کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورایملی

۶۷۸۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: زینت التواریخ جلد دوم قسمت اول
مؤلف: میرزا رضی تبریزی
موضوع:
شماره اختصاصی (۳۴۶) از کتب (خطی) اهدائی
تیمسار سرلشکر مجید فیروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب
۴۴۷۱۰
۵۴۷۳

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی	خطی اهدائی
	۳۴۶

کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورای ملی

٥٤٣٠

و به نستعین بسم الله الرحمن الرحیم ثقتی و رجائی

پیرایهٔ دویم که داستان سلاطین معدلت آیین و شهریاران با عز و تمکین در آن منطویست
و در دو وجه طراز یافت وجه اول در بیان وقایع محمودهٔ تاجداران تا هنگام طلوع خورشید جهان
افروز دولت قاجار و آن بر دو گونه نزاست گونهٔ اول از وجه اول در ذکر سیر خسروان قبل از
بعثت معجز کائنات شعر سر داستان آنکه افراخت ٭ سپاس خدای جهان داور است ٭ پاکا
بزرگی را سزاست که خسروان را یکسر بر آستانش سر نیاز است و توانائی را که جهانداری بر
درگاهش که شهریان را ید کوتاهست دیده باز است و دست دریوزه دراز رخسارهٔ یکتائی اش را
پردهٔ هستی کشیده ای ع تا پرده در از خود گشائی ٭ و چهرهٔ خسروانی او در آئینه نمودی
ع تا شاهی خویش را نمائی ٭ بر هر گلبنی داستان سپاسش را هزار داستانی داستانسرا است
و در هر گلشن ترانه بندگی است مرغی خوش نوا در هر بیرانه سودای توحیدش در سر است و در هر دل
آتش محبت سوزی سنگ و گیا بیکتائی تو گواست در مرغ و ماهی بستایش تو گویا کلک را کلام
چهره بیاد تو افروخته و لاله از داغت سوخته نرگس با دیده بینش با فرینش تو نگرانست و سوسن
با زبان گفتار بستایش تو تر زبان شعر تمنا نه مردمانی بسپاس تو دم زنند ٭ هر چیز دانی
زبانی و نام تو بر زبانست آفرینندهٔ زمین و آسمان برتر از دریافت اندیشه و گمان خوان نوال
همه جا کشیده و نوید جود و دست بگوش جهانیان رسیده دست خرد از دامن شناخت تو کوتاه
و هر دیده که تو را نبیند کور در همه پیدا و از همه نهان و از تو نشانها و خود بی نشان شعر
ما همه از تو بتو از ما نیستی ٭ خود همه دانی خدایا کیستی ٭ و درود و آفرین فراوان از تو و دولت
خواجهٔ دو سرا و پیغمبر داننا که بلند و پست جهان از وجود او شد و بلند پایهٔ همه پیغمبرانست
چهرهٔ روز را روشنی از روی دلارایش و گیسوی شب را تیرگی از موی مشکسایش گنجینه بخشش
دستش کلید سیاه و سپید را مایهٔ امید و بر کوهر تابناک جان مانی پاک شهریاران کشور دانش و

مردمان دیگر پیش دامادُ بخستر و فرزندان شایسته او که با تو یگانه اند داد همه یکانه هرکه دست
بدامان محبتشان در زد دادگر داب تباهی بکنار آمد و هر که پای بجلش دوستی شان بر نهاد در خرت
آمد و بیش شعر پادشاهان همه را فرو داد ٭ خسروان پاک دل نیکو نهاد ذکر پادشاهی
کیومرث که اول سلاطین پیشدادین فرقه است که یکی گاه او نگارندگان قصص و اخبار به نیکو نگارها ثبت
کرده اند که نخستین کسیکه از اولاد آدم علیه السلام قدم به اقلیم سلطنت و کشور خدائی نهاد کیومرث
بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام بود اما مورخ در نسب او اختلاف کرده اند مجوس را اعتقاد
آنست که کیومرث عبارت از ابو البشر است و بعضی فرزند هفتم نوح میدانند علی الجمله مورخین
بالاتفاق نخستین شاهانش میخوانند و کیومرث بلغت سریانی حی ناطق را گویند یعنی زندهٔ گویا
پیش از آنکه رقاب گردنکشان در ربقهٔ انقیاد او در آید جمهور خلایق در شعاب تلال و کهف
جبال ماوای داشتند و پوست سباع و وحوش میپوشیدند بعد از آنکه آن پادشاه در بحار شاه
معدلت بر مفارق خلایق بنواخت اول شهر بلخ را ساخت و مردمان را بخانه ساختن و کاخ و ابوان
برافراختن امر فرمود و قانون نعمت را بنوع صحیح که در عهدش آموزش شب و آتش از آب
بر اوکرانک زبان بند به شعر پیرایهٔ مرو را یکی نامجوی ٭ هنرمند همچون به رخ چون
سیامک بدش نام فرخنده بود ٭ کیومرث را دل به و زنده بود ٭ موجب شادت پدر کاقبال
سلطنت گردید و در مراسم جهانداری و زید دهر و یکانه دوران بودی و در مصالح امور رعیت
و مناهج ارباب حاجت باصابت رای رزین و اصابت فکر و درپی است سنجیده عمل نمودی
شعر برآمد برانی کار دیک روزگار ٭ فروزنده شد دولت شهریار ٭ چو عهد جوانان طمع در
ملک او نمودند تو جو عظامیت مملکت او تاختند و در میان کین و دار فضول شناختند مؤلف
نامه نگار حمد میگوید که سیامک در آغاز اقسام غنچه زند گانی و ابتدای ریعان عمر که مراتب
از حطام دنیای فانی و لذات شهوات نفسانی دیده پوشیده با اینکه کیومرث را جزا و عیری
نبود وانجاب پدر رکفالت مهام جمهور در رای صواب نمای او مفوض و بعد پوسته از مشاغل
سلطنت کناره نمودی و بکوهها ی بلند و غارهای مولناک رفتی و بعبادت خالق قیام نمودی
نوعی از نکفرهٔ شیاطین که مترقب فرصت بودند در هنگام خواب دست بروی گشوده بصدمه
سنگی مرغ جانش را از قفس تن که تنگنای بلا و بلیت و خارستان ابتلا و اذیت است بحانب گلشن
قدس که منزل راحت و مامن عیش و عشرتست پرواز دادند و چون بکیومرث خبر
دادند که آن یکتا نجمن جوان از تند باد اجل منطفی و جواهر وجودش زیر نقاب هلاک
مختفی گشت نیران تاسف باوج سپهر رسانید گریبان صبر بدست جزع بر درید و خاطر محزونش
رخت شکیبائی بیاد بنیه سپرده گشت روزها بر بیغولهای بیابانهای فراخ و شبها بزوایای غارها
تنگ بسر رفت و از مفارقت جگر گوشه خونابه دل از دیده بریخت و خاک مذلت و هوان بر سر

ی بخت شبی در کنج غاری بی اندیشه و تدبیر بسیار لشکر خواب بشهر بند دماغش استیلا یافته
فرزند دلبند را با فرح و سرور دید که از ورود آن امر خطیر بتجدید و منصب در خواب دید گفت شهریارا
جان خویش پیش از این میازار و دیو شکیبائی در بر کن و سپر صبر بر سر کش و بتیغ آرام و قرار نقش
جزع و فزع از لوح خاطر بیرون کن تا کار دشمن ساخته شود شعر صبر کن صبر کز نتایج صبر
دولت بی حساب خواهی یافت * کیومرث ناچار چنگ در دامن صبوری زد و پیوسته از حضرت
باری یاری میجست که خون فرزند از خصمان بستاند روزی بشارت اولو العزم طفلی از نسل
سیامک بشارت دادند کیومرث سجدهٔ شکر بجا آورده با دلی پر شوق بحرم سیامک رفت
و دیده بدیدار قرة العین روشن ساخته نامش هوشنگ نهاد و ظلال محبت بر فرق آن نونهال
گلشن اعجاد انداخته از کمال عطوفت بتربیت آن دوحهٔ برومند فرزند دلبند پرداخت تا شاخ
وجودش بمیوهٔ شیرین رشد بارور گردید و امارات فرهمندی از جبینش هویدا و آثار دوراندیشی
از ناصیه اش پیدا گشت کیومرث روزی او را طلب فرموده گفت خون پدر را از خصمان بازخواه
و در این کار شعر تو را بود باید همه پیش رو * که من رفتنی ام تو سالار نو * و امر نمود تا لشکری
گرد آورد و سپاهی افزون از انجم و اختر از اطراف مملکت مجتمع ساخته کالبرق الخاطف والریح العاصف
روی بسوی خصمان نهاد و بعد از طی بیابانهای مهیب صحراهای پر فراز و نشیب بیابانی که
اژدها و ببر و آتش ازدرها میرشان میداد رسید در دامان آن بیابان کوه فلک شکوهی
دید که سر بر ذروهٔ سپهر و فرق از ماه و مهر کشیده بود ناگاه سروشی از آن کوه بگوش کیومرث رسید
که کشندگان سیامک در کنار فلان بیشه آرمیده اند و بایدین چنین کشته کیومرث
جیش محنت خروشش را فرمود تا دور آن بیشه را فرو گرفتند و راه فرار بر آن گروه غدار بستند در
آغاز جدال آن دیو حیله گر که سیامک را قاتل بود اسیر سپاه نصرت نصیب گشته نزد کیومرث
آوردند کیومرث صورتی و هیکلی دید بغایت کریه و بحیا سر فرمود سرش از تن جدا ساختند
جسد پلیدش را در آتش انداختند بقیة السیف روانه میدان ستیز نا فرمانی به بیابان
گریختند کیومرث با نجح مرام و حصول تمنا و کام سایه نزول بشهر بلخ افکند و اهالی ممالک
از معلا تا نبیه طلب نموده گفت حضرت باری مرا از لطف خویش بر شما برتری و شهریاری
داده و زمام اختیار همگنان از عنایت پیش از پیش بکف کفایتم نهاده من هم روا داری مواهب
واهب بیچون و جزای عنایت خالق کن فیکون طریق مواسا و مدارا با بزرگ و کوچک هر عیبه
و هر خدم و هر فقیر و هر غنی سلوک داشتم و لوای معدلت و علم نصفت بر مفارق عالمیان
افراشتم و حال بایدم بمقتضی کل شیء یرجع الی اصله مصراع باز جویم روزگار وصل خویش
زیرا که اوتاد کالبد از تندباد پیری در هم شکسته و اطناب سرادق جسم از دارهٔ هرب
قوت از یکدیگر گسسته و ناموس سلطنت لازم است که کسی را بر شما مهتر سازم که از و بنیاد

دین سپید مانده و قواعد شرع ممهد و نکته در کدر آئینهٔ سلطنت از غبار انگیزی مفسدان چون بادتاز
گردد و مذهب صافی دین و ملت از کدورات اعمال و افعال جهال که وراثت بوده و خود شیوهٔ تجربه دا
انقطاع از خلق پیش گرفته در گوشهٔ عزلت بعبادت حضرت عزت مشغول و فرمان فرمای شیخ
و تخیلات نفسانی را از شهرستان هواس معزول ساخته بنا بر این هوشنگ را که بر وجود وش
وجودش بزیور عقل و متانت و لباس ذهن و فطانت آراسته است ولیعهد خود گردانیده ام و او را
در میان شما بود بعد از آن مردم همگی زمین خدمت بلب عقیدت بوسیده گفتند که مفارقت
شهریاری ما صعب و دشوار است و گرنه کمر عبودیت شاهزاده در میان استوار داریم شعر
کیومرث چون این سخن گوش کرد * تو گفتی که خورشید را نوش کرد * بوقت دفع دیگر کسی
نشست * بشست از همه نیک و بد دست * اول کسی که بنای شهر نهاد او بود و خطهٔ بلخ و دماوند
و اصطخر پارس و دنبل را او اساس نهاد از پشم و موی جامه بافتن و سلاح از فلاخن انداختن از
موضوعات اوست زمان پادشاهیش را چهل سال و بقولی از آن سی سال و ایام عمرش را هزار
سال گفته اند والله اعلم بحقایق الامور ذکر پادشاهی هوشنگ بن سیامک
جهاندار هوشنگ با رای و داد * بجای نیا تاج بر سر نهاد * از آن پس جهان یکسر آباد کرد *
همه روی گیتی پر از داد کرد * در تواریخ مسطور است که هوشنگ بن سیامک پادشاهی بود
حکمت پژوه و شهریاری صاحب شکوه و درگاهش مرجع خاص و عام خلایق بوده و طبعش با عدل
و داد موافق در ایام دولتش ساحت روزگار بر ده مثل روضهٔ رضوان در مساوات نیز صور داشته
شب تیرهٔ نخوت از گوهر منیف لطمه بحیوت ظلم عنقا صفت در پس قاف ناکامی متواری
بود و ستم نیز بسان کیمیا نایاب در تشیید ارکان دین و دولت و تمهید بنیان آئین ملت و ملک
جد بلیغ و جهد جمیل بوجهی مبذول نموده که صفوت زبان روزگار در منقبت او رطب اللسانست
و خطیب منبر بلند پایه افلاک ثناخوان در تواریخ ضبط است که کتابی در حکمت تصنیف
کرده و جاودان خردش نام نهاده و حسن بن سهل که وزیر مأمون بود چند فصل از آن کتاب
انتخاب کرده و بلفظ تازی ترجمه نموده شایبه مرتب فصال شایسته و صفات مجسته آن پادشاه
نیکو سیرت را دانسته ذمره از آنجا در دودمان ملوک عجم او را بهنجه خوشند روزی با طهمورث که
همین فرزند دودمان سلطنت و همین خلف خاندان خلافت بود خلوت کرده گفت ای
بر اصابت رای و پاکی طینت و سماحت طبع تو اعتمادی تمام است گوهرهای مواعظ را نه
چند که شاه کیومرث در مخزن سینهام مخزون ساخته و در صندوق خاطرم بودیعت نهاده
بخواهم آویزهٔ گوش تو سازم و رخت عزیمت از خراب آباد جهان فانی بر چینم و در دار السلام
مأمن جاوید اقامت طهمورث عرض داشت که این گنجینهٔ خود قابل چنین لطف و
نطقه خسروان بشنیدانند اگر شهریار جهان لایق داند فصلی از آن نصایح هوشنگ فرموده اول

اینکه در تامل و امعان هیچ حکمی با مضا نرساند دوم اینکه از استماع غرض ارباب و اقوال نمامان خلاف
و بهتان را میدان ندهد سیم اینکه مفسد و شریر را از خویش دور داند و ظالمان و ستمکاران را از
ولایت دور سازد و قطاع الطریق را از معابر مهجور دارد چهارم اینکه کسی را بظنه تقصیر و گمان گناه
در مضیق مزد و خطر میندازد پنجم اینکه در هنگام سورت غضب و خشم زلال حلم و بردباری
بر شعله تمادی غرور و از متابعت نفس سرکش بپرهیزد ششم اینکه بی سورت اصحاب
عقل و کیاست هیچ کاری اقدام ننماید هفتم اینکه عدل و داد پیشه کند و از روز بد اندیشد و
در طلب مال که پامال هر کس و دست هر بهر حلال است با رعیت و خدم طریق توسع
سپارد هشتم اینکه در انجاح مطالب و اسعاف آرب ارباب حاجات اهمال و امهال جایز
ندارد نهم اینکه هیچ ظلم و اعتساف را از ساحت مملکت نبیند و عدل و انصاف از دیده روا دارد
و از ناوک آه مظلومان ستمدیده احتراز نماید دهم اینکه تا تواند قلم صفح و عفو بر صحیفه جرم
گناهکاران کشد و بزلال اغماض نقوش جرایم مجرمان را از لوح خیال محو کند طهمورث این
استماع وصایا و روی سکنت بر خاک ضراعت نهاده زبان بدعا و ثنای پدر نامور گشاد و فرق
هامای او را چون در در گوش کشید شعر به وگفت هوشنگ والاتبار ٭ کدام از نیکو دو نیکو نیایدت
من ایدون گرفتم پدر را بخویش ٭ شدم سروری انتخاب خویش ٭ سپردم بتو ملک و دولت و
نو دان اگر خدایی و آیین ٭ گویند اول پادشاهی که باستخراج آهن از سنگ پرداخت و از آن
اسلحه جنگ ساخت و از پوست روباه و سمور پوستین دوخت و سگان را شکار آموخت و
اتباع در جو یباد روان کرد او بود و بنای شهر بابل و نغول و کرمان آثار اوست مدت پادشاهیش
چهل سال بوده و ادریس علیه السلام معاصر او است والله اعلم بحقایق الامور **ذکر پادشاهی طهمورث
که سیم سلاطین پیشدادیه بوده** چه خوش گفته دهقان نشاد مثنوی ٭ ولیعهد گیتی خدیو هری
جهاندار طهمورث دیوبند ٭ که والاگهر بود و اختر بلند ٭ بروز نکو اوستاد اختر شناس ٭ گرفت
از نجوم سعادت قیاس ٭ برآمد بتخت پدر برنشست ٭ بشاهی کمر بر میانش ببست ٭ اهل
تاریخ گفته اند که طهمورث دیوبند خسروی بود سعادتمند و شهریاری اختر بلند بعد از وجود داد
عالم بیاراست و از صرصر انصاف غبار اعتساف از ذیل جهان بخوابید و او دستور روشن
رای و وزیری مملکت آرای بود که بحسن تدبیر عقده از کارهای مشکل باسانی کشودی و
طهمورث را پیوسته باعمال صواب ترغیب و تحریص نمودی عاقبت زمره از مهتران سپاه
ناهموار عصیان و مسالک طریق طغیان کردید سر از خط فرمان طهمورث کشیدند و نقض عهد
و میثاق را دامن بر کمر زدند و از شرب وفاق روی بنفاق نهاده با یکدیگر گفتند که امروز امور
مملکت بحسن کفایت وزیر صافی ضمیر منتظم است ولیکن سپاه بیرون و لشکر بیجا خیمه نشسته اند
وجود او واسطه دارو و دود و نیست که امروز با فر او درخت کهن شاخ هیا تبیینه و از بیشه

درآید و شاهزاده بعلت سفر سن و دیجان عمر در عنان هوا و هوس عنان نفس بدست شیطان دهد و
بعز و رمال و جوان طریق بیکاری پیش گیرد و روزها بنخچیر گور و آهو و صید دراج و تیهو پردازد و شبها
با اهل رودیان صباح تا صباح نرد کامرانی بازد لاشک نظام مهام و انتظام امور انام را در عقد تعطیل و
تعویق اندازد پس در هدم بنیان دولت و کسر قصر شوکت شاهزاده منفق و باجتماع لشکر و سپاه م
بر آختن نبرد آماده و مصاف را ساخته گشتند طهمورث چون باراده مخالفان اطلاع یافت
باوزیر صاحب تدبیر آن راز در میان نهاده صلاح جو گشت وزیر گفت رای ملک آرای شهریار مطلع
انوار افکار روشن و مشرق آفتاب خیالات متین است امروز بحمدالله المتعال شهریار بجمال دولت و
اقبال لهم است و گردش دوران بکام و لازم آنست که در سیاست اهمال و غفلت ننماید و صواب این
است که سمند عزم را در مرحله مدافعه عنان گشاید که اگر خصم بحال بپاید شاید بتدارک آن در جزا
نیابد طهمورث را مقالات منیر روشن ضمیر دلپذیر افتاد و کمر جد و جهد بر میان بست و ابواب
خزاین بست همت برگشاد و تدارک لشکر دیده از شهرها جون شتافت چون مسافت ما بین
نزدیک شد آن مخاذیل را از وصول موکب خسروی خوف عظیم در صمیم دل افتاده از کرده پشیمان
و نادم شدند اما وقتی که پشیمانی سودی نبود بهر حال هر دو سپاه دست بآلات حرب بازیده دو
یکدیگر بنهادند از کشته پشته ها در آن دشت ترتیب یافت و زخم خنجر و تیغ از گرد آورد چون آتش از
میان دود و سهیل از پشت میغ می تافت طهمورث بنفس خویش آهنگ جنگ کرده مانند شعله
که در نیستان افتد یا سیل که در وی برخاک نهد آن لشکر را از میان برداشت و رایت فتح و نصرت
برافراشت پس از آن واقعه مملکت رونقی تازه و آبادی اندازه یافت و دیگر احدی در قبضه اطاعت
فرمانش بر نتافت چون ملک آراسته و از خس و خار مفسده پیراسته گشت جمشید را ولی
عهد داده از عالم فانی در گذشت از اقوال اوست اِقْنَعْ بِقَلِیلِ النَّافِعِ فَإِنَّ قَلِیلَ النَّافِعِ خَیْرٌ
مِنَ الْکَثِیرِ و هم از او است که سلطان عادل و پادشاه صاحب دل باید که در حال خشم و غضب
آن کند که در هنگام رضا بتدارک آن قیام تواند نمود و در تلافی حیرت سعی نماید که باعث حصول
آن قادر باشد شعر آن چنان خشم ران که گاه رضا ٭ بتدارک توان قیام نمود ٭ وقلعه بنا در آمل
و طبرستان و ساری و اصفهان از بناهای اوست اول کسیکه خط فارسی و احمال و اثقال بر چهار
پایان نهاد و مرکب مستعجل خویش کرد و مرغان شکاری را صید کردن آموخت و از کرم قز ابریشم
استخراج کرد او بود ارباب تواریخ میگویند که وبای عظیم در عهد او حادث گشت و هر که را عزیزی
در میگذشت مثال او صورتی میساخت و بدیدار او مستانس میشد پس آن عادت استمرار یافت
و بت پرستی در عهدش آشکارا گشت مدت پادشاهی او سی سال بوده والله اعلم چون طهمورث از
ملک بهشت رفت **ذکر سلطنت جمشید برادرزاده طهمورث دیوبند** مقرر بجمشید شد تاج و تخت
اصل تاریخ را اتفاقست که جمشید برادرزاده طهمورث بود چون عروس سلطنت بعقد او در آمد

اساس پاس ممهد گردانید و رسم تعدی و اجحاف از جهان برانداخت گویند دارالملک قدیم عزم الکای
دلگشای فارس نمود اصطخر که طول آن از اول صحرای خفرک تا رسطو عرصه را مجرد است بنا نهاد و
در های عدل و داد بر چهره جهانیان بگشاد و چون آفتاب عالمتاب قدم بر تخت زبرجدی حمل نهاد
آن روز را فیروز نام نهادند و در چهل ستون که حال آثار آن باقیست و تخت جمشید اشتهار دارد
بسط بساط عیش و نشاط فرموده سران سپاه و قواد اجناد را احضار و فرمان داد که هر یک از طبقات
خدم و حشم اسباب مسرت در هر گوشه سازند و باستماع نغمات جان فزای مطربان پری چهره حور
لقا و التذاذ راح روح بخش انداز نعیم پیدا کردند مدت یک هفته که جلت و زر دلت بامر نافذ شهریار
ستر له زیر بمهای خسروانی چنگ با ادای چنگ و چغانه از دست ساقیان ماه سیمای زهره جبین
سنبل موی مجعد گیسوی شیرین روی جام مستان و کامجوی بودند چون یک هفته بگذشت ایام
عیش و عشرت منقضی گشت بعد ازین مملکت و قرارها بر سپاه و رعیت پرداخت و خلایق را بچهار
قسم منقسم ساخت قسم اول را بتعلیم و تعلم علوم امر فرموده مقادیر ملک و دولت و نظام حل و
حرمت باحکام محکم ایشان موقوف داشت و قسم ثانی را مقرر فرمود که رسوم نویسندگی پیشه
سازند و کتاب و دفتر پیش گیرند و محاسبات دیوان را برای صوابنمای آن فرقه تفویض نمود
و قسم ثالث را سلاح مبارزت و اسباب جنگ داده امر فرمود که اوقات را باستعمال آلات
طعن و ضرب و استکمال در قانون پیکار و حرب مصروف دارند و حفظ ممالک و مسالک و
سیاست و حراست سرحدات و ثغور بتیغ سیاست ایشان محول شد و قسم رابع را بار حرفت و
صنعت و زراعت و دهقنت مامور نمود که هر صنف بکار خویش اشتغال و اسباب معیشت خلایق را
موجود سازند آورده اند که چون خزاین او از معادن بحر و کان و فسحت مملکتش از وسعت
ساحت آسمان و عدد لشکر و سپاهش از حیز ستارگان افزونی یافت بانواع عجب و خبث نفسانی
و وساوس شیطانی روی از بندگی پادشاه معطی الاطلاق بتافت و ندای انا ربکم الاعلی در
هفت کشور در انداخت و خلایق را بپرستش خویش مامور نمود و فرمود تا مثال بصورت و
تماثیل هیئات او از اصنام ساختند باطراف ممالک فرستند تا مردم آنها را معبود و مسجود خود دانند
و بالمره از طریق افتادگی و سرافکندگی بیرون رفته و لغو دعوی کردگاری و بیهوده پیشه ساخته و از نظام ملک و
سیاست ملکی دیده دوخت حضرت باری ضحاک تازی را برانگیخت تا انتقام بیداد و بی‌خردی او از
در هم دوخت بیت این انکه شداد عاد برادرزاده خویش ضحاک را با حشمی سفاک و لشکری بی
باک بقلع و قمع او مامور ساخت جمشید تاب صدمات سپاه ضحاک را در خود ندیده ناامیدی
دیده از ملک بر دوخت و بجانب شواهق جبال رفیعه فراری و متواری شد در هیچ جا مدتی
بعضی برآنند که او را گرفته نزد ضحاک برآوردند امر فرمود تا با استخوان پشت منشک بدو نیمش
ساختند شعر شنیدم که جمشید پاک سرشت ۰ بدنیا بعقبی چه سپرده رفت ۰ چنین گفت

بامؤبد

با موبد موبدان ۰ که ای پر هنر مرد بسیار دان ۰ هفتصد رسید از جهان سال من ۰ شد از موج دریا فزون
حال من ۰ گرفتم بچوپال تا زر نشکاف ۰ زالبرز تا دامن کوه قاف ۰ مقالید احکام دیو و پری ۰ در انگشت
کردم چو انگشتری ۰ چه گفتم نگون گشت و آشفته کار ۰ بدین روز بنشستم از روزگار ۰ و هود
پیغمبر که هود علیه السلام در زمان سلطنت او به پیغمبری مبعوث شد و اول کسیکه بر علم طب آگاه
گشت او بود شراب از انگور او ساخت و علم خیاطت از نتایج فکرت اوست و بعد ها از شهر بهی
پدید آورد و عصار خانه و حمام از اختراعات اوست و دیوان او را سیستم و بنای اصطخر و همدان و
طوس و فلسطین و تکریت او نهاد و پل بر دجله او بست بقولی مدت پادشاهیش هفتصد سال
موجد اسباب تجمل **ذکر سلطنت ضحاک علوانی در ایران بنحویکه نگارش یافته** در تواریخ مسطور است
که ضحاک پادشاهی بود بد سیرت تند خوی و ستمکاری سفاک کینه جوی اگر آتش خشمش در شراره
بکوه رسیدی تل خاکستر شدی و اگر صرصر قهرش بر بحر گذشتی بر کشتی علماء اخبار خبر داده اند
که اسم ضحاک بعربی جنیس بوده و پدرش را نام مرداس تازی بوده که بعبرانی بلسان بیوراسب
برهد و بعضی میگویند که در سلک ملوک عرب انتظام داشت و فارسیان او را لقب ده آک
کنند یعنی خداوند ده عیب اول که پیر زدی دوم بد زبانی سیم شتاب در کار چهارم دروغگوی
پنجم بد دلی ششم بیشرمی هفتم پرخوردن هشتم ظلم کردن نهم بی خردی و هرزه درائی دهم کوته نظر
و قصر قامت و بعضی بیوراسب ملقبش ساختند چه بیور بلغت پهلوی مراد ده هزار
است و چون او همیشه ده هزار اسب در اصطبل داشت به بیوراسب لقب یافت و مورخین را
اعتقاد آنست که برادرزاده شداد عاد است و بعضی گفته اند که خواهرزاده جمشید است بر
منصوص شد خالق ارض و سما بر جمشید استیلا یافت رسوم نو و قوانین تازه احداث نمود و
ابواب ظلم و ستم بر چهره جهانیان گشود شعر اساسی که آن دشمن دین نهاد ۰ بنو وضع
شاهان پیشین نهاد ۰ چون هفتصد سال از سلطنت آن سفاک بیباک گذشت بفعل و جهد او دو
نمار دو سلعه تشکل دو مار از کتفها او سر زد چنانکه از درد و وجع آن دمی نمی آسود تا آنکه طبیبی
از دین و ملت بی نصیبی علاج آن را بمغز سر جگر گوشگان مردم امر نموده هر روز دو طفل بیگناه
آوردندی و دود مطبخ آن شقی گوسفند وار سر میبریدند و از مغز سر ایشان مرهم میساختند
مدت دویست سال بدین منوال مر گذشت کاوه اصفهانی را دو پسر بود گرفته مقتول نمودند دو
روزی او را از غم فرزندان دل بغایت تنگ گشته از پیش کوره آهنگری برخواست و چرمی
که حدادان در پیش بندند بر افراشته دیوانه وار از دکان بیرون جست و مردم را بمخالفت
ضحاک و محاربت آن کافر بیباک خواند و از دیده خون فشان قطرات اشک بر چهره افشاند و
گفت مرا از غم فرزندان تا چند خون دل باید خورد و آتش دل بمکافات کردن این ستمکار
نکو دشوان بود مرا صبر بر محاربه ضحاک بر سر افتاده هر که در این کار با من یاری و مددگاری کند

مینماید در طرف مرو انکی قدم گذارد و عالم از خلق بسیار و فرق بیشمار در پای علم او جمع گشته روی
نهادند و در آن وقت دار الملک آن مرد و در حد و دماوند بود چون ضحاک از کار کاوه آگاه گشت
لشکری بعدد مور و ملخ بجوش بمقابله روان ساخت چون صفوف جانبین بصفوف سپاه زینت
یافت از هر دو طرف تیغهای هندی و سنانهای خطی در کف چون پلنگان خشمگین بیکدیگر آمیختند
آویختند از خون کشتگان در عرصه قتلگاه و در نگاه نطع ملمع گستردند و از تن خستگان طعمه
چندین سباع و ضباع مرتب نمودند آن روز از هنگامی که بکه سواد خورشید گردون قدم بیرون
سپهر نهاد تا وقتی که سپر چینی آفتاب بوسط السماء رسید آتش جنگ مشتعل بود و معاینان
سهام و شیران شمشیر و صمصام در فضای میدان جانشکر بودند عاقبت شکست بر لشکر ضحاک
افتاده معتمد دست بر گذاشتند و راه ستیز برگرفتند چون آوازه انکسار لشکر بگوش ضحاک رسید
مجدد سپاهی بیاراسته دیده سرها بر لشکر کاوه بربست پیش از آنکه کاوه از مقابله بمقاتله و مقاد سر
انجامید از صرصر حملات لشکر کاوه بنیان قصر دولت او فرو ریخت از معرکه روی بر تافت و سوی
دماوند بار گریخت کاوه بعد از اجداد در باب سلطنت و مهتری ممالک سخن راند گفت
جز از پیدا نمودن شخصی که از نژاد شهریاران قابل تاج و سریر باشد گزیر نیست زیرا که گفته اند
ملک بی سلطان چون سقف بی بنا و تن بی جسم جماعت گفتند ما عجز تو کسی است خلاف نداریم
صواب آنست که خود بنفس خویش کافل مهام شهریاری و متصدی امور پادشاهی گردی کاوه
ابا و امتناع نموده و او را معلوم بود که فریدون نامی از اسباط جمشید در نواحی مازندران باتفاق
قوم قدم بوادی جستجوی او نهاده او را جستند و بر تخت جهانبانی نشاندند و کرمجد نقش بسته
و در بعضی از تواریخ مذکور است که بعد از آنکه از اصفهان خروج نموده تخت لشکر بر سر اهل کشیده
کاشته ضحاک را بقتل در آوردند و صدا ... زمان و لایات فارس و عراق را مسخر ساختند چند
کرت ضحاک لشکر بجهاد دیو او فرستاد منکوب و مخذول برگشته روز بروز قوت گرفته متوجه
جانب ضحاک گشت در آن وقت معسکر آن بدبخت حد و وطن ستان و دماوند بود طالع فریدون
شده او را در جبال البرز پیدا نموده از تنگنای خفا بوسعتگاه ظهورش رسانند و بر سریر فرمان
دهیش نشاندند و در کاتب لشکر بر سر ضحاک راندند او را بسته آورده بر جبل دماوند محبوسش
ساخت و بالآخره بضرب کاو سنان بنیان وجودش را از صفحه روزگار برانداخت گویند هزار سال
پادشاهی نمود ذکر پادشاهی فریدون فرخ و صادرات او بقولی حضرت ابراهیم علیه السلام در عهد او
مبعوث شد شعر فریدون چو شد در جهان کامکار ٭ ندانست جز خویشتن شهریار ٭ برسم
کیان تاج و تخت مهی ٭ بیاراست از فر شاهنشهی ٭ در تاریخ ملوک فرس مذکور و مسطور است که
فریدون پسر آبتین مکر آبتین را انقیاد ... از اسباط جمشید است که بعقوبت واسطه
در به مرفی پیک واسطه نسبش را بجمشید میرسانند آورده اند که ضحاک شبی در اوان سلطنت

در واقعه

در واقعه دید که شخصی بروی رسید و گرزی بر سرش زد و دیگر جوال از پشتش کشید بطریق ریسمان
در گردنش انداخته میکشد ... از هول آن واقعه از خواب برجست معبران و اهل نجوم را طلب داشته
مقدمات خواب را با ایشان در میان گذاشت حکیمان گفتند که از اوضاع فلکی چنین معلوم می
شود که شخصی از اولاد جمشید بر تو خروج خواهد کرد و ملک از دست تو خواهد گرفت ضحاک از
شکل و شمایل او پرسید آنچه از علم هیآت و نجوم معلوم کرده بودند معروض داشتند ضحاک منهیان
باطراف و اکناف مملکت روان گردانید که در هر جا از ذوی ... جویند او را گرفته بدربار شاهی آرند
یکی از منهیان آمده بعرض ضحاک رسانید که در ملک ... شخصی از اولاد جمشید را پسری
است متصف بهیات مشخصه ارباب نجوم ... ضحاک بنفس خود ... متوجه
آن مملکت گشت فرانک از وصول ضحاک ... پسر فریدون را برداشته از آن مکان بمنزل دیگر انتقال
نموده بالآخره شخصی او را بخانه خویش برده بشیر گاوش پرورش میداد تا کاوه بر ضحاک خروج نموده
از گوشه بیرون آمده خود را بکاوه رسانید خلاصه کلام پادشاهی بود بلند همت و شهریاری رفیع
مرتبت بعد از آنکه سریر دولت بوجود سعودش ... زینت یافت و پرتو آفتاب عدالتش بر ساحت
ربع مسکون تافت تخت بمبنای ناصواب ضحاک را از میان خلایق برداشت و چون ... خطاب
کاوه را از لوازم شمردی در توقیر و تعظیم او دقیقه نامرعی نگذاشتی پوست پاره که کاوه بر سر
چوب نموده بود امر نمود تا در زر کشیدند و بجواهر نفیسه ترصیع و تزیین نمودند و همچنین هر یک
سلاطین عجم آن علم را بفال نیکو گرفته هر یک زینتی بر آن می افزودند و در محافظت آن مبالغت
مینمودند تا اینکه در جنگ عجم و عرب بدست لشکر عمر بن الخطاب افتاد آنرا سوختند و جواهرش را بر
مسلمانان قسمت نمود خلاصه منشور حکومت عراق و اصفهان بنام کاوه توشیح شد و زمام مهام
سلطنت را در کف کفایت او نهاد و او را مامور بتسخیر روم گردانید و کرشاسب را با توریان جهت تسخیر
دستان ... ترکستان نامزد کرد و کاوه مدت ده سال بفتح بلاد مشغول بود عاقبت صحیفه عمرش
بختام اختتام مختوم گشت و فریدون از این واقعه قرین تاسف بوده با اعیان لشکر بمراسم تعزیت
قیام نمود و پسران او قباد و قارن را طلب نموده جای پدر بایشان ارزانی داشت گویند که چون از
پادشاهی فریدون قریب پنجاه سال گذشت دختر ضحاک را تصرف نموده در مدت سه سال از وی
دو پسر متولد گشت یکی را تور و یکی را سلم نام نهاد و هر دو بصفات لجوج و کج طبع بودند بعد از آن
ایرج از ایران دخت شاه مرد پارسی بوجود آمد گوئی ملکی بود در لباس بشر نیکو فطرت پاکیزه سیر
روزی فریدون مجمع آراست و ارکان دولت و اعیان حضرت را خواسته گفت مرا از دنیا عاری
تا بحال دیدن باید ... یکی از این سه فرزند برج شرف را بر تخت سلطنت بنشانم شما کدام
یک از ایشانرا قابل ولیعهدی ... باتفاق زبان بدعا ... بر آفاق گشوده گفتند ما ایرج را
بنام اختیار کرده ایم زیرا که بصفت عدل و داد موصوف و بعقل و هنر از همگی معروف فریدون در

همان مجلس تاج و تخت با ایرج سپرده و جهان را بسه بخش کرده بلاد ترک و دیار شرقی را بتور داد و روم
و فرنگ را بسلم مسلم داشت و ایران را با ایرج برادران از شاهنشاه اینگونه عطوفت و مهربانی
پدر درباره ایرج آتش حسد در کانون سینه ایشان شعله ور گشت لاجرم هر یک در دایره مملکت
خود تیره شدند پس از آنکه در امر خسروی فتوی گشتند بیکدیگر تبلیغ رسالت نموده و قرار دادند که
از هر دو سو لشکر کشیده بسر ایرج آیند بموجب عهد و میثاق هر یک از جای خود نهضت و بیکدیگر
اتفاق نموده کیفیت با پیامهای ایشان بعرض فریدون رسید از حجرت والده ایرج را بخواند و آن
صورت واقعه مفصلا باوی براند و گفت ای فرزند برادران آتشی افروخته اند که جز بآب دم شمشیر
فرو نشاندن نشاید باید که مردانگی پیشه کنی و بسر نشتر خنجر و سنان خون ناب همی کنار عروق آن
دو مرد و دو بغلیان آمده بر زمین ریزی ایرج فرمود که امتثال امر پادشاه و رای پدر شرط و واجب
است اما منظور ضمیر آنست که شاهزادگان رسم اخوت بر کنار گذارند و اگر در اطفای این نایره زور نه کنم
حقوق ابوت و بنوت فراموش ننمایند اگر شاه اجازت فرماید فانوس استقبال ایشان ساز نمایم و
بدست حزم ابواب صلح که متضمن صلاح جانبین است بر چهره ایشان گشایم فریدون ناچار ملتمس
او را قبول کرده رخصت استقبال برادران داد ایرج ذکر وداع نموده با لشکری جرار و عسکری
خونخوار روی باردوی برادران نهاده و چون مرحله چند پیموده خبر ببرادران رسید که ایرج عزم
جنگ کرده سپاهی سیل آهنگ همراه دارد و خاطر ایشان از هول این خبر پریشان و لشکر خود را جمع
نموده مبارزت و محاربت را آماده گشتند که کواکب برجی پیدا شد نظر سلم چون بر رخ ایرج افتاد
مهر برادری بحرکت آمده شیفته جمال ایرج گشت اما تور از سر غرور و تندی در دید بر ایرج چون
استنباط غیظ و خشم از طور تور نموده خواست که آتش غضب او را بزلال مدارا فرو نشاند از اسب
فرود آمد و رکاب او را بوسه داد و پیاده در جلو او شد زلال فروتنی سیلاب دل داشت لیکن در
دل آن پیرم اثری نکرده شب ایرج را بمنزل خویش دعوت نموده آن جوان صاف ضمیر صفا دل باید که
خالی از شوایب بیم و هراس بمضیف برادران حق ناشناس رفت و از خنجر بیباکی زهر فنا نوشید
کرد چون فریدون از آن مقدمه آگاه گشت از کاه سلطنت بر کاه تعزیت نشست و در سوگ
قرة العین گریبان چاک زد لیکن فایده نداشت تا آن زمان که نوبت سلطنت با نما رسید
در روزگار باند و هم و سکه را اینکه گویند اول ملکی که بر پیل نشست و آلت جنگ بر پیل بست
و در فانی علم نجوم بدقت اندیشه معلوم کرد و طبیبان را گرامی داشت و با ایشان مجلسها کرد
مزاج نمود او بود در یاد گرفتن و ضرب بادبان جهاندن و خندق بر شهرها ساختن از فکر وی است
این زلال عذب از سرچشمه ادراک اوست آفة الامراء سوء السیرة و آفة الوزراء خبث السریرة و حب
السریرة مدت ملک او پانصد سال بود والله اعلم **ذکر پادشاهی منوچهر پیشدادی**
ارباب سیر و تواریخ آورده اند که ایرج را همسری بود ماه آفرید نام که بدختری حامله بود و بعد از

٩

کشتند

٧

کشته شدن ایرج متولد گشت چون بحد تمیز رسید فریدون او را در سلک ازدواج پشنگ نامی از نسل
جمشید کشید از وی پسری بوجود آمد فریدون نام آن فرزند را منوچهر نهاد و دست تربیت
جمال با اقبالش بر گشاد در عذوبت آثار زندگانی از جبین مبینش هویدا بود و انوار شهامت و صرامت
از ناصیه احوالش پیدا چون بحد تمیز رسید کلید خزاین پادشاهی و زمام اختیار رعیت و سپاهی
بوی سپردند و پهلوانان ایران مثل قارن بن کاوه و شیرویه و سام بود پای تخت سلطنت بوسیدند
و او را بپادشاهی مسلم داشتند **شعر** چه دیهیم شاهی بسر بر نهاد ۸ جهان را سراسر همه مژده داد
بداد و بدین و بمردانگی ۸ به نیکی و پاکی و فرزانگی ۸ بعضی گویند زاده پسر ایرج بجهت صورت
چون بحکم وراثت بر سریر پادشاهی نشست بسط بساط دادخواهی و تمهید قواعد شهریاری بر
وجهی نمود که تا انقراض دوران نام نیکش بر زبان جهانیان جاری و زلال افعال پسندیده اش
در گلشن ممالک ساری خواهد بود روزی سران لشکر و سالاران کشور را طلب نموده گفت مرا
این آرزو در دلست که ساحت روزگار را از خس و خار وجود خصمان و کشندگان ایرج پدرم
و مملکت سلم و تور را از عناصر ناپاک ویران سازم و حصول این مطلب و رسیدن این
مطلوب بی معاونت و امداد شما میسر نگردد همگی روی بندگی بر زمین نهاده گفتند ما در شاهراه
خدمت ایستاده ایم آنچه فرمان فرمانروا بداریم سر از دقیقه طاعت بر نداریم پس منوچهر امر کرد تا
سپاه از اطراف جمع گشتند مانند بحر مواج در حرکت آمدند چون خبر نهضت منوچهر بمسامع اعمام
بی مهرش رسید صلاح در آن دیدند که بخدمت نامه بتوجه نویسند که از سر داوری بگذرد
و باعث سفک دماء مظلومان نشود اگر ملتمس بقبول افتد فهو المطلوب والا عذر ایشان بر خلایق
واضح گردد بر حسب الاطلاع نامه را نوشته مصحوب سفیری البلاغ نمودند چون سفیر بپایه سریر
منوچهر رسید نامه و پیغام بگذرانید منوچهر را چهره دگرگون گشت از روی خشونت گفت که با ایشان
بگو که شاهزاده ایرج اگر ناچیز رضا جوئی شما نمیشد با من … لشکری آراسته ام و حرکت از
مرهون بمادت خواسته اگر خدا یاری فرماید نه تور را گذارم و نه سلم را گذارم و نه مرز و بوم
بوم روم سفیر مراجعت کرده آنچه دیده و شنیده بود تقریر نمود پس تا چند مرحله بجای صواب ایران
گشتند منوچهر نیز از این جانب کوچ بر کوچ در حرکت و نهضت میبود تا کنار جیحون تلاقی دست
دو بحر زخار بهم پیوسته بر پای خرخرا اتفاق افتاد بعد از موازات صفین دلاوران جانبین
و مبارزان طرفین ابواب مبارزت بمفتاح تیغ و مفلاح سنان گشودند غریو کوس از پشت فیلان
پیل مثال غلغله در چرخ سپند روس انداخت و نفیر نای و فغان رویین درای ولوله در گوش
فلک ازرق پوش رسانید شخص روز و شخص شب هنگام نبرد دم گرم و سپهر … خونریزی
ب آن دم عرصه صحرای هیجا از سیلاب افتادگان اضیق من باعث اللئیم و صحنه … گشت و باغبان
قضا در فضای دشت از خون کشتگان لاله و ارغوان میکشت روز چهارم هنگام که خیل انجم

از زلال تیغ خود شدند روی بهزیمت نهادند لشکر سلم و تور با آن استعداد نامحصور منهزم و مقهور
گشتند و تور و سلم را گمان آنکه از پنجه تقدیر سلم بیرون میتوان رفت بجانب صحرای فرار عنان دادند
لشکر منوچهر چون ریح عاصف و برق خاطف از پی آن مخذولان شتافتند در بلاد مغرب ایشانرا دریافتند
کبر سن و قرابت را وسیله ساختند بجائی نرسید و بضرب تیغ منوچهری چهره از عالم بر مهر پوشیدند
چون مدت پنجاه سال ازان واقعه بگذشت روزگار نامدار پشنگ بن تور را بپدید آورده تا افراسیاب
ولد خود را بطمع مملکت با سپاه ناسعد و بر ایران فرستاده دست بهدم دولت منوچهر گشادند و
منوچهر چون از ورود جنود توران مخبر گردید لشکری منجر کنار فراهم آورده بمقاتله افراسیاب
شتافت بعد از کبره دار از جانبین شکست بر سپاه منوچهر افتاده عنان بجانب طبرستان برگشاد
و در قلعه از قلاع رستمدار تحصن جست افراسیاب تعاقب نموده حصار را محصور ساختن گرفت
چون مدتی گذشت منوچهر از در صلح درآمده نفایس بسیار در سیم تحفه نزد افراسیاب فرستاده
خواهان صلح گشت افراسیاب بعلت قلت آذوقه مصلحت در صلح دیده از رود جیحون آن طرف را
باقطاع بگرفت و مراجعت نمود منوچهر بعد ده بیست سال بدین منوال بگذرانید تا اینکه اجل موعود
در رسید سرای سپنج را وداع انتقال نمود گویند که شعیب علیه السلام با اولاد دین و موسی و هرون
بنی اسرائیل مبعوث گشتند در زمان سلطنت او نهر فرات را او بعراق آورده و اشجار در بساتین
از بیشه ها و کوهها آورده و بوستانها ساخت والله اعلم **ذکر پادشاهی نوذر بن منوچهر و ما**
وقعات ایام او چون اقالیم عالم بر نوذر که ولیعهد منوچهر بود مقرر شد از غایت نخوت
مصالح ممالک از دست بداد و شوکت کاینبغی از عمده اهتمام رعیت بر آید بدانجه رخنه کلی در ملک
عجم بهم رسید افراسیاب که همیشه منتظر فرصت میبود با سپاهی زیاده از ذرات و نجوم سموات
رو با ایران نهاد و محیط مملکت نوذر گشته او را بجنگ آورده و بعد دفعات بسیار عدم دوانش ساخت
و قباد بن کاوه در آن فتنه مقتول گشت و بعضی از پهلوانان ایران بدست افراسیاب افتاده خواست
بقتل آن رساند اغریث برادرش شفاعت نموده همگی را گرفته در قلعه ساری محبوس نمود اما
افراسیاب چون دید که ملک را ملکی نیست و از معارض و منازع خالی است مغز غرورش منتقل
سلطنت ایران گشت و دست مردم آزاری دراز کرده و پای ترکتازی بر گشاده ایران را بتباه و ویران
ساخت چون مدت توقف او بدوازده سال رسید زال زر از استماع سوء سلوک او آتش غیرت در
نهادش افتاده قارن و کشواد را طلبیده گفت مصلحت در آن می بینم که رسولی نزد اغریث فرستیم
و پهلوانان ایران را از وی بخواهیم به بینیم او چه خواهد گفت کشواد و قارن این رای را مقارن صواب
صلاح افتاده رسولی نزد اغریث فرستاده پیغام دادند که عهد است که زال در زابلستان در سریر
پادشاهی نشسته و پهلوانان ایران چون کشواد و قارن و برزین و خراد در خدمتش کمر بسته اند هر آینه
مملکت ایران را با افراسیاب نخواهد گذاشت و لوای استرداد آن خواهد برافراشت در باب استخلاص

پهلوانان ایران مصلحت چون می بینی اغریث بعد از وقوف بر مدعا پیغام داد که اگر منظور شما اطلاق اسیران
ایران است باید زال لشکری بطبرستان روانه نماید تا من بهانه نموده مرکب اطلاق ساختن بسوی ری روم
پس پهلوانان را از حبس و بند اطلاق نمایم چون رسول مراجعت نموده پیغام اغریث را بکشواد و
قارن رسانید ایشانرا مطلع ساختند زال کشواد را با سپاهی بحر پهناور بجانب آمل و ساری فرستاد چون
اغریث از وصول لشکر عجم بطبرستان مخبر گردید متوجه ری شد کشواد داخل ساری و قلاع شده پهلوانانرا
رهائی داده طریق زابلستان پیش گرفت زال پهلوانان را استقبال نموده سوگند بود از سر گرفتند افراسیاب
چون از خلاص پهلوانان مطلع گردید خشمگین شد با اغریث در شتی و خشونت آغاز کرده بالاخره
قطع و فصل آن از زبان شمشیر حواله نمود و او را بدیار عدم روانه ساخت چون خبر قتل اغریث بزال
رسید خشمش تیز گردیده و ستیز ورزید افراسیاب را بمیدان بر بست و بر باره جنگجوئی بر نشست و
افراسیاب چون از عزیمت زال آگاه گشت لشکری را که تعداد آن در نگارخانه خیال نگنجد بعرض داد
و سمند دلاوری را بجانب مصاف دلاوری عنان گشاده میادین صفوف تیر جان از طرفین آغاز
چون هنگامه آتش در دیار و جنگ بخوبه ور گشت ناگاه نسیم نصرت بر پرچم لوای زال وزید
افراسیاب عنان بادپای صبا رفتار بعزم هزیمت بگردانید زال ساخت ولایت را خالی از مخل ساخته
بتدبیر مصالح رعیت و تمهید انتظام ملک پرداخت **زاب را که از اسباط منوچهر** و سن عمرش
هشتاد رسیده بود بر سریر سلطنت جلوس داده سپاهی بیکران از هر کران گرد کرده رو با افراسیاب
نهاد و را تا حدود توران زمین تعاقب نموده مراجعت بمقر سلطنت نمود مدت پادشاهی او پنجاه سال
بود پس از آن سلطنت بر پسرش **گرشاسب** که مادرش دختر ابن یامین بن یعقوب علیه السلام بود مفوض
داشت و در خانه دیار بکرد او عمل آورده مدت شش سال لوای سلطنت را افراشته پس ناچار بدیگری
گذاشت از بسکه ایشان بنابر اقوال مورخین که اول ایشان کیومرث و آخر ایشان گرشاسب بوده یازده نفر
پادشاهی کرده اند و مدت سلطنت ایشان تقریبا دو هزار و چهار صد و پنجاه سال بوده و از ایشان بکیانیان انتقال یافت

ذکر پادشاهی کیقباد که اول ملوک کیانست و محاربه او با افراسیاب بن پشنک

گذارندگان داستان و نگارندگان نامه دولتان چنین حکایت کرده اند که چون گرشاسب رخت
سلطنت بربست کیقباد که اول ملوک کیانست که بپادشاهی نشست اهل تاریخ گویند که از اسباط
نوذر بن منوچهر است چون سلطنت ترکتازی افراسیاب بن پشنک و خالی بودن اورنگ سلطنت از
وجود پادشاهی با فرهنگ سلطنت عجم چون طره پر خم خوبان در هم شد و شاهد امن و سلامت از ساحت
مملکت ایران بالمرة روی برتافت و محنت بلا بر اهل ایران رسید که افراسیاب چون آتش پرتاب از آب
عبور و عزیمت ایران مشغول است پهلوانان ایران از استماع آن سیماب وار در اضطراب افتاده و چاره
کار را در آن دیدند که در زابلستان رفته و از دستان سام چاره آلام خود جویند با ایران بجانب زابلستان
توجه نمودند زال چون از قصد ایشان آگاه گشت شرایط استقبال و مهمانداری بجای آورده ایشانرا بانوا

خویش را بمنزل داده اسباب عیش و عشرت بزرگانه آماده ساخت پهلوانان زبان بایذا وا از زال کشودند که
ما بچاره کار دیار آمدیم نه از بهر باده خوشگوار زال گفت تا روز کارزار جوان بوده ام از تحصیل نام و
ننگ نغنوده ام و روزی بیچاره و جنگ نیاسوده ام شعر کنون چنبری گشت پشت یلی ٭ نتابد همی
خنجر کابلی ٭ سزاوار آنست که امروز رستم کمر بردی بندد و روز بی پهلوان نشیند پس رستم را خواست
و گفت مرا هادرت کرد پیری سرمایه دلیری از دست ربوده و قامت چون تیر را همچو چنبری چون کمان
نموده اکنون نوبت توست رستم جبین نیاز بر زمین گذاشته گفته مقربات کمر بسته دارم
و با پنجه فرزندی بجا آرم دستان سام از گفتار او شگفته و گکوره گرد که از سام سوار یادگار
داشت بدو گذاشت و در گنج بگشاد و لشکر را زر و سیم فراوان داد کوس حرکت و نای نهضت را نفیر در
آوردند شعر چنان شد ز لشکر همه دشت و راغ ٭ که بر سر نیارست پرید زاغ ٭ و در قرب لشکرگاه
افراسیاب خیام سیمین طناب زرین قباب را با اوج ماه و آفتاب برافراشتند دستان سام سالخورده کار
سپاه را خواند و گفت سپاه بی شاه بکار ناید و تن بی سر نپاید اکنون از پشت فریدون شهریاری باید
که اورنگ سلطنت بیاراید شعر ز تخم فریدون یل کیقباد ٭ که با فر و برز است و با داد و داد ٭
در البرز کوه است باید او را خواند و بر گاه شهریاری نشاندند پس رستم نامدار با دلیران کارنامه ساخته تهمتن
از آن انجمن برخاسته و رخش طلبکاری کیقباد برنشست و او را در البرز کوه جست و به لشکرگاه ایرانیان
آورده بر تخت شاهی نشاندند روز دیگر تهمتن نیرو زبان خنجر آتش افروز و ناوک دل دوز بر رخش خونخوار
سپه پهلوی کرد آمد و در آوردگاه فلک برزکان فتنه جوی لحن ناخن آغاز کرده رستم سلاح
نبرد در بر کرد و پشت رخش کوه وش برنشسته صفوف مبارزت بر صفوف مجادله برست جوشنا
نیزه نیب ببت ستیز داد زمین از حرکت آن دو لشکر چون آسمان بیقرار شده برقرار آمد و آسمان
از هیبت گردان و سطوت سواران چون زمین بجای ایستاد از بانگ نای و نالهٔ روی و خروش اسپان
تا ازی نواد غلغله در گنبد گردون افتاد شعر ز نالیدن بوق و بانگ سپاه ٭ تو گفتی که خورشید
گم کرد راه ٭ در مقدمهٔ سپاه ایران رستم زابلی و مهراب کابلی و قارن رزم خواه و کشواد زرین کلاه و قباد
چون پیل مست با تیغهای یمانی و خنجرهای مصری بر دست روی بآوردگاه نهادند و بازوی مرد افکنی
و دست خصم شکنی بگشادند رستم را که آغاز جوانی و ابتدای پهلوانی بود از کارزار روشن ترکان تهم
بود از نظارهٔ نبرد فارغ قانون مبارزت و مطاردت گوهر شعر به پیش پدر شد بپرسید از و
که با من جهان پهلوانا بگوی ٭ که افراسیاب آن بداندیش مرد ٭ کجا جای گیرد بدشت نبرد ٭ نادر
وی آویزم و بگرز سام سوار کاخ وجودش بر زمین عدم ریزم زال گفت ای پسر تا آغاز مرد تکاوست و
آرزوی جنگ مردان سالخورده مرا آئین فرزانگی افراسیاب جنگجوی نیست که بآسانی با وی رزم نتوان
شد امروز در پلنگی و شتاب در جنگ نهنگی شعر که آن ترک در جنگ نر اژدهاست ٭
دم آهنج و در کینه ابر بلاست ٭ درفشش سیاه است و خفتان سیاه ٭ ز آهنش ساعد ز آهن کلاه ٭

ازو خونش را

از دو خونش را که منزل سخت ٭ که آن ترک دلیرست و پیروز بخت ٭ رستم گفت ای پدر اندیشه بدر مباش که بیاری
نیروی یزدان پاک باکی از افراسیاب ندارم شعر جهان آفرین یار مست ٭ دل و تیغ و بازو حصار منست
پس رخش از دهانش را چون باد برانگیخت و با افراسیاب چون شعله سرکش درآویخت افراسیاب از آن
یال و کوپال در شگفت مانده بپرسید که این کودک نارسیده کیست و نام و نشانش چیست یکی از ترکان
گفتند که این پور دستان سام است و رستم زالش نام شعر نبینی که با گرز سام آمده است ٭ جوان
است و جویای نام آمده است ٭ افراسیاب در جواب و سؤال بود که تهمتن بپنجهٔ پهلوی یال زین از پشت
زینش برگرفت خواست نزد قباد برد و جنگ نخستین خود را جلوه دهد که از لشکریان افراسیاب
و در سر یچیز بود دوال بگسست و از دو دست آن پیل مست بخاک افتاد تهمتن انگشت تأسف گزید
گرفت چون شیر خشم آلود روی بآوردگاه نمود کیقباد چون چنان دید از جای خود بکرد را آتش و
لشکریان چون دریا از باد بجنبش درآمدند سواران ایران و ترکان در هم ریختند تیر از کمان ترکان
چون ژاله و باران از سحاب روان بود و تیغ در دست سواران عجم چون سهیل یمانی از تیغ کوه
تابان سرانجام افراسیاب تاب صدمات سپاه ایران را نیاورده مانند چین کاکل ترکان خسته شکست
بر لشکریانش افتاد و روی بوادی فرار نهاده با دل پر آتش و سری پر خاک چون باد از آب جیحون در
گذشت شعر شکسته سلیح و گسسته کمر ٭ نه بوق و نه کوس و نه تاج و نه زر ٭ چون نزد
پشنگ رسید بکینه خواهی آهنگ نمود و گفت این لشکر کشی از دور راه بر تو سزاوار نبود یکی آنکه پیمان
شکستن و عهد گسستن رسم بزرگان نیست دیگر آنکه تخت ایرج از بر و بوم ایران پاک نخواهد شد
شعر یکی چون رود دیگر آید بجای ٭ جهان را نمانند بی کدخدای ٭ قباد آمد و تاج بر سر نهاد
بکینه یکی نوذر اندر گشاد ٭ سواری پدید آمد از پشت سام ٭ که دستانش رستم نهادست نام
که تا یکی تا آن معرکه دیدم سپه سواره شد سواری چنین بر روی زمین نشسته و تا حایل در بیچ(?)
استوار که دیده مرهم چنان مرد نکی ندیده که نادر را ایران بار نه پیکار را دو زبان کار شمارد اکنون
صلاح در صلح است رسم مصالحت ساز کن و در آشتی باز نه پشنگ را آن گفتگوی افراسیاب دیده
پر آب گشته و از نام ناموری که از زاد بزرگان توران و مردی پیدا دل و کاردان بود برسالت
نزد کیقباد فرستاده و هو پای صلح گشت و به بارگاه کیقبادی آمده پس بپیمان پای بیان لب
بر گشوده تبلیغ رسالت بکیف و کم نمود کیقباد گفت شعر نه نوذر اندر آمد نخستین ستم ٭ که
شاه جهان ایرج شد از تخت گم ٭ و بعد افراسیاب نشد خورا ٭ شنیدی که با شاه نوذر چه کرد ٭
دل دام و دد شد بیاد دلغ و درد ٭ اگر پشنگ از کرده پشیمان است و سوی عهد و پیمان تو آهنگ
دارد مرا نیز مضایقه نیست زیرا که از سختی شاهی سینه تنگ خسته ام و از پیکار تنگ غم و بخت
دیده رستم دستان چون از شاه داستان آشتی شنید جبین نیاز بر زمین گذاشته عرض داشت
که اگر پشنگ را راستی آشتی آهنگ بودی بسی از زمان بر اسب صلح بر نیچیز نیچیز(?) باز نمودی تا

کز تاب کمند و بند روی از بعضا رحیلک بونافترو از راه عجز و اضطرار فرستاده باب در بار شتافت
شعر ازایشان نبود آشتی را نشان ٭ بدان کوه‌شان کرده آواره‌شان ٭ کیقباد نیک نهاد در
خوابشان فرمود که هر چه شد پاک گوهر آنست که بگرد ناراستی نگردد و همین که دشمن بد سرشت سنگات
خلقشرکوب دید و ستوه شد باید سر پنجه مدارا بر چهره‌اش کشود بیشک بنیرو قریبون فرخ سیر کاز
شیر سر پیچید و بلیک را در شمار دینا و رد از ما جرای صلح کشته از رسم عزم دور و از منهج نقط
مهجور است کرد ست رد بر سینه ملتمس و هم جهان را بعدل و داد آباد میتوان کرد نه بلجاج و عناد
پس امر فرمود تا عهدنامه نوشتند و بخاتم پیمان مختوم ساختند و بوبیه سپردند و در امر نور دانش
نموده منشور ایالت زابلستان تا کنار دریای هند سند را برستم دستان و سرشرا بتاج و افسر
بیاراست و خود بسوی اصطخر رفته با آرام و آسایش بر تخت کیانی نشست چون صد سال بدینگونه
بگذشت و نیکنامی جاوید در جهان بگذاشت از میان چهار پسر خویش کاوس را که در اصابت
تدبیر و اندر دانش بیش بود ولیعهد بزرگی و بآن در پند سخنان سودمند و داد گستری و رعیت
پروری وصیت نموده بجای سریر سلطنت مفرش خاک بستر ساخت و مجموع مرکب را بجای مرقوش
تنگ در برگرفت **شعر** دو روزگار اگر کام خویش برداری ٭ بر آفتاب اگر نام خویش بنگاری
اگر بملک شاهان رسی و تخت کیان ٭ و گر خزائن روی زمین بدست آری ٭ چه بود عاقبتش
بسیری و بسپاری ٭ دریغ کاخر آن بگذری و بگذاری ٭ گویند خضر والیاس والیسع و شمویل
علیهم السلام در ایام او برسالت مبعوث شدند و بقول بعضی مر قبل علیهم السلام در عهد او بوده و ملت ایشان
قبول کرده و در تقریب امور شرع و احکام دین و اذعان او امر و نواهی کوشش تمام داشت و الله اعلم

ذکر پادشاهی کیکاوس و واردات ایام سلطنت

پسر بند همر فضیمکیقباد ٭ زکاووس بابیکو
کرد باد ٭ گویند کاوس پسر اکبر کیقباد است و بعضی بر آنند که پسرزاده او است چون بحکم وصیت
کیقباد بر تخت دارالملک قدم نهاد تخت بنا ریمان از چهره روزگار بآب عدل و داد بشست و جهان
بیاد عمیش جوانی دهر ما کامی از دولتش کام رانی از سر گرفت و پیوسته خاطر بر افاضت خیرات و
اشاعت مبرات مصروف داشتی و در انجاح حوائج ارباب حاجات و قضای مقتضیات خلائق را
مهمل نگذاشتی در شاهنامه مسطور است که روزی در فصل بهار در گلشن دلکشا سبزه زار چون چمن و شاه
عنبرین کاکل و پهلوانان چلوس ساغر صهبا و مل بر کشیده که را مشکری زهره جبین و بربط نواز رنگین
اثنی ازمان نغمه‌ای بر رهاب خسروی رسید از نغمه پرده را ده بار خلوت سرا داخل شد و در پهلو بشکرانش
بزم شهریار نشست **شعر** بکوید ازان ندر انه سرود ٭ ببربط چه باست در ساخت رود ٭ که
مازندران شهر ما یاد باد ٭ همیشه بر و بومش آباد باد ٭ که در بوستانش همیشه گلست ٭ بکوه اندرون
لاله و سنبلست ٭ هوا خوشگوار و زمین خوش نگار ٭ نه گرم و نه سرد و همیشه بهار ٭ کیکاووس را
انگفتار را شکر هوای مازندران و لشکر راندن بدان کشور بسر افتاده سپاه آن عزیمت اقبال نیکو

نگرفتند

نگرفتند و از بارگاه برخاسته بکوشه تحقیق آراسته نشستند و با یکدیگر بگفتگو در پیوستند که آیا باد
سپهر شعبده باز را چه در سر است زمانه نیرنگ ساز را چه در نظر که شاه در مجلس باده چنین خیال
محال در ضمیر جای داده همانا چشم روزگار در پی ویرانی ایران افتاده عاقبت چاره او را دانی دیدند
که زال زر را از آن حال آگاه نموده هند شاید این بند را بنیاد اوگشاید پس سواری به نیمروز فرستاده او را
خواندند دستان با استماع آن داستان راه کاه کاوس سپهر چون بکاخ خسروی رسید زمین بوسید
و سرداستان برگشوده گفت اگرچه امثال ما بندگان را مانند آن نیست که در پایه کاخ شهریار پای
بساط گستاخی بگذاریم لیکن برکه جان سپردن گیش است و از پیش کاران دیگر خدمت گذار لازم
است که آنچه صلاح دولت و دوام بی غرض بعرض رسانم همچنان از پادشاهان کامکار از عهد فریدون
تا امروز بیرامون مازندران نگشته اند باکه آنجا جای دیوان افسون گر است و تسخیر
نهضت و تشتت شمشیر و خنجر بیرون شهریار را پاسخ گفت اگرچه سخنان دستان دلپذیر است اما مر
مواعی آن مالک دامنگیر ضمیر گردیده از هر چه پیش آید نا گزیر م پس مملکت را بزال سپرده و عزیمت
مازندران نموده چون شاه مازندران از ورود موکب کاوس آگاهی یافت از دیو سفید که بجادوی
پلید بود استمداد جست شامگاه که شهریار را خبر آن از فسون ساز دیو شب بر ندان با غنو در آمد
و چشم جهان تیره گشت از دم آنجا دو دیو کاوس و پهلوانانش خبر شد زال را از آن اخبار آگاه
کردند دستم تا بدار او را بچنین چاره آن کارد استخلاص شهریار با زندان فرستاد بهفتخوان جادو گش
پهلوی دیو سفید بدرید و روز سیاه را بر چشم کاوس و لشکریان از زندگانی بابوش سفید سا
کند شاهی بعداز استخلاص آن ولایت و تصرف آن مملکت هفت آیت عزیمتها مادران نمود رستم را
مرخص بسوی زابلستان کرد چون شاه هاماوران از آن مقدمه آگاهی یافت با لشکری جرار بسوی
مضار مجادله شتافت و رزم عظیمی در پیوست سپاه هاماوران را از صدمات گرزهای الوند مانند دلا
وروند شکست رسید شاه و سالاران ناچار سالانه طوع و اطاعت گردن نهادند که گفته **شعر**
که ما شاه را چاکر و بنده‌ایم ٭ همان باج را کردن افکنده‌ایم ٭ کاوس بر ایشان بخشود و همگی را نواخت
باج و خراج ایشان را معین ساخت بعرض شهریار رسانیدند که شاه هاماوران را دختری ملکه نام
اختری در پس پرده است کیکاوس را نه بدل از دست رفت و غبار رشک بر چون شاه مرهمی روش
دلی نزد شاه هاماوران فرستاده پیغام داد که امروز سرافرازان کیتی آرزوی وصلت و پیوندمن
دارند و از هر یک دختری خواهم بگیرزی حرم سرای در آورند **شعر** پس پرده تو یکی دختی است ٭
همانا که جفت سزاوار خواست ٭ اگر زد دش فرستیش همانا کوی برتری از همه شهریاران جهان
برای سالار هاماوران را از آن پیام دل بی آرام گشت با خود گفت اگر فرستاده را جواب سرخ بگویم
هنگامه کاوز او بار دیگر گرم گردد ناچار با پیام آور گفت که شهریار دو چیز گرامی از من خواسته
یکی فرزند دلبند و دیگری جان دردمند که با رفتن او از تن جدا شود تا فرمان شهریار است و نیز

از فرموده او دستور دبیر سودابه را خواندند و از آن سودابه را وی داستانی زدند و منظورش این بود که شاه به او تن باین کار در ندهد و از آن باد سر بپیچد سودابه گفت که کیکاوس شهریار جهان و ما را دستگیر و معاونت از پیوند او ممکن نباید بود بلکه تاج افتخار بر فرق فرزندان باید سود پس او را با شاه جهان بآیین و کیش خویش عقد بست و شهرستان را که آن شاه سپرد بنا بیت پیوسته از خشم غم بوده‌اند درد بر درد میخوردند و چاره کار میجست تا مکر اندیشید و آن شاه باز اوج سلطنت را بدام انداز دعوت بزم مهمانی چید و فرستاده نزد شهریار فرستاد که اگر خداوند جهان بحجره خانه من مهمان آید و ظلمت کده شهر را از عکس پرتو روی آفتاب محله چهار ابد بر سر افرازی من خواهد افزود و از نقد شهریار در نخواهد کاست کاوس ماجرا را با سودابه در میان نهاد سودابه گفت که چون شاه هاماوران بانو پای جنگ نیست نخواهد که نیرنگ و فسون بجنگ آورد شهریار را نغز دیر که داشت سخن سودابه را اعتبار نداشت و دلیرانه بسوی خانه شاه هاماوران روانه شد یک هفته با همراهان سپاه در بزم گاه پیاله راح ریحانی از دست ساقیان سنگین کلاه مینوشیدند و نغمات عود و چنگ نغمات از زهره آهنگ پرده بر چرخ مهر و روزگار می پوشیدند شاه هاماوران بعد از هفته ششم هفته فوجی را برداشت کالسیول السائلة والسیول الهائلة در آن بزم در آمد شاه و گردان سپاه را دستگیر و در حصار استوار محبوس ساخت چون خبر به رستم دستان رسید سپاه از زابلستان را بسوی هاماوران کشید و از طرفین صفوف جدال راست گشت و از هر طرف تیغهای کج سلوک و انصاف بدن دو بین کوس کوشها معلق از ابرکان برتارک یلان تگرگ باریدن گرفت و سر پنجه سنان سینه شکافت و گردن گردان را خار دیدن بر سپاه هاماوران شکست افتاد و سالار ایشان بدست آمد شاه جهان چون ماه نو از چاه زندان بر آمد بر گاه اندوه گاه بر نشست و از آنجا عزیمت بجانب ایران بست و بدار الملک رسید ابواب معدلت و رعیت پروری بر روی خود و بیگانه و خویش بگشاد بر تخت که ابلیس پر تلبیس را حسد در سینه افتاد و دام مکر و حیله بگسترانید و او را از هیچ صواب بگردانید و در نظر او چنان جلوه داد که جای شهریار چرخ برین است نه روی زمین اگر با تخت فیروزی حضیض باوج این سپهر افلاک عروج نمائی کره از موزات عالم بالا کشائی کاوس هوس پیشه از آن گفتار در دام افتاد غافل از اینکه در مطاری که سیمرغ بلند پر وانجناح نیست تری با پرواز شوند رسید چگونه تواند برید بالاخره آن بیچاره چاره را در آن دید که عقاب بچه چند باید پرورید و باعانت پر و بال آنها بمقصود رسید پس چند عقاب از بچگان عقاب را گرفته بمرغ و کباب پرورش داد تا توانائی شان بحد رسید که نیروی پنجه کاوزین را باسمان بردی و از آسمان شیر پنجه خاک بر زمین آوردی و تختی ترتیب داد و چهار گوشه نیزه بلندی کاشته تعبیه کرد و بر سر هر نیزه ران گوسفندی آویخت و چهار عقاب در چهار پایه تخت ببست و خود بر تخت نشست عقابان گرسنه بهوای طعمه پر وا کردند شعر

ز روی زمین تخت بر داشتند ** ز هامون بابر اندر افراشتند ** و از هر که بشنو آوازی بر خواست که

کیکاوس بر فلک رفت تا بکار فلک بر داند و هر بکر می سپفت که با آسمان آهنگ کرد تا بالای وکان با خدای جنگ جدال سازد چون عقابان را پر و بال سست شد از آسمان نگونسار گشته تخت و در روی شهر بابل بر روی زمین قرار یافت چون آن خبر بکار رسید یاران خواستند که کیکاوس از آن بیهوشی بهوش آید و کارهای نشان در بعض کار آن چه روی نماید تخت بدون آسیب بنشیب آورد بی نقد بر کیکاوس شتافت واد مغلوبه و زار روی بر مسند رها داد و پیش خدای بچون سیلاب سخن اندیشه بگشاد و شب و روز بزاری و بیقراری مشغول بود و از این جانب رستم و دلیران سپاه بجستجوی او بود و آخر عاقبت او را دریافتند با پشیمانی و پشیمانی بسوی تختگاه برگشت و از شرم در کاخ بر روی خویش ببست و بر حالت ملال و خواری بنشست تا اینکه پرتو آفتاب بخشایش و آمرزش خداوند بکاشانه دلش افتاد و بر تخت سلطنت برآمد

داستان سهراب بن رستم نخوست که کاوس یافت

در شاه نامه مسطور است که در یکی از نخچیرگاه های ترکستان گذر رستم دستان بشهر سمنگان افتاد دختر شاه آن سامان را که کمند گیسوی دلپذیر بر ماه از فلک نیلوفری و از چهره جهان آرای آفتاب را کام نشان آفتاب بر زمین و نیکاهی جان از دل گرفتی و تنگلی پرده روان را دمی بعبالة نکاح در آورده دل از دو بر گرفت و مهره بوی داد که اگر پسری آید بر بازویش بندد و از آنجا رخت غربت بر بست شعر

چو نه ماه بگذشت بر دخت شاه ** یکی کودک آمد چو تابنده ماه ** نامش سهراب نهادند تا نخشد فتر

سرو برومند وجودش در چمن سرای بالیدن گرفت و چون از خویش کم و بیش اطلاع یافت گفت شعر

چو رستم پدر باشد و من پسر ** بگیتی نماند یکی تاجور ** چه روشن شود روی خورشید و ماه ** ستاره چرا بر فرازد کلاه ** پس سپاهی جمع ساخته آهنگ تخت از کاوس بستاند و بپدر سپارد

چون افراسیاب آگاه گشت لشکر چینی را که سراسر کین بسته بودند با سپهبدان دو هزار دلاور گزین کرد و بسوی ایران فرستاد و وصیت چنین کرد که این سپاه نزد سهراب بروند عنان او را بسوی ایران کشند و نگذارند که سهراب و پهلوان از حال هم آگاه شوند و یکدیگر را باز شناسند مگر آن دلاور سالخورده شود که کشته یوز دستان شیر جوزنده از زخم او بیهمیم و روسوی کاوس فهیم و تاج وتخت از دو دستان هم جهان شود سهراب آمد او از فوجی لشکر بجانب ایران کشیدند و بلاد ایران را بجادله بسیار دور داد عاقبت کاوس کیو را بطلب رستم فرستاد او بچنین واردات دو وی ایران شد ورد دو جنگ بمیدان در زدند آهنگ نبرد نمودند نیزه ها بر کف بگرفته بکرد آوردند و گرد از روی زمین بر چهره لاجورد چرخ انگیختند چون بانیزه کاری داست نشد شمشیرهای کج از نیام کشیدند و بر سر یکدیگر میزدند تا شمشیرها دریز گشته از انجام دامن برگرفتند و دست بر دو اول بگرد یکدیگر چندان که بسر رسید که دست رستم از کار باز ماند و خود را بحیله از چنگ آن شیر بلیغات داد و بسوی شکارگاه بر گشته شب بزانوی غم نشست و زداره را خواسته گفت فردا چون بمیدان روم و با آن ترک ستیزه هم آورد شوم با دل سپاه بلند سپاه را غلام آراسته بر فطرت یا بم رو دست یا بم را کر کارد دیگر گون کرده و بخت وارونه

سپاه را بدارد و زابلستان بیش کین جهد م چون عقاب زرین بال خود از آشیانه خاور بپرید و زاغ
سیاه فام شب در زیر بال کشید تهمتن ببر بیان پوشید و چون رعد بهاری بر پشت رخش کوه وش
خروشید سهراب را طلبید و هر دو از بارگی بزیر آمده چون شیران بیکدیگر در آویختند سهراب
چالاکدستی نموده کمر رستم دستان بر گرفت مانند کوه از جای بر کند و بر زمین انداخت و بر روی
سینه اش نشست و خنجر آبگون بر کشید خواست سرش از تن جدا سازد رستم گفت آیین سرافرازان نه
اینست و راه و رسم دلیران دست گشاده نه چنین کرد در نوبت نخستین که پشت هم آورد بزمین آید
سرش از تیغ بر دارند سهراب را تیر مکر و فریب رستم بر هدف خاطر راست آمد از روی علو بر خواست
دیگر باره بهم آویختند درین بار دلاور رستم چنگ چون چنگ پلنگ بیازید و نیروی بخت او سهراب
زور کم شد و پشت هم بر زمین آمد رستم بیدرنگ تیغ بر کشید و جگرگاه فرزند بدرید و سهراب بپیچید
خود بپیچید و آهی سرد از دل گرم بر آورده گفت این تیر قضا از شست من برگشاد و زمانه ناسازگار
این کلید بر دست تو نهاد ترا گناهی نیست مادرم از پدرم نشانها داده بود و سودا بسرم افتاده
بجستجوی او پای برنج سپردم و روی او را ندیده جان دادم شعر کنون گر تو در آب ماهی شوی
و یا چون شب اندر سیاهی شوی ٭ وگر چون ستاره شوی بر سپهر ٭ ببری ز روی زمین پاک مهر
بخواهد هم از تو پدر کین من ٭ چو بیند که خشتست بالین من ٭ اگر زان نامداران کسی نزد رستم
دستان داستان من باز گوید خون مرا از تو جوید رستم از آن سخن بیهوش گشت چون بهوش باز آمد
با ناله و خروش گفت شعر بگو تا چه داری ز رستم نشان ٭ که کم باد نامش ز گردنکشان ٭ که رستم
منم کم مماناد نام ٭ نشیناد بر ماتمم زال سام ٭ سهراب گفت ای پدر بسی هر چند راه آشنائی جستم
چون بیگانگان روی مهر ننمودی و محبت پدری از جای نجنبید اگر براستی تو کوه ملامتی که اندیشه
بگشا و مهره که بر بازو بسته دارم مشاهده نما رستم جوشن بگشاد چشمش بر مهره افتاد جامه
بر تن درید و شیون آغاز کرد سهراب گفت که سخن در گذرد علاج آن نیست و بیهوده نباید گریست و ز
اندوه این دنیا بربست و منع دو خویش بسوی عقبا بال بپرواز گشاد گویند از کاووس نوشدارو
خواست که علاج زخم فرزند نماید کاووس اهمال ورزید وقتی سوی فرستاد که او از نومیدی
جان داده بود دنیای دون دار غرور است نه سرای سرور و سرور کاشانه غم است نه خانه نعیم و نعم

گزارش احوال سیاوش بن کیکاوس و کشته شدن او

گویند کیکاوس را پسری بود سیاوخش
نام سرو دلجوی قامتش در چمن خوبی و سرو چمن بالا کشیده و در آسمان روزگار ماهی بفروغ روی
کس ندیده خط مشکینش چون نکهت بنفشه در بهار و چهره جهان افروزش چون گل سرخ بر سمن
شاه خسرو دلبند کاووس سودای مهر چهر نهرافزای او را در سویدای دل نشان لیلی در محمل
منزل داده و محبت او در جان مانند سواد در مردمک دیده جای در فته بود بدرش هلال گشت
و سرو بالایش از غم چون نهال شعر چنان شد که گوئی طرازنده است ٭ و یا پیش آتش فسرده یخ است

چون

چون آتش منقش دور بدور بنیان ترکیب تا چار دید پنهان اشکال ساخت و کس نمی سیاوخش فرستاده
اظهار رسوائی و گداز و عجز و نیاز نمود سیاوخش را از شرم رخساره چون گل بر افروخت و عرق بسان
شبنم بر برگ لاله اش فرو ریخت و گفت نه هرگز با اهرمن آشنائی کنم و نه بایدی که آن سودا چون
نیاز ز روی و هدف مراد ندید دوستی را بدل بدشمنی نمود و در پیش کیکاوس زبان بشکوه آن بیگناه
بر گشوده گفت امروز سیاوخش برین رخش خوش بی انه و میگفت جان و دلم از مهر تو پیراست و
سرای صدیق من چون تو در شهریاران کیست او را خواسته و اندیشه مند گشته سیاوش را فرو هوش
در خلوت طلبید و از سودابه این خواب استفسار نمود سیاوخش سخنان رفته باز راند و داستان
آشفتگی او را با کیم و کیفیت درستی بید رخواند کاووس سودابه را نیز طلب نموده گفت در آن من از
سخنان هیچیک بنا ساید و دل نیرو بدوستی نگراید شعر مگر آتش تیز پیدا کند ٭ که تنها دراز دروغ
سوا کند ٭ امر فرمود تا آتشی بلند افروختند و انسلاخ جان سوزش چشم فلک بر هشتم را بسوخت
سیاوخش چون گل خندان جامه سفید چون گل شکفته در بر کرده و خود در زیر آن زرکش میان
بسر برد با اسب سیاه چون آفتاب بر روی سحاب بر نشست و نزدیک آمد رستم ماند بجای آورد که
از شرم و غم سر زیر انداخت و دیدگان پر از خوناب دل ساخت سیاوخش گفت اگر گنهکارم آتشم
سزاست و اگر بیگناهم خداوند از شر ساده رویم رهاند سزاست مرا آفریدگار دادگاه داور است و از آتش
و از دامن خودش ترا کزاد بیمی چون باد بر آتش تاخت بعد از اندک زمان بسان ز آتش آذر رفت
و از آن میان در دور بر آمد چون مردم چنان دیدند خروش شادی بر کشیدند کاووس زبان شماتت
بسودابه بر گشود لیکن آن مکاره هر روز شعبده تازه برانگیختی و شهد مهر کاووس را بسبب نیش
زهر بعلت آمیختی کاووس لاجرم دل بر دفع فرزند نهاده او را با سپاهی بکران بتوران روان ساخت
سیاوخش با خداوند رخش وداع کاووس نموده و بعزم دیدن دستان و فراهم آوردن لشکر کوس
عزیمت بزابلستان فرو کوفتند شعر همی بود یکماه با رود و می ٭ بنزدیک دستان فرخنده پی
پس از آن لشکر سوار فراوان از کابل و زابل فراهم آمد دستان را وداع نموده راه بلخ پیش گرفتند چون
ظاهر بلخ مضرب خیام نصرت فرجام شاهزاده گشت گرسیوز برادر افراسیاب با سپاه توران
از شهر بدشت عنان داده سه روز با لشکر ایران جنگ در پیوست کمان نصیب آن دلاور کین
مرام خون آشام را خیره بکف شکست روز چهارم تاب آتش آن دار و گیر نیاورده خاک هزیمت
از آب جیحون باد بگذشت و خیمه سان سور و جبه که در آن وقت افراسیاب در صغد خیام مهر فلک
بود در دویدن سیاوش بلخ را تصرف و با غریبان عیش و نشاط تا الفت بجست چون گرسیوز از دا
افراسیاب رسید و از آمدن سیاوخش و خداوند رخش بلخ سخنان تلخ بر زبان آورد افراسیاب
بتاب گشته علت خواب گم کرد در آن اوقات خوابی دیده بود که تعبیر آن پریشان بخاطر نهد و با گرسیوز گفت
صلاح آنست که با سیاوخش از در آشتی در آیم و برای تسلیم ورزیدن و کلاه و کمر فرستم زیرا که چشم بد

زمانه را بباد دو رهش دوختن برانگیخته‌اند و ختن و برتن آتش تیغ افروختن است تا امروز دو روزگار
شب و روز کار من کوشش و کارزار بود شهرستانها از هیبتم بیمارستانها گشت و بوستانها خارستان
اکنون دم از لشکرکشیدن سیر آمده و رخت گزیدن دلپذیر مصلحت در آن می بینم که کسی نزد
رستم فرستم و با سیاوخش آشتی جویم و راه داستان پویم پس گرسیوز را روانه نزد رستم نموده و
چون با وصلح گشت گرسیوز بدرگاه شاهزاده رسید زمین بوسید و هدایای افراسیاب را بگذرانید
واز صلح و آشتی فصل بخواند شاهزاده بصوابدید رستم دستان با گرسیوز هم داستان شد و نامه
بپدر نوشت و رستم را روانه درگاه کاوس نموده که او را بصلح راضی سازد و دلش را از کین افراسیاب
بپردازد چون پور دستان بپای بوس کاوس رسید و پیام و نامه سیاوخش را رسانید کاوس خشم
آغاز کرده در جواب سیاوخش بدین گونه فرمان ساز کرد که آنچه افراسیاب میگوید دروغ است
و چراغ عهد و میثاق او بی فروغ خیز با زبان شمشیر با وی سخن بگوی و طریق آشتی آن ترک بدخو
مپوی شعر دریغ بیازی بشمشیر جوی ؛ بکیش بود شاه را آبروی ؛ اگر مهر افراسیاب در دل
جای داده و ابواب مصالحه با وی گشاده شعر نه مرد پرخاش جنگ و نبرد ؛ سپه طوس را ده تو خود
باز گرد ؛ چون نامه به سیاوخش رسید از خواندن مضمونش بغایت اندوهمند گردید و شکستن عهد
افراسیاب را در خود درست ندید پس با دلاوران ایران گفت شعر با ایران نخواهم نه بوم و بر ؛
نه تاج کیانان نه تخت پدر ؛ و لشکر را بدست بهرام و زنگنه شاوران سپرده خود عزیمت ملک توران
کرد افراسیاب چون از مقدم همایونش اطلاع یافت با جان شادمان پیاده از شهر باموزش استقبال
شعر سیاوش چو او را پیاده بدید ؛ فرود آمد از اسب پیشش دوید ؛ گرفتند هر دو یکدگر را
بسی بوسه دادند بر چشم و سر ؛ پس افراسیاب گفت با وی که دور گار دماغ آرزو گشت خفته
شعر اکنون ز ما شورش فتنه جنگ ؛ به آبشخور آیند میش و پلنگ ؛ وز آنجا با یکدیگر
ببارگاه شاهی آمدند و بساط نشاط چیدند افراسیاب دختر خود فرنگیس را بهمسری او سرافراز ساخت
و دل از غم زمانه بکلی پرداخت عاقبت بسعایت گرسیوز دشمن جانش را به تیغ ستم بر باد

رسیدن خبر قتل سیاوخش بایران و رفتن رستم بتوران چون خبر قتل سیاوخش بگوش کاوس
و پهلوانان ایران رسید جامه فراز و جیب شکیب بر تن چاک زده و کلاه سروری از سر انداختند
وازعین عیون اشک یاقوت رنگ بر چهره بیچاره گون روان و از چشمه چشمها سرشک لعل فام ساختند
قرار و جیب شکیب بر تن چاک زده و کلاه سروری از سر انداختند بر دامنها روان ساختند چهره‌های
گلگون از ضرب سیلی و صدمه طپانچه نیلی و قیرگون و از هر دود بهار افزا دجله و جیحون بی درون
شد سرود زن از نغمات بربط نی کنان و نوحه گران از فوت آن سرو سرافراز ریاض کیان آب
حسرت اندوده خاک غم بر سر بیختند چون این خبر بمعتاد روز نیمروز برستم زال رسید صبح
آسا در ماتم آن ماه فلک ناکامی گریبان صبر چاک زد و شفق کردار دیده بسوک آن آفتاب سپهر نامداری از دم

چهره

چهره بخون دل خضاب کرده در پی انتقام و مطالبت خون سیاوخش بهیچ وجه خداوند رخش کشتر با سپاه کشمیر
و کابل و لشکر سیستان و زابل و خاطر پریشان از اطراف نیکوان چین و چگل روانه شد گشت شعر
چو آمد بر تخت کاوس کی ؛ سرش بود پر خاک و پر خاک پی ؛ از دوری اشتم با کاوس گفت بنالی نگه با بیان
مهر و محبت با شره جان و شیرین جان بپروردی بواسطه عشق سودابه بخاک غربت انداختی و باد فنا
دادی و ابواب سرزنش تاجیک و ترک و کوچک و بزرگ بر روی خود و سرافرازان ایران گشودی و
بنا بعث زن زشت خوی بنیاد مردی و مردانگی را خراب و سرچشمه فتوت و مروت را بیح سرآب
ساختی شعر کسی کو بود مهتر انجمن ؛ کفن بهتر او را به فرمان زن ؛ کاوس از شرم سر بخجلت
فرو برد بجیب خاموشی کشید رستم را آتش خشم تیز و صرصر شعله انگیز گشته و قدم بحرم سودابه
نهاد و گیسوی سودابه را گرفته بهیچ مادر آن سودا بوده بدست بیچیده از حرمش بیرون کشید و
جا بشرائش در حرمن کشید وده هزار سوار خنجر گذار نما بلند و بیع سپهدار خوارزمی و لبع فرتش
بپیش روانه و خود با گردان ایران و لشکری بیکران از تعاقب بقر توران کرای عزیمت نمود شعر
جهان بر شد از کین افراسیاب ؛ بدریا تو گفتی بجوش آمد آب ؛ غریو کوس رویین پرده در
گوش سکان روم و چین شد و آوای کورکه کر درفش تای نای از لزل افکن سپهر هفتمین بنا بادان
ریح صولت بر زمین باد پایان تا دو ستاره برنشستند و گونه زمین و رخساره صحرا را از صدمه
سم صبوران اقتین نعل باد سیر آب رفتار خالی نیز رد ختند چون افراسیاب از عزم رستم
مطلع گردید بسان مار زهر خورده برخود پیچید و جهان روشن و فراخ در پیش چشمش چون دیده
موری تنگ گردید و مرغ جانش در قفس تن بر طپیدن طایر هوشش از آشیانه سر بپرید
آنگاه جهان دم فرمان داعینه و حرکت و صدای درای بهخت بد و ده سپهر رسانیدند و الویه بطلا
بسوی هامون کشیده درین دیگر چون نهنگان در جمیع بحر خوا دست بارو در گشوده روی بستیز
آنگون از کرد آوردگاه چون خاک تیره شد بهادران ایران که شیر شرزه و مار گرزه از دم تیغ
بیدریغ ایشان بهانه بود و گنام ساختی و بیلان متوار نه کردند که بر پیش عقاب تیر شان شهیر
اندامتی بر شتابان قوایم دوشش برآمدن از زمین و بیارده بچلمه و دو کره بدن از بوارق
سلاحهای مصقول و شعشعه سیوف مسلول چشم آفتاب خیره و از تراکم قتام روی فلک تیره
دیبی ثبت شد شعر ذکره سپر هجر چنگیان ؛ هرنا قتیم جهنده زنگیان ؛ دلاوران
ایران بنوک ناولک شهاب رفتار روزنه بر تن و تن بر تارک ترکان سیه دوختند و بخت برگشتگان
توران از برق تیغ آتش بار خرمن طاقت و قرار بر باد دادند عاقبت از مهب اقبال رستم
زال صرصر فتح در اهتزاز و برات و باد و دبار قرار افراسیاب از شتاب پایداری و هر دو ب
خاک بچاره کی زور بخت و روی از میدان برتافته بطرف سواحل دریای چین گریخت روز
دیگر که سپهدار اقلیم خاور یعنی مهر انور بر رخش تیز گام چرخ اخضر بر آمد رستم بتعقیب

از دوام جسته در آمد و قحطی عارض شد و از کثرت آن افراسیاب وقت تا تابع منابع برآورد شهریار بعد از
جلوس و از طنطنه نای و کوس پرده در گوش سکان چین و روس در رسید و از سعلک در ... و نهب اموال و اسر
نسوان و اطفال تقصیری نموده چون مدت شش سال گذشت قلاع سمرقند توران که شر علم باز
گشت بجانب ایران برافراشت و کردان را مرخص با سطحر کرد و خود در اندر دلبستان شد افراسیاب بد اختر
در باختر با خبر گشت که دست ستم دستان از توران بجانب ایران عزیمت نموده و از آنجا بسیاب ترجیح رده پلنگ
سوی کنک بختک سپهر آهنگ عنان داده بمنزلی که رسید از منزل نشین اثری ندیدی و بی
کشودی که بگذشتی و بهر باغ و راغ که عبور نمودی بجای نغمه بلبل و هزار نوحه
زغن و زاغ شنودی و بهر بر و بوم که شاهدش افتادی جنبنده بجز جغد و بوم ندیدی چون
بکنک رسید شعر همه بوم زیر و زبر کرده دید ۞ جهان گشته و گیستان برده دید ۞ نه اسپ و نه گنج
نه تاج و نه تخت ۞ نه شاداب بر شاخ برگ درخت ۞ خون ناسپهر از دیده باریدن گرفت و غالبا اندوه
بسر افشاندن و لشکر بیچون موج بحار در تل تقارداشت آراست و بخوانخواهان جای برخاست و
بر مسند ترکتازی برنشست و روی بایران نهاد و ابواب نهب و قتل برانگیخت شمشیر بر خرد و
صغیر و کبیر برکشاد شعر همی سوخت آباد و بوم و درخت ۞ بایرانیان بر شد آن کار سخت ۞ هر نیز آتش
ظلم و کین افروخت که تر او خشک را دگرگون داد با هم فنا وت و پیر همی دل بحال بینوایان بسوخت عهد
ستمهای ضحاک تازی و رسم جفاهای فلکی بی اندازه و سوگواران که هنوز در ماتم سیاوش از گریه برد
زاری نیاسوده بودند خون جوع از جوع دیده در فراق جگر گوشگان باریدن از سر گرفتند علت
قحط و غلا علاوه آن محنت و بلا گردید و شراره تنگدستی و بینوایی بر خرمن تر و خشک گشت
گرسنگان از حسرت نان بر قرص ماه و مهر دیده میدوختند و تنگدستان از برای پختن نان آرزو
در تنور سینه از شعله آه آتش می افروختند مدت هفت سال ابر رحمت کردگار بر کشت امید
بادان نباریدی و از سحاب مکرمت قادر قهار قطرات امطار بر مزرع نیاز مندان نچکید و ابر آب
آزادی در ... اطفال نخیل بخیل شد شیرخوارگان بستان از پستان سحاب بهار نا امید
شعر چنان آسمان بر زمین شد بخیل ۞ که لب تر نکردند زرع و نخیل ۞ وزین داوری از حسرت
نان تخم هوس گندم بر مزرع دل افشاندند از غم نان دل سیر آب میکردند و منعم و فقیر از آرزو
نهال شوق اثمار در جهد بقیه خاطر نشاندند از آب چشم می پروریدند مدت درازی آمد تا اینکه شام
اندوه بسر آمد افراسیاب پای ترکتازی کشیده مراجعت بتوران نمود بعد از سالی چند گودرز
اصفهان برهنمونی الهام خداوندی شبرو مانند بر خود را دوان بترکستان و کیخسرو بن سیاوش
که شهریاری باری و هوش و ناهمواری با مخدره فرنگیس همآغوش بود در آن حدود پیدا نمود
و بعد از محاربات بسیار در هر مرتبه با سپاه افراسیاب او را بایران آورده کاوس را از دیدن آن قرة
العین دیده روشن و گاه خسروی و بارگاه شهریاری را از جلوس او رشک گلشن ساخت گویند

کاوس

کاوس اغلب زندگانی در بلخ مقام داشت و داود و سلیمان و لقمان علیهم السلام در عهد او به پیغمبری مبعوث شدند
مصرع این نکته از نتایج طبع بیان او است ۞ احسن الاشیاء الصحة و اطیبها العافیة و انها الارض و
الذها الغنی و اعزها الدین و اصفاها العدل و من کلامه الاعمال ثمار النیات و البر دافع البلیات و
الامور مرهونة بالاوقات

ذکر پادشاهی کیخسرو بن سیاوش در مملکت ایران و کیفیت احوال او

چه بر تخت بنشست فرخنده کی ۞ بچرخ برین دل برافکند پی ۞ و پرتو آفتاب جهانتاب جهانداریش بر
شرق و غرب عالم تافت و بمیمنت تعمیر و تدبیر صائب او عرصه ایران که بعلت ترکتازی افراسیاب سراسر
ویران شده بود رونق و آبادانی یافت شهر و نواحی از آن نشست خسروی زیب سپهر مینوی گرفت
صیت مفاخر خسروانه و آثار پادشاهانه و جلوس همایونش بر اورنگ سلطنت در بسیط ربع مسکون
منتشر گشت ملوک اطراف و کشورخدایان آفاق بدربار فلک مدارش جمع گشته و غاشیه فرمان بری
بدوش و حلقه ... کشیدند از بن آسایش گرازان و میش را دست مرافقت روز و شب در گردن شد و شیر
و آهو را در یک کنام و بیشه بسر بردن بجنبه شعر هر جای ویران آباد کرد ۞ دل غمگنان از ستم شاد کرد
چون از کار مملکت پرداخت و در دل خون پدر را از افراسیاب جفا پیشه بر کاخ ضمیرش بار ...
سران سپاه و خاصان درگاه را بجانب سریر آفتاب نظیر طلب فرموده گفت هنگام آن رسیده که شمشیر
انتقام از غلاف کشیده بمطالبت خون سیاوش از افراسیاب کرده شود همگی از در و صدق و
ارادت انگشت قبول بر دیده نهادند پس قریب پنجاه هزار سوار شمشیر زن و خنجر گذار بعرض دیده طوس
کسپهسالار سپاه کاوس بود بر ایشان سالار نموده و امر فرمود که در هر ولایتی از مملکت توران که بطوایم
مراکب و خیول نصرت مشمول سپرده شود باید از دم تیغ آبادان نقش هستی کوچک و بزرگ جهرحس
چه بزرگ از صفحه دهر سترده گردد و لیکن از راه کلات عبور ننماید که آن ولایت در تصرف
فرود کلاه ولایت و او برادر باجان برادر است که از صلب سیاوش و بطن جریره دختر پیران
بوجود آمده و در کلات با دولت بسیار و لشکر بیشمار مقام دارد و از گردان ایران کسی را نشناسد
پس طوس زمین بوسیده و مرخص گردید سحرگاهان که سپیده انجم لشکر سحر اختر کاویانی اشهب تابان
بنغمه کوس آسا رطلوع داده و طاوس زرین بال خورشید علم بر سر طوس جهان بگشاد و علما از ترک
فیروزه ی کوکب علم کاویانی را مقصود و شقه غریبت کشودند نای رویینه آوای در غریدن آمد
گردان هزبر قوایم جیحون بحر مواج بجوش آوردند و غبار رصد سم اسبان بادکردار دور ... آسمان تیره و
تار گشت و کره خاک سیماب وار در مفرار طوس از دور شکافت و بجز ... و صیت کیخسرو را فراموش
ساخت و لوای عبور بجانب کلات برافراخت و فرود چون از وصول موکب طوس خبر گردید با مادر
خویش گفت که سپاهی از ایران بتوران آمده اند بنزد آن دارند که مست خمر ... در ازد و
پای ترکتازی در این ولایت بادنا نهند جریره گفت که شهریار نو برادر دست کیخسرو بر سریر سلطنت
کاوس نشسته و طوس را بمطالبت خون سیاوش باینجا ... فرستاده سزاوار آنست که تو نیز ...

بخفتان رومی و درع هندی بپوشید وان ساغر منیت باده خوشخوار همی پیمود چون باده در نوشید فرود کشتا
مادر را وزن نمانده با لشکریان خویش از نیکوه فرود آمده سر راه بر لشکر ایران بربست عاقبت مرغ
حیاتش بسنگ جفای رهام از کالبد روح کالبد فرجام بسوی ریاض جنان بال طیران بکشاد چون
خبر کشته شدن فرود به سپهدار مسعود رسید جامه بر تن دریده نامه بر بیژن زد هم خویش نوشت
که طوس را سپهداری لشکر دادم و سوی توران فرستادم که چون بیدرم کیفر خون برادرم ریخت و
سلسله مهر و شادمانی بتیغ جفا بگسیخت شعر بد و دیده رزم و کین یار بدم ♦ بران درد بپیچید
بریان بدم ♦ کنون بر برادر بباید گریست ♦ ندانم مر او دشمن و دوست کیست ♦ چون نامه رخ
درفش کاویان را از وی بگیر و او را مقید روانه درباد خسروی و خود بار سپهسالاری لشکر بپذیر و تر
بحکم فرمان طوس را در قید سلاسل و اغلال کشیده بدرگاه خدیو بیهمال فرستاد و خود [illegible]
پیش گرفت افراسیاب چون از قرب وصول لشکر ایران مطلع گردید دل در برش طپید زیرا که از نجم
شناسان شنیده بود شعر که چون ماه توران برآید بلند ♦ ز خورشید ایرانش آید گزند ♦
در دم سپاه هم هنگ صف رزم آهنگ شد و انگیز دریا ستیز باد سطوت آتش جوش رمح خون ریز
خاک وقار کارنامه دار کرده لشکر رحمت سپهبدان بسهم خدنگ نشان سهم اللیل بر باد و سیستی و [illegible]
فلک از ترس [illegible] خاک افشان زر صحیح بر سر کشیده جمع نمود و بیران را سپهسالاری نموده بر
راه رزم روانه فرستاد و از غلبه سپاه جهان گفتی کام اژدها شد و زمین غار دود و مار چون آن
دو لشکر مانند دو کوه آهن و فولاد در برابر یکدیگر صف جدال و نبرد قتال آراستند نخست گیو
صف شکن بسان پیل مست کف بر لب آورده با نامداران گودرز [illegible] پیش و [illegible]
گرفتند شعله تیغ الماس رنگ خاک معرکه را طبیعت آذر و لون یاقوت احمر دادند و از کشته
پشته و بسته بسته متاع جان و روان بیغما بردند و شمشیرهای یمانی و سنانهای [illegible]
خنجرها و مصری و جوشنهای رومی و خودهای مغربی و چهار آینهای هندی و درفش کاویان
در میان گرد تیره بسان شعله آتش در میان دود نمودی و در آن حمله [illegible] از تخریبان
بدست گودرزیان از جان زنان یافتند و بسیاری از لشکر ترک ترک حیات گفته ترک زندگانی
از سر انداختند و بجانب دیار عدم شتافتند از آن سو بیران [illegible] خویش کار بجا
برد [illegible] صفوف ایرانیان را در هم شکستند و [illegible] تاب مقاومت نیاورده روی از
میدان جنگ و مضمار نام و ننگ بگردانید شعر برفتند ایرانیان هر که زیست ♦ بدان زیستن
شان بباید گریست ♦ در آن جنگ هفت پسر گودرز با هفتاد تن از نژاد کاوان کشته گشتند
چون خبر شکست کیخسرو رسید دیگر باره طوس را از زندان سپهسالاری لشکر داده روانه ساخت
چون موکب طوس بکنار [illegible] رسید و ساحل آن رود مخیم خیام او گشت بیران خبر شده [illegible]
محاربت نمود و هنگام بام که ترک زرین [illegible] بر سر مقابله لشکر انجم [illegible] سپهی برآمد

با لشکر یکران دو سپاه ایران [illegible] از طرفین ترتیب یافته بمثابه دو کوه آتش در صحرای میعاد [illegible] و
چون دو بحر موج خیز در ساحت میدان بطغیان آمدند از آن سو هومان با ترکان چون نره گرگ
جنگ ستیز را آماده گشته در میان سپاه بیران جادویی بود بازور نام در [illegible] سحر و افسون ماه
آسمان را بزمین و ماهی زمین را بآسمان آوردی و [illegible] حیله و جادو [illegible] آب را از صفحه
بساط فلک سترده [illegible] بازور خود را بتیغ کوهسار رسانید و در دم ابری سیاه
برسر ایران سپاه [illegible] گشت و لشکر ایران را [illegible] دست یلان از آن سرما از کار و پای
ایشان از رفتار مانده خونهای پرجوش در تن و عروق یلان ذره پوش افسرده چراغ پایداری ایشان
[illegible] ناگاه بادی [illegible] یکطرف [illegible] باریدن ژاله آسمانی [illegible] لاله نعمان عرق خون
[illegible] از صدمه تگرگ تیز [illegible] بدشت معرکه چون گل
مریم سرنگون میگشت پس ناچار روی از معرکه برتافته بجانب کوه هماون شتافتند و در آن کوه
خاقان چین و کاموس کشانی و شنگل پادشاه هند بیاری از جانب افراسیاب بامداد بیران رسیدند
و پیاده لشکر را باطراف کوه فرستادند و سنگرهای متین اساس نمودند و دست ایرانیان و گودرزیان
[illegible] دشت و [illegible] کوتاه گشت شاه را از شکست لشکر و پریشانی [illegible] خویش خبر شد
کیخسرو رستم زال را از پی [illegible] بامداد طوس روانه [illegible] ساخت رستم وقتی بکوه هماون رسید
که ایرانیان [illegible] باقیمانده طوس و لشکر ایرانیان را از ورود رستم جان رفته بتن باز آمد

بیان جنگ رستم دستان با اشکبوس و کشته شدن اشکبوس بدست رستم دستان

روز دیگر که پلنگ تیز چنگ از تیغ کوهسار آهنگ دشت لاجوردی سپهر کرد غرّش طبل جنگ
از لشکرگاه خاقان و طوس بچرخ آبنوس بلند گردید و دلاوران رزم جوی و یلان نبرد خوی کسوت
مقاتلت و سلاح محاربت بر تن راست نمودند و تیغ هندی یعنی شمشیر آتشین افشان بر میان بسته
بر بادپایان هامون نورد کوه کردار برآمدند لشکر توران چون دریای آب از شدّت باد کینه در تموج
و مانند صرصر [illegible] در حرکت آمدند و از [illegible] و صهیل [illegible] گوش
ملک در فلک کر ساخت و [illegible] کوس حرب و نعره نای رزمی [illegible] در کوه و کمر ولوله در دشت
و در انداخت ارکان زمین از سم مراکب تزلزل پذیرفت و سقف آسمان از نوک سنان [illegible]
یافت کوه و کمر لباس عباسیان از گرد آلود در بر کرده و دشت و در از غبار تار [illegible] طیلسان
رهبانان بر سر کشیده شعر بچشم اندر آن روشنائی نماند ♦ روان را بتن آشنائی نماند ♦ خاقان
بر قلب سپاه بر زبر تخت پیل نشست و بیران در میمنه و کاموس در میسره ایستاده مبادرت را آماده
گشتند از آن سو رستم جنگجو سپاه را امر فرمود تا در حرکت آیند و مانند سیلاب بهاری که از کوه
بزیر آمده هنگامه رزم گرم نمایند و با طوس گفت که امروز یک نفر از گردان بمیدان رود تا من خستگی
[illegible] بندم و [illegible] و [illegible] میدان [illegible] قدم [illegible] میگذارم و شعله

تیغ جانسوز روان کاموس برجان شکل وزطوس بیکدم بیاد دمان آتش هیبات نادرحرکت ایران چون
سیلاب بی امان از فراز کوه بدامان روان گشتند ودر برابر سپاه توران صف جدال آراستند اند وهر
تیغ آتشبار آتش حرب را برافروختند دلیران ودلاوران دلیری کرده طعن وضرب از میدان کین برانگیختند د
بااژدهای رمح شیران جنگی را از پشت اسبان میربودند وبداس هلال شکل تیغ حاصل عمر وزندگانی
هم را میدرودند از خون کشتگان بر فراز ونشیب معرکه دجله وجیحون روان گشت وکوه سر کشتگان
از چوگان قوایم مراکب در میدان گردان از طرف سپاه توران دلیری بود اشکبوس نام ادهم صبا
رفتار را بجانب میدان عنان داد وازجانب لشکر ایران رهام شیر دل با هزاران کبر وغرور سر راه
بر وی بست وبا وی مطاردت ومبارزت کشادند رهام خود را در میدان حریف ودر جولان
در یف او ندید از جنگش کناره گرفت وبسوی کوه تهمتن نهاد شعر زقلب سپه اندر آشفت طوس
برانداخت ابلق بیامد بکین ۝ تهمتن بر آشفت وباطوس گفت ۝ که رهام را جام وباده است جفت
بمی در همی تیغ بازی کند ۝ میان یلان سرفرازی کند ۝ تو قلب سپه را بآیین بدار ۝ من اکنون پیاده کنم
کارزار ۝ پس کمان چاچی بیازو افکند وتیر چند بر کمر بند زد ومانند شیر جوی وپلنگ غیور در
صید گوزن وکور جوشان وخروشان بجانب اشکبوس گرازان گشت وخروش صور مانند از دل بر
کشید که ای مرد جنگی بجای خویش درنگی نمای که هم آورد رسید کشانی را از آن آواز جان گداز
دل چون آبگینه در بغل بلرزید نظر کرد پیاده دید مانند پلنگ شکار افکن وتیز چنگ وپر دل
چون نهنگ تیز حرکت ودد آهنگ با دل پر خون ولب خندان پرسید نام تو چیست که از بیکسان
در بیدواشت عرضه کردنیست تهمتن گفت شعر مرا مام من نام مرگ تو کرد ۝ زمانه مرا پتک ترگ
تو کرد ۝ کشانی بدو گفت بی بارگی ۝ بکشتن دهی تن بیکبارگی ۝ رستم را از سخنان آن خاکسار
آتش غیرت بر کشت بسان سیلاب دو جوی نهاده گفت شعر پیاده ندیدی که جنگ آورد ۝ سر سر
کشان زیر سنگ آورد ۝ پس تیر عقاب پیکر از کمر بکشید وبچله کمان نهاده بر سینه بارگی نشست
کشانی اسب بر رو درافتاد شعر بخندید رستم بآواز گفت ۝ که بنشین به پیش گرانمایه جفت
اشکبوس باد خیره چنان شد روی از جای بر جست تیری بجانب رستم افکند پس تهمتن شعر
خدنگی برآورد پیکان چو آب ۝ نهاده برو چار پر عقاب ۝ بمالید چاچی کمان را بدست ۝ بچرم
گوزن اندر آورد شست ۝ ستون کرد چپ را وخم کرد راست ۝ خروش از خم چرخ چاچی بخاست
چو بوسید پیکان سرانگشت او ۝ گذر کرد از مهره پشت او ۝ کشانی هم اندر زمان جان بداد ۝ تو گفتی
که هرگز ز مادر نزاد ۝ چون خاقان را نظر بر آن ضرب دست ونیرو وپیکان تیر افتاد بیمار دلش
دیدن پر گشته از ایران پرسید که این مرد جنگی کیست واز گردان ایران ورا نام چیست تو سگفت
ایرانیان بحق برمایند اند واز زمره دستان روزگارند زودتر ما بیرکنون که مشاهده میرود تیر ایشان
با تیغ یکسانست وشیر واژدها از در جنگ اندکی شعر چنین گفت کامروز در رزم بر ... لت

برفت وپدید آمد از پیش گرد ۝ آن سکزی جنگجو کر پیوسته بر ترغیب حرب وتوصیف طعن میکردی باشد پس
گفت که ازو مباشکرا وبدین سپاه آید وابواب رزم وپیکار کشاید او مردیست قد مانند سرو سهی است
بازوی وبر جی در بیش رزم گاه افراسیاب را که کوه آهن از سطوت تیر آب میشود از هراسان دیده ام عقاب
تیرش چون در فضای هیجا پرواز آید از شر طایر شکار انداز گردد واژدهای رمحش در خاک تیره چون
پیچان شود از هیبتش اژدهای فلک پیچان گردد روز دیگر کاموس کشانی بمیدان آمده مبارزت خواست
رستم کند اژدها مانند بر دست چون بختی مست نعره زنان رو بمیدان نهاد شعر بدو گفت
کاموس چندی مدم ۝ زنیروی این دست نشسته ام ۝ رستم بر آشفت وگفت ای ... سر بجای
رسیده که کنه پوزال را دشمنی ذالخرف سنان دستان سام را کنیدم از خوالین بر مزید دلک
بروز زن دان وچپان کمند بیفکند ومیان کشانی ابستد ودا آورده از اورده گاه دوی به نگاه آورده کرد آن
شمشیرها را بکمنجند خونش را با خاک وآمیختند پس مان باخاقان گفت که این رستم زابلیست که
با لشکر سیستان وکابل باما داوری ایشان آمده ما بجبر از آن دست از جان بشست ونیک دیده گان
گفت در کار این پهلوان را در جهان هفت نیست شعر تنها کسی رزم این اژدها ۝ نجوید جفوق
نیابد رها ۝ مگر هر لشکر گروه کر دند مگر ما او دریه وشوند پس خاقان امر کرد تا سپاه بیکبار جا
در آمدند ورو بدان پر خاشخر جنگجوی نهادند گریلان شمشیر وخنک سخت بجانب چیال آهنگ
وصع آما از پیشان ساخت وبهادران ایران چون شیران بیان گردان افتاده وبچنگ وچنگال گرد
پوست از تن دشمن میکندند از خون کشتگان از هر طرف جوی خون روان شد وتنها وتن سر
میان موج خون چون ماهی در آب شناور وباز چشمهای زره خون چون آب انار دانه دوزن بیرون
متقاطر شد واز حلقوم مردان افتاده خون چون باده لعلی از دهان صراحی شراب ریز گشت سپاه
دلکرد مرکز خاک فلک دیگر پیدا گشت واز تلطمه رزم انجم وافلاک در میان آن هویدا وپنهان شد
کاردار بفتح منصور درکف دلاوران جنگی چون تبسم جبشی وخنجر زنگی تافتی وناخنج هندی از دست
مبارزان زابل ودلیران کابل بر فرق هر فرقه رسیدی چون نجوم صاعقه تا فرق زمین شکافتی
رستم را در آن گیر ودار نگاه بر شاه چین افتاد که بر پشت پیل سفید نشسته اسب صرصر تک را
بجانب او عنان داد خاقان چون شیر رستم را دید رنگ جان نا امید گشته خواست بروباه بازی
خود را از چنگال آن شرزه شیر رهاند که رستم از عقب رسیده کمند پیچ پیچ بر گردن شاه چین انداخت
واز پیل پیاده اش ساخت وبدست گودرز سپرده ومحیتن شکل هندی بی عنان ز کرد ساختم
روزگار رخ در سپاه توران چون جهان دید تیره روی از میدان گردانیدند پس رستم خاقان چین
وشکل هندی را با غنائم برگرفت دست آمده بود باتفاق فریبرز وکاوس روانه دربار خسرو ساخت
دعوا از عقب لشکر شکسته توران لوای جلالت بر افراخت در کمترلی شده دزی بود مشهور بدز
پیاده در آن مرزبان بود کافور نام کافر کیش وستور آن بد اندیش این بود که کودکان را از تن سرکشتی و

وازکوشت ایشان خورش ساختی و بادلبران زهره جبین و ماه رویان حور العین روز و شب بی طرب
جام ریختی و نوشیدی رستم در خارج آن قلعه خیمه توقف برافراخت کافور با سپاهی نامحصور از
قلعه بیرون آمده آتش جنگ در آمیختند خون بسیاری از کردان ایران با خاک آمیختند بر تیر کز خنجر
بر احوال کشتگان خون از مژگان میباریدی و تیغ را زبان بیغ بحال خستگان آب کالگون از چهره می
ریخت بالاخره نسیم فتح بر پرچم علم رستم وزید آن کافر بیدینان فرار نمودند و رستم بیرون حصار
بر آمده قلعه را تصرف نموده بجانب مقصود روان شد چون افراسیاب از غریب خصم مطلع گردید شیده
پسر خود را طلبید گفت چاره باید ساخت و زنگ ننگ از آینه خاطر پرداخت بالاخره نامر فرحولادوند
که با سپاه بسیار در کوهستانات ختن مقام داشت نوشته او را بوعده و وعید پیش خویش خوانده و
نامه را بشیده داد روانه نزد او نمود فرحولادوند با سپاهی بیکران طریق ملازمت افراسیاب پیموده و
افراسیاب وجود او را فوز عظیم دانسته لشکرها از اطراف مجتمع و لوای جنگجوئی مرتفع ساخت و
دیگر باره با رستم زابلی طرح مبارزت انداخت تخت فرحولادوند بمیدان آهنگ نمود کیو و طوس
و دهام را عجز کند بربست کرد رستم دلاور بر پشت رخش آتش وش بر آمده سوی او عنان را در جلد
استعمال آلات جنگ بر کمربند او زده از روی زین بیش برگرفت و بر زمینش زد در ستم را
مظفر انکه از آن مرد با استخوان او خورد خورد شده و شمع روحش بدر لکن از افسر دستم من اوکشته
ازو فرو گذشت و فتنی متوجه گردیده او را مضطرب و هراسان بجا بنشاند روی افراسیاب بشتاب
دید چون صید خویش را زنگ و ننگ نهنگ را در میان بو الکند دید امر بود تا ان دو از ده سو
بودش بجانب افراسیاب برع نند و چندان از ایشان کشتند که راه مرور و عبور انسانها را فتنه
بعساکر بود بستند عنان را ذکر خدا که یقینا افلاک رسیده و حوصل خود در دنبر بغرابیعاد
و جناح زاغ کرد راغ پنهان گشت افراسیاب تاب نیاورده فرار بجانب سواحل چین و رستم
دلاور بفتح و فیروزی مراجعت بایران نموده بپای بوس شاه جهان سرافراز گشت و بعواطف
شاهانه ممتاز گشت **داستان بیژن و منیژه دختر افراسیاب** روزی کیخسرو پیش آفتاب با
دل شاد و خاطر ارمیدم آنا دو نشسته و در دهای انده و بدرو خویش بسته و ابواب نشاط
و انبساط کشاده بود که حاجب در باد اندر در آمده خدمت زمین بنهاد و بعرض شهریار
جوان رسانید که بیرون روان چون دادخواهان بر درگاه ایستاده بار دخول مستطیع شده
فرمود تا او را باند روی بارگاه باند ایشان بعد از ادای تحیت و سلام بعرض رسانیدند که در
ایران زمین که سرحد توران است بیشه است مشحون بدرختهای میوه دار و پر از مرغ خوب و
ابیار خوشگوار اکنون گرازی چند در آن بیشه فرود رسیده اند بیشه تصرف در آمده که هر یک را
دندانیست بدندان زد بدندان پیل و هیکل است چون نهنگ دریای نیل و درختان آن بیشه را بغیر
دندان خارا شکاف قلم نموده و محصولات ما کمر بسر راه بیشه تنعم مایان بود بداس تاب بمتات درو دند ١٦

شاه جهان بیژن بن گیو را امر فرمود که بنماید که گرگین میلاد در ضد دفع اذیت این گرازان نماید ـ
بیژن و گرگین باتفاق وارد آن بیشه شدند بیژن با گرگین گفت که تو در کوشه بایست چون بن
هنگامه در دم را گرم ساختم و گرازان نیز گرگین گفت با شاه جهان بیمانه [illegible]
شعر تو بردا شتی گوهر و سیم و زر ॥ بجنگ گرازان تو بستی کمر ॥ مرا ضرور دست نیفتاده کار [illegible]
بر خویش نهم با جان ستیزی بربادم بیژن از گفتگوی گرگین عکین گشت و بکردار شرزه شیر
کرد و بیر و بی بر شد کمان و چنگ بسوی بیشه آهنگ نمود گرازی قوی هیکل روبروی بیژن نهاد
تا بیژن بپی و سپر خود نگاه میداشت که نیش دندان سندان شکاف برناف بیژن نهاد بیژن
خود را معقب گرفته زده برتنش پاره گشت و آن گرازی [illegible] ساخت گرازان
هر یک بجانبی گریزان شدند گرگین از کین بداندیش دنگو [illegible] مشغول نظاره بود با خویش گفت
تو نیکو اگر بیژن بیمان گرداند سد پرده آبروی مرا بیم [illegible] بیش آمده زبان چاپلوسی گشود
با بیژن گفت که در این بیشه کاری کردی که نه از رستم کسی دیده و نه از نیرم احدی شنیده لیکن
افسوس که نام پهلوان از این کار بلندی و در نظر شهریار [illegible]
باید چاره ساخت که بدان در میان گردان زبردستی برافراخت در این نزدیکی مرغزاریست از باغ
فردوس یادگار و خاکش از آب خضر نوشین و گلش از آتش خلیل شاداب [illegible]
با طلوع وسی قوام منیژه دختر افراسیاب که ماه عارضش روشنی از خورشید [illegible]
در پرده عشاق [illegible] با چشم سیاهش [illegible] است [illegible]
چشن کاهی ساخته [illegible]
ماه روی هلال ابرو [illegible] فتنه جان و آشوب جهان [illegible]
مردکان را قوت جان و قوت جنان **شعر** [illegible] ॥ [illegible]
بگیریم از ایشان پریچهره چند ॥ [illegible] ॥ [illegible]
شوق تیز گردید [illegible]
تک بر نشست و با [illegible]
مغرب انداخت در کنار چشمه [illegible]
مرغزار وارد [illegible] بیژن دید که [illegible]
در کنار چشمه تخت مرصع نهاده **شعر** [illegible] ॥ [illegible]
ماه طلعت [illegible]
کشوده [illegible]
آن تخت [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]

نفشه کرفته دو بلبانه سمن از نکاه هر دل از دست داده بود بیژن نیز نشسته مجلس خویش احضار و اظهار محبت
نموده مشغول خوردن شراب لعلی و جام یاقوت روح را قوت میدادند شعر همی خورد با بیژن شیر زور ۞
می سالخورده زجام بلور ۞ سه روز و سه شب ترکان مست ایشان تراخواب کفت روز چهارم
بیژن از مزه شراب رفتن ساز کرد منیژه بساقی امر کرد تا داروی هوش ربا در باده ریخته بیژن را
بیهوش کرده در عماری خوابانید روی بدار الملک افراسیاب نهادند و پنهان بکاخ خسروانی برده
بآرام دل مشغول کام ستانی کشتند چون چندی برآن سوال نکرد دانستند صاحب حرم سرا را
مقدمه اطلاع افتاد در پیش افراسیاب پرده از روی آن راز پنهانی برکشاد افراسیاب کرسیوز را
امر بکرفتن بیژن نموده او با جمیع از ترکان داخل حرم سرا کردید و بیژن را بکمند حیله و زور بسته
نزد افراسیاب آورد افراسیاب مقرر داشت که او را بیابان برده بدار آویزند و خونش را بخاک هلاک
ریزند پیران چون از قضیه مطلع کشت نزد افراسیاب رفته بدلایل و براهین موجهه رای او را
از قتل بیژن منحرف نمود امر شد که در چاهی محبوس سازند و منیژه را نیز از حرم اخراج کرده پیش
رو ن و شبان بادیه اشکبار و بخاک [illegible] عزیزان و خویشان نکرد کوه و دشت میکشت و از بیژن
کلکون برد امن هامون لاله وار خون میکشت و هر روز که صبح که خیا زکردون کرده آفتاب را از
شرق افق بیرون نا آنکه در کلوی چاه مغرب افکندی بدر خانهای مردم در یوزه کردی و کرده
نانی کرفته بر سر چاه رفته از روزن فرو انداختی و شب را در سر چاه زیستی و از دیده تا صبح خون
کرستی و روز دیکر برای همان کار میان بستی مراجعت کرکین میلاد از توران و رفتن
رستم پی خلاصی بیژن بتر کستان چون کرکین از کیفیت کرفتاری بیژن مطلع
کردید نا چار مراجعت بدربار خسروی نموده حقیقت امور را معروض داشت کیخسرو کیو بیدرنک
روانه زابلستان نموده رستم را بدار الملک شهریاری آورد و او را مامور باستخلاص بیژن فرمود رستم
عرض نموده که حسب الفرموده شهریار بشاه نه مطاوعت شتابم واکر دریای آتش و سیلاب بر کشی
بشم آید دوی شتابم شعر روم کر بیژن کان در آید سنان ۞ دفرمان خسرو شتابم عنان ۞ لیکن این
کار تدبیر میخواهد نه کرز و شمشیر و این مقدمه بیرنک سیم و زر کشوده شود نه بتیر و خنجر پس
لباس بازرکانی در بر نموده با هفت نفر از کردان ایران بجانب توران روان شد چون بقرب دار
الملک افراسیاب رسید پیران را با جمیع از ترکان در هامون مشغول صید اندازی و نخجیر ساری
دید جامی کوهر نکار با دو اسب صبا رفتار کرانمایه برسم پیشکش پیدا شته نزد پیران رفت پیران
پرسید که کیستی و از کجا میآیی رستم کفت بازرکانی از ایران بتوران آمده ایم پیران نیز
نواختش و امر فرمود تا او را در یکی از خانهای خویش منزل دادند منیژه را معلوم کشت که از سمت ایران
کاروانی صاحب دولت بتوران آمده با سر و پای برهنه بمنزل رستم آمده پرسید که ای آزاده مرد از
بیژن در انجمن شاه ایران و نهفتن زابلستان چه خبر بود رستم بانک برو زد که از نزد من دور شو ۱۷

واز این مجلس بیرون رو که نه از رستم و نه از کیخسرو آکاهی دارم منیژه چون خلوت ودرشتی دید
دید از نرکس چشم لاله رخسار را آب داده آهی برکشید که ای مرد خردمند مکر آیین ایران چنین است که
کسی دل مسکینان را خوار شمرد شعر منیژه منم دخت افراسیاب ۞ برهنه ندیده تنم آفتاب ۞ روز کار
روزکار مرا با بیچاره ساند که با یدم بیش تو نیاز آورد و بخیر زبان برد رستم چون از مقدمه آکاهی یافت
بخوان سالار امر فرمود تا مرغ بختیه حاضر ساخت و خاتم خویش را در میان شکم مرغ پنهان داشت بمنیژه داد
که این را به بیژن رسان منیژه خورش را برداشته بر سر چاه آمده درچاه انداخت بیژن سوی شتاد خوان
برکشود مرغ بختیه دید و شکل برده به انکشتری در درون مرغ دید برکرفت و نقش نکین خواند و از شادی
شعر بخندید خندیدن شاهوار ۞ چنان آمد آواز از چاه سار ۞ منیژه چنین خنده پرسید
بیژن کفت که رستم با ستخلاص من آمده است منیژه نزد رستم آمده خاک زمین را از نقوش لعلی منقش
ساخت و کفت ای مهتر تاج بخش اکر خداوند رخشی با من بکوی رستم کفت بلی از من به بیژن بکوی
شعر ز زابل با یاران ز ایران تو بود ۞ ز بهر تو پیموده این راه دور ۞ چون هوا تیره و سیاهی بر
سفیدی چیره کردد آتشی بر سر چاه بر افروز تا من بهوای آتش آمده بیژن را نجات دهم منیژه
با دل شاد و خاطر از بند غم رها آزاد بر سر چاه آمد آن روز تا شام چون بلبلان بنوا برطرف
شاخسار برآمده خفاش و ار چاه بر کشید و در برکنار چاه سار برد و هیزم چیدی چون تاریک شد
از دیدها ناپدید کشت و بیژن ماه از چاه افق بر آمد منیژه از شعله دل پر سوز شراره بر هیزم زده
آتشی بر افروخت رستم چون شعله آتش دید با کردان کین پهلوانی رسید روان بر سر چاه شد و
سنکی بزرک بر چاه انداخته بودند برداشته کند در چاه افکند بیژن دست بحبل المتین امداد
خویش بر زده از چاه بیرون آمد و منیژه را برداشته منزلکاه رفتند و باسبان تازی نژاد سوار شده
بدهلیز خانه افراسیاب رسانیده با شمشیرهای آخته بجانب کاخ شاهی تاختند افراسیاب خود را
از آن خانه بیرون انداخت شیران شکار در جنک بصید آهوان حرم کشودند و هر یک غزاله دربست
نکار و زن کو مثال کرفته با غنیمت بسیار روی بایران نهادند چندی کرت در عرض راه تیغ بیشه
و لشکر افراسیاب مجادله عظیم روی داد هر دو دفعه پهلوانان ایران مظفر و منصور کشتند تا خود
بدربار خسروی رسانیده بپای بوس شهریار رسیدند جنک پیران و کودرز و داستان
یازده رخ افراسیاب بعد از رفتن رستم ترکان را طلب داشته ع که تا چند باید دم
شاهی کلاه ۞ بر هم بختی ایم دست دهی سپاه و هر سپاهی نیرومند و دلیر و صف شکن ز نیها رعزم کنید
از غارونفس حال کام بجانب پیکار کردان ایران پای شتیخون بغارت نام سکیشانید و زنام با سبکی
بسر زد سزاوار است که بداریک لشکر بیارم و در زمین باکیخسرو طرح انداز و از کنار جیحون تا ساحل
دریای عمان بیارم و باجتماع لشکر امر فرمود چون محصور فراهم دسوی ایران عازم کشت و پیران را
پیش آهنک لشکر پلنک جنک ساخته روانه نمود از این جانب کیخسرو نیز سازحرکت نموده کودرز

اصفهان را بشیر و سپاه نصرت اثر ساخت و خود از عقب بحرکت آمد چون گودرز کشواد دل آهنین سلب کرده
در دامن کوه کنابد تلاقی کودرز و پیران اتفاق افتاد بیاد دادن رزنگ که هر یک و ستبر تاریک بنوک
نیزه دارا شکاف هوم کوکب چون ناف برشکم فلک در وختی و دلاوران بهم کداز شراره تیغ آتشبار شرر
چرخ را بال و پر سوختی دست مبادرت کشودند و در آن جنگ هومان و نستیهن و هشت نفر دیگر
از گردان توران بدست سرافرازان ایران کشته گشتند که آن جنگ در شاهنامه حکیم فردوسی
طوسی مسطور و بجنگ یازده رخ مشهور است **بیان کشته شدن پیران و دیگرها [illegible]**
چون پیران کلان سپاه توران گردی که در میدان نبرد کردی نواند با کیخسرو در صف کارزار
دو زکاد با صفی تواند در آویخت ندید **شعر** نباکام کام اندر آمد بجنگ ‌ دهان خشک
رفته ز رخ آب و رنگ ‌ کودرز سر زه برد و رسید و تیر آرش ادنی کش برآورد و بحله جامه کان ز دم
و بجانب پیران نشست کشاد بر وی کارگر نیفتاده تیغها از غلاف برکشیده سپرهای چینی را لخت لخت
بر زمین معرکه ریختند خاک میدان را بلعرق کاردان رانی اندام آمیختند پیران از دیدن بصیرت
بینان روی خود را از مهر جلادت کوه فرسای کودرز و پیران دیده روی بگردانید کودرز سمند
او را هدف تیر سرافشان بردو پیران از پشت اسب در افتاده پیاده راه کوه ز پیش گرفت
که کودرز از عقب رسید تیر دیگر بسوی او افکند و نیش پیکان بر جگر مرد دلیر نشست و تیر پران
روانش از تخت بدن برخواست و بر تخته خاک هلاک نشست هلاک و نژنیده و دو چون برادرا
کشته و سپاه را بخت برگشته دیدند شباهنگام مثله وامانه خویش را گذاشته روی بیاد فرار
نهادند کستهم و بیژن از عقب رفتند آنها را مقتول و لشکریان را متفرق ساختند چون خبر با خط
با فراسیاب رسید که لشکر توران شکست خورده و پیران از دست کودرز شربت هلاک نوشید
همان دم با سپاهی خنجر زن نیزه دار آهنگ جنگ کودرز نمود از آن جانب چون کیخسرو را فراغت
از کار پیران حاصل گشت بچاره کار افراسیاب افتاده بکار کذار آن اسود سلطنت امر فرمود
تا بارگاه شاهی و تخت فرماندهی را آذین دهند روز دیگر هنگام صباح کیخسرو لعل تاج مهربان
غلو تخانه نضار و روی جهان آرا بنمود و بر تخت زبرجدی فلک تکیه فرمود کیخسرو تاج و تاج
سلطنت بر سر و قبای زرنگار خسروی در بر قدم بپارگاه نهاده بر تخت سپهر همسر قرار گرفت پس
دلیران لشکر و سران سپاه را امر بتهیه اسباب سفر نمود و بدست بحر بخشش لعل از درج گنج داد
و درمش بکشوده تدارک سپاه را دیده و بفرمان هاپونش از کوس حرکت و نای فخست غلغله در
سپهر مینافام انداختند **شعر** ز گردان ایران برآمد خروش ‌ زمین همچو دریا برآمد بجوش ‌ از
گرد و غبار کفتی دو طبق زمین و افلاک زنکار گرفت و پشت زمین از عبار هم کون فنی و قار شد و در
بیابان آموییه تقارب فریقین روی داده و روز دیگر سپیده سپر افراسیاب بمیدان کارزار آمده لهم
کیخسرو را مبارز طلب کیخسرو نیز شتابان با زدرا بمیدان عنان داده بازوی مطاردت برکشادند

عاقبت شیده بر دست خسرو کشته گشت علی الصباح غریو کوس و بوق از هر دو سپاه بعیوق برخواست از لشکر
ایران بیژن گیو و از سپاه توران جهن افراسیاب بمیدان آمده تا هنگام آنکه هندوی شام برتارک روز غلبه
کرد و چهره زمانه چون روی زنگی تیره گشت دو طرید و تیره بودند نشانی و آن ظفر و منت آن برایات نصرت
یافت روز سیم چون خورشید جنگ از دم کاو دم و دل دو تیغ شم بلند گشت سپاه افراسیاب چون
دریای آب در تموج آمدند از کرد چهره آفتاب سیاه گشت و هوا از تیرهای الماس طبع پر عقاب شد
جانب نیز لشکر ایران چون کوه آتش متحرک شدند بخت رستم زال با لشکر کابل و زابل از قلب
لشکر چون آتش سیمی از جای برانگیخت زمین اولا القهار زخون ترکان چینی و ختا کوه بد خشان نمود
و از اسلحه خشکان چون کوه چرخ بکوکب رخشان از تر کم کرده مقیاد آفتاب راه افق مغرب گم کرد
و از هول آن رستاخیز مریخ خونریز در میدان سپهر راه گریز بجست آخر الامر افراسیاب تاب مقاومت
آستین بر ملک و کشور بر افشاند کیخسرو چون باد از عقب روان گشت افراسیاب در کنک مجال دولت
ندید رو بوادی بکناره نهاد کیخسرو وارد کنک گشت و تمام اسباب دولت نفوذ خاقان چین مرفوع
داشته افراسیاب از دم تیغ هلال آسای ماه شبه گریزان است و ما از عقب او چون خود شبیه ها
کرد تا ناتان مانید آذوقه لشکریان سرانجام و ترهید و درود موکب انجم احتشام باشند خاقان چین و تمامی
وخانان ختا و ختن و سروران کشور توران زمین کمر اطاعت او بمیان بسته در شاهزاده خدمت
گذاری قدم کشادند کیخسرو بعد از انتظام مهام آن مملکت لوای عزیمت بجانب هند برافراشت
و از راه مکران مرحله پیمای صوب ایران گشت و از آنجا بمملکت فارس برگذشت ملاقات نیای بزرگ
بکاوس که رسید و بمحفل سرود و مونحه نه و جام شادی بپیمایند یکدیگر کشیدند چون سرها از بار
اندوه کاه کرم گشت سخن از افراسیاب بگذشت کیخسرو با کاوس گفت چون افراسیاب از دم تیغ
بر نام بر گریخت بیابان و بیابان و دشت بدشت سراغ دهی بنافتم و او را نیافتم و ناچار بطرف ایران
عنان بگرداندن شتافتم و صلاح بیمتا در وادی بندگان در بجامت [illegible] شادی مدام و بپوستر ز هم
عزم دکام [illegible] بود **شعر** بیا چون شنید از نبیره سخن ‌ یکی بند بنهاد افکند بن ‌ بگفت
ما همچنین بر دو اسب ‌ بر انیم تا خانه آذرگشسب ‌ و از یزدان بالتجا ره ابی جان در دو تا الجحیم
پس برای دستان همراهی و با یکدیگر طرفی آذربایجان و آتشکده بپیمودند چون مقصد رسیدند
جامه سفید در بر کردند و بادیده پر آب بمحراب نیاز نشستند افراسیاب چون از دم صمصام خون
آشام کیخسرو پهلوی پهلوی تهی ساخت هر روز رخت نوادی بنیادی و هر شب اسباب ناکامی
بیدبادی میکشید واز ساغر کردون دون شربت جان گزای محنت میچشید نساخت از بیم زمانه
بی کنند بودی و تیر دقیقه در مسکنه آرام و سکنی نداشتی تا با دل مستمند غنودی عاقبت گذارش
بآذربایجان افتاد و در غاری چون شام هجران عاشقان تیره و تباه کیسوان شکین معشوقان
تاریک نزول افکنده چند روز در آن غار بیاسود و با روزی شب و شبی سیمه بسیرد و آسوده کو

بار وجود سعود در آن روزگار عابدی بود هوم نام از تخمهٔ فریدون فرخ رخ که دامن از صحبت مردمان
کشیده و اوقات ساعات روز و شب بعبادت و ستایش آفریننده گذرانیدی و بفراغت همت گسسته در حوالی
آن غار بنگاه سعیدی داشت روزی آواز نوحه بگوشش رسید که شخصی بزاری میگفت که ای کاخ فراغ
عزت و شهریاری چون شد و بغار تنگ ذلت و خواری پیوستگی گشت هوم چون آن ناله بشنود
بیان چنانک باید شد هم کرسنه و از سوتارها کدار سرتا پا فرو هشته از مسند خویش بیرون آمد
و آهنگ آن غار نموده داخل گشت او را دید که بر سنگ تکیه داده و خوناب دل از چشمهٔ چشم گشاده
پیش رفت و بروی آویخت او را پایش درآورد و کمندی که بجای زنار در میان داشت از کمر باز کرده
و دستان آن شاه سرافراز را بدان محکم بست هم بر پشت و از غارش با نفیر سپاه تا از نفس و
فاد بیرون کشید شعر بلی تا بماند بدین سان دولت * هر آنکس که اندر جهان پادشاست *
سرافرازی که کنگرهٔ ایوان جهانش سر انقیاد بر پای میسوده و شهریاری که پاسبان آستانش
تاج ماه از سر آسمان بر میربوده چنان بیچاره گشت که گدای گوشه نشینی سر و دستش بر بسته و بست
شاهان جهان و فرمان دهان زمان را بعد از حصول نیکنامی چه بکار آید و کشورخدایان را حق
سر بپیچند عدل و عقده [illegible] که کتابه افراسیاب که از سطوتش کوه فولاد آب و از صولتش
دریای جوشان پر تاب شدی گرفتار اعمال زشت و پاداش افعال ناشایست مردم آزادی
شعر بگیتی که غار تکوبد راست * ندانست کان نیز جای بلاست * در ستایش سلطان الاعظم
و خاقان المعظم خلد الله ملکه و سلطانه فریدون ابن شاه بادآفرین * کشاند بد و تاج و تخت و نگین * کو افرا
سیاب که اسر وقوع دولتداری ابنای زمان بر انداخته و ساده جهانداری که خدای جهان در جهانش
پاینده و آفتاب عالمتاب وجودش را بر مفارق موالی و بنده تابنده دارد با سوز داد و آن بحر در
شاخ و برگ درخت آمال را بمشعلهٔ اعمال ناسزا سوزند کجا است جمشید پیش دادی که مردمان
معنی قانون سلطنتش میدانند تا از گدایان در بادیه سپهر بلادش که هر یک را صد چون سکندر
و دارا غلام است شبوه شهریاری و طریقهٔ جهانداری یاد گیرد و باید که سرمایهٔ کار اصل این
زمانه نیز دولت خداوندی که نامش بدینیاری نشمرند متاع دین و دولت نبشتری بیابد که جون
ضحاک ناپاک سفاک نفرو شد چون سندی که فریدون با فر هنگ و کیخسرو فلک اورنگ
بوندی تا جاه و عزت خود را در جنب در یوزهٔ گران آستان داستان نوازش عین ذلت و دولت
عین دانستی چه بودی که نوشین و شیروان دادروان بودی تا سعدات خویش را در پیش نصفت
این تاجدار مروت اندیش محض ظلم و ظلم محض شناختی جنگ اصل ایران که در دولت چنین
شاهی که انعامش دهان روزگار در نیاز متبسم است و از رنج بار فقر زمانه چون گل از ردی
ملبوس خوبان در دور فزودن مسرور خدای جهان شان بین اینهمه سپهی در بر کرده و افسر وجود
بر سر نهاده خرم عهدی که صبا فریبست لطف جیب کلهای شکفته زد و حبذا ایامی که باد بر نخبه

عنف

متف درد این خاک خواندا آنچه نخست عجب سر روزگاری که دیدهٔ خون فشان نیز چشم بینا و دل خونین
بیاب چون شبنم صبا اگر از عدلش کوه شیمی عقاب سایبان سر تیهو و دراج است و اگر طریق تیاش
جوف اضداد را با یکدیگر مؤالفت و امتزاج نه آتش را تاب سوختن پنبه است و نه آب را قدرت تعرض
آتش اگر از سخا و نثرش جواهر سخن رانند قطرات لآلی بنیان را شماره نتوانند و اگر از شجاعتش سمند
قلم در مضمار صحیفه بروانند اولین قدم در کل عجز فرو ماند زیرا که کشور خدایان جهان از هیبت شمشیرش
چو سنبه سر تسلیم بکف است و بحر و کان را از دست جود گهربارش دل در تف شعر
اگر دست یازد بشمشیر تیز * بر انگیزد از اندر جهان رستخیز * اگر تاج بدهد و کشور دهند * همه
گنج و هم تخت و افسر دهند * شهریاری که خسروان ملک سخن و سخن رانان دفاتر نتوانند
توصیف ذات همایونش زبان ابکم و کلالت این ذرهٔ بیمقدار را کجا در ذکر معالیش یارای مقالت
امید که چنین دولت روزافزونش تعرض خزان نه بیند و همت زمانه از گلبن سلطنت ابد مقرونش
جز گل خلود و دوام نچیند شعر سر اسر زمانه بد و زنده باد * خرد بخت او را همی زنده باد *
بیا تا دعا و بد در عمر و ثبات * وزو دور چشم بدی و ثبات * خلاصه کلام افراسیاب را با دست
بسته پیش انداخته بسوی نگاه کیخسرو روان شد افراسیاب زبان بعجز و زاری گشود و هوم را
بخوب فراوان بستود هوم گفت که سخنهای تو چون گلبن گلهای خوش رنگ و بوی دلپسند است اما
در ذیم هر یک گلش هزار خار در سینه بیهوده کوشه بکنار دگر نیز اقبال تو بر سر کار دگر نیاید از بیا
دیگر باره بجهة اضطرار بر دلش عجز و انکسار زده چندان شعلهٔ ضیع از درون سینه بر سوز داو
بر زد که هوم را دل بر بیچارگی او بسوخت و رشته که چون همه گریبان و بازو عاتق محکم بسته بود
چون هم بدنیان سست نمود افراسیاب سر رشته را از کف بیرون کشید خود را بر خلیج انداخت
بر مضطرب حال بر پشت و بلند آن ساحل دوید و ندا آغاز نهاد که در خلال آن احوال کودرز را
بدان جایگاه گذار افتاد و هوم را یافت خسته دل کنار آب در جستن دید از وی پرسید که تو چه بوده
که گاهی چون دمای سحاب بالا سیدوی و گاهی چون بلای آسمانی بر پیچ نزول مسکنی هوم
کیفیت را بیکبار گودرز بیان نمود گودرز نیز برف وش را بسوی آتشکده عنان سپرده و کیخسرو را
از آن واقعه آگاهی داده کیخسرو بکنار آب آمده امر فرمود تا گرسیوز را که در سلک اسرای تو دات
منسلک بود آورده تنش را بضرب تازیانه ساختند او از ضرب تازیانه بر ما بفغان افراسیاب
چون آواز برادر شنید سر از آب بیرون کشید که کین کرده کند بر گردنش انداختند از آتش دهد آورده
کیخسرو شکر خدای بجای آورده و سبب از طشت و نخجیر و هجنز بیاد کرده و بضرب تیغ بد و نیمه ساخت
گفتار در اختتام دولت کیخسرو و بعد از قتل افراسیاب جمیع برادر سالاری ترکستان
داد و پوشیده رویان حرم افراسیاب را که باسیری آورده بودند بد و بخشید روانه تورانش
زمین ساخت پس از آن سالاران ایران خواست و هریک را منشور ملکی داد که در دل و وصیت

دلیمه کرده از میان قوم کناره گرفت و بکوهی که نزدیک باردوی شاهی بود روی نهاد گویند رستم و
گودرز و گیو و گستهم و طوس و بیژن و اکثر پهلوانان همراه او روانه شدند چون بفلان کوه رسیدند رستم و پهلوانان را وداع نموده مرخص کرد و بیژن و گستهم راضی ببرگشتن نگشتند کیخسرو از کوه بزیر آمد راه بیابان
پیش گرفت بعد از دو روز بسرچشمه رسید آن شب را در آنجا منزل نموده همراهان را گفت فردا برف عظیم
در این کوه خواهد بارید بهتر آنست که شما خود را از این مهلکه بیرون اندازید قبول نکردند کیخسرو بر
خواسته برود و بعضی را از لباس عاریت دارانی پرداخت سر و تن را در آن چشمه شست و شغل بعبادت
خالق بسر برد چون روز شد پهلوانان شاه را ندیدند از هر طرف در سراغ شهریار دویدند اورا
نیافتند که ناگاه ابر آشکارا و برف باریدن گرفت از آنجا بیابار عدم شتافتند بعضی از مورخین گویند
سلیمان علیه السلام آهنگ کرتش و بعد کیخسرو را استطحر بکر بخت و بلخ رفت و آنجا هلاک شد و مشاهیر حکما
یکتا بود و حکیم تلمیذ داود و لقمان علیهما السلام معاصر او بودند پادشاهی او نزد ارباب تواریخ شصت
سال است و مولف تاریخ عجم صد سال گفته است از سخنان او است لا اهتز دبو بتزسما و بترو
السلطانیة دبو بتبرا رضیته فیجب علی المستحق لهذا الاسم ان یلتزم ان یتحلی بمکارم الاخلاق فیما یجب ان یعطی
به من حسن الخلق و قال ایضا ان قوام الملک بالمال الذی جعله الله آلة لاصلاح المعاش والمعاد از
سخنان او است سعادت در مساعدت قضا است ذکر پادشاهی لهراسب در تاریخ عجم
مذکور است که لهراسب نبیره برادر کیکاوس بوده از کیانیان پادشاهی بغیر از او بمردانگی و شهرزادی
تمیز و فرزانگی او نیامده و در فصاحت بیان و رزانت رای و اصابت تدبیر چون او دیگری نبود ولیکن
بسیار درشت خوی و کینه جوی بود و در هیچ محاربه ابقا نکردی و جز از زبان سنان و لسان تیغ
سخن نگفتی چون آن وقت که کیخسرو تاج خود بدو تفویض نمود و سران لشکر و ارکان کشور خصوصا
بتخصیص زال زر و رستم نامور بسلطنت او رضا ندادند و در پی منازعه و جنگ بنیاد بد سیقی در آمد
وازگه ورستا ذلک بر آن خاطر لهراسب بمصداق البغض یتوارث بر آئینه ضمیر هر یک از اولاد
و احفاد بجانبین نشست بالجمله چون پادشاهی بر لهراسب قرار یافت تخت ... بشهر بلخ
با قوت ترتیب داد بلخ را دارالملک خویش ساخت و خاقان چین و شهریاران توران زمین کمر اطاعت
بر میان بستند و بر هام گودرز که بعضی او را بخت النصر گویند ایالت عراق و عجم داده امر فرمود
که لشکر بدیار عرب و مملکت دیار مغرب کشد و بکار زار هنگام خویش را از شام به بیت المقدس
فرستاد و آن بلد را ملکی بود از فرزندان داود علیه السلام اندر صلح در آمد یکی از ارکان بنی اسرائیل
بکرد و از آن سرهنک سوی بخت النصر آهنگ نمود و عرض کرد تا شنود که بنی اسرائیل بر ملک خروج
نموده او تقصیر مصالحه کردند با سرهنگ بخت النصر که دند چون سرهنگ از واقعه آگاه گشت
کیفیت را به بخت النصر نوشت او بنفس خویش به بیت المقدس رفته بتیغ بی دریغ بنی اسرائیل را
واز قرار یک کرد تلو بیان احوال انبیا علیهم السلام ذکر شده در خلال آن ما کوتاهی نمود چون این قول با قوال ٢٠

امرزدین

امرزدین ببابان بلخ داشت همین قدر اکتفا رفت در تواریخ مذکور است که لهراسب را دو پسر بود یکی
گشتاسب و دیگری زریر گشتاسب سروی بود از جویبار سروری بکشی و گلبنی در گلزار مجد و
بزرگی پرورده چون لهراسب فرزندان کاوس را با اولاد خویش یکسان میداد و ایالات ولایات
معظمه را بایشان تفویض مینمود از آن جهت گشتاسب پیوسته آزرده خاطر میبود عاقبت جمعی را با
خود متفق ساخت که بمعاضدت ایشان طریق مخالفت پیش گیرد لهراسب از کید و مکر او آگاهی
یافت گشتاسب را از اطلاع پدر بر مکنون ضمیر او هراس کلی بهم رسید از بیم ... شاهی علم
فرار بجانب روم برافراشت بشهری رسید نزدیک که آنرا سلم سترک بنا نهاده و دار الملک قیاصره
بود یک هفته در آن شهر بیار و بار و سرگشت تا روزی که درش بقیصر ... گفت دبیری
از ایوان دبیرانش راه ندادند گشتاسب با دل پر درد از پیش ایشان کناره گرفت راه سیه شبانی
قیصر ... خواهش شبانی نمود آن مرد شبان گفت شعر بیابان و دریا و آب و علف / نباشد شبان
جز سپاه و رمه کله / از آنجا نیز محکمی بیرون شد تا دفتر دهقان بر در دهقان درستی بهر ... خانه
در خانه او منزل ساخت و قاعده ملک روم این بود که چون دختر بعد بلوغ رسیدی در ایوان
قصر نشستی و خلایق در نظر وی گذشتی هر کرا پسند کردی ترنج بر وی زدی و او بدامادی
قیصر سرافراز گشتی اتفاقا در آن عصر قیصر دختری بود کتایون نام در روز بام قصر آمد و
بزرگزادگان و اشراف و اعیان ولایت با جامه‌های فاخر و ملبوسات گرانها بیکبار دیگر قصر جمع
کشیدند دهقان گشتاسب را از آن حال خبر داد و ... بدر قصر کتایون رفت کتایون چون
او را از دور بدید بیهوش بجای ماند دل از غیرت ترنجی کرده بدست داشت بجانب او افکند شعر
چه دستور آن روز کاران بدید / همانند زبان پیش قیصر دوید / که دختر جوانی با فر و زیب
خداوند یال و گرز بگزید اما ندانستم که کیست و نسب او چیست قیصر گفت که برانداختن که
دختر به بیگانه دهم اکنون که دختر دلارام شد و آن فاعلت باسیدانان مزوجت نموده گفت دو دختر دیگر
در پس پرده دولت دارم بکسی سپارم که فلان اژدها و شیر که در فلان بیشه اند بکشند و
آمده دختر از او در سلک ازدواج خود بکشند بدان جهت هرکرا داعیه دامادی او بسر بود بابو فی
طریق آن خواهش بکشید اما دو ملک زاده در روم بودند که آن سودا در سر پیوند ... نموده
بر پای مواصلت بودند چون در آن وقت گشتاسب بزور بازوی پهلوانی معروف و
شجاعت و دلیری موصوف بود ایشان دست توسل بدامان او زده چاره جو شدند که گشتاسب
شیر و اژدها را کشته ملکزادگان آن دو امر را کرف را بخود نسبت داده بمصاهرت قیصر سرافراز
گشتند بعد از چندگاه قیصر سران سپاه را امر فرمود که در میدان گوی بازی نمایند گشتاسب نیز
در آن انجمن انداخته در بازی گوی برتری از همه جهانیان با او نداد ... قیصر مستفسر احوال
او گشت گشتاسب شمه از احوال خویش و کشتن اژدها و شیر را معروض داشت قیصر زبان عذر

خواهی برگشود و او را بعواطف و نوازش مستظهر فرمود و در بعضی از تواریخ مسطور است که گشتاسب
در آن مدت نسب خویش را در پیش قیصر پوشیده میداشت و خود را فرخ زاد نام نهاده بود
گویند که قیصر روم بمعاضدت و معاونت او بر بسیاری از معاندین آن مرز و بوم غالب شده
بالاخره رسولی نزد لهراسب فرستاد و طالب باج و خراج گشت و لهراسب از اقدام او بدان جسارت
متعجب شده بالاخره معلومش گشت که دلیری قیصر باستظهار گشتاسب است بنابر آن تاج سلطنت
و سریر مملکت بزریر ولد خویش سپرد و او را با فوجی از مردان جنگی روانه مرز و بوم روم نمود و مقرر
فرمود که تاج را بوی دهد تا دل گشتاسب بدست آرد چون خبر ورود زریر در دیار روم منتشر و
بقیصر معلوم گردید که کفایت مهم او گشتاسب شده چون برادر را بچشم اندید گشتاسب دوش
گشت تاج شاهی بر سرش نهاده و بر تخت سلطنتش نشاندند پس گشتاسب
بقیصر داد که حضور شه باید رفت تا مهم بر وفق مرام انجام یابد قیصر به
عسکر ایرانیان آمده داماد را بر تخت نشسته دید **شعر** بدانست قیصر
که گشتاسب را دست ۲ فراز تخت لهراسب او دست [illegible] گشتاسب شرایط تعظیم
و تبجیل نسبت باو بجای آورده و در پهلوی خویش جایش داد قیصر کتایون را با تجملات و تکلفات بسیار
آورده بدست شاه زاده سپرد شاه زاده قیصر را وداع نموده روی بایران نهاد و شرف دستبوس پدر
دریافت و در نظر توجه منکتاری بر ثبات قدم ورزید که نقش کلفتها از قلب بالمره از صفحه
خاطر لهراسب زدوده گردید پس بمحو آراست و او را ولیعهد گردانید خود از مردمان کناره جست
گویند عزیر و دانیال علیهما السلام معاصر او بودند و او دعوت ایشان قبول کرد و علم نجوم و تسخیر
هیات افلاک بواسطه ریاضت نفس ملکه او شد و تحقیق اصحاب مناصب از شرف
ستوفی در زمان او پیدا شد و بقول بخت النصر کاشفا [illegible] و بعد که بیت المقدس [illegible]
دلاوی و این کلمات حکمت آمیز از اوست العفو عند الاقتدار [illegible] علی الاقتدار و حق بالکلام الحق
[illegible] الاخذ والقناعة احسن من الغنی مدت پادشاهی او صد و بیست سال بود

ذکر پادشاهی گشتاسب بن لهراسب

گویند که گشتاسب بن لهراسب پادشاهی بود بلند همت و [illegible] لیکن بسبب ارتکاب
عمل ناصواب پیروی دین زردشت و در میان سلاطین جهان بسستی رای انگشت نمای گشت
و در تواریخ معجم مذکور است که زردشت حکیم که شاگردی از تلامذه ارمیای پیغمبر علیه السلام بود و
در زمان او ظاهر شد در علوم غریبه ماهر بود و در علم نجوم کامل از اوضاع کواکب معلوم کرده بود
که شخصی پیدا شود که او را بسبب ضیاء آتش و طلب آن تجلی خالق نور و ظلمت روی نماید و بانی سنتی
سبب دعوت او گردد شیطان در ضمیرش جا برداشت که آن شخص موعود تو خواهی بود بدین سبب از مردم
کناره گرفته بمجاهده نفس مشغول و بنابر کثرت ریاضت رضتان بروی ظاهر گشت و بواسطه عدم

مرشد

مرشد و مراد منصوبات باطل شیطان آن [illegible] را در صورت آتش بوی نمود و از میان آتش
بوی سخن گفتن آغاز نهاد و زردشت مخاطبات ابلیس را جمع کرده کتاب نمود نام کتاب را
[illegible] خلایق را بدین آتش پرستی دعوت کرد از حدود آذربایجان جمعی کثیر بوی
مفتون شدند میگفت که من پیغمبرم و روح القدس مرا از غیبیات خبر میدهد و از حضرت ایزد
سبحانه و تعالی پیغام می آورد چون تذکره زردشت در [illegible] گشتاسب رسید بتجسس وی
نمود از حدود بلخ روی بآذربایجان نهاد چون ملاقات [illegible] مبدل شد گشتاسب [illegible]
اسفندیار بکیش مجوس در آمد و در اطراف ممالک آتشخانها بنیاد نهاد و مقرر نمود تا دوازده هزار
پوست گاو را دباغت نمودند و آنها را [illegible] و رقهای تنک ساختند مزخرفات آن مرد مدعی را
اوراق که مستحق احراق بود مرقوم نمودند چون بالسطر آمد حکم کرد تا دخمه ساختند و کتاب زند را
تعظیم هر چه تمامتر در آنجا نهادند و جمعی بمحافظت آن کتاب برگماشت و عوام را از تعلیم و تعلم آن
باز داشت و خواص را بحفظ و مذاکره آن ترغیب نمود و خلقی کثیر را که از ملت مجوس [illegible]
آورده و جمعی بخلاف آئین و کیش آتش پرستی پیش گرفتند که از آن آتش و کتاب حکایات
غریبه نقل مینمایند گویند که ایزد تعالی روح زردشت را در درخت [illegible] کرد [illegible] علیین خلق
کرده پس از آن حقیقت آن شیر [illegible] آمیخته شد و [illegible] زردشت آن شیر را بیاشامید نطفه
گشت در رحم مادرش قرار گرفت چون شیطان قصد کرد که او را هلاک کند بادی بمادرش رسید
تا بیمار شد آواز [illegible] مادرش از آسمان بگوش مادرش رسید که از این بیخ شفا ظاهر یافت و بعد از آن
زحمت براحت و علت بصحت مبدل گشت همان [illegible] چنانچه نام [illegible]
خنده او شنیدند چون بزرگ شد بجبال [illegible] و از آنجا بزیر آمد کتابی در دست
داشت و میگفت این کتاب در سقف خانه که بر کوه است بر من نازل شد و آن نسخه را زند
نام نهاد چون هر کس معانی آنرا فهم [illegible] برآن [illegible] پازند ساخت و یکی از آن
حکایات اینست که آتشی در دست داشت که دست او نمی سوخت چون گشتاسب بمجلس وی
در آمد آتش را بدست او داد او نیز نسوخت بدست هر که میدادند [illegible] ظاهر نمی شد از آن
گویا که اکنون آنرا که پرستش میکنند از آن آتش است و بزعم ایشان تا غایت خاموش نگشته گویند
زردشت دو رطل روی گداخته در [illegible] کرد [illegible] بر سینه او ریختند آن روی که بآخر بر
سینه او رسید افسرده شد و هیچ گونه مضرتی بوی نرسید بعضی گفته اند که گشتاسب در
ابتدای دین او را قبول نکرد و هفت سال ویرا در زندان محبوس داشت اتفاقا روزی [illegible]
[illegible] دست و پای اسب بشکم اسب فرو رفت چنانچه هیچ اثری ظاهر نماند گشتاسب متعجب شده
فرمود تا زردشت را آوردند سر آنرا ازوی مستفسر شد گفت سبب آنست فرمان من که پیغمبرم
نبردی اکنون اگر عطا و عهد من نمائی دعا کنم تا دست و پای ترا خدای جهان باز دهد گشتاسب

قبول نمود در دشت دعا کرد ارجاسب بحال اصلی باز گشت چون ارجاسب پادشاه توران را بر کار گشتاسب
اطلاع افتاد نامه بوی نوشت که این کار درشت که پیش گرفته بر همه دولا خیلی دشمنی را آماده
باش گشتاسب در جواب نوشت که نوشته نامه که ابلاغ نموده بودی رسید سر از سپاه و لشکر
خویش تخویف کرده بودی و خویشتن بجلادت و زیرکی توصیف اگر خدای جهان بار گردد خدای
عالمیان مددکار شعر چنان بر دمانیم اسبان ز آب ٭ که تیره کنیم گرد بر آفتاب ٭ چون نامه
بارجاسب رسید لشکری دریا حرکت کوه قرار برداشته عزیمت ایران زمین نمود شعر
همی کرد غارت همی سوخت کاخ ٭ درختان همی سوخت با بیخ و شاخ ٭ گشتاسب نیز سپاه ملک
مجتمع و لوای استقبال را مرتفع ساخت در صحرای وسیع صف جنگ بربستند و دست بیازیت
گشادند در آن گیر و دار زریر نامدار در دست بیدرفش کشته گشت و بیدرفش از تیغ بیدریغ
اسفندیار بن گشتاسب آغشته عاقبت بر لشکر ارجاسب شکست رسید و بپای فرار راه نمود در طریق
توران زمین کشته بعد از شکست ارجاسب شخصی از اقوام گشتاسب تهمت بر اسفندیار زده او را
بخیانت موصوف ساخت گشتاسب فرمود تا او را گرفته در بند کرد چون خبر گرفتاری اسفندیار
بارجاسب رسید دیگر باره تدارک لشکر دیده تیغ انتقام از نیام برکشید و کمک ایران زمین نمود
گشتاسب بعد از مقابله و مقاتله شکست یافته بار کان تاب و توان افتاده بوادی ناکامی روی نهاد و
ارجاسب دختران او را اسیر نموده مراجعت بتوران زمین نمود و جاماسب حکیم که بعضی وزیر او را
لهراسب میدانند رفته اسفندیار را از بند رهائی داد و نزد گشتاسبش آورد گشتاسب
قرة العین را در بر گرفته نوازش بسیار نمود و قول داد و وعده کرد که اگر اسفندیار بتوران رود و دختران
خود را از بند اسیری آزاد کند تاج و تخت کیانی بوی سپارد اسفندیار انجام آن خدمت را گردن
قبول بر دیده نهاد و سپاهی انجم دستگاه گرد کرده روی گیتی جوی بجانب توران نهاد و ارجاسب
سر راه بروی گرفت دلاوران طرفین دست بآلات رزم یازیده عرصه آوردگاه را از خون کشتگان
دریای خون ساختند ارجاسب قوت مقاومت در خود ندیده سمند فرار بجانب دیار داد عنان
داد و اسفندیار حسب الامر پدر نامدار اعلام ظفر آثار بسوی روئین دژ که دار الملک ارجاسب
بود چون ظاهر بلخ مضرب سرادق جلال و مخیم خیام اقبال گشت کارآگاهان آن سامان معروض
داشتند که روئین دژ را سه راه است یکی را بسه ماه و یکی را بدو ماه میتوان پیمود اما راه دیگر هست
که در مدت هفت روز بمنزل مقصود میتوان رسید لیکن چهار پا از آسیب مهیب وحوش و ... در منازل
آن سباع ضاریه از قبیل شیر و گرگ و اژدهای سترگ و غیره سکنا دارند و احدی را مجال عبور نگذارند
اسفندیار آن راه پسند خاطر نمود و پشوتن را فرمود که با افواج بجنگ و سپاهی از راهی که هم
مسافت دارد مرحله نورد صوب مقصود گردد و خود بنوعی که چون بتقرب روئین دژ ارجاسب رسید
و آتش افروخته دریا بمهارت حصن مزبور دیدی با لشکر آراسته خود ملتجا حصار رساند قانون

قلعه

قلعه داری و حصار گیری شدند و خود شصت نفر از گردان ملبس بلباس بازرگانی ساخته اشتر و
اشتر بسیاری بر پشت بختیان بیشتر پشت بسته از راه هفتخوان عزم و کوچ حرکت بلند نمود لیکن
هفت روز با شیر و گرگ و نهنگ و اژدها نبرد کرده تا خود را از مخاوف و مهالک رهانید چون نزدیک
روئین دژ رسید آوازه در شهر افتاد که تاجری پرمایه و صاحب دولت جلیل رسید ... از اسفندیار دو
بانوی دیار بنهاده ارجاسب را طلب نموده ابواب تلطف و تعطف بر چهره اش گشود اسفندیار نیز
جواهر گرانمایه برده پیشکش نمود و رفته رفته عزت بر عزتش فزود تا آنکه خبر رسید که پشوتن و
سپاه از راه رسیدند هنگام شام که بمجرد کردن غلام اخگر افروزان را در مجمر غلام ریختن اسفندیار
آتشی بلند در بام مرتفع برافروخت و با گردان پهلوی تیغهای هندی برکشیده در محلات شهر افتادند
پشوتن نیز با سپاه فلک ستیز بهوای آتش شمشیرهای آبدار از نیام برآورده چون صرصر عاد روی
بآن حصار محکم بنیان نهادند و بمفتاح رماح فتاح ابواب قلعه را گشادند افراسیاب جود را بمعلیت خاک
ارجاسب رسانیده آواز برکشید که ای ترک بد نژاد منم فراسیاب بن گشتاسب ارجاسب چون
آن شورش و غوغا را بدید سیماب وار قرین اضطراب گشت از کاخ سلطنت برون دوید که
اسفندیار بوی رسیده جام حیاتش را در خون کشید و در آن نیم شب بحج زندگانی برادرانش را
بشام ظلمات رسانیده و خواهران خویش را بدست آورده با غنایم بیشمار و تخت افراسیاب روانه ایران
نزد گشتاسب ساخت و پادشاهی بر یکی از اولاد افریدون بن هوشنگ بن پشنگ برادر افراسیاب که
او را سپهبدان شمرده اند او را ولایت و منصب سلطانی ترکستان در جهاندان او ماند تا زمان
اسکندر و اسفندیار از آنجا بچین و ماچین رفت و آن کشورها در هم شکست و از راه هندوستان علم
معاودت بسوی ایران برافراخت چون نزد پدر رسید مستدعی تاج و تخت سلطنت گردید گشتاسب
دیگر باره دست بر دامن اعتذار زد و باوی گفت سلطنت حق تو است اما در ناموس پادشاهی عار عظیم
است که رستم در وسط ملک ایران فرمان فرمائی کند و کسی او را قبول نداشته باشد سزاوار آنست که
بزابلستان روی و او را دست بسته بدرگاه خسروی آوری بعد از آن بالتماس تو در عفو جرایمش
کوشم و تخت شاهی بتو سپارم شعر سپهبد بر و ماه را از تاب کرد ٭ بشاه جهان گفت ای نامدار
ز نیست دستان رستم بکار ٭ همی راه جوید باسفندیار ٭ دریغ آیدم جان شاه همی ٭ ز گیتی مرا
دور خواهی همی ٭ من از تخت و تاج گذشتم و بخت تو امید بیست اکنون امروز نتواند دست رستم
بست گشتاسب دیگر باره فرمود اسفندیار را علاج اگشت قبول بر دیده نهاد و علی الصباح که
اسفندیار سپهر بر پشت خنگ سپهر برآمد و رخ بجانب زابل نمود با حشری که داشت اسفندیار
بانگ بر غلامان یا در نشست و عزم سیستان مرحله نورد دشت و کوهسار گشت چون بکنار
هیرمند رسید بهمن را طلبید گفت سر و بر را بتاج کیان و دیبای شهریاری بیارای شعر
بدان سان که هر کس سر بیند ترا ٭ ز گردنکشان برگزیند ترا ٭ و دانند از نژاد کیان و اولاد خسروان

ونزد رستم دستان رو و بگو اسفندیار در کنار هیرمند نزول ستاده است و او را بر داشته و انتظار خود
شو بهمن زین بر نهید و راه سیستان پیش گرفت چون بنزدیک رسید که سواری چند از جای
هیرمند به نبرد آهنگ دارند در دم از جای برخواست و سر دیو را با سلحه رزم بپاراست و
همو دسام در جنگ به بیرون شهر آهنگ نمود بهمن در ظاهر شهر زال را دید شعر
نداشت مرد جوان زال را ٭ برافراخت آن خسروی یال را ٭ فریاد برآورد که ای مرد دهقان نژاد
پور دستان کجا است که اسفندیار نامدار او را طلب نموده زال گفت رستم بشکار نخجیر رفته زمانی
با یوان خرام تا از شکار باز کردد بهمن گفت همانا مرا نشناسی من سر دستان رو بیش تن شیر اوژنم
زال از اسب پیاده گشت و نمازش برد گفت شاه زاده ساعتی در ایوان فرود آید و گرا استراحت کشاید
تا من سواری بنخجیر گاه فرستم که او را بیاورد بهمن گفت مرا یارای آن نیست که از فرموده اسفندیار
تجاوز نمایم و در محفل عیش و سرود کمر از میان کشایم مرا رهنما زده که در دشت و راغ از رستم سراغم
دهد تا تبلیغ پیام شاه زاده فرخنده کام نمایم زال دید که صرفه بجائی نخواهد رسید راه شکارگاه بوی
نمود بهمن زال را وداع کرده روی بصحرا نهاد تا بکوهی با شکوهی که سر با وج مهر افراخته و بنجه در دامن
فلک ماه انداخته بود رسید سمند کوه نورد را ببالا دوانید نظر به پایانش انداخت مردی دید چون
کوه البرز با وقار و چون هزبر دشتی خونخوار بر روی سنگ نشسته و گور دیو جثه بر پوست کنده
بر شاخ درخت آویخته و بر آتش طعمه های ناآب و آتش بهم آمیخته در دست چون نصرت
بازوش ایستاده و اسبی چو هیکل پری منظر چنین از قلم فولاد سم مشکین دم در چرا است بهمن
چون آن شان و شوکت دید با تن شاخ بید برخود لرزید و با خویش گفت همانا این پهلوان شیر
خصال رستم زال خواهد بود اگر دست بکین کشاید بلند آسمان را بر زمین کشاند و شیر جنگ
پلنگ و نهنگ خرطوم پیل و حمله نهنگ را در شمار آرد و اگر اسفندیار طریق مبارزت این نامدار سپارد
کلبن وجودش کل ناکامی بار آرد پس سنگ عظیم از زبر کوه بزیر غلطانید که شاید از آتش بجان
سازد و دل زال و رود ابه را بیجان کند زواره در کنار دی نظاره بود سنگی دید که چون بلا در ناگهانی
و قضای آسمانی بجانب رستم روانست فریاد بر آورد که ای پهلوان پهلو تهی دار رستم آن سنگ را
وقف نماده از جای خویش نجنبید تا سنگ پیش او رسید سرپائی بر سنگ زد دید و را انداخت
بهمن از خوف و هراس بیشتر گشته لا علاج از کوه بزیر آمد از اسب پیاده گشت و سلام کرد رستم از او
تلطف بروی تکلم آغاز کرده پرسید که کیستی و نسب بکه میرسانی بهمن گفت که من سر و جوی بار گشتاسب
بهمن بن اسفندیارم رستم از جای برخواست و دستش گرفته در پهلوی خویش نشاند بهمن
گفت شهزاده اسفندیار بخیام اختیار در کنار هیرمند زده و پهلوان را خواسته است و پیامها
بپهلوان رسانید تهمتن گفت از من با یل روئین تن بگوی شعر ز یزدان بکی آرزو خواستم ٭
که اکنون بدان دل بیاراستم ٭ که بینم پسندیده چهر ترا ٭ بزرگی و کردی و مهر ترا ٭ پس زوارهٔ

زد

نزد زال فرستاد که ایوان را بیاراید و فرش خسروانی بگسترانید و خود شتابان بهمنا سا رسید
شعر که بهمن دلیل با بود شاه آمده است ٭ برانگیخته رزم خواه آمده است ٭ کنام و ما مادار است
شاه و دلیر ٭ نپیچد بشد از رزم در دشت شیر ٭ خود با بهمن آهنگ هیرمند نمود بهمن سمند
تاب بر رانید و خود را با سفندیار رسانید گفتگوهای رستم عرض نمود رسانید اسفندیار چون آتش
سوزان بر دمید و زبان سرزنش بکشاد با بهمن گفت شعر تو مرد آن جنگ کجا دیده ٭ که آواز
روباه ترسیده ٭ پس بر پشت نکاور برنشست و با صد سوار چهار در و بجانب رستم شتافت چون بکنار
هیرمند رسید رستم از دور نمایان گردید از اسب پیاده گشت و نمازش برده زبان بپوزش
و عذر بگشاده گفت شهریارا آرزو نمودم که از مقدم خویش ایوان دستان را عزت و شرف بخشی
اسفندیار گفت گشتاسب مرا با تو و ما دون نفرموده که در زابل درنگ جوییم ترا بند نموده شاه
فیروزمند ننگ نباشد دست ببند دهی تا نزد شاهنشاه برم و عذر خواه گناهت گردم رستم گفت
مرا ننگ آید که شیر فلکم بچنگ آید چه جای آنکه دست و پای ببندد هم و نام خاندان سام را
بر باد دهم شعر که گفته برو دست رستم ببند ٭ نبندد مرا دست چرخ بلند ٭ اسفندیار
گفت گشتاسب فرموده که نزاهوس پادشاهی در سر است زیرا که در مدت سلطنت ما بخدمت نیامدی
و شرایط تهنیت شهریاری بجای نیاوردی رستم گفت من بندگی و فرمان بری بفر همتی فرا انکه
طوق خدمت و بندگی بر نبسته ام از آن است که اجداد شما مرا آزاد نموده اند و از خدمت معاف داشته اند
مع ذلک اگر کمربستن مانع نبودی طوق کردار ملازم رکاب همایون بودمی پس باتفاق اسفندیار قدم
بیارگاه نهادند رستم امر فرمود تا ساقیان ماه رخسار ساغرهای بلورین باده یاقوتی بدور
انداختند روز و شب با یکدیگر بعیش و نشاط بسر برده هرچند اسفندیار خواست که او را
دست بسته بدرگاه برد تن در نداد و هر یک از مفاخر خویش داستانها خواندند از اصل و نسب
خویش داستانها راندند عاقبت رستم بر آشفته گفت خود ستائی بگذار و پای بدخشی بدان و
چندین سمند گزاف در میدان لاف مران که زن را چون رو بر آید با شیر زبان از در جنگ
در آید که بکری ورزی تو در این ایام زندگانی برآید بنقار خود نشناسی پشت شاهان شکاری
ها دوش آن بجودم که از قطره افشان سحاب شمشیر آبدارم گلزار دولت کیان سرسبز گرفت
از عهد کیقباد با عدل و داد تا زمان کیخسرو فرخ نهاد کمر بچاکری بستم و هر کرا هم که برکار دولت
افتاد نبی وری سر پنجه مردانگی کشادم اگرچه حال لشکر پیری بوجودم تاخته و سپاه ضعف
ناتوانی رستم را از کار انداخته باز سلاح دلبر پیل شوند کشید و آب تیغ زهرآلودم اژدها
دمان شوند جثه چون میان بیاد رفت ببندم آسمان بر زمین آورم اگر کوه البرز اندامم بزمین
افتد فلک شو اندر برداشته خاره و موم در چنگم برابر است و شیر شرزه و ماده گوزن در چنگم از
پشه و مور کمتر اگر عقاب تیرم در فضای معرکه بپرواز آید مخلب قدیر و بال نسر طایر فرو ریزد

رخم در خاک نیز دیگر بیجان شود از هیبتش اژدها پیچان کرد دستش تمشیم چون از کنام قرب برآید
شیر سپهر و از سطوتش دل در بر خون گشته از نهیبش چشم بیرون شود شعر بیر بینیم تا
اسب اسفندیار ٭ سوی آخر آید همی بی سوار ٭ و یا باره رستم جنگجوی ٭ بایوان نهد بی خداوند روی
چون مهم برین جمله قرار یافت رستم برخواسته بایوان خویش شتافت سحرگاهان که سپیده از فلک
چهارم قدم بر رکاب فلک توسن آسا داد از طرفین غریو کوس بفلک آبنوس برخواست رستم دلاور
سر و تن را بدرع و مغفر بیاراست و بر رخش هامون نورد برآمده بجانب هیرمند روان شد اسفندیار
نیز بر او هم سبک خیز بنشسته شعر سیان پلنگی که بر پشت گور ٭ نشیند برانگیزد از گور شور
سر راه بر وی گرفته مانند باد بر آن درخت قوی شاخ بر آویختند با یکدیگر پیمان نمودند که از هیچ طرف
مدد بمیدان نیاید که در زد و خورد زبان سرزنش برگشاده در غرخواندن آغاز نهاده گفت شعر
شما سوی رستم بجنگ آمدید ٭ خرامان بکام نهنگ آمدید ٭ نوشاد و مهر اسفندیار از کشتار رزم زواره
برآشفت و تیغ هندی از غلاف بر کشیده روی بمیدان نهاد الوای نام زابلی را بیک تیغ دو نیم ساخت
زواره چون چنان دید سنان نیزه بر سینه اش زد و از پشت نگاه و در زمینش انداخت مهر نوش
پسر دیگر اسفندیار چون برادر را قتیل تیغ زابلیان دید شمشیر دشمن کشی بر کشیده عزم رزم
زواره نمود که فرامرز شمشیر بر دست چون پیل مست سر راه بر وی بست و بضرب تن و روانش را
چون هر دو برادران کشته زمین را بخونشان آغشته دید بهمن با درد نزد اسفندیار رفت که
ای نامدار شعر توانید زندگی و آمد در در ٭ جوانان کی زادگان زیر گرد ٭ اسفندیار با رستم
گفت قرار چنین بود که لشکر بدست نبرد نیاوری شعر دو سگزی دو پور مرا کشته شد
وزان خیره کی هم تنه برگشته اند ٭ رستم سوگند یاد نمود که من ایشانرا مامور بجنگ ننموده ام اکنون
مرخص فرمای تا دست برادر و پسر بندم و پیش شاهزاده ارجمند آورم اسفندیار گفت ای بدنشان تو
چاره خویش ساز که دولت جنگ فراز آمده است رستم برآشفت و کمان بر سر چنگ درآورده سر
بر اسفندیار بر بست اسفندیار تیرهای متواتر بر رستم انداختن او را خسته رستم بر روی بارگی
پیچان شد اسفندیار بخندید و گفت شعر چرا گم شد آن نیروی پیل مست ٭ زپیکان چرا کوه آهن
بخست ٭ چرا شیر جنگی چو روباه شد ٭ زجنگش چرا دست کوتاه شد ٭ ای رستم بیا دست بر بند
ده و تن خویش را پیش از این میازار رستم چون بدانست که اسفندیار روئین تن است و سخن از قوله
و آهن خنک را اثر ندیده با وی گفت که هنگام شام است بایوان بخرام و فردا وعده در همین مکان
و سر رخش را بگردانید نزد زال آمد چون زال فرزند را بدان حال دید جامه بر تن بدرید و روی
و موی برکندن گرفت رستم گفت ای پدر غم خوردن سود ندارد این اسفندیار که من دیده ام از
مادر گویا در سر سلاح زاده و سلاح من بر تنش کارگر نیست نمیدانم فلک چه حسابی در خیال
چیست شعر جهان تیغ من گرید بدر هنگ ٭ نهان داشتی خویش را زیر سنگ ٭ نبردم همی جوشن

اندرش

اندر برش ٭ نه آن مغفر پهلوان بر سرش ٭ فردوسی گوید که زال او را نزد سیمرغ برد دوای دردش از
وی جست سیمرغ پیکانها از بدن او بیرون کشیده مرهم نهاد و رخش را نیز دوا نموده گفت اسفندیار
روئین تن است و هیچ حربه بر وی کارگر نباید چاره این است که تیر دو شاخ از چوب گز بسازی و فردا
او را بر مغازلت وی بر افرازی و در دو چشمش را هدف تیر نمائی تهمتن را زجهان دولت شب الیام بدر بر
روز دیگر بر پشت رخش تلاور نشست و بمیدان مبارزت رفت اسفندیار سر راه بر وی بسته چون
تهمتن را تندرست دید گفت شنیده ام که دستان جادوگر است اکنون تحقیقا آن رسیدم شعر
چنین گفت رستم باسفندیار ٭ که ای سیر ناگشته از کارزار ٭ از خدای جهان اندیشه کن و بیشه
زند کاف خویش را از تیغ سخن و دمکن بیا از آن وادی بگذر و نام رویین تنی خویش را بر سان تا دیگر
سام و زال و من با تو باز نمایم و چندان زر و گوهر دهم که از مال دنیا بی نیاز شوی شعر
هزار دست کنیزک دهم خلخی ٭ که زیبا بر انجمن و با فرخی ٭ هزاران گهر هم بشاه ولی ٭ همان باده
طوق گوهر نگار ٭ وزان پس به پیش پرستار وش ٭ روم تا بر شه کینه کش ٭ اسفندیار
گفت بیرنگ تا پیش من دیگر نیست با دست بچند وه یا سر بپا زخود رستم دید ٭ زود تیغ
آهنین بر سنگ ٭ تیر خدنگ بر آورده و از دل بدرگاه خدا بنالید و گفت که ای پروردگار جهان تو آگهی
که مرا تقصیری در دودمان کیان نیست سعی نمودم که اسفندیار روی از کارزار برگرداند و بجای
پیکار نیکی را بدل سازد بجائی نرسید و نصایح مرا وزن ننهاد با تیغ خویش در جنگ و با علما
جهان در عرض حال بود که اسفندیار بانگ برو زد که ای سگزی بد نژاد شعر بر بینی کنون
تیر گشتاسبی ٭ ابا تیر پیکان لهراسبی ٭ یکی تیر بر ترک رستم بزد ٭ چنان کز کمان سواران سزد
تهمتن گز اندر کمان راند زود ٭ بدان سان که سیمرغ فرموده بود ٭ بزد تیر بر چشم اسفندیار ٭ سیه شد
جهان پیش آن نامدار ٭ خم آورد بالای سرو سهی ٭ کز و دور شد دانش فرهی ٭ نگون شد سر شاه
یزدان پرست ٭ بیفتاد چاچی کمانش ز دست ٭ چنین گفت رستم باسفندیار ٭ که ای تیغ زن
پهلوی نامدار ٭ هم اکنون بخاک اندر آرم سرت ٭ بسوزم دل مهربان مادرت ٭ تو آنی که گفتی که
روئین تنم ٭ بلند آسمان بر زمین بر زنم ٭ بیک تیر برگشتی از کارزار ٭ بماندی چنین بر زمین
سوگوار ٭ ز گفتار رستم دل پیلتن ٭ بپیچید چون مار بر خویشتن ٭ چنین داد پاسخ که کردار
از آنگونه بسیار و ... بدیمن ٭ جهان یادگار دارد از این صد هزار ٭ فلک را بخشتین نزاییست کار
مرا به دیجور در این کار رهنمون بوده و دل را بحر فرمانش سطح دری بوده شعر کنون من ایب
نامور دیو دش ٭ خردمند و بیدار و دستگیر من ٭ تو از من پیدر و اندر پدید ٭ سخن
هر چه گویم همه یاد گیر ٭ و او را در زابلستان پیش خود نگاه دار و لطف و عطوفت خود دریغ مدار
بکار و قانون سواری و قواعد شهریاری بوی آموز که از جام است که بوده تا شنیده ام که
سر افراز و هنر و ... شعر تهمتن بپوشید از و هر چه گفت ٭ نیوشنده برگرفت

کویند خفت ؛ چون به بهمن آگهی رسید که سرو سهی از نهیب قهر افتاد و نهال ریاض کیانی از تندباد
قضا بر خاک هلاک زد کریبان چاک نماد و خاک بر سر نمود و فغان از دل بر آورد و بر آشفت و گفت
شعر کجا شد دل و هوش و آیین تو ؛ توانائی و اختر و دین تو ؛ کجا شد بزم اندرون ساز تو
کجا شد بزم آن خوش آواز تو ؛ که بی تو مبادا این تاج و این تخت باد ؛ سزد گر نباشیم از او هیچ باد
گویند بعد از هلاک اسفندیار رستم بهمن را در سیستان نگاه داشت و پشوتن برادر اسفندیار تابوت
نهاده با لشکری سیاه پوش بعلها بر پیش روان در دار الملک گشتاسب گفت این گفتار را از او بشنو
الشکر افضل من النعمة لان الشکر یبقی وتلک تفنی یعنی شکر منعم افضل است از نعمت زیرا که
آن برکنار است و آن پایدار و نیز از اواست شکرک لا تعمل علا فی الشر ینتهی ان ینکر فی العلانیه
یعنی در نهان بر کاری اقدام منمای که اگر آشکارا شود شرمسار شوی گویند چون خبر مرگ اسفندیار به
گشتاسب رسید از کرده پشیمان گشت و بر فرقت فرزند جزع و فزع بسیار نموده بعد از تقدیم
مراسم تعزیت لشکر بجانب ترکستان کشید و با ترکان محاربت کرد از جانبین کارزاری هولناک و
پیکاری مهیب دست داد خلق بسیار و عدد بیشمار در آن عرصه عرضه بوار و خسار شدند چون از آن
جنگ مظفر و منصور برگشت بهمن بن اسفندیار را که مادرش از احفاد طالوت پیغمبر بود از سیستان
طلبید و ولیعهد ملک و فرمان سپاه گردانید و کلمات بیضا و سمرقند از بناهای اوست بقراط حکیم
و فیثاغورث معاصر وی بوده اند و جاماسب که در علم نجوم یگانه عهد بود مدتی او را در تعصب عقوبت
از اعمال فارس در زندان او بوده در زمان او نیز مرد از این اسفندیار یافت و کیخسرو ... بدست فرو گرفت
و در دین مجوس بر آتش پرستان پیش دستی جست و از کلام اوست اعز الناس بالتواضع من
احسن الله تعالی الیه و بسط بالقدرة یده و من کلامه لا تنحرف عن سالک النصیح فان منهاج
النصیح فسیح و پادشاهی او صد و بیست سال بوده الله یعلم بحقائق الامور ذکر
پادشاهی بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب که او را اردشیر
نیز میگفتند از ملوک عجم در دانش و حصافت رای پیش بوده هرگاه عاملی یکی از ولایتی فرستادی
سپل ... تفحص تا کیفیت معاش او را با رعایا اعلام نمودی اگر طریق عدل پیمودی
در عهد رفعت دست و سمت و مهربانی بر دوی او گشودی و اگر ظلم ورزیدی بر مفصل تیغ سیاست رشته زندگانی
از آن تنیده و ولایت ... زدودی و در سالی یکنوبت با حضار رعایا فرمان دادی از اطراف کوچک و بزرگ
در درگاه پادشاه جمع نموده از تخت فرود آمدی و چنین گفتی
نهاده زبان بسپاس خدای بی قیاس گشودی پس از آن با خلایق گفتی که یکسال شد تا بر شما
حکومت میکنم اگر امری از من یا عمال من صادر شده باشد که مخالف رضای شما بوده اعلام کنید
تا تدارک آن نمایم و بر شما است که اگر از من از طریق عدل انحراف ورزد هر کس ... کرد
سلاطین باز دارید و بکار دهایی ... تحریص نمایند گویند چون تخت سلطنت بوجود او آراستگی

بافت

یافت به بیابان سو زید را در رستم دستان از افق ضمیرش تافت در خلال آن حال خبر رسید که رستم
دستان بحیال احتیال برادر خود شغاد از فراز تخت عزت و جاه بچاه ذلت و ارتحال افتاده چون
بهمن را از مرگ تهمتن اخبار نمودند از تخت شهریاری بر خاک سوکواری نشسته یکهفته مراسم تعزیت
داری اشتغال نمودند هشتم روز عزیمت بیمروز را مصمم گشته سیصد هزار سوار جنگی که هریک در
دریا بر جلادت نهنگی و در کوه بسالت پلنگی بودند عرض داده و بر بخیزد جهت ابواب خزاین دولت
بر گشوده و درم و دینار بیشمار بلشکریان بذل فرموده هفت سپهدار تعیین نمود و هریک را از آنطرف
با فوج از سپاه در دریا موج بجانب مقصود مأمور فرموده و خود نیز با لشکری هنر پرستی لوای جلادت
بر افراخت نایره شرر آرای در خروش ندآمد و کوس قیامت غریو بریزن همایون فال اعلام
نصرت اشتمال در فضای هوای هیبت بال گشاده هیبت سیمون مبارزان در فضا بحرکت در
فزها کشیدند از گرد سم سواران خورشید در پرده نیلی نشسته و تمام غبار در آمده و نشده بر افواج
ملایک نیست چون خبر آن لشکر رسید که بهمن با لشکری در یا جوش بحر خروش آهنگ درز ابلستان
نموده شعر سپرداند و بکذشت بر هیرمند ؛ سیاهی گران تر ز چرخ بلند ؛ همانکه دو دوی
سپه ساختند ؛ سنانها بکردون بر افراختند ؛ ازینسوی بهمن پشوتن لشکر شکن ببیدان در آمده از
سپاه فرامرز سام نریمان نامی سر راه برو گرفت و تیغ هندی از نیام بر کشیده نیزه او را دو نیم
ساخت پشوتن دوازده میدان بکرد اینکه ابرش خام سمند جلادت بسوی او دوانید سام او را فرصت
نداده تیغی که در دست داشت بروی انداخت و دستش را از تن جدا ساخت که آمرزنا دش آموس
صر صر خرام را بمیدان جهانید بانو گشسب دختر رستم نامور سر راه برو گرفت چون ماده شیری که با
کور نخجیر در آویزد در دوی آویخت و بضرب تیغ سلسله حیاتش را از یکدیگر کسیخت رهام گرد بمیدان
گرد بمیدان آمده آواز کرد که بر جای خود باش که رسیدم بانو گشسب گفت من نیز هم بجای خود بودم
کنون نیز ماده شیر آموزم و از شعله شمشیر آتشبار خرمن جان بر افروزم شعر
بکفت و بچرا آتش بر و حمله کرد ؛ بیوست دستی هوا دار گرد ؛ در حمله تخت نکاو چادر فلم
رهام بر و در افتاد آن شیر زن شمشیر دیگر بروی انداخت رهام بخیز بردم تیغ داد و انگشتش قلم
گشت که سپاه ... رهام پیاده رخ بسوی لشکر بهمن نهاد چون بهمن او را از دید شاد
شد پرسید کاین سوار دلیر از نژاد کدام شیر است رهام گفت شهریارا مرا زان دل پر غم است
کاین ... دختر رستم است شعر کمچندین هنرها نماید همی ؛ شکوه از دلیران رباید همی ؛ بهمن
از گفتار او خیره ماند شعر همی گفت ای یاد بر و ... ؛ چه تخمه اند این تخمه را بکار در ؛ زنان
شان نمردان دلاور ترانند ؛ هنگام کینه ز دم هنر ترند ؛ و امر فرمود تا لشکر بیکبار از جا بر در کمند
و روی بدان پرخاشخر جنگجو نهادند چون هالهٔ دور قرص ماه بر آن پرخاشخر آن هنر پیکر ...
در میان گرفتند آن ماده شیر بچنگ و چنگال دلیری پوست از تن و سر از بدن ایشان می کند و از

و از خون کشتگان از هر طرف جویهای خون روان میساخت بهمن چون لشکر را خسته و شکسته دید
شعر همانگه بپوشید ساز نبرد ٭ که دستور فرزانه آواز کرد ٭ و گفت ای شاه سرافراز فرامرز را
خار خوان شمرد و طریق رزم او با آسان توان سپرد شعر فراوانش دیدی به هنگام کین ٭
کجا نعل اسپش بدرد زمین ٭ خدنگش بدوزد دل آفتاب ٭ کمندش درآرد نگون از عقاب ٭
اگر با اژدهای دمان برابر شوی آسانتر است که با او در جنگ هم آهنگ کردی پس بهمن دلیران لشکر
شکن و سپهداران سپاه خویش را طلب کرد و امر فرمود که از چهار جانب یورش برده نقش وجود
زابلیان را از صفحه روزگار محو سازند بیکبار تیر لشکر از چهار جانب درآمدند شعر ز بس جای جای
ز بس دار و گیر ٭ تنها لب خورشید و ناهید و تیر ٭ و از کشته جا بر دلاوران تنگ و از خون مردان
زمین لعل رنگ شد در میان آن دار و گیر زخم منکر بر کتف بانو گشسب رسید اناب در طبیعت
که فرامرز پیل خود را در ساعت ظهور این واقعه از میدان بدر برد فرامرز چون بمیان لشکر خویش گشته
و بغض خود در برگشتند به بابانوگشسب و زد با نو طوطی هراینه خویش گفت که شما خود را بکنار برکشید
و مرا بهمن واگذارید و بیش از این ذات خویش را میاندازید بانو گشسب گفت که مرا دل نمیدهد که ترا با
دشمن پر ستیزه بگذارم و خود راه گریز بردارم فرامرز گفت اگر رضای من میجویید باید بطرف هندوستان
بروید که شاه هند را با من دوستی محکمست دیگر آنکه شعر شما را هر کس دهد یاوری ٭ چه
رفتید کوته شود داوری ٭ پس خواهران با چادر و بوادی فرار نهادند و تکاور آن باد پا را بسوی
هندوستان عنان دادند پس از آن فرامرز چندان کوشش و کشش نمود که از لشکر او جز معدودی
باقی نماند عاقبت او را از پای درآوردند پس سیستان مسخر بهمن گشت آتش کینه برافروخت و تمام
شهر سیستان بسوخت و زال را گرفته در قفس آهن محبوس ساخت و از آنجا علم جلادت از پی
دختران رستم بجانب هندوستان برافراخت و از آنجا بمعاودت بیا و کشته شدن لشکر
بشمار بهره و ارجنگ در آورده در پیش زال محبوس ساخت بعد از چندی آذر برزین بن فرامرز
با او خروج کرده عاقبت بهمن او را دام خویش نموده بند از زال و دختران رستم بگشود و سیستان را
بزال داد و برخی گویند که بهمن بجنگ اژدها رفت اژدها او را بدم درکشید هر چند از آذر برزین
استمداد جست بجاری نرسید بعد ما که طعمه نهنگ گشت آذر برزین اژدها و بهمن را دو نیم ساخت
شعر برافراخت تیغ آن یل پهلوان ٭ همان اژدها را بزد در میان ٭ چنین گفت کین
اژدهای دمان ٭ بکشتم بخون شه کامران ٭ تهمتنشاه را هم بخون پدر ٭ بدادم بدین اژدهای کینه ور
مثال کشتا ورزه با کینه دو ٭ که چرخ کهن کشتی همان میدرو ٭ گویند آنکه بهمن در فارس بنا کرد
که بر و دختا نیکه شهرکان اشتهار دارد و بعضی از کلمات آن پادشاه است الانصاف من احسن الاوصاف
واللجاج آفة الرای کان الهوی آفة العفاف بالافضال تعلوا الاقدار یعنی سبب مکرمت نمودن
مکارم ورزیدن نزد کیهان زیادت شود چه هر که در سخاوت بر روی اصحاب استحقاق و ارباب احتیاج

بگشاید

بگشاید خدای تعالی درهای ارزاق اقبال بر روی او مفتوح گرداند بعضی ذکر با سامی او بوده و حکمای
که در ایام او بوده یکی ذی مقراطیس است و دیگری بقراط پادشاهی او صد و دوازده سال بوده بعضی گفته
که برخی از اصطخر را او عمارت نموده والله اعلم ذکر پادشاهی همای بنت بهمن
در تاریخ مذکور است که چون بهمن بر سریر سلطنت داید رود نمود همای بنت بهمن که از و آبستن بوده همای
محکم وصیت پدر تاج شاهی بر سر نهاد بعد از انقضای ایام پسری از و متولد شد که آن را از خلایق
مخفی داشت و دایه بروی گماشت که او را شیر دهد چون هفت ماه رسید امر کرد تا صندوقی تعبیه
آورده او را با جواهر بسیار در صندوق نهاد و در صندوق را محکم کرد و بعضی گویند بر رودی
رودهای اصطخر و بقولی در رودهای بلخ انداخت کازری آن صندوق را در کنار رود یافت بگرفت
و بخانه برده بند از آن برداشت شعر رخی دید تابان چو تابان پری ٭ بدیدار مانند شاه ...
بدست چپش سرخ دیبا بود ٭ سر و بر اوست بیاقوت شهوار بود ٭ پس زن خویش را امر پیشتر
او نمود نامش را داراب نهاد لیکن بعلت آن جواهر صلاح خود را در آن دید که از آن ولایت خود
بیکدیگر که او را کسی نشناسد پس از آنجا بار سازی به جای دیگر رفت ...
برومند قامت داراب بالا گشته آثار پادشاهی از جبین حالش هویدا و علامت شهریاری از
ناصیه احوالش پیدا شد کازر هر چند او را به پیشه خود خواندی داراب ابا و امتناع بر آن فشاندی
و پیوسته اش ذوق سواری و تیراندازی و چوگان بازی در سر بود تا آنکه شخصی که امیر آن
ولایت بود از جانب همای با رومیان بجنگ دو میان کشت داراب پیش وی رفته نام خود را در جرگ
ملازمان نوشت ... بجهت عرض دادن سپاه بدربار همای آمد و داراب نیز همراه بوده همای
در میان نظر بیال و یوبند او بر صف شهریاری افتاده شیفته پیشانی و محبت وی در دلش
ساعتی گشت از بر رسید همانا که این جوان نامدار از خاندان بزرگ و سرافراز نسبت از دودمان
سترگست شعر ولیکن سلیحش نماند بخورد ٭ دلیر و سرافراز و کندآور است ٭ امیر بعد از
عرض دادن سپاه روانه مقصد کردید اتفاقا در منزلی ابری تیره پدید گشته باریدن آغاز نهاد و
لشکریان هر یک که وسعت داشتند خیام و سراپرده برافراشته خود را از نزول باران محافظت نمودند
داراب را که نه سرای و که ماعامل ... آفتاب و نزول برف و باران باشد نبود لاعلاج بفتر در زیر طاق
شکسته آرام جست که ناگاه آوازی بگوش لشکریان رسید که ای طاق فرزند شاه اردشیر در زیر
در زیر تو نشسته او را نگاه داری تا نگهسپید از آن امر متعجب گشته کسی را در زیر آن طاق
فرستاد که ببیند در زیر طاق که خفته است داراب را شناخته نزد او فرستاده بتعجیل داراب رفت
او را برداشته بیرون آمد بمحض آنکه قدم بر پشت نگاه در نهاد طاق فرود آمد ... از حال او
داریه بر داشت امیر از آن علامات تعجب کرده از نسب او پرسید داراب کیفیت ...
بیان نمود سپهبد امیر بوده ... ساخت و زیب و زیور ... داراب آورده

دارا لشکر را بداراب سپرد و از آنجا سپاه بسوی روم راند سلطان روم هم با لشکری آراسته ابنا از راه
استقبال و دافع الوبه جدال کشیدند داراب چون سیلاب بخروشید و شعله سرکش روی جلادت بآن
قوم نهاده از مهر شمشیر آبدار خاک بسیاری از وجود رومیان آتش فنا در ایشان انداخت شکست
بر صف ثبات رومیان افتاد قیصر متقبل باج و ایصال خراج گشت مصراع از آن جا که باز گشته داراب
بسته بود داراب را بستوده چون بدار الملک مادر رسید ستوده برده از روی کار وی کشوده کیفیت حال
معروض رای ملک آفاق ساخت و مهر کرد و تاج زر داراب بوسیده شناخت نسب او طلب نموده در بر
گرفت و بر تخت شاهیش نشانده و خود با تاج و سریر کناره گرفت مدت پادشاهی او بقول سی و دو
سال و شهر کلپایگان و عمارت هزار ستون اصطخر از وی بوده کما سکندر رومی او داراب بود

ذکر پادشاهی داراب بن بهمن

داراب بن بهمن پادشاهی بود غیور و نسبه و شهریاری معدلت پیوند تیغ جهانگشایش ابواب بسیه
ممالک کلیه و رای عالم آرایش یاجوج فتنه را سدی رسید در اندک زمان سپاه بسیار و حشمی
بیشمار گرد کرد و به نیروی شجاعت رقاب گردنکشان را بکمند طاعت در آورده ملک جهان را تحت تصرف
گرفت الا فیلقوس پادشاه روم که گوی مخالفت بچوگان رای سقیم میباخت و توسن نافرمانی در
میدان مبالغت میتاخت داراب سپاهی که سیاهی شان بر سواد شب دعوی بیشی مینمود از اطراف
مملکت مجتمع و لوای عزیمت بصوب روم مرتفع ساخت جنگی صعب فیما بین روی داده آخر الامر
نسایم نصرت بر پرچم علم داراب وزیده و رومیان از ستیز و آویز دست کشیده پای گریز کشودند
فیلقوس در قلعه از قلاع روم که در حصانت با سد سکندری لاف برابری و کنگره اش پهلو
بر کاخ شتری میزد تحصن جسته عاقبت دختری ناهید گیسو و زنان اخروی که در عقد سلطنت داراب
بحرم داراب فرستاد و قبالیه کلفت از جهت دولت مباط الفت نمود و مقرر چنان کرد که هر ساله
هزار بیضه و هر بیضه چهل مثقال بخزانه شاهی ایصال نماید و از آنجا عطف عنان بجانب ایران
نمود پارسیان گویند که آن دختر باسکندر آبستن شد چون آثار زوال دولت خود دید بپرورش
از غایت محبت او را باسم خویش موسوم ساخت و ولیعهد سلطنت گردانیده در گذشت در روزگار
او زال برد داراب جرد فارس او بنا نهاد افلاطون الهی و بطلیموس و سقراط عابد در عهد او بوده است
مدت ملک او دوازده سالست

ذکر پادشاهی دارای بن دارا

دارای بن داراب بغایت زشت طبیعت و بدقریحت و بیرحم بوده چون تخت سلطنت کیان از
وجود نامحمودش زینت داد ابواب عدل و داد در بست و درهای ظلم و بیداد بگشاد بنیاد فتنه و
فساد در مملکتش رونق یافت و اکثر مردم از نهج خدمت و صداقت روی برتافتند نامها باسکندر
فیلقوس که در آن هنگام مرزبان مرز و بوم روم رفته بود داشت نوشتند بجای داراب ویرا بتسخیر
ملک ایران تحریک و تحریض نمودند اسکندر با لشکری افزون از افواج یاجوج و ماجوج قصد مملکت

دارا

دارائی دارا بود و در حدود جزیره تقارب و تقابل آن دو لشکر دست داد و دو روز هنگامه در دو جانب
محاربت شعله کشاد از بسیاری طایران ارواح کشتگان راه آسمان و شد بر جنیل ملایک بسته و در بعضی کتب دیده که فیلقوس
پدر اسکندر هر سال خراج معین بدارا میفرستاد چون فیلقوس را رحلت بلند آوازه گردید و ملک
ملک روم با سکندر مقرر شد دارا بطلب خراج کردن فرستاد و رسولی با چوگان و گوی و قفیزی کنجد نزد وی فرستاد و
پیغام داد که اسکندر هنوز کودک است بجای خراج لایق که در میدان با اطفال گوی بازی کند و کنجد در پنجه
مردان سپاهی لشکر بنماند که عاقبت ساعی رساند و آن تمثال کنجد که بسیار است بود که عدد
لشکرم در حساب نگنجد اسکندر در جواب نوشت که ما چوگان و گوی بفال میمون گرفتیم و عنقریب
مملکت ترا چون گوی در خم چوگان تصرف خواهیم آورد و در حضور رسولان امر نمود مرغی آوردند
و کنجدها در پیش مرغ ریخت و در لحظه همه را بمنقار برچید و گفت اگرچه دارا را لشکر بسیار باشد
اما بزودی طعمه عقابان جانشکر و سپاه و لشکرها گردند و در کنجد تفاول تخیل در سال خود کرده و عنقریب
مذاق آن تمثیل فیما تلخ گردد و ماه محرم آن عزم سبک بسته القصه هر دو سپاه از ممالک خود حرکت
و چون مقابله بمقاتله انجامید **شعر** سیاست در آمد بگردون ز تیغ * ز چشم جهان دور شد روی شید
چنان گرم گشت آتش کارزار * که از نعل اسبان بر آمد شرار * گفتی کره زمین از یکدیگر بر درید یا اسرافیل
صور قیامت دمید خاک کارزار بر روی چرخ ماه و خورشید شد و غبار آورده گاه سرخ بیرون
و ناهید گشت **شعر** سپهر چون برآمد شد سوی خاک * فراموش آمد بمیدان تنگ * اکنون
غلامان و محرمان نزد دارا بود که ده سر همدانی که هم از لشکر دارا بودند بر سر آن باز نهند تخت کیان
تا خنجر بخیر جفا کاری ساختند و خود در میان لشکر پنهان شدند چون اسکندر از واقعه آگاه گشت
شتافت و او را در میدان در خاک و خون غلطان یافت از بارگی بزیر آمد سرش بر کرفت و بر زانو
خویش نهاد و اشک خونین از چشم بر گشاد و دو تن چو شیشه دارا دید بگشود و با اسکندر
گفت **شعر** تو ای پهلوان کامدی سوی من * بگشادی پهلو ز پهلوی من * کجا آنکه پهلو درید
چه بستیغ * همی آید از پهلویم بوی تیغ * نها کن که در تن رهائی نماند * چراغ مرا روشنائی نماند * جهان
زمان بیجان آمده * کلی در سموم خزان آمده * جهان غارت از هر دوی میبرد * یکی آرد و دیگری میبرد
اسکندر زبان پوزش بر گشاد و با بیان ملاطفت سوگند خورد که من در این کار رضا ندادم **شعر**
نخواستم که بر خاک بودی سرت * نه آلوده خون شدی پیکرت * در دنیا بدریا کنون آمدم * که تا سینه
در موج خون آمدم * چو ایرکیم دانشمندم * چرا پی نکردم درازا دادگم * چون دارا دم دلنواز اسکندر
شنید آه سوزش از دل برکشید و گفت وصیت من آنست که کشندگان مرا بکذاری و بیکانه را بحکم
ایالت بر ملوک فرس نگماری **شعر** دیگر آنکه بر دختر ستان تنی * حرم نشکنی در شبستان من
جهان روشنک دلکه دختر منست * بمان تا کن دست بخت منست * عیال خویش در آوری این گفت
و دیده از دیدن دنیا بر بست پس اسکندر امر فرمود تا تن او را بمشک و عنبر بشستند و از جامهای منسوج بسیم

و در کفن کردند و در تابوتی مرصع باصناف جواهر نهادند و حکم کرد تا ده هزار مرد شمشیر کشیده از پیش
و ده هزار از پس و ده هزار از یمین و ده هزار از یسار در روان شدند و خود با اعیان فارس بطریق ماتم
زدگان در پیش جنازه روان شدند و او را بدخمه برده سپردند بعد از فراغت از طرفین قاتلان
دارا بود دار آویخت و بموجب وصیت روشنک دختر دارا را در سلک ازدواج کشید و ایوان را بیرون دارا در آتش
داشت و او بر بیوتی چند از حکما که ایشان را ملوک طوایف گویند قسمت نمود کتب طب و نجوم و فلسفه را اسر
کرد تا از لغت پهلوی بزبان یونانی ترجمه کردند و نسخ ملت مجوس کرده و کتاب ابستا را بسوزانید
و آتشکده ها را خراب کرد و علمای آن کیش مذموم را از میان برداشت مدت پادشاهی او چهارده سال
بود از سخنان اوست که ایا اخی نظرت الی ملک الملوک و صاحب الاقالیم السبعه مریضا ساقطا علی الثری
والاحباب فی ذال ملکه و هان ملکه فاعتبروا یا ذوی قبل ان تصیر عبرة للناظرین ذکر پادشاهی
اسکندر بن فیلقوس رومی ارباب سیر و تواریخ بعضی گفته اند که اسکندر پسر فیلقوس
بن مضرین بن هرمز بود از اسباط عیص بن اسحق علیه السلام و آنکه او را بسبب آن ذوالقرنین خوانند که شبی آفتاب
در خواب دید که بر مثال اسبی در زیر ران کشیده گاهی از خاور بباختر و گاهی از باختر بخاور میتاخت
چون از خواب بیدار گشت معبران را خواست و از تعبیر آن استکشاف فرمود معروض شد که
خواب دلالت بر این مینماید که شاه جهان کشا ربع مسکون را بقدم عزم بپیماید و تمامت عالم
برا و بحرا در تحت تصرف در آورد عاقبت تعبیر بعین آن با طالع آن شهریار که مقارن افتاد و بیست
سیزده ساله بر بلند و پست و کوه و دشت کره خاک بگذشت و با قدام سمند مهر خرام عرصه
اقالیم سبعه را در نوشت شعر دو نیمه روم بود و دب و هند ٭ شام و در شام و صبح در نوشت
بعزمش از دو رود خوردن آب ٭ شط جیحون و دجله بغداد ٭ محصل کلام چون بدست عدل
و داد ابواب انصاف بر چهره عالمیان برگشاد و بشمشیر تیغ غرورش بشکسته و ملت دارا کشت تخت
لشکری ساده شماره عرض داد و روی همت بملک روم نهاده آن بر و بوم را از تماجم سپاه
زیر و زبر ساخت و بیوتات فاخره را خراب و نقش بر آب نموده کتب ایشان را بسوخت و از آنجا
آتش حرب دارا برافروخت و بنحوی که گذشت وقایع نگار نگارش مثل آن کرد دست آن بر داخت کار
دارا بساخت و از آنجا رایت ظفر هندی بسوی هند برافراخت و رسولی نزد کید هندی فرستاده
پیغام داد شعر که کرخیلت دار بیرون کن سپاه ٭ که اینک رسیدم چو ابر سیاه ٭ و گر پیش
میان بستی ٭ چنان دان که از تیغ مار رستی ٭ چو سر با بدست سر بتاب از خراج ٭ وگرنه نه سر
بماند نه تاج ٭ چون فرستاده بدرگاه کید رسید و پیغامها رسانید پادشاه هند رسانید که به
اندر مطاوعت در آمده پیغام داد که من شاه زمین را کمتر چاکرم و آنچه فرمان دهد بجان نکند دریغ
اگر گنج ذرخواهد نثار کنم و گر تن دهم سر بجنبید در قدمش اندازم و در خور خویش دارم که در آسمان حسن نظیر
بی قرینه با آن مشتری ماه سپهر سلطنت قران دهم دیگر جامی از یاقوت ناب که اگر خلق از آن نوشند

از در نشد و در تا با کنند هر چند آب از آن نوشیده کم نشود با فیلسوفی دانشمند و طبیبی در معالجات عیسی
دم بدرگاهش فرستم فرستاده بدربار شاه مراجعت نمود و پیامها رسانید پادشاه بعد از تقدیم
گفت اسکندر چون گل مرغا ... بشکفت و بهمه نامبرده فرستاد و دختر و جام و فیلسوف
و طبیب معهود داخل است که داده مقرر بود تا در گنج دولت بگشادند و جواهر گران بها و نفایس بسیار
به پیلان کوه وقار بار کرده و دختر را در هودج زرین چون زهره زهرا در سپهر برین نشانیده با رکاب
خسرو روانه ساخت اسکندر چون از روی دلجوئی آن ماه روی پرده برانداخت شعر گلی دید
خوشبوی نادیده گرد ٭ بهاری نیازرده از باد سرد ٭ ماه فلک از روی خوب تپیدش اش ملکین
نقد روان نثار سروی غنچه مالش آتش از چشم سخن گشود دهانها خراب و در پیش دهان شکر ریزش چشمه آب
موج سراب شعر لطیف و خوش و سبز و شیرین و تر ٭ شکر خنده داشت چون نیشکر ٭ شهریار
کام دل از آن نیک شمایل برگرفت و بدان وصلت سودای داوری کیهان سرور بیرون نمود و از آنجا لشکر
منصور بسر نمود و از تیغ جهانگیر آن نخت وجود بتخته عدم نشاند بعد از انتظام مهام سامان
هند عقاب بلند پرواز همت همایون بصید خاقان چین و تسخیر مملکت توران تیز بال پرواز
گشاد چون بمملکت چین جلوه گاه صفدران بلند گشت و عزم شهریار جم وقار بمرز خاقان رسید
با خود اندیشه کرد اسکندر آن شهریار بست که توان با وی از در مطاوعت در آمد زیرا که هر ملکی روی
نیاد بستیزه با او روی اقبال او بخشش از زمین بر آمد شعر نشاید زدن تیغ بر آفتاب ٭ نبالید با دریا
کرد شاید بحرآب ٭ بس عاقبت اندیش با چند نفر از خواص خویش برسم رسالت بپیش
اسکندر آمد اسکندر چون او را بدید بشناخت اما پرده از روی کار برنینداخت و با او خلوت ساخت
گفت ما بر نگوی شعر چو گستاخ روی به پیدا داشتی ٭ که در ذیل خوش پناه نگذاشتی ٭ چرا
همتر دیدی از شاه دوم ٭ که پولاد را نرم داری چو موم ٭ خاقان معروض داشت که خردمندی و
اصابت رای تو را بر این گستاخی داده باشد دیگر اینکه خنجر سیز دینی و روی بخت آوردی بود شاه را از کشتن
من فایده نبود زیرا که رعیت چین از نصب ملکی دیگر بجای من عاجز نباشند دیگر اینکه شعر
زیانی ندارد که در ملک شاه ٭ زیاده شود بنده نیکخواه ٭ اسکندر را استحسان خاقان پسند خاطر افتاد
میان ایشان عهد بسته شد که هر ساله خراجی بدرگاه اسکندر فرستد و از آنجا بتدارک مهمات غرض
انصراف نمود با فتح عنان دارالملک شتافت و روز دیگر با سپاهی انبوه و لشکری با شکوه از شهر دولت
بر تافت اسکندر چون عالم را از گرد سپاه بیابان کام هر سو سپاه دید بماند اژدهای زخم خورده بر
خود بپیچید و امر فرمود تا لشکریان برنگار و دلی بادرفتار بر نشستند و سر راه بر آن سیل کوه مادرش بستند
چون صفها از طرفین آراسته شد و هر دو کوس و نای و آوای رویین در دماغ از جانبین برخاست و آواز
خم هفت جوش پرده در گوش و فغان کوه کرد و زلزله در ارکان طاقت شیران بیلتکه هوش انداخت
خاقان چین با وزیر و امیر از اسبان پیل توان پیاده گشته رخ بسوی شاه فرخ نهاده زبان عذر در پوزش

گشادند اسکندر گفت تو اگر چه بر نقض عهد و پیمان باز داشت مطالبه داری سبب چه بود سعادت داعیه
چه ملک چین گفت خواستم تا کثرت سپاه من بر شاه روم معلوم شود و مصالحه را بر عجز و اضطرار
محمول ندارد لیکن چون سپهر را یار شهریار دیدیم و ماه و مهر را معاون خسرو کامکار یافتم از کرده
گاه و هست پشیمان گشتم شعر ترا آسمان میکند یاوری ٭ مرا نیست با آسمان داوری ٭ اسکندر
چون این کلمات دلاویز شنود بروی ببخشود و گفت از مثل تو پادشاهی صاحب رای و شهریاری
مملکت آرای که در حصافت عقل و غایت کمال سرآمد پادشاهان جهان است خراج طلب کردن
و باج طلب نمودن از مروت دور و از رسم فتوت مهجور است و قامت او را بلباس داد
زینت و زیب داده رخصت باز گشتن ارزانی فرمود آن ملک حمیده خصال دفتر قفل از در
گنجینه دولت گشوده بسته بسته قند و رشته رشته لآلی منظوم و جواهر مرغوب و بندهای
مضروب و اسبان نژاد و غلامان سیمین عذار و پری نژادان ماه رخسار که محاسبان وهم از
شمار آن عاجز آمدی بدرگاه شهریار جهان فرستاد و حضرت پادشاه از ملک چین آوای رویین کوس
بعزم مملکت روس بلند ساخته سپه سوی روس رسانید چون روسیان را از وصول موکب اسکندری
خبر دادند سپاهی فزون از حد و احصا از هر سو جمع کرده روی جنگ بمیدان نام و ننگ نهادند
بعد از کوشش و کشش بسیار شکست بر لشکر روس افتاده هزیمت یافتند بعضی از ارباب تواریخ
اسکندر را پسر داراب نوشته اند از غرایبی که در طی احوال داراب مرقوم گشته و صاحب روضة الصفا
گوید که نسبت کردن اصل دارا به پادشاه خدا پرست داراب زوج پادر دادن دختر خویش روشنک
غایت مستنکر است مگر اینکه دعوی کنند که دارا بان سابقه از نکاح بستان امر معهود نبوده و این
دعوی نیز خالی از غرابتی نیست بعضی بر آنند که فیلقوس دختر خود را بحباله پادشاه اسکندر
داده بعد از آن بنوع خصومت فیمابین شده بعد از مدتی آن دختر را که با اسکندر حامله بود
بجانب پدر فرستاد آن دختر را در عرض راه وضع حمل شد از تعبیری که داشت او را در قماطی پیچیده
در صحرا انداخت اتفاقا قریب بآن صحرا طایفه صحرانشینان سکنی داشتند بالهام ملک علام هر روزه
میشی از اغنام آن طایفه بر سر وقت اسکندر آمدی واو را شیر دادی پیره زنی که صاحب آن میش
بود دید که میش متضمن امر غریب است بر اثر آن از عقب میش شتافت وآن گوهر صدف
جلالت را بیافت دانست که آن نهال از چمن نجیب جلالت است واو را بر داشته بخانه برد طریق تربیت
او را بتقدیم جد و جهد سپرد بعد ها که از مرتبه طفولیت بمنزل جوانی رسید آثار زیرکی و فراست
از ناصیه احوالش ظاهر گشت عامل آن ولایت از مربیان اسکندر تفحص او را حوائج بلند بود او
اسکندر را برداشته بجانب ولایت دیگر رفت و مکنت اتفاقا گذار ایشان بشهری افتاد که دارا در سکندر
در آن بلد مقام داشت روزی در معبری چشم دارا بر پسر افتاد دریافت که این باید فرزند من
باشد بنابران دختر اسکندر را نزد فیلقوس برده صورت ماجرا بیان کرد فیلقوس چون دلایل فراست

وشمایل فرخندگی و صهر در اسکندر از ناصیه اسکندر دید عزیز نمود از مسقط الراس او تفتیش نمود اسکندر احوال خود
چنانچه از پیره زن شنیده بود معروض داشت فیلقوس چون پسری نداشت همت بر تربیت او گماشت
و بالاخره تاج شهریاری بر سرش گذاشت و فرمود ای فرزند سزاوار آنست که مدد در رسوم ملک داری
و رعیت پروری اقتدا با آبای کرام خودش و اسلاف عظیم جد ولت کیش نمائی بعد ها که انوار فضایل
و محاسن تو چون آفتاب در آفاق مشهور گشت روز بروز بنیان قصر دولت تشیید تمام و تمهید کلا
کلام پایه بپایه در تنفیذ قضایای شریعت و اعلای اعلام دین و ملت سعی موفور و جهد مشکور مبذول
داری و تعهد ارباب صلاح و تفقد اصحاب قلم و تکفل حشم و خدم بر ذمت غیرتش واجب شناسی و
بصیقل معدلت آئینه حال رعیت از زنگ جور و ظلام بزدائی و در اجرای احکام فیما بین ضعیفی و
قوی و مامور و امیر تفاوت نگذاری و امور دولت و ضبط و نظم ولایت بر دانا کاردیده و اشخاص
پسندیده و خوب روزگار دیده مفوض داری و دست تغلب متغلبه از دامن ضعفا کوتاه سازی و
صورت مطلوب بهیچ عالم و چهره مقصود هیچ قاصد در نقاب تعلل و حجاب توقف ننهی از روی
تطاول در اموال زیر دستان دراز نکنی واز تیر آه سحرگاه مظلومان که کشنده تر از شمشیر بران است
غافل و ذاهل نباشی در احوال الحکما آورده اند که چون هفت سال از حکومت فیلقوس بر اسکندر
بگذشت بتیغ کین کشته گشت و سبب آن بود که یکی از اعیان مملکت او فلوس نام بر مادر اسکندر
حرم فیلقوس عاشق شده و هر چند اسباب مواصلت ساز داد و جواهر نفیسه و ثیاب فاخره جهت
آن پاک دامن معروض داشت مفید نیفتاد لاجرم اندیشه کشتن فیلقوس و تصرف مادر اسکندر
در ضمیر و خاطر گزین شد اتفاقا برادر پادشاه فیلاطوس کوس عصیان کوفت فیلقوس یکی از سرهنگان
با فوجی از مبارزان بر سر او تعیین و اسکندر را از برای تسخیر بعضی از نواحی مامور فرمود فلوس
فرصت یافته با جمعی از فتنه کیشان بر سر فیلقوس تاخت و بزخم منکر و ضرب در کاخ وجودش را از
انفصال اسکندر در آن ایوان بشهر رسید صورت حادثه معلوم کرده بجانب قصر پدر شتافت
فلوس را دید که در دامن مادرش چنگ زده و او در اباء و امتناع است اسکندر شمشیر کشیده خواست
بر فلوس زند اندیشه نمود که مبادا اثر شمشیر بمادرش رسد ناگاه بلکه فریاد برآورد و زبان
تشنیع برگشاد که موجب چنین حرکات شنیع دلبستگی نیست ترا این حرامزاده از زبان داد
اسکندر بیکضرب فلوس را به دو نیم ساخت و ببالین پدر شتافت آفتاب دولتش در شرف
زوال دید گفت فلوس را کشتم بدانچه گویی بجان ایستاده ام فیلقوس با حضار ارسطو و طبقات
خدم و حشم فرمان داده و همه را به بیعت اسکندر امر فرموده خود جهان فانی را بدرود کرده ٭
اسکندر بعد از تجهیز و تکفین و تدفین پدر از خلق انجمنی ساخت و از جای بر خاسته گفت ای
مردمان بدانید که پادشاه شما رخت سفر در نوردید و مرا نشانه حکمی نیست که من یکی از شمایم در
هر امری که مشورت نمائید بمن و سعادت نمائیم سخن مرا بشنوید و مشورت مرا قبول کنید و مراح

این دانید اکنون کسی را بر خود حاکم گردانید که پرورده کار دانا تابع و بر عامه رعایا و برایا مشفق و بر ضعفا
رحیم باشد و قسمت غنایم در میان شما بعدالت نماید حاضران گفتند که ما از هیچ پادشاهی اینگونه
سخن نشنیده‌ایم نصیحتی که فرموده‌ای قبول کردیم و ضمن تو کسی را قابل سروری نمیدانیم آنگاه بر خویشتن
دست مبایعت و متابعت دادند و تکلیف شهریاری بر فرزندش نمودند **خاتمهٔ احوال اسکندر**
و بیان فوت او منجمان و اخترشناسان در زایچهٔ اسکندر حکم نموده بودند که چون فوت
آن حضرت نزدیک شود وقت آن آید که جهان روشن در چشمش تاریک گردد و در جایی حلول
فرماید که تخت او زمین آهنین و فوق آسمان زرین باشد اسکندر چون از تسخیر ممالک فراغت
حاصل ساخت لوای ظفر انتما سوی یونان برافراخت روزی رعاف شدیدی در عرض راه بروی
عارض گشت یکی از ارجمندان جوشن خویش بینداخت تا اسکندر بر آن نشست و جهت دفع مضرت حرارت
آفتاب سپری زرین میان وی و آفتاب حایل ساخت اسکندر را چون آن صورت ملاحظه افتاد
فرمود آنچه منجمان در صورت فوت من از دلایل نجومی استنباط کرده بودند جلوهٔ ظهور بخشید و
همانا مرا زندگانی بیش نمانده **شعر** افسوس که نامهٔ جوانی طی شد ٭ وین تازه بهار زندگانی
دی شد ٭ آن مرغ طرب که نام او بود شباب ٭ افسوس ندانم که کی آمد کی شد ٭ آنگاه دبیر را
بخواست و نامه بمادر نوشت که در زمان قلیل با اهل زمین سر مخالفت نمودم و نامها زر دوز فرستادم
در میان مصاحبت و مجاورت اهل آخرتم باید کرد پس پادشاه گیتی ستان سپاه حیات در نوردید
و رخت زندگانی از سرای فانی بجانب ملک باقی کشید و همای روح پرفتوحش که در قفس تن مقید
بود آشیان طوبی را نشیمن ساخت بمقتضای وصیت جسد همایونش در تابوت زرین نهاد
اشراف و اعیان مملکت بگردش جمع گشتند یکی از فیلسوفان برپای خواست و گفت اگر بر ملک باید
گریست اگر عبرت باید گرفت امروز میتوان گرفت بعد و محاکمه کرده گفت هر یک چند کلمه که مشتمل
تعزیت و موعظت باشد بسبیل ایجاز و اختصار بیان نمایند شخصی از تلامذهٔ ارسطو برپای
خواست دست اسکندر که بنا بر وصیت از تابوت بیرون گذاشته بودند تا خلق عالم دانند
که با آن همه ملک و مال دست تهی از عالم رحلت نمود برسرش ستاد و گفت ای سخن گوی شیرین زبان و ای
زبان آور فصیح لسان چه شد است که ترا چنین اخرس و لال گردانید با آن همه وسعت عالم و فسحت
مملکت چون صید غافل در این دام هایل چگونه افتادی دیگری گفت دیروز سیم و زر از نظرها پنهان
میکردی امروز چون کیمیا از نظرها نهانی دیگری گفت دیروز بسیط زمین از مشرق تا مغرب
محیط بودی اکنون در چهار دو تخته محاط افتاده چون هر یک بقدر علم و حکمت خویش سخنی
راندند و از محاسن اخلاق و محامد اوصاف آن پادشاه بانصاف داستانها خواندند نعش او را
بجانب اسکندریه روان نمودند و آنجا مدفون ساختند و در تاریخ معجم مسطور است که اسکندر در وقت
وفات ارسطاطالیس را بخواند و بر گوشهٔ مسند نشانده گفت ای حکیم مرشد و استاد مشفق را نیدی

دادم

دادم بر جان و دولت بیز گفت لست باذل ملک منعوت فال زدی قال ان فی الاخرة لو صعیت الجنة
والنار اندری ما وضعت منهما اسکندر در آنحال گریان شده و نامه بمادر نوشت که من قفس تن و
حبس بدن شکستم و از مدارج خاک بمدارج افلاک پیوستم **شعر** شدم از کوی گل بمنزل دل ٭
رفتم از ملک تن بعالم جان ٭ انی اعزّیک باکرم بیتک و هو الصبر و وصیت این است که کسی را بعزا
من دعوت کنی که هیچ مصیبت از مصائب این جهان مبتلا نگشته و هرگز بداغ فراق عزیزی مرهم نشده باشد
و مادر حکیم وصیت هرکس را بعزا بدین شرط دعوت کرد جواب دادند که عاینت من ذی عزة و سلطان
وجنود و اعوان تمکن فی دنیاک و نال منهما ما دکیف نسیتهم الایام و نغالهم الحمام
روی زمین نیست که در وی خون چندین آدمی نیست **شعر** هر ذره که آرد تند باد
ز بیم رویی بود یا کیقبادی ٭ مادر جواب سخن چون بدین نمط شنید بحکم البلیة اذا عمت طابت تن
تسلی یافت و بمفارقت فرزند دلبند مصابرت نمود گویند اسکندر دوازده شهر در عمرش
بنا رسید و چهی را بنیاد کرد در زمین بابل گل زندگانیش از شاخسار زمانه فرو ریخت بعد از
وی سلطنت به پسرش عرض کردند قبول ننموده و بخواندن علوم و عبادت حکم مواظبت داشت
و طریق تزهد شیوه ساخت و از آثار او شهرستان مرو است و هم شهر هرات گویند اصفهان و
سمرقند و دمشق و شام و ماوراء النهر هم از بناهای او است و بعضی بر آنند که ذوالقرنین پیغمبر بود
و سد یاجوج و ماجوج او بسته و باتفاق او خضر و الیاس علیهما السلام بظلمات رفت مدت سلطنتش
چهارده سال بود ارسطاطالیس وزیر او بوده از کلمات اوست خلود الذکر و دوام الثناء بالسیر
المرضیة والاعمال الصالحة و من کلامه الفراد فی وقته ظفر از وی پرسیدند که ملک و سلطنت بکدام
خصلت یافتی گفت بتقدیم مراسم العدل و مکافات المحسن قبل احسانه بوده عمر او سی و شش
سال بوده آخر ملوک کیان او بود و از طبقهٔ کیان ده نفر پادشاهی کردند و مدت ملک ایشان ششصد و
سی و چهار سال بوده والله اعلم
در تاریخ مذکور است که چون اسکندر بر مملکت فارس استیلا یافت جمعی از ابناء ملوک را بگرفت و
در محبس مستحکم محبوس ساخت و فصلی بحکیم ارسطاطالیس مرقوم نمود که از نیروی اقبال عرصهٔ
عالم عموما و ساحت فارس که تختگاه ملک عجم و دارالملک قباد و جم است خصوصا در تحت تصرف ما
درآمد در قوانین ملک داری و آئین رعیت پروری داد معدلت دادم و دست ارباب ظلم و فساد و
پای ارباب جور و اعتساف بدم شمشیر انصاف از سر رعیت و مملکت مقطوع ساختم و جمعی از ابناء
ملوک عجم را گرفته به بند و قید انداختم و حال میخواهم تا ایشان را نیز براندازم و نمیدانم که چه باید کرد اگر
از بند ایشان خلاصی دهم از شیوهٔ خرد و حزم دور است که مبادا خلل در ملک افتد و اگر بتیغ سیاست
رشتهٔ حیات ایشان را منقطع دارم همانا خالق بیچون را در مقام خشم و غیظ آرم ارسطاطالیس در جواب
این در صواب بر رشتهٔ بیان کشید که بصدور چنین امری و ظهور چنین امری ایشان را شوان گشت که مر غرض

بگیرد و کار دو تا تلافی آنچه کنان خود در پیش شجره دودمان را منقطع سازد و صواب آنست که هر یک را
بر صوب نامزد و حکمران سازد که در تقسیم با شرهت او بود و لایت پردازند و بدان مشغول گشته با شهر یک
اسب مخالفت دیگری مغایرت نتازند و نبازند اسکندر آن رای را صواب دانسته ممالک را با ایشان
قسمت نمود بعضی از اهل تاریخ گویند مدت ملک ملوک طوایف دویست و پنجاه سال بوده و نزد هم
بعضی چهارصد و بیست سال بوده اول ایشان اشک بن دارا و آخر ایشان اردوان بن نرسی و بعضی
گویند که از عهد اسکندر تا زمان اردشیر پانصد سال و کسری بیست و اشک را بعضی پسر دارا میدانند
و بعضی گفته اند یکی از امرا است که اسکندر ولایت باو داد بهر صورت او چون از جمله ملوک طوایف
نزدیکتر و اصیل تر بوده ملوک طوایف را اشکانیان گفته اند اما در این خصوص تاریخها با یکدیگر
موافق نیست از قرار یکه حمد الله مستوفی بن نصر است و حافظ ابرو در تاریخ خود آورده ملوک
طوایف نزدیک سیصد و هیجده سال بوده اول ایشان اشک بن دارا بیست که در زمان اسکندر
مخفی بوده و بعد از آن بر انطاکیه خروج کرده و او را بکشت و پادشاه شد مدت سلطنتش پانزده
سال بوده بعد از آن اشک بن اشک بن دارا بیست بحکم وصیت پدر تا فرمان پرهاد هفت سال حکومت
کرد شاپور بن اشک بن دارا که او را پادشاه بزرگ خوانند بعد از برادر پادشاه شد یازده سال
حکومت کرد بهرام بن شاپور بعد از پدر بمقتضی قلاده حکومت گشت مدت یازده سال حکمران بود نرسی
بن بهرام بعد از پدر بر چهار بالش دولت تکیه نمود مدت شانزده سال حکومت کرد بلاش بن بهرام
بن اشک پس از برادر صاحب افسر گشت چهارده سال در مسند پادشاهی بسر میبرد فیروز بن بلاش بن اشک
بعد از عم خود مستقر تخت سلطنت گردید زیاده بر هفت سال نکشید بلاش بن فیروز بن هرمز بن
بلاش اساس حکومت چید مدت دوازده سال طبل دولت کوفت خسرو بن بلاش بن فیروز
پس از پدر فرمان روا شد مدت ملکش بیست سال بوده بلاسان بن بلاش که اصفهان بدو منسوب است
بیست و دو سال در پادشاهی باند اردوان بن بلاسان بعد از پدر افسر دولت بسر نهاد و بعد از
سیزده سال بباد داد و در بعضی از کتب سیر مذکور است که در آیین داستان که قصه ایشان مشهور است
از ملوک طوایف اند اسمعیلی در بعضی از تواریخ مسطور است که اشغانیان از نسل فریبرز بن
کاوس بوده اند و هشت نفر پادشاهی کرده اند و با اشکانیان معاصر بوده اند و مدت ملک ایشان
یکصد و پنجاه و سه سال بوده اردوان بن اشغ اول ایشان است با اشکانیان محاربه نمود و سریر
سلطنت از ایشان بگرفت مدت دولتش بیست و سه سال بوده خسرو بن اشغ بعد از پدر متکفل
مهام دولت گشت نوزده سال پادشاهی کرد و بقولی عیسی علیه السلام در عهد او متولد شد بلاش
بن اشغ بر تخت سلطنت قرار گرفت مدت سی سال حکمران بود بانتقام خون یحیی از قوم بنی
اسرائیل او کرد چنانچه بسیاری بقتل رسانید نرسی بن گودرز بن بلاش بر سریر سلطنت قدم نهاد و
مدت بیست سال پادشاهی کرد از قبیل او هوبیا و واینین در خراسان حاکم بود نرسی بن نرسی بن گودرز

بعداز

بعد از بهرام پادشاهان ملوک طوایف استمداد خواست و او ولایت ایران بیرون کرده نرسی بن اردوان
مدت پانزده سال سلطنت کرد و آخر ملوک اشغانیان بود مدت سی و یک سال در پادشاهی بماند
در جنگ اردشیر بابکان کشته شد و دولت ایشان سپری گشت سبب و کیفیت آن طایفه سلطنت
کردند بقولی سیصد و بیست و چهار کشید

ذکر پادشاهی اردشیر بن بابک

وکذا ارشادات او بیت

هم شیر دل شهریار دلیر ❊ خداوند گنج و سپاه اردشیر ❊ بلند اختری
بود فرخنده بخت ❊ سزاوار تاج و سزاوار تخت ❊ گهی رزم دستش ز ر انداختی ❊ گهی بزم نقش ستم
انداختی ❊ اردشیر بن بابک نبیره ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب است
و مقدم ملوک ساسانی است اهل تاریخ گویند که از ملوک اربعه که ربع مسکون در تحت تصرف
آوردند یکی او بوده بابک شبی ساسان را در خواب دید که بر پیل سپید نشسته و تیغ هندی در
بدست گرفته هر که بروی رسید وی نماز برد شبی دیگر در خواب دید که آتش پرستی سه شعله
آتش بر دست نزد ساسان ایستاده چون از خواب بیدار و از منام هشیار گشت معبران را خواند
و تعبیر خواب خود استکشاف فرموده معروض داشتند که آن شخص را که در خواب بدان سان
دیدی تکیه زن چهار بالش سلطنت ربع مسکون گردد و پنج نوبت دولت در پیش جهان اقالیم سبعه
بنام وی زنند و اگر اردشیر این خواب بگذرد و دولت به پسرش رسد بابک از تعبیر معبران
بغایت شادمان و درویش نواز گشت پس بعد از استیلای اسکندر بر ملک دارا فرار به هند و پناه
کرده بودند در آنجا بطریق اختفا بسر میبردند و دختر خویش را در سلک ازدواج او کشید اردشیر
از وی متولد شد چون بسن رشد رسید و آوازه شجاعت و مردانگی وی در بسیط جهان منتشر گردید
اردوان که از اشکانیان در بغداد و عراق حکمران و بابک از جانب وی در فارس عامل بود بدیدن وی
مایل گشته رسولی نزد بابک فرستاد و او را از وی طلب فرمود بابک ناچار فرزند دلبند را نزد
اردوان فرستاد و خود بدین و بسرای آخرت نهاد چون اردشیر را بر وفات بابک اطلاع افتاد
بر سیمای کنیزکی از پرستاران اردوان دل باخته خاک الفت نشاند گویند حضرت شاه اردوان
بعد از واقعه پدر در سلک پرستاران خاصه اردشیر منسلک بود و هیچکس بر احوال وی نزد وی
اطلاع نداشت روزی نظر اردشیر در میان پرستاران بماه دلربا افتاد که از چهره او دل وی
خورشید انور در حجاب شوریده بی گشتی وان تیر مژگان قلب لشکرها شکستی شعر
سپه حبشی نگاهش فتنه انگیز ❊ صف مژگان چه خنجرهای خونریز ❊ اردشیر چون صورت
آن نیکو شمایل بدید از دل و جانش مایل گردید شبی فرصتی یافت و در وثاق وی شتافت و در گران
مایه که در نظر خویش داشت در صدف بطن او نهاد پس از آن صحبت ایشان گرم تر گشت و آثار حمل بر
وی ظاهر شده روزی دختر بر سبیل مطایبه گفت حضرت شاه اردوان صدف در یتیم اردشیر است
اردشیر را چون عداوت اردوان زیاده از حد بیان در دل بود از آن سخن رنجید از وی نفرت نمود

ویکی از وزرای او را در هلاک دختر امر فرموده وزیر او را از حرم بیرون آورد و خواست امتثال امر
پادشاه نماید دختر دریافت که چه غرض ببیند لاجرم صورت نسب خویش و حملی که از اردشیر
داشت معروض وزیر گردانید وزیر را بر حال او رحم آمد و در منزل مخفی ساخت و نزد اردشیر آمده
گفت از کار او فراغت حاصل شد چون موعد مولود در رسید قابله فرستاد که بشرایط ولادت
قیام نماید از اتفاقات حسنه پسری ماه منظر خورشید پیکر از وی متولد شد که در پیش عارضش
خورشید خجل بودی و بدر منیر شرمنده وزیر او را شاپور نام کرد چون روزگاری بگذشت روزی
شاه دستور را طلبید در باب ولیعهدی خویش و اینکه کسی نیست که مملکت را بوی تفویض باید
و متکفل امر جهانداری گردد داستان در میان آورد و از آنجا که نسلش انقطاع یافته بوده اظهار
تالم و تاسف نمود وزیر زمین ببوسید و گفت شاه را بشارت باد مولودی مسعود وی را ده از ما
مخفی داده و آن بگشود اردشیر را چهره چون لاله از شادی بر افروخت وزیر را نوازش بسیار نموده امر
فرمود که صد پسر در میان طرح چوگان بازی بینداختند و صد نفر کودک همتمثال فرزند بجمال مقرون کن که
بمیدان آمده با وی گوی بازند دستور امتثال امر شاه را انگشت بر دیده نهاد روز دیگر که چوگان باز
مهر گوی زرین ماه را بچوگان اشعه از میدان کرد و نگردان بربود شاه اردشیر آمد و در کنار میدان
بایستاد امرا و کودکان باسب تاختن درآمدند ناگاه گوی از طفلی چوگان کودکان بجانب سریر
شاهی غلطان شد هیچیک از کودکان را یارای آن نشد که قدم گستاخی بکاخ خسروی بگذارد جز
شاپور که بیحابا و بی ترس سراپرده رفت و گوی بیرون آورد اردشیر را از آن حرکت وضع شیمه
دلکان و برخلاف فرزند یقین نموده او را در بر گرفت و از شمایل و صورت خوب او در شگفت ماند
پس اعیان را بخواست و فرزند را بحضور ایشان ولیعهد ساخت و حل و عقد امور جمهور خلایق را
بر او منتبا و مفوض کرده دو روز بعد بر وفق قانون مملکتداری بدعتهای خوب و بناهای مرغوب بنهاد
وخود از شواغل جهانداری استعفا فرموده بحبل متین طاعت و عبادت جهان پادشاه حقیقی
اعتصام نموده و او از ملوک عجم بوصایای بالغه و مواعظ سنیه ممتاز است فواید کلمات حکمت آیات
او در کتب مسطور است و سخنانش در افواه متداول گردید فی الجمله از سخنان حکمت بنیان او است
لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل والسیاسة و من
کلامه سلطان عدل خیر من سحاب وابل و قال اسد حطوم خیر من ملک غشوم و ملک غشوم
خیر من فتنة تدوم یعنی شیر شکننده بهتر است از پادشاه ستم کننده و پادشاه ستم کننده بهتر است
از فتنهای پیوسته و گفت بسا لشکری که شکسته شود و بسی ملکها که بغارت برده شود و بسا عهدها
که پایدار نماند بسبب دروغ رسولان و خیانت ایشان و از جمله وصایای او است که پادشاه باید خود را
بچهار صفت متصف سازد یکی بزرگ منشی دوم خوش خلقی سیم مستولی بودن بر مملکت
چهارم آنکه نفس و عرض و مال عامه مردم از وی سلامت باشد و پادشاه را ملازمی لازم است که حال ٣٢

عزت دنیا را که خادم و مذلت را نصب العین او گرداند و در وقت ایمنی و شادی اندوه و خوف را
بیاد آرد و در حال قوت و استیلا از کار عجز و ناتوانی غافل نباشد چه که سر سلطنت اشغال سنی است
است هر پادشاه که مستغنی چنین باشد سلطنتش برقرار و دولتش پاینده ماند و گفت ملک و
دین دو برادرند از یک شکم زاده و قوام هر یکی بدان دیگری بسته و دین اساس است و ملک عماد و
اساس بی عماد نشاید و بر سلطان واجب است آنچه بصلاح رعیت باز گردد و شعار خویش سازد و
ملوک را هیچ حال فادح تر از آن نیست که اظهار اسرار مملکت با عامه خدم و رعیت کند و هر سلطان
که دو کار را فراغت کند داند و امور خلایق را معطل گذارد هر آینه خلل آن ملک و سپاه و رعایا
گردد گویند که کوره اردشیر از اعمال فارس که در قدیم بشهر جور مشهور و امروز بفیروزآباد
موسوم است از بناهای او است که وقتی شهرستان عظیم بوده و سوری متین داشت و خندقی
عمیق چون اسکندر عبور بآن شهر افتاد و متانت آن حصار را مشاهده نمود بودن آنرا صلاح ندانست
خواست که آنرا ویران سازد هر چند جهد نمود رخنه در آن نتوانست انداخت عاقبت نهرها نمود
هایل که در آن شهر سایل بود در عمارات شهر انداخت چون راه مرور نداشت بحری ذخار
گشت مدت مدید آن شهر دریا بود اردشیر در وقتی از آنجا مرور کرد طایفه که بر ساحل آن
توطن داشتند مقدمات اسکندر را معروض داشتند شاهی فرموده اردشیر از روی همت بلند بقلع
آن آب پرداخت و غواصان را فرستاده تا نقب آنرا پیدا نموده و از کوه مقداری بریدند و
نهرها از آن جاری ساخت تا آب تمام شد و بنا و عمارات بلند و کاخهای مرتفع بنا کرد گویند که
کواشیر کرمان و اهواز و خوزستان و جزیره از مضافات موصل از محدثات او است و حفر
رود خانه مشرقان که از توابع شوشتر است او کرد گویند مسیح علیه السلام در عهد او به پیغمبری
مبعوث شد و رسولی نزد وی فرستاد شهریار عادل دین او را در خفیه قبول کرد و آب زندگی
رود را او در حیات رعایا قسمت نموده زمان پادشاهیش چهل و نه سال و دو ماه و عمرش هشتاد و
هشت سال

ذکر پادشاهی شاپور بن اردشیر

شعر

جهاندار شاپور بن اردشیر * بملک افکنی بود و درنده شیر * چه بر هفت اقلیم شد پادشاه *
بیاراست گیتی ز گنج و سپاه * همه دانش و نیکنامی فراخت * همه داد کرد و در عیب نواخت *

شاپور بن اردشیر بابک از پادشاهان فرس بداد گستری و رعیت پروری بیش بود و در عهد
او احوال سپاه و رعیت بهبود و کرانه شان مثل روضه رضوان از لطف اثری و نار دیگران از آن آتش
منقش شهری نخازن بر دو بحر بخشی از کف رادش و معادن کوه و کمر مختصر انعام دست
رادش و در روزگار دولتش فغفور کم نام بود و رمیتانی بی نشان در عهد خویش همت بر استخلاص قلعه
که در میان دجله و فرات واقع بود و حاکمی جابر داشت بر گماشت و انداد الملک علم عزیمت بر آن صوب
برافراشت چون اطراف آن حصار عقابان اعلام ظفر فرجام را مطار و تکاوران بادسیر آب بقادوم

چو لا نگاه گشت حصنی بنا از کوه البرز یادگار و سعودی شاهد شد کرد به چون بنای سپهر استوار
پس لشکر منصور را تسخیر آن حصار مأمور نمود و مدت محاصره بچهار سال رسید در آن فتحی به چهره
لشکریان باز ننمایم نفوس شان از همه طرف در آهنین از نیامد و اهل آن حصار در امن و رفاه بوده روی سنگین تو
که تیغ عزم رخنه در سد اسکندر و تیشه کوه شکن شکست بر حصن خیبر انداختی شعر قریب دل کان ارونش
هزاران بنا ماند گانش * سپهر چشمش برای دود مانها * خراب از دیلک نگاهش خانمانها * روزی از درون آن
حصار نظرش بر رخسار دلفروز شاپور افتاد و آن دو دیده دل و صبر و قرار بر باد داد شعر چنان سودایش در دل
محکم افتاد * که بر سنگ آن چنان نقشی کم افتاد * بدیدی جمال خویش شاپور بنمود شاپور بی شیفته
روی ملیحی و گرفتار حلقه کمند مشکبوی او گشت چون تلخی از شب بگذشت دایه خویش را که …
و ترتیب زحل را از فلک بزیر آوردی نزد شاپور فرستاد بعد از اظهار مراسم اشتیاق پیغام
آورد که اگر چاره بیمار آموزم که بدین حصن حصین دست یابد و بخت توجه شاهنشاه بنیاد
عمارش شکست کند دیار من چگونه سلوک خواهد داشت شاپور در جواب گفت نخست
ترا در عقد زوجیت خواهم کشید و بعد هر چه خواهش نمائی بر تخت قبول … حصول آن بهره …
خواهم گشود دختر بعد از … شاپور در چاه غرور افتاد و کاغذ پاره مرقوم خط نامفهوم
فرستاد که این سواد مخزن حیض دختری دوشیزه ازرق چشم نوشته ام شاه زاده کبوتری مطوق
طلب دارد و این رقعه بر بال … آن بندد و بسوی برج قلعه پرواز دهد که بی توقف مقصود حاصل
و بخود ره اهل در … آید شاپور بموجب پیغام معمول داشت بمجرد نشستن کبوتر بر کنگره حصار
چهار دیوار آن حصن محکم که پنجه در پنجه ماه و پا بر پشت ماهی داشت چون اساس هوس بی تمکین
و بنای بی همتان فرو ریخت شعر که سپهر چه دهلیز شد بید فصیلش * سجده کنان بود زمین
نیاد جبین را * سپاه منصور در ظل رایت شاپور بجانب قلعه دوانیده دست بتاراج اموال
و سبی اطفال و سفک الدماء رجال گشودند و هنوز در شب باد و فا چون روی خوبان روز نوروز
آراسته مجلسگاه شاپور بخواستگاه شاه زاده و زن روز نامرادی بسبب دامادی و نشاط و بخت
عیش و شادی انجامید بعد … شاه از شراب خواهش از مینای شوق در ساغر وصال ریخته
تخت از خشونت بستر … در خوابگاه بنالید و گفت همانا چیزی در پهلویم میخلد چون …
افتاد برگ مورد دختک بر اندام آن دلارام نشسته بود و آن درد او فغان و ناله میکرد شاپور
از آن حالت در شگفت ماند و از وی پرسید که غذای معهود و خوردش هر روزه تو چه بود
گفت از صباح روز ولادت و اوایل رضاعت تا امروز که در تکلیف … شیر … شکر قند …
تا کو سفند تناول کرده ام و بجای آب راح روح پرور … شراب معطر …
پالوده مصری از برای … و … مرتب داشتی و … پالاد
و … بطعومات التفات ننمایم شاه از استماع آن حکایت آتش غیرت در دل زبانه کشیده و …

در صددهای محرومیت و کدایب فکرت هر و نعقبت با خویش اندیشید که کسیکه باید ریشه چنین با چند بن …
و عفادت بابی و چه طریق بچوقانی بیاید و بدست شوخ حبشی و سر پنجه بادی ابواب جفا
بر روی جهان بدرین کشاید مرا از آن چه توقع بی مغز بوده او را بیرون کشیدند و گیسوان آن عروس
پر فسون و فسوس بدم اسب و توسن شموس بستند و بصحرا سر دادند و جزای فعل بد را بر کنار
آن بد آیین نهادند آدمی بد مهد و نا پاک فطرت زنان از آن افزون تر و بی وفا این فرقه جفا
کیش از آن بیشتر است که در حیز تحریر گنجد شعر زن و اژدها هر دو در خاک به * جهان پاک
از این هر دو ناپاک به * منه پا در ره شان دل خوان بیت و نه به و سخن شان …
سراسر نقش بر آب است و پیمان شان همگی خیال و خواب شاپور بعد از فتح قلعه منصور کوه سپاه منصور
بسوی ولایت نصیبین راند آن شهر را محصور ساخت چون کمند آمال آن خدیو سعادتمند از کنگره
تسخیر آن حصار کوتاه ماند کوتاه گشت مدبران دولت … گفتند که طریقه آنست که تمام
لشکر را فرمان … از غل و غش خالی … متوجه قبله دعا شوند و فتح الباب از ملک وهاب
خواهند پس شاپور … دعای … سر نهاد و نصرت و فیروزی از درگاه خواست
و امر فرمود تا سپاه هیئات مجموع روی بجانب حصار … ناگاه برجی از آن سو فرو ریخت
قلعه شهر مفتوح شاپور در آمد از آنجا … فتح را بجانب روم توجه داد و بر اکثر بلاد آن مرز و بوم
استیلا یافت و از آن دیار بر گشته شهرهای … و بعض بنا نهاد و یکی از آنها شهر نیشابور است
که … سکندر … خراب کرده بدان رسوم اطلال بگذشت
و نام پادشاهانه … رسوم … سالفه بیاد آورد و قطرات اشک بر چهره دوان
کرد و فرمود تا آنرا بتجدید عمارت کردند و اکنون شعبی که بر جوب … راست غار بیست
و صورت شاپور را از سنگ تراشیده اند و بشکل سیوف در میان غار افتاده و از طرف دیگر
همچنین شعبی … و صورت … بر آن نگاشته اند و بلاد شاپور را از جبل … آن هم
از اعمال مضافات فارس است و قصبه چند از نواحی خوزستان و شادشاپور که شهر بود
است حیله از آثار و بناهای او است گویند بغداد رسید و چند روز آنجا توقف نمود و در
آوازه در افتاد که جمع مردمان بر محله میکشتند از ازدحام خلق بسیاری از دجله افتاده
غرق شدند فرمود دو جسر ببندند یکی مر روندگان و یکی جهت آیندگان باشد گویند در
آخر سلطنت او مانی نقاش که در صورتگری ضرب المثل است ظاهر گشت و دعوی نبوت نمود
شاپور را دعوت … فرمود او … گویند که شاپور اول ملت او را قبول نمود
و آخر نکول فرمود هنر و آداب او از آن گذشته که بدستیاری توسط بیان خامه عشری از آن
توان نوشت و از سخنان او است لا عصمة الا بتوفیق الله لا حلم الا بالتأنی و لا صدق الا …
و لا دلیل الا بنبوة قال حدیث العاقل اکثره اقوال و کلام الجاهل اکثره و بال آورده اند که او

بسیار کرم پیشه و سخی بوده بر نیز زر دادن افعال و اشراف آن مبالغه داشت که وزرا برو می عرض کردند
که مال و اسراف وارد است کما لا اسراف فی الخیر بود ثلا اشراف علی الخیر در جواب فرموده است
الکریم المختار من استوی عنده الذهب والاحجار گویند مدت سلطنت او سی و یکسال و شش ماه بود

ذکر پادشاهی هرمز بن شاپور و بهرام بن هرمز و صادرات ایشان

پس از شاپور پسرش هرمز بحکم استحقاق بر سریر سروری نشست و از نشستنش غبار فتنه و
آشوب از چهره مملکت بنسیم معدلت برخواست مورخین گفته‌اند که اردشیر منجمان را که یکی
از ملوک فرس بود گفت و در انقطاع نسل و مبالغه فرمود زیرا که از منجمین استماع نموده بود
که از اعقاب او شخصی قدم بر تخت ایران سلطنت زینت خواهد نهاد بنا بر آن دختر مهرک
انیم اردشیر بسیار با نماکر نخته بخانه شبانی پناه جست روزی شاپور بعزم شکار آهو و گور
از خانه بصحرا خرامید که ناگاه در منزل او افتاد چهره آب طلب نمود دختر مهرک بار دوم غیرت
بخش مهر بانو و سوی مخجلت ده شکین و عنبر فعو آب در دست نزد شاپور آمد شاپور چون
دید در شکل رخسار ناهید از غیرت لعل دلنوازش یاقوت شمایل خونین دل و از حسرت قد
سرفرازش سرو بوستان پا بگل شعر چه دختری با هزاران دلستانی ٭ بدستش جام آب زندگانی
ببیش عاشقی خورشید شده ٭ زعکس رخ بجام آتش فکنده ٭ شاپور چون عارض دلفریب او
بدید شعر بگفت یک بدن سیه شد روزگارش ٭ زجان آرام رفت از دل قرارش ٭ از شبان
بپرسید که این ماه زکدامین آسمانست ٭ که آثار بزرگی زو عیانست ٭ شبان گفت دختر منست
شاپور او را از شبان بگرفت و بقصر خویش برد و در سلک عقد خود در آورد هر چند خواست
که کام دل حاصل سازد دختر تن بوصل نمیداد زیرا که آن ماه دلبند بنهایت زورمند بود شاپور
سبب امتناع از وی پرسید دختر گفت که من یکی از بنات مهرکم و خوف آن دارم که تصیبم چند
وکل زندگانیم از شاه اخسار روزگار چند شاپور عهد نمود که پرده از روی آن راز بر نیندازد
و آن از پنهان بر اعدا آشکار نسازد پس دختر تن بوصال در داد با شاپور در کیفرانش نگه نمود
چند گاه جوان فقد مر بگذشت هرمز از وی متولد گشت روزی اردشیر بی هنگام بخانه شاپور
در آمد هرمز را دید از شاپور پرسید که این نهال چمن کیست شاپور قصه را معروض رای پادشاه
ساخت و پرده از روی مطلب مهمور بر انداخت اردشیر فرزندان و سرو نکنت و زبان
بحمد خالق جهان بر گشود و گفت شکر مر خدای را که از دغدغه حدیث اهل نجوم خاطرم فارغ
گشت و هرمز را بمواهب خسروانه و عطاهای شاهانه بنواخت چون شاپور بعد از اردشیر بر
سریر سروری نشست هرمز را والی خراسان ساخت آن سعادتمند علم امانت و لیاقت و اهمالی اهل
در آن حدود بلند فرمود چنانچه افادت عفادت نیش وصاد عداوت اندیش با شاه بود
گفتند که هرمز را سودای عصیان در سویدای دل جای گیر شده هرمز از حقیقت حال واقف گشته

یکدست

یکدست خود را قطع نموده نزد پدر فرستاد و پیغام داد که این حرکت منوط بآن است که دست تصرف
از دامن مملکت پدر کوتاه دارم و در آن زمان رسم این بود که هر که بامثال این عیوب گرفتار بودی
بر سریر حکمرانی ننشستی چون پیغام هرمز بشاپور رسید جان و جنانش از شرب درد گرد بد و
نامه بشاهزاده نوشت که اگر خود را قطعه قطعه ساخته کرد ولیعهد قایم مقام من خواهی بود او را
نزد خود طلبید و بنوازش بسیار فرموده و ولیعهدی بوی مقرر فرمود چون شاپور وفات یافت
و در وارای عالم فانی بنافت هرمز تاج بر سر نهاد و دوام هرمز که ناخن نستان است ساخت و در آنجا
مقیم شد و یکسال و شش ماه و بقولی دوسال پادشاهی کرد چون کوس رحلت کوفت ولیعهدی
بفرزند خویش بهرام داد بهرام ابواب نیکو فی و ضعش خوف بر چهره عالمیان بگشاد و در
پادشاهی شیوه معدلت و راه مرحمت با خلق پیش گرفت و بعضی گویند که مانی نقش بند که بسحر
صورتگری مشهور است در عهد او ظهور یافت و بهرام در بدایت حال زمانی بمانی گروید و او را تکرم
داشت او در ترویج اتباع و اعوان خویش را بحضرت هرمزی آورد و در توصیف هر یک فصل تعلو نمود
چون بهرام با معتقدات او پی برد روزی علمای امت را حضر ملحونه و در مجلس خاص نشاندند و
با مانی بحث کردند و مانی در داد لادین و براهین در نهایت کاد بنهایت عاجز ماند چون کفر و ضلالت
او معین بهرام شد توبه بروی عرض کرد او قبول توبه ننمود بفرمود تا پوست از تنش و کشیدند
و بکاه انباشتند و اتباعش را یکباره مستاصل کردند گویند سه سال و سه ماه و چند روز پادشاه
گردد در شناختن رنجهای اسب و مصالحه دواب و علم بیطاری شاد الیه بوده و گفتی چنانکه از
دانستن علوم طبی که موضوع آن بدن انسانست و علمیست محتاج الیه کزیر نیست از معرفت امراض
دواب و دواء رنجهای ایشان هم چاره نباشد و ملوک اطراف را گرفتن ممالک بی واسطه رکوب دواب
نرهند و از کلام اوست رکوب الفرس احب الی من رکوب عنق الملک و من کلامه ایها الناس تواصلوا
و تزاوروا و لا تقاطعوا و کونوا اخوانا متراحمین و اصحابا متساعدین و اترکوا الحسد فانه یورث
الهم واجتنبوا البغی فانه یرجع الی تقصاییض من کلامه لا سرور الا مع الامن ولا لذة الا مع العافیة و گویند
مقام بهرام تا انجام کار در جند شاپور بود پس از وی ملک به بهرام بن بهرام که بهرام از غایت محبت
باسم خود موسومش کرد انتقال رسید و زمان دولت او سیزده سال و شش ماه بود و بقولی هفده سال
و بالجمله اختلاف اهل تواریخ در کم و بیش و زیادت و نقصان مدت ملوک عجم و مملکت ایشان بسیار
است و نسخه معتمد علیه بمطالعه نیفتاد که صواب و خطاء آن توان دانست صاحب معجم گوید
کما تیسیر در تالیف محمد بن جریر طبری و ابن جوزی در تاریخ سلیمان شاهی و مختصر نظام تواریخ یافتیم
ثبت افتاد العهدة علیهم بعد از بهرام مملکت بر نرسی برادرش قرار گرفت

ذکر پادشاهی نرسی بن بهرام و هرمز برادر او و شاپور ذو الاکتاف

نرسی بن بهرام بن هرمز
چون وارث ملک شد ممالک را قسمت کرد و هر طرفی را بکاردانی و مهربانی را به نگهداری بلاد و عمال

بد را از مملکت دست کوتاه نمود و بنا باقامت عدل و انصاف روزگار سلطنت او نسبت بزمان قدیم
به روحه استداد یافت و مدت پادشاهی او نه سال و نه ماه بود افضل الذخر القناعة افضل
القناعة المودة افضل المودة القرابة و قیل لما خطب قال ایها الناس اقبلوا علی ما قسمکم و
حسابکم بعیبا نشرا عراضکم و تخلقوا باخلاق ربکم در وقت وفات ولیعهدی به پسر خود هرمز تفویض
نموده این تاریخ گویند که هرمز بن نرسی کینه جوی و عادل و تند خوی و مهد بود بر ضعفای رعیت
به بخشودی و در پیش مقیاس ضعف هلاک باشد تمرّاز و بعد از وقایع او بآباد ریبا موافق
هرجا ویران دید معمور نمود چون مدت نه سال و سه ماه و بقولی هفت سال و هفت ماه پادشاهی
کرد رنجور شد و بآن مرض در پرده خاک مستور گشت

ذکر پادشاهی شاپور

در تواریخ مسطور است که حلیله او حامله بود خداوندان علم نجوم معلوم کرده بودند که از آن
مولودی موجود خواهد آمد که ابواب ممالک شرق و غرب بیازوی عزم گشاید خلایق که از
وفات بهرام در حیرت بودند جمع گشته تاج مکلل بر بالای سر صدف گوهر سلطنت نهادند و
بدستور ملازمت کمر بر بستند هر وقت که نوبت بیرای پادشاهی و قصر شهریاری میآمدند
بفیصل مهام می پرداختند تا آنکه آن در یتیم از صدف مشیمه مادر بکنار مرضعه وجود افتاد کوس
و نوبت دولت از قدوم آن مولود مسعود بنیاد کردند و نام همایونش شاپور نهادند چون صیت قدوم
فرخنده لزوم آن صبی بیمثال اجلاف باطراف رسید و ممالک رسید و انتشار یافت که در عجم شهریاری
نافذ فرمان نمانده است که متکفل مهام جهانداری گردد و اهالی فارس بخدمت کودکی شیرخواره قیام
دارند ملوک اطراف را سودای طمع ملک ایران در سر افتاده پای گستاخی بجانب ملوک عجم باز کردند
و هر یک دست تصرف بولایات ایران دراز کردند از آن جمله پیش از همه قبیله عبد القیس بنا بر قرب
جوار دست تاراج بر سرحد ایران گشودند و جماعتی از عرب به مدد آنکه فتنه را سوقد بودند طایر
نام والی از قلاع روم نیز لشکری جرار فراهم ساخت و تا سرحد ایران زمین را عازم و دختر
یکی از احفاد بهرام را باسیری برده در دست تصرف در آن نوش لب درآورد و از آن دختر پسری
احسن بوجود آمد تا اینکه نهال برومند شاپور در ریاض دولت بالا کشید و حضرتش بحد تمیز رسید
توسن شموس ملک را رام و ذلول خویش ساخت عقاب انتقامش از طایر مطار صید افکنی
طایر گشت و گاه عزم همایونش بجانب ملک روم مرحله نورد صحرا و دشت و صحیفه رایت فتح
آیت آن شیر بیشه شجاعت از افق مملکت خصم بداختر طالع و شبستیه دشمن شکنی رشته حبیب
او را قاطع شد طایر خود را بقلعه از قلاع پی انداخته متحصن گشت شاپور چون
آتش فروزان از پی او روان شده او را محصور نمود و خود بجهت تفرج جدا در خود و قلعه بکنار
شهر رفت از اتفاق دختر طایر را از درون قلعه نظر بر رخسار زیبای شاپور افتاده طایر دلش
در دام محبت باز بسته گشت و بوساطت دایه پیام بشاپور داد که من شهریار جهان را خویشم و

عجم را هم نژاد و هم کیش **شعر** مرا گر بخواهی حصار آن تست ✽ چه ایوان چه باب بکار ان تو است ✽ شاپور
بدایه گفت که بآن ماه روی بگو که زمان نقدها من بپاس آرم و بدانچه حکم نافذ فرمان پدر را چون پیام
شاپور بدان عفیفه رسید آورند در دم ساقی را طلب نمود و فرمود که امشب بر طایر و سرهنگان او باده
از شبهای دیگر باده بپیمای چون ثلثی از شب بگذشت طایر و سرهنگان از نشأه باده مست و خراب
بجا ماندند از دست رفتند آن دختر طایر چون شاپور و پاسبانان را مست باده و از دست رفته
دید خود را بدروازه قلعه رسانید و در بروی شاپور و سپاه منصور او گشود شاپور با لشکر ظفر مآل
غریو و رو بدرون سوره نهاده دست دشمن کشی گشودند طایر گرفتار چنگل شاهین انتقام شد
چون شاپور از آن شاهد مقصود بدر آمده سودای قلع ماده فساد اعراب بر سرش افتاده لوای عزیمت بجانب
بیابان عرب بر افراخته پوشش رخسار آفتاب نمودند و خلق نا محصور در آن حدود بقتل رسید و بعضی را
کتف بشکافت و سوراخ کرده بند کشید عرب او را بدین جهت شاپور ذو الاکتاف خوانند
چند قبیله از قبایل را خطاها و خاتم دمار داد و همه فرقه را بجانب فرستاد بنی بکر و بنی حنظله را
طرف بصره و اهواز روانه کرد بحرین و نواحی بنامر و بنی تغلب مستقر شده و بنی قیس و بنی تمیم را در نواحی
در سواحل عمان و یمن وطن ساختند و در مروج الذهب مسطور است که در حینی که بنی تمیم را ارسال
و بابی شاپور از زمان حاصل شد اموال و اغنام خویش را بجز گریخته خواستند که عمرو بن
هرمز که سیصد سال از عمرو گذشته بود با خود ببرند راضی نشد و گفت مرا بحال خود گذارید
و خود وادی هزیمت سپارید شاید تواتم شما را از صولت این ملک که بر ملک عرب تسلط یافته نجات
ببخشم تمیم او کشته شده علم فرار برافراشتند روز دیگر لشکر شاپور بمنازل بنی
تمیم رسیدند و بغیر عمرو احدی را از آن طایفه ندیدند او را نزد شاپور آوردند شاپور چون آثار
کبر سن از ناصیه او استنباط نمود فرمود که کیستی و مانده ای در دم این سیل خانه برانداز
چیست عمرو گفت که من عمرو بن تمیم بن مر و چنانکه ملاحظه میفرمایی روزگار دراز بر من
گذشته چون آن قوم بواسطه کثرت خونریزی شهریار فرار بر قرار اختیار کردند من ماندم و نفس
خود را فدای ایشان کردم و امیدوارم که بعد عالم در دل بشکفند تا دست از سفک
دماء باز دادی شاید رعایت قوم عرب بنمایی و زیاده از حد جفا
بر ایشان نکشانی و اگر رخصت فرمایی معروض اندیشه که در دل دارم به عرض پادشاه زادی
از آن خبر آگاه سازم شاپور گفت **شعر** هرچه بخواهد دل تنگت بگوی ✽ عمرو گفت سبب این
همه خونریزی چیست شاپور گفت قوم تو دست تعدی دراز کرده اند و مکافات طبیعت
انسان را لازم افتاده عمرو گفت که در آن زمان که این گستاخی از عرب صادر گشت تاج و تخت ایران را
حلیه وجود فرمان ده عاطل بود نشنیده ام که کسی پادشاهی بر سریر سلطنت قرار گرفت احدی را ایام بی
اندامی از حد خود بیرون ننهاده و از آنچه گذشت تلافی بالغ نخواهی شد شاپور گفت مبالغه من از قتل

عرب بواسطهٔ آنست که چنین ما گفته‌اند که روزی عرب بر عجم استیلا خواهد یافت عمرو پرسید که وقوع
این قضیه یقین است یا بمجرد گمان استیلای عرب بر عجم بر استیصال ما اقدام مینمائی شاپور گفت
در این شکی نیست عمرو معروض داشت که اگر ملک را یقین است پس احسان کند و طریق مروت
پیش گیرد تا این طبقه در هنگام تسلط تعطف پیشه سازند شاپور را گفتار عمرو خوش آمد و دست
از قتل باز داشت و از آنجا لوای ظفر عجیش بصوب روم برافراخت چون مرز و بوم روم محل رایات همایون
اعلام را مطار گشت بخاطرش گذشت که بلباس جواسیس بدار الملک قیصر رفته اوضاع او را
مشاهده نماید و با تنی چند از خواص لشکر خویش متوجه روم شد و فرمان داد که بقایای لشکر بر دو
افراز با پیوندند چون بمقصد رسید در آن روز که بشهر در آمد قیصر صلای ضیافت بخلایق در داده
بود شاپور بنفس خود را در جرگهٔ مهمانان خود را در مجلس قیصر انداخت از غرایب حالات و عجایب
اتفاقات آنکه قیصر پیش از آن مصوری با ایران فرستاده تا مثال شاپور را بر پرده نقش بسته آورد
و امر فرمود مثل آن مثال را بر ظروف و اوانی نقش کردند لشکریان را چون نظر بر صورت شاپور
افتاد هیأت او را مشاهده و شاکلهٔ صور اوانی دیده بودند او را گرفته نزد قیصر بردند قیصر از حال وی
استعلام نمود پادشاه جواب داد که من یکی از مخصوصان شاپورم بعد از جرمی از وی دوری کرده
شده و بدین دیار آمدم قیصر چون این استماع را بحمله صداقت از قول او نمود اشارت بگرفتن او نمود
بو کلان پیر حشم سپرده تا او را بقلعه برده در چرم گاو کشیدند تا وقتی که قیصر بعزم استخلاص
ایران عطف لشکر و سپاه گشت امر فرموده تا او را از قلعه فرود آورده پیاده غاشیه بر دوش
رکابش انداختند تا بولایت ایران رسیده بهر آبادی که منزل کرده ویران ساخت و بهر باغ و بوی که
عبور نموده درختانش بارهٔ جفا از پا در انداخت چون بظاهر جندیشاپور رسید
جمعی از صنادید کشور ایران در آن قلعه متحصن داشتند قیصر لشکر را امر بمحاصرهٔ قلعه فرموده در شب
عید ... که فی الحقیقه روز شادی ایرانیان بود بطبقات حشم قیصر بعیش و طرب مشغول و
موکلان از محافظت شاپور غافل شدند شاپور با ایرانیان که در حوالی محبوس بودند امر فرمود
تا از دست یکدیگر بند بگشودند و چون از ایشان کسی که متنبه فرصت بودند با دو من روغن
گرم چرم را که بر تن شاپور خشک شده بود نرم نموده و پوستش باز کردند شاپور در ظلمت لیل راه
فرار پیش گرفته و تا شهر رسید و چند شاپور ... که مستقر اجداد او بود در هیچ
منزل مجال اقامت نیافت مستحفظین قلعه شاپور را شناخته در بروی فراز ساختند و از
غریو کوس بشارت زلزله در چرخ آبنوس انداختند شاپور امر فرمود تا در خزاین سلاح را
گشادند و بر ابطال رجال قسمت نموده چون سیل سرکش و شعلهٔ آتش بر سر قیصر تاختند و جمع
در میان را پریشان کرده قیصر بدست دلیران شیر دل ایران اسیر گردید نزد شهریار شیر کیش
آوردند امر فرمود تا او را محبوس نموده تکلیفش فرمود تا آنچه در ولایت روم ساخت رعایای بسیار

ازان مرز و بوم آورده اصلاح خرابی که کرده بود نموده و بجای درختان اشجار زیتون از روم آورده کاشتند
و قیصر آخر کار بشفاعت شفعا و التزام مال معفو بود و ملازمت فرزند صلبی خود در رکاب شاپور
اجازت انصراف یافت و در بعضی از تواریخ مسطور است که شاپور امر کرد تا پاشنه‌های قیصر را
قطع کردند و بینی او را سوراخ نموده مهاری در دهانش کشیدند و بر درازگوش نشانیده بروم
فرستاد و در تاریخ معجم مذکور است که بعد از مراجعت قیصر ببلاد روم مخصوص اسباب قسطنطین
که ملت قبطیان و مذهب نصاری داشت و بر شهر قسطنطنیه و آن نواحی باستقلال حاکم بود سپاه بسیار
زیادت از کواکب بروج و افزون از افواج یاجوج و ماجوج آراست و چون مسموع گشته بود
که اعراب بانتقام اقوام خویش از شاپور کمر کینه بسته‌اند و در شاه راه انجمان فرصت نشسته
او نیز با ایشان پیوست و روی بسوی فارس نهادند چون لجهٔ تلاطم آن بحر زخار و دریای خونخوار
بشاپور رسید فکرت و ضجر بر درونش استیلا یافته خود را در جنگ حریف آن سپاه اهل جنگ
آهنگ ندید لاجرم مرکز خویش را خالی نموده خود را بحوالی حصنی مملکت کشید و روزی چند
با انتظار لشکری که احضار نموده بود آرمید و مکتوبات بملوک اطراف ارسال کرد و از هر جانب
استمداد خواست و چون مدد بوی رسید با مددی که از نسل ایلغ خود رسید سپاه انجم شکست
یافت و شعاع خنجر بمضا و ری بعرصه روزگار نیافت امر فرمود تا غریو نای و کوس بسپهر بلند
رسانیدند و بر پشت بادپایان هامون نورد بر نشسته رو به مرز و بوم عرصات صبا و دبور بستند اعلام
ظفر فرجام چون نسیم صبا آن بزم در مضمار رزم بر صفوف آمد نهنگ جنون کار دار صفوف باستعمال سیوف
رسید آثار شور و شغب در آن صحرا آشکار شد عاقبت علم شاپور نگونسار و رایت دشمن بر افراخته
شد شاپور با چندی از سپاه منهزم گردید و چندی در عراق و دشت ایران سرگردان می
گشت تا اینکه باز چرخ عنان اسباب مساعدت ساز کرد و از چپ و راست سپاه رسیده گرد
رایت او منتظم گردید خزاین ... و خدم و حشم گرد آمده اتفاق کرده رسولی سخندان نزد
قسطنطین فرستاده پیغام داد که لشکری فراوان و سپاهی کوه توان در دو رو جمع گشته و
بانتقام خلق کشی ما کشته میان تنگ بسته عزم جنگ دارند اگر ملتزم خونبهای کشتگان بشوی
و عوض مالی که معروض نهب و غارت گشت میفرستی و ولایت نصیبین که از مضافات عراق است
متصرف دیوان ما میدهی شمشیر مصاف در غلاف کنیم و عنان داوری را منعطف سازیم و الا
شعر
قسطنطین چون پیام شنید ۞ کنم نام روم از اقالیم کم ۞ ببینم ستوران ... دستم
بر خویش لرزید قرار صلح داد و ولایت نصیبین بنواب شاپور سپرده و مراکب راهوار و اصناف
غلامان زیبا عذار و اسلحه و امتعهٔ بسیار بحضرت شاپور فرستاد شاپور از اصفهان و عراق و
اصطخر و فارس دوازده هزار مرد با اهل و عیال بدانجا فرستاد که بعمارت و حراثت اشتغال
نمایند شاپور بعد از فراغت از آن کار مداین را بنیاد نهاد و یک سال باتمام رسانید و مدت

سلطنت او هفتاد و دو سال بوده مجموع عمر بجهانبانی اشتغال داشت و بعد از وی شاپور بن شاپور که
برادر صلبی و ولیعهد او بود بپادشاهی نشست بعضی گویند بعد از اردشیر بن هرمز بر سریر سلطنت
جلوس نمود چون مدت چهار سال گذشت زمام مملکت بقبضهٔ اقتدار برادرزادهٔ خود نهاد
و بعضی را اعتقاد این است که اردشیر برادر مهتر شاپور ذو الاکتاف و هرمز پدر شاپور او را
از خود دور داشتی و بر تربیت او اقبال نمودی و در وقت نزع بارکان مملکت وصیت کرد که
سلطنت را بفرزندی دهید که بعد از فوت من متولد میشود چون هرمز وفات یافت این
اردشیر چشم میداشت که بمجرد او را بپادشاهی قبول نمایند و عظمای فرس وصیت هرمز را بجای آوردند
چندان صبر کردند که شاپور متولد شد و او را برداشتند و اردشیر را از تخت سرنگون محروم کردند
با دره مغور چنین گفته اند که بعد از فوت شاپور اردشیر بر مملکت استیلا یافت بواسطهٔ کینهٔ دیرینه
بعضی از اکابر فارس را بقتل آورد ذکر پادشاهی شاپور بن شاپور ذو الاکتاف
شاپور بن شاپور ذو الاکتاف پادشاهی بود نیکو خلق با انصاف و برعیت مهربان بودی و روی
در تحصیل اطلاع از احوال رعایا و برایا نمودی و بر ستمکر و ظالم ابقا نمودی در زمان سلطنت
عمش اردشیر مخلوع رفته رفته بر نقیر و قطمیر بسط و قبض بنا دو بعضی گویند که چون پنج سال و چهار ماه
از پادشاهی او بگذشت روزی در خیمه با محبوب یا بیداری بادی تند برخاست و طنابهای
خیمه بگسست و عمود خیمه بر سرش خورده بدان درگذشت ابن اثیر و محمد بن جریر طبری گویند
که عظمای سپاه طنابهای خیمه را بشمشیر بریدند و ستون بر سر او رسید جان بداد هم درآوردند
اعیان مملکت تخت سلطنت به بهرام بن بهرام مقرر داشتند این سخنان از دست شر الناس من
یخاف منه الناس و من کلام من عرف من یخاف منک واحذر من بغضه ذکر پادشاهی بهرام
بن شاپور بهرام بن شاپور چون بر اریکهٔ ملک نشست بساط معدلت و فرش مروت گسترد
و درها اسباب ظلم چیده شده بود بدست سیاست برچید و او ملقب بکرمانشاه بود بسبب آنکه
در زمان پدر والی کرمان بود و اهل آن ولایت روزگار در کنف حمایت او برفاهیت گذرانیدند بسیار
نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بود چون از حکومت او سیزده سال بگذشت عزلت اختیار کرده و
اوقات را بعبادت خالق بحر و بر صرف میداشت تا اجل موعود در رسید بعضی گویند که سپاه بر وی
هجوم کردند و در غوغای عام تیری بمقتل او آمده بدان درگذشت و بعضی را اعتقاد آنست که بر
دست یکی از خویشان که با او عزم داشت معرض تلف برآمد این سخن از اوست صفات المرء
مطوی تحت لسانه فعالد بعد از بهرام که بکرمانشاه ملقب است مملکت بیزدجرد پسرش قرار گرفت
و شمع دولتش زیاده بر یکسال فروغ نداشت ذکر سلطنت یزدجرد بن بهرام بن
شاپور بعد از وی یزدجرد اثیم که یزدجرد ابن تاریخ که مختلف فیه است که پسر بهرام بود که با
برادر قرار یافت و او را یزدجرد اثیم از آن جهت گفتند که چون ناخن فراوان بر رعیت و رشته عمر

بندگان

بندگان خدای در آب صد و خیانتی و دو نوع جنایتی بتیغ ستم میکشید خوف داشت چون طبیعت نادر
شوریده و طبع مانند عقرب کشنده از ارتکاب معاصی بیم نداشتی و پیوسته تخم بیداد در
مزرع سینه کاشتی و بخلاف ملوک عجم که بعدل و انصاف موصوف بودند و در میان خلایق
بجود و امتنان معروف گشت و بجرم اندک عقوبت بسیار نمودی و شفاعت هیچکس را در باره
گرفتاران نشنودی فسق و فجور در عهد او شایع بود و هرکس بمقتضای الناس علی دین ملوکهم
هواهای نفسانی را تابع در آثار العجم آورده است که با وجود خوی زشت سخنان خوب دلکش
داشت و علم با عمل قرین نبود بلکه بمقتضای دانش خویش کار نکردی از شرب خمر و استماع اغانی
محترز بود و از اینگونه حرکات اعراض مینمود اما نه از راه خوف و بیم از خداوند علیم بود بلکه می
خواست خود را بارتکاب اینگونه قبایح مشغول نسازد مبادا از ایذا و آزار مردم بازماند ب
صاحبان دانش مخفی نماناد که مقصود از تحصیل علوم و دانش حقایق اشیا و تزکیهٔ نفس و تهذیب
اخلاق نه آنست که بواسطهٔ دانستن اصطلاحی چند بر خلق خدا منت گذاشته و علم مباهات
بافراشته چون بمجلس در آیند از همه بالا نشینند و بزرگ و کوچک را از خود فروتر بینند و اگر
شخصی بحسب اتفاق با عدم استحقاق بر ایشان مقدم نشیند تا قیام قیامت کینهٔ آن بیچاره را در دل
گیرند و هزار دشنام خلاف شرع باو دهند بلکه بجز قتلش بچیزی از وی تسلی نیابند خلاصه مردم
از صادرات افعال یزدجرد نفرتی کلی بهم رسید و طباع از دمایم اعمال او بغایت رنجیده زوال
ملکش را بدعاهای نیم شب و اذکار اسحار از خداوند قهار مسئلت مینمودند بلی گفته اند که ملک
با کفر بپاید و با جور نپاید شعر ملک سلطان با وجود کفر باشد برقرار لیک هرگز با وجود
ظلم نبود پایدار آورده اند که دعای دردمندان باجابت مقرون گشته روزی یزدجرد در
گرگان با تنی چند از خواص بصید نخجیر مشغول بودند ناگاه اسبی قوی هیکل از آن شکار
گاه ظاهر گشت یزدجرد آهنگ گرفتن آن شکار کرد و لشکر چون دایره و مرکز محیط شده دور
او را بگرفتند و سرش بحلقهٔ بند آوردند چون خواستند که او را در زین نهند و لگام کنند سرکشی
نموده زورآزمایان سپاه عاجز شدند یزدجرد پیاده و دست بر یال او بمالید و لجام بر سرش
نمود و خواست که بر پشت او نشیند که بمجرد دست از زمین بلند کرد چنان بر سینهٔ او بزد که
در هیچ جا مکان نیافت جز زاویهٔ عدم و آن تکاور روی بصحرا نهاد و گوی برف بود که بعد
و با بادی برد ست بگذشت شعر چو بد کردی مشو ایمن ز آفات که لازم شد طبیعت را
مکافات و خلایق از آفت او را بعضی رافضی شناختند و از فنا و عنا و آن پادشاه جبار متکبر
خلاص یافتند و ذکر این حال بر جراید روزگار ثبت افتاد بلی هر جبر که نشاند بیداد شست
شعر که بیخت تخم جفا نکشت زار جهان که بر گلها دنبال آتش بجز خس نکند
مدت سلطنت او بیست و یکسال و پنج ماه بوده والله اعلم ذکر پادشاهی بهرام گور او را بلغاد

چنین اخبار کرده اند که یزدجرد را هر فرزندی متولد شدی نماندی که اندک بقا بودی و نهال عمر او از
تند باد فنا زود از پای در آمدی چون بهرام از مادر متولد شد یزدجرد منجمان را طلب فرموده
تا بحسب طالع او و مجاری احوالش را استفسار نمود منجمان بعد از تحقیق اوضاع کواکب بعرض رسانیدند
که اگر مولود سعادت نمود عاقبت محمود در عربستان نشو و نما یابد شجاع و دلیر و خوش خو بود و در
ملکداری شیر یزدجرد از استماع کلام اهل تنجیم مسرور گردید و از موضعی که هوایش لطیف و آبش
خوشگوار بود استطلاع فرمود که فرزند دلبند ما را بدان مقام فرستاده نشو و نما یابد جمعی جهان دیده
و مرتبه و خوب امکنه عالم رسیده بعرض رسانیدند که ولایت حیره که از دیار عربیست بر جمیع بلاد
امتیاز دارد بلکه باد و خضر جنان دمساز است هوایش با هوای جنت هم قرین است و آبش با آب
حیات همنشین و خاکش با مشک و عنبر عجین شعر پرورشگاه آن چنان باید ❖ که زمین بوس بر
آسمان ساید ❖ یزدجرد نعمان را که از قبل او والی ولایت عرب بود طلب فرموده قرة العین خود
بهرام را بوی سپرد و او بولایت عرب برد و منزلی خوش و مسکنی دلکش که بعذوبت و اعتدال آب
و هوا مشهور بود بجهت او اختیار کرد و اراده آن نمود که قصری بلند و کاخ سپهر مانند بجهت شاهزاده
بنا نهد پس در مقام تفحص استادان فن معماری بر آمده او را سراغ دادند که در نواحی روم مهندسی
است شیرین کار و چابک دست موسوم بسنمار که قبای این مهم بقد او دوخته اند و مصباح
این فن بچراغ دستی او افروخته لاجرم نعمان ابتهاج سفرا او را مرتب و مصحوب بهدایای تحف و
عجیب نزد او ارسال نمود استاد مزبور بی مضایقه در ابتدا حضور نعمان گشت و در موضعی
دلنشین مرغوب بطالعی مسعود و ساعتی محمود طرح و وضع بنیاد انداخت چون دیوار بقد مردی
ارتفاع یافت سنمار مختفی گشت بعد از مدتی باز آمد و بکار خود مشغول شد موجب اختفا از او
پرسیدند مصلحت در آن بود چون مرور و عمارت باتمام رسید یکبارگی بسبب یکی از بنای خورنق
ملقب ساختند یکی در بلندی بر سماک الیف بود و یکی در متانت و رصانت با سد سکندر
ردیف شعر سقف پیرایه خوبی نقوش دلکش او ❖ ز نقش بندی رضوان الجنان هیکل ❖
ز آستانه این همچنان بوده چرخ ❖ که اوج چرخ نماید محیط مرکز کل ❖ و ابن قتیبه که قول او
در بیان احوال ملوک عجم معقول ملیست گوید که بعد آن دو قصر یکی خورنق کاه میگفتند و
دیگری را سدیر چه مشتمل بر سه گنبد بود متداخل یکدیگر و عرب معرب و لفظ را معرب کرده
خورنق کرده اند و دیگر را سدیر روزی نعمان در قصر مزبور نشسته تفرج انهار و بساتین در اعراق
اطراف و جوانب را مینمود گفتا این موضع مطبوع نزد معرضی گیتی هیچکس نشان نداده وزیر
گفت بهتر از این هست نعمان پرسید که آن کدام است وزیر گفت که ریاض رضوان و
فرادیس جنان و آن میسر بقبول دین قویم و اطاعت خداوند رحیمست نعمان از آن سخن متنبه
شد و بدین مسیح علیه السلام در آمد و از قصر بزیر آمد و لباس سیاه در بر کرده ترک ملک و مال و اهل ۲۱

وعیال

وعیال نمود سر در جهان نهاد چنان غایب شد که دیگر کس از وی نشان نداد بعد از وی پسرش منذر
تربیت بهرام و تنظیم امور و تعظیم امور عالم اشتغال نمود تا شاهزاده بین الانام سر افراخت منذر از عرب
و راست علما و هنرمندان را خواست و فرمود تا بتعلیم او بپردازند با اندک زمانی در حکمت علمی و
عملی و آداب فروسیت و رامشی و استعمال آلات طعن و ضرب بدرجه کمال رسید مدتی بر آن حال
بعرض شاهزاده رسانیدند که یزدجرد عالم فانی را وداع کرده است و عظمای فرس اتفاق نموده یکی
از اولاد اردشیر بن بابک را کسری نام بر سریر فرمان دهی نشانده اند بهرام از این خبر ملول و غمگین گشته
از منذر مساعدت و ملتمس امداد گشت که با ایران ملک موروث منصرف گردد پس منذر مسئول
او را قبول نموده بهرام نعمان ولد او را با ده هزار سوار نیزه دار برسم مقدمه روانه بدان فرمود
و خود از عقب با منذر روان شد چون لشکر قریب بمداین رسید شوری از توجه عرب در ضمایر
ارکان عجم افتاد که چون رسید که بهرام و نعمان نیز با سی هزار سوار با لشکر عرب ملحق شدند عظمای
فارس عرایض نوشته بهرام را استقبال نمودند بعد از بساط طوسی قرار داد میان ایشان چنین
شد که تاج شاهی را در میان دو شیر ژیان نهند هر کدام از بهرام و کسری آن را از میان دو شیر
صاره رباید منصب سلطنت او را باشد بهرام امر کرد تا دو شیر گرسنه را با افسر کیانی بمیدان آوردند
بهرام با کسری گفت قدم پیش نه و تاج بردار کسری گفت شعر شکوه تاج سلطان که بیم جان
در او درج است ❖ کلاه دلکش است اما بترک سر نمی ارزد ❖ دیگر آنکه ذوالید منم و طالب
افسر و تخت تو بر آنی کار مبادرت باید نمود بهرام بادشیر اوژن روی بشیران نهاد شیری
قاصد وی گشت شاه شیر شکار دو پای یکی را گرفته بر سر شیر دیگر زده هر دو را بیجان ساخت
تا آنگاه تاج را گرفته بر سر نهاد شعر ز چنگال شیران برون کرد ملک ❖ ز کام نهنگان بر آورد کام ❖
چون این امر شگرف از بهرام صدور یافت گردنکشان عرب و عجم آفرینها کرده عطا و عیش را کمر
بر بستند اول کسیکه بسلطنت روی نازید کسری بود در مفاتیح العلوم آورده که چون بهرام
بصید گور بسیار حریص و مشعوف بود بهرام گور معروف گشت ابن اثیر گوید که روزی در
شکارگاه تیری بجانب شیری که بر پشت گوری بود انداخت تیر از هر دو گذر کرده در زمین قرار
گرفت و بواسطه این بهرام گور مشهور شد چون خطه سلطنت و منصب جلیل شهریاری بوی
قرار گرفت بشفاعت منذر بن نعمان از جرایم ایرانیان که در سلطنت کسری همداستان شده بودند
گذشته ساحت مملکت را از گلها و عدالت و رعیت پروری چون چرخ مطبق و از معمار لطف ماشش
ممالک ایران از زیب و زینت رشک سدیر و خورنق گردید وقتی بسبب باران بقایای
رعایای را از مواجب شاهانه بخشیده بر مرسومات و وظایف ملازمان افزود و هر بقعه که در
دولت پدرش ویران یافته بود بعمارت آن ده ذرعی معمور و آباد ساخت و منذر بن نعمان را ذلیل
از عهده فخر خاص مصادقت صریحی خواست و در رعایت جانب اعراب طریق مبالغه مرعی داشت و اسقاط

ما آدب و انجاح مطالب ضعفا و ارباب حاجات را دقیقه‌ای فرو نمیگذاشت خاک و زر در نزد وی همچنین
برابر بود و دُرّ و گوهر در چشم سخاتش هم وزن خاکستر بود و زر را از کثرت جود مثل ریگ
آمده گویند معروض شد که قصر سلطنت باسطوانه گنج و خزانه مشید است و لشکر بنیان
پایداری از درم و دینار ممهد از این شیوه که شهریار پیش گرفته بیم آنست که خزانه نقصان کلی
پذیرد و دولت اساس ثبات فرو ریزد بهرام گفت که دل آزادگان صید نوالت خیر بر بنیش سیم و زر
و نام نیکو باقی ماند هر بند الدر و گوهر منقولست که عاقبت برهنمائی شیطان نفس و دیو
هوا طریق شرب مدام پیش ساخت و روز و شب فی نمیشیا ملاهی کل اندام نزد معاشرت
میباخت ارتکاب لهو و لعب و عیش و طرب کار او را بجائی کشانید که امر بانتظام و انتسای ملک
و ملت آسیب تمام افتاد هر چند اعیان دولت او را اشیر و ملت در ترک شرب و مستی تخویف و خاطرش
بجانب اعراض از معاصی تحریض کردند در ایشان در نگرفت و ترک لهو و مستی نگفت میگوید
کنار و داد و دنی بر مجلس اهل طرب کنار افتاد که جمعی بشرب مشغولند لیکن ساز نمی نوازند
بدان ندیم رسید که سبب چیست که در میان شما مطربان نیست که لحنهای خوش و نغمهای دلکش زنگ
اندوه از آئینه خاطرهای شما بزداید معروض داشتند که امروز مطرب بزر و نه از جهت یک قفر بنیاد کرد
فرستادیم دست نیامد شهریار نامه با این حرف دو دیم شیرع فصاد جیالال هند و ستان فرستاده دوازده
هزار رقاص و خواننده آورده‌اند و بر مملکت قسمت فرمود عجم با ایشان اختلاط و ازدواج نمودند گویند
کرجیان از نسل ایشانند خلاصه کلام بدین جهت رعیت و سپاه از بهرام نفور و خدم و حشم از ملازمت
او دور شدند چون این تبریزی و بی‌پرستی و مستی او در همه عالم انتشار یافت دور و نزدیک عرب
عجم از عطا و عنا و روی بر تافتند بکانات را قوت طامعه در حرکت آمد خاقان چین با دویست و پنجاه
هزار مرد تیرانداز خنجرگذار از آب جیحون چون آتش سوزان عبور نمود و ببلاد ایران قتل و غارت
بنیاد نهاد بعضی گویند خاقان در مرو لشکر انداخت اقامت و بعضی بر آنند که همه جا را میتاخت تا
بولایت ری رسید ولاة و اشراف هر چند بهرام را باجتماع لشکر و دفع خصم تحریص نمودند بجائی
نرسید جوابش آن بود که خدا کریم و رحیم است و امیدواری بیاری باری دست که او بهستی دشمن
نه هد اعیان حضرت از مجلس بیرون آمده با هم گفتند که بهرام را دماغ از غرور و دهشت باز غیرو دست
بهرام بعد از بیرون رفتن اشراف و اعیان برادر خود نرسی را قایم مقام ساخته خود با هفتصد
نفر از ابنای ملوک عجم و سیصد کس از بهادران ضیغم شیم که در دهان پلنگ و کام نهنگ بی اندیشه
قدم نهادندی بعزم شکار از دار الملک عنان بجانب دشت و کهسار داد و در خلایق جزم شد که
بهرام از بیم خاقان راه گریز پیش گرفت لاجرم عظمای لشکر و اعیان کشور رسولی چرب زبان نزد
خاقان فرستاده اظهار طاعت و انقیاد و قبول ایصال باج و خراج نمودند خاقان چون خبر
فرار بهرام را شنیده و همه بصد و وصول اعیان ایران رسید مطمئن خاطر گردیده و در آن حد و دکه رسیده

بود با آرام دل نشست از آن جانب بهرام از آذربایجان بارمنیه رفت و با هزار سوار که همراه آورده بود کم
و اسفندیار بودند و بنوک سنان حلقه در دیده ماه نو و انگوش فلک پیر بودند و بدانش شنیدن
خوش شده شنیده را از مریخ چرخ اخضر میدزدیدند بیت شعر یکی گروه بدو مانده روز و هزار گروه ﴿ که
هر گروه از آن بود لشکری جرار ﴿ همه سپهر تن و شمشیر دست و تیر انگشت ﴿ همه سپهر شکن و دیو
بند و شیر شکار ﴿ بر کاودان باد رفتار خاک نورد آتش کردار نشسته و از راه قبیحه و سیفرم
اردوی خاقان عنان داد چون بمقصد نزدیک شد چند نفر جاسوس تیز هوش بموکب خاقان
فرستاد که از اوضاع او اطلاع بهم رسانیده بعرض شهریار نامدار رسانند جاسوسان مزبور رفته خبر
آوردند که خاقان فارغ البال بسط بساط عیش و تمهید اساس عشرت و انبساط نموده روز و شب
از دست ساقیان ختن و چین باده نوش است از حال بهرام و نشأه باده مست و بیهوش بهرام
هنگام شام که جیش حبش بر روی روز شبیخون آورد و صد نشین هفتم ایوان یعنی کیوان
چون دیوان مهر انگشتان از کف سلیمان بیرون کرد شعر شبی چون شبه روی شسته بقیر
نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر ﴿ هزار سوار ضرغام را کاللیوث العالیه والسیول السائله بر سر
زکان تاخت و از آوای کوس و دار و گیر فریاد و فغان کردان دلیر که فی ذلک لرزه در ارکان چرخ برین افتاد
و از شعاع خنجرهای مسلول و تلألو سلاحهای مصقول ساحت زمین چون فلک هشتمین پر انجم و
از تصاعد و تراقع گرد و غبار صحرای میدان کارزار لمعات نور انجم از نظر مردم گم گشت شعر
دو رو زمین برنگ فلک گشت از سلاح ﴿ روی فلک برنگ زمین گشت از غبار ﴿ بهرام بنفس خویش
بپارگاه خاقان در آمده و تن او را که از باده سر پر غرور شده بود سبک ساخت و لشکر چین چون فوج
کواکب از اشتعال تیغ خورشید رو بهزیمت نهادند هر جمعی از طرفی راه نمودند و دشت فرار گرفتند
مبارزین موکب بهرامی هر یک از گرفتن غنایم چون بحر و کان بگوهر و زر توانگر شدند و مانند
سپهر اخضر صاحب تاج و افسر گشتند و در تواریخ مذکور است که در هنگامی که خاقان چین و فرما
ده آن سرزمین بقصد ملک بهرام گور با لشکری افزون از مور و مور محرک سلسله کین و طمع کار کشور
ایران زمین گردیده و بنواحی آن مملکت رسیده بهرام چون با اطراف کار و پایان بهای روزگار دیده
بصیرت نگریست و بلیغ جنید در اندیشه افتتاح و اختتام کار و آغاز و انجام دوران لیل و نهار نیست
بیقین فهمید که آغاز ضعف دولت او و قوت اقبال خصم کینه جو است لاجرم بهیچ تدبیر بر دو
و با آن حادثه هیچگونه چاره نساخته بعیش و عشرت نشست و ابواب کاخ دولت بر روی دوست
و دشمن بربست تا خاقان بدار الملک او قریب گشت و کار از صبر و شکیب بگذشت سیصد
سوار نامدار تیغ زن نیزه گذار از قواد لشکر و افراد عسکر برگزیده و دامن از محافظت ملک و مال
برچیده راه پیمای طریق آذربایجان گردیده در گوشه‌ای بدنش عافیت کشید خاقان چین این
گونه حرکت او بر انهزام بهرام محمول و با اطمینان خاطر بعیش و طرب مشغول و با اعیان لشکر روز و

کشور در محفل بینا وساغر بزم صحبت مغنی وغنا گرم نشست ویکباره از بیم بهرام بحصول اندیشه آغاز
وانجام بیت امرای بهرام بحبنش وقتی بنا کاهی رو بدربار خاقان آوردند ودر مهام ملک
وملت اقتدا بآن دولت کردند چون بهرام دشمن را غافل وان امارات ظاهره حکم تقدیر را بر
ارتقای بنای دولت خود مایل دید وبیقین فهمید که دولت بدبختی دیر ودولت رفته ورود رسید
با سواران جرار بطلب بنگاه خاقان ایلغار ودر رسم شبروان ثوابت وسیار شبها را تا روز راه بیمود
وروزها در بیغولهای جبل وجبل غنودی تا احدی را از نهضتش خبر نگردید وی چون قریب
به بنگاه خاقان رسید امر فرمود تا سیصد کره یکساله از مادر گرفتند وسیصد گاو را از پوست
کندند وهمیان تا اصل دو بخشند وکفانشند تا خشک شد وسنگ ریزه درهمیان [illegible] وخشک
دیختند وبرگردن کرها آویختند ومیان لشکر خاقان رها کردند وسپاه ترک از هیبت آن آوازها
موحش در رهبت عظیم ووحشت شده هر یک پیاده وسواره راه نوردند ... وخاقان
در آن غوغای عام وفتنه [illegible] هنگام تیغ اعوان بهرام مقتول گشت بهرام علی الصباح آن شب
سریر خاقان نشست **شعر** چنین است رسم سرای فریب ∗ گهی بر فراز وگهی بر نشیب
چنین بود تا بود گردان سپهر ∗ گهی جنگ وزهرست گه نوش ومهر ∗ مرا ورا که خواهد بر آرد بلند
بر آرد هم او را بخاک نژند ∗ وبا امرای [illegible] سخن در پیوست هر یک را در خور رتبه نوازش وجمله
برسم محمولان پرسش نمود ودر آن حال لغاذنان اسباب واموال خاقان صندوقی مشحون برسالات
اعیان کشور ایران که بخاقان نوشته در مربع صفحه با شیار قلم تحریر اظهار اخلاص کرده بودند
بنظر بهرام رسانیدند در ساعت حکم فرمود که آتشی بلند برافروزند وآن مکاتیب را نا خوانده
بآتش بسوزند چون ندما ووزرا از سبب آن تفحص نمودند در جواب فرمود که تا بر من تحقیق نگردد
که صاحبان مکاتیب که ومطلب چه بوده از ملازمان حضرت من در استدعای مقدم خاقان که
متابعت نموده نامه زا ایشان ملول نشوم وآن جماعت از من تخوف نکردند علی الحلال ابن اثیر ومحمد
بن جریر نقل کرده اند که بهرام پس از محاربه خاقان چین یکی از سرهنگان خویش ذکر بن نوح
بولایت ما وراء النهر ولند ساخت تا آن حد ودر تحت تصرف در آورند وملوک دیار شرح بدست
رسل ورسایل حلقه کوب در صلح گشتند واز آنجا بهرام با فتح مرام معاودت بدارالملک خویش
کرد بقایای مال ومنال که بجهه ضروعایای پریشان احوال بود بخشید وضبط وربط امور مملکت را
بنرسی که از تخمه بهمن بن اسفندیار بود مفوض فرمود بنابر هوسی که از ملاحظه اوضاع سلاطین
هند درسر داشت متعه لوای یکتا تازی بجانب دیار زنبود بر افراشت چون مانند مرغ ملک در دیده
مملکت هند قرار گرفت روزها را بنخچیر ساختن وتیر اندازی شب میبرد وشبها در گوشه با هم [illegible]
بروز میآورد واهل هند از چابکی ومردانگی وصید بازی وتیر اندازی او در شگفت ماندند ودر
دفتر شرح مناقب ومحاسن او را پیش ملک هند ومستان خواندند وگفتند سواری بملکه اند دشتم [illegible]

یادگاری

۴۰

یادگاری از ولایت ایران بهند آمده که در این سپه چنان مرد نیکو چهره ندیده ونامدار روزگار بچنین قوت
ندیده وندیده اتفاقاً پیش از بهرام پیلی کوه شکوهی در آن حوالی پیدا گشته بود وبسیاری از مردم
هند را کشته چون بهرام از آن واقعه آگاهی یافت آتش حمیت در کانون سینه اش تاب یافت روزی
بعزم رزم فیل براسب فرزین رفتار برنشست ورخ بجانب بیشه نهاد شاه هند شخصی در عقب او
روانه کرد که همه جا ملازم ومراقب بهرام بوده که به بیند چون نبرد مینماید آن شخص خود را بالای
درختی رسانید مشغول نظاره گشت دید که شهریار شیر اوژن چون پیل افکن بآهنگ رزم پیل نزدیک
آهنگ بهرام نمود بهرام تیر در کمان پیوست وبسوی پیل نشست گشاد تیر بر پیشانی پیل آمد
تا سوفار نشست بهرام از اسب پیاده گشت وبجرات ودست خرطوم او را گرفته پیش کشید چنانچه
بزانو درآمد وبرخم تیر از پایش درآورد وسرش از تن جدا ساخت وبر دوش خود نهاده از بیشه
بیرون آمد کاشف حال صورت واقعه را بعرض رسانید ملک با حضار بهرام فرمان داد چون بهرام
وارد بارگاه پادشاه هند شد شاه از وی پرسید که ترا چه نام است واز کجا آمده وبهندوستان چه کار داری بهرام
گفت که بنده مردی یکی از اعیان فارس است مدتی بخدمت بهرام گور پادشاه عجم شرف اختصاص داشتم واز
خواص او بودم بنابر سعایت ونمامی از حاسدان ملک بر من خشم گرفت واز وی ترسیدم وخود را بدین
ولایت کشیدم تا در ظل حمایت وعنایت شهریار بیاسایم ملک هند را از لطف مقال وحسن
گفتار بهرام خوش آمد واو را بصنوف اکرام واحسان بنواخت ودر زمره مقربان حضرت وندیم خواص
خویشش ساخت ودر خلال آن حال خصمی قوی ودشمنی نیرو دست بقصد شاه کمر بست وبنای
فتنه وفساد را اساس نهاد ملک خواست بدان تن در داده باج قبول کند [illegible] از چنگال آن
دشمن قوی خلاصی یابد بهرام از قبول آن سرباز زده دفع آن شر را بر ذمه خود قرار داده وبا لشکر
انبوه از سپهر بیا موقت شتافت چون نقاره [illegible] اتفاق واقعه دلیران کشور هند در [illegible]
کارزار عقب من غافل شود تا بخاطر جمع بمحاربه دشمن غافل قیام نمایم وچون بلای ناگهانی رو
بخصمان نهاد وبهر تیری که انداخت مبارزی فرزین [illegible] هلاک ساختی وبهر شمشیری که بکار
بردی نقش وجود دلیری از صفحه روزگار بستردی چون قوت بازو دلاوری او دیدند تاب
مقاومت نیاوردند روی بوادی نامرادی نهادند ملک هند چون لشکر خود را مظفر ومنصور
دید بهرام را بخیمه آورد ودر احترام بکوشید ودختر خود را که ماه فلک حسن وخورشید سپهر جمال
بود به بهرام داد واو را قائم مقام خویش ساخت پس بهرام مدتی مدید در اختفای آن کوشید وآخر الامر
آشکار گردانید وبا پادشاه گفت بهرام گور منم ملک از خوف وبیم مضطرب حال وپریشان احوال
گشت واز آن گفتگو در شگفت ماند بهرام گفت ترا بامن دوستی محکم ومودت وصحبت مستحکم است
ونسب ودیار توام حاجتی نیست لیکن بعضی شهرها که نزدیک مملکت ایرانست بمن واگذار وهم خود
بر آن ملک حکمران وخلیفه باش هر سال خود خراج بدیوان ما رسان ملک سخن بهرام را قبول و

وشهر یار عجم با دختر شاه هند و مال فراوان بعد از دو سال با یران معاودت نمود و نرسی را با چهل هزار
سوار بجنگ پادشاه روم فرستاده آن مرز و بوم را بتصرف در آورد پس بهرام خود بنفس نفیس عازم ترک شد
در آن ولایت قتل و غارت بسیار و نهب و اسر بیشمار نموده با خاطر قرین شادمانی و ضمیر بهجت
باعث همه کامرانی بمستقر جلالت و دار الملک خویش باز کشت فردوسی طوسی رفتن بهرام را بدار
الملک مملکت هند بدین کونه انتظام داده که بهرام بعد از آنکه دل از کار خاقان فراغت حاصل
شد بفکر شنکل پادشاه هند افتاد و نامه بوی نوشت و خود نامه بر کشت و بطریق اختفا از خلق
عزیمت هند کرد بعد از ابلاغ نامه مناظرات که فیما بین روی داد کرکدن کشت مهابتی و اژدهای بیلم
هیئات در آن دیار کشت و عاقبت بمصاهرت شاه هند خرم و خرسند کشت و از آنجا دختر را برداشته
بطریق فرار با یران آمد چون شنکل هندی از قدر مرآکاهی یافت بدرکاه شاه بهرام شتافت و
عهود چند فیما بین بسته شد شنکل لوای معاودت بسوی دار الملک خویش برافراشت کویند بهرام را
پسری بود یزدجرد نام فهم و سخیف عقل هرچند در تربیت او جهد بیشتر مینمود چه از آن او کند
کوشید و از آن دو بیشتر در دریای فکر بخوط و در و شبها از آن خیال تا سحر در سهر بود و هر روز
از معلم استفسار احوال او مینمود روزی استاد بحضرت شاه نیکو نهاد آمده معروض داشت که امید
از این پسر بالمره منقطع کشت که اصبحیم و بکلی اعتقاد از شاهزاده برخواست شاه سبب پرسید کفت
با چنین بلادت طبع و کسالت فهم دعوی عاشقی مینماید و شیوه عاشقان میورزد و با فلان دختر
عشق میبازد و روز و شب یا در سماع است یا در سرود یا در استماع بربط و رود و دل از نوبه
و نزدیک کشتن و کردن بنشستن بر دوست بسته بهرام چون این سخنان از معلم مسموع داشت
سر بشادمانی بر افراخت و بفرزند دلبند امیدوار کشت پس بدختر صورت حال و عشقبازی پسر
با پدر دختر در میان نهاد و کفت مرا بیدنامی هیچ خاندانی و ننگ ناموس هیچ دودمانی میل نیست
و نمیخواهم که پرده این مطلب در پیچ و حجاب از چهره این مدعا بسته بعصمتی کشیده کردد ولیکن
از تمام توقع این است که دختر خویش را کوئی تا برضا دینکو بجانکو نروی صفا دهد و قامت
دلارا دارد بچوکان نماید و دلبری پاراید و از کوشه رام جمال با کمال بعاشق خود نماید و با او بائین
نازبوشد مکر این پسر بوسیلت عشقبازی با صورت مجازی بسوی طریقت معنی رسید
خوی از حقیقت کیرد مختصر آنکه آن کار بمیان پسر و دختر ابواب مراسلات باز کشت و شاه
زاده از خوف کشف راز و رسیدن سخن بکوش بهرام در پنهان نرد عشق میباخت و چون
شمع از آتش درون میکداخت تا دختر رفته بتحصیل اخلاق کرد و باکتساب آداب بین عشق بکلی
بهره مند کشت در اقتنای کمالات بر آن پایه رسید که در عهد پدر ولیعهد کشت و از افاضل آفاق
بفضل و کمال امتیاز زندکی و از نتایج طبع او سخن کفتندی بهرام بدان واسطه کاه کاه غزلیات
رنکین و سخنان شیرین میخواند و نکتها و دلاویز از خاطر خطیر خویش اختراع میکرد که اغلب چند قطعه

تازی از منظومات بهرام روایت میکنند و در فارسی نیز شعر کفته و بعجم نخستین شعری که در فارسی کفته
شده بهرام نسبت میدهند و یکی از آن ابیات اینست **شعر** منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله
نام بهرام شدم کنیتم بوجبله کویند چون بهرام یزدجرد پسر خویش را ولیعهد کرد روزی از
شکارش در سر افتاده بسوی نخجیر شتافت ناکاه کوری یافت و از عقب آن کور کند بحقیقت
کور او بود بکلی و تاخت بشوره زاری رسید اسب در دوراند و از نظرها نهان بود فرو ماند نهان
مادرش مال بسیار انشا کرد با امید انکه آن کم شده را بیابد هرچند بیشتر جست کمتر یافت زیرا
چنان کاو دیگه بر بیت ماهی رسید و از کم شده ماه خود اثری ندید **شعر** بهرام که کور میکرفت
آخر کار دیدی که چکونه کور بهرام کرفت مدت ملک او بقولی شانزده سال و بقولی
بیست دو و بقولی بیست و سه سال و دو ماه و بیست روز کفته اند این کلمات حکمت آمیز از اوست
لا یشبع الحریص الا بالتراب الملک بمنزلة سلامتهما بالقضاة والسیاسة وقوامهما بالاعطاء والکرام

ذکر پادشاهی یزدجرد بن بهرام کور

کویند در عهد وی بیست چهار سال بیار هیچ احدی را آفت دیماه مرا نرسید **شعر** چه شد کور
ماوای بهرام کور هم از تخت کشت و هم از تاج عور ولیعهد او یزدکرد سلیم که بد سنتش
سخی بود و طبعش حلیم به تخت بزرکی برآمد چه مهر برافروخت از دولت تخت چهر بجنبید
بر بوم و بر بقیم ببد روش در ماند زر داد و سیم کویند یزدجرد شهریاری با خرد و
هنر و در ایفاد و کار کنان در عهد ان سختانش از آزادی عرق نشو یافته چون و خلیقی و نظم امورش سلسله عقد
بروش وی پاک منتظم و از نتو داش نیز اعظم دردنا و بن مغرب کر نجیبی چون تخت بوی رسید قواعد
زینت یافت و آفتاب معدلت و نصفتش با قطار جهان تافت ملوک آفاق بدستور زمان بهرام
ذلول و دام او کشته هریک خراج معین و باج مقرر بخزانه او میرسانیدند چون سالی چند از سلطنت
او در کذشت پادشاه روم بالقاء کفار روم خراج معهود باز کرفت شاه ایران نرسی را
با جمعی کثیر از دلیران ایران بر آن صوب فرستاد چون حاکم روم را جلادت لشکر ایران معلوم
کشت ترک آن شیوه مذموم نموده و ادای مال العز بعید مزخویش کرفت و بهمه نرسی مقضی المرام
و مرجعا لایام باز کشت کویند یزدجرد را دو پسر بود مهتر فیروز نام داشت و کهتر هرمز چون
شاه را با فیروز ندیم نظری نبود او را بحکومت نیمروز نامزد فرمود و هرمز را ولیعهد کرد اینیع
کفت **شعر** اکرچند فیروز با فر و بال ز هرمز فزون است چندین بسال بهرمز همی
هستم آهستکی خردمندی و شرم و بایستکی چون مدت هیجده سال از سلطنت یزدجرد
بکذشت او نیز راهی که پیر رفته بود در پیش کرفت

ذکر پادشاهی هرمز بن یزدجرد بن بهرام و مصادرات ایام او

بعد از وفات یزدجرد هرمز بحکم وصیت پدر بضبط و ربط امور سلطنت پرداخت انبیار جبار و ظالم بود و خلق بد روم و طبع شوم مردم

چون فیروز خبر فوت پدر و جلوس برادر بسریر دانست و او بکنار کشور و خداوندی شنید از برای استمداد
بلاد هیاطله رفت و استغاثه کرد که پدر در حکم من ظلم کرد چه برادر خود را ولیعهد ساخت و مرا از
مملکت محروم نمود ملک هیاطله سی هزار سوار بمدد او نامزد فرمود مشروط بآنکه ترمذ را باضافات
بتصرف نواب او دهد فیروز با لشکر هیاطله و نیز وزیر سراو کشیده برو غالب شد و برادر را تیغ
سر جهت برادر گذشت و اهل هیاطله را بانعام و احسان خوشنود و مخصوص گردانید ترمذ را بایشان باز گذاشت و از
تقریر حافظ ابرو معلوم میشود که هرمز با عدل و داد بوده مدت سلطنت او یکسال کشید

ذکر پادشاهی فیروز بن بهرام و صادرات ایام او

ابن اثیر گوید که فیروز بعد از قتل برادر هرمز و سه نفر از اهل بیت او بر سریر حکومت
نشست و اظهار حسن سیرت میکرد گویند بعد از انقضای یکسال از حکومت او مدت هفت سال باران
از آسمان ایستاد و آب در کام قنوات و عیون خشک گشت و کشت زارها بالمره از نوا افتاد
مجاعت عجیب طاری گردید که در دجله و جیحون مطلقا اثر نماند و وحوش و طیور بر زمین بال فشاندند
اما فیروز در ایام قحط مال و خراج از رعایا برگرفت و سرعان باطراف و اکناف ممالک فرستاد و مردم را
اعلام داد که توانگران و اغنیا بر ناتوانان و فقرا بقدر الوسع والطاقة مال انفاق نمایند و ابواب رحم
بر چهره یکدیگر گشایند و اگر کسی در شهری از درد جوع مجموع گردد امیر آن شهر بسیاست پادشاه باید
معاقب خواهد شد انقضا در آن اوقات زیاده از یک شخص که از شدت جوع از درد نان جان
داد و دیگر حسب آفت ورزیده چون بوستانی خلایق بحرارت رسید فیروز با اهالی مملکت
روی بدرگاه خالق نهاده از زمین عیون چشمها باطراف سهل و جبل گشادند و وهاب جهت
ابواب رحمت برگشاد و محنت بمحنت و عسرت بعشرت تبدیل یافت و آب در چشم عیون بند
و در جویها نهادروان گشت و هاتف غیبی بگوش هوش مضمون این مقال میرسانید شعر
دشمن آتش پرست باد بیا را بگوی ⁂ خاک برسر کن که آب رفته باز آمد بجوی ⁂ چون اهالی
ایران از آن بلیه خلاص یافتند فیروز بتسخیر ملک هیاطله بعلت نکث عهدی که بختیکان
آن مملکت لشکر جمع آورده و از نقض عهد اندیشه ناکرده بر آن صوب عنان داد ملک هیاطله
که مسمی بخوشنواز بود چون از توجه فیروز آگاه گشت یکی از سرهنگان خویش را طلبیده
کار ملک مشورت نمود چون در ناصیه ملک شاهد حزن و اندوه کرد بعرض رسانید که ملک
دست و پای مرا ببرید و در سر راه بیندازد تا من عقب فیروز دم بنیرنگی که پادشاه از احوال
متعلقان من خبردار باشد پادشاه امر فرمود تا او را دست و پای قطع کرده بر سر راه انداختند چون
فیروز بدانجا رسید سرهنگ را افتاده دید سبب ماجرا پرسید آن مکار بعرض رسانید که من
یکی از مجلسیان خوشنوازم در مجلس او نصیحت میکردم که با ملک عجم معارضه نباید کرد که
تاب مقاومت او ندارد بدان جهت بعضی تیم گفتا دست ساخت و در سر راه انداخت و گفت خویش را از

در طریق جدال در فلان مکان ایستاده و صبا دولت را آماده است صلاح آنست که بر سر او تازی و تخم وجود
وجودش را از جهان براندازی فیروز فریفته کلام سرهنگ گردید سپاه بدان بیابان راند و لشکریان
از تشنگی هلاک شدند و فیروز خود با معدودی چند از آن مهلکه جان بسلامت بیرون برده و
بمملکت خویش نواز افتاد بعد از آن رسولی نزد ملک هیاطله فرستاده از وی امان طلب کرد خوش
نواز پیغام فرستاد که با آنکه احسان تو کردم و گنج و سپاهت دادم و ملک تو و بخش فرستادم
تو در مقابل بسیئات حیوان را ذل بقصد استیصال من کمر بستی و شآمت و وخامت نقض عهد
دیدی باز همان عهد و پیمان را با پیمان نو که سازد دل از لوث بد عهدی بپرداز تا من ترا معزز
و محترم دارم و با ایران باز گردانم و باردیگرت بسریر دولت نشانم فیروز طوعا و کرها درین باب
سوگند خورد خوشنواز انواع نوازش با وی نموده بمملکت ایرانش فرستاد لیکن فیروز از غصه شب
و روز چون مار بر خود می پیچید و پیوسته در فکر چاره آن درد بود تا آنکه بنقض آن عهد جازم
گشت و شخصی را که والی سیستان و از فرزندان منوچهر بود طلب داشت و مملکت را با و پسران خویش
بلاش و قباد واگذاشت و خود لشکر بیحد و بیحصر جمع ساخته بعزم بلاد هیاطله عزیمت
نهضت بلند آوازه ساخت هر چند موبدان و دانشمندان او را از شکستن عهد منع کردند فایده
بدین نشد عاقبت جان بر سر آن کار نهاد مجملا ملک هیاطله نیز باستجماع لشکر پرداخته و عقب
سپاه خندق عظیم کنده و زیر او را بچوبهای باریک پوشانیده و خاک بر آن ریخته خود سپاه را
برداشته لشکر فیروز را استقبال نمود و عهدنامه را بر سر نیزه کرده فصلی از وخامت نقض عهد
بر وی عرض نمود اما هیچ نفعی از آن مترتب نشد چون کار از تسویه صفوف با نسلال سیوف
رسید لشکر هیاطله از پیش ایشان فرار و از راهی که بر روی خندق قرار داده بودند عبور
نمودند فیروز و سپاه از عقب تاختند تا بخندق رسیده یکجا در مهالک هلاک افتادند خوش
نواز بکشتن دست بعادت و قتل برگشود و دختر فیروز را که از عقلاء روزگار بود در حباله
کرد چون این خبر بسمع سوخرا که از قبل فیروز در ایران حاکم بود رسید لشکر بجانب ملک
هیاطله کشید و عاقبت کار بصلح افتاد و مال و منال لشکریان را استرداد نموده مراجعت بایران
نمود و بلاش بن فیروز را بر تخت شاهی تمکین داده و قباد برادر مهتر را که فیروز محبوس ساخته بود
آزاد ساخت قباد طرح دوستی ریخته با آنکه بیکطرف ترکستان گریخت مدت سلطنت
فیروز ده سال و بروایتی بیست و یکسال بود ذکر پادشاهی بلاش بن فیروز
چون بلاش بن فیروز را عروس سلطنت در آغوش آمد ابواب ظلم بربست و درهای عدل
برگشاد و عمارتی موسوم بساباط مداین بنا نهاد و هر که در عهد او جلای وطن نمودی و باز آن
مسقط راس خود معاودت کردی بلاش حاکم آن ولایت را معقوبت نمودی که اگر از جور
تو نبودی هیچکس ترک وطن نکردی و طریق غربت نپیمودی آورده اند که چون قباد از مداین

ترکستان گریخت در حدود نیشابور در خانهٔ دهقانی نزول آمد دهقان را جمیله بود دل وی را
ربود او را از پدر خواستگاری و دست وصال در آغوش آن نوش لب در آورد و در همان شب آن
دختر بشاه عدالت سیر انوشیروان حامله گردید صباح قباد دختر را مال فراوان داده بجانب
پدر فرستاد و خود متوجه ترکستان گردید بعد چهار سال از خاقان حشم انبوه و جیشی در تنکو
بقباد داده او را بایران فرستاد چون بنیشابور رسید دختر انوشیروان را باستقبال قباد فرستاد
قباد دیده از دیدن قرة العین روشن ساخت او را با مادر برداشته متوجه مداین گردید در
همان سال خبر فوت برادر بوی رسید بنفس نفیس و فرخی وارد مداین گشت و مدت سلطنت بلاش
پنج سال بود

ذکر پادشاهی قباد بن فیروز و ما صدر در ایام او

چون قباد بر سریر فرمان دهی تکیه داد در باره سوخرا که اصحاب تواریخ او را سوفرا گویند انواع
مکرمت مبذول داشته به مشورت که در پیش برادر در فیصل قضایا با او مرجوع بود رتق و فتق امور را
بوی مفوض فرمود تا بجائی رسید که مجموع امور کلیه و جزئیه با سوخرا مشورت میکردند و
جانب او را بر قباد ترجیح میدادند و از پادشاهی بجز نامی نبود و از آنجا که غیرت سلطنت چنین امور را
نشاید همت بر دفع او بر گماشت و شاپور سپهدار را که از سرداران صاحب وجود بود در خلوت
طلب فرموده پرده ما فی الضمیر خویش برکشود شاپور تعهد امر او نموده روز دیگر در حضور قباد
با سوخرا مناقشه و عربده کرده در اثنای کلام بخام کلمات کمند رد کردن وی انداخته بزندانش فرستاد
بعد از ان قباد مرغ روح وی را از قفس قالب آزاد کرد چون ده سال از سلطنت قباد بگذشت مردی
که نامش مزدک بود از اصطخر ظهور کرد و کیشی عجیب در میان مردم آورد و تفصیل این اجمال آنکه مزدک
نزد قباد آمد دعوی پیغمبری نمود و در آتشکده سردابه ترتیب نمود و سوراخی از آن بآتشکده کرد
شخصی در آن پنهان ساخت با قباد گفت معجزه من آنست که آتش با من سخن میگوید قباد با او
بآتشکده حاضر گشت مزدک در حضور قباد هر چه خواست با آتش گفت و شنود قباد را فریفته خود
نموده و مذهب اباحت را شایع ساخت و مردمان را رخصت تصرف کردن در مال و خانها و زنهای
یکدیگر داد و جمع با محارم شدن را از محسنات شمرد و ذبح حیوانات را و اکل لحوم و دسوم آنها را بر خلق
حرام ساخت و گفت مردم باید که بخوردن نباتات و تخم مرغ و شیر و پنیر قناعت نمایند بدین
سبب خلقی از رعیت و اوباش بر وی جمع شده نفوس و اموال از سفها و خداوندان ثروت
استیفا میکردند و بهر کس میخواستند میدادند و قباد دین مذهب او را قبول نمود و دنیا رو در هم
نهاد که بدرکیان حرم را از وی دریغ نمیداشت و او را نبی مرسل و سخنان او را وحی منزل میپنداشت
در آن چند وقت هیچ فرزندی را پدر و هیچ پدری را فرزند معلوم نبود و کسی اختیار مال خویش
نداشت منقولست که روزی آن مرد بد نهاد از قباد مادر انوشیروان را طلب نمود و قباد در آن
باب و از حرم خویش با آن بدکیش همداستان گشت نوشیروان در آن باب بخضوع و تضرع پیش [illegible]

نموده دست و پای مزدک را بوسید تا از سر آن مقصد در گذشت چون فساد مزدک روز بروز زیاده شد
لاجرم همگنان متفق شدند قباد را گرفته مقید و بند کشیدند بعضی برآنند که جاماسب برادرش را
بجای او نشاندند و بعضی برآن اند که بعد عزل ملک از پیرایه ملک عاطل بود در بیان
مورخان در کیفیت قید و اطلاق قباد اختلافست بعضی گفته اند که چون اعیان و اعاظم و اکابر
عجم اتفاق نموده قباد را بگرفتند خواستند که مزدک را بکشند بنابر کثرت اتباعش بر وی دست
نیافتند و اندیشه آن را شنیدند که اول قباد را بکشند پس بر مزدک و مزدکیان بپردازند قباد را خواهری
بود که از حسن و جمال سر آمد خوبان زمان بودی و میان آن جمیله و قباد با ستصواب مذهب
ناصواب مزدک اتصال و امتزاج دست داده بود آن جمیله خود را بزندان رسانید برادر را از بند
رهانید لاجرم خود را چون طاوس مست بیاراست و بدر محبس رجوع کرد و از زندانبان التماس
رخصت دخول کرد موکل قباد شیفته جمال آن جمیله گشت و با آنجمیله گفت که اگر ملکه عطا و
من بنماید و طریق استرضای من مرعی بپاید این در بگشادن را شاید ملکه موکل را وعده وصل داد
پس رخصت حاصل کرد که بمحبس در آید و قباد را دید در معاودت کام او روا سازد زندانبان
او را اذن دخول داد دختر برادر را دید و بصحبتی که متعارف ایشان بود داشت بعد از استیفای حظ
خویش پیش زندانبان آمد گفت بخواستم بوعده خود وفا نمایم لیکن امشب عذری که عادت
زنانست داشتن مانعست اگر مصلحت است امر مباشرت را بوعده دیگر اندازیم چون مقاربت
در آن زمان با زنان حایض مستنکر و مستکره مردان بود بوعده راضی شد ملکه با زن قباد در
وهنگام صبح قباد را در مفرش پیچید و بر دوش خدمتکاری نهاده از زندان بیرون آمد موکل
پرسید که این چه چیز است دختر گفت برادرم مکروه میدارد رختها مرطوب که در آن زن حایض
خفته باشد خواهم من فرمود که جامها را بجای نزدیک دیگری عوض فرستم موکل دیگر سخن نگفته
آن زن روانه شد قباد مدتی در آن ولایت مخفی بود تا مردم از جستجوی باز ایستادند آنگاه با
معدودی از خواص خویش بطلب مدد متوجه دیار هیاطله شد ابوحنیفه دینوری گوید که
قباد در این سفر چون بیان اهواز و اصفهان رسید و در قریه از قرای آنجا بخانهٔ دهقانی که از
نسل فریدون بود فرود آمد مادر انوشیروان را در آنجا خواستگاری نمود و سه روز با او دست
در آغوش بود روز چهارم بجانب مقصد شتافت بعد از رفتن بدیار هیاطله و استمداد نمودن از
پادشاه و آوردن سپاه بایران انوشیروان از آن دختر پاکیزه سیر بوجود آمد خلاصه کلام
قباد دیگر باره بمسند شهریاری نشست و غبار فتنه که بعد از ملک نشسته بود از هم انداخت
صباح سعادتش بر خواست و نظام حل و عقد امور سپاهی و رعیت را در قبضه اختیار زرمهر بن
سوخرا نهاد و این دفعه مزدک و مزدکیان را زیاده وقعی ننهاده و اطراف و ولایات را مسخر و
مضبوط ساخت و عمارات عالیه و شهرها بنیاد طرح انداخت بردع و کنجه و میافارقین از

از بناهای اوست و در آخر ایام سلطنت عزیمت ملک روم کرد مظفر و منصور باز گشت چون از شصت و
سه سال از مبدأ پادشاهی او منقضی شد اجل لحظه امانش نداد **ذکر احوال پادشاه عادل
انوشیروان** اصحاب اخبار گفته‌اند که قباد را کتخدائی که قبای بها جانش میگشت با
وجود فرزندان متعدد ولیعهدی با نوشیروان کرد از همه اولاد او بحسن و تدبیر و لطف و تقریر
و مکارم اخلاق طاق بود مفوض داشت گویند که قباد در اواخر ایام زندگانی عهد نامه‌ئی
بموبد موبدان سپرد که بعد از فوت من انوشیروان بامور ملک قیام نماید چون قباد در گذشت
که تاکی بر هم مخلوق است پیش آمد عهد نامه را طلب داشت و همه در حضور اعیان ملک بر تخت خلافت
او رسید سپس انوشیروان از تقلید قلاده ایالت کردن تحجب و رغبت ننمود تا از شغل خطیر دو
گفت که نظام امور مختل شد و مصالح جمهور مهمل و معطل گشته اذل بر اعاظم و ادانی بر اقاصی
زبر دستی یافته هرکس خواهد تکلیف از عهده این امر بر آید باید تخت از نشین باس و سیاست
انشراح اشرار هر بیای جون کشاید و اگر من برانی امر اقدام نمایم خواطر مردم آزرده و نزاع استغنا
کردید و بیش سبب شور تحته و فتنها انگیخته شود و دانشمندان با رحیادت بیش نهاده
در جواب معروض داشتند **شعر** اگر پادشه را بود پیشه داد * شود بیکمان هر کس از پیشه شاد *
پس بزرگان ملک و دولت و سران سپاه و رعیت عهد و پیمان بمرایمان موکد ساختند و گفتند
شعر ز دل می نمودن فرمان تو نگذریم * نفس جز بفرمان تو نشمریم * نوشیروان بعد از تاکید
بسیار و الحاح بیشمار تاج همت بر سر نهاده چون افسر خسروی از ذات کسری زینت یافت بر تخت
نخست فرمود که حکومت مبنی بر اعمال است نه بر قلوب زیرا که غیر علام الغیوب کسی را بر
بنیت خلق وقوف نیست یعنی حکم ما بر اعمال شما خواهد بود نه بر اسرار شما و هر حکم که از ما صادر
گردد مبنی بر عدل خواهد بود نه بر هوای نفس و چون امور که متضمن فساد باشند بعینه بعد
معدلت بصلاح باز آید نصرت و دولت استحکام یابد و آثار محاسن آن اعمال بمیامن آن افعال
صورت خلود پذیرفته بر صفحات روزگار باقی ماند **شعر** خوای حسن عمل بین که روزگار
هنوز * خراب میکند بارگاه کسری را * و پادشاه باذل عادل در بدایت سلطنت همگی همت
برفع قواعد ظلم و قلع ستم و هدم بنیان فساد مصروف نمودی و در تکثیر آبادی و معموری
ولایت بفقود فرمان داد تا هر صنفی از اصناف رعایا در آن شغل که بایشان موسوم است
شروع نمایند و محترفه و صناع و ارباب زراعت و دهقنت از شرایط عمل خود تجاوز ننمایند
خلاصه مدعا چون آن سلطان عادل از کار رعایا پرداخت با بوذرجمهر حکیم که وزیر و مشیر
او بود خلوت ساخت و در باب مزدک و بیباکی و ناپاکی او سخن راند گفت مدتی است که قومی
بهوای نفس بد فرمای در تیه ضلالت افتاده‌اند باید چاره اندیشید و این عار را از سر راه مملکت
برداشت بوذرجمهر گفت حل این مشکلات باندیشه مبارک و فکر صواب نمای شهریار باد

منقولست

متعلقات دفع این حادثه نوعی از خداع اختراع باید کرد بنابر آن کسری با مزدک محبت آغاز کرد و روزی
التماس کرد که اسامی اتباع و اشیاع خویش را در کاغذی تفصیل ده تا ایشان را دعوت نمایم و بجهت
هر یک خلعت و انعام مرتب سازم مزدک بدین سخن فریفته گشت و تفصیل اسامی را بنظر شاه
معدلت سیر رسانید نوشیروان گفت که آنها را در فلان روز در فلان میعاد حاضر سازی
تا بوعده خویش عمل نمایم مزدک ایشان را در روز موعود بحضور شاه منصور حاضر نمود خان سالار
فوج فوج ایشان را بباغی که در آنجا چاههای عمیق چون حفرهای جهنم پر دود ظلمت کنده بود
میبرد و در آن مغاکها بزبان هلاک میسپرد آخر الامر نوبت بمزدک رسید او را هم بدستور معهود
برده با دانش الیف ساختند بعضی از نقله اخبار گفته‌اند که اول سیاستی که در معرض جلال
صادر گشت قتل مزدک بود روزی یکی از متابعان وی دست تطاول بزن شخصی دراز کرد
آن بیچاره تظلم ببارگاه کسری برد پادشاه هرچند بمزدک التماس نمود که شر این مفسد از سر
این مظلوم دور کن مفید نیفتاد و دست از آن عورت برنداشت نوشیروان در غضب رفته
فرمود تا سر او را بتیغ کین از بدن جدا کردند یاران وی غوغا انگیختند فرمان شد که لشکریان
تیغ بر آنها نهادند آنگاه در مداین و سایر بلاد در تفحص افتاده هر جا مزدکی یافتند نامش از
صفحه روزگار حکم ساختند بعضی گویند که منذر بن ماء السماء والی ولایت عرب بنا بر آنکه از قبول
کیش مزدک کمال امتناع نمود قباد او را از حکومت عزل فرموده و چون پادشاهی بنوشیروان قرار
یافت منذر بخدمت مبادرت نمود روزی که منذر و مزدک در مجلس نوشیروان بودند
نوشیروان گفت مرا از تقلد امر سلطنت دو چیز آرزو بود مزدک از آن دو چیز استفسار نمود
نوشیروان گفت یکی آنکه منذر را بمملکت عرب والی سازم دوم آنکه تخم زنادقه و مزدکیان را از
عالم بر اندازم مزدک گفت تو همه عالم را چون توانی کشت پادشاه در غضب شد فرمود تا مزدک را
کشتند و در میان نهروان و خاوران دار زدند در یک چاشتگاه صد هزار زندیق را از حلق
آویختند و زنان را بشوهران و اموال را بصاحبان مال رسانیدند حافظ ابرو در تاریخ خویش
آورده است که چون کشتن از حد گذشت نوشیروان اندیشه کرد که مبادا رعیت بکلی نیست
شوند لاجرم بر جمعی از آن قوم ابقا فرموده و مالها از ایشان بستانند و بخداوندان برسانند و اگر خداوند
نداشتند بوارثان برسانند و اگر وارث نداشتند بعماراتی که در تسلط مزدک خراب شده بود
آباد مینمود و جمعی که از استیلای او ترک وطن نموده بودند مامور بعود مسکن و موطن اصلی شان
فرمود پس از انجام کار مزدک استخلاص مملکت روم پیشنهاد خاطر ساخت و لوای ظفر انتماء
جلالت را بدان صوب برافراخت و از آن جانب ملک روم با سپاهی خیلی آورد و روی داوری
بسوی لشکر ایران نهاد چون از طرفین مسافت راه را با قدام آهوان هاموت کرده و غزالان صحرا
نورد امی نگاه وان باد پیما بنا دند و آن دو بحر زخار و آن دو دریای خون خوار در برابر یکدیگر ترتیب

تیب شدند فغان بعد از هم صفت جوش وخروش صوبان تا وقامت خویش وبغرهٔ شیر از دل بلادن
بلنکینه پوش برخواست وکلاوران طرفین ومبارزان مابین بتیغ وخنجر بیکدیگر حمله ور گشتند
قیصر روم را چون معلوم شد که بحبه در پنجهٔ آهنین نتوان انداخت وبا فولاد بازو هم ترازو
نتوان گشت روی بهزیمت نهاد **شعر** سواران ایران بسان نهنگ ؛ بهامون کجا غرش
آید پلنگ ؛ بسی رومیان را بهم بر انداختند ؛ در و دشت از ایشان بپرداختند ؛ عاقبت بعد
تعاقب کردگان گرفتار گشت بدرگاه کسری پیش آوردند خزینه بسیار افزون از حساب وشمار
در حوزهٔ تصرف انوشیروان در آمد وقیصر گفت وشنفته شد که هر سال سه هزار بار هزار
دینار زر خالص وده هزار بار هزار درم نقرهٔ شاهی با نده در هر جا بدرگاه حضرت کسری
فرستد وخود در زمرهٔ خدم منتظم باشد در آن حال خبر عصیان پسرش نوشزاد از ایران بسمع
جلال آن اعلی رسید که انوشیروان زنی داشت که نقاش زیبای نگار دوزگار در صفحهٔ کار دلیل
دنیا بصورت او صورتی نقش نکرده بود وآن زن ملت عیسوی داشت **شعر**
بنفش رسای روحانی صفت ؛ در دو روح اسداش صد معرفت ؛ هرچند کسری او را بدین
وآئین خود دعوت نمود قبول نکرد تا از آن ماه روی پسری خورشید طلعت بوجود آمد انوشیروان
شیروانش نوشزاد نام نهاد چون شاهزاده بسن تمیز رسید در کیش پدر ومذهب مادر تامل
نمود شیوهٔ آتش پرستی را مذموم شمرد وطریق مذهب عیسوی را بپای اخلاص سپرد انوشیروان
هر چند او را بکیش خویش دعوت نمود بجائی نرسید آخر الامر مزاج پدر متغیر واو را گرفته
گرفته حبس فرمود چون انوشیروان متوجه روم گردید باو خبر رسید که پدر درت مرد
نوشزاد از حبس بر آمد خلقی عظیم جمع نموده بتخصیص متابعان ملت نصاری بدو مجتمع
گردیدند نوشزاد خزانه پدر را در بکشاد ومال بر لشکر قسمت کرد وکارگزاران پدر را از فارس
واهواز بیرون نمود وفوت پدر را بدار الملک شهرت داد وبعزم تسخیر عراق روان کرد پدر
انوشیروان از آن حال آگاهی یافت ومنشوری بیکی از سرهنگان عراق که رام برزین نام
بود نوشت که نوشزاد فرزند ما خبر فوت پدر شنیده پیش از تحقق حرکت کرده وجمعی را
که محبوس ما بودند از قید اطلاق و با یکدیگر اتفاق نموده اند اگر توانند نوشزاد را گرفته محبوس
سازند وانشراف که با او موافقت کرده اند از تیغ بگذرانند واو باش را که نذرده بهرجا که خواهند بروند
ونام را مهر کرد بمقاصد سپرد چون نامه برام برزین رسید با لشکران روی بجانب
شاهزاده نهاد بعد از تلاقی واشتعال آتش حرب نوشزاد را ناگاه تیری بمقتل آمده کشته
گشت ولشکرش متفرق شدند رام برزین گریه وزاری کنان بسر نوشزاد رفت حکم کرد که
دیگر کسی را نکشند وغنیمتی از کسی نگیرند نوشزاد در هنگام رحلت سخنی باو بگفت که با مادرم بگوی
که مرا بآئین مسیح گور وکفن سازند اما صاحب تاریخ دینوری گفته است که نوشزاد دستگیر شد

والله اعلم بحقایق الامور بهر صورت نوشیروان از روم مراجعت فرمود لشکر بکنار دریا کشید وتا سرحد چین مرقوم داشت واورا متحمل باگران باج وخراج ساخت دختر خاقان را بگرفت وجمعی که آتش جری
کینه جوی بجاه الملک هیاطله نازده فرمود در خلال آن حال معروض خدیو معدلت اشتمال گشت
که سپاه قبچاق از دربند که شهری از آن ولایت است استیلا یافته تا ماه انجم سپاه استیصال ایشان را اهم
ودر تسخیر مملکت هیاطله الزم دانسته لشکریان را بعادت امر فرمود وخود بنفس نفیس بجانب
دربند بر آمد وآن طایفه بعاقبت راه آذربایجان بیرون کرد وحصون حصین وسدهای متین
در آن ولایت بنا نهاد وسرهنگی را با فوجی انبوه بمحافظت ومحارست آن سرحد تعیین نمود در آن عهد
سیف ذوالیزن که از ابناء ملوک حمیر است بدربار سپهر مدار معدلت آثار شهریار آمده شرف
تکلیم آن آستان را تسلی بوازن دریافت ودر دفع ابرهه بن صباح که از اساطین حبشه که باصحاب الفیل
منسوبست استعانت واستمداد جست انوشیروان لشکری سناده شمار دو سپاه همراه وی
نموده رفت وملک یمن از تصرف خصمان بازگرفت وسرهنگ باسپاه فراوان بدیار هند روان نمود
تا سرانندیب را باقوایم تکاوران بادسیر بپیمودند رای هندوان در صلح در آمدند وبلاد بر آنکه بر سواحل
عمان وقریب بجد وداوران بود بنواب کسری واگذاشت شهریار عجم لشکریان از هندوستان طلب
فرمود رواق طاق کسری که مشهور آفاق وازجمیع ابنیه بلند رواق روزگار به نشکرف وبلندی
طاق است در مداین بمسنا بنیاد نهاد وتمامی بکمال بلاقی آمد اد وبموافقت شاهوار که از تلالو وبیاد
خضر سیما بودی بر سر کذا شتی ودر زیر تخت مرصع نشستی ومولود مسعود حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله وسلم در زمان او بود چنانکه آن حضرت فرموده اند ولدت فی زمن الملک العادل
انوشیروان ودر روز میلاد با سعادت آن حضرت آتش خانهٔ فارس که یکهزار سال بود خاموش
نشده بود فرو نشست ودوازده کنگره از طاق کسری فرود افتاد ودریاچهٔ ساوه که مجوس آنرا پرستش
میفرمودند خشک گشت **شعر** آن شب که رسید سوی دنیا ؛ از بیم شکست طاق کسری ؛
هم آتش پیر فارسی بنشست ؛ هم آب بحیرهٔ ساوه شد پست ؛ کسری را از انکسار ایوان وشکوه
شرفات آن وعلامات مزبوره تفکری عظیم در احوال راه یافت واز سطیح کاهن حقیقت حال آن
پرسید او بعرض رسانید که وقوع این حادثه دلالت بر ولادت رسول عربی واستیلای او بر تاش
خانهای فارس وغلبهٔ امت وی بر عجم وسایر امم میکند وبعدد کنگرها که افتاده بیکی از ملوک
فرس پادشاهی کنند وآخر ملک از ایشان منقطع شود آورده اند که در عهد او توانگری
درویشی طپانچه زد سرهنگی از دکان طمع در طعمه کرد فرمود تا هر دو را سیاست کردند
بوذرجمهر گفت عجب از عدل پادشاه که بنای لطف جاف وقصاص لطمهٔ انسانی فرمود گفت
من دو شیطان را چنان کردم تند وانسان را وابن سخن از روی حقیقت گفته است زیرا که بعضی
آدمیان از سنت بر خیرات وخیرات سباع آزدن حیوانات پس هر کس آفاضت خیرها

اثاثت و آنکه باشاعت شرب توفیق نیابد سلطان **شعر** ملکی کز دلی بدست آری ٭ دیوی ار خاطری بیازاری ٭ بی سبب آنکه مردم آزار دد ٭ بی سخن سلک بادو شرف دارد ٭ آورده اند که قیصر روم بآن نوشت که دولت عجم بچه چیز پایدار است در جواب نوشت که بشش چیز اول آنکه نفهمیده امر و نهی نکرده ایم دوم دروغ نگفتیم سوم وعده و وعید بسیم بمشورت ملجا عقل عمل نکردیم چهارم جوانان را به پیران مقدم نداشتیم پنجم بر رعایا والی نکردیم الا بزرگ زادگان را ششم آنکه بانچه خواست بعقد گناه کردیم نه بغضب بعضی خوبیش ابن سیمخان ولیند بر ازآن شاه بی نظیر است یوم الریح للنوم ویوم الغیم للصید ویوم المطر للشراب ویوم الشمس للحوائج قال القناعة تزید الناعة الکبر ثمرة العداوة والتواضع اصل المحبة صحبة السفهاء ذلة العقلاء تعظیم العلماء زینة الامراء چون پیری درو اثر کرد و اجلش نزدیک شد و لیعهدی بهرمز داد و خود آهنگ دار بقا نمود مدت پادشاهی او چهل سال بود **ذکر پادشاهی هرمز بن نوشیروان** هرمز بن نوشیروان بعد از پدر پادشاه گردید چون ظالم و ستمکار بود ارکان دولت از وی برگشتند از آن اندیشه که مبادا ملک بیگانه منتقل گردد بخت او را بنصایح شفقت آمیز آمدند دیدند که دست از ظلم بر نمیدارد و روز بروز امر تازه حادث میشود او را مقید کردند پسرش پرویز را بر تخت سلطنت نشاندند آخر الامر هرمز را میل کشیدند بعد بقتلش آوردند ایام مدت ملک او دوازده سال بوده است والله اعلم بحقایق الاحوال **ذکر پادشاهی خسرو پرویز** چون هرمز بن نوشیروان را روان بسوی ملک عدم روان شد خسرو پرویز پسرش بر تخت سروری نشست خسرو پادشاهی بود عیاش و شهریار طرب دوست روز و شب با ساقیان گل اندام و مهوشان دلارام مشغول شرب مدام بودی بدین جهت فساد در ملک پدید آمد و امور مملکت بکلی از انتظام افتاد بهرام چوبینه که یکی از سرهنگان هرمز که بقولی از نسل گرگین میلاد و بروایتی از اولاد بیژن و همه دائم بوده بر پرویز خروج نموده خسرو تاب مقاومت و مجادلت او را نیاورده فرار بدیار روم کرد و خود را بدار الملک قیصر رسانید قیصر بعد منش را گرامی داشت و مریم دختر خود را در سلک ازدواج او کشید و ابواب خزاین بکشاد و لشکری بجلو سپاهی بعد زینت داده با پرویز روانه ملک عجم ساخت بهرام چون از وصول پرویز اطلاع یافت بعزم رزم عنان گرده او بجانب آذربایجان بشتافت چون تقارب فیما بین آن دو لشکر بخا شیحو اتفاق افتاد از طرفین از هم دشمن شکنی بمیدان کین راندند و گرد زمین بر چهره سپهر فشاندند عاقبت نسیم فتح بر پرچم علم پرویز وزید و بهرام چوبینه رو بوادی هزیمت نهاد و خود را بخاقان چین رسانید مدت استیلای او بر ملک عجم دو سال و یکماه کشید پرویز با دل غیرت آمیز بمعاونی آمده بر تخت سروری جلوس و کوس اهبت و جلالتش پرده در گوش ساکنین روم و روس گشت اما عاقبت بغرور نفس بد فرامینی ارکان دولت خود و عجم را بسلک عجب درهم شکست گویند نوزده سال از پادشاهی آن

برگشته بخت بکذشت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین بشرف دعوت گردید بندونامه بابو سرخوش فرستاده و بدین اسلام دعوتش کردند آن بد بخت نامه آن حضرت را پاره کرد بعد از آن کار عجم بروی شوریده شیرویه پسرش را برابر داشتند تا او را گرفته محبوس ساخت بانزدهم ماه صفر نشستند کان حفظش کردند بعضی گویند شیرویه بدست خود او را هلاک ساخت مدت شاهی سی و هشت سال بوده **ذکر پادشاهی شیرویه بن پرویز** چون شیرویه بن پرویز بعد از پدر بر سریر سلطنت جلوس نمود برادران و اقوام و اقربای خود را بکشت و بر حقی بقید در آورد حضرت باری او را بابتلای رنج مبتلا گردانید بعد از شش ماه برد و عمرش بیست و دو سال بود بیت **شعر** پدرکش پادشاهی را نشاید ٭ اگر شاید بجز ششمه نپاید **ذکر پادشاهی اردشیر بن شیرویه** بعد از شیرویه پسر اردشیر ولدش که طفلی صغیر بود صاحب تاج و تخت گردید بعد از یکسال و شش ماه بدست تنی کشته شد **ذکر پادشاهی آزرمی دخت پرویز** بعد از وی آزرمی دخت بنت پرویز پادشاه شد چون بغایت جمیله بود امیر لشکر خواست که با وی مضاجعت کند او را بخلوت برده کشت مدت سلطنتش چهار ماه بود **ذکر پادشاهی فرخزاد بن پرویز و احوالات** فرخزاد بن پرویز گویند از مطرهیه شکر نام اصفهانیه متولد شده بود اعیان عجم پادشاهی او را بر دادند بکاه حکم کرده در روایتی شش ماه عاقبت بدست بنده کشته شد چون دولت ساسانیان با نحطاط رسید از ایشان دیگر کسی نمانده بود که بتخت توران دخت نام که بنت پرویز بود لشکر عجم پادشاهی داد و بخود تبرک کردند و در وقتی حضرت خیر البشر صلوات الله الملک الاکبر در عهد او حضرت جاوید را مقرر فرمودند پادشاهی او یکسال و چهار ماه بود آن حضرت دربارهٔ او فرموده اند لن یفلح قوم استولوا امرهم الی امراة در بعضی تواریخ مذکور شده که پادشاهی وی پیش از آزرمی دخت فرخزاد بوده از قراریکه در احوال عمر مرقوم گشت عم معاصی توران دخت بوده و لشکر بر سر او فرستاده و بعد از وی امرای عجم بن دخت را پادشاه کردند و بعضی گویند که وفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در عهد او بوده در انجوت یکسال و چهار ماه سلطنت او را کرفتن سفایت دارد زیرا که از وفات آن حضرت تا ایام عمر که لشکر عجم فرستاد قریب به بیست ده سال کشید چون نسخ لطایف بوده بدین گونه ثبت افتاد **ذکر پادشاهی یزدجرد که آخر ملوک عجم است** یزدجرد بن شهریار بن پرویز که آخر ملوک عجمست آورده اند که چون شیرویه برادران و خویشان و اقربا را میکشت و دایه او را بغدادرس گریزانید دران ملک او را پرورش میدادند و بقولی در ایام عمر از قراریکه مرقوم خواهد شد بپادشاهی رسید در آن وقت عمروی پانزده سال بود و اندکی می ایستکید مدت پادشاهی او بیست سال کشید اما پیش از چهار سال استقلال نداشت و باقی باطراف گریزان تا در سنه احدی و ثلثین عمر بن الخطاب سعد وقاص را فرستاده دولت او را پریشان کرد ساسانیان

سی و یکنفر پادشاهی کردند مدت ملک شان بعد از وضع شانزده سال فراری بودن یزدجرد پانصد
یازده سال بود گونه دویم در ذکر احوال سلاطین که بعد از بعثت مفخر کائنات
و ناظران کلمات معانی این همایون دفتر و جوهرشناسان گوهرهای عبارات این زینت تواریخ و
سیر پوشیده مباد که نگارندگان عرایس نوادر عهود سابقه و مشاطگان رخسار شاهدان جرایده
ایام ماضیه بعد از ایراد مآثر انبیا عظام و حضرت خیر الانام صلوات الله الملك العلام در کتب
مؤلفات خویش ذکر احوال سراسر نکال فا بدان اهل ضلال و ظلام خلفاء ثلثه لعنهم الله الی یوم
القیام را از بیان مفاخر و مناقب حضرت اسد الله الغالب علی بن ابیطالب و اولاد کرام و احفاد عالی‌مقام
آن حضرت علیهم السلام که هر یک اشعه آفتاب کرامت‌اند و بر جبین درج هدایت و امامت و نتیجه مقدمات
آفرینش اند دخترست کاد نامه ن بیش مقدم داشته و آنچه مروجان سنی دارند در باب هر دو باطل
و در مذهب عقل از شرایط جواز عاطل دانسته که ایشان را با خلوت نشینان عالم قدس و ساکنان
غرف انس مجاورت و مجانست دهند با عالمی که ذاتش مبرو علم و وجود دانش آرا ستر با جاهلی
که در دنیا ذاتی و بطموره جهل و سرگردانی متحیر است در یک سلک کشند آری ظلمت را با نور و
آتش را با کور چه مناسبت است و دردانه صدف را با خزف مهره و خزف چه مشابهت کرم شب تاب را
با آفتاب جهان افروز چه باز داشت و خفاش تیره سرو پرا با مهر عالم آرا چه سرو کار دارد زانی را که
از ارتقا مدایح جلالش کار به هر قدم نیست و احدار از سرحد کمالش اندازه هر قلم نه چسان توان
با فرومایه از خلق جهان سمت ثنا و ورود در لا جرم مخالفت جمهور مورخین را لازم شمرده و بمذهب
اخلاص و قانون اختصاص در این نظم بدیع که لطفش آبروی در خوشاب برده و حسن معانیش
خاک در چشم عقد گوهر ناب ریخته مناسب این سیاق آمد که آنچه خلفای ثلثه را بعد از ذکر
احوال سلاطین عجم که هر یک را خاک قدم با بروی ایشان شرف ما دهاد و مناقب و اوصاف
حضرت ائمه انام علیهم السلام را در تلو احوال سعادت اشتمال سرور انبیا صلی الله علیه و آله و مناسبت
بیان واقعات بعد از وفات حضرت ختمی پناه خلافت آن ملعونان که اولی ایشان ابو بکر ابی قحافه
دانسته گیر میر قلم در مضمار بلاغت در ذکر احوال سر خیلان بادیه غوایت یعنی خلفای ثلثه
لعنهم الله بدینگونه شرف تحریر میگشاید که چون جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله در وقت
حیات از تخت سرای دنیا فرود بر اعلا کشید و از قرار مکرر در طی احوال سرور اخیار امیر حیدر
کرار علیه سلام الله العزیز الجبار موافق اقوال اشقیا مغروره بعضی از انصار سعد بن عباده را
با مارت اختیار کردند و بعضی از مهاجر ابی بکر بن ابی قحافه و فرقه از اهل اسلام و صحابه کبار
حضرت خیر الانام چون سلمان و عمار یاسر و مقداد و حذیفه و ابوذر و ابو ایوب و جابر و
ابو سعید و بریده و عباس عم آن جناب و اکثری از بنی هاشم مدعی آن بودند که با هیچکس بیعت
نکنیم مگر با علی بن ابیطالب علیه السلام عاقبت بحیل الحیال عمر بن الخطاب و ابو عبیده جراح با بکر لعین

که غیبات الجب حب جاه کوشا بود برمسند خلافت قرار گرفت و بعضی از مهاجر و انصار بدان بیعت
نمودند و ابی سفیان بخلافت او رضا نداد بالاخره ابو بکر امارت دمشق را به پسر وی داد و تفویض گردانید و
بدان سکوت نمودند همان آن ابی ایان ابا شت و اعتقاد اهل سنت و جماعت اینست که خلافت
باجماع است و خلاف اینکه اجماع دو بی بعمل است زیرا که اکابر دین و صحابه حضرت خاتم النبیین هم در بیعت
موافقت نکرده اند که سعد بن عباده یکی از نقیبان بود ابی بکر به خلافت … چنانچه بر مسند خلافت بر کر
قرار گرفت گفته به پسر فرو گفت و با فضل المستضعفان و مظلوم دین را از عبادت جناب ازل
مآب و عباس بود گفتند بپسر تو اسن از صحابه سزاست مردم با او بیعت کردند گفت اگر کسی سبب
شرط است من پیدرم اندوی اکبرم سروست که چون خلافت را بر ابو بکر قرار گرفت حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام عزلت اختیار فرمودند ابو بکر با آن جناب پیغام داد که چرا از خانه بیرون نمی آیی
بیرون نمیگذاری و با من طریق مبایعت نمی سپاری حضرت فرمودند که سوگند یاد کرده‌ام که ردای
دوش نینداز تا زمانی که از جمع قرآن فارغ شوم زمره گفتند که روز دوم آن حضرت را بمسجد آوردند
و تکلیف به بیعت کردند آن حضرت اباو امتناع فرمودند گفت یا ابا الحسن از چنگم رهائی نخواهی یافت
مگر دست مبایعت دهی و قدم در طریق متابعت نهی آن حضرت فرمودند تا کلال روح در معارج
بدن جا نیست و سفینه توان در بحر تن سادی کردن به بیعتی … و خواری نیهم … از مجلس برخاستند
بیرون رفتند و اعتقاد در اعادی و اهل سنت آنست که آن حضرت بعد از چهل روز با ابو بکر بیعت
فرمودند و فرقه گفته اند دو روز بعد از وفات حضرت سیده کائنات اتفاق افتاد و لیکن از
اقوال ائمه دین چنین مستفاد میشود که عمر علیه اللعنه دست آن حضرت را گرفت و ابی بکر دست خود
بدست آن حضرت رسانید و آن را بیعت نام نهادند و در این خصوص روایات مختلفه بسیار وارد
شده است بعضی از فرادی که مرقوم گردید چهل روز بعضی شش ماه و برخی یک سال گفته اند خلاصه
اینکه چون امر خلافت بر آن ناحق زاده بدبخت مفاخرت قرار گرفت منادی را امر نمود که در
مدینه ندا کند که هر که از رسول خدا صلی الله علیه و آله بر ما چیزی … است آمده … تخلف
نمود و سنج عطا وعده باید از مهاجر و انصار احدی از آن حصه تخلف نکرد الا عمر بن الخطاب علیه
اللعنه و العذاب اسامه بن زید که از جانب ابو بکر تخت بقبیله قضاعه رفت و در قتل و نهب
غارت تقصیر نکرده بعد بسیار از قبایل برداخت بعد از چهل روز … مراجعت مدینه
با فراغت و روانی نکند و این سفر … به نیل مقصود مراجعت نمود
منقولست که چون چند روز از خلافت ابو بکر گذشت طوایف اعراب از هر طرف سرکشی آغاز نهادند
بعضی دعوی نبوت کردند زمره در ادای صدقات و بیت المال اهمال ورزیدند از آن جمله طلیحه
بن خویلد اسدی ادعای پیغمبری نمود و قبیله بنی اسد متابعت وی کردند و مسیلمه کذاب
نیز در یمامه همین ادعا نمود و مجموع اهالی آن دیار در ظل رایت آن غدار جمع گشتند و بنیاد

از اعراب بدعوی سجاح که زنی بود نصرانیه ساکن موصل فریفته و باقاویل دروغش شیفته گشته از
به سه جانب پیروی کردند و همچنین بنی عامر و بنی سلیم و بنی تمیم و فرقه چند از عرب که ذکر همگی
آنها موجب تطویل است سر از کمند اطاعت کشیده هر یک در گوشه قانون خلاف ساز و بانگ
فساد آغاز نمودند ابوبکر اول خالد بن ولید را با فوجی از مجاهدین بجنگ طلیحه نامزد کرد که رفته
گرد فتنه او را از راه اسلام رفته بعد به تنبیه سایر اهل فساد آغاز نماید چون مسافت فریقین
سمت تقارب پذیرفت از طرفین تسویه صفوف قیام و مجاهدت اقدام نمودند طلیحه خود در گلیم
طیلسان بر سر نشسته بود بلشکر چنین می نمود که انتظار نزول وحی و ورود جبرئیل میبرم عیینه
بن حصین که پیشرو جنود نا مسعود آن فاسد اهل ضلال بود در مقابله لشکر اسلام هرچند
مقاتله و کوشش نمود در فتح بر چهره مقصودش نگشود از غایت اضطراب نزد طلیحه که
بسوی طلیحه آهنگ نمود و از وی پرسید که جبرئیل نازل شد طلیحه گفت هنوز نیامده است
عیینه دیگر بار در روی مصاف کارزار دمی داده باز روی مطاردت برگاشت و بعد از زمانی نزد طلیحه آمده است
مستفسر آمد نزول جبرئیل کرد طلیحه همان جواب اول را گفت تا سه دفعه پس از آنکه عیینه از ستیز
و آویز عاجز گشت نزد طلیحه آمد پرسید آخر جبرئیل چون شد گفت آمد گفت چه خبر آورده
گفت با من خطاب کرد که اسید تو با سید خالد هم دوش نشود عیینه چون این سخن از طلیحه
شنید روی بقوم کرده گفت ای بنی فزاره روی بوادی فرار نهید که این بد بخت کذاب است در
بعضی از تواریخ مسطور است که چون عیینه با طایفه خود روی از میدان محاربه بگردانید و پشت
بلشکر اسلام داد طلیحه از وی پرسید که بکجا میروی گفت نوبت جنگ بانها رسید اکنون
جبرئیل را بگو که دست از آستین قتال بیرون آورد که نوبت او است چون بنی فزاره پای قرار
بی ثبات گشت لشکر اسلام روی آورده صفوف بنی اسد و غطفان را از هم شکافتند و دست نصرت
دریافتند طلیحه و عیینه و قره بن سلمه که او نیز از سالاران اهل ارتداد بود دستگیر و بتیغ
اسلام سعید گشتند خالد بعد از تخریب بنیان استعداد طلیحه لشکر بجانب سلمی کشید پس از
تقارب فئتین و تلاقی فریقین از ضرب تیغ سپاه اسلام سلمی مقدم منعدم و متابعانش منهزم
گشتند کیفیت احوال سجاح آنچه در تواریخ مذکور است این است که او عورتی بود در فصاحت
بیان و طلاقت لسان موصوف و در گفتن سخنان مسجع معروف و بدین حضرت عیسی علی نبینا و
علیه السلام معروف و باوضاع شریعت مسیح عارف بنا بر حب ریاست و علم فصاحت پیوسته سودای
داعیه نبوت و ستایش بر سر داشت اما تا جناب خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله را جامه حیات در بر بود
مکنون باطن خویش پیش کسی ظاهر نتوانست نمود چون آن سرور از خاکدان دنیا به بهشت آباد
عالم قدس خرامید آشکاره تمنای پنهان خویش آشکار نمود و صورتی که بر صفحه باطنش نقش بسته بود
با اهل موصل اظهار نمود سخنان مسجع گفتن آغاز و آن مزخرفات را بوحی خداوندی بیان اسناد داد

قبیله بنی تغلب دعوی وی را تصدیق نموده طریق فساد با او رفیق گشتند چون دفتر کارش قوت
گرفت و نامها باکثر قبایل عرب مرقوم و ایشان را بکیش خویش دعوت کرد جمعی کثیر متابعتش نمودند
از آن جمله هذیل و علمای عامر و مالک بن نویره رئیس قبیله سلیم که شعار اسلام داشت از غایت سخافت
رای و نفه پی نامجی سجع او نما گشته یاوری همداستان شد آن ملعونه با متابعان خویش گفت که از جانب
الهی وحی بمن رسیده است که لشکر بر سر قبیله بنی رباب کشیم و هرکه از آن طایفه بدست افتد از پای
درآوریم و کلمات چند مسجع حاکی بدان مضمون برایشان خواند و لشکر بر قبیله بنی رباب کشیدند و اکثر
آن جماعت از ضرب تیغ آتشبار آبدار برخاک مذلت نشاندند بر باد فنا دادند بعد از قتل طایفه بنی رباب
ارباب تدبیر معروض او داشتند که امر کبار عظیم شده ایم صواب آنست که نخست همت بقلع و
قمع متابعان مسیلمه احمدی مصروف بود بعد از آن عنان سمند عزیمت بمعاونت سایر قبایل عرب
معطوف سازیم و ایشان را از طوع و کره در شبکه مطاوعت اندازیم سجاح گفت بی نزول جبرئیل و
وحی رب جلیل در آن کار تعجیل نباید کرد و در همان شب کلمه چند در هم بافت مشعر بر اینکه اول بسوی
یمامه باید شتافت و مهم مسیلمه کذاب را فیصل داد بعد عنان جواد عزم را بعزم برانداختن اساس
سایر اعراب برگاشت و در همان روز سپاه خویش بسوی یمامه حرکت داد و در آن اوقات شرحبیل بن حسنه
و عکرمه بن ابوجهل با جمعی موفور و لشکری غیر محصور از جانب ابوبکر مامور بدفع مسیلمه بودند در
اثنای راه از عزیمت سجاح آگاه گشته صلاح را در آن دیدند که بسوی یمن شیر غاب تاب توسن
اراده را در آنجا نرسید رسید نصر ظفر نیافت کدام از آن دو بدان خبر بوده بعد ما که یکی از آنها برد بکری
نصرت یافت نغمه دستیه نهال استقلال او را تیشه اجتهاد منقطع و سواد فساد را بالمره مندفع ساخت
پس بنا بر آن زمام یکران عزم را بطرف مدینه منعطف ساختند چون مرحله چند باقدام صحرانوردان آهو
خرام پیموده بودند بخالد بن ولید که حسب الامر ابوبکر بامداد و معاونت ایشان مامور بود برخوردند
و دایم در معاونت با خود همداستان و هم پیمان مجموعی روی به مدینه طیبه نهادند از آن جانب چون
مسیلمه شنید که سجاح با لشکری گران و سپاهی بیکران عزیمت حرب وی دارد بغایت بخوف کرد به
صلاح خود را در آن دید که با او در از در مصالحه درآید لاجرم رسولی نزد وی فرستاده پیغام داد که حق
عز و علا نصف ارض را بمن و نصف را بقریش داده اکنون اگر تو طریق عدل پیمایی و راه انصاف
جویی هر آینه خدای جهان نصفه قریش را بتو کرامت فرماید و با یکدیگر بانتظام مهام خلایق پردازیم
حال مصلحت در آن است که با چند نفر از خواص خویش طریق این صوب با هم گیری تا یکدیگر را ملاقات
و گفتارهای تازه بسمع رضا اصغا نمائیم و مسالک خاطر جویت را بقدم دوستی بپیمائیم چون رسول آن
بوالفضول بمعسکر سجاح رسید و پیغام بگذارد سجاح بی مضایقه چند نفر خود را برداشت و روی
بسوی مسیلمه گذاشت مسیلمه چون از قدوم او خبر یافت امر نمود تا خیمه در باغی که بر در حصار یمامه
بود برپا نمودند و خود بعزم استقبال از شهر بیرون شتافت و او را ملاقات نموده و آورده در آن

خیمه منزل داد و ابواب صحبت از طرفین بدست نازو نیاز گشاده گشت در اثنای اختلاط سجاح از
مسیلمه پرسید که خدای تعالی در این اوان هیچ آیتی بتو فرستاده است مسیلمه گفت بلی سجاح گفت
بر من بخوان مسیلمه کلمات مسجع چند که متضمن امتزاج و اختلاط زنان با مردان بود بخواند سجاح
چون آن مزخرفات را مطابق مراد خود دید گفت والله تو پیغمبر مرسلی و مهبط وحی منزل مسیلمه
چون آتش میل سجاح را نسبت بخود تیز دید حجاب حیا از میان برداشت و سخنان شوق انگیز
برگشاده گفت ما هردو پیغمبریم و در مرتبه برابریم چه شود اگر از سر مضایقه برخیزی و با من چون شیر
و شکر در آمیزی سجاح در جواب گفت شعر میدهم جان و زگفت بیکار دی بنخرم ٭ آنچه
دارم میفروشم آنچه داری بنخرم ٭ اما چندان صبر فرمای که وحی الهی نازل شود بعد از لمحه سجعی
که طبع خبیثش فراهم آورده بود مشعر بتصحیح رخصت مجامعت بخواند مسیلمه در دهانم دست
در آغوش او در آورده کار از بوس و کنار ببیند و از در سینه سمند شهوت بر دوی راند و نهال
آمال چندانکه خواست بجویبار اتصال مطلوب بنشاند بعد از سه روز و سه شب سجاح گلشن خویش را
بتاراج گلچین داده روی بعسکر خود نهاد سران سپاه از وی پرسیدند که مسیلمه را چون دیدی
و با وی چه گفتی و چه شنیدی گفت مثل پیغمبرش دیدم و بحکم الهی خود را بوی سپرده از دواج او
کشیدم و از ساغر وصالش جرعهای شیرین مباشرت چشیدم رؤسای عرب چون آن سخن را از
جلیب مسموع داشتند از کردار خود نادم و پشیمان گشتند و با یکدیگر گفتند که خطائی بزرگ کردیم
که دین این زن زانیه را اختیار کردیم و او را بدر حصار یمامه بردیم تا مسیلمه با وی جماع کرد پس
باجماع از لشکرگاه سجاح بیرون رفتند و بقبیله خود بنا دند گویند که سجاح آخر الامر بحلیه
ایمان متحلی گشت و در زمره اهل اسلام انتظام یافت والله اعلم بحقایق الامور جنگ خالد
با مسیلمه کذاب و کشته شدن مسیلمه چون خبر پریشانی جمعیت سجاح بعد بشیر رسید
ابوبکر خالد بن ولید را با لشکری محارب و سپاهی مقاتل مامور بر سر مسیلمه نمود چون موضع عقر
با محل نزول خیول خالد گشت مسیلمه نیز با سپاهی جرار از حصار یمامه بیرون تاخت و علم عزیمت
بمقابله مخیله اسلام برافراخت چون آن دو بحر بیپایان در تقارب روی داد از طرفین تعبیه لشکر
و تسویه صفوف شد خالد نخست بارجلا دست در معرکه قدم نهاد و از شمشیر بیان سرفشانی
آغاز نمود و از نوک سنان آبدار خاک وجود بسیاری از مخالفان را بباد فنا داد تا شب تیره که
نایره قتال ملتهب بود و بهرام خون آشام از خونریزی متعجب صیحات از طرفین آن شب را تا روز
از بیم شبیخون نخفته و باندیشه فردا ترک آرام و خواب گفتند بامدادان که سپهدار خور با خنجر
شعاع از قلعه افق شرقی طالع گشت دیگر باره دلاوران دشت نبرد هنگامه جدال و قتال گرم
نمودند بعد از آنکه جمعی کثیر از طرفین طعمه ضرغام حسام و ثعبان شمشیر شدند مسیلمه بدار
البوار روان گشت و قلعه یمامه بتصرف لشکر اسلام درآمد چون خبر فتح با بوبکر رسید خالد را

مامور بطرف شام نمود و انجا و ارجاء آن ولایت بسعی آن جاهد صید از خوانین انتظام طبع یافت قیرون
کتب سیر بانی ضرب المثل است که ابوبکر در مدت خلافت یازده لوا با یازده کس از صنادید عرب داد
و هر یکرا بطرفی فرستاد تا اهل ارتداد را که از جاده مستقیم مطاوعت انحراف ورزیده بودند بشاه راه
متابعت رهنمائی نمایند از آن جمله خالد بن ولید را بجنگ طلیحه و دفع مسیلمه چنانکه سمت گذارش
یافت مامور ساخت و عکرمة بن ابوجهل و سایرین را بشام و یمن و اطراف ملک عرب روان کرد آنها
هر یک بموجب فرموده رفته گردنکشان عرب را در قید اطاعت در آوردند چون مدت دو سال
سه ماه از خلافتش بگذشت بیمار گشت و بقول اهل سنت و جماعت چون مرض او شدت یافت
وضیع و شریف را طلب داشت و گفت یا معشر المسلمین بدانید که من عمر را بشما خلیفه و والی گردانیدم
باید مامور و محکوم او باشید و از فرمان وی تجاوز ننمائید زمره از ایشان ساکت گشتند و نعم زبان
بگشودند و فرقه در جواب گفتند که عمر درشتی طبع و درشت خوست مردم در ایام حیات تو از
حدت و غلظت طبع او بسی محنت کشیده‌اند و از مبانی سلوک وی شربتهای شور و تلخ چشیده‌اند
در غیبت تو کار مسلمانان با وی چون خواهد شد اگر خدای ذو الجلال از تو سؤال کند که زمام خلایق
بدکان مرد دادی که کفایت کند که اشفق چه جواب خواهی گفت ابوبکر گفت میگویم بهترین خلق و بهتر کار
زین مردم چه او را سالک مسالک حق و ناهج منهج عدل میدانم من با اعتقاد خود او را نشانی سپارم
اگر او جانب رعیت را مهمل گذارد و تخم ظلم و عدوان کارد وخامت کردار بعاید او گردد و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون جواب کردار ناصواب خویش پیش مالک الملک جهان باید کشید
گفت پس عمر را طلب داشت و وصیت در راه دار البوار پیش گرفت مدت خلافتش دو سال و کسری

ذکر خلافت عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب

چون خلافت بموجب وصیت ابی بکر بعمر بن الخطاب لعنة الله علیه قرار گرفت خالد بن ولید را
که از جانب ابوبکر بتسخیر دمشق مامور بود معزول و ابوعبیدة بن الجراح را بسالاری لشکر اسلام منصوب
نمود چون سپاه ابوعبیده قریب بدمشق رسیده بودند و سفیان از وصول سپاه عرب آگاه گشتند با
جنود بی آراسته از شهر آهنگ جنگ نمودند بعد از تلاقی فریقین کار بجائی رسید که باد سید و نسیم
نصرت بر پرچم علم مبارزین اسلام وزید و مخذولان دمشق قفای فرار پیش گرفتند لشکر اسلام ظاهر
شام را مضرب خیام نموده ساختن اطراف قلعه را تنگ در میان آوردند عاقبت از اشتداد محاصره
آذوقه محصورین نقصان کلی پذیرفت و آتش قحط ارتفاع یافت شعر چنان قحط سالی شد اندر
دمشق ٭ که یاران فراموش کردند عشق ٭ اهل حصن شهر چندی اضطرار المهم قفل دوم را کشیدند
چون از کار و بار بسته ناامید گشتند ناچار ابواب طاعت باز نموده متقبل جزیه گشتند
ابوعبیده بعد از فتح دمشق عمرو عاص را با سپاه کوه تمکین روانه دیار فلسطین نمود و میان را نظر
باستماع خبر تسخیر دمشق رعب و هراس بر خاطر استیلا یافته سرهنگان بانطاکیه فرستادند و قیصر را از

از وقایع آگاهی دادند او نیز پیغمبر از سوادینج کتابی با مدد ایشان روانه فلسطین نمود و عمرو عاص
خاطر از جمعیت رومیان پریشان گشته حقیقت در احوال حریف ردیف نبود تا کیفیت را معروض ابو عبیده
گردانید ابو عبیده دانست که عمرو عاص از مقابله و محاربه آن قوم عاجز خواهد شد خالد را با انجمن
سوار بمعاونت عمرو عاص مأمور نمود چون اجناد طرفین را مقابله بمقاتله افتاد سپاه از طرفین طلوع
آفتاب تا هنگام زوال بازار جدال گرم بود و شمشیر سرافشان در ریختن خون دیزی با آن دم روی زمین
از خون لاله گون گشت و دامن کوه و دشت از سیلان دم طعنه زن دجله و جیحون عاقبت از
مهب لا تیاسوا من روح الله نسیم ظفر بر رایت نصرت پیکر اسلام وزید و رومیان را شکستی فاحش
رسید رو به بلاد فلسطین نهادند خالد آن قوم را تعاقب نمود ابو عبیده نیز از دمشق حرکت
عازم صوب فلسطین و معاونت مسلمین گشت چون رومیان از جمعیت سپاه اسلام و آمدن ابو
عبیده خبر گردیدند نامه بوی نوشتند ملخص مضمون اینکه از ان دیار بیرون روید که بار دیگر
شما را فتح نخواهیم گذاشت و یکی از مصاحبان محمد صلی الله علیه و آله و سلم را نزد ما فرستید که
تا معلوم کنیم که مطلوب و مقصود شما چیست و بحرب در مبالغه مقاتله گیست ابو عبیده معاذ
جبل را بمعسکر مخالفان فرستاد چون بنواحی بطارقه روم رسید از اسب پیاده گشت و عنان
بادگیر بدست گرفته بطرف ایشان روان شد امرای روم احدی را بگرفتن جلو اسب او مأمور
نمودند معاذ گفت معاذ الله که زمام بگران خویش را به یکی دهم من در نگاه داشتن اسب
خویش سزاوارترم از دیگران و آمد تا بکنار مجلس ایشان رسید دید جمعی ملبس بلباس از ارو
ابریشم نشسته اند بان شخصی پیش آمد که عنان اسب من بیاد و در زیر ارکان دولت قیصری
جلوس نمای و پیام خویش بگذار معاذ گفت معاذ الله که من بر فرش ایشان نشینم سخنی که باید
گفت و جوابی که باید شنید ایستاده میگویم و میشنوم ترجمان گفت بطارقه روم مکروه میدارند
که تو ایستاده و ایشان نشسته باشند معاذ گفت چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ایستادن
پیش مخلوق را منع فرموده من نشینم اما بر بساط با زینت جلوس نمودن در کیش اسلام بد موجب
و گوشه بساط را برچید نشست بعد از ان مناظره بسیار بطارقه پرسیدند که ترا بچه چیز دعوت
مینمائی معاذ گفت بکتاب خدا و رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بطارقه گفتند ولایت
بلقا را بنصب از ان اگر نهاید تا نیا مسلم میدانیم و شما را در محاربه عجم امداد مینمائیم مشروط بر اینکه
دست تعرض از دیگر ولایات ما کوتاه دارید معاذ گفت که دیار بلقا و دیگر مواضع که تعلق بشما
میداشت اکنون در تصرف مسلمانان است و ما همه استخلاص سایر بلادان که در زبان شما و آن ناد را
است میباشیم بطارقه چون سخنان نا ملایم از وی شنیدند رخصت معاودتش دادند و از عقب
رسولی نزد ابو عبیده فرستادند که ما از تو خواهش نمودیم که شخصی منصف که سخندانی و در فقه
باب متصف باشد نزد ما فرستی نا امور دین و دولت برو عرض که باید انتظام دهد و مصالح ملک و ملت

بر مغلی

بر مغلی کسی که شایسته نبود داد تو شخصی فرستادی که بانصاف انصاف نداشت هر چند با او مصالحه بادی گفتیم هرچند
نشنید محاربه جوابی نشنفتیم اگر تیم که تیابی اینها و رسول غیر معقول تو حق در نظر معقول میداری خوب
و الا جنگ را آماده باش ابو عبیده رضا بمصالحه نداده و بتعبیه لشکر و تسویه سپاه پرداخت روز دیگر که هنگام زخ
سوار صبح قدم بمیدان سپهر نهاد ابو عبیده نیز چون ثعبان هیبات بر دست برتیغ مست ر آمده طوایف
عسکر را امر بسواری نموده میمنه و میسره را بپیلان تیغ گذار دیپاداست بطارقه روم نیز صفها خویش را
آرایش دادند و اعلام کفر و چلیپای زند قد برافراشتند و دو راه محاربه جنود اسلام برداشتند از هر سو
دلاوران جنگجو و مبارزان آن بلنک خو دست باسم العرب و جدال باز نمیدادند و آن دار و گیر باز ده
هزار کس از مخالفان شربت ناگوار مرگ نوشیده خلعت فنا پوشیدند و از بیم سپاه بحصار فحل برد ند
و بر فند را ما انطاکیه پیش گرفتند شهر یاران هم غصبت و وحشت در دیده قیصر تنگ تر از حلقه میم و دل
لئیم شد و مسرعان باطراف مملکت فرستاده حکم نمود تا عساکر پراکنده جمع شوند گویند در اندک روز
سیصد هزار مرد شمشیر زن خنجر گذار در انطاکیه مجتمع آمدند قیصر ماهان نامی را سپهسالار ساخته
بمحاربه لشکر اسلام مأمور ساخت ابو عبیده چون از کثرت خصمان اطلاع یافت بحصار حمص که بعد از
شکست ترسایان تصرف نموده ماس خود ساخته بود خالی کرده بطرف دمشق شتافت و بیکی شد و د
کار با د مبارک و بردی نزد عمر فرستاد و او را از جمعیت لشکر روم اعلام داد عمر بمحض استماع آن خبر جمعی
با مداد او تعیین و او را بتحریص و ترغیب محاربه نمود چون امداد عمر بدمشق رسید ابو عبیده نیز بعساکر
نصرت مآثر اسلام نموده خالد بن الولید را از پیش روانه و خود از عقب بحرکت لشکر آهنین دل و کلاه
سلب گشت اهل اسلام چون آن لشکر رومیان را دیدند دل از جان برگرفته از حیات نومید گشتند
و ترسان ترسان قدم پیش مینهادند سپاه روم چلیپاها و علمها بر افراشته و دلهای قوی چون شاه
بازان شکاری که بر فوج تیهو و ضعیف زنند خود را بر سپاه ابو عبیده زدند و بیکبار تیرها بر ان
سهام را بطرف صفوف اسلام پروان دادند از قضا تیری بر چشم مالک بن حارث نخعی آمده ملک
دیده اش بر بیع شد اما آنروز لفظ اشتر بروی اطلاق یافت چون چشم زخم چنین بدید مالک تیر رسید
شمشیر انتقام از نیام بر آورده بر صف اعدا تاخت و چندتن از بهادران روم که بشجاعت موسوم
بودند بر خاک مذلت و هلاک انداخت عاقبت دست قضا علم نصرت اسلام را برافراخت و صرصر
تند لوای رومیان را نگونسار ساخت بقلت کثرت ماهان و مقتول شدن رومی در آن جنگ بدرجه
عدم آهنگ نمودند چون خبر شکست روم هرقل را معلوم گشت بنابر خوف شدت ترک وطن
مألوف گفت و از انطاکیه بجانب قسطنطنیه فرار نمود ابو عبیده نیز لوای عزیمت بسمت حلب برافراشت
چون ظاهر شهر مخیم خیام لشکر نصرت مآثر اسلام گشت اهالی آن بلد از در مصالحه در آمدند تابع اسلام
شدند و جزیه قبول کردند ابواب قلعه را گشودند و در خلال آن حال نامه از عمر بابو عبیده رسید
مشعر بر اینکه دمشق و سایر بلاد کفار را که بتصرف اسلام در آمده انتظام کلی داد بمحافظان کار دان

با بیاد دو هر حصاری تعیین و خود با سپاهی دیگر بسوی بیت المقدس نهضت و بانهدام اساس ترسایان
بپرداخت ابو عبیده بموجب اشارهٔ فاروق روی براه بیت المقدس نهاد چون ظاهر آن بلدهٔ طیبه مخیم
گاه رایات سپاه اسلام گشت اهالی آنجا در شهر تحصن جسته نشستند ابو عبیده رسولی نزد بطارقه
واصل آن خطه فرستاده پیغام داد که یا ایمان آورید و گوی سعادت از میان ببرید و یا آنکه
جزیه قبول نمائید تا از تعرض لشکر اسلام ایمن مانید آن طایفه هیچیک را قبول نکردند و از سر راه
مخالفت برخواستند ابو عبیده چون آن قوم را در شیوهٔ تمرد و استکبار در غایت اصرار دید سپاه
اسلام را بیورش فرمود از قلعه نیز فوجی کثیر که هر یک در نبرد شیر جنگ پلنگ آویز بودند بیرون آمده
خود را کالسیل الهایل بر لشکر اسلام زدند جنود مسعود اسلام نیز چون کوه پای ثبات افشرده خاک
آوردگاه را از خون کشتگان نصاری گل ارغوانی ساختند عاقبت از صدمهٔ حملات کوه فرسا و بیابان پیما
عرصهٔ عالم بایشان تنگ آمد ترسایان سرنگون ترسان و هراسان خود را بدرون حصار انداختند بالاخره رسولی
نزد ابو عبیده فرستادند که ما بر قول تو چندان وثوق و اعتماد نداریم اگر عمر خود بدینجانب موکب
نماید قلعه متصرف تو در آید ابو عبیده قاصدی نزد عمر روانه نمود او از استدعای اهالی بیت
المقدس اعلام داد حسب الصلاح سرور اولیا و اصلا قلاع حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام عازم بیت المقدس
گشت و آن ولایت را متصرف و تنسیق و نسق بلاد مسخرهٔ اسلام را با بو عبیده محول و زمام اهتمام
بطرف بلدهٔ طیبه مدینه منصرف نمود

ذکر لشکر فرستادن عمر بمحاربهٔ پادشاه عجم و منهزم آمدن ملک عجم اول

علم مشکین رقم قلم در فضای صفحهٔ ورق بدین نسق نقش کشا میگردد که چون خبر وفات
ابو بکر مسموع سموع اولیای دولت عجم گردید بفکر انهدام اساس اقتدار مثنی بن حارثه شیبانی
که سلطنت قبول شریعت مسلمانی یافته میان شیوهٔ سعادت میبودند و در عراق عرب استیلای
کلی داشت افتاده جمعیت لشکر پرداختند چون مراد ایشان بمثنی رسید بفکر چارهٔ آن امر خطیر
برآمده سرخیلان لشکر و سالاران عسکر خویش را پیش طلبیده چاره کار در دفع رای ایشان محول
داشت عاقبت قرار بآن دادند که مثنی راه بلدهٔ طیبه پیمود و از عمر علیه اللعنة استمداد جوید پس
با چند نفر از خواص طریق بلدهٔ طیبه پیموده چون بعمر رسید او را از کم و کیف احوال سلاطین عجم و
جلوس زنان بر وسادهٔ جم آگاه نموده عمر را بتسخیر ملک ایران بر سر افتاده و صنادید عرب را در دار
الامارة طلب نموده گفت ایها الناس خدای عز و جل بحبیب خود وعده فرموده است که ملک
عجم و مملکت قیاصرهٔ روم متصرف امت او در آید اکنون وظیفه اینکه بدل قوی و امل فسیح مفارقت
خلان و مهاجرت اوطان اختیار نمائید و طریق جهاد اهل کفر و عناد را بقدم خصم شکنی بپیمائید
از آنجا که اهل جلادت و استعداد دنیا رسیدن بمسامع ایشان رسیده بود هیچیک زبان بجواب خطاب
عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب نگشودند بعد از لحظه ابو عبید بن مسعود ثقفی بپا برخاسته
گفت یا امیر لشکری که فرمودی ترا اجابت نماید منم و از جای برخواسته دامن مطاوعت بر کمر زده

بی ادو

بنیان وحشی کثیر متقبل انجام آن امر خطیر گشتند عمر ابو عبیده را سالاری لشکر داده روانه عراق عرب ساخت
جابان نامی و رستم فرخزاد که از جانب سلطان عجم سپهسالاری عراق و خراسان بوی مفوض بود
با دو هزار کس بضبط سرحد تعیین نموده بود چون سپاه اسلام بایشان گرفتند بمیدان تلاقی جابان خود بمیدان
آمده مبارز خواست چهار نفر از مهاجر متعاقب بیکدیگر در برابر او آمده بجانب دیار عدم رفتند عاقبت
مردی از انصار که او را مطر نام بود چون شاهین که بقصد در مطار شکار افکنی طایر دو شیر روی
نهاده او را از پشت بگا و بر روی خاک انداخته مانند عقاب جان شکر و سینه اش نشست که سر از
تنش جدا سازد که بناخیار در زبان کلمهٔ لا اله الا الله بر کشاد مطر دست نگاه داشت و از وی سپاه
بخواست چون خبر اسلام جابان برستم فرخزاد رسید سپاهی انجم شمار از فارس و خوزستان
و عراق و خراسان جمع کرده و جالینوس نامی را سالاری لشکر داده او را بمحاربهٔ سپاه عرب فرستاد
و بهمن جادو را نیز از عقب روان نمود در ساحل فرات آن دو بحر مواج بهم برخورده صفوف از جانبین
آراسته در عرض کار دیار بفرات حسر شد ابو عبیده امر فرمود تا بر روی فرات جسری ببستند و لشکر
اسلام عبور را از جسر نمودند و بازوی مبارزت گشودند فیل سفیدی همراه سپاه عجم بود بهر طرف
که روی مینمود مردان مبارز را از پشت اسبان بر زمین میزد و بعد بروی زمین و زیر پا انداخته هلاک میکرد و از آن عرب
از آن هیبات نادیده رعبی در دلها افتاده مات و متحیر ماندند ابو عبیده را فرزندی مکرم مستقیم بر آن داشت
که باید خرطوم آن را قلم نمود پس از اسب پیاده گشته رخ بسوی آن پیل کوه شکوه نهاد و بضرب تیغ آبدار
خرطوم آنرا دو نیم ساخت و بچوگان شمشیر گوی جلادت از شاهان کشور خصم شکنی در ربوده
خواست که مراجعت بلشکرگاه خود نماید پایش از پیش بدر رفت و بروی زمین افتاد در آن حال
پیل زخم خورده بروی او غلطیده و در زیر پیل جان در راه ریاست سبیل کرد لشکر اسلام از کشته
شدن سالار خویش راه هزیمت پیش گرفتند شخصی از مسلمانان تصور اینکه عساکر اسلام اگر
مجال عبور از فرات نیابند بالضرورة پای ثبات افشرده با کفار دفعه بدفعه در کوشش و کشش نمایند
بند جسر را بریده گریختگان چون بکنار فرات رسیدند از بیم جان خود را در فرات انداختند جمعی
از هواداران اسلام که از صدمهٔ تیغ آتشبار کفار خلاص یافته بودند در آب غرق گشتند
و برخی که بیاد بان لطف ایزدی کشتی وجود را از آن غرقاب بساحل رسانده بودند در ثعلبیه
نزول و کیفیت را بعمر معروض داشتند عمر مردم با حضار عساکر فرمان داده در اندک روزی جمعی کثیر
از قبایل عرب در مدینه مجتمع گشتند عمر جریر بن عبدالله را بامارت آن لشکر ظفر پیوند موسوم
و بجانب عراق روانه نمود چون به ثعلبیه رسید باتفاق مثنی بن حارثه که بعد از قتل ابو عبیده
اسلامیان او را بر خود امیر ساخته بودند لوای نهضت برافراختند و علی موضع موسوم ببویب جند اسلام
مضرب خیام توقف نمودند و لشکریان را باطراف و اکناف مملکت عراق متفرق نموده و امر به
تاخت و تاراج گردانیدند چون خبر بمداین رسید نوران دخت با استصواب رستم مهران نامی را

بادوازده هزار کس از ابطال الرجال عجم بجنگ جریر بن عبدالله نامزد کرد چون مسلمانان از توجه کفار تخصا
بهم رسانیدند و لشکرهای پراکنده خویش را جمع ساخته بانتظار لطایف غیبی آرمیدند تا اینکه مهران
با سپاه گران به بجیله رسید جریر با لشکر جرار مستعد کارزار گردید متوجه شد بعد از تقارب
فئتین مثنی بن حارثه با طایفه از عرب بسوی میمنه سپاه کفار حمله برده فارسیان پای جلادت
افشردند و دست مبارزت از آستین مردانگی بیرون آوردند و مسلمانان را از میان برگردانیدند
مثنی بن حارثه دیگر باره آن جمع پریشان را در ظل رایت خویش مجتمع و علم عزم شکنی دار بنقع ساخت
در آن یورش مهران از صدمه حسام منذر بن حسان بجانب دار البوار شتافت لشکر اسلام از کشته
شدن مهران آب بروی کار آمده زود آور شدند سپاه عجم تاب مقاومت نیاورده پشت بلشکر اسلام
دادند و روی فرار بجانب مداین نهادند مسلمانان دست بغارت و تاراج ملک عراق گشوده در سبی
واسر و قتل و نهب خودداری ننمودند در آن اثنا مردی از اهل حیره بعرض مثنی رسانید که در نزدیکی
ولایت ما قریه ایست موسوم بباغ داد و بازاری دارد که در هر ماه اجتماع عظیمی از مجوس در آن سوق
واقع میشود و اطراف و اکناف تجار و ارباب معاملات بآن موضع می آیند و دکان بیع و شری می
گشایند اگر لشکر اسلام بر غارت آن سوق اقدام نمایند و بنهب آن بازار قدرت یابند مالی خطیر از
کسب و نصیب گردد و رای آن مرد مثنی را پسند افتاده لشکر اسلام برداشته و بباغ داد نهاد
و فی سوق مزبور رسید که بازرگانان فارس و اهواز و خوزستان و سایر بلاد مشغول معامله
بودند چون بلای ناگهان بر ایشان تاختند و کالاها از نقد و جنس برداشتند لوای معاودت بنگاه
بازگرفتند چون این اخبار متعاقب و متوالی برستم فرخزاد رسید اعیان عجم را طلبیده گفت که این همه
اختلال و پریشانی که در ملک راه یافته از آن است که زمام اختیار در کف کفایت زنان است

شعر
شکوهی نماند در آن خاندان ** که بانگ خروس آید از ماکیان ** امرای عجم را این سخن

موثر افتاده قرار چنین دادند که یکی از اولاد ذکور خسرو پرویز را پیدا سازند و علم کاویانی بر سر وی
برافرازند و دست تصرف زنان را از دامن ملک کوتاه سازند بالاخره در تفحص احوال ابنا یزدجرد را
که در اصطخر فارس تربیت و روزگار ببطالت میگذرانید یافتند و سرعان بطلب وی فرستادند
و او را بمداین آورده بر سریر سلطنت تمکین دادند

ذکر جلوس دادن اعیان عجم یزدجرد را بر تخت سلطنت

چون امر شهریاری بر یزدجرد قرار گرفت و آفتاب حکمرانیش بر ممالک
عجم تافت فرمان داد تا لشکرها از اطراف روی بدربار پادشاهی نهند و از ندای او خلق بسیار دهه
مبارز و جرار در درگاهش جمع گشتند رستم فرخزاد را امارت لشکر داد و امر نمود تا ابواب خزاین و
دفاین که در قرون سالفه و ازمنه ماضیه جمع شده بود در گشودند و بطبقات سپاه قسمت نمودند
و جیب و کنار وضیع و شریف را علی اختلاف درجاتهم از سیم و زر گرانبار ساختند و تا مهابا باطراف
ممالک ارسال داشت مبنی بر اینکه هر فردی از عرب بدست آید از پایش در آورند چون خبر جلوس

یزدجرد استقلال و دوام شهریاری مسموع سالاران لشکر گشت سرعان تیزرو نزد عمر فرستاده
او را مخبر ساختند عمر سعد بن ابی وقاص را امارت لشکر اسلام داده با فوجی از ابطال رجال بعراق
عرب و عجم روانه ساخت پیش از ورود سعد به بنگاه مسلمانان مثنی وداع زندگانی گفته بود
چون سعد وارد قادسیه گردید رسولی از جانب یزدجرد رسید که چند نفر از اعیان عرب را
روانه مداین نمایید تا آنچه باید گفت و شنید بگوییم و بشنویم سعد چند نفر از کار آگاهان قبایل عرب را
روانه نمود چون بتختگاه کسری رسیدند اذن دخول یافته هر یک بجای مقرر نشستند اول یزد
جرد از مغیرة بن شعبه پرسید که نام کسوت تو چیست گفت بردیمانی یزدجرد با خود گفت
بروند بعد از آن تحقیق نمود که آنچه در دستهای شماست چیست گفتند سوط است و سوط
در لغت عجم چرتی نار را گویند یزدجرد گفت فارس سوخت پس از آن پرسید که اسم کدام یک از شما
چه نام دارد گفت بقا دستی نام او گویند یزدجرد گفت تا ابد در مملکت عجم افتاد آنگاه گفت ای
معشر عرب بدانید که خدای عز و علا ما را از عنایات خویش بر جمیع مخلوقات شکوه داده و
گردنکشان آفاق تا سرحد تعقیب لوای عجم در آورده و طایفه عرب همیشه از همه طوایف خوارتر
و ذلیل تر بوده اید جمعی بتجارت و بعضی بگدائی بطرف مملکت ما میبودید و آبای خود شکوار
و طعامهای لذیذ خوردید و نوشیدید و ملابس حریر و جامهای نرم پوشیدید و با وطان خود
رفته رفقای خویش را از خوردن سوسمار و آب شور و تلخ ناگوار و لباس پشم که قوت غالب
اعراب و قوت شماست منع نموده از دین فصیحانه اجتماع نموده روی بولایت ما نهادید و میخواهید
که به بهانه بساط شریعت جدید گردید مثل شما مثل روباه است که بباغ شخصی در آمده بخوردن
انگور کام خویش شیرین ساخت صاحب باغ بدفع مضرت آن نپرداخت که ملتی روباه با یکباغ
بر انگور چه خواهد کرد عاقبت آن روباه ابنای جنس خود را از آن نعمت فراوان آگاه ساخت
یکبارگی هجوم آوردند و در دادن انگور پرداختند باغبان چون دید طرفه آمد و شد آنها را سد و
و همه شما را هلاک نمود هر صورت وظیفه اینکه چشم از این ولایت بپوشید و در تلافی خویش
نکوشید چون بر ما معلوم است که از شدت جوع و الم عسرت این گستاخی از شما صادر شده از دو
زهر امروز مانیم که آن مقدار گندم و خرما بشما دهند که مطایای تمام اعراب را اثبات کنند روی
بولایت خویش نهید و اگر از فرموده ما ابا و امتناع نمایید هر آینه از غضب و سخط ما جان نخواهید
برد مغیره گفت که آنچه گفتی چنانست قلت مال و منال اعراب بی نیز بود که گوشت سوسمار
میخوردند و دختران خود را از عدم موونت زنده در گور میکردند و بعضی از ایشان نخورند نان ارد
و آشامیدن خون روزگار میگذرانیدند اگر کسی از این طبقه بر ابن عم خویش دست یافتی همه
بر قتل و بر کاشتن و کسوت او را برداشتی و این صورت را دولت عظیم و موهبت جسیم انگاشتی
حلال از حرام نمیدانستیم و تمیز حق از باطل نمیتوانستیم حضرت ایزد متعال از فرط رحمت و افضال

رسول کریم با کتاب لازم التعظیم از دودمان رفعت و جلال بر افراشت و آن سرور بموجب وحی منزل
ما را بر جهاد مخالفان دین امر فرموده و عشرت ما ادبیکت وجود آن حضرت معشرت تبدیل یافت
اکنون ترا بقبول شریعت بیضای محمد صلی الله علیه و آله و سلم دعوت مینمائیم اگر قبول فرمائی
بر نعیم احدی بی رخصت قدم بولایت عجم نگذارد و امیر را عجز تکوّه و حصص از تو چیزی مطالبه نماید
چنانچه اسلام را توفیق نیابی جزیه را ملتزم شو و الا محاربه را آماده باش یزدجرد سخنان او را
خار شمرده نه بطریق قبول اسلام و نه بنهج ایصال جزیه سپرده سالاران عرب از قصر او بیرون
آمده متوجه لشکرگاه خویش گشتند مرویست که رستم فرخزاد منجم بی بدیل و ستاره شناس
بعدیل بود از دلایل نجومی و اوضاع فلکی معلوم کرده بود که امر سلطنت از دودمان عجم به
نجابزادان عرب انتقال خواهد یافت بنابر آن در جنگ تاخیر و تعلل مینمود بالاخره ناچار لشکری
گران زیاده از صد هزار مرد جنگی جمع و روی بجانب مسلمانان نهاد عاقبت در کنار بلاد الثنا
دلاوران عرب و عجم شمشیر کین و خنجر بر یکدیگر نهادند چندانکه جوی بیابی خون در آن صحرا
روان شد و آسیای حرب بدم صنادید عرب و عجم گردان شعر دل برای کند گرد ندامیز کین
دولاب ❊ آسیا نیست که از حرف مو بران گردد ❊ گویند در آن رزم صد هزار کس از لشکر عجم
و سه هزار نفر از جنود نصرت نمود اسلام کشته گشت و چندان اقمشه و امتعه و زرینه و
آلات رزم بدست اعراب افتاده که محاسب وهم از تعداد آنها عاجز آمد از آن جمله درفش کاویانی
که مرصع بجواهر ثمینه و یواقیت رمانی و عجم را مایه فتوحات بود بدست ضرار بن الخطاب افتاد
منقولست که عربی فریاد میکرد که کیست صفحه زرد را بستاند در عوض صفحه سپید دهد یعنی
طلای احمر را بنقره ابیض معاوضه نماید القصه چون اعلام اسلام اوج گرفت و رایات هلال
ضلال انخفاض یافت و خبر آن واقعه هایله بیزدجرد شهریار رسید آنچه توانست از جواهر و
نقود برداشت و بجانب حلوان نهضت کرد سعد وقاص مداین را متصرف و عنان عزم بسوی
حلوان منصرف ساخت گویند چون یزدجرد بطرف حلوان متوجه بود سپاه عجم از اهل آذربایجان
و شروانات و باب الابواب جمع مهران بن مهران نموده در جلولا نهاد که لشکر اسلام را از عبور
جلولا گیر کرده و از آن جانب سعد وقاص مرحله نورد صوب حلوان بود که نامه از عمر بوی
رسید که رخت اقامت بدار الانبار کش و حکم نجد در آنجا مترصد باش سعد حسب المرز [illegible] آنجا
نزول چون بدان موضع رفت آب و هوای آن دیار بر خاطر کار نیفتاده بنا از نجف بیابانی موضع کوفه را
اختیار و لشکر را بساختن خانها مامور نمود و مسلمانان شهری عظیم طرح انداختند و بیوتات و
منازل بسیار ساختند مرویست که در همان زمان عتبة بن غزوان باشاره عمر بنای بصره را نهاد
در اندک مدتی دو شهر عظیم باهتمام همت اهل اسلام صورت اتمام یافت و رشک دیار
عرب و عجم گردید و در سال هیفدهم از هجرت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم جلولا مفتوح

ومسخر

٥٤

و مسخر لشکر عمر گردید و در همین سال بنوبت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام وضع تاریخ
هجری نمود و در سال بیستم هجرت عمر سعد وقاص را بعلت شکایت کوفیان از امارت معزول و
عمار یاسر را بجای او بحکومت منصوب ساخت و در سال بیست و یکم واقعه نهاوند وقوع یافت
تفصیل این اجمال آنست که چون خبر عزل سعد بن ابی وقاص از ایالت کوفه مسموع یزدجرد
گشت از مرزبانان خراسان و ری و همدان قریب صد و پنجاه هزار مرد تیغ زن فراهم آورده فیروزان را
که از جمله اعاظم دهقانان عجم بود بر آن سپاه سالار گردانید که بجانب اسلامیان متوجه گردد و
سرداران لشکر اسلام عمر را از اتفاق کفار اخبار نمودند عمر در دم قاصد چالاک به بلاد شام و یمن
فرستاده و عاملان آن سامان را بامداد کوفیان و بصریان مامور و باستصواب [illegible] بجانب
نامه نعمان بن مقرن مزنی مرقوم ساخت که سرداری سپاه اسلام بتو مفوض است باید باتفاق
اعراب بمقابله و مقاتله اهل شقاق پردازی و وجود قوم مجوس را از صفحه روزگار بر اندازی
نعمان بحصول آگاهی بر مضمون نوشته از کوفه و بصره لشکر بیغا تجهیز کرده بجد و جهد روبنهاوند
آن دو دریای جوشان و دو بحر خروشان را تقارب اتفاق افتاد مدت دو ماه میان آن دو سپاه
نعمان و لشکر عجم جنگ میشد و بالجمله صباح جمعه از جمعات ایام حرب نعمان
صنادید اعراب را طلب داشته گفت امروز باید چندان کوشید که لباس ظفر پوشید یا از مینا
درجه شهادت نوشید من سه نوبت زبان بتکبیر خواهم گشاد در نوبت اول چون تکبیر
بر چینید کمر جنگ بنقطه محکم ببندید و در نوبت دوم چون تکبیر تنگ اسب
تا ز تنگ کشید و در نوبت سیم سنان را راست نموده بحرب معاندین پردازید اما امر اگر من
شرف شهادت دست خواهد داد بعد از من حذیفة بن الیمان را امیر خویش نمائید چون
آواز تکبیر سیم نعمان بگوش مسلمانان رسید شمشیرهای مصری و سنانهای مرزغی بر کشیده روی
بخصمان نهادند نعمان در پیش و بهادران عرب از پس بکوشش و کشش مشغول گشتند و در حمله
اول نعمان کفنی از خون خصمان و دم اهل شقاق در صفحه کارزار شقایق نعمان رویید و در حمله
دوم تیری از شست قضا بمقتل نعمان آمده بدیار عدم رفت در آن جنگ سی هزار کس از لشکر
عجم بچنگ اجل گرفتار و هشتاد هزار نفر دیگر در فرار در خندقی که آنرا وقایه جان خود ساخته بودند
افتاده هلاک گشتند فیروزان سالار عجم با چهار هزار نفر از خواص خدم پناه بکوهی برد که قعقاع بن
عمرو با هزار مرد صف در صف از عقب رفته او را با مجموع اتباعش بقتل آورد چون
یزدجرد از قتل فیروزان و از فیروزی عرب بر عجم مطلع شد بناچار دل از سلطنت عجم برکند
متوجه گشت و از آنجا بطوس و از طوس بمرو رفت و در آنجا کارش بپایان رسید مفصل آن
در طی احوال عثمان بن عفان علیه اللعنة والنیران رقم زده کلک بیان خواهد گشت خلاصه اینکه
در عهد خلافت عمر از مصر و اسکندریه تا حد مکران تصرف اسلام در آمد مرویست که در سال

بیست و سیم هجرت روزی کعب الاحبار با عمر گفت بهتر سفر آخرت پرداز که از عمرت زیاده از سه روز
باقی نمانده چون عمر را مطلقا مرضی و المی نبود آن سخن را هذیان فرض کرده پرسید که ترا این معنی
از کجا معلوم شد گفت در تورات دیده ام از اتفاقات غلام مغیرة بن شعبه فیروز نام که او را ابو
لؤلؤ میگفتند و شیعه شجاع الدین میخوانند در عرض [illegible] از خواجه خویش شکایت نمود که هر روز
مبلغ گزاف از من میستاند و باین جهت شغل بسیار بر من پدید عمر پرسید که چه هنر داری گفت
آهنگری و نجاری و نقاشی پرسید روزی چند مبلغ حاصل میشود گفت دو درهم عمر گفت با وجود
این هنرها که تراست بی انصافی نکرده و از تو کم گرفته است غلام مغیره از حکم عمر متغیر شد دیگر هیچ
نگفت و منقبض زبانش از ادای مقوله سخن نشد عمر گفت شنیده ام که تو آسیای بادمیتوانی ساخت
چه شود که از جهت آرد نمودن غلات بیت المال آسیایی بسازی ابو لؤلؤ گفت بجهت خلیفه آسیایی
بسازم که تا چرخ دوار دایر باشد از گردش نیاساید و از مجلس بیرون رفت عمر گفت این غلام مرا بقتل
تهدید نمود در آن نزدیکی هنگام صباحی که زمانه خنجر خورشید را از غلاف افق برکشید آن حرامزاده
بمسجد رفته در محراب رفت و چهار زخم یا شش زخم بر پیکر آن پلید زد که او را از پا درآورد و
بروایت شیعه از آنجا نیز گریخت و بطرف عراق عجم شتافت و در کاشان وفات یافت خلاصه چون
بیرون او را بان حال دیدند خواهش کردند که شخصی را که شایسته مسند خلافت دانی ولیعهد
کن عمر گفت سزاوارتر از این شش نفر نمیبینم علی بن ابیطالب و عثمان بن عفان و طلحة بن عبدالله و
زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف بالاخره شوری قرار داده و ابو طلحه انصاری را
گفت که میباید با پنجاه نفر از انصار بر اصحاب شوری موکل باشی تا کسی را انتخاب کنند و نگذاری کسی
پیش ایشان رود تا امر خلافت انتظام یابد پس پسر خود عبدالله را گفت نزد ام المؤمنین رود بگو که
عمر ترا سلام میرساند و از تو رخصت میطلبد که در پهلوی دو صاحب خویش مدفون شود عبدالله
بموجب امر پدر نزد عایشه علیها اللعنه رفت و پیام او را بگذرانید و عایشه ملتمس او را قبول نمود
پس در اواخر ذی الحجه سال بیست و سیم بدار السفل انتقال نمود و صحابه او را در پهلوی مرقد
مطهر حضرت سید المرسلین صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین باجازت عایشه علیها اللعنه
مدفون ساختند مدت خلافتش ده سال و شش ماه و چهار روز بوده لعنة الله علیه

ذکر خلافت عثمان بن عفان علیه اللعنة والنیران

چون اهالی مدینه طیبه از دفن عمر پرداختند مجلس شوری بادر حجره عایشه باحتیاط تمام ساختند
و حضرت علی مرتضی علیه السلام و عثمان بن عفان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن و سعد بن ابی وقاص در
مجلس مشاورت نشستند نخست عبدالرحمن گفت که مرا بخلافت رغبتی نیست من سهم خویش را
بعلی بن ابیطالب علیه السلام تفویض نمودم بعد طلحه لعین گفت من هم امر خود را بعثمان واگذاشتم
سعد گفت من نیز کار رغبت خویش را بعبدالرحمن تحویل داشتم آنگاه عبدالرحمن دیگر خود و سعد را از

از قید

از قید خلافت بیرون آورد و اصحاب شوری عهد و پیمان درمیان آوردند که از صوابدید عبدالرحمن
عبدالرحمن تجاوز ننمایند و در روضة الاحباب مسطور است که عبدالرحمن خواهش مند گردید که
که اختیار کار باو مفوض شود جناب ولایتمآب سکوت فرموده زبان معجز بیان بلا و نعم نگشودند بالاخره
زبیر آن حضرت را اختیار نمود و طلحه عثمان را چون امر فیما بین آن حضرت و عثمان دایر گشت بسیاری
از صحابه جناب ولایتمآب را و اختیار بعضی از اصحاب بنی امیه جانب عثمان را گرفتند پس عبدالرحمن
رو بحضرت علی بن ابیطالب علیه السلام کرده عرض نمود که یا اباالحسن با من عهد میبایستی که بحکم کتاب الله
و سنت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله و سیرت شیخین درمیان مسلمانان سلوک فرمایی
آن جناب در جواب فرمودند بقدر طاقت خویش در آنچه گفتی خواهم کوشید آنگاه عبدالرحمن رو بعثمان
کرده همان سخنان درمیان آورد و او بر سبیل جزم بدون تقیید بوسع و طاقت بقبول شرایط زبان
گشوده روز دیگر عبدالرحمن خلایق را در مسجد مجتمع ساخت و در پهلوی منبر حضرت خیر البشر ایستاده
و گفت ای اهل شوری بنا بر اتفاق شما تعیین خلیفه باقتضای رای من تفویض یافت و من نیز او را
عهد و میثاق بجای آوردم جانب حق فرو نگذاردم پس عثمان را طلبیده همان سؤال اول را نموده
عثمان بدون اینکه بقید تقیید رعایه قبول کرد پس دو طرف قرین الشرف جناب ولایتمآب نمود
در مقصد اقصی مذکور است که چون جناب ولایتمآب را در [illegible] حاصل بود متابعت رای
ابوبکر و عمر را در جمیع مهام لازم نمیشمرد بنابر آن در جواب عبدالرحمن فرمودند که بقدر طاقت
دولت سعی نمایم و عثمان بمضمون صدق شیمون حب الشیء یعمی و یصم کور و کر گردید بیع حب الریاسة
تقلید شیخین را قبول کرد و حال آنکه نتوانست که از فروع عمل آورد و بالاخره بقتل رسید
خلاصه کلام چون عبدالرحمن با عثمان دست مبایعت داد حضار مجلس شرط متابعت بجای آوردند
سوای حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که بحکم صحبة الاشرار آفة الاخیار از جای برخاسته عزم
بیرون رفتن از مسجد فرمودند عبدالرحمن گفت یا علی وَمَن نَکَثَ فَإِنَّمَا یَنکُثُ عَلَىٰ نَفسِهِ آن
جناب فرمودند که این نه اول روزیست که شما بر او غلبه کردید لیست اول قارورة [illegible] کسرت
بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون پس روی مبارک
بسوی مهاجر و انصار فرمودند که یا ایها الناس شما را بخدا [illegible] سوگند میدهم که درمیان
اصحاب جناب رسالتمآب غیر از من کسی هست که خواجه کونین با او خطاب انت اخی فی الدنیا والآخرة
فرموده باشد همگی گفتند نه بعد فرمودند که فردی در میان شما هست که حضرت خاتم النبیین
فرموده باشند انت منی بمنزلة هارون من موسی غیر از من گفتند نه پس فرمودند که انا مدینة
العلم و علی بابها که جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده اند مقصود شان من بوده یا دیگری
گفتند تو فرمودند که آیا نمیدانید که چند مرتبه اصحاب حضرت رسالتمآب را در مقابل اعدا [illegible]
فرار نمودند و من در هیچ معرکه مرتکب این قباحت نگردیده ام و انا قاتل [illegible] بالسیف تخلف نمودم

و پیوسته جسم و جان خود را وقف بر ذات مقدس آن حضرت ساخته گفتند مبادا نیم فرمودند که آیا از روی
نسب نسبه عجم و عرب از من اقرب کسی هست گفتند نه پس عبدالرحمن روی بآن حضرت کرده
گفت یا علی آنچه فرمودی حق است و فضایل تو بیش از آنهاست لیکن مردم بعثمان میل دارند
و با او بیعت کردند از مکارم اخلاق تو توقع آنست که مخالفت جمهور ننمائی که آن حضرت فرمودند
که شما را معلوم است که بامر خلافت سزاوارتر کیست و اغماض مینمائید و از مجلس آن جماعت بیرون
رفتند مرویست که چون عثمان بن عفان بخلافت منصور گشت تخت مغیرة بن شعبه را از
حکومت کوفه معزول و سعد بن ابی وقاص را بجای او نصب نمود بعد از یکسال اثر رقم عزل بر چهره
احوال او کشیده و ولید بن عقبه برادر مادری خود را بعوض او والی گردانید و ولید مدت پنجسال در کمال
استقلال بساط نشاط اجلال بود شبی مجلس باده چید تا روز دست کار خانه دلفروز از قدح
راح روح پرور در کشید و در هنگام صباح صبوحی نوش کرد و در کمال بیشعوری بمسجد درآمد
و بجای دو رکعت فریضه فجر چهار رکعت صلوات عصر بگذارد و در و با مو بی نموده گفتا اتمم السلام
امروز بنشاط خرمی ام و سرودم اگر خواهید تا زیاده کنم و بعضا را بگذارم کوفیان کیفیت را بعثمان
معروض داشتند عثمان او را بمدینه طلبیده حد زد و در آن مرد و ببعید الله بن جعفر بن ابی
طالب رضی الله عنهما امر فرمود تا بضرب تازیانه او را ادب فرموده و حکومت کوفه بر سعید بن
العاص مفوض شد و در روضة الاحباب مسطور است که چون شاه انفسل عمر بن الخطاب علیه اللعنة
و العذاب و خلافت عثمان علیه السخط و النیران بگذشت آنکسی از ولایات مفتوحه باغوا
بیشتر اهل ضلال و ظلام عمر بن الخطاب از جاده انقیاد عثمان قدم بیرون نهاده سرکشی و نافرمانی
خلافت ساز نمودند از آن جمله اهل همدان و ری و اسکندریه بودند که بخشت خلل تو فتنه و
فساد جمع نمودند عثمان مغیرة بن شعبه را بسمت عراق و عمرو بن العاص را بطرف اسکندریه نامزد
ساخت مامور بر رفتن متمردین را قلاده الطاعت بر گردن نهاده معاودت نمودند و در سال
بیست و پنجم هجرت اهالی آذربایجان نیز در مقام فتنه و عصیان درآمدند ولید بن عقبه بموجب
فرمان عثمان لشکر بآن سامان کشیده ایشانرا تادیب نموده در این سال معویه نیز فرمان و ید غلامان
نصیب حبیب بن مسلمه را که از جانب عثمان والی شام بود با فوجی از لشکر شوم از شام مامور
بغزای روم نمود چون عثمان از آن قضیه آگاه گشت ولید بن عقبه و سلمان ربیعه را با جمعی
موفور و سپاهی نامحصور بامداد و معاونت حبیب مامور ساخت پیش از آنکه مامورین بعسکر
حبیب ملحق گردند فیما بین حبیب و مرزبانان مرز و بوم روم که هفتاد هزار مرد جرار همراه داشتند
محاربه واقع و لوای نصرت حبیب رافع و رایت رومیان خافض و کسیب فراوان لشکر حبیب را
نصیب گشت روز دیگر که سلمان بد و پیوست از غنیمت رسد خواست حبیب بر و د و شر محو
قبول آن مدعا را بلباس رضا نیف آراست و حباب خشونت آمیز و فتنه انگیز بو گفت بالاخره از

از طرفین با روسی و آذ شعله جدال بر خاست و آن اول منازعه بود که در اسلام میان کوفیان و
شامیان حادث گشت در آن مجادله و مخاصمه سلمان غالب حبیب مصالحه را طالب شد و از غنا بر
حصه کوفیان را داد پس از آن حبیب در روم توقف نمود و سلمان را با رمنیه مقرر بود در تاریخ احمد بن اعثم
کوفی مسطور است که چون آوازه حامیان دین احمد مختار صلی الله علیه و آله بیلاد ارمنیه رسید خوف
عظیم بر ضمایر ایشان مستولی گردید لاجرم اکثر شهرها از روی اضطرار بنا بر اختیار موکب سلمان را بقدم
طوعیت استقبال و ابواب قلعه و حصار خویش را بروی اهل اسلام گشودند سلمان بعد از فراغ از
مهام ارمنیه عازم شیروان گشته با مالک آنجا صلح نمود و از آنجا سمند اراده را بطرف دربند یعنی باب
الابواب عنان گشود خاقان در آن هنگام در شهر باب بود و با وجود آنکه سیصد هزار مرد جنگی در حوزه
او موجود بود از آوازه لشکر اسلام هراس بر او غالب آمده در کشور ضمیر پیش جای کی گشته را بیش از بیش
افراشت ابن معنی بر سالاران دشت خزر گران آمده با وی گفتند که سپاه تو سیصد هزار است و
جیش عرب زیاده بر ده هزار نیست سبب بیم و خوف تو چیست خاقان گفت آنچه مرا معلوم شده
لشکر عرب از آسمان نازل گشته اند و تیغ بر بدن ایشان کارگر نیست و بر فرار استعجال نمود
سلمان چون حریف را بی ثبات دید و بر تعاقب نموده تا شهر بلنجر و در هیچ مقر قرار نگرفت و در
از منزلها و بهای خوش آب و هوای آن ولایت رحل اقامت انداخته بجمع نمودن اموال و فرا گردن
کفار پرداخت تا آنکه جا قمی از خزریان که در آن حد و دم بودند چون این سوسی را رد معسکر
سلمان رسیدند و فتح غارج ز رد و رسیده مرده بر لب چشمه آب دید با خویش اندیشیده که بی
گویند جماعه ایشان فوم کارگر نیست باید تیری را امتحانا بجانب وی انداخت و شک را برطرف
خویش یقین ساخت پس تیری بکمان نهاده شست کشاد از قضای بلوی آن مرده آمده و درد و جا
بماند جاسوس مذبور سالها از عهد سلطنت و دوباره روی بخاقان نهاد خاقان را چون یقین
شد که عرب را میتوان کشت با آن سیصد هزار مرد جنگی بمراء از امرنا مامور را بهلاکت رسانید
چون خبر بعثمان رسید حبیب بن مسلمه را با سپاه کوفه مامور بالد فتنه ساخت حبیب بعد از
انتظام مهام ارمنیه از دربند بگذشت و در دوی شهر حطاط بنا نهاد و آن قلعه را که موطن و مسکن فوج
از کفار بود بقلعه بگرفت و تمامی رجال را بتیغ و شمشیر سپرد و نسوان را طفال با سیری برد
و چون بشهر حطاط بر مسید مکاتیب با اعیان آن حد و در فرستاد و ایشانرا بطاعت و انقیاد
دعوت نمود روسا و کلانتران آن ممالک بعسکر و ی آمده هشتاد هزار دینار تقبل داده بنای
مصالحه فیما بین استحکام پذیرفت مقارن آن حال حذیفه بن الیمان از مدینه وارد و منشور نقل
حبیب و منصب خویش را از عثمان آورده حبیب معاودت نمود در سال بیست و ششم هجرت فتح
کازرون و قلعه سفید اسلامیان را روی داد و در همین سال عثمان عمرو عاص را از امارت مصر عزل
کرده عبدالله بن ابی سرح را قایم مقام نمود عمرو عاص چون بمدینه رسید با سعد بن ابی وقاص که از ایات

کوفه معزول شده بود دوستی آغاز کرد وبین الجانبین رابطه محبت استحکام تمام یافت وهر دو زبان
طعن بر عثمان دراز ساختند وسعید را وهر یکان سخنان ناملایم گفتن گرفتند بدان جهت روز
بروز بنای عداوت عمرو عاص بر خاندان سینه بیکینه عثمان سرکشیدن گرفت وکار بجائی
انجامید که خواهر مادری عثمان که در حباله نکاح داشت طلاق گفت ودر آن سال باهتمام عبد الله بن
ابی سرح افریقیه مفتوح گشت چون خمس غنایم را بدار الخلافه فرستاد مروان مجموع آن مال را بپانصد
هزار دینار خرید وعثمان از آن جمله صد هزار دینار بوی بخشید اهل مدینه بواسطه این معامله
نیز طعن بر عثمان زدند ودر سال بیست وهفت اندلس بسعی وجهد عبد الله بن نافع بن عبد
القیس وعبد الله بن نافع بن الحصین مسخر شد ودر سال بیست وهشتم معاویه از راه دریا لشکری
بجزیره قبرس وجزیره رودوس کشید وهر دو را مفتوح ساخت گویند که هشتاد غلام وکنیزک صاحب
جمال وهفتصد دختر ماه پیکر در میان ایشان بود ودر سال بیست ونهم اهل فارس اساس نقض
عهد ممهد عبد الله بن عمر والی خود را مقتول ساختند عثمان عبد الله بن عامر را با سپاهی وافر در آن
فارس نمود در جهد ودر اصطخر میان او وفارسیان محاربه صعب روی نمود ومسلمانان داد دلاوری
بدادند ومجادله بسیار عاقبت فتح بدست آمد ودر سال سی از هجرت سعید بن العاص والی کوفه با لشکری
نصرت اختصاص مامور بجرجان گشت ودر روضة الاحباب مسطور است که امامین الهمامین ابی
محمد الحسن وابی عبد الله الحسین سلام الله علیهما فی الکونین حسب الامر امیر المومنین حیدر همراه آن سپاه
قدم رنجه فرمودند وبیمن اقدام وحسن اهتمام آن دو نیکو نهاد با مر سید الانام جرجان بصلح
مفتوح شد ودر این سال خاتم خاتم الانبیا که در دست عثمان بود از دستش در چاه اریس افتاد هر چند
جستند آن گوهر گرانمایه دیگر بدست نیامد هم در این سال میان ابوذر غفاری رضی الله عنه و
معاویه لعین غبار نفاق وخلاف ارتفاع یافت وابوذر را از شام بمدینه طیبه آوردند وتفصیل
این اجمال آنست که ابوذر در زمان خلافت عمر از مدینه بشام رفته بود وتا ایام خلافت عثمان
در آن ولایت روزگار میگذرانید چون قبایح اعمال وذمایم افعال عثمان بتخصیص اهانت ابن مسعود و
یاسر بسمع او رسید زبان بطعن عثمان دراز نموده در سر وعلن در پیش صغیر وکبیر قبایح او را
بیان میفرمود وهمچنین معاویه لعین که مادت دوستی داشت از ارتکاب اعمال ردیه با مذهب خود از
جمله افعال رضیه می پنداشت وهر کارهای ناشایست از وی بظهور میرسید ابوذر بمکررات از نیش
زبان حقایق بیان سرزنش بوی نموده فایده نمی بخشود بالاخره مردم مراحوال ولایت وخلافت موکل
متقیان اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام ترغیب کرد معاویه کیفیت را بعثمان نوشته
اعلام نمود که اگر ابوذر چندی دیگر در دمشق باشد خلایق را از تو منحرف نماید عثمان چون بر
مضمون نامه آن ملعون مطلع گردید در جواب نوشت که ابوذر را بر شتر برهنه درشت روی [illegible]
ومردی متکبر عنیف باوی ردیف والیف [illegible] که شتر را روز وشب براند تا خواب بروی غالب

واز ذکر

واز ذکر من وتو غافل گردد معاویه علیه الهاویه بر حسب الامر آن سر دفتر اهل شقاق ونفاق ابوذر را بر
شتر برهنه سوار ساخت ومردی بر شتر دیگر همراه نمود که نگذارد دقیقه آرام گیرد وراحت جوید
مرویست که از صدمات آن شتر رانهای ابوذر زخم شد تا آنکه وارد مدینه شد وچون نزد عثمان علیه اللعنة
گشت آن ملعون در آن نگریست وگفت هیچ چشم بد بدتر ندیدم مبادا یا جندب ابوذر گفت پدر
من مرا جندب نام نهاد ولیکن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نام مرا عبد الله نام نهاد گفت تو
دعوی مسلمانی میکنی واز زبان من میگوئی که خدا تعالی درویش است وما توانگریم من این سخن
کی گفتم ابوذر گفت این سخن از زبان تو جاری نشده لیکن گواهی میدهم که حضرت خاتم الانبیا صلی
الله علیه وآله وسلم فرمودند که چون پسران ابی العاص سی نفر شوند مال خدا تعالی را وسیله دولت
اقبال خویش سازند وبندگان را در کمند چاکری وخدمتکاری اندازند منقولست که ابوذر در
بیمار ورنجور وارد حضور عثمان شد واز ضعف تکیه بر عصای خویش داده پیش عثمان ایستاده
بود در آن وقت صد هزار درهم از مال مسلمانان نزد آن ملعون موجود بود ابوذر از وی پرسید
که این چه مالست گفت که از نواحی بجهت من آورده اند وانتظار آن دارم که چند دیگر با آنها ضم نمایم
وهر که خواهم بدهم ابوذر گفت ای عثمان صد هزار درهم بیشتر است یا چهار دینار عثمان گفت
معلوم است ابوذر گفت آیا یاد داری که شبی من وتو بخدمت حضرت رسول رفتیم آن جناب
محزون ودلگیر نشسته بود وبا ما هیچ وجه تکلم نفرمودند ما نیز بخصائص انصراف حاصل وهوده
متوجه خود نمودیم وبامداد بخدمت آن حضرت رفتیم جنابش را خندان وبشاش دیدیم سبب
اندوه وشادی وفرح وسرور روز دیگر پرسیدیم فرمودند که دیشب چهار دینار از مال مسلمانان
نزد من جمع شده بود وهنوز قسمت ننموده بودم اندیشه آن داشتم که مبادا مرگ در رسد وآن
بار در باب استحقاق من سازند باشتم امروز بر مسلمانان قسمت کرده راحت یافتم عثمان روی بسوی
کعب الاحبار کرده گفت چه چه میگوئی در امامی که بعضی از بیت المال را بمسلمانان دهد وبعضی را محفوظ
دارد وبر ورایام وشهور بهر که مصلحت داند دهد کعب الاحبار گفت که اگر یک خشت از طلا
ویک خشت از نقره سازد بر وی حرجی نخواهد بود ابوذر متغیر گشته عصائی که بر دست
داشت بر سر کعب الاحبار زد وگفت ای یهودی زاده ترا در احکام ملت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم
چه کار است گویا مضمون کریمه الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي
سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا
جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ
نافهمی عثمان گفت ای ابوذر تو پیر وخرف شده از خدای بترس ودست وزبان از ایذای
مسلمانان باز دار واگر با مردم مواسا نمیتوانی کرد برو در ناحیه از نواحی [illegible] ودر وقت
حاجت قدم رنجه فرمای ابوذر گفت چنین کنم زیرا که از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم

کشیدند که فرمود مسکین ابوذر که تنها زید و تنها میرد و تنها محشور گردد و همچنین فرموده‌اند که ای
ابوذر وقتی که ابنیه و عمارات مدینه بکوه سلع رسد از مدینه بیرون رو و چون عمارات بدان موضع
رسید و امتثال امر رسول خدای بر من لازم است و علی الخصوص در این وقت از مدینه هجرت
و بموضع مسمی بربذه که از آنجا تا مدینه طیبه سه منزل راه است نموده در آنجا بسر میبرم تا جان
بجان آفرین سپرده بر وصیت که در حین خروج او اند نیز عثمان مرد و دام برفت که احدی وی را مشایعت
ننماید بنابر آن کسی بر تشییع او نرفت الا وصی خیر البشر حیدر صفدر و عمار یاسر بیرون رفتند که
ابوذر بعد از انقضای مدت دو سال از آن دار ملال بسرای سرور انتقال نمود و در وقت سکرات
موت عبدالله بن مسعود با جمعی از صحابه از مکه می‌آمد بربذه رسیده او را تجهیز و تکفین نموده
در همانجا مدفون ساختند و آن جناب را نام جندب بن جناده بوده در اوایل بعثت خاتم النبیین ایمان
آورده و در سلک اصحاب کبار حضرت سید مختار صلی الله علیه و آله الاطهار انتظام یافت و همواره
انوار آفتاب التفات آن جناب بر وجنات احوالش میتافت رضی الله عنه **ذکر اختتام کار
یزدجرد شهریار و استیلای عرب بر خراسان** در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون
سال سی و یکم هجرت رسید اهالی اصطخر سر از گریبان طغیان برآورده طریق عصیان سپردند و
یزدجرد شهریار را نزد خود برده بنای شورش نهادند و ابواب فتنه و فساد گشادند و چون خبر
تمرد و عصیان فارسیان بعثمان رسید عثمان بن ابی العاص با عبدالله بن عامر بدفع ایشان نامزد
و فوجی از کبار تازیان همراه نموده چون ساحت ملک فارس جولانگاه فارسان عرب گشت و کار از
مواجهه بمناقضه رسید مسلمانان بر ایشان غالب و یزدجرد با قلیلی از ملازمان بجانب مرو هارب
شد عبدالله بن عامر از راه طبس او را تعاقب نموده طبس و نشابور و طوس را از تصرف عجم بیرون
آورد و چندی توقف در آن سامان نمود که خبر قتل یزدجرد رسید تفصیل این مختصر آنست که چون
یزدجرد منهزما خود را بمرو رسانید و با والی آن بلد ماهویه نام بمضمون **شعر** اذا اراد الله حله
دوله من دار قوم اخطأ التدبیرا طریق سوء سلوک مسلوک و بر افعال ناپسندیده اقدام
نمود ماهویه پنهان رسل و رسایل نزد خاقان ارسال و او را بتحریص و ترغیب بر تسخیر و تخریب دولت
عجم دعوت نمود خاقان نیز با سپاهی بیرون از حیز حصر بصوب مرو نهضت نموده بظاهر مرو رسید
ماهویه دروازه شهر را بر روی وی گشود لشکر خاقان بدرون شهر ریخته جنگ عظیم بر پا
روزبانان و صنادید عجم آویختند چون نفوس بسیاری از ایشان از باغات هلاک آمیختند یزدجرد پیاده
از شهر فرار نمود و فرسنگی خود را بآسیائی رسانید و از طحان ملتمس گشت که مرا جای ده که از
شر دشمنان ایمن باشم طحان گفت مبلغی وجه افزون از قدر رتبه خویش بقرض صاحب طاحونه لازم
اگر کرامت فرمائی مرا از بند دعوی و محنت خود را از قید تعرض دشمن خلاص کرده باشی یزدجرد
شمشیر کمر خویش را که خراج ممالکی بیش بوده پیش وی نهاد و باطمینان خاطر بخواب رفت آن بی انصاف

بطلع

۸۷

بطمع جامه شهریار عجم وارث ملک جم را مقتول ساخت و جسدش را در آب انداخت از آن جانب چون
مرزبانان از آن سامان که در درون حصن بودند بیرون دویدند و با ورشته خاقان را از شهر بیرون نمودند
خاقان را نیز خوف و هراس ضمیمه استیلا یافت که در بیرون شهر مجال توقف را محال دید و از راه پایاب
دوانیغا راند مردم مرو از هر طرف بجستجوی یزدجرد در تک و پو آمدند بالاخره رخوت
او را در دست آسیابان جستند چون از کیفیت آگاه گشتند آن طحان را با فتح وجهی بضرب تیغ و خنجر
خسته و ماهویه کالبد او را پیدا نموده باصطخر فارس فرستاده در گورخانه عجم نهادند و ماهویه نیز
باندک مدتی بشآمت کفران نعمت گرفتار و در غربت ذلیل و خوار در وادی دار البوار گشت عبد
الله بن عامر بعد از استماع قتل یزدجرد احنف بن قیس را با جمعی از مجاهدان بطرف هرات مامور و هم
یکی از سالاران عرب را بقطری از اقطار دیار خراسان روان ساخت و نسا و ابیورد و سرخس
و مرو و مرغاب و طالقان و بلخ و خوارزم بدون رزم متابعت نموده آن ولایات ضمیمه ممالک
مفتوحه اسلام گشت پس عبدالله احنف بن قیس را در خراسان گذاشته خود مراجعت بمدینه
طیبه نمود و در این سال قسطنطین رومی با پانصد فروند کشتی مشحون بمردان جنگ بقصد تسخیر
مصر و اسکندریه در آن نفر بجهود دولت خویش حرکت و از آن جانب حضرت چون این خبر بمعاویه بدگهر
رسید جمعی از دوران تمامات دیده و با سپاهی دمشق بمحاربه او عازم گشت در روی آب فیمابین آن
دو بحر پر تاب آتش حرب التهاب یافت عاقبت قسطنطین منهزم و بعضی از مخالفان بادبهای
هلاک در سفینه حیات در گرداب فنا افتاد **ذکر سبب اختلال اوضاع عثمان و بقتل
رسیدن آن سفاک** در تواریخ مسطور است که در این سال جمعی از اجله اصحاب جناب رسالت
مآب از سیرت عثمان و بدعت السوء او اشتغال نمودند از آن جمله یکی ابوذر غفاری بود و دیگر عم شریف
دودمان عرب ابوالفضل العباس بن عبدالمطلب رضی الله عنهما عمر آن جناب هشتاد و هشت سال
گفته‌اند نقله اخبار چنین اخبار کرده‌اند که ابوالسود که بعبدالله بن سبا اشتهار دارد و در سلک
علمای یهود انتظام داشت در زمان خلافت عثمان اظهار شعار اسلام نموده و بالاخره بتنجیده
خاطر از مدینه بمصر رفت و در سال سی و پنج هجری در آن دیار باشتعال نیران ضلال اشتغال و
بعضی از مصریان ابواب این مقال بمقلاد زبان گفتن بر گشوده گفت در شگفتم از جمعی که تصدیق
رجعت عیسی علی نبینا و علیه السلام بدنیا مینمایند و تجویز بازگشت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه
و آله و سلم را نمیکنند و حال آنکه ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد را شاهد مدعای
خود نمود و جمعی از مصریان در آن اعتقاد پیروی کردند و چون او در اذهان ایشان اساس معادات محکم بود
خاطر نشان اهالی مصر نمود که در زمان سابق هر وصی همراه پیغمبری قائم مقام او میبوده و امروز وصی
نبی هاشمی علی مرتضی علیه التحیة و الثنا است و عثمان غاصب خلافت بنابر آن مصریان زبان
بطعن و عیب عثمان دراز و طریق مخالفت او را پیمودن گرفتند و دیگر آنکه عثمان در ایام خلافت

بلا ملاحظه صله رحم جمعی از خویشان خویش را که متجاهر بفسق بودند بایالت و ولایات فرستاده آن ظلمه را بر
طوایف برایا استیلای تمام داد و کبار اصحاب را از مناصب معزول ساخت و حکم بن العاص و ولدش مروان لعین
که مطرود و مردود صاحب مقام محمود بودند به مدینه طلب داشت و مروان را بمنادی داماد و وزیر خود
نموده امور مسلمانان را بکف اختیار او گذاشت و عادت را نیز تغییر داد و مبلغهای خطیر از بیت المال
مسلمانان بآن بذل کرد و در زمان خلافت او اختلاف در قرائت قرآن پیدا شد و خلق را بقراءت یک
مصحف امر فرمود و آتش بیباکی و ناپاکی برافروخت و سایر مصاحف را جمع کرده بسوخت و ابوذر غفاری را
باغوای معویه غاوی علیه الهاویه از مدینه اخراج نمود و عمار یاسر و عبدالله مسعود را بدست و
زبان ایذا و آزار نمود بنی غفار بواسطه آزار ابوذر و بنی مخزوم بسبب عمار یاسر و بنی هذیل بجهت
عبدالله بن مسعود کینه آن مردود در دل گرفتند و در اواخر سال سی و چهار بموجب [illegible]
اجله اصحاب سید مختار رجوع بحیدر کرار نزد عثمان رفتند آنچه صلاح حال آن مخذول را
دانستند گفتند و در نصایح و مواعظ چند بترک آن اعمال باو سخن گفتند فایده نبخشید و آن بداندیش
از سر تربیت اقارب عقارب کیش خویش برنخواست و آتشی که از پی سوختن مسلمانان افروخته
بود فرو ننشاند و در اوایل سال سی و پنج جمعی کثیر از مصر و کوفه و بصره بعزم خلع خلعت خلافت
از قامت ناسزاوار آن غدار و جلوس دادن شخصی شایسته در مسند خلافت به مدینه طیبه آمدند و عثمان
چون از قصد مسلمانان مخبر گردید بشفیع خود را بشاه مردان رسانید و التماس نمود که آن حضرت
نوعی فرمایند که مردم از سر خلع و عزل او درگذرند و بمواطن خود مراجعت نمایند آن جناب قبول آن
مسئول را مقید باین شرط فرمودند که بعد از این بسخن مروان عمل ننماید و خط طریق موافقت ذوی القربی
آن جناب راه ننماید و ابواب حسن سلوک را که بر روی ارباب صلاح و سداد مسدود ساخته
بدست رعایت بگشاید آن لعین فرموده های آن حضرت را قبول نمود پس آنجناب از رشحات
زلال کلام معجز نظام نایره شورش آن جماعت را سمت انطفا دادند و خلق مجتمع متفرق روی
بولایات خود نهادند چون خاطر عثمان از آن امر اطمینان یافت دیگر باره بسوی نقض عهد
شتافت و مروان را در امر خلافت دخیل و در رتق و فتق مهام امت حضرت خیر الانام وکیل خود
ساخت آن مردود بگفتن این سخنان بی مغز پرداخت که خلق را در مخالفت خلیفه دلیلی ظاهر و
حجتی باهر نبوده پسر ابوطالب میخواست که ترا ممنون سازد عطیه مر عا قرار داد و اکنون مناسب
آنست که بر منبر روی و خطبه بخوانی و خاطرنشان مردم نمائی که جماعتی که بجهت افتتاح ابواب
فساد به مدینه آمده بودند چون دیدند که امری از پیش نمی رود لاجرم خائب و خاسر بازگشتند
عثمان بصوابدید آن مخذول بر منبر رفت و آنچه تلقین وی شده بود بیان نمود عمرو عاص گفت
ای عثمان از خدای تعالی اندیشه نمای و از افعال قبیحه توبه کن و شر بنی امیه را از سر مظلومان امت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دور دار که ما مردم را به پیری خواست والتماس تو بازگردانیدیم چون عثمان

متوجه جواب او گشت از اطراف و جوانب مسجد آواز خلایق بلند شد که یا عثمان اتق الله و تب الی الله
در آن روز او را هیچکس مخاطب بخطاب امیرالمؤمنین نساخت پس بخجلت تمام از منبر فرود آمد و بروایتی
حاضران او را سنگسار نموده از فراز منبر بزیر کشیدند و عصائی که در دست داشت شکستند و
عاقبت او را بیهوش بیرون کشیدند و بخانه اش بردند دیگر باره آن بدعهد سست عهد قدم در فیض مقدم آنجناب
کرم علی بن ابیطالب علیه السلام گشت آن جناب او را ملاقات فرمودند یا اباعمرو ترا باین خطبه چکار بود
همه خلایق میدانند که ما جماعتی را که قاصد تو بودند به مدینه خواست بازگردانیدیم پس آن ملعون
معروض داشت که یا علی الماضی لا یذکر و اکنون بدانچه اشاره فرمائی تقدیم رسانم آن حضرت صلاح
او را در رفتن مسجد و بیان گفتنا رسانید استغفار نمودن و ابواب اعتذار گشودن دانستند عثمان
حسب الامر بر منبر رفت و بنحو معذرت معمول داشت بعد از چندی بنای اول را گذاشت و بحرکات
ناسزاوار اقدام و باعمال ذمیمه قیام نمود گویند هفتصد کس از اهل مصر به مدینه آمدند و عثمان را بعزل
ابن ابی سرح تکلیف نمودند عثمان مسئول ایشان را قبول کرده گفت هر کرا خواهید بگوئید تا بر شما
والی سازم مصریان گفتند محمد بن ابی بکر شایسته این امر است بنابر آن عثمان محمد را والی نموده روانه
مصر ساخت چون محمد سه منزل از مدینه دور شد غلامی را بر شتری سوار دید که متوجه مصر است
مصریان را امر نمود تا او را گرفته نزد وی آوردند پرسید کیستی و بکجا میروی گفت غلام عثمانم
و بجهت مهمی نزد والی مصر میروم مصریان گفتند اینک والی مصر با هر چه داری بگوی گفت مرا مقصود
عبدالله بن ابی سرح است محمد از غلام پرسید مکتوبی داری گفت نه پس امر فرمود تفحص
نمودند مطهره خشکی در بار غلام یافتند چون آنرا دریدند مکتوب سربمهری پیدا شد چون سر او را
گشودند مطالعه نمودند نوشته بود چون محمد و متظلمان بدانجا رسند بتدبیری همگی را گرفته
مقتول سازی و خود بدستور بر حکومت برقرار باش محمد بعد از وقوف بر مضمون نوشته مصریان را بر
داشته و به مدینه بازگشت و قصه را بکوفه و بصره فرستاده ایشانرا نیز بآمدن به مدینه تکلیف نمود
چون محمد به مدینه رسید مکتوب را بنظر فیض منظر سید الاوصیاء علیه التحیة والثناء و طلحه و زبیر
و سعد و سعید و بعضی از اجله اصحاب جناب رسالتمآب رسانید چون همگی دیدند که نوشته
بخط مروان و مهر عثمان است بالاتفاق نزد آن سردفتر اهل نفاق آمده پرسیدند که این مکتوب بمهر
تو است گفت مهر منست اما از رسالت آن خبری ندارم و قسم یاد نمود چون اصحاب میدانستند که
آن کذاب سوگند دروغ میخورد و مروان بی وقوف آن بدان امر مرتکب شده گفتند مروان را تسلیم
ما نمای تا حد بر وی جاری سازیم عثمان امتناع نمود بنابر آن مصریان اطراف سرای او را گرفتند و شراب
و طعام از وی بریدند چون خبر بجناب ولایت مآب رسید امر فرمود تا آب بجهت او می بردند مصریان
بنی هاشم را از آن عمل ممنوع داشتند بالاخره هاشمیان بر مصریان غالب شده آب را بعثمان رسانیدند
چون مدت محاصره بچهل روز رسید و بوضوح انجامید که مصریان بدان ساکن نمیشوند که قتل عثمان را بر

بستانند که بسر انگشت تدبیر توان گشود پس وصی رسول الثقلین ریحانتین بوستان خواجهٔ کونین یعنی
حسن و حسین را امر نمودند تا سلاح پوشیده بدار الاماره روند و قنبر را نیز همراه نمودند که نگذارد کسی
برای عثمان در آید اهل فتنه چون چنان دیدند قدم در مقام عناد استوار و یکبار هجوم آورده دست
باندا ختن سنگ و تیر بر گشودند محمد بن طلحه که در خدمت حضرت امام حسن علیه السلام بود مجروح گشت
و سر قنبر شکسته شد و اهل خلاف چون آن حال را مشاهده نمودند بحرمت حضرت امام حسن علیه السلام
ترک جنگ نمودند اما بالاخره بخانه آن مردود در جستند و غلامانش را علاقهٔ زندگی بتیغ کین گسیختند
پس از آن محمد بن ابی بکر بخانه عثمان در آمده ریشش را بدست گرفته کشید عثمان گفت ای پسر برادر من لحیه مرا
بگذار که هرگاه پدرت زنده بود ترا از این حرکت منع مینمود محمد بن ابی بکر شرمنده شده دست
کشیده از خانه بیرون آمد عاقبت سودان بن حمران عراقی بدرون رفته کار وی را تمام ساخت و جماعت
انگشت منکوحهٔ او را نیز بضرب تیغ بینداختند زمرهٔ گفتند که کشندهٔ او کنانة بن بشر بود بعضی
بر این اند که در آن روز قنبر و سودان کشته گشتند به جهت مصریان سرای او را غارت نمودند و
مدت سه روز جسد آن پلید در آن خانه افتاده بود و شبی جمعی اتفاق نمودند و او را بر تخته دری
با بر زده بابی بستند بجانب قبرستان بقیع بردند مصریان بعضی مانع شده نگذاشتند در گورستان
مسلمانان بجهت او قبر کنند عاقبت او را در حائطی که میان بقیع و مقبرهٔ یهود بود مدفون ساختند
بعضی را اعتقاد آنست که نعش او را در مزبله انداختند و هیچکس بر جنازهٔ او نماز نکرد و مدت
خلافتش دوازده سال بوده لعنة الله علیه چون وقایع احوال سعادت اشتمال وصی رسول
ذو الجلال علی بن ابیطالب علیه السلام بعد از وفات حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مرقوم
شده بود محمد را ابو الدرم دیدن و مجبر بر احوال بنی امیه پرداخت ذکر خلافت خلفای بنی امیه لعنهم الله
از ناقلان اخبار مرویست که خلفای بنی امیه چهارده تن بودند اول آن طایفهٔ بد عاقبت
معویة بن ابی سفیان است منقولست که در آن اوان که عثمان بن عفان عمال و ولایات متصرفات اسلام
بجهت قلع مادهٔ فساد مخالفان بمدینهٔ طیبه طلب نمود از آن جمله معویه را نیز از شام احضار کرد روزی
آن ملعون در کوچه به کعب الاحبار برخورده باو گفت اندیشهٔ آن دارم که بالاخره مردم هجوم نموده
بتیغ مخالفت عثمان را مسلول و او را مقتول سازند کعب الاحبار گفت که مخبر اول هر مخلوقی مخبر
اجل منقطع خواهد گشت و پنج عمر هر ذیحیات بدهرهٔ ستم دهر منقطع معویه گفت
مخبر ستم که بعد ما که ماه زندگانی او بمحاق مرگ گرفتار آید خورشید اقبال کدام صاحب اقبال
در سپهر حکمرانی اوج گیرد کعب الاحبار گفت صاحب بغلة الاشهب چون در آن زمان معویه بغلی
استر اشهب سوار بود سودای خلافتش در سر افتاده پا بر عرصهٔ ملک نهاد تا اینکه عثمان دست
رد بر سینهٔ زندگانی گذاشت و علم رحلت بسوی جحیم جاودانی برافراشت خروج از خلافت بنی امیه
بعداوت حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب معویه را طالب گشته باو پیوستند و ابواب سعادت را بر

بروی خویش بستند او نیز در طلب منصب خلافت تا مرج ضلالت شد معاند شامیان شوم را
نسبت بآنحضرت منحرف و عثمان سمند ارادت آن قوم را بسوی بیدای نافرمانی آن فرمان فرمای کشور
دین و مسلمانی منحرف ساختار برد تا در جمعه پیراهن خون آلود عثمان را بمسجد جامع آورده بر
صغیر و کبیر ظاهر گردانید که قتل عثمان بفرمودهٔ حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بوده مبادا شامیان
در آن امر با یکدیگر پیمان نمودند که پهلو بر بستر آرام ننهند تا خون عثمان را از امیر مؤمنان نگیرند عمرو
عاص لعین نیز از فلسطین بدمشق آمده دامن زن آتش فتنه گشت مرویست که معویه علیه اللعنة
روزی با عمرو عاص گفت میخواهم که نامه باهل مدینه نویسیم و احوال عثمان در آن نامه مندرج نمایم شاید
بعضی را بکید و حیله و فند و فریب بسوی خود کشانیم عمرو عاص گفت تا منتشر در دل اهل مدینه نیز اثری نماند
گو بنا افکار در دل کسی برای خاطر ایشان اثری نخواهد بود زیرا که مردم مدینه نیز از سه نوع بیرون نیستند
یک نوع استخوان اند که دست توسل بر ذیل محبت علی بن ابیطالب علیه السلام زده اند و تا این شیوه بکار
با از طریق ارادت او نخواهند کشید نوعی دیگر طایفهٔ علاحده چند که اظهار دوستی عثمان مینمایند
المکارم از ایشان بیش نبوده و فرقهٔ دیگر هستند که نه با علی یار اند و نه با عثمان دوستدار و سلامت
نفس و راحت خویش اختیار کرده اند بالاخره آن مردود فقرهٔ چند که مشتمل بر حیلت اند و در
ارسال کرد که من در ایام خلافت عثمان از مدینه غایب بودم و بر حقیقت احوال در آنجا نحوی باید اطلاع
ندارم شما در آنجا حاضر بوده اید بر باطن و ظاهر امور واقف شده اید اینکه عثمان را بظلم کشتند و باعث
قتل آن مظلوم علی بوده و الحال کشندگان او را گرامی میدارند و در حق هر یک طریق مهربانی مسلوک دارد
امروز وارث عثمان منم و بر خویش لازم کرده ام که خون او را از علی بن ابیطالب علیه السلام طلب نمایم
و کشندگان او را از وی گرفته قصاص کنم هر کرا از مسلمانان بخلافت اختیار کنند
امانت در پناه اگر علی در دادن قاتلین عثمان عذر آورد و ابواب مخاصمت و مفتاح شمشیر
قاطع گشاییم هر که عثمان را دوست داشت باید که طریق موافقت من پیموده بقدر نوع مرا امداد و
معاونت نمود چون اهل مدینه بر مضمون نامهٔ آن بدکینه اطلاع یافتند در جواب این دعوی
صواب بر شمشیر خطا کشیدند که معویه را از معونت خون عثمان نه سزاوار است خطای عظیم
و فکری وخیم کرده اند و عمرو عاص را نیز در این مکار است و چنین دانند که مدینه نیز باد و دربا
نداند سبحان الله این گونه مزخرفات بر صحایف خاطر نگارند و درخت تلخ سرشت اینگونه
سخنان را در جویبار بیان نکارند در درخت تلخ سرشت این گونه سخنان را در جویبار بیان نه
نکارند والسلام چون جواب نامهٔ معویه و عمرو عاص رسید با یکدیگر گفتند که ما را خطائی روی
آمد که با وجود شریک مدینه نامه نوشتیم میبایست نامه بعبد الله بن عمر و سعد بن ابی وقاص و محمد بن
مسلمهٔ انصاری نویسیم از ایشان استمداد جوییم باز عمرو گفت که نامه نوشتن مقابقین است اما
ظن قوی آنست که ایشان را با اهل مدینه سخن یکی است و هم بر این منوال جواب نویسند معویه

سخن هم والتفات نکرده نامهای متواتر ومتوالی باهالی مدینه از اسافل و اعالی نوشت و جوابهای تند از
هر یک شنید بالاخره لشکری آراسته از شام بعزم مقاتله امام انام علی بن ابیطالب علیه السلام وخوا
بعون نامیمون بتبذیر نشست آن جناب نیز از کوفه با سپاه نصرت پناه حرکت و قلع مواد
فساد آن بدنهاد را وجهه همایون فرمودند از قراریکه سابقاً در تلو واقعات احوال فیض اشتمال
آن حضرت رقم زده خامه صدق ختام شد فیما بین آن جناب ومعویه خذلان مآب هفتاد و دو حرب
عظیم اتفاق افتاد و خلق بسیاری از مردم عراق و شام کشته گشتند مرقومست که چون روح پرفتوح
بهترین مخلوقات خالق ودود حضرت امام المتقین ویعسوب الدین علیه سلام الله الملک المعبود بعالم
معهود خرامید در سال چهل و یکم هجری مملکت عراق بی تنازع غیری در حیطه تصرف معویه علیه اللعنة
آمد وحضرت امام حسن علیه السلام از قراریکه در تلو احوال فیض مآل آن جناب نگاشته خامه بلاغت نظام
گشت از کوفه به مدینه طیبه تشریف برد معویه عبدالله بن عمرو عاص را بحکومت کوفه نامزد نمود
مغیرة بن شعبه با معویه گفت که ولایت کوفه را بعبدالله دادی و پدر او عمرو حاکم مصر است تو در
میان دو گرگ ماده چه خواهی کرد معویه از کرده پشیمان گشت و کوفه را از عبدالله گرفت بمغیرة داد
عمرو عاص از آن کیفیت خبردار شده بمعویه پیغام فرستاد که مغیره مردیست دلیر و با صلابت
محکی اموال مملکت را تصرف خواهد کرد و محالست که فلوسی از او توانی گرفت و همیشه از خمس درهم و
دینار آن ولایت در دم خواهی بود اکنون صلاح آنست که وزیری مطلوب امیر گردانی و دیگری را بجهة
وصول و ایصال خراج تعیین نمائی معویه را پیغام او مقبول خاطر افتاده دیگری را بضبط خراج نامزد
کرد گویند معویه بدکیش در مبادی حکومت خویش کمال تشویش از زیاد بن ابیه که او را زیاد بن سمیه گویند
بهم رسانید بالاخره او را بدام مطاوعت درآورد و منسوب بخویش ساخت تفصیل این اجمال و تبیین
این مقال آنست که سمیه مادر زیاد در صبا در حبالهٔ کنیزان دهقان بود و در آن حال دهقان را مرضی
رخ نمود حارث بن کلده ثقفی با ستعلاج او مشغول و بعد از دفع مرض حارث سمیه را باو بخشید باو
دخول نمود ابوبکره که موسوم به نفیع است از وی متولد شد و پس پسری دیگر از وی بوجود آمد حارث
او را نافع نام نهاد اما هیچکس را نگفت که پسر منست پس نفیع ونافع هر دو مینمود عاقبت نافع را گفت
تو پسر منی و ابوبکره پسر فلان غلامی است عبید نام چند گاه از این قضیه بگذشت حارث نزلت
سمیه گفت عبید او را گرفت اتفاقاً ابوسفیان را گذار بطایف افتاد در خانه خماری ابومریم نام
بار نزول گشاده در اثنای مصاحبه با خمار از ابومریم شاهد رعنا خواست ابومریم سمیه را حاضر کرد
ابوسفیان دست در گردن او در آورد نطفه زیاد در رحم سمیه بسته شد چون زیاد از مرتبه
طفولیت بحد رجولیت رسید روزی عمرو عاص او را دید گفت اگر این پسر از قریش بودی گوی
زبردستی از همگنان ربودی اتفاقاً ابوسفیان حضور داشت گفت بخدا سوگند که میدانم پدر او
کیست و مرا معلوم است که صورت در قرار رحم مادر که نقش بسته حضرت مولای سفیان نیز در آن ٦٠

بجمع

بجمع حاضر بودند فرمودند که یا اباسفیان اسکت فان عمر لو سمع هذا القول لکان الیک سریعاً پس از رحلت
که مسند خلافت بوجود مسعود حضرت مرتضوی زینت و آرایش یافت و بصره را بعبدالله بن عباس
عنایت فرمودند زیاد در آن ایام بصره آن جناب و تفریع حساب آن دیار مأمور نمودند بهم او روز بروز
درو دزدیه نهاد عاقبت از جانب جناب ولایت مآب بحکومت فارس سرفراز شد معویه مکتوبی
نزد وی فرستاد مشتمل بر انذار و تهدید و وعید و منع از آن سخن که ابوسفیان پلید گفته بود که زیاد فرزند
منست چون نامه بزیاد رسید از میان خلق برخواست گفت عجب است از این که آکله الاکباد که سرشته
و هجر عهد نفاق است مرا اینگونه تهدید مینماید میان من و ابن عم رسول خدا ... بیاورده اگر
امیرالمؤمنین علی علیه السلام رخصت دهد با شصت هزار آیم ... این سخن را بآنحضرت
عرض کردند نامه بزیاد مرقوم فرمودند که من ترا بسبب حکومت دانستم و الحکم را ندیدم سخنان
معویه فریفته و بوعدهای دروغش فریفته نگردی زیرا که آن مکار ... کرده ... ثابت
نبود نسب معویه مردیست چون شیطان از چپ و راست مردم در آید و دام حیله و تذویر
گشاید و دین و ایمان خلق را بر باید باید از وی اجتناب و پرهیز نمود همچ خاطر جوید او را نپوید
زیاد چند انکه کل وجود آن حضرت در کلشن بود کار دست فرمود خزان عدم نکشته بود که
باز رهانده ارادت بیرون نهاد بعد از شهادت آن حضرت معویه از بیم اینکه مبادا آن ملعون
با یکی از اهل بیت نبوت بیعت نماید بوساطت مغیره با وی رسم مصالحه در میان آورد عاقبت
زیاد مصقله شیبانی را بست هزار درم رشوت داد که با معویه بگوید که زیاد هر سال ده بار هزار
هزار درم بتو میدهد مشروط بر اینکه آنچه مردم درباره وی میگویند قبول نمائی مصقله کیفیت
با معویه گفت معویه پرسید که مردم چه میگویند مصقله گفت او را از اولاد ابی سفیان میشمارند
معویه را این سخن موافق مزاج اتفاق افتاده گواهان آن مقدمه را طلبید از آن جمله یکی ابومریم بود
پرسید که ترا در این باب اعتقاد چیست و زیاد پسر کیست ابومریم گفت گواهی میدهم که او پسر
ابوسفیان است پس سمیه مادر او را با اینکه پستانهای دراز داشت و بوی ناخوش از دهانش
استشمام میشد طلب نموده در خلوت از آن زانیه استفسار نمود گفت زیاد را من از ابوسفیان دارم
آورده اند معویه بعد از ادای شهادت گفت بلد منت و او را بجماعت مسلمانان تخصیص بر تری
برتری داد بعد از آن مقدمه زیاد نامه بعایشه نوشت مصدر باین کلمه هذا مکتوب الی عایشه من
زیاد بن ابی سفیان و غرضش این بود که عایشه در جواب نویسد که من عایشه الی زیاد بن ابی سفیان
تا او را حجتی در میان خلق باشد او این معنی را دریافت نموده در جواب نوشت که من عایشه الی زیاد بن
ابیه مختصر کلام زیاد از جانب معویه بحکومت بصره مأمور شد در سال چهل و ششم هجرت سوق
بسر خود یزید پلید را با سپاه بیکران بطرف روم فرستاد و از دو میان خلق بسیاری کشته ابوایوب
بقتل رسید و در این سال حضرت امام حسن علیه السلام در مدینه طیبه بزهر ستم شربت شهادت

بزش فرمودند و از خارستان دنیای دون بسوی گلزار جنان شتافتند و در سال پنجاهم هجرت مغیرة
بن شعبه مرد و مطرود و معویه زمام حل و عقد کوفه بزیاد بن ابیه سپرد و هم در این سال معویه
منبر رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم را خواست از مدینه بشام برد چون منبر را از جای خویش
جنبانید چهره آفتاب تیره گشت بمرتبه که در روز روشن چون شام شد و ستارگان پدید آمدند
خلایق متوهم شده دست از آن کار باز داشتند **بیان قتل حجر بن عدی بولایت خاندان
احمدی** مرویست که در زمانی که مغیرة بن شعبه والی کوفه بود روزی بمنبر رفت زبان
بسب جناب ولایتمآب و قدح بنی هاشم گشود و آمرزش عثمان علیه اللعنة را طلب نمود حجر بن
عدی که از موالیان مولای متقیان بود گفت با مغیرة امثال شما مردم را خدا تبعا و تقدیس لعنت و مذمت
کرده بالاخره کار مشاجره بمنازعه شد و حجر بن عدی با فرقه از یاران خویش او را سنگ باران کرده
از مسجد بیرون نمودند مغیره ناچار گشته بخانه رفت مردم بحجر عجز فرستاده مردم مغیره را سرزنش نمودند
واو در جواب گفت که این احسان با وی کردم اما بکشتن او دم زیرا طمع خواهد افتاد و هر کس که
در این ولایت والی شود همین شیوه را مرعی خواهد داشت و عاقبت کشته خواهد گشت مغیره چون
بجهنم واصل شد زیاد بن ابیه بجای او جالس مسند حکومت گشت طریق مغیره را پیش گرفت حجر
هر چند او را در منع درآمد ممنوع نشد چون آن ملعون را قرار کار این بود که شش ماه در بصره و شش ماه
در کوفه میبود و چون مدت منقضی شد روانه بصره گردید عمرو بن حریث را بنیابت خود در کوفه
گذاشت آن عبد نابود روز جمعه ببالای منبر برآمد و زبان نجس بسب حضرت امیرالمؤمنین
گشاد و حجر بن عدی تاب شنیدن نیاورده با اصحاب خود او را سنگ باران کرده از مسجد بیرون
نمود عمرو کیفیت را بزیاد اعلام کرد زیاد بمجرد استماع مراجعت بکوفه نمود و در مسجد نشست
و جریر بن عبدالله را فرستاده حجر را بمسجد حاضر ساخت زیاد بحبس وی فرمان داد امر نمود تا آنها
او و دیگر رفقا را روانه دمشق نمودند چون محبوسین بچهار فرسنگی دمشق رسیدند معویه سرهنگی را
امر کرد که نزد ایشان برود و یکی یکی را بتبرّا و رجوع از محبت علی علیه السلام دعوت مینماید
اگر قبول کردند خوب والا همگی را هلاک سازد چون سرهنگ نزد آن جماعت آمد
یکی از محبوسین با رفقای خویش گفت که نصفی از ما بسیاست میرسیم و نصفی از چنگ اجل میرهیم
از وی پرسیدند که این حکم از چه روی مینمایی گفت این سرهنگ را که بسوی ما آهنگ کرده یک چشم
کور است و دیگری بینا بالاخره چنان شد که آن مرد گفته بود نصفه آن قوم از محبت سرور
اخیار و ابرار ابرا و نصفی بولای آن جناب ابرام نمودند آن لعین اهل محبت را مقتول و اهل
عداوت را بنوازش مشمول ساخته معاودت بدمشق نمود در تاریخ حافظ ابرو مسطور است
که زیاد خذلان نهاد بعد از آن واقعه بمعویه پیغام فرستاد که دست چپ من بضبط و ربط ممالک
عراق مشغولست و دست راستم از مهم فارغ و معزول ولایت حجاز بمن واگذارد تا بدان دست منضبط

سازم

٦١

سازم معویه سئول او را قبول و امارت حجاز را بوی موکول داشت چون خبر بحجازیان رسید اضطراب کلی
بهم رسانیدند عبدالله
رسید اگر زیاد بدین صوب آید ابواب مفاسد کثیره باز نماید پس جوانان صلحای ایشان بخانه کعبه
رفته دست بدعا برداشتند که اللهم اکفنا یمین زیاد بیرون دعای مظلومان بهدف اجابت رسید هم در آن اوان
زخمی بر انگشت پیدا شد و بدان زخم در سال پنجاه و سیم در ذی الحجه هلاک چنانکه گشت **ذکر بیعت
گرفتن معویه از مسلمانان بخلافت یزید پلید** در تاریخ روضة الصفا مذکور است که مغیرة بن
شعبه در هنگامی که از قبل معویه والی ولایت کوفه بود ابواب حیله و خدیعت بر گشوده با
معویه غاویه گفت که هر یک از خلفای سلف که در هنگام حیوة خویش چشم از فرزند پوشیده و
ولیعهد تعیین نمودند بعد با کثر فتنها بر شد بدین خلافت از خاندان ایشان بیرون رفت بدیگری
انتقال یافت تو الا چشم باز است چاره ساز که منصب حکومت و فرمان روائی بدیگری منتقل نشود
و فرزند خویش را که یزید است بزیور فضیلت آراسته و سر و وجودش از جنس فساد و بی دانشی
پیراسته است قایم مقام خود نمای که بعد از تو خلافت باغیار و حکومت بیگانگان نرسد اگرچه
معویه علیه اللعنة والهاویه انجام آن امر را مستبعد بلکه قریب امتناع میدانست اما سخنان
آن مرد و دکه و دانش فتنه بود در نفس شقیر گشت و برضاء عروس افسون آن ملعون شیفته شد
با وی گفت اقدام در این کار دشوار مشکل مینماید اما اگر تو برای یزید خویش لازم سازی که اهل کوفه را
بگیرند بیعت یزید اندازی من همت برانتقام آن مصروف مینمایم مغیره تعهد مردم کوفه را نموده روانه
آن طرف شد چون ببلده مزبوره رسید اعیان بنی امیه را که میل بفرط بعا و بهر داشتند طلب نمود
و برده از روی بعوض نارضا و طلب بر گشوده و کسی از اعیان آن طایفه وخیم العاقبت را سی هزار
درم تخلف داده بجنس بیعت یزید تکلیف کرد آن ملاعین زر را گرفته دین و ملت را عوض دادند
پس مغیره موسی پسر خود را در واتر نزد معویه ساخت آنجا عزم چون با معویه ملعون اتفاق ملاقات
افتاد گفتند از کوفه بشام آمدیم که بند بیعت یزید را بگردن افکنیم و او را بخلافت برداریم معویه گفت
در این باب خود مصمم باشید اما تعجیل ننمایند و در خلوت از موسی پرسید که پدرت دین این مردم را
بچند درم خرید موسی گفت بسی هزار درم معویه گفت هانا دین و ایمان را نزد این جماعت قدر و
مقدار نیست و الا از آنکه نعمتهای جاوید آخرت را باین قیمت فروختند کی بس از آن معویه
در پنهان باخذ بیعت مشغول گشت و نزد زیاد بن ابیه نوشت که در آن ایام والی بصره بود
ببیعت یزید تکلیف نمود زیاد با عبید بن کعب گفت که معویه مهمی صعب پیش گرفته و مفاد آن
نفس بد فرمایش خیالات باطل داده و از من طلب بیعت یزید و طواعت آن پلید را نموده
لاجرم ترا بشام باید رفت و با معویه گفت که این مهمی که بشر گرفته بسیار عظیمست و عاقبت آن
وخیم زیرا که مردم بنابر حرکات یزید بسلطنت او راضی نخواهند گردید عبید روانه دمشق گردید

چون معویه را ملاقات نمود پیغام زیاد را بدون کم و زیاد بآن بد نهاد رسانید از رسالت رسالت
فضلی بروی خوانده هنوز از معویه جوابی نشنیده بود خبر رسید که زیاد مرد و جهان بمالک دوزخ
سپرد معویه چون در این خصوص کمال اهتمام داشت و حکم مروان حکم که بحکم معویه بعد از زیاد
حاکم مدینه و محکوم آن بی کینه شده بود نوشت که مردم مدینه را بمبایعت و متابعت یزید دعوت
نمای و مبلغ یکصد هزار درهم بجهت عبدالله عمر ارسال نمود که در آن کار او را خلل نشاید چون نامه
قاصد بمدینه رسید و مروان از مضمون نامه و مکنون خاطر معویه مطلع گردید در دم مرسوله را نزد عبدالله
فرستاد لیکن فضل اظهار را در گنجینه مطلب نگشاد عبدالله درهم ها را ضبط نمود پس از آن مروان او را تکلیف
بیعت کرد چون نام بیعت را شنید آنچه گرفته بود رد نموده گفت من عمر خود را بسر کرده ام و جوانی به پیری
رسانیده ام هنگام رفتنم نزدیک است و راهی در پیش دارم بغایت باریک و تاریک در این صورت دین
خود را بجیفه دنیا نفروشم و بدست حرص و آز تخریب خانه آخرت که بیخ دو روزه دیگرم بدان احتیاج است
نکوشم مروان قضیه را بمعویه مرقوم داشت و در آن نامه قرار داد خاطر ساخت که مردم مدینه عبدالله را
تابعند و اوامر و نواهی او را متابع میگویند تا عبدالله اقدام در این کار ننماید و طریق متابعت نپیماید
بیعت نخواهم نمود و همچنین اباعبدالله الحسین علیه السلام و عبدالله زبیر نیز در انکار این کار اصرار
دارند و در بعضی از تواریخ مذکور و مسطور است که چون نامه معاویه بمروان رسید بمسجد جامع
مدینه در آمد و خلایق را طلب نموده بعد از خواندن خطبه گفت ایها الناس معویه میخواهد که یزید
پسر خود را بصفات حسنه موصوف و بسخاوت و شجاعت بین الجمهور معروف و ولیعهد خویش
سازد که بعد از وی برای حسن انجام و انتظام مهام امت حضرت خیر الانام پردازد و اهل مدینه از جواب
آن ضلالت مآب خاموش گشته بلا و نعم زبان نگشودند الا عبدالرحمن بن ابی بکر که گفت ای ملعون آنچه
در حق یزید پلید گفتی دروغ است و چراغی که در منقبت وی افروختی بی فروغ و معویه نیز که تا بکت
و خصائص موج سراب ما بخلافت یزید پلید رضا نیستیم مروان گفت معویه از جمله نیکانست
خدای تعالی و تقدس در شان او فلان آیه فرستاده عبدالرحمن از سخنان آن عجلت نژاد غیظ و خشم
زیاد گشته گفت ای ملعون ترا کار بجائی رسیده که قرآن در حق معویه غاوی به تاویل ناصواب مینمائی
آن کسانیند که پیغمبر خدا لعنت فرموده از شهر اخراج نمود آنگاه از جای برخاست و پای مروان را گرفت
که ای عدو الله از منبر فرود آی از بنی امیه در مسجد حاضر بودند قصد عبدالرحمن نمودند عایشه از
قضیه اطلاع یافته از خانه بمسجد آمد مروان چون چنان دید ترسید گفت یا ام المؤمنین ترا بخدای
واحد سوگند میدهم که آنچه خواهی بیان فرمای عایشه گفت حقش اینست که من از گوش خود شنیدم
که رسول خدا ترا و پدر ترا لعنت فرمود طرید بن طرید را چگونه سر رسد که با پادشاه بدین گونه سخن
گوید مروان جواب نگفته بسوی دار الاماره روان گشت و قضیه را بمعویه نوشت معویه چون
از آن واقعه مطلع گردید مردم شام و کوفه را طلبیده و بعضی را بتهدید و تهدید برخی را بوعده و وعید ۶۲

به بیعت

به بیعت یزید تحریص ساخت و از آنجا علم شقاوت بر هم بجانب دیار یثرب و بطحا برافراخت چون ساحت
آن بلد را مضرب خیام ورود ساخت نخست عبدالله زبیر را خواست و بعد از وی بمعونه مدعای
خویش بر انداخت عبدالله گفت که این سودا از سر بدر کن که عاقبت پشیمان گردی اما وقتی که سود ندهد
نخواهد داشت معویه چون از وی آن انکار دید احنف بن قیس را طلبیده و با وی در آن باب
مشورت نمود همان جواب شنود منقول است که روزی آن ملعون حضرت امام حسین علیه السلام را ملاقات
نموده عرض کرد که یا ابا عبدالله دو سه کلمه معروض رای شریف خواهم داشت متوقعم که بسمع رضا
اصغا فرمایی و دست رد بملتمس من نگذاری حضرت فرمودند بیان نمای معویه عرض رسانید که
که سعادت ملک و مناصب بلاد را طلب داشتم و صرف متابعت یزید را بر عرایض خاطر ها نگاشتم حکام
حکومت وی رضا دادند و بعهد بیعت او را بر عنوان ضمایر خویش بنا نهادند و در باب مردم مدینه تلخیص
نمودم تصور اینکه اکثر ایشان قوم و عشیره اویند در متابعت وی نپویند حال که ملاحظه میرود
از همه که توقع مخالفت بود ده اباء و امتناع پیش گرفته اند من اگر دیگر با شایسته خلافت میدانستم
هرآینه او را بولیعهدی اختیار میکردم و زمام امور مسلمانان را در قبضه تصرف او می نهادم حضرت
امام حسین علیه السلام فرمودند که ای معویه قدم از جاده خودشناسی بیرون منه و عون ملت بیضای
احمدی را بباد فنا مده چه دیگران هستند که در این کار بحسب و نسب از یزید اولی و افضل و سزاوار
زند معویه گفت یا ابن رسول الله از این سخن مفهوم میشود که خود را میخواهی حضرت فرمودند اگر خود را
خواهم دور نیست و آنکه پدر و مادر او از من بهتر است گفتند معویه گفت یا ابن رسول الله در اینکه
پدر و مادر تو از پدر و مادر یزید بهتر است حرفی نیست اما در اقامت لوازم خلافت او از تو بهتر
و ماهر و بحکومت سزاوارتر حضرت فرمودند که طرفه حالیست که یزید ظالم فاجر را بهتر از فرزند
پیغمبر میشمارند معویه گفت یا ابا عبدالله آهسته سخن گوی که اگر تمام نمودن سخن یزید بشنود گردد
بجز نیکوئی تو حرفی بر زبان نیاورد و بغیر از توصیف و تعریف سخنی نگوید حضرت فرمودند حضرت
فرمودند که من آنچه میدانم میگویم او نیز آنچه میداند بگوید و از جای برخاسته بمنزل شریف تشریف
بردند و در بعضی از کتب مرقوم است که چون معویه ملعون بمدینه طیبه رسید مردم بدیدن وی
رفتند چون حضرت امام حسین علیه السلام و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله عمر و عبدالله زبیر نخواستند
آن ملعون را ملاقات نمایند آن مردود ستاره بختی که از ایشان بعلت مخالفت در خلافت یزید داشت
برای شان بار نداد و آن حضرت و مصاحبانش رنجیده خاطر باز گشتند و بوقت فرصت از مدینه
بیرون آمده بجانب مکه رفتند هم در آن اوان معویه روزی بمنبر بر آمد و بعد از خطبه گفت ندانم از چه
کسی شنیده اند که زبیر من خلافت و نیابت باشد چه آن فضایل که او راست دیگری را نیست و جمعی
در طریق اتحاد این معنی نشسته اند و مخالفت او را در صفحات سینها نقش بسته و بعیوب که نزد
او را منسوب میسازند تا بلا فاصله زین با ایشان زبان این سخنان نخواهند نمود و از منبر فرود آمده

منزل خویش رفت چون خبر بعایشه رسید خشمناک نزد آن ناپاک آمده گفت ای معویه برادرم را در مصر
کشتی و سوختی و امروز بدینجا آمده برادر دیگر مرا ایذا و آزار مینمائی و در بارهٔ او و فرزند رسول خدا
حسین بن علی و پسر عمر و ابن زبیر سخنان درشت میگوئی و بحبس و قتل ایشان تهدید و تخویف میکنی
و نمیدانی که از طلقا و طلقا را نرسد که متصدی امر خلافت گردند بی دغدغه از لشکر احزاب
بود و در مخالفت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تقید داشت و کوتاهی ننمود و اگر از من
بگیرم و بقصاص برادر خویش بکشم که تواند مرا مانع آید معویه گفت ای مادر مؤمنان برادر ترا
من نکشتم و باعث کشتن او نیز من نگشتم در آن هنگام که از قبل علی بن ابیطالب والی مصر بود و
من عمرو عاص را بدان سوی فرستادم فیما بین محاربه واقع شد از جنگ بجنگ عمرو عاص گرفتار
گشت و عمرو او را کشت اینکه گفتی ترا بکشم این از من دور است بدین رسول خدایم و این مکان دار الامان است
عایشه گفت چرا از حد خود تجاوز مینمائی و حسین بن علی و عبدالله زبیر که خواهرزادهٔ منست تهدید
میکنی معویه گفت که از من خلاف رضای تو امری صادر نشود این جماعت هر یک منزلتی دارند
لیکن من یزید پسر خود را ولیعهد کرده‌ام و مسلمانان با وی بیعت نموده‌اند و این جماعت و این چهار نفر
مخالفت مینمایند عایشه گفت مرا با این سخنان رجوعی نیست تو هم دنیا و این چهار نفر بر خود مدارا
نشان کن و نومید منمای که مرا باید مکافات برخواست پس برخواسته از مردم اخذ بیعت نمود و معاودت
بدمشق کرد و در سال شصتم هجری بمرض مرض مبتلا گشت روزی قریب بشام حیات مردم شام را
طلب نموده از دل تنگی گریسته روان چون دور نگریست او را اندوه ناک دید گفت ای پسر سبب گریه
چیست از مرضی نامرضیه که بر من طاری گشته جزع میکنی یا جهت علت دیگر باشد آن لعین گفت ای
مسکر که میتوانستم عمل جمله کرد که متضمن فلاح دنیا و آخرت باشد نکردم دیگر آنکه مرض عارض عضو
از اعضای من شد که پیوسته گشاده باید داشت میترسم که این بلا بعلت گرفتن حق علی بن ابی
طالب و کشتن حجر بن علی و خلیفه نمودن یزید بر امت رسول خدا بر من نازل شده باشد افسوس
و دریغ بهنگام کار دچار رنجان و کار افتاده‌ام که اختیار از دست من بیرون رفته است
و تاسف و توجع را سودی و درد بیدوا را داروئی و هیچ دری نیست و آنچه میکشم و هر زهری
که از آن کردم چشم بسبب دوستی یزید است اگر بخشایش مطلوبم بود هر آینه از نیخ سقیم دنیا
دادی انحراف نمی‌ورزیدم چه با عشق کارهای ناشایسته و محاربات ناسزاوار من نسبت بعلی بن
ابیطالب محض دوستی او بود الحال بحالی افتاده‌ام که دشمن بر من بخشاید و دوست میگرید مرویست
است که در آن مرض خواب برای شود بدیهیه به و آب بسیار مینوشید و عطشش تسکین نمی
یافت و گاه گاه از هوش میرفت چون بخود میآمد میگفت ای پسر ابوطالب چرا با تو مخالفت
میکردم الهی و سیدی و مولای اگر عقوبت فرمائی سزاوارم و اگر بخشائی کرم فرموده یزید بر بالین
بالین آن لعین نشسته بود برنخواست در آن حالت با معویه گفت ای پدر اگر بعد از مردم را

دیعهن

وبعضا از برای بن نشانی از آل ابوتراب رضا بن خواهد رسید معویه زبان بلا و نعم گشوده دو ونده دیگر
حاجبی را طلب نموده گفت احدی را نگذار که بماند دون در آید بتحریک یزید مخالفت قول معویه بنمید
نموده بار عام داد مردم فوج فوج بدار الاماره روی نهادند چون بعضی را مسموع گشته بود که معویه اراده
خلافت یزید دارد یک بهر رسید ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه روی بمعویه نموده گفتند یا امیر الحکم
خاندان ابوتراب رضی نیستیم چه از ما بسیار کشته و از صدمات لشکر او ولایات ما خراب گشته رضای
ما اینست که یزید را خلیفه نمائی معویه علیه اللعنة را در آن حالت سروری در دل بهم رسید برخواسته
و نشست و مردم را بخواست و گفت امر خلافت را برضای شما محول داشتم و اختیار تعیین او را بدست
مسلمانان گذاشتم هر که را خواهید بعد از من برگزیده‌اید همه گفتند ما غیر از یزید کسی را نخواهیم معویه را
چون خاطر از استقامت رای آن فرقه جمع گشت ضحاک را گفت برخیز و با یزید بیعت کن ضحاک بر
خواسته بموجب امر عمل کرد پس از وی ابو مسلم و سایر اهل شام بیعت نمودند و بیرون رفتند یزید
بفرمان معویه خلعت خلافت در بر کرد و دستار بر سر نهاد و پیراهن خون آلود عثمان را بر بالای
خلعت پوشید و سیف ابوسفیان را حمایل ساخت و بمسجد جامع رفت و بر بالای منبر بر آمد
چنانچه تا وقت زوال خطبه خواند و باقی مردم شام نیز بیعت نمودند پس بدار الاماره نزد پدر رفت
معویه گفت ای پسر کرد امر خلافت متابعت ابوبکر و عمر نوال کرد که در عصیان از ذیل حوال من
ندوده‌ای شاید یزید گفت بقدر طاقت رعایت خواهم نمود معویه آه سردی از جگر بر کشیده
گفت ای پسر بیعت نمودنها و آخرت برباد دادم و در امر خلافت که حق علی بن ابیطالب و اولاد او بود در
تصرف کشادم مبرهم ابوصا با ای من عمل نمائی و شیخ بانصاف بکشی ولی اگر توم را بکشی و روی
بجانب خداوند بکار ندهی و اهل آلنجا بعزت در روضه نشینی و آوری ای پسر زنهار زنهار مبادا
نفر از عظمای قریش که تا غایت با تو بیعت ننموده‌اند نشوی نخستین ایشان حسین بن علی علیه السلام
است و بعد از آن جناب عبدالرحمن و عبدالله عمر و عبدالله زبیر اما عبدالرحمن چنانچه قاصر
استیفای لذات است آنچه باو التفات کردند آن کند دست از وی بازدار و کار او را بخود دیش و اگر
دیگر عبدالله عمر مردیست بی اطلاعت و ترک دنیا کرده و عزلت اختیار نموده در عطا و
بخشش بوی تقصیر منمای و از پسر زبیر بسیار میترسم که مردی مکار محتال است و گاه حیله میکند
روی بتو آورد و گاهی چون روباه حیله دستان پیشه کند که در آن صورت باید با وی چنان زندگانی
کن که دام تو گردد چون سخن معویه بذکر امام حسین علیه السلام رسید گفت آه آه ای پسر زنهار
الف زنهار که حسین علی را نیازاری و اگر از وی مخالفتی بینی بر وعده و وعید اقتصار نمای و حرمت
او را نگاه دار که منتسبان خاندان نبوت جز در دعوت و عزت زندگانی نتوانند کرد زنهار زنهار
داخل آن جماعت نگردی که چون بحضرت عزت رسند خون امام حسین علیه السلام در گردن آنها باشد
مرا با عبدالله عباس کمال الفت و آشنائی بود روزی از وی شنیدم که میگفت در حالتی که حضرت

کتابخانه مجید فهروز
اهدائی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

حتمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم بر بالین مبارکش حاضر شدم دیدم که حسین بن علی علیهما السلام را بر سینه مبارک
چسبانیده بود و میفرمود که این فرزند را از برادر عزت و اخیار دوست من است ای مردمان کا
من برکت از آن کسی برگیرد که بعد از من حرمت وی نگاه ندارند و تخم دشمنی او در صفحه خاطر بکارد
و پس از ادای این کلمات بیهوش شدند چون بحال خود باز آمدند فرمودند که ای حسین مرا و
کشنده ترا روز قیامت خصومتها خواهد بود دیگر اینکه من خود از حضرت رسول خدا صلی الله علیه
وآله وسلم شنیدم که فرمود روزی جبرئیل از جانب رب جلیل نزد من آمد و گفت پسر ترا امت تو
خواهند کشت و کشنده او لعین و ملعون امت تو خواهد بود و شنیدم که آن حضرت بزبان اعجاز
بیان بر قاتل حسین لعنت نمود پس آن لعین گریه کرد وَيُشْهِدُ اللّهَ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ
و بعد این احوال ثبت کرده در وی تضحیک نموده گفت خدا را گواه میگیرم که من آنچه شرط بوده در وجود
بجای آورده ام بروی راست خراسی این گفت و زبانش لال شد یزید بر خلاف سنت باعتصام و مسلم
گفت تشکار بروم روزی برون بر از جمال پدر تمامی در صید ودوانه تحجی کشته بودند دیگر معویه
بهاویه جهنم پیوست و در شنبه علایق این جهان بگسست مدت حکومت آن لعین نوزده سال و سیزده ماه
بود و در شصت و یکم هجری بنیران واصل شد سوالیان بنیان یزید را از موت او مطلع ساختند
آن ملعون از شکار برگشته بدار البحار سیح و خود بر مسند حکومت خلافت تمکن کرد بدیعه لعنه الله
علیهما ذکر حکومت یزید بن معویه علیهما اللعنة والهاویة الی یوم القیامة
چون یزید پلید بمسند حکم تکیه زد و با وجود ناسعود و ملوث نمود امر نمود تا ابواب خزاین بگشودند
و طبقات حشم از فقیر و محتشم را طلب داشت و هر فردی را بحسب اختلاف مراتبهم مال و افر داد و همت
همت بر این گماشت که آن جماعتی که پدرش وصیت نموده بقید مبایعت و متابعت در آورد و
بولید عتبه که در آن اوان والی مدینه بود نوشت مضمون آنکه خلیفه روی زمین ذیر زمین گرفت
و مرا در حال الصوف ولیعهد کرده و وصیت نمود که از سفک دم آل محمد و ابو تراب برحذر باش امروز
مسند خلافت بوجود من مزین است و محفل حکمرانی از شمع لمعی جهان آرای من روشن باید تو بگیر
تا سر اهل مدینه را عموما و بعضی از ایشان ... و در قضیه در عنایت ایجاز و اختصار در خفیه
نوشت متضمن اینکه از حسین بن علی و عبدالله عمر و عبدالرحمن بن ابو بکر و عبدالله بن زبیر بیعت من
بگیر و اگر دست مبایعت ندهند و پا از جاده متابعت بیرون نهند هر چهار را از دم تیغ بگذران ولید
چون از مضمون نامه سرور قضیه آن ملعون مطلع گردید گفت ع که وا ویلا عجب کاری در افتاد
مرا با پسر فاطمه چه کار است و با ذریه نبی مختار و حیدر کرار چه باز دار دردم کس بطلب مروان
دوان روان کرد و از آن مفسد صلاح جوی شد مروان گفت اندیشه صواب و تدبیر درست اینست
که الحال هر چهار را حاضر سازی و هر وقت بیعت بر زبان اندازی اگر اطاعت نمودند فهو المطلوب والا
تیغ تیز را بر ایشان حکمرانی ده دیگر آنکه گفت از عبدالله عمر اندیشه منمای اما در کار حسین بن علی

وابن زبیر

وابن زبیر را مجال بودن نیست از آنکه خبر فوت معویه منتشر گردد از پی آوردن ایشان فرستد ولید حسب
الصلاح آن بد ایمان عبد عبدالله عثمان را بطلب حضرت امام حسین علیه السلام وابن زبیر فرستاد و
در وقتی رسول آن مخذول بمسجد در آمد که آن جناب و عبدالله زبیر مشغول صحبت بودند ابن عثمان
گفت یا ابن رسول الله امیر ترا و ابن زبیر را خواسته است ایشان گفتند تو برو و ما خواهیم آمد عبد
الله معاودت نمود ابن زبیر از آن حضرت پرسید که هیچ میدانی که ولید ما را بچه کار خواسته و ما را از بهر
چه خواسته آن حضرت فرمودند که معویه بنار جحیم انتقال نموده زیرا که دوش در خواب دیدم
که منبر او سرنگون شده و آتش در آن افتاده و ولید ما را بجهت بیعت یزید خواسته ابن زبیر را خوف و
هراس در دل افتاده گفت یا ابا عبدالله اگر حال بدین منوال باشد ما را چه باید کرد آن حضرت فرمودند
یزید مرد بیت خمار و قمار و سگ دوست نگاه میدارد ما که نقیب آل رسولیم چگونه جایز است
که متابعت چنین شخصی نماییم در این سخن بودند که دیگر بار عبدالله آمد و گفت ولید شما را میطلبد
امام حسین علیه السلام بانگ بر وی زدند که این همه شغب و تاکید چیست اگر هیچکس نیاید من خود هم
آیم ابن عثمان باز گشت و با ولید گفت که حسین بن علی چنین فرموده است مروان گفت که تعهد
کرده وعده را آورده است و نخواهد آمد ولید گفت ای مروان حسین بن علی غدار نیست و خلاف
وعده از وی سر نزند از این جانب حضرت امام حسین علیه السلام بعد از رفتن ابن عثمان با ابن زبیر فرمود
که من اول بخانه خود میروم و از آنجا متوجه دار الاماره میشوم ابن زبیر گفت یا ابن رسول الله جانم
فدای تو باد احتیاط فرمای که مبادا چون پیش ولید روی ترا محبوس نماید یا قصد ذات مبارکت
نماید پس آن جناب از مسجد بخانه تشریف بردند و سی نفر از موالیان خویش را که هر یک در حملات
از شیر عرین پیش بودند و ابطال رجال عرب و مردم چنگال دلیری شان چون بره و میش امر
فرمودند تا سر و بر را بدرع و مغفر آراستند و از خانه باتفاق متوجه آن یگانه آفاق متوجه دار
الاماره شدند چون بدر سرا رسیدند آن جناب با همرهان فرمودند که بیرون در توقف نمایید
من بدرون میروم اگر آواز من شنیدید بدر اندرون شوید تا نفهمید قصد من دارد دست بقائمه تیغ
نزنید پس آن حضرت عصای حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم در دست داخل آن شوم سرای
شدند و با ولید فرمودند از معویه چه خبر داری ولید آهی کشید گفت مذاقش از دست ساقی
وطن ابنة العراق شراب مرگ فنا چشیده و حیات خویش بنما بخشیده و یزید مکاتیب چند نو
نوشته است که مردم با من بیعت نموده اند یا ابا عبدالله معویه عم مهربان بود آنجناب
فرمودند انا لله و انا الیه راجعون خدا تعالی و تقدس شما را در این مصیبت صبر دهد اکنون
بگو مرا از بهر چه خواستی ولید گفت بواسطه اینکه با یزید بیعت فرمائی فرمودند که مناسب
نیست که چون من کسی پنهان بیعت نماید فردا بمسجد آییم و آنچه باید گفت بگوییم ولید عرض کرد
یا ابا عبدالله برخیز و بسلامت بسرای خویش رو مروان گفت یا امیر دست از حسین باز مدار که

کرپاش بجنگ بیاید آن حضرت از سخن آن لعین خشمگین شده فرمودند یا ابا الله رقا و کر لعین و بیاد ای آن
است که مرا حبس نماید هرکه قصد مرکند زمین را از خونش رنگین کنم و از خانه بیرون شدند مروان
بعد از بیرون رفتن آنجناب با ولید گفت که حکم نمودی که بر حسین علی محری نخواهد کرد بد ولید در جواب
آن شقاوت مآب گفت که ویحک یا مروان مرا بکشتن فرزند رسول خدا تکلیف مینمائی والله اگر شرق تا
غرب عالم یزید بمن دهد خود را دخیل خون حسین بن علی نمایم پس کس از عقب ابن زبیر فرستاد و او
از آمدن انکار نمود و در شب طریق مکه معظمه پیمود و ولید جمعی سوار بتعاقب وی روان ساخت چون
از راه غیر مسلوک رفته بود با وی بر نخوردند عودت نمودند و ولید امر نمود تا اقربای وی را گرفته محبوس ساختند
از آن جمله شخصی را از خویشان عبدالله که نام وی عبدالله مطیع بود جهت دوستی ابن زبیر گرفته
بودند چون خبر بعبدالله رسید مروان حکم را طلبیده گفت ابن مطیع را مرخص نمای مروان در جواب
گفت ما او را بحکم یزید گرفته ایم و حبس کرده مصلحت آنست که در این باب عریضه را نشته بیزید بنویسد
هرچه فرماید بدان عمل نمائیم ابو جهم بن حذیفه در آن مجلس حاضر بود گفت ما هرگز رضا نمیدهیم تا
کسی بشام رود و بیاید و عبدالله در زندان باشد پس خویشان عبدالله زندان را شکسته او را از
حبس و بند اطلاق دادند مرویست که روزی در معبری حضرت امام حسین علیه السلام را با مروان
لعین ملاقات افتاد مروان عرض کرد که یا ابن رسول الله با یزید بیعت نمای و آتش فساد را
تسکین ده آن جناب فرمودند مرا به بیعت کسی میخوانی که میدانی بفسق و فجور و ظلم رسیده و
موصوفست یعنی از تو چه توقع میتوان داشت زیرا که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
چون ترا که متولد کردی ترا لعنت فرمودند مروان گفت تا با یزید بیعت نکنی دست از تو برنخواهم
داشت و دمی بجا نخواهی گذاشت آن جناب فرمودند که ای لعین دور شو و نزدیک
من میا که از اهل بیت طهارتم و این آیه در شان ما نزول یافته و کریمه انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا را برخواندند مروان دیگر سخن نگفته بدار الامارة
رفت از فرمایش که سابقا مذکور شد معلوم شد که از روز مصیبت کربلا در دل وقایع حالات آن جناب تجدید
آن بود که حضرت از مدینه طیبه هجرت بمکه معظمه فرمودند و از آنجا روانه عراق گشتند و از ظلم و بیداد
یزید و ابن زیاد پلید با آن جناب رسید آنچه رسید که تا قیام قیامت فلک از آن ماتم جامه نیلی در بر
خواهد بود و زمین را خاک تعزیت بر سر و از آن مصیبت عظمی سحاب را سرشک حسرت از دیده
روان خواهد بود و سپهر را اشک خونین شفق بر چهره و از آن مرویست که بعد از شهادت
آن حضرت مردم مدینه سر از متابعت یزید پلید پیچیدند چون خبر بیزید علیه اللعنة رسید
نعمان بن بشیر را روانه مدینه طیبه نمود که اهالی آنجا را از راهی که پیش گرفته اند تحریف و ترسانیده
آن لعین تخویف نماید چون نعمان بمدینه رسید روزی با ابن زبیر سخنی در پیوست و او را به
بیعت یزید دعوت نمود ابن زبیر گفت ای نعمان پدر و مادر و عمه و خاله ام افضل اند از یزید

نعمان گفت تراود و عثمان را هیچ نسبتی بجز یزید نیست چه پدر من زبیر و مادرم اسماء بنت ابی بکر و خاله ام
عایشه و عم زادات خدیجه است عبدالله گفت در بیعت من با یزید چگونه نعمان گفت بپسندیده
نیدانم پس عبدالله در طریقی که پیش گرفته بود ثابت قدم بایستاد چون خبر بیزید رسید مسلم
بن عقبه را روانه مکه و مدینه ساخت در آن وقت عبدالله بن زبیر از مدینه بمکه رفته بود چون
آن لعین بظاهر مدینه رسید اهل مدینه طریق مروت شامیان را خندق کنده آماده قتال گشتند
مسلم بنفس نفیس سپاه نمود و خود بنابر ضعفی که داشت در خیمه بر روی تخت قرار گرفت و یکی از غلامان
روی خود را صاحب لوا ساخته امر نمود که رایت را در پیش خیمه نگاه دارند از این سو عبدالله بن حنظله
فضل بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب که در جرات و جلادت بی عدیل بود مقدمه
لشکر ساخت و از شهر بیرون نمود و خود با سپاه مدینه بر لشکر شام زده جمعی انبوه از مخالفین را
بقتل رسانیدند هزیمت یافتگان شام خود را بخیمه مسلم رسانیدند فضل آنجا متعاقب کرده
چون نزدیک خیمه مسلم رسید و علمبردار را درست غلام رومی دید گمان نمود که مسلم است آن غلام را
بیک ضرب دو نیم ساخت و بر گشته آوازه در انداخت که مسلم را کشتم مسلم چون آواز فضل را
شنید و با وجود ضعف و نقاهت از جای برخواست و نعره برکشید که من زنده ام و بر اسب سوار
گشت گفت ای اهل شام هرکه از این معامله روی بگرداند یزید او را خواهد کشت خلاصه عاقبت
بمدینه استیلا یافته سه شبانروز شامیان بخلاف مروت و شفقت هر کرا از اهل مدینه
را یافتند بقتل آوردند روز چهارم مسلم منادی امر کرد تا ندا نمود که شامیان دست از قتل و غارت بر
دارند و مردم را طوعا و کرها بر بیعت متابعت در آوردند چون و جماعتی از آن امور فراغت حاصل شد حضرت
سید الساجدین را طلب نمود چون آن حضرت حاضر گشتند آن لعین از جای برخواست و آنجناب را
بر فراش خود نشانید و عرض کرد که یزید ترا سلام رسانید و گفت نیکو کردی که از اهل فتنه احتراز نمودی
جزای مهلت دادن دست ضایع نخواهد شد پس آن جناب عذر ضعیفی فرمودند آن مردود برخواسته
رکاب آنجناب را گرفته تا سوار شدند گویند مسلم از آن قتل که در مدینه کرد بمسرف ملقب گردید
چون از مهم مدینه فارغ گشت حسب الامر یزید پلید رو بمکه معظمه نهاد که ابن زبیر را با مجمع
با عجیل بجنگ در آورد در راه بیمار شد چنانکه غریب شد چون مرض بر مسرف غالب گشت سپاه را
بحصین بن نمیر سپرده وصیت کرد و خود را بکعبه رسانند و بخاطر نگذرانی که خانه خدا است بحرمته
باید کرد منجنیق نصب کن اگر خانه هم خراب شود مانعی نخواهد بود زیرا که حکم یزید شنیدن
بر ما لازم تر است از آنکه امتثال آیه و لا تقاتلوهم عند المسجد الحرام نمائیم این بگفت و در گو
راه دوزخ پیماد حصین سپاه را برداشته روانه مکه گشت در آن اوان مردم مکه با عبدالله زبیر
بیعت نموده بودند عبدالله لشکر خود را برداشته ایشان را استقبال نمود چون کار دار بقیه صفوف
با استعمال سیوف رسید اهالی مکه منهزم گشته در شهر متحصن گشتند حصین بن نمیر آن حصن

حصین را محصور ساخته منجنیقها نصب داده بجانب مسجد الحرام و خانه مالک الملک علام سنگ انداختن گرفت
چون مدت محاصره بدو ماه کشید اواخر شهر مذکور خبر موت یزید پلید بمکه رسید ابن زبیر امر کرد
تا برابر لشکر شام فریاد کردند که آن کافری که شما را بحرب ما فرستاده و جهت خراب کردن خانه مالک
الملک وهاب گفته بود بمرد و بدوزخ رفت هر که از شما خواهد با عبدالله بیعت نماید بخدمت او
بیاید و هر که نخواهد طریق شام و وطن خویش پیش گیرد اهل شام از آن سخن متحیر گشته با
حصین بن نمیر گفتند چاره این کار چیست حصین گفت که عبدالله خالی از مکر نیست شاید که با
ما مصلحت وقت این سخن گوید روز دیگر ثابت بن قیس از جانب کوفه وارد و خبر مردن آن لعین را
رسانید و قاصدی نزد ابن زبیر روانه ساخت که امشب ببطحاء مکه بیا تا در تدبیر سخنی با تو بگویم
پس در شب عبدالله با ده نفر بوعده گاه آمده یکدیگر را ملاقات نمودند حصین با عبدالله گفت
که یزید بجهنم واصل شد لیکن مردم شام با پسرش بیعت کرده اند و من میدانم که او از عهده خلافت
بیرون نیاید من با سپاهی که همراه دارم دست مبایعت بتو میدهم و ترا بجانب شام رفته از شامیان
بیعت میگیرم جواب عبدالله بر وفق مزاج او نگشت بعضی گویند که گفت تا عوض هر فردی که
از اهل مدینه شامیان کشته اند ده نفر نکشم از پای ننشینم حصین گفت ای پسر زبیر من
ندانستم ترا عقلی هست با تو سخنی بخفیه گفتیم و جواب علانیه شنفتیم پس مراودت باردوی
خویش نموده راه شام پیش گرفت ملخص کلام آنکه یزید علیه اللعنة در شهر ربیع الاول سال شصت و
چهار هجری از اسب افتاده پیکر عزمش ریزه ریزه و از شاه راه زندگانی رخ بجانب وادی جحیم نهاد و خلافت
او سه سال و دو ماه بیش نکشید و مدت عمرش سی و هشت سال بود لعنة الله علیه و علی ابیه و
علی جده

ذکر حکومت معویة بن یزید علیه اللعنة و مروان پلید لعنة الله علیهما

چون یزید پلید علیه اللعنة والعذاب الشدید در شهر ربیع الاول سال شصت و چهار سرای
سپنج را وداع و مهر و چهره ناپاکش نشد در هفتم در لشکر ان افتاد اهل شام پسرش معویه را بر
تخت حکومت نشاندند اما بعد از پدر چهل روز زندگانی نمود و بعضی یکماه گفته اند دیگر در
تواریخ مسطور است که چون چند روزی از حکومت وی گذشت مردم شام را طلب نموده گفت من
از عهده امر خلافت بیرون نمیتوانم آمد هر که را خواهید بخلافت بردارید و از سر گنج عزت برخاسته
و کنج عزلت نشست مدت حیاتش بیست و سه سال بود گویند چون خبر مرگ یزید بعبیدالله زیاد
والی بصره رسید سودای سلطنتش در سر افتاده و زاغ هوس خلافت در آشیان دماغش بیضه
نهاده بصریان را جمع نموده با ایشان خطاب کرد که ای اهل بصره مولد و منشاء من این شهر است و در
کودکی بشما والی شدم مقاتلان این دیار هفتاد هزار کس بودند امروز بهشتاد هزار رسیده هر که را
که از وی خوف بود بدید از میان برداشتم یزید وفات نموده و در تعیین خلیفه در میان شامیان
خلاف پیدا شده حال هیچ طایفه بعدد و عدت شما نیست و آن فرقه که در برابر شما تواند ایستاد

کیست هر که را بخواهید بخلافت اختیار کنید تا من نیز موافقت نمایم بصریان در جواب گفتند که کسی سزاوار
تر از تو بسلطنت نمیدانیم و با او بیعت نموده از دار الاماره بیرون آمده گفتند این مرجانه را خیال
آنکه ما لشکر او شویم و او را خاص خلفای ابتر میدانیم بعد از بیعت بصریان ابن زیاد دو نفر
روانه کوفه نمود تا مردم آن ولایت را نیز ببیعت دعوت نمایند چون رسولان بکوفه رسیده ابلاغ
رسالت کردند حارث بن یزید الشیبانی که از اعاظم کوفه بود گفت ما شکر جناب باری مینمائیم
که از دست ابن مرجانه و حکومت او خلاص شدیم و سنگی از زمین مسجد برداشته بجانب رسولان
پاشید و دیگران نیز او را بسنگریزه موافقت کردند رسولان منفعل و شرمسار مراجعت بصره نمودند
چون اهالی بصره از حقیقت حال کوفیان اطلاع یافتند بجانب کوفه مخالفت عبدالله شتافتند
بالاخره عبدالله از بصره با جمعی از برادران و اقربای خود بقبیله ازد پناه برد اهل بصره عبدالله
بن حارث بن عبدالمطلب که خواهرزاده معویه بود بر خود امیر کردند تا خلیفه مشخص شود اهل کوفه
عامر بن مسعود بن امیه بن خلف را بر خویش حاکم ساختند تا شهر را از آسیب اراذل و اوباش نگاه
دارند و رفته رفته خلافت ابن زبیر در مکه قوت گرفت و عبدالله بن یزید الخطمی و ابراهیم بن محمد
بن طلحه را بکوفه فرستاد تا یکی بامامت قیام و دیگری باخذ خراج اقدام نماید و یکی از رؤسای بصره
امارت آن ولایت داده اکثر عظمای شام نیز از قبیل ضحاک بن قیس و زفر بن الحارث و نعمان بن
البشیر انصاری با عبدالله زبیر بیعت کردند مرویست که چون ابن زیاد از خوف بصریان در بیت
نار بجانب قبیله ازد فرار نمود مسعود که مهتر آن قوم بود با وی گفت که مردم خود را هلاک دادی و حال
آمده که ما را بمصیبت بصریان افکنی خلاصه عاقبت او را در مکانی مخفی داشتند بعد از چندی آن لعین
از مسعود ملتمس گردید که دلیلی همراه من نمای که مرا بشام رساند مسعود مردی از بنی بکر را همراه
او نمود و از آن مرد مرویست که شبی از شبها که همراه ابن زیاد بودم آواز شخصی شنیدم که کلمه چند
شعر خود میخواند اول آن کلمات این بود که یا رب لا زیاد و العباد الحق زیاد و بنی زیاد آن ملعون را
از آن آواز هراسی در دل پیدا شده توهم نمود که مگر آن مرد از جمله دشمنان است و بطلب او میگردد
من او را تسلی دادم و روان شدیم زمانی در راه آن لعین در بالای شتر سر خود را در پیش انداخته
خاموش بود مرا گمان آنکه بخواب رفته پس او را ندا کردم که یا ثوبان آن ملعون جواب داد که هرگز خواب
نیستم اما با خود اندیشه داشتم گفتم بدانم که در کدام قضیه تفکر مینمائی گفت کار زخویش را بیان نمای
گفتم در آن اندیشه که کشتن حسین بن علی بودی و تاسف میخوری که چرا بر قتل وی اقدام نمودم و دیگر
می اندیشیدی که چندان مال خرج قصر ابیض کردم بصریان نگذاشتند تمتعی از آن برگیرم آن لعین گفت
مرا در قتل حسین فکری نیست زیرا که مخالفت امام کرد و یزید مرا بکشتن او امر نمود و مرا متابعت امام
لازم بود اگر خطائی در این واقع شده باشد یزید را جواب آن باید داد و از برای قصر ابیض نیز اندیشه
ندارم چه آنرا از مال یزید بفرمان او عمارت کردم اندیشه من از اینست که جمعی از برادران و اقربای خود را

از بصره بیرون نیاوردم و همان قوت بیت المال را تمام بر مردم بخشیدم و هیچ فایده نعیم حلال صرف چون
آن لعین بشام رسید بعضی از اهل شام را بیعت ابن زبیر دید و برخی را هواخواه خلافت خالد بن یزید
پس آن لعین مروان حکم را بگوشه کشید گفت میخواهی که با ابن زبیر بیعت نمایی نمیدانی که او هرگاه بر
بنی امیه استیلا یابد احدی از هواخواهی حسین بن علی نگذارد زنده باشند و کشنده عثمان نیز او است
مروان گفت خالد بن یزید بعد تمییز نرسیده و بار خلافت نتواند کشید ابن زیاد گفت راست گفتی
او هم چون بزرگ شود همچون پدر به سوی فانی پیش گیرد و همچنانکه پدر با من کرد چنین مکتوب
بمن نوشت که حسین بن علی را فرصت نداده بقتل رسان من امتثال امر وی کردم و رسوای خدا را
از خود در آوردم بالاخره گفت که من بکشتن حسین راضی نبودم این عمل ابن زیاد کرد میخواهم که مرا از
امارت بصره معزول سازد مروان گفت این صلاح در خلافت که سفیان گفت امروز کسی از تو
سزاوارتر نمی بینم سید قریشی و خویش امیرالمؤمنین عثمان آنکه بخویش آمد دست از آستین
برآورده با هم بیعت نمودند ابن زیاد چندان کوشش نمود تا جمعی از مردم دمشق را با خویش رام
ساخت و گردن ایشان را بکمند مبایعت مروان انداخت عاقبت ضحاک بن قیس که مردم را بکلای ابن
زبیر بود مخالفت نموده از طرفین لشکرها کشیده محاربه نمودند ضحاک کشته گشت و از آنجا لشکر
مصر راندند و نواب ابن زبیر را از آن ولایت اخراج کرده و عطف عنان عزیمت بسوی دمشق نموده و مادر
خالد که زن یزید بود بحباله نکاح درآورده بالاستقلال متکی بر مسند سلطنت گردید

ذکر خروج سلیمان بن صرد خزاعی از جمله هواخواهی حضرت امام حسین علیه السلام

مرویست که طایفه که مسلم بن عقیل رضی الله عنهما بیعت کرده بودند و مکاتبات بحضرت امام
حسین علیه السلام نوشته بودند و آن حضرت را بکوفه طلب داشته مسلم را مدد نکردند تا بتیغ ستم شهید
شد و امان عمر بن سعد کردند و در صحرای کربلا حضرت امام مظلوم و اهل بیت معصوم و مخصوص
آن حضرت را بشهادت رسانیدند بعد از چندگاه متنبه شده پشیمان بر خویش نفرین میکردند
که آنچه بر امام مظلوم رسید از بیوفائی ما بود رؤسای آن فرقه پنج نفر بودند سلیمان بن صرد خزاعی
مسیب بن نجبه الفزاری و عبدالله بن سعد بن نفیل الازدی و عبدالله بن وال التیمی و رفاعة
بن شداد بجلی خون خواهی امام معصوم مظلوم را مصمم شدند و با جمعی کثیر در سرای سلیمان جمع آمدند
و هر یک مذمتی بیوفائی خود کرده میگفتند مخلصهم دست بر دامن توبه و انابت زنیم شاید خدای
رحیم توبه ما را قبول فرماید سلیمان گفت هیچ تدبیری بهتر از این نیست که خویش را در معرض تیغ
آوریم چنانچه بنی اسرائیل شمشیر در یکدیگر نهادند قال الله تعالی اِنَّکُمْ ظَلَمْتُمْ اَنْفُسَکُمْ بِاتِّخاذِکُمُ
الْعِجْلَ فَتُوبُوا اِلی بارِئِکُمْ فَاقْتُلُوا اَنْفُسَکُمْ مجموع ایشان بزانوی استغفار درآمده بالاخره
مصلحت در آن دیدند که شمشیرها از نیام کشیده جهان را از لوث وجود دشمنان آل محمد صلی الله
علیه و آله و سلم پاک گردانند چون همه جلادت قرار گرفت گفتند ما را امیری باید و سلیمان را بر خود

امیر ساختند که سیدانشان معهود معاندین را از میان بر داشتند حضرت علی بن الحسین علیهما السلام را بر سریر
خلافت نشانند پس رسولان باطراف فرستاده نامها نوشتند مشعر بر اینکه بر آل محمد صلی الله علیه و آله
ظلم رفته اکنون از دوستان متوقعیم که ما را امداد نمایند تا خون مظلومان و شهیدان کربلا را از
بنی امیه بستانیم بعضی گویند که این بنا را در سال شهادت آنحضرت نهادند اما از بیم یزید پلید
مکنونات آن مکتوم شده بودند و مال زکوة را از شیعه میگرفتند و در نزد عبدالله بن وال التیمی جمع می
کردند که بوقت فرصت خرج صرف لشکر نمایند چون یزید پلید بدرک الاسفل نقل کرد عبید
الله زیاد از عراق فرار نمود هنگام فرصت ایشان شده نزد سلیمان آمدند و گفتند وقت
خروج است سلیمان گفت وقت نیست زیرا که ما را باید اول بنیاد کسانی معارف کوفه را از میان
برداشت و پس از آن روی بسوی معاندین گذاشت در بعضی از روایات صحیح چنین ذکر کرده اند
که بعد از یزید علیه اللعنه عبیدالله زیاد از کوفه ببصره روانه شد و پسر خود نامی را در کوفه حاکم نمود
چون ببصره رسید نامه از مروان حکم ملعون و یکو بند مشعر بر اینکه یزید بجانب جهنم شتافت و
هر یک از ارکان پایه تخت را خالی در سراست دو رفیقین خلیفه هر فردی را فکری دیگر باید چون
نامه برخوانی سمند عزیمت بدین صوب بران چون نامه بابن زیاد رسید و از مضمون مطلع
گردید پسر خویش را که نایب کوفه بود مختبر ساخت آن لعین حدودم لشکریان را بخواست و گفت
پدرم من و شما را طلب نموده که ببصره رویم و همان شب از کوفه ببصره نهضت نمود در آن هنگام
ساوی دو هزار کس از شیعیان خباب و لا بنتاب درون زندان آن لعین محبوس بودند چون از
حرکت لشکر بطرف بصره اطلاع یافتند از زندان بیرون آمده و سایر شیعیان نیز با ایشان اتفاق
کرده بخانه سلیمان بن صرد خزاعی رفتند و باو دست مبایعت و متابعت دادند چون عبیدالله
ببصره در رسید رایت جدال بر پا کرده و بخانه ابن زیاد درآمدند و ابنیه و عمارات او را آتش
سادات سوختند و چون باد روان از عقب تا عم خاکستر ساختند و بآب تیغ سیدی ربیع کشت
وجود وی را سیراب ساختند چون خبر با ابن زیاد بدبنیاد رسید از بصره فرار و حرکت راه نمود
صوب شام شد سلیمان از عزیمت آن شوم بسوی شام مطلع گردید با نصد سوار جنگجو در جستجو
و بعقب او گذاشت چون قلعه شام رسید و ابن زیاد ملازمت سوار از عقب دید ببرج رسید و برج
و جاده پناه گرفت اما آن لعین را در زیر شکر برای پنهان کرد سواران شیعه چون بقلعه رسیدند
نشستند چنانکه دیدند هیچ اثری از ابن زیاد ندیدند ناچار بجانب
وقفاد منزوی گشته بکذا دعوا از شامیان و فرزندان ابن زیاد در جنگ آورده کشتند و برگشتند
چون آن ملعون از جنگ شیعیان تمام خلاصی یافت چون برق خاطف بسوی دمشق
شتافت و با مروان حکم جمعی که ذکر آن در قلم مختصر رقم گشت بیعت نمود و سی هزار سوار جرار
گزین در وی کین بسوی کوفه نهاد چون سلیمان از توجه آن دیو سیرت اهرمن دیدار اطلاع یافت

باچهار هزار سوار نیزه گذار چون سیل خونخوار و استقبال و در نواحی موصل رایات جنگ و
جدال کشته ما زبان ضیغم شکار موکب سلیمان بدان قوم دیوسار حمله آوردند فوجی کثیر را طعمه
زندگانی بخاتم فنا مختوم ساختند آن روز تا شام هنگامه جنگ گرم بود و تیغ جان ستانی در
خونریزی بی آدم سلیمان از کثرت اعدا و قلت انصار تاب نیاورده راه فرار در آن گیر و
دار بعز شهادت فایز گشت و شیعیان متفرق شده هر یک رو بسمتی نهادند ذکر وفات

مروان الحکم و جلوس عبدالملک بر مسند فرماندهی و خروج مختار و استیلای او برساند بنا

در تواریخ مسطور است که چون دو ماه از مدت حکومت مروان بگذشت سوی نیران جحیم روان شد
سببش آن بود که مروان در ایام حیات عبدالملک پسر خود را ولیعهد خویش نمود و دون خالد بن
یزید علیه اللعنة که مادرش از قرابتی که سابق ذکر شد یافته در حباله نکاح مروان بود و وی بر او
میکرد نسبت مروان او را بدین علاقه نسبت مکروه داشت و بدشنام او و مادرش زبان بگشاد خالد
با دیده گریان نزد مادر رفت و از مروان شکوه نمود و گفت مرا از خلافت محروم ساخت پس سودای
زمان برنیامد مادر خالد پسر را تسکین داده منتهز فرصت گردید تا آن لعین را باز دنا
اینکه شبی زهر در طعام نموده روز عمرش را بشام رسانید بعضی گفته‌اند که در هنگام خواب
بالشی بر دهانش گذاشت و بر روی بالش بنشست تا روح از بدن کالبد پلیدش برآمد
بعد از وی پسرش عبدالملک جالس سریر حکم گشت مختار بن ابی عبیده ثقفی باذن محمد حنفیه
در کوفه خروج کرد مرویست که حکومت مداین از عهد عمر تا زمان خلافت حضرت امیرالمؤمنین
علی علیه السلام بسعد بن مسعود عم مختار اختصاص داشت در هنگامی که حضرت امام حسن علیه السلام
زخمدار در قصر ابیض نزول داشتند مختار که در آن وقت بشغل خویش مشغول بود با عم گفت
که صلاح آنست که حسن بن علی را گرفته بمعاویه سپاریم او در جواب گفت که لعنت بر تو باد را
ز عیب سکینی که فرزند رسول را گرفته بدشمن سپاریم بالاخره آن سخن در میان شیعه انتشار
یافت و زخم آن جناب را از مختار دانسته خواستند او را بکشند که مختار بکوفه رفت و شیعیان
زبان بطعن وی کشوده بودند تا اینکه مدتی بگذشت مسلم بن عقیل بجهت اخذ بیعت از طرف قرة
الشرف حضرت امام حسین علیه السلام بکوفه آمد مختار آن جناب را در خانه خویش منزل داد و
بلوازم خدمتگاری قیام نمود تا بکمال آن خدمات سید را ساختند چون مسلم بن عقیل از سرای
مختار بخانه هانی بن عروه رفت مختار بجهت آوردن امداد از کوفه بیرون رفت و در ساعت
کوفه خبر شهادت مسلم بوی رسید که از سرهنگان ابن زیاد در بیرون شهر بوی برخورد
خواست با ندامت نسبت بمختار نماید مختار او را با چند کس از همراهانش بکشت و انصار
خویش را مرخص نموده تنها وارد شهر کوفه شد نخست ابن زیاد خواست او را بعوض سرهنگ
مقتول سازد بالتماس عمرو بن حریث از سر خون وی درگذشت و عاقبت محبوسش ساخت چون

صفیه خواهر مختار در قید نکاح عبدالله عمر بود مختار نامه بخواهر نوشت و او را از حال خود آگاه گردانید عبد
الله شرحی بیزید پلید نوشته ملتمس استخلاص او گشت یزید نامه بابن زیاد مرقوم نمود که او را مطلق
العنان سازد عبیدالله او را مرخص نمود مختار دیگر توقف نکرده روانه مدینه طیبه شد و در آنجا
بسر میبرد تا دولت یزید پلید منقضی گشت و نوبت حکومت بعبدالملک مروان رسید از مدینه
طیبه باذن محمد حنفیه شمشیر خونخوار بخونخواهی جناب سید الشهدا از روی میان بست و ابواب محاربه شامیا
ن برابر حجت مفتوح گشاد و روی دادری بسوی کوفه نهاد در روز ورود بآن خطه ورود بسیت و پنج هزار
شیعه دست مبایعت بوی دراز کردند و قدم بشاهراه متابعتش نهادند عبدالله مطیع که در آن هنگام
والی کوفه بود از بیم تیغ مجاهدین موکب مختار فرار نموده بپادشاه شام عبدالملک رفت آن فتنه را با ابن
زیاد مفوض داشت آن لعین در دم هشتاد هزار شامی شقاوت شعار جمع و طبل حرکت بسوی
کوفه کوفت چون مختار از نیت آن بحر زخار اخبار یافت بود ده هزار سوار عرض دید و
بسرداری ابراهیم بن مالک اشتر موجب حضور مد اختیار فرموده مقدمه تیغ سلیمان را بخلاف انتصاف
آورده جامه حیات بسیاری از کوفیان را که در واقعه کربلا با ابن زیاد یار و یاور بودند بدرجه
کشید مرویست که عدد مقتولین بهیجده هزار رسید مختار دستور داد که ابراهیم از مدینه برگشته
بسوی موصل نهضت نموده در دم امور کوفه را انتظام داده و از عقب ابراهیم روی بدان نهاد که
اگر ابراهیم را احتیاج بمعاونت و معین افتد او را یاری نماید از آن جانب در کنار دجله در آن حدود دریای
بینا و دو بهم برخوردند میان طرفین و دلاوران جانبین دست باستعمال سیف و سنان برگشودند
لشکر ابراهیم چون شیران روی بهم نهادند بسوی روباه صفتان سپاه شام نهاده پوست از تن و سر از
بدن آن فرقه ضلالت در میکندند اما از کثرت مخالفین و قلت یاوران جانبان آل طه و یس
نزدیک بدان رسید که مجاهدین دین مبین از شمشیر و سنان مقراض کثرت مخالفین گسسته
مبانی قرار دشمنان از دهام ساعدین شکسته گردد که ابراهیم گریه ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت
اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین را نقش نگین قرار و تمکین ساخت و فریاد یا لثارات
الحسین علیه السلام بلند کرد و کاللیث المحصود والقساح القبول خود را بر آن فرقه باغیه زد شعر
عزم بود قد مثل البرق من تلقائه ۞ والحرب مضطرم والسیف ذو اثر ۞ امضی من الریح فی یوم و
من القضاء نزل محتوما من البشر ۞ غازیان اژدر در از معرکه صولت قوی شاخ ... ال
اژدر شمشیرهای بران کالبرق الساطع از قراب و نیام ها برکشیده تکبیر گویان دو بر دلاوری بسوی
تیپ شامیان گذاردند هر که را بر فرق سر زدند سفر جهنمی ساختند از هر جانب آواز رهاهم وا
مع الاشفاق لان اسیر لا خفاء بگوش هوش سما و نبی خاتم الانبیا میرسید عاقبت شامیان
شوم از مهابت سنان شیران روبه پیکر با دادن صف دست تجرد دامن فرار زدند و از بیم شمشیر
ابطال آن سپاه و باوردن انطباط رباد کرداد خاک هزیمت چو دود کرفتند وکانهم حمر مستنفرة فرت

چون شنوده بود دیار را دیار شدند و در آن جنگ عبیدالله بن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن
ذی الکلاع و جمعی دیگر از رؤسای لشکر شام را چراغ حیات افسرده و درون کانون فنا سپرده
و بسوی دار الخلود جحیم روان گردید و لشکر ابراهیم را غنیمت بسیار بدست افتاده روی معاودت
بسوی مداین نهاده و مختار را مژده کشته شدن ملعون بالاتفاق روان کوفه شدند چون شیعیان مظفر و منصور
وارد کوفه گشتند مختار امر نمود تا سرهای آن ملعونان را بسریر جانشانده بمدینهٔ طیبه بردند
منقولست که در هنگامیکه حضرت علی بن الحسین علیه السلام چاشت تناول میفرمودند راس آن
ناپاکان را بنظر آن جناب رسانیدند آن حضرت شکر الهی ملازم بجا آورده فرمودند روزی
که ما را باسیری نزد ابن زیاد لعین بردند چاشت میخورد گفت حمد خدایرا که قاتلین پدر را کشته
و مختار را ثنا خوانی کرده دیدم و بکام دل نعمت منزل رسیدیم و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که تا آن وقت هیچ زنی از زنهای بنی هاشم شانه بر موی خویش نکشیده بود و روغن و حنا الصفا
سطو داشت که غلبهٔ مختار بر معاندین دودمان سید ابرار بر تاج ابن زیاد بنهایت رسید و از
آنجهان کشاده بروی ایشان گشت مرویست که چون ناصیه ولایت کوفه و مداین و دیار ربیعه
و مصر مختار را انتظام یافت از وادی قتل کشندگان حضرت سید الشهدا روی بجانب در امامت
محمد حنفیه و بعضی از شیعیان زبان بطعن وی دراز کرده گفتند که مختار بدعوی ولای خاندان
طیبین و طاهرین صادق نیست هانا مراد خاطرش بر تقویم ملک خویش و حکم اوست مرقوم است و مضمون
صحیفه ضمیر مختار سروری و کشورستانی مختوم نیز بآنکه اکثر آن جماعت مخالف در ولایت کوفه
مطمئن خاطر نشسته اند و او در استیلای آن قوم بی انصاف تامل و تغافل میورزد چون مقالات
ایشان بمختار رسید بر تقصیر خود معترف کرد بعد امر نمود تا عبدالله بن کامل اسامی جماعتی که در
کربلا و معاونین و ناصرین عبیدالله زیاد را برد
و بتفحص جهات و مال آنها برآمد از آنجمله شمر ذی الجوشن ملعون بود که بعد از خروج مختار بیکی
از قرای کوفه فرار نموده بود و در آن اوان مکتوبی بمصعب بن زبیر که در بصره بود مرقوم و مصحوب
احدی ساخته بود ابو عمره نام از همگنان مختار بر آن مکتوب اطلاع یافت و آن
قاصد را پیش از رسیدن بمقصد بگرفت و از مقام شمر ملعون را معلوم نمود و بفرمان مختار با
طایفه از اتباع خود بدان موضع معهود و مقام نامحمود آن مردود رسید اطراف و جوانب را احاطه کرد
شمر لعین را مجال جوشن پوشیدن نشد که تا علت نشت کرده بدان مشغول باشد
برهنه بیرون دوید و گرفتند ابو عمره آن الکنود فرصتش نداده بر او حمله برده سر ناپاکش را
از تن نحس جدا کرد و جسد پلیدش را پیش سگان انداخت و دیگری عمرو بن الحجاج الزبیدی
بود که از بیم شیعیان فرار نموده بود با وجود تشنگی کار ویرا تمام ساختند و دیگر عمر بن سعد نحس
نحس بود که مختار او را بشفاعت عبدالله بن جعدة بن هبیرة المخزومی امان داده بود و بعضی را عقیده

اینست

اینست که دختر مختار در حبالهٔ آن خذلان شعار بوده و جمهور مورخین برآنند که دختر مختار در حبالهٔ آن
خذلان شعار بوده و جمهور مورخین برآنند که خواهر مختار منکوحهٔ آن لعین بود علی ای تقدیر مختار
در قتل آن غدار تغافل میکرد چون ساعیان از محمد حنفیه رسید نامه بمختار نوشت که تو بوسیلهٔ
محبت و دوستی حضرت رسالت خروج کردی و بشرف نصرت و ظفر مروج و مخصوص گشتی
که بر قاتلین سبط سید المرسلین ظفر یابی و بر هیچکس ابقا نمائی اکنون راس و رئیس ایشان عمر سعد
بر تلبیس را گذاشته که فارغ البال هر صبح و شام بمجالست تو آید و با وی مدارا و مواسا مینمائی مختار چون
بمضمون نامه اطلاع یافت گفت تدارک تقصیرات گذشته خواهم نمود بس از آن بفکر کار آن فرزند ضلالت
شعار افتاده روزی در مجلس گفت که در اینروزها گوهر جان شخصی که متصف بفلان صفات است
بثقب سنان خواهم سفت وارکان او طوایف مسلمین و حضرت سید المرسلین و ملائکه مقربین
مسرور خواهند گشت و بدان صفات که مختار بیان نمود جز عمر سعد کسی در آن شهر موصوف نبود
روز دیگر ابو عمره را که عسس کوفه بود طلب نموده گفت بجانب عمر سعد برو و بگو امیر ترا احضار کرده
اگر اجابت کرد او را بدار الاماره حاضر ساز و اگر اجابت نکرد و از فرمان من سر پیچید ورد او
و طیلسان طلبید از ساق نعش بر عمه عیشان که از بستن آن تا قیامت برخیزد ابو عمره با جمعی
سرای او شده و بر حضرت وی در آمد چون نظر عمر بر آن گروه افتاد بر فنای خود جازم گشت و از
ابو عمره پرسید که سبب آمدن چیست ابو عمره گفت امیر ترا طلب داشته عمر گفت امیر با من چه مهم
دارد که از وی امان نامه دارم که تا حدثی از من صادر نشود در امان باشم و امان نامه را بدست ابو
عمره داد ابو عمره گفت چنین است اما تو نقض عهد کرده چه هر روز دو نوبت بحمام رفته و حدث از
تو صادر شده و از انصاف بعید چگونه میتوان از خون ناحق فرزند مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
و ثمرهٔ شجرهٔ فاطمهٔ زهرا صلوات الله علیها چشم پوشید و از تو درگذشت آن لعین چون چنین
سخن شنید فریاد برآورد که ای غلام بیدار طیلسان مرا حاضر ساز تا بدار الاماره روم ابو عمره دانست
مختار بخاطر آمد شمشیر بر فرق آن لعین انداخت و با ساکنین جحیمش همنشین ساخت و سر نحسش را
بمجلس مختار آورد و در آن وقت حفص پسر منحوس در خدمت مختار بود پرسید که این سر را میشناسی گفت
آری سر پدر منست و بعد از وی زندگانی مرا خوش نیست مختار گفت راست میگوئی آن لعین گفت
مرا تقصیری نیست و در صحرای کربلا نبودم مختار گفت در کربلا نبودی اما بپوستن افتخار مینمودی
که من پسر آن کسم که حسین را بقتل آورد گشت پس جلاد گردنش را بعوض تیغ تیز ساخت مختار امر کرد
تا آن هر دو سر را با زر بسیار نزد محمد حنفیه رضی الله عنه بمدینهٔ طیبه رسانیدند بعد از آن بفکر نفس
اشعث که با عبیدالله کامل بوده بود افتاد روزی عبدالله بدار الاماره آمده نشست مختار با وی
سخن در پیوست و انگشتری او را بهانه تماشا بگرفت و بر انگشت کرد و صحبت داشت و در خفیه ابو عمره را
خواسته انگشتری را بوی سپرده و گفت این خاتم را نزد زوجهٔ عبدالله ببر و بگو این را عبدالله فرستاد که

بنا بر آن زن قیس بود که پیام من برسان چون چنین کردی و نفیس رسید ی دیگر فرصتش نداده
کادرش بیا نا ابو عمره حسب الامر معمول خود را بقیس رسانیده مقتولش کرد و سرش نزد مختار آورد
ابو المؤید که رطا نقتر ازا عوان مختار بر قصد قتل خولی بن یزید الاصبحی که تن مبارک سید الشهدا را
از تن مبارکش جدا ساخته بود متوجه منزل او شدند آن لعین در دود کشی خود را مخفی داشت آن
جماعت در تفحص بر آمدند از زن وی عیوف نام که جستند بواسطه آن امر قبیح خولی را لعنت مینمود
پرسیدند که شوهرت کجا است گفت نمیدانم و بدست اشاره نمود که در آن دود کش است او را بیرون
آورده نزد مختار آوردند مختار امر کرد تا سر او و دست و پا او را ببریدند از بدن جدا ساختند خلاصه هر که را
از آن ظالمان یافت بکشت و سوختن بخانمان زمره که فرار نمودند و نزد مصعب بن زبیر رفته بودند
آتش کین را فروخت بر نیتر که اگر قلم شکین رقم تفصیل آن نخواهد پرداز از مقصود باز خواهد ماند

بیان احوال محمد بن حنفیه و وفات آن جناب

در بعضی از تواریخ مسطور است که در سال شصت و شش هجری که مهم مختار در کوفه تمشیت پذیرفت
عبدالله بن زبیر محمد بن حنفیه را تکلیف ببیعت خود نمود اگر چه میدانست که محمد را بغیر عبادت کاری نیست
و داعیه حکومت ندارد بواسطه اینکه اگر بیعت کند و مختار بشنود که امام و مقتدای او با او بیعت کرده
ناچار در مقام اطاعت بر آید محمد بن حنفیه امتناع نمود ابن زبیر او را تخویف نموده گفت یا بیعت نمای
یا دل از جان برگیر چون محمد چنان دید از وی مهلت خواست ابن زبیر گفت دی مهلت ندهم محمد گفت
سبحان الله محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم صفوان را که مشرک بود چهار ماه مهلت داد تو
فرزند جد مرا مهلت نمیدهی بالاخره مدت دو ماه مهلت گرفت ابن زبیر امر کرد تا آن جناب را
در حجره که بر سر چاه زمزم بود محبوس ساختند و چهل نفر بحراست او تعیین کرد محمد در خفیه از مختار
امداد خواست مختار چون از واقعه استحضار یافت باحضار خلایق فرمان داد چون مردم مجتمع
گشتند نامه آن جناب را بر ایشان خواند ابن زبیر محمد وی را محبوس ساخته بخدا سوگند که بین نوع
بعا و ثنا و قیام نمایم که عالمیان از مشاهده آن در شگفت مانند پس ترتیب لشکر داد و ظبیان
بن عماره را با پانصد سوار در مقدمه روان کرد روز موعود که بچاه و هشتم موعد بود و هنا بعین
ابن زبیر لعین هیزم جمع ساخته بودند که اگر محمد روز موعد بیعت ننماید او را با آتش بسوزانند
ظبیان با پانصد سوار در حریم حرم حاضر گشت از عقب وی دسته دسته رسیدند همچنین از عقب
لشکرها میرسیدند مردم ابن زبیر چون چنان دیدند خود را بکنار کشیدند لشکر مختار اراده
محاربه و قتال داشتند محمد فرمود که در حرم محاربه جایز نیست و مالی که مختار بجهت آن جناب
فرستاده بود بر بحبه قسمت فرمود و ایشان از بعضه انصراف ارزانی داشتند و در خلال آن حال
نامه از عبدالملک بن مروان بآن جناب رسید که اگر اهل ملاقات نشد باید بجانب شام متوجه
گردی محمد روانه دمشق شد چون عبدالملک مرد و مرا خواهان آن جناب را بیار احضار پشیمان گشته نامه ۷۰

نوشت

نوشت که چون متعلقان بقلاده بیعت من منسلک نمیشوی باید در قلمرو من نمانی ناچار محمد رسید مراجعت بمکه
معظمه فرمود و در شعب ابو طالب نزول نمود و بعبادت خالق مشغول گشت ابن زبیر نزد آن جناب
فرستاد که از این دیار بیرون رو شیعیان او خواستند با ابن زبیر محاربه نمایند آن جناب راضی نشده
فرمودند که جناب باری بمحض بروی و اتباع او خواهد که ناشث کرد در فنا و تغلب بیعت باشد
و از شعب بطرف طایف هجرت فرمود در زمانی که حجاج بمحاصره عبدالله زبیر اشتغال داشت آن جناب
شعب ابو طالب بود حجاج از آمدن آن جناب خبر یافته احمد بن مرثد فرستاد و پیغام داد که
متوقع آنم که از بیعت عبدالملک اباء و امتناع ننمائی محمد جواب داد که اگر او را مخالفت ننمایند او را بیعت کنم
چون عبدالله کشته گشت عبدالملک نامه بحجاج فرستاد و او را در توقیر و تعظیم آن جناب وصیت
کرد محمد بعد از آن متوجه دمشق شد و مشغول در آن سرزمین بجوار رحمت رب العالمین پیوست

ذکر محاربه مختار و مصعب و خاتمه کار مختار علیه الرحمه

مرویست که شبث ربعی و محمد بن اشعث از جنگ مختار بجانب بصره رفتند و مصعب بن زبیر را
بجنگ مختار تحریک نمودند مصعب جمعی را بیک دو لشکر روی بکوفه نهاد مختار نیز سپاه کوفه را
بمقابله مأمور نمود بعد از مقاتله خلق بسیار از لشکر مختار کشته شدند بقیة السیف فرار بکوفه نمودند
چون خبر بمختار رسید آه سرد از دل بر کشید گفتا انا لله کوفه دگر بنود با لشکری که داشت رو
بسوی بصریان گذاشت چون از طرفین صفها آراسته و از هر دو طرف دلیران زنده کافی فوجی کشتند از
جمع دو و کار دیر ادامه شد و عمر بن علی بن ابیطالب شربت شهادت نوشید فرمود نسیم نصرت و
ظفر بر پرچم رایت مصعب وزید مختار با شش هزار کس از جنگ خویش بسرای سلطانی تحصن
جستند لشکر مصعب دور او را چون حلقه انگشتری محیط گشتند سرابان مختار را از قلت آذوقه
زمام اختیار از کف بیرون رفت با یکدیگر مشورت کردند که با ما چاره جز امان خواستن نیست
مختار گفت شما بدانید و برادران جماعت که ملازم مصعب اند کشته اید در سرها و ایشان را ویران نموده اید
اگر مصعب امان دهد ایشان نخواهند داد و شمشیر مخاصمت از کمر نخواهند کشاد و مصلحت در آن می
بینم که با من اتفاق نمائید تا از این حصار بیرون رفته چاره کار خویش کنیم سپاه مختار
تن بحرب در ندادند و گوش بر سخنان وی ننمودند مختار ناچار گفت در دیر جوش بیرون شد
با نوزده کس از خویشان خود از سرای بیرون در آمد قدمی چند بلشکر اعدا در آمده و حمله و جوش
بسیاری از آن جماعت را بخاک هلاکت در آورد آنگاه از آن قوم بروی حمله بردند تا از پایش در آوردند
سرش را از تن دور ساختند نزد مصعب آوردند مصعب سر را بکوفه نزد برادر خود عبدالله زبیر
فرستاد و بروایتی آن شش هزار کس که از مختار تخلف نمودند از دیار استیمان در آمدند مصعب
همگی را امان داد چون از سرای سلطانی بیرون آمدند نوسای لشکر با مصعب گفتند که میان ما و
این جماعت خونها واقع شده است و از ایشان نخواهیم گذشت پس آن شش هزار کس را از تیغ گذرانیدند

چون مصعب حکومت کوفه ضمیمه بصره گشت ابراهیم بن مالک که از قبل مختار بر ولایت جزیره فرمان
روا بود بعد از تشیید عهد و میثاق بکوفه آمد ناچار مصعب جهت کرد مصعب نیز در تنظیم او
مبالغه نموده فیصل مهام انام را برای وی حواله کرد گویند عمرو بن سعید الاشدق در میان بنی
امیه بعظم قدر و کمال شجاعت موصوف بود و مروان در عهد حکومت خویش او را نوید با
وی طریق مواسا و مدارا پیش گرفت و او را بانی مواعید بی فریفت که پس از من چون بمیرم هیچکسی
نیست که مهام سلطنت را تکفل کند تا چون رفته رفته ممالک بالکلیه با و قرار یافت از تنجیز وعده
خوف او وری برتافت و عبدالملک ولد خود را ولایت عهد داد و بدار الجحیم بشتافت چون عبد الملک
بر سریر خلافت نشست عمرو میان بکینه وی بربست و انتهاز فرصت مینمود که باعلان کلمه عصیان
ملک را در آغوش کشد تا آنکه عبدالملک قاصد تسخیر عراق گشت و او را بیشتر همراه ساخت چون عبد
الملک مرحله چند از دمشق دور شد عمرو اظهار خلاف نموده مردم را ببیعت خود خواندن گرفت
متولیان عبدالملک او را از واقعه مطلع ساختند بناچار ترک آن عزیمت نموده مراجعت بدمشق
کرد ابواب عمرو متابعت بربست و در پیش دیوار مخالفت و مخاصمت برنشست چون ظاهر دمشق
مضرب خیام جلالت فرجام آن پادشاه نمود طرق کفر و ظلام گشت و بتدبیر کار عمرو مشغول شد
اعیان و اشراف بار دیگر سفیر میان نهاده قرار بدان دادند که امر خلافت فیمابین مشترک باشد عمرو
ساده دل ندانست که دو پادشاه در یک مقام و دو تیغ در یک نیام محالست و ابواب مخالفت بر
بست و در دمشق بگشاد و با اشتراک در مهم خلافت شروع نمودند بالاخره بحیل و حیل عبد
الملک از جاه بقا بچاه فنا افتاد عبدالملک بعد از فراغ از سامان عساکر و مهمات شام رایت تجمیع و لوا
عزیمت عراق عرب و هدم بنیان کاخ استقلال مصعب برافراشت چون خبر بمصعب رسید
لشکریان خود را فراهم آورده ابراهیم بن مالک اشتر را بیشتر روان ساخت و خود از تعاقب او نهضت
برافراخت قریب بقریه انقادب فئتین و تقابل عسکرین اتفاق افتاد ابراهیم در عهد آنچندان
پای ثبات افشرد که کل ذنبکانیش از دست فرو افتاد فتنه افراد یعنی از دور مصعب بتیغ زاید بی
قدام بسر هم بخشاند که بعد از قضیه مختار بملازمت عبدالملک اختیار کرده بود و کشته گشت و به
لشکر بالیش طوعا و کرها بار خدمت عبدالملک را بر دوش نهادند عبدالملک با فتح و نصرت
داد بکوفه در سرای سلطانی نزول نمود در خلال آن حال سر مصعب آورده نزد وی گذاشتند
یکی از حاضران گفت که عجب حالتی است که در این موضع سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام پیش
ابن زیاد دیدم و بعد از آن سر ابن زیاد را پیش مختار و سر مختار را پیش مصعب دیدم و
اکنون سر مصعب را نزد عبدالملک می بینم عبدالملک از آن سخن متوهم شد و فرمان داد تا قصر را
ویران کردند

ذکر احوال مهلب بن ابی صفره و محاربات او

مرویست که مهلب بن ابی صفرة حسب الامر مصعب در آن هنگام بحرب ازارقه اهواز

اشتغال داشت و این طایفه را ازارقه از آن جهت خوانند که نافع بن ازرق رئیس ایشان بود و ایشان
منکر خلافت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و معاویه لعین هر دو بودند چون مصعب بدست
سپاه عبدالملک بقتل رسید بعد از آن واقعه مسموع قطری امیر ازارقه شد در دم برادرهم نجا
سواد و کتابه دارد و به مهلب آمده کس پیش وی فرستاد که مرا با تو سخنی است متوجه خوارج اردو شو
تا یکدیگر را ملاقات نمائیم و فصل گوئیم و شنویم مهلب با قطری آمد قطری از وی پرسید که چگونه
در حق مصعب مهلب گفت امام الهدی و خلیفه امیر عبدالله بن زبیرست قطری گفت در شأن عبدالملک
چگونه گفت امام ضال و ملعونست قطری گفت عقیده من اینست که فردا غیر از این گوئی و هر دو بسرا
پنگاه خویش رفتند روز دیگر ایشان نامه از خالد بن عبدالله که بعد از قتل مصعب حسب الامر عبد
الملک بایالت بصره اختصاص یافته بود بمهلب رسید او را ببیعت عبدالملک دعوت نموده بود مهلب
بقبول بیعت اقدام و بامری که مامور بود کما ینبغی قیام نمود قطری باز نزد مهلب آمده پرسید که در باب
عبدالملک اعتقاد تو چیست و خلیفه رسول خدا کیست مهلب در جواب گفت امام مسلمانان عبد
الملک است قطری گفت لعنت بر تو و بر مذهب تو باد دیروز لعنتش میکردی و امروز امام المسلمین
میخوانی مهلب ساکت و مخجل گشته دست از محاربه خوارج کشید بکرمان و اهواز رسید خالد بن
عبدالله برادر خود عبدالعزیز را با لشکر بسیار سوی خوارج بمحاربه ایشان نامزد ساخت قطری
امرا آن قوم چون از توجه لشکر بصره اطلاع یافت صالح بن مخراق را با پانصد کس بحرب او روان کرد و
در ظلمت لیل آن دو خیل چون دو سیل بیکدیگر پیوسته آتش مجادله برافروختند عبدالعزیز
منهزم گشت و منکوحه او که در صباحت و ملاحت نظیر نداشت اسیر گردید ازارقه بازار دختر
فروختند چون آن خبر بخالد بن عبدالله رسید صورت واقعه را معروض رای عبدالملک مروان
ساخت عبدالملک نامه بوی نوشت که مهلب که مردی فیروزمند است در این حرب با
دخیل ساختی و عبدالعزیز را که شایسته رزم است فرستادی و لشکر را بباد فنا دادی میباید
بایدکه بوصول نامه کس نزد مهلب فرستی تا آماده حرب خوارج گردد و خود با لشکر بصره متوجه آن
صوب شوی که من هم جیشی کوفه را بامداد خواهم فرستاد لیکن از صواب دید مهلب نباید تجاوز
نمائی خالد بتدارک لشکر دیگر عزیمت حرب خوارج داده از بصره بیرون رفت
در خلال آن حال عبدالرحمن بن محمد بن اشعث نیز با سپاه کوفه با وی پیوسته متوجه اهواز شد
و باتفاق مهلب لهیب آتش حرب ازارقه برافروختند عاقبت خوارج شکست خورده بجانب فارس
و کرمان منهزم شدند و سپاه بمواضعی که دست وهم و خیال بدامان تصرف آنجا نرسیده بودند پس
خالد متوجه بصره گشت و عبدالرحمن حسب الامر عبدالملک رو بجانب ری نهاد و مهلب در اهواز
اقامت نمود عبدالملک بعد از انتظام عراق عرب معاودت بدمشق نمود حجاج بن یوسف ثقفی را
با سه هزار سوار بدفع عبدالله زبیر نامزد ساخت چون بمحل طایف مطاف لشکر حجاج گشت

ابن زبیر فوجی از دلیران عرب را باستقبال او فرستاد بین الفریقین مقاتله عظیم واقع شد اصحاب عبد
الله راه گریز پیش گرفتند حجاج در ظاهر مکه نزول و بمحاصره مشغول شد امر نمود تا بر ابو قبیس منجنیقها
نصب کرده سنگ انداختن بطرف بیت الله الحرام آغاز نمودند ببینند که هوا تیره و آواز رعد
و صاعقه بلند شد و مردم شام از هراس کلی در درون بیم گشت و دست از جنگ کشیدند حجاج
فریاد بر آورد که ای مردم این سرزمینیم این صورت از خواص هوای حجاز است در آن اثنا برق
درخشیده چند تن از مردم ابن زبیر را بسوخت حجاج گفت ای اهل شام صدق قول من معلوم شد
آخر الامر ظفر نایاب گشت و از فقدان گوشت کار در صعوبت اهل حرم باستخوان رسید ابن زبیر
لشکر را برداشته علم محاربه برافراشت و زیاده از حوصله کوشش و کشش نمود عاقبت منهزم
خود را بحرم رسانید سپاه شام او را تعاقب کرده در حرم بقتلش اقدام و در روز سرش را بشام
رسانیدند آورده اند که چون حجاج از مهم عبدالله فارغ گشت عزیمت مدینه طیبه نمود با بقیه
صحابه نیکبار رسول مختار استخفاف بسیار کرد که شما کشندگان عثمانید و از آنجا روانه شام شد
عبدالملک زمام حکومت عراق و عرب را بدو کف اختیار او نهاده باد و از ده هزار کس روانه کوفه
ساخت چون کوفه محل نزول آن مخذول گشت اول بمسجد رفت و منادی امر کرد تا و ضیع و
شریف را بمسجد خوانند و چندان صبر نمود تا مسجد از مشاهیر و معارف پر گشت بالای منبر
بر آمد و خطبه فصیح و بلیغ بر خواند و گفت ایها الناس سمع من رسیده است که طایفه از شما
حسب الامر خلیفه بامداد مهلب بن ابی صفره و اهواز نرفته اند مخالفت کرده اید بخدا سوگند که اگر سه
روز دیگر احدی از آنها را در این شهر ببینم بگیرم او را بتیغ تیز گردن بزنم و از منبر فرود
آمده بدار الاماره رفت و در این اثنا عمیر بن ضابی حنظلی نزد وی رفته گفت یا امیر من یکی از موقوفان
بامداد مهلبم لیکن علت پیری تاب سفر ندارم و فرزندان جوان دارم اگر رخصت فرمایید بعوض
خود یکی از آنها را فرستم حجاج گفت تو کیستی آن مرد نام خود را بیان کرد حجاج گفت تو از آنهایی
نیستی که با عثمان محاربه کردند گفت بلی گفت بواین امر باعث چه بود گفت بدو مرا که کبیر سن
از ابناء زمان امتیاز داشت محبوس کرده بود حجاج گفت ای دشمن خدای مجرب عثمان خود
بر وی ... مهلب عوض سفر بیعتی پس امر کرد تا گردن آن پیر ضعیف را زدند اهل کوفه از آن
حرکت بغایت مخوف گشته با سرعت تمام روانه شدند ... عزیمت بصره نمود مردم آن
ولایت را بامداد مهلب و محاربه ازارقه امر فرمود تا آنکه بعضی از ابن جارود نام با سایر اشراف
راه خلاف حجاج پیش گرفتند و از طرفین اساس جدال فراهم آمد و بتسویه صفوف پرداختند و
چندان کوشش نمودند که نزدیک بآن رسیده بود که حجاج منهزم گردد ناگاه تیر از شست
قضا بمقتل ابن جارود آمد و عالم فانی را بدرود کرده یاران او چون چنین دیدند متفرق شدند
ذکر خروج صالح و شبیب در جزیره روایت کرده که در ولایت جزیره مردی بود صالح

نام بصلاح و تقوی معروف و بزهد و ورع موصوف مریدی بسیار داشت و از تعدی عبدالملک علیه
اللعنه و حجاج بتنگ آمده با مریدان و تلامذه خود گفت که ظالمان بسیار شده اند اگر با من اتفاق
کنید بدفع این قوم قیام نمایم ایشان بقدم تلقی پیش آمده گردن بیعت فرمان او نهادند در خلال
آن حال شبیب نام که از جمله سرخیلان اعراب آن نواحی بود کس نزد صالح فرستاد که مقتدای اهل
اسلام توئی اگر بدفع ظلمه بپردازی من تابع باشم صالح جواب فرستاد که خروج من موقوف
بحضور تست شبیب با برادران و اصحاب خویش از بادیه روی بشهر نهادند و ایشان محمد بن مروان
که در آن حوالی بود تعرض نموده پیاده که داشتند سوار کرده وارد مضافات جزیره شدند و نقد مجادله
حجاج را در بازار دزدی کاسد و رواج داده از جزیره حرکت و روی بسوی حجاج گذاشتند محمد بن مروان والی
جزیره چون از آن حرکت خبر گشت جمعی بحرب ایشان مامور ساخت لیکن دید کاری از پیش نبرد
ناچار کیفیت را بعرض حجاج رسانید حارث بن عمیره را با سه هزار سوار جرار بدفع ایشان نامزد کرد
بعد از محاربات بسیار و مدافعات بین صالح را در قتل آورد شبیب خود را بقلعه محکم
که در آن نواحی بود رسانیده متحصن گشت سپاه حارث در قلعه را گرفتند و هیزم بسیار جمع
نموده در قلعه را آتش زدند شبیب خود را چون نار معاندین دید با یاران خویش نمدهای آب
زده بر بالای اسبان پیچیدند و مانند برق و باد از آتش گذشتند و چون شعله فروزان بلشکر حارث
در آویختند و سلسله پایداری آن قوم را از دم تیغ بیدریغ از یکدیگر گسیختند شبیب بعد از تفرق
احوال ایشان روی بجانب مدائن نهاد حجاج چون از آن واقعه اطلاع یافت سفیان بن ابرد الکلبی را
بجنگ او فرستاد در خانقین تلاقی فریقین دست داد در معرکه محاربه شبیب منهزم گشت و
لشکر سفیان دست بتاراج گشودند که چون از کمین گرد کاف سپاه شبیب از کمینگاه بیرون آمده
فوجی را عرضه تیغ درخون کشیده و از آنجا روی بکوفه نهادند والی کوفه بسوی بصره فرستاد و
حجاج را از واقعه خبر داد حجاج خود را از بصره بکوفه رسانید دید شبیب در قصر امارت نزول و
بانتظام امور مشغول است لاعلاج بکوشک رفت چون روز دوش شبیب تیر و تبدل یافت ام
نمود تا مشعل بردند و بر بام زدند و منادی فریاد بر آورد که ای لشکر سواره سوی بیرون آیید اهل کوفه
منادی حجاج را شنیدند بر در کوشک جمع گشتند حجاج زحر بن قیس با فوجی از دلیران بر قفای جوی
بر سر شبیب فرستاد از اتفاقات شبیب پیش از آن حرکت از شهر بیرون رفته بود زحر او را تعاقب
نموده در مضافات کوفه نایره جدال افروخته شد زحر در بین گیر و دار زخم بسیار خورده از اسب
در غلطید و سپاهش روی بفرار آورده او را از میدان بدر بردند شبیب مظفر و منصور در موضع
دوباره در بیت و چهار فرسنگی کوفه نزول نمود حجاج لشکرهای پی در پی فرستاده جمع کثیر از
مشاهیر اصحاب را در دست لشکر شبیب کشته شدند آخر الامر حجاج عبدالرحمن بن محمد بن اشعث را
با شش هزار سوار دلیر از دلاوران بمحاربه او مامور ساخت و از نواحی موصل بیکدیگر برخورده امری از پیش

رفت حجاج او را از امارت معزول و عثمان را بجای وی منصوب ساخت او نیز بدست شبیب مقتول شد
حجاج چون چاره را مسدود دید نامه بعبد الملک مرقوم و از و استمداد جست عبد الملک لشکری دریا
جوش رعد خروش از شامیان شوم بامداد حجاج مأمور ساخت اما پیش از رسیدن امداد زهره
امیر سردار لشکر و بمحاربه شبیب ساخت زهره بعلت کبر سن ابا و امتناع کرده گفت ای امیر دیگری را
بامارت موسوم سازی که دیگران بر اصلاح کار لشکر بنابیند همگرا مأمور نمائی من با وی بجدم شروط
را یکسان صواب دید و صلاح من بجا و نخواهیم و بطرق مشایعت من نیز درآن اثنا عقاب بن
ورقا از پیش مهلب که در اهواز بمحاربه ازارقه اشتغال داشت بنابر طلب حجاج رسید در دم امارت
لشکر نامزد وی گردید و با لشکری بیشمار متوجه جنگ شبیب گشت چون شبیب از توجه آن سپاه
بیشمار مطلع گردید با سپاه خود گفت که لشکر شام معین ایشان رسیده اند مصلحت در آن است که
ایشان را عاجز گذاریم و نخست با لشکر عقاب درآویزیم و کرده وجوه ایشانرا منصرف ساختم از
آنجا و لشکر شام هنیم گویند مجموع سپاه وی شصت کس بودند بقدم ابقیا در پیش آمده در رکاب
ادروان شدند بعضی مقاتل آن لشکر بیشمار که زیاده از پنجاه هزار بودند رو بهزیمت نهادند
و عقاب و زهره هر دو را با شمشیر شبیب از زندگانی بی نصیب شدند چون چنان فتحی نمایان
شبیب را دست داد روی دلاوری بکوفه نهاد حجاج نیز با دهم ستیز جو برسوار گشته سر راه
بروی بسته در هنگام محاربه در میدان وغا از اسب پیاده شد و برد بر سریر نشست و لشکر
شام هم بامداد رسیدند در آن مقاتله شبیب منهزم گشت وقت غروب آفتاب خود را بکنار
شط فرات رسانید خواست از جسر عبور نماید و در ماوراء نهر بود فرود آید در حین عبور
اسپش بر بالای مادیانی که پیش بر رفت جست شبیب از پشت اسب جدا گشته در رود افتاد و
آواز برآورد که لیقضی الله امرا کان مفعولا بعد از غرق شدن جثه او را جسته از آب برآوردند
و بر سفیان که از جانب حجاج بتعاقب او مامور بود آوردند گویند که چون مادر شبیب گفتند
که پسرت را کشتند قبول نکرد چون گفتند که در آب غرق شد تصدیق نمود گفت که در حین ولادت
او در خواب دیدم که شعله آتش از من جدا شد دانستم که هیچ چیز او را فرو نشاند الا آب واقعه
مسطوره در سال هفتاد و هفت هجری روی داد قبل ازین نگاشته خامه مرصد و خطا مرگشته که
مهلب حسب الامر حجاج بمحاربه مأمور شد مدت مجادله یکسال کشید تا مجموع آنها را از بلاد
فارس بیرون کرده آنجا عنقریب کرمان رسانید و آرمیدند در آن هنگام نامه از حجاج بوی رسید
که باید عازم کرمان شوی و کشت استعداد از ازارقه باس و باس از مزرع آن سامان
بر دوی مهلب بر حسب فرمان او متوجه کرمان گشت بعد از محاربات متواتره بحرانی کس از آن
طایفه مقتول و عیال و اطفال ایشانرا بدست گرفت چون خبر فتوحات مهلب بحجاج رسید
نامه باو نوشت که چون هنگام مفارقت بطول انجامید و شوق ملاقات باقصی الغایت رسیده وظیفه

انکه

انکه معتمد بوالی کرمان نمائی خود طریق عراق و عرب را پای استعجال بپیماید مهلب پسر خود مغیره یزید ولد
خود را حاکم ساخته روانه کوفه شد در ورود مهلب بکوفه حجاج عبدالله بن ابی بکره را حکومت
مملکت سجستان و سیستان داده روانه ساخت این معنی بر مهلب گران آمده وسایط برانگیخت که شاید
امارت خراسان باو مفوض شود حجاج از رسید عاقبت نزد وی فرستاده پیغام داد که مدتی ولایت اهواز
در تصرف تو بوده و غنایم بیشمار از خوارج از نصیب و کسب گشته اگر هزار هزار درهم بنده را بابت
خراسان بتو مفوض دارم از آنجا که مهلب مردی سخاوت پیشه بود هر چه بدست وی افتادی بمردم
دادی و اکثر ایام بقرض گذرانیدی چیزی نداشت که بتواند بایصال آن تعهد برآید بالاخره لاعلاج
گشته حلی و دنیوی و منکوحه خود را بفروخت و صد هزار درهم حاصل کرد و پسر خود مغیره نیز پانصد درهم
دیگر اضافه آن ساخته بحجاج داد حجاج ایالت خراسان را باو ارزانی داشت و عبدالله بن ابو بکره را
مأمور بکابل و تنبیه کفره آن صحبه بود مهلب در سال هفتاد و سه هجری روانه خراسان شد و عبدالله
عزیمت کابل کرد چون رسیل حاکم کابل از حرکت عبدالله مطلع گردید دو نفید و سنان بنا د عبدالله
در تعاقب نموده تا بجائی رسید که هجده فرسنگ فاصله بین العسکرین بود ملک کابل همه مداخل و مخارج
خون ریختن بنامه فرستاده تا جمیع معابر را از تعرف مضبوط کرده و دست ایشانرا از آذوقه و علوفه بریده بند
و خود بر کشتن جریده صعب فیما بین اتفاق افتاد شریح بن هانی سردار سپاه کوفه کشته گشت و بقیه
لشکر شکسته و پریشان مراجعت نمودند

ذکر خروج عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بر حجاج علیه اللعنه

مورخین منشا خلاف عبدالرحمن بن اشعث را چنین ایراد کرده اند که روزی
حجاج باو گفت که ظاهری داری بصفات محبت آراسته عبدالرحمن گفت باطنی دارم از ملکات
رد به بیشتر و از مجلس حجاج بیرون آمد و بعد از آن یکی از حاضران آن مجلس تلمیذ پرسید که امیر
در غیبت تو چه گفت آن شخص گفت که امیر فرمود ما نظرت الی هذا قط الا بان اشتهیت ان اضرب
عنقه یعنی هرگز عبدالرحمن را ندیدم که راغب کردن زدن او نباشم عبدالرحمن گفت بخدا که حجاج
سوگند که جهد نمایم که ضبط رفتم یعنی دل کردن او بر بی شود و همان روز بنای خلاف حجاج را در
چه باد خاطر نشاند بنابر آن باب معادات بر وی گشاده گردیده تا خبر کشته شدن شریح بن هانی و
شکست عبدالله از ملک کابل بحجاج رسید آن لعین صورت واقعه را بعرض عبدالملک رسانید
عبدالملک در جواب نوشت که امور خراسان و عراق را برای تو مفوض داشتیم آنچه مقتضی وقت
باشد عمل نما حجاج عبدالرحمن را با چهل هزار سوار کار دیده رزم آزموده بسجستان فرستاد چون
ساحت آن سامان را مضرب خیام ورود ساخت ملک کابل مکتوبی بوی فرستاد که مرا در کشتن شریح
تقصیری نیست و بر آنم که خراجی که مقرر شود ادا نمایم مشروط بر آنکه از سر جنگ من درگذرد
عبدالرحمن التفات نکرده عازم کابل گشت ملک راه فرار پیش گرفت و بهر ناحیه که میرسید خراب
کرده میگذشت و بنه بیچ پس میرفت و غرض از این بود که با عبدالرحمن همان معامله با عبدالله بکند

پیش گرفت عبدالرحمن بر کید وغدر داد و فتوحات یافته و بر شهر و قصبه که میرسید فوجی از لشکریان خویش
در آنجا میگذاشت و پیش میرفت تا بسیاری از آن ملک بید تملک در آورد آنگاه مراجعت کرد که سال دیگر
بتسخیر تتمه پردازد و حجاج را در آن معامله موافق طبع نیامد طریق لجاج و لجاج پیمودن گرفت و
باو نوشت که همانا لعب بر زحمت گزیدی و پای از ممشی رضا جوئی ما کشیدی باید برسیدن نامه روی
به یار کفار دهی و کار امروز را بفردا نگذاری و اگر کوتاهی نمودی لشکر را برادرت اسحق سپار عبدالرحمن
معارف لشکر را خواست و نامه حجاج را بر ایشان خواند و گفت حال ولایت کابل را که دیروز برای دا
شما را در آن گشته میدانید و غرض اینست که در آن موضع با مسلمانان ضایع شوم من یکی از شماها
باشم و صلاح خود را صلاح شما میدانم و در جنگ و آشتی با شما موافقت کردم ایشان گفتند که حجاج
دشمن خداست و اطاعت او مانند راست و از و بیزاریم و دیگر طریق اطاعت نسپاریم چون
عبدالرحمن خلق را با خود متفق دید نامه بمهلب مرقوم و او را بمتابعت خویش دعوت نمود و از آنجا
روانه فارس شد مهلب قصه را معروض داشت و پیغام داد که لشکر عراق سیلی را مانند که از فراز میل
نشیب نماید که هیچ چیز راه بر آن نتوان بست اکنون مصلحت در آنست که متعرض ایشان نشوی تا
باماکن و اوطان خود در آیند و با اولاد و نسوان خود رسند بعد از آن بمحاربه آن جماعت اقدام نماید
حجاج مصلحت اندیشی مهلب را حمل بر خیانت نمود و گفت رعایت جانب برادرزاده عبدالرحمن را کرده
است در دم نامه بعبدالملک فرستاد و او را از قضیه آگاه کرد عبدالملک متوحش شد جنود شام
و دلیران خونخوار آشام را بمدد حجاج روانه و ترغیب بمحاربه ساخت حجاج با سپاهی افزون از حد و حصر
متوجه عبدالرحمن شد در این جنگ نسیم ظفر بر رایت اقبال عبدالرحمن وزید حجاج منهزم گردید
و در آن انهزام با خود میگفت که تجربه مهلب در امور ملک داری زیاده از رای است و کوس نجاح
او نواختم و داغ ادبار بر جبین خود نهادم چون به بصره رسید اهالی آنجا موافقت عبدالرحمن با عبد
الرحمن بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب بیعت کردند و بیست بار نبرد نمودند با حجاج قتال
و محاربه نمودند عاقبت بصریان شکست یافته عبدالرحمن عنان فرار بجانب عبدالرحمن بن محمد بن
اشعث منصرف ساخت وقتی بعبدالرحمن رسید که کوفه را متصرف و خلق بسیار در ظل رایت او
مجتمع گشته که یکی از آنها کمیل بن زیاد که از مخصوصان حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام بود و
بعد از تجهیز لشکر و تمامت عسکر بعزم رزم حجاج از کوفه بیرون آمده و در حوالی دیر جماجم آن دو
دریای پر تلاطم بهم رسیدند و در کر و فر دخنده و کینه بمحاربه اشتغال نمودند بعدی کشید که از
هنگام بام تا وقت شام که سلطان زرین کلاه چرخ نیلفام اعنی آفتاب جهانتاب در پرده حتی توارت بالحجاب
مختفی میگشت افواج حشم از جانبین روی بیکدیگر مینهادند و چون از تیغ چون باران از میغ
در صحرای هیجا و عرصه وغا در تراوش و پیوند وز وستان سینه چون ببهادر کاوش بود آخر
الامر لشکر عبدالرحمن منهزم گشته عبدالرحمن روی بسوی کوفه نهاد حجاج در عقب وی افتاد عبدالرحمن

تاب مقاومت در کوفه نیاورده عازم بصره گردید حجاج بکوفه نزول و بتمهید شکستگیها کرد و بتفتیش او
اتفاق افتاده بود مشغول شد در آن اثنا خبر رسید که مهلب والی خراسان لشکر بما وراءالنهر کشیده
و آن مملکت را مسخر نموده در حین مراجعت در کنار مرو وفات کرد بر عقاب اشتها رها داد در سرخ دو بخش
قفس تن را بدرود نموده حجاج ولد او یزید را والی خراسان ساخت و از آنجا لوای عزیمت بجانب بصره
برافراخت آن دو لشکر فیما بین در نظام بصره بهم آمیختند و به نیزه و بشمشیر خون بسیاری ریختند
مدت پانزده روز نایره جدال آن دو سیلاب سرکش آتش افروز جنگ و جدال بود عاقبت عبد
الرحمن منهزم و بجانب اهواز عازم گشت و از آنجا خود را بسیستان انداخت و علم استقلال در آن
دیار برافراخت حجاج جمعی را از تعاقب وی روان ساخت در این دفعه عبدالرحمن بر ساموس بن
حجاج غالب و از آنجا با شصت هزار سوار مقاتل محارب استخلاص مراتب را طالب گردید چون آن
خبر بیزید بن مهلب والی خراسان رسید بمقتضی تعصب نامه بوی نوشت و او را از توقف خراسان
منع نمود و فا بوعد نبخشید عاقبت کار دیگر را افتاده لشکر عبدالرحمن منهزم شدند و جمعی کثیر را زنده
شاهین سپاه شهریه بسته بدیار اسیر گشته نزد حجاج فرستاد آن لعین همگی را ببادیه عدم علم هستی
ساخت عبدالرحمن چون فرار خود را بکابل رسانید و خبر بحجاج رسید نامه بوالی آنجا نوشت
و پنج سال خراج کابل را باو بخشید از وی خواهش نمود که تن عبدالرحمن شد والی نیز عبدالرحمن را
گرفته با سی نفر از یاران و دانش و روانه نزد عماره رسول حجاج که در خراسان بود نمود عبدالرحمن در
عرض راه خود را از موضعی مرتفع بزیر انداخته هلاک شد و در سال هشتاد و پنج حجاج یزید بن
مهلب را از خراسان طلبیده محبوس نمود و قتیبة بن مسلم باهلی را بجای او نصب کرد گویند که
عبدالملک لعین بیست و هفت سال و شش ماه حکومت کرد و هفت سال بعلت استیلای
عبدالله زبیر بر عراق عرب و حجاز چندان استیلا نداشت و بیست و یکسال و شش ماه بعد از عبدالله در
کمال استقلال خلافت کرد و در مرض موت عبدالصمد نام و ولیعهد را امارت مصر و ولید پسر دیگر را ولیعهد
مقرر داد چون هلال ماه رمضان سال هشتاد و شش رخ نمود عبدالملک گفت من در این ماه از مادر
متولد شدم زیرا که در رمضان متولد شدم و در رمضان مردم با من بخلافت بیعت کردند چون غره شوال
شد روی کوشواره هلال شوال در گوش کشید این دفعه بمضمون انا لله را طرش نحو کرده لیکن در منتصف
شهر مذکور بود   مردو سنت کرد در هنگام اشتداد مرض موت امر نمود
تا در های قصر او را بگشادند گازری را دید که جامه میشوید گفت چه بودی که من نیز گازری بودمی
و کاری کردمی در آن حالت اندر پیچ نمی بودی و گفت ای دنیا تو خوش جائی بوده اما مدت
دراز تو کوتاه است و ماندن کن بسیار دو مال تو زود بغرور میرفت که روزی با سعید بن مسیب
گفت اگر عملی خیری از من صادر میشود از آن خرسند نمیشوم و اگر شری از من بظهور میرسد از آن
سرور میگردم سعید گفت این نشان موت قلب است ولکن بسیار از سلاطین عرب هنگام او بود

واول کسی که مهمات دیوان را از فارسی بعربی نقل کرد او بود و اول کسیکه مردم را از تکلم پیش خلفا منع کرد او بود چه قبل از وی هرکه هرچه خواستی در مجلس خلفا گفتی و اول کسیکه از سلاطین اسلام بخل ورزید وی بود و بروایتی حضرت امام زین العابدین علیه السلام از ساغر جور آن لعین زهر فنا چشیده اند

ذکر خلافت ولید بن عبدالملک مروان

چون عبدالملک مروان لعین جان بمالک دوزخ سپرد بر تخت ولید پلید بر مسند ریاست نشست گویند آن پلید جبار و عنید بود در روضة الصفا مذکور است در عهد حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم اگر کسی از امت مولودی را ولید نام مینهاد آن حضرت مکروه میداشتند و نهی میفرمودند که مثل فرعون ولید نامی در امت باشد که او را فرعون ثانی خوانند و مضمون این حدیث در شان ولید بن عبدالملک سمت وضوح یافت گویند ولید در سال هشتاد و هفت که مبدا حکومت او بود هشام بن اسمعیل مخزومی را از امارت مدینه طیبه عزل کرد و عمر بن عبدالعزیز را بجای وی نصب نمود چون عمر وارد آن بلدهٔ طیبه شد بسرای مروان بن حکم فرود آمد و بعد از فراغ از نماز ظهر ده کس از فقهای یثرب را طلب نموده با ایشان گفت که شما را بجهة امری میخوانده ام که هر آینه در آن اجر و ثواب باشد مقصود اینکه میخواهم که هیچ امری را بی حضور شما فیصل ندهم که اگر برکسی ظلمی رود و مرا خبر نشاید شما مواخذ باشید ایشان او را دعای خیر گفته از مجلس بیرون رفتند و تا عمر در آن ولایت والی بود آن مهم را مرعی میداشتند آورده اند که از هشام علیه اللعنة نسبت بعلی بن الحسین علیهما السلام حرکات ناشایسته نالایق بسیار صدور یافته بود و این قضیه بسمع ولید پلید رسید و بعمر بن عبدالعزیز نوشت که هشام را تادیب نما عمر از آن حضرت استمزاج نمود فرمودند که نمیخواهم بجهت من ایذا بکسی برسد هشام این سخن را شنید گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته الآیه مرویست که در زمان ولید قتیبة بن مسلم والی چند نوبت لشکر بما وراء النهر کشید و بسیاری از بلاد ترکستان مسخر گردانید و نصر بن سیار در آن کارها با وی موافقت داشت و همچنین موسی بن نصیر اکثر از مملکت مغرب بحیطهٔ تصرف و تسخیر اسلام درآورد

ذکر مردن حجاج علیه اللعنة والنیران

در تاریخ اهل سنت و جماعت نقل است که ولید عمر عبدالعزیز را از حکومت مدینه معزول ساخت بعد از عزل وی روزی جمعی نزد وی رفتند و گفتند که جهان را ظلم فرو گرفته است چه ولید پلید در شام و حجاج در عراق و قره در مصر و عثمان در مدینه و خالد در مکه ابواب ستم بر روی خلق گشاده عمر گفت بار خدایا عالم مملو از ظلم و جور است تو بعنایت بیکران دست تعدی ظالمان را از سر مظلومان کوتاه ساز و جهانیان را از محنت رهائی بخش بیم دعای او بهدف اجابت رسید حجاج در عراق و قره در مصر در یکماه و ولید در همان ماه بنا بیوستند و خالد و عثمان از حکومت مکه و مدینه معزول و مظلومان از چنگ ظلم ایشان رستند لعنة الله علیهم اجمعین گویند امارت حجاج بیست سال کشید یا نزده سال در خلافت عبدالملک و نه سال در حکومت ولید و در سال نود و شش

ملازم دوزخ شد و عدد مردمی که بالیقین بتیغ ستم آن جبار عنید کشته و شهید شدند بصد و بیست هزار نفر رسید و عدد کشتگان معارک او را بجز علام الغیوب هیچکس نداند گویند پنجاه و چهار سال عمر کرد بعد از فوت او چون شماره زندانیان او نمودند از زن و مرد به پنجاه هزار کس رسید و زندان او سقف نداشت در تابستان آفتاب بر فرق محبوسین میتافت و در زمستان برف و باران بر ایشان میبارید در مروج الذهب مسطور است که فارعه مادر آن لعین اول در حباله نکاح حارث بن کلده بود و حارث هنگام سحری بر فارعه در آمد دید که خلال مینماید او را طلاق داد فارعه پرسید که از من چه عیب دیدی که دل بر مفارقت من نهادی گفت جهت اینکه دیدم خلال مینمودی و چیزی که در میان اسنان داشتی اخراج میکردی اگر از طعام حال خورده دلیل بر حرص و شره است و اگر از طعامی است که دوشینه بجا مانده دلیل ناپاکی است در هر صورت نگاه داشتن چنین زنی صورت نبندد بعد از طلاق آن یوسف ثقفی بزنی قبول نمود و حجاج شوهر کرد چون حجاج از وی متولد شد مخرج اسافلش بسته بود شکافتند لیکن پستان مادر و غیره را نگرفت شیطان بصورت طبیبی مصور شده گفت تا بزغاله را ذبح کردند و خون آنرا بر روی مالیدند و روز دیگر امر نمود تا بزی را کشتند و او را در خون او بر نشاندند و در سیم روز گفت تا مار سیاهی را کشتند و حجاج را بخون آن مار غلطانیدند روز چهارم پستان گرفت و آن لعین در کودکی پیوسته میگفت که هیچ چیز نزد من از خون ریختن لذیذتر نیست گویند که اول کسیکه محمل ساخت و بر آن نشست او بود و اول کسیکه در مجلس او هزار مداح نهادند و در هر مدیح دو کرنشاندند او بود با خلق میگفت که رسول من آفتاب است چون آفتاب برآید نزد من حاضر شوید اول کسیکه هزار هزار درم جایزه داد او بود و کسیکه مردان و زنان را در زنجیر کشید او بود در روضة الصفا مسطور است که حجاج روزی از مدینه پیاده بیرون رفت نزد آدمی رسید که بزراعت مشغول بود اتفاقا آن مرد حجاج را نشناخت حجاج از وی پرسید که حجاج چگونه مردیست آن دهقان گفت حجاج مرد کافر است فاسق و فاجر و بعداً رو بکرد از حجاج گفت من حجاجم آن دهقان گفت تو مرا میشناسی حجاج گفت نه دهقان گفت من از بنو الیانم ابن زهیرم در سالی سه روز دیوانه میشوم و امروز یک روز از آن سه روز است حجاج در خنده شد و از خون وی در گذشت از عمر عبدالعزیز منقولست که گفت اگر در قیامت هر قومی کسانی را که بافعال ذمیمه و اعمال قبیحه موصوف باشند بیاورند من هم حجاج را بیاورم و بر همه غالب آیم گویند روزی عبدالملک با آن لعین گفت که هیچکس نیست که بر عیب خود مطلع نباشد اکنون تو عیب خود را بیان کن حجاج گفت من مردی لجوج حقود و حسودم عبدالملک پرسید که ترا با شیطان چه نسبتست گفت اگر شیطان مرا ببیند از در مصالحه در آید آورده اند که وقتی آن مردود بخالد بن یزید بن معویه بگذشت مردی از خالد پرسید که این کیست خالد گفت بخ بخ این مرد عمرو عاص است آن ناری سخن در خشم شد گفت بخدا سوگند که من راضی نیستم بپسر عاص باشم من پسر شاخ ثقیف و صنادید قریشم

ومن الحکم که صد هزار نفس را بجهنم این معنی که بید دست او بشر بسخن و نفاق نسبت میداد بکشتم گویند
روزی ملازمان بستان خود برسید که چه چیز ماند که با میر در سخن کفتند ماندکی و برخی جواب دادند
که خواب و فرقه کفتند حمام حجاج کفت چیزی که در طلب آن بیاق می نیاب اندکی را بر کفتند
که روزی با وکیل خود کفت که مال مرا بده سکس ملح که ازو شوانم بستانم وکیل پرسید که آن
کیست جواب داد مفلس لعنة الله علیه مرویست که در همین سال ولید نیز بجهنم واصل شد آورده‌اند
که افضل خلفای بنی امیه او بود مسجد جامع دمشق را او ساخت و مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله
وسیع کرد و در بیت المقدس مسجد اقصی را عمارت نمود و هم مسجدی را عمادی و هم را بیتانی را نایب
تعیین نمود و در عهد او بلاد ماوراء النهر تا فرغانه سمرقند و بخارا و کابل و ملتان مفتوح گشت چون او بعمارت میلی
تمام داشت همکی همت خلق مقصور بر طرح ابنیه بود بدکفت و شنود ایشان منتهی آن بود همچنین
که در زمان سلیمان بن عبد الملک مضمون الناس علی دین ملوکهم سخن مردم منحصر در ذکر طعام و نکاح بود
زیرا که او را بدین دو چیز غایت رغبت بود و در خلافت عمر بن عبد العزیز خلافتی چون یکدیگر میرسیدند
میپرسیدند که دوش چند جزو قرآن تلاوت کرده چون او حریص بر تلاوت کردن کلام الله مجید بود

ذکر و بیان خلافت سلیمان بن عبد الملک

چون ولید پلید در روح نحس نجس با سفل السافلین رسید امر خلافت بر سلیمان برادرش قرار گرفت
یزید بن مهلب را بر عراق والی ساخت و او را تبعیت بر آل ابو عقیل که از جمله مخصوصان حجاج بودند
امر بود قتیبة بن مسلم والی خراسان خواست که مخالفت سلیمان نماید بجموع عطای قبایل عرب با
وکیع بن اسود تمیمی عهد و میثاق نمودند و او را مقتول ساختند سرش را نزد سلیمان مرسول داشتند
مرویست که در زمان خلافت عثمان بن عفان یک نوبت سعید بن العاص لشکر بجرجان کشید چون
قریب بآن ولایت رسید اهالی آنجا دویست هزار دینار بجهت او فرستاده صلح کردند سعید باز
کردید بعد از آن تا زمان خلافت سلیمان هیچیک از خلفای بنی امیه آن ملک نکشتند و در صدد
استخلاص آن بر نیامدند مگر قتیبة بن مسلم که والی خراسان بود از حجاج دستوری خواست که متوجه
آن سامان کردد حجاج انکار آن کار نموده پیغام فرستاد که جماعت زنادقه آنجا بسیار است بخلاف
رسیدن این خیال از صفحه خاطر بر کن قتیبه فسخ عزیمت نمود چون سلیمان بر سریر ملک داری
نشست و حکومت عراق را بیزید بن مهلب مفوض داشت و حل و عقد و قبض و بسط امور خراسان را
نیز در کف اختیار او کذاشت لشکر بر سر جرجان و طبرستان راند و کل زنداکان بپا داری از اهل آن
دیار سعادت یاد را بر هلاکت عدم فنا ند و آن ولایت متصرف در آمد چون مدت دو سال و هفت ماه
از سلطنت سلیمان بگذشت شاهد قضا قام ملک داری از کفش بیرون برد و بعمر بن عبد العزیز سپرد

ذکر خلافت عمر بن عبد العزیز و وقایع ایام او

مرویست که چون اهل شام از دفن سلیمان باز پرداختند اسبان تازی پیش کشیدند که عمر بن عبد

العزیز سوار شده بدار الاماره رود کفت ستور خود را سزاوار ترمیدانم و بر اسب خود سوار گشته متوجه
منزل خویش شد اشراف شام پیش رفته کفتند یا امیر بباید بدار الخلافه رفت جواب داد که متعلقان
ابو ایوب یعنی سلیمان در آنجا منزل دارند مرا کنج کاشانه خود کافیست و بکاشانه خود رفت در آنجا می
بود تا آن زمان که منسوبان سلیمان بالطوع و الرغبة دار الاماره را خالی نموده بوی سپردند مرویست
که ملوک بنی امیه لعنة الله علیهم از زمان حکومت معویه تا خلافت عمر بن عبد العزیز در جمعات بر فراز
منابر و مفتر لب بسب حضرت اسد الله الغالب علی علیه السلام میکشودند و امر نموده بودند که خطبا بلاد
نیز بآن جناب ناسزا کویند نقلست که روزی معویه غاوی بر خطیبی را کفت بر بالای منبر رو و علی را
لعنت کن بر بالای منبر بر آمده کفت امرنی معویة ان العن علیا الا فالعن الله علیه معویه را از استماع آن
سخن در هم شد خطیب را عزل کرد صاحب تاریخ روضة الصفا کوید که نسخه دیدم که یکی از اطبای
یهود در محفلی که اکابر و اعیان بنی امیه لعنة الله علیهم اجمعین حاضر بودند بتعلیم عمر بن عبد العزیز
بدان مجلس داخل شد و از عمر دختری را خواستکاری نمود عمر کفت این وصلت میسر نکردد چه ما
مسلمانیم و تو اقدین یکانه کفت اکر در ملت محمدی صلی الله علیه و آله دختر بخلاف مذهب دادن ممنوع
است چرا پیغمبر دختر خود را بعلی میداد عمر کفت که علی یکی از عظمای ملت احمدی بود کفت که چنین
است چرا او را لعنت میکنید عمر روی بحاضران مجلس کرد که جواب بکویند همه ساکت و ملزم شدند
پس عمر امر نمود که من بعد احدی زبان بناسزای حضرت امام المتقین نکشاید از عمر بن عبد العزیز مرویست
است که کفت در بعد سیر پیش عبد الله بن عتبة بن مسعود بتحصیل علم مشغول بودم و او مسموع
داشته بود که من جناب ولایت مآب را سب میکنم روزی نزد وی رفتم بادای صلوة اشتغال داشت
چون از نماز فارغ کشت از من پرسید که تو از کجا معلوم شد که باری سبحانه و تعالی بعد از آنکه
از اهل بدر و بیعة الرضوان راضی شد بر ایشان غضب کرد کفتم این خبر نشنیده‌ام کفت پس این
چیست که از تو بسمع رسید که میگویند من بعد رجوع نموده دست بعروة الوثقی تولا زدم
و عند الله عز و جل باز کشتم و هم از وی مرویست که شنیدم در اثنای خطبه امیر المؤمنین علی علیه السلام
لعنت میکرد ابا دوقت این سخن اضطراب در احوال و تلجلج در زبانش بهم میرسید نوبتی از وی
پرسیدم که این حالت بچه سبب بود وی بنا بد کفت ای پسر اگر شما از مناقب علی بکویم
همه خلق ملازمت ما ترک کرده بعد مناقب او رو دهند و ما آنچه میکنیم از جهت ریاست و مصلحت
وقت و محافظت دولت دنیاست بالجمله چون امر خلافت بعمر قرار کرفت امر نمود تا آن قول
ناشایست را ترک کرده و در عوض بکویند ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان
چون این خبر در عالم شایع کشت موجب مزید اعتقاد مسلمانان بوی شد زبان بمدح او کشودند
مرویست که در اوان خلافت او در سال صدم هجری محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد
المطلب ادعای خلافت کرد و داعیان باطراف فرستاد که خلق را ببیعت او و اولاد او دعوت نماید

تفصیل این اجمال آنکه در آن زمان که محمد بن علی به دیار شام متوجه شد و بقولی در سراة بن اعمال البلقاء
رحل اقامت انداخت ابوهاشم عبدالله بن محمد حنفیه در دمشق اسیر مهره و انیس و جلیس سلیمان
سلیمان از علم و فصاحت و تدبیر و کیاست او اندیشه‌مند شده او را مسموم ساخت عبدالله چون
احساس این معنی نموده مریضاً مسموماً از دمشق بسراة آمده و واقعه خود را با محمد بن علی تقریر کرده
و گفت نزد اهلبیت طهارت صحت پیوسته که چون منصب سلطنت از بنی امیه زایل شود به اولاد تو قرار
گیرد و در همانجا وفات یافت لیکن آن معنی در باطن محمد بن علی رسوخ کلی بهم رسانید پیوسته جویای
عروس ملک میبود تا عاقبت ابو عکرمه سراج را که یکی از موالیانش بود با میسره دیگر بجز خراسان و
میسره نامی را بجانب عراق فرستاد تا از مردم بیعت بگیرند داعیان حسب الامر او بدان کار کمال
اهتمام ورزیده‌اند و بدعوت مشغول شدند در این سال عمر عبدالعزیز مسلمه را بغزای هند فرستاد
و بعضی از هند و هندوستان را مسخر ساخت و ملوک سند را در دین اسلام کشید لیکن در دور
هشام بن عبدالملک بکیش خویش باز گشتند مرویست که چون ایام خلافت عمر بعد دو سال و کسری
رسید بیمار شد باو گفتند که باید بمعالجه مرض پرداخت گفت والله اگر شفای من بنجنبانیدن خویش را
در مسح گوش خود دانم دست نرسانم و در رجب سال صد و یکم هجرت وفات یافت مدت عمرش
سی و نه سال بوده مرویست که چون بر سریر خلافت نشست امر کرد تا آنچه ملوک بنی امیه از مردم
بستم گرفته بودند بصاحبانش تسلیم نمودند جمعی از خواص او با وی گفتند که از رنجش قوم خود
نترسیدی گفت من از روز قیامت میترسم نه از طعن و ملامت قوم گویند که چون خلیفه شد
اموال و تجملات خود را با آنچه منکوحه او بنت عبدالملک بن مروان داشت داخل بیت المال
گردانید و با عیال و اطفال خویش گفت که اگر بفقر و درویشی من بسازید فبها والا رخصت
بهر جا خواهید بروید ایشان بکرها آورده بنا بر دقت او راضی گشتند گویند روزی مسلمة بن عبد
الملک پیراهن عمر را چرکین دید با خواهر خویش که زوجه او بود گفت چرا پیراهن امیر را نمیشویی گفت
چنین کنم روز دیگر مسلمه پیراهن را بحال اول دید با خواهر عتاب کرد گفت امیر سوگند خورده
که جامه دیگر ندارد گویند که فدک را که تا آن زمان در تصرف ملوک بنی امیه بود متصرف
اولاد حضرت فاطمه علیها السلام داد و در دیگر و نصف سهمیه در ولایت منقرض اسلام
بنا نهاد والله سبیل ذکر خلافت یزید بن عبد الملک مروان لعنة الله
چون عمر عبدالعزیز بجهت رحلت دست از جهانداری برداشت یزید بن عبدالملک پای
بر سریر سروری گذاشت رسوم مستحسنه ابن عبدالعزیز بر انداخت بعد بار سر طغیان تند رفتار
ساخت و بجمیع ولات ولایات تابعه اسلام نوشت که بیمحابا یزید بن مهلب را در یابند و او را بند
نموده بپای سریر خلافت آورند در این اثنا محمد بن مهلب برادر خود یزید پیوست و او را از حکم
خلیفه آگاه گردانید یزید بن مهلب تیغ و طوق بصره در آمد در خانه خود نزول و بخشش بنیاد

ودرم مشغول گشت خلقی بسیاری متابعت او نمودند و عدی بن ارطاة والی بصره که حسب الامر یزید بن
عبدالملک بگرفتن او مامور بود و لشکریان خود را زیاده از آن ودرم بغداد و شهر آن باب قطعها
گفته اند تدارک لشکر پرداخت و آماده جنگ شد یزید بن مهلب جواب پیغام داد که برادران من
پیش از ورود من گرفته و در بند کرده بفرست تا از این شهر بجای دیگر روم عدی درشت
بر سینه لمس او نهاده هردو فریق مبادرت را آماده گشتند عاقبت عدی منهزم و در قصر امارت
تحصن شد چون چند روزی از محاصره گذشت عدی را بحاجه دو سوی یزید گذاشت و یزید او را
محبوس نمود روزی طبقات حشم را جمیع حاضر گفت من شما را بکتاب خدا و سنت رسول بخوانم
و سفر میکنم که با اهل شام جهاد کنید که حرب با شامیان بر محاربه ترک و دیلم و یهود و مجوس فضیلت
دارد چه ایشان آن قوم اند که با فرزند حضرت فاطمه زهرا حسین بن علی علیهما السلام محاربه کردند و
او را بزاری و خواری کشتند و بر امیر المومنین علیه السلام لعنت نمودند و میکنند و اولاد رسول خدا از
نفی و ستم ایشان ترکستان و هندوستان پریشان شدند لیکن آن سخنان غیرت انگیز آتش
بصریان را تیز نمود و یزید چون چنان دید مروان برادر خود را در آنجا حاکم ساخت و علم عزیمت
بجانب واسط برافراخت چون یزید بن عبدالملک از آن قضیه آگاه گشت لشکرها از شام زیر با
مسلمه و عباس بن ولید بمحاربه او مامور فرمود چون خبر حرکت لشکر شام و توجه مسلمه و عباس
بیزید رسید در دم بر فراز جسر چون بحر موج بر بحر اخضر سبز کشید و از آب عبور کرده در آن طرف
آتش حرب پیاده مردی و مردانگی مشتعل ساخت دلاوران دو سپاه چون دو کوه پای بر جای در
مقابل هم ایستاده دست باستعمال آلات حرب گشادند از های و هوی بهادران طرفین بیم
آن شد که دایره فلک از حرکت باز ایستد و مرکز خاک مانند باد و آب متحرک شود نیزه جگردوز
شامیان در بصریان چون شهاب ثاقب بر دیده دیوهای مکرف و سنان جانسوز بصریان
در سینه شامیان چون نار در لخاله موجب عاقبت در آن دار و گیر یزید بر دست کشته
گشت و سه صد کس از اعوانش در پنجه تقدیر اسیر شده بقتل رسیدند یکی از برادران یزید
از آن معرکه جان بدر برده آل مهلب دو داور را گرفتند و دیگران پناه دادند عاقبت
کردکان از عقب رسیده همه را عرضه تیغ ساختند و بعد از این قضیه در سال یکصد و پنج هجری
یزید بن عبدالملک را علم دولت زندگانی سرنگون شد و هشام برادرش بجای او بر تخت شوکت
و حکمرانی نشست عمرش را چهل و زمان خلافتش را چهار سال و کسری گفته اند والله اعلم بحقایق الامور

ذکر و بیان خلافت هشام بن عبدالملک مروان

چون هشام بن عبدالملک بر سریر خلافت تکیه زده خبر رسید که جراح بن عبدالله که از جانب
یزید مامور بغزای لشکر قبچاق بود در آذربایجان شربت از غفلت فکر و دشمن خفته و بالمرعک
خرم و هشیاری گفته بود که ترکان شبیخون بآورده و ایشان را با جمعی از مسلمانان معروض تیغ

بدین نوع ساختند هشام سعد بن عمرو را با پنجاه سوار بآن دیار فرستاد او نیز یحیی بیابان ترکان بعجلت
و سلسله نهاد تا ایشان را در سم کشید و سلطانان بقید اسیری گرفتار داد از بند آزادی داد و در سال
صد و سی و ده شیعیان کوفه خویش بنیاد نهاده نزد زید بن علی بن الحسین علیهم السلام آمده او را فریفته
گفتند که دولت آل مروان بنهایت رسیده و ظلم و ستم ایشان بنهایت انجامیده اگر همت بر استیصال
آن فرقه گمراه مصروف داری ما همه کمر چاکری بر میان بندیم تا دولت بکنار نه(؟) من له الحق آید آن
سید بزرگوار فرمود اگرچه بر قول شما اعتماد نشاید نمود اما چون امراء را دیدن راه سوا نخواهم فرمود بیش هیچ
و دست مبایعت بر آن فرقه بی وفا داد هر روز جمعی از بی وفایان کوفه می آمدند و با جنابش بیعت
بر نمودند تا آنکه عدد آنها به پانزده هزار کس رسید محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب علیه السلام در کوفه
تشریف داشت و از آن امر اطلاع یافته بخانه زید رفت و گفت یا ابن عم سخن کوفیان را اعتماد نشاید
کرد تا قریب صد هزار و باقی همان عمل خواهند نمود که با جناب جدت حسین بن علی علیه السلام کردند
زید گوش بنصایح ناصح مشفق نداده با آن پیمان شکنان بی وفا متفق گشت و روزی را وعده و مکان
معین نمودند که جمعیت کرده بدار الاماره در آیند و یوسف بن عمر که از قبل هشام حاکم کوفه بود
مقتول نمایند این خبر در کوفه انتشار یافت یوسف اصحاب خویش را مسلح و مکمل ساخته آماده حرب
شد و زید بن علی علیه السلام در روز موعود بمکان معین رفت هر چند انتظار برد از پانزده هزار مرد
زیاده از دویست کس نزد او نیامدند آن سید عالی نسب گفت سبحان الله این مردمان چه بی وفا
بوده اند ناظم انتظار بود که ناگاه یوسف با لشکر و سپاه بگرد وی در آمدند و محاربه آغاز نهادند
آن جناب با غلامان خویش کشش و کوشش می نمودند با کوفیان میفرمود که ای قوم بی حیا از بیعت
امر تخلف نمودید اکنون بدید یوسف آمده با من حرب مینمایید مختصر کلام تا وقت زوال آن شرط جدال
اشتغال داشت و نزدیک بآن رسید که شکست بر یوسف و لشکرش رسد که فوج دیگر از آن
قوم بدین یوسف پیوستند چون آن دو رسته نفر معا و ناآن بید رشته حیات سنگ
بیجان شکستند و بقیه السیف دو برو یا کنار نماند آن جناب خود بدید و سعید رسانید
شامیان غنی تیر باران کردند ناگاه تیری بر پیشانی آن جناب آمد از مرکب در افتاد چون
شیعیان هجوم آورده او را بخانه بردند و تیر را از پیشانی کشیدند از همان ضرب روح از بدن
شریف مفارقت کرد و سالیان جسد مطهرش را با همان لباس که در بر داشت در جای که کسی ندانست
مدفون ساختند یوسف ملعون غلامی از غلامان آن جناب را گرفته چندان تعذیب نمودند تا قبر
بوی نشان داد امر کرد تا او را نبش کنند و سر او را از تن جدا ساخته بشام نزد هشام فرستاد
و از کوفیان شکایت بسیار نموده دستوری طلب کرد که آنها که بیعت نموده بودند سیاست نماید
در جواب نوشت که آن کوفیان بیعت کرده اند لیکن هرام را نکرده اند و سزاوار سیاست نیستند لعنه الله
علیهم اجمعین **ذکر شهادت یحیی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام** ۷۸

در تاریخ طبری مسطور است که یحیی بن زید بعد از شهادت پدر بزرگوار از کوفه فرار نموده بدینور رفت و
یوسف مردود قصد و جلال بطلب آن جناب باطراف روانه ساخت حاکم مداین چون مردی متوجه
و صالح بود یحیی را در خفیه طلب نمود و هزار دینار نذر برداد و گفت بجانب ری رو که کسان یوسف
در جستجوی تواند آن جناب از مداین بری رفت و از ری بسرخس و از سرخس بمرو و نصر سیار که از قبل
هشام والی آن ولایت بود حصیر ابطلیا و باز داشته چون جنابش چنان دید از مرو بکرمان گریخت
و کلان نصر بکرمان آمدند آن جناب بطرف بلخ فرار نموده ملازمان نصر از عقب رسیدند آن سید
بزرگوار را دیگر طاقت فرار نمانده بود ناچار دل بر آنک بنهاده در گوشه متواری شد آن بیمان با آن
مکان رفته او را گرفته نزد نصر آوردند نصر یحیی را حبس نمود امر نمود و واقعه را بهشام اعلام کرد و قبل آنکه
قاصد نصر بشام رسید که هشام را روز زندگانی بسر رسیده بود بعد از هشام ولید بن یزید بن
عبد الملک بجای او نشست و نامه بنصر نوشت که از جرم یحیی گذشته بهر دیار که خواهد رود
و نصر بموجب فرمان آن جناب را رخصت نموده گفت بهر جا خواهی برو اما بیرون رفتن وفا دشمن
آن جناب با صد نفر از شیعیان عازم هرجان شد چون بسبزوار رسید عمرو بن زراره حاکم
آن خطه سر راه وی را گرفته که تو از حبس نصر گریخته هر چند آن جناب گفت نصر مرا رخصت نموده قبول
آن مردود نیفتاد عاقبت کار بمجادله انجامید عمرو کشته گشت یحیی و انها گرگان شد چون خبر
بنصر رسید از کرده پشیمان شد با هفت هزار سوار از عقب یحیی روان گشت وقتی بگرگان رسید که
هفتصد نفر از شیعیان در دور جمع گشته بودند نصر قانون محاربه ساز کرده چندان کوشش
نمود که آن هفتصد کس بقتل رسیدند بعد آن جناب را سر از تن جدا کرده بشام روانه کرد و مرو سبب
که آن سر را بدار آویختند و همچنین بر دار بود تا هنگام ظهور ابو مسلم مروزی چون سال صد و بیست و
پنج در رسید هشام بن عبد الملک ملک جهان را بدرود کرده جهان با لکان بزن سپرد ایام سلطنتش
بقولی نوزده سال و نه ماه و هفت روز بود و در آن اثنین بجا (؟) داشت الله تعالی بجفا [...] بود

ذکر خلافت ولید بن یزید بن عبد الملک

بعد از هشام ولید بن یزید بن عبد الملک دامان خلافت در چنگ درآورد گویند علی الدوام بشرب
مدام اشتغال داشت چنانکه هشام وقتی او را امیر حاج نمود آن ملعون در آن سفر سگان شکاری در
صندوق کرده مصحوب خویش گردانید و شراب بسیار همراه خود برداشت و خیمه بزرگی ترتیب داد
بدان عزم اینکه آن خیمه را بر بام خانه کعبه برپا کرده با کنیزان مغنیه شراب شغل نموده باشد او را مانع
گشته نگذاشتند که بر آن امر شنیع قیام نماید چون نظر داده او بهشام رسید خواست که او را از
ولایت عهد خلع نماید و پسر خویش مسلمه را ولیعهد سازد مردم شام را طلب نمود گفت بخدا سوگند اگرچه
که مسلمانان ولید مرا معلوم نیست بلکه هیچ منکری نمی بینم که او مرتکب نگردد در این اثنا نوشته
از ولید به وی رسید که در آن نوشته بود **شعر** ایها السائل عن دیننا نحن علی دین ابی شاکر

چون کینه مسلمه ابو شاکر بود هشام بروی غضب کرده گفت اگر تو شراب نخوردی ولید ابن سخن نگفتی و
بالاخره رنجش هشام از ولید بمرتبه رسید که او را از دمشق اخراج نموده با حیا وردن دفتر مقیم گشت و
عیاض کاتب خود را بدمشق بر سر اوقات خاصه خود فرستاد دفتر رنجش خاطر هشام سمت اندام
پذیرفت تا هرج بوسیله او را باز گرفت و عیاض را محبوس ساخت بعد از آنکه هشام را بود دولت با نجام
رسید عیاض کس نزد ولید فرستاد و او را از مردن هشام خبر داد و خود از زندان بیرون آمده
و ابواب خزاین را مهر کرد تا ولید رسید و جالس سریر سروری گردید لیکن اختلاف در میان اعیان
لشکر افتاد و هیچکس رضا بخلافت او نمیداد چون یکسال و دو ماه از حکومتش گذشت بعضی از لشکر
بطلب مواجب و مرسوم بر سر آن مشوم ریخته سلسله حیاتش را گسیختند **ذکر حکومت یزید**
بن ولید بعد از وی یزید پسرش بجای او نشست زیاده از شش ماه در دیوان دودمان فرمان
دهیش برنخواست پس از وی **ابراهیم** بن ولید برادرش قایم مقام آن پلید گشت چون در آن
اوان مروان بن محمد کبیر و ان جماعت استیلا داشت و حاکم آذربایجان بود شنید که کار خلافت بطغیان
افتاده از آذربایجان عازم شام شد و بمجرد رسیدن ابراهیم را از حکومت عزل نمود و خود بجای او
نشست و مدت حکومت ابراهیم دو ماه کشید **ذکر حکومت مروان حمار و اختتام کار او**
مرویست که مروان حمار در شهر صفر سال یکصد و بیست و هفت بساط خلافت گسترده هشام
شام با وی بیعت نمودند او نیز حکام و ولایات را تغییر داده هرکس را بجای خویش گذاشت لیکن حکام
این معنی را بمجرد معزول داشتن دست تعدی از آستین بر آورده با سپاه و رعیت بد سلوکی پیشه
ساختند از جمله نصر سیار در خراسان ظلم و ستم بجایی رسانید که مردم و سپاه از وی هراسان
گشتند و از جمله خدیع بن یحیی کرمانی که اصل او از قبیله بزرگ عرب بود و جد او از شیعیان خاص
جناب ولایتمآب حساب میشد روزی با او خلوت کرده گفت میترسم که از سلوک نا پسند
تو فتنه حادث شود و خلل در قواعد سلطنت آل مروان راه یابد از آنجا که کمال غرور در دماغ او
راه یافته بود از نصیحت خدیع متنبه نگردید بلکه او را محبوس نمود چون خدیع را غلامی
بسیار بوده اتفاق کرده او را از زندان بیرون آوردند و با نصر مخالفت آغاز کردند چون نایره مقاتله
مشتعل گشت نصر نامه بمروان حمار نوشت و او را از مضمون آگاهی داد چون در آن اوان امور عراق
و عجم بسبب خروج بغات در هم بود و مروان بدین جهت بحال خویش رسانید جواب نصر نپرداخت
میان واسطه نصر چون بنزد در منزل و خدیع در بتن بود ابو مسلم مروزی که سالها در انتظار
فرصت میبود که مردم را بخلافت عباسیان دعوت نماید روزگار را از گردش روزگار در رسید
و آغاز فساد نمود چون خلافت بعد از آل مروان بجان آمده بود خلق بسیار بگرد او جمع گشتند
بیان احوال ابو مسلم مروزی علیه کلا التقدیری از مریدان
و معتقدان آل عباس بوده مدت مدید در خفیه مردم را بدعوت آن طایفه میخواند و چون میان نصر ٧٩

وخدیع

و خدیع کرمانی آتش خصومت بالا گرفت ابو مسلم بمعاونت خدیع کرمانی دعوت خود را ظاهر ساخت و
رفته رفته علم استقلال در خراسان برافراخت و ساحت جهان را از وجود نامسعود خلفای بنی امیه لعنهم
الله علیهم اجمعین بپرداخت و دولت ایشان بنو عباس انتقال یافت اکنون خامه تاریخ نگار به
وقایع آن خواهد پرداخت **ذکر بیعت گرفتن ابو مسلم مروزی از مردم بجهت آل عباس**
در تواریخ مذکور است که ابو مسلم صاحب تاریخ طبری میگوید که ابو مسلم غلامی بود از قبیله بنی عجل
نام او عبد الرحمن و در شهر مرو بسبب و بقولی دیگر آمده که از اصل اصفهان بود و بقولی نسبت بگودرز
و بقولی بوزرجمهر میرسانید که مدام از هواداری آل عباس میزد و تمام الذت طایفه خود ناشناس
تا سپاس شراب غفلت میخورد و بتوسط ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب در
سال یکصد و بیست هجری مامور بپوشیدن لباس سیاه و دعوت نمودن مردم بخلافت آل عباس گردید
و نامه ابراهیم را بسلیمان بن کثیر نموده او را نیز متفق و بدعوت خلایق مشغول گشت در اندک روزی
از فرط بسیار مطاوعت و موافقت او کردند بما دانه و هفته فرصت بود تا اینکه بواسطه ضعف نصر
او را روز کار از گردش روزگار در رسید در شب بیست و پنجم رمضان سال مزبور با جمعی از خویش
در قریه از قرای مرو در منزل سلیمان جامه سیاه پوشیده و در یکجا جمع شدند و در بامها آتش
افروختند چون چشم شیعیان آل عباس که در آن نواحی منزل داشتند بدان علامت افتاد و آثار
ظهور و خروج را دیدند متوجه خدمت او و سلیمان گشتند تا روز دیگر خلقی کثیر در ظل رایت آن
دو امیر جمع و لوای مخالفت بنو امیه را مرتفع ساختند و در آن هنگام نصر بن سیار بحرب خدیع
کرمانی اشتغال داشت چون از خروج ابو مسلم خبر گردید یزید نامی را با چند هزار سوار بدفع فتنه
و فساد ابو مسلم روانه نمود ابو مسلم مالک بن هیثم خزاعی را بمبارزت او فرستاد چون هر دو سپاه از مواجهه
بداغضه رسید از طرفین بکار زار تیز شمشیر پیام کذا را اجل گردیدند لشکر نصر منهزم و یزید دستگیر
گشت چون نصر بسر کرم در رزم خدیع کرمانی بود فرصت بگیر چاره در کار ابو مسلم اندیشه کند نی
نمود و روز بروز سر ابو مسلم انتظام کلی پذیرفت و در دعوت خلایق تخفیف و جهد بی سعی
پس اینما از فرصت نمود و با سپاهی بسیار رفته خود را بحیا العسکرین میان مرو و کرمانی رسانید و در آنجا
منزل ساخت و بکرمانی پیغام داد که من بعضی معاونت تو باینجا آمده ام با طمینان خاطر و استظهار
تمام در مبارزت کوش و کوشش از سند بدات نصر بر تو نصر چون از پیام ابو مسلم بکرمانی خبر گردید
و با خویش اندیشید که اگر ایشان با یکدیگر اتفاق نمایند هر آینه مرا مستاصل و مستاصل سازند لاجرم
کس نزد کرمانی فرستاد که یکچند رعایای ابو مسلم مغرور شده و از آنجا بر خواسته شهر مرو رفته ام
عنان بدان صوب معروف سازم و در داوری خواهش تو میتند مصالحت تا ازم کرمانی متوجه مرو
گشت نصر نیز از مخالفت وی در گذشته بر همان رد و نزد یکدیگر با مصالحه داشتند هر یک با صد سوار از
میان لشکر خویش جدا گشته یکجا در آمدند که عهد یکدیگر را طلاق نموده مصالحه را مضبوط نمایند در هنگامی

که عهد بکرا درآغوش کشیده بودند یکی از اصحاب نصر کرمانی را بضرب تیغ معانق عجوزه مرگ ساخت پس
پسر علی چون پدر را کشته و بخت را برگشته دید خود را از آن میان بکنار کشید نصر بن سیار
مکتوب بمروان حمار فرستاد و او را از ماجرای خدیع و ابو مسلم خبر داد مروان در جواب رقم نوشت
که ان الشاهد یری ما لا یری الغائب زیرا که بواسطه خوارج که در بلاد شام واقع شده بود پروای
خراسان نداشت چون شیبان بن علی و اولاد خدیع کرمانی و نصر سیار با سپاه بخاصمت طیار شدند علی
رسولی نزد ابو مسلم روانه و از وی استعانت خواست ابو مسلم پیغام داد که ما را با اتفاق تو اعتماد نیست
و طعمه سبیت که تو پیش ازین در روی عرب با نصر طرح معارضت و مطاردت انداختی [illegible] تو مساوات
نایم علی جمیعت خود را برداشت و در لب عزیمت بسوی مرو برافراشت و با نصر مجادله نموده بروی
نصرت یافت تمامت شهر مرو را متصرف گردید ابو مسلم چون ازین کار [illegible] نکردند از ماهان کوچ
نموده داخل مرو شد و هر دو گروه را از رها زعم مانع گشت و لاهز بن قریطه را که یکی از نقبای او بود
نزد نصر فرستاد لاهز نزد نصر رفت بعد ما که از طرفین سخنان بسیار گفت و شنود رفت نصر
گردن بطاوعت نهاد لیکن لاهز این آیت بر وی خواند إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ
فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ نصر را طایر خاطر در دام اضطراب افتاده بهانه تجدید وضو از
نشستگاه برخواست و بحجره خود رفت و با بعضی از اولاد خویش راه فرار در پیش گرفت چون لاهز
از آمدن وی اثر ندید بدرون حجره رفت هر چند بیشتر جست کمتر یافت نزد ابو مسلم آمد او را
خبر گردانید پس ابو مسلم در باب اصحاب نصر یکی از نقبای خود دستور داد مضمون اجعل
سوطک السیف و سجنک القبر بر وی راند ابو مسلم نخست [illegible] آن یار لاهز را بسبب
خواندن آن آیت با نصر رایت حیات سرنگون ساخت پس از آن باتلاف اصحاب نصر پرداخت

ذکر محاربه قحطبه با عامر بن صباره و حاکم کرمان

در سال یکصد و سی قحطبة بن شبیب که نزد ابراهیم بخراسان آمده بود ابو مسلم او را امیر الجیوش
ساخته با لشکری پلنگینه پوش شیر خروش بحر جوش [illegible] و کوس [illegible] فرستاد که اصحاب
و اتباع نصر بن سیار و خدیع کرمانی را که در آن دیار رایت حکمرانی برافراشته بودند قلع و قمع نموده
از آنجا طریق جرجان [illegible] عزم بجانب [illegible] نواحی کوفه شهر و قلعه گشاید قحطبه
با لشکر جنگجو نخست بجانب طوس کوس رحیل کوفت و آن بلد را بغلبه و عنف گرفت و از
آنجا رایت نصرت آیت را بعزم استخلاص جرجان با ماه و سمک تالف داد و ده هزار نفر را در جرجان
در آن عرصه عرضه تیغ سیاست ساخت و از آنجا لوای نصرت انتقام را بسوی عراق برافراخت چون
خبر فتح جرجان بیزید بن عمر بن هبیره والی عراق رسید بعامر بن صباره و داود [illegible] که در
کرمان حکمران بودند نوشت که با لشکر آراسته آهنگ عراقستان نماید و بدفع قحطبه بازوی
مردانگی گشاید ابن صباره و داود با صد هزار سوار مقاتل و محارب باصفهان آمد چون مسموع

کشت

گشت که قحطبه عازم نهاوند است لشکری بسوی نهاوند راند نیز قحطبه از ری بقم و از قم باصفهان
آهنگ نمود خصمان با هم که به یکدیگر نزدیک شدند در آن نواحی آن دو لشکر جنگ آور را تلاقی روی
داده دست بیاد زدن گشادند در حمله اول شامیان منهزم و عامر بن صباره را ستاره سیاه در وجود
غارب گشت پس داود بن یزید راه گریز پیش گرفت قحطبه بعد از آن فتح نمایان و استخلاص بلاد
عراق عجم رایت ظفر پیکر بجانب عراق عرب شقه گشا ساخت و از آب فرات عبور و در کنار آب
با ابن هبیره حاکم واسط دامن [illegible] نواحی جنگ [illegible] شمشیر آهنگ کشتند چون روزگار
لباس آل عباس در بر کرد و زمانه طیلسان قیرگون بر سر کشید سپاه واسط شبیخون بر سر قحطبه
آوردند در حین کارزار اسب قحطبه در فرات افتاد و آن [illegible] را نهر آب بسوی [illegible]
خرامید لشکریان خراسان تا هنگام بام که [illegible] نصرت ایشان بود کوشش نموده سپاه شام را شکست
شکست دادند لیکن قحطبه را هر چند جستند نیافتند عاقبت اسب او را با زین و لجام [illegible] دیدند دانستند
که در [illegible] فرعون [illegible] رود نیل فنا گشته پس حسن ولد او را بر خود امیر نموده روی بسوی
کوفه نهادند چون عبد الرحمن [illegible] که از جانب ابن هبیره والی کوفه بود [illegible] سیل [illegible]
و توجه آن [illegible] خبر یافت شهر را گذاشت و از عقب امیر خود علم فرار بجانب واسط برافراشت
و حسن بن قحطبه با سی هزار سوار خنجر گذار آتش شرار چون [illegible] داخل کوفه گشت
ابو سلمه [illegible] که او را وزیر آل محمد میخواندند نزد حسن آمد حسن مکتوب ابو مسلم را بوی رسانید و گفت
ایها الوزیر ابو مسلم ما را بطاعت تو وصیت فرموده و مکتوب [illegible] الکنون [illegible]
فرمان بر امری ابو سلمه روز دیگر مردم کوفه را در مسجد جامع جمع نموده بر منبر رفته مضمون
مکتوب را بر ایشان بخواند و گفت ای مسلمانان آگاه باشید که ابو مسلم علم سیاه برافراشته و لباس
اسود پوشیده و در دیار خراسان خروج کرده و مردم را ببیعت آل هاشم میخواند و این نامه نوشته
که در ملک خراسان بنی امیه که بودند برطرف ساختم شما از بنی هاشم هر که را صلاح میدانید
با او بیعت کنید [illegible] از مردم خراسان بیعت [illegible] و این آل محمد که ابو مسلم
صلاح را در بیعت ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب ملقب
بسفاح که از او افضل در بنی هاشم نیست سبحان الله چه مردکی [illegible] بوده که با وجود حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام میگفت که از عبد الله در بنی هاشم افضل [illegible] و از منبر بزیر آمد و با
ابو العباس سفاح مذکور بیعت نمود در تاریخ روضة الصفا مذکور است که ابو سلمه رضا بخلافت
آل عباس نبود چون مروان ابراهیم بن محمد عباسی را که ابو مسلم دم از ارادت او میزد و مردم را به
بیعت او میخواند گرفته مقتول ساخت برادرانش ابو العباس و ابو جعفر گریخته بکوفه آمده بودند
و ابو سلمه ایشان را پنهان میداشت بعد از آنکه حسن بن قحطبه وارد کوفه شد و نامه ابو مسلم [illegible]
وصلاح را در آن دید که [illegible] ابو العباس و ابو جعفر برادران ابراهیم و [illegible] خلیفه از آل ابو طالب [illegible]

پس سه مکتوب به سه کس مرقوم داشت یکی بحضرت امام بر حق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام و یکی بعبد الله
بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و یکی دیگر بعمر بن علی بن الحسین علیهما السلام و بقاصد گفت
اول مکتوب جعفر صادق علیه السلام را بجناب ایشان برسان اگر آن جناب ذی مآب صواب دانست و
قبول استدعای ما کرد آن دو نامه دیگر را پاره کن و اگر آن حضرت امتناع فرمودند مکتوب عبد الله
بن حسن را ابلاغ نما اگر قبول مطلب نمود دیگری را پاره کن و اگر آن هم ابا نمود نامه عمر بن علی را برسان چون
قاصد به یثرب طیبه رسید شب بخدمت امام همام علیه السلام مشرف شد نامه را گرفته سوختند و
فرمودند جواب همین است پس قاصد نزد عبد الله رفت و مکتوب وی را رسانید عبد الله در این باب
با جناب امام علیه السلام مشورت کرد حضرت فرمودند اهل خراسان شیعه ما نیستند و ما کسی از ایشان
نمیشناسیم و بر فعل ابو مسلم زیاده اعتماد نیست و روایتی آمده که چون نامه بعبد الله رسید
او خیال آنکه امام علیه السلام را بر آن اطلاعی نیست بخدمت آنحضرت آمد از روی مفاخرت نزد آن
روی مشاورت معروض داشت که ابو مسلم مرا بخلافت دعوت نموده حضرت فرمودند که با این
نامه شعر براستدعای قبول خلافت نوشته بود بآتش سوختم دیگری را نیز همین سان
شود چنان ابو مسلم از جاده گوشه گیری بیرون رود که خلافت ظاهری با نخواهد رسید
بالجمله چون قاصد از عبد الله مأیوس گشت نامه عمر بن علی علیه السلام رسانید در جواب گفت ما را
بصاحبان کتاب معرفتی نیست و جواب آنرا ندانم چیست القصه اینکه پیش از معاودت قاصد
ابو مسلم ابو العباس را دعوت سپرده نموده شب جمعه چهاردهم شهر ربیع الآخر سال یکصد و سی و دو بیعت نمودند

شروع در ذکر خلافت خلفای بنی عباس که اول خلیفه آن سلسله عبد الله ابی العباس سفاح است بیشتر

مخفی نماند که ارباب قلم و وقایع نگار در صحیفه روزگار داد و بیان اخبار متقدم و اخبار نموده اند
در شب جمعه چهاردهم ماه ربیع الآخر سال یکصد و سی و دو هجری عبد الله مکنی بابو العباس ملقب
بسفاح که ولد محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عم جناب ختمی مآب بود سریر نشین اریکه خلافت
و تکیه زن اورنگ دولت و جلالت گردید اهالی کوفه از رعیت و سپاه جلا با او کرده بیعت نمودند سپس
که سفاح با صد هزار سوار بجاده موضع زاب در برابر ابو عون سردار قحطبه نشسته و از راه آمده
وشد از تشش جنبه بر دوی ... سبب این مقال آنست که قحطبه امیر الجیوش ابو مسلم چون
بنهاوند رسید ابو عون را در آنجا ... ساخت بعد از رسیدن عبد الله ابو عون کار را بمقابله
بقلیل کشید آتش حرب را اشتعال دادند تیغ میان سر افشانی و تیر نصرت مخصم افکنی در آمد
و در اندک گیر و داری نسیم نصرت بر پرچم علم عبد الله و ابو عون وزید از حملات پی در پی
سپاه خراسانیان و تند باد مطاردت عباسیان اولیای مروانیان لعین سرنگون و آن جمع یکباره
پریشان شده بعضی طعمه آتش تیغ آتشبار و برخی غریق آب خنجر آبدار گردیدند در آن ما...
در آن حالت عبد الله بن علی آیت وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ

بخواند

بخواند پس مروان از میدان روی برتافت بجانب موصل شتافت صاحب عنادان دیار هشام بن عمرو
بود او را بدخول بار ندادند و جمعی از همراهانش ندا کردند که دروازه بگشائید تا امیر المؤمنین داخل شود
موصلیان گفتند اگر او امیر المؤمنین بودی که بخت شکر مر خدای را که از ظلم این ظالم خلاصی یافتیم و
حالا نقیض از آل رسول بر ما حاکم شدند مروان ناچار دل از حکومت بکند و متوجه حران شد ابو عون
او را مجال توقف نداد هم چنان معقب آن مرد و دو منازل تا بدمشق رسید ولید بن یزید در بر ... وی
آن بلید پریشت و در پیشت دیوار ما نشسته مروان از غایت اضطرار بعازم فلسطین شد و
اهالی آنجا خواستند او را بگیرند فرار نموده بجانب مصر رفت چون لشکریان سفاح بدمشق رسیدند
اهالی دمشق دو فرقه گشتند بعضی میل بجانب عباسیان کردند و گروهی حقوق نعمت بنی امیه را
منظور داشته با لشکر عباسیان اندر معارضه در آمده اند و دو سه روز در دروازها پی در پی ایشان
استند چون میان اهل شهر نفاق بود محاصره امتداد نیافت عاقبت در شهر را گشودند و عباسیان
داخل شهر گشته تیغ بر بنی امیه و متابعان کشیده شد و عبد الله بن علی اسمعیل جرجانی را با چهار هزار
بتعاقب مروان روان نمود اسمعیل در ذی الحجه سال یکصد و سی و دو در نواحی مصر با وی رسید
ستاره نحس وجود او را بغروب رسانید مدت حکومت او پنج سال و دو ماه و بقولی سه ماه و چهار روز
تعز با ایشان خلافت کرده اند مدت خلافت ایشان هزار ماه بود در روضة الصفا مسطور است که
شبل بن عبد الله در دمشق بمجلس عبد الله بن علی بن عباس در آمد در وقتیکه هفتاد کس از بنی امیه بر مائده
او نشسته بودند ابیاتی شعری مشتمل بر انتقال ملک از مروانیان بعباسیان و محتوی بر ظلم بنی امیه
بحضرت امام حسین علیه السلام و زید بن علی علیه السلام و شعری آنکه از اولاد عبد الشمس انتقام باید کشید
کرد از ابیات او عبد الله بن علی خشمناک گردید و چون از جانب ابو العباس سفاح مأمور بود که هر جا
از بنی امیه دست یابند بکشد و مردگان ایشان را از قبر در آورده بسوزد امر نمود تا آن هفتاد کس را
که حاضر بودند ببستند و اعضای ایشان را در هم شکستند و بر جسمهای سیاه بر بالای آنها انداختند بر
روی آن فرش جلوس و بخوردن طعام مشغول گردیدند تا آن مستحقان نیران جان بدادند
بعد امر کرد تا گور معویه و سایر ملوک بنی امیه را نبش کردند مگر قبر عمر عبد العزیز لیکن در قبر
معویه غیر خاک چیزی ندیدند و در گور یزید پلید سیاهی خاکستر یافتند و سایر اجساد را سوزانیدند
و همچنین سفاح منشور باطراف نوشت که هر جا بنی امیه باشند مقتول نمایند فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ
الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

ذکر کشته شدن ابو سلمه خلال وزیر سفاح

آورده اند که ابو العباس سفاح اهالی شام را بخواند و از ایشان پرسید که چرا شما با بنی امیه اتفاق
نمودید و اهل بیت رسول را که بهترین خلفا بودند بخواری کشتید ایشان قسم یاد نمودند که ما نمیدانستیم
که پیغمبر صلی الله علیه و آله غیر از بنی امیه خویشی هست اکنون که شما گفتید دانستیم که خطا کردیم
ابو العباس از نادانی آن قوم بخندید و متعرض ایشان نگردید چون سفاح را خاطر از دفع بنی امیه

فارغ گردید بفکر چاره کار ابو مسلم افتاد بعلت آنکه اراده او این بود که یکی از اولاد و احفاد حضرت
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را بر مسند خلافت جلوس دهد بشوکت ابو مسلم جرأت نکرده
که او را از میان بر دارد و دیگر اینکه منظورش این بود که ببیند ابو مسلم و مردم خراسان با او در چه
مقام اند ابو جعفر منصور دوانیقی برادر خود را مأمور بخراسان ساخت بحوالی مرو رسید ابو مسلم
او را استقبال نموده دست و رکابش بوسید و بشهر مرو درآورده در سرای خویش منزلش داد و پیش
کشهای لایق بکار آید ابو جعفر چند روزی در آن ولایت توقف و مردم خراسان را با ابو العباس در
مقام صداقت و اطاعت دید پس از آن ساز مراجعت نموده در وقت معاودت با ابو مسلم گفت
تو مؤسس اساس و بانی این دولتی و مرتبه تو در نزد خلیفه زیاده از تعریف و توصیف است
لیکن ابو سلمه خود را بیرون جنبه صاحب اختیار میداند و خلیفه تاب تحمل آن میشود
زیرا که امور وزارت خلیفه را بوی تفویض کرده ابو مسلم گفت هر گاه از حد خود تجاوز نماید باید
تادیب و تنبیه کرد پس ابو جعفر مراجعت بدار الخلافه نموده پس از ورود بعد از ورود ابو
سلمه را بتیغ سیاست سپردند ابو جعفر با سفاح گفت تا ابو مسلم زنده است جان در بازار زندگانی
رایج است متاع خلافت تو در بازار رونق کاسد تا دولت سفاح او را از ابراز آن سخن ممنوع
داشت و منصب وزارت بخالد بن برمک مفوض شد ذکر رفتن ابو جعفر با ابو مسلم بحجاز و
انجام کار سفاح در سال یکصد و سی و سه ابو مسلم احرام بیت الله الحرام بر میان بست از مرو
با دستگاهی ملوکانه بطرز خسروانه روانه عراق عرب و سفاح را ملاقات نموده اگر چه در ظاهر
نسبت بوی کمال نوازش و مهربانی مرعی داشت لیکن ابو مسلم از باطن امر تفرس نفاق و انکار نموده
خود پشیمان گشت بعلاوه آن خلیفه مذکور ساخت که ابو جعفر منصور امارت حاج را از من
مستدعی کرده بود من هم قبول کرده ام و الا این منصب را لایق تر از تو میداشتم این سخن بر طبع ابو مسلم
گران آمد با یاران خویش شکایت کرد که ایشان خود همیشه ملازم آستان کعبه اند سزاوار این بود
که امارت قافله را در این حال بمن تفویض نمایند بالجمله ابو جعفر و ابو مسلم باتفاق روانه گشتند
دویست قطار شتر مطبخ و بار بنه ابو مسلم را میکشیدند و ابو مسلم در راه یک منزل پیش از ابو جعفر
میرفت امر نمود تا منادی کردند که احدی از اهل حاج طعام طبخ ننماید جمیع حاج روز و شبی
دو نوبت بر مائده او حاضر میشدند و اعراب بادیه را خلعتها داد و انعامها فرمود چندان کرم
و احسان نمود که وزرای جعفر منصور را مجازی بشمردند و چون مناسک حج معمول آمد در مکه
خوان احسان گسترده و اکثر معارف و مشاهیر را خلاع فاخره پوشانید بر سر کعبه و در دل
مسافر و مجاور و اصاغر و اکابر قرار یافت و پرتو مهرش بمقتضی الانسان عبید الاحسان در
قلوب کوچک و بزرگ تافت پس از حجاز قانون عراق سانی نموده در راه خبر مرگ سفاح با ابو مسلم
و ابو جعفر رسید که در سیزدهم ذی الحجة الحرام بمرض آبله سوی نیران خرامید خلافتش چهار سال و ٨٢

هشت ماه

هشت ماه بود یا دو ماه و سی سال عمر کرد لعنة الله علیه وزیر او ابو سلمه بن سلیمان خلال بود اول وزیری
که در اسلام تعیین شد او بود چون محله سرکه فروشان کوفه مسکنی داشت بخلال اشتهار یافت ابتدا
حال مردم را بخلافت عباسیان دعوت میکرد و در وقتیکه ابراهیم بن محمد بن عبد الله بن عباس را
اساس حیات منهدم و منعدم گشت سفاح و ابو جعفر برادر او از کنار زمانه بخانه وی پناه جستند
چون از قراریکه نگارش یافت او را منظور این بود که اگر ممکن شود یکی از اولاد حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام
خلیفه نماید و سفاح را بسبب بیت از اهلیت طهارت توقیت قبول نکرد سفاح بدان واسطه کینه او را
در دل گرفت چون بمسند حکومت تکیه زد لا علاج او را وزیر خویش نمود عاقبت او را بکشت و
بعد از وی ابو الجهم بن عطیه را وزارت داد چون منصور خلیفه گشت او را بکشت ذکر
خلافت منصور دوانیقی برادر سفاح و مصادرات ایام خلافت او بنحویکه
که رقم میگردد صاحب تاریخ روضة الصفا از قول ابو حنیفه دینوری روایت نموده که چون منصور
از مکه عازم دار الخلافه گشت در منزلی از منازل عرف مسموع شد که برادرش سفاح از دست ساقی
اجل در دیر خمار باده مرگ چشید در همان موضع توقف نمود تا ابو مسلم رسید صورت آن واقعه
با وی در میان نهاده گفت مصلحت آنست که احمال و اثقال خود را گذاشته با سوار ایلغار بجانب
بلده انبار نموده بضبط دار الخلافه بپردازد و مردم را مطمئن خاطر سازد تا ما از عقب برسیم ابو مسلم سخن
مقرر معمول و بیک دو روز گفت خود را بدار الخلافه رساند دید که عیسی بن علی دار الخلافه را ضبط نموده
منبر مردم چون ابو مسلم را دیدند بجانب او میل کردند تا اینکه منصور بدار الخلافه رسید عیسی بن علی عذر
خواه گردید گفت این حرکات از من بسبب آن صادر شد که تو اتمام ضبط لشکر و حفظ بیت المال کرده منصور
عذر او را مسموع داشته و از جرم او در گذشت و مردم با منصور بیعت نموده بر مسند خلافت نشست
چون خبر فوت سفاح در شام بعبد الله بن علی بن عباس رسید که مخالفت برادرزاده خود منصور را
در میان نهاده و بر توسن سرکش نافرمانی نشست و با حضار خلایق از صغار و کبار شام فرمان داد
گفت روز دولت سفاح بشام فنا رسید و اکثر شما مراد این دعوی گواهید که در هنگامی که
سفاح بجهت دفع مروان سپاه فرستاد همگی آل عباس که حضور داشتند گفت هر که انجام
این خدمت اگر بر میان بندد و در طریق مبارزت مروانیان قدم گشاید ولیعهد من خواهد بود
خواهد بود هیچیک از بیگانه و خویش در اجرای آن امر قدم پیش نگذاشتند الا من که جانبازی
نمودم و سلاسل سلسله های او را جستجو نمودم روز و شب کوشش نمودم و در منزلی تعاقب نمودم تا
حاصل زندگانی مروانیان را با تیغ بر باد دادم امروز حسب الوصیه سفاح خلافت بمن میرسد و کسی
دیگر را نمیرسد و دیگر کسی از اعیان بر مدعای او گواهی دادند و مردم خراسان و اهل شام که ملازم او بودند
مطاوعتش را لازم شمرده با او بیعت نمودند پس عبد الله از شام عازم خراسان گشت مقاتل بن علی
که نصب کرده منصور بود در حصار محصور شد چون ابو جعفر مخالفت عم خود عبد الله را شنید و

بصاحب الدعوة ابومسلم گفت که عم عبدالله عصابهٔ عصیان بر پیشانی طغیان بسته و بر باره مخالفت
نشسته و بجهت هدم اساس دولتی که بزحمت بسیار چیده و چیند ای ابومسلم را بتخریب بنیان فساد
او تکلیف نمود ابومسلم با سپاهی چون پلنگ آهنین مضغ جنگ متوجه عبدالله گشت شعر
سُوْدٌ ولکن الحروب عرینها ؛ شُمُوسٌ ولکن الصفوف مطالع ؛ و ابن مقفع را برسولی نزد عبدالله
فرستاده او را از مخالفت منع نمود عبدالله بکثرت سپاه مغرور بود گوش بنصایح او ننموده بیان سبیل
کهان بلندی میل نشیب نماید ابومسلم او را استقبال و آتش قتال را بباد حملات گرم فرسا اشتعال
داد بعد از کر و فر بسیار شکست بر لشکر شام که طاقت توان و قرار نداشت افتاده هزیمت نمود ابومسلم از
شامیان بجهت ابوجعفر غنیمت گرفت چون خبر بابوجعفر رسید خوشوقت گردید اسب و خلعت
بجهت ابومسلم فرستاد لیکن ابوالخصیب را برای ضبط غنایم و گرفتن شمشیر مصری عبدالله که از عباس
بوی میراث رسیده بود با ابومسلم همراه نمود ابومسلم در غضب شده گفت من بر خون چندین هزار
نفس امین بودم چه واقع شده در اموال ایشان خاین شدم و این گفت بسرچه مرهمین که خلیفه
شد بسبب چون منصور آن سخنان را شنید معذرت طلبید و گفت که مرا از فرستادن ابو
الخصیب غرضی نیست همانا کارگذاران دولت بگرد این فضول بر آمده اند و الا تا چندین حقوق
بر ماهست که اگر صد هزار مثل این غنایم تصرف نمائی هنوز اندک است مبادا از این سخنان دل
رنجه داری و ملالی بخاطر آری بزودی باید متوجه درگاه خلافت شوی که شوق صحبت از حد
تحریر و تقریر افزون است شعر تشوق الیک وان تقادم عهده ؛ و تطاولت بلقائک الایام
ابومسلم سخنان عذر آمیز او را از محک کیاست در یافته با یکی بعضی از یاران مشورت کردند که ترا بمجلس
خلیفه رفتن صلاح نیست از غروری که داشت نصایح دوستان او را وقعی ننهاده روی بدار الخلافه
گذاشت خلیفه موکب او را استقبال و بقاعدهٔ معهود چندی با او سلوک نمود ابومسلم روزی
شمشیر عبدالله را بر میان بسته داخل دار الخلافه شد ابوجعفر گفت ای ابومسلم این تیغ که در میان
داری از عبدالله است گفت آری کشیده و بدست منصور داد که تماشا کند منصور گفت ای ابومسلم
بخاطر داری که در باب این تیغ و غنایم هر بار چه سخنان درشت گفته بودی ابومسلم گفت ای خلیفه
باید نظر بخدمات من نمود و حقوق مرا ملحوظ داشت و این گونه سخنان را یکبار در گذشت در این گفتگو
بودند که یکی از ملازمان منصور که پیش از آن مامور بود بحکم من اطاع نظر الینا فقتلک سلطه اشتمالک
علیک تیغی بر کتف ابومسلم انداخت و بهمان ضرب کار او را تمام ساخت شعر
این نرد فلک که شیوه اش باختن است ؛ کار دلش همیشه انجام آختن است ؛ ابوجعفر حکومت
خراسان بعمر بن یحیی داد و او را با سپاهی گران بکیفر بیکران روانه دار الامان ساخت در
اوقات سنباد نامی مجوسی از مردم نیشابور که بملازمت ابومسلم مخصوص بود خروج نموده لشکر
دیو طبعان را جمع ساخت و لوای عزیمت بسمت قزوین برافراخت حاکم قزوین را سنبحون بر ٨٤

ری برده او را دستگیر نموده شنیدن انده ابوعبیده حنفی حاکم ری فرستاد ابوعبیده بنابر معرفتی که بحال وی
داشت که او ذو الریاست و بدو بیکر نفرا بوده بر عربیان داوود را مرخص کرد که بقزوین رود و فتنه را تمام نماید چون
چندی در قزوین توقف کرد جمعی کثیر را با خود متفق نموده بری رفت و حاکم ری را بعد از محاربات کشته
مقتول ساخت و غنایم بسیار و چهار لشکری و چهار ابومسلم که در آن دیار بود بدست آمد که یابدک
نزد ابوعبیده نفرت کرد چون خبر بابوجعفر رسید جمهور بن مرار عجلی را با لشکری سنگین بجانب
او فرستاد سنباد نیز با صد هزار مرد او را استقبال کرد بعد از آنکه مرکب مقاتله ... مسلمانان که
اسیر نموده بود بر شتران سوار کرده همراه داشت چون سپاه اسلام را در مقابل دیدند یکبار فریاد
و فغان برکشیدند و در سنباد رمیدند و سنباد در آن معرکه کشته گشت نقل است که در آن واقعه
هفتاد هزار کس بقتل رسیدند در همان وقت عبدالله بن راوندیه که یکی از نقبای عباسیه و تناسخی
بود و در خراسان بدعوت مردم اشتغال داشت جمعی را با خود متفق نموده بر ابومسلم خروج کرد ابومسلم
او را با بسیاری از متابعانش بکشت بعد از واقعه کشته شدن ابومسلم جمعی از آن طایفه بدار
الخلافه جمع گشتند میگفتند که روح آدم در بدن عثمان بن نهیک قرار گرفته است منصور
چون باعتقاد ایشان پی برده صد نفر از رؤسای آنها را گرفته محبوس نمود پس روزی آن جماعت
اتفاق نموده بزندان رفتند و ابواب زندان را شکسته همگی را خلاص کردند و در دور شهر را بستند که لشکر از خارج
داخل نشود و در قصر منصور نماند که او را گرفته مقتول سازند معن بن زایده چون خبر دار گشت و
رسید که منصور بخاطر خود نشسته عازم فرار بود مانع شد و جمعیتی فراهم آورده ایشان را قلع نمود و
منقول است که در زمان منصور این بیت بر دیوار مسطور دیدند شعر اباجعفر حانت وفاتک و
انقضت ؛ سنوک وامر الله لا بد واقع ؛ اباجعفر هل کاهن او منجم ؛ لک الیوم من حر المنیة مانع ؛
ابوجعفر را آن که وفاتش نزدیک رسید در ششم ذی الحجه سال یکصد و پنجاه و هشت وفات یافت
بهشت کرد شهر بغداد از بناهای او است که در سال یکصد و چهل و نه صورت اتمام پذیرفت و گویند
از آن طالع اختیار آن شهر که ... گفته بود اینکه هیچ یک از خلفای بنی عباس در آن شهر
اتفاق نیفتاد و بفرمان نامیمونش حضرت صادق علیه السلام را زهر شهادت چشانیدند منقول است که
روزی بر فقیری پیری بگذشت که جاروب میکرد پرسید که چونست که ملوک و حکام را ایام زندگانی
زود سپری گردد و فقرا عمر بسیار نمایند گفت حکمت آنست که هر کس را از خوان وهاب رزاق و
بادشاه علی الاطلاق رزق فی مقدر است و صاحبان دولت یکجا گرفته خرج مطبخی نمایند و فقرا به
تدریج گویند روزی صاحب دولتی وفات کرد منصور را عرض کردند که او را سه نفر اولاد صغیر
نفرها تا بعضی از متروکات او را بخزانه آورند گفت کسی را که خداوند عالم بخلافت جهان سبب نکند
مال یتیم و فقیر را نتیجه سبب نگردد گویند که چون ابوجعفر منصور در سال یکصد و چهل و پنج شروع
در عمارت بغداد نمود خواست که طاق کسری را ویران سازد و مصالح آنرا بکار در عمارت برد با وزیر خود

سلیمان بن خالد مشورت نمود او گفت اولا طاق کسری یکی از معجزات نبویست دیگر آنکه مردم خواهند گفت
که پادشاهی خواست شهری بنا کند تا تخریب عمارت دیگر نکند نتوانست منصور بسخن او التفات ننمود
بکار خود مشغول شد دید مصالح آن بخرج وفا نمینماید موقوف داشت وزیر گفت اکنون صلاح نیست
که دست از کندن باز داری در روزگار بگویند پادشاهی ساخته پادشاه دیگر را نتوانست خراب نماید
و او نیز گفته است بچهار کس محتاجم که بر آنها دولت ثبات بهم میرساند اول قاضی عادل که حکم براستی
نماید دوم صاحب تدبیر وزیری که داد ضعفا از قوی بستاند سیم حاکمی که بعدالت مال از رعیت
بگیرد چون بچهارم رسید آهی کشید و گفت چهارم بریدی که اخبار این قوم که گفتم مطابق واقع بمن رساند
عمر او شصت و سه سال خلافتش بقولی بیست و دو سال و بیست چهار روز کم بوده لعنة الله علیه
در بدایت حکومت ابوالجهم را وزیر نمود پس از اندک مدتی مسموم ساخت و خلعت وزارت بر
دوش خالد بن جعفر برمکی انداخت آورده اند که خالد نسب بملوک فرس میرساند و در ایام سلیمان
بن عبد الملک جعفر پدر او بشام آمد و روزی بمجلس سلیمان راه یافت زهر در نگین داشت
سلیمان را دو مهره در بازو بود و خاصیت آنها آن بود که اگر سمی بمجلس میآوردند مهرها حرکت
مینمود چون جعفر وارد شد مهرها بحرکت آمد سلیمان از وی پرسید که مگر زهر همراه داری گفت
آری پس سلیمان خاصیت مهرهای خود را بیان کرد جعفر گفت من چیزی از آن غریب دیده ام روزی
سلطان تخشب در کنار رودخانه نزهت نشسته بود قطعه یاقوت گرانبها بر دست داشت در آب
افتاد سلطان امر فرمود تا صندوقچه آوردند در آن بگشود ماهی بیرون آورده در آب انداخت بعد از
لمحه یاقوت بر دهان بیرون آمد سلیمان چون آن سخن بشنید مسرعی روانه تخشب و ماهی را طلب
کرد سلطان تخشب ارسال نمود خلیفه بعد از امتحان در خزانه ضبط نمود القصه وزارت بعد از
خالد با بو ایوب مورتانی من اعمال خوزستان قرار یافت گویند او غلام زرخرید منصور بود مردی
عاقل و کریم بود بالاخره او را بواسطه خرید ن املاک مسلمانان از وزارت معزول و بعد از اخذ
اموال مقتولش ساخت و ابو الفضل بن ربیع یونس محمد ابی فروه غلام عثمان بن عفان را وزیر کرد
بعد از منصور ابو جعفر مهدی در خلافت خود وزارت با بو عبید الله معویه داده و حجابت
بربیع چون موسی خلیفه گشت او را برهم گشت **ذکر خلافت مهدی عباسی و**
واقعات احوال او چون خبر وفات منصور از بئر میمون که نزدیک مکه است ببغداد
رسید در همان روز طبقات خدم و حشم با مهدی بیعت کردند جمیع مورخان بر آنند که مهدی
مردی زاهد و متقی و عادل بوده و همگی اوقات بصحبت علما و فضلا اشتغال داشت از حاجب منقولست
که مهدی شبی در مسجد خود بود بی آنکه از بودن من در خارج آن مسجد مطلع باشد تلاوت کلام
الله مجید مینمود چون بآیه رسید که فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ
تُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ قطرات اشک از سحاب دیده باریدن گرفت

در آن وقت امام الهمام موسی الکاظم علیه السلام در حبس وی بود و بمن سپرده بود مرا طلب نموده گفت
برو موسی بن جعفر را از زندان در آر من رفتم آن جناب را نزد وی آوردم بعد از تعظیم و توقیر گفت ای
موسی اکنون تلاوت قرآن میکردم بآیه رسیدم و ترا بدل قطع الارحام کرده بودم باید تو بمن ترک
صله رحم نکنی و سوگند خوردی تا من زنده ام بمخالفت من نمانی بعد از من خود دانی آن حضرت را روانه مدینه
ساخت در زمان او مقنع خروج کرد گویند بسیار کریه منظر و بد شکل بود و روی از طلا ساخته
بر روی خود میکشید تا مردم صورت زشت او را نبینند و آن ملعون دعوی الوهیت میکرد و میگفت
گفت که خدا تعالی مصور شد بصورت آدم و از آن جهت ملائکه او را سجده کردند بعد از آن بصورت
نوح مصور گشت و همچنین هر چندی در صورت یکی از انبیا و حکما حلول میکرد تا با بو مسلم مروزی
رسید و بعد از وی بمن حلول کرد تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و مقنع مزبور در شعبده
و نیرنجات مهارتی تمام داشت چنانچه از چاه نخشب شکل ماه روشن هر شب بر میآورد که دو
فرسخ در دو فرسخ نور می انداخت و او از مرو ظهور کرده و طائفه که ایشان را سفید جامگان خوانند
او را ممد و معاون شدند و اعتقاد آن گروه این بود که ابو مسلم از محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
اعلم و افضلست چون مهدی از فتنه آن مفسد خبر یافت لشکری چون امواج بحار
و اجتماع لشکری بیشتر از ریگ قفار که دشت و کوه را گرفت و ابو هریره ابنان نسیوه بوده است
شعر همه کیوان دل و مه طلعت و بهرام حسام ٭ صاعقه تیر و فلک مرکب سیاره سنان ٭
نموده روانه آن دیار ساخت که بفتنه شعله فنا داود را بآب چشمه ساد تیغ فرو نشاند **شعر**
قوم اذا اطربت مونا سبو حتم ٭ حسبتها سحبا جادت علی بلد ٭ چون طرفین را مواجهه روی داد
فیما بین محاربه و مقاتله اتفاق افتاد آن گروه را بیکبار تاب مقاومت نیاورده راه قلعه خویش
که موسوم بکش بود پیش گرفته متحصن گشتند لشکر مهدی مدار شهر را مضارب خیام و مراکز
اعلام ساختند چون مقنع دانست که قلعه مسخر لشکر اسلام خواهد شد اصحاب خود را از صغیر
و کبیر که شراب عمل او بودند زهر بخیر نموده یکمرتبه بقلعه محکم بنیان جهیم شتافتند مگر کنیزکی
که از قضیه آگاهی یافته خود را از آن میانه بکناری کشید چون اهل قلعه رخت بشهرستان
عدم کشیدند آن کافر جادو کیرا بسوختن خود را در خم تیزاب انداخته گشته مرکز
که از وی باقی ماند بود موی سرش بود آن کنیزک بعد از مشاهده انهدام قلعه کیان برفراز برج
برآمده فریاد برکشید که اگر مرا امان دهید در قلعه را مفتوح مینمایم اهل اسلام قبول التماس او
نموده کنیزک دروازه بگشود چون لشکریان بحصار در آمدند ذی حیات بجز کنیزک ندیدند از
وی مستفسر شده کیفیت را نقل نمود تقدف سفیدجامگان را اعتقاد این بود که مقنع بآسمان رفته
عاقبت بزمین نزول خواهد کرد در کتاب روضة الصفا مذکور است که یعقوب بن داود و
پدرش علی در جلوس مهدی بر مسند خلافت در زندان منصور بوده اند پس از چند روزی که

خلافت نشسته بود امر فرمود تا ایشان را بیرون آوردند و نظر عنایت بر احوال یعقوب انداخته و
عاقبت وزیر خویشش ساخت تفصیل این اجمال آنست که داود پدر یعقوب از اخوان نصر بن
سیار بود چون یحیی بن زید خروج کرد داود در خفیه کسان نزد وی فرستاد و اظهار ارادت میکرد
تا یحیی کشته گشت و ابو مسلم خروج نموده مردمی را که در خون یحیی سعی نموده بودند میگرفت و
مقتول میساخت داود نظر بآنکه محب یحیی بود و ابو مسلم نیز نظر بآن رفتار داود و ستادان
خاندان میبود داود نزد وی رفت ابو مسلم اموال او را گرفت بعد از چندی داود وفات یافت و
فرزندان او یعقوب و منصور چون از دولت عباسیان محظوظ نبودند دست ارادت بدامن حسن
مثنی ملحق زده ازاین شهر بآن شهر میرفتند و از مردم بیعت بجهة محمد بن عبد الله حسنی میگرفتند
چون محمد را کشتند لشکریان بتجسس حال اتباع و اشیاع او افتاده یعقوب و برادرش علی را گرفته
در زندان محبوس ساختند تا زمان دولت مهدی در محبس بودند که مهدی ایشان را از بند آزاد کرد و
یعقوب را وزارت داد و روز بروز ستارهٔ اقبالش اوج گرفت و بحر اجلالش موج و برتبهٔ رسید
که کلیات و جزویات امور مملکت برای و رویت وی مفوض گشت و یعقوب زیدی مذهب
بود چون علم جلالت او سر بر فلک و ماه کشید مردم حسد پیشه باین اندیشه افتادند که
ریشهٔ درخت اقبال او را بتیشهٔ عداوت برآورند بیعقوب رسانیدند که امروز رتق و فتق مهام
مملکت بدست زیدیانست عاقبت رخنه در ارکان خلافت خواهد افتاد که گرفتن آن رخنه خالی از
اشکال نباشد یعقوب گوش بعرض ارباب غرض ننهاد تا اینکه روزی مهدی او را طلب نمود
یعقوب گوید چون بمجلس خلیفه درآمدم محفلی دیدم از باغ ارم یادگار و مجلسی چون ساحت
گلزار در فصل بهار هوای معطرش چون کوی بتان چگل دلاویز و شمیم جان فزایش مانند
بوی گیسوی مشکبوی خلخ و تتار عنبرآمیز فرششی چون عرصهٔ فردوس پر گل و درو دیوارش
مصور بتصویرات نادره و بلبل کنیزکی دیدم که در پهلوی مهدی نشسته که گفتی خامهٔ
نقاش بچون صورتی دلپذیر را بر صفحهٔ روزگار نقش ننموده لطافت رخسارش از گل
بهشت در پیش و چشم سیاهش در فتنه انگیزی با دیدهٔ فتان مهوشان طراز هم کیش مهدی
گفت ای یعقوب این مجلس را چون می بینی گفتم امیر المؤمنین را بقا باد مجلسیست در غایت
خوبی و زیبائی امید که روزگار دوران دولت عشرت ثانی گفت این مجلس را با فرش و اوانی
و این کنیزک را بتو بخشیدم من بار دیگر زبان بدعا برگشودم مهدی گفت مرا بتو حاجتیست من
بر پای خواستم و گفتم مرا چه حدّ است که خلیفه ما فی الضمیر خود را بدین عبارت ادا فرماید مرا غرض
که در وقوع باشد بجان و دل میخواهم مهدی دیگر باره مبالغه از سر گرفت و گفت دست بر سر من
و سوگند یاد کن که در انجاح مطلب من بکوشی و از فرموده تخلف ننمائی من قسم یاد کردم او را دو نوبت
بمرسیده صد هزار درم دیگر بمن انعام نموده فرمود که فلان علوی را میخواهم از میان برگیری و مرا از

دعذعز

اندیشهٔ غیر مخالفت او باز رهانی و کمال تعجیل نمائی امر فرمود تا آن علوی را آورده بمن سپردند و آن
کنیزک را با آنچه در آن مجلس بود بمن بخشید همگی را بخانهٔ خویش فرستادم و خود نیز از عقب رفتم
و آن علوی را طلبیدم و با وی بمکالمه آغاز کردم دیدم مردیست متصف بجمیع صفات حسنه و آراسته
بزیور کمالات مستحسنه در اثنای محاوره با وی گفت که ای یعقوب که بخون مردی از فرزندان فاطمه زهرا و
اولاد رسول بر خود بستی روا مدار که در روز قیامت در پیش جدم پیغمبر آخر الزمان با تو مخاصمه نمایم
گفتم معاذ الله که از من نسبت بذریهٔ طاهرهٔ خیر البشر بی ادبی صادر شود اما چنین فرموده اگر مرا چه باید
کرد تا نیکو باشد گفتم صورت مطلب صواب راه نمائی فرمای گفت مرا بجائی فرست که از دست این ظالم
امان یابم پرسیدم که تو را رفیق و شفیقی هست که بشفقت سعادت ایشان تو خویشی را از این گرداب
هایل بساحل نجات رسانی فرمود بلی گفتم معین دم بطلب ایشان فرست و این مال نیز بگیر و قدم در راه
گذار آن کنیزک بدین مکالمات را شنیده در همان شب خود را بخلیفه رسانید کیفیت را معروض
داشته بود خلیفه در دم سواری از عقب فرستاده آنها را گرفته آورده در یکی از منازل دار الخلافه
پنهان ساخته بودند پس کسی از عقب من فرستاد چون داخل دار الخلافه شدم از من پرسید
که با علوی چه کردی گفتم باقبال الخلیفه کار وی ساختم گفت بخدای جهان راست بگو قسم یاد کردم
آنگاه با یکی از خادمان گفت که آن سرمردی که گرفته بیاورد دیدم آن خادم در خانه باز کرد و آن
علوی را با دو نفر مرد دیگر بیرون آورد حیران ماندم و دانستم که بزندگانی خویش فنا ندم مهدی گفت
در مذهب مروت اگر جان تو بشمردم تو را تیغ سیاست بسپردم آنگاه فرمود تا مرا برده در چاهی محبوس
ساختند روزگاری در آن محبس ماندم برتبهٔ که همه موی در اندامم چون دندان شد باصره
ضعف بکلی بهم رسانید عاقبت شخصی بر سر چاه آمده مرا بیرون آورده بمجلسی رسانید گفتند اینجا
جا کجاست گفت دار امیر المؤمنین سلام کن گفتم السلام علیک یا امیر المؤمنین گفتند که کدام امیر المؤمنین
سلام کردی گفتم بر مهدی گفتند او بعالم فانی را بدرود کرد گفتم بر هادی گفتند او نیز از عقب وی
رفت گفتم بر رشید گفت نعم اکنون حاجتی داری بخواه تا روا گردد گفتم حاجتم اینست که بمجاورت
الرسول گفتند روا شد دیگر چه میخواهی گفتم کار من از آن گذشته که تمتع بچیز دنیا نمایم گفتند سلا
روان از مجلس بیرون آمده متوجه مکه معظمه شدم مروی است که مهدی را کنیزی بود بغایت جمیله
مهدی را با وی تعلقی بسیار بود [illegible]
غیرت خون دل میخوردند عاقبت زنان با یکدیگر بمهم شده چند دانه امرود زهرآلود جهة کنیز
فرستادند کنیز هنوز نخورده بود که مهدی رسید چند دانه خورده و مرد گویند مهدی در سال صد و
شصت و هشت هجری وفات یافت مدت خلافتش پانزده سال و یکماه و چند روز بوده و از
عمرش چهل و سه سال والله اعلم **حکایت** آورده اند که روزی مهدی را نشاط تفرج و شکار
دشت دامنگیر بخاطر افتاده با بعضی از خاصان خدم و سران حشم گاو مشکین بال عنبرین دم را بسوی

بنخجیرگاه عنان داد ناگاه آهوئی از برابرش پدید گشت مهدی سمند شبرنگ را ماند و از پی دست آورد و
آن رعنا غزال از جای برانگیخت و از همراهان دور افتاده بخیمهٔ اعرابی رسید از شدت گرسنگی و
تشنگی از اعرابی نان و آب طلبید اعرابی قدری نان جاورس و جامی شیر میش پیش وی آورد تا مهدی
بکار برده پرسید که دیگر چه داری اعرابی کوزهٔ شرابی داشت حاضر نمود و پیاله بمهدی پیمود مهدی
گفت مرا میشناسی گفت لا والله گفت من یکی از نزدیکان مهدی ام خلیفهٔ شما اعرابی گفت مرحبا بک
اهلا و سهلا پس پیالهٔ دیگر پر کرده بمهدی داد مهدی دیگر باره گفت آیا دانستی که کیستم گفت فرمودی که
یکی از نزدیکان خلیفه ام مهدی گفت کرم یکی از امرای سرخیلان ویم خلافتم اعرابی رسم تحیت و
دعا بتقدیم رسانید و جام دیگر از آن راح روح پرور پر کرده بخلیفه داد خلیفه باز تجدید سخن کرد گفت
مرا شناختی اعرابی گفت بلی فرمودی که از امرای دولت خلیفه ام مهدی گفت من هیچیک از آنها
اینها که گفتم نیستم بلکه پادشاه روی زمینم اعرابی چون استماع نموده مهدی گفت مضایقه تو از چیست
گفت از آن است که در پیالهٔ اول گفتی یکی از ملازمان حضرت خلافتم در پیالهٔ دوم دعوای امیری
کردی در پیالهٔ سیم میگوئی من خلیفه و پادشاه جهانم اگر پیالهٔ دیگر خوری دعوی نبوت خواهی
نمود و در پیالهٔ دیگر به شیوهٔ زبان بخدائی خود خواهی گشود مهدی را خوش آمد انعام بسیار
بوی نمود اعرابی خوشنود گشته گفت گواهی میدهم که تو راست گوئی اگر چه دعوی چهارم و پنجم آری
وزیر وی ابوعبدالله معویة بن یسار بود و خواجه ربیع بخلاف وی در خفای موج داربست حالته
او و ربیع بن یونس که حاجب بود باستقلال داشت عداوت محکم بود ربیع میخواست که او را در نزد
مهدی ضایع نماید روزی با مهدی گفت که پسر ابوعبدالله زندیق است مهدی پسر او را خواست
و آیه از آیات قرآن از وی پرسید گفت نمیدانم مهدی با ابوعبدالله گفت تو گفتی پسر من
قرآن را درست میخواند گفت یا امیرالمؤمنین خوب میدانست اما مدتیست که از من مفارقت کرده
مطلع از احوالش نیستم خلیفه گفت برخیز و بر تیغ خون او بجای خویش حضرت چون ابوعبد
الله برخواست که بانجام امر قیام نماید پایش لغزید و بیفتاد یکی از اعیان گفت او را از کشتن پسر
معاف دار و بدیگری رجوع فرمای خلیفه یکی از حاضران را امر کرد تا او را بکشت ابوعبدالله کینهٔ
مهدی را در سینه جای داد اما بوزارت مشغول بود عاقبت مهدی از وی بدمظنه گردید او را گفت
مرا از تو شرم میآید مصلحت آنست که در خانهٔ خود نشینی او بخانهٔ خود رفت و بیرون نیامد تا بسرای
جاودانی پیوست در ربیع نقصو بخود رسید بعد از وی یعقوب بن داود که احوالش مرقوم شده
بمسند وزارت بر نشست بعد از وی فیض بن صالح میان به آنکار بست اصل وی از نیشابور بود
پدر وی نصرانی بود چون مهدی یعقوب بن داود را از میان برداشت نام وزارت بوی گذاشت
بسیار کریم الطبع بود چون نوبت خلافت بموسی رسید وزارت بدیگری داد و در ایام هرون برد

ذکر خلافت هادی بن مهدی

ارباب تواریخ چنین روایت کرده اند که

منصور

٨٦

منصور دوانقی را دو پسر بود یکی موسی که او را مهدی میگفتند دیگری ملقب بعیسی در هنگامی که مسند
روحش مایل بنار جحیم گشت وصیت نمود که بعد از مهدی مسند خلافت را صاحب و سزاوار عیسی
جای او طالب شود بموجب وصیت از قراری که نگارش یافت مهدی بعد از پدر خلیفه شد در
ایام دولت خود هر چند خواست که ولیعهدی بپسر خویش هادی دهد امرا و اعیان بدان امر رضا
ندادند مهدی با برادر طریق عناد پیمودن گرفت و عیسی را حاکم کوفه نموده بود معزول ساخت لیکن
او پیوسته انتظار مرگ برادر میکشید که بمسند خلافت نشیند عاقبت پسر عمش عباس نزد وی رفت
گفت تا روز جوانی بتمام پیری رسیده بسیار بعید می بینم که خلافت بتو رسد صلاح دین و دنیا و
فلاح در آخرت آنست که چشم از خلافت بپوشی و از مهدی زر و مال بسیار گرفته در گوشه نشینی ام
از روی خوف و بقیهٔ عمر را بخوشی بگذرانی عیسی رأی صائب خود را از خلافت خلع کرد و مبلغ خطیر
گرفته در گوشه نشست مهدی از مردم بیعت از برای هادی گرفت و خود جان بقابض ارواح
داد هادی در طبرستان حاکم بود اعیان مملکت او را از مردن پدر خبر نمودند با جناح استعجال بسوی
دارالخلافه سفر کرد بعد از آنکه بدارالسلام بغداد رسید بجای پدر بر مسند خلافت تکیه زد
و زمام وزارت را بکف کفایت یحیی بن خالد برمکی وزیر پدرش مهدی بر نهاد و خود با کواعب اتراب
روز و شب معانق اطراب و متجرع بادهٔ ناب میبود لیکن ساقی دوران پیمانهٔ عمرش را زیاده بر یک
سال و سه ماه در محفل روزگار دور نداد مدت عمر او سی و شش سال بوده گویند از زهر بهری
مادر مسموم گشت سبب آن بود که مادر هادی در ابتدای سلطنت در امور مملکت فرزند خود
دخل کلی داشت و در زمان پسر نواب مادر هجوم نیاوردند امرا و اعیان هر روز بدرگاه او
میآمدند و ملازمت او میکردند و این حرکت موافق مزاج هادی نبود اتفاقاً روزی مادر وی در
انجاح مطلبی کمال الحاح بپیرایه هادی رضا بآن مهم نداد مادر را چین غضب بر جبین نشسته
خشمگین از پیش پسر برخواست هادی گفت بحق قرابتی که میان من و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
است اگر من بعد معلوم شود که یکی از قایدان خدم و رؤس حشم بدر سرای تو آمده باشد سر
نام کرده را بتیغ زنند و مالش را بیغما برند زنان را بمهمات ملکی چکار است چون مادر بنزول
خویش رفت و فکر چاره کار در فرزند نداشت باز همان دستور از خود در آمد شد میکردند هادی
روزی با امرا خواست و گفت آیا شما خوش میآید که نام مادر زنان در مجالس و محافل برده شود
گفتند نه گفت پس چرا آنچه بر خود نمیپسندید بر من روا دارید امرا چون این سخن را شنیدند ترک
مادر را گفتند عاقبت پسر را زهر داد و این کار در ماه ربیع الاول سال یکصد و هفتاد واقع شد مدت
خلافتش یکسال و کسری بود وزارت وی بابراهیم بن ذکوان الحرانی اختصاص یافت و در آن کار
کمال اقتدار داشت

ذکر خلافت هرون الرشید بن مهدی

هرون الرشید
بن مهدی بعد از هادی بر وسادهٔ خلافت بر نشست و مهم وزارت را بیحیی برمکی داد و قبض و بسط

جمهور انام را بکف اختیار او نهاد و فضل بن یحیی را که برادر رضاعیش بود بایالت خراسان فرستاد
آورده اند که هرون را زنی بود زبیده نام با او در وقتی شوق بازی شطرنج بیاختند هرون دست
اول بازی از زبیده برد و گفت دلخواه من آنست که برهنگی از سر تا پا عریان شوی و در سرا [illegible]
نشین زبیده هر چند الحاح و التماس نمود که از این مرحله بگذرد و آبروی مرا ببرد فایده نکرد لاجرم عریان
شد و بازی مشغول گشتند دفعه ثانی را زبیده برد برخواسته بمطبخ رفت و دست کنیز سیاهی را
در دست گرفته آورد و با هرون گفت که دلخواه من آنست که با این کنیزک مقاربت و مباشرت
نمائی هرون چندان مبالغه نمود که دست از این حرکت بدارد بجائی نرسید بناچار با او مباشرت
کرد در همان سال از آن کنیز پسری متولد گشت هرون نامش را مامون کرد و هم در آن هنگام
از زبیده نیز پسری بوجود آمد او را محمد امین نام نهادند پس چون پنج ساله گردید او را از فرط
محبت ولیعهد خویش کرد و از کافه انام بیعت خلافت بنام وی گرفت و بنابر احترام زبیده او را
بسیار دوست میداشت و مامون را از نظر انداخته بود بمرتبه که همیشه در مجلس پدر بر سر پا
وا ایستادی روزی شخصی که دعوی پیغمبری مینمود گرفته بمجلس هرون آوردند امر نمود تا او را چوب
بسیار زدند چون دست از وی باز داشتند مامون این آیت را بر وی خواند فاصبر کما صبر اولو العزم
من الرسل هرون را آن سخن موافق طبع افتاد با وی بر سر لطف آمده او را اذن جلوس در مجلس
نمود وصیت نمود که بعد از محمد امین مامون خلیفه روی زمین باشد در سال یکصد و هفتاد و
شش هرون ایالت خراسان را بخال خود مفوض و فضل را برکاب خود طلب داشت چون فضل
بدار الخلافه رسید حکومت عراق و آذربایجان و طبرستان بوی محول گردید و در آن اوان یحیی
بن عبدالله الحسنی در ولایت گیلان خروج کرد و رایت مخالفت هرون برافراشت هرون فضل برمکی را
با جمعی از سواد شجیع را بدفع او نامزد ساخت فضل الویه جلالت بصوب مملکت دی برافراخت
و مدت یکسال در آن ولایت بنابر مصلحت توقف نمود تا بعهد و پیمان نامه جات و مواثیق بخط و مهر
هرون و قضاة و علما او را بفریفت و ببغدادش برده و با امان در والی خلیفه سپرد هرون نخست
شرایط عزت مرعی داشت و عاقبت بهانه زهرش را بباده بیخته هلاک ساخت و فضل را دیگر باره
بولایت خراسان فرستاد و جعفر بن یحیی برمکی را حکومت مصر و ولایت گرمسیر داد چون فضل از
خراسان بدار الخلافه مراجعت کرد هرون الرشید با جمیع ارکان دولت باستقبال از بغداد
بیرون آمد و از این سبب رتبه و شان فضل رفعتی از آنچه بود گذشت اهل تاریخ آورده اند که آل
برمک را نسب بجعفر بن شهریار میرسد و بعضی گویند که برامکه از اولاد فرس اند از آغاز دولت
بنی عباس تا زمان هرون الرشید وزارت بلکه جمیع مهمات خلافت بآن سلسله محول و مفوض بود
و جعفر پدر خالد را مکان در بلخ و در بلخ بوده در زمان حکومت سلیمان که از آل مروان بود بجهتی
از جهات با اتباع خویش بدمشق آمد چون نوبت خلافت بابو العباس سفاح رسید خالد بن جعفر را

منصب وزارت داد و همچنین وزارت مینمودند و طریق کفالت مهام خلق را می پیمودند چون زمان خلافت
بهرون رسید از ایشان رعیت خواطر گردید یحیی برمکی تقرب بخدمت خلیفه نموده معروض داشت
که مرا پیری دریافته و قوای جسمانی از شهربند تن رخت بر بسته التماس آنست که بر من بخشایش
نموده مرخص بکنج معطلم فرمائی که در آنجا بدعای دوام دولت قیام نمایم هرون گفت مرا با تو و فرزندان
تو الفتی است که دمی نتوانم خود را بکلفت دوری نگاه داری نمایم و از آن که شنیده ام هر کسی که
توانا بود وزارت من اقدام نماید نیست و بدین سبب فتور و قصور کلی در بنیان قصر خلافت بهم
خواهد رسید اگر ترا قوت باقدام مهام نمانده یکی از فرزندان خویش را نزد من بگذار که بخدمت
وزارت قیام نماید و خود در گوشه نشسته اوقات صرف عبادت کن یحیی چون دید که خلاصی از آن
بند میسر نیست بناچار دل بر قضا بر گرداننده بقاعده که داشت در امر وزارت می پرداخت
صاحب تاریخ طبری در سبب تغیر مزاج هرون از آل برمک چند چیز ایراد نموده است اول
آنکه یحیی بن عبدالله الحسنی را که فضل از گیلان بعهد و پیمان بدار الخلافه آورده خلیفه او را
بجعفر برمکی سپرده بود روزی یحیی بجعفر گفته بود که مرا برادرت فضل با عهد و پیمان و سوگند
و ایمان از گیلان باین صوب آورده باین روزگاری پیش شما بوده ام شما را معلوم است که من پیر گشته ام
و از کدام دو روزه مرا چه باشد عذر بگذرید جعفر چون از یحیی این سخنان شنید سر خجلت در پیش افکنده
گفت ای سید بزرگوار من نمیگذارم برو هر جا که خواهی برو پس او را از حبس بیرون آورده مرخصش
نمود یحیی عزیمت خراسان کرد هرون با ایما یکی از اصحاب خویش از آن حال اطلاع یافت روزی
از جعفر پرسید که احوال یحیی علوی چون است گفت همچنین در زندانست هرون گفت بجان من
راست بگوی جعفر معروض داشت که چون خلیفه بسر و جان قسم میدهد راستی آنست که
او را از حبس مرخص کردم زیرا که مردی بود درویش مصلحت دشمنی و شری نتوانست شد هرون
دیگر هیچ نگفت سبب دیگر آن بود که هرون را با جعفر برمکی کمال الفت و انس بود بغایتی که دمی
بی وی شکیبائی نتوانستی چنانکه هرون چه در اندرون چه در بیرون با کنیزان صاحب جمال در خلوت
با فضح و جام شراب مشغول بودی جز جعفر کسی در نزد وی نبودی هرون را خواهری بود
عباسه نام با نهایت حسن و جمال و با او کمال تعلق و تعشق داشت و او در صحبت کامرانی با برادر در
کشیدی و هرون نظر بصیانت [illegible] و جمع این دو الیف در مجلس [illegible] ننگ و عیب
بود هرون میدانست که عاقبت منجر بر خواهد داد و جعفر نیز خود را نمیدید فرق از مجلس کم
عباسه بود کناره گیرند هرون سبب آنکه از جعفر را داشت از غیبت و وحشت او از وجود
گیست روزی پرده از روی کار برداشت و با جعفر گفت که میخواهم عباسه را در سلک ازدواج تو
کشم مشروط با آنکه از وی بدیداری قانع شوی و ماده خواهش را با قبیح خود مانع گردی
و همان مجالست و معاشرت بپا داری و توسن سرکش نفس را بدوری مواصلت و مباشرت تازی

قبول مطلب نمود خلیفه او را باو عقد بست و بعد از فراغت بساط انبساط عیش و طرب مینمودند
و جعفر و عباسه شراب صفا بقدح شوق بایکدیگر بیاغ باده می پیمودند **حکایت**
آورده اند که جعفر جوانی بود بغایت وجیه و خوش صورت عباسه را میل تام بوی بود و جعفر
نیز اگرچه خود را دور میداشت اما در باطن پیاله محبت عباسه می پیمود **شعر** ذره نسبت
هر دو چو باد و چو * ذره ای از آشنائی هست شوخ * میان آن دو دلکش در بود باز * بود
در ره دایم قاصد راز * نمای صحبت جانانه جانانه * عجب مهر بیت محکم برد با بنا * و در هنگام
مستی بر مزولیا سلسله وداد را بتحریک میدادند و ابواب غنج و دلال بر چهره هم میگشادند تا آنکه
شبی از شبها هر دو را از نشاه صهبا کار از دست رفت و از معاشرت بمباشرت میل نمودند و
بهم از وصال بایکدیگر بهره ور بودند **شعر** عروس دید بپا جان در دوست * شود کرم و نهان
نا اندرو دوست * اما صاحب حبیب السیر آورده که عباسه چند مرتبه از جعفر التماس مواصلت نمود
جعفر مسئول او را قبول نکرده ما فتاد در جعفر را فریب داد و آن نا قصه عقل در شبی که جعفر
مست بود عباسه را بطریق کنیزان آرایش نمود و در فراش جعفر فرستاد جعفر بگمان اینکه یکی از
جواری حرم او است دیا در کنار گرفت و مهر از مخزن درنیفه خلیفه برداشت و بعد از اتمام صحبت
عباسه گفت دختر پادشاهان را چون دیدی جعفر گفت دختر پادشاه کیست عباسه گفت منم دختر
دختر مولات عباسه جعفر آهی در دناک از جگر برکشید و چون زخم دیده را بر خود پیچید با مادر
که مرا بغایت ارزان فروختی و نتایج آن البرمک را بآسانی و خفی منتظر ندامت کاری که پیش گرفته
باش خلاصه بعد از وصلت نطفه از صلب جعفر در رحم عباسه قرار گرفت و عباسه آن را پنهان
داشت تا اینکه از وی پسری متولد شد بدایه سپرده زبیده زوجه رشید بر آن سر پی برده بهرون
الرشید رسانید و مقارن این حال خبر رسید که یحیی علوی جمعیت نموده در خراسان فراهم آورده
مخالفت آغاز نموده است هرون علی بن عیسی سپرسالار خود را با سپاه کینه جوی بتخریب بنیان
استعداد او مامور نمود علی بجانب وی تاخت و او را گرفته ببغداد آورد هرون رشید ترک
عازم مکه معظمه گشت و مقصود او از آن سفر تا مسعود این بود که شنیده بود که فرزندی از
عباسه بوجود آمده در مکه است بخواست حقیقت آن را استفسار نماید چون بمکه رسید آن پسر را بدید
و دیده بجا استیصال اهل خاندان آل برمک بیشتها و خاطرش کردید چون از سفر مکه معظمه مراجعت
کرد منزل دفتر قریب بدار السلام بغداد محل نزول خیول خلافت گشت یحیی برمکی را با جمیع اولاد
و اقربا دش طلب نموده بیا دشولت و بخلاع کرانمایه شان سرافراز ساخت و با جعفر گفت که
امروز با کنیزان و خاصان خود بشرب خمر اشتغال خواهم نمود تو نیز در منزل خویش با کنیزان
خود صحبت پیش گیر جعفر بمنزل رفت و بعیش و طرب نشست لیکن از دغدغه و اندیشه که
دل داشت آن بزم را کدورت انجامانید خلد برین میزد و ببلوغ مجالس فردوس نعیم میزد طبقه از طبقات

جحیم

جحیم میداشت شربت شرابش در مذاقش شرنک روانکاه نغمات بربط و دیباب ارباب طرب بش
چون آوای بوم و غراب جان گدا بود می اندیشید از گلرخانش خرخار حسرت بر دیده میخلید
و از وصال گلبدنانش منبع هزار باده هند فراق بر تن می آمد گویند روزی هرون را بر کردن جعفر نظر
افتاد بخاطرش گذرانید که چنین گردنی حیف است که بوسه گاه لب شمشیر گردد و جعفر تعرض
مکنون ضمیر خلیفه نموده معروض داشت که بابر گردن که روزگاری منظور نظر خلیفه و مطوق
بطوق بندگی و اطاعت بیگناه قطع آن نمودن فی الواقع حیف است هرون گفت ای جعفر از این کلمات
غلط بکذر داین گونه سخنان بردل اعیان بلیغی بملازم آنکه آن روز با وجود نوازشهای متواتر هرون
دل جعفر قرار نگرفت و خوف و هراس او بیشتر بود که آن هم دلداری را اعتبار نیست هرون ساعت
ساعت کسان بمنزل جعفر میفرستاد که ببین در چه کار است و چه مشغلات و عطریات
از بزم خواص بجهت وی ارسال میداشت اما جعفر در دریای فکر غوطه ور بود بهیچ وجه غنچه های
خاطرش از نسیم عنایات و تلطفات خلیفه شکفته نمیشد کسانش پرسیدند که سبب چیست
که امروز از صحبت محظوظ نیستی گفت خوف و دردی در وجودم مستولی شده نمیتوانم خود داری نمود و
آئینه دلم را غبار تشویش بنحوی فرا گرفته که بصیقل مصاحبت یاران نتوان زدود چون
پاسی از شب بگذشت هرون بیرون آمده در محل خواص خود نشست و مسرور را حاجب طلب کرد
و گفت جعفر را بخیمه خود طلب کن و سرش را از ملک بدن ساخته نزد من آر حاجب نزد جعفر آمد
گفت خلیفه ترا خواسته است جعفر را مرغ روح در قفس بدن طپیدن گرفت و از مسرور پرسید
که خلیفه در کجا است گفت در محل خواص مسرور گفت مرا امان هست بخیمه حرم خویش روم مسرور
گفت مرا اگر وصیتی داری همین جا بجا آر جعفر یاران را وداع نموده با دل پر داغ روان شد چون بدر
خیمه مسرور رسید مسرور گفت همین جا بایستا و کلمه بگو که فرمان خلیفه اینست که سر ترا
نزد وی برم جعفر گفت خلیفه این فرمان را از روی مستی داده یکبار دیگر استیذانی حاصل نما
مسرور و جعفر باتفاق یکدیگر بدر بارگاه خلیفه رفتند جعفر بر در بارگاه توقف نموده مسرور
داخل شد دید خلیفه بر روی سجاده نشسته از مسرور پرسید که کاری که بعهده تو مقرر بود
باتمام رسانیدی گفت جعفر را بخیمه خویش آوردم گفت زود خود را بمیان و سرش را بریده نزد
من آر حاجب برگشت و گفت بگوش خود شنیده فرمان خلیفه را مسموع داشتی پس سر او را
برداشته نزد خلیفه برد گویند خلیفه گفت نرگس چشم جعفر را نمیتوانم دید بنا بر آن جانب حیات
او را نیز در خون کشید و بعد یحیی را با دو پسر دیگر او فضل و موسی بگرفت و اسیر نمود تا جسد
جعفر را در جسر بغداد در آویختند و بعد از چند روز آن را بسوختند **شعر** کار دلفلک است
کینه در تاختن است * ما اندیش جعله مهره انداختن است * این کهنه دغل باز حریفیست که او
هرگز بنری که برد از باختن است * گویند که صباح آن شب که جعفر بقتل رسید بر دیوار قصر

علی بن موسی بن هرون که حاکم خراسان بود بقلم جلی نوشته‌اند بید ندان المساکین بنی برمك حلت علیهم
عبرة الدهر ٭ ان لنا فی امرهم عبرة للسقط ساکنا القصر ٭ طوبی بآنکه سرای فنا و محل حلول هزار گونه
عنا است اقامت و استقامت را نشاید شرب سرب آن از شوایب مضرت صاف نیست و نوش
انگبین نحلت خالی نه بقایش چون لمعهٔ برق بیقرار است و فنایش چون اساس سپهر پایدار
شعر حکم المنیة فی البریة جاد ٭ ما هذه الدنیا بدار قرار شعر ای نفس اگر بدیده تحقیق
بنگری ٭ درویشی اختیار کنی بر توانگری ٭ دنیا زنیست عشوه گر و دلستان و لیك ٭ با هیچ
کس بسر نبرد عهد شوهری ٭ آهسته‌تر که بر سر بیمار مرده است ٭ ای جرم خاك اگر تو امروز
بر سری ٭ آبستن که این همه فرزند زاد و کشت ٭ دیگر چه چشم داری از این پیر مادری
الماهرون از هیچ چیز اساس آل برمك زود پشیمان گشت زیرا که انطباع خلافت از هرون رنجیده‌اند
و خلل بسیاری در قواعد سلطنت او راه یافت و از هر طرف گردنکشی سر برافراخت و از هر جانب
مفسدی فتنه در ملك انداخت در تواریخ مذکور مسطور است که در دولت و خلافت آل عباس
لعنهم الله آل برمك را که قضاء ایشان در السنه و افواه مذکور است علو شان و شرافت قدر و سمو
مکان بدان رتبه رسید که شرفات هفتم آسمان عرفات جلال ایشان را نخستین پله بودی و سپهر
زرین فرقدان پیشکاران دربار عظمت شان پای بر خود بر غرقدان سودی و زر و سیم خزاین
و معادن کفایت بکرده بخشش کف سخا ایشان نمودی و در زمان دولت ایشان ذی جوانب
نبودی که بعنوان احسان و فیضان جود شان دعوت اتفاق و صلای کسالت نکشودی مصداق
این مقالات آنست که بعضی موصل گوید روزی بدربار خلافت رفتم معلوم شد که ملاقات
خلیفه میسر نیست برگشتم در بین راه بجعفر برخوردم گفت چه شود که امروز با ما شب برسانی
پس باتفاق متوجه سرای وزارت شدیم چون داخل خانه گشتیم با حاجب گفت که احدی را بجز
عبد الملك راه مده و دست مرا گرفته بدرون کاخ رفتیم تخت لباس حریر طلبید و لباسهای که
در بر داشت بیرون کرد و اثواب حریر را پوشید و امر فرمود تا بزم شراب آراستند دلبران چنگ
نواز و چهره وشان نوا ساز نوا سازی آغاز و ساغر صهبا بر دست ساقیان ماه سیما دوشیزه
انبیضه ضیا در آن محفل مینو سرشت گشت افتاد چون دور چند رگذشت پرده بر داشته
عبد الملك هاشمی که از اقربای هرون بود داخل مجلس گشت چون چشم جعفر بر وی افتاد و مخجل
شد سر بزیر افکنده گفت خود کرده را تدبیری نیست زیرا که حاجب گفت که عبد الملك را باز
بده و عبد الملك ندیم منظور ش بود حاجب خیال اینکه همین عبد الملك خواهد بود بر صورت
عبد الملك دریافت تغییر جعفر را نمود لحظه چند از غور رشحهای مجلس تناول فرمود پس ساقی را گفت
قدحی شراب ناب نوشیده امر کرد تا لباس حریر آورده پوشید و بصحبت مشغول گردید جعفر
تعجب نموده بغایت شگفته خاطر گردید بر خواست و دست او را بوسید و بطریقیکه بنده زاده

مولای خود نشیند در برابری بدو زانو نشست و از روی ادب عرض نمود که غرض از این زحمت و
زحمت چیست که بنده خانه خود را از قدوم فرخ لزوم مشرف فرمودی عبد الملك گفت خانه آنکه
نشست و حال وقت مقتضی امثال این حکایات نیست جعفر مبالغه نموده عبد الملك گفت چنین
یا فتم که مزاج رشید از من منحرف شده از تو چشم اصلاح آن دارم جعفر گفت این سهل است
خدمتی دیگر بفرما گفت چهار هزار دینار وام دارم و ادای آنرا از خزانه عاطفت امید وارم جعفر
گفت وجه حاضر است و بر اهدای آن نیست که بسیار انعام کنم فردا خانه خلیفه مهمی دیگر خواهی فقا
خواهد نمود اصدار خدمات دیگر را مزید و گفت پسری دارم که شمه از قابلیت و استعداد آن
رتق و فتق واضح است و استحقاق آن دارد که خلیفه او را بنواز شی مفتخر فرماید جعفر گفت منظور نظر
عاطفت و تربیت خلیفه گشت و ایالت مملکت مصر بوی مفوض شد و دختر خود عالیه را در
سلك ازدواج او کشید اسحق گوید چون سخن بدینجا رسید با خود گفتم اینها بر مستوانه شده اما
دختر را بنده ام چون خواهد گذشت هما نا جعفر در عالم مستی از کیسه خلیفه بخشندگی کرده و
دیگر بدار الخلافه رفتم دیدم اکابر علما و فضلا و قضاة و اعیان در مجلس خلیفه جمعند پس دیدم
عبد الملك را در گردید خلیفه کمال تفقد بوی نمود گفت دل را با نو صاف کردم و دختر م عالیه را
بحباله پسرت در آوردم و دارائی مصر را با و عنایت فرمودم و ضامن ادای دیونت گشتم من از
استماع آن مقالات متحیر ماندم و چون مجلس عقد منقضی گشت خود را بجعفر رسانیدم و
استفسار آن اوضاع را نمودم گفت چون صبح بخدمت رشید رسیدم کیفیت و بر امر عرض داشتم و
فرمود آنچه گفته با نجام رسان که از آن مرا تخلف نیست و عاقبت دوستی خاندان بدشمنی چنین
رسید چنانکه در اندك زمانی از ایشان اثری باقی نماند شعر عشقست که چنین نوزبون
آید از و ٭ نحلست کنو چها برون آید از و ٭ گر دوستی کند که جان افزاید ٭ گر دشمنی کند
بوی خون آید از و ٭ آورده‌اند که رشید بعد از آنکه دست بر جمیع آن شیرخوار اقبال آل برمك زد
قدغن نمود که احدی زبان بکلام در محاسن ایشان نگشاید در آن اوقات هر دو زبیری بجا نما ی
خرابه ایشان آمدی و کرسی نهادی و زبان بمدحت ایشان گشادی و اندیشه از هرون الرشید
بدل راه ندادی منهیان هرون را از عمل وی آگاهی دادند بغایت متغیر گشته کس باحضار وی
فرستاد چون پیر مرد بحضور رشید رسید باو گفت که ترا از سطوت و سیاست ما هما نا
اندیشه نیست و الاخلاف حکم خلیفه نمودن چیست پیر گفت سرگذشتی دارم اگر خلیفه اذن
فرماید بر طریق عرض گذارم آن وقت بدانچه مقرر دارد بجا آرد رشید گفت بگو پیر گفت مرا
منتظر بن مغیره دمشقی نامست آبا و اجدادم در سلك عظمای کرام شام انتظام داشتند چون نوبت
بمن رسید چندی از نکبت اقبال کلاه مرا فرو چیدم عاقبت روزگارم چون شام هجران سیاه
گشت نا چار بجلای وطن اختیار کردم و زن و فرزند خویش را برداشته بزاد شستن خود را داد ازکلا

رسانیدم و فرزندان را در فلان مسجد مکان دادم و خود چون پریشانان روی بکوچه و بازار نهادم بجائی
رسیدم که جمعی کثیر با یکدیگر میگفتند خود را بمیان ایشان انداختم چه دانستم بدعوت میروند
پس بدر سرای عالی رسیدیم حاجب پرده برداشته و آن جماعت را بتکلیف بآن خانه برد و منهم از
غایت گرسنگی خود را بطفیل ایشان بدان مجمع انداختم و در گوشه جای ساختم و از شخصی که در
پهلوی من نشسته بود پرسیدم که این خانه از کیست و ازدحام از چه جهت گفت این خانه فضل
برمکی است و مجمع عقد بستن جوانانست چون مناکحه واقع گشت دیدیم خادمی چند طبقهای زر بر دست
دارند آن بزم شد پیش هر فردی طبقی بنهادند و بر روی هر طبقی قباله ملکی بود بر داشتن اشاره
نمودند و مرا طبقی زری و دو قباله نصیب شد چون سلسله آن جمع پریشان یافت زر و قباله را
برداشتم و روی بدر سرای نهادم ناگاه غلامی مرا خواند و آستینم بگرفت انشا نمودن بلطف اندیشه
کردم که البته مجموعه است داده در مقابله بیان حال پریشان توقف کردم پس خادمی نزد من آمد
که فضل ترا طلب نماید و بخدمت فضل رفتم بعد از قیام بشرایط میزبانی و لوازم نوازش و مهربانی
گفت نزاد رهبان این مردم غریب دیدم خواستم که شما از احوالات معلوم کنم اکنون حال خود را
بیان نمای من نیز قصه پر غصه خود را از مبادی حال الی آن وقت که عیال خود را در مسجد گذاشتم
و خود را بطفیل مهمانان بسرای تو رسانیدم پیش وی بکم و بیش بیان کردم گفت غم مخور که کار تو
بروفق مرام انجام خواهد یافت پس غلامی را طلبید و در گوش او سخنی گفت غلام رفت بعد از
لحظه آمد و تشریفی فاخر آورده بر من پوشانید و آن روز تا شب با فضل مشغول صحبت بودم لیکن
بعلت عیال و اطفال خود کمال پریشانی داشتم مبالغه در رخصت کردم گفتم مرا توزع خاطر از
جهت زن و فرزندانست گفت غم ایشان مخور خدا کفیل ایشانست روز دیگر خادمی همراه من کرد
که مرا بمنزل رساند چون از خانه بیرون آمدم خادم بغیر راهی که آمده بودم راه نمائی مینمود
بالجمله مرا بجائی برد که نشاید و سرائی روح افزا در آورد و فرزندان خود را دیدم از ایشان پرسیدم
شما را که بدینجا آورد گفتند دی صبح آمدند و ما را از آن خرابه بدین عمارت آوردند و ما بجا
ما را از فروش و اوانی انجام دادند خلاصه من چون چنان دیدم مدتی خاندان ایشان را بر خود
فرض کردم اکنون در ادای حقوق آن قوم اگر تهاون ورزم هر آینه در زمره کافر نعمتان نخواهم
بود چون رشید آن فضل را از سخای فضل شنید ترحم بر احوال وی کرده او را بنواخت و بانعام
معزز ساخت پس دینی بوسیله گفت هذا من برکة البرامکة و این عبارت در زبان عرب مثل شده

شعر
وی طفل دهر گر تو زپستان حرص و آز ۞ بگرفته شیر دولت و اقبال برمکی
در عهد عمر غره مشو از کمال خویش ۞ یاد آر از زمان کریمان برمکی ۞ از محمد دمشقی منقولست که
حضرت جلت آلاوه پسری بفضل بن یحیی کرامت فرمود شعرا در تهنیت آن مولود قصاید غرا انشا
نمودند در آن وقت مرا هم بمجلس در گذرانید گفتم چه شود اگر تو نیز در این باب دو بیت انشا نمائی

بر خواهش او دو بیت منظوم ساختم فضل را بسیار خوش آمد و هزار دینار بمن انعام کرد و از آن وجه املاک
خریدم و اسباب زندگانی بر وفق مرام چیدم و بحصول رسیدم بعد از آنکه کل آل برمک از صرصر
حوادث از شاخ دهر فرو ریخت روزی بحمامی رفته حمامی را گفتم کسی بفرست تا که متوجه خدمت
من شود دیدم پسری صبیح زند و در غلطیه مرا کان اینکه او مصر و عشت با حمامی گفتم آدم غیر
مصروع نیجه نزد من فرستی که این مصروع را پیش من فرستادی حمامی جواب کند که این
جوان داهر کز چنین مرتبه عارض نشده بود چون پسر بحال خود باز آمد گفت قابل این شعر که
خواندی کیست گفتم من از برای پسر فضل خواندم گفت آن پسر کجا است گفتم نمیدانم گفت آن پسر
منم بجهه میگویید که چون دانستم که او آن کرامت که بر برکت مولود و صاحب ثروت و مکنت بود
گفتم ای فرزند من پیر شده ام و وارثی ندارم و آنچه در دست منست از فواضل انعام و افضال پدر
فضلت همراه من بیا تا نزد قاضی رویم و همه اموال خود را بتو صلح نمایم پس آب در چشم بگردانید و گفت
این ننگ را بر خود نپسندم که بخشیده پدر را باز ستانم پس مبالغه کردم که بر هیچ ارزش بگیری هم
قبول نمود یکی از نویسندگان گوید روزی دفتر اخراجات هرون را ملاحظه مینمودم بورقی رسیدم
که نوشته بود مصرف عطریات و فروش و بخشش یک روزه خلیفه بجعفر برمکی هزار دینار درهم
ورقی دیگر را نوشته بود قیمت نفط و بوریا که جعفر را سوختند چهار دینار و نیم دانگ **شعر**
سخن کوی وکین زچون و چرا ۞ بگو بیش از این انچنان و چنین ۞ گل و در سرشت و حنظل بر و بت
سرشته همان و نوشته همین ۞ حزم کسیکه گوی سعادت از میدان زندگانی ربود و نام
نیک در دنیا بیادگار گذاشت در تاریخ روضة الصفا مسطور است که در سال یکصد و هشتاد و
شش هجری هرون الرشید بعزم زیارت بیت الله الحرام با دو ولد خود مامون و محمد امین وارد
مکه معظمه گردید روزی با حضار علما و قضاة و اشراف و عظما و مجموع بنی هاشم فرمان داد در حضور
ایشان کرمان شاهان و نهاوند و قم و کاشان و اصفهان و فارس و کرمان و طوس و طبرستان و خراسان
و زابل و کابل و هندوستان و ما وراء النهر و ترکستان را بمامون و بغداد و واسط و کوفه و
بصره و شامات و سواد و عراق و موصل و جزیره و حجاز و مصر تا باقصی مغرب را محمد امین
اختصاص داشت و وصیت نمود که مامون در مرو بر مسند ایوان حکمرانی و محمد امین در بغداد
مسند آرای بارگاه فرمان فرمائی گشته هر یک بمضمون آیه شریفه اذا حکمتم بین الناس ان
تحکموا بالعدل بکمال معدلت و رعیت پروری ضبط ممالک محروسه خود نموده هر دو برادر
مادام حیات نسبت بهم رونق افزای گلستان مودت و اتحاد و چمن آرای بوستان محبت و
وداد بوده هر کدام پیشتر داعی حق را لبیک اجابت گوید ممالک محروسه او از آن دیگر باشد و فرمود
که جمیع مضمون مذکور نوشته بمهر قضات سابق الذکر رسانیده اعاظم و اکابر و افاخم امصار و اقطار
که بزیارت بیت الله الحرام آمده بودند در آستانه کعبه حاضر ساخته بودند شخصی را امر کرد که این

صحیفه را باواز بلند علی رؤس الاشهاد خوانند برخانه کعبه آویزند بعد از خواندن در وقت آویختن
آن نوشته از دست دارنده افتاده خلایق این واقعه را بنظر نحوست دیدند و بهم گفتند که عاقبت
کام موافقت و برادری این دو برادر از شهد بقا بی بهره و عاری گردید و از ما بین منافرت زهر
پیکانی نوشیده مرض حسد و تعصب و عداوت بطبع شان عارض و ساری خواهد شد چنانکه شد
شعر بسا فالی که از بازیچه برخاست چو اختر میگذشت آن فال شد راست در تاریخ
طبری مسطور است که علی بن عیسی از قبل هرون حاکم خراسان بود دست تعدی و ظلم بر مردم
دراز کرده هرون او را با وجود معزولی دستان ساخت چون منشور عزل او بخراسان رسید
هیجان ماده فساد کرد بعد هرون الرشید مرهم عزیمت را بکند دفع فتنه او که رافع بن لیث داد چون
ساحت ری مخیم خیام خلافت آن شوم پی گشت مزاج شقاوت امتزاجش از عدل باعتدال
عدول و از عفونت هوای ری بامراض و علل معلول و از آنجا مامون الرشید ولد ارجمند خود را
با پنجاه هزار سوار جرار بمواسات فضل بن سهل از طریق کرمان روانه مرو و خود از راه دامغان
و بسطام عازم طوس گشت روز بروز مرض در تزاید و عرض در تنقیص بود عاقبت در ماه جمادی
الاولی سال یکصد و نود و سه دو ماه بوده اگرچه مامون از همه زیرکتر بود اما بواسطه مادر شرافت
خلافت را بمحمد امین داده او را در وقت حرکت از بغداد نایب مناب خود ساخته بود و آنچه در آن
سفر همراه داشت با ایالت خراسان بمامون واگذاشت لیکن فضل بن ربیع که وزیر هرون بود بعد
از آنکه هرون را در طوس مدفون نمود پیش از وصول مامون خزاین و اموال را برداشته مراجعت
ببغداد کرد منقولست که امام همام موسی الکاظم علیه السلام از جام ستم آن سرخیل اهل ظلام زهر هلاهل
نوش فرمود **ذکر خلافت محمد امین بن هرون الرشید** چون هرون رخت هستی
بدیار نیستی برد خلافت بمحمد امین ولد خورد زبیده [illegible] مامون علیه اللعنة
گشت نامه بفضل بن ربیع نوشت که آنچه پدر در حق من وصیت کرده از خزاین و لشکر نزد من
فرست فضل اگرچه ناصح مناهج دار السلام بغداد بود اما منتظر چنین پیغام بود بنابراین در جواب
مامون تاخیر و تعلل میکرد تا اینکه رسول محمد امین بوی رسید که زودی خود را بدار الخلافه رسان
و آنچه همراه داری که زمام امور دولت بکف اختیار تو خواهد آمد فضل دیگر بجانب مامون
التفات ننمود و بوعده وصال شاهد حکمرانی دل خوش نموده خود را با خزاین ببغداد رسانید
منظور و ملحوظ خلیفه گشت و بالاستقلال بمسند وزارت نشست محمد امین سلطنت را باطفال
روز و شب بلهو و لعب اشتغال و از پادشاهی بصحبت خواتین و ملبوس و ماکول قانع بود اما فضل بن
ربیع از جانب مامون و تصرف خزاین مستمر خویش که حسب الوصیت هرون میبایست بمامون رساند
بسیار اندیشه مند بود بنابر آن بباد فساد چون آتش عداوت فیما بین محمد امین و مامون ساخت
و محمد امین را بر آن داشت تا ولیعهدی بپسر خویش واگذاشت و مامون را که پدر بعد از وی خلیفه

ساخته خلع نمود و نامش از خطبه بینداخت و از ساده لوحی رسولی نزد مامون فرستاد که مال و جهات
این ولایت که کفایت لشکر اسلام نمیکند طبرستان را با بعضی از ولایات خراسان بکارکنان سرکار
خلافت واگذارد چون اهالی خراسان از سلوک مامون بغایت راضی و شاکر بودند در مخالفت محمد
امین با مامون همداستان گشتند در تاریخ روضة الصفا مسطور و مذکور است چون امر خلافت محمد
امین قرار یافت نسبت برادر خود مامون برخلاف وصیت پدر بجانب کوی بی انصافی و نقض عهد شتافت
روزی با اسمعیل بن صبیح کاتب السر خویش مشورت نمود که مرا با برادر چه باید کرد گفت یا امیر المومنین
از نقض عهد اندیشه کن و از انتقام هرون بپرهیز مردم در نقض ناهنجار مهیج بوفور بعهد هم داخل
شو تا نامت در جریده نقضون عهد اسم ثبت نگردد محمد امین گفت که عبد الملک بن
مروان در امور ملک داری بر تو بیش برتری داشت گفته است که لا تجتمع فحلان فی المجمة الا قتل احدهما
من صلاح خویش را در این می بینم که مامون را از ولایت خراسان عزل کنم و پسر موسی را بجای وی
نصب نمایم ابن صبیح گفت که اگر امیر خواهد مامون را در ایالت سبیل نماید باید این را بمعنی وی
و شرحی بوی مرقوم فرماید که مرا بوجود تو جمعیت شئون مهام خلافت و تنظیم امور مملکت احتیاج
است شرط اخوت این است که در این صوب توجه نمائی تا بمعاونت یکدیگر در تعمیر بلاد و ترفیه
حال عباد و دفع اضداد و رفع فساد بپردازیم محمد امین استحسان اسمعیل نموده موافق و مطابق عقیده
خویش اتفاق افتاده نامه بمضمون مسطور بمامون مرقوم و عباس بن موسی را بابلاغ آن مامور ساخت
عباس چون تبلیغ رسالت نمود مامون با فضل بن سهل در آن امر مشکل مشورت کرده گفت امین را
مال فراوانست و لشکر بی پایان و مرا تاب مصادمت و مقاتلت او نیست باید بنظر رفق و مدارا که
چاره این کار جست فضل گفت من از نجوم معلوم کرده ام تو بر امین غالب خواهی شد و انتزاع مملکت
از وی خواهی نمود بنابر آن مامون نامه برادر نوشت که پدر مرا در این ولایت والی ساخته که تا کار
بیگانگان بر مملکت استیلا نیابند اگر من در این ولا خراسان را خالی گذاشته متوجه بغداد گردم بیکن
فتنه حادث و ذهاب دولت را باعث شود و رسولان را رخصت انصراف بخشید و طاهر ذو الیمینین را
با فوجی از لشکریان خراسان روانه ری نمود چون رسولان بدار الخلافه رسیدند و نامه مامون را
رسانیدند محمد امین بصلاح و صوابدید امرا نصب هزار سوار جرار بسپهداری علی بن عیسی
بخراسان مامور نمود مامون را طوعا و کرها برداشته بدار الخلافه آورند چون بمملکت ری علی بجولان
سپاه بغداد گشت طاهر بن با اینکه قلیل جمعیت از شهر با مامون شتافت بعد از مقابله و مقاتله
علی بن عیسی کشته گشت و طاهر بر لشکر او غلبه یافت چون خبر پریشانی لشکر و مقتول شدن علی بن
عیسی بمحمد امین رسید عبد الرحمن انباری را با سی هزار مرد کاری بمحاربت او نامزد کرده در همدان تلاقی
آن دو بحر بی پایان اتفاق افتاد و چندان کشش و کوشش نمودند که عبد الرحمن و بعضی از افراد
لشکر بغداد از اسب حیات پیاده گشته رخ بنیاد فنا گذاشتند در خلال آن حال هرثمه بن امین با

باسی هزار سوار بجهة امداد از جانب مأمون بامداد طاهر رسید طاهر از آنجا لوای حرکت را بجانب اهواز و
بصره برافراشت و دست تسلط نواب محمد امین را از سر اهالی آن صفحات کوتاه داشت و عمال از
خود تعیین و روی عزیمت بجانب بغداد گذاشت محمد امین چند دفعه لشکرهای رنگین بلباس کین بجنگ
و پیکار طاهر روانه نمود و لیکن گرهی از رشته دولتش را دست نگشود **شعر** چه آید بوقت قضا نه
کشید ٭ چه پر کشت زنجیرها کسلد ٭ چون طاهر ببغداد خیام نصرت بنیاد گشت محمد امین
دروازه شهر را چون درهای بخت خویش بروی طاهر و هرثمه ببست و در پشت دیوار خود
داری نشست مدت محاصره بطول انجامید بجائی رسید که اغلب مخصوصان و محرمان امین از طاهر
امان خواسته بوفای امین زکسته بطاهر پیوستند **شعر** از مردم زمانه کلام مروت
مخواه ٭ دیو ند و دیو دد روش آدمی مخواه ٭ نام وفا و محرمی اندر جهان بس ٭ از جهان وفا مجوی
زدل محرمی مخواه ٭ امر روز بروز کار امین ضعیف و امر طاهر قوی تر شد محمد امین چون روز بخت را
تیره و خصم را در امر محاصره چیره دید رسولی نزد هرثمه فرستاد که من خلع خلافت خویش کرده
و با مأمون بیعت کنم متوقع که در اصلاح ذات البین بکوشی و از شرایط حق گذاری دریغ ننمائی
هرثمه در جواب نوشت که کار از آن گذشته که آتش عداوت طاهر را باب سخنان فرو نشاند
و او را بسوی کوی صلاح توان خواند مصلحت در آنست که شب خود را از درون قلعه بیرون اندازی
و خویش را بمن رسانی تا سر چشمه مأمون فرستم تا امان نامه از برای تو آورد امین با طائفه از
مخصوصان و متعلقات و کنیزان خویش در کشتی نشست تا از آب عبور نموده خود را بهرثمه رساند از
آنجا که تدبیر همیشه مخالف تقدیر است شخصی از مراسله و موافقت امین و هرثمه خبر یافته مردم
طاهر را که نگهبان دجله با ایشان مقرر بود مطلع ساخت سر راه امین گرفته بضرب تیر زورق
او را سوراخ نموده غرق و بشرط فنا ساختند امین شنا نموده خود را بساحل مغربی دجله رسانید در
آنجا از جمعی از جنود طاهر بمحافظت مشغول بودند او را دستگیر نمودند چون طاهر دانست که
امین با هرثمه سازش نموده و از وی امان خواسته امر نمود تا سر او را از ملک بدن جدا ساختند
شعر دنیا که نو باد فا و وسیع طالک ٭ دامنش مخور فریب آن کان بیباک ٭ زال رعنا
که داده صد چه دستم جباد ٭ بر بست که صد شوی جوان کرده بخاک ٭ صباح آن شب چون
بغدادیان از قتل امین مطلع شدند دروازه های شهر را گشوده و لشکر طاهر را راه دخول دادند چون
زبیده از قتل فرزند اطلاع یافت گفت پسر خود را بدست خود کشتم اگر آن روز دربار عباس شرط خود را
لجاج نمیکردم این قضیه واقع نمیشد آورده اند که زبیده مجموع عمر بوده بنایت خیره آثار خیر را نوبت
ماند از جمله ستونهای رنگ مرمر مسجد الحرام را او نصب کرد و مجموع آن سنگها از شام نقل شد
مدت عمر محمد امین بیست و هشت سال و زمان خلافتش چهار سال و هشت ماه بود و این قضیه در
صد و نود و هشت واقع شد وزیرش فضل بن ربیع بود که هرون بعد از تفرق ساختن آل برمک

وزیرش ساخت

ذکر خلافت مأمون الرشید علیه اللعنه

چون در بغداد خرمن حیات محمد امین از آتش کین طاهر بسوخت و در مرو قبای خلافت بالای زه
قامت مأمون دوخت امارت عراق و فارس و اهواز و حجاز و یمن از دریا بخلافت مأمون حسن بن
سهل برادر ذو الریاستین تفویض یافت و از مشرق صباح امرش آفتاب اقبال شام و مغرب برتافت
احوال طاهر تا مدت در سال یکصد و نود و نه محمد بن ابراهیم علوی در کوفه بامداد و اعانت ابو السرایا
که یکی از سرهنگان هرثمه بن اعین بود مبشر رایات قهر استقلال عروج کرد حسن بن سهل زهیر بن
مسیب را با ده هزار سوار دلیر تیغ زن تیر گذار از مدینه بر سر محمد بن ابراهیم و ابو السرایا مأمور نمود ابو
السرایا با لشکر کوفه او را استقبال و صف جنگ و قتال آراست عاقبت بر زهیر غالب سپاهش
بجانب محاربه بر صفاف هارب شدند و در آن دیگر محمد بن ابراهیم فجاة بریاض نعیم خرامید ابو
السرایا محمد بن محمد بن زید علوی را بجای او برسند حکومت نشاند و سمند عزیمت بسوی عسکر
عبدوس بن محمد بن خالد المروزی که با چهار هزار کس از جانب حسن بامداد زهیر آمده بود راند و
مجموع آن لشکر را از دم تیغ زهر آلود شربت فنا چشانید و در واسط بصره خطبه خلافت بنام آن
علوی خواند حسن بن سهل چون بشکست سالاران لشکر خویش اطلاع یافت از هرثمه بن اعین که
از جانب مأمون در بغداد فرمان فرما بود ملتمس قلع مواد فساد ابو السرایا گشت هرثمه بعد از قیل
و قال بسیار رضا بان امر داد متوجه با لشکر بغداد گاه و در آب صرصر بنا در را بسوی نهر صرصر که معسکر
ابو السرایا بود راند بعد ما که تقارب و تقابل روی نمود طرفین دست باعمال آلات حرب کشودند
و پای ثبات کوفیان سست گشته محمد و ابو السرایا از آن در طرف خود را بکنار کشیدند آخر
الامر یکجا لشکر حسن بن سهل گرفتار شده هر دو را بمحبس دار السلطنه بردند ابو السرایا تیغ سیاست
حسن مقتول و سر محمد نزد مأمون مرسل گشت هرثمه بعد از فراغ از کار ابو السرایا روانه مرو
شد تا معروض مأمون گرداند که حسن از عهده امارت و ضبط مملکت بیرون نتواند آمد حسن از عقیده
وی مطلع شد فضل برادر خود فضل نشر با فضا داد و فکر داشت فضل بن خبائث آغاز و با مأمون
گفت که فتنه ابو السرایا باشاره هرثمه بود و الا و چگونه خروج میکرد چندان وسوسه نمود تا مزاج
مأمون را از وی متغیر ساخت چون هرثمه وارد دار الخلافه شد مأمون امر بحبس او نمود و بعد بسمات
قتل کشته شد بعد از غیبت هرثمه در دار السلطنه بغداد آتش هرج و مرج شعله ور گشت و اعراف
سبعه بنی عباس بنا بر مخالفت حسن بن سهل ابراهیم بن مهدی را که شاعر هجو و علویان بی وفا
آمده جمعی را با خود متفق و غبار آشوب در اطراف بین و بغداد مرتفع ساختند چون زمام اختیار مملکت
دولت مأمون در کف اقتدار فضل بن سهل بود و کسی را یارای آن نبود که سوء سلوک حسن را
معروض رای مأمون تواند نمود چون آشوب و فساد از حد اعتدال بگذشت بعرض مأمون رسانیدند
که انقلاب کلی در دیار حجاز و عراق عرب بهم رسیده باید پیش از آنکه کار از دست بیرون رود تدبیری

تدبیری کرده فتنه را نشاندند پس رأیها بران قرار یافت که مأمون شخصی را از اجلهٔ سادات که قامتش به پیرایهٔ
علم و دانش و پرایش باوفتر باشد ولیعهد کرداند تا علویان را هیچ مادهٔ فتنه تسکین یابد و فرعان ذالک
بنام مسندنشین بزم هدایت و افضال حضرت علی بن موسی الرضا علیه سلام الله الملک المتعال که
اقاصی و ادانی بفضیلت و تقدم آن حضرت اعتراف داشتند و اتفاق وجوب و لعجائب دین رکن جنابش
اتفاق زدند مأمون خال خویش رجاء ابن ضحاک را بطلب آن حضرت روانهٔ مدینهٔ طیبه نمود و امر
کرد تا از اقطار ولایت و اطراف مملکت اکثر اولاد عباس را از صغیر و کبیر بمرو آوردند گویند سی و
سه هزار از فرزندان عباس در مرو جمع گشتند و حضرت امام ضامن ثامن نیز بدان ملک و اقبال خطهٔ
مرو را از ورود سعادت نمود رشک فردوس برین فرمودند مأمون با اولیای دولت گفت که همه جنبه
در اولاد عباس بن عبد المطلب و فرزندان حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام نظر کردم هیچکس را
سزاوارتر از جناب علی بن موسی الرضا علیهما التحیة و الثنا نیافتم سخن مأمون در دلها جایگیر گشت
و همگی از صمیم قلب رضا بولایت عهد حضرت رضا علیه السلام دادند پس مأمون آن حضرت را ولیعهد
کردانید و دختر خود ام الفضل را در سلک ازدواج آن حضرت کشید و امر نمود تا ثیاب سیاه را
از درایات کندند لباس سبز پوشانیدند و احکام بتمامت دیار اسلام فرستاده حکم کرد تا لباس شعار
تغییر دهند و دست متابعت بدامن مبایعت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام زنند تا روز
محشر درسا بر علم حضرت خیر البشر جای داشته باشند جمیع خلایق فرمان او را بقدم رضا پیش
آمدند الا جمعی از بنی عباس که آن امر را مستنکر بودند چون آن خبر در بغداد بعباسیان رسید
زبان طعن و لعن مأمون را برافراشتند و گفتند او از صلب رشید نیست و با ابراهیم بن مهدی بیعت
کردند و محاربات عظیم فیما بین او و حسن بن سهل اتفاق افتاد و هر دو مرتبه حسن مغلوب
گشت و کسی را از بیم فضل جرات نبود که تواند تقریر آن سخنان نزد مأمون زبان گشود تا آنکه
روزی حضرت امام رضا علیه السلام در خلوت کیفیت احوال حسن و آشوب عراق عجم را ز دو نی داند
پیش مأمون تقریر فرمودند مأمون گفت که فضل با من گفت که ابراهیم در کار حسن دخل نمیابد
حضرت فرمودند که فضل با تو دروغ گفته و خیانت کرده است زیرا که یحیی بن معاذ و عبد العزیز
بن عمران و خلف مصری براین وقایع مطلع اند مأمون از آن جماعت استفسار نمود همگی با قوال آن
حضرت تصدیق کردند گفتند که هرثمة بن اعین نیز برای عرض همین مطلب آمده بود فضل بر خلیفه
مشتبه نمود و او را مجال نداد چون مأمون بر آن واقعات وقوف یافت اظهار نمود تا سپاهیان سازد سفر
عراق نمایند در تاریخ مذکور است که فضل از دلایل نجوم معلوم کرده بود که خون او در فلان روز در میان
آب و آتش ریخته خواهد شد با خود گفت که چنین جایی جز حمام نخواهد بود پس خواست که تغییر
بار برای تغییر دهد روز دیگر بحمام رفت و قضا در طلب نموده خویش در آنجا رفت چون از حمام عزم
بیرون کرد اسعد مسعودی و قسطنطین رومی و فرج دیلمی و موفق صغیر او را از قرصت نموده فضل را

دورکباس

دو کباس گرمابه کشتند و سر خود را گرفتند پس از آن مأمون قاتلان او را پیدا نموده با اینکه گفتند
تو ما را بکشتن او فرمان دادی هر چهار را بکشت و در مرو حرکت و روانهٔ طوس شد و در ارض اقدس
بمرجان گزای مأمون علیه اللعنه روح پرفتوح امام الجن و الانس بعالم قدس خرامید مأمون از طوس
کوس رحلت بجانب مدینة السلام بغداد کوفت چون ظاهر بغداد مضرب سرادق اقبال مأمون گشت
ابراهیم بن مهدی از خوف و هراس در دل منزل نموده خود را بصورت عورتان آراست و با دو نفر عورت
از خانه بیرون آمد که خود را بکنار کشد شخصی او را دید بشناخت و بگرفت و به پیش مأمونش آوردند و
مأمون از سر جرم و خیرش بگذشت اما او را طلب داشته او را بصورت نسوان با ایشان نمود و بعد
مشغول نوازش انشان ساخت و مصاحب خویشتن نمود چون طاهر از شام بدار السلام آمد با زخلوت عبا
عباسیان پیش گرفتند و لباس سیاه پوشیدند مأمون در آخر ایام خلافت بمصر رفت و از آنجا بلاد
خیامره روم در آمد و چهارده قلعه از آن دیار متصرف نمود و بعد از آن غزا عزیمت بغداد کرد در نواحی طرطوس
روح پلیدش از خلافت ملک بدن دست کشید ایام خلافتش بیست سال و پنجاه مدت عمرش چهل و
شش سال بوده بابک در روزگار خلافت او در آذربایجان ظهور کرده دین مزدک رواج داده جمعی کثیر
متابعت او کردند گویند که مأمون گفت در مدت عمر خویش اندو کس ملزم شدم یکی آنکه شخصی که دعوی پیغمبری
میکرد چون در پیش من آوردم پرسیدم که تو کیستی گفت موسی بن عمران گفتم موسی آیات و علامات
چند داشت که بدانها دعوی پیغمبری میکرد اگر تو یکی از آن نشانها بنمایی ایمان آوردم و الا گردنت زنم
گفت فرعون انا ربکم الاعلی گفت موسی معجزات بموسی نمود اگر تو نیز آنچه او گفت گویی معجزات بنمایم
دیگر آنکه عاملی بکوفه فرستادم چندی از آن گذشت اهل آن ولایت متظلم بدار الخلافه آمدند
پرسیدم که از عامل چه ظلم بشما رسیده یکی از آن میانه جواب داد که در سال اول آنچه فروش داوانی
داشتیم فروختیم و بمردادیم و در سال دوم ضیاع و عقار خود را در معرض بیع در آوردیم و بر طریق تسلیم
بدادیم و امسال بپایه تخت خلافت آمدیم تا استغاثه کرده خود را از بند ظلم او برهانیم چون آن
سخنان شنودم زبان بدشنام گشودم گفتم دروغ میگویی من آن عامل را بی عیب پرودی و را دار
کسی معتقدم و کان مرا آنست که در حسن معاش و صفات رضیه عدیل و نظیر ندارد گفت یا
امیر آنچه فرمودی صدق محض است لیکن خدای تعالی و تقدس ترا تخت خلافت داده که ساکنان
ربع مسکون از موائد انعام و احسانات بسبب بهره مند گردند انصاف امیر المؤمنین دور داشت
که از عدالتی بولایت ما مخصوص کردد و مسلمانان دیگر از آن محروم باشند چون این سخن شنیدم گفتم
قم فی غیر اذن الله و من آن عامل را از کوفه معزول ساختم و وزارت او بفضل بن سهل تعلق داشت
و او در بدایت حال آتش پرست بوده و بعضی از زمان سلاطین مجوس شمرده اند پدرش سهل
در خدمت یحیی بن خالد برمکی چون از علم نجوم معارف داشت از اوضاع چنین یافته که خلافت
با مأمون قرار خواهد یافت بلازمت او را اختیار نمود تا بوزارت رسید عاقبت بواسطه خروج علویان در

در بغداد مزاج مأمون از وی متغیر شد امر کرد تا او را مقتول ساختند بعد پشیمان شد و وزارت را به
برادرش حسن داد حسن بنا بر وصیت برادر بوران دخت دختر خود را بمأمون داده اقبالش بکمال اوج
گرفت و در مقام موسوم بفم الصلح از اعمال واسط شهری بنا نهاد اتفاق مأمون را گذار بر آن دیار افتاد
حسن ضیافتی نمود که ده روز کشید بیع بوده آورده اند که متوکل در ایام خلافت خود پرسید
که آیا کسی هست که دعوت فم الصلح را دیده باشد پیری در مجلس خلیفه حاضر بود گفت من خلیفه
پرسید چگونه بوده است پیر گفت مطول عرض نمایم یا مختصر گفت مختصر پیر گفت که روز دعوت
چون خلایق بقا بهای خود رفتند تل عظیم از دل و جگر و آلات اندرون مرغان که در مطبخ طبخ
شده بود مانده متعفن شد مدت آنها را با شش واستر میکشیدند و در شط میریختند آورده اند
که در آن روز چهار هزار کشتی بان در اردوی مأمون بود باقی خدم و حشم را از آن قیاس توان کرد
مدتی مأمون مهمان حسن بود و روز دعوت بزرگ گویها از عنبر ساخت در میان هر یک قباله ملکی
نهاد و آن گویها را نثار مقدم مأمون نمود هر که از آن یافت پیش وکلای حسن برد و ملک را تصرف
کرد و دیگر آورده اند که در شب زفاف دختر حصیری در وثاق دختر فرش کرده بود که از زر بافته
گوهرهای بزرگ هر یک بقدر بیضه عصفوری بر روی حصیر ریخته بود گویند که بوران دخت
بسیار عاقله بود اتفاقا در شب زفاف حایض گردید چون مأمون خواست که با او مقاربت نماید
گفت یا امیر المؤمنین أَتَىٰ أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ مأمون دریافت متنبه گشت و از او باز داشت القصه
حسن بعد از مأمون زندگانی بسیار کرد و در زمان متوکل سال دویست و سی و شش در گذشت
و عمرش هشتاد و سه سال بود

ذکر خلافت المعتصم بالله عباسی

ابو اسحق محمد بن هرون الرشید بعد از مأمون بحکم وصیت برادرش خلیفه شد و لیکن
مردم متفرق بدو فرقه شدند زمره بتجدید بیعت او قیام نمودند و فرقه بدو بخواه عباس بن
مأمون اقدام معتصم فرستاده عباس را بدار الخلافه آوردند او با معتصم بیعت کرد و با هواخواهان
گفت که من مخالفت عم خویش نمی نمایم و طریق نافرمانی و تمرد نمی پیمایم شما نیز از بیعت من برگشته و
دل بر متابعت او نهید مردم بدان سخن مسلک فتنه جویی را ترک و منهج متابعت معتصم را
سلوک داشتند در آن اوقات بابک را کمال استقلال بهم رسیده و از مردم اصفهان و همدان خلق
بسیاری پیرامون او مجتمع و لوای فتنه و فساد را مرتفع نموده معتصم حیدر بن کاوس را که از امرای کبار
ولایت ماوراء النهر بود مشهور بافشین با خود دیدی که هر یک را در میدان نبرد صد رستم و اسفندیار
هم آورد نمودی و از نوک سنان معلق بازی از طاق فلک ربودی

شعر

لشکری ناکشیده خیر ببینند * سپهی جوشن زهر فزاد * همه بالا رماح خطی نخل * همه را با
سیوف هندی رکاب * باره در زیرشان چو غران شیر * نیزه در دستشان چو پیچان مار * مأمور
تجربه آن راه و طریق ناسپاسی نموده مدتی مدید میان افشین و آن پلید کار و حرب و محاربت

قایم

قایم بود و در آن معارک خلق بسیار را در فراش فنا نایم کشتند عاقبت بمقتضی کلمه الحق یعلو و لا یعلی افشین
غالب آمده قلعه بابک را مسخر ساخت بابک چون جمعیت خود را پریشان دید بکنج کتابی بسوی
ارمنیه عنان داد برادران و اولاد و بعضی از خواص وی با او بودند در آن فرار بابک لباس تجار
پوشیده بود چون بنواحی قلعه یکی از بطارقه که او را سهل نام بود رسید سهل ورا بقدوم اعزاز
پیش آمده گفت ای الملک خاطر جمع دار که بخانه خویش رسیدی پس ویرا برده در قصر عالی جای داد
و تعبیه و تحفها داد و در منازل مناسب فرود آورد چون مائده حاضر ساخت خود نیز بجهت نشستن در خورد
طعام پرداخت بابک از روی تکبر و تعجب با سهل گفت که در مجلس من جلوس نمودی سهل نمود که پاس
طعام خوردی سهل از خوان دست کشید و گفت ای الملک باری در اینجا نشستن نشانه اسناد تعجب نهید پس
آهنگر با زنجیر حاضر شد و بند بر پایش نهاد بابک گفت با من غدر کردی سهل ورا دشنام داده گفت
تو راعی اغنام بودی شبانان را با سود خسروی و سلطنت چه نسبت بعد از آن متعلقان او را گرفته
در بند کرد و بسر محمد بن ... افشین فرستاده او را از اعلام بند بابک مطلع نمود و افشین سرهنگی را با
چهار هزار مرد روان ساخت تا بابک را نزد او آوردند افشین او را با منتسبان او برداشته لوای
معاودت بسوی سامره که در آن وقت دار الخلافه معتصم بود بر افراشت چون مواکب جلال افشین
به پنج فرسخی سامره رسید معتصم امر کرد تا فیل سفید را که یکی از ملوک هند بجهت او فرستاده بود
بزر و زیور و در و گوهر آرایش نمودند با یکی شتر راهوار و طاقیه مرصع کلاه و جامه زرتار معتصم
هرون ولد خویش پیش فرستاده امر نمود که طاقیه را بر سر و جامه را در بر بابک نموده او را
بر فیل سوار و عبد الله برادرش را بر آن شتر نشانیده بسامره آورند چون هرون بعسکر افشین
رسیده بابک آن فیل را دید پرسید که این دابه قوی هیکل را نام چیست از پیرکیست شخصی گفت
که این جامه و فیل کرامتی است از ملک جلیل از برای پادشاه و امیر نبیل بابک و برادرش را بر فیل
و شتر نشانیده روی بشهر نهادند چون بظاهر شهر رسیدند خلیفه با خلایق بدرگاه للتقطیع
و آدابش باستقبال بیرون آمده بهار دو رو به صف کشیدند گویند که بابک چون آن جمعیت را دید
تأسف بخورد که چون این همه مردم از دست من جان برده اند از شخصی منقولست که گفت بابک دو
جلاد داشت و من یکی از آنها بودم در حضور بابک بسته را در نظر کشتیم در بعضی از روایات وارد است
که عدد مقتولان او در مدت دولت و خروج بیست هزار رسیده بالجمله چون بابک را نزد معتصم آوردند
گفت بابک تویی گفت بنده امیر المؤمنین هستم و مالها از تقبیل گشت که خلیفه از عفو وی در گذرد
قبول ننموده و فرمود تا بند بندش جدا ساختند و سر او را با سر برادرش بدار السلام فرستادند معتصم را
بعد ما که از کار بابک فراغت حاصل شد بعرض رسید که پادشاه روم دست تعدی بر ثغر زبطره
دراز کرده و جمعی کثیر از آن ملک را بعد از شمشیر در معرض هلاک در آورده خلیفه بتدارک لشکر بیکران
روم و بسیار مرد جنگی که هر یک در برابر خصم چون پلنگی بودند مجتمع ساخت و الویه جلال بسوی روم

را افراخت و بهمش با قیصر بکارزار رسید قیصر منهزم شد و شهر عموریه مفتوح معتصم درآمد چهار روز
بهدم و احراق آن شهر اشتغال و سر فراز بسیر نمود خواست که باسلامبول رود بواسطه خلاف
عباس بن مامون از آن عزم تخلف ورزید و از آنجا معاودت بسامره نمود معتصم بعد از مراجعت از آن
سفر در سال دویست و بیست و هفت مرد و جان بقابض ارواح سپرد و بنای شهر سر من رأی را
او بنا نهاد که سرور گردد هر که آنرا بیند و بعلت استعمال بسامره
شهرت یافت نقل است که معتصم را میل مفرط
او جمع کننده بودند و در بغداد فی عداد بسیار می‌نمودند روزی یکی از عوام الناس با او گفت
که از شهر بیرون رو و اگر بیرون نمیروی جنگ را آماده باش و ابواب فتنه را گشاده و بالآخره
معتصم گفت که بقوت کدام خود با من طریق محاربه میخواهی جواد آن شخص گفت
خویش وقتی که خواب خلق را گرفته باشد دست بدعا بر دارم و بنیاد کاخ دولتت را
از بیخ برآرم بدین سبب معتصم شهر سامره را بنا نهاد و آنجا دار الخلافه ساخت و ساحت بغداد را
از غبار فتنه ایشان پرداخت مرویست که امام محمد تقی علیه السلام را بجام ستم آن قاید اهل ظلام
زهر ممات نوش فرمود در ایام خلافت فضل بن مروان را وزارت داد روزی خلیفه را دعوت
نموده فرش ملون و اوانی سیم و زر در آن مجلس بسیار جمع بود خلیفه با خود گفت اینها مال
من خواهد بود در منصرف از مجلس برخاسته بدار الخلافه رفت بفکر فضل افتاده فضل دریافت
نموده واقعه را با ابراهیم موصلی نوشت ابراهیم پیغام داد که فردا بدار الخلافه بروی رقعه نوشته
خواهم فرستاد خلیفه از تو خواهد پرسید که رقعه چیست بگو بخو بلدان دیگاه خلافت
در باب طلب اشیائی که دیروز بر سبیل عاریت بجهت ضیافت خلیفه گرفته بودم رقعه نوشته اند
القصه فضل بدان تدبیر از آن بلیه نجات یافت بعد از فضل احمد بن عمار که اول آسیابان بوده
و بالآخره به دولت و ثروت رسید و در بعضی املاک بسیار جمع عاقبت وزیر گردید بعد از
وی محمد بن عبد الملک زیات که پدرش بازرگان بود وزیر شد لیکن بسیار جبار و متکبر بود
و در شب خوب داشت خلیفه او گشت منقولست که او تنوری از آهن ساخته و مسمارهای آهنین
در آن تعبیه کرده بود و مردمان را بدان عذاب میکرد و عاقبت همان تنور که بجهت مسلمانان برافروخته بود
بسوخت

ذکر خلافت ابو جعفر هرون بن المعتصم الواثق بالله و کذا رسی احوال خیر انمآل او بطریق اجمال

چون معتصم رحل زندگانی از کلبه دهر فرو ریخت و سلسله حیات از
کشاکش بازوی قضا از یکدیگر گسیخت خلایق با ابوجعفر ولد او که اسم او هرون ملقب بواثق
بالله دست بیعت دادند و سر بپای اطاعت و انقیاد پیمودند او نیز چون پدر و عم خویش بمذهب
اعتزال پیش گرفت اما با علما و سادات بجمیع تلطف و تعطف میجود چنانکه در عهدش از آل رسول
محتاج و درویش در بغداد و حرمین نماند آورده اند که احمد بن نصر بن مالک بن هیثم خزاعی در میان

محدثین آن عصر درجه بلند داشت و دشمن معتزله بود و مافیات اهل سنت و جماعت احمد را بمخالفت
واثق که بمذهب اعتزال وثوق تمام داشت تحریک و تحریض نمودند او را بذوق خروج در سر افتاد
مردم بسیار بمتابعت خود خواند خلق بسیار بگرد وی جمع آمدند قرار دادند که فلان شب طبل خروج را
بلند آوازه سازند و سعید عزم بر ساعت جهانگیری نمایند اتفاقا شبی بعضی از متابعان او در شکر
و در شکنجه بند و زنجیر کشیده روانه سامره نمود واثق بار عام داد و فرمود تا احمد را حاضر
ساختند پرسید که در قرآن چگونه گفت کلام اللّه است واثق گفت مخلوقست یا غیر مخلوق احمد
مرا زمان جواب داد واثق گفت پروردگار عالم را در قیامت توان دید یا نتوان احمد گفت از رسول
خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم مرویست که ترون ربکم یوم القیامة لا تضامون فی رؤیته اسحق بن
ابراهیم گفت امر احمد انی ستخاف بگوی احمد گفت که تو مرا بارها گفته تنصحنا امیر المؤمنین باز کجیه
و من هیچ نصیحتی بهتر از این نمیدانم که او را از مخالفت فرموده رسول خدا صلی اللّه علیه و آله منع نمایم
آخر الامر واثق او را بدست خود کشت گویند که واثق بخوردن طعام بسیار حریص و اکثر اوقات
بر غنیمت چیز میخورد عاقبت بمرض استسقا مبتلا و در سال دویست و بیست و هفت هجری که از
عمرش سی و هفت جهل و هشت از خلافتش بود مرد و رخت بسوی نار جحیم تافت یکی از اصحاب
وی روایت کرده که درویشی بدر قصر خلیفه آمد و مرا گفت با خلیفه بگوی که صد هزار درم بمن بخشد
تا از محنت او خلاص شوم درویش سبب خنده پرسید گفتم خنده ام بر سخن تو است درویش
گفت علی الطلب و علیک البلاغ و علی امیر المؤمنین السماع و علی اللّه ان یتیسر بن سخن سائل را
معروض خلیفه داشتم گفت آنچه میخواهد بوی ده که او طلب کرد و تو ابلاغ نمودی و من شنیدم و
شاید که حضرت وهاب بسبب منت در انجاح مسئول او اغماض فرماید آن مال را بدرویش دادم بگرفت
گفت مرا غرض امتحان بود وزیرش احمد بن عمار بود

ذکر خلافت ابو الفضل جعفر بن معتصم ملقب بمتوکل

خلافت بعد از واثق با ابو الفضل جعفر بن معتصم ملقب بمتوکل رسید او
بد طینت و شوم فطرت بانهدام مرقد مطهر امام حسین بن علی علیهما السلام و سایر شهدا امر نمود
و آب بر روضه مقدسه انداخت چون قریب بقبر منور امام معصوم و شهدای مظلوم رسید
متحیر بجای خویش بایستاد از آن سبب آن مکان شریف بحایر شهرت یافت و همچنین خلایق را از
زیارت عتبه علیه علویه علیه الاف التحیة والثنا ممنوع و لوای ایذا و آزار اولاد رسول مختار
و عید دگر او را در ساحت مملکت مرتفع داشت و در ایام خلافت آن کافر کیش بداندیش علویان
از سخط او بغایت مخوف و دل ریش بودند و بتعظیم شیخین میکوشید مرویست که شبی امام
البررة و قاتل الکفرة علی علیه السلام را در خواب دید آن حضرت بوی فرمودند که او بیعت تا بکی مرا
رنجه و اولاد و احفاد مرا در شکنجه میداری و هفت تازیانه بر شانه او زدند علی الصباح خواب
دوشین را بجهت مصاحبان خود بیان نموده یکی از ایشان گوید که چون مضمون خواب از متوکل شنید

باخود گفتم که متوکل کشته گشته و تنش هفت پاره اتفاقا در همان وقت بیست غلام خویش مشغول
و تیرباران دوحش از تفرج شهرستان بدن معزول شد چون ملاحظه نمود پلیدش را نود و هم
شش پاره بود گفتم نباید چنین باشد در صدد جستجو بر آمدم یک انگشت کوچک او نیز قطع شده
بود گویند روزی یکی از ملازمان او وصف شمشیری که در سیره دیده بود نزد وی نمود او
فرستاده آن را طلبید آوردند چون تیغ را بدست از غلاف برکشید و در دید فراش نهاد و گفت
غلامی را نیکو خواهم که این شمشیر بوی دهم تا روز و شب ملازم من باشد عاقبت قرعه آن را
بنام باغر نامی از غلامان ترک زدند و آن تیغ را باو سپرده با قرب میان نشست و از کمر نگشاد
و از غلاف بیرون نکشید تا آن تیغ که جز منهیات آن ملعون را در خون کشید مروی است که در
ایام حیات ولیعهدی خویش منتصر پسر خود شیر داد و به سنان و ارذال و آزار رسانید و گفتی ترا
باید منتظر خدا [illegible] منتظر از لمن هستی و او را گاهی شراب فوق الطاقه میداد و امری
کرد تا خادمان بر سبیل مزاح دختن را نیل بیاساختند علی هذا او نیز چشم از حقوق پدر پوشید
و با جمعی از ترکان رهتی بمخالفت خلیفه نوشته کارش را ساخت و دل از غبار مخالفت پدر
تفصیل این اجمال آنست که در سال دویست و چهل و هفت باقر ترک با محمد بن منتصر تیغ
کشیده بدار الخلافه رفت چون متوکل با ندمای خویش بسر ظرافتهای ناخوش میکرد از آن
جمله طوق از گردن شیر بر میداشت و مجلس رها مینمود و گاه همیان و عقرب در آستین مردم می
انداخت در آن حال یکی از مجلسیان را بخیال رسید که متوکل اشیا را تخویف مینماید گفت یا امیر
المومنین نوبت ما رسید گذشت هنگام تیغ و شمشیر رسید متوکل گفت این چه سخن است و
هنوز سخن تمام نکرده بود که سر او با تمام رسید فتح بن خاقان وزیر خود را بر روی خلیفه انداخت
و گفت یا امیر المومنین من بعد از تو حیات نمیخواهم غلامان کار او را نیز بساختند در آن وقت بحتری
در مجلس حاضر بود از بیم شمشیر خود را زیر حصیر کشید و گفت یا امیر المومنین من بعد از تو
زندگانی نخواهم در ایام خلافت او آیات و علامات غریب بسیار ظاهر گشت از آن جمله در یکی از
قرا عوسی زلزله عظیم شده مردم از خوف بیرون قریه شتافتند ناگاه از جانب آسمان آوازی
بلند شنیدند ندا که الله اجل بالرحمة بعباده واعوذ بالرحمة من عذابه و همچنین در بعضی از قلمرو او
مرغی رنگ تا زاغ بود در خیمه نشسته فریاد برکشید که یا ایها الناس اتقوا الله الله تا چهل نوبت تکرار نمود
پرواز کرد تا سه روز بهمان دستور آمدی و آن کلمه گفتی و رفتی دیگر آنکه شخصی در خوزستان
وفات یافت چون مردم جنازه او را برگرفتند که بگورستان میبرند مرغی آمد و بر آن جنازه نشست
و بزبان خود برگفت که ان الله تعالی این میت را بامرزید هر که در جنازه او حاضر است آمرزید دیگر آنکه آب
محله تا سه روز زنده شد و چندی مستخرج گشت و در ربیع الاول سال دویست و سی و نه در دو تا
بیت انشدت زلزله [illegible] که [illegible] واقع بود منفصل گشته بیکدیگر افتاد و مدت خلافت

آن لعین چهارده سال و نه ماه و نه روز بود و چهل و چهار سال زندگانی کرد و حضرت امام علی نقی علیه السلام
از ساعی ستم آن شقی رحیق فنا نوشیدند و در بعث از دیدن جهان پوشیدند در بدایت خلافت
وزارت محمد بن عبد الملک زیات مسلم داشت چون او را کشت شخصی که ابو الولید نام بود
بآن شغل ممتاز بود و او را نیز معزول و مهجور [illegible] بجای وی نصب ساخت او را نیز معلق گردید
[illegible] از وزارت بینداخت و فتح بن یحیی بن خاقان را بوزارت برداشت یازده سال بواسطه کرم
وزارت کرد روزی که متوکل کشته گشت او نیز سلسله حیاتش گسست **ذکر خلافت
المنتصر بالله** بعد از متوکل ابو جعفر محمد ملقب منتصر بالله سریر سلطنت خلافت بجای پدر تکیه زد
گویند مردی بود عاقل و صبور و طبعش از فرومایگی و غرور دور و مراد خلافت خویش بر خلاف
پدر دید کیش و دخترش بزیارت روضات منورات امام المتقین و یعسوب الدین علی بن ابیطالب و
سید الشهدا علیهما السلام را داد و تیغ کینه سادات عالی درجات را در غلاف نهاد و ابواب محبت و
نیکوئی بدست اصطناع و خویش حرفی بر چهره احوال علویان گشاد و بر انهدام اساسهای مذموم که
پدرش بنا نهاده بود کمر بست و مردمان در عهدش از دست ظلم و جور رستند از ابو علی نجم مروی
است که گفت در همسایگی ضیاع من شخصی را ضیعتی بود در صدد فروش آن بر آمد و مرا سودای خرید
آن سویدای دل در آمد لیکن بر بهای آن قدرت نداشتم و بقلم حسرت بر لوح خاطر خیال وصال شاهد
ملک نگاشتم روزی با دل از فقدان مطلوب مهموم و خاطری از حصول آن مرام محروم نزد منتصر رفتم
او از آثار ملال از ناصیه احوال من تفرس و از سبب آن تجسس نمود صورت مقصود را در آیینه ضمیر
او جلوه ظهور و بروز دادم و قفل از گنجینه راز پنهان و نشان دادن گشادم پرسید که بهای آن
چند است گفتم سی هزار درم ده هزار از آن موجود و بیست هزار معدوم و از آن تمام خاطر مشغول است
چون در آن سخنان گفتم و شرح احوال خود گفتم خلیفه سر یک ساعت در تفکر فرو برد بعد از آن
دم بر آورد و دوات و قلم خواست و چند سطری بر کاغذی رقم زد و خادمی را طلب نمود و
کاغذ را بوی داده سرگوشی با دعوتی با او گفت خادم روان گشت بعد خلیفه از جای برخاست
و مرا رخصت رفتن بمنزل داد من با دلی ریش روی بمنزل نهادم و با خود گفتم که اگر خلیفه را
همتی بود بسر عطیه سخا و کرم کردی از کار من و بستگی [illegible] نزدیک خانه خویش رسیدم
همان خادم را دیدم که چون منتظران در راه من نگران است چون مرا دید گفت بیست هزار درم خلیفه
بانعام تو مقرر داشته گرفتم و بمصرف منظور رسانیدم و در روضة الصفا از سعید بن محمد الصغیر
منقول است که منتصر را بواسطه انجام مهام دیوانی بجز قرض شد در آنجا شیفته جمال کنیزکی ماه
روی مشکین موی یاقوت لب هلال [illegible] بنظر در آمد ضمیر [illegible]
کی بود شدم و در صدد خریداری او بر آمدم صاحب کنیز چون محبت او را در دل و جانم مشتعله
و دید قیمت گران رسانید که خوف من با ادای آن رسید **شعر** نرخ کالا از صد چه در دکان [illegible]

رغبت از جان مشتری بوده * پس بناچار دل از وصل آن کلمه ذا دبر بدیم وهوس خریداری آن زیبا
نگار از سر بیرون کردم و بسوی دار السلام بازگردیدم اما سودای محبت او روز بروز در افزودن گرفت
و بمرتبه رسید که مجنون وار از فراق آن لیلی محمل خویش سر بیابان رسوائی نهم روزی بخدمت
منتصر رسیدم و از منقبه شرکان لالی غلطان اشک سفتم و شمه از آن حکایت پر شکایت باوی
بگفتم منتصر از جواب اعراض و از تسلیم اغماض نموده هیچ نگفت لیکن گاه گاهی که بمجلس او میرفتم
تا از آن مقدمه سخنان شوق انگیز میگفت و آتش محبت مرا تیز میکرد تا اینکه روزی بخدمتش
رسیدم مرا گفت منشین نشستم ناگاه آوازی از پشت پرده برخاست **شعر**
زان صدا پیغام جانانم رسید * زان صدا فرمان سلطانم رسید * زان صدا رنگ ارزد آتش بر جانم
زان صدا خوش شد خون در پیشانم * خلیفه گفت این آواز را می شناسی گفتم بلی گفت با صاحب آواز
تمتع بار ... گفتم حال قطع طمع کردم فرمود ای سعید غلامی کند که این کنیزک را بخریدیم که
برای تو از آن دم که از چون زلف خوبان پریشان بودم دیدم فرستادم و او را بتو دادم حمد بیدم
و جوان ... نظر از وی ندیدم پس ... بود او با زر و زیوری که در سر و بر داشت بمن داد ... گویند
در زمان وی شخصی در مکه صلای ... در داد و ابواب ملاهی و مناهی بر چهره جهانیان باز ... آن ارض
مقدس برگشاد خبر بحاکم رسید او را طلبیده خواست که مواخذه نماید او از کرده خویش ابا نمود
جمعی گواهی دادند او جرح نمود و آن جماعت گفتند هیچ شاهدی بر اثبات نیست که خوارزها نمائیم
اگر دو سنبل را آورده ایم در قول خود صادق باشیم والا فلا پس خران را افسار زریه داشتند بیکجا
دو بخانه آن مرد ساندند پس حاکم امر نمود تا نا ترتیبات ... کا او ... شرعی بند آن مرد
گفت ایها الامیر مرا ... تنبیه نوبت اما امر بدنام خواهد شد گفت بدنامی ...
راه است گفت در عرب شهرت خواهد یافت که بد عیان درگذرانیدند که او انسان عاجز بود
حاکم گواهی خران را اعتبار کرده امر برخلاف شد و انجو بروی بدان بحق درگذشت مروست
که منتصر بعد از ... بازالت تغییر سلوک داد و ایشان در سال دویست و چهل و هشت بحجام
فریفته تا به نیش زهر آلوده او را فصد کرده بجان درگذشت مدت خلافتش بغداد **شعر**
بدرگش پادشاهی را نشاید * اگر شاید بجز شش مه نپاید * شش ماه بود و مدت عمرش بیست و
پنج سال در ایام حکومت احمد بن الخصیب را وزیر بود او بصفت فضل و شجاعت موصوف و
بر غضب غیظ مزاج معروف بود چنانکه روزی در شارع شیر ساعلی از وی چیزی بخواست
او از غایت خشم پای از رکاب در آورده بر سینه آن بیچاره زد بدین جهت در میان مردم به بد
سلوک شهرت یافت و از وزارت معزول گردید آری صاحبان این منصب را حلم و حوصله بیش
صفاتست **شعر** مکن تند خوئی با اهل سؤال * که این شیوه مقبول اخیار نیست *
بجز حسن خلق و مدارا نخلق * بارباب دولت سزاوار نیست **ذکر خلافت مستعین بالله**

بعد از وفات منتصر امرای ترک ترک خلافت بر فارک ابو العباس احمد بن المعتصم الملقب بمستعین نهادند
در سال دویست و پنجاه یحیی بن حسین بن زید العلوی در کوفه خروج نمود بعد از محاربات
و مجادلات با لشکر خلیفه کشته گشت پس از وی حسن بن زید ملقب بالداعی الی الحق در طبرستان
بطلب ملک فلک عزم بحر جهان کشائی انداخت چون نوزده سال از حکومت او بگذشت باد
تا مرامی زورق حیاتش را بگرداب ممات سرگردان ساخت بعد از وی برادرش محمد قایم مقام او شد
و مبلغ ... سال کوکب دولتش در سپهر فرمان روائی استعلا داشت عاقبت محمد بن هرون ... بر
نقوذ ... اسمعیل سامانی قامتش را از لباس زندگانی عاری ساخت در سال دویست و پنجاه و دو
بعضی از امرای ترک بر مستعین شوریدند و در بغداد فساد بنیاد نهادند و او را از خلافت مسلوب
الاختیار و با محمد بن جعفر دست بیعت دادند و مستعین را در محبس مقتول نمودند سه سال و
نه ماه خلافت کرد مدت عمرش سی و پنج سال بود و وزیرش عبد الله بن محمد بن یزداد لیکن بر مردم
تنگ گرفت بنابرین او را بقتل تهدید کردند بگریخت **ذکر خلافت المعتز بالله**
چون ابو عبد الله زبیر بن متوکل ملقب بمعتز بر مسند حکومت نشست ابواب التفات بروی
رؤسای ترک بربست وصیف و بوغا که عمده ارکان خلافت بودند بکشت ترکان بتحریک صالح
بن وصیف بر خلع او کمر بستند و در سال دویست و پنجاه و سه متوجه دار الخلافه شدند پای خلیفه را
گرفته از قصر بیرون کشیدند و در آفتابش نگاه داشتند تا خویشتن را از خلافت خلع کرده و
کس فرستادند محمد بن واثق را از بغداد بسامره آوردند خواستند با او بیعت نمایند گفت تا معتز را
نه بینم خلافت قبول نکنم معتز را نزد وی آوردند محمد بن واثق صورت خلعش را ادراک ...
میان نهاد معتز گفت من از عهده امر خلافت بیرون نمیتوانم آمد و ترکان از بیعت خود بری کردم
تو اختیار داری پس محمد روی از وی بگردانید ترکان او را بمجلس بردند گویند در آنجا چندان بماند
تا از گرسنگی و تشنگی رخت بزندان خاموشان برد زمان خلافت او سه سال و شش ماه و بیست و
بود و عمرش بیست و چهار سال گویند اول خلیفه که بر زین طلا نشست او بود وزیرش
اسکافی بود اما علم و ادب نداشت لیکن بواسطه سخاوت ... بمرتبه رسید که چون ترکان بر
خلیفه استیلا یافتند او را از منصب وزارت معزول ساختند و بعد از او فرخشاه کرمیسی
نام داشت وزیر شد آورده اند که عمر ... در بیان از عامل ولایتی بخواست او را اعلام داد که فلان
شاعر از ما حظی برده و جهت تحویل او نامه او را نیز معزول و جعفر احمد ... وزیر شد عاقبت
ترکان او را گرفته در زیر شکنجه کشتند **ذکر خلافت المهتدی بالله** چون ابو
اسحق محمد بن واثق ملقب المهتدی بالله بر مسند خلافت تکیه زد روش عمر عبد العزیز پیش گرفت
و خلق را از شنیدن غنا و خوردن شراب و ارتکاب محرمات منع نمود و کنیه ... مشتمل
بر چهار باب و آنرا قبة المظالم نام نهاد روزها در آنجا می نشست و بنفس خویش قضایای عنف و

ودر وزیش را فیصل میداد وصالح بن وصیف بانتظام امور مملکت می پرداخت در رجب سال دویست و
پنجاه وشش ترکان او را از خلافت معزول و پس از آن مقتول ساختند مدت خلافتش یازده ماه
وهفده روز بود و زمان حیاتش سی وپنج سال و اورا وزیرش سلیمان بن وهب بود در اوایل
حال مذهب نصاری داشت عاقبت مسلمان شد و در فن کتابت ماهر گردید بوزارت رسید الله
تعالی یعلم حقایق الامور **ذکر خلافت المعتمد بالله** احمد بن متوکل ملقب بمعتمد رایت خلافت
برافراخت و نوبت زد زمانه آوای کوس جلالت او را در ساحت ارض غبرا در انداخت و در عهد او
پایه دولت یعقوب بن لیث در صفه بلند یافت و آفتاب شوکتش در مناکب اقطار جهان تافت
ولشکر کینه جوی برداشته بسوی دار السلام شتافت معتمد برادر خود احمد را مامور بمنع آن کینه ور او
نمود میانه ایشان محاربه عظیم در داد و یعقوب منهزم گشته پنج هزار در نوشت و دیگر باره آرایش
لشکر نمود ولوای عزم را بجانب بغداد شعله جلالت گشود معتمد چون از اراده او مطلع گردید بوی
پیغام فرستاد که آن دفعه آمدی و بزرگی خدای جهان و ضرب دست بهادران عرب را دیدی دیگر
چرا قدم بوادی نامرادی بنهادی یعقوب جواب داد که من روی گر بچه بودم بقوت بازوی
جلادت گوی زبر دستی از شهریاران ربودم و کار خویش با آن مایه بدین پایه رسانیدم تا
خلیفه را سر دست نکنم از پای ننشینم اگر بدین آرزو بمقصد اصول رسید خوب والا از نان کشکین
ولباس پشمین و شغل روی گری عار ندارم چون مرحله چند پیمود عالم فانی را بدرود نمود و برنج
قولنج درگذشت معتمد نیز در سال دویست و هفتاد و نه که پنجاه و یک مرحله از مراحل زندگانی
طی نموده بود عمرش در شد خلافت او بیست و سه سال بود گویند حضرت امام حسن عسکری در آن ایام
انجام ستم آن لعین زهر فنا نوشید اورا اول وزیر عبدالله بن یحیی بن خاقان وزیر متوکل بود
بعد از وفات او حسن بن مخلد وزیر شد بسیار صاحب حافظه بود عاقبت معزول شد و سلیمان بن
وهب را وزیر کرد بعد از وی ابو الصقر اسمعیل که مردی کریم بود بوزارت رسید او را کشتند و جایش
باحمد بن صالح دادند گویند وقتی وصف زن نویسنده را بدین سیاق منسوب کانت خطها احسن صورتها
وکان مدادها سواد شعرها وکان قرطاسها وجهها وکان قلمها بعض انا ملها وکان بیانها سحر
مقلتها وکان سکینها غنج طرفها وکان مقطها قلب عاشقها چون او بمرد وزارت بعبید الله
بن سلیمان بن وهب رسید **ذکر خلافت المعتضد بالله و درج احوال او بنحوی که رقم میکرد**
ابو العباس احمد بن موفق ملقب بمعتضد بعد از عم قدم بر اریکه خلافت بنهاد و برخلاف خلفای سلف
بغداد را دار الخلافه ساخت و صفحه مملکت را از غبار فتنه بپرداخت و تشعبات روی بنقصان گذاشت
دانا و قادر مطیع و منقاد او گشتند و ملوک اطراف و سلاطین آفاق هدایا بابه الخلافه فرستادند
گویند که پیش از خلافت شبی در خواب دید که مردی نورانی در کنار دجله نشسته بود دست بدجله
برد و مجموع آب دجله در دست او جمع گشت چون فرو ریخت بحال خود باز آمد پس از معتضد پرسید ۹۸

کرا اینشناسی سر عرض داشت که نه آن مرد فرمود که من علی بن ابیطالبم هیچ تا خلافت بتو رسد با فرزندان
من نیکوئی کن و در بعضی از نسخ مسطور است که یکی از حکام طبرستان که او را نام محمد بن زید العلوی
بود هر سال سی هزار دینار ببغداد میفرستاد که بر علویان قسمت نمایند نوبتی شخصی
ببغداد و جمعی گرد او گرفت و صورت حال را بعرض معتضد داشت معتضد با ندیمان خویش گفت
که من شبی در خواب دیدم که شخصی بر سر جسر نهروان میگذارد و بخاطر گذرانیدم که این شخص مرد مرا
از عبور منع میسازد چون از نماز فارغ گشت پیش رفتم و بروی سلام کردم او بیلی بدست من داد
و فرمود که خاک این زمین را بکن چند بیل چون بزدم گفت میدانی من کیستم گفتم نه فرمود که من علی
بن ابیطالبم و بعدد هر بیلی که بر زمین زدی فرزندان تو خلافت خواهند کرد باید آن منصب را باولاد
من برسد و اولاد خود را نیز وصیت نمائی که رنج بایشان نرسانند آنگاه مرا راه داد و من از جسر عبور
نمودم پس آن شخص را امر نمود زر بسیار بدادند و هم را آنچه معمول است رسانند آورده اند که در
سال دویست و هشتاد و چهار معتضد خواست که تا خطبا امر نماید که تا بر معویه لعنت نمایند
و ذم و تخویف او نموده گفت شود شتمی در میان عوام بد بنخواهد آمد معتضد سخن وی اعتماد کرده
امر نمود که تا صحیفه را که مشتمل بر معایب و مثالب معویه برقوم داشته بود حاضر نمودند وی
خواست تا آن را بر خلق بخوانند وزیر با یوسف بن یعقوب قاضی گفت که خلیفه را لایق نا گداز این
اندیشه بگذرد که میترسم که فتنه حادث شود قاضی بعرض معتضد رسانید که اگر عوام را بر
مضمون این صحیفه اطلاع افتد و اندیشه خلیفه را درباره معویه دانند در حرکت آیند و آتش فتنه
باز فروزند معتضد گفت که اندم شمشیر آبدار آتش فساد ایشان را خاموش سازم قاضی گفت با آل
ابو تراب چه خواهی کرد که در آن صحیفه مناقب و مآثر ایشان نیز هست چون خلایق اوصاف
ایشان را بشنوند باطاعت ایشان انداخت کرده و ایشان نیز در دعوت مردم ازان بکوشند و لیس تشوش
و در ممالک خلل کلی بهم رسد معتضد بامان حسن عنان انصراف از آن اراده را از آن وادی معطوف ولعن معویه را
موقوف داشت لیکن رعایت جانب علویان را بغایت کردی و بآن سلسله جلیله اموال فراوان
بخشیدی و در عهد او اسمعیل سامانی بر صفاریان استیلا یافت و ملک از ایشان انتزاع نمود نه
نه سال و نه ماه در خلافت مبسوط الید بود در سال دویست و هشتاد و نه درگذشت و چهل و
هفت سال عمر کرد و او را بنسوان میل تمام بود و بعمارت ساختن شعف تمام داشت گویند قصری
ساخت معروف به ثریا چهارصد هزار دینار خرج آن عمارت کرد مراد از لفظ دینار طلای احمر است
و مراد از درهم نقره ابیض وزیرش عبید الله بن سلیمان بن وهب بعد از وی پسرش قاسم قایم مقام شد

ذکر خلافت المکتفی بالله و گذارش احوال او

بعد از آنکه معتضد را دست قضا گریبان حیات چاک زد کتاب خلافت بنام کفایت کفیل اعتبار ابو محمد
علی بن معتضد ملقب بمکتفی در آمد در عهد وی ذکرویه بن مهرویه قرمطی خروج کرد و مذهب باطنیه

آشکارا ساخت و در کوفه و در دیار بکر و شام مستولی گشت آهنگ حجاز نمود و در حرم بسیاری از حاجیان را
بکشت مکتفی بکرات لشکر بجهاد فرستاد و فیما بین محاربات عظیمه اتفاق افتاد عاقبت از فرط سعی
و اجتهاد مکتفی غبار فتنه فرو نشست و او را از صفحهٔ ملک برخاست و شش سال و هفت ماه و بیست روز خلافت کرد
و در سال دویست و نود و پنج هجری ببرای محنت و رنج رحلت کرد مدت زندگانیش سی و چهار سال
بود اول وزارت بقاسم بن عبدالله بن سلیمان بود چون او بمرد جایش را بعباس بن حسن دادند
عاقبت بدست مقتدر کشته گشت **ذکر خلافت المقتدر بالله و احوال او**
پس از آنکه نوبت خلافت مکتفی بسر آمد ابوالفضل جعفر بن معتضد ملقب بمقتدر بالله را عروس
حکومت در بر آمد و زمام اختیار ملک و مال در کف کفایت ابن الفرات نهاد و خود بلهو و طرب روز
بشب و شب بصبح برسانید در سال سیصد و نوزده قرمطیان بحرین و لحصا خروج کردند و مکه را
قتل عام نمودند بمرتبه‌ای که چاه زمزم از کشتگان پر شد و در اطراف حرم سی هزار کشته شمار آمدند
و حجر الاسود را کنده بردند در زمان خلافت او ابو محمد عبیدالله بن محمد بن عبدالله بن محمد بن اسمعیل
بن امام الناطق جعفر الصادق علیه السلام ملقب بالمهدی در مغرب زمین خروج کرد و خاندانهای قرب
برانداخت و بر مملکت مصر استیلا یافته مدتی مدید دولت در دودمان اسمعیلیه بود و در عهد او
حسین بن منصور حلاج کشته گشت و کیفیت احوال او در تذکره کمالات عرفا نوشته شده
است که مقتدر با مونس خادم و بعضی امرای خویش راه بد سلوکی پیش گرفت عاقبت مونس از
بغداد بجانب موصل فرار نمود و در آنجا جمعیتی فراهم آورده بمحاربهٔ خلیفه اقدام کرد مقتدر
بمیدان دار السلام اعلام ستیز او مرتفع ساخت بعد از محاربه شکست بر لشکر خلیفه افتاد و مقتدر
در آن گیرودار جان خویش را بباد داد مدت خلافت او بیست و چهار سال و یازده ماه بود و ایام عمرش
سی و هشت سال اول وزیرش عباس بود او را کشت و جایش را بابو الحسن علی بن محمد بن فرات
داد او مردی بود هر روز پانصد دینار بکار خیر بدی و در درون و بیرون سرای رعیتی که مردم آشنا
نماید عاقبت او را با پسرش قتل نمودند و محمد بن یحیی بن عبدالله بن خاقان وزیر شد او نیز
کشته گشت و علی بن عیسی بن الجراح را وزیر ساخت او صاحب ثروت بود چنانچه در سالی هفتاد
هزار دینار حاصل املاکش بود نصف آن را بفضلا و طلبه میداد و نصف را خرج دار الوزاره می
کرد عاقبت او نیز مقتول شد ابو علی محمد بن مقله واضع خط نسخ وزیر شد آخر الامر دستش را بریدند
بعضی را اعتقاد آنست که ثلث و نسخ و رقاع و توقیع و تعلیق اختراع او است و بعد از وی ابوالقاسم
سلیمان بن الحسن بن مخلد وزیر شد پس از آن حسین بن قاسم بن عبدالله و بعد از وی ابوالفضل
جعفر بن فرات بوزارت رسید **ذکر خلافت القاهر بالله** بعد از مقتدر
ابو منصور محمد بن معتضد ملقب بقاهر بالله قدم بر مسند خلافت گذاشت گویند که مونس و غلامان خلیفه
کشته شدن مقتدر را در مقام انتقام ایشان برآمد و جمعی از دولتخواهان خویش را با سلاح در خانه

پنهان نمود و مونس را با پسرش خواست که بکین کردگان بیرون آمدند دست و رجلان ایشان را قطع نمودند
پس از آن در امر خلافت بغایت مقتدر گشت و در سال سیصد و بیست و دو جمعی از لشکریان
متفق و او را گرفته میل کشیدند منقول است که در هنگام کوری کارش بجائی رسید که در مساجد
در میان صفوف مسلمانان بتکدی مشغول بود مدت خلافت او یکسال و ششماه و هفت روز بود
و زندگانیش پنجاه و یکسال از سخنان او است من صنع خیرا او شرا بدأ به بنفسه اول وزارت
با ابن مقله داد عاقبت او بگریخت و وقتی کان رای ابن الحیحی تا خلیفه را میل کشیدند بعد از وی محمد بن
قاسم و احمد بن عبدالله وزارت او کرد **ذکر خلافت الراضی بالله**
بعد از آنکه قاهر را بنیشتر تیر امرای ترک دیده از نور بینائی عاطل گشت ابو العباس
محمد بن مقتدر ملقب براضی متصدی امر خلافت شد ابن مقله واضع خط نسخ را وزیر ساخت چون
اندک وقتی از وزارتش گذشت بخلاف رای خلیفه نامه ببجکم نوشت و او را ببغداد طلب
داشت معاندان کیفیت خط نوشتن او را معروض خلیفه داشتند راضی از این معنی استفسار نمود
ابن مقله منکر شد چون خط ظاهر گشت صدق اقوال اعدا بر راضی باهر شد فرمود تا دستش را
ببریدند در حین قطع ید فریاد میکرد و میگفت دستی که واضع چنین خطی باشد و سه مصحف
مجید نویسد قطعش از مروت دور است و بجائی نرسید گویند راضی تقریر خوب و شکل
مرغوب و شمایل مطلوب داشت و فاضل و عالم و شاعر بود و اهل دانش و ارباب فضل و
بینش در مجلس وی راه داشتند و اعزاز و احترام ایشان بسیار مینمود و در فن تاریخ و علم انساب آگه
همگنان بود در بذل و جود عدیل نبود روزی نشاط خوشی و بر ملامستان سخا نمود گفت
در سخاوت تقلید سفاح مینمایم چه هرگز ندیدم با صاحبی بکسوت وصله از مجلس او بیرون رفت
ندما و مصاحبان بحقیقت ما را برادر دانسته‌اند ذی که خاطر ما را منظر التفات و لطافت سرور مصاحبان ند
اینها باید دل ایشان را بانعام و بخشش شاد و محبوب سازیم که زینت اکرام و افضال و بجائی رسید که
بعضی ندما را از غایت شرم و خجلت مجال رفتن مجلس وی نبوده گویند که چون راضی خلیفه شد
جمعی را که گفتند که قاهر در حین قتل مونس اموال ایشان را گرفته ذخیره ساخته راضی امر نمود
تا او را بعذابهای گوناگون معذب داشتند چون کذب اهل کذب و سعایت ظاهر گشت بر وی
ترحم کرد و او را مصاحب و جلیس خویش ساخت و در وی لطف و تفقد ورزید در باره او در آن
بود تا آنکه از چشم عنایتش بینداخت و سبب آن بود که قاهر بستانی داشت در غایت نزاهت
مشحون بانواع اشجار و اصناف گل و ریاحین که قبل از خلافت اکثر اوقات در آن باغ بگشت و
نوشیدن صبا اشتغال مینمود بعد از آنکه بمنصب خلافت رسید ظاهر آن بستان را
منتقل ساخت و او روز و شب بعیش و طرب در آن مکان فردوس نشان مشغول بود روزی
قاهر با او گفت مرا گنجی در این باغ هست ما نظیر ندیدم دفینه بنا نهادم و در کدام موضع است راضی آن

بسیار از بستان او برون گاه ماهی برآیند و هیچ نیافت حال را با قاهر گفت و پرسید تا چه برانی رفت
که دروغ چنین بگوئی قاهر گفت که رفت سر و دیگر بدان همه بیقرار و محروم و خوشحال نظاره آن مرا
بر این مکر و حیله باعث آمد و نخواستم که من کور باشم و دیگران از دیدن او مسرور و اکنون هر چه خواهی
بکن که من کار خویش ساختم و دل از آن غم پرداختم بنابر آن قاهر او را از نظر انداخت و مبهم او بطلب
و سؤال رسید و راضی در سال سیصد و بیست و نه بعلت استسقا وفات یافت مدت خلافت
راضی شش سال و دو ماه و عمرش سی و دو سال و از سخنان اوست من طلب عزاً بباطل اورثه
الله ذلاً بالحق وزیر وی اول عبدالرحمن بن عیسی الجراح بود و دوم ابو جعفر محمد بن القاسم الکرخی
بعد از وی سلیمان بن حسن بن مخلد و پس از آن با ابوالفتح فضل بن جعفر بن الفرات رسید آورده اند
که چون او بوزارت رسید چون ابن مقله را که مختفی بود دید بدن وی تکلیف نمودند گفت مرا او
حاجتی نیست بنابر این سعایت در قتل ابن مقله نمود تا کشته گشت

ذکر خلافت المتقی بالله

چون راضی را اجل موعود فرا رسید ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر ملقب بمتقی متکفل امور خلافت
گشت بحکم ما کان از واسط کسان بیغداد فرستاد تا آنچه بخلیفه تعلق داشت از اسباب ذخایر و ترکه
تبدیل شد و استعجالاً ضبط کردند و در آن اوان ابو عبدالله بریدی با طایفه از مردان صف
شکن از بصره لوای مخالفت بحکم برافراخت و بحکم نفس خویش را بحرب او ساخت و در عرض راه
هوس صید بر ضمیرش استیلا یافت و ندانست که صیاد اجل در کمین است بجانب صیدگاه شتافت
جمعی از کرد صحرانشین را بتوهم اینکه لشکر و بغا دست آورده اند بگریخت بحکم ایشان را تعاقب نموده چون
کردی از پای در آمد اما دستجوی برابو عبدالله قرار گرفت و او نیز بدست ناصرالدوله ابن حمدان
که یکی از ارکان دولت متقی بود مقتول گشت پس از وی توزون امیر الامرا شد و میان توزون و خلیفه
غبار نفاق برخاست و کار بمحاربه انجامید خلیفه شکست خورد و طریق رقه را بپای فرار سپرد
و رسولی بمصر فرستاد و از والی آن مملکت استمداد جست والی مصر بوطن توجه فرمود و بیود خلیفه
بعد از رسید ذکر ملک رسولی نزد توزون فرستاد و او را بمنهج اطاعت خواند توزون در جواب
نوشت که اگر امیرالمؤمنین معاودت بیغداد نماید جز راه متابعت و انقیاد نه پیماییم خلیفه شیفته
و فریفته سخنان او گشت و متوجه بغداد شد توزون او را استقبال نمود و او را گرفته میل به
مدت خلافت او سه سال و یازده ماه بود و مدت حیاتش شصت سال بخت سلیمان بن
حسن بن مخلد وزیر او شد بعد از عزل وی وزارت باحمد بن عبیدالله رسید او نیز استعفا
نموده علی بن محمد بن مقله بآن منصب رسید

ذکر خلافت المستکفی بالله

چون متقی را چراغ دولت که چندان فروغی نداشت منطفی شد ابوالقاسم عبدالله بن
المکتفی الملقب بمستکفی بخلافت نشست توزون را چون متقی بخت از لباس بینائی عاری ساخت
و پس از آن شهرستان زنکان معز الدوله احمد بن بویه ببغداد آمد و با مستکفی بیعت کرد خلیفه

او را معز الدوله لقب داد و چون چندی از آن بگذشت معز الدوله را بتوهم اینکه خلیفه را منظور نظر آنست
که امیر الامرائی بجز وی بعنوان الدوله دهد او را گرفته مکفوف البصر ساخت مدت خلافت او یکسال و چهار
ماه بود و مدت عمرش چهل و شش سال وزیر وی ابوالفرج محمد بن علی سامری را وزیر کرد اما حکمی
نداشت در آن ایام دیالمه استیلا یافت

ذکر خلافت المطیع لله

بعد از مستکفی ابوالقاسم فضل بن مقتدر ملقب بمطیع بامداد مستکفی مسند خلافت گشت کار معز الدوله
در دولت و رواج کار بیش برفت ... ظلم ... بوقت گویند در ایام معز
الدوله خلفا و عباسی اقتداری و اختیاری چندان نداشتند و معز الدوله را کاهی تعیین نمودی تا دخل
و خرج خلیفه نگاه دارد و اعتقاد دیالمه آن بود که خلافت حق علویان است و عباسیان بغصب آن
منصب گرفته اند بنابر آن معز الدوله را مکنون ضمیر این بود که مطیع را از خلافت خلع و ابوالحسن محمد
زبیدی را که از اجله سادات بود نصب نماید ابو جعفر محمد صیمری وزیر مطیع را بر آن اراده اطلاع افتاده
بعرض او رسانید که اگر سیدی که لایق و سزاوار امامت باشد بخلافت بنشانی و او ترا از حکومت
معزول سازد با او چه خواهی کرد گفت اگر از آتش جهنم اندیشه دارم سر خود گرفته کنار روم
ولا بادی مخالفت نمائیم ابوجعفر گفت عاقل چرا پایان کار دید که در دوام خلافت بیست کسی
که مخالفتش موجب عذاب الیم و نار جحیم باشد خلافت نباید بکسی داد که در وقت اراده بعزلش
تعلق گیرد توان کرد و عواقب بود معز الدوله را آن اندیشه افتاد و از طریق عزل عباسیه و نصب
علویه برخاست و در بعضی از نسخ مسطور است که قرامطه حجر الاسود را که برده بودند در عهد
وی آورده بستون هفتم مسجد کوفه بستند گفتند بفرمان هر که برده بودیم آوردیم از حضرت امام
المتقین و صمصام الدین علی بن ابیطالب علیه السلام روایت هر کاف انظر الی البادی و فیه حمل الحجر
الاسود من مکة و علق فی هذه الاسطوانة واشار الی الاسطوانة السابعة بنصبه رجل اسمه
رحبه گویند چون قرمطیان خواستند او را بر ستون مسجد کوفه نصب کنند از ستون اول تا ششم
نبستند تا ایستاد در ستون هفتم قرار گرفت و صدق قول آن حضرت ظاهر گشت در بعضی از
کتب مسطور است که مطیع خلیفه بفرستاد و حجر الاسود را از قرامطه بسی هزار دینار بخرید
ابوطاهر قرمطی در هنگام تسلیم آن با اعیان کوفه گفت گواه باشید که تسلیم کردم حجر الاسود را
گفتند گواهیم گفت شما را از کجا معلوم شد که این سنگ حجر الاسود است این حکیم محدث
انجمن ایشان حاضر بود گفت از رسول خدا صلی الله علیه وآله مروی است ان الحجر الاسود یحشر یوم
القیامة وله عینان ینظر بهما ولسان یتکلم به یشهد لکل من قبله وانه حجر یطفو علی الماء ولا یسخن
بالنار اذا اوقد علیه ابوطاهر از آن سخن متعجب شد و امر کرد تا آب و آتش حاضر کردند و امتحان
آن قول نمود چنان بود مسلمانان آن حجر را گرفته بکعبه بردند گویند در وقتی که قرامطه آن را میبردند
چهل شتر زیر وی در زیر آن سقط شد و مسلمانان با یک شتر لاغر نحیف آن را بآن مکان شریف رسانیدند

عزیب تا اینکه آن شش لاغر دندی آن فربه شد مطیع مدت بیست و سه سال و نیم در خلافت فرمان روا
بود عاقبت مفلوج گشت و از سرای عزت و سرور به منزل مذلت و شرور و دار تحمل نمود و وزیرش
احمد بن فضل بن عبد الرحمن بود

ذکر خلافت الطایع بالله و کذارش ایام حکومت او

پس از مطیع ابو بکر عبد الکریم بن مطیع بالله بر مسند حکومت تمکن جست در زمان
خلافت او ترکان را با عز الدوله دیلمی در بغداد محاربات واقع شد بر تنبیه کرد عز الدوله در شکست
گشت دفعه بعضد الدوله دیلمی عمزاده خویش فرستاده از وی مدد خواست عضد الدوله با
لشکر آراسته از عراق عجم بدار السلام روی نهاد ترکان چون از توجه رایت عضد الدوله خبر گشته
هر یک بگوشه فرار نمودند خلیفه نیز از عضد الدوله خایف گشت و بطریقه دفع عضد الدوله
کس فرستاد او را مطمئن خاطر ساخت و ببغداد آورده بر سریر خلافت نشاند چون چند برآمد
عضد الدوله را انبساط زندگانی در نوردید و قبض و بسط مهام بکف اختیار بهاء الدوله در آمد
عاقبت او را رای بعزل طایع قرار گرفت و بمجلس خلیفه در آمده بدستور معهود بر کرسی نشست
و دو سه امرای دیلم پیش رفته خلیفه بخیال آنکه ایشان اراده تقبیل انامل خلافت دست دراز
کردند آن جماعت سر دستار او گرفته از تخت فرو کشیدند و از سرای خلافتش بیرون بردند
مدت سلطنت و خلافت او هفده سال و نه ماه و شش روز بود و این واقعه در سال سیصد
هشتاد و یک بود و در دولت او حجاز بتصرف اسمعیلیان در آمد گویند مرغی بجثه فیل
نزدیک از دریای عمان بیرون آمد و بر بشته نشست و روی بشرق کرد و سه نوبت بزبان
فصیح گفت قد قرب الامر و تا سه روز همی آمد اعاده میکرد
وزیر دیالمه تعیین مینمود

ذکر خلافت القادر بالله

ابو العباس احمد بن اسحق بن مقتدر بن معتضد ملقب بالقادر بالله باستصواب امرا خلیفه
شد در دولت او چمن خلافت که از مرور تقلب دیالمه خراب یافته بود از نفحات فکر صایب
او طراوت و نضارت از سر گرفت و دیگر دیالمه را مجال تسلط نداد بعد از خلع طایع چندی
در خراسان خطبه بنام طایع میخواندند و میگفتند که امام بموجب خلع نکرد چون سلطان محمود
سبکتکین بر آن دیار استیلا یافت بنا بر دوستی که او را با قادر بود خطبه بنام وی خواند گویند
که قادر پیش از تصدی امر خلافت در بطیحه بسر میبرد شبی در خواب دید که آب دجله از حد اعتدال
گذشته و جسری بر آن بسته اند چون آن جسر بدید متعجب گردید که آیا قنطره بدین عظمت
بر بحر چنین که بسته در آن اثنا شخصی آواز داد که میخواهی این دریا بکذری گفت آری او
دست دراز کرده بدستار رسید و او را بکذرانید قادر گوید من از هیبت و بزرگی آن شخص
ترسیدم و پرسیدم که تو کیستی گفت من علی بن ابیطالب علیه السلام میباشم و خلافت بتو خواهد رسید
و عمرش دراز خواهد کرد باید که با اولاد و شیعه من نیکوئی کنی چون از خواب بیدار گشت و با مصاحبان

خویش

خویش در گفتگو بود که ملاحان آواز دادند که از بغداد بطلب تو آمده اند و میخواهند بخلافت بر تو
سلام نمایند گویند که میان قادر و محمود سبکتکین عاقبت بعلت فردوسی نقاری بهم رسیده
خلافت او بقولی چهل و سه سال و وفات او در ماه ذی الحجه سال چهار صد و بیست و دو و عمرش هشتاد و
سه سال گفته اند و اسم وزیرش بکیا الحاجب بن لقمان بود

ذکر خلافت القایم بالله

ابو جعفر عبد الله بن قادر ملقب بالقایم بامر الله قایم مقام پدر شد در عهد وی سلجوقیان خروج
کردند و نام پادشاهی از دست دیالمه بیرون بردند طغرل بیک در سال چهار صد و چهل و هفت
ببغداد رفت ملک رحیم دیلمی که امیر الامرای دار السلام بود او را استقبال کرد سلطان وی را گرفت
و سمت شرقی بغداد را غارت کرد و بساسیری غلام بهاء الدوله دیلمی که بر بعضی از
ولایات عراق عرب باعتقاد مستنصر علوی استیلا یافته بود محاربات اتفاق افتاد طغرل بیک
اگر چه بر لشکر او مظفر گشت اما قلع ماده او نتوانست کرد بالضروره از بغداد مراجعت بعراق
عجم نمود و بساسیری را از رفتن طغرل بیک ضعف بقوت مبدل شد و عزیمت بغداد نمود
و در سال چهار صد و پنجاه وارد بغداد شد و خلیفه را مقبوض محبوس ساخت و خطبه را بنام
مستنصر علوی خواند قایم رقعه بطغرل نوشت که اگر توانی بیا و عنان عزیمت بدین جانب معطوف
ساز طغرل بیک در جواب نوشت که ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم
منها اذلة و هم صاغرون طغرل بیک چون ابراهیم ینال را از میان برداشت متوجه
دار السلام شد در حدود کوفه بساسیری رسیده او را بکشت و در سال چهار صد و شصت و هفت
قایم وفات یافت مدت خلافتش چهل و چهار سال و هفت ماه بود و زمان حیاتش هفتاد و
شش سال و سه ماه و چند روز وزیرش رئیس الرؤسا علی بن حسین بن محمد بن عمر المعروف بابن
المسلمه بود او بعلت اخلاصی که بآل عباس داشت با بساسیری که از امرای ترک بغداد بود و از
جمله مریدان علویان اسمعیلیه منافقه داشت و بعد از وی فخر الدوله ابو نصر محمد بن جهیر وزیر
شد و مدت پانزده سال وزارت کرد تا قایم مرد بعد وزیر مقتدی شد

ذکر خلافت المقتدی بالله

ابو القاسم عبد الله بن قایم ملقب بمقتدی بعد از جد بخلافت نشست در عهد
او حسن صباح بر قلعه الموت قزوین استیلا یافت و مردم را بطریق اسمعیلیان دعوت نمود و از
پادشاهان سلطان ملکشاه سلجوقی و ابراهیم بن مسعود غزنوی با وی معاصر بودند گویند
دختر سلطان ملکشاه را در عقد ازدواج خویش کشیده و در سال چهار صد و هشتاد و سه بحسب
فرموده پدر با تجمل بسیار متوجه بغداد شد از آن جمله ملکشاه صد و سی قطار شتر بار از
زر و نقره که بدیبای رومی پوشیده بودند و سه عماری و هفتاد و چهار استر با قلاید زرین
همراه کرد و بر شش استر دوازده صندوق نقره که هر صندوقی مملو از جواهر گرانبها بود بار کرده
بودند و سی سر اسب با زینهای مرصع بجواهر و درر در پیش عماری کشیدند چون نظام ببغداد

رسید غنی و فقیر صغیر و کبیر باستقبال او بیرون آمدند خلیفه وزیر خود را با سیصد جنیبت پیش دختر
سلطان ترکان خاتون که همراه دختر آمده بود فرستاد تا معروض دارند که سیدنا و مولانا امیر المؤمنین
میگوید که إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا خاتون گفت بالسمع والطاعة و
در آن شب که دختر را ببغداد آوردند نظام الملک و اعیان دولت ملکشاه چندان شمع و چراغ و مشعل
با خود داشتند که شب روشنتر از روز شد بعد از آن دو هزار سوار آراسته از بازار و کوچه بگذ
بگذشتند محفه دختر سلطان مرصع بجواهر با سیصد کنیزک ماه طلعت و خواجه سرایان زیاده
از حد بیان آمده گذشتند و دیگر مقتدی طوی ترتیب داد که گویند که در آن طوی چهل هزار
من شکر صرف شد باقی حوایج را بر آن قیاس باید کرد آخر الامر میان مقتدی و دختر نفار دیگر
رسید و دختر قهر نموده باصفهان رفت و در آنجا مرد و مقتدی نیز در سال چهار صد و هشتاد و
هفت از وصل عروس زندگی درگذشت عمرش سی و هشت سال و هشت ماه و هشت بود ن
بوده و وزیرش محمد بن محمد بن جهیر بوده و او صبیه دختر خواجه نظام الملک را بخواست عاقبت از
خلیفه بر بخت و وزارت بمحمد بن حسین همدانی قرار گرفت وی از بزرگ زادگان روزگار بغایت
پرهیزکار بود و گویند و نویسنده حساب صدقات او داشتی در یکسال صد و پنجاه دینار
رعیت پرور احسان او شده بود روزی خلیفه را دعا میکرد بخراب نمودن خانهای اشرار بغداد
نمود و گفت چگونه خانهای مردم را خراب نمایم بالاخره چون دید که تمرد از امر خلیفه نمیتوان کرد
قیمت خانها را باصحاب آن داد و وزیر بود و خلیفه را با انجام رسانید تا اینکه پیاده بحج رفت و در مسجد
مدینه مجاور و جاروب کشی میکرد تا مرد **ذکر خلافة المستظهر بالله**
ابو العباس احمد بن مقتدی ملقب بمستظهر بالله بوصیت پدر بر تخت خلافت بر تخت جلوس
باروی سمت شرقی بغداد و خندق او ترتیب داد و بیست و پنج سال و دو ماه و یازده روز او
خلافت کرد و در سال پانصد و دوازده درگذشت عمرش چهل و یکسال و شش ماه بود در دولت
وی آل بویه را سلطنت طی شد و از سخنان او است المرء للدنیا ذکر جمیل وللآخرة ثواب جزیل
نخست ابن جهیر را وزیر ساخت چون او بمرد وزارت به ابن ابداد و زعیم الروسا علی بن جهیر سپرد
بعد از وی مجد الدین مطلب وزیر شد او پسر محمد بن هبة الله بغدادی بود الله تعالی بسبیل
ذکر خلافة المسترشد بالله ابو منصور فضل بن مستظهر ملقب بمسترشد چون پدر
برادر تخت خلافت تکیه زد سلطان مسعود بن ملکشاه خواست که برسم سلاطین پیشین در
بغداد خطبه و سکه بنام او باشد خلیفه قبول ننمود سلطان لشکری بسیار جمع نموده عازم
بغداد گشت در دیه دو لشکر محاربه عظیم رفت جمعی از ترکان در چشم خلیفه چشم
از حقوق ولی نعمت پوشیده در میدان روی گردان شدند نزد سلطان مسعود رفتند بدین
جهت شکست بر لشکر بغداد افتاده و خلیفه دستگیر گشت سلطان مسعود او را برداشته علم تراحت

بافراشت در بهد و دراعه بدست ملاحده کشته گشت در روضة الصفا مسطور است که چون سلطان
مسعود خلیفه را در منزل مضرب خیام خود جای داده بود و فرمود رسولی از جانب سلطان سنجر
رسید پیغام بگذارد که مسعود باید تدارک مافات نماید و آنچه از خلیفه گرفته رد کند و عذر
خواهی نموده او را روانه بغداد سازد سلطان مسعود چون از فرموده سنجر تجاوز نمیتوانست
نمود در ظاهر تدارک او را دید روانه دار السلام نماید و در باطن امر بقتل وی کرد و آوازه در
انداخت که فدائیان او را کشتند مدت خلافت او هفده سال و دو ماه بود سنجر بن ملکشاه
و محمود و طغرل و مسعود بن محمود غزنوی و قطب الدین خوارزمشاه و بهرامشاه معاصر او
بودند حسن صباح در زمان او سباح بحر فنا و صباح بیداری آخرت گردید ابو القاسم علی بن طراد بن
محمد نقیب حضرت علی بن الحسین و محمد بن علی علیهما السلام وزیر او بود و در تعصب مذهب جعفری غلو
داشت و جانب داری شیعه را از دست نمیگذاشت آورده اند که چون بوزارت رسید خلیفه
گفت هر کس او منصب وزارت سرافراز میکرد اما وزارت بتو مشرف گردید بسیار مسرف بود در
بذل مال چنانچه در مرض موت فدیه مسموم ساخت بهای آن متعذر بود از و پنهان داشتند
فهمید و بگریست و در خزانه عود داشت خود را بفروخت مرقد رو او نجات نمود تا مرد **ذکر خلافة**
الراشد بالله ابو جعفر منصور بن مسترشد ملقب براشد بعد از پدر مسند خلافت در
آمده اکتفا نمود و سنگ بنیاد نام سلجوقیان از خطبه و سکه بینداخت و لوای معادات ایشان برافراخت
سلطان مسعود را آهنگ جنگ وی نمود شتاب مقاومت در خود ندید روزی که سلطان مسعود از
دروازه عراق داخل بغداد میشد او از دروازه دیگر خروج نموده بجانب موصل رفت و از آنجا باصفهان
آخر الامر از خنجر ملاحده مقتول شد بعد از وی خلفا مختفی شدند و نزد و رعیان مردم نکردند مدت
خلافت او یکسال و چهار ماه بود و وزیر وی ابو الرضا محمد بن صدقه بود الله تعالی بسبیل
ذکر خلافة المقتفی بالله پس از آن ابو عبد الله محمد بن مستظهر ملقب بمقتفی خلیفه گشت
تا سلطان مسعود در حیات بود خلافت وی رونقی نداشت ماورای زیاده بر املاک بود و تا
نبود چون سلطان مسعود جلوس خانه زمان را آرمیده آب بروی کار خلافت آمده و سایر سلاطین سلجوق
راه بغداد ندادند سلطان محمد بن محمود سلجوق لشکری بجانب بغداد کشید و مدت محاصره
بطول انجامید کاری از پیش نبرد تا اینکه خبر خروج حشم از عراق رسید بالضروره عازم عراق گردید
مدت خلافت او بیست و چهار سال و چهار ماه بود در پانصد و پنجاه و شش سالگی ماهی زندگانی بشکست
در شبکه فنا در افتاد وزارت در ابتدای خلافت بشرف الدین علی طراد داد بعد از وی بعلی بن
صدقه که از خاندان بزرگ است و بعد از وی بابن هبیره او وزیر کرد اگر چه پدرش ذکر بود اما در روز
ید بیضا نمود زهد شیخ بلند بود که از دار الخلافه خلعت پوشید **ذکر خلافة المستنجد بالله**
ابو المظفر یوسف بن مقتفی ملقب بمستنجد بالله جالس مسند حکمرانی گشت در عهد او اسمعیلیان

ایام دولت بسر رسید و در مصر خطبه بنام مستضیء خواندند مدت خلافت او یازده سال و یکماه بود
و در عهد وی ملک غزنویه بغوریان رسید در اول دولت عون الدین ابو جعفر را وزیر ساخت
بعد از سه سال او را از وزارت انداخت و جایش را بشرف الدین البلدی داد العلم عند الله

ذکر خلافت المستضیء بالله و کذارش احوال او ابو محمد حسن بن مستنجد ملقب بمستضیء بعد از پدر
بخلافت نشست بسیار نیک منش و سخا پیشه بود و علما را محبت مینمود قطب الدین قیماز امیر الامرا
شد بعضی از خادمان در حق وی سعایت کردند چون خلیفه را قدرت بر اتلاف نبود مخفی
امر نمود تا بر بام قصر رفته ندا کردند که جان قیماز خلیفه راست و مالش از عوام الناس روی
بجانب وی نهادند اگرچه قیماز در دفع ایشان قادر بود اما از خوف ریختن خون ناحق دیوار خانه
خویش را شکافت و با پانصد سوار بجانب موصل شتافت و در عرض راه از شدت گرما و عطش
هوا داه نمود سفر آخرت شد بعد از وی ابن العطار بوکالت دولت اکتفا نمود و بسخی الطبع و
جواد بود گویند از مستضیء اجازت خواست که انعامی کرده و نحو آن باشد بمبلغ دویست دینار دهد
اگر هزار دینار و نماید معروض دارد و اجازت بگیرد مستضیء نه سال و هشت ماه خلافت کرد و در سال
پانصد و هفتاد و پنج درگذشت عضد الدین بن رئیس الرؤسا از اعاظم و معتبران بود زن او قیام
مینمود و او از عجم بود که بشرف اسلام رسید و در امر وزارت ماهر بود او را وقت در وقتی که عزم
حج بود ... منفوش بکارد زدند **ذکر خلافت الناصر لدین الله**
چون مستضیء را چراغ دولت بی نور شد ابو العباس احمد بن مستضیء الملقب بالناصر لدین الله شمع
ایالتش در مجلس خلافت برافروخت در عهد وی ملک خوزستان و کردستان و رجب و شام در تحت
تصرف او در آمد بسیار دلیر و مردانه و صاحب تمیز بود در زمان او خوارزمشاهیان و سلجوقیان
استیلا یافتند و چنگیزخان بر ایران و توران مستولی شد و اکثر بلاد را قتل عام فرمود در غره شوال
سال ششصد و بیست و دو خلیفه را دوران زندگانی بانجام رسید مدت خلافتش چهل و شش
سال بیست و یکروز و شصت و نه سال زندگانی کرد در بدایت دولت جلال الدین ابو المظفر
عبد الله بن یونس را وزیر کرد عاقبت او را گرفته حبس نمود مؤید الدین احمد بن القصاب که اصلش
عجم بود بدین قصاب منسوب وزیر کرد در وقتی که تکش خان خوارزمشاه بنای مشاجرت با خلیفه
بگذاشت خلیفه او را روانه عراق نمود که فیما بین بنیان دوستی را استحکام دهد چون ابن قصاب
باسد آباد رسید و هزار نفر از اکراد و عرب را جمع نموده باد نخوت و غرور در دماغ انداخت
و رسول نزد خوارزمشاه فرستاده پیغام داد که ما عازم آن صوب میباشیم وظیفه آنکه موکب
ما را استقبال نمائی و چند قدم پیاده در جلو بیائی خوارزمشاه دانست که او را دماغ مختل است
متوجه وی گشت پیش از تقارب عسکرین ابن قصاب بمرد و انصارش برو نماندند خوارزمشاه
رسید محاربه کردند شکست خوردند بعد از آن خوارزمشاه را تشهیر کردند که او مرده است قبرش

شکافت سرش را بریده داشته بخوارزم فرستاد چنین جلوه داد که او را جنگ نموده گرفته کشتیم اما این حرکت
از لایق سلطنت بود خلاصه بعد از وی سید نصیر الدین حسنی قمی وزیر شد و اصلش از مازندران
بود و نقابت عراق اشتغال داشت چون تکش خان در عراق بعضی از کشتن ابن قصاب حوبای
او شده بود مشار الیه بگریخت و نزد خلیفه رفت خلیفه احوال سلاطین عجم را از وی پرسید جواب
بر وفق صواب داد چون دید که از قانون سلطنت با خبر است وزیرش ساخت از آنجا که عنایت
شفقت خلیفه داشت زمام وزارت از کف گذاشت بعد از وی محمد بن محمد بن عبد الکریم قمی وزیر
شد او نیز مطلب بد سلوکی پیش گرفت بسبب زمانه بمحبس افتاد در آنجا مرد العلم عند الله تعالی بعلمه

ذکر خلافت الظاهر بالله چون ناصر از جام روزگار شربت فنا نوش کرد ابو نصر
محمد بن ناصر ملقب بظاهر عروس ملک را در آغوش کشید اما چندان کامرانی ندید نه ماه و پانزده روز
خلافت کرد از پادشاهان چنگیزخان معاصر او بود سعد بن زنگی سنقری در فارس و در اواخر عهد
دیگر پادشاهان حکمران بوده اند آورده اند که در ایام او قحطی مرتبه مینمود که طعام علیهم بسوخت و مات
بر کسی مشخص نشد چون ظاهر وقوف یافت بر مستحق مزبور بود شناخت امر نمود تا آن جنس بسید و نقطه
بانی هبنی از اول از نوشتند و بیش از آنکه عمارت مستنصر نام نمود و بعضی مورخین قبهای را
بظاهر نسبت داده اند و این ما آن وقتی که در تجدید بنای آن نا نموده منافات دارد القصه وزیرش
فخر الدین احمد ولد مؤید الدین قمی بود مدت خلافتش نه ماه و چهار روز نوشته اند و فات
زندگانیش در سال ششصد و بیست و سه بانجام انجامید الله یعلم بحقائق الامور

ذکر خلافت المستنصر بالله و کذارش او ابو جعفر منصور بن ظاهر ملقب
بمستنصر بعد از پدر تا حد آنکه خلافت بر کرسی نشست در عهد او تا بعهد نوینی بالشکر مغول بعزم
استخلاص اردبیل بآذربایجان رفت اردبیلیان در حصار خود داری نموده جنگ کردند و از
خلیفه مدد خواستند خلیفه جمعی را بمعاونت ایشان روان ساخت بعد از محاربات بسیار
شکست بر لشکر مغول افتاد و از پادشاهان چنگیزخان او کتای قاآن نیز معاصر او بود تا
در جمادی الآخر سال ششصد و چهل درگذشت و پنجاه و دو سال عمر کرد وزیرش نصیر الدین محمد
بن الناقد اتابکی در بغداد بود و الله اعلم **ذکر خلافت المستعصم بالله و کذارش احوال ایام
خلافت او** ابو احمد عبد الله بن مستنصر ملقب بمستعصم سی و هفتم خلیفه عباسی است و
بعد از پدر بخلافت نشست و از جمله خلفای بنی عباس بحجب و تکبر و کثرت اموال و زر و سکوک
و جواهر گرانبها منفرد و ممتاز بود در بلاد شرقی و غربی خطبه خلافت بنام او میخواندند و وزارت
خویش را بابن علقمی ارزانی داشت در سال ششصد و پنجاه و پنج هلاکوخان باستصلاح خواجه
نصیر الدین طوسی متوجه بغداد شد و آن مملکت را در سال ششصد و پنجاه و شش بگرفت و مستعصم
و چند هزار کس از عباسیان را بکشت تفصیل این داستان در ذکر احوال هلاکوخان مرقوم میگردد

ومدت خلافتش شانزده سال وهشت ماه بود وزمان حیاتش چهل وشش سال وشش ماه وخلافت عباسیه
بروی ختم شد سی وهفت نفر از اولاد عباس خلافت کردند ومدت خلافت ایشان پانصد وبیست
سال وکسری بود اسماعیل وزیرش ابن فرزدی که بحری بابن علقمی از اولاد زرارة بن سعد بن
عدنان است ابن علقمی اورا از آن جهت میگفتند که نهری حفر کرده که آن نهر را علقمی مینامیدند ووی در جوانی
تحصیل علوم کرده بود سیرت پسندیده داشت وفضلا وشعرا باسم وی مدحها گفته اند و
تصنیف کتب بسیار کرده اند از آن جمله ابن ابی الحدید نهج البلاغه را باسم او شرح نموده آورده اند که انعامی
وافر بوی داد وابن ابی الحدید گفت بنده را این همه ... ابن علقمی گفت که منتی بر گردن من زیاده
که بشکر آن قیام نتوانم کرد تا قیامت ذکر نام المستعصم تتمه احوالش در فتح بغداد مذکور است

ذکر احوال طاهر خزاعی ذوالیمینین وحکومت او در خراسان

در تاریخ روضة الصفا مذکور ومسطور است که چون طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی محمد امین
عباسی را بقتل آورد مامون گشت مامون از ممالک خراسان ببغداد رفت واورا بسیار نواخته
در سلک ملازمان عتبه خلافتش منسلک ساخت روزی بمجلس خلیفه درآمد وبعد از ... شراب مدام
نشسته در آن اثنا مامون ذکر پدر دست داد طاهر گفت که از مشرق تا مغرب عالم در تصرف خلیفه است
و در هر ولایتی حاکم وحکمران است گریستن را سبب چیست مامون گفت که بر موقوع امری میگریم که
اظهار آن صلاح دولت نیست وپنهان داشتن آن با مادر پروردن درد در درون جیب یکی است طاهر
از آن سوال وجواب اندیشه مند گشته از مجلس بیرون آمده وگفت یکی از مخصوصان حسین خادم
خلیفه را طلب نموده دویست هزار درهم بوی داد گفت این دراهم بمخدوم خویش رسان وبگو طاهر را
آرزو آن است که سبب گریه خلیفه بروی منکشف گردد چون حسین را دو ندیم بلافاصله مامون
بیرون گشت مامون از وی شراب طلب نمود حسین گفت تا خلیفه سبب گریه دیروز را بیان نفرماید
بیمانه نپیماید مامون گفت تو را با این سخنان چکار است ودر دانستن اسرار ملوک چه بازار حسین
گفت این گستاخی از جهت آن است که از گریه خلیفه بر ضمیرم استیلا یافته واز آنم صبر وشکیب
از شهر بند خاطر روی برتافته مامون گفت پرده از چهره رازی که مدتها است در سینه پنهان داشتم
در پیش تو بر میدارم اما آنرا با امانت بسپارم که با کس نگوئی حسین تعهد مستور بودن آن راز نمود
خلیفه گفت هر وقت نظرم بر طاهر می افتد یاد دادم محمد امین وکشته گشتن او بدان وخواری بخاطر
بر میرسد خود را نگاه نمیتوانم داشت حسین کیفیت را با طاهر در میان گذاشت وسرچشمه مردمی
بجاد وخاشاک ناامیدی انباشت طاهر نزد احمد بن ابی خالد وزیر رفته گفت که مرا بفلان علت از
خلیفه هراس کلی در دل افتاده چاره فرما که بعید از خدمت دور سازد بحکایت ادراس وسخط مامون
مصون وماندن از شر احمد ملتمس اورا منقبل گشته نزد خلیفه رفت خلیفه از وی استفسار ... ملک
نمود سر ... که چند شب است که عرض ... از محله وبخانه در ... تا صبح چشم آوردو

ددراه وصول شاهد خواب کشاده است مامون سبب پرسید احمد بعرض رسانید که امر خراسان نامضبوط
وبی انتظام است مامون گفت مصلحت چیست وزیر معروض داشت که طاهر بن حسین را بایالت آن
ولایت نامزد فرمای مامون گفت او اعتماد را نشاید ومراسی را نباید احمد گفت که من ضامنم مامون
بدان رضا داد طاهر را بخراسان فرستاد در اندک وقتی استقلال کلی بهم رسانید واستبداد آغاز نهاد
نام خلیفه از خطبه بینداخت چون خبر بمامون رسید احمد وزیر را طلبید گفت که تو ضامن طاهری
باید بخراسان بروی وبخیر که گشته به دوی احمد بتجهیز وترتیب لشکر مشغول گشت که خبر رسید که
طاهر را غزال جان بچنگ پلنگ اجل گرفتار وازان کاخ فراخ عروس بتنگنای گور آرام جسته مدت
حکومت او در خراسان یکسال وشش ماه بود ولقب ذوالیمینین از جهت بود عموی اورا ذوالیمینین از
آن جهت خوانند که وقتی مامون خواست که اورا کردن ببندد بیعت ... آورده گفت من با دست راست
خود با محمد امین بیعت کرده ام مامون گفت با دست چپ خود با من بیعت نمای او چنان کرد بدین ذوالیمینین
اشتهار یافت

ذکر حکومت طلحة بن طاهر وعلی بن طلحه وکذارش احوال ایشان

چون خبر وفات طاهر بمامون الرشید رسید در سال دویست وبیست الشریف حکومت آن
دار الخلافه بطلحة بن طاهر داده شد در زمان او حمزه نامی در ولایت سیستان خروج کرد طلحه لشکر بآن
جانب کشید پس از مقابله ومقاتله بروی ظفر یافت واو در سیستان را مضبوط نموده عنان بمقر
ایالت تافت ودر سال دویست وسیزده برحلت آخرت شتافت پسرش علی بن طلحه قایم مقام پدر
گشت چون از رؤسای کشور نامون مخالفت ساز ودر جولانگه ستیز ... آهنگ وی نموده در جنگ
علی بن طلحه بدرجه ... رسید

ذکر حکومت عبدالله بن طاهر

چون کیفیت کشته شدن علی
بن طلحه ببغداد رسید مامون عبدالله بن طاهر را مامور بخراسان نمود در زمان او خراسان معمور
شد وخوارج از دم تیغ او مقهور گشتند در آن اثنا مامون از دار القرار عزیمت بدار البوار مدلت پیمود
ومعتصم بر سریر خلافت نشست امضای حکومت عبدالله نمود در سال دویست وبیست وهفت
معتصم نیز از عقب مامون رفت پسرش الواثق بالله منصدی امر خلافت شد او نیز از تنظیم وتبجیل
عبدالله دقیقه از اهمال ننمود ذیل در سال دویست وسی عبدالله طاهر نیز نقد حیات بقابض
ارواح سپرد مدت حکومتش در خراسان هیفده سال بود آورده اند که در ایام ایالت او مجوس
هراة در مقابل مسجد آتشکده ساخته بودند چنانچه در شرع شریف مقرر است هر که مسبا دید
ومسلمانان نمیتوانستند آن جماعت را منع یا آتشکده را قلع نمایند روزی واعظی وعظ میکرد در اثنای
سخن فرمود که مسلمانی در این ولایت نماند زیرا که در پهلوی مسجد آتشکده است واهل اسلام در
دفع او اهمال مینمایند عرق عصبیت مسلمانان از سخنان واعظ در حرکت آمده در همان شب خلق کثیری
اتفاق نموده مسجد وآتشکده را خراب ساختند وطرح مسجدی از نو در همان مکان درانداختند
چون صبح مجوسان از خواب بیدار گشتند آتشکده و مسجد قدیم آثار ندیده متحیر گشتند وتفحص

گشته چون بر حقیقت اطلاع یافتند از هراة بنیشابور شتافتند و قصد عبدالله و ... داشتند چون علی ابن
در مقام استمداد برآمد جمعا رهادیه بن حمزه از نفس هراة و قرای آن بلاد جمع گشتند گواهی دادند که ما
مدت الحیوة ابن سعید را بهیچ مضایع و در همین مکان که حال واقع است دیده ایم و قبل از آن در این تاریخ
انتقاد نموده **ذکر حکومت طاهر بن عبد الله** چون خبر وفات عبدالله بن طاهر
بسمع واثق رسید طاهر بن عبدالله را منصب پدر داده و منشور ایالت خراسان جهت وی فرستاد چون مدت ده
سال از حکومت او سپری شد واثق راه آخرت پیش گرفت و متوکل بر سریر خلافت تمکن یافت و
امضای منشور حکومت از برای او فرستاد در آن ایام متوکل عرض کردند که یحیی بن جعفر بن محمد بن
عاصم از اکابر بغداد بود ابوبکر و عمر و عایشه و حفصه را دشنام داده است متوکل بر سارز محمد بن
عبدالله نوشت که یحیی را بگیرد و چندان تازیانه بزند که بمیرد و بعد از مردن جسد او را در
دجله اندازند محمد بموجب فرموده معمول داشت لعنة الله علیهم طاهر بن عبدالله والی بود تا در
زمان خلافت مستعین در گذشت اسمعیل **ذکر حکومت محمد بن طاهر**
پس از وی از دار الخلافه امارت خراسان به برادرش محمد مفوض شد و محمد بن عبدالله بن طاهر را
بر عراق عرب و حرمین امیر ساخت گویند محمد بن طاهر بفضل و ادب موصوف بود لیکن اوقاتش
بلهو و لعب و عیش و طرب مصروف ایالت طبرستان بعم خود سلیمان بن عبدالله طاهر داد و در سال
دویست و پنجاه و یک حسن بن زید العلوی در دار المرز خروج کرده دارالملک بلاد دیلم و گیلان تسلط
یافت و با سلیمان محاربه کرده او را منهزم نمود و در آن هنگام یعقوب لیث که کیفیت احوال او عنقریب
در بعضی کتب مسطور است مرتبه علیا یافته بود بعد از ضبط سیستان بر بعضی ولایات خراسان مستولی
گشت و قوت نیز داشت دار الاماره طاهریه بود نیز بگرفت محمد از وی بگریخت و بنیشابور رفت در آن
وقت حسن بن زید علوی لشکر بجرجان کشیده در آن ولایت مسلط گشت محمد بن طاهر بسپاهی جنگ آور
بدفع او نامزد نمود اما آن سپاه از پیش زید منهزم گردیدند بالاخره محمد بدست یعقوب گرفتار شده
طاهریه منقرض گشت و از آن طایفه پنج در خراسان حکمرانی کردند نقلست که محمد بن طاهر بکف در
اجود من السحاب و در سخا اسخی من الحاتم چنانکه در نیشابور شخصی محمود نام را کنیزکی بود سمن روی
نسرین عارض گل اندام گیسوی مشکبو نیش کرده جانها را کند و کمند عنبرینش پای دلها را بند از
نگاه چشمان مستش گشوده طاهر آب و در ریش چشمه حیات بخش دهان شکرینش سلسبیل و کوثر
موج سراب در نظم نیکو گفتی و کسی چون وی ببربط نواختی و سرود نگفتی اوصاف آن کنیزک
بسمع محمد بن طاهر رسید قاصد آن گردید که او را از چنگ محمود بدر آورده چون چنگ در کنار
گیرد و بکرات کسان نزد او فرستاده آن مایه عیش و نشاط را خریدار شد از آن جا که محمود را با آن
جاریه کمال تعلق بلکه کمال تعشق بود قبول نمود چون مدتی بر این قضیه بگذشت محمود را از
تکبار زنگ افلاس و ذوق شیاهمان انس اخشا کار افزود محبت و شراب صافی معاشرش بر درد ١٠٨

بر درد

بر درد تنگدستی آمیخت و دل از وصال یار و گردن از رشته صحبت دلدار گسیخت و کسی نزد محمد فرستاد و
پیغام داد که اگر آن کنیزک مشتری روی را چنانچه پیشتر مشتری بودی اکنون نیز بخر آن را غب و
صحبتش را طالبی بفروشم محمد را از این خبر عجب آمد فرمود در کلبه شادمانی شکفته و در
زمان ساحت احوالش را از خس و خار غم رانده و فرمود چهار بدره سیم بدو برداشت و بخانه محمود رفته
در پیش او گذاشت و گفت جاریه چند آورده و من او را بجانم و جوهر بهای آن ولایت دو ساله محمود بر
خواسته بحجره رفت و با کنیزک گفت برخیز و جامه در بر کن و مستعد رفتن بخانه امیر شو که ترا باو
بفروشم کنیزک چون این سخن شنید حرکت جان سوز از دل برکشید و گفت ای مولای من عجب
از کمال لطف و مهربانی که بمن و نکردن با آن سخن و همدمان عهد ناشکن بخاطر میگذرانی از روز
محبت دیرینه و قانون مصاحبت پیشینه بر یکسو میگذاری چنان که مرا از وصل و با آتش هجران نخواهی
سوختن سبب از من چه گناه در وجود آمد ... که خواهی رسید **شعر** چه شد یارب که بهر از ما
بریدی که این مهربان بود که زیبدی محمود گفت نعوذ بالله کار من تو سببی جز جهیم و جز از مرحله
محبت تو قدمی بیرون نمیدانم که از کرب فرقت آتشی است جگرسوز و محنت هجران المراست غم اندوز
اما چکنم که زمانه بر فاکه یکبینه و کار ما را روزگار از کین شیرین بیشانی سینه تنگم گشاده
ذخیره که سرمایه قوت و پیرایه فرحت توانند شد نمانده و اندوخته که وسیله نشاط و در بعضا یکیاب
جز آن نیست تا دم والا **شعر** بخاکپای عزیزت قسم که در همه عمر خلاف میل تو در خاطرم
نمیگذرد کنیزک گفت از نیستی خاطر افلاس آنک بلا الستا ز دیده بباید ریخت هم تیغ تنگدستی
رشته وصال را پیوند باید گسیخت **شعر** هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی که این کیمیای
هستی قارون کند گدا را إذا تضایق امر فانتظر فرجا اگر دیدهای رسیست بدست انداز بسته
گشته ابواب کنوز وعنده خزائن السموات والارض فاضیق الامر ادناه الی الفتوح باز است و اگر
سرمایه معاش از دست بیرون شد دل و جان بر وجه فسوف یغنیهم الله من فضله دم ساز دل
خوش باید و خاطر ارسند که با زنکی بفراغی رسید که عسرت
تو بعشرت مبدل شود و ذهن بر فرحت رسد و الان از محنت روزگار بقضا تن دادم کنیزک گفت
راه تو عسر از است و ... فان مع العسر یسرا است و ... عاشقان وصال
جانان از سر پیچ ... که لایق زنان باشد قیام نمایم
و بدان سبب ... محمود گفت که چنین است من ترا آزاد کردم و نبوده
دینار و نیم در حباله نکاح آوردم چون محمد ماجرا شنید محمود را طلبید و چهار بدره زر دیگر
همراه داشت بوی بخشید دست بر دامن و دامن از طمع آن زن افشاند ... وی
آمد و ذکر جمیل خود در عالم یادگار گذاشت **ذکر احوال صفاریه و حکومت ایشان**
و مصادرات ایام یعقوب در روضة الصفا مذکور است که لیث پدر یعقوب در

در سیستان رویگری میکرد و چهار پسر داشت یعقوب و عمرو و علی و طاهر هر چهار برادر حکومت کردند علی را زیاد
دولت امتدادی نبود یعقوب در مبدا حال بشغل پدر اشتغال داشت و از آن صنعت هر چه بدست
آوردی کودکان را ضیافت کردی بواسطهٔ علو همت و طبع با سخاوت چون بحد رشد و تمیز رسید
در خدمت صالح که بدست سخا کاشته بود هنگام ترک رویگری کرد بعیاران کسانی که در خوان نوالش بودند
کمر خدمت و اطاعتش بستند و براه زدن و قطع طریق مشغول گشت تا اسباب سرداری مرتب داشت لیکن
در آن کار شرط انصاف بجای آوردی و بمالی که دست یافتی بقدر ضرورت بردی در سال دویست
سی و هفت که ایالت و ولایت خراسان بطاهر بن عبدالله مفوض بود شخصی ارذل نسب که او را صالح
بن نصر گفتندی بتغلب ملک سیستان بگرفت یعقوب لیث نوکری وی اختیار کرده در خلال آن حال
محمد بن عبدالله لشکری نامزد امیری نمود تا بطرف سیستان رفته او را براندازند بعد از این سانحه درهم بن
نصر خروج نموده سیستان را متصرف شد چون درهم از عهدهٔ ضبط لشکر بواجبی بیرون نمیتوانست آمد
یعقوب لیث را امیر لشکر ساخت در فتنه رفته کار استقلال بمرتبهٔ رسانید که میان او و درهم بن نصر خود
بروی نصرت یافته او را بگرفت و بدار السلام بغداد فرستاد و خود بی منازع و مخل در امر حکمرانی
سیستان مبسوط الید گشت و از آنجا لشکر بعضی از بلاد خراسان کشیده بعد از فتح فوشنج و هرات
بجانب کرمان نهضت کرد اسفر حاکم شیراز را که بحکومت آن دیار استقلال مینمود بگرفت و از آنجا لوای
ظفر طراز بسوی شیراز شقه گشا و با والی فارس سالی محاربه جید و او را دستگیر و مبلغ هفتاد بار
سفید و ده هزار بازالیق وصد من مشک بغداد فرستاده بخلیفه پیغام داد که ضبط و ربط مهام
فارس را بتو مفوض داشته ایم زمان زمان لشکر بفارس کشیدن را سبب چیست و تو مخالفت خلیفه
حد و یارا نیست و موفق برادر خلیفه که صاحب اختیار آن ولایت بود رسولی نزد یعقوب
فرستاده و حکمی مصحوب آن رسول که ایالت ولایت بلخ و طخارستان و سیستان را در عهدهٔ اهتمام
خود دانسته عنان توسن کشاکش را از ساحت الکای فارس مصروف سازد یعقوب صرف
زمام عزیمت بجانب بلخ نموده از آنجا با سپاهی نصرت یار و لشکری ظفر شعار متوجه کابل
و آن ولایت را بحیطهٔ تصرف در آورده بجانب هرات رافع رایات فیروزی آیات و آن بلده را نیز
تحت تصرف و ملک خویش کشیده قانون منشا بود ساز کرد محمد بن طاهر که آخرین حکام طاهریه بود
از در استیمان در آمده و بخلف حرب و مقاسات نبرد نزد وی آمد یعقوب او را با بعضی که مدت
صحبت نزد بودند در بند نموده روانهٔ سیستان و عزیمت طبرستان تصمیم ساخته لوای جلالت بدان
سامان برافراخت حسن بن زید علوی که حاکم آن دیار بود ساز محاربه او نموده در ساری تقابل
فئتین و تقابل عسکرین اتفاق افتاد و مقاتلهٔ صعب روی داده شکست بر لشکر حسن افتاده بسوی
دیلمان فراری شد و در پای ملک گیلان متواری گشت یعقوب با آن سیل آمل را بپای بادپایان دشت
نورد در نوشت و خواج بکسبان لشکر فته از آنجا روانه دیلم شد چهل شبانه روز چنان باران بارید که

که چهل هزار مرد از لشکر او سر بر بسته هلاک گشتند یعقوب بناچار معاودت بسیستان کرد رسول نزد
خلیفه فرستاد که من ولایات طبرستان را مفتوح کردم و حسن بن زید را منهزم کردم و بدین سبب مترتب
نوازشات خلیفه بودم از وی بظهور نرسید خلیفه حکمی باهالی خراسان و ری و طبرستان فرستاد
که ما قبل از این حکومت سیستان را بیعقوب عنایت فرموده ایم اکنون آنچه استنباط میشود پا از دایرهٔ
مطاوعت بیرون نهاده ابواب مخالفت گشاده است باید در منابر و مساجد بر او لعنت نمایند گویند
این حکم بدین سبب صادر شد که بعرض خلیفه رسانیده بودند که یعقوب بنیشابور آمده آل طاهر را
گرفته محبوسا بسیستان فرستاده است در خلال آن حال بیعقوب خبر رسید که محمد بن واصل
تمیمی در فارس عامل خلیفه را کشته بر آن ولایت غالب گشته و موسی بن بوغا حاکم بصره و اهواز
لشکری بسر وی فرستاد و آن لشکر را منهزم و مغلوب ساخته یعقوب را دیگر باره هوای تسخیر ملک
فارس بر سر افتاد و در واقع الوقت بنصرت اساس بجانب الکای فارس کرد و بعد از تقارب دو لشکر
و بهم رسیدن آن دو بحر پهناور و اشتعال آلات حرب از شمشیر و نیزه یعقوب مظفر و محمد مغلوب
و بتر صولت و شوکت ابن واصل بجانب بوادی تیره و سامانی غائب گشت یعقوب بر مجموع
مملکت فارس استیلا یافته سر طوق بحقوق اقبالش بافته سپه امان و قباب با کلاه جلالتش
باقرما و مهر دم ساز گشت و داعیهٔ استخلاص بغداد و تخریب بنیان دولت خلیفه و نفاق در
نشست و تصمیم صبا دفتا در بجانب دار السلام عنان داد خلیفه از عزیمت او مطلع خاطرش پریشان در
اضطراب افتاده منشور ایالت خراسان و طبرستان و فارس را بجهت وی فرستاد یعقوب گفت
این بلاد را بضرب شمشیر ظفر قرین مستخلص نموده ایم احتیاج بمنشور خلیفه نداریم خلیفه را گوئید
از ما ستاند بد بکری چون رسول باز گشت خلیفه برادر خود موفق را با سپاهی فزون از احد
از شمار بمقابله و عنان کبری او مامور نمود نزدیک بغداد آن دو سپاه فروزندهٔ آتش شر و شور
گشته بغدادیان بحیله و تزویر بر یعقوب ظفر یافتند یعقوب بار دیگر با استجماع لشکر پرداخته
رایت مقاتلت برافراخت و در راه برنج قولنج گرفتار هر چند اطبا در معالجه نمودند او امرار نمود
متحمل آن بار نتا سزاوار نگشت در آن اثنا رسول از دار الخلافه رسید که آنچه مدعای تست حاصل
میشود عزیمت بغداد موقوف و عنان ادهم شد و لا از این وادی مصروف سازد یعقوب
امر کرد تا شمشیر و نان و پیازی در پیش او حاضر نمودند با رسول گفت خلیفه را بگوی اگر بمیرم
مانم با این شمشیر قطع گفتگوی ما و تو خواهد شد اگر من غالب آمدم آنچه مدعا است خواهم کرد و اگر
تو غالب شدی نان و پیاز خوراکم ساخته رسول را باز گشت و یعقوب نیز از دار الخلافه عالم فانی
در گذشت یعقوب بصفا و اعتقاد و پاکی نیاد بود چنانچه روزی بسمع او رسانیدند که ابو
یوسف عثمان را لعن کرده یعقوب را انفعال رسید که عثمان پیغمبری را لعنت کرده است در غضب
شده امر کرد تا یوسف را آورده سیاست نمایند و زیر خواستن آتش او را تیز و نوایر غضبش را

پشتی نماید گفت عثمان صحابه رسول را لعن کرده یعقوب گفت دست از وی بازدار که مرا با
عثمان بن عفان محبتی نیست لیکن محبت آل عبا در دل آل لیث زیاده از حد تحریر خامه صداقت
ضمیر بوده چنانچه چون بعد از یعقوب عمرو بن لیث بر مسند حکومت نشست امر فرمود
تا هر امیری که صاحب هزار سوار بود گرزی از طلا در دست گیرد روزی که آن قوم همگی امرا
حاضر بودند عمرو شماره نمود صد گرز طلا در دست بجلیان بود که علامت صد هزار سوار
باشد افغان گریه کرده وگفت ای بایستی که من با این لشکر در صحرای کربلا بودم تا بسبط پیغمبر یاری نموده و
بضرب تیغ خونخوار دمار از دودمان کوفیان غدار و شامیان ناپاک بر آوردم گویند بعد از فوت
عمرو یکی از صلحا او را در خواب دید که در جای دلکش نشسته پرسید که این مکان از کجا یافتی گفت از آن
اندیشه و گریه که از برای حسین علیه السلام نمودم

ذکر حکومت عمرو بن لیث صفار

چون یعقوب را ابو یوسف جان از تن برآمد برادرش عمرو لیث صفار در مملکت قایم مقام شد و رقعه
مشعر بر اظهار اطاعت و انقیاد قلبی و مصحوب رسولان شیرین زبان ارسال دربار خلافت نمود
از دار الخلافه منشور حکومت عراق عجم و فارس و خراسان و شحنگی بغداد باسم او صادر گشت عبید
الله بن طاهر را از قبل خود شحنگی دار السلام فرستاد در آن ولا عامل فارس محمد بن لیث که نایب
عمرو بود مخالفت ولینعمت اظهار نمود عمرو با سپاهی انبوه و لشکری بحر شکوه متوجه فارس شد و
محمد نیز جمعیت را برداشته و بعرصه مقاتلت گذاشت بعد از آرایش صفوف محمد زمام توسن
ثبات را از میدان بجانب بیدای فرار معطوف ساخت عمرو از عقب وی باصطخر رفت و
از آنجا مرحله پیمای سمت شیراز گشت از شیراز سیصد هزار دینار زر و پنجاه من مشک اذفر و
پنجاه من عنبر و دویست من عود و سیصد و بیست ملبوس زرتار و سیصد اسب راهوار
برسم هدیه بدستور برادر خلیفه انفاذ نمود و در سال دویست و هفتاد و یک اهالی خراسان
از عمرو شاکی گردیده بدرگاه آمده و پیش خلیفه نمودند خلیفه منشوری بحاجیان مرقوم فرمود
که چون عمرو لیث را از حکومت معزول ساختم شما باید بر وی لعنت نمایند که بعد از خطبه و درود دعای
خلافت بعد از آن صاعد بن مخلد را با لشکری گران از واسط بسوی خراسان فرستاد ٥
چون خبر بعمرو رسید سر راه بر وی گرفته از هنگام طلوع آفتاب تا زوال شعله قتال افروزنده
دلاوران ابطال و نوایر جدال سوزنده جان رجال بود عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت لشکر
بغداد وزید چند نفر از سرهنگان عمرو در آن گیر و دار مقتول و شحنه و ایشان از محافظت
کشور بیرون معزول گشت عمرو بپای فرار مرحله پیمای رود دشت شد و غنایم بسیار بغدادیان را
بدست آمد از عقب عمرو شتافتند عمرو در آنجا مجال توقف ننموده از راه کرمان بجانب
سیستان شتافت بعد از چند سالی با لشکر جنگ آور عزیمت خراسان نموده در آن وقت رافع
هرثمه خروج کرده بود و بنام محمد بن زید علوی خطبه میخواند با وی محاربه کرده او را مغلوب و مرخص را

باهدایای بسیار بدار الخلافه فرستاد از جمله هدایا یکی بود که چهار دست و پا داشت و دو گوساله رجوع
در گوش او کرده بودند و بر کاوی که قامت اسب و مانند قامت جماره بود نشاندند خلیفه را آن خدمت
مستحسن افتاده دیگر باره خراسان و ماوراء النهر و سیستان را با او مفوض داشت و نفرمود تا اسم عمرو را
خطبا بر منابر بعد از اسم خلیفه در خطبه ذکر نمایند اما عمرو بدان مطلب راضی نبود زیرا که مکنون
خاطرش این بود که خلیفه را از خلافت خلع نماید بنا بر آن لشکر سیل آهنگ بحر پهنا را بجانب
بغداد محرک گشت چون بحدود حلوان رسید پانصد سوار انتخاب و از حلوان قطع آرام و خواب
کرده که غفلة ببغداد در آید و آوازه در انداخت که بدیدن خلیفه میروم در آن ایام خلیفه در بیرون
شهر عمارت طرح انداخته و اکثر اوقات در آنجا میبود وزیر او را از عزیمت عمرو خبر داده خلیفه امر
فرمود تا دور عمارت را خندق کنده و مشعل بر یک راه و چند هزار نفر در آن عمارت پنهان ساختند
وزیر را باستقبال عمرو بیرون فرستاد چون وزیر بعمرو رسید و یکدیگر را دریافتند وزیر گفت
خلیفه در این شهر نواست عمرو با آن پانصد سوار تاختند و یکدیگر شد و آوازه مخالفت در داده
دست بر تیغ کین کردند آنان بیرون آمده محاربه آغاز کردند از قضا تیری بر چشم عمرو آمده بچشم او کور و
از لباس بینائی عور شده اراده برگشتن نمود راه را نیافت بمکان تنگ رسید مرکب جهانید و جان
خویش را از آن بلیه رهانیده خود را بلشکرگاه خویش رسانید و عازم مراجعت گشت از فزادی که
سوگ نگاه داشت باز حکومت خراسان دیگر باره بعلاوه ماوراء النهر از دار الخلافه بعمرو لیث مفوض
شد در آن وقت ماوراء النهر در تحت تصرف اسمعیل بن احمد سامانی بود عمرو لشکر بتسخیر آن ناگزیر نموده
بسپهداری محمد بن بشیر که یکی از معتمدانش بود مامور بر سر اسمعیل نمود چون محمد از جیحون عبور
کرده در برابر مخالفان صف جدال آراست باندک گروهی محمد منهزم شکسته و سپاهش ناگزیر راه
گریز پیش گرفته خود را بعمرو لیث رسانیدند عمرو از آن حادثه آشفته خاطر گشته امر نمود تا لشکر
از اطراف جمع شدند هر چند سپاهیان اظهار نمودند که در چنین هنگامی که چشم زخم با سپاه رسیده
از طریق حزم دور است که لشکر بماوراء النهر کشند فایده نکرد عاقبت از بلخ کوچ نموده از راه بجانب
اعلام جلادت بر یده پوش رخسار آفتاب ساخت اسمعیل نیز ناچار محرک لشکر جرار گشته
با ده هزار از آب جیحون عبور و در برابر سپاه عمرو صف آرای سپاه فیروز گشت با وجود اینکه
عمرو صاحب هفتاد هزار مقاتل و محارب بود در حمله نخست منهزم گشتند لشکر بازنش از راه
راست آهنگ خراسان نمودند او با جمعی از طریقی غیر معهود که مشحون بدرخت و جنگل بسیار
و خلاب و وحل فزون از شمار بود مرحله پیمای فرار گشت اسمعیل سامانی از معبر او خبر گردیده
فوجی را بتعاقب فرستاد و فوجی رسیدند که اسب عمرو در گل فرو رفته یکی از فراشان اسمعیل او را
گرفته نزد اسمعیل آورد اسمعیل جهت تعظیم وی بر پای خواست که دستش گرفته پهلوی خود
نشاند وگفت ای عمرو از من خاطر جمع دار که آسیبی بتو نخواهم رسانید پس او را در چادری محبوس ساخت

و بهمان فراش را استحفاظ نمود گویند عمرو از فراش غذائی خواست فراش کوشش سر انجام نمود و در سطل
انداخت و رفت که سایر مایحتاج آنرا تدارک نماید سگی آمد که گوشت را برباید دهن عمرو سگ را نهیب
کرد سگ سر بالا نموده دسته سطل بر گردنش افتاده از اضطراب سطل را برداشته رفت
عمرو را خنده دست داده در خنده بود که فراش رسید از خنده او تعجب نمود سبب پرسید گفت
از آن میخندم که این دنیا را اعتبار نیست و نه باقبالش دل میتوان بست و نه از ادبارش مهموم میباید
شد دیروز سیصد شتر حوایج مطبخ مرا بدشواری میکشید و امروز سگی بآسانی میبرد بعد از آن
قضیه اسمعیل بهرات آمد و بعضی از اموال و اثاثه سلطنت عمرو را ببغداد الخلافه فرستاد خلیفه
عمرو را طلب داشت او عمرو را با جمعی از معتمدان روانه بغداد نمود چون خلیفه عمرو را دید گفت الحمد لله
که بسوء اقبال خویش گرفتار شدی و او را در زندان کرد قول آنست که در زندان برد و قول ثانی آنست
که خلیفه در حالت نزع بقتل او فرمان داد و قول آنست که بعد از وفات خلیفه نجات یافت و بعد
زندگانی کرد و مدت ایام سلطنت او بیست و سه سال بوده مسجد جامع عتیق شیراز از بناهای
اوست آورده اند که یکی از عادات او این بود که غلام هر دختر بیدی و بیتیمی نمود چون بزرگ
شدی یکی از امرا بخشیدی و دست اندر عایت جانب او باز نداشتی و او نیز جمیع حالات ملازمان
در حضر و سفر عرض او داشتی از راه چون از احوال غلامان اطلاعی بود گمان میبردند که جنیان مسخر
عمرو اند و او از حالات مردم اخبار مینمایند و بدان جهت با حتیاط تمام زندگانی میکردند گویند
روزی عرض لشکر میدید در آن اثنا مردی سوار اسب لاغری بود آنرا ز سان بگذرانید عمرو گفت
سپاهیان را عادت غریبی است زنان خود را فربه میدارند و اسبان خویش را لاغر آن شخص
از اسب پیاده گردید و تیغ بر زمین سود و گفت شهریارا زن من ده مرد بزاید اسبم لاغر است اگر
مرخص فرمائی او را این نوع جسم کنم عمرو را خوش آمد و نوازش بسیارش نمود و توانگرش ساخت
اسمعیل **ذکر حکومت طاهر بن محمد و صادرات احوال او** چون عمرو بسر پنجه تقدیر گرفتار
ملکت قضا اسیر و شمع دولتش بصرصر تیغ اسمعیل کشته گشت امرا و اعیان در سیستان طاهر را
بر تخت حکومت نشانیدند طاهر چون نوبت سلطنت بدو رسید آن آمد لشکری گران بفارس
کشید و عامل خلیفه را از آن ولایت بیرون کرد از آنجا متوجه اهواز شد خلیفه سبکباری بعد از
بن فتح را با هدایا بر رسم یک رسید بر اسمعیل سامانی فرستاد از روی التماس نمود که لشکر بدفع طاهر تعیین
نماید اسمعیل مکتوب نزد طاهر فرستاده مضمون آنکه خلیفه سیستان را بتو عنایت فرموده تو را
با فارس و ولایت او چکار است و وظیفه شکر آنکه پای بر کنار نهی و دست فتنه سازی کشیده و
کوتاه داشته بسوی سیستان روی چون طاهر از مضمون نامه اطلاع یافت ناچار زمام توسن
خود را بجانب سیستان برتافت و هدایا برخی نزد اسمعیل کسیل و خواهشمند گردید که از خلیفه
درخواست نماید که بعضی ولایات آبا و اجداد او را متصرف و بر داشت اسمعیل ملتمس او را قبول

وبدین خصوص

وبدین خصوص رسولی ببغداد الخلافه فرستاده مستدعی بچه ناسول ظاهر کرد که خلیفه عهد نامه و حکم
و خلعت بجهت طاهر ارسال داشت طاهر از سیستان رایت اقبال لوای ظفر از جانب شیراز
شد لیکن از آنجا که بنای دولت آل لیث در حین روزگار دست فرسود خزان گشته و آفتاب
شوکتشان در غایت استعجال راه مغرب زوال می‌پیمود از طاهر کاری پیش نرفت در سال
دویست و نود و سه فیما بین طاهر و ابو قابوس
سلغری از اموال مقاطعه را برداشتند و ببغداد الخلافه گذاشته با مقرر داشتند که کارگذاران سرکار
خلافت او را وا نزاع دیار با مطالبه مال المقاطعه ازو نمایند خلیفه ملتفت جواب او نگشت
تا در سال دویست و نود و شش سبکری غلام عمرو لیث بر طاهر خروج کرد پس از محاربات طاهر را
دستگیر و ببغداد الخلافه فرستاد بعد از گرفتاری طاهر بن محمد بن عمرو لیث یعقوب بن لیث برادر
محمد چند روزی کر و فری نمودند چون دولت عازم رفتن بود ایشان نیز گرفتار گشتند و
حکومت سیستانیان باتمام رسید منصور بن اسحق سامانی از قبل احمد بن اسمعیل در آن
ولایت مهد نشابارد حکمرانی شد **ذکر خروج خوارج سیستان و منصور سامانی**
در سال سیصد هجری محمد بن هرمز سیستانی خارجی با جمعی از خوارج سیستان بر منصور بن اسحق
سامانی خروج و او را از شهر بیرون نموده با اتابک عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث صفار را
در ولایت سیستان رواج دادند عمرو بن یعقوب چون بر مسند حکمرانی نشست به ستاره بر ده
منصور را دستگیر و در محلی حبس کرد و در نعمت کشید چون احمد بن اسمعیل را بر آن حادثه اطلاع افتاد
حسین بن علی را با لشکری جرار بجهت دفع فتنه و فساد اشرار سیستان نامزد فرمود حسین چون بسیستان آمده
آن ولایت را محصور ساخت چون نه ماه از آن محاصره بگذشت مردم سیستان را روحی از محاربت
قلعه بن مقارفت و این معنی سبب لازم مطاوعت عمرو بن یعقوب شد و دروازه بگشودند و شهر را
بتصرف حسین دادند حسین منصور بن اسحق را از بند اطلاق و باتفاق عمرو بن یعقوب روانه بخارا و
خدمت احمد بن اسمعیل سامانی شد و بعد احمد سیمجور دواتی را بحکومت سیستان تعیین نمود بعد از آنکه
ولایت سیستان دیگر بار بتصرف آل سامان در آمد خلف بن احمد که بعضی از مورخین او را بنی یعقوب
بن لیث و مادرش را بانو دختر عمرو بن لیث میدانند و در نسب او اختلاف بسیار کرده اند گویند
مردی کریم حلیم بود و در سخاوت گوی برتری از حاتم ربوده و در فضل و هنر چون از دل فضلا و
هنرمندان عصر گشوده و شعرا در مدح او قصاید غرا گفته اند بر سیستان استیلا یافت و در سال
سیصد و پنجاه و سه احرام حج بربست طاهر بن حسین را که از خویشان او بود نایب الایاله نمود چون
مراجعت طاهر خیال حکومت بسر اقش سازگار نمود طریق مخالفت خلف با اختیار نمود بعد از آنکه خلف از
مکه معاودت نمود او را بسیستان راه نداد خلف چون دید که طاهر از عهده بر نمی‌آید که خلف تو بنا جا داد
راه بخارا پیمود منصور بن نوح سامانی فوجی از دلاوران لشکر را بمعاونت او مامور و خلف معاودت

بسیستان بود طاهر بن حسین در شهر تحصن جست عاقبت رسولی ببخارا فرستاده از روی تخضع و تخشع
ملتمس امان گردید منصور امان نامه بجهت او ارسال و وعده فرمود که کسی مزاحم اموال او نشود چون امان نامه
بحسین رسید با اتباع خویش از شهر بیرون آمده راه بخارا پیش گرفت خلف شهر را متصرف و از ادای
وجوه که متقبل شده بود که هر ساله ببخارا فرستد اغماض نمود منصور حسین بن طاهر را با لشکری آراسته
بجنگ او فرستاد خلف در حصار دولت که حصین ترین قلاع آن مملکت بود متحصن گشت مدت هفت
سال آتش آن فتنه و قتال اشتعال داشت منصور چون دید که امر از پیش حسین نرود و قلعه مفتوح
درنیاید ابو علی بن سیمجور را که والی خراسان بود بکفایت آن مهم نامزد فرمود و حال آنکه میانه
خلف و ابو علی دوستی بود پیغام فرستاد که تو از این قلعه بقلعه دیگر انتقال نمای تا مرا بهانه
بدست افتاده باز رجعت و دست کشایم خلف ملتمس ابو علی مبذول داشته از قلعه ارک بقلعه طاق
رفت و از آن وقت خلل در ملک سامانیان بهم رسید خلف را رفته رفته استقلال کلی حاصل گشته
و طمع در ملک ناصر الدین سبکتکین نمود در هنگامی که آن پادشاه غازی و لشکر غزنین بغزای
کفار هند رفته بود خلف فرصت غنیمت شمرده لشکری بجانب بست کشید و آن شهر را بافتتاح عزم
گشاد مخارج یکساله گرفت و جمعی را بمحافظت آن دیار فرمان داد و روی بولایت خود نهاد چون امیر
ناصر الدین از هند مراجعت کرد کارکنان خلف را از بست بیرون نمود خلف چون خود را هم آورد
امیر ندید مال بست را با تحف و هدایا نزد او فرستاده عذر خواهی بسیار نمود امیر از جرم خلف
اغماض کرد چون خلف را خزینه و دولت بی نهایت بهم رسید قاصد کرمان گردید عمرو پسر خود را
با سپاهی بسیار روانه آن دیار کرد اگر چه فیما بین او و عضد الدوله دیلمی ابواب دوستی گشاده
و اسباب محبت آماده بود در آن عضد الدوله مملکت فارس را بصمصام الدوله سپرده خود
راه ملک آخرت گرفته بود نقض عهد سلف خلف را بدین امر بر همت گشت پسر را روانه کرمان نمود
تمرتاش که از قبل صمصام الدوله در آن ولا والی بود بالضروره گریخت صمصام الدوله ابو جعفر را
با لشکری غضنفر فرمان بمقابله عمرو بن خلف روانه ساخت میان هر دو فریق اتفاق ملاقات افتاده
بعد از قتال و جدال ابو جعفر فرار نمود صمصام الدوله عباس بن احمد را بدفع او نامزد فرمود در
سیرجان آن دو محاربه بهم رسید بعد از کیر و دار عمرو منهزم گردیده فرار نمود و جمعی از
امرای او دستگیر شدند اسیر گرفتار آمدند چون عمرو منکوب و مخذول پیش پدر آمد بر روی غضب کرد
او را بتیغ بیدریغ هلاک ساخت و خود بتجهیز و تکفین او پرداخت و غرض لشکر بکرمان کشیده
انتقام خویش از والی کرمان بستاند سیستانیان تن بهمراهی او در ندادند آخر الامر خلف را صلح خاطر
رسید قاضی سیستان را که مردم با او ارادت بسیار داشتند امر نمود که در فیما بین او و والی
کرمان طرح مصالحه اندازد قاضی چون برفتن راضی شد خلف یکی از مردمان خود را قدری زهر بوی
داده و چنان آموخت که بعد از آنکه قاضی را با والی کرمان تلاقی و اتفاق افتد زهر را در کار قاضی نموده خود فرار

بسیستان نام منتشر سازند که والی کرمان قاضی را زهر داد خلاصه اینکه آن شخص بنحو مقرر معمول
داشت و مراجعت بسیستان نمود چون اهالی سیستان از کیفیت آگاهی یافتند در مقام مطاوعت
خلف برخلاف سلطنت ایستادند خلف طاهر ولد خود را با حشمی موفور و لشکری نامحصور
بکرمان ساخت بعد از مجادله لشکر دیالمه منهزم گشت چون طاهر بکرمان استیلا یافت دولت
حقوق پدر فرو گذاشته بنای منافقت و مخالفت پدر آغاز کرد خلف با بقیه لشکر سیستان عنان عزیمت
بجانب کرمان انعطاف داد چون طاهر از حرکت پدر آگاه گشت محبوسین دیالمه را طلب نموده و با
ایشان عهد کرد که اگر با من اتفاق نموده در برابر پدر درآیند و امداد من نمایند که بعد از دفع خصم همگی را با اعزاز و اکرام
مرخص نمایم امرای دیالمه قبول آن معامله را فوز عظیم دانسته در ظاهر با طاهر همداستان لیکن
در باطن جویای استخلاص خود بودند خلف را اتفاق و ملاقات خلف خویش آگاه امر نمودند لشکری
چون آتش شعله ور از جانبین درآمده معرکه رزم گرم نمودند عاقبت خلف را لوای استقلال برکنده
شد در قلعه متحصن شد هر چند حیلها انگیخت و طرح شعبده ها ریخت که شاید میانه طاهر و سپاه
نفاق اندازد و کار خود را رونق و نظام سازد بجائی نرسید عاقبت شعبده تازه ساخت و خویش را
بریسمان بیماری انداخت و در پنهان معتمدی نزد طاهر فرستاده پیغام داد که بر بالینم آئی سر اجل
عزیز بدار سرور خواهید و تجدید انتقام فرزند بدانیم که ملک و مال جز بسپارم منبرهم که هلاکت
و اموالم بدست بیگانگان افتد باید تمامی نزدیک آئی تا وصیت خویش را با نمایم و کلید خزائن دست
بیست نمایم طاهر فریفته مواعید پدر شد فی الفور سوار شده متوجه قلعه گردید روان شد
خلف پیش از وصول او جمعی را بر معبر او نشانیده بود که هر وقت ملاقات اتفاق افتد او را
بگیرند چون طاهر بپای حصار آمد خلف از حصار بیرون شد و پسر را در آغوش کشید کمین کردگان
از کمین بیرون جسته دست و پای طاهر را بستند بالاخره خلف او را بدست خود کشت و غسل
و تکفین کرده بخاک سپرد معاودت بسیستان نمود چون آن حرکات ناشایسته ازوی سر زد
طباع خلایق از او متنفر گشت و همگی امرا با هم موافقت نموده دار الاماره او را متصرف شده سکه و
خطبه باسم سلطان محمود غزنوی زدند و خواندند و عریضه ای فرستاده او را بدان سامان
دعوت نمودند سلطان ملتمس ایشان را قبول و رایت جلالت بصوب زابلستان برافراشت
در آن وقت خلف بن احمد در قلعه طاق اقامت داشت و آن قلعه مشتمل بر هفت فصیل که هر یک
در ارتفاع و بلندی پهلو بسبع سماوات می زدند و دیوارهایش پیوسته با کیوان بلند ایوان در
سما نظیر بودی و معاقل بر وجهی که از صفحه تاج الاکلیل از سر هفتم آسمان ربودی چون سلطان
محمود ظاهر آن قلعه متین را مضرب خیام ظفر و ورود نمود امر کرد که لشکریان چوب
بسیار بریده در خندق آن که چون فکر تا پایان عمیق بود اندازند که اگر کسی در فکر رسیدن
ماهی زمین را دیدی ریختند و فیلان شاهی را بجنگها گسیختند و از عقب پیادگان قلعه گیر نطاق

بتعرض قلعهٔ طاق در میان بستند پیاده و سوار روی بجانب حصار نهادند خلف دل از آن فرزین بند
چاره مهره از دست داده و متحیر در آن اوضاع نگران بود دید که فیلی که معظم افیال بود بعقرب باب
دروازهٔ قلعه ربود و چون رود نیل آهنگ شهر کرد خلف در نظاره بود که سوار فیل بخرطوم در ربود
و مقدار دو نیزه بر هوا انداخت دیگر مراجعت با دندان سندان شکاف دو نیمه ساخت خلف طاقت
مشاهده آن واقعه نداشت ترسید که تا از روح خاک گردد لاجرم بفریاد در آمد امان خواست سلطان
او را امان داد و شمشیر انتقام در نیام نهاد خلف خود را در پیش یمین الدوله محمود انداخت و او را
تخاطب بخطاب سلطان ساخت سلطان محمود را از آن لفظ بغایت خوش آمد و نوازش
خلف چندان زر و جواهر نثار مقدم سلطان نمود که از حساب شماره بیرون بود پس او را با حرم
تمام بناحیه از نواحی غزنین فرستاده مدت چهار سال در آن دیار بود تا اجل موعودش در رسید
سلطان محمود امر فرمود تا ترکه او را به پسرش ابو حفص دادند صاحب روضة الصفا نوشته که
در ترجمه یمینی بدین عبارت مذکور است که امیر خلف از اکابر ملوک جهان بود و معروف بقرآت
و کرم موصوف بسخا و نعم و انعام او در باره اهل علم و ارباب قلم بسیار بوده و شعرای جهان
بمدح او قصاید بسیار گفته در عهد دولت خویش فضلای عصر و علمای دهر را جمع کرده امر
فرموده تا تفسیری بقرآن مجید نوشته مشتمل بر اقوال مفسرین و تاویل متقدمان و متاخرین و ذکر
وجوه قرائت و علل نحو و اشتقاق لغات و شعر و از ثقات شنیده ام که بیست هزار دینار در
وجه مؤلفان و مصنفان آن کتاب مستطاب انعام نمود و آن تفسیر در مدرسه صابونی نیشابور
مخزون بود تا در حادثه غزان پانصد و چهل و پنج بتاراج رفت و دیگر از آن نسخه نبوده مگر
در اصفهان در کتابخانه آل خجند و از فراید که صاحب روضة الصفا مرقوم داشته در عهد خویش
صبح و آن کتاب صد مجلد بوده الله یعلم ابو الفتح بستی گوید که مرا در مدح خلف سه بیت نظم کرده بودم
و قصد آن نداشتم که بسمع آن رسانم اما آن ابیات در السنه و افواه افتاده بسمع خلف رسیده بود
برسم جایزه سیصد دینار در سرخ زر بمن فرستاده عذر بسیار خواسته بود **بیان احوال آل سامان**
و جلوس ایشان بر مسند حکومت جمیع مورخین را اتفاق است که پادشاهان سامانیه نسب
به بهرام چوبین میرسانند و بدو طلوع نیر دولت ایشان در عهد خلافت مامون بوده اجمال احوال ایشان
اینست که در آن زمان که مامون بن هرون الرشید در بلده مرو که مرکز خلافت بود فرزندان اسد بن
سامان را عنایت مخصوص نمود بغسان بن عباد والی خراسان و ما وراء النهر در رعایت جانب ایشان تاکید
مبالغه کرده گفت که این جماعت خداوندان نسب اند عملهای سزاوار ایشان باز دار غسان در صدد
تربیت ایشان در آمده نوح بن اسد بن سامان را حکومت سمرقند داد و احمد بن اسد را بضبط فرغانه
فرستاده و زمام رتق و فتق مهام هراة را در کف اختیار الیاس بن اسد نهاد و یحیی بن اسد را نیز از
ماوراء النهر بعملی لایق و منصبی سزاوار مناسب سرافراز داشت چون مامون رقم عزل بر صحیفه احوال غسان ۱۱۰

کشید

کشید و حکومت خراسان بطاهر ذو الیمینین قاتل محمد امین برادر مامون الرشید رسید طاهر اولاد اسد
سجال خود واگذاشته در رعایت جانب ایشان بذل جهد مرعی داشت نوح بن اسد که والی سمرقند بود
از جهان روز کار در تربت فنا خسپید طلحة بن طاهر که در آن وقت والی خراسان بود ایالت سمرقند را
ببرادران نوح یحیی و احمد داد احمد مردی صالح پرهیزکار بود و هفت پسر داشت نصر و یعقوب و یحیی
و اسد و اسمعیل و اسحق و حمید بعد از چندگاه احمد بن اسد بصواب دید طلحة بن طاهر حکومت
سمرقند را به پسر خود نصر داد و چون ستاره دولت یعقوب لیث از افق سیستان ظاهر شد و ماه شوکت
آل طاهر بعقده محاق افتاد در سال دویست و شصت هجری معتمد خلیفه عباسی منشور ایالت ما وراء
النهر بجهة نصر فرستاده نصر خود در سمرقند مسند افادت انداخت و برادر را بجانب بخارا روانه ساخت
چون فیما بین رافع بن هرثمه که از جانب حسن بن زید علوی والی خراسان بود و اسمعیل بن احمد اساس
محبت مؤکد و مستحکم گشته بود و ابواب مکاتبات و مراسلات از جانبین باز بود اسمعیل از رافع
ملتمس کرد که خوارزم را بوی دهد ملتمس او را قبول و باسعاف و انجاح موصول فرمود خوارزم را بوی
داشت عمال رافع و خبیثان که نام ایشان از جهان کم باد با نصر گفتند که موجب وداد و اتحاد
اسمعیل با رافع آنست که مملکت بمعاونت او ترا از ما وراء النهر بیرون کند نصر با اسمعیل متوحش و
آتش در دل از غبار و نفاق برادر مملکت گشت و بتجهیز لشکر و تدارک عسکر پرداخته عنان عزیمت
بسوی بخارا معطوف ساخت و اسمعیل از آن معنی آگاهی یافته از رافع استمداد طلبیده حمویه بن
اسد بن علی را که مردی عاقل زیرک بود نزد رافع فرستاد و رافع بنفس خویش متوجه ما وراء النهر شد
حمویه چون دید که رافع از امویه گذشت دانست که چون ایشان بهم رسند کار بر نصر دشوار
گشت با رافع گفت صلاح آنست که در میان برادران طرح مصالحه اندازی و آتش این فتنه را بزلال
فکر صایب منطفی سازی چه اگر برادران امیر را در مقام جنگ ثابت ببینند لاجرم منصبا با هم موافق گردند
و امیر را در مملکت بیگانه چشم زخمی رسد رافع رای حمویه موافق طبع افتاده رسولان بسوی نصر
و اسمعیل فرستاده پیغام داد که شما هر دو با هم برادرید و هر دو شکوفه یک باغ و لاله یک راغید صلاح
در آن است که تن بانقیاد که شیوه مردان اهل بیت است داده نموده هر یک بر سر عروس هزار شوهر مملکت
که هر روز در بر یار دیگر است دست در کنار نهاده با یکدیگر منازعه و منافقه ننمایید و در این
باب چندان مبالغه نمود که منازعت بمصالحت انجامید بعد از مصالحه رافع بجانب خراسان
رافع الویه مراجعت گشت حمویه گفت ... خود و مستحکم نمودن رای رافع را از آن اراده
معروض اسمعیل داشت اسمعیل بلطف خویش آمده در باب حمویه بسیار کرد و مراتب او را آنچه بود بیفزود
اما از مرض فساد اهل غرض دیگر باره آتش نفاق فیما بین نصر و اسمعیل مشتعل شده و از هر دو سو ترتیب
سپاه لشکر نموده اند و الا بالمجرمین بوادی مخاصمت پیش گشتند در آن جنگ نصر اسیر و ذلیل
سپاه اسمعیل شد چون اسمعیل را نظر بجمال برادر افتاد از مکان خود بر خواست و دست نصر را

گرفته بر بساط خویش نشاند و خود دست بر وی بسته بنهاده چون بندگان در برابر او ایستاد و بعد
از چند روز که ایام ضیافت منقضی گشت نصر را با احترام تمام روانه سمرقند نموده باوی گفت که من
بنیابت تو در بخارا بضبط و ربط مهام اشتغال خواهم نمود تخت نصر آن دفعه را باستمرار معمول
میداشت بیمانه نگاه و امر ضیق نخود برادر و احسان بالنکه بر چندان سرور و بهجت شد که عشری
از اعشار آن را بیان نتوان نمود **شعر** هر که در دو سیرت نیکو بود ◊ آدمی آدمیان او بود ◊
نیکی مردم نه نکو روی است ◊ خوی نکو مایه نیکو است ◊ نیکوئی خلق صفتهاست که در وی خلق
پسندیده است خصوص از کسانی که زمام اختیار خلایق در ید تصرف ایشانست و مورخان
گفته‌اند اول کسی که از آل سامان در زمره پادشاهان شمرده آید اسمعیل است زیرا که با سایر
از جانب طاهر والی و لایتی بوده‌اند یا بموجب مناشیر خلفا چندان استقلال نداشته‌اند و نصر
درسال دویست و هفتاد و نه عالم فانی را بدرود کرد انا لله علیه بحقایق الامور

ذکر حکومت اسمعیل سامانی در خراسان و ماوراء النهر

اسمعیل بعد از وفات برادر در
سال دویست و هشتاد سپاهی بحر بنیاد کوه بنیاد مجتمع و رایت فتح آیت بصوب ترکستان مرتفع
ساخت پس از محاربه بسیار پادشاه ترکستان را با خواتینش ده هزار کس در بند اسر کشید و چندان
غنیمت بدست لشکریان افتاد که هر سواری را بوقت قسمت هزار درهم نقد رسید و اسب و گوسفند
و شتر خود حساب نبود بعد از فتح بلاد ترکستان عزم خراسان کرد و اغلب آن ولایت را منتصرف
و در سال دویست و نود و نه عالم سپنج و تخت خانه درد و رنج را بدرود کرد گویند اسمعیل پادشاه
بود بعدل و داد موصوف و بمروت و حسن اخلاق بین الخلایق معروف چنانکه بعد از ذکرها در عمرو
لیث بدست او عمرو حاجب طلب آب نمود گفت یا امیر کمترین شنیده‌ام که لشکریان ترا مال احتیاج
است این باز و بند که گنج نامه من و یعقوب بن لیث و بر لشکر قسمت نما اسمعیل گفت برو با دیگر
که تو مردی دنی گر بودی دو روزی فلک حقه باز و سفله نواز مساعدت نموده کریم دولت از میان
ربودی و بجور اموال مسلمانان گرفتی و مال بیحد که آن هم مظالم مکردن بی اندازی قبول مطلب
نموده لیکن با او بطریق رفق و مدارا سلوک میداشت نظام الملک در وصایای خود نقل
کرده است که اسمعیل از عمرو لیث طلب مال و خزانه نمود او پیغام داد که من را نوکری بیست نام نام در شهر
هرات خزانه من و برادرم یعقوب بود و بیست اسمعیل متوجه هرات شد اسمعیل هر چند تفحص نمود
از آن خزانه دیناری پیدا نشد چون لشکریان را کمال احتیاج پیدا شد بعرض رسانیدند که شهر
هرات معمور و آباد است در وجه خزانه معطل داده که بعضی از ایشان بدیوان ببرسد
اگر خانه‌ای یکمثقال طلا بدهند ما میان خزانه برسد و بدان مبلغ مهمات اموال لشکر میتوان کرد
امیر اسمعیل گفت من چندین هزار دوش مسلم را امان داده‌ام و نقض عهد ننمایم و بسرعت قاصد
از هرات عنان تاب توبش عزم گشت که مبادا شیاطین انس او را از راه برده مرتکب نقض عهد

شکان

شکان شمرده شود در منزل اول به مسافرانی که در درگاه سلطان بوده طرح همان داستان اجیبه کتاب
گمیدت را در پیش اسمعیل گشودند اسمعیل گفت که آن خداوند که اسب عمرو لیث را بتاد با نظر نقد بر
زد من درواینده نداران حال لشکر خواهد کرد و در این اثنا اسمعیل را کنیزی بغایت حیله داد و را حالی بود
مشتمل بر قطعه‌های لعل از گردن بیرون آورده بر بالای چاه بنهاد و خود بطهارت خانه رفت غلیواژی
آن را بغلط طعمه و پاره گوشت دانسته در ربود و در دکان سرپرده شاهی از عقب او با ساختن در
آمدند غلیواژ آن حمایل از مخلب بیفکند اتفاقا در چاهی افتاد کسی در چاه رفت که آن را بدر آورد چون
بقعر چاه رسید صندوقی بسیاری دید آمده بعرض امیر رسانید امیر بضبط آن فرمان داد بعد تفحص
شد که خزانه عمرو لیث بود که سالها از هرات که در آنجا که از طریق عبور مردم دور بود دفنها ن
کرده اسمعیل گفت این از برکت نشکستن عهد است آنچه داعیه داشتند که مردم هرات حواله رود با
مضاعف بدست آمد **شعر** دست وفا در کمر عهد کن ◊ تا نشوی عهد شکن جهد کن ◊ زاهل
عالم که بجائی رسید ◊ هست از راه وفا در رسید ◊ از یحیی بن زکریای رازی منقولست که گفت
روزی امیر اسمعیل از من پرسید که سبب چه بود که چون کار دولت صفار دست فرسود خزان زوال
گشت با اینکه شریف پرور بوده‌اند منهی از آثار ایشان باقی نماند و بازماندگان ایشان مرفه الحال
و فارغ البال گذرانیدند و آل طاهر که بزیور عدل و داد آراسته و گذران احوالشان از جاده خسر
مبدو پیدا دیر است بود چون دولت از ایشان بجای دیگر رفت و سلطنت از خاندان آن سلسله
فرار شد مبرات و خیراتی که از ایشان صادر و پایدار بوده مطموس و مندرس گشت و بازماندگان
ایشان از وصال شاهد فراغت مأیوس شدند جواب دادم که چون دولت آل صفار باخر رسید و
آل طاهر پس از آن عروس سلطنت در بر آمد ایشان ملوک عاقل و عادل و حکام اصیل و باذل بودند
فطرت نیکو و سرشت پاک ایشان را بر آن داشت تا بازماندگان آن سلسله طریق مروت مرعی
میداشتند و خیراتی که از آنها جاری شده بود آباد و معمور داشتند بعد از آل طاهر که دولت بآل لیث
منتقل شد چون اصیل و از خاندان جلیل نبودند ابواب سعادت بر چهره طاهریه گشوده آثار ایشان
ایشان را باقی نگذاشتند خرم ملکی که ملک از ذوی بملک اصیل باذل منتقل گردد هم عرض و ناموس
از تعرض مصون بماند و هم آثاری که از وی بیادگار مانده باشد از انهدام گرید چون امیر
اسمعیل این از من بشنید تصدیق کرده و گفت ظاهرا آنانی را که منفق این سخن گویند که چون
نصر وفات یافت و امیر اسمعیل بالاستقلال مالک الملک گشت بدستور سابق ابواب مراسله
با ایران مفتوح داشته از القاب ایشان را وضاع کتابت کلمه تغییر نداد با مصاحبان معروض داشتند
که این قاعده از منهج دوم سلطنت دور است و پادشاهان را تواضع زیر دستان از رتق فتق دولت
داری میجور جواب داد که **شعر** تواضع ز گردن فرازان نکوست ◊ گدا گر تواضع کند خوی
اوست ◊ خصوصا نسبت با آشنا و دوست رحمة الله علیه وفات آن پادشاه عادل در سال

دویست و نود و پنج اتفاق افتاده مدت سی و پنج سال بود که در سلطنت گذرانید گویند که در حینی که متوجه عمرو لیث بود که از سر کوچه باغات هرات افتاده درختی پر سیب سر از باغ بیرون کشیده بود امیر مخفی ایشان را گماشت که ببینید کسی از لشکریان آسیب بدان سیب میرسد یا نمیرسد آمرد گویند که همگی طبقات لشکر از پای آن درخت سیب عبور نمودند پس یکی دست بدان از آن دراز نکرد امیر چون مخبر گشت شکر الهی بتقدیم رسانید حکما گویند که پادشاه چون رود بزرگ است و ارکان دولت چون جوی‌های کوچک که از آن منشعب شده باشد پس هر طعمی که آب رود دهد آن جویها نیز همان طعم را داشته خواهد بود پس بر پادشاه نیکوسیرتی لازم است تا دیگران نیز نیکوسیرت گردند والله اعلم

ذکر حکومت احمد بن اسمعیل سامانی

چون اسمعیل از خاکدان دنیا بسوی گلزار عقبی تحویل نمود احمد ولدش متصدی امر حکومت گشت مکتفی خلیفه عهد طوق و لوا جهت وی فرستاد احمد نخست بسمرقند رفت و عم خویش اسحق را گرفته بخارا آورده محبوس ساخت و از آنجا عنان عزیمت بجانب مملکت خراسان راند و پارس که از جانب سلطان اسمعیل پدرش والی جرجان بود و از حکومت ری و طبرستان هشتاد هزار بار زر سرخ مسکوک غیر طلا و نقره و اسباب دیگر جمع نموده داعیه استبداد در سر داشت از توجه احمد بن اسمعیل اندیشه بر خاطرش مستولی گشته با مال و دولت خویش راه بغداد پیش گرفت در آن اوان مقتدر در بغداد رایت اقتدار افراشته بود کمال رعایت از مشار الیه مرعی میداشت چنانکه امرا و اعیان دار الخلافه سینه بکینه وی انباشته غلامی از ممالیک او را فریفته و بمواعید چند دل شیفته ساختند تا مولای خود را در جرجان بزهر مسموم ساخت تا خاطرها را از دغدغه غدر او پرداخت احمد بن اسمعیل چون مسموعش گردید که پارس رخت فرار بسوی دار السلام کشید طبرستان را بابو العباس عبدالله بن محمد بن نوح تفویض نموده خود لشکر بجرجان برده بجانب سیستان متوجه گردید قضا با صفاریه مرقوم گشته عزیمت نموده آن ولایت را تسخیر کرد چون احمد اکثر اوقات با غلامان مجالست مینمود از آن جمله غلامان از وی متنفر شده قصد کشتن وی کردند از آنجا که هر شب دو شیر عرین بر در بارگاه شاهی می‌بستند که دشمن نتواند قصد شه یاد کرد غلامان را فرصت نمیشد اتفاق در شب پنجشنبه بیست و سیم جمادی الاخر سال سیصد و یک هجری آن جماعت را پاسبانان در پادشاهی رمی نداشته بودند منتهز آن فرصت خود را بخرگاه شاه رسانیده از دم خنجر آبدار شربت فنا بحلقش ریختند اعیان دولت نعش او را روانه بخارا و غلامان شاه کش را بدست آورده از پا بستان در آوردند امیر احمد پادشاهی بود بد خلق بد طینت و مدت سلطنتش بقول بعضی شش سال و چهار ماه و هفت روز کشید والله تعالی اعلم بحقایق الامور

ذکر حکومت نصر بن احمد سامانی

پس از آنکه امیر احمد بن اسمعیل کشته شد بخارا نصر بن احمد را در صغر سن بر دوش گرفته بیوان خانه شاهی آوردند و مردم را بیعت او دعوت نمودند نصر متوهم گشته گفت

بجوهید چون پدرم را کشتید بکشید مرا هم ترا بجای پدر بنشانیم در مبدأ سلطنت مردم را اعتماد بر نصر نبود که از ایشان نداشتند که با وجود عمش اسحق حاکم سمرقند او تواند متصدی امور ملک داری گردد و از آنجا که مشیت خالق ارض و سما بالای اعلام دولت او تعلق یافته بود در اندک زمانی برغم خویش و سایر اعاظم آل سامان تفوق بهم رسانید و در مرتبه سلطنت بر همه آبا و اجداد خویش سبقت تا آن زمان که بسن تمیز رسید محمد بن احمد که نظام الملک و وزیر السلطنة بود متصدی رتق و فتق مهام ملکی میبود پس از آنکه بحد رشد رسید خود بنفس نفیس متکفل امور جهانداری گردید در بدایت دولت که خبر جلوس دادن امرا و اعیان مملکت نصر ولد او را بر سریر دولت در سمرقند مسموع اسحق گشت لشکری که در دور دست از کثرت آن تنک بودی تدارک نموده بجانب بخارا آهنگ نمود نصر بن احمد بموجب حسب الصلاح کارگذاران دولت در استقبال و بعد از جنگ و جدال او را دستگیر و بخارا آورده محبوس ساخت و در همان مجلس قابض ارواح قفس تنش را از مرغ روح پرداخت منصور بن اسحق بعد از این در مخالفت امیر سعید نصر بن احمد با بعضی از صنادید مکان خراسان که بزرگ آنها حسین مرو رودی ملازم نصر بود اتفاق نموده در نیشابور وجوه درهم و دینار را بنام خود زینت داد امیر نصر حمویه را با فوجی از جیوش دریا جوش بدفع آن فتنه روان ساخت حمویه چون بحوالی نیشابور رسید خبر مرگ منصور را شنید بی حسین مرو رودی تافت حسین تاب استقرار در آن سلک نیاورده از نیشابور بجانب هرات فرار نمود چون امیر نصر در بخارا از فرار او مطلع گردید احمد بن سهل را که از جمله امرای معتبر او بود فرستاد بهرات شهر بند او را بسر راه تعقیب نمود احمد رفته بر وی ظفر یافت و او را مقید و محبوس بخدمت نصر فرستاد لیکن جایزه نیافت احمد متغیر و از امیر نصر یاغی گشت و رسولی ببغداد فرستاده حکومت خراسان را از خلیفه گرفت چون احمد را بنیان استعداد مستحکم شد و اساس استبداد ممهد بجرجان رفت با قراتکین حاکم آنجا محاربه نموده منهزم ساخت امیر نصر چون از واقعه مطلع گردید حمویه را بجنگ او نامزد فرمود بعد از مقاتله او را دستگیر و بخارا فرستاد امیر نصر را بعد از آن فتوحات رایات جلادت باوج سموات رسیده در سال سیصد و سیزده فاتک غلام یوسف بن ابی الساج از مقتدر خلیفه یاغی شده و شهر ری و آن نواحی را متصرف گردید مقتدر رسولی نزد امیر فرستاد که بنفس نفیس بقلع ماده فساد او پرداز و درخت فتنه او را بصرصر عزم از پای بردارد امیر بقصد دفع لوای نصرت گشت و ری فاتک غالب گشته ری و قم و اصفهان را متصرف و یکی از امرای خود را با عنان نظام سپرده مراجعت بخارا نموده بمقتضی کل شیء یرجع الی اصله در سال سیصد و سی و یک رجوع باصل خویش کرد گویند امیر نصر پادشاهی بود بغایت حلیم و بی غرور و صفاتش حمیده بود و اطوارش پسندیده روزی مشغول عرض لشکر بود جوانی دید بسیار خوب تمام داشت از قضا او را نام نصر بن احمد بود جواب نداده صاحب شرط سر او ضربی داشت که نام شریف موافق نام خداوندگار است ادب رعی

میداد و روز بان بیان آورد بنصر را خوش آمده گفت پس او را بی باخواست بر مواجبش افزود و چون یافت که از
جمله احفاد لیث صفار است او را نوازش بسیار کرد و یکی از اقربای خود را در سلک ازدواج او کشید
حاکم سیستانش کرد روزگاری طلب نیمروز در تصرف او بود مصراع بهر هلو جهان خلق بند بدیع
نکو است در اخبار وارد است که چون جناب باری عز اسمه خلق کرد سلطنت نمود که الهی مرا قوی
گردان او را بخلق نیکو و بسر سخاوت طبع قوت داد و چون کفر را آفرید بار خدایتعالی قوت خواست
بر بخل و بدخوئی قوتش ساخت شعر من ندیدم در جهان بجستجو هیچ اهلیت به از خلق نکو
مدت سلطنت امیر نصر بیست و هشت سال بود استاد رودکی شاعر معاصر وی بوده قصاید در
مدح امیر بسیار گفته گویند رودکی از ماوراء النهر نابینا از مادر تولد یافت و در هشت سالگی قرآن را
حفظ نمود بواسطه حسن صوت در نواختن عود سرآمد همگنان بود امیر او را چندان نوازش میکرد
که بعد از وی هیچ پادشاهی نسبت بشعرا نکرد از آن جمله او را دویست غلام خدمتکار و چهار
صد شتر بار بردار بود و سایر اموالشان و قس علی هذا اگر قایل این قول را در این زمان بود ده
بود هر آئینه زبان به نیکو نه لاف و گزاف نبگشود زیرا که ادنی شاعری از شعرای این عصر
عظمت بدرجه شعرا افراشته و بیت ترین سخندانی از سخن دانان این ایام پای حشمت برفرق
فرقدان گذاشته هر بیت را از فضل شاهنشاه جهان و خاقان کشورستان هزار چون نصر کیمیا گر
است و صد هزار چون طغرل و سنجر کمترین غلام فرمانبر دیگری از اوصاف حسنه او منقول است که
وقتی تجار دوان بر امیر نصر خروج کردند و پای کسانی بخانه و کاخ او گشوده دست تاراج باموال
او باز نمودند بعد از آن قضیه کار در آوردند که چو بیدار تمامیه کار در انشناخت برسید که بچند
خریده گفت دویست دینار امیر فرمود تا دویست دینار بوی دهند آن مرد گفت بهزار دینار
میفروشم حاضران گفتند امیر کار خود را نشناخت و باتجه خزینه بخرید نوبضاعت میخواهد
و خواستند که بعضی از وی ستانند امیر گفت آزارش منمائید منفروشند خود را تا آن
در آن محال فرصت نموده گفتند چون ارباب ثروت مبالغی از خزانه برده اند استرداد آنها
مع شیء زاید میتوان نمود امیر گفت هر کس نصیب خود را برد ایشان را بحل کردم انتهی المعلم

ذکر حکومت امیر نوح بن نصر سامانی

بعد از نصر امیر نوح بن نصر زمام سلطنت
بکف گرفت و ابو علی بن محمد بن محتاج را سپهسالاری داد و در آن هنگام رکن الدوله دیلمی بر
ولایت دست یافته بود و ابو علی با لشکر بیحساب بجنگ او آهنگ نمود در سبزوار وشمگیر
حاکم طبرستان را دید که بجهت خدمت امیر نوح داشت از وی درگذشت چون سه فرسخی ری
جولانگاه سپاه ابو علی گردید رکن الدوله از قزوین او را استقبال نموده شعله جدال و قتال برافروختند
که بعضی از اکراد موکب ابو علی بنابر وفاق بر حیره کشیدند و از ابو علی گسسته برکن الدوله پیوستند
ابو علی به استعمال آلت جنگ بصحرای هزیمت آهنگ نمود چون به نیشابور رسید وشمگیر را دید که از

از خدمت امیر نوح معاودت نموده وشمگیر دست داده که ابو علی امداد نماید تا جرجان را از تصرف حسن
بن فیروزان انتزاع نماید ابو علی حسب الامر باتفاق وشمگیر بجانب جرجان عنان داد حسن بن فیروزان بمقابله
شتافت بعد از محاربه هزیمت یافت وشمگیر جرجان را مسخر نمود و ابو علی روی توجه بجانب نیشابور نهاد
و در آن وقت امیر نوح نیز از بخارا به نیشابور آمده مجدداً لشکری جنگجو بدان و لشکر دید و ابو علی را روانه
ری نمود و در جمادی الاخری سال سیصد و سی و سه فیما بین او و رکن الدوله اتفاق ملاقات شده
رکن الدوله در حمله نخست طریق وادی هزیمت جست و آن ولایت مسخر ابو علی شد در آن هنگام امیر
نوح بسببی از اسباب از ابو علی رنجیده ایالت خراسان را بابراهیم سیمجور داد ابو علی نیز بموصل شتافته
ابراهیم بن احمد بن اسمعیل سامانی را که در موصل موطن و منزل داشت بعراق آورده بعد از انتظام
مهام آهنگ عراق نیشابور نمودند امیر نوح از بیوفائی امرای خود تاب مقاومت نیاورده راه
نورد صوب ماوراء النهر گردید ابو علی در الکای خراسان سکه بنام ابراهیم زد و از آنجا عازم ماوراء النهر گشته
امیر نوح چون از عزیمت ایشان آگاهی یافت بخارا را گذاشته بسوی سمرقند شتافت ابراهیم آمده در بخارا
خیام توقف برافراشت ابو علی هم آنجا از ابراهیم متوهم شده بترکستان رفت چون ابو علی از ابراهیم دوری
گزید بعضی علما و فضلا در میان ابراهیم و امیر نوح افتاده ابواب مصالحه گشادند و فیما بین ایشان
قرار دادند که امیر نوح پادشاه باشد و ابراهیم سپهسالار بعد از آن موافقت یکدیگر بفتنه مادة فساد
ابو علی قالع کردند بعد از مصالحه هر دو با هم اتفاق نموده لشکری انجم شمار برداشته از عقب ابو علی
لوای عزیمت افراشتند ابو علی چون از وصول آن جیش صرصر صولت مطلع گشت جمعیت خود را برداشته
ایشان را استقبال نمود چون کار بمقاتله انجامید ابو علی با آن قلیل جمعیت خود را فدائی وار بلشکر بخارا
زده جمعیت ایشان را پریشان ساخت و علم زبر دستی بجانب بخارا برافراخت در ورود بآن ملک محمد
بن نصر برادر امیر نوح را بر تخت سلطنت نشاندند با زهاد و صلحا در میان افتاده ابو علی را از آن حرکت
منع نمودند ابو علی چون بعضی از امرای خود را در مقام خلاف دید ناچار شمشیر سرکشی را در غلاف
نهاده ابواب متابعت امیر نوح را بدست عاقبت اندیشی برگشاد و خدمتش را دیگر بار بر تخت سلطنت
جلوس داد چون او را در امر سلطنت استقلالی بهم رسید نایره عهد و پیمان متعرض ابو علی نشد لیکن
تابعانش را بعقابش عقاب کشیده هر یکی را به نحوی روانه دیار عدم نمود و عم ابراهیم بن احمد بن امیر
اسمعیل عم خود را بقتل رسانید و محمد و ابو جعفر برادر خود را مکفوف البصر ساخت و ابو علی را
از ایالت خراسان معزول نموده منصور بن قراتکین را بجای وی منصوب کرد ابو علی از رعایت حزم
و احتیاط خود را بعید تسلط او نمی انداخت تا اینکه از خراسان فرار بجانب عراق نموده خویشتن را
بکنف حمایت رکن الدوله دیلمی رسانید بیش از آنکه منظورش بود از وی لطف و احترام دید ابو علی
از وی ملتمس گردید تا رسولی نزد معزالدوله برادر خود که صاحب دیوان اختیار بغداد بوده فرستد
که منشور ایالت خراسان را از دار الخلافه بنام ابو علی صادر نماید رکن الدوله ملتمس او را قبول کرده

برادرش نوشته از بغداد منشور ایالت خراسان بجهت وی آوردند ابو علی در اوایل سال سیصد و چهل و
شش روانه خراسان و دو سه منابر و وجوه دنانیر باسم مطیع عباسی زینت داد در آن حال امیر نوح
وفات یافت زمان سلطنت او سیزده سال بود انتهی **ذکر حکومت عبدالملک سامانی**
بعد از وفات امیر نوح عبدالملک ولد او بسعی و اجتهاد بکر بن مالک مالک خراسان گشت لشکرها
جمع کرده عازم انهدام استعداد رکن الدوله دیلمی شد رکن الدوله از معز الدوله استمداد خواست معز
الدوله سبکتکین حاجب را با جمعی بمعاونت برادر خود مامور نمود بالاخره ما بین رکن الدوله و عبد الملک
سامانی مهم بمصالحه انجامید در سال سیصد و پنجاه عبدالملک در هنگام گوی باختن از اسب افتاد
و گوی حیاتش را دست قضا بچوگان فنا از عرصه روزگار در ربود مدت سلطنت او هفت سال و
کسری رسید کنیت او ابو الفوارس و لقبش در زمان حیوة موید و بعد از وفات موفق در ایام
دولت قواعد انصاف و سیاست را بر نهج محکم و مشید داشت که کمترین کسی از سلاطین آن
زمان را دست داد **ذکر حکومت منصور بن نوح سامانی و کذا شرح احواله** چون عبد الملک
ملک را بدرود کرد امرای خراسان و ارکان دولت آل سامان کس نزد البتکین که از مرتبه رقیت بمرتبه
امارت رسیده بلکه فضل و جلالش از همه همگنان گذشته بود فرستادند تا او استمزاج نماید که از
سلسله سامانی لایق جهانبانی و سزاوار حکمرانی کیست و پیش از فرستادن رسول انتظار مراجعت
او نکشیده با منصور بن نوح ابواب مبایعت با نامل میل خاطر مفتوح نمودند چون فرستاده البتکین را
ملاقات و مهام ارکان دولت بوی رسانید او گفت که منصور نوجوانست و شایسته امر خطیر
دولتداری عم او است چون رسول بمعاودت نمود البتکین از اوضاع امرا اطلاع و از منصور بن نوح
ترسان گشت خواست که با تحف و تحایف او را بر سر لطف آورد مفید نیفتاد چون منصور را امر حکومت
استقلال کلی بهم رسید البتکین را بحضور طلبید البتکین از تخوف و مضار عزم بصوب غزنین
معروف ساخت منصور را چون فرار او معلوم گردید خراسان را با بو الحسن سیمجور داد و با پانزده
هزار سوار از عقب البتکین تعیین نمود در حد بلخ بوی رسید امرای از پیش برخاستند البتکین
مظفر و منصور بظاهر غزنین باسط بساط نزول گشت والی آنجا او را از دخول مانع آمد البتکین قلعه را
بتصرف در آورد در سال سیصد و پنجاه و شش منصور نامه بوشمگیر و حسن فیروزان که از اجله دیالمه بودند
نوشت که مکنون خاطر اینست که لشکری بطرف ری روانه سازیم و وظیفه آنست که شما نیز موافقت نموده
ما را امداد باشید و بعد از آن ابوالحسن سیمجور را مامور گرده و مقرر داشت که از عقب ایشان وشمگیر
بجا روند نمایند چون این خبر برکن الدوله رسید سر خود ملازمی را باصفهان فرستاده و خود
ابواب جنگ را برگشاد بالاخره مهم بمصالحه انجامید و قرارداد شد که رکن الدوله هر ساله صد
صد و پنجاه هزار دینار زر سرخ بخزانه منصور ارسال نماید و صبایای مصالحه را بدادن دختر
عضد الدوله بمنصور مشید ساختند در یازدهم شهر رجب سال سیصد و شصت و پنج امیر منصور

انداز عزم رحلت نمود **ذکر حکومت نوح بن منصور سامانی** بعد از وی ابوالقاسم نوح بن
منصور بجای پدر بمقام قایم مقام گشت در آن اوان البتکین نیز در ولایت غزنین بعدم شتافت و امارت غزنین با میر
ناصر الدین سبکتکین قرار گرفت و وشمگیر هم قدم از جاده زندگانی در کشید و شمس المعالی قابوس ولد
عروس دولت در برکشید و بر جرجان و طبرستان استیلا یافت و در سیصد و شصت و هفت
عضد الدوله عازم عراق گشت برادر خود فخرالدوله را دفع نمود فخرالدوله پناه بقابوس برد
قابوس بدیده احترام او را تلقی نموده در مملکت با خویش شریک ساخت امیر نوح سامانی در آن
هنگام ابراهیم سیمجور را از ایالت خراسان معزول نموده حسام الدوله ابوالعباس تاش را بجای او
منصوب فرمود و در سال سیصد و هفتاد و یک عضد الدوله برادر خود موید الدوله را با سپاه
خونخوار بحرب فخرالدوله مامور ساخت در استراباد محاربه عظیم واقع و فخرالدوله و قابوس هر دو
فرار را بجانب حسام الدوله تاش رافع گشتند و ذو بعقد ضراعت آمیز مسکنت آمیز با میر نوح سامانی
مرقوم و حسام الدوله باعانت ایشان مامور گشت و با لشکری بیشمار بود در بجلادت بسوی جرجان زمانی
موید الدوله در شهر تحصین جست و مدت دو ماه خودداری نمود بالاخره قحط عظیم در شهر پدید
گشت موید الدوله لهذا چارها بالشکریان از حصار بیرون آمده قدمی را در لشکر بیشمار بودند و حسام
الدوله و قابوس و فخر الدوله را از آن دستبردهای قراب بثبات ورودی فرار بطرف نیشابور
نمادند تا آن خطه مینو سرشت در هیچ صحرا و دشت کمر استراحت نگشادند و از آنجا رسول بخارا
فرستاده امیر نوح را از آن حادثه خبر دادند امیر امر فرمود تا لشکرها از اطراف بپایه سریر گردون
سیر جمع کنند و خواست که خود بنفس نفیس محرک لشکر و مخرب اوضاع موید الدوله گردد
ابوالحسن عتبی وزیر او معروض داشت که سلطان را زحمت خود مصلحت نیست چنانکه انجام این امر را باب
غلام معوض دارند هر آئینه بروفق مرام در انجام آن اهتمام رود امیر نوح را سخن وزیر دلپذیر افتاده
امارت لشکر را بوی محول و مفوض داشت که بنیشابور رفته فخرالدوله و قابوس را بر تخت امارت
زینت بجانب عراق برافرازند وزیر مرحله چند که از بخارا دور شد بتیغ غلامانش از وصال شاهد
زندگانی مهجور گشت چون خبر بامیر نوح رسید از قتل وزیر رشید بغایت اندوهناک گردید
و تا سبب را خود بدو منصب را بعبدالله بن عزیز سپرد چون عبدالله از حسام الدوله
عداوت دیرینه داشت او را از ایالت معزول نمود و ابوالحسن سیمجور را بان منصب سرور و محبور
ساخت در آن اوان عضد الدوله و موید الدوله دیلمی هر دو وفات یافته بودند و فخرالدوله
در سریر فرماندهی بجای برادران نشست حسام الدوله تاش نیز نزد فخر الدوله شد فخر الدوله
مقدمش را بغایت گرامی داشت و برای حکومت خویش را بجرجان آراسته و سراپرده و فرشهای
زر نگار و اوانی سیم و زر و آلات مطبخ و شرابخانه و سایر اسباب ما یحتاج که لابد علاوه خراج جرجان
و آبسکون بوی گذاشت و خود متوجه جانب ری گشت آورده اند که از ری نیز پنجاه اسب تازی با زین زر

و شمشیرهای مصری و هندی و سلاحهای چینی و رومی از خود و زره و اصناف اقمشه و امتعه و بیشتر تحف
پیش وی فرستاد صاحب بن عباد که وزیر آن ملک بود از احصای آن هدایا عاجز ماند و با
آن علو همت که گنج قارون در نظرش مشتی خاکستر نمودی در مقام نصیحت سلطان درآمد و او را
باسراف و تبذیر نسبت داد فخر الدوله در جواب وزیر این کلام دلپذیر بر زبان تقریر کشید که
حقوق نعمت و سوابق انعام حسام الدوله در من چندان است که اگر مجموع موروث و مکتسب خود
هبه بر اهتمی که در برابر دادم بوی دهم و خود را از اشغال سلطنت کناره کنیم از ادای یک مکرمت از
مکارم او بیرون نیایم ذکر آنکه در آن اوان که از جرجان قصد برادران پیش وی رفتم برادرانم مکتوبی نزد
فرستادند و ملتمس شدند که اگر فخر الدوله را تسلیم نمائی هر چه التماس نمائی موفر بخزانه امیر نوح
فرستیم و سه ساله همان مبلغ نیز بتو دهیم من از مضمون مکتوب مطلع شدم و امید حیاتم منقطع
گشت بطریق گریزم میسر نبود و بتدراه ستیز و آویزم مقدور نبود و بناچار دل از جهان عزیز برکردم
و تن بقضا و زوال خویش دادم تا اینکه وی را ملاقات کردم آن جوانمرد نامه برادران را بمن داده گفت
تشویش بخاطر خویش راه مده که از سعی تو تا دمی باقی عار ندهم و اگر آنچه در تصرف دارم از
صامت و ناطق و نقیر و قطمیر در راه تو بذل نمایم هنوز در اکرام مقدم و اعزاز موروث تقصیر
بعد از آنچه در ضمیر است از صدق نیت و صفای طویت رسیده باشم با ایمان مغلظه سوگند یاد نمود
که بر آنم که حتی به اهنی تن خود را در حفظ مصلحت و دفع حوادث ایثار نمایم تا مستقر عز و شرف خود
باز رسی اکنون انصاف بده که گر کسی که در دوستی و وداد بی سابقه خدمتی و واسطه بی
مرتبه ثبات ورزد چگونه روا توان داشت که مکافات آن مهمل و مختل باید خلاصه مطلب حسام الدوله
چندی در جرجان مقیم بود تا در سال سیصد و هفتاد و سه در آن ولایت وبائی عظیم روی داد و
با دلی پر حسرت و جانی آرزومند رخ براه آخرت نهاد **ذکر وفات ابو الحسین سیمجور و رسیدن**
منصب او بپسرش ابو علی و مخالفت ابو علی با امیر نوح و بیان قضایای بغراخان بنحوی که مرقوم میگردد
ناظمان جواهر اخبار آورده اند که بعد از آنکه ابو الحسین مدتی با شاهد حکمرانی هم‌آغوش و از نعمات
عیش ربای فرماندهی بهره مند بود روزی با کنیزی از جواری خود درآویخت در اثنای مباشرت
شراب وحشی از ساغر تن فرو ریخت بعد از وی ابو علی پسرش بطریق ارث و استحقاق و امر
امیر نوح مباشر حکومت خراسان گشت در آن هنگام اولیای دولت سامانی امارت هرات را بفائق
مفوض داشتند رفته رفته میان ابو علی و فائق رشته وفاق گسسته و طریق اتفاق بسته
و از طرفین لشکرها را مجتمع و لوای منازعت مرتفع ساختند در آن گیر و دار بر فائق فتور آمد
فائق منهزم ابرود رفت و در آنجا سپاهی از نو پیدا داشت و بی آنکه از امیر نوح رخصت جوید بجانب بخارا متوجه
شد امیر نوح از آن گستاخی بیجا بکمان گشته لشکر بخارا را بجلوگیری او نامزد کرد بعد از محاربه
فائق راه نورد فضای فرار گشته بطرف ترمد بیابان دشت و بلخ گشت و با ابو علی متفق شده در باطن

١١٥

مکتوبات

مکتوبات بیقراخان ملک ترک فرستادند و او را بمخاصمت امیر نوح ترغیب نمودند بقراخان نیز بدان طمع
بملک ماوراء النهر تیز کرد و لشکر بدان ولایت کشید امیر نوح ابو علی را بجهت دفع آن قضیه بماوراء النهر
طلبید ابو علی دست بوفای آن حامی نزد و بهیچ نزده پیغام داد که الوجهات خراسان بعلوفات
و مرسومات جنود مجتمعه وفا نمیکند اگر طرفی دیگر از ممالک محروسه را اضافه اقطاع این کمینه فرمایند
تا بتواند بخدمت مقرره قیام نماید و از آنجا که فساد خیالات و مواد لهیلالات در تجاویف دماغ و
سویدای دل جای داده بود هر روز بعذری و بهانه تازه کتاب خدعت و تلبیس آغاز می‌نمود امیر نوح
از غایت اضطرار سر رشته اختیار فائق را که در ظاهر از ابو علی گریزان بود طلب داشت و سمرقند را با
سپاهی که همراه داشت روی به بقراخان گذاشت پیش از تسویه صفوف و استعمال سیوف بنابر خبث
عقیدت و کفران نعمت روی از پیکار برتافت و بیکار خویش و راه بخارا پیش گرفت امیر نوح از
حدوث آن واقعه هراسان گشت و دل از سلطنت برداشت و مملکت بدشمن گذاشت و در گوشه
متواری شد بقراخان بعد از استخلاص سمرقند عزم بخارا نمود فائق دروازه را بر روی وی گشود
و موکب او را استقبال نمود و از زمره خواص حشم وی گشت و از بقراخان رخصت تسخیر بلخ یافته با
و لشکر بصوب مقاتل روان آن دیار شد در آن هنگام امیر نوح فرصت نموده از مقر خویش بیرون
آمد و در کنار جیحون نزول و بجمع آوری لشکر مشغول شد جمعی از خدم و ممالیک او که در اطراف متفرق
و پریشان بودند بگرد وی جمع گشتند امیر نوح دیگر بار مکتوبات بابو علی سیمجور مرقوم و متضمن این
معنی معتمدان خویش را پیش آن بد اندیش فرستاده پیغام داد که انتظار از حد گذشت و کار بغایت صعب
وقت آنست که عصابه عصیان از جبین برچینی و بازمانی و سمند وفاداری بجانب سعادت
آل سامان که کالبد سامانی دارد عنان کشانی ابو علی همچنان بر عادت ذمیم و خلق وخیم خویش
جواب ناصواب میداد تا جناب باری بی یار و مددکار مهم بقراخان را کفایت فرمود و او را بدار
وهمی مستقر و زینت و شرف رساند **شعر** تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار که رحم
اگر نکند مدعی خدا بکند **ذکر مراجعت بقراخان بولایت خویش و وفات او**
چون چندی از توقف بقراخان در بخارا بگذشت سپاه امراض مستهلکه بر تن عنصری وی بگشود
و وجود وی بگداخت اطبا چاره درد او را استنشاق هوای ترکستان دیدند پس بناچار از
بخارا متوجه آن صوب شد اهل بخارا چون چنان دیدند دست بنهب و غارت اموال ترکان در
آوردند بقراخان را در مرحله سیم اژدهای مرگ بدم درکشید و از جام دهر شربت تلخ فنا چشید
امیر نوح نیز از آن قضیه مرضیه تباشیر صبح نجح از مطلع ابتهاج بر دمید و فواتح روضه اقبال
در گلشن آمال بنام مشاطره خاطر رسیده بر پشت باره استعجال نشست و روی بجانب سوی بخارا
نهاد و بار دیگر مقاعد دولتش را ظلال اعطاف بر مفارق ساکنان ماوراء النهر مبسوط گشت
و درجات منابر و صفحات دنانیر بجدد باسم و لقب همایونش صورت تزیین و سمت تحلیه یافت

ابو علی چون دید که نوح را سفینهٔ وجود بر جودی سلامت قرار گرفت بمال منیش را صرف خزان رود رسیده
باغراض خویش و در آن باب مشورت نمود گفتند طینت آل سامان سرشتهٔ زلال مهر و لطف است
نه مجبول بر قهر و عنف اگر از روی خلوص عقیدت بجریمهٔ خود اعتراف نموده عنان نیاز بصوب
استغفار و اعتذار معطوف سازی هر آیینه غبار کدورت که بر آیینهٔ ضمیر نشسته بصیقل در
فروتنی زدوده گردد و رقم صفح و اغماض بر صحیفهٔ هفوات و خیانات کشیده آید این سخنان ابو علی را
موافق مزاج افتاده بتهیهٔ هدایا و تحف اشتغال نمود که با بعث هدایا و رسل سبل مواصلات را
مفتوح نماید در خلال آن حال فایق بدو پیوست و بوسوسهٔ شیطان دست ورا از دامن اوجا
بگسست امیر نوح چون از اتفاق ابو علی و فایق آگاه شد در آن اندیشه افتاد که چگونه آن دو پلید
از دام حسن تمتع بچنگ آورد و بالاخره قرعهٔ آن کار بنام امیر سبکتکین زده ابو نصر فارسی را نزد
او بطلب مدد فرستاده استمداد جست امیر سبکتکین در دم دم در نای همت دمیده طبل
رحیل کوفت امیر نوح تا ولایت کش باستقبال او آمد چون چشم امیر سبکتکین بر امیر نوح افتاد
شکوه و هیبت پادشاهی تمام اعضا را از دست ببست و ناچار از اسب بزیر آمده رکاب
امیر نوح را بوسید امیر با عزاز تمام او را در بر کشید و از ملاقات آن دو سعادتمند روح تازه
تنهای افسرده و روان نوبتهای مژده رسیده بعد از ترتیب اسباب ضیافت و تمهید مراسم
مهمانداری مقرر شد که امیر سبکتکین بغزنین معاودت و تهیهٔ لشکر نموده در وقت فرصت بطرف
ماوراء النهر بیاید امیر نوح بمفتاح مهمان نوازی ابواب خزاین صلات و انعامات بر گشاد و
بخلعتهای فاخر و تشریفات شاهانه امیر را بنواخت و سبکتکین از آنجا مراجعت بغزنین
و امیر نوح معاودت ببخارا فرمود چون ابو علی را از آن واقعه اطلاع افتاد در وادی حیرت بکاخ دماغ
رسید و بمصلحت صلاح اندیشان قرار کار بر آن داد که با فخر الدوله دیلمی طرح دوستی سلوک
دارد اگر حادثهٔ واقع شود روی بجوی آرد پس رسول کاردان شیرین زبان با نفایس
خراسان و ترکستان نزد فخر الدوله و وزیر او صاحب بن عباد فرستاد و راه مرافقت و موافقت
بر گشاد در آن اثنا صبح رایت نصرت آیت سبکتکین از افق دیار بلخ طالع گشت امیر نوح نیز از
بخارا بحرکت لشکر پرخاش ستیز درصد و در خراسان آن دو لشکر ظفر اثر و آن دو دریای زخار و متلاطم
و متلاقی شدند چون خبر اتفاق آن دو امیر با تدبیر با ابو علی رسید ترتیب جنگ آهنگ مقاتلت
ساز داد و با تفاق فایق و دارا بن شمس المعالی قابوس وشمگیر که از جرجان بمعاونت او آمده
بود و جمعی از سواد فخر الدوله از هرات ناحیهٔ حرکت نمودند تا آنجا امیر سبکتکین صحرای عرض
نظر در آورده میمنه و میسره را به پیلان جنگی و پیلان غازی بیاراست و خود با امیر نوح و سیف
الدوله محمود در قلبگاه ایستاد ابو علی نیز صفوف سپاه خویش را آراسته از طرفین آوای نفیر
و بانگ کوس که برخاست گردان نامجوی در معرکهٔ جنگ بطغیان آمدند و تیغهای یمانی از نیام کشیده

مبارزت را

مبارزت را ساز کردند فایق چون شعلهٔ آتش و سیلاب سرتیز خود را بر میمنهٔ سپاه امیر نوح زده آن گروه
را از جای کند و نزدیک بدان رسید که خلل فاحش در ارکان سپاه امیر نوح افتد که دارا بن
قابوس نیز از قلب لشکر ابو علی حمله آورده چون بیان در صف رسید سپر در پشت انداخت و رو بجانب
امیر نوح نهاد سپاه ماوراء النهر مقرون آن حرکت را بعد روی بر محمول داشتند سبکتکین محمود غازی
را با سر پیش فرمود آن جوان شیر دلیر پلنگ روان با دلی قوی و شوکتی وافر بطرف ابو علی روان
شد ابو علی از هیبت نیزه و خطی آن دلاور غازی غازهٔ فرار بر چهره مالید و حفظ عادی بر کوه رخسار
نهاده با تفاق فایق بسوی نیشابور عنان تافت امیر نوح و سبکتکین فتح و ظفر بسیار دوستی
و عازم هرات گردیدند امیر سبکتکین از امیر نوح لقب ناصر الدین و محمود غازی خطاب سیف الدوله
الدوله یافتند و امارت جیش خراسان که منصب ابو علی بود بسیف الدوله محمود تفویض یافت
امیر نوح عنان توسن اجلال بجانب بخارا معطوف داشت و امیر ناصر الدین و سیف الدوله نامدار
اقبال را بطرف نیشابور مصروف فرمودند ناصر الدین سیف الدوله را در نیشابور گذاشت
و خود عنان عزیمت بجانب غزنین برافراشت چون از جرجان خبر با بو علی رسید که محمود در نیشابور
تنها مانده دیگر باره جمعیت موفور فراهم آورده روی بنیشابور نهاد و در آن محاربه شکست بر لشکر
سیف الدوله افتاده فرار بجانب غزنین نمود و با پدر با تفاق کرده نطاق عزم ابو علی بر میان
استوار و ناصر الدین از پیش و سیف الدوله از عقب بحرکت لشکر آهنین دل فولاد پوش کشیدند
در مقابل طوس کوس مقابله و مقاتله کوفتند در حین اشتعال آتش حرب و شروع صرصر طعن و ضرب
از پشت میسرهٔ سپاه ابو علی گردی تیره پیکر هیکل البرز کوه دیگر پدید گشت و از میان گرد سیف
الدوله با جمعی از گردان دلیر ظاهر و هر یک چون عقاب بجانب لشکر دشمن خصم افکنی ظاهر شدند
و چندان مردان از پشت اسب بر روی زمین افکندند که گرگاه زمین نهم شد و فضای آن صحرا
از خون کشتگان دریای دم بالاخره شکست بر ارکان ثبات ابو علی و فایق افتاده فیفای فرار
پیمودند و خود را بمرو رسانیده رسل و رسایل نزد امیر نوح فرستادند امیر نوح عذر فایق را
مسموع نداشت و ابو علی را احضار نمود ابو علی متوجه بخارا شد و فایق روانهٔ ترکستان نزد ایلک خان گشت
چون ابو علی شرف ملازمت امیر دریافت مورد نوازشات شاهانه نگشته ماخوذ بجرجان شد
پس از چندی که امیر ناصر الدین را داعیهٔ استقلال بلند شد او را از امیر نوح طلب داشت امیر نوح
بغزنینش فرستاد ناصر الدین محبوسش نمود در حبس بود تا هنگامی که هنگام مرزند کالبد جرم
خود ساخت اما فایق چون با ایلک خان پیوست او را بر آن داشت تا که لشکر بماوراء النهر کشید امیر نوح
از استماع آن خبر پریشان و مضطرب شد دیگر باره از امیر ناصر الدین نصرت خواست امیر مزبور با
لشکری زنگین و سپاهی بیکران عازم بخارا شد امیر نوح امرا و اعیان مملکت را باستقبال فرستاد
امیر ناصر الدین از آنجا که امیر خود در استقبال بخویش ننهاده برنجید و با ایلک خان مصالحه نمود

دولایت سمرقند را بشفاعت ایلک خان بفایق مفوض داشت مهر دو فرقه بمفرد دولت خود مساعدت
نمودند تا در رجب سال سیصد و هشتاد و هفت امیر نوح بعارضه دو سه روزه مرض منزل
خاموشان رفت **بیان سلطنت ابو الحارث منصور بن امیر نوح سامانی** چون امیر نوح
راه عدم پیمود پسرش ابو الحارث منصور تخت سلطنت پدر را بوجود خویش زینت نمود ایلک
خان بمحض استماع این خبر عزیمت سمرقند کرد و فایق را با سپاهی نامحصور بدفع منصور روانه
بخارا ساخت منصور لاعلاج دل از تخت دولت برداشت و بخارا را گذاشته از آب آمویه بگذشت
فایق چون بشهر درآمد اظهار کرد که من بمعاونت و نصرت امیر منصور این راه دور پیمودم اکابر
و مشایخ بخارا را نزد وی فرستاد آن ساده لوح بفریب فایق مکار از راه رفته باز گشت لیکن فایق
فاتق و راتق مهام دولت گشته زمام اختیار مملکت را بکف اقتدار گرفت و امارت خراسان را که
بسیف الدوله محمود تعلق داشت به بکتوزون که امیر لشکر منصور بود واگذاشت او نیز رایت جلادت
بسوی نیشابور برافراشت در خلال آن حال امیر ناصر الدین وفات یافت و حکومت بسیف الدوله محمود
قرار گرفت و از غزنین متوجه خراسان شد و رسولی ببخارا فرستاده ملتمس گردید که منصب امارت که
ببکتوزون مفوض داشته اند بدستور سابق و قرار معهود باو مسلم دارند ابو الحارث منصور
در جواب سیف الدوله محمود فرمود که بکتوزون ملازم قدیم و بی حدوث خیانت و جنایت
عزل او از روی مروت دور است و از ره رسم حق شناسی مهجور چنانچه محمود خواهد ممالک
هراة و بلخ و ترمد را باو مفوض فرمایم چون این پیغام بمحمود رسید با خود اندیشید که حساد و اضداد
منصور را بر این داشته اند که دست رد بر سینه ملتمس من نهند پس ابو الحسن حمولی را با هدایا
بسیار ببخارا فرستاد و بمنصور پیغام داد که توقع از لطایف شیم و عواطف کرم خداوندی اینست
که بنده را از نظر قبول خویش که حصول آمال و ظهور اقبال بر آن مترتب است محروم نسازند و سفینه
حقوق مرا که بخدمت آل سامان است بعواصف بیوفائی در گرداب بی التفاتی نیندازند از
آنجا که دولت آل سامان را هنگام بی سامانی رسیده بود ملتمس سلطان محمود مقبول خاطر منصور
نیفتاد سلطان محمود چون دید که جماعتی که کارفرمای دولت و مدبر آن حضرتند نظر بصلاح
حال خویش دارند نه بر انتظام مهام ولی نعمت خود لاجرم روی به نیشابور آورد بکتوزون مرکز را
خالی ساخت و لوای فرار برافراخت و صورت واقعه را معروض ابو الحارث منصور نمود منصور
نیز لشکرهای خود را جمع کرد تا سرخس باقدام مراکب پیمود و سیف الدوله محمود اگرچه میدانست
که منصور را تاب مقاومت او نیست لیکن از کفران نعمت آل سامان اندیشید و از نیشابور
عزیمت مرو کرد تا هدف تیر ملامت و سرزنش خلایق نگردد و بوقتی دیگر از تحیف فایق و بدکاری
روش کار خویش بپردازد آورده اند که چون بکتوزون از محاربه محمود روگردان شد و بملازمت
ابو منصور پیوست آنچه مقصود او بود از عواطف خسروانه نیافته برسید از منصور برنجید و

و با فایق طرح دوستی لازم دید و در عزل و خلع منصور او را با خود موافق ساخته جهان بینش را میل کشیدند
و بعد از آن عبد الملک بن نوح را بر سریر سروری نشانیدند مدت سلطنتش یکسال و هفت ماه بود و در زمن
ابو الحسن حمولی **ذکر حکومت عبد الملک بن امیر نوح سامانی و گذارش احوال او**
چون عبد الملک را کوکب اقبال بنهانه دولت آرایش یافت سیف الدوله محمود رسولی ببخارا فرستاد و
آن دو مدبر را که باعث کورشدن ابو الحارث منصور گردیده بودند ملامت بسیار کرد فایق و بکتوزون
طریق تملق پیش گرفته از جانب عبد الملک مزید اقطاع و درجه منصب سلطان محمود وعده دادند
و اسب و خلعت بجهت وی فرستادند سلطان محمود فریب آن دو مکار مرو را ناخن زده عزیمت
مرو رود کرد در آن اوان عز پیغام اقامت عبد الملک بود نمود که رشته انصرف گفت و شنید نماید بکتوزون
و فایق از اراده سلطان محمود مخوف و مضطرب گردیده با حشمتی مرکب محمودی را استقبال
و در نواحی مرو برافراختند رایت جدال و برافروختند آتش قتال گشته بعد از کوشش و کشش فرار
شامت کفران نعمت شامل احوال آن دو بدسگال گشته نسیم ظفر بر پرچم رایت سیف الدوله محمود
در شنسم آمد و گل آمالش در گلبن حصول شمیم آغاز کرد عبد الملک و فایق متوجه بخارا و بکتوزون
روانه خراسان شد در ورود عبد الملک ببخارا فایق را در و فرزند کانی ببر رسید و ایلک خان
از کاشغر رو ببخارا نهاد و رسولی نزد عبد الملک فرستاده پیغام داد که من بمدد تو آمده ام تا سزای حقوق
ناشناسان را و هم عبد الملک و ارکان دولتش او را در آن قول صادق دانسته وی را استقبال کردند ایلک
خان بمجرد ملاقات همگی را گرفته مقید ساخت عبد الملک چون از واقعه مخبر گردید در زاویه
اختفا قرار گرفت ایلک خان در روز سه شنبه دهم ذی قعدة الحرام سال سیصد و هشتاد و نه
ببخارا درآمد و جاسوسان تعیین نمود عبد الملک را پیدا نموده بمجلس درآوردند پس امر کرد تا بند بر
دست و پایش نهاده مصحوب او شکند بردند و در آنجا نقش وجودش را بکزلک هلاکت از صفحه دهر
ستردند و منتصر بن امیر نوح که ایمنی در دولت مختفی بود چون ایلک خان را غافل یافت خود
را به چادر کنیزی برسر خود کشیده و از بخارا رو بماوراء النهر نهاد و چندی در آن ولایت گرد
فرو میشود عاقبت از ایلک خان منهزم شده خود را بیابان اعراب رسانید بیرون بجلب پیچ او دید
که در آن حدود منزل داشتند انداخت ماه رونا محکه از جانب سیف الدوله در آن طایفه حاکم بود
در سال سیصد و نود و پنج بقتل آن شاهزاده اقدام و کاخ دولت آل سامان را قرین انهدام ساخت
چون سلطان محمود را بر آن قضیه اطلاع افتاد بکین خواهی برخواست و ماه رو را جامه برسر چوب
کشید از آل سامان ده تن قدم بر تخت سلطنت نهادند و زمان دولت ایشان یکصد و بیست و شش
سال کشید بعد از آن ایلک خان با ستعمال سیف و سنان بلاد ماوراء النهر را متصرف
شد و ملک خراسان بسیف الدوله محمود قرار گرفت **بیان حکومت قابوس بن وشمگیر ملقب**
بشمس المعالی که معاصر آل سامان بوده چون در ضمن قضایای آل سامان ذکر وشمگیر و قابوس

نکرده و قرب و کمال بیان گشت و ایشان از جمله کریم النفس و فاضل هنرپرور بوده اند بلکه بعضی از بوزرجمهر
ابنا و آبا پادشاه شمرده اند چنانچه در روضة الصفا مسطور است مناسب چنان نمود که شمه از حالات
آن طایفه و ابتدا و انتهای آل سامان در سلک بیان کشید گویند وشمگیر و قابوس و اولاد
کرام ایشان با وجود حضرت سلطانی که بر تخت سلطانی رسیدند و هیچکس از کبار امرای خراسان و
معارف آل سامان نماند که از جریده طبع سخا و ایشان خطوط خط احسان و انعام برنخوانده و
کسی سلام بر ایشان نکرد که از خزاین هم زر و گوهر بر فرقش نفشاندند اول این سلسله جلیله
وشمگیر است و در شهور سنه صاحب مسند دولت گشت میان وی و رکن الدوله حسن بویه چند
مرتبه محاربه روی نمود و در اکثر معارک وشمگیر غالب و او مغلوب بود بسبب مخالفت حکام
مازندران خصوصا حسن بن فیروزان که برادر ماکان بن کاکی بود از ری بجرجان رفت و
چند سال میان او و حسن فیروزان آتش حرب فروزان بود تا اینکه حسن غالب شد و وشمگیر
از جرجان بنیشابور رفت و از آنجا خود را به بخارا رسانید با امیر نوح سامانی ملاقات کرد و
امیر نوح مقدم او را گرامی داشته بمدد لشکرش مدد فرموده بجرجانش فرستاد تا بو حسن
فیروزان فیروزی یافت اما پیوسته میان او و آل بویه غبار نزاع متصاعد بود تا در محرم سال
سیصد و پنجاه و هفت از دار فانی بسرای باقی رفت و بعد از وی پسرش **بیستون** متصدی
امر حکومت گشت او نیز در سال سیصد و شصت و پنج عالم سپنج بدرود کرد پس از وی برادرش
شمس المعالی قابوس بر سریر فرمان روائی ملک موروث جلوس و از وفور عاطفتش ابواب
مرحمت بافاضل و ادانی واصل و از ظهور معدلتش میانه امن و امان اقاصی و ادانی عباد را حاصل
گشت چنانچه در سال چهارم حکومت او فخر الدوله دیلمی از برادر خود عضد الدوله و مؤید الدوله
منهزم و با او متوسل جست با آنکه سالها میان ایشان آتش عداوت موقد بود بدست مهمان
نوازی ابواب مساعدت بر چهره او گشود و مؤید الدوله لشکر بجرجان کشید و قابوس را از آن مملکت
بیرون کرد و آن دولتمند بنا بر همراهی فخر الدوله دست از ملک و مال برداشته بدفع در خراسان
بتربیت ملوک سامانیه خراسان شتافت که او را معاونت نموده بسریر عز و جلالش رسانند بسبب تزلزل
بخت و عوارض فتن بیرون ایشان بهدف مقصود نرسید تا اینکه بسببی از اسباب سنگ تفرقه
بیان جمعیت معاندان او افتاده بعز سلطنت باز گشت و روز بروز ماه اقبالش در چرخ علو
بالا کشید تا مملکت گیلان ضمیمه طبرستان و جرجان شد آنجا را به پسر خویش منوچهر داد در
تاریخ روضة الصفا مذکور است که قابوس بعدل و وفور عقل و محاسن شیم و کمال فضل و اجلال قدر
از ملوک عهد خود پیشی داشت و در فنون علم و ادب متبحر بود و رسایل او در اکناف عالم مشهور
است و کمال براعت و بلاغت او در تالیف کلمات فصاحت سمات معروف و مذکور و هر نقطه که
از نوک خامه بلاغت شعارش چکیدی خالی از اغراقات منشیان خالی بود بر چهره فصاحت و رونق

که از

۱۱۸

که از زبان قلم نگارنده رنجش بر صفحه رسیدی عاری از تکلفات مترسلانه نگاری بود بر ساعد عروس سرایت
و با این همه فضایل نسبت با امرا و لشکریان درشت خوی بود و سیاستی با فراط داشت کار بجائی
رسید که خلایق دل بر خلع او و استخلاص از او نهاده و منتهز فرصت بودند که دستش را از
دامن ملک کوتاه سازند تا اینکه وقتی از حوادث دوران و اندیشهای امرا و اعیان بجرجان بیرون
رفت و در بعضی از منتزهات آن حدود خیمه اقامت زدند ناگاه قصد بیرون خیمه او از در گرفتند و
دست بغارت اسباب دولت او دراز کردند خواص و مقربان بارگاه بدافعت بایستادند و ذات او را
از مضرت اهل عناد نگاه داشتند چون امرای عاصی جفا پیشه چهره مطلوب و رخسار محبوب مقصود را
در حجاب تتق دیدند آهنگ جرجان نموده شهر را مضبوط و منوچهر بن قابوس را از طبرستان طلب
داشتند چون او بجرجان رسید لشکری دید آشفته و همه از دست رفته طیفان خشم و امتناع
خدم سوی پیغام نمودند که اگر در خلع پدر با ما موافقت نمائی و سر از گشتن ما وقت عقد ارکان
سلطنت تا کشان کمر خدمت را بر میان بندیم و الا با اعیان دست مبایعت و متابعت دهیم و از طرفه
ضعف و سستی کناره گیریم منوچهر بقا عماد مرافقت و تغافل از ادای لوازم موافقت را موجب
انقراض دولت و موجب اعراض سپاه و رعیت دید با چارتی با ایشان بیعت نمود شمس المعالی قابوس
چون شمس شوکت در سر پرده فانوس قضا افسرده و کوکب دولت را از سماء اقبال محو کان قدم
برده دید با خواص و مالیات خویش راه بسطام پیش گرفت امرا و لشکریان منوچهر را برفتن بسطام
تکلیف نمودند او نیز از سر رضا و دست متوجه بسطام گشت چون بپای سریر پدر رسید زمین خدمت
بوسید و از آن حادثه فیما بین مکالمه بسیار شد بالاخره منوچهر گفت اگر رخصت دهی دمار در دفع
این عاصیان بر آرم و خویش را فدای ذات همایون سازم شمس المعالی از در شفقت پدری
گفت بعد از وفات وارث دولت من توئی اگر در حیات من متکفل مهام انام گردی گردی با تیغ
ضمیر من نشنید بس خاتم ملک و مقالید خزاین بفرزند سپرد خود بقلعه چناشک تشریف برد
عاقبت طایفه از عصاة که عاقبت خود را در فنای او میدانستند بقلعه رفتند و ساحت خاطر را
از غبار تشویش و دهشت او رفتند و گوهر وجودش را بتیغ جفا سفتند و او را در قبه
گنبد علم جرجان است مدفون ساختند و او مردی دانشمند بود و شعر هم خوب میگفت **ذکر**
حکومت منوچهر بن شمس المعالی قابوس و صادر بیان احوال او چون امیر منوچهر بر جای
پدر نشست القادر بالله عباسی منشور ایالت طبرستان و سایر بلادی که در تصرف قابوس بود
بجهت وی فرستاد و او را فلک المعالی لقب داد آن امیر خردمند با سیف الدوله محمود که در آن
هنگام والی خراسان بود ابواب دوستی و دولتخواهی گشود و هر سال تحف و هدایا بدرگاه
آن سلطان نامدار میفرستاد و با انتظام و اعتضاد آن غازی مضاعف مردی استظهار میجست و او
صبیه و نیت و صفای طویت در عطا و عنا و در تنفیذ اعمال نهی و رد سلطان محمود رسول نزد وی

نرساند که اگر در ولایت ما صادق خطبه و سکه بنام ما نمایند در آن ولایت رایج سازیم منوچهر فرمان سلطان را
اطاعت کرده بالاخره سلطان او را بدامادی و مصاهرت خود سرافراز و حکم کوشش خویش را که زهره زهرای آسمان
صباحت و بیضه بیضای فلک ملاحت بود در سلک ازدواج او کشید و آن دولتیار فارغ البال مدت
العمر در جرجان و طبرستان از مخدره سرا کامستان بهره تمام یافت و در روزگار او شیخ ابو علی عبد الله
سینا معاصر وی بود و احوالش در تلو احکام حکما نوشته آید القصه بعد از شمس المعالی قابوس دارا که
یکی از فرزندان قابوس بود و در ملازمت امیر نوح بن منصور و گاهی در خدمت سلطان محمود میگذرانید
در زمان او وفات کرد بعد از وی پسرش کالیجار قایم مقام عم و پدر گشت و با سلطان مسعود
غزنوی اظهار اطاعت مینمود در وقتی که سلطان مسعود بجرجان آمد او منهزم شده در یکی
از قلاع طبرستان متواری گشت و در آن قلعه بود تا فرمان روحش از تصرف قلعه تن دست کشید
بعد از آن امیر کیکاوس بن اسکندر بن قابوس قدم بر وساده دولت نهاده و در سال چهار صد و شصت و
دو ملک مجاز بن ابا کالیجار ترک نموده راه آخرت پیمود بعد از وی حکومت آن دیار بپسرش گیلان شاه مقرر
شده و از ملک دیلمان عجز صباح رسید مدت حکومت وشمگیر و فرزندانش یکصد و پنجاه و
یکسال بود و اسمعیل بحقایق الامور گفتار در احوال آل بویه که ایشان را دیالمه خوانند
بعضی از مورخین نسب بویه را ببهرام گور منتهی ساخته‌اند و زعم خود ایشان آن بوده که از اولاد
یزدجرد شهریارند و جامع کامل التواریخ قول اول را معتبر داشته گویند ابو شجاع بویه مردی بود
متوسط الحال سه پسر داشت اکبر علی و اوسط حسن و اصغر احمد چون ماکان بن کاکی بر طبرستان
مستولی شد پسرانش در سلک خدم او منتظم شدند تا اسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرده ماکان
بدیلمان رفت و بر آن ولایت استیلا یافت بعد از یکسال مقتول شد و مرداویج بن زیار متصدی
امر حکومت گشت و در سمتها از همدان و ری و قزوین و ابهر و زنجان و طارم را متصرف و عنان عزیمت
بسوی سایر بلاد عراق منعطف ساخت اول بهمدان پرداخت و آن شهر را قتل عام نمود چنانچه
گویند دو هزار دینار ابریشم از بند شلوار مقتولین بچنگ قاتلین افتاد و از آنجا آهنگ اصفهان
نمود و مظفر بن یاقوت که از قبل خلیفه حاکم اصفهان بود از پیش وی گریخت و بفارس نزد پدر
رفت در آن اوقات علی بن بویه از جانب مرداویج در لرستان بود با یاقوت با دو هزار سوار منهزم
او شد بعد از محاربه شکست خورده بطرف فارس فرار نمود و عماد الدوله علی بن بویه وی را
تعاقب کرده شیراز را متصرف و استیصال یاقوت شد و ملک فارس بحیطه ضبط آل
بویه در آمد و جامع حبیب السیر گوید که یاقوت بعد از انهزام از عماد الدوله به بغداد رفت و از
خلیفه مدد آورده و باز با ایشان محاربه نمود دیگر باره فرار بجانب دار السلام شد و عماد الدوله بعد از آن
فتح رسولی نزد خلیفه فرستاده و استدعا کرد که هر سال مبلغ هشتصد هزار دینار بخزانه خلیفه
فرستد خلیفه منشور ایالت فارس و عراق را بنام وی نوشت و عماد الدوله لقب نهاد برادر عماد الدوله

و برادرش معز الدوله بعد از فتح ولایت اهواز استیلا یافتند پس از چندی معز الدوله در دار السلام متوقف و
عماد الدوله بمحل ایالت مراجعت نمود گویند که چون عماد الدوله بشیراز رفت و در سرای یاقوت نزول
نمود در خزانه زر نقدی موجود نبود که مرسومات لشکر داده شود و عماد الدوله در منزل خویش متفکر خفته
بود ناگاه نظرش بر سقف خانه افتاد ماری دید که سر از سوراخ بیرون آورده و باز درون کشید
وحشت بروی مستولی گشت و از خانه بیرون آمد و امر نمود تا طاق را خراب نمایند چون تا مور بین
سقف را شکافتند سیصد هزار دینار نقد در آنجا یافتند عماد الدوله آن زر را بر لشکریان قسمت نموده از مرسوم سپاه
فارغ گشت حکایت کنند که روزی خیاطی را طلب داشت تا جامه بجهت خویش بدوزد چون خیاط بجای
رسید با نشست لفظ چون که از زبان عماد الدوله جاری گشت خیاط استنباط کرد که بجهت طلب ودایع یاقوت
بغرب از روی بیاند مضطرب گشته گفت چه مزوت جز بیست از مال یاقوت زیاده از هفده صندوق
رخت پیش من نیست عماد الدوله بخندید و رخوت را از وی بگرفت القصه عماد الدوله را از این علت
مرتفع گشت و مرداویج خواست تا لشکری بفارس برد اهل اصفهان نگذاشتند و در حمام بدست غلامان خود
کشته شد آن محل عماد الدوله متحمل شد تا اینکه در سال سیصد و سی و هفت او را مرض عارض شد
رسولی نزد رکن الدوله برادرش که در آن اوان بفتح بلاد مشغول بود فرستاده پیغام داد که مرا پسری
روزگار در زندگانی بآخر رسیده پسر بزرگ تو عضد الدوله را نزد من فرست تا مقالید فرمانروائی
بلاد سپارم رکن الدوله را سه پسر بود هر سه قابلیت سروری داشتند که هر یک بجای خویش رفتند
خاطر صدف اندیشم خواهد شد بنا بر خواهش برادر عضد الدوله را نزد عماد الدوله فرستاد
چون بنواحی شیراز رسید عماد الدوله تا کابر و اصاغر فارس هر که بود باستقبال برادر زاده امر
نمود خود نیز بعزم ملاقات از شهر بیرون آمد و عضد الدوله را بشهر برده در سرای ایالت نزول
داد و تمامت اعیان ملک را امر کرد تا سلطنت وی سلام کنند و عماد الدوله در سال سیصد و سی و
هشت عازم سرای بقا گشت گویند مردی حلیم کریم النفس بود و در دورانش رعایا با رفاه
و ثروت گذرانیدند مدت دولت و سلطنتش را شانزده سال و نیم گفته‌اند و وزیرش ابو سعید
اسمعیل بن موسی نصرانی بود عاقبت او را بمعاونت ابو العباس نامی از ملازمان خود معزول و
ابو العباس را وزیر ساخت بیان حکومت رکن الدوله حسن بن بویه چون خبر
وفات عماد الدوله برکن الدوله رسید جامه تعزیت پوشیده و از عراق عزم فارس کرده بعد از
زیارت قبر برادر و مراسم تعزیت داری و لوازم سوگواری مالی فراوان از خزانه برادر بجهت معز الدوله
برادر خود ببغداد فرستاده عضد الدوله را در فارس نهاد خود عازم عراق شد و میان او و وشمگیر
از قراریکه در طی احوال آل سامان تحریر یافت محاربات بسیار روی داد و در محرم سال سیصد و شصت و
مریض گشت مجموع اولاد خود را باصفهان طلب داشت و او را سه پسر بود عضد الدوله و فخر الدوله
و مؤید الدوله و ولایت فارس و کرمان و اهواز را تا سرحد بغداد بعضد الدوله داد و حکومت ری

وهمدان وجبال طبرستان را بفخر الدوله واصفهان بمؤید الدوله سپرد ووصیت فرمود که برادران از
فرمان عضد الدوله عدول ننمایند وخود وفات کرد گویند سی وچهار سال فرمان روا بود شانزده سال
تمام بنیابت برادر خود عماد الدوله در اصفهان وغیره ایام میگذرانید وهیجده سال بعد از عماد
الدوله متصدی امر حکومت بود مرویست که سلطانی نیکوسیرت پاکیزه طینت بوده سادات
وعلما را بغایت گرامی میداشت آورده اند که در آن سال قران پادشاهان وحکام بود وشمکیر
درهمان سال در مرو ومعز الدوله بن بویه در بغداد وحسن بن فیروزان در طبرستان وکافور
اخشیدی در مصر وقیصر در روم وابو علی بن محمد بن الیاس در کرمان وسیف الدوله محمود در
حلب وابو تغلب در شام ووفیات ایشان بتمام رسید وآن سال قران نهم بود در مثلثه آتشی
ووزیرش نخست ابو الفضل بن عماد بود چون او بمرد ابو الفتح علی پسرش بود وزیر شد بنیابت
دولت وآداب دان بود وشعر نیکو گفتی ودر بیت ودر رسائل از فضلای عصر بود در انشا وحسد
میبردند اما بسیار متکبر بود عاقبت بدست مؤید الدوله بقتل رسید ذکر حکومت معز
الدوله احمد بن بویه در مقدمه مرکذشت که چون عماد الدوله علی بن بویه بر بلاد
فارس فرمان روا شد برادر خود معز الدوله احمد بن بویه را حاکم کرمان نمود چون دولت ایشان استحکام
یافت عماد الدوله معز الدوله را بدار السلام بغداد فرستاد بمرتبه امیر الامرائی یافت معز الدوله در بغداد
بماند وعماد الدوله بر حسب عزیمت بسوی فارس براند معز الدوله در دار الخلافه بمرتبه استقلال
یافت که خلیفه را در هیچ امری دخل نبود عاقبت خلیفه را از خلافت خلع کرده ومطیع را بجای
وی منصوب نمود بعضی از ارباب تواریخ مکتفی بالله را مذهب کردند معز الدوله غالب شد وامر نمود
تا بر در مسجد جامع بغداد نوشتند که لعن الله معاویة بن ابی سفیان ولعن الله من غصب حق فاطمة
علیها السلام فدکا ومن منع ان یدفن الحسن علیه السلام عند قبر جده ومن نفی اباذر الغفاری ومن اخرج العباس
عن الشوری چون خلیفه محکوم حکم او بود نتوانست که ازان منع نماید وبدان جهت شوری عظیم در
بغداد افتاد وعوام الناس هجوم نموده بعضی از ان کلمات را محو کردند معز الدوله آن نقش را تجدید کرد
عاقبت وزیر خلیفه محمد المهلبی نام داشت بنا گذاشت که بنویسند لعن الله معاویة ویزید ولعن الله
الظالمین لآل الرسول الامین صلی الله علیه وآله اجمعین چنین کردند وآتش آن فتنه
تسکین یافت مدت مدید معز الدوله در منصب امیر الامرائی بسر برده ودر سال سیصد و[illegible]
منصب خویش به پسر خود عز الدوله داد وجان بجان آفرین تسلیم نمود ووزیر وی ابو جعفر بن علی
الصیمری بود واو در مذهب اهل سنت بود معز الدوله خواست که خلافت را از اولاد عباس باولاد
علی بن ابی طالب علیه السلام نقل کند وابن قرعه را بنام سید ابو الحسین محمد بن یحیی دیلمی زد که در
فضل وشجاعت وکرم بی نظیر بود ابو جعفر گفت که چون خلیفه علوی باشد موجب امامت
مطاوعت نماید گفت بدانچه حکم نماید اطاعت کنم گفت اگر بفرماید که نام ملک ترا بکشند کذا روشود

یکی از امرای

یکی از امرای لشکر بان چون کنی گفت با مطاوعت کنم وبهشت روم یا مخالفت نمایم طریق دوزخ پیش
گیرم القصه رای پادشاه را ازان حرکت منحرف ساخت چون او بمرد ابو محمد المهلبی که از اولاد
امرء القیس بود بوزارت رسید ودر سیصد وپنجاه ودو وفات یافت ووزارت با ابو الفضل
عباس بن حسین شیرازی منتقل شد واو مردی بود در غایت تجمل وغلامان ترک بسیار داشت آورده اند
که در فتح در بغداد معز الدوله را با همه ارکان دولت دعوت نموده ده هزار درم وپانصد هزار درم
خرج نموده بغیر بود نا بر روی دجله ریسمانها وسنگها ببستند وگل بسیار بر روی آب ریختند که روی
آب بیرون از گل پوشیده شد بعد از مدتی معز الدوله گفت یا وزیر که مرا از دعوت تو بسیار
خوش آمد ابو الفضل گفت از دولت پادشاه دعوتی دیگر سازم از این نیکوتر ونوابت خویش را
بترتیب آن امر کرد آورده اند که بعضی تماثیل از زر وسیم ساخت از فیل ووحوش وطیور و
نفایس بسیار وغلام وکنیز بسیار در آن دعوت پیشکش کرد شخصی نقل کرده که در آن دعوت
ده هزار دینار بریان شمار کردم آورده اند که ابو الفضل این دو دعوت را پیش از وزارت کرد وتوقع
موقوع این بود که بعد از ابن مهلبی وزارت بوی قرار گیرد ومعز الدوله راضی نشد او را
نیابت وزارت داد پس از چندی بوزارت رسید ذکر سلطنت عضد الدوله بن رکن الدوله
حسن بن بویه وما درات فضائل او چون عضد الدوله در سال سیصد وهشت حکم
عم خود عماد الدوله بر سر ایالت فارس نشست عز الدوله بختیار پسر معز الدوله با آنکه
پدر در اوقات وفات با او وصیت کرد که در حرمت عضد الدوله ومطاوعت او سعی نماید که او
ومهتر برادر است ودر قوم آل بویه مقدم است عز وفرماندهی از متابعت بر عمش عضد
الدوله دور ساخت وفتنه ودنیا بوده از رضا وعجوزه مناقشه ومخاصمت براند خشم عضد
الدوله چون او در مقام عناد دید وفرزانه دید لشکر سیل طبیعت مرحله حرکت بجانب بغداد
کشید بعد از محاربه بر عز الدوله ظفر یافت واو را گرفته محبوس فرمود بالاخره باشاره پدر
خود رکن الدوله از جرایم وی درگذشت ومملکت عراق عرب با وی واگذاشت ومعاودت بفارس
نمود پس از آنکه رکن الدوله را ارکان قصر دولت وکاخ زندگانی از صرصر دهر فرو ریخت دیگر
بار لشکر بجانب بغداد کشید وبر عز الدوله دست یافته از پایش در آورد واز آنجا بموصل رفت
ولشکر بحلب فرستاد چند قلعه از قلعهای آذربایجان را نیز متصرف شد وحاکم حلب بارسال
پیشکش وهدیه درگذشت ودر سال سیصد وشصت وهشت پرتو التفات بدار السلام بغداد
انداخت ومدارس ومساجد ودار الشفاها تعمیر ساخت واملاک خراب را معاف فرمود تا
آباد نمایند وانهار وقنوات بایر را دایر ساخت وجوانب که از صاحبان عرفت گرفته بودند
موقوف نمود واز بغداد الی مکه هر ساله بری بود سقیه نمود واز والی عجا ودیگر بلاد بر معلی
ونجف اشرف ومدینه طیبه نذورات ووظایف مقرر داشت وجهت جمیع فقها ومحدثان و

و متکلمان و مفسران و شعرا و ارباب کمال مرسومات معین کرد و رسم رعیت پروری و شیوه معدلت
گستری را بجائی گذاشت که هیچیک از سلاطین آن عهد را میسر نشد و اعشار آن دست نرسیدی
شعر
دادگری شرط جهانداریست ٭ دولت باقی ز کم آزاریست ٭ مملکت از عدل شود
پایدار ٭ کار تو از عدل بگیرد قرار ٭ هر که درین خانه شبی داد کرد ٭ خانه فردای خود آباد کرد
گویند که در مبدأ سلطنت او کنیزی از حرم سرای خاصش با یکی از ملازمان دربار شاهی نظری
داشت و هنگام مجال بروی گذری میکرد روزی آن شخص را هوای نخجیر در سر افتاده بجانب صحرا
شد ناگاه روباهی از برابر وی درآمد سگ خود را بر روباه افکند روباه از دم چنگ آن سگ
آهنگ فراری و سوراخی تنگ متواری گشت آن شخص آن سوراخ را بکند خانه دید مشحون
بخمره چند مملو از زر سرخ و لآلی دلپسند مستی آن مال او را هوش از سر بیرون برد و
مشتی از آنها را برگرفت و جیب و کنار را زینت گلزار داد و سنگی چند بر سوراخ نهاده آنرا محکم ب
بست و قدم بسوی پیش برگشاد و بجهت آن جاریه تحفات بسیار فرستاد و آن کنیزک در
اندیشه افتاده و با خویش گفت همانا دولتی مفت بوی اقبال نموده چه که میدانست که مال حاصل
بخزان افلاس ذبول است و درخت مرادش از هبوب نکبای نکبت بی طراوت وقتی در عالم مستی
از وی سؤال نمود آن شخص به بضاعت بی پرده از روی آن راز مخفی بر گشود کنیزک اظهار آنرا
بعضدالدوله موجب تقرب خویش دانسته پیش امیر رفت گفت شهریارا من از حرم شاهی
مرتکب جرم و گناهی شده ام که بمذهب مروت قتلم واجبست و در موقف انفعال زبانم از
بیان آن لالست و از اظهارش لسان را مجال گفتن محال اکنون اگر رأفت پادشاهانه ذاتی
خجلت زده را مژده عفو و اغماض دهد بگنجی دلالت کنم که بخرج چندین ساله وفا کند
سلطان او را ایمن ساخت کنیزک قفل از مخزن پنهان آن مطلب برداشت عضدالدوله گفت
باید که مکان او را معلوم کنی و باتفاق آن شخص بر سر گنج روی و مشتی از آن در آستین دربری
و در هنگام مستی در معبر خویش افشان نمائی تا من با اثر آن بهایم و مکان گنج بیابیم کنیزک حسب
الامر با آن شخص را ملاقات نموده گفت که ای یار جانی و سرمایه عیش کامرانی من دانسته
هر آرزوئی که در دل داشتم از تو حاصل گشته اکنون خاطرم جویای آنست که گنج خانه
خویش بمن بنمائی آن شخص قبول حصول تمنای محبوبه را انگشت بر دیده نهاده روزی را
معین نموده با یکدیگر روان شدند عضدالدوله با بعضی از محرمان از عقب بار آن ذنب
برفت آن شخص بیخبر از فتنه دلدار و غافل از بیوفائی یار باتفاق کنیزک بدرون گنج خانه
رفت و او را تماشای بلیغ فرمود چون بیرون آمد عضدالدوله را مانند بخت بد بر در دید
آه حیا سوز بکشید و بر دلش بدان رسید که مرغ روحش از قفس تن پرواز گیرد عضد
الدوله بر حیرانی و پریشانی او رحم نمود و آن کنیزک را بابت بدره زر بوی بخشید و آن زن هالا

از آنجا بیرون کشید و بدار السلطنه آورد گویند در روضه مطهره منوره حضرت امام المتقین و قائد المسلمین
و قامع المشرکین اسدالله الغالب غالب کل غالب علی بن ابیطالب علیه السلام از آن زر عمارت
نموده او را آورده اند که در ایام سلطنت بفکر افتاد که از قیصر روم و از سلطان آن مرز و بوم باج
ستاند و فرمان دهان آن ملک چنانچه سلاطین عجم را مطاوعت مینمودند او را نیز مطیع گردند
و هر سال تحف و هدایا بدرگاهش فرستند پس تاجری را بخواست و صندوقچه مقفل بوی داده
امر نمود که بطرف روم برود و با قیصر طرح آشنائی بیندازد و خود را ملبس بلباس نصاری
بسازد و از وی درخواست قطعه زمینی کند که میخواهم معبدی بجهت نصاری بنا کنم چون
در درگاه قیصر با سعی لطف بحصول پیوست و مشتی خود را در آن زمین بر جائی و صندوقی
چند را در آن پنهان سیماند و روز دیگر معماران را طلبید میگوید که بنای معبد را افکنید و در هنگام
کندن زمین صندوقچه پنهان ظاهر خواهد شد آنرا سر بسته نزد قیصر ببری از تو سؤال خواهد
نمود که با عضدالدوله آشنائی داری بگو آری پس بدانچه امر نماید معمول دار و بکارکنان
دولت حکم فرمود تا مالی بسیار از اقمشه و امتعه نزد نادره و لآلی و جواهر شاهوار بتاجر دادند و او را
بملک روم فرستادند تاجر چون بدار الملک قیصر رسید تحف ارکان و اعیان حضرت را داد
هریک را بفراخور احوال هدایا و تشریفات لایقه و بوسیله ایشان ببارگاه قیصر راه یافت
و خود را بکیش نصاری جلوه داد و جواهر نفیس و اقمشه بیعشند و چیزی که همراه برده بود
برسم پیشکش بگذرانید و منظور نظرها گشت سلطان کشور گشت و دفتر دفتر از جمله مقربان
مجلس شاهی شد تا روزی معروض داشت که در این حوالی زمینی است بایر اگر سلطان رخصت
فرماید بجهت معبد سرا آزاد را بسازم قیصر مسئول او را قبول فرمود و او در ظلمت لیل صندوقچه را
برده در آن زمین مخفی داشت روز دیگر که معماران کاخ شماخ سپهر ایوان کلاه بر ردی فلک
بتمسخر می آرا ترداده بازرگان با چندتن از بزرگان نصاری بدان زمین رفته معماران و
بنایان را امر به بنای آن عمارت نمود در حین برداشتن خاک صندوقچه پیدا شده نزد قیصر
بردند قیصر امر نمود تا سر او را بگشودند و پاره کاغذی بوسیله در او یافتند قیصر را خیال
اینکه گنج نامه است امر بخواندن نمود نوشته بود که در فلان زمان چنین شخصی موصوف
بصفات فلان از دیار مرد و فارسی پادشاه خواهد شد و نامش عضدالدوله است بطریقی
که اسکندر رومی بربع مسکون فرمان روا شد او نیز در شرق و غرب نوبت دولت و
شهریاری خواهد زد هر پادشاهی که پیش از جلوس او کمر مطاوعت بر میان بندد در هنگام
تسلط او از قهر او ایمن ماند و هرکه تغافل ورزد پیماسبا و مبتلا شود قیصر متحیر بفکر فرو رفته
با تاجر گفت در دولت عجم سیر کرده گفت آری پرسید که نام پادشاه عجم چیست و صفاتش
کدام است تاجر بر وفق صواب بیان نمود قیصر چون سخنان او را با شرح کاغذ مطابق و

و سوا فرمود تا مرا ملتمس کردید که ترا برسالت بباید نزد آن پادشاه صاحب اقبال رفت و تحف و هدایا
مرا رساند تا جواب گشت قبول بر دیع بنا دالقیصر قیصر احمال و اوفری بصحبت معتمدی از
خود باتفاق تاجر روان فارس فرمود عضدالدوله با بنای باذرکان از وصول رسول
قیصر مطلع و لوای جلالت را از دارالملک بطرف بند امیر که بالا مرتفع ساخت چون رسول
قیصر وارد اردوی سلطان شد عضدالدوله بمجلس شاهانه درکنار بند ترتیب داده بود
رسول را اذن دخول بمجلس خلد شمول داد در اثنای صحبت وزغان بنا بر عادت طبع فریاد
کردن گرفتند عضدالدوله بیکی از ملازمان حضور گفت که با وزغان بگو که امیر است که
امروز خاموش شوید گویند که داروی ترتیب داده بودند که چون در آب بریزند وزغان
خاموش شدند ملازمان حسب الفرموده دارو در آب ریختند و پیغام رسانیدند وزغان
دردم دم درکشیدند رسول قیصر از آن امر متحیر گشت و پس از آن رخصت حاصل و روانه روم
شد و بعرض قیصر رسانید که من این پادشاه را چون سلیمان دیدم و بجا بودن تا ددریا
نافذ الفرمان بصورت قیصر هر سال مبلغی مال برسم تحفه بدربار عضدالدوله میفرستاد
گویند که با آن همه نیکویی که سرشته طینت پاکش بود در آخر ایام دولت سه بدعت در
جهان بگذاشت و بگذشت اول در رسامات چیزی افزود دوم در بیع دواب مال قرار داد سیم
که بدیوان رسانند و عمل برف را سرکار خود مقرر داشت چنانچه مباشرین تعیین نمود *
که بکوه رفته برف میآوردند و بفقاعیان مطرح میدادند و وجه میگرفتند چون بمدت
چهل و هفت سال از مدت حکمرانیش سپری شد از دولت دنیا سیری جست و در سال
سیصد و هفتاد و دو بمرض صرع درگذشت روایت است که الطایع بالله خلیفه در مجلس عزای
او حاضر شد و شرایط تعزیت بجای آورد و از وی پنج پسر ماند صمصام الدوله و بهاء الدوله
و شرف الدوله شیرذیل و ابوالحسین احمد و ابوطاهر فیروز و بعد از وی صمصام الدوله
متکی چهار بالش جلالت شد گویند زبده آل بویه عضدالدوله بود و بناهای خیر بسیار
نهاد و بند امیر که بالا از جمله ابنیه اوست رحمة الله علیه و وزیر وی نخست ابوالقاسم مطهر بن
عبدالله بود عاقبت او را بشیخی بطایح فرستاد چون حصول مقصود دست طول التجا سید از بیم
عضدالدوله شرایین خود را در خلوت با قلمتراش قطع نمود چندان خون از وی رفته برد
بعد از وی عضدالدوله زمام وزارت را بابومنصور نصر بن هارون نصرانی شیرازی سپرد
عاقبت شرف الدوله او را بکشت **ذکر حکومت مؤید الدوله بن رکن الدوله حسن
و فخرالدوله برادرش** در سبق صورت گذارش یافت که رکن الدوله در زمان حیات خویش ملک را
بفرزندان خود عضدالدوله و مؤیدالدوله و فخرالدوله قسمت نموده و بر ولدان دیگر بنابر
عضدالدوله وصیت فرمود تا رکن الدوله را عهد لیت و ان بر شا خاطر من نفس سرابود برادران

برادران دست تعرض بملک یکدیگر دراز نکنند و با ساز منافقت دمساز نشوند چون رکن الدوله را
طایر جان از قفس تن دوری گزید مؤید الدوله بشیوه پدر سلوک و کوچکی را شیمه خویش ساخت و حسب
الوصیت پدر بکار ملک پرداخت و سر عجمی روانه فارس و بعضدالدوله پیغام فرستاد که اختیار
ملک و مال مفوض برای آن کعبه آمال است بدانچه فرمان دهد مطاوعت این سعی عضدالدوله را
پسند خاطر افتاده بفتاح وداد ابواب اتحاد بر چهره برادر بگشاد و لیکن فخرالدوله برادر او وصیت
پدر را حسابی برنگرفت عضدالدوله از وی برنجید و گوشمال او را مصمم شد و مؤیدالدوله را
امر نمود تا بال تعرض بر بیضه ملک و مال او بگستراند و بساطی که در ساحت مخالفت چیده
برچیند مؤیدالدوله مطابق فرمان بر برادر دار و بمان نیست و لشکر بر دفع ماده عصیان او
برکشید فخرالدوله مطارحت و مطاردت را مجال نیافت لاعلاج بجانب جرجان شتافت
و از آنجا متوجه خراسان شد و از نوح بن منصور سامانی استمداد جست از قراری که سابق در
ضمن احوال آل سامان ذکر رفت با مؤیدالدوله محاربه نموده مجددا شکست خورد و ملک را
بی تنازع منازع بمؤیدالدوله سپرد مؤیدالدوله مدتی بکام دل حکومت نمود تا در سال
سیصد و هفتاد و سه وفات یافت ارکان دولت و اعیان ملک در تعیین ملک با یکدیگر شوری
کردند صاحب بن عباد که وزیر پادشاه بود و صاحب رای و مشیری پاکیزه طینت ملک آرای
بود عرض نمود که فخرالدوله مهتر ملوک دیلم است و این بلاد نیز سابق بوی متعلق بوده صلاح
آنست که او را از خراسان طلب داریم و ملک را بدو سپاریم آن رای را مرهبان قرار گرفته سرعی
پیش او فرستاده قدوم او را مستدعی شدند فخرالدوله در رمضان سال مذکور وارد ری
ملک موروث بی منت غیری بوی مسلم شد و صاحب بن عباد را بر مسند وزارت نشاندند
صمصام الدوله منشور بخلعت و ایالت از بغداد بجهت او فرستاد ابوالحسین بن عضدالدوله
که در اهواز بود سکه و خطبه بنام فخرالدوله نمود شرف الدوله بن عضدالدوله را که در
فارس حالی سر بر فراهم بود از آن حرکت غیرتش بیامد جیوش دریا جوش فارس را بر اهواز
کشید و ابوالحسن از برادر منهزم و بفخرالدوله پیوست هم او را امداد نموده باصفهانش فرستاد
و در سال سیصد و هفتاد و هفت صاحب بن عباد از جانب فخرالدوله بضبط طبرستان
مامور و بحسن تدبیر قلاع بسیاری از آن ملک را بحیطه تسخیر درآورد و از آنجا بجرجان رفت
و از خراج آن ملک چند تنگه زر سکه زده هر یک بوزن هزار مثقال طلای احمر بود که بر
یکجانب آنها این بیت مشتمل افتادی از بعث احتیاطی بپا نکشتی و هر یک دو یک آن ز هفت
نقش نمود که یک بیت آن اینست **شعر** واحمر یحکی الشمس شکلا وصورة * فاوصافها
مشتق من صفاتها * و بر یک روی سورة اخلاص و نام فخرالدوله و اسم شهر جرجان منتقش کرده
گویند که چون صاحب بن عباد بیمار شد بعیادت وی رفت صاحب دو سه کلمه که فحوای آن در

ونور مصباح هدایت وکیمیای نقد سعادت بود بر سبیل وصیت اورا فرمود که من در این مدت بقدر
وسع وتوان در رواج دولت این خاندان کوشیدم واز مراسم حصول نیکنامی این دودمان طرفة
العین دریغ نپوشیدم اکنون محل ارتحال است اگر سلطان بر سبیل ما بنی علیه هرآینه
آن روزگار فرخنده آثار همایون راجع ومنتهی از آن شرکت نخواهد بود واگر خلاف آن واقع
شود بر خلایق چنین معلوم شود که نضارت وحضارت ملک از نتیجه مساعی حسن سلوک
ورفتار من بوده وقواعد پسندیده وقوانین حسنه که در دولت حادث می شود باعث من
آن صوب خللها در ملک راه یابد این بگفت ونقد جوهر بقا بقابض ارواح سپرد چون نعش اورا
بمصلی بردند از غایت علو شأن کار او در میان دیالمه بود جمیع ارکان واعیان سلسله در پیش
جنازه او حاضر بودند سر برهنه تابوت اورا بجهة تعظیم در سقف خانه آویختند بعد از مدتی
نقل باصفهان نموده در مقبره دروازه طوقچی مدفون ساختند مدت وزارتش هیجده سال
بود ووفاتش در سال سیصد وهشتاد وپنج اتفاق افتاد ودر اصفهان بعد از شنیدن کار بخانه او
وکشیدند باقی اموال اورا بدین گونه قیاس توان کرد چون خزانه اورا فخر الدوله ضبط نمود سه
هزار ثوب جامه بریده وختم یافتند ذکر حکومت شرزیل بن عضد الدوله ملقب
بشرف الدوله وطرفی از احوال او شرف الدوله ابو الفوارس شرزیل بن عضد الدوله در اوقات وفات
پدر حاکم کرمان بود بعد از ارتحال عضد الدوله لشکری بفارس برده بر آن ملک مستولی شد
مخالفت برادر خود صمصام الدوله را که در بغداد امیر الامرا بود آشکارا نمود خطبه وسکه را
خود فرمود صمصام الدوله ابو الحسن حاجب را با سپاهی که سپاهی آن برنشسته بجلو زدن نامزد
حرب وی کرد ودر آن محاربه بغدادیان را شکست رسید صمصام الدوله چون چنان دید
وسایط برانگیخته با برادر صلح نمود مقرر برآنکه شرف الدوله در عراق امیر الامرا بوده خطبا نام
اورا بر نام صمصام الدوله مقدم دارند بعد از این مصالحه شرف الدوله چون اعیان عراق
عرب را با خود موافق دید از صلح پشیمان گشته با سپاهی آراسته عازم دار السلطنه شد صمصام
الدوله برادر را استقبال نموده از در ضراعت وفروتنی درآمد اما شرف الدوله اورا گرفت
وبر بغداد استیلا یافت ودر سال سیصد وهفتاد ونه بجانب ملک آخرت شتافت وزیر
او ابو القاسم حسین بن علی المغربی بود وتولدش در مصر اتفاق افتاده بود چه پدرش ملازم سیف
الدوله حمدان بود عاقبت بواسطه دوستی علویان مصر از آنجا گریخته ببغداد آمده
بوزارت شرف الدوله رسید ودر مذهب حق اثنی عشری غلو داشت ویک لحظه زبانش
از طعن خلفای ثلثه فارغ نبود عاقبت مجموع قصایدش که در مدح ائمه گفته بود بدست
قادر بخلیفه بغداد افتاد در وقتیکه شرف الدوله در واسط بود بخلیفه قضیه را بشرف الدوله
نوشت یکی از دوستان مغربی اورا پیشتر خبر کرده عزم گریختن کرد وروی به شام نهاد وقضا

در راه برد وباعلامتش وصیت کرد که اورا در مشهد حضرت امیر المؤمنین وامام المتقین علی بن ابی طالب
علیه افضل الصلوات واکمل التحیات مدفون سازند ذکر حکومت صمصام الدوله بن عضد
الدوله وطرفی از احوال او صمصام الدوله بن عضد الدوله بعد از پدر در بغداد بسلطنت
امیر الامرائی شد وابو الحسین احمد وابو طاهر فیروزان شاه برادران خودرا بجانب فارس روانه
ساخت که متمکن شوند تا شرف الدوله از کرمان آمده بفارس استیلا یابد مأمورین وقتی بسرحد
فارس رسیدند که شرف الدوله بسابقت جسته بر شیراز مستولی گشته بود عاقبت چنانچه
ذکر یافته بود شرف الدوله بعد از دو فتنه اورا بگرفت وبقلعه از قلاع فارس فرستاد
پس از آن محمد الدین فراش شیرازی را امر فرمود که دو فتنه اورا میل کشد محمد الدین بمقصود
مقصود رسیده بود که خبر وفات شرف الدوله انتشار یافت صمصام الدوله از حبس بیرون
آمده مسند حکمرانی بهاء الدوله بن شرف الدوله که بعد از پدر در بغداد امیر الامرائی بود
با سپاهی انبوه ولشکری فلک شکوه متوجه فارس گشت بعد از محاربات متواتر ومتوالی
فیما بین ایشان قضیه بصلاح انجامید بلاد فارس بصمصام الدوله وامیر الامرائی بغداد وعراق
عرب وخوزستان ببهاء الدوله قرار یافت بعد از این واقعه پسران عز الدوله بختیار
بن معز الدوله احمد بن بویه که بفرمان عضد الدوله در قلعه از قلاع فارس محبوس بودند نجات
یافته بعضی از اعیان دیالمه را با خود یار ساخته بمخالفت صمصام الدوله کاربست وعنان
بکرانه سر کشیده بسوی ملک فارس بکشاد صمصام الدوله ابو علی بن استاد هرمز را بحرب ایشان نامزد
کرد ابو علی اورا بجنگ آورده نزد صمصام الدوله فرستاد ودیگر باره فیما بین صمصام الدوله
وبهاء الدوله شمشیر خلاف عهد ونقض میثاق کشیده صمصام الدوله ابو علی بن استاد هرمز را
با لشکری انبوه بمحاربه فرستاد وچند دفعه فیما بین محاربات عظیم واقع شد ودر همه ابو علی
غالب بود وبهاء الدوله مغلوب ودر اثنای آن احوال بعضی از امرای دیالمه که از صمصام الدوله
مأیوس بودند اتفاق نموده اولاد عز الدوله را که در حبس بودند بیرون آوردند وابو
نصر را امیر کردند صمصام الدوله خواست که در قلعه شیراز متحصن شود تا رسیدن ابو علی خودرا
نگاه دارد کوتوال مانع او گشت ناچار علاج از شیراز فرار نمود ودر دو فرسنگی شهر طاهر نام
ضابط دودمان اورا با دویست کس از همراهانش گرفته نزد ابو نصر برد ابو نصر اورا بتیغ خونریز
خواهر برادران بکشت مدت حکومت او در فارس نه سال وهشت ماه گفته اند گویند امیری
کریم النفس بوده واستاد اعلم ابو عبد الله حسین بن احمد بن سعدان شیرازی وزیر وی بود چون
تکبر بسیار داشت کارها انتظام نیافت دوازده خروج کرد گفتند او را با خارجی
مراوده است صمصام الدوله امر بقتلش نمود ذکر حکومت بهاء الدوله بن عضد الدوله
چون بهاء الدوله بعد از برادر خویش شرف الدوله در بغداد بامر خلافت امارت نهاد

طایع عباسی را از خلافت خلع کرد القادر بالله را بجای وی منصوب ساخت و از قراری که صورت
نگارش یافت با ابوعلی بجای دیگر مشغول بود که خبر قتل صمصام الدوله رسید رسولی نزد وی
فرستاد که تا امروز بجهت صمصام الدوله با تو محاربه داشتیم اکنون صمصام بصمصام انتقام
کشته گشت صواب آنست که از گذشته بگذری و نزد من آئی و بطریق سابق زمام اختیار
لشکریان مرا بدست گیری مقارن آن حال نوشته بنزد او ابونصر بوی رسید که طریق خدمت
من سپار و در رتق و فتق مهام فارس را کفیل خویش دان آنگاه ابوعلی دو نفر از پسران بختیار را
مقتول ساخته بود مطاوعت ابونصر بقبول لقا او طریقه یافت همان نامه را نزد بهاء الدوله
فرستاد و خود از عقب روی ببغداد نهاد بهاء الدوله او را بعد از ابوعلی استقلال تمام عزیمت
عازم فارس شد ابونصر فرار لشکریان نمود و مملکت فارس متصرف بهاء الدوله درآمد و همان
سال بمرض صرع درگذشت و وصیت نمود تا نعش او را بمشهد مقدس امام المشارق والمغارب
حضرت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و سلامه برده مدفون ساختند مدت حکمرانیش
بیست و چهار سال بود در سال چهارصد و سه وفات یافت ابوالقاسم سعد بن حسن اصرزی
وزیر وی بود **ذکر حکومت مجدالدوله بن فخرالدوله** بعد از وفات فخرالدوله
ارکان دولت و مقربان حضرت پسرش مجدالدوله را که در سن طفولیت بود بر تخت
حکمرانیش نشاندند و خطبه فرماندهی بنام وی خواندند مادرش سیده که زنی بغایت عاقله
بود در مهمات ملکی مدخل نمود و از بیم و سیاستش احدی را در امور کلی و جزوی یارای
شروع بنا راستی کردن چون پسر بسرحد بلوغ و از مرتبه طفولیت بدرجه رجولیت
رسید با مادر بنای مخالفت نهاد آن عفیفه در قلعه طبرک متحصن گشت ابوعلی که در آن
اوان معتمد علیه سلطنت و ابراز امراء دولت بود همه کلان کاشته فرار نماید آن شیرزن
در جوف لیل از قلعه بیرون آمده راه خوزستان پیش گرفت حاکم آن دیار بدر بن حسنویه
او را استقبال نموده زمین خدمت بوسید از تواضع و مهمانداری نکته مهمل نگذاشت و
لشکری فراهم آورده او را و لشکر عراق ساخت در ری فیمابین پسر و مادر محاربه واقع شد
عاقبت مجدالدوله و ابوعلی وزیرش را بگرفت و بر مسند حکومت تکیه زد و در پس پرده حل
و عقد مهمات و جواب و سؤال رسولان میپرداخت و با رعایا سلوک پسندیده سلوک
میداشت تا آنکه سلطان محمود غزنوی رسولی نزد او فرستاد که سکه و خطبه را بنام ما
موشح گردان والا حرب آماده باش سیده در جواب سلطان نوشت که تا شوهرم زنده بود
پیوسته باین اندیشه بودم که اگر سلطان این حکم را کند چه باید کرد اما اکنون خاطرم از آن
دغدغه فراغت دارم که میدانم که سلطان پادشاهی است عاقل و میداند که فتح و ظفر بسته
بتأیید خداوند دادگر است اگر سلطان در حرب بر من غالب آید میگویند زنی را مغلوب کرده خواهد بود

و اگر از من

و اگر از من منهزم شود تا قیام قیامت رقم این عار بر جریده احوال او ثبت خواهد بود تا ماند چون پیام
آن نیک نام بسلطان رسید از آن محاصره درگذشت بالاخره آن سیده چون دید که پسر از
عهده امر سلطنت بیرون نمیتواند آمد ملک را بوی سپرده خود باندک فاصله از دست
ساقی زمانه شربت ناگوار مرگ را نوشید سلطان محمود بعد از وفات سیده چنگ جلادت
باستخلاص ملک عراق تیز ساخت و ناحیه ری و مازندران رایت مرحلیمان برافراخت چون ساحت
دلگشای مازندران جولانگاه لشکران صبارفتار آن سلطان سعادتمند یار شد منوچهر بن
قابوس بپای بوسش سمت تشرف جست مجدالدوله نیز نامه بسلطان مرقوم نمود که مرا در
اطاعت و انقیاد سلطان سخن نیست اما امرای دیلم در این معامله با من همداستان نمیشوند سلطان
حاجب خود را با لشکری پیل توان شیر دل بجانب ری مأمور فرمود که در ظاهر اظهار
معاونت مجدالدوله نماید و در باطن قاصد اخذ و نهب او باشد چون سپهسالار بملک ری رسید
مجدالدوله از لشکریان خود کناره گرفته پیش حاجب آمد در دام قید و حبس افتاد چون خبر
بسلطان محمود بردند بطریق استعجال سوار شده بسوی ری نهضت حاجب مجدالدوله را بپای
سریر اعلی حاضر ساخت از وی پرسید که تاریخ ملوک فرس را خوانده گفت آری گفت در صحیح داستانها
از آن دیده که دو پادشاه در یک ملک جمع شده باشد گفت نه سلطان گفت پس چرا علم سرکشی
برافراختی و زمام اختیار خود را بدست دیگران دادی امر فرمود تا او را با متعلقانش بغزنین
برده محبوس ساختند گویند که از خزانه او هزار هزار دینار نقد و پانصد هزار دینار جواهر نفیس
هزار ثوب جامهای نفیس و مبالغ کلی طلا آلات و نقره آلات واصل سرکار سلطان شد و پسر
خود سلطان مسعود را در ری و ولایت تابعه مجدالدوله والی و کفایت لوای معاودت
بسوی غزنین برافراخت والله اعلم **ذکر حکومت سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد
الدوله بن بویه** چون بهاء الدوله در دار جهان جان بقابض ارواح سپرد امرای دیالمه سلطان
الدوله پسر او را بحکومت برداشتند و وی توجه بسوی شیراز فرموده از طرف [illegible] سلطان
الدوله مسعود و دبیران خود و برادر خود جلال الدوله را بصره و برادر دیگر خویش ابوالفوارس را
بکرمان فرستاد ابوالفوارس باغوای بعضی نافرمانان بفرض عصیان و نافرمانی برادر نشسته عازم
فارس شد چون در آن هنگام سلطان الدوله در دارالسلام بغداد بود دیار و مملکت فارس
مشغول شد سلطان الدوله بمجرد استماع این اخبار با سپاهی نامحصور بر سر وی تاخت و شکست تفرقه
در میان لشکرش انداخت ابوالفوارس بناچار پناه بدولت سلطان محمود برد سلطان
در مجمع خود او را بر جمیع پادشاهزادگان تفوق و تقدم داد و دارای بن قابوس بن وشمگیر
از آن حرکت برنجید و بسلطان عرض داشت که آبای او آبای مرا خدمتکار و کارکنان بوده‌اند
امروز سزاوار نیست که بر من تقدم جوید سلطان گفت که آبای او ملک را بقهر شمشیر تسخیر

نموده اند وغرض سلطان از آن سخن تعریف خویش بوده زیرا که خود مملوک بود عاقبت مالک
رقاب ملوک گشت القصه بی توالتفات بر احوال ابوالفوارس ننداخت وابو سعید طائی را به
لشکری جرار همراه وی ساخت که دفتر ملک فارس را انتزاع نماید چون در حین وصول ابوالفوارس
بحدود فارس سلطان الدوله در بغداد بود ملک فارس با سهل وجهی بتصرف ابوالفوارس
درآمد عاقبت ابو سعید از وی رنجیده خاطر بغزنین رجعت نمود وازو شکایات بسیار بسلطان
محمود اظهار نمود سلطان الدوله چون از ان معاودت ابو سعید مخبر گردید بی تامل از بغداد
عازم شیراز شد ابوالفوارس تاب مقاومت نیاورده چون روی توجه بخراسان نداشت متوجه
همدان شد بالاخره با سلطان الدوله صلح کرده کرمان بوی قرار یافت و در سال چهارصد و
پانزده اکثری از اعیان ملک دوران سلطان الدوله برتافته میل بجانب ابو علی حسن بن بهاء الدوله
که بمشرف الدوله اشتهار داشت نمودند زیرا که در خدمت سلطان الدوله بودند چون چنان
دیدند احوال از امارت نموده منهج بحساب داپیمودن گرفتند وزیرش ابن سهلان بود خدمتش
در سلک ونده دیلم منسلک بودند بنابت تز وبر داداشت ذکر حکومت ابو علی حسن بن
بهاء الدوله ملقب بمشرف الدوله در ابتداء سال چهارصد و دوازده در دار السلام بغداد نام
سلطان الدوله را از خطبه انداختند وبنام مشرف الدوله آرایش دادند در آن اثنا بعضی از دیالمه
که کوچ وخانوار در اهواز بود هوای ملاقات عیال واطفال در سر افتاده از مشرف الدوله
استدعای مرخص کردند مشرف الدوله مسئول ایشان را قبول و وزیر خویش ابو غالب را همراه کرد
که ایشان را بمقصد رسانید چنانکه برده آورد و دیالمه چون باهواز رسیدند ابو غالب را فالسنه
دوان قهر ساخته بجانب بحر بر دیش گریختند سلطان الدوله را از آن واقعه جان در تن
باز آمده در دم پسر خود ابوکالیجار را باهواز وضبط آن حدود فرستاد وبالاخره در سال چهار
صد وسیزده فیمابین سلطان الدوله ومشرف الدوله مصالحه واقع شد مقرر بر اینکه عراق
عرب بمشرف الدوله وفارس وکرمان بسلطان الدوله اختصاص داشته باشد و در سال چهارصد
پانزده سلطان الدوله در شیراز وفات یافت پسرش ابوکالیجار در اهواز بود فیمابین اعیان
دولت در باب تعیین سلطان خلاف پدید گشت ابن مکرم مصری بطلب ابوکالیجار فرستاد
وکان مکتوبی بکرمان ابلاغ داابوالفوارس را دعوت نمودند ابوالفوارس در دو روز بشیراز رسید
سفت جبت وابن مکرم را بگرفت ابوکالیجار از اهواز با لشکری بنصرت ایشان متوجه فارس شیراز
شد وچون ابوالفوارس قوت مقاومت نداشت بجانب کرمان معاودت نمود ذکر
حکومت ابوکالیجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله چون ابوالفوارس بجانب
کرمان متوجه گشت ابوکالیجار بشیراز آمده بمسند حکومت فارس نشست چون چند روز بگذشت
از شیراز متوجه جان بخت بواسطه هوا اکثری از لشکریانش بیمار شده لاجرم بطرف شعب

بوان

بوان عازم گشت دیالمه که در شیراز بودند فرصت یافته پسری نزد ابوالفوارس فرستادند وپیغام
دادند که شهر خالی است چنانچه بدین صوب متوجه گردد ما شیراز را تسلیم خواهیم نمود و منهج
خدمت باقدام مصادقت خواهیم پیمود ابوالفوارس بر سمند استعجال عنان داد چون نظاهر
شیراز رسید دیالمه شهر را بتصرف دادند ابوالفوارس متوجه شعب بوان شد چون بر آن حدود
رسید صلحا در میان افتاده شیراز وکرمان را با ابوالفوارس مسلم داشتند واهواز را با بوکالیجار
چون شیراز بی منازع بتصرف ابوالفوارس درآمد وزیرش جمعی را بی پناهی کلی مصادره نمود دیالمه
از کرده خود نادم گشتند برخی قرار خود را با بوکالیجار رسانیده اورا بفارس آوردند ابوالفوارس
بعد از محاربه شکست خورده بجانب داراب جرد طریق انهزام سپرد ابوکالیجار دیگر بار شیراز
بتصرف درآورد وشیوه تلطف پیش گرفت انشاء الله تعالی در حالات مرقوم خواهد شد وزارت وی
با بو علی باکو بود عاقبت ترکان اورا بکشتند واو هرگز دخلی به نیک نداشت ذکر حکومت جلال الدوله
بن بهاء الدوله در ربیع الاول سال چهارصد وشانزده مشرف الدوله تشریف فنا در بر
کرد برادرش ابو طاهر جلال الدوله در بصره بود خطبای دار السلام نام اورا ردیف نام خلیفه
ساختند وپس از چند روزی پشیمان شدند چون نامبرده بود رسید لشکر ببغداد کشید لیکن ازها
دهر دهر مراد دشمنیده رجعت ببصره نمود بعد از آن میان ترک و دیالمه بغداد نزاع واقع وقایم
شد القادر بالله دست از خلافت باز داشت وقائم مقام وی گشت واز جهت جلال الدوله خلعت
خاص فرستاد وکار جلال الدوله رونق تازه پذیرفت و در سال چهارصد وسی وپنج
جلال الدوله بکمند بخت وپنجه فنا گرفتار گشت بعضی از امرای بغداد بجانب پسر جلال الدوله
تامل نمودند وبرخی بطرف ابو منصور که در واسط حاکم بود عاقبت صورت خیال هیچیک بر
صفحه حصول نقش نبست وابوکالیجار از فارس ببغداد آمده وبر مسند حکومت عراق عرب
نشست ودر سال چهارصد وسی والی اصفهان متابعت طغرل بیک سلجوقی را گردن نهاد ودر
سال چهارصد وسی وشش فیمابین ابوکالیجار وطغرل بیک صلح واقع شد وبا ابراهیم ینال که نامه
خود نوشت که آنچه از دیار دیالمه گرفته نگاه دارد بعد از آن مزاحم سایر بلاد ایشان نشود که بین
الدولتین اساس محبت وموالات محکم شده طغرل بیک دختر ابوکالیجار را در حباله نکاح درآورد
وبرادر زاده خود را به پسر ابوکالیجار عقد بست ودر سال چهارصد وچهل ابوکالیجار در
نواحی کرمان بدار القرار عقبی شد مدت حیاتش چهل سال وزمان حکومتش در بغداد بعد از
فوت جلال الدوله چهار سال وسه ماه کشید والله اعلم ذکر حکومت فیروزان بن ابی
کالیجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله معاصر خلافت القائم بامر الله
چون خبر وفات ابوکالیجار ببغداد رسید پسرش خسرو فیروزان بجای پدر نشست وخلیفه
اورا ملک رحیم لقب داد پس از چندی عازم شیراز گشت وبرادر خود ابو سعید را مقدم الجیش

ساخت تا برادر خود ابو منصور فولادستون را از شیراز بیرون کند ابو منصور چون از توجه برادر
مطلع گردید از روی اضطرار بدر رفته باصطخر برد چون ملک رحیم بشیراز رسید بعضی از ترکان با
دیالمه اتفاق نموده از ملک رحیم برگشتند و بفولادستون پیوستند ملک رحیم چون از لشکر
وفائی ندید مضطرب باهواز روان گردید فولادستون از عقب وی روان شد در واد زمان بهم
برخورده محاربه آغاز و ملک رحیم منهزم بجانب واسط رفته آرام گرفت فولادستون بشیراز
معاودت نمود از آنجا که دولت از دیالمه برگشته و آفتاب حکومت ایشان بغروب زوال
رسیده بود فولادستون فرار نمود تا سکه بنام طغرل بیک سلجوقی زدند و خلیفه بغداد نیز
مقرر داشت که خطبای دار السلام نام طغرلبیک را بر اسم ملک رحیم مقدم داشتند پس از آن
طغرل بیک متوجه بغداد شده و در ظاهر دار السلام نصب خیام اقامت نمود خلیفه رئیس
الرؤسا را که مقدم اعیان بغداد بود نزد طغرل بیک فرستاد که سبب آمدن او را استفسار نماید
چون رئیس طغرلبیک را ملاقات نموده از وی استفسار کرد در جواب گفت غرض از آمدن
من بدین صوب زیارت خلیفه است روز دیگر خلیفه امر کرد تا دروازه را بر وی گشودند
طغرلبیک داخل بغداد شد و خلیفه را ملاقات نمود در آن اثنا یکی از ترکمانان ببازار رفته
با بغدادیان نزاع در پیوست ترکمانان هجوم آورده بازار را با چند محل غارت نمودند دیالمه هرچند
از ملک رحیم رخصت دفع آن حادثه التماس نمودند رخصت نیافتند آخر الامر ترکمانان بقیه مخلفات
دست یافته آنچه بود بردند طغرل بیک کس نزد خلیفه فرستاده اظهار رنجش نمود
و از ملک رحیم شکوه بسیار کرد خلیفه از غایت بی عقلی ملک رحیم را با جمعی از خواص خود
نزد طغرلبیک فرستاد که از وی عذر خواهند طغرل بیک خاصان خلیفه را برهنه
نموده مرخص کرد و ملک رحیم را گرفته محبوس ساخت خلیفه نزد او فرستاد که تو در اول حال
در بلده دار الخلافه نبودی عاقبت مخالفت نمودی و با آنکه این نام بغداد را سوختی و
ترتیب آبا و اجداد مرا با بازار و محلات غارت کردی و خواص مرا برهنه کردی و ملک رحیم را
محبوس ساختی اگر از عادت ایشان و شیوه چنین است من بغداد را بگذارم و متوجه هجرت بسیار
طغرل بیک در جواب گفت که ترکمانان خود مرتکب این امر شنیع اند و سخن مرا در ترک این
اعمال قبول نمی نمایند بایستی ایشانرا بجا الحزم گذاشت بعد از آنکه چندی در آن دیار باشند
خود ترک فتنه خواهند نمود و او مرخص نمود تا ملک رحیم را با اتباعش بقلعه برده محبوس
نمودند بعد خود آهنگ دار الخلافه کرد ان شاء الله تعالی الملک المتعال شرح این احوال در ذکر
موثرات آل سلجوق مرقوم خواهد شد **ذکر خاتمه کار ملوک دیالمه** در تواریخ
مذکور است که بعد از گرفتاری ملک رحیم فولادستون را در شیراز با برادران ابو طاهر
و ابو سعید پسر ملک منازعه اتفاق افتاد عاقبت ابو سعید بغدر کشته گشت و فضلویه

حسن که سپهسالار دیالمه بود داخل تاریخ او را فضلویه خوانده اند بر فولادستون خروج کرد و او را گرفته
در قلعه از قلاع گرمسیر محبوس ساخت چندانکه در حبس برد و فضلویه در فارس بالاستقلال
حکمران شد و داود سلجوقی در آن اثنا عزیمت فارس کرد فضلویه دلبی فرار را اختیار کرده
خود را بالب ارسلان رسانده شیراز را مقاطعه نموده بدین در آن دیار بود عاقبت مخالفت آغاز
کرد اولیای دولت سلاجقه او را گرفته در قلعه اصطخر محبوس نمودند بعد از چندی خلاص یافت و تمام
باقی و ملک جاودانی شتافت و ابو علی کیخسرو که یکی از فرزندان ابو کالیجار بود بخدمت الب ارسلان
رفت سلطان نوبندجان را باقطاع او مقرر داشت و در تعظیم و تکریم او دقیقه مهمل نگذاشت ابو
علی چهل سال دیگر در ظل دولت الب ارسلان گذرانید و در سال چهارصد و هفتاد و هفت از
دار فانی بسرای جاودانی رفت و از ملوک دیالمه جز نامی نماند و از کارنامه **شعر**
منه تا توانی دل اندر جهان ٭ که ناپایدار است و نامهربان **ذکر احوال سلطنت آل
سبکتکین که ایشانرا از جمله غزنویه نیز میگویند** اهل تاریخ گفته اند که امیر سبکتکین ناصر الدین
غلامی بود ترک از ممالیک البتکین چنانچه در قضایای احوال امیر منصور بن نوح سامانی نگاشته
خامه صدق بیان گشت چون البتکین را شیشه زندگانی بسنگ فنا درهم شکست امیر نوح
جای او را به پسرش ابو اسحق داد و سبکتکین را وکیل او ساخته و فیصل مهام دارائی بوی مفوض
داشت ابو اسحق نیز در آن اوان اوائل عیش و کامرانی از شربت حیات لبریز گشت و کشت حیاتش
در داس فنا درویده شد در دودمان او کسی نمانده بود که سزاوار منصب حکومت و لایق امر
امارت باشد اعیان ملک و سران سپاه سبکتکین را بریاست برداشتند و بکار داری سریر دولت
متابعت وی کرده شدند و بنا بر قابلیت و استعداد ماده توفیق از حضرت کارم و اشاعه مراسم
دفتر حال او گشته از حد فرمانبری بمنزلت فرمان دهی و از مرکز طاعت داری باعلا درجه
شهریاری ترقی کرد و باستجماع مقام فرمانروائی قدم تفوق و تقدم بر پیش سروران دهر و خسروان
عصر نهاد و جمال الجلالش در چمن اقبال بفیضان نسیم افضال حضرت ذو الجلال ناضر بیاس
رای رزین و بکت عزم رصین اجداد و گردنکشان را کاسر گشت و در میدان مباهات
و مبادات گوی سبقت از صفدران گیتی بربود **شعر** بیار جام فلک را کشید زیر رکاب
ببست ارچه بار گرفت زیر نگین ٭ و دفتر دفتر اگر گشودهند لکه کوب قوایم اجیاد
اجناد او گشت و اغلب بلاد آن ملک در حیطه ضبط و تصرف وی در آمد چنانکه بعون الله تعالی
در این اوراق سمت گذارش خواهد یافت **شعر** هنر هر که را سرفرازی دهد ٭ [illegible]
دهد ٭ بیان آن احوال بر سبیل اجمال آنست که چون اهالی غزنین او را سروری و سالاری قبول
نمودند و بنیان خلوص طویت و قدم عقیدت بجهت متابعت وی برافراشته و جبهه ارادت
و در جنبه عبودیت با ابلاغ بندگی موسوم و لالی اخلاص و درر ولای اختصاص را بر صدر جان و

وگردن جهان منظوم ساختند آن پادشاه بزرگ همت کوچک دل نیز بزرگ و کوچک آن ولایت را
در ظل رافت وحمایت وسایه عطوفت وعنایت جای داده بصدق نیت وحسن رغبت در راه
دین کمر اجتهاد بست ودست انفروا خفافا وثقالا وجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل
الله بر تیغ زد وگوهر برکشاد هر یک از سالها از لشکر وسروران کشور را بغزا خود مرتب و
انتظامی مقرر داشت وعلم نصرت پرچم را بعزم فتح قلاع وتسخیر بقاع هند وقلع وقمع کفره
فجره آن صوب برافراشت وبآب تیغ خاک هند را از نجاست کفر بشست واکثر آن زمین را
از شر شرک وخبث بت پرستی پاک گردانید وبجای بتخانه ومعابد عبدهٔ اصنام صوامع ومساجد
بنیاد نهاد آورده اند که طغان نامی که والی خطه بست بوده وسالها بحکومت آن ولایت قیام نموده
شخصی موسوم بیایتوز بروی خروج کرد طغان تاب مقاومت نیاورده لاجرم مرکز دولت را
خالی وبکنف حمایت امیر ناصر الدین سبکتکین گریخته وازوی استمداد نموده تا ولایت خویش
از تصرف دشمن بداندیش بازگیرد وتعهد نمود که هر ساله مبلغی بخزانه سلطان رساند وهمه وقت
از لوازم اتفاق واتفاقیه خود با لشکر در ظل رایت ظفر پیکر حاضر گردد آن شاه ولایت پناه بنابر وفور
کرم اجابت دعوت وی نموده وبا لشکری بحر جوش دریا خروش عزیمت قصد بست را میان
بست چون ظاهر آن خطه مسیر رایات مضمار حشمت وجولانگاه سپاه ظفر آهنگ شد
بایتوز از شهر بیرون شتافت وچند دفعه بر یکدیگر حمله آوردند امیر ناصر الدین در خارج
اردو مشغول نظاره محاربه بود چون چنان دید مانند سیلی که از فراز میل نشیب نماید
از جای جنبید وخاشاک وار لشکر بایتوز را از پیش برداشت وچون بلای آسمانی از عقب
وی تاختند علم جلالت بر در شهر بست برافراشت طغان چون دیگر باره باستقلال بمقر
دولت قرار گرفت وزبان حقشناسی بشکر انعامات امیر ناصر الدین بگشاد اما در ادای اموال
موعود وخدمات معهود تغافل نموده روزی در شکارگاه تیغ زبان برکشیده وبرادای آن تا
آزار نمود آن مرد در جواب نالایق گفته دست بقائمه شمشیر برده بجانب امیر انداخت ودست
امیر را مجروح ساخت امیر نیز ضربتی بر وی زده ظاهر است که نوبتی دیگر کار وی را باتمام رساند که هر دو
لشکر از جا در آمده بیکدیگر ریختند ازدحام خلایق نیل مطلب امیر را مانع آمد طغان وتابعان
هر دو سر خویش در راه گریز پیش گرفتند وقلعه بست تحت تصرف امیر سبکتکین قرار
گرفت واز جمله فوایدی که در آن مملکت بامیر ناصر الدین رسید این بود که ابو الفتح بستی
دبیر با تیغ که در فن بلاغت وبراعت در زمان خود نظیر وعدیل نداشت بخدمتش عز
اختصاص یافت ومنصب دبیری بوی مفوض شد چون برای او معلوم نمود که با تیغ نکبای م
سود وی نداده ودر چه فکر است از سر رفت حاصل نموده روانه حجاز گشت بعد از
زیارت مراجعت بغزنین نموده ودر خدمت امیر ناصر الدین میبوده تا ابتدای دولت سلطان ۱۲۷

محمود سبکتکین در آن اوان بسببی از اسباب سلطان از وی رنجیده جانب ترک خدمت گفته بدیار
ترک رفت مورخان دولت غزنویان را از ابتدای فتح بست اعتبار آورده اند وزمان دولت ایشان را
یکصد وهشتاد سال شمرده اند والله یعلم بحقایق الامور

عزیمت امیر ناصر الدین سبکتکین بتسخیر قصدار

مؤلف روضة الصفا نوشته است که ولایت قصدار نزدیک مملکت
امیر ناصر الدین واقع بود ووالی آنجا بحصانت قلاع ورصانت بقاع آن ولایت قوی دل ودر شهربند
نافرمانی امیر بغایت مستقل بود امیر ناصر الدین هرچند نامه ورسول فرستاد وپیغام داد که ترک
تمرد وعناد کرده در سلک ملازمان در آید بجائی نرسید به پیغام نامه دوستانه ملک موروث
وپا از جاده مخالفت نکشید وبا سری پرمغز وجوابهای نالایم فرستاد امیر ناصر الدین چون از
فحوی کلمات رسول آن مخذول را در طریق عناد مجد ومصر دید عزم جهانگشای که قرین قضا
وهمعنان قدر بود بر توجه آن صوب جزم شد وامر فرمود تا کوس حرکت کوفتند وسپاه نصرت
قرین وحشر ظفر بنیاد بقصد قصدار در حرکت آمد بعد از وصول خیول منصور بآن حدود
بیرون قصبه وی را مرکزوار در میان گرفت وباندک کوشش حصن حصین را در تصرف در آورد و والی
آنجا را باعروس بند وزنجیر تالف داد وبعد از روزی از وفور محاسن اخلاق وکثرت محامد
اشفاق او را از بند اطلاق ومکومت آن قصبه را بوی ارزانی داشت مشروط بانکه سال بسال
منال ومال آنجا را بخزانه عامره رساند بعد از آنکه خویش را از مهمات ملکی آن ولایت فارغ
ساخت دیگر باره بتحریک علم ظفر پرچم را بعزم هندوستان بذروه عیوق برافراخت وبعضی
از ولایات که در آن بوم بتصرف بتیان بود مستخلص ساخت چون سرادق اقبال بدیار
هند زد جیپال فرمانفرمای آن ملک از وصول رایات سلطان خبر یافت در حال کسوت
مقابلت وسلاح محاربت سپاه خویش را راست کرد واسباب هیجا ومصاف لشکریان
مصاف ساختند با حشمی پلنگ خشمی بفر نمود تنور مغرور در جنود منصور ناصر
الدین مانند در موضع لمغان که سرحد بلاد اسلام وبقاع عبدهٔ اصنام بود فریقین بهم رسیده
رخ بصحرای وغا مانند دو کوه صف کشیدند ونه پیلان پیکر باد در مقدمه لشکر باز داشته
وچند روز میان هر دو فریق محاربه عظیم واقع شد واز جانبین نقد رمقها در کشش و
کوشش بودند نه این طرف را نصرت ونه آن طرف را ظفری روی داد گویند که قریب لشکرگاه
بتیان چشمه بود چون چشمه خورشید روشن هرگاه چیزی از نجاسات در وی افکندی
بادهای مخالف وزیدی وسحاب تیره آشکارا شدی وهوا برف وبرودت بهم رسانیدی
که خون در رگ واشک در دیده منجمد گردیدی امیر ناصر الدین امر کرد تا قدری قاذورات
در آن چشمه انداختند در دم سحب مظلمه پدید شد وبادهای سخت وزیدن گرفت هندیان
که پیوسته باقتضای هوای گرم بوده اند از سورت سرما شان دست از کار رفت وپا از رفتار باز ماند

جیپال لاعلاج اندر تضرع و زاری و راه ابتهال و خاکساری درآمده ملتزم گردید که هر سال مبلغی
زر بخزانه و چند سلسله پیل بدربار خسروانه رساند و امرابین در مملکت و نفاذ احکام
سلطان در آن ولایت جاری باشد امیر ناصر الدین از غایت کوچکدلی و سلیم نفسی بدان
صلح راضی گشت لیکن یمین الدوله محمود بدان صلح رضا نداده گفت از حمیت و دینداری
بعید است ما را مقصود رواج مذهب اسلام و کسر اوثان و اصنام بوده نه خزانه و مال و در
امتناع چندان اصرار ورزید که امیر ناصر الدین از فرمود که امیر جیپال را بتحصیل مرام روانه نزد
رسول آنجهان یمین الدوله شتافته بعرض جیپال رسانید جیپال چون بیچاره گشت دیگر
از سر خضوع و خشوع رسول فرستاد که جهل و تعصب اهل هند را میدانید که در وقت
شدت و اضطرار در ترک اندیشه ندارند اگر بسبب امتناع از مصالحه طمع مال است بعد ما کر از
مصالحه امید منقطع گردد هر چه داریم بر آتش نهیم و حاصلی از آن جز کف خاکستر نبینیم چون
امیر ناصر الدین عادت آنها را میدانست نیز بود تا سلطان محمود از سر انتقام و لجاج برخیزد
و در همان روز مقرر شد که جیپال هزار هزار درم و پنجاه زنجیر پیل کوه پیکر برسم فدیه ارسال
و شهر چند و قلاع بتصرف لشکر اسلام دهد و بعضی از اعیان و معارف را بوسیله گرو باردوی
سلطان گسیل نماید جیپال شروط مذکور را قبول و ودرا قبال دار رسول و چند کس از ملازمان
سرکار شاهی نگاه داشت که قلاع مقرره را تسلیم کند امیر ناصر الدین را چون از امور آن حدود
فراغت حاصل گردید بدفع رایت معاودت بغزنی دولت شد از عقب خبر رسید که جیپال
بنیان عهد را بسنگ نقض شکست و ملازمان سرکار شاهی را بند کرد مخالفت بستیزات از همان
سمند برق خیز باد رفتار آتش کردار کوه سرین گرد سم گاو دم پیل هوش برغزو تیز چنگ
خشم آهو چشم را بجانب ملک هند سبک عنان داد در بین مرحله که رسید از نهب و غارت
و قتل و اسر خود داری ننموده عرصه آن دیار را از عرصه آبادی انداخت و بتخانها و آتشکدها
را از لوث بت دین پرست خالی ساخت و مساجد و معابد بنا نهاده مراجعت بغزنین کرد جیپال
چون خانه خود را خراب دید نامها باطراف هند فرستاده استعانت و استغاثت نمود و
قریب بصد هزار سوار و پیاده آماده ساخته متوجه دیار اسلام شد امیر ناصر الدین سبکتگین را
چون بر عزیمت او اطلاع افتاد همت بدفع او بر تدارک آن حال بی توقف و مهر صف گشته سپاه خونریز
جمع و روی بسوی آن ملاعین بیکس در قمع اعدای دین حضرت خیر البشر نهاده و حکم اِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِیْنَ
یُحَارِبُوْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهُ را مطاوع و متابع گشت چون میان هر دو فریق مسافت نزدیک شد امیر
ناصر الدین بر پشته بر آمده تا دوری کار آن را ملاحظه و از کیف و کم آن قوم آگاه گردد دریای دید بی پایان
و آسمان شاهدش گردید زمین لشکر از حضرت و اورا استعانت جست و ماننده تیره که از یک شست
آموخته بند و بشتاب عقاب که آن کله نمود تیز جان از نیل بر نشیب کرده و تیغ آتش بار از نیام ۱۲۸

بر آورده و مرکب باد رفتار را چون چرخ بی قرار ساخت و از صدمه سم تکاور و ضرب تیغ سنان اژدها پیکر
پشت ماهی را ریش و دعوی ماه را بحد و ساختند صفه دان هند بر پشت پیلان الوند مانند چون رعد
کوهساری بغریدن در آمدند و از برق تیغ هندی آتش افشان آغاز و از غولناک و لولمه و ورد سنان
جان ستانی ساز نمودند بر پشت زنده پیلان بر نشسته ناوک انداز آن جنگ غزنیان افشار و هر
تنهای خاکستر جیپال کامثال السیول سوابح فیول کامثال الجبال سوابح عاقبت چون صدمات
حمله آن خسرو غازی و دم آن مایان مضاربان بازی متوالی و متواتر شد و از تند باد سطوات
مجاهدین دین مبین بحر اهلاط متلاطم گشت هندوان سیاه روزگار را تاب لطمات آن سیل
بی دینها نماند فرار بر قرار اختیار کردند غنایم بسیار و اموال بیشمار بدست مسلمانان افتاد
و معظم بلاد هند در تصرف امیر ناصر الدین در آمد و القاب همایونش در آن ملک زینت جمعه
و درم و دینار شد چون خاطر آن سلطان غازی از ضبط و نسق آن ولایت فراغت یافت و
باستدعای امیر منصور بن نوح سامانی روی بدیار خراسان آورد در سال سیصد و هشتاد و
هفت در بلده بلخ شربت تلخ فنا چشید ایام سلطنت او بیست سال بود گویند در شداید محن
و حوادث روزگار بسیار صابر بوده و در هیچ مملکه خود داری نمی نمود و در خونریزی پلنگ
آهنگ بوده و در شجاعت غضنفر جنگ بلی **شعر** عروس ملک کسی تنگ در بغل گیرد
که بوسه بر دم شمشیر آبدار زند ط آورده اند که مصاحبت او در حدوث نوایب بدان مرتبه
بود که در سفری از غزوات قحط و غلای عظیم در اردوی او پدید شد و از هر طرف کفار را نگاه
راه آمد و شد مسدود ساخته بودند بر تنبرک نزد بقه ور و مهوسیه و بود شد امیر در مطبخ خود
آنچه داشت صد و من بر لشکریان تقسیم کرد و از جنس خود حصه زیاده از یکروز نگذاشت در
همان روز حضرت باری او را یاری نموده و ابواب نصرت بر چهره اش کشود و در تواریخ نوح بن
که امیر نوح سامانی و فخر الدوله و چند ملوک دیگر در همین سال بکمند اجل گرفتار آمدند
رحمة الله علیهم اجمعین و وزیر وی ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی بود او در اوایل حال در
سلک کتاب فایق که از جمله ارکان دولت آل سامان بود منسلک و چون آفتاب اقبال آن طایفه
بسر حد افول رسید بوزارت امیر ناصر الدین سر افراز گردید **پادشاهی امیر اسمعیل بن امیر
ناصر الدین سبکتگین** بعد از وفات امیر ناصر الدین امیر اسمعیل پسر او حسب الوصیت
پدر بر سریر سروری نشست اعیان دولت و ارکان سلطنت در متابعت بستند و او
بمقالید سخا و جود ابواب خزاین پدر بر کشود و بر طبقات خدم و حشم انفاق نمود و با وجود
این همه بذل و جود لشکریان را ظروف آز و نیاز پر نشد عاقبت امیر اسمعیل از زمام طمع
آن گروه بتنگ آمد لیکن از ضعف آن حال بسیاست آن قوم قیام نمیتوانست نمود و در آن
اوان سیف الدوله محمود در نیشابور بود جالس سریر سروری بود تعزیت نامه برادر نوشت

وابو الحسین حمولی را برسالت نزد وی فرستاده پیغام داد که امیر ناصر الدین از سرای جهان سپری شد
جنان رحلت فرمود و مرا امروز در جهان گرامی تر از تو کسی نیست و از جان شیرین تر وان روشنائی
بصر عزیزتری امروز آنچه تمنای تو باشد از خزاین و ممالک هند و ستان و خراسان از تو هیچ
دریغ ندارم اما بکبر سن و وفور تجربه ایام و وقوف بر دقایق ملکداری و مقادیر حشم و حفای
حقوق خدم و مباشرت در امر خطیر دولت من از تو سزاوارترم اگر در غیبت من پدر وصیتی
کرده بسبب بعد مسافت و حفظ طریق بوده و محال مصلحت آنست که از روی تامل و تدبر تفکر
نمائی و منهج رضای پدر رعایت داری و بتقدیم قبول پیمان و دولتی که از پدر مانده بمقتضای شریعت
عزافتست کنی و غزنین را که مطلع نیر دولت و منشا تخت سلطنت است بمن گذاری تا من
ولایت بلخ را از برای تو مستخلص سازم با امارت ولایت خراسان را بتو ارزانی دارم امیر اسمعیل
چون بر مضمون کتابت و پیغام رسالت اطلاع حاصل نمود بر نصایح مشفقانه برادر گوش
هوش نگشود و رسول را بی نیل مقصود باز فرستاد و سلطان محمود بر بی خردی برادر
متاسف گشته بفکر چاره کار افتاده عاقبت خاطر را بر قلع و قمع او قرار داده مکتوبی بامیر
ابو الحارث منصور بن نوح سامانی که در بخارا بود نوشت و او را اعلام داد که بحسب عزیمت
توجه غزنین را عزم راسخ کاب فرموده ام از نیشابور به بلخ آمد و دیگر بار نامه ببرادر ارسال
کرد شاید بحسن تقریر بر شهر بند خاطرش راه تسخیر نماید فایده نبخشید لاجرم قطع رشته
مخالفت بدم تیغ حوالت رفت و متابعات بطاعنات و مطاردات منجر گشت امیر اسمعیل
در آن هنگام نواحی بلخ مضرب خیام توقف بود چون از عزیمت برادر آگاهی یافت از آنجا بغزنین
شتافت و بتهیه اسباب طرب مشغول شد چون سلطان محمود بحوالی غزنین رسید بعضی
از امرای امیر اسمعیل چهره بخت بنیل بیوفائی اندوده نامجات بسلطان محمود مرقوم داوند
از صفای طویت و خلوص عقیدت خود اعلام داد و بعزیمت غزنینش تحریص و تکلیف نمودند
سلطان محمود بنا بر پاس حق اخوت در مناقشت و مشاجرت اهمال ورزید و منظور نظرش آن
بود که شعله آن فتنه را بآب نصیحت فرو نشاند نه بتیغ و شمشیر و واثق بمساعی جمیله مرتضی
داشت لیکن مرض برادر داروی اینگونه تدبیرات روی بهبود نگذاشت بالاخره کار به
پیکار انجامید امیر اسمعیل چون امرای خود را در جنگ مهمل بلکه مخل امر خود دید روی از
مبارزت برادر گردانید و خویش را بشهر رسانید در پس دیوار مخاصمت نشست سلطان
محمود بمواثیق محمود او را بیرون آورده داخل شهر شد و مفاتیح خزاین و قلاع را از وی
گرفت و او را در ظل رافت و سایه عاطفت خویش جا داد و با لشکری جرار متوجه روی
بلخ نهاد و مآل حال او را اهل تاریخ ذکر نموده اند ایام دولتش دو سال کشید **ذکر پادشاهی**
سلطان محمود سبکتگین و صادرات احوال و واردات ایام او چون سلطان محمود

خاطر مسعود از مهام برادر در غزنین بپرداخت رایت فتح آیت بطرف بلخ و خراسان برافراشت و تا نواحی بلخ
در هیچ منزل قرار نکرد و در هیچ مرحله آرام نگرفت چون بعزم جزم عرصه خراسان را از شوایب مخالفان
مصفی گردانید و بعقود عدل و سخا گوش و گردن روزگار را زینت داد و آوازه کوس شوکت و
دارائیش در آفاق اقالیم سبعه گوشزد سلاطین روزگار گشت خلیفه بغداد القادر بالله خلعتی گران
مایه که آن زمان هیچ یک از خلفا بجهت هیچیک از پادشاهان نفرستاده بجهت سلطان محمود فرستاد
و او را یمین الدوله لقب داد امرا و اعیان خراسان و سالاران اطراف سر بر خط فرمانش نهادند
و هر یک بعوارف خسروانه بهره یافتند آن سلطان غازی نذر کرد که هر سال یکبار بغزای
هندوستان رود و با عبده اصنام محاربه نماید در خلال آن حال ایلک خان که در آن ایام بر ماوراء
النهر مستولی و دست ملوک سامانیه را از تصرف آن ملک کوتاه ساخته بود چنانچه در قضایای
آل سامان تحریر یافته فتح نامه بسلطان محمود ارسال و در ضمن آن اظهار تهنیت سلطانی
و اشعار دوستی و ولا کرده بود سلطان هم با او در موالات و اتحاد زد چون شنیده بود که
دختری در حرم ایلک خان پرورده شده که در هیچ عصری چنان گوهر قیمتی از عدم بوجود
نگذشته بنا بر آن هوای مواصلتش با ایلک خان در سر افتاده ابو الطیب بن سلیمان را برسالت
نزد خان فرستاد و چند زنجیر فیل آراسته بحلیها تند و اوانی سیمین مشحون بمثلث از ذر
و شمشیرهای آبدار و لآلی شاهوار و سایر تحایف هندوستان و رسم هدیه بخدمت خان
ارسال داشت ابو الطیب در شهر آمد که شرف ملاقات خان دریافت و امر مواصلت را صورت
انجام داده آن دختر شاهوار را که سلاطین ترکستان از پی دست آوردنش سالها در بحر آرزو غوطه
بودند با کنیزان مهتاب ماه سیما و خرگاهان چینی و کالاها و اصناف تبرکات و تنسوقات معاودت
نمود تا میان سلطان و خان بساط مصادقت و موافقت ممهد بود تا اینکه بعد از چند روز گردش
آسمان جفاکار که دوستان را بایکدیگر باز نتواند دید دوستی بدشمنی و یگانگی به بیگانگی بدل
یافت **ذکر موکب سلطان بجانب هاطبه و واردات آنجا** آورده اند که سلطان محمود
بعد از غزوات هند و تفرج سیستان و عبور سند و ضبط خراسان با لشکری فزون از اوراق
اشجار و موج بحار بعزم استخلاص هاطبه لوای نصرت را بحرکت آورد چون ظاهر آن خطه مضرب
خیام محمود شد حاکم آنجا که بجیرا نام داشت بکثرت سپاه و عدت لشکر مغرور و با صفوف
نام و حشمی مالا کلام از شهر بیرون شتافت و در محاذی صف صف آرا گشت مدت سه روز
از طرفین آتش جدال مشتعل افروخته و از برق تیغ و خنجر جانستان سوخته یکدیگر بودند و از هر طرف
در آن عرصه خلقی بسیار بمعرض تلف در آمدند روز چهارم که سوار چرخ چهارم قدم بمیدان
سپهر نهاد سلطان محمود بنفس مسعود روی بجلادت بر آن قوم نمود بیک حمله سلطانی
جمله ایشان منهزم و پریشان گشته در شهر متحصن شدند و چند زنجیر فیل کوه مهابت نیل هیات

در آن جنگ بجنگ لشکر اسلام افتاد سلطان امر کرد تا جنود دریا نورد آن قلعه را که در بلندی همشان
فلک و دیعه بانان برو جش همنشین ملک بودند مرکز وار چون خط پرکار در میان گرفتند و در
بکرد خندق آن را که بحر محیط با عرضش معارضه نتوانستی کرد از چوب و خاشاک و سنگ
و خاک انباشتند و چندان در پایان آن حصار مطارده نمودند که زنان مانند لباس سیاه در بر کرد
دست از جنگ بداشتند بجیرا چون جد و جهد لشکر اسلام را مشاهده نمود دانست که خاشاک
در برابر سیلاب بیباک تاب مقاومت نیست و علی الصباح که خورشید قلعه کشا مفتاح شعله
دروازه افق را خواهد گشود آن شهر مسخر لشکر اسلام خواهد گشت در همان شب مرکز خود را
خالی دید بیشه که در آن حوالی بود روی نهاد روز دیگر سلطان محمود از فرار آن غدار
آگاه شده طایفه لشکریان را بر اثر او فرستاد تا آن بیشه را احاطه کردند بجیرا چون سفینه وجود را
لطمه خور امواج طوفان بلا دید خنجر از میان برکشیده به پهلوی خود فرو برد و به مغاک
اسلام و فتوح سر آن مردود سیدند که از بار دانه بجهت مال و منال و اسباب جاه و جلال
او را بخدمت سلطان آوردند و آن دیار در مضاف ممالک گشته از آنجا بصوب ملتان عنان
کشا و اشهب عزم گشت چون اول بهار و هنگام طغیان سیل کوهسار بود پیمودن طریق
معتاد متعذر داشت یمین الدوله سلطان محمود رسولی نزد چیپال فرستاد که لشکر نصرت
شعار را از ملک خود راه دهد تا از آن صوب بمقصود شوند چیپال دست رد بر سینه ملتمس سلطان
گذاشت و راه نبرد برداشت سلطان از آن بر غضب المتبع میران خشم مشتعل گشت نیت غزوه
ملتان و دیار بیهده نمود آغاز و علم همت دیار دیبای عزم همایون بدآن جانب در اهتزاز
آورد و امر فرمود تا جنود منصور دست بنهب و غارت آن ملک برگشودند و چیپال را تا بوب
چاره از تیش حمیه بیند عاقبت آن مردود عاقبت را در دید دور کردن ملک و دیار روی بکشمیر
نهاد ابو الفتح والی ملتان چون دید که چیپال که مقدم ملوک هند بود فرار بر قرار اختیار نمود
خزاین و دفاین خود را بر پشت فیلان کوه مثال نهاده بصوب سرندیب گریزان شد شهر ملتان
بتصرف اولیاء دولت محمودی در آمد سلطان مبلغ بیست هزار دینار بجریمه عصیان از
ایشان اخذ و نقد و نقش دین احمد صلی الله علیه و آله و سلم را در آن ولایت رواج داده عنان
معاودت بمقر سلطنت فرمود **بیان ترکتازی ایلک خان در ساحت خراسان و**
محاربه سلطان با او سابق صحیفت نگارش یافت که فیما بین سلطان محمود و ایلک خان بعلت
مصاهرت ابواب وداد و اسباب اتحاد گشاده و آماده گشته و مدت مدیدی از جانبین طریق
موالات و مصافات مسلوک بوده عاقبت بواسطه افساد اهل فساد قواعد محبت و اساس
مودت انهدام یافت و غبار نقار از طرفین تصاعد گرفت و سبب آن بود که در آن وقت
که سلطان بغزای ملتان مشغول بود ایلک خان داعیه تسخیر ملک خراسان در سر افشاند از ۱۳۰

از منهج یگانگی برخاست و بر مسالک بیگانگی قرار گرفت و بواسطه خالی بودن ملک خراسان از لشکر سباشی
تکین نام از اقوام خود را با سپاهی فراوان بصوب خراسان روان ساخت و جعفر تکین نامی را بر سر بلخ
فرستاد و ارسلان جاذب که از قبل سلطان محمود والی خراسان بود صورت واقعه را معروض
رای سلطان داشت و از هرات که در آن هنگام دار الایاله بود لوای عزیمت بجانب غزنین که مقر سلطنت
و مکان دولت آن دودمان و مجاورت آن از شرایط لازم بود بر افراشت لشکر ترک باطراف
خراسان دست یافتند چون غیبت سلطان محمود با متداد کشید اعیان خراسان کمر خدمت
اتراک را بر میان بستند از منهج حق گذاری سلطان محمود کناره گرفتند و رابطه مودت و محبت
نسبت بایشان استحکام دادند چون سلطان محمود از مهم هند و حقیقت احوال ملک خراسان و
مخالفت ایلک خان اطلاع یافت در کمال استعجال خود را بغزنین رسانید و فی الحال از غزنین خنگ
مهر خرام عزم را بسوی بلخ عنان داد جعفر تکین چون دیو از لاحول گریزان بسوی ترمذ فراری
شد سلطان محمود ارسلان جاذب را با ده هزار سوار مخاطب ساخت تا در عقب او دوان
شود در آن اثنا خبر رسید که سباشی تکین از وصول موکب سلطان خبر یافته هرات را گذاشته و علم
فرار بطرف ماوراء النهر بر افراشت سلطان محمود فوجی از سپاه را بعزم جلوگیری او
مخصوص خویش ساخت و فرسنگ چند را باقدام اسپان آهو خرام تاخت المتونی رسید و
ابو عبد الله طائی را با لشکر عرب از عقب فرستاد که در رهات بوی پیوسته و سر راه بر وی بندد
و شیرازه جمعیتش را از یکدیگر بگسلانند ابو عبد الله بجناح تعجیل روز و شب از پی وی تاخت
در پایان بیابان سرخس بوی رسید جوانان ترکمان را از ساغر شمشیر سیراب کرد و برادر سباشی تکین را با
هفتصد اسیر نمود و سباشی تکین با معدودی چند خود را از آن ورطه بیرون انداخت و با ایلک خان
پیوست ایلک خان لاعلاج نقد رضا در الغمش توسل جست و اذو یعد رخان قدر خان
نفس خود مرتکب امداد شد و با لشکر ترکستان عزیمت ماوراء النهر نمود و با ایلک خان بلغ
و باتفاق از آب جیحون عبور کردند چون سلطان محمود از هجوم آن لشکر انجم مانند مطلع
گردید خود را ببلخ رسانید تا از دم تیغ آفتاب فرعون کام خصمان بد گهر را تلخ سازد و امر فرمود تا جنود
ترک و خلج و هند و افغان در ظل موکب همایون فرود آمدند و در آن روز که لشکری جرار و سپاهی بی
شمار که حرارت تف پیکان مهره از کاسه برآن کشیدی و با خشت تیرانه دیده بر آوردی
و بارهٔ سنان از سر آسمان قبضه دین آفتاب در ربودی و بضرب عمود فولاد بیکر حوز از دماغ
کیوان گشودی **شعر** ملک مانند دیو آهنین فلک تاثیر و کوه آلت ٭ هنگ آسیب و
شیر آفت پلنگ آشوب و پیل افکن ٭ دلیرانی که از گردون نبودند بیم سیاره ٭ ربودندی
چو کجبکان بتقاء رانندی ارزن ٭ در معرکه همایونش جمع آمده در چهار فرسنگی بلخ مانند
دو کوه آهنین در مقابل یکدیگر صف جدال و قتال مردان جنگی و پیلان نبرد آراسته شدند پیلان

ابوبکر را در پیش صفوف باز داشتند و علما را چون مبارزان خصم افکن قدم بشورش برافراشتند زمین
هیجا در زیر نعل اسبان هیجان درآمد و هوای معرکه از جوشش جوش خروش گرفت جوانان شیر صولت
طرفین و پهلوانان پلنگ آهنگ جانبین نظم همه کیوان دل و مه طلعت و بهرام حسام ٭ همه
تیر و فلک مرکب و سیاره سنان ٭ قوم اذا قیل النجاء فما لهم ٭ غیر الحفاظ فی الروع من مهرب
یمشون تحت ظلال السیوف الی الوغا ٭ مشی العطاش الی البرد والمشرب ٭ اسبان باد رفتار نعل
در زمین معرکه جولان درآوردند و در هنگام بام که ترک ابلق سوار سپهر بر پشت خنگ تیز رو سپهر
برآمد تا وقت شام که هندوی ظلام قدم بمیدان فلک نهاد آتش جنگ شعله ور و شعله آهنگ
سوزنده خاشاک وجود خشک و تر بود و عقاب اجل مغز روح هندوان زاغ چهره را بمخلب قهر
می ربود و تیغ داس آسا حاصل زندگانی پیر و برنا میدرود و چون خورشید انور در حجاب ظلمت
محجوب گشت هر دو لشکر دست از محاربه کشیده روی بسوی معسکر خویش نهادند روز دیگر
که سلطان ناقد القرآن خورشید بر پشت تخت پیل فلک برنشست و بر مضمار کارزار ثوابت و سیا
خرامید هزبر کوس رویین از موکب محمودی بر خواست بنا در زمان بهرام مهابت بر پشت نکاور
ناز سوار برآمدند سلطان محمود با بخت مسعود بر زبر تخت پیل نشست و قلب لشکر را باامیر
برادر خود سپرد و التونتاش حاجب را بمیمنه فرستاده دارای میسره را بارسلان حاجب ارزانی داشت
و پیش صفوف جنود ظفر نمود را با پانصد زنجیر پیل نظیر جبلی استوار کرد چون دلیران موکب
محمودی بنات ثریا منتظم گشتند و گردان تاجیک مانند کواکب صفها بستند از آن طرف
ایلک خان نفس خویش در قلب سپاه ایستاده قدرخان را بمیمنه و ابو جعفر تکین را بمیسره فرستاد
آنگاه نیران محاربه باشتعال درآمد از صهیل اسبان شیهه گوش گردون کر گشت و از غبار
میدان وغا چهره خورشید رنگ زنگی گرفت که در ماتم کشتگان شیون کرفتند علما بولک
تازه جوانان گیسوان مشکین برباد دادند سلطان محمود چون غلبه ترکان را مشاهده کرد روی
استعانت بدرگاه پادشاه بنده نواز آورده خود را بر پشته رسانید و جبین تضرع بر زمین ابتهال
نهاده سیلاب سرشک از چشمه چشم بیفشاند و از حضرت معین کارسازان نصرت و فرصت ظفر
بر دشمن استدعا نموده از روی ضراعت بخاست و بر پشت پیل برنشست و با فوجی از فتیان
لشکر و کماة عسکر و صفدران روزگار و جانبازان روز کارزار که نظر طایران زخم تیر تاب ایشان
شمشیر اندر حلق و از بیم سنان جان ستان ایشان پلنگ تا نسر که سپهر بلند از رخشا و باختی
قلب لشکر ایلک خان حمله برد و از جوش ترکان در میدان آوند صد مجیوب یت یت آورده خود را بعلم
علمدار ایلک خان رسانید و فیل سواری خویش را امر فرمود تا او را در ربوده بهوا انداخت ملازم
رکاب سلطان چون دیدند که سلطان نفس نفیس متوجه جدال است همه یکبار رعدآسا واره
سپاه ترکان زده گفتی آنا رکین بجای باران تیر و تیر میبارید و سر هنا و نعل اسبان سینه ١٣١

ماهی

ماهی فلک و پشت گاو زمین بیفکارید شعر ز پیکان فولاد و پر عقاب ٭ سپر گشته رخشان رخ آفتاب ٭
ترکان را از مشاهده آن دستبرد چراغ پایداری افسرده پشت بلشکر فولاد دشت وادی روی بوادی
گریز نهادند چنانچه در این طرف رود جیحون از ایشان نام و نشان باقی نماند این فتح نمایان نیز در
نامی در سال سیصد و نود و هفت وقوع یافت و از مال و خزاین ایلک خان و قدرخان غنیمت
بسیار بدست لشکریان افتاد یمین الدوله سلطان محمود مظفر و منصور با بخت مسعود مراجعت
نموده بعد از آن جنگ بسوی ملک نواسه شاه نامی که یکی از ملوک هند بود و تا آن زمان گوشمالی
نیافته و در غیبت لشکر اسلام جمعی از مسلمانان را مقتول ساخته بود آهنگ نمود چون آن مملکت
مطار شاهباز اعلام ظفر فرجام جنود اسلام گشت آن کافر بدکیش بدکیش قفای فرار
پیش گرفت سلطان ولایت او را متصرف و ضمان گشت دولت بسوی غزنین معطوف بخشید

عزیمت سلطان بجانب قنوج

قبل از این نگاشته خامه بلاغت ختام گشت
که سلطان محمود در مبدأ ابتسام غنچه کامرانی بر تکلیف حکم الهیه و گیتی ستانی بر ذمت خویش لازم
نمود که هر سال غزای کفار هند بود و تا آن زمان اکثر آن مملکت و قلاع و بقاع آن سامان بتصرف
سلطان درآمده و اغلب اهل آن ملک رغبت بدین اسلام نهاده جزیه میدادند در سال چهار
صد و هفت سلطان عزیمت غزای قنوج را مصمم و بحرکت لشکر فرمان داد تا تدریج گفته اند
از غزنین تا قنوج سه ماهه راه است و هیچ پادشاهی از پیکار بسر آن ملک استیلا نیافته بود و کره
کنتاسب که از جمله پادشاهان اولوالعزم عجم بود چون سپاه نصرت پناه اسلام بحوالی قنوج
در کنار آب گنگ در نزول شدند جیپال و آن ولایت داشت که در میدان مناهضه و معارضه
ثبات نتواند نمود و روی بیکار حیله و روباه بازی با شیران کارزار مفید نباید در حال به نظم
اسود وغا و ترتیب اسباب جنگ تنگ جنگ فرار تنگ برکشیده راه هزیمت پیمودن گرفت
آورده اند که در کنار آب گنگ هفت قلعه بود که هر یک در رفعت با چرخ اخضر همسایگی
در محکمی با سد سکندر دعوی برابری داشت و در آن قلاع گردون ارتفاع ده هزار بتخانه بود که همه را با
زر و جواهر زینت داده بودند سپاه اسلام بر آن قلاع استیلا یافته بتخانه ها را زیر و زبر ساختند
و سوای آنچه بر لشکریان قسمت رفت سیصد و سی هزار دینار درم و جواهر و سایر امتعه و اقمشه
واصل خزانه سلطان شد موکب نصرت کوکب محمودی بعد از آن فتح مراجعت بغزنین نمود و مسجد
جامعی بنا نهاد و از معادن سنگهای مرمر و لت و رخام مربع و مسدس و مثمن آورده صحن
آنرا که طعن بر مسجد اقصی میزد بالوان سنگها بیاراستند و در حوالی آن مسجد باغی طرح انداخت
و از نواحی اقطار هند و سند درختان غریب آورده و در ساحت بوستان که پهلو بگلشن جنان
میزد غرس نمودند و در سمت دیگر آن مدرسه بنیاد نهادند و مستغلات بسیار بر آنها وقف
و اعیان دولت را ترغیب و تحریض در انبا مدارس و مساجد و معابد و استحداث خانات و سوق

وقری و مزارع و بساتین نود بود مامور بن بزحکم نافذ او را کرد بنا ده شهر غزنین را غیرت خلد خود
العین ساختند **صفت سومنات** ارباب تاریخ گویند که سومنات نام بت بزرگ هندوانست اما
از کلام شیخ فریدالدین عطار قدس سره و شیخ مصلح الدین شیرازی رحمة الله علیه چنین
مستفاد میشود که سومنات نام موضعی است چنانکه گفته اند **شعر** یافتند آن بت که نامش بود لات
لشکر محمود اندر سومنات ٭ بتی دیدم از عاج در سومنات ٭ مرصع چو در جاهلیت منات
و هندوان در شب خسوف از اطراف و اکناف بزیارت آن صنم می آمدند و آن شب زیاده از صد
هزار کس در حوالی آن بتخانه جمع میگشتند و اعتقاد هندوان آن بود که ارواح بعد از مفارقت اجساد
بخدمت سومنات و ارواح مجتمع را با بدان منتقل بسبیل تناسخ حوالت مینماید و همچنین اعتقاد
آن طایفه آن بوده که دریای اعظم عبادت آن بت میکند و مد و جزر آن بواسطه آنست و از اقصای
ممالک هند هر سال نذورات بسیار بآن بتخانه می آوردند و قریب بده هزار ده وقف منکا داشت
از آن جمله سیصد نفر غلمان منظر و سیصد کنیز خوب پیکر رقاص و خاص آنجا بوده و ده هزار د
فرمیزاباد معمور وقف آن بتخانه بود که منافع آنها بخرج علوفجات و خدام صرف میشد و چندین
جواهر ثمین و لآلی قیمتی در آنجا جمع شده بود که عشری از آن در خزانه هیچ پادشاه ذیجاه موجود
نبوده و بتی کناک که شرقی دهلی و قنوج میگذرد و هندوان میگفتند که چشمه ایست در خلد برین
است و بدان جهت مردگان خود را میسوختند و خاکستر آنها را در آن آب میریختند و آنرا سبب
نجات خود از آتش جهنم میدانستند و جمعی خدام بودند که هر روز از آن نهر آب می آوردند و صحن آن
بتخانه را میشستند نقلست که چون سلطان محمود بر استخلاص قنوج قدرت یافت جمیع بتخانهای
آن ولایت خراب کرد و بتخانها را بشکست هندوان میگفتند که چون سومنات از اصنام
رنجیده بدان جهت مقتول شدند والا قاتل آنها را بسزا میرسانید بنا بر آن سخن سلطان را هوای
تسخیر سومنات در سر افتاد و با لشکری ظفر پیوند عنان عزیمت بسوی آن نواحی عازم گشت چون
ظاهر سومنات جولانگاه جنود اسلام شد سلطان محمود بر کنار آن شهر رفت قلعه دید
چون سد سکندر رسیده بود که مهندس عقل در تقدیر مساحت آن عاجز و قاصر آمدی و ناظر
دیده در طول و عرض اقالیم سبعه مثل و نظیر آن ندیده بودی یکطرف بدریای اعظم متصل
و یکجانب بخشکی پیوسته بود و خلقی بسیار بر فراز برج آن چون مهر کیوان در ایوان هفتم
آسمان از جهت تماشای اردوی سلطان و مناظره و دیدبانی مشغول بودند لیکن سر و بر
ایشان از سلاح و لباس محاربت عاری بوده و چنین میدانستند که سومنات جواب سپاه اسلام
و با عتقاد خویش بنظاره هلاک لشکر اسلام آمده بودند پس سلطان بادران قلعه گشا تا
بودش مامور فرمود چون هندوان طریقه و شیوه مردان مرد را دیدند از بیم تیر جان ستان
قلعه را گذاشته در بتخانها پناه بردند لشکر اسلام سلمها بر برج گذاشته چون دعای مستجاب

و آه مظلومان بالا بر شدند و تکبیر گویان مانند بلای آسمانی ناگهانی شهر بتخانه گشتند چون
هندوان آواز جانگداز تکبیر را شنودند از خانها بیرون شتافته و بخانه آمدند و گریدند جمعی
از برهمن و عبده اصنام پیش سومنات رفته جبین تضرع بر زمین مسکنت نهاده فتح و نصرت از و
میخواستند غازیان شیر شکار اسلام بیکبار هجومی روی به بتخانها نهادند هندوان نوبت
بدرون میرفتند و دست بر پای آن صنم میسودند و آنرا وداع کرده گریه مینمودند و بیرون آمده
حرب میکردند تا کشته میگشتند عاقبت بتیغ السیف بدیگر بتخانها در آمده به بیابان رفتند سلطان
جمعی را بسفاین نشانیده از عقب آن بیعاقبتان بدریا روان فرمود تا همگی را در قعر
مستغرق دریای عدم نمودند از دم شمشیر آتش خصال سپاه اسلام بیرون رفت که قلیل
چون سلطان بدان خانه که سومنات بود درآمد خانه مشتمل بر پنجاه و شش ستون مرصع
بجواهر رنگین الوان و لآلی ثمین غلطان که هر یک از آن استوانه را احدی از ملوک هند ساخته
بود و اعتقاد ایشان اینکه هر ستونی پیشتر زینت تمودسا نزد اعظم از دیگر بت و سومنات
صنمی بود از سنگ تراشیده طولش پنج ذرع و سه ذرع او در ظاهر بود و دو ذرع در زمین
پنهان و چندان کان یاقوت و معدن طلا که در تسر اندیشه وصف آن نیاید نبوده و آن قدر
زر و جواهر بسلطان محمود و لشکریان رسید که احصای عشری از اعشار آن ممکن نمیشد هم
بود سلطان محمود بضرب عمود دیگران آن صنم را خورد فرمود مقداری از آن را بغزنین
آورده در صحن مسجد نصب کرد چون سلطان را ممالک وسیع و منافع بسیار بانصیب گشت
و چنان ملک آباد در حوزه تملک دید دل بر توقف آنجا داده عاقبت لشکریان اجماع نموده عرض
داشتند که از رای سلطان بعید مینماید که از ملک موروث دیده بگذرد و ولایت خراسان که به
بچندین جد و جهد از دست دشمن بیرون آورده بگذارد که پامال فتنه و فساد گردد سلطان
گفت که اندیشه من اینست که هر کرا که درین ولایت بازدارم هندوان او را مستقل ندانند و
که چون دشواری بسیار کشته با سالاران دست و روده بالآخره رای سلطان بر آن قرار یافت که
یکی از دابشلیم زادگان را بر آن ولایت والی سازد و لوای معاودت بجانب غزنین برافرازد
پس فرمود تا احدی از دابشلیم زادگان که بلباس برهمنان ملبس بودند و او را طلب فرمود
مملکت را بوی سپرد که هر سال مال و خراج آنجا را بخزانه سلطان فرستد و از معادن طلا و یاقوت
آنچه پیدا شود بجهت سرکار سلطان ضبط نماید و او سالها در پادشاهی ماند دابشلیم مرتاض
قبول آن خدمت را نموده معروض داشت که درین حوالی شاهی است که با من دشمنی دارد هرگاه
که سلطان طریق ایران سپارد لشکر فراهم آورده روی کینه بسوی من گذارد و ملک را از تصرف
من بیرون آورد اگر سلطان نصب العین ضمیر فرماید و او هم بر بیابان صوب غزنین کشاند
و بنیان ملک استقلال او را ویران نماید بعمل که این حقیر تواند از مصالح خدمت و ضبط آن ولایت

برآید سلطان در جواب فرمودند که ما سه سالست از غزنین هجرت فرموده ایم کوس سال و شش ماه بلند
اعیان سومنات معروض داشتند که آن دابشلیم پادشاهی است عظیم الشان عزیز القدر و یکی که
خالق اکبر عزیمت سلطان را میمون نمیدانیم سلطان محمود را اگر چه تردد در رای بهم رسید اما چون
با دابشلیم مرتاض عهدی کرده بود نقض را نقص هنر پنداشته لشکر بدان جانب راند و آن
پادشاه را گرفته محبوس بسومنات آورد دابشلیم گفت که رسم دیار هند اینست که قصد قتل
پادشاه نمینمایند اگر هنود ملکی را در مواطن بدست آورند در زیر تخت سلطنت خانه ترتیب
میدهند و سوراخی بجهت رسانیدن آب و نان قرار میدهند و آن ملک را در آنجا محبوس می
کنند و روزی یکدفعه آب و قدری نان میدهند تا جان بجان آفرین سپارد چون هنود پادشاهی
قرار نکرفته التماس آن دارم که او را بغزنین برند چون ملک بر من مسلم گردد و در امر حکومت
استقلال بهم رسد کس بطلب او فرستم سلطان ملتمس او را قبول و دابشلیم را بجبر بغزنین
آوردند چون چندی برین بگذشت و دابشلیم بر ملک سومنات تسلط کلی یافت و باج و خراج
معهود را بوسال خزانه سلطان نمود استدعای مرخصی دابشلیم را کرده سلطان از ارباب
اغراض در فرمودند که ما مرد بیگناه را بدست دشمن ندهیم چون ارباب اغراض خود حال او
دابشلیم مرتاض حقیقی واقف و منفعتی کلی برده بودند رای سلطان را از برهه صواب بیرون برده
عرض کردند که دابشلیم تا بحال در جهد مشکذاری خود داری نموده احتمال میرود که اگر سلطان
دست در پیش سینه ملتمس او نهد طریق مخالفت پیش گیرد و چنان ملکی از تصرف بیرون رود
دیگر آنکه این دابشلیم کافرست و او مسلمان اگر کافر را بر مسلمان دهند چه زبان دارد سلطان
آن هوا را بدست فرستادگان دابشلیم داده روانه ساخت چون بنواحی سومنات رسیدند
دابشلیم مرتاض بنا بر رسمی که میان ایشان بود که میبایست پادشاه منصوب سلطان معزول را
استقبال نماید با اعیان ملک از شهر بیرون شده در هنگام سواری بشکار رفته بود از آن مکان
بر نخاورد مبادرت با عنان داد چون هوا بغایت گرم بود در پای درختی پیاده شد و از کوفتگی بخواب
رفت و عرقی از ملازمان در کوشش استراحت بودند یکی از خدام سرکار پادشاهی دید که کسان بر
سر روی ولیمنش هجوم آوردند دستمال سرخی بروی او افکنده بخواب رفت قضارا عقابی
آن دستمال را خیال گوشت نموده آهنگ ربودن نمود و چنگال فرو برد و یک چشم پادشاه را با
نصف روش برداشت بلند شد در این اثنا لشکریان در رسیدند چون پادشاه را بدان
حال دیدند بیعانا اظهار ملامت با یکدیگر گفتند که پادشاه معیوب شایسته نیست و فرزندی
ندارد که بجای او بر تخت فرمان دهی قدم گذارد و ازین که شستگاهی بجز اسلام میگوید
و طریق طاعت و انقیاد پادشاه اسلام که کاسر اصنام ماست میپوید مصلحت آنست که دابشلیم
محبوس را بر سریر سروری جلوس دهیم و او را بجای او محبوس نماییم درین باب آراء ایشان مطابق و موافق ۱۳۴

افتاد

افتاد شاه معیوب را از در تخت سلطنت انداختند سلطان مقید را بجای وی بپادشاهی برداشتند الله تعالی اعلم

عزیمت موکب سلطانی بجانب غور و غرجستان

اصحاب تاریخ گفته اند که چون
عنان اوامر و نواهی کشور هند براً و بحراً در قبضه اقتدار سلطان محمود آمد و اطراف آن ممالک از
ما مجمدات بود کسترش ذبیح وزینت یافت و مواضعی که آلایش صنم و وثن داشت آرایش مصحف
در بر گرفت همت پادشاهانه عازم استخلاص ولایت غور و غرجستان گشت و با لشکری فتنه انگیز تراز
چشم دلدار و مور بیش از ابر و باد که محصی وهم از احصای آن عاجز آمدی و نطاق فکر بکنه اعداد
آن محیط نگشتی از مقر سلطنت بدان طرف نهضت فرمود محمد بن سوری سودای مقاتلت در سویدای
ضمیر جا داده با ده هزار سوار از غور بعزم مقاتلت بیرون آمد و در صحرای وسیع با درنگ اندازهت و خندق
عمیق در کرده لشکر ترتیب داد چون سلطان محمود بدان جایگاه رسید و صفوف لشکر آرایش
یافت از صباح تا رواح بیک تیر و دبیر از طرفین در آمد و رفت بود مهم فیصل نیافت سلطان
چون دید که غوریان از پشت خندق قدم پیش نمینهند سپاه را امر بگریز کرد چون غوریان
دیدند که سپاه اسلام روی بگریز نهادند از پشت خندق بیرون آمده بتعاقب ایشان بتاختند
سلطان چندان گریز کرد که مسافت بسیاری فیما بین ایشان و خندق بهم رسید پس روی دلاوری
بر گردانید مجموع آن طایفه را که زیاده بر ده هزار سوار بودند از دم تیغ زهر فنا چشانید و همه
اجساد ایشان را طعمه ذئاب و کلاب نمود و محمد بن سوری اسیر لشکر محمودی گشته نزد سلطان
آوردند آن شقی از غایت غیرت و کمال مراتب خجالت و ملال نگین سمی که در دست داشت
بمکیده در همان ساعت جان بمالک دوزخ سپرده در تواریخ مذکور است که اهالی و والی غوریان تا آن زمان
اسلام قبول نکرده بودند اما صاحب طبقات ناصری و فخرالدین مبارکشاه مرورودی که تاریخ
سلاطین غور را در سلک نظم کشیده نسب ایشان را بضحاک تازی میرسانند و میگویند که در عهد
زیب و زین فرخ فزا ملوک هستانات غور و غرجستان بودند و در زمان خلافت ظاهر حضرت
امیرالمؤمنین بشرف اسلام مشرف گشتند و منشوری بخط مبارک آن حضرت در باب نفوذ حکم
غرجستان بعهود صادر نموده اند و همیشه بر آن افتخار بر ملوک روزگار میکردند و منشور مذکور
تا زمان دولت بهرامشاه بن مسعود در میان سلسله ایشان بوده در آن زمان که خلفای بنی
امیه لعنهم الله حکم کرده بودند که خطبا بر روی منابر زبان طعن بر حضرت اسدالله الغالب کشایند
حکم مزبور در جمیع ممالک جاری شد مگر در غور و غرجستان بعضی مورخین بر آنند که محمد سوری را
سلطان محمود بعهد و پیمان بچنگ آورده محبوس ساخت و پسر او حسن از حبس بگریخت
چنانکه ذکر خواهد رفت بدان سبب میان حکام غور و اولاد سلطان محمود عداوت قایم شد
مرویست که در غرجستان حکام خود را شار میخوانند چنانکه در ترکستان خان و در هندوستان رای
گویند در ایام دولت امیر نوح سامانی تا هنگام سلطنت سلطان محمود سبکتکین حکومت آن دیار

بابونصر شد تعلق داشت چون پسر ابو محمد بسن رشد رسید و بجای پدر بر مسند حکومت نشست
وابونصر صحبت فضلا و علما و ارباب کمال اختیار نمود و نعم باقی را بر لذات فانی ترجیح داده همت
والای جهان رفعت نزدکان ایام درگاه او را کعبهٔ مرام و مقصد حصول تمنا و کام دانسته از اطراف
واکناف روی بدان درگاه نهادند و او نیز در انجاح ایشان سعی مینمود چون ایام دولت سامانیان منقرض
گشت و گشت فرمان روائی ایشان بدستور قضا در عهده سعی و اقبال یمین الدوله محمود غازی
غزنوی در جر حاله لیاقت کشید عتبی مولف کتاب یمینی برسم رسالت بغرجستان فرستاده
شاران آن ولایت را بطاعت خود تکلیف نمود شاران مقدم عتبی را بقدم تعظیم و تکریم تلقی
و خطبه باسم سلطان محمود خواندند و وجوه دنانیر و دراهم بنام آن سلطان غازی زینت
دادند و میان ایشان بدستیاری عتبی بساط دوستی گسترده بود تا اینکه سلطان عزیمت
دیار هند نموده شاران را در آن سفر طلب فرمود دست خذلان دامن گیر حال ایشان گشت
و پای انقیاد از جادهٔ اطاعت بیرون نهادند و سر سرکشی بر افراختند بشیخ فرمان برداری نرفتند
و دعوی نکوئی خلافت نمادند و بمعاذیر نادلپذیر چند تمسک و از آن سفر تخلف و فرستادگان
سلطان را جواب گفتند چون سلطان مصمم سفر هند بود تنکیل اساس ایشان بر ذمت
چون از هندوستان معاودت فرمود نخواست که سوابق خدمات ایشان را یکبارگی ضایع
سازد بنابر آن استمالت نامه بایشان نوشت که شاید از طریق نافرمانی کناره گیرند و بسلک
اطاعت و متابعت پیوندند ایشان بملاطفت سلطان ملتفت نشده دیده در آغاز با انجام کار ندوختند
سلطان التونتاش حاجب را با ارسلان جاذب بدفع شاران نامزد ساخت امرا بدین کوه
بعد از وصول بدان دیار پدر و پسر را اسیر و بخدمت سلطان آوردند یمین الدوله فرمود
که پدر را در بلدهٔ امر گناهی نیست هر جا که میل دارد برود و پسر را بقلعه فرستاده و مایحتاج او را
از ماکول و ملبوس بخزانهٔ عامره مقرر داشت پدر چون از پسر نا امید گشت روی بسوی هرات گذاشت
حکایت کنند که چون ارسلان جاذب از قرایی که مرقوم گشت بر ابو محمد شار دست
یافته او را مصحوب غلام خویش نموده پیش سلطان فرستاد و غلام بوعده بود که هر چند در مراسم
تعظیم و توقیر او کوتاهی و تقصیر نمینمود و شاهزاده راه خدمت او را بقدم خلوصیت می پیمود لیکن
چون بنواحی غزنین رسیدند غلام اعلام حال خویش را از نوشتن خود لازم شمرده چون
نویسنده نبود که بتحریر مکتوب و اظهار مکنون خاطر بپردازد لاجرم قدم از حرم عرض بیرون
گذاشت و انجام آن امر را بابو محمد محول داشت ملک زاده سخن غلام بغایت دشوار آمده از روی تغیر
قلم بر گرفته نوشت که ای قحبهٔ نابکار و ای شوخ چشم تیره روزکار نضو را نیکه دغازی که نموده
و شیوهٔ که پیش گرفته بر من ظاهر نیست و تبذیری که کرده و اموال من چنین تفصیل آوردن و نیز از خود
نموده بسمع من رسید و اینکه هر روز با طریقی و هر شب با حریفی بعاشقی و مباشرت مشغولی

۱۳۴

ومدام در مجمع ندمای و در هر کامی مترصد حصول کامی و در هر قدمی منتظر مقدمی خبر ندادم خانمان مرا
بر باد دادی و آبرویم را بخاک ریختی و خرمن حرمم را بآتش بی عصمتی سوختی اگر در زمان سلامت
بوطن باز رسم جزای بدکار را برکنارت نهم و سزای آنچه کردهٔ بدم خنجر غیرت دهم پس غلام
نامه را مهر کرده و مصحوب ملازم خویش فرستاده آن عورت بیگناه چون بر مضمون مکتوب شوهر
آگاه شد دود حیرت از نهادش بر آمد و آتش تحیرت اندرونش زبانه کشید آب حسرت از دیده
باریدن گرفت و خاک اندوه بر سر ریختن و با خود گفت هانا ارباب غرض بسمع شوهر من زنا
رسانیده اند و مرا در پیش او مجرم معاصی بقلم داده پس از بیم مواخذه از خانه بیرون رفته در
گوشهٔ مختفی شد چون غلام بخانه آمد سرائی را که چون گلستان ارم گذاشته بود مانند بیابان
لوط دید آهی سرد از سینهٔ سوزان بر کشیده نزد همسایگان رفت و تفحص احوال زن نمود
از مضمون کتابت و از محنت زن او را خبر ساختند سوگند یاد نمود که مرا هیچ چیز از این
سخنان اطلاع نیست پس آن مقدمات معلوم سلطان شد فرمود که هر که پادشاهان را
بامثال این تحکمات تکلیف سازند و پا از طریق ادب بیرون نهد این است سزا است **قسمت**
نمودن سلطان مملکترا بپسران خود و وفات او آورده اند که یمین الدوله سلطان
محمود در اواخر ایام دولت بطرف ری نهضت فرمود و مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی که فرمان
فرمای عراق بود گرفته بغزنین فرستاد و چون بمجرد قضایای آل بویه سمت نگارش یافت بعد
ما که دست مجد الدوله را از دامن عروس ملک کوتاه ساخت مجدده فرمان روائی آن حدود را با
پسر خود عقد بست سلطان محمود را دو پسر بود یکی محمد و دیگری مسعود و سلطان از تعلق
بسیار بمحمد بود میخواست که بعد از وفات او جانشین سریر سلطنت گردد و غرض از تسخیر عراق
این بود که ملکی تازه بدست آورده بمسعود باز گذارد که محمد بفراغت بار سلطنت غزنین و هندو
ستان قیام نماید چون عراق را مستخلص نمود در ری بسیار نداز سر هم آنجا گرفت و پس از آن ولایت
بمسعود داد مسعود معروض داشت که اکنون که مردم این ولایت را بمواخذهٔ مال پریشان و بد حال
ساختی و تشنه بدنامی کردن من از لذتی از آن ملک برندارم و بود که اکثر شهرها را بطریق خراسان
بسپارم سلطان دل او را دل داده و هیجده هزار کس از لشکر خراسان و غزنین را تابع امر او کرد چون
مسعود بتوقف ری راضی شد سلطان فرمود باید اکنون با من عهد نمائی که بعد از من طریق
مخالفت برادر سر نجاهی و عنان عزیمت را بجانب خراسان عنان نگشائی و طمع در ملک خراسان و
غزنین و هندوستان ننمائی مسعود گفت این عهد نمایم که تو از من برادر کردی سلطان از آن
سخن آتش تحیرت در سینه ملتهب گشت سلطان گفت ای پسر چرا این گونه سخنان درشت بر
زبان میرانی مسعود گفت اگر من فرزند تو ام هم آنچه در املاک و اموال تو حق خواهم داشت
و چگونه حق خود را بدیگری بخواهم گذاشت سلطان فرمود آنچه حسب الشرع حصه تو باشد برادر

بتو خواهد داد اکنون پیمان با یمان سوگند ساز که با او منازعت و منافقت ننمایی سلطان مسعود گفت اگر قسم
خورد که برادر در حق مرا این دهد من نیز قسم خورم که با وی مخالفت ننمایم او در غزنین و من در
ری چگونه قسم خورم سلطان فرمود که با برادر بگوی با برادر چه خواهی کرد گفت من نیز
با وی آن کنم که تو با برادر خود کردی گویند وقتی که سلطان محمود بر امیر اسمعیل برادر خود
دست یافت از وی پرسید که در حق من چه اندیشه داشتی امیر اسمعیل از غایت ساده لوحی
گفت خیالم این بود که چون ترا بدست آورم بیکی از قلاع غزنین فرستم و اسباب عیش ترا
مرتب سازم که بفراغت اوقات گذرانی سلطان محمود گفت اکنون آنچه در حق من منظور
بود بموجب من حفر بئراً لاخیه فقد وقع فیه نصیب شد و امر کرد تا اسباب نشاط او را
مهیا ساختند و با متعلقان و غلامان و کنیزان و مطربان بیکی از قلاع هرجانی فرستاد و خلاصه
کلام سلطان مسعود را در ری گذاشت و لوای مراجعت بجانب غزنین برافراشت و در اثنای راه
عرض مرض سل با سوء القنیه با اسهال علی اختلاف الاقوال بر ذات آن پادشاه ذیجاه
طاری و ساری شد و در سال چهارصد و بیست و یک از دار فنا بسرای بقا رحلت نمود و این
قطعه را در وقت انقطاع از دنیا گفته شعر بزخم تیغ جهان گیر و گرز قلعه گشای ‖
جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای ‖ بسی بلاد گرفتم بیک اشاره دست ‖ بسی قلاع گشودم
بیک فشردن پای ‖ چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت ‖ بقا بقای خدایست و ملک ملک
خدای ‖ مرویست که در هنگام شدت مرض چون بنای زندگانی بر بنیاد ایام منهدم و
آثار کامرانی را بتیشه قضا منعدم دید امر فرمود تا جمیع جواهر و لالی و زر سرخ و سفید
و درر متلالی و سایر امتعه و اقمشه نفیسه که در ایام سلطنت جمع نموده بود در فضای
وسیع و عرصه فسیح وضع نمودند و صحن آن میدان را مانند ساحت فلک ساختند و بچشم
تحسر و تاسف در آنها مینگریست و بعد رد کردن آن همه را در خزاین بدل خون غم میگریست
و بعد از آن امر فرمود تا محفه حاضر ساختند در آن محفه نشست و بمیدان رفت و امر فرمود تا
اصناف خزانه و مالیات خاصه را اسبان تازی و استران سبک خوان و پیلان آسمان نشان و
بختیان کوه کوهان را آورده در نظر وی عرض دادند و پس از آن بایوان سلطنت معاودت و امر
کرد تا تمامی آنها را بخزاین و مکامن خود بردند با وجود آنکه میدانست که خورشید عمرش بجانب
مغرب افول متوجه است و اختر برج حیاتش از سمت الراس رو بکاف میل زوال نموده یک
دینار از آنها بارباب استحقاق نداد مورخین در کتب خود ایراد نموده اند که با وجود اوصاف
حمیده و خصال پسندیده در جمع کردن مال بغایت حریص بود و بطریق ناستوده بخل و امساک
کمال اهتمام داشت و هرگز فلسی بمفلسی انفاق نکرده هیچگاه برکاهی بیچاره و درهمی بدرهمی
و فقیری بفقیری نداد شعر نبودش ز فضل و سخاوت شرف ‖ نکرد دانگی در ره زر صرف ‖

خزاین نبود آنست بر از گهر ‖ ولی زان نشد مفلسی بهره ور ‖ ابوالحسن علی میمندی گوید که
روزی سلطان محمود از ابو طاهر سامانی پرسید که آل سامان را از جواهر نفیسه چه مقدار در
خزانه جمع گشته بود گفت ابرهیم بن نوح پنج رطل جواهر در خزانه داشت سلطان محمود
سر بسجده گذاشت و گفت الحمد لله مرا خدا بیش از صد رطل جواهر بلکه زیاده عنایت فرمود
مدت حیات او شصت و سه سال و زمان پادشاهی او سی و دو سال گفته اند مدفنش در
قصر فیروزه غزنین است در روضة الصفا مذکور است که سلطان محمود در ترویج دین احمدی
صلی الله علیه و آله و سلم کمال ولوع و اصرار داشت و رایات اسلام در هندوستان بضرب شمشیر
آتشبار او برافراشت و آئین سیاست و رعیت پروری بر نهجی گذاشت که کمتر پادشاهان آن
عصر را میسر شدی در اوایل سلطنت ابوالعباس فضل بن احمد وزیر او بود و بعد از وی احمد بن حسن
میمندی در دار دولت با مر وزارت اشتغال یافت از محاسن اخلاق آن پادشاه ذیجاه نقلست
که شبی در کاخ سلطنت بسط بساط عشرت نموده بود ناگاه درویشی در آن شب چون دادخواهان
بدر سرای شاه آمد فغان و ناله آغاز کرد سلطان او را طلب فرموده و از ملالت حالش استفسار
و استکشاف فرمود بعرض رسانید که امشب در خانه خود نشسته بودم مردی از خدمه سلطان
بوثاق من آمد و اهلیت مرا تصرف نمود سلطان از استماع آن حکایت بغایت متأثر گردید
و آن مظلوم را بافاضه عدالت و اشاعه رافت مستظهر و امیدوار ساخته امر کرد که بخانه خویش
باز گرد هر وقت از او فات که آن نابکار را بخانه آید در آن عمل ناسزا و اطلاع یابی بسرعت خبر باز رسان تا بدفع
آن بپردازم درویش بخانه خویش معاودت نموده بود شبی دیگر آن بد اختر بخانه او در آمد درویش
خود را بسلطان رسانید و او را از آمدن آن بدبخت مخبر ساخت سلطان با سعد وی بسرای درویش
در آمد نخست امر فرمود تا چراغ را خاموش ساختند پس از آن بهلاک آن ناپاک پرداخت و دیگر
امر بافروختن چراغ کرد و متوجه آن کشته گشت بعد از آن سر بسجده نهاده زبان بشکر خدای
تعالی بگشاد بعد درویش گفت از خوردنی چیزی داری که میل آن دارم درویش قرص نان
جوی نزد سلطان آورد سلطان آن نان را تناول فرمود درویش زبان بسوال بکشود
و گفت چه شود که مرا از روشن کردن چراغ و دیدن روی مقتول و بشکر حضرت قیوم و خوردن
نان جو اعلام فرمایی سلطان فرمود که من از آن وقتی که استماع جرأت این نابکار را از تو
نمودم اکل و شرب بر خود حرام ساختم و با خدای خود عهد کردم تا انتقام ترا از این ظالم نستانم
آب و نان نخورم کشتن چراغ بواسطه آن بود که با خویش تصور کردم که غیر از اولاد من احدی
این جسارت نتواند نمود با احتمال برفت اگر روی وی میدیدم عرق ابوت مرا از سیاست باز
داشت او را نمی کشتم و در پیش خدای جهان مواخذ میگشتم و نام من از جریده سلاطین عادل محو
میشد چون مشاهده کردم که از اولاد من چنین امری قبیح صادر نشده لازم شد شکر خدای را بلازم

ورسم سیاستداری از جهت ستمردم واز توقوف طلب نموده تسکین آتش جوع داده حکما گفته اند
که ملوک را بهترین سیرت آنست که عقل ارجمند را در فیصل مهام ملک مرجع خویش
سازند وباشاره عدل که نتیجه عقلست بکار دین و دولت بپردازند چه اهل جهان
مدار کار بر وجود سلطان عادل که حکم او بر جان و مال آدمیان جاریست منوط است وعلاقه
سلسله امور با سر پادشاه با انصاف که فرمانش در مجاری حل وعقد مهام جمهور ساری مربوط در این
مودت جهان سالار باید وفادار باشد چه فاکارند دقیقه از مصلحت عام و نظم مهام غافل نباشد
ودر مرور ایام قواعد خیرات ممهد و مبانی حسنات مشید دارد وبعد از نام نیک در صحیفه روزگار
باقی گذارد داری اگر سلطان عمر رعیت خود دهر آیینه گوی دوام دولت که آنرا نام نیک خوانند
از میان نبرد واگر داد مظلوم از ظالم ستاند لاشک نقش مآثر حمیده اش در جریده دهر مخلد ماند
شعر مملکت از عدل شود پایدار * کار تو از عدل تو گیرد قرار * رسم ستم نیست جهان
یافتن * ملک بانصاف توان یافتن * شهر و سپه را که شوی نیکخواه * نیک تو خواهند همه
شهر و سپاه * راحت مردم طلب آزار چیست * جز خجل حاصل این کار چیست * ملک
ضعیفان بکف آورده گیر * مال یتیمان بستم خورده گیر * روز قیامت که بود داوری * شرم
نداری چه عذر آوری * نیست مبارک ستم انگیختن * آب خود و خون کسان ریختن * بیم
از این تظلم بترس * داد کن از همت مردم بترس * همت از آنجا که نظرها کند * خود مددش که
اثرها کند * دادگری شرط جهانداریست * شرط جهانبین نه ستمکاریست * هر که در
این خانه شبی داد کرد * خانه فردای خود آباد کرد * در ستایش سلطان سلاطین جهان
خاقان کشورگشای الحمد لله علی ما وهب لعطایا شعر امروز بخت نیک بشارت رسان
ماست * دل تازه گشت این چه کرامات جانفزاست * دوری نیست اینکه دل نغزاوان دعای
جست * عهدی نیست اینکه جهان بی ارادهٔ دوش خواست * از عون عنایت ربانی و مدد حمایت
سبحانی امروز که سال هزار و دویست و هیجده هجریست زمام تصرف ممالک ایران در قبضه
اختیار شهریاریست که سریر سلطنت از مکان و مکانت با ارائه سپهر اخضر دم برابری میزند
واورنگ جهانداری بفر وجود سالار دین را بر آرایش داده که از عدل و انصاف بر نوشیروان و سنجر
برتری میجوید واز دست آراستگی کشورش عرصه فردوس و ساحت جنان خون خجالت
میخورد شعر ملک معمور است تا معمار آن عدل او است * تا جهان باقیست آن معمار
آن معمور باد * واز حمله سنان جان ستان و تیغ جهانگشای او حرف ملک و ملت چون
بخار بخ بان در دو دوزخ ... آراسته است واز غازه کاری شاطرهٔ شمشیر عالمگیرش
روی دولت مانند عارض دلبند نیکوان از منافق پیراسته از آنها بیاری چشمه سار معدلتش
گلشن ایران که جز ویرانه نبوده غیرت خلد برین و از ... در یا وشش جیب و کنار گیا ١٢٦

وصغار این دیار سعادت یار در سلک داس کلچین از سطوت شبان پاسبان گرگ گله رو با پیش
خویش است که کنجشک ضعیف با باز یاد رنگ اندیش آنرا از اقدام بر مخالفت آتش مجال نیست
وبادروا از نقر مرغ فالت پای مرد لنگ از لطف عامش مطالب عالم حاجات و مآرب
ارباب خیرات بهین نجاح مقرون است و از عنف نامش سپاه ظلم و ستم و لشکر اندوه و غم
هزار فرسنگ از مملکتش بدون شعر معدلتش اربابان بین بخشم شود * امن بین وز آسمان
باشد * فتر بش ادسایه بر جهان فگند * زندگانی در آن جهان باشد * الذی لا یرضی حوافی
احسب جلاله ان یصیر اکلیل الفلک من نعال الدواب کسرع همته بالدان یکون یدا المجره منطا شینه
اذیال درجه کما شرفت جباه النقود المسکوکه برسوم ارقام القابه وفضلت شفاه الملوک
بتقبیل تراب عتبه بابه فاجعله مؤیدا مخلدا شعر لب ملوک بود هر کجا که دارد دست
سر ملوک بود هر کجا که دارد پای * از قراریکه سبق گذارش یافت ابو العباس الفضل بن احمد
وزیر امیر ناصر الدین بود چون امیر ناصر الدین بود چون سلطان محمود بعد از پدر لوای سلطنت
برافراشت زمام سلطنت بکف کفایت وی گذاشت چون مدت ده سال از وزارت او بگذشت
معزول گشت سبب عزل وی را مورخان چنین ایراد نموده اند که سلطان را از غلامان ترکی
روی میلی تمام بوده فضل را نیز بمقتضای الناس علی دین ملوکهم علاقه بغلام و زیبا رخی
دادند که در یکی از ولایت ترکستان غلام پری روی هست معتمدی فرستاده او را بخرید
پادشاه نیک فرجام آن غلام را از وزیر باحتشام طلب فرمود او در انکار اصرار نمود یمین
الدوله بجان بخانه وزیر رفت و غلام را دید تاراج سرایش فرمان داد مقارن آن حال آیات
نصرت نشان سلطان بطرف هندوستان حرکت نمود آن بیچاره بشکنجه امر ... کال
از دنیا ارتحال نمود بعد از وی وزارت باحمد بن حسن میمندی رضیع سلطان مفوض شد
که پدرش در عهد ناصر الدین در قصبه ... ضبط اموال دیوانی اشتغال داشت ناصر
الدین از وی به کمال وعاقبت باجل موعود درگذشت واینکه ارباب تواریخ حسن میمندی
در سلک وزرای سلطان شمرده اند مبنی خطااست احمد بن حسن است که بحسن خط و کمال
فصاحت سرآمد افاضل روزگار در عهد سلطان محمود اولا منظور نظر عنایت ساخت و صاحب
انشاء و رسالتش فرمود بعد دفتر بمنصب استیفای ممالک و شغل عرض عساکر رسید چون
شرح مذهب سلطان نسبت بفضل بن احمد سمت ... یافت زمام مهام وزارت و عنان
حل و عقد و قبض و بسط امور مملکت را در کف اختیار او گذاشت مدت هیجده سال با استقلال
زینت بخش مسند وزارت بود بالاخره بسعایت امرای سلطان او را از نظر انداخت و در
قلعه از قلاع هند محبوس ساخت بعد از فوت سلطان بسریر سلطان مسعود او را از
قلعه بیرون آورده شغل خطیر وزارت بوی داد بعد از چند روز در سال چهار صد و بیست

از سرای سپنج رخت بربست خلاصه کلام سلطان محمود بعد از عزل احمد بن حسن حسنک میکال را
که از مبادی احوال در خدمت حضرت اشتغال داشت وزارت داد و احوالش در تلو سلطنت
سلطان محمد بن سلطان محمود مرقوم خواهد گشت **ذکر پادشاهی سلطان محمد بن سلطان
محمود بن ناصر الدین سبکتکین** چون یمین الدوله محمود تخت سلطنت بدرود نمود و محمد بموجب
وصیت پدر بر سریر سروری جلوس فرمود مسعود در عراق فوت پدر را شنوده از همدان عازم
غزنین شد و در عرض راه معروض داشتند که اهالی اصفهان رقبه را از ربقه اطاعت پیچیده و
عمال دیوان را مقتول ساخته لوای خودسری برافراخته‌اند مسعود جنود دریا نمود را
بعزیمت آن صوب امر فرمود اصفهانیان دروب شهر را بر روی او بستند ابواب ممانعت گشادند
مسعود بقلبه وصف شهر را متصرف و اشراری که بودند از میان برداشت و یکی از نواب خویش را
بحکومت و از آنجا رایات جلالت بخراسان برافراشت و در عرضه نامه ببرادر نوشت که من بر آن
ولایاتی که پدر بتو وا داشت طمع ندارم زیرا که بلاد عراق و طبرستان را بضرب تیغ جهان ستان
گرفته‌ام مرا کافیست از توام التماس آنست که نام مرا در خطبه مقدم بر نام خویش داری و راه
طریق اخوت و مودت بیرون نگذاری محمد بعد از مطالعه نامه و استماع پیغام جواب ناصواب داد و زبان
برگشاده گر محاربه برادر در میان نیست و بجمع اسباب جنگ و انتظام ادوات حرب و آهنگ
قیام نمود هر چند ناصحان و مشفقان او را بر چیدن بساط منازعت تحریک کردند بدرجه قبول
موصول نشد و در غره ماه صیام سال چهارصد و بیست و یک هجری در دار الملک غزنین رایت
افراز شور و شین گشت سپاهیان بالکلیه باطنا با وی در مقام نفاق بودند چون با وی
بموضع بگناباد کوچ کردند بایکدیگر قرار دادند که محمد را گرفته تخت سلطنت بمسعود سپارند
در شب سیم شهر شوال هیئات مجموعه درخرگاه محمد را فرو گرفته او را از بستر استراحت بیرون
کشیدند و در قلعه بگناباد محبوس ساختند و از جمله امرای عالی که چهره بخت را بناخن بی
وفائی خراشیدند یکی امیر علی خویشاوند که از اقربای سلطان محمود بود که سلطان محمود از
غایت محبت او را خویشاوند میخواند و دیگری یوسف بن سبکتکین برادر سلطان محمود بود
بر جمله هکی باستقبال موکب مسعود شتافتند و امیر حسنک وزیر که در ایام سلطان محمود
با مسعود شیوه معادات می‌ورزید و پیوسته معایب او را در نظر سلطان جلوه میداد پیش
خود را بمسعود رسانید که شاید تلافی ایام ماضی نماید بمحض رسیدن باردوی مسعود مقتول
علی خویشاوند نیز از عقب وی رفت و یوسف بن سبکتکین زندان نشین شد بجرم اینکه
چرا با ولی نعمت خود شیوه خیانت ورزیدی چون ساحت غزنین مقر دولت او گشت
میل در چشم برادر کشید و بی منازع بر سریر دارائی قرار گرفت مدت دولتش دو سال بود
وزارت محمد بن محمود بحسنک میکال مفوض بود آورده اند که خدمتش از اوایل در ملازمت ۱۳۷

سلطان محمود نشو و نما یافت و عاقبت بجودت ذهن و حدت طبع بدولت رسید در روضة الصفا
مسطور است که در هنگامی که سلطان محمود با سپهسالاری نوح بن منصور سامانی سرفراز گشت ابو
علی سیمجور بجانب خراسان میرفت در منزلی از منازل بعرض او رسانیدند که در آن حوالی درویشی
است که او را زاهد آهو پوش مینامند سلطان را چون میل بآن طبقه بسیار بود ملاقات او نمود
با حسنک فرمود که هر چند مرا با این طبقه صفائی نیست اما میخواهم که در زیارت او با من موافقت
نمائی حسنک اگر چه قبول بر همه بنا د چون سلطان با ایشان تمام بازاهد ملاقات نمود زاهد زبان
باسرار معرفت بگشاد سلطان از استماع سخنان او اعتقاد بر اعتقاد افزود و در زاهد گفت از نقد
و جنس هر چه مطلوب خدام باشد مقرر فرماید تا خازنان تسلیم نمایند زاهد دست در هوا
برد و مشتی زر مسکوک در کف سلطان نهاده گفت که هر که از خزانه غیب امثال این نقد
تواند گرفت بمال مخلوقی چه احتیاج است سلطان زر را بحسنک سپرد حسنک چون ملاحظه
نمود هر را مسکوک بسکه ابو علی سیمجور یافت سلطان در اثنای راه خطاب بحسنک فرمود که
امثال اینگونه کرامات را انکار نتوان کرد حسنک عرض کرد که آنچه سلطان میفرماید مبنی بر صدق
و صوابست اما مناسب نمینماید که شما بحرب کسی روید که در عالم غیب سکه بنام او میزنند
سلطان منفعل شد القصه حسنک بعد از گرفتاری سلطان محمد بامر سلطان مسعود کشته
گشت **ذکر پادشاهی سلطان مسعود بن سلطان محمود سبکتکین** در سال چهار
صد و بیست و دو مسعود بر تخت محمود بجای محمد تکیه فرمود ابو سهل حمدونی را بضبط عراق
و علاء الدوله بن کاکویه فال فخر الدوله دیلمی را بایالت اصفهان نامزد نمود و احمد بن حسن
میمندی را که پدرش سلطان محمود در قلعه‌ای از قلاع هند در بند ساخته بود طلب داشت
وزارت خویش را باو واگذاشت در سال چهارصد و بیست و سه التونتاش حاجب بجهت
دفع ماده فساد علی تکین بالشکری در تکین کوه تکین بما وراء النهر فرستاد بعد از التقای فریقین
زخمی منکر بر پیکر التونتاش رسید لیکن از اشیاع و اتباع خویش مستور و مخفی داشت تا
آنکه سلطان نیمروز یعنی خورشید عالم افروز قدم بسرا پرده مغرب گذاشت و هر دو لشکر
دست از استعمال آلات حرب باز کشیده بمنگاه خود آرمیدند آلتونتاش سران سپاه و
سرهنگان لشکر را طلبیده از زخم خویش آگاه ساخت چون آثار زخم او را چاره پذیر ندید
لاعلاج با علی تکین مصالحه نمودند از آنجا که علی تکین را سپاه اکثر کشته گشته بود آن صلح را
فوزی عظیم یافته بجانب کریمان شتافت بعد از آن مصالحه آلتونتاش بهمان زخم درگذشت
و در سال چهارصد و بیست و چهار مردم ری و کوهستانات رستمدار رسم تمرد آغاز کردند
و گماشتگان سلطان را از ولایت خود بیرون نمودند و در همین سال نایب سلطان که در حدود
هند بضبط و ربط مهام مشغول بود آغاز عصیان نمود و هم درین سال احمد بن حسن میمندی

وفات یافت و در این سال سلجوقیان متوجه قصبه جیوف رسانیدند چون هرج و مرج در ولایت پدید آمد
امرا مروی صلاح دانستند که صلاح در آنست که سلطان نخست به دفع فتنه سلجوقیان قیام و کار ایشان را تمام
فرماید و حال انتظام ولایات بعید نظر بکنند شعر چه داریم در کشور خود عدو ۰ بدیگر
دیاران چه آریم روی ۰ چون آفتاب دولت مسعود روی به زوال داشت گوش را نشنیدن عرض
به عرض ایشان به نپیشتر اعقال نباشت و گفت من در هنگام بهار به نذر کرده ام که فلان قلعه را که در
دیار هندوست و جمعی کفره را بدان دیار استظهار است ویران و معبدشان منهدم سازم و پس از آن به سایر امور
مملکت بپردازم هرچند امرا پیاپی ممانعت پیش آمدند دست از دامن اراده کوتاه نداشت و لوای نهضت
بسوی کشور هند برافراشت در غیبت و کار سلجوقیان رواج گرفت سلطان مسعود به نار رسیده
مقصود بانمای منهیان از یکتاذی ایشان آگاه و از غفلت خویش در انتباه گشته آن عزیمت را
ترک و عنان بسوی خراسان متوجه شد و وقتی بدان حدود رسید از هر گوشه صاحب شوشه
سازی مخالفی شنید و در دفع ایشان متحیر گردید چه نمیدانست که بکدام سوی روی آرد و از
دفع ماده فساد کدام یک را بیاید از آن جمله طغرل بیک سلجوقی بر اکثر بلاد خراسان مستولی
بوده و سپاه وی تیز بر قلعه نشینان کل و لا لدست یافته در چنان موسم همت ملکانه از
ترتیب مناظم امور مقصور گشته ارایش بر این قرار گرفت که بجانب سمرقند رفته تودتکین والی
بخارا را که دیناران سر و دماغ بیرون کرده گوشمالی بسزا دهد امرای کشور و اعیان لشکر معروض
داشتند که مارا لازم است که در این زمستان بسوی خراسان آهنگ نمائیم و به دفع سلاجقه روزگار
کرده تمرد خانگی و عدوی خانگی اند و حال دو سال از سازکی فتنه و اسباب ستیزه را انتظام
داده و هنگام بهار دوم بدو بصوب ماوراء النهر حرکت کنیم مسعود را نخوست طالع سخنان
ایشان قبول خاطر نیفتاده از طریق آن اراده بر نخواست و از آب جیحون عبور و متوجه تودتکین
شد اما شدت برودت هوا او را از آن حرکت پشیمان نموده و بصد هزار مشقت براهی که رفته
بود برگشت تودتکین او را تعاقب کرده بعضی اسبان خاصه و شتران بربار او را از دنبال اردو
غارت کرده سمرقند معاودت نمود شعر چه شاهین باز ماند از پریدن ۰ ز کنجشکش
لگد باید کشیدن ۰ عاقبت فیمابین مسعود و سلجوقیان کار بجا رسید و مسعود از
محاربه روی گردان شده بغزنین رفت چون بدان سامان رسید جمعی از امرا و اعیان دولت را
بگرفت و بعضی را شربت فنا داد و پسر خود مودود را با سپاهی نامعدود به بلخ فرستاد و خود
با برادر مکحول محمد و سایر برادران و متعلقان بعزم قلاع متوجه دیار هندوستان شد
که آن زمستان را در آن حدود بسر برده بعد از انقضای زمان دی طریق محاربه سلجوقیان را
طی نماید چون بکنار آب سند رسیدند هنوز نصف سپاه از آب عبور نکرده بودند که
نوشتکین با غلامان خاص سلطان اتفاق نموده خزانه را که این طرف آب بود غارت و نهب

محمد مکحول شدند و او را بپادشاهی تحلیف نمودند محمد نخست ابا و امتناع نمود غلامان معروض داشتند
که ما از بعضی دولتخواهی با ولی نعمت خود عصیان ورزیده ایم اگر با تلافی دست بخون نگشائیم
دیگر بار انتظام سلطنت درمیان نبینیم محمد از بیم جان پادشاهی را قبول کرد و در مخالفت برادر
با ایشان همداستان شد و از آب عبور و با سلطان مسعود در آویخت و سلسله ثبات او را
از هم گسیخت سلطان مسعود خود را بجهت رباطی که در آن حوالی بود رسانید متحصن گشت غلامان
بر وی دست یافته نزد محمد آوردند محمد گفت ای برادر من قصد کشتن تو ندارم و ترا میگذارم
هرجا که خواهی بروی مسعود قلعه را که در نزدیکی غزنین بود از برادر خواهش نمود محمد او را با اتباع
و اولاد بدان قلعه فرستاد و جمعی را بمحافظت ایشان گماشت آورده اند که مسعود در حین توجه
بقلعه مقرری از برادر جهت طلبیده آن پست همت بعد از تامل بسیار پانصد دینار مصحوب فرستاد
مسعود از مشاهده آن مال دوباره اعتبار روزگار گریان شد بر نثر که آن شخص آورنده وجه را بحال او
بسوخت و از خود هزار دینار علاوه آن وجه تسلیم مسعود نمود و سعادت آن سخاوت در عهد
مودود با وی عائد رسید القصه محمد را چون بصر نبود سلطنت را بپسر خود احمد محول
نمود و آن تنگ مایه کم ظرف بی مشورت پدر با پسران علی خویشاوند و یوسف بن سبکتکین
بقلعه رفته مسعود را بقتل رسانیدند چون مسعود کشته گشت محمد نامه به پسر او مودود
که در بلخ بحکام مقید بود نوشت که فلان و فلان بقصاص پدر بی اذن خود پدرت را کشته اند و
خداوند علیم عالمست که مرا در آن اختیاری نبود مودود در جواب نوشت که اطال الله تعالی
بقاء الامیر خدای تبارک و تعالی فرزند دیوانه ات را عقل دهاد که با آن معاش تواند کرد و ما
مطیر این کتب شنعه و خون پادشاهی را مختر که خلیفه بغداد او را سید الملوک و السلاطین لقب
داده بود زود باشد که بکیفر اعمال خود گرفتار شود مدت سلطنت مسعود نه سال و دوازده
ماه بود و از وی شش پسر ماند مودود و مجدود و علی و عبدالرشید و فرخزاد و ابراهیم گویند
مسعود پادشاهی بود کریم الاطلاق و سخاوت بافراط داشت و با علما و فضلا مجالست بسیار
میکرد و در ایام رمضان یک نوبت هزار هزار دینار به فقرا و مساکین بذل و انفاق نمود وزارت
وی بعهده احمد بن حسن میمندی با ابونصر احمد بن عبدالله شیرازی قرار گرفت و او در سنوات
وزارت جهان و قانون مدبران دوران بود بعد از مسعود چندی وزارت مودود نمود در
عاقبت بقصد امرای رجب ابنا دهم مسموم شد **پادشاهی مودود بن سلطان مسعود بن**
سلطان محمود چون در بلخ خبر به مودود دادند که پدرت را عم ناخوانده بسلخ رسید
بجانب شرب حسرت او تلخ گشته با سپاهی رنگین عزیمت غزنین نمود محمد نیز از نواحی سند
بجهت مقاتلت تیز ساخته در دیار دالملک بناد و در غزنین هردو لشکر در برابر یکدیگر
صف مصاف آراستند بعد از دار و گیر بسیار مودود را از جهت تیغ خطا ظفر میسر گشت و محمد

و برادرش را با آنانکه در خون مسعود با هم همداستان بودند بنا بر آن جنگ بچنگ آورده بکشت و در
هر یکجا رباطی بنیاد نهاد و قریه ساخت موسوم بفتح آباد و از آنجا بسمت غزنین نهضت بطرف غزنین
عنان داد و منصب وزارت را بابونصر احمد بن عبدالصمد مقرر داشت در اثنای آن حال بعرض او
رسانیدند که برادرش مجدود که از جانب مسعود بنیابت دیار هند مشغول بود سر باستبداد
برافراخته مودود لشکری بدفع او موجود نموده در شب عید اضحی آن دو لشکر قریب بیکدیگر
خیام نزول برافراشتند علی الصباح اعیان لشکر هند بدر سراپرده مجدود آمدند او را در درون خیمه
کشته دیدند و کیفیت آن بر هیچکس معلوم نگشت چون ملک بعد از مجدود بر مودود صافی شد هرجا
سرکشی بود بقدم نقد طریق اطاعت پیمود الا سلاجقه که در عصیان و طغیان ثبات میورزیدند
آورده اند که مودود قلاع بسیار از هند مسخر نمود و بجمعی از مسلمانان که در قید اسیری
کفره فجره هند بودند همه را مستخلص ساخت و ملوک اطراف همگی بر آن راضی شدند که او را در دفع
آل سلجوق مدد نمایند اما اجل موعود امانش نداد و در سال چهار صد و چهل و یک نقد حیات
بقابض ارواح سپرد مدت سلطنت او هشت سال بود عاقبت برنج قولنج درگذشت در
وقت وفات او عبدالرزاق بن حسن میمندی بوزارت اشتغال داشت **پادشاهی مسعود بن**
مودود بن مسعود و علی برادر مودود بعد از وی مسعود بن مودود بحکم
وصیت پدر بر تخت نشست اما زمام اختیار مملکت در قبضه اقتدار مادرش دختر سلطان طغرل
بود بعد از یکسال امرا برضای والده اش خلع لباس سلطنت از او نمودند و برادر مودود بن
مسعود را بر تخت نشاندند و خطبه پادشاهی بنامش خواندند چون این خبر بعبدالرزاق بن
احمد بن حسن میمندی که از جانب مودود امیر سیستان بود رسید بپادشاهی علی راضی نگردید و
عبدالرشید پسر مسعود را از قلعه ماهی بیت و غزنین بیرون آورده با او بیعت کرد متوجه
غزنین شد بمجرد رسیدن او علی بگریخت مدت سلطنتش دو سال بود **پادشاهی عبد**
الرشید بن مسعود عبدالرشید وارد غزنین و بر سریر سلطنت نشست اما از عهده آن امر
خطیر برنتوانست آمد مرویست که طغرل حاجب بود که مودود بن مسعود او را بدامادی برگزیده
دختر خود را بوی داد و چون عبدالرشید بپادشاهی رسید طغرل مبالغه کرد که باید لشکر
بدفع سلاجقه بخراسان کشید عبدالرشید هزار سوار که هر یک ساعد مردی سوار و صد
مرد دلاور را برتاخت بودند بحاجب داد و او را بسیستان فرستاد که آن ولایت از تصرف سلاجقه
انتزاع نماید طغرل بسیستان رفت بعد از محاربات عظیم آن ملک را متصرف و عرضه بحضرت
عبدالرشید مرقوم و از وی مسئلت مدد لشکر و امیری جیش شد تا آن ولایت از تصرف
سلاجقه بگیرد عبدالرشید سپاه غزنین را تدارک دریغ نمود و از فرستادن ایشان تعلل کرد
لشکریان را بزر و مال فریب داده و ایشان را راضی کرد که بتخت غزنین رفته کار عبدالرشید را

تمام نمایند و روی بغزنین نهاد چون بپنج فرسنگی رسید عبدالرشید از کرد او آگاه گشت در قلعه تحصن جست
طغرل بپای حصار آمد و کوتوال را بوعد و وعید با خود یار ساخت تا عبدالرشید را گرفته بدست طغرل
داد و آن حرامزاده او را با نه تن از اولاد و احفاد سلطان محمود الا سه نفر که در قلاع محبوس بودند از تیغ بی
دریغ گذرانید و دختر سلطان مسعود را بحباله نکاح درآورده بر تخت حکمرانی بنشست تا اینکه روزی
در دیوان خاص بار عام داده بود جمعی از اخلاص کیشان دودمان محمودی با تیغهای آبدار آتش وش
بدرون ریختند او را که باد نخوت در سر داشت با خاک مذلت آمیختند حکما گفته اند که ظلم را انتظام
و باطل را دوام نیست **شعر** هر که بد کرد همه بد بیند بار شد ٭ هم بد خویش گرفتار شد ٭ امرا
غزنین و غزنویان باتفاق یکدیگر مشورت نموده قرعه سلطنت بنام فرخزاد بن مسعود که در یکی از
قلاع محبوس بود زدند و فرخزاد رفته او را از محبس آورده و بر سریر سلطنت جلوس دادند
پادشاهی فرخزاد بن مسعود چون فرخزاد بن مسعود بعد از تنگنای
ذلت بوسعت گاه عزت رسید قاتلان عبدالرشید و انصار طغرل را بقتل رسانید و سپاهی
بیشمار و لشکری جرار برداشته عازم خراسان شد با سلاجقه حربهای متعاقب نمود گاهی
مغلوب و گاهی غالب میشد چون مدت شش سال انجام ماه و سال باده آمال درکشید عاقبت
درد بیخمار مرگ چشید فرخزاد چون پادشاه شد وزارت خویش بحسن مهران که در حیات
سلطان محمود بوزارت محمد قیام داشت داد و دو سال بانتظام مهام پرداخت و معزول
گشت و چندی در حبس بود عاقبت در همانجا مرد ابوبکر صالح بعد از وی متکفل آن شغل خطیر
شد و او سی سال در بلاد هند حاکم بود **پادشاهی ابراهیم بن مسعود** بعد از وی
ابراهیم بن مسعود را بخت ساعد و بر تخت مسعود صاعد گشت و او پادشاهی عادل و
سلطانی باذل کان تقوی و مکان زهد بود ماه رجب و شعبان را با رمضان منضم و سه ماه
روزه میگرفت میان او و سلاجقه مهم بصلح انجامید و مقرر بر آن شد که حد هر یک بر ملک
دیگر تعرض نرسانند و بعد از وقوع مصالحه لشکر بهندوستان برد و بسی قلاع و بقاع که آبا
و اجدادش بر آنها دست نیافته بودند مفتوح نمود آورده اند که صد هزار نفر از کفره و عبده
اوثان را باسیری آورد گویند چون بر سریر دارالملک غزنین قرار گرفت پیش از تمهید مصالحه
سلطان ملکشاه سلجوقی با امرای خراسان اتفاق کرده متوجه غزنین شد ابراهیم نامه بامرای
خراسان نوشت مشعر برانکه شنیده ام که اراده غزنین دارید و طریق مخالفت میپیمایید
بسیار خوب اتفاق کرده اید وظیفه اینکه دو مرحله بگردید استقبال ورزیده و ذوق حضرت
بدین صوب آورید که بنوع معهود و مقتضای پیمان در انعامات و سیورغالات شما بانچه
بیش قرار یافته معمول و هر یک را بنوازش شایان مشمول خواهیم ساخت و مال شما هر دو
از بلیه این دمدمه هر طرح خواهیم پرداخت و آن نامه را سربمهر بیک پیک عاقل داد تا بسرحد

مقرر داشت که این نامه را باردوی ملکشاه برسانند وچنان نمایند که بدست ملکشاه افتد آن پیک
نیک بنیاد چون بحوالی اردوی ملکشاه رسید در گوشهٔ مختفی شد تا روزی که ملکشاه با جمعی غلامان
در شکار بود از کنج اختفا بیرون شد وبسرعت تمام در شاهراه مقصود روان گردید ودانسته
چشم بر آن جماعت انداخت بشیوهٔ اشخاص خایف خود را از میان راه بکنار کشید غلامان سلطان
از وی بد مظنه گردیده اورا گرفتند وبخدمت ملکشاه آوردند سلطان از وی پرسید که کیستی
واز کجا میآئی آن پیک عاقل سخنان نادر در مقابل گفتن گرفت سلطان بفرمود تا اورا شکنجه
نمایند که جاسوس است چون غلامان اورا در شکنجه گرفتند نامه را بنمود سلطان افشای آن راز
مصلحت ندانسته عزیمت غزنین را بر جهت خراسان مبدل ساخت وبا سلطان ابراهیم طرح
مصالحه انداخت مدت سلطنت سلطان ابراهیم بقولی سی سال بود چون ابراهیم در حال حیات
دختر ملکشاه سلجوقی را جهة پسر خود سلطان مسعود نکاح کرده بود **پادشاهی مسعود**
بن ابراهیم بعد از وی بسعی خواجه نظام الملك آن مخدره در سلك پدر کیان نجم آن سپهر
انتظام یافت واو بجای پدر بر تخت دولت نشست از انصار دات احوال او چیزی که مناسب تاریخ
باشد بنظر نرسیده بنابر آن بدین مختصر اکتفا شد مدت دولتش شانزده سال بود وخط نسخ
بنا نیخوب می نوشت **پادشاهی ارسلان بن مسعود** چون ماه جهان آرای حیات
سلطان مسعود در عقده خسوف مرگ گرفتار آمد مهر عالم افروز وجود ارسلان بن مسعود
که از بطن سلطان ملك شاه سلجوقی متولد شده بود در سپهر سلطنت ضیا اندوز گشت
برادران خویش را بگرفت وبعضی را در قلاع محکمه فرستاده محبوس داشت الا بهرام شاه که فرصت
یافته خودرا از آن مخمصه بیرون انداخت وپناه بسلطان سنجر سلجوقی برد سلطان رسولی
نزد ارسلان شاه فرستاد واورا از ایذا وآزار برادران منع کرد ارسلان گوش بسخنان
سلطان نداد سلطان سنجر تدارك لشکر دیده وعزم رزم خواهرزاده نمود ارسلان چون از
توجه خال وقوف یافت در حال رسولی نزد خال بزرگ خویش محمد بن ملکشاه فرستاده از
سلطان سنجر شکایت نمود محمد ایلچی نزد برادر روانه وبوی تلقین کرد که اگر سنجر را عازم حرکت
بغزنین بینی اورا از حرکت منع نما واگر در اثنای راه باو رسی اورا باز دار ایلچی وقتی رسید
که اردوی سنجر در نواحی غزنین رسیده بود بنابر وصیت محمد در مقام منع بر نیامد چون
ارسلان از وصول سنجر بنواحی غزنین آگاه گشت لشکری بسیار بحرب او فرستاد بعد از
اتصال فریقین ومحاربات متواتره جانبین غزنویان مغلوب وروی فرار بطرف غزنین نهادند
ارسلان شاه از این حادثه مضطر وحیران شده مادر خود خواهر سلطان سنجر را با دویست هزار
دینار زر سرخ وسایر تحف وهدایا نزد سلطان فرستاد سلطان تحف بنابر خاطر خواهر
برگشتن رایت گشته از گناهان ماضی ارسلان گذشت لیکن بهرام شاه نگذاشت وشکایتها

ازیاد نمود وسنجر غزنین را باسهل صورتی در نظر سلطان جلوه داد سلطان هم بنابر آن دست در جیب
سینه لشکر خود هزینه در فتح عزیمت نمود ارسلان چون از حال مطلع شد در حال کوس حرکت کوفت
وباسی هزار سوار جرار که هریك از سنین سنان گذار کیوان را بعهدی واز نوك ناوك گاه افتاب
بر چادر نیلی سپهر دوختی **شعر** ملك مانند ودیو آهن قلات ناپیش وکوه آلت ٭ نهنك آسیب و
شیر اوژن پلنگ آشوب وپیل افکن ٭ وبیکصد وشصت زنجیر فیل که هریك چون رود نیل بر
روی زمین روان بودند **شعر** سنان نیز یکی تخت شده در دل مریخ ٭ خرطوم یکی حلقه زده
گردش پا ٭ بمقابله سلطان سنجر شتافت چون تقابل عسکرین اتفاق افتاد از هر دو سو در صحن
سرای سیجا مانند دو کوه پای برجا بر صف کشیدند وسنانهای آتش فشان از دهانشان لسان نفوذ
بریکدیگر حمله آوردند واز رشحات خون که از سحاب تیغهای یلان چکان بود خاك معرکه سیراب
گشت وگیتی در دو دشت سیراب **شعر** گر آن جنگ رستم بدیدی بخواب ٭ شدی زان
نهیبش دل زهره آب ٭ بعد از کوشش بسیار نسیم ظفر بر رایت سنجر وزید ودر بیستم شوال سال
پانصد ودوازده وارد غزنین گردید واموال بی قیاس وذخیره آلات ومرصع آلات بدست
سلطان افتاد از آن جمله پنج تاج که قیمت هریك دو بار هزار دینار بود وهفت تخت مرصع بجواهر
آبدار بود ودر سکوك هزار وسیصد وپنجاه کالمر تحویل خازنان گردید مدت چهل روز سلطان
سنجر در غزنین توقف واموال آنجا را بتمام آن دودمان را تصرف در غزنین را به بهرام شاه سپرده
متوجه خراسان گشت ارسلان چون از معاودت سلطان سنجر مطلع گردید لشکر فراهم آورده
وبقصد بهرام شاه متوجه غزنین شد بهرام شاه تاب مقاومت در خود ندیده پناه بسلطان سنجر
برد سلطان سنجر دیگر بار لشکر بغزنین کشید وارسلان راه دستگیری وعاقبت بتیغ بهرام شاه کشته
گردید **پادشاهی بهرام شاه بن محمود** معز الدوله بهرام شاه پادشاهی با شوکت و
سلطان با حشمت بود بصحبت علما وشعرا بسیار مایل ودر دولتش کتب بسیار بنام او تصنیف شد که
بنام او موشح ومزین گردانیده اند از جمله کتاب کلیله ودمنه است ودر روزی که جلوس بر تخت
نمود سید حسن غزنوی قصیده که مطلعش اینست در جلوس او گفته **شعر**
ندائی بر آمد ز هفت آسمان ٭ که بهرام شاه است شاه جهان ٭ چون آن سلطان غازی
ملك غزنین مسلم شد بعزم غزای کفرهٔ هندوستان سپاه بآن حدود کشید وملکی بسیار که
اسلاف او را میسر نشده مسخر ساخت یکی از امرای خود را بضبط دار الملك هند گذاشت وعلم
معاودت بسوی دار الملك بر افراشت بعد از آن میان آن امیر وبهرام شاه وقایع ناخوش روی داد
که اشتغال بسلطنت داشت در محل خود دست بغیر بر خواهد یافت ودر سال پانصد وچهل وهفت دست
از سلطنت وپادشاهی باز کشید مدت سلطنت او بعد از برادرش ارسلان سی وپنج سال
بود **پادشاهی خسرو شاه بن بهرام شاه** بعد از وفات بهرام شاه

خسروشاه بر تخت سلطنت نشست در عهد او علاء الدین حسین جهانسوز که یکی از ملوک غور بود
بر غزنین مستولی شد خسروشاه فرار بجانب هند نمود و در لهاور بنشست چون علاء الدین
حسین غزنین را بسوخت و بجانب غور معاودت نمود خسروشاه بغزنین آمد در آن هنگام
غوریان را با سلطان سنجر نزاع قایم بود چون بر سلطان سنجر غالب شدند دیگر بار تسخیر
غزنین را طالب گردیدند خسروشاه مرکز را خالی دیده بلهاور رفت و در سال پانصد و
پنجاه و پنج داعی حق را لبیک گفته مدت حکومتش را هشت سال گفته‌اند **پادشاهی خسرو**
ملک بن خسروشاه و بعد از وی پسرش خسرو ملک در لهاور بر سریر تمکن شد از
غایت سبکروحی با بود ملک نتوانست رسید بلکه روز و شب از نشاط شراب سرمست بودی
چون دولت آن دودمان بنهایت انجامیده و تیر اقبال ایشان بمغرب افول نزدیک شده بود
خود نام بقواعد سلطنت و ارکان دولتش راه یافت و شخص اقبال از وی روی برتافت
امرا و لشکریانش آزرده خاطر گشته دست از مهام و انتظام ملک برداشتند و بکفایت مهمات
و خادمان که از حلیهٔ عقل خالی و عاری بودند گذاشتند و در زمان او زنان رتق و فتق مهمات
مینمودند بنابر آن بیگانگان که در دولتش از وی ربودند شرح این حال بسبیل اجمال آنست که در عهد
خسرو بن خسرو سلطان غیاث الدین محمد سام غوری غزنین را با توابع و لواحق متصرف گردید و هر
سال لشکر هندوستان میفرستاد و در سال پانصد و هشتاد و سه بلهاور رفت و بر آن مملکت
استیلا بهم رسانید خسرو چون راه مفر و مهرب مسدود دید و دست آویز و پای گریز شکسته یافت
ناچار بسوی گور مطاوعت شتافت چون تمام ملوک و ارکان غزنویه بیکجا جمع گشته
اسیر بود تا همگی کشته و از خاندان سبکتکین بیکبارگی و از آن شاهان باقی و نشان هیچ
بر صفحهٔ روزگار نماند **شعر** که دید تخت نجم امانی گشت تا زجهان ◊ که بر فراغ دانه آتش به
خرمنش نفکند ◊ کدام دوحهٔ اقبال سر کشید بچرخ ◊ که صرصر اجلش عاقبت ز بیخ نکند
پس صاحب دولتی که بعین درایت در آیت و لله ملک السموات والارض نظری بیندازد که
و از سر تحقیق و بسر دقیقهٔ این بیت **شعر** دوام ملک و بقا بر قدم کس را نیست ◊ بقا
بقا مرخدایراست و ملک ملک خدا است ◊ اطلاع یابد قدم در وادی رضای خدا و جهان نگذرد
و در بیدستان زاده هنگام زبردستی بنیاد رفتار نام نیکش در جهان ماند چنانچه حکیم عرفا نقاش •
عرفان حکیم سنائی میفرماید **شعر** آن چنان زی که بمیری برهی ◊ نه چنان زی که بمیری
برهند ◊ **ذکر سلاطین غور** فارس میدان بلاغت و راقم صفحات فصاحت قلم نکته
آیت بدینگونه در بعضی صحایف این کتاب مستطاب رقم این داستان را بعروس بیان آورده که چون
فریدون ضحاک را بسیاری باری بحیلت آورده بکشت بعضی از اولاد و احفاد آن پادشاه ظالم
پشت داده از بیم تیغ سیاست فریدون بکوهستان غور و غرجستان مختفی و متواری شدند

و بر قلعه

که بر قلهٔ کوه فلک شکوهی که **شعر** بر نشیب وی آسمان غوری ◊ چون بر بشتری جبل کبودی ◊ حصاری
طرح انداختند که با همای درنگ کون ملک کوه سالها میباخت و دیده‌بان بام بر و بجش نسیا بر قدرت
تاج از سر کیوان می‌انداخت و آن حصن حصین را مأمن خویش ساخته و بمرور ایام و تنوّش آنجا را مسکن ساخته شدند
چون فریدون را بر احوال آن جماعت اطلاع افتاد لشکری فراوان همعنان دلاوری و سپاهی از احصای
منجم افزون همره دریا خروش بدفع آن قوم نامزد فرمود بعد از وصول سپاه بقرب آن قلعه گردون
دستگاه لشکر فریدون را استقبال و بیاری ذی شمشیر و سنان آتش محاربت را اشتعال میدادند
بدین نایرهٔ جنگ مشتعل و در موج تیغ بر آن دیوان تن گداز نجان شکر بود بالآخره بعلت رصانت قلعه
و محکمی مکمن آن طایفه سپاه فریدون تنگ آمدند بمصالحه رضا دادند و مقرر گردید که ایشان نیز
بهمان محل اکتفا و هر ساله باج و خراج بخزانه فریدون انفاذ نمایند و دست تعرض از دامن سایر
ولایات کوتاه دارند چون نوبت زمان تقدیر کوس جهانبانی بنام محمود غزنوی زده محمد سوری
حاکم آن ولایت و پسرش حسن ببست سلطان گرفتار آمدند روزی پدر و پسر در مجلسی که نهایت
انقباض داشت از بخت بد و طالع زبون خویش نالیدند یکدیگر حکایت پیش گرفتند محمد با پسر گفت که
روزش بسر رسید و آرزوی آن دارم که خوانا نبد نجات یابم و خود را بهلاکت معرفت رسانم زیرا
کلبی ورزیدن پای داشتن بهیچ‌وجه ماند نیستم آن نام آنرا بر هم تابد و بر کس بر پسرش و اولاد
اندر بچه‌کرد بجانب بحر داشت تیغ فرستاد و حصن را غوری پیش گرفت چون بر آن ولایات رسید
منصب حکومت گردید بعد از که سلطان از آن حرکت آگاه گشت محمد را کشته آورده‌اند که از
حسن پسری شد حسین نام کرد و حسین را خلق عزوه علامت سیر کرامت فرمود چون نوبت سلطنت
غزنویه ببهرام شاه رسید لشکر بجانب غور کشید و با ایشان محاربات عظیم رفت لیکن بهرام
شاه را بخت نه نصرت بر آن سلسله دیرینا مد بعضی از مورخین گفته‌اند که حسن چون از بند
سلطان بگریخت و بغور آمد او را پسری شد محمد سام نام کرد محمد بعد از فوت پدر بامر تجارت مشغول
شد و از هندوستان بعراق و ... بتجارت و بغور آورده میفروخت تا آنکه او را بتدبیر بهم رسید نام
حسین نام حسین مذکور چون محمد تبی رسید پدر را برواز هندوستان شد و در دریا باد
مخالف برخواست و کشتی ایشانرا بشکست حسین خود را بتخته پاره گرفت و از آن دریای طوفان خلاصی
سلامت بساحل کشید در آن نزدیکی شهری او را پیش آمد داخل آن شهر شد و در کوی شهر
بخفت چون شهریار روز روی نورانی در پردهٔ مغرب نهفت و مرکب ظلمات بر صندل حکم راند
نشست عسس شهر بوی برخورد و او را گرفته بزندان سپرد مدت هفت سال آن بیچاره
در زندان بسر برد تا آنکه سلطان آن ولایت را عارضهٔ عارض و محبوسین را از بند و قید آزاد
حسین هم از آزاد و متوجه غزنین شد چون بحوالی غزنین رسید بجمعی از قطاع الطریق
خورد ایشان را ... کجی اش خوش صورت بود خوش آمد اسب و یراقش دادند ... رفیق

خویش ساختند از قضا مدتی بود که جوانان غلامان سلطان ابراهیم غزنوی در پی آن بنا بجستجوی ره
زنان بها بودند ودر آن وقت ایشان را یافته بگرفتند وبخدمت سلطان بردند از بهر سلطنت
حکم بقتل ایشان صادر شد چون جلاد چشم حسین را ببست حسین ببارگاه نالید بگفت
بعد از این را چگونه روا است که بنده بیگناه کشته شود واشک خونین از دیده فرو ریخت جلاد
چون زاری وبیقراری او را دید از وی پرسید که تو کیستی که چون این طایفه نیستی حسین شمه
از سرگذشت خود را بیان نمود جلاد را دل بر احوالش بسوخت کیفیت را بعرض سلطان رسانید
چون سلطان بر حسب نسب او مطلع گردید رفق فرمود واو را بعواطف بیکرانه وعوارف
پادشاهانه بنواخت وبا یکی از حرم کیان عقد مصاهرت پیوند ساخت ودر سلک اعیان حضرت
وارکان دولت مخصوص ومشار الیه بود تا حکومت غزنین بمسعود بن ابراهیم مقرر شد حسین را
بایالت غور نامزد فرمود وبعد از مسعود میانه بهرامشاه غزنوی واولاد حسین اسباب
وحشت وشین آماده گشت وچند دفعه میان ایشان محاربات دست داد بالاخره چون بهرام
شاه بطرف هندوستان رفت وغزنین از وجود ملک خالی ماند علاء الدین حسین جهانسوز
که از اولاد حسین بود بغزنین مستولی گردید وبرادر خود سوری را در آن ولایت نصب
کرد چون خبر ببهرامشاه رسید عازم غزنین شد سوری شهر را خالی کرد وروی فرار بطرف
غور نهاد بهرامشاه لشکری از عقب فرستاده او را گرفته آوردند وآزاری که تو پادشاها
نتوانی رسانید وبعد او را بر گاوی سوار کرده بگرد شهر گردانیدند وبعد از آن بقتلش
رسانیدند چون خبر قتل وخواری برادر بعلاء الدین حسین جهانسوز رسید شوری و
سوزی از غم سوری در درونش افتاد چندان صبر نمود که عروسان سوری وسمن وشاهدان
لاله ونسترن سر از حجاب ومحال تراب بیرون کردند با لشکری آتش فشان صاعقه آثار رستم
هیبت خانمان سوز خانه برانداز بعزم انتقام خون برادر متوجه غزنین شد وبعضی از مورخان
اعتقاد اینست که قبل از وصول خیول علاء الدین حسین بغزنین بهرامشاه را روز
زندگانی بسر رسیده بود اما مشهور اینست که در حیات بود القصه چون بهرامشاه از توجه
حسین آگاه شد سپاهی انجم عدد ترتیب کرده جمع وباستقبال الخصم از غزنین بیرون
شتافت ورسولی نزد حسین فرستاده پیغام داد که سودای باطل واندیشهای بیفایده که خاطر
ترا از آن متقاعد ساختند ودست غرور دیده بود بافراختن از سر بدر رسانند وبولایت خود باز گرد
والا بجهالت تن خویش پامال فیلان کوه پیکر وجان بآتش بیدریغی را دست فرسود شمشیر و
خنجر بداران اندر دیده گردان شعر همان رسم پیشینه را داد بند * مگر رستم تا نیا
کند * سواران نخود کام ایام را * قلم درکش اندیشه خام را * چون رسول بعلاء الدین
حسین ابلاغ رسالت کرد در جواب گفت که بهرامشاه را بگو بساط انبساط کهن در نوشت وآنکه

فیل

فیل بحمود نوبیان را پامال مباحث شعر بسی آن بساط کهن در نوشت * بساط دیگر ملک را
تازه گشت * تر آن تصور که شمشیر من * ببارد بسر تن تو ذیر من * اگر تو بافیل بجنگ من آمده
من با خر فیل بر رزم تو آهنگ نمایم * آورده اند که دو پهلوان صاحب نور در غور بودند که
ایشان را خر فیل نام بود ودر روز کارزار شجاعان روزگار چنین مینمودند که با رستم دستان واسفندیار
خویشی داشتند ودر رکاب حسین بودند حسین ایشان را احضار کرد وپیغام بهرامشاه اظهار و
جواب خویش را اسماع نمود وگفت باید در روز جنگ نخست بجانب پیلان او آهنگ کنید
وخرطوم آن کله رعد نشان از دهان شان جدا کنید چون آن دو لشکر صفوف محاربت تسویه
یافت آن دو مرد پیل افکن شیر اوژن خنجرها بکف بجانب پیلان شتافتند وبسیاری از آنها را
از پای در آوردند عاقبت یکی از آن دو تن در زیر پای پیل جان نازنین تسلیم وآن دیگر بعون سلیم
وحیله خود را از چهار موضع بلا بیرون انداخت القصه بعد از آنکه هفت روز صرصر رزم آتش
افروزند وآتش شمشیر خانمان برانداز وزیده در روز هشتم شکست بر لشکر غزنین افتاده بهرامشاه
بگریخت غوریان بغزنین در آمدند واز قتل سکان وتخریب مساکن وتحریق اماکن وغارت
خزاین وسبی واسر پیر وجوان وهتک نوامیس رعیت ولشکر بقدر مقدور کوتاهی نکردند چون
کار قتل وسبی وتخریب وتحریق شهر بپایان کشید علاء الدین حسین از غزنین معاودت بغور
نمود واز آن روز بجهانسوز ملقب شد چون بجهت عود بر مرکز دولت قرار حسین جهانسوز گشت
برادرزادگان خود غیاث الدین محمد سام ومعز الدین محمد سام را که سلطان شهاب الدین شهرت
داشت بقلعه‌ای از قلاع فرستاد وخود بلهو ولعب وعیش وطرب مشغول وخاطر را از کفالت امور
سروری واطراد تنظیم مهام ملکداری معزول ساخت ودر همین حال میان او وسلطان
سنجر ابواب استیحاش باز نمود ورسم اقتراب بجهت صواب بی فراهم بالاخره نسبت بعد و
دوستی به دشمنی کشید وسلطان سنجر سپاهی بجد وحد بجانب غور برد علاء الدین حسین نیز
صد هزار مرد پلنگ ستیز نهنگ آویز جمع واورد استقبال نمود بعد از کوشش بسیار نسیم ظفر
بر پرچم رایت سنجر وزید حسین زنده اسیر گشت ذلت کشیده چون او را بحضرت سلطان حاضر
ساختند از غایت وحشت با سلطان گفت که التماس دارم که آنچه من در حق سلطان اندیشه
داشتم سلطان نیز با من همان کند سلطان گفت خیال وی گشت سو وظن داشت که من از
حضرت سلطان نبرد مان نفرع خام سرانجام کرده بودم که سلطان را بدان سلسله کشم سلطان
سنجر بفرمود تا آن زنجیر را از خزانه او در آوردند وبر پایش نهاده هر دو حبس نشیب بردند و
در آن وقت که سلطان شعرا قصاید چند در تهنیت نظم آورده بودند بیارگاه آمده وهر یک از درج حقا
خویش در پیش سلطان گوهرهای آبدار در سلک عرض کشیدند وسلطان طبعهای جواهر در
بنماده هر فرد بیایستی خود را بصله ومجاریه عنایت فرمودند چون علاء الدین حسین را نیز

طبع موزون بود سلطان امر نمود تا او را بسلسله مجلس علیه در آوردند حسین در بدیهه این رباعی را
گفته و بعرض سلطان رسانید **شعر** هر سنگ که در قباب اندر زنگ و تاز ۞ پیروزه و لعل گردد
ایام دراز ۞ در بزم بجنبید سنگ بنواز ۞ یعنی که چنین سر ز زمین سنگ انداز ۞ سلطان را خوش
آمد و طبقی پر از مروارید بدو بخشید و او را از بند آزاد و در بزم ندیم خاص ساخت علاء الدوله
چون آن نوازشات از سلطان دید دیگر باره بدیهه گفت **شعر** بگرفت و نکشت شه مرا در
صف کین ۞ با آنکه بدم کشتنی از روی یقین ۞ و آنگه بطبق میدهدم در ثمین ۞ بخشایش و
بخشش چنان است و چنین ۞ دیگر گفت **شعر** ای خاک سم مرکب تو افسر من ۞ وی حلقه
بندگی و در دیدن ۞ تا خاک کف پای ترا بوسه زدم ۞ اقبال همی بوسه زند بر سر من ۞ سلطان
از غایت احسان و کمال رافت بعد از چند گاه او را حکومت غور داده فرمود که شنیده ام در غور
اسب خوب بسیار آید هزار سر مادیان باو داده که هر کره که خوب افتاده جهت ما فرستد علاء الدین
حسین چون بغور رسید باندک زمانی نقد حیاتش واصل قابض ارواح گردید
حکومت ملک سیف الدین علاء الدین حسین بعد از وی پسرش ملک سیف الدین محمد
صاحب ملک پدر شد او جوانی بود در غایت حسن و جمال کریم طبع و در دریا نوال خلقی خوش و ذات
و خلقی دلکش یکی از آثار اخلاق او آن بود که هر دو عمزاده خود سلطان غیاث الدین و شهاب
الدین را که پدرش در قلعه ای از قلاع محبوس ساخته بود بیرون آورده انواع نوازش نمود و ظلمهای
پدر را تلافی کرد اما دوران دولتش چون گل کم بقا بود سپهسالار دولت ابو العباس نام
بنابر عداوت قدیم روزی که آن پادشاه عادل بحرب غزان مشغول بود حربه بر پهلوش زد و از پشت
اسب بر روی زمین افتاد لشکریان چون صاحب خود را کشته دیدند دست از جنگ کشیده
متوجه غور شدند **حکومت سلطان غیاث الدین** چون ابو العباس بغور رسید
باستصواب اعیان ملک سلطان غیاث الدین را بر تخت سروری جلوس داد اما اختیار در عهده
لشکر را بقبضه اقتدار خود گرفت سلطان معز الدین شهیر بسلطان شهاب الدین که در آن اوان
هم در غور بود چون برادر سلطنت برادر وقوف یافت بر سمند استیلاء بجانب غور عنان داد چون
برادر پیوست کمر قتل ابو العباس در میان بست و بغلامی ترک نژاد تعلیم داد که علی الصباح چون
ابو العباس بمجلس در آید مترقب احوال من باش هر وقت دست بطاقیه سر زنم از کاس شمشیر
کار سر آن نافرجام بر خیز سلطان طاقیه بحرکت در آورد دیگر بدان تدبیر کار آن مدبر
بجزام را ساختند بعد الآن واقعه سلطان غیاث الدین در امر حکومت مستقل شد و لشکر بعزم
تسخیر دیار غزنین در کشیده و آن ولایت را متصرف گردید و از آنجا بغزنین و آن شهر را انتزاع نموده
برادر خویش سلطان شهاب الدین سپرد و ملک هراة آمده بهاء الدین مظفر که از بندگان سنجر و حاکم
هراة بود شهر را گذاشت و بخوارزم شاه پیوست چون هراة مسخر سلطان شد بعد از دو سال استخلاص

نوشنج و ملک سیستان و نیشابور را مفتوح کاشت و ممالک دیگر بهرو و بلخ در حیطه تصرف در آورده ضبط نمود
در جمیع شهر و بلاد خراسان نافذ الامر گشت و مدت چهل و سه سال حکومت کرد تا بمقتضای کل
نفس ذائقة الموت ساغر ممات از دست ساقی اجل گرفت و جان بقابض ارواح داد مدفنش
گنبدیست در مسجد جامع هراة مدت عمرش شصت و سه سال و اسامی **حکومت**
سلطان شهاب الدین در سال پانصد و هفتاد سلطان شهاب الدین از جانب برادر
خود سلطان غیاث الدین در ملک غزنین فرمان روا شد و در سال پانصد و هفتاد و یک عزیمت
هندوستان را تصمیم گشت و دیار ملتان را با بسیاری از آن حدود بحیطه تصرف در آورد تا بلاد
السلطنه دهلی که حال بجهان آباد مسمی است دست یافت و قطب الدین ایبک را که یکی از غلامان
در عرض بود بحکومت آن دیار نصب فرمود و خود مراجعت بغزنین نمود اما نقل است که در تاریخ تاج
المآثر شرح داده شد قطب الدین در غیبت شهاب الدین بسیاری از ممالک هند را مسخر نموده و در
که سلطان شهاب الدین را در هندوستان استعداد کلی بهم رسید چنانکه در یک غزوه از غزوات
سیصد سلسله فیل بدست او آمد و از آنجا متوجه خراسان شد و در اثنای راه در منزل دولیک بضرب
کارد فدائیان هلاک شد در حالتی که برادرش سی و هفت سال بعد از فوت او پنج سال حکومت کرد
القصه در سال ششصد و دو شهادت یافت **حکومت محمود بن غیاث الدین**
بعد از قتل شهاب الدین محمود بن غیاث الدین بجای عم قدم بر سلم اورنگ حکمرانی نهاد بحسن
رای و پاکی عقیدت جمیع حکام خراسان را مطیع خویش کرد و امرای اطراف مثل تاج الدین یلدوز
حاکم غزنین و قطب الدین ایبک والی دهلی رسولان با تحف و هدایا بپایه سریر اعلی فرستاده
اظهار ایلی و انقیاد نمودند و در تمامی ممالک غزنین و غور و خراسان و هند فرستاده خطبه و سکه را
بنام و القاب او موشح و مزین گردانیدند و عمارات مسجد هراة که ناتمام بود باتمام رسانید
و در مراسم دین پروری سعی جمیل بظهور رسانید چون مدت پنج سال از سلطنت او سپری شد
مجوزه دیرسال دهر از وی سپری گشت و در سال ششصد و هفت او را در قصر خود کشته یافتند
و قاتل را کسی ندانست که کیست **ذکر حکومت سام بن محمود بن غیاث الدین** امرای غور
بعد از قتل محمود اتفاق کرده پسر اکبرش سام را بر تخت دولت نشاندند و در آن هنگام سام چهارده
چهارده ساله بود ارکان و اعیان ملک بعضی از شاه زادگان را که ماده فساد میدانستند گرفتند و
برخی را بقلاع متین محبوس ساختند علاء الدین اتسز بن علاء الدین حسین چنانچه مذکور شد
ملازمت خوارزم شاه میبود چون اساس دولت سام را سست و اعمال او را از شغل الحجود سروکار
نادرست دید از خوارزم شاه سپاهی گرفته عازم فیروزکوه شد چون خبر غریب اتسز بغور
رسید علیشاه بن تکش را که در بند داشتند ترسیدند که شاید خوارزمیان با او میل نمایند از محبس
بیرون آوردند و سپهسالاری ساختند باستقبال اتسز فرستادند بعد از کوشش بسیار شکست

بر لشکر مغول افتاده در سال ششصد و هفت نیز و ذکر از جهات تصرف غوریان بیرون رفت و ملک
خوارزمیان قرار گرفت علیشاه بعد از شکست بطرف غزنین و بهاء الدین برادرش با تابوت محمود
خراسان شدند چون خوارزمیان بر بلاد مذکور استیلا داشتند ایشان در هراة گرفتار خوارزمشاه
بردند در مبدا ظهور چنگیز خان بهاء الدین سام را با برادرش شمس الدین بفرمود تا خوارزمشاه
از حبس بیرون آورده برود و همچون الله اعلم **اختتام احوال غوریان** علاء الدین اتسز بن
علاء الدین حسین جهانسوز چون بر غور و ذکور مستولی شد اعیان غور بطاعت او درآمدند لشکر کرد
بجهت نشین تسلیم یافتند اما میان او و حاکم غزنین تاج الدین یلدوز منافست عداوت باز کردید
بالاخره منجر بجنگ شد و محاربه شد از هر دو لشکر [illegible] صفوف حرب و قتال
آراستند بعد از محاربه یلدوز منهزم گشت و اتسز چهار سال از قبل خوارزمشاه حکومت
غور کرد و دیگر بار میان او و حاکم غزنین محادله اتفاق افتاد و در آن بقتل رسید بعد از قتل او
ملک غور بتصرف خوارزمشاهیان درآمد **ذکر حکومت ممالیک سلطان شهاب الدین غوری
و ولایات هند** بلبل خوش دستان خامه و طوطی شیرین زبان کلک عنبرین شمامه در [illegible]
ورق و شکرستان این مبارک سبق [illegible] مذکور گویا در تاریخ قطب شاهی
مذکور و مسطور است که سلطان شهاب الدین غوری را جز از یک دختر فرزندی دیگر نبود غلام
زیاد [illegible] و مناصب بلند [illegible] روزی یکی از مقربان
با سلطان گفت چه بودی اگر جناب باری فرزندی بپادشاه کرامت فرمودی تا بعد از آن امر
محتوم ناگزیر آرایش اورنگ دولت دادی سلطان فرمود که اگر هر پادشاه را چند پسر
است مرا چندین هزار فرزند است که بعد از من ملک را نگاه دارند و منظورش ممالیک خویش
بود و عاقبت چند نفر از غلامان او بمرتبه سلطنت و حکومت افتادند **از جمله اول ایشان** تاج الدین
یلدوز است که سلطان او را در صغر سن بخرید و تعلیم [illegible] حکمران
و چندی در سوران سند صاحب فرمان بود و بعد از شهادت سلطان شهاب الدین حکومت
غزنین بدو رسید و در جنگ شمس الدین التمش بچنگ اجل افتاد **دوم** قطب الدین ایبک
بود سلطان او را از بازرگانی ترکستان بخرید هر چند جمال ظاهر نداشت اما بزیور کمال باطنی
آراسته بود آورده اند شبی سلطان در مجلس باده و محفل نشاط غلامان خود را بانعامات از حد
احصا زیاده نواخت از آن جمله نیز بهره قطب الدین رسید او در همان مجلس بخدمه بخشید سلطان
از جود و سخاوتش [illegible] بالاخره در [illegible] حکومت دهلی [illegible]
هندوستان [illegible] بعد از وفات سلطان مدتی در آن ملک رایت افروز
شغل خطیر سلطنت بود در سال ششصد و هفت در میدان بازی از اسب تازی در غلطید
و کوی وجودش در خم چوگان عدم افتاد مدت حکومتش بیست سال مدت چهارده سال بالاستقلال ۱۴۶

سکه

سکه بنام وی زدند و شش سال بنیابت از جانب سلطان شهاب الدین و غزوات بسیار او را اتفاق افتاد
چنانچه در تاریخ تاج المآثر مسطور است **حکومت آرام شاه** بعد از او آرام شاه پسرش بر
مسند حکومت نشست چون شخص وجودش از حلیه عقل عاری و از لباس فرهنگ مهجور بود اعیان
ملک اتفاق نموده شمس الدین التمش غلام قطب الدین ایبک را بر تخت دولت نشاندند [illegible]
سلطنت جانشین بود [illegible] بیست و شش سال بالاستقلال حکومت کرده و در سال ششصد و
سی و سه از دار فانی بعالم جاودانی انتقال نمود **حکومت رکن الدین فیروز شاه** بعد از
وی رکن الدین فیروز شاه بن التمش در دهلی والی شد گویند با پری خوش منظر حلیم بود و در عطا و بخشش
[illegible] باده [illegible]
داشت بمرتبه که فیصل مهمات کلی ملکی بکلی معطل ماند مادرش ترکان خاتون بر سایر زنان
پدرش بنا و آزار میرسانید بسبب آنکه در حیات شوهر از ایشان جفا بسیار خورده
[illegible] سر از آستین بیرون کرد و [illegible] قطب الدین بود
جام حیات در خون کشید پس از این قضیه تا رضیه قاصد جان رضیه دختر شوهر کردید امرا
و اعیان را این حرکت ناپسندیده خاطر افتاد هجوم نمودند و او را با پسرش فیروز شاه گرفته محبوس
و رضیه را بر سریر دولت جلوس دادند مدت حکومت فیروز شاه هفت ماه بود **حکومت رضیه خاتون**
رضیه خاتون زنی مرضیه الاخلاق عاقله و مخدره در فیصل مهمات ملکی بغایت کامل بود در
عدل و انصاف بر افراخت و [illegible] آثار جود و اعتساف بر انداخت گویند که پدرش در زمان
حیات [illegible] چندی که از حکمرانی
امرا و اعیان مخالفت آغاز نمودند رضیه خاتون لشکر بسر ایشان برده و هر یک را گوشمالی بود
بعد از آن [illegible] تاج بر سر نهاد و قبا در بر کرد و بی برقع و حجاب بر تخت
نشست و در روز مصاف [illegible] ملک التونیه [illegible] طغیان
پیش گرفت رضیه با لشکر آراسته بتنبیه او عازم گشت [illegible]
شده چنانکه در جنگ دستگیر کردید ملک التونیه او را [illegible] نکاح [illegible] کشیده
متوجه دهلی شد **حکومت معز الدین بهرام شاه** امرای دهلی چون از رضیه
مایوس شدند معز الدین بهرام شاه بن التمش را بپادشاهی برداشتند و [illegible] ملک
التونیه [illegible] رفت و بهرام شاه غالب آمد رضیه و شوهرش [illegible] مقتول
شدند چون مدت دو سال و چهل و پنج روز از حکومت بهرام شاه گذشت لشکریانش از وی
برگشته او را محاصره و بعد از محاصره [illegible] مقتول ساختند **حکومت مسعود بن فیروز**
علاء الدین مسعود بن فیروز شاه بعد از قتل عم قدم بتخت دولت نهاد سلطان ناصر الدین
محمود بن التمش در سال ششصد و چهل و چهار پادشاه [illegible] امرای دهلی [illegible]

لشکریان ولایت کشید امرای پوغا سعود را کشتند و تنفی بردند و کلید دهلی و نام سلطنت را بد سروی
سپردند سلطان ناصر الدین مدت حکومت آن دیار بخمیر که در طبقات ناصری که منهاج براجوزجانی
بنام آن پادشاه موشح ساخته مسطور بود

دیگر

از جمله ممالیک سلطان شهاب الدین ملک ناصر الدین
قباچ است آورده اند که کمال کیاست و غایت فراست داشت و در قوانین ملک داری و سپه آرائی وحید
عصر و فرید دهر بود چون سلطان شهاب الدین را بتر اقبال آفل گشت او در ملک ملتان حاکم بود
و بر بعضی از قصبات سند نیز استیلا یافت تا آنکه سلطان جلال الدین بن محمد خوارزمشاه در
کنار آب سند از چنگیزخان منهزم شد و خلود زمیان باطراف و اکناف جهان متفرق و منتشر شد
بسیاری از ایشان بملک ناصر الدین التجا بردند در آن وقت بعضی از خلجان هند سر از متابعت
ملک پیچیده نداعیه بر مسند تمکن و آویز بر نشستند و آنها را از پیش نیز پیش برداشت ایشان ملتجی
بسلطان شمس الدین التمش حاکم دهلی که قبل ازین احوالش ذکر شده گردیدند و او را بایلاد خود
آورده ملک ناصر الدین را انهزام داد ... حصار بکر تعاقب نمود و وزیر خود نظام
الملک ابو سعید که کتاب جامع الحکایات بنام او موشح است در دو محاصره نهاد و خود بدهلی
رفت عاقبت ملک ناصر خواست که از آن ورطه هایل خود را بساحل نجات کشد بکشتی نشست
و مضمون کان بین الغرقین بظهور پیوست و قلعه بکر ... قلعه دار بدست نظام الملک آمد

ذکر حکومت محمد بختیار خلج در دیار لکهنوتی هندوستان

محمد بختیار از خلج غور است
که در سلک ملازمان سلطان شهاب الدین انتظام داشت مردی بود بغایت دلیر سلطان او را
حکومت ده فرستاد در آنجا مال وافر بدستش افتاد و در هند مصافهای نمایان کرد و آوازه شجاعت
و سخاوت وی اشتهار تمام یافت اقوام و عشایر خلج از اطراف بلاد بخدمتش شتافتند که متابعت
رمیان ... چون خبر بهادری و شجاعت او بقطب الدین ایبک رسید اسب و خلعت بجهت
وی فرستاد آخر الامر بامداد قطب الدین لشکر بر سر رای لکهنوتی کشید لکهنوتی ولایتی است که در طرف
شرقی بلاد بنگاله واقع است و مملکت وسیع عریض است و مدت هفتاد سال الحکومت آن دیار
اشتغال داشت غنایم بسیار جمع کرد

صفت رای لدای

چون قلعه رای لکهنوتی لقبش از هند
خالی از غرابتی نبوده در مقام استعجاب درین کتاب مستطاب ایراد نموده آورده اند که مادر
رای لکهنوتی در وقتی که به وضع حمل مبتلا بود آثار وضع حمل ظاهر شد منجمان و براهمه هند را جمع و از
سعادت و نحوست ساعات ایام از ایشان استفسار نمود گفتند که اگر این فرزند در فلان ساعت
متولد گردد پادشاهی و مرادی ... خواهد داشت و اگر درین ساعت خود را از فرزند وضع حمل
در دار ... مشقت افتد و فاصله میان این دو ساعت معین دو ساعت نجومی بود و آن زن امر
نمود تا هر دو پای او را بر درختی بسته نگون آویختند منجمان اصطرلاب بدست گرفته در پای
درخت ایستادند منتظر وقت و مترقب ساعت سعد بودند تا زمان مقرر رسید او را از درخت

بزیر آوردند چنان شیر بن در راه بسر داده و آن مولود را از ان اخراج و بدایکان سپردند چون
بحد رشد رسید پادشاه گردید مدت هشتاد سال پادشاهی و سروری بگذرانید تا ملک محمد
شیران خلجی استقلال یافت و محمد شیران بسیار زحمتی که حکمرانی نمود بجنگ هندوان بجنگ شبی
اجل یعنی شمشیر جان گسل افتاد

حکومت محمد علاء الدین خلج

بعد از محمد علاء الدین
مردان خلجی در دیار مذکور حکومت استقلال بهم رسانید گویند مردی دلیر بود اما از عقل
بهره نداشت بسیاری از امرای خلج را کشت و در دربار عام بحکم عقل تا تمام ملک خراسان را با عراق
و آذربایجان بر بلاد ملازمان خود تقسیم نمود اتفاقا یکی از تجار ایران را در آن دیار سرمایه تلف گشته
بود و صورت حال را معروض داشت پرسید که مردم کدام شهری گفت اصفهان امر نمود تا منشور
حکومت اصفهان از برای او نوشتند و تاجر آن پاره کاغذ را گرفته متحیر و سرگردان بماند اما اتفاقا
در دربار خود دلیر و عاقل پیدا نمود گفت مرا راه نیست تا آن مرد رفته پادشاه عرض کرد که ایالت
اصفهان از بردی تاجر عنایت فرموده و او را زر نیست که تا بدانجا رسد پس افزایی ... و دستگاه
تهیه نماید آن ابله سلفی خطیر از خزانه بدو داد و او را روانه ایران نمود عاقبت لشکریان از
حرکات بی خردانه وی بتنگ آمده از میانش برگرفتند

ذکر حکومت حسام الدین عوض

بعد از قتل او حسام الدین عوض خلجی حکمران شد و فیما بین او و التمش محاربات بسیار در رفت تا
کشته شد بعد از او اولاد و احفادش در آن دیار حکمرانی کردند که ذکر ایشان در محل خود ثبت
نگارش و کتابتش خواهد یافت انشاء الله تعالی

ذکر احوال خلفای اسمعیلیه مصر و شام

مقالید گنجینه معانی و مفاتیح کنوز نکته های معانی یعنی قلم بدیع رقم از ابواب ذکر احوال خلفای
اسمعیلیه بدین نکته منتقل ... میکرد که اول کسیکه ازین طبقه دعوی خلافت کرد ابو القاسم
محمد بن عبد الله ... بن امام جعفر الصادق علیه السلام بود ملقب بمهدی و در سال دویست نود و
شش در افریقیه ... ابو عبد الله صوفی خروج کرد و مسکنت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده اند که علی راس ثلثمائه تطلع الشمس من مغربها و منظور آن حضرت ... بودم که
آفتاب وجود مهدی در بلاد مغرب طالع گشت و وقت ... بار مغرب را از تصرف بنی العباس انتزاع
و رایت استقلالش در آن بلاد بکمال ارتفاع یافت و مهدی آن بود که منصب خلافت نسبا و حسبا بنی
فاطمه میرسد و در آغاز طلوع نیر دولت ... بعلم مغرب باهر لشکر کشی مقابله که نمود
نصرت با وی بود چون دیار مغرب مسخر گشت در جهد و دقیق ان قلعه متین و حصن رصین
بنیاد و مهدیه نام نهاد و در سال سیصد و دو بعضی از اهالی قیروان ... فرمان ... الله
اندوند و راه عصیان و طریق طغیان پیمودند مهدی پسر خود قایم را با سپاهی نامحصور بدفع
متمردین مامور فرمود چون آن جماعت بر توجه قایم اطلاع افتاد حصاری محکم و حصنی مستحکم را
مامن خود نموده نشستند قایم ... چون ظاهر آن قلعه بمضرب خیام نزول گشت لشکریان خویش را

بمحاصره امر فرمود و اطراف قلعه را تنگ فرا گرفت تا هنگامی که آتش غلا در شهر بالا گرفت و از بیقوتی
قوت در تن محصورین نماند لاجرم شمشیر و کفن در گردن انداختند و عاجزی خود را شفیع گناهان ساخته
سالک طریق اطاعت گردیدند قایم نیز سایه عطوفت بر مفارق ایشان انداخته همه را بجان امان
و بمصادره مالی قلیل فرمان داد مهدی را چون خاطر از فتح جمیع بلاد مغرب و ضبط اندلس و قیروان
و طرابلس فارغ گشت و برای متین و عقل دوربین ساحت ملک را از خار و خاشاک مفسدان پاک
ساخت و بنا نهاد و قلعه فیر برانداخت قایم را با سپاهی انبوه که صحرا و کوه از ازدحام ایشان مستوی
آمد بتسخیر دیار مصر نامزد کرد چون این خبر بسمع مقتدر عباسی که در آن اوان در دار
السلام بغداد بر مسند خلافت بود رسید مونس خادم را که بمردانگی و دلیری در میان عرب
مشهور بود با لشکری شیر دل و گروهی گزیده بمحاربه قایم فرستاد چون آن دو دریای جوشان
و دو بحر خروشان را تلاقی اتفاق افتاد آتش قتال باشتعال در آمد **شعر** ز بس کاد پوشان لشکر
شکن ٭ تن کوه لرزید بر خویشتن ٭ مونس در آن معرکه مردانگیها نمود بالاخره بعد از اندک مصاف
از قایم شکست خورده فرار بدار السلام نمود ملک مصر بچنگل و منازع تصرف مهدی در آمد چون
مدت بیست و پنج سال از خلافت مهدی بگذشت ملک بحضرت بگذاشت مدت حیاتش شصت و
دو سال بود در کتاب عمدة الطالب و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید مسطور است که خلفای
عباسیه چون دیدند که اسمعیلیه بر دیار مغرب مستولی گردیدند و از روی حسد در طعن
نسب مهدی بخصومت برخاستند و محضری بخاتم اشراف و علما که بدار السلام بودند تا خطبا بر رؤس منابر خوانند
لکن رضی الدین محمد بن الحسین الموسوی برادر سید مرتضی از مهر نمودن آن محضر ابا و امتناع نمود
بعلاوه قطعه در مدح نسابان منظوم فرمود مؤلف عمدة الطالب نیز آورده که وزیر مقتدر
بعرض آن بداختر رسانید که اگر شما در بغداد طعن نسب علویان محضر کنید و خطبا بر فراز منابر
خوانند علویان نیز در مغرب چنین معنی عمل نمایند و مصریان زبان بقدح نسب عباسیان گشایند
و هر دو طایفه را دیگر قدری در میان امت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله نماند خلیفه را سخن وزیر
دلپذیر افتاد و بخرق آن محضر فرمان داد **حکومت القائم بامر الله** مرویست که
مهدی در ایام حیات خویش از مردم مغرب بجهة قایم بیعت گرفت چون در سال سیصد و بیست و
پنج مهدی را چشمه زندگانی بغبار مرگ مکدر شد قایم را مهر اقبال از مشرق آمال طالع گشته
بهایت دولت اهل صقلیه از اطاعت او دامن در چیدند و با سالم حاکم که مردی سلیم النفس بود
بنای مناقشه نهادند قایم خلیل بن اسحق را با اتفاق طایفه از معتمدان بمدد سالم فرستاد سپس
خلیل پیغام دادند که ما را نسبت بخلیفه رغبت خلاف در دل نیست و از روی جهل نداریم مگر
عصیان ما ظلم سالم است خلیل صورت آن قال و قیل را معروض خلیفه جلیل ساخت سالم را
از امارت معزول و دیگری را بجای او منصوب کرد و گرد آن فتنه را بجاروب تدبیر از ساحت ١٤٢

آن ولایت

آن ولایت بپرداخت بعد از آن ابویزید نامی که بتعلیم اطفال اشتغال مینمود بر قایم خروج کرد و جمعی کثیر از
صغیر و کبیر در ظل رایت او مجتمع گشتند و بر شهرهای آن دیار که مستولی شدی از غایت ناپاکی و کمال
بیرحمی و بیباکی حکم بر قتل و غارت ایشان نمودی چون سادات و مشایخ آن دیار در مقام شفاعت بر آمدی
آن مردود گفتی در جواب که مردم قیروان از اهل بیت المقدس بهتر و افضل نیستند که بخت النصر همگی
بکشت القصه عاقبت قایم نیز از وی منهزم و در حصار مهدیه متحصن شد چون چند روز از زمان
محاصره بگذشت قایم در قلعه محکم بنیان عدم محصور شد مدت خلافتش دوازده سال بود

حکومت المنصور بالله بعد از وی اشراف و اعیان حصار المنصور بامر الله ولد قایم را
قایم مقام پدر ساختند و مردن قایم را پنهان نمودند چون منصور جوانی شجاعت پیشه و صاحب
دل از دشمنان بی اندیشه بود بحسن تدبیر ابویزید را از اطراف مهدیه بر محرک گشت و بعد با سپاه
موفور بیرون آمده او را تعاقب فرمود بجایی رسید که دیگران صعوبت طریق و ضیق معبر
نتوانستند رفت ابویزید چون از چنگ اجل نجات یافت بطرف بلاد سودان شتافت چون
منصور بر اطلاع افتاد بسودان ماده فساد او را تقطیع لازم شمرد و جمعی از ابطال
رجال را بتعاقب وی نامزد نمود ماموریت در دیار سودان چراغ سوزان بایزید رسیدند و
خرمن جمعیتش را بباد دادند و خود آن خاکسار را گرفته بقید بوار کشیدند و بحضور منصور آوردند
خلیفه امر کرد تا قفس آهنی ترتیب و تاسیس نموده او را با جمعی و بعد در آن قفس انیس و جلیس
ساختند و مدتی آن قفس را در شهر و بازار گردانیدند و بعد پوست از تن آن مردود کشیده
بکاه انباشتند و بر ده ده ولایت اسلام گردانیدند چون مدت خلافت منصور هفت سال
کشید ملک بپسرش المعز لدین الله سپرده رجوع باصل خود کرد **حکومت المعز لدین الله**
چون تخت خلافت بوجود المعز لدین الله استقرار گرفت و زینت و آرایش یافت بواسطه طبع کریم و
رای قویم سهام افکار متین او بر هدف مکدای درست آمد و بمعاونت عقل دوربین سلسله
نکشمار مملکت و رشته دولت را نظمی کرده و در سال سیصد و چهل و هفت جوهر نام غلام
خود را بانواع عطوفات اختصاص داده و با لشکری کوه بنیاد بافتتاح بلاد مغرب فرستاد تا ساحل
بحر قیانوس و جزایر خالدات را مستخلص و مسخر نمود چون خلیفه را از مهام مغرب فراغت حاصل
شد سپاهی متمکن و لشکری انبوه تمکین عرض دیده بجزایر روم فرستاد و در آن حدود لشکر اسلام
محاربات عظیم نموده بر کفره غالب و غنایم بسیار و اموال بیشمار را حالت مراجعت بپایه سریر
خلافت نمودند در اثنای آن احوال خبر رسید که کافور اخشیدی که از جانب خلیفه حاکم مصر بود
وفات یافت و اشراف و اعیان آن ملک نامها نوشته مستدعی گردیدند که چون در آن بلاد قحط و غلا بنهایت
رسیده چنانچه خلیفه بنفس نفیس قدم فرخنده مقدم بدان صوب رنجه دارند شاید که از یمن
قدوم آل محمد صلی الله علیه و آله رحمت نازل شود و قحط بخصب مبدل گردد چون نامه بخلیفه رسید

جوهر غلام را با سعدود و از جنود و ده کشتیهای مشحون بانواع اطعمه و اصناف اغذیه نشانید بدانجا
فرستاد که با اهالی مصر صدقه نماید در سال سیصد و پنجاه و هفت جوهر وارد مصر و صدقات را بضعفا
ایصال و حسب الامر خلیفه فیما بین فسطاط مصر و عین الشمس شهری طرح افکند و در مدت چهار سال به
باتمام رسانید و بقاهره موسوم ساخت و از اسکندریه و الی مکه معظمه و مدینه طیبه و دمشق و
فلسطین را بحیطه تصرف درآورد و کاشکان بنی العباس را بیرون کرد و در شام نیز خطبه بنام المعز
لدین الله خوانده شد و طایفه قرامطه را که حرکات ناشایسته از ایشان بظهور رسیده و بر سبیل
مثل قلع حجر الاسود و غیره سیاست بلیغ نمود آورده اند که خلفای بنی عباس آن طایفه ضاله
نسناس را از راه عناد و لجاج من جمله خلفای اسمعیلیه شمرده اند و در کتاب عمدة الطالب که مخبر
از حال آل ابوطالب است مذکور است که یحیی بن زکرویه قرمطی در ایام مکتفی عباسی خروج کرد و خود را
باولاد اسمعیل منسوب ساخت و حال آنکه او را هیچ نسبتی بر آل ابوطالب نبود در شهر شوال سال
سیصد و شصت و شش المعز لدین الله از مغرب بسوی مصر هجرت نمود محمد بن هانی و نشاه که
بی‌نظیر خود اشتهار یافته در تاریخ روضة الصفا آورده که در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که در آن سفر
پانزده هزار دستی و ده هزار استر در سکوک المعز لدین الله زر حامل بودند چون آوازه توجه او
بصوب مصر رسید اشراف و اعیان مصر تا اسکندریه بموکب او باستقبال و هر یک فراخور احوال
از خزانه کرم او بهره یافتند چون ملک مصر ورود دار الخلافه شد اساس عدالت و نصفت را بر نهج
ممهد گردانید که مزیدی بر آن متصور نبود ده و زنجیه صندوق از سرخ و سفید در پیش
بارگاه مهیا دیده و بدروغبانان حکم فرمود که هر یک یک کف از آن برگیرند بقدری که گنجایش کف
باشد نقلست که المعز لدین الله وقتی که بدار مغرب مستولی گردید رسولی از جانب خلیفه برسالت
نزد وی آمد در اثنای صحبت با رسول گفت که نوبت دیگر برسالت نزد من خواهی آمد و مرا در مصر
ملاقات خواهی کرد و حال آنکه در آن ایام مصر در تصرف آل عباس بود بعد از چهار سال چنان
اتفاق افتاد که رسول مذکور در مصر بخدمت خلیفه برسالت رسید روزی معز با وی بصحبت
مشغول بود گفت در خاطر داری که چهار سال پیش از این در مغرب با تو چه گفتم رسول گفت
آری نتیجه آن همین است خلیفه گفت چون دیگر باد بیاید مرا در دار السلام بغداد بیابی رسول
معروض داشت که اگر خلیفه مرا از نفس خویش ایمن سازد سخنی بعرض رسانم گفت آنچه خواهی بگو
گفت آن وقت که در مغرب زمین خدمت رسیدم حشمت و سطوت خلیفه در نظرم چنان
نمود که گویا رمق بود در تنم بیرون شود و از لمعان روی تو دیده ام بر هیبت و شکی دیدم که
پنداشتم واجب الوجودی اکنون از آن آثار هیچ در ناصیه خلیفه مشاهده نمی‌رود معز از آن
سخن بغایت ملول گشت و از علم نجوم اندک وقوفی داشت نظر بر زایچه طالع خود افکند اندک
ضعف دید منجمی را طلبید و از وی استفسار نمود منجم گفت خلیفه را چند روز تا احتیاط لازمست

تا طالع ضعیف قوت گیرد المعز لدین الله فنا و زوال خود را یقین کرد اعیان دولت را طلب داشته شمه
از احوال خود را بیان نمود و برده مرا بیعت فرزند خود العزیز بالله وصیت کرد در روز جمعه نوزدهم
شهر ربیع الآخر سال سیصد و شصت و پنج روی بعالم دیگر نهاد مدت عمرش چهل و پنج سال خلافتش
بیست و سه سال **حکومت العزیز بالله** چون المعز بالله سالک کل شیء هالک الا
گشت پسرش العزیز بالله تخت خلافت را مالک شد آورده اند که مردی حلیم و صبور بود و طبعش
از مراتب ظلم و جور بغایت نفور در روز بعث خطبه در کمال بلاغت مشتمل بر موعظت و نصیحت
انشا کرده بخواند چنانکه حضار را رقت دست داد بعد از آن پرتو التفات بر احوال رعایا و برایا افکنده
و در استقامت ملت و استحکام دین و دولت با کمل طریق و اجمل انیق شیوه اجتهاد مرعی داشت و
از اقصای مغرب تا دیار حجاز در تحت تصرف او درآمده و در ایام خلافتش البتکین که یکی از امرای آل
بویه بود حسب الامر خلیفه بغداد با لشکر ضابط احصا و اعداد روی بشام نهاد چون العزیز بالله را
بتوجه آن سپاه اطلاع افتاد با جنود مصر بشام آمد بعد از آنکه تقارب و تلاقی دست داد و البتکین را
نظر بر رایات نصرت آیات عزیز افتاد لشکر خوف و بیم روی بر کشور خاطرش نهاد بی اختیار
از اسب عزت خود را بر خاک مذلت انداخت و از روی خضوع و خشوع رکاب عزیز را لثم و تقبیل
لب عبودیت ساخت عزیز از کمال نیکو سیرت از سر گناه او درگذشت و بعضی از آل بویه و سران
سپاه را بخلعتهای فاخر و اسبهای تازی سرفراز گردانید و البتکین از اندامی که آمده بود برگشت چون
ببغداد رسید آنچه از عزیز دیده بود با عضد الدوله دیلمی بیان نمود عضد الدوله نیز از حرکت
خود پشیمان شد بعد از آن با عزیز بالله طریق مصادقت سپرد و در گردن ارادت بنیاد اشتیاق
و کمند وفا و وفاق انداخت و فیما بین ایشان مبانی محبت استحکام کلی پذیرفت چون عزیز را حب
مملکت از غبار مخالفت بالکل صافی شد از شام بمصر معاودت کرد حکومت شام را
به بشاره یهودی داد و ایالت مصر را بعیسی نصرانی آن دو بی ایمان بدکیش هر یک در محل ایالت
خویش بنای عداوت دین ظلم و تعدی با مسلمانان پیش گرفتند روزی معرضه در قصه بعزیز دادند
مضمون آنکه ای امیر بآن خدای که یهود را بوجود بشاره عزیز و نصرانیان را بعیسی مکرم ساخت
و مسلمانان را بعزیز خلیفه خوار و ذلیل نمود که نظر بقضیه بر من نکر عزیز از آن رقعه از خواب
غفلت بیدار شد و فی الحال هر دو را از حکومت عزل کرد و مالی که از مسلمانان گرفته بودند
استرداد نموده بصاحبان مال داد و آن عورت را بانواع خلعت و عزت نواخت و گفت نیکو کاری کردی
که مرا از بی هوشیاری ساختی چون مدت بیست و یک سال حکومت کرد در رمضان سال سیصد
هشتاد و شش جهان را وداع نمود **حکومت الحاکم بالله** بعد از فوت عزیز بالله الحاکم بالله
پسر او بر سریر حکمرانی جالس و بر وساده خلافت متمکن گشت امر فرمود که در دکانهای مصر را
نبندند و شب تا صبح در سر هر گذری مشاعل از سرکار خلافت روشن سازند و مردم به بیع و

وشری بودند در جمیع مصر کسی دکان نبربست وخلیفه تنها ببازار میآمد وبا عوام الناس مصاحبت میفرمود
ودر سال سیصد ونود وده مسجد جامع قاهره را بنیاد نهاد وجمیع شرابخانها ومصطبها را خراب کرد
وشرب خمر وفسق وفجور در دولت او موقوف گشت بر شیره مبالغه ورزید که بکشند تاکهای
مصر را پاک بریدند ودیگر کسی را سکر میسر نگردید **شعر** چنان بود در عهد فرخنده فالش ٭
نفاذ قضایای شرع مطهر ٭ که از هیبت محتسب نخل رز ٭ کشید از رعایا بر اندام چادر ٭ چو گل
گشت در پرده غنچه پنهان ٭ رخ شاهدان زیر زلف معنبر ٭ ونسوان را منع نمود که از خانها
بیرون نیایند وبرآن هم اکتفا ننموده موزه دوزان را امر کرد تا موزه زنانه ندوزند وزنان تا نسوان را
بالضروره نقد ... باشد ویهود ونصاری را حکم شد که جامه سیاه پوشند واگر سفری آن طایفه را
پیش آید بر حمار سوار شوند ومجامع مسلمانان نروند القصه در تقویت احکام شریعت
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم ودر امر معارف ونهی مناهی جد وجهد نا متناهی مرعی
داشت ومدارس وخانقاه چند بنا کرده ومستغلات ومواضع انتفاع بسیار وقف آن اخیر
نمود ومدرسان تعیین فرمود که مردم را درس بگویند در تاریخ گزیده مسطور است که حاکم بامر الله در
مذهب خود از معصومین صلوات الله علیهم اجمعین کمال غلو داشته ودر غایت تعصب بود وقاضی
احمد غفاری در کتاب مستطاب آورده که روح حاکم بامر الله در مذهب تشیع از سایر خلفای اسمعیلیه
بیش بود وقتی در ایام خلافت بمدینه طیبه فرستاده وبا یکی از علویان سازش نموده جمعی از
ملازمان شیعه را از مصر بمدینه طیبه کوچ کرد که از خانه علوی نقبی بحجره حضرت خاتم الانبیاء
صلوات الله وسلامه علیه زده اگر استخوان ابوبکر وعمر پاره باقی مانده بیرون آورده بمصر برند
ملازمان چون بکندن نقب مشغول شده نزدیک بود که بروضه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
برسند که ناگاه باد وصاعقه عظیم در مدینه ظاهر شد بر منبر که اهل مدینه گمان انگیز قیامت
قیام کرده ... بر فتن سطوت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله التجا بردند که یکی از اهل
مدینه که از کار علوی ومصریان استحضار داشت راز ایشان را آشکارا ساخت اهل مدینه بخانه
علوی رفته ومصریان را گرفته بقتل رسانیدند واین معنی را نشان برکات شیخین محسوب
داشتند واز صاحب خانه غافل بودند واز بی خردی ندانستند که کسیکه در ایام حیات از وی
خارق عادت صادر نشود وایذا واذیت بسید انبیا رسانند وسخن رسول خدا را هذیان
نسبت دهند چگونه در ممات او این مرتبه دهد القصه خلفای بنی عباس زبان
بطعن وقدح اسمعیلیه گشوده ایشان را نا صحیح نسب شهرت دادند واهل تاریخ میگویند
که بر ایشان افترا کرده اند ودر صحت نسب ایشان سخنی نیست در تاریخ روضة الصفا مذکور
است که حاکم بامر الله کوکبه بر خود قرار نهاده واکثر اوقات بر حمار سوار میشد ودر اسواق
ومحلات تردد میکرد وهر شب قبل از طلوع فجر تنها از شهر بکوهی که قریب مصر بود میرفت و

وتا صبح بمناجات ودعا وعبادت مشغول بود چون مدت هفتاد سال از عمر او بگذشت روزی بجبهه خویش
نظر کرد قاطعی بنظرش در آمد وپیوسته میگفت که اگر من فلان شب را بگذرانم عمرم از هفتاد سال
تجاوز مینماید تا شب موعود در رسید حاکم بقاعده معهود اراده از شهر بیرون آمدن نمود مادرش
سر راه وی را بگرفت که امشب را موقوف نمای تا آن قران بگذرد قبول ننمود واجل او را بیرون برد
چون بکوه رسید جمعی از ملازمان امیر الجیوش او را گرفته بقتل رسانیدند وجنازش را در چاهی دفن
کردند که کسی بر آن مطلع نگردد آورده اند که سبب عداوت امیر الجیوش این بود که جمعی از نفسه
امیر الجیوش را بصحبت حاکم بالله متهم ساخته وحاکم گفته بود که من بحقیقت میرسم اگر قول شما صدق
است سزای او دهم ... امیر الجیوش از این سخن ترسیده پیشدستی نمود لیکن بر مردم ظاهر گشت
واو را بجزای عمل رسانیدند ایام خلافت او بیست وپنج سال بود ومدت حیاتش هفتاد سال وبعضی
زیاده بر این نیز گفته اند **شعر** نرفت آفتابی بروج کمال ٭ که آخر نیفکندش اختر زوال ٭ عجب
منزلیست این منقش رباط ٭ که گسترده آنجا فریدون بساط ٭ عجائبست این نازنین نو عروس ٭
که زد در عروسیش کاوس کوس **حکومت الظاهر لدین الله** چون بمقتضی احکام اسمه
اصطفا علیکم منشور خلافت مصر وشام از دیوان ذلک فی الکتاب بنام الظاهر لدین الله طغرای
قبول یافت وآفتاب سلطنتش انتشر وجلال بر ساحت احوال اهل مغرب تافت کوکب دولت
آن کشور از میان عنایت پیغامبش قرین کامرانی شد ... بر ... اغراض ... مراتب بنهایت
او ... بانواع شادمانی گردیدند واز فرط سیاست وپاس باس او فتنهای بر خواسته نشست
نخست قاتل پدر را با همه خویشان بسزای کردار رسانید ودر سال چهارصد وبیست دیبه بخشش
بدید دفر ... ستنصر ... گشت **شعر** دری آمد از بحر بحر بخت ٭ که شد زیور
تاج وتزیین تخت ٭ در روز ولادت او شهر را آیین بستند ومحافل ومجالس سرور
سرور نشستند در این سال زلزله عظیم در مصر اتفاق افتاد که بسی بناهای محکم واساسهای مستحکم
از صدمه آن فرو ریخت ودر سال چهارصد وبیست ویک قیصر روم با ششصد هزار سوار
بر شام آمد وهوا نوعی گرم بود که ماهی در آب بریان میشد ودر درج دهان صدف می
گداخت **شعر** طیور کاه پرید از تابش خور رسید ٭ همی کند نقفا آتش از پر وبال ٭ ما آن
علت لشکر روم را تب چه سوم از آتش گداخت ونجده اسمعیلیه که در حد ود شام وحلب بودند
بر آن طایفه شیخون بردند بسیاری از ایشان بکشتند بقیة السیف شکسته وپریشان گشتند چون
مدت شانزده سال از حکومت ظاهر بگذشت بحکم ملک متعال از این جهان فانی انتقال نمود مدت
مدت حیاتش سی وسه سال بود **حکومت المستنصر بالله بن الظاهر بالله** چون ظاهر ودیعه
از ملک بربست وپسرش مستنصر که هفت ساله بود بجای پدر نشست وبعد از چهار سال اراده
رود نیل کرد با اعیان واشراف اندار الخلافه ما تم کنار رود نیل شد گویند در آن روز تاج مکلل

بجواهر ثمین در سر داشت و تقویت را در ادراک قیمت آن بعجز خویش اعتراف نموده در آن اوقات نصر بن
مرداس والی حلب دم از عصیان زد مستنصر لشکر بحضرت او نامزد دفع او نموده او را بقتل رسانید
و دیار و بلاد دیگر را که تا آن زمان متصرف خلفاء سلف نیفتاده بود متصرف نمودند و طایفه عرب
را از یقین استیلا یافته قایم عباسی را از خطبه و سکه انداخته باسم مستنصر خواندند و در سال
چهارصد و شصت کوکبی منقضه ظاهر شد که از نور شعاع آن تمام مصر روشن شد و زمانی طویل
آن روشنی ظاهر بود در همان قحط عظیم در مصر بهم رسید مستنصر فرمود تا انبارها در گشودند
غلات بی اتفاق نمودند حکم شد تا اغنیا باین وقت غذا قناعت نمایند و باقی وقت دیگر را بفقرا
و مساکین دهند و مروی است که خلیفه بغداد را دیگر بار بخاطر رسید که در طعن و قدح اسمعیلیه
زبان گشاید و خطبا را امر نماید تا در روس منابر ایشان را توبیخ کنند و محضری در نسب ایشان
نویسند و پیش از آن سال که روز [illegible] خلیفه بود و [illegible] ممنوع نموده گفت چاره [illegible] اصل [illegible] باید کرد از اعمال
اعمال مجازات و این افعال [illegible] بدست [illegible] و پایان چون خبر بمستنصر رسید با طایفه بساسیری
که مردم متمول بودند ساز [illegible] نقد و [illegible] و لشکریان امداد فرموده بدار السلام بغداد
فرستاده خلیفه عباسی بعیش و طرب مشغول [illegible] و دهر [illegible] که آن طایفه
[illegible] بدار السلام [illegible] استظهار قایم [illegible] شکسته او را گرفته
محبوس کردند و در بغداد و کوفه و بصره و حجاز مدت یکسال خطبه و سکه بنام مستنصر زدند
و خواندند عاقبت طغرلبیک سلجوقی از فارس و عراق عجم سپاه بسیار جمع کرده به بغداد رفت
و خلیفه را نصرت داده اطلاق و مجددا بر مسند خلافت جلوس داد چنانچه در ذکر احوال
سلاطین سلاجقه [illegible] ان شاء الله تعالی [illegible] و در زمان دولت مستنصر ناصر خسرو
علوی از عراق بمصر آمد و مدت هفت سال در آن بلاد توقف [illegible] و سالی یکبار بزیارت مکه معظمه
میرفت و در سال هشتم از مستنصر رخصت گرفت و بخراسان رفت تا مردم را بمذهب اسمعیلیه
هدایت و دعوت نماید چون به بلخ رسید آغاز دعوت نمود اولیای خلفای عباسی از آن آگاه
شدند قصد [illegible] کردند او در جبال بدخشان متواری شد مدت بیست سال در [illegible] اختفا مختفی بود
با وجود آن جمعی بسیار از خلق بدخشان و آن حدود دعوت او را قبول کردند چنانکه [illegible]
خواهد یافت و هم در ایام خلافت او حسن بن صباح حمیری از سلطان ملکشاه سلجوقی روگردان
شده بمصر رفت و ملازمت خلیفه را اختیار نمود و بفرمان مستنصر بعراق و خراسان معاودت
و خلق را سرا و جهرا بدعوت اسمعیلیه دعوت کرده فتنه عظیم در بعضی بلاد متصاعد شد
چنانکه شمه از آن [illegible] بیان میشود چون مدت شصت سال از خلافت مستنصر
بگذشت در [illegible] اجل [illegible] گویند در اسلام این مدت سلطنت هیچ
کس نکرد الا مستنصر و سلطان سنجر [illegible] **سلطان العادل الباذل خاقان کشورگشای**

۱۴۹

ابن بنده

ابن بنده قدیم را که در اخلاص این خاندان قویم الارکان در دفتر جان مرقوم است و شکر نعمت تربیت
این دودمان منیع البنیان در جریده امکان مرتسم سر انکسار و خضوع و جریان قطرات دموع
بر سجاده استغفار در دو دست دعا بسوی قایل لا تیأسوا من روح الله مرفوع که این خلاصه
ذخایر کان امکان و سلاله امتزاج و ازدواج افلاک و ارکان آئینه جمال عالم کون و مکان نقش بدیع
خامه موجد زمین و آسمان **شعر** دارنده تخت پادشاهی ÷ دارای سفیدی و سیاهی ÷ فیض
دو جهان سر بلندی ÷ مغز ملکات هوشمندی ÷ آبادی عالم از تمامیش ÷ و آزادی مردم از غلامیش
اعنی خاقان منصور و سلطان مظفر الذی [illegible] جنابه الافلاک [illegible] و سایر الکواکب
مواکب [illegible] منطقة البروج مرصعة بالثوابت الزواهر [illegible]
کتاب مستطاب همایون [illegible] تالیف و تصنیف [illegible] بمضمون لا شک
الا و قد ثلث در دوام دولت و طول ایام سلطنت مستنصر و سنجر [illegible] بوده دو شصت
سال بل بیشتر [illegible] از دست ساقی دوران جام مدام [illegible] و آمال گیرد بمقام آل بهما
حبیب خدای متعال و رسول حضرت ذو الجلال [illegible] صاحب العصر و الزمان علیه و علیهم صلوات
الله الملک المنان سپارد و [illegible] دولتخواهان [illegible] اقالیم کره ارض بالطول و العرض
[illegible] صمصام [illegible] بهدف مرام
مقصد [illegible] عالم و سکوک [illegible] بنام [illegible] همایونش ابد سکوک و مزود
بود و بوقت شامه سلاطین آفاق بتشمیم شمه از محاسن شیمش معنبر و معطر و باصره بصیرت
سلاطین [illegible] کحل الجواهر [illegible] روشن و منور [illegible] آسمان پایه اش [illegible]
[illegible] خطه امکان مستدام [illegible] محیط وجود در [illegible] انعدام
نابود باد و این کمینه بنده [illegible] ترتیب و التفات حضرتش طوق
و دماغ جان [illegible] عنایتش [illegible] حضرت باری [illegible] کار
که در [illegible] آمال [illegible] مرام محکم
[illegible] که از لآلی متلالی مناقب و مفاخرش [illegible] و در درج سینه
که از کرایم شیم محاسن سیرش [illegible] سلاطین دهر و گردن [illegible]
خواقین هر شهر و کشور را از آن زیب تازه و زینتی بی اندازه دهم **شعر**
میدان سخن [illegible] امروز ÷ [illegible] ÷
داد [illegible] ÷ [illegible]
لامع گردد و چشمه سار عواطف خسروانه [illegible] که بظاهر عالم حادث است بانقطاع
باطن بالکلیه دافع آید [illegible] اسرار غیبی و نوادر
علوم لا ریبی [illegible] عبارات [illegible] استعارات [illegible]

همه عمر صرف کرده و آبروی خود در عشق هشت برده که در محفل خاطر یار نشاخت قد و در وصحبت
خود در موجود دائم بر جود عام و ذریعت مدایح این دودمان عدالت پرور آرایشی دیگر دهم و در
مجلس شهود و محفل ظهور رسانم اگرچه میدانم که فهم دوراندیش بقوت لسان خامه بسطت
بیان نامه مرتبت ترتیب یابد ازطهار آن نتواند رسید و طایر تیزپر اندیشه بادی مدایح پایهٔ
آن نتواند پرید **شعر** دل تنگ کجا و پر و بال از کجا ؛ من کو و نظم جلال از کجا ؛ لیکن
بادل پر ابل چه سازم و با خاطر آرزومند چه حیله سازم که گلشن ابقای آن از انصباب سحاب
احسان این خاندان سیراب گشته و جیب و کنار از فضلهٔ انعام و وسیلهٔ مدد آن
دودمان مال و مایه و منال و مایه در خود یافته بجود نوالشان سرشنده و بر وفق قضیهٔ لایدرک
کله لایترک کله زمزمه میکند و الاخیر فخیر دودان میداند **شعر** بذره آفتابی اگر کرد
کنجشک عقابی اگر کند ؛ و میدانم **شعر** نام کرد همتهای شاهی ؛ که مرکب
جود مسیحی کاهی ؛ گل بزم از نخار بتابد ؛ ز نیش آزرم کار بیاید ؛ هنا یا ناامیدا
آب رنگ ؛ فلک داد و دو گیتی را رنگ ؛ جهانرا خاص این صاحبقران کن ؛ فلک
باران کنجی ستان کن ؛ منع دارش از تخت و جوانی ؛ ز عمر چیش فزون ده زندگانی ؛
تخسرو را رکان بنشش فرو دار ؛ سرش بکلاه خسروی دار ؛ اللهم اجعل شجرة آمالنا
دایم النشو و النما حتی ینال اصلها ثابت و فرعها فی السماء چون مستنصر که مهر فلک سلطنت
اسمعیلیه بود آفتاب زندگانی بسر دیوار فنا و زوال رسید پسر بزرگ نزار را عهد المصطفی لدین
الله نزار را ولیعهد و قایم مقام خویش ساخت بعد از فوت او شیعیان اسمعیلیه دو فرقه
شدند یک فرقه با مستعلی بالله دست بیعت دادند و فرقه دیگر بوفا بیعت المصطفی
لدین الله قدم نهادند حسن صباح حمیری و نزاریه قهستان از آن فرقه بودند که نزار را بخلافت
ستودند **حکومت المستعلی بالله** چون میان این دو برادر بعلت قیام در امر خلافت
نزاع قایم شد خلل فاحش بر آن دودمان راه یافت و بدان جهت تشخص اقبال ایشان روی بتافت
شعر دولت همه ز اتفاق خیزد ؛ بیدولتی از نفاق خیزد ؛ القصه المستعلی بالله از اعلم
خلافت استعلا یافت و حکایت است که برادر خود نزار را از میان برداشته بر قرار اختیار د
کرده بدر بند اسکندریه گریخت و داعیان آنجا ساخت و اسم مستعلی را از خطبه انداخت و نام
خود را زیب خطبه دینار و درم نمود مستعلی لشکر آتش نعل بدان سوی فرستاد بعد از محاربه
و لقا اسکندریه مفتوح و نزار با دو پسر بدست لشکر آمده مقهور و مغلول گشتند و ایشانرا
آورده بفرمان خلیفه در حبس انداختند فدائیان و هواخواهان نزار همیشه در کمین بودند که
شاید نزار را از حبس بیرون آورده بر مسند خلافت نشانند تا اینکه فرصت یافته مستعلی
بزخم کارد مقتول لیکن شوا نشد که نزار را بخلافت منصوب نمایند مدت سلطنت مستعلی

هفت

۱۵۰

هفت سال بود **حکومت الظافر بالله** بعد از قتل وی اشراف ملک با آمر بن
مستعلی بیعت کردند چون امر حکومت بآمر باحکام الله قرار یافت اهل فرنگ بجد و جهد تمام بسوی
آمدند امرا امیرالجیوش را با سپاهی دریا جوش بحر خروش بجنگ کفار فرنگ نامزد کرد چون
کفر و ایمان را تقارب دست داد اهل فرنگ تاب مقاومت در خود ندیده بصلح راضی گردید
امیرالجیوش بصالحه رضا نداد و بوجه امر آمر در برابر ایشان ایستاد اهل فرنگ نیز نقد ناتوی ده
معاودت بدیار خود کردند چون شمس الخلافه والی عسقلان بر بازگشتن ایشان اطلاع یافت
با آن طایفه متفق گشته در جنگ اسلامیان دل گرم گشتند بعد از آن امیر معظم شمس الخلافه مقتول
گشت و فرنگیان از هجوم آن فتنه و لهیب آن نایره فیاض فرار دامن بیابان وطن نیافتند بخود باز
جهت باز شدند امیرالجیوش چون کارد ستم را بسیار ساخته بود لا بد مواد کینه جویی برداخت رقا
دار الخلافه و شمول عواطف خلیفه گردید فدائیان نزار که دشمن جان امیرالجیوش و دولت
سو دار گشته بدیشان در جوش بودند انتهاز فرصت مینمودند روزی او را از شراب ناب سرخوش
دیدند او دم کارد بر جگرش چشانیدند و بدان آب شعله حیاتش را فرو نشانیدند مدت حیات
روز بعد از واقعه امیرالجیوش فدائیان نزار در ولایت شام و عجم انتشار یافتند و قلاع
چند بدست ایشان افتاد و فتنه که بجز از آن ارکان دولت خلیفه پدید آمد بود بکشتند الآمر باحکام
از جهت انطفای آتش فتنه امر نمود تا نزار را در حبس مقتول ساختند چون این خبر بسمع فدائیان
رسید در رابع ذی قعده سال پانصد و بیست و چهار بکبار اتفاق نموده آمر را بخون نزار بقتل رسانیدند
مدت سلطنت او بقول حافظ ابرو بیست و نه سال بود **حکومت حافظ بن عبد
الحمید** چون از آمر پسری نماند داعیان و اشراف ملک حافظ بن عبد الحمید را که از احفاد
مستنصر بود بخلافت منصب نمودند حافظ منصب امیرالجیوشی را با ابو علی احمد بن فضل داده
حل و عقد امور و قبض و بسط جمهور را در کف کفایت و اهتمام او نهاد فدائیان نزار ابو علی را
بقتل رسانیدند حافظ دیگری بدان منصب رجحان یافته او را نیز فدائیان از پا درآوردند
تا سه وزیر را متعاقب یکدیگر بسرای آخرت فرستادند دیگر احدی از فدائیان بکرم منصب
وزارت ننگشت حافظ پسر خود حسن را وزارت داد و از ناپاکی و بکبث جهل نقراد
امرای پدر را بقتل رسانید سایر امرا بخوف گشته و بدار الخلافه هجوم نموده با خلیفه گفتند
که پسرت را با ما سپار و الا ترا از خلافت خلع مینماییم حافظ ناچار شد یکی از اطبای یهود را امر نمود
تا داروی در کار حسن کرده کار وی را باتمام رسانید مرحوم سید بخلافت حافظ ابن شیرین
و در پانصد و چهل و چهار از جهان ناپایدار راه ملک عدم پیش گرفت مدت حیاتش هشتاد
سال و ایام خلافتش بیست سال بود **حکومت الظافر بالله** بعد از وی الظافر بالله
بر مسند خلافت متمکن گشت از آنجا که همگی اوقات را بعیش و طرب مصروف میداشت و با موید

بتوانست پرداخت خصوص در فتور کلی در اساس سلطنت راه یافت از جمله ابو عبد الله حسین
نزار از حبس فرار نموده با یران رفت و فدائیان نزار که در غیبت اظهار ارادت میکردند در دور
او گرد آمده در قلعهٔ الموت مجتمع چنانچه شرح احوال او و اولاد نزار سمت گذارش خواهد یافت
حاصل کلام آنکه مهمات خلافت ظافر از انتظام افتاده و هر صوبه فتنه از هر طرف با آتش
افروزی و عصیان سوزی بر خواست و مخالفان دست تعدی از آستین بیرون آورده پای
ترکتازی باکناف ملک گشادند و در دولت او صاحب طرابلس بر خواست که خطیب خطبه را بنام
عباسیه بخوانند فدائیان نزار هجوم کرده مسجد ریختند خطیب را ایذای بلیغ نمودند و منبر را
بسوختند مرویست که وزیر ظافر عباس نام داشت او را پسری بود جمیل نصر نام در غایت
صباحت و ملاحت و ظافر را بوی تعلق وافر بود و بی او دمی در هیچ مکان نمی توانست غنود و
مردمان گفتند که ظافر محبت زنان را بنصر انداخته از اتفاقات و چیز معمول که مال و منال موفور
داشت نصر برسم هبه واگذاشت خلایق زبان طعن دراز کرده میگفتند که فلان فریفتهٔ
نصر شده از استماع سخنان عوام الناس عرق غیرت نصر بحرکت آمده ظافر را در خانه ضیافت
نموده در دهان مضیفت با حلقا کشته در یف کشت این قضیه در سال پانصد و چهل و نه
روی داد مدت خلافت ظافر پنج سال و نیم بود **شعر** چه نیکو متاعی است کارآگهی ؛ کز ان نقد
عالم مبادا تهی ؛ بعالم کسی سر بر آورد بلند ؛ که در کار عالم بود هوشمند **حکومت الفایز
بنصر الله بن الظافر** بعد از قتل ظافر الفایز بنصر الله پسرش که پنج ساله بود
بر تخت خلافت جلوس نمود و وزارت را بملک صالح داد و حکم کرد تا عباس را با پسران حکم اطلاع افتاد
با مال و اسباب بی نهایت از مصر فرار نموده که خود را بکنار کشد در اثنای راه فرنگیان باو
رسیدند و اموال او را غارت کردند و او را بقید اسر ساختند در آن هنگام عبد المؤمن نام که یکی
از ارکان دولت فایز بود بر بسیاری از ولایات مغرب استیلا یافت آورده اند که فایز پسندیده
اخلاق و فاضل خوش طبع بود لیکن چون بریاست دولت واقع شده بود از عمر و سلطنت بهره
نیافت و دو ماه خلافت کرد و در سال پنجاه و پنج وداع جهان نمود **حکومت العاضد
لدین الله** اعیان ملک در روز وفات او با برادرش العاضد لدین الله بیعت کردند در دولت او
فرنگیان سرکشی آغاز کرده بحوالی مصر آمدند مصریان از ایشان متوهم شده قرار بصلح دادند مقرر
آنکه هزار دینار بعضی را نقد و بعضی را بوعده در وجه فرنگیان بدو رسانند محصلان
ترک بجهة اخذ آن وجه شد رسیدند و اهل مصر را طاقت طاق و کاخ صبر پریشان قریب
انفراق شده بنور الدین محمود حاکم شام توسل جستند و شاور که وزیر عاضد بود بر حسب
الصلاح شرحی بنور الدین محمود مرقوم و از وی در دفع فتنهٔ فرنگیان استعانت خواست
نور الدین محمود اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار در زمره جهة دفع مخالفان بمصر نامزد فرمود

چون نواحی مصر مضرب خیام سپاه شد خلیفه خلعت گران بها بجهة شیرکوه فرستاد و او را بوزارت نوید
داد فرنگیان چون از وصول امداد مطلع گردیدند او راه فرار در پیش گرفته راه ولایت خویش پیش گرفتند
شیرکوه در سال پانصد و شصت و چهار وارد قاهرهٔ مصر گشت در اثنای آن حال روزی شاور
وزیر که خلیفه را از وی عنادی در دل نشسته بود بجهة سلام بمنزل شیرکوه بیرون رفت
در عرض راه جردیک زاده شیرکوه با جمعی از شامیان او را در میان گرفته نزد شیرکوه بردند چون
خبر بعاضد رسید قاصدی نزد شیرکوه فرستاده سر وزیر را خواست شیرکوه بموجب فرموده عمل
نمود بعد از آن قضیه منصب وزارت بشیرکوه قرار یافت لیکن شصت و پنج روز نکشید که هم
فنا چشید بعد از وی صلاح الدین یوسف متصدی امر وزارت گردید و در آن اوان مزاج خلیفه از
طریق استقامت منحرف و مرض بر طبیعتش غالب گشت صلاح الدین یوسف چون دید که او را
بهبودی نیست که زمام ملک گیرد در روز جمعه غرهٔ محرم الحرام پانصد و شصت و هفت خطبا را امر
نمود تا خطبه را بنام المستضیئ نور الله عباسی خوانند عاضد در حال بیماری آن حکایت بشنید
مرضش دوبار شد و بنا د و چاره نداشت نور الدین محمود والی شام چون از آن قضیه مطلع
گردید بر آشفت و نامه مشتمل بر عتاب و خطاب بصلاح الدین یوسف نوشت و او را از آن حرکت
منع کرد و حکم نمود که خطبه را بنام عاضد بخوانند اگر چه صلاح الدین بفرموده والی شام عمل نمود
اما عاضد را در آن حین مرگ در رسید بعد از فوت او صلاح الدین یوسف مراسم تعزیت بجای
آورده و بخزائن و دفائن خلفای اسمعیلیه که سالها اندوخته اند و ذخیره شده بود دست تصرف
بگشود **شعر** چنین است آئین گردان سپهر ؛ که در روی کین است و در کینه مهر ؛ یکی را
بمستان در آرد نفس ؛ یکی را ببرش نهد تاج زر ؛ یکی را ز ماهی بر آرد بماه ؛ یکی را ز ماه اندر آرد بچاه
آورده اند که العاضد بالله پادشاه عاقل کریم الطبع بود کرم بغایت و سخاوت بنهایت داشت
اما چون دولت بحکم قضا بانجام رسیده بود شوکت ضبط ملک ننمود او آخرین خلفای اسمعیلیه بود
که در دیار مصر و مغرب و شام و ملک حجاز مدت دویست و شصت سال حکم رانی کردند و آن
سیزده تن با عاضد چهارده تن بودند **شعر** جهان سر که جهان افتاد را شاید ؛ که لازم عدم
است آنچه در وجود آید ؛ بقای جهان نو بینده لطف فرق بنزار است در او بیا نبود و
حیات دوران سپنجی را که چون سالها بنا پاید راست بقای صورت بندند در این خانه
سرای کهن هیچکس شادی بیغم ندید و در گلشن عشرت فزای دنیا هیچ آفریده گل
بخار نچید و هیچ روشن دلی در این عالم روز شادی ندید بالجمله چون خبر مرگ عاضد و انقطاع
دولت اسمعیلیان ببغداد رسید وضیع و شریف اظهار فرح و سرور نموده شهر را آئین بستند
و کوسها بشارت کوفتند و خلیفه از برای نور الدین والی شام خلعت گرانبها فرستاد و
صلاح الدین یوسف را نیز عطاهای وافر نواخت و ایشان را بوعده و وعید رام خود ساخت

وسکه و خطبه را بالقاب خویش تغییر داد چون مجملی از احوال خلفای اسمعیلیه که در مصر و شام و مغرب
جهان خلافت کردند رقم زده خامه شد اکنون مناسب چنان دید که شمه از احوال اسمعیلیه ایران
نیز تحریر نماید ان شاء الله الملك العزیز **ذکر خلفای اسمعیلیه که در ایران حکومت کردند**
بانیان مبانی سخن و اخبار رسانان این داستان را چنین چیده‌اند که در ایام خلافت المستنصر بالله
اسمعیل حسن بن محمد صباح عرب حمیری که در سلك وزرا و ارکان دولت سلطان الب ارسلان
سلجوقی انتظام داشت و بعد از الب ارسلان که سریر جهانداری بوجود سلطان ملکشاه آرایش
یافت بسبب اسباب از ملکشاه رنجیده بمصر رفت و قریب یکسال در ملازمت مستنصر بسر
برد روزی در اثنای صحبت بعرض خلیفه رسانید که اگرچه التفات خلیفه بر ساحت احوال این
خلوص سگال افکنده گردد متوقعم که بلطف تقرب و حسن نیت بعضی از بلاد ایران را تسخیر
و بحوزه تصرف خلیفه درآورم و بنام اولاد و امجاد حضرت خلافت را در آن دیار بسته حکم او ثابت
مستنصر بنابر حسن کفایت و اعتماد بر قولش نمود مجموع ملتمسات او را قبول فرموده بعضی از اطراف
ایران بخشید چون بالموت رسید و بر آن دیار استیلا یافت رسولان بدیار خلافت فرستاد
و یکی از نونهالان گلشن دولت را خواست در تاریخ گزیده مسطور است که مستنصر یکی از اولاد
المصطفی بالله ملقب بنزار که در آن وقت ولیعهد بود همراه حسن نموده از مصر بایران فرستاد و
بر تقدیری چون حسن بن نزار بحسن صباح پیوست در گیلان و آن سامان متوطن شد انشاء الله
کیفیت آن در مقام خود نگاشته کلك مشكين فام خواهد شد **ذکر احوال حسن صباح حمیری**
و صادرات احوال او ناظمان درر اخبار ذکر این احوال را در سمط تاریخ بدین نمط منتظم کرده‌اند
که نسب حسن بن محمد صباح با عرب حمیری میرسد و او در ایام الب ارسلان سلجوقی در سلك خلفا
و امرای سلجوقیه در تعظیم و تکریم او دقیقه‌ای اهمال نمی‌نمودند چون الب ارسلان را روزگار دولت
بتمام رسید و فرزند رشید او سلطان ملکشاه قبای اقبال در بر کرد و آفتاب اقبالش از
مشرق اجلال طالع و پرتو جهان فروز سلطنتش بر ساحت احوال عالمیان پرتو افکن گشت
حل و عقد مهام دولت و قبض و بسط امور سلطنت را در کف اختیار خواجه نظام الملك
عنان نفاذ بر مقام شیعه ضمیر سلطان نقش بسته بود استفسار نمود که دفتری مشتمل بر جمع و خرج کل
ممالك ما بچند روز ترتیب میتوان داد نظام الملك معروض داشت که در دو سال
سلطان فرمود که وعده دور و دراز است حسن صباح حضور داشت زانوی خدمت بر زمین گذاشته
گفت اگر رخصت سلطان باشد بنده در چهل روز باتمام رسانم سلطان بجمیع نویسندگان را
امر فرمود که در پیش حسن بوده بار تنقیح محاسبه و ترتیب دفتر قیام نمایند حسن در مدت
معهود دفتری مرتب نموده روز چهلم با خویش بدربار سلطان آورد و برکابدار خود سپرده
بمجلس رفت که معروض سلطان دارد و بدانچه از مکنت سلطنت مقرر شود عمل کند در آن اثنا

نظام الملك

نظام الملك رسید و دفتر را بدست رکابدار حسن دید با خود اندیشید که اگر دفتر بنظر سلطان رسد
کار مشکل و امر وزارت مختل شود پس رکابدار را پیش طلبید و او را فریفته ساخت و دفتر را
از وی گرفته باز نمود دفتری دید مشتمل بر جمع و خرج چند ساله ممالك تمام ناحیه و حد کاشغر کرده
تصرف ملکشاه بود نظام الملك دفتر را عمداً از دست بینداخت چنانچه تمامت اوراق او مقدم
و مؤخر شده و از سلسله و ربط افتاد و گفت سرکار اینکه حسن کار در ساخته و دفتری بر وفق
ضابطه پرداخته معلوم شد که مهمل و چند ترتیب داده رکابدار از سر احتیاط اوراق را جمع نمود
بی ترتیب با یکدیگر ضم کرده خواجه با خاطر جمع بمجلس سلطان درآمد بر جای خود نشست حسن
اتمام دفتر را بعرض سلطان رسانید و مأمور بآوردن آن بحضور شد چون حسن دفتر را حاضر
ساخت سلطان در صدد تحقیق برآمد حسن چون اوراق را ملاحظه کرد پریشان و بی ربط دید
مضطرب گردید و در جواب سلطان سخنان پریشان گفتن گرفت سبب اضطراب پرسید
گفت دفتر را بی ربط و ابتر و سلسله انطباق گسسته می‌بینم نمیدانم که بعمل حیل کدام مزور بدین
صفت و حضرتم در چاه بیموقعی افتاده نظام الملك زبان طالبدان بسرزنش حسن دراز کشید
و بسلطان گفت که من قبل از این معروض رای پادشاه داشتم که در سخنان حسن اعتبار نیست
کاری که دانایان در دو سال نتوانند کرد جاهلی در چهل روز چون تواند که ظاهر است که جواب
بجز همان و همین نخواهد بود سلطان بدین جهت از حسن برنجید و نظر اعتبار از وی برگرفت و این
معنی یکی از اسباب عداوت او با نظام الملك گشت و سبب دیگر مذهب بود زیرا که حسن
مذهب تشیع داشت و خواجه طریقه تسنن و این بعضی اسمعیلیه از مردم مبکر رفت و در عهد خلفای
بنی عباسی از خلاف بر کنارند بر همین چون حسن از اردوی سلطان ملکشاه دوری گزید باصفهان
رفت و بخانه رئیس ابوالفضل که یکی از علمای آن زمان بود منزل کرد روزی در اثنای صحبت با ابوالفضل
گفت اگر من دو یار موافق میداشتم هر آینه ملك آن ترك و وزارت آن روستائی بر هم میزدم
ابوالفضل از شنیدن آن سخن در گرداب فکر فرو رفت و با خود نیز گفت که ملك پادشاهی که
از مشرق تا مغرب محکم حکم اوست چگونه بیاری دو کس توان برهم زد همانا که حسن را خبطی
در دماغ بهم رسیده و مادهٔ خویش را سرفرو بوده تا اغذیه مقوی دماغ با مخدر آب بخورد حسن چاشنی
کرد حسن بفراست دانست که رئیس ابوالفضل سخنان او را بجنون محمول داشته دیگر اظهار
نکرد و از آنجا بجانب مصر شد و از امیر جمعی که سبق گذارش یافت از مستنصر رخصت حاصل کرده
بجانب ایران نهضت و وارد بغداد شد و از آنجا بسوی خوزستان رفت و در خفیه مردم را
باسمعیلیه دعوت نمود و از آنجا باصفهان و از اصفهان بکرمان و یزد و جمعی از سطا و عاقا را
بدیار خراسان و از مردم قهستان و آن نواحی بیعت گرفت و ناصر خسرو علوی نیز از جانب
اسمعیلیه در حد بلخ بهمین شغل اشتغال داشت و جمعی نیز با او بیعت نمودند لیکن حسن در

مجموع چند انکه اصرار بر ورزیدند توقف نکردند تا اینکه آوازهٔ دعوت حسن بسمع نظام الملک رسید
موجب آن حکایت را بعرض رای سلطان داشت و با بومسلم رازی تاکید نمود که بهر وجه که تواند
حسن را بدست آورد حسن از آن حکم اطلاع یافته از ده ماندن بنهاوند رفت و از آنجا دیلمان شد

ذکر تصرف قلعهٔ الموت

قبل از این نگاشتهٔ کلک وقایع نگار گشت که حسن جعفری مولانب
بران فرستاد که خلایق را بمبایعت و متابعت طایفهٔ اسمعیلیه دعوت نماید از آن جمله حسن
قاینی را با بعضی از اعیان صاف نهاد بعد بالموت فرستاده از مجموع مردم آن صفحات بنام
مستنصر باسم اسمعیلی بیعت گرفت حتی ساکنان قلعهٔ الموت نیز مبایعت نمودند تا در آن وقت
که حسن از بیم ابومسلم رازی از دماوند بروده بار آمد چون بدر حصار منزل کرد مهدی علوی
که از جانب سلطان ملکشاه والی آنجا بود همیشه بنابر مصلحت وقت با اهل الموت مسکنت کردی هم
یکی از جملهٔ هواداران اسمعیلیه نام چون از ورود حسن مستحضر گردید مردمان قلعه بیرون آمده
گفت من هم از معتقدانم چون قلعه از مخالفان خالی شد در دروازه را بسته پیغام داد که این حصار از
سلطان ملکشاه است حسن از جانب چرب زبانی مهدی را فریب داده گفت این مردم سالها با تو
موافقت کرده اند چرا امروز از خانه و منزل شان مهجور و از فرزند و زن شان دوری
سازی ایشان را بدرون حصار راه ده آن بعقل در حصار گشوده آن جماعت را داخل ساخت تا
شیخ فرصت یافته دیمان چند بریم یافته حسن و متابعانش را از در بر در قلعه بودند اما
صاحب تاریخ گزیده این حکایت را بر این وجه ایراد کرده است که کوتوال قلعهٔ الموت غلامی بود
مملوک سلطان ملکشاه در آن ایام که حسن وزارت الب ارسلان داشت غلام او را شوکت
نام دیده بود در این وقت که حسن بالموت آمد غلام مذکور او را بشناخت و اظهار اخلاص و
اختصاص بوی نمود و چون حسن اقامت از آنشان سابق بعضی احتیاج از قلعه بیرون آورد
و هر روز از قلعه نزد حسن میآمد و آرزوی مصاحبت و مشیوه حسن چون آن غلام را معتقد خود
دید سجادهٔ مکر بر جهید گسترده گفت در هر موضعی عبادت نمیتوان کرد و هر زمینی صلاح نیست
ندانم چه باید کرد آن غلام ملتمس گردید که این قلعه را سلطان ملکشاه بمن بخشیده هر چند اگر
چند روزی اوقات شریف را در آن صرف نمایی بگذرانی حسن گفت اگر برابر پوست گاوی از این
قلعه بمن بفروشی شاید که محل عبادت من مباح گردد غلام بنقد زر یک جلد گاو زمین را به هزار
دینار بحسن مبیع نمود حسن فیما آنرا بر رئیس مظفر دامغانی حواله نمود که بوکلای غلام مزبور برساند
چون مبیع منعقد شد حسن بدان حصار شد بعد از آنکه اهل آن حصار را بالکلیه فریفتهٔ خود
ساخت همان پوست گاو را بطریق ریسمان برید و بر گرد حصار الموت کشید و گفت حسب الشرع
تمام این قلعه مال منست و بدین تدبیر قلعه را متصرف و غلام را بیرون نمود و این واقعه در سال
چهارصد و هشتاد و سه روی داد آورده اند که الموت کوهی است در غایت بلندی و حصانت زده

آن ساخته شده و در کمال استواری که شرفات برج و باره بغرفات افلاک دم مساوات میزند حسن فرمود تا
نهری حفر نمودند و آب بپای حصار آوردند و بیرون حصار مزارع احداث کرده و فدائیان را در آنجا
منزل داد و طنطنهٔ کوس شوکت او بمسامع دور و نزدیک رسید یکی از امرای ملکشاهی که در حوالی
قزوین اقطاع داشت چند دفعه لشکر بپای حصار الموت برده از اطراف و ساحت هر کرا یافت معرض
تیغ ساخت و کار بر حصاریان دشوار و ایشان را ذلیل و خوار نمود حسن چون مردم را در مقام انکار
دید نامه بطغرای المستنصر بالله نوشت و بسر چوبی که در بیرون حصار منزل داشت سپرده گفت فلان
روز بکنار قلعه آمده بگو که نامه از خلیفه آورده ام آن بر نیه بموجب قرار نامه را گرفت و بعد روز موعود
بپای حصار آمده آواز داد که نامه از خلیفه آورده ام اهل حصار چون نامه را گرفتند باز کردند نوشته
بودند که ساکنان قلعهٔ الموت از مکان خود بجانبی ارتحال ننمایند که در آنجا اقبال با ایشان روی
خواهد نمود آن جماعت از آن نوشته اطمینان حاصل کرده دل بر نشاید مخرجا دند و آن قلعه را
بلدة الاقبال نام گذاشتند در سال چهارصد و هشتاد و پنج سلطان ملکشاه امیر ارسلان تاش را
بقلع و قمع حصاریان مأمور کرد اما امری از وی ساخته نشد بالاخره بشبیخون فدائیان جمعیتش پراکنده
گشته و مال و خیام و دواب لشکر را گذاشته قرار بر معاودت کردند چون ارسلان شکسته روی با
پریشان بملکشاه رسید بیچاره کار افتاده بنزبر سید که حسینی قاینی بجمال ترشیز دفتر اهالی آن بلد
را از مطاوعت سلطان بجبیره ملکشاه قزل ساروق را باگروه انبوه بدفع حسین نامزد کرد و خود
عازم دار السلام بغداد شد حسن را بخاطر رسید که تا نظام الملک زنده است هر روز لشکری بجانب الموت
خواهد فرستاد و نخواهد گذاشت که امرش استحکام و پایه بگیرد یکی از فدائیان را طلب نموده گفت فرمان
مستنصر خلیفه است که تو باید در سلطان ملکشاه بروی و در محل فرصت نظام الملک را بقتل برسانی
آن فدائی از روی سرور و شعف تمام رو باردوی ملکشاه نهاده در نهاوند باردوی سلطان
پیوست و در شبی فرصت یافته خود را بدرون خیمهٔ نظام الملک انداخت و کارش یکبار
بساخت سلطان منصب وزارت را بپسر خواجه نظام الملک تاج الملک داد و این قضیه در دهم شهر
رمضان سال چهارصد و هشتاد و پنج واقع و در دهم شهر شوال همان سال سلطان ملکشاه نیز
در بغداد در گذشت

شعر

رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر
شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر

چون این خبر بسمع حسن و فدائیان رسید دست تعدی تا آستین بیرون کردند
و بسیاری از امرا و اعیان ملک سلجوقی را بتعصب مذهب کشتند قزل ساروق نیز حسین
قاینی را در حصار مومن آباد محصور داشت از محاصره کشید حسین هم از قلعه بیرون
آمده پای تاخت و تاز بگشود و بعد از فوت سلطان میان پسرانش برکیارق و سلطان محمد در طلب
ملک منازعت قایم شد و در ملک خراسان و عراق هرج و مرج دست داد چون اهل رودبار
که مطاوعت حسن را بجان بسته بودند سوای اهالی لامسر که کناره جویی میکردند حسن ولد خود

کیا بزرك امید را با جمعی بمحاصرهٔ ایشان فرستاد و در شب بیستم شهر ذی قعدهٔ سال چهارصد و نود و پنجم
قلعه را مسخر و تمامی آنجا را معروض تیغ سیاست ساخت بفرموده پس مدت بیست سال و آن قلعه
بماند مرویست که چون ملکشاه را ایام حیات سپری شد رئیس مظفر که از جانب امیرداد حبشی بحکومت
دامغان اشتغال داشت از امیرداد التماس نمود که قلعهٔ گردکوه را از برکیارق بجهت وی بگیرد امیرداد
حسب الالتماس او قلعه را بگرفت و رئیس مظفر را چون آن قلعه متصرف درآمد برسبیل نیابت امیرداد قلعه
آباد کرد و جمیع اموال امیر مزبور را بدان قلعه برد و او در متابعت حسن صباح ثابت قدم بود امر نمود
تا چاهی در میان حصار حفر نمایند مقتی سیصد ذرع کنده بآب نرسید لاجرم ترك آن مطلب کردند تا
وقتی که حضرت باز زیب و فر سلطان سنجر از خراسان عازم عراق بود در ظاهر دامغان نزول نمود رئیس
بخدمت سلطان تشرف جسته مشمول عواطف پادشاهانه گشت سلطان با ستعجال میکذشت
تفحص احوال او نمی داشت تا وقت مراجعت رئیس دیگر بار با شاذ حسن بحضرت سلطان آمد و همه
شرایط مهمانداری و لوازم خدمتگذاری قیام نمود سلطان بنظر کیمیا اثر مقدم او را عزیز داشت
روزی در مجلس خاص وزیر سلطان بطریق سرزنش گفت ای رئیس ترا چه برآن داشت که از مهر
مذهب اسمعیلیه اختیار نمودی و دست از ملت آبا و اجداد برداشتی و خزانه امیرداد حبشی و قلعه
سلطان را تصرف حسن صباح دادی رئیس گفت چون مذهب اسمعیلیه را حق دیدم بدان مذهب آبا و
اجداد کردم و غرض من از متابعت حسن نه جاه و منصب بود در زمان دولت ملکشاه القاب
مرا چنین و چنان نوشتند و اسمعیلیه چنین رفیعها بی تکلف و ملك رکا نهی نوبیند و در
در نقل برده همان رقعه که حسن در باب فتح حصار الموت بمن نوشته بود برآورده بدست
وزیر داد مضمون اینکه رئیس مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سه هزار دینار زربها حصار الموت
رساند حسبنا الله و نعم الوکیل وزیر گفت زهی حال چنان فرمان ده و چنین فرمان بر چون رئیس
از مجلس سلطان بیرون شد وزیر و بعضی ارکان دولت بعرض سلطان رسانیدند که اموال امیرداد
حبشی را بیا باید از رئیس گرفت و قلعه را تصرف نمود کیفیت مقالات امرا و داشتی ... به رئیس رسید
معاودت بمجلس سلطان نموده گفت شهریارا من و همه اهل قلعهٔ گردکوه بندگان خاص سلطانیم
و بانعام و اکرام این دودمان پرورش یافته ایم هرچه سلطان فرماید بجان مطیع و فرمان بریم
و حکایت مذهب اسمعیلیه نوعی است که معروض داشتم چون در آن اوقات فدائیان برکیارق
در اصفهان کشته بودند و سلطان را اسباب استیحاش از ایشان در دست بود گفت ای رئیس
برو بحال خود باش که کسی را با تو کاری نیست رئیس بقلعه بازگشت و مقدم مرد بحسن نوشت
و در سال چهارصد و نود و هشت رئیس مذکور از لباس حیات عور شد و مدت عمر یکصد و یکسال و
پنجاه بود بعد از وفات رئیس زلزلهٔ عظیم در آن قلعه واقع و با وجود آنکه رئیس سیصد ذرع
چاه کنده بآب نرسید در آن قلعه چشمهٔ آب در نهایت خوشگواری ظاهر گشت الفضل چون برکیارق

قایم مقام

قایم مقام سلطان محمد شاه بعضی کار دند ایشان در اصفهان بود و زمام سلطنت را با سلطان محمد برادر خود
سپرده سلطان محمد در بدایت حال سپاهی بحرسیال با احمد بن نظام الملك داده او را بقلعهٔ الموت فرستاد
احمد بخواهش پدر در هر مرحله نوردی و استیصال نمود و در حوالی قلعهٔ الموت آتش کین برافروخت و
مزارع و باغات را بالمره بسوخت و طریق آمد و شد بر حصاریان چنان شد و دشوار که چون ضعیفان
محبوسان سور میسور نشدی تا اینکه از طول محاصره محصورین ملول گشته خواستند که دست
از حصارداری بازکشند طلب ایشان از طلب داشت و بعضی تقریرات دلپذیر ایشان تحذیر نموده
گفت حضرت عزّ و علا فرموده است انّ مع العسر یسرا علاج این صورت آنست که از منهج فیه
شکیبائی که راه سالکان وَمَا صَبْرُكَ اِلَّا بِاللّهِ است انحراف نورزید بیکدرا ندانند زمانی نتایج
ظلم بروزکار ستمکار رسد و عنقریب از اوج جاه بقعر چاه ادبار و مذلت گرفتار شود شعر
شب محنت اگرچه تاریکیست ✿ دل مکن بد که صبح نزدیکیست ✿ اگر دو سه روزی بتقضای
قضای ربانی و اجرای احکام تقدیرات سبحانی در تنگنای حصار ماندید دل بد منمایید که بزودی حینا آل
و آمال طراوت خواهد یافت چه کال اهمر در تنگنای غنچه نکهت جان پرور گیرد و مشك از قرار بستگی
نافه شمامهٔ عطر عنبر بیز پرید شعر غنچه گو تنگدل از کار فروبسته مباش ✿ کز دم صبح مدد
یابی و انفاس نسیم ✿ اهل حصار از لطف مقالات او تسلی یافتند دل برمحنت و بلا نهادند چون
سلطان محمد در دفع مادهٔ فساد اسمعیلیه بغایت حریص بود بهمان لشکر اکتفا نکرده اتابك نوشتکین
با سپاهی فراوان کین بمدد احمد تعیین فرمود و تاکیدات بلیغه نمود که چندانکه ممکن شود در
انهدام آن طایفه سعی نمایند و در اتلاف آن جماعت کوشش نمایند محصورین بعد از وصول نوشتکین
مجال دود باد بخیمه خیام قرار گشت اهل حصار بالمره دل از جان و خانمان برداشته فدای وار
کمر مجاهدت و مدافعت بر میان بستند شعر چو مژگان خوبان دو صف رزم سازند ✿ یکی
از نشیب یکی از فراز ✿ قریب یك سال هنگامهٔ جدال گرم بود و نزدیك بآن شد که فتح قلاع
گردون ارتفاع آن دیار میسر گردد که خبر وفات سلطان محمد با احمد و نوشتکین رسید و حیات ایشان
هر یك بطرفی متفرق گشتند ایشان نیز ناچار رنده مال و اسباب و اثاث خویش را بتعجیل فرار و
طریق انهزام پیش گرفتند شعر هرچه خواهی از خدا طلب کن که از او ✿ عقدهٔ مشکلات بگشاید
بعد از تفرق جمعیت لشکر سلاجقه حسن بضبط و ربط الموت و رودبار پرداخت و در ضمان
کرد استقلالش راه یافته بود مضبوط ساخت بعد از آنکه سلطان محمد بر جریدهٔ وصال جسم و جان
رقم تقطع بینکم کشید و ساقی دهر باشارهٔ تؤتی الملك من تشاء ساغر سلطنت و جام دولت را
سلطان سنجر بخشید باغوای فقهای اهل سنت و تعصب مذهب همت بر استیصال اسمعیلیه
گماشت لشکرهای متواتر بدیار رودبار و قهستان فرستاد حسن صباح بمکر و حیله یکی از ملازمان
سلطان را بمال فریفت و بر آن داشت تا در شبی که سلطان مخمور بود کاردی بر زمین بر پهلوی خوابگاهش

بر زمین فرو برده چون سلطان از خواب بیدار شد و آن کارد را بدید در اندیشه افتاد و در اخفای آن
کوشید آن شخص حسن را اعلام نمود که آنچه فرمودی معمول رفت اما سلطان مخفی داشت پس از آن
حسن نامه بسلطان سنجر نوشت مضمون آنکه مرا نسبت بسلطان اگر اندیشهٔ بد بودی هر آینه کاردی
که در زمین سخت فرو شد بر سینهٔ نرم او فرو رفتی چون سلطان را بر مضمون نامه اطلاع حاصل شد
بمصلحت تن در داد و لشکرهای خویش را طلب داشت و هفت سال محصول املاک قومس و آن نواحی را
به ایشان واگذاشت چون سلطان سنجر بهار حشمت و جلال با اسمعیلیه صلح نمود و مجموع در دست
کار ایشان رونق تمام پذیرفت و از آنجا که اهل سنت از بطون امر و حقایق الضمیر سلطان آگاه نبودند
او را بمذهب تشیع متهم نمودند و در همین سال حسین قاینی را یکی از اهل دماوند مقتول ساخت و
مردم گفتند که این عمل باشارت حسین پسر حسن صباح است حسن پسر خود را بخون حسین داد تا قصاص
رسانیدند و همچنین پسر دیگر را بواسطهٔ شرب خمر کشت و ظاهر امر را بمتابعت شریعت غلو تمام
داشت و از جادهٔ طریقهٔ اسمعیلیه قدمی بیرون نگذاشت و خود بنفس در اوقات عمر بصرف طاعت و
عبادت مصروف داشته آورده اند که سی و پنج سال در قلعهٔ الموت اقامت داشت و با وجود لشکرکشیها و غلبهٔ
دشمنان دو بار بیشتر بر بام قلعه قدم بیرون نگذاشت تا به بیرون رفتن چه رسد روزی پسر
نای در قلعه مینواخت حسن فرمود تا او را از حصار بیرون کردند که نامشروع کرده است هر چند
شفعا التماس کردند که تو بر مضیا بعفا بعد نداد و او را دیگر در قلعه راه نداد صاحب روضة الصفا
گوید که حسن در مدت دعوت از اشراف و اعیان ایران که با اسمعیلیه دم معادات میزدند بکارد
فدائیان چندان بکشت که در حساب نگنجید و اگر کیفیت هر شخص را بقلم علی سبیل التفصیل خواهد
که قتلهائی که در زمان حسن واقع شد طی نماید در مرحلهٔ اول ملالت و قدمش بسنگ عجز در آید القصه چون
حسن مدت سی و پنج سال در دیار رودبار حکمرانی کرد در سال پانصد و هیجده در قلعهٔ الموت بعوض
بمرض موت مبتلا شد و در دم مرض بقلعهٔ لامسیر فرستاد و بزرگ امید را که از رشد اولادش بود
طلب نمود و زمام حکومت بدو سپرد و دعوت خلق و تمشیت ملکی بدهدار علی و رودباری که تفویض
داشت که او وصیت کرد که این دو نفر باتفاق صاحب الجیش حسن قصرانی بترتیب و تنظیم برایا
اشتغال ورزند تا وقتی که از اولاد مستنصر کسی بر سر ملک آید ملک را تسلیم او نموده در متابعت و
مطاوعت او تقصیر ننمایند چون جانشینان دارند که من بنیابت ایشان کار میکردم و آرزوی حکومت دنیا
نداشتم و منظور من این بود که پسرا از حکومت نیاید چنانکه دو پسر خود را حسب الشرع بقتل رسانید
که بر عالمیان ظاهر شود که مرا غرض ریاست نیست و منظور من رواج مذهب حق بنی فاطمه بود و
بعد از شرایط وصیت در بیست و ششم ماه ربیع الاول سال مذکور وفات یافت حکومت کیا
بزرگ امید بن حسن بجای پدر بعد از فوت حسن طایفهٔ اسمعیلیه بموجب وصیت و بنا بعهد
کیا بزرگ امید قیام و اقدام نمودند کیا بزرگ امید تخت قلاع سلسله بر قلل جبال داشته اشتبا

١٨٥

بنیاد

بنیاد نهاد و قلعهٔ میمون دز را بنیاد نموده و دار عبدالملک الحکومت و دار الملک آن حصار را نامزد کرد
و لشکرها باطراف و جوانب ولایات قریب و جوار روانه فرستاد تا تمام را بحیطهٔ ضبط و تصرف در آورد
و در شوال سال پانصد و بیست اتابک شیرگیر که رکن رکین دولت سلجوقی بود با لشکری فراوان
بدیار رودبار آمد کیا بزرگ امید با طایفه از مردان کار دیده بحرب او ساخت بعد از اتصال
فریقین و مبارزت و مطاردت شکست بجانب اتابک افتاد و راه فرار اختیار کرد و غنایم بسیار بدست
لشکر رودبار افتاد سلطان محمود بن سلطان محمد سلجوقی چون دید که بجنگ دشمن نتوان
لاجرم بصلح راضی شد سر عین بن بر بیش باز دار که در حبس الموت بود فرستاد و پیغام داد که شخصی را
از الموت طلب داشته مصحوب خویش باصفهان آورد تا رسوم مصالحه صورت بندد برنقش
حسب الامر سلطان کس فرستاد کیا بزرگ امید فرستاد که خواجه محمد ناصح شهرستانی را باصفهان
روان کرد چون خواجهٔ مزبور بشرف دستبوس سلطان رسید در یافت در باب مصالحه سخن بمیان آمد
سلطان خواجه را بلطف خویش مستظهر و امیدوار گردانید و مرخص منزلش فرمود چون خواجه بمیان
بازار رسید جمعی از جهال و عوام الناس هجوم آوردند و خواجهٔ بیچاره را بعوض فدائیانی که فدائیان
رفته بودند سنگسار کردند چون سلطان را این خبر رسید از آن منفعل گردید و رسولی هم
استعداد روانهٔ رودبار نمود تا کیا بزرگ امید را بدانید که از آن امر شنیع خبر نداشت و جهت
سلطان را عالی نماید کیا بزرگ امید در جواب گفت که با سلطان بگوی که اگر از آن امر اطلاع
نیست قاتلین او را بقصاص برسان تا اینکه روابط ما و شما باقی ماند و الا انتقام را آماده
باش از آنجا که سلطان استیحاش نمود که قاتل کیست در آن امر تغافل نمود تا غرهٔ شهر شعبان سال
پانصد و بیست و سه جمعی از فدائیان را بر در قزوین فرستاد تا بحیله داخل شهر گشتند و یکی از معارف
با چهار صد نفر از عوام کشته شد و سی هزار گوسفند و دویست سر اسب و اشتر از نواحی آنجا تاراج
بردند چون سلطان محمود بدان امر اطلاع یافت سی هزار کس از لشکر خویش نامزد رودبار نمود
مدتی مدید میان ایشان آتش حرب زبانه زن بود تا اینکه خبر فوت سلطان محمود بدان
لشکر رسید هر دسته بجانبی و هر طایفه بطرفی دور شدند و اسمعیلیان از عقب ایشان رفته
غنیمت بسیار آوردند چون کیا بزرگ امید را فراغت حاصل گردید لشکری بر سر ابو هاشم علوی
که در گیلان دعوی امامت میکرد و پیوسته زبان بمذهب اسمعیلیه دراز داشت فرستاده
فدائیان او را گرفته بکشتند القصه در ایام دولت کیا بزرگ امید جمعی کثیر از سلاطین و
اعیان و اشراف بدست فدائیان از جهان ناامید شدند از آن جمله قاضی ابو سعید هروی و سید
شاه رئیس اصفهان و آق سنقر حاکم مراغه و مسترشد خلیفهٔ عباسی و رئیس تبریز و ابو القاسم
مفتی قزوین را و آمر بن مستعلی خلیفهٔ مصر هم که از معاندین بودند در سال پانصد و سی و
دو کیا بزرگ امید رخت هستی بسرای نیستی کشید آمدن ابو عبدالله حسین المصطفی لدین الله از مصر بایران

بعد از وی پسرش محمد قایم مقام پدر گشت چون سه سال از حکومت وی گذشت ابوعبدالله حسین
المصطفی لدین الله از مصر حافظ لدین الله گریخته بایران آمد اصحاب تاریخ او را حسین بن نزار دانسته‌اند
بی تقدیر چون برودبار رسید محمد بن کیا بزرگ امید بموجب وصیت حسن بن صباح حکومت
او را بر تخت خلافت نشاند و خود برسم نواب در امور ملک دخل مینمود و در آن ایام راشد
خلیفهٔ عباسی بانتقام خون پدر خود مسترشد که بدست فدائیان کشته گشته بود از بغداد
با لشکری بسیار عازم اصفهان شد از آنجا لشکر بدیار رودبار فرستاد حسن بن نزار نیز جمعی باصفهان
فرستاد که کار دشمن را بسازند فدائیان چون باصفهان رسیدند راشد بیمار بود و از اندرون خانه
بیرون نیامد فدائیان مضطرب بودند که مبادا بمرض بمیرد و ایشان از آن فیض محروم مانند
تا شبی فرصت یافته خود را بخرگاه او رسانیدند بزخم کارد تنش را سوراخ سوراخ نمودند سپاه
بغداد چون چنان دیدند جامهٔ صبر و شکیبائی بر تن دریدند و روی ببغداد نهادند اما فقهای
اهل سنت و جماعت اجتماع نموده بمجلس سلطان سنجر رفتند و معروض داشتند که این تغافل و تساهل
که سلطان در دفع اسمعیلیه میفرماید نه فراخور دینداریست و نه قانون دولتیاری زیرا که این
طایفه در هر جا سر جنبانیده‌اند از پا در آورده‌اند خاصه شیخ که اصل آن از ستم این قوم گمراه و ناله
بچرخ اثیر رسانند و کسی را نمی‌بینیم که از درد دل به دیار فراق برآرد و بسر خاک ماتم بسر نکند اگر سلطان
در این امر کوتاهی نماید و بچارهٔ حال مسلمانان نپردازد فردای قیامت جواب مرور ناصر چه خواهد گفت

شعر

دادگر کن تا نگه اندر آفتاب روز حشر ❊ سایهٔ حق بر سر سلطان دادگر خواهد فتاد

و چندان مبالغه نمودند که مزاج سلطان از نسبت باسمعیلیه متغیر ساختند و در آن وقت اصفهانی
سلطان از تخیم خیام توقف نمود با ایشان گفت ما را بخت مردی کاردان عاقل نزد این طایفه باید
فرستاد و از مذهب و اعتقاد ایشان استکشاف نمود اگر در مذهب ایشان فساد باشد بحکم شرع مبین
بمنع و دفع ایشان قیام نمائیم و الا جمعی مسلمانان را نتوان بمجرد گمان بورطهٔ عقوبت انداخت پس بمقتضای
رای سلطان ناپسندیده شخصی که بحلیهٔ فضل و کمال آراسته بود برودبار فرستادند آن شخص چند
روز در الموت با آن گروه سه از چهار مصاحبت و مجالست نمود تا ایشان اعتقادی بخلاف شرع
شریف و طریقهٔ منافی ملت حنیفهٔ احمد مصطفی صلی الله علیه و آله ندید عاقبت حسین بن نزار روی
طلب داشته گفت مذهب ما موافق کلام الهی و سنت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله
و طریق ائمهٔ معصومین علیهم السلام است معروض رای سلطان بدار اگر پسندید فهو المراد و الا دانشمندی
روانه نماید تا در این باب مناظره رود اگر ما را ملزم ساخت از این مذهب بگذریم و الا فلا چون رسول
بخدمت سلطان رسید اوضاع ایشان را معروض داشت سلطان با فقها و علما فرمود که کسی که مذهب
و ملت چنین باشد چگونه متعرض او توان گشت علمای عامه سخنان سلطان را بر تشیع او محمول
داشته دیگر پیرامون آن مطلب نگشتند در سال پانصد و پنجاه و نه محمد بن امید بساط حیات در نوردید

186

و حسن بن

و حسن بن نزار بعد از وی دیگر باره در امر حکومت مدخل نداد و خود متوجه اشغال خلافت و حکمرانی گردید
چون نزار بتدریج استقلال تمام ترقی یافته بود در احکام شرع سهل انگاری پیش گرفت و بناهی و ملاهی میل تمام بهم رسانید
و اوقات خود را بعیش و عشرت مصروف میداشت بر منبر که خلایق در آن بطعن او زبان دراز کرده
میگفتند که از سلک آبا و اجداد دور افکنده چرا تمام تاکهای مصر قلع نمودند که مبادا کسی در نهان
شراب خمر سازد چون مدت شش سال از حکومت او گذشت برادرزن او خصوص حسن نام بود
که در قلعهٔ لمسر ساکن بود قصد وی کرده او را مقتول ساخت و پسرش علاءالدین محمد رایت حکومت
برداشت

ذکر حکومت علاءالدین محمد

چون علاءالدین محمد بجای پدر بر مسند
امر حکومت نشست در مبداء حال قاتل خود حسن نامور را که از بقیهٔ آل بویه بود با اولاد و احفاد بجون
بد بقتل رسانید و در زمان او فخر رازی که بامام اشتهار دارد از ری بجای بر در آمد علمای سنت کان
تشیع بوی بردند و او را از جملهٔ داعیان دعوت اسمعیلیه و مطاوعان آن طایفه شمردند او بجوار سطوة
ابراء ذمه خود بر منبر شد و زبان بطعن اسمعیلیه گشود چون این خبر بعلاءالدین محمد رسید یکی از فدائیان را
بری فرستاده گفت فخر را اندک تنبیهی نما اما قصد او مکن فدائی بری رفت و در خدمت امام فخر الطلبه
شاگردی نمود و مدت هفت ماه در پیش او تلمذ مینمود روزی فخر را در وثاق طاقدیس دید در احکم در بست
و خنجری چون مار از میان برکشید و ریش فخر را گرفت و دم خنجر در حنجرش نهاده گفت مرا بشناسی گفت
نه ما را بگو غرض از قتل من چیست فدائی گفت از آنکه اسمعیلیه را مطعون زبان خود ساختی
فخر گفت بد کرده‌ام و غلط نموده‌ام توبه کردم که من بعد زبان از حرف بد ایشان ببندم و قسم
یاد نمود فدائی از سینهٔ او برخاست و گفت بدانکه بقتل تو مامور نبودم و الا این خنجر را از حبل الورید
مخضوب میساختم اکنون بدانکه علاءالدین محمد ترا سلام میرساند و میگوید تو میدانی که مذهب
و طریق ائمهٔ معصومین چگونه مذهب است و ربطی نیز ظاهر است که تو چون بر آمدی بتابعت و
پیروی ما متهم شدی و خواستی دفع تهمت از خود نمائی توقع آنست که من بعد مرتکب این امر نگردی
و چون ما را میل صحبت تو بسیار است اگر توانی چند روزی بالموت قدم رنجه نمائی امام گفت که
آمدن من بدان سو میسر نیست لیکن بعد الیوم هیچ گونه سخنان ناشایسته نسبت با ایشان نگویم
فدائی بدره زری که سیصد و شصت اشرفی بود بیرون آورده نزد فخر رازی نهاد و او را
راضی نمود و برات دیگر باو داد که مقرری هر ساله تست سال بسال بفرست و از رئیس ابوالفضل
بازیافت نمای و ملک نوب برد یافت بجهد وار آورده بود نهاد و از خانقاه بیرون آمد و دیگر کسی آن
فدائی را در ری ندیدند بعد فخر پیش از آن بسلسلهٔ خلاف در سید و گفتی خلافا للاسمعیلیه لعنهم الله
بعد از آن واقعه میگفت خلافا للاسمعیلیه و لعن نمیکرد و تلامذه پرسیدند که پیش از این مولانا
با این طایفه لعن میفرمود اکنون موقوف داشته فخر گفت برهان قاطع ایشان بوضوح ثابت شده
مدت پنج سال فخر در ری ماند و هر سال رئیس ابوالفضل آن مبلغ را باو میرسانید بعد بطرف خود

نزد غیاث الدین و برادرش شهاب الدین رفت و بعد از وفات ایشان متوجه خدمت سلطان محمد خوارزمشاه
شد القصه علاء الدین محمد مدت چهل و شش سال در الموت حکومت کرد در همانجا بیمار و عمرش بپایان
در رسید و شعرا مدح او بسیار گفته‌اند و صلها گرفته‌اند

ذکر حکومت جلال الدین حسن

بعد از وی پسرش جلال الدین حسن بر مسند حکومت متمکن شد ارباب تواریخ اوصاف حمیده و اطوار
پسندیده از وی بسیار ذکر کرده اند بر خلاف پدر و جد با سلاطین عصر خویش بر رسم مودت و محبت
پیش گرفت از آن جمله ایلچی بدار الخلافه بغداد نزد الناصر لدین الله فرستاده استرضا نمود که
والده خود را از راه دار السلام بکعبه معظمه زادها الله شرفا روانه نماید خلیفه ایلچی او را خلعت فاخر
کرامت کرد و با حصول مامول روانه کرد جلال الدین حسن بدستور سلاطین مادر خود را با دایه و
تجمل بسیار روانه نمود چون بنواحی بغداد رسید خلیفه اشراف و اعیان را باستقبال مادر جلال الدین
حسن فرستاد و امر نمود تا رایت او را بر رایت جمیع سلاطین مقدم داشتند و سلطان محمد خوارزمشاه
بدین واسطه رابطه محبت خود را از خلیفه برید و بغایت برنجید بعد از آن جلال الدین حسن را
داعیه آن شد که با حکام گیلان و رستمدار طریق مصاهرت جوید ایشان از آن ابا نموده موقوف
باذن خلیفه داشتند جلال الدین نامه بخلیفه نوشت و در مقام استیذان بر آمد خلیفه بخط خود
منشوری بحکام مازندران و گیلان نوشت که هر کس با جلال الدین خویشی و پیوندی نماید موجب
شرف و سربلندی او خواهد بود بعد از آن جلال الدین حسن خواهر کیکاوس را بحباله نکاح در آورد
و علاء الدین محمد از آن دختر متولد شد دیگر آنکه ناصر الدین حاکم عراق گاهی طریق نفاق با جلال
الدین می پیمود و با حاکم آذربایجان نیز اساس معادات محکم داشت چون فیما بین جلال الدین و
حاکم آذربایجان منهج مرافقت و مواصلت مفتوح بود جلال الدین با سپاهی رنگین از قلعه الموت بعزم
اتابک آذربایجان بود که بکدیگر یار در انهدام اساس ناصر الدین حاکم عراق اتفاق نموده او را
از پیش بردارند حاکم آذربایجان چون از وصول موکب جلال الدین مطلع گردید بتقدیم استقبال
پیش آمد و مقدمش را پیش آمد اقبال جوی شمرد و بشرایط مهمانداری لازم و مرسوم بعمل آورد و
و پیشکشهای لایق بکشید و علاوه ضیافت هر روز مبلغ هزار دینار بنوشمال از سرکار جلال الدین
میداد تا بخرج مطبخ رسانند پس از ضیافت ملوکانه هر دو حضرت از روی مصلحت یکدیگر جلال الدین
نامه بخلیفه بغداد مرقوم ساخت شعر بر شکایت حاکم عراق خلیفه از بغداد جمعی از امرا بمدد ایشان
فرستاده با حاکم عراق ساز رزم نمودند حاکم عراق منهزم و در حین فرار بتیغ یکی از لشکریان جلال
الدین اساس زندگانیش منهدم شد و بعد از این فتح طارم و ابهر و زنجان ضمیمه ولایات جلال
الدین گردید که ناگاه خبر رسید که چنگیزخان بقصد ولایت سمرقند بر سر خوارزمشاه آمده از بخت
طالع او دید اقبالش را بلند یافت رسولان بماوراء النهر فرستاده اظهار ایلی و انقیاد نمود و در
سال ششصد و شانزده در روضة الصفا نوشته و الله اعلم که بلاد اسلام جولانگاه سپاه مغول ضعیف

مغول گشت در چنین شورش و اضطراب جلال الدین را آفتاب عمر در پس پرده سحاب مرگ مستور گردید
و مختفی شد گویند بغایت عاقل و دانا بود مجالس بدانشمندان گرم داشتی صورت خوب و شمایل
مرغوب داشت حیا و مروت بر ذاتش غالب بود از ملاهی و مناهی بغایت محترز و مجتنب و در رعایت
احکام حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام اهتمام تمام داشت و در توقیر علما و تعظیم مشایخ
جمیل مبذول و از منهج شریعت شریفه هیچ وجه عدول نمینمود

ذکر حکومت علاء الدین محمد

بعد از وی پسرش علاء الدین محمد در نه سالگی بمسند حکومت و حکمرانی نشست و جمعی کثیر از امرا
و ملازمان پدر را متهم باینکه جلال الدین را مسموم ساخته بقتل رسانید بعد از آنکه پنج سال حکومت
کرد بمرض مالیخولیا گرفتار گشت و هیچ آفریده را یارای آن نبود که در اوقات ملکی سخنی بخلاف طبع او
گوید بنابراین خلل فاحش در قواعد دولتش راه یافت و طباع خلایق از وی متنفر شد چون
اوصاف خواجه نصیر طوسی علیه الرحمه را بسیار شنیده بود آرزوی صحبت وی نمود و چند دفعه کسان
نزد خواجه فرستاده التماس حضور او را نمود خواجه ابا و امتناع ورزید و بعطا راضی بآمدن نشد تا آنکه
علاء الدین بامیر کشت قزانی ناصر الدین محتشم که از قبل او حاکم قهستان بود در قوم و خویش
از وی خواست تا مراد او بحصول رساند ناصر الدین فرستاد که بهر نحو توانند خواجه را بدام فریب
بطرف قهستان کشانند چون ایشان بسمرقند رسیدند و انتهاز فرصت کرده دستبرد نموده شیخ
خواجه را باعتبار سمرقند دیده عنانش را گرفتند و بر مرکبی نشانده بقهستان آوردند ناصر الدین
کمال تکریم و تعظیم نسبت بخواجه علیه الرحمه مرعی و مبذول داشت اما موکلان بر گماشت که او را
در پنهان مراقب احوال بوده که مبادا عنان عزیمت بجانبی کشوده فرار نماید خواجه علیه الرحمه را استخلاص از خود
جمله فرمود نتوانست لاجرم کتاب اخلاق را باسم ناصر الدین تالیف فرمود پس از چندی او را بجانب
الموت فرستاد و علاء الدین محمد قدوم سعادت لزوم آن جناب را گرامی داشت و از مصاحبت آن
بزرگوار مستفید و محظوظ میبود تا در سال ششصد و پنجاه و سه حسن مازندرانی که یکی از چاکران خاص
علاء الدین بود در بارگاهی هنگامی که بمستی خود نشسته بود او را بقتل رسانید مدت حکومتش سی و پنج سال
بود

ذکر حکومت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد

چون علاء الدین محمد شربت
ناگوار مرگ را نوشید رکن الدین خورشاه پسرش بر ملک موروث حکمران شد و قاتل پدر را بدرک
خود رسانید و با خواجه نصیر بر وجه احسن سلوک میکرد تا خواجه بجهات چندیکه
ذکرش موجب تطویل است از وی برنجید چنانکه از مصاحبت او بکلی تنفر داشت چون در آن اوقات
هلاکوخان بر بلاد ایران استیلای تمام داشت و لشکر مغول بانهدام قلاع اسماعیلیه مشغول
بودند خورشاه رسولی چرب زبان نزد هلاکو که از قبل اوکتای قاآن چنگیزخان حاکم همدان بود فرستاد
و با او طریق وداد و موالات مفتوح و از وی التماس نمود که صورت اطاعت و انقیاد او را بعرض
هلاکوخان رساند و عبادتها که علاء الدین محمد بر دیل خاطر و حاشیه ضمیر خان نشسته

باب تدبیر فرو شوید بیسو دیدار او شهنشاه را همراه پسر خود روانه حضرت خان نمود قبل از ورود
ایشان قاضی بهادرت خان فایز و بهره مند و بدانش زنی بعضی سخنان شعله انگیز آتش خشم خان را
نسبت با سمعیلیه تیز ساخته بود هلاکوخان بحکم یرلیغ بیسو را بخراب قلاع اسمعیلیه مامور ببود
از حکم خان متردد نتوانست کرد و با لشکری سنگین روی بالموت نهاد چون خبر وصول سپاه مغول باسمعیلیه
رسید کوه فلک شکوهی را که نشیب و فرازش نیز با وتری رسیده بود مامن خویش و وقایه تشویش ساخته
آرمیدند مغولان چون بدامن آن کوه خیام توقف زدند و لشکر خورشاه را مانع صعود خود دیدند
لاجرم آتش بیداد برافروختند و باغات و غلات ایشان را باد بر سوختند گرد درخلال آن احوال فرمان
از هلاکوخان به بیسو رسید بمضمون آنکه چون خورشاه برادر خود شهنشاه را بوساطت پسر
بدربار همایون فرستاده و از اوج استبداد بحضیض هیچ عجز و مسکنت آمده و حلقه طاعت داری
و فرمانبرداری در گوش کرده و بخواهر بندگان انجا استعانت نموده والحقیقه درین سال بعید حکومت
متمکن گشته و ازو گناهی که موجب عقوبت و سزاوار مواخذت پادشاهی باشد نشد بنا علیه دیده از
تقصیر وی پوشیدیم و برقرار ایام گذشته اهتمام و اهانت کرده در نشر جنداشت باو تعویض فرمودیم باید
دست سپاه ظفر پناه را از خراب ملک او کوتاه و پای لشکر گیتی گشای را از تاخت و تاراج او کشیده داری اما
مقرر چنانست که خورشاه خود قلاع خویش را خراب نماید و بپایه سریر اعلی حاضر آید بیسو را چون
بمضمون حکم خان اطلاع افتاد لشکر را از نهب و غارت فرمان داد خورشاه نیز بر حسب یرلیغ چند
کنگره حصار الموت را افکند و انهدام باقی قلاع را یکباره در خواست مهلت نمود و بیسو لشکر بار
برداشته لوای مراجعت برافراشت پس از ان خورشاه صدرالدین زنگی را باردوی هلاکوخان فرستاد
معروض داشت که خورشاه از تمرد و عصیان زمان غایت تشویش دارد والتماس مینماید که او را در آمدن
برکاب یکسال امهال دهند بعد از ان که از سطوت خان ایمن گردد بملازمت آید هلاکوخان قبول
این مطلب ننمود و ایلچی را همراه صدرالدین زنگی فرستاده گفت با خورشاه بگو اگر سبیل مصاحبت
ما داری باید بدون تامل طریق حضرت ما سپاهی و محافظت ملک بر ایلچی واگذاری و اگر اندیشه
دیگر در خاطر داری عنقریب نتیجه آن بر تو ظاهر خواهد شد صدرالدین در شیرغان از اردو رخصت
جدا گشت و موکب خان از آنجا کوچ کرده بمحال لغاف نزول کرد و کیتبوقا نویان را باستخلاص
قاینیان قهستان مامور و خود کوچ فرمود بسمت طوس کوچ فرموده و از آنجا شمس الدین کرت را از قلعه
ترخس نزد ناصرالدین محتشم که از جانب خورشاه حکومت قهستان داشت فرستاد که او را بطریق
مطاوعت راه نما و بحضرت سلطنت دلیل گرد شمس الدین رفته بعد از ملاقات او که بنهایت
ضعیف و از غایت کبرسن نحیف بود برداشته باردوی خان آورد چون بدربار پادشاهی
رسید تحف و هدایای خویش را در پیش تخت خان بگذرانید خان از وی پرسید که چرا اهل
قلعه را پیش من بیاوردی عرض کرد که پادشاه ایشان خورشاه است و منتظر فرمان او نیند

خانرا

خان را از آن سخن خوش آمده بخلعت خاصش اختصاص داده رخصت انصراف بخشید و موکب خان
از آنجا عازم عراق شد چون ییلاق خرقان محل نزول سپاه مغول گشت افراد بخدمت را بدو
منقسم و بوقا تیمور را با دسته از راه مازندران روانه نمود و کوکه ایلغول را از طریق سمنان
و دامغان فرستاد مقرر آنکه لشکرها در عراق اتفاق نموده روانه دیار رودبار شوند و خود
چند روزی در خرقان انتظار صدرالدین زنگی را که برسالت خورشاه رفته بود توقف فرمود

فرستادن خورشاه عمزاده خویش را پیش هولاکوخان

چون صدرالدین مذکور با کسان هلاکوخان در حصار میمون دز بخدمت خورشاه رسید و
خورشاه پسر عم خویش سیف الدین سلطان منصور را با ایلچیان بحضرت خان فرستاده در
تاخیر ملازمت بمعاذیر نادلپذیر تشبث جست و مثال فرستاد تا گماشتگان قلاع قهستان و
گردکوه وغیره ترک مخالفت کرده بملازمت خان آیند فرستادگان دیلاقوه رسیده باردوی سپهر
پیوند پیوستند هلاکوخان شمس الدین وزیر خورشاه را روانه گردکوه ساخت که ساکنان آنجا را
باستان خانی آورد و یکی دیگر از ملازمان او را روانه قهستان نمود که مثال خورشاه را بناصرالدین
دهد و ابلاغ کند و سیف الدین سلطان را با چند نفر ایلچی نزد خورشاه فرستاد که موکب همایون
ما به او نزدیک نزول فرموده دیگر توقف نیست باید پسر خویش را پیش فرستی و خود از عقب
بملازمت آیی خورشاه از وصول موکب خانی در شبکه حیرانی افتاد و بواسطه آنکه پسر را نیابت
دوست میداشت و دل بر دوریش نتوانست گذاشت طفل بیگانه که با پسرش هم سال بود
نام پسر بر نهاده او را باردوی خان فرستاد والتماس نمود که چون برادرم شهنشاه مدتیست که در
اردوی همایون بملازمت مشغولست و فرزند مخلصش آرزوی دیدار او را دارند اگر مرخص فرمایند
که چند روزی آمده طفلان خود را ملاقات و باتفاق ثانیه بملازمت آید بصواب قریب خواهد بود
خلاصه چون آن پسر باردوی هلاکوخان رسید سر نیرنگ حیله خورشاه خان را معلوم گردید او را
بازپس فرستاد و پیغام داد که این کودک بواسطه صغر سن لایق خدمت نیست اگر پسر دیگر ترا
بفرستی شهنشاه را نیز هم فرستاد و در آن هنگام شهنشاه نیز از گردکوه باردوی سپهر شکوه
معاودت نمود که تحویل انحصار را که مردان شاه نام داشت بپایه سریر اعلی آورد هلاکوخان
شهنشاه را روانه نزد خورشاه ساخت که او را دلداری داده باردوی همایون آورد چون شهنشاه
با برادر اتفاق ملاقات افتاد او را برآن داشت که عصابه مخالفت از جبین گشوده راه و منهج
مطاوعت بقدم عاقبت اندیشی بسپارد با وجود آنکه آبا و اجدادش مدت دویست سال به
استظهار آن قلاع منیعه با سلاطین جهان محاربات کرده و صحبت با ایشان ظفر یافته
بودند تن بتحمل بار خدمت در داد چون ایام دولت با تمام رسیده بود خورشاه بعد از ملاقات
خانرا از آمدن بدو و تقلاع رودبار و پیچیدن بدان دیار بعنایت متامل و متفکر بلکه بصلح مایل دید

بعرض رسانیدند که از دلایل نجوم و اوضاع کواکب معلوم میشود که دولت اسمعیلیه و عباسیه هر دو
بنهایت رسیده و قلاع آن طایفه بدست پادشاه مفتوح و مدت استعداد ایشان بر بنیاد
همت خان مقطوع گردد چون خان مکرر اتصاف خورشاه دانسته بود و بقول او اعتمادی نهایت
داشت اند و هش بتفرج مبدل و بتفرج اطراف قلعه میمون دز بعواد عزم بر نشست و هفت
روز در پای قلعه توقف و به بلاغ تدبیر ملاحظه اوضاع پستی و ارتفاع آن از حصار و خندق نمود
روز نهم جنگ سلطانی در گیر و محاربه عظیم واقع شد چون خورشاه کل دولت را بر کلی
روز کار از سر حرفها با بیار دیر مردکی فر نی دید داغ ذلت و خواری بر جبین نهاده با جمعی از اکابر
و اشراف از حصار بیرون آمده با هلاکوخان ملاقات اتفاق افتاد خواجه علیه الرحمه از آن قطعه را
در زوال ایشان گفت **شعر** سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد ٭ یکشنبه اول
ذیقعده بامداد ٭ خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت ٭ برخواست پیش تخت هلاکو ایستاد
القصه خورشاه ساله اند و خبر دویست سال از آبا و اجداد او برسم پیشکش بنظر خان رسانید هلاکو
خان بر جوانی و بی تدبیری او ترحم نموده بنواختش و در بارگاه سلطنت جلیس خویش ساختش
و در تعظیم و تکریم وی کمال المبالغه احتیاط را طایفه از تتار بمحافظت او تعیین و جمعی مغول با
ملازمان خورشاه بخرابی قلاع آن دیار مامور نموده روانه شدند و زیادی چهل قلعه که هر یک با سد
سکندری لاف برابری میزد ویران ساختند اما ساکنین قلعه الموت و لامبسر اطاعت امر خان
کردن ننمودند هلاکوخان بظاهر قلعه الموت نزول و خورشاه را بپای حصار فرستاد تا مردم
آنجا را از آن حرکت ممنوع دارد خورشاه کوتوال را طلبید و با وی گفت این مخالفت و قلعه داری
از برای که میکنی اگر منظور حقوق نمک منست من رضا نیستم که طریق نافرمانی پیمایی و قلعه را
در نکشایی کوتوال گوش بر سخنان او نداد هلاکوخان جمعیرا بمحاصره قلعه بگذاشت و خود لوای
عزیمت در خارج قلعه لامبسر برافراشت ساکنان آنجا در اطاعت باز نموده حصار را سپردند
چون الموتیان را بر مطاوعت ایشان اطلاع افتاد خورشاه را شفیع گناهان خود ساخته قدم بر
منهج فرمانبری نهادند هلاکوخان نیز ایشانرا از مال و جان امان داد و آورده اند که ذخایر قلعه الموت
و لامبسر از عهد حسن صباح تا آن زمان در خزانه جمع میشد و هر سال العلیقی بر آن افزوده میشد
و چندین حوض سرپوشیده از سنگ پیدا شد مملو از عسل و روغن و سرکه و هر چند هلاکوخان
از استخلاص قلاع اسمعیلیان فراغت حاصل شد خورشاه را ملتزم رکاب ساخته عزیمت همدان
فرمود و امر نمود تا در مجلس … خورشاه نهادند و لانه احترام از جانب خان
نسبت باو بعمل میآمد بعضی از ارباب تواریخ آورده اند که در همان اوان بر دختری از دختران امرای
اعظم مغول عاشق گشت و هر چند خواست که آن را از نظر پنهان نماید نتوانست بلی **شعر**
چه شاه حسن بملک کسی جای ٭ شود خوی شاهنشهی … ٭ عاقبت آن را از پرده بیرون افتاده

بسمع هلاکوخان رسید امر فرمودند تا آن دختر را بآیین مغول بنکاح خورشاه در آوردند خورشاه
آن همه لطف و احسان از خان نسبت بخود ملاحظه نموده مستدعی گردید که او را نزد منکوقاآن روانه
نمایند هلاکوخان چند روزی تغافل نمود چون ابرام خورشاه از حد بگذشت او را با جمعی از تتار
روانه ترکستان نمود بعضی از مورخین گفته اند که خورشاه بتکلیف خان بترکستان رفت
مروی است که چون از آب آمویه بگذشت ایلچی از جانب منکوقاآن رسیده بوی پیغام آورد که
تو با ما اندرونی راستی نیست بلکه دعوت میکند بسبب چه با ما اظهار وداد مینمائی و قلعه گرد کوه
هنوز بتصرف نایبان تو مانده اگر در قول خود صادقی باز گرد و قلعه را بتصرف کسان ما بده و بعد
پیش ما آی خورشاه لاعلاج باز گشت چون در کشتی نشست که از آب عبور کند مغولان بامر خان زورق
او را با آب غرق کردند و این واقعه در سال ششصد و پنجاه و پنج وقوع یافت چون خبر بهلاکوخان
رسید امر فرمود تا هر که را از طایفه اسمعیلیه در هر جا یافتند بمرور تیغ فنا ساختند بعضی از
ایشان بطرف گیلان متواری گشتند چون زمان هلاکوخان بگذشت و بیرون اباقاخان مالک ملک
شد پسر خورشاه دو در بار در دیار دیگر با استیلا یافت اباقاخان جمعیرا بدفع او مامور فرمود
چون چندان استعداد نداشت روی بوادی فرار نهاد تا آن زمان که وفات یافت چون
نوبت دور زمان به نوبت سلطنت بنام امیر تیمور گورکان رسید بعضی از اولاد و اسباط خورشاه
بر ملک موروث مستولی و بحکومت مشغول شدند تا زمان دولت شاه … در سال
هشتصد و سی و پنج فیما بین ایشان و حکام گیلان غبار خصومت و نزاع متصاعد شد عاقبت بر
دست … حکام گیلان جمع کثیر از طبقه اسمعیلیه بقتل رسیدند و بقیه السیف ایشان … از ملاحده
گاه در بلاد عراق و … در ولایت خراسان ساکن بودند چنانچه بعضی از ملاحده تا این انشاء الله
العزیز المستعان سمت گذارش خواهد یافت **ذکر ظهور دولت آل سلجوق از مطلع**
اقبال و مصادرات احوال ایشان مالکان ممالک نکته سازی و اوراق نشینان اقلیم
سخن طرازی رایت صدق آیت این حکایات در … بیان بدین گونه برافراخته اند و ادهم خوش خرام
قلم را در میدان آن روایت بدین سان مخلع اللجام ساخته اند که دقاق پدر سلجوق بن دقاق
از قبیله ترکمان دشت خزر بود و اتراک او را تیمور یالیغ میگفتند یعنی سخت کمان … در
تنظیم جلایل مهمات سهیم و عدیل و در تنسیق عظایم امور شبیه و نظیر نداشت و در شجاعت
و دلیری … در قانون دانی و فروسیت اسفندیار و بیژن را
در … نمیگذاشت چون آوازه صرامت و شهامت او بگوش خواص و عوام آن دیار رسید و در کمال
کیاست و فراست او در السنه و افواه افتاد ملک خزر او را در محفل خواص تقریب داد و
… او در هیچ امری مدخلی نفرمود بحسب اتفاق ملک را روزی عزم آن شد که شخصی از
ترکمان را به … فیما بین مضاف کشد و با لشکر خود سوار گشت و بجانب طایفه آن ترکمان

آهنگ نزد دقاق چون از حرکت ملک آگاه شد بجانب خصمان لشکر سر راه بر او بگرفت و او را بترک
عمل ناشایست نصیحت داد و سخنان خشن بروی صریح ادا نمود بمرتبه که ملک بر سر خشم آمد و چشم
از خدمات او بپوشید و شمشیری بجانب او انداخت دم تیغ بر چهره دقاق آمد و خون بر رویش روان
شد دقاق از آن حرکت برآشفت و خرمن دقاق را با آتش غیرت بسوخت و در عوض عمودی بر سر
ملک کوفت کما ان ضربت فرقش بشکافت و از اسب افتاد مترجم کتاب ملکنامه آورده که دقاق
از عظمای ترک بوده و قبایل خود را از ارادت او سر نپیچیدند و قانون ایشان آن بوده که هیچکس را از
ضعیف و قوی دست نبود ذلیل بی تفتیش و تحقیق نمی‌کشتند چون ملک با سر شکسته از اسب جدا
شد کشتن ملازمان او را دقاق بقتل دقاق فرمان داد ایشان بنا بر عادت خویش قدم با امرای
امر ملک پیش نهادند دقاق فریاد برآورد که ای اهل غز جرم من بیش از این نیست که ملک را
از امر شنیع منع کردم و او را از ظلم و ستم که موجب خرابی ملک و زوال سلطنت باشد داشتم
و جواب آن دم شمشیر یافتم امرای ترک رعایت جانب حق دیدند با تغییر ملک کشودند آتش
خشم او را با آب موعظه تسکین نمودند چون بواسطه سخنان او آن شکسته چند خیال مصلحت بدل یافت
ملک امر فرمود تا جنیبی ملوکانه مرتب ساختند که دیده فلک از نظاره آن خیره ماند و این معنی موجب
اعتبار و اقتدار او مرتفع شد و صیت عظمت قدر و منزلت او در آفاق انتشار یافت بعد از چندی
نیر ذات سلجوق از مشرق خاندان بر ساحت وجود تافت چون ماه عمرش بدر رسید بزینت رسید
منظور نظر عاطفت ملک گردید و در فتر جمیع امرا و اعیان بر تر و جیب تا روزی بارگاه
پادشاه در آمد و بر جمیع اولاد و ازواج ملک مقدم بنشست و این معنی بر خاطر اتباع پادشاه گران آمد
و بعد از مراجعت سلجوق بمنزل برخاسته بعرض پادشاه رسانیدند که این پسر از حد خویش
تجاوز نموده و قدم گستاخی در مجلس پادشاه پیش نهاده و چون چندی برآید بیگدرد و او را
تمکن و شوکت دست دهد مهم بجایی کشد سهام ارباب حسد بر هدف خاطر ملک راست
آمده در فکر شکست شوکت و شأن سلجوق افتاد چون سلجوق بر قصد ملک مطلع گشت دل
بر جلای وطن نهاد با الوس خود که صد سوار بودند و هزار و پانصد شتر و صد و پنجاه هزار
گوسفند عزیمت سمرقند نمود چون نواحی جند محل نزول آن سعادتمند گردید موفق بعز و علا [illegible]
ایمان در دل او فروخت و خار و خاشاک ضلالت و غوایت کفار از ضمیرش رسته بود با آتش [illegible]
سراسر بسوخت و قاصدی نزد والی آن ولایت فرستاده پیغام داد که بشوق تمام مستعد و وق
بالاسلام در انسلاک سلک اسلام روی بدین سوی نهادم و ملتمس آنم که یکی از اعیان علما و ائمه
اسلام را روانه فرمایند تا بتعلیم قرآن مبین و تفهیم حقایق سید المرسلین صلوات الله علیهم
اجمعین این سرگردان تیه ضلالت و جهالت را شمع هدایت ارشاد و سبز ارشاد ایمان رساند
ما از عوالی رای روشن و تولید فرمان خالق ذوالمنن از تنگنای کفر بر سحنگاه ایمان رساند پیـ

١٦٠

پیغام

پیغام آن ترک فرجام بوالی رسید ملتمس او را قبول کرد سلجوق با اتباع و اشیاع از ظلمات کفر بنور مسلمانی استمتاع
یافت و در بعضی از صحاری جند که موضعی خرم و مکانی دلگشا بود اقامت فرمود و در آن اثنا
ایلچی از جانب سلطان کفار بطلب خراجی که هر سال از ارباب جند می‌ستاند رسید چون سلجوق
بر قضیه مطلع و مستشعر گردید گفت من راضی نمی‌شوم که مسلمانان باج گذار کفار باشند لاجرم بتهیه
اسباب مقاتلت پرداخت و کسان آن جماعت را که بمقتضای کفار مایل بودند مجتمع ساخته و شمشیر جدال
و قتال نشست که سامانان انجماد فرصت نموده لاجرم شتران او را از چراگاه راندند سلجوق قابل
معنی باخبر گشت و با فوجی از شجاعان ترک انتقام بر سر نهاده ترک تعاقب ایشان نمود چون
از غزنین استحضار حاصل گشت و شوکت و صولت او را یافتند شتران از کذا شده روی بوادی هزیمت
نهادند سلجوق مظفر و منصور بجود دست خود باز گشته علم دولت وی ارتفاع یافت و از اقطار
ترکستان فتح و نصرت کوچک و بزرگ روی بدرگاه او آوردند و ملوک اطراف بطریق استمداد التجا باستا
بردند چنانچه ابراهیم سامانی از بیم ایلک خان مرحله نمود با بیم جبر و سامانی شد و عاقبت پناه بی
آورد حضرتش بر سمند سعادت او بر نشست و سر راه بر ایلک خان بربست بعد از محاربه ایلک خان
قرار بر فرار اختیار کرد و رایت سلجوق سر باوج عیوق کشید و نواحی بخارا مضرب خیام اقبال او
گشت و او را چهار پسر بود که هر یک در آسمان شوکت ماهی تمام عیار و در سپهر جلالت آفتابی در
نصف النهار بودند میکائیل و موسی و ارسلان که او را ینالغ لقب داشت و یک پسر او در عنفوان
شباب بجانب عالم بقا شتاب کرد چون چندی از فرار ایلک خان بگذشت سلجوق روی باستخلاص
حصار بران حصارهای ترک بگذاشت و میکائیل را بیوش امور ساخت که ناگاه تیر
قضا بمقتل او رسید و از زخمی عزرائیل جان بزد سلجوق بی بهره او بعنوان صاحب
احوال طغرل بیک محمد و جغری بیک پسران او گذاشت و همت خویش بر بیت کمال اقبال شان مصروف
داشت و ایشان نیز بر بسیاری از معموره عالم استیلا یافتند چنانچه در این اوراق سمت گذارش
خواهد یافت ان شاء الله تعالی

ذکر ما دادات احوال طغرل بیک و جغری بیک سلجوقی

چون سلجوق آثار رشد و اقبال در ناصیه احوال پسران میکائیل مشاهده کرد تمام اختیار حشم و
خدم را بدست اقتدار ایشان داد و خود در آن نزدیکی وی بدیار عدم نهاد طغرل بیک و جغری بیک
بعد نه بمرد کمال شجاعت و بسالت بر اکفا و اقران خویش پیشی جستند عاقبت کار ایشان بجایی
انجامید که ولاة ماوراءالنهر که ترکستان کیفی را بطوق استخدام خود مطوق میشمردند از بیم سطوت
ایشان هر روز باد و ترتیب تعب نبرد تدارک آن جمله ایلک خان حاکم ماوراءالنهر از شوکت
و حشمت ایشان در اندیشه افتاد و در قلع مواد فساد آن دو برادر برآمد چون ایشان بر عقیده
او مستحضر و مستشعر شدند دست تطاول بر اقطاع ملک و در از و ابواب فتور و فتن بر اکناف
ولایات ماوراءالنهر بقالید تیغ و خنجر باز کردند ایلک خان از استماع این گونه نزد واسطه ادبار

نمود ایشان بغایت پریشان گشت و از ارکان دولت و دانشمندان آن قضیه استشاره فرمود عاقبت آرای
بران قرار گرفت که لشکریان ماوراء النهر را مجتمع و لوای [illegible] بسوی آل سلجوق مرتفع سازند
در اندک زمانی خیل متفرقه در درگاه ایلک خان جمع آمدند ایلک خان با حشمی انبوه و لشکری تمام
روی بدفع ایشان نهاد طغرلبیک و جغری بیک صلاح خود در جنگ و نزاع خود را در دفع
ندیده موقتاً از آن حادثه بپناه بقراخان کشیدند بقراخان چون با نمای ایلچیان از توجه آل
سلجوق بدان سامان مطلع گشت گلشن احوالش از سحاب بهجت و سرور بغایت خرم و شاداب شد
و رسولان را بانواع خسروانه مشمول ساخته فرمود که حکومت این دیار بعد از این میان ما و آل سلجوق
بر سبیل مقاسمت و مشارکت خواهد بود چون رسولان از دیار بقراخان معاودت نمودند جغری بیک
و طغرلبیک گفت که صلاح نمی بینم که آل سلجوق بیکبار بجمعی نزد بقراخان روند بلکه مصلحت آنست که
هر هفته یکی از ما دو برادر بدربار بقراخان خدمت کند که اگر غدری در خاطر وی خطور کند
و اندیشه در ماده ما داشته باشد نتواند بظهور رساند و اگر عیاذا بالله یکی از ما گرفتار آید دیگری
تدارک تواند کرد **شعر** چه نیکو متاعیست کار آگهی ** کزین نقد عالم مبادا تهی ** ز عالم بلند
کسی سربلند ** که در کار عالم بود هوشمند ** چون برادران باتفاق یکدیگر مصلحت دیدند بملک بقراخان
داخل شدند و بقرار معهود هر هفته روز یکنفر از ایشان بخدمت خان ملازم بود هر چند بقراخان
خواست که آن دو برادر را در یک مجلس بحبال حیال کشد میسر نشد عاقبت مهره طاقتش ششدر شده
ناصبور بی اتفاق در اختیار دست بازیده گریبان طغرلبیک بگرفت و او را محبوس و بی تامل
بر جمعی از ابطال رجال را بر سر جغری بیک مامور ساخت وقتی رسید که جغری بیک احتیاط کار
خود را نموده ابواب مخاصمت گشود و هر دو طرفین بادوی مبارزت و دست جلادت گشاده
جمعی کثیر از لشکر بقراخان در حمله اول آل سلجوق اسیر و دستگیر گشته بقیة السیف منهزماً
خود را به بقراخان رسانیده فصلی بلیغ از تهور و مردانگی و شجاعت و فرزانگی ایشان بیان نمودند بقراخان
چون دانست که همای اقبال آل سلجوق بذروه عیوق بال افشانست و عقاب طالع ایشان در
اوج سعادت در طیران طغرلبیک را از قید اطلاق نموده رسم دلجوئی بجای آورد و از نفایس
جواهر و خلعتهای گرانمایه با هشتاد نفر غلام و کنیزان ماه روی مشک موی و ده هزار دینار برسم
انعام بوی داد و التماس نمود که چون برادر را ملاقات نماید اسرای ایشان را از بند خلاص سازد
طغرلبیک متقبل این معنی و روانه نزد برادر شد چون برادران بیکدیگر رسیدند اسرا را مرخص
نموده عازم سمرقند شدند والی سمرقند علی تکین که با ایلک خان شهرت داشت چون از ترتیب
ایشان مطلع گشت نامها بملوک و صاحبان اختیار ماوراء النهر نوشته آل سلجوق را استعانت حسب
چون برادران بر احتشاد لشکرها ماوراء النهر مستحضر شدند باتفاق یکدیگر مشورت نمودند که ما را در این
دو دشمن مجال زیست محالست مصلحت آنست که از آب جیحون عبور نموده در ولایت خراسان

هیم چون ایلک خان بر مافی الضمیر ایشان اطلاع بهم رسانید با خود اندیشید که اگر این دو برادر بمملکت خراسان روند
بغایت قوی گردند و بنای مخاصمت با ما گذارند پس بصلاح اقرب آنست که دام حیله گسترانم و
ایشان را بسوی خود کشانم پس در حال رسولی پیش ایشان فرستاد که من از طریق نفاق برگشته‌ام و
عقیده آن دارم که با شما منهج اخوت و برادری سپارم و ملک ماوراء النهر را با دو برادر قسمت کنیم ایشان
دانستند که او را مکری بخاطر رسیده رسولش را بنیل مقصود مرخص کردند چون ایلک خان دید که
باین حیله در دام نیفتادند الب قرا که از جمله امرای ماوراء النهر بود با جوانان دلیران لشکر بر سر
ایشان فرستاد بمجرد وصول آل سلجوق سینه شمشیر محاربت برکشیدند آل سلجوق نیز
سپاه برایشان گرفته داد مردانگی دادند و در آن محاربه یوسف بن موسی سلجوقی با جمعی از طایفه
مذکوره کشته شدند اما طغرلبیک و جغری بیک فقال وار خود را بر سپاه خصم زده الب قرا را با صد نفر
از لشکر ماوراء النهر دستگیر و مظفر و منصور بدست خویش آمده آرمیدند در همان شب دیده بخت
جغری بیک بدیدار قرة العین روشن گشت و نامش الب ارسلان نهادند و جشنی خسروانه ترتیب
دادند الب قرا را سیل کشیده بعد از آن بقتل رسانیدند بعد از وقوع این قضیه خوارزمشاه
دوستی با ایشان آغاز نهاده بر سبیل رسایل ابواب مراسلات برگشاده و عهود و مواثیق ایشان را ب
خوارزم تحریک نمود چون فیمابین خوارزمشاه و مسعود بن التونتاش بنیان معادات و کین مستحکم بود
برادران چنین پنداشتند که ایشان را خوارزمشاه بمعاونت خواسته متوجه خوارزم شدند چون
بالجمله در خوارزم ایشان از فتنه حیله خود دیدند صاحب جیش خوارزمشاه ملک را با سپاهی بر سر راه
فرستاده تا بجبر بر سر ایشان ریختند سلسله حیات بسیاری از آن طایفه را بتیغ قاطع گسستند
طغرلبیک و جغری بیک با بعضی از خیل و حشم خود را از آن میان بکنار کشیدند و بعد از تقدیم شور
مصلحت در آن دیدند که از آب جیحون عبور و بسلطان محمود متوسل گردند و در بعضی از تواریخ
مسطور است که ایشان در اول از سلطان محمود در مقام استیذان عبور از جیحون بر آمدند مبین
این مقال و مفصل این اجمال آنست که چون سلجوق از متوطنان ترکستان بود از مسقط الرأس خویش
بنحوی که پیش گذشت رو بسوی ماوراء النهر نهاد بعد از فوت او یکی از خانان ترکستان که با
سلطان محمود اساس موالات مستحکم داشت پیغام داد که چون اکثر اوقات سلطان بغزای هندوستان
مشغول است ولایت خراسان از وجود صاحب شوکت خالیست شاید که پسران سلجوق که قومی
معهود و متمرد و رعیت مرکب سلطانی خلل بقواعد ملک اندازند اگر سلطان با ایشان طریق
عطوفت مسلوک شود یکی از چهار پسر سلجوق را طلب داشته بپایه سریر اعلی نگاه دارد لیکن مملکت
از شر آن طایفه مصون ماند سلطان را پیغام آن دوست صدق موقع افتاد و رسولی تحفه نزد
پسران سلجوق فرستاد یکی از آنها را بپایه سریر سلطنت مستدعی فرمود میان برادران پس از
مشاورت مقرر شد که اسرائیل بدرگاه سلطان شتابد و باستصواب برادران با طایفه از

از شجاعان ترکستان روی باردوی سلطان نهاد سلطان رعایت حزم نموده ایلچی نزد ارسلان فرستاد
که ما را درین اوان احتیاج بسپاه و لشکر نیست چه مقصود اصلی استحکام بنیان مودتست که اگر لشکر باید
که همراه دارد از مقاسات رنج سفر معاف نماید بیشتر باید ارسلان بموجب فرموده با سمرقند وی متوجه
اردوی محمود شد چون بشرف ملازمت سلطان مشرف گشت سلطان او را بعواطف پادشاهانه
و عواطف خسروانه ممتاز فرمود او از وصیت انکه بر داد سلطان اعتماد نمودن بحدی که شیر بان
خود را دلیر داشتن استغافل کشته در هنگام محاورات و مراودات بشیوه مباسطت پیش گرفته و
انبوهی رجال و کثرت اموال خویش را بی اندیشه و تشویش بعرض سلطان رسانید و این معنی موجب
اشتباه سلطان گشت و روزی بر سبیل مطایبه ازوی سئوال فرمود که اگر ما را وقتی بلشکر احتیاج
افتد چند هزار کس از مردم خود بمعاونت توانی آورد ارسلان تیری از ترکش بر آورده بسلطان داده
گفت اگر این تیر بخیل ما فرستی صد هزار سوار بمدد آیند سلطان فرمود که اگر بیش باید ارسلان
کمان خویش پیش سلطان نهاده معروض داشت که اگر این کمان را بتوران فرستی دویست هزار
سوار بخدمت آیند سلطان از کثرت ایشان اندیشه مند گشت بالاخره او را گرفته بکالنجار که از
قلاع هندوستان بود فرستاده محبوس نمود و او هفت سال در آن قلعه بماند و در همانجا از
زندگانی انقطاع یافت چون مدتی ازین واقعه بگذشت سلجوقیان ایلچی بخدمت سلطان محمود فرستاده
رخصت طلبیدند که از جیحون عبور نموده یورت در حوالی نسا و ابیورد اختیار کنند سلطان
بطمع مال ایشان دستوری داده هر چند ارسلان حاجب سلطان را ازین حرکت منع نموده مفید نشد
و بدست خویش ابواب فتنه و آشوب بر چهره مملکت بگشاد القصه چون آل سلجوق از آب عبور
نمودند با توقف در عرصه نسا و ابیورد بسر بردند در مدت حیات سلطان محمود تمرد و عصیان
نورزیدند چون نوبت سلطنت بسلطان مسعود رسید رسولی نزد او فرستاده پیغام دادند
که ما از تراکم نکبات حوادث و تلاطم امواج بحار نوایب روی بپایه دولت نهاده و پشت اطاعت و مطاوعت
و ملازمت قدم نهاده ایم و امیدواریم که غبار پریشانی را از صفحات اوقات ما برشحات سحاب
مرحمت بشویند و پنج [illegible] بر اقدام رافت و پای عطوفت بپویند سلطان مسعود قلم رد
بر ملتمس ایشان کشید و با رسولان سخنان درشت و وعده شت گفتن آغاز نهاد گفت آل سلجوق را
سزاوار نمیدانم که در ولایت ما زیست نمایند سزاوار آنست که برادرم معاودت عنان دهند
چون آن دو برادر از درشتی سلطان مسعود نومید گشتند متعلقان و منسوبان خود را در موضعی
حصین متعین جای داده و بنهب اموال و قطع طریق مترددین پرداختند رعایا و تجار زبان
شکایت بسلطان مسعود بردند سلطان در خزاین بگشوده و لشکریان را تدارک فرموده و بسرداری
کمعندی بحرب آل سلجوق نامزد فرمود و هزار شتر اسلحه کارزار داد و صد شتر درهم و دینار
و چند سلسله فیل بسالار لشکر داد که در وقت ضرورت بلشکریان قسمت نماید کمعندی

شعر اباکوس و با نای روئین و سنج ✤ ابا تازی اسبان و فیلان و گنج ✤ عنانم مقصود گشت
چون اتفاق مقاومت و مصادفت افتاد دلاوران طرفین تیغهای هندی بر کشیدند جویهای خون بگرد
سیحون و جیحون در معرکه روان کردند شعر چو دریای خون شد همه دشت و راغ ✤ جهان چون
شب و تیغها چون چراغ ✤ دل مرد بیدل گریزان بتن ✤ دلیران ز غنتان چو بیم کفن ✤ عاقبت نسیم
فتح بر صحیفه آل سلجوق وزیده و لشکر کمعندی عنان بکران از آن معرکه بر کردانید هزیمت را
غنیمت شمرده راه غزنین سپردند مال و فیلان و اوان کوه توان در آن جنگ بدست سلجوقیان افتاد
سلطان مسعود با لشکر گران متوجه دار غزنین بعزم رزم ایشان حرکت نمود چون بنیشابور رسید
اعیان خیر اندیش و خیر اندیشان پایه سلطنت مصلحت چنان دانستند که سلطان نخست رسولی
ناصح نزد سلجوقیان فرستد و ایشان را بر سر صلح آورد پس سلطان رسولی با هدایای هند نزد ایشان
روانه و پیغام داد که آنچه واقع شد مرضی خاطر نبود بلکه بعضی سپاهیان بر سر عناد بازداشتند
و بنای مشاجرت و منافقت گذاشتند اکنون باید که گذشته را گذاشت و بخاطر نیاورد و آینده
بر وفق صواب بسر برد و ما سرخیل از اعیان امرا نامزد کسی که طغرل بیک و چغری بیک و اتباع
بن سلجوق باشد کرده ایم ایشان را بسط اندولج کنند و مواد منازعت و فساد را از دو جانب
نقاد و که مغایرت را از ذیل خاطر رفع کردند تا عباد و بلاد دلکردند و معاید و مراحد از نظم و
از ترتیب مدد بیفتند چون رسول سلطان مسعود باردوی سلجوقیه رسید و رسالت ادا نمود
چغری بیک در جواب فرمود که حالا سلطان مسعود درباره ما عطوفت بنهایت مبذول و
سخنان دلپذیر معقول گفته و بدست مروت و فتوت گرد کلفت از دامن الفت رفته لکن بندها
که بعد از این افعال و صنایع اقبالش خواهد بود یا بوقت فرصت آهنگ مخاصمت خواهد نمود
اگر قدم در مرحله مصافات قایم دارد جز بر نهج مصادقت پای نگذارد ما نیز در مقام اطاعت
آئیم و الا بر سرکوی مصادمت رویم چون سلطان مسعود را بر جواب ایشان اطلاع افتاد سرا
پرده شاهانه سی صد خرگاه و چهل کوس [illegible] و سی علم ماه پرچم بجهت ایشان فرستاد و فرمان
بوالی مرو نوشت که در تعظیم و تکریم امرای ثلاثه شرایط انسانیت و تقدیم رساند و با ایشان
بآداب ادب زندگانی نماید و اقبالی که در جنگ بدست آل سلجوقیان افتاده بود طلب
داشت و در ضمن آن رسم مناکحت و مصادقت میان آورد و دختر ابرسودی را بجهت ابناء ج
بن سلجوق و دختر ابرهیدوی را بجهت طغرل بیک و دختر دیگر بجهت چغری بیک عقد بست و
مصحوب حاکم مرو روان کرد حاکم مرو رایات را با سراپرده و کوس از پیش فرستاده پیغام داد که
شما را بمرو میباید آمد تا مراسم عروسی باتمام رسد طغرل بیک و چغری بیک از انحال بر آشفته بحرق
سراپرده و کرکوسها فرمان دادند امام ایشان نصیب خود از میان بردند چون سلطان مسعود
بر این مفسده آگاه گشت تخم کینه ایشان را در مزرع سینه کشت طغرل بیک و چغری بیک آل سلجوق

بکنار جیحون برده گفت مگر اکنون راه گریز بسته است فدائی وار بکوشید تا خلعت دولت پوشید
و شراب مرام از جام ایام نوشید و زمستان آن سال را در همان موضع توقف و در اول بهار گذشت
و کوهسار نوشاد که از آسمان شد در زمین خراسان دست غارت باز و سلطان مسعود مدت
دو سال آهنگ جنگ ایشان ساز ننمود دفتر دفتر بر فوز رقم درست و گنج نشکر در آن کشور رسم
کشته و شوکت و باس ترکمانان تمام یافتند و چند نوبت با سپاه سلطان مسعود حرب نمودند
و بر ایشان غالب آمده مال و سلاح و نقود و خیام و افیال و دواب ایشان را تصرف کردند تا کار بجائی رسید
که اکثر امرای خراسان از ایشان هراسان شده رسل و رسایل و ذرایع و وسایل فاتح ابواب
اخلاص و تعهد و بیعت سالک مسالک اختصاص میگشتند سلطان مسعود سباشی که از عظمای
امرای غزنویه بود با سپاهی زیادت از عدد نجوم و قطره سحاب بر سر آل سلجوق فرستاد مدت
سه سال آتش جدال میان آن دو گروه اشتعال داشت لیکن محاربه بمواجهه نرسید و مقاتله
بمقابله نینجامید و کرات شبیخون بسپاه سپاشی بردند و دواب ایشان را بغارت بردند
سپاشی چند انکه تکاپوی آن طایفه پی برده میرفتند سلطان مسعود اراده نمود که بنفس خود
عزم مقاتلت ایشان بر سر رود و دفع ایشان را تدبیر نماید نواب حضرت و وکلای دولت معروض
داشتند که طایفه که در برابر سپاشی دست نیابند و با شیران دلاور روباه بازی ورزیده شب
شبی بسحر رسانند و در یکجا مکث و توقف ننمایند چگونه در برابر سلطان درآیند هر گاهی که
سلطان ایشان را تعاقب نماید بولایتی دیگر روند و بواسطه عبور لشکر جمیع ولایات زیر و زبر
گردد و از ذهاب و ایاب سپاه ویران و خراب شود و بدین سخنان سلطان را از طرف ایشان مطلب
انداختند در غزنین جای در محفل عیش و طرب ساختند سپاشی چون از گردش بیابانها و تردد
بتنگ آمده آهنگ هرات نمود آل سلجوق دیگر بار بنواحی مرو آمده سرها داول رفتند
سپاشی بمحض استماع با لشکر قلیل در سه شبانه روز شصت فرسنگ راه پیموده بمرو شد طغرل
بیک و جغری بیک چون از کیفیت کمی لشکر او مطلع شدند در برابر وی صف آرائی کردند و بیک
حمله جمعی از ایشان کشتند و چهل نفر از اعیان او را بگرفتند سپاشی خود را بعزم تحصن در
مرو انداخت و در دروازه را مضبوط ساخت و دانست که دولت آل سلجوق از عنایات الهی
و لطایف صنع یزدانی و تایید آسمانی بروزگار ایشان بسته و ابواب تؤتی الملک من تشاء
بر چهره بخت ایشان گشوده **شعر** شکوه هش چتر بر گردون رساند * سمند سر کره از جیحون
جهاند * بفتح هفت کشور سر برآرد * سر نه چرخ در چنبر درآرد * پس بوالی مرو طارن نگاشت
ایشان را نوشته و مدد خواست حاکم مذکور با سپاهی بسیار به مرو آمد و سپاشی نیز با لشکر از شهر
بیرون آمد **شعر** چو آمد با سپاه از شهر بیرون * زمین گشتی روان شد همچو جیحون * از طرف
آل سلجوق نیز آوای کوس و بوق حرکت بعیوق رسید و آن دو صف در جهان کشای عدو بند و دو

دو سه روز خون شد دای دلیر و زخم جنگ طغرل بیک و جغری بیک بر پشت اسبان قوایم درشت برآمده
صفوف جنگ آراسته شد **شعر** دو شهریار مکین در دو نامدار دو زمین * دو افتخار زمین و دو
اختیار زمان * دو دُرّ علم دولت چو دو اختر سعد دو در برج جهانداری مقارن ایستادند و ماند
دو گوهر شرف در درج بختیاری پهلو بپهلو بهم نهادند و سپاه را از هر جانب حمله نمودند و بادپا
زان چون ارکان گرسنه روی بلشکر سپاشی و دلیران جان گداز شدند جنگ شلو بر دشت
و طایران جان بود که در قفس اجسام فوج فوج بال آسمان میگشادند آن دو برادر دینکیان نهنگ
شیر را بجانب میدان عنان دادند یکی با خنجر خونخوار از حنجر خصمان چشمه خون جاری میساخت
و میگفت **شعر** گر چرخ بکام ما نگردد * چنبرش زهم فرو گشائیم * و یکی خدنگ جهان دیگر
برکمان نهاده ترک بر تارک دلاوران میدوخت و دیوان معنی بر صفت **شعر** گهی بدوزم
ماهی بتیغ در دریا * گهی بدوزم زهره بتیر بر کیوان * درین آن دو دلاور بحکم اتفاقات آسمانی
و اتصالات اجرام فلکی مرغ روح والی جور نشانان را پای در دام هلاک بسته شد و مال و رجال و جاش
تیر بخیه سپاه درشتی کمان شکسته و هزار نفر از سپاه او و سپاه سپاشی اسیر و دستگیر شدند
سپاشی با بقیة السیف سپاشی طریق هرات گشت اهالی مرو چون آن فتح نمایان از آل سلجوق ملاحظه نمودند
دروازه را گشوده کلید حصار را آورده تسلیم و هر دو برادر بشهر آمده امیر طغرل با شاه نه برادر گهتی
خود جغری بیک بر مسند حکمرانی نشست و خطبای آن خطه خطبه بنام طغرل بیک خواندند و امداد
جیوش بجغری بیک مقرر شد و استمالت نامها باطراف و اکناف ولایات فرستادند و نواب و عمال
تعیین نمودند گویند سپاشی بار دیگر لشکر فراهم آورده بصوب مرو آمد و محاربه نمود و از طلوع
آفتاب تا غروب جنگ بود عاقبت سلجوقیه غالب شدند و او بهرات رفت الله اعلم بحقایق الامور

بیان استقلال سلاجقه و محاربه با سلطان مسعود و فرار نمودن سلطان مسعود بکابل

چون اهالی خراسان از گوهر تیغ و صفحه خنجر سلاجقه آثار جهانگیری و علامات عالم ستانی مشاهده
کردند و با دور فلک و شامه دولت ایشان دو سعادت نسخ و میدند منطقه هواداری بر میان
بستند و حلقه بندگی و چاکری در گوش نموده ابواب ترسیل رسل و رسایل را بدست اخلاص
و سر پنجه اختصاص گشودند از جمله اهالی و اعیان نیشابور با فقها و علما بخود و با تحف و هدایا
متوجه خدمت ایشان گشتند و اظهار اطاعت و انقیاد نمودند طغرل بیک با برادر آهنگ
نیشابور نمود و در دهم شهر ساعته بدان خطه صبا که در آمد بعد از دو سه روز ترتیب لشکر داده
جغری بیک را روانه هرات نمود آن ولایت نیز مستخلص شد و هم خود را بحکومت منصوب ساخت
و در جمیع بلاد خراسان سکه بنام طغرل بیک زدند و خطبه بالقاب او خواندند الا بلخ چون
تمام خراسان بسعی جغری بیک انتظام یافت بر و رفت سلطان مسعود لشکرهای غزنین را
بجمع و لوای عزیمت بسوی خراسان مرتفع ساخت و با سپه نخجیر بیل هفت کشت خو

بلخ رسانید چون جغربیک از توجه سلطان آگاه گشت مسرعان باطراف کوه و دشت فرستاد و از آل
سلجوق که در ربا با بنا و علف زارها قرار داشتند استمداد نمود سلطان مدت یکسال و نیم در بلخ
رحل اقامت افکنده تا در سال چهارصد و سی و نه با هفتاد هزار سوار جنگی که هر یک در
بحر جلادت نهنگی و سی هزار پیاده که هر فردی در کوه شجاعت پلنگی بود متوجه قلع و قمع
سلجوقیه شد چون سلاجقه از توجه سلطان اطلاع یافتند در ربا باز نصب خیام اقامت نمودند
چون ظاهر مرو مخیم خیام سلطان مسعود گشت و دبیر خود را نزد آل سلجوق فرستاده طالب
صلح شد ایشان نیز بصلح راضی شدند سلطان مسعود ابیورد مرو و نسا و ابیورد را مضبوط نموده
حکام تعیین فرمود و از آنجا عازم هرات گشت در غیبت سلطان جغربیک نقض عهد نموده بر سر
مرو رفت و مدت هفت ماه آن شهر را محصور و عاقبت بغلبه و زور مستولی شد و طغرلبیک
نیز تسخیر نیشابور را کمر بسته آن خطه را بحیطه تصرف درآورد چون سلطان مسعود از نقض
عهد و میثاق ایشان مطلع گردید با لشکری جرار و سپاهی چون بحر زخار عزم نیشابور نمود طغرلبیک
باستماع توجه سلطان نیشابور را گذاشت و علم کناره گیری بجانبی برافراشت سلطان مسعود
از فرار خصم مسرور وارد بآن حدود زمستان را در آنجا اقامت فرمود اما سلجوقیه جمیع مواضع
و رساتیق نیشابور را ویران کرده قراء و اراضی در طرف هب و غارها کاه را ی بستند بر نهجی
که بر لشکریان راه عبور تنگ گشت که هیچ جانب روی نمی‌توانستند کرد چون اول بهار شد
سلطان جمعی از امرای نامدار را بحرب طغرلبیک مأمور ساخت طغرلبیک بنابر مقتضی عادت
رفت مرکز خود را خالی نموده با لشکر سلطان روبرو نشد سلطان مسعود از نیشابور عزیمت سرخس فرمود
شبی خواب هولناک دید که با وجود هراسی که از آن خواب داشت بعزم قلع ماده فساد جغر
بیک متوجه مرو شد جغربیک اموال و اسباب خود را حمل شتران و استر نموده ببیابان
فرستاد و از کثرت لشکر اندیشه ناکرده باستقبال موکب سلطان مسعود از مرو بیرون
آمد و نخست سیصد سوار جرار بقراولی از پیش روان کرد سلطان از حرکت جغربیک و جرأت
و دلاوری او بغایت متخوف گشته لاجرم در سال چهارصد و هشتاد و یک آن دو لشکر بتقابل
و تقاتل اتفاق افتاده و فیما بین ابواب ستیز و آویز گشاده گشت و هر دو لشکر چون دریای خضر
در فوج آمدند و میان دو کوه فولاد بیکدیگر حمله بردند از خون کشتگان لعل پوش
و هوا از گرد سم تکاوران عبای سیاه بر دوش گرفت   بار زکرد شد روی ماه از
نبرد   پر از خاک شد کام ماهی ز گرد   گفتی خنجر الماس رنگ بر لعل لبان غنچه خندید
و شمشیر فولاد جنگ بر سولت جوانان مبکر بیست سر مردان با دیا بان چون کوی در خم چوگان
غلطان بود و تن خستگان در دریای خون لطمه خور چهار روز مصر طوفان چون سلجوقیان پیشتر از شیوع
صفوف آب نقد احتیاج برداشته انبارها انباشته بودند در اثنای محاربه عطش بر غزنو

ستولی شد از خبث تشنگی آمده تنگ دل ناکام و آهنگ را بدرنگ مرتج داشته روی بوادی فرار نهادند
سلطان مسعود با بخت منحوس بجانب غزنین و هندوستان شد و مآل حال او از قراری است که
قضیه غزنویه مسطور است و هر کس از اعیان دولت سلطان مسعود اسیر و دستگیر شدند
جغربیک رقم آزادی بر جریده احوال شان کشیده با اسب و زاد و راحله و جامه روانه غزنین
نمود و موکب جغربیک بعد از این فتح با لشکری آراسته تر از فلک کواکب متوجه بلخ شد و والی
آنجا را خواست بتخویف و تحذیر با طاعت بپذیر گردانند مفید نیفتاد لشکر بلخ را مأمور بنهب و غارت
و خرابی آن نواحی نمود ایشان نیز در قتل و استیصال ایشان مبالغه کردند که در آن دیار دیاری
نماند در آن اثنا خبر رسید که مودود بن مسعود با طایفه از جنود غزنین متوجه مقام انتقام
است جغربیک جمعی کثیر از ترکمان بدفع او نامزد فرمود مودود را منهزم نمودند و والی بلخ بعد
استماع آن خبر باب مخالفت را مفتوح و شهر را تسلیم و خود بجان امان یافت بیرون برد جغربیک
شهر را بسرداری عادل عاقل سپرده و خود متوجه کنار جیحون شد در خلال آن حال خوارزمشاه
ملک سرکشیده و تغلب و تصرف شاه ملک بر ملک خوارزم و استمداد و استغاثت از جغربیک
واردار دور سلجوقیه شد و دست اعتصام بر دامن حمایت جغربیک آویخت جغربیک او را بمواعید
والطاف مستظهر ساخته با لشکری شمشیر زن نیزه گذار متوجه خوارزم شد شاه ملک در
کنف و در حصار خزینه سپر مدافعت و ممانعت در سر کشیده تا ظهور لشکر جغربیک
بجا مره استقلال لیکن صورت تسخیر خوارزم بر صفحه حصول نقش نه بست حسب الصلاح
خوارزمشاه عزیمت خراسان نمود که در اول بهار در سرکار دخل خوارزم آید

بیان استیلای طغرلبیک بر ملک عراق و آذربایجان و رفتن بغداد و اتمام کار او

چون خسرو انجم حشم
مهر بتخت حمل بر نشست و شاهدان سبزه و گل از خواب ناز برخواست طغرلبیک و جغربیک
بر سمند سعادت خوارزمشاه و تخریب بنیان استعداد شاه ملک سوار و با لشکری تهمتن
عزم اسفندیار رزم روانه خوارزم شدند بعد از مقاتله و محاربه شاه ملک منهزم و بقیه
استعداد از صاحب غزنین با نسا و صبیان راه نوردی دشت و بیابان گشت و بمقصود نارسیده
سلطان و وحش از شهر بند تن نیز در گذشت جغربیک بعد از آن فتح روانه مرو شد و
طغرلبیک از آنجا روانه جرجان شد و آن ولایت را بحیطه تصرف درآورد و از جرجان لشکر بری برد
و بر جمیع ملک عراق استیلا یافت و در سال چهارصد و چهل و شش بعد از تسخیر ملک
آذربایجان بغزای روم رفت و مظفر و منصور باز آمد و هم در این سال عزیمت مکه معظمه را
تصمیم خاطر ساخت و از راه دار السلام لوای جلالت برافراخت در آن اوقات ملک رحیم دیلمی
که امیر الامرای بغداد بود به پیشنهاد بساسیری که ذکر آن در تلو قضای القایم بامر الله گذشت
استقلال داشت خلیفه نامه بوی نوشت که بساسیری را بجا لحی و کنار که ایشان در رعایت

اسمعیلیه و مخالفت ما ثابت قدمند و خود از وی در بغداد در سال ملک رحیم متوجه بغداد شد که
نامهات طغرلبیک بخلیفه و امرای حضرت بغداد رسید و بمواعید چند ایشانرا مستظهر ساخته
بود و از خود هر کس تخوف و هلع با فرستاده و نایب خلیفه را که رئیس الرؤسا میگفتند بواسطه
علاقه که با ملک رحیم داشت تحریص کرد که طغرلبیک ببغداد آید و دست ملک رحیم را از ملک
کوتاه دارد لاجرم خلیفه را بر آن داشت تا نام طغرلبیک مرقوم و او را بدار السلام طلب نمود
حسب الامر خلیفه وارد بغداد و بجهانی نزاعی که فیمابین ترکمان و بغدادیان بود ملک رحیم دیلمی
گرفت و اموال او را متصرف شد چنانچه سابق ذکر یافت و در آن سال در اهواز و غیره خطبه بنام
طغرلبیک خواندند تا در سال چهارصد و پنجاه که متوجه تادیب و تنبیه بساسیری بود خبر
رسید که ابراهیم ینال که برادر مادری او بود مخالفت آغاز و متوجه همدان شده تا خود از سلطنت
متصرف گردد لهذا مهم بساسیری را مهمل گذاشته عازم آنجا شد چون بهمدان رسید شنید که
لشکر بسیار در ظل رایات ابراهیم ینال جمع گشته صلاح کار در آن دیدند که خود را بکنار کشید
از آل سلجوق در آن وقت جغربیک ملک را بدرود نموده پسرش الب ارسلان بجای وی
قایم مقام شده بود ارسلان چون از احوال عم آگاه گشت با لشکر آراسته از مرو عزم عراق و
دروی با عم اتفاق کرده بدفع ابراهیم متوجه همدان شد و بعد از کوشش بسیار بر ابراهیم دست
یافتند و بحکم قضا کارش را در مسجد جامع خطبه بنام المستنصر بالله علوی خواندند شیعیان
بغداد من صمیم القلب بساسیری را مطیع شدند و اهل سنت و جماعت بسبب ایذای ترکان
سلجوقی گردن انقیاد بربستند طغرلبیک بعد از انتظام امر عراق متوجه بغداد شد و به بساسیری
پیغام داد که خلیفه را بر تخت خلافت بنشان و خود در دار السلام بملازمت آن جناب مشغول
باش چون بساسیری را معلوم شد که طغرلبیک متوجه بغداد است فرار نموده بجانب مصر
رفت و در باحرم و متعلقان از شهر بیرون رفت و خلیفه را جانب ربیه فرستاد و جمعیرا بمحافظت
او برگماشت طغرلبیک چون بر این معنی اطلاع یافت وزیر خود عمید الملک کندری را فرستاد
تا خلیفه را از حبس مستخلص ساخته ببغداد آورد و در ذیقعده سال چهارصد و پنجاه و یک در بین راه
طغرلبیک را با قایم اتفاق ملاقات افتاد چون طغرلبیک از دور خلیفه را دید پیاده شد
قایم با وی خطاب نمود که یا رکن الدین طغرلبیک سوار شو تهنیت خلافت و حکومت
و معذرت تقصیر خویش معروض داشت و باتفاق روی بجانب بغداد کرد چنانکه شد الا از خلافت و حکومت
قایم را بجز نامی نبود عاقبت یکی از دختران خلیفه را خواستگاری کرد خلیفه بعد از انکار اقرار
بمصاهرت نموده دختری خود را بعقد او در آورد و لیکن در بغداد متصرف نشد و میخواست که
در دولت عروسی را باتمام رساند او را با خود آورد آورده اند چون طغرلبیک بملک ری رسید هم
خوابه عروس عدم شد صاحب تاریخ قطب شاهی میگوید که این معنی بنظر عقل بغایت دور و ١٦٥

بعید

و بعید است که چنین زنی قریب الزوال چون بر وصل دختر بکر صاحب جمال قادر گردد حال و مآل العاقبه شعر
بر نفعه بایام وصال نرسیده بود که سموم هجران بریاض آمالش وزیدن گرفت و نهال آرزو و ثمر نرسیده
از شاخ حصول فرو ریخت **شعر** ز هجرت که تا که بگریختی ٭ کشیدنا چشکاه وصل رضی
نه تا که باد ادباری برآید ٭ سموم هجر را کاری برآید ٭ در آید در ریاض وصل گستاخ ٭ درخت آرزو را
بشکند شاخ ٭ بعد از فوت طغرلبیک آن دختر را بدار الخلافه بردند مدت عمر طغرلبیک هفتاد
سال بود و زمان حکومتش بیست و شش سال چون او را فرزندی نبود ولیعهدی خویش را برادر
زاده خود الب ارسلان گذاشت و خود دست از ملک بر داشت و در ری بعد فوت شد
وزیرش کیا ابو الفتح رازی که در اصفهان ملازمت علاء الدین کاکویه میکرده بود بعد از وی
وزارت بعمید الملک کندری من عمال نیشابور قرار گرفت خدمتش بغایت عاقل و در علم
انشا کامل و طبعی باذل داشت و در زمان طغرلبیک مدت بیست سال در کمال استقلال وزارت
کرده آورده اند که سلطان او را حاکم خوارزم نموده وی طریق عصیان پیمود طغرلبیک لشکر بر سر
او کشیده بروی ظفر یافت و امر فرمود تا او را خصی کردند دلاک از روی اجرت خواست عمید
الملک در آن حالت ظرافت فرو نگذاشت گفت من در مملکت بدن ذکری و دو خصیه بیش
نداشتم خصیه ها را قطع کردی ذکر یکی را بجهت عیال خود ببر که بایشان بکار آید چون آن قصه را
بسمع سلطان رسانیدند از کرده خود پشیمان گشت و دیگر بار رسایل التفات بر روی انداخت و وزیر
ساخت بعضی گویند که سلطان او را بخواستگاری زنی بخوارزم فرستاد او شیفته آن زن
گشت او را بجهت خود بخواست و از سلطان نهی کرد این شد سلطان لشکر بر سر او کشید
و او را ذکر فخر خصی ساخت القصه چون الب ارسلان پادشاه شد او را در ... و مصادره نمود
و انقراضی که ذکرش خواهد یافت بسعایت خواجه نظام الملک بقتل رسید سلطنت

الب ارسلان بن جغربیک سلجوقی

سلطان عضد الدین ابو شجاع الب ارسلان
بجای عم بر تخت سلطنت قدم نهاد و او پادشاهی بیدار بخت و فیروز رای جهان آرای رعیت نواز
ظالم گداز خزاین پر فوز داشت و ممالک معمور شیم غمی با سخاوت قرین و سلطنتی با سیاست
همنشین چون اریکه شاهی بوی بمعدلت نامتناهی و جمال یافت و سریر شهنشاهی بتبیار او امر
و نواهی او آرایش گرفت زنگ ظلم و بیداد از صحیفه جهان زدود و چهره عدالت در آئینه جهان
بکافه جهانیان نمود سرداران دهر سر بخط عبودیت آستان او نهادند و گردنکشان گیتی
روی بخدمت درگاهش آوردند و ما مور و امرا از خزانه جودش احسان بیشمار یافتند و ملوک
و ممالک از بحر همتش انعام بیحساب دریافتند در مسند سلطنت عمید الملک ابونصر کندری
وزیر عم را بسعایت خواجه نظام الملک گرفته محبوس کرد بالاخره باستصواب خواجه فرمود
تا او را سر جدا ساختند گویند بقاتل گفت که با سلطان بگوی که سعادت دارین از خدمت ١٦٦

آل سلجوق مرحاصل شد طغرلبک حکومت دنیا بتو داد و تو بسبب حکم شما دست در جهان عقبی نصیب
من کردی با وزیر بگوی که بدعت زشت و فاعلش بد در جهان نهادی و مرا بقتل دادی زود باشد
که آنچه در بارهٔ من اندیشیدی در بارهٔ خود و اسلاف و اعقاب خود مشاهده نمائی و آخر الامر آنچه
بر زبان عمید الملک جاری شده بود وقوع یافت القصه چون الب ارسلان بر جهت شهریاری رسید
از کنار جیحون تا ساحل دجله و از عبادان تا سواحل بحر محیط محل طغرای فرمان او شد همواره فضلا
بندگان و حکام نصیحت شعار بر حاشیهٔ بساط دولتش می‌نشستند و در مجلس او پیوسته از
غزوات امام مشرق و مغرب … سخن میرفت در هنگامی که ساحت
آذربایجان محل نگاه سپاه انجم دستگاه او بود منهیان بعرض رسانیدند که قیصر روم لشکری
شمشیر گذار قریب بسیصد هزار نفر دیده و منظورش آنست که بلاد اسلام را بغیا در آمده خلیفه را
از خلافت و حکومت منع نماید و جاثلیقی بجای او نشاند و … و در سمرقند …
نگاهدارد … و مصاحف را بسوزند و منابر را بشکنند تا هیچ احدی را از متعلقان
ملت اسلام زنده نگذارد چون الب ارسلان از صورت آن واقعه اطلاع یافت زیاده از ده هزار
سوار در رکابش حاضر نبودند متوکلا علی الله بر سمند عزم … وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ
بر نوشت و بقدم اخلاص طریق فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ
در نوشت و نظام الملک را گفت که حال و اثقال بر موضعی نقل نمای تا من بطریق سپاهی راه بجانب
صوب مقصود کردم خواجه حسب الفرمان عمل و … و مناسب محل نقل نمود آن سلطان
شیر دل پیاده … سوار شیر دل … که روز تاختن … عیار …
ایشان ندیدی … خطاب … ایشان نرسیدی روی بقیصر نهاد و فوجی از دلیران
حشم را بقراولی پیش فرستاد و حکم فرمود که هر کس از ملاعین رسند بدرکات اسفل السافلین
رسانند چون قیصر از وصول موکب سلطان مستحضر گشت و از وفور لشکر خصم نیک آگاه
… امر فرمود تا در لشکر قیصر بارگاه … و سراپرده از اطلس
کحلی بر پا نمودند و تختی از زر مرصع بلؤلؤ و جواهر نهادند و بر آن تخت برنشست …
و از بطارقه چهل صف دست بسته در پایهٔ تخت بپا ایستادند و زیاده بر هزار نفر از علماء
نصاری … بخواندن انجیل و زبور مشغول شدند و … در پایهٔ تخت عیسی
علی نبینا و علیه السلام را بصفت لاهوت وصف مینمودند و مریم را باوصاف ناسوتی میستودند
و از لشکریان ده هزار کس … معین شده از برای قطع اشجار و هدم قلاع و ده هزار دیگر را
قاروره نفط دادند از برای تخریب بلدان و سیصد هزار لشکر در آن صحرا فرود آمده بودند که
سپاهی آن سپاهی … رسید آن سلطان غازی غازیان شیر شکار را استمالت داده
خاطر ایشانرا بکریمهٔ كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ مطمئن گردانید و فرمود ۱۶۶

جنگ را موقوف میداریم بعد از انقضای این سه روز که روز جمعه است وقت زوال آفتاب که
خطبای اسلام بر فراز منبر و ائمه دین بر سجادهٔ طاعت زبان بکلمهٔ اللهم انصر جیوش المسلمین
گشاده باشند و خواص و عوام دست بآمین برداشته … امیدواریم که هر آئینه
فتح و ظفر روزی کند مجاهدین موکب سلطان آن رای را پسندیده بودند و در آن سه روز بتهیه
اسباب جنگ و جدال اشتغال نمودند روز جمعه هنگام صباح که شاه انجم تاج گوهر نگار از تیغ
کوهسار آشکارا ساخت و رایت لعل پیکر از دامان افق بیفروخت از دو جانب تسویهٔ صفوف
لشکر و تعبیهٔ صفوف عسکر نمودند از مخالفان صد نقیب بر دست هر یک صلیبی و با هر صلیبی
سرداری صف اندر صف بستند و در برابر هر یک از افواج که بر امواج بحار … شدند
از مسلمانان بایستادند در آن اثنا سارتکین باشارهٔ سلطان رسول سخندان نزد قیصر فرستاده
پیغام داد که هر چند لشکر پادشاه در جنب سپاه تو قطرهٔ دریا است اما … که در مقابل پادشاه
ذیجاه آمده که سلاطین هند و چین و خواقین توران زمین از سطوتش دمی آرام نجویند و صیت
غزوات شهریاری و ذکر مساعی جمیله‌اش در مجاهدات دین و دولت در اطراف عالم بنوعی انتشار
یافته است که احتیاج بتوصیف و تعریف باشد و مع ذلک اگر از این حرکت پشیمان شوی و … باج
و خراج متقبل گردی من از سلطان … تمامی بلاد و … مقرر دارد و …
آن ملک قدم نگذارد و اگر نصیحت مرا گوش ننمائی هر آئینه شیر اقبال خود را … اندیشه
در آورده باشی چون ایلچی پیغام سارتکین را بقیصر رسانید … متعاظم گشت
و صلیبی از دست راهبی گرفت و گفت بلاهوت و ناسوت قسم که در همین روز تا سر خود را
بموضعی که پادشاه شما ایستاده وضع ننمایم کمر نگشایم و ایلچی را … بضرب …
سیلی … از پیش براند و بر اسب سوار گشت و روی بمیدان ستیز و آویز نهاد الب ارسلان
چون او را مشاهده … سپاه خویش را پیش خوانده و بالطاف الهی مستظهر فرموده روی بمخالفین
نهاد از جانبین آوای کوس و ناقوس بفلک آبنوس رسید و غبار معرکه از ایوان کیوان بگذشت
سلطان خود بنفس نفیس با طایفه‌ای از اهل نجدت و شجاعت در کمین ایستاده انتظار وصول
آفتاب عالم افروز … که هنگام نماز … توحید در مساجد و معابد است میکشید
چون خورشید خاوری بدایرهٔ نصف النهار قدم نهاد بادی که از آتش دوزخ نشان میداد
بر مسلمانان وزیدن گرفت … لشکر اسلام بود و جماعت … را از …
در آن مانع بود بحرارت عطش بر آن مخاذیل استیلا یافت سلطان این معنی را … از اسب
فرود آمد و دستار از سر برداشت و منطقه از میان برگشاد و سر بر خاک نیاز نهاد و … از
از دیده … روان کرده گفت که بار خدایا … ایمانی … و
بندگان … و … این عبد ضعیف ذلیل که امروز عبادت … و …

این باد سموم را که از مهب قهر خاک نمود آتش فتن و متوجه اولیاء دین است بجانب اعدا معطوف گردان فی الحال
از اجابت مطلوب پیوست و آن ریح عاصف چون برق خاطف سوزنده خاشاک وجود دشمنان دین
گشت سلطان از سر وثوق و اعتقاد و اعتماد و استظهار تمام از روی خاک برخواست و پشت کاو
باد رفتار بر آمده و رخ از دها پیکر شیر کردار برد و چون پیل مست با تنی چند از انصار دین و دولت
بر صف نصارا تاخت و بر یمین و یسار حمله و جنگ انداخت در اثنای جنگ یکی از مقربان سلطان پای گشت
و رخ بر زمین سوده بعرض رسانید که فرزند فکر بدین دو معنی باید کرد که سلطان نفس نفیس که عوض
ندارد متصدی امر جنگ کرده لحظه استراحت بر مقاسات جنگ برگزیند سلطان فرمود که راحت
بعد از ظفر و استراحت بعد از نصرت واین قوم خواهد بود و دیگر بار منصار چون ماه سر بسیم اندر
برو و آوردند و چون در خنجرهای خون آلود از نیام بر آوردند باب تیغ خاک در نگاه عفون آن
مخذولان سرشتند و عرصه آوردگاه را از نجاست شرک شستند در طرفة العین در آن دیار از نصا
نصارا دیار نماند چون رایات دولت با آیات فتح و نصرت و ظفر آراسته و کلین شوکت از رخسار
وجود ملاحده پیراسته شد سلطان طایفه را از خواص با گوهر آیین نام که در کین دولت بود
بعقب قیصر بدست آوردن آن باحضر فرستاد یکی از غلامان گوهرآیین بقیصر رسید و نا شناخت
زخمی بر وی زده و خواست که کارش را تمام نماید قیصر از بیم جان فغان بر آورد که دست نگاه دار که
سلطان روم منم چون غلامان مغفر او دیده بد دانست که راست میگوید چه معهود نبود که غیر از
سلطان کسی چنان مغفر بر سر نهد غلام او را اسیر نموده نزد گوهرآیین آورد گوهرآیین او را چون گوهر
مقصود در بحر فضل حضرت معبود بدست آمد بر زانوی خامشی و سعادت بار در روی شاهی نوید
بغزان جهان مطاع سلطان اولیا بند سر بر خلاف قیصر با حصر ساختند و تخلیص ننمودند تا روی
نیاز بخاک عجز و انکسار نهاد سلطان اول بتوبیخ و سرزنش بسیار ایذا و آزار نموده بانواع خطاب
عنیف مخاطب و معاتب فرمود قیصر در مقام اعتذار و استغفار در آمده عرض کرد که مطلوب آنست
که سلطان نسبت بمن یکی از سه کار نماید یا رقم عفو بر جرایم و جرایم من کشیده آزادم فرماید
شعر گر بود مصحوف نسیم لطف درگذرد ٭ که ز الطف ذره فضل درگذارد ٭ یا آنکه
تیغ خنجر خون از شریان وجودم کشاید یا آنکه مقید و محبوس نماید اما اگر سلطان بر اعدام من
حکم فرماید لا محاله رومیان بر سلطنت دیگری اتفاق نمایند و در ابنا و احزاب سلطان دست
گشایند و اگر نسیم صبای عاطفت بغایت بهال اعتذار این شرمسار را بشنو ثنای قبول طراوت
بخشد و شمیم شمال عنایت بر منابت وجود محمدت این کمترین کار بنفوایح روایح مکرمت عطا
ارزانی دارد و ذیل اغماض بر هفوات و زلات کمینه مبسوط گرداند حکومت و تمامی نخت بر امتثال
اوامر علیه و احکام قضیه مصروف و موقوف دارد و بعیره روادی تصایب قدم نگذارد **شعر**
من آن نیم که کنم سرکشی ز فرمانت ٭ بر هر چه حکم کنی حاکمی و من محکوم ٭ سلطان را چون این فصول

استماع افتاد آتش خشم را بچشمه سار والکاظمین الغیظ فرو نشاند و غبار غضب را بباد والعافین عن
الناس بر داد و قبا و لباس مغفور پوشیده و نقوش جرایمش را از جریده ضمایر بزلال العفو و اغماض
محو گردانید و در زمان فرمان داد تا قریب سریر خسروی تختی نهادند و قیصر را باکرام و احترام تمام بجا
نشاندند و عداوت برودت و منافرت بمصاحبت و مصاهرت متحول شد و مخدره از مخدرات قیصر را
در سلک ازدواج قرة العین خویش ارسلان کشید و جواهر شاهوار در مجلس نکاح نثار کردند
و بموجب فرموده سلطان طوی معظم ترتیب دادند ساحت اردو را بمثال باغ ارم و روضه بیت
الصنم و بر دوش قیصر و بطارقه و بخلاع فاخره آراستند چون از مراسم طوی فراغت روی داد
قیصر و ارکان دولتش را رخصت معاودت بمقر سلطنت بخشید و منشیان عطارد نشان را امر فرمود
تا فتح نامها مشتمل بکیفیت نصرت انصار ملت احمدی بر نصاری و پیروان شعار عیسوی باطراف ممالک
محروسه مرقوم و روان گردانیدند و از غنایم روم پیشکشها و تنسوقات کلی بدار الخلافه فرستاد و
کیفیت را مصحوب علوغان داد و در هر منزلی رسل و رسایل ملوک اطراف مشتمل بر تهنیت
ظفر و حسن اخلاص و چاکری متواتر و متعاقب بپایه سریر سلطنت مصیر میرسید چون از بهجت را
بلند آیت سلطان از افق محروسه اصفهان طالع گشت و چند روز در خطه استقرار لشکر در آن خطه
فردوس همسر توقف و از آنجا بعزم سیر نواحی کرمان و گوشمال برادر خویش که والی آنجا بود رایت عالی
نهضت گشود در عرض راه رسول ملک قاورد با دیدیه ضراعت گستری بدرگاه جهان پناه اردو
معروض داشت که ملک در مقام مطاوعت و فرمانبرداریست و اصلا غبار مخالفت بر ذیل خاطرش
ننشسته لیکن او را از سطوت سلطانی اندیشه در ضمیر جای گیر است و عرض مینماید که ولایت کرمان
و ممالک سلطان همچون رشحه و عمان است چنانچه سلطان این ملک را بملوک خود یا برادر خویش
بخشد مانعی نخواهد داشت و این کمینه نیز در ازاء آن موهبت قرة العین خود را ملازم رکاب سلطان
سازم الب ارسلان معاذیر دلپذیر برادر را قبول و رسول را بعواطف شاهانه مشمول و
بالطافات بسیار در باره برادر مبتهل و از راه یاران عازم طبرستان و از طبس عزیمت نیشابور نمود
که مقر دولت و سریر سلطنت بود فرمود چون محروسه نیشابور از فر وجود آن شاه عدالت دستور
پرتو گشت بعرض رسید که رسولی که قبل از این بواسطه آوردن دختر خاقان اعظم بسمرقند
رفته بود دختر را بجهت سلطان ملکشاه عقد بسته با جمیع ما یبون از جیحون عبور و متوجه نیشابور
است بنا بر آن امر سلطان عز نفاذ یافت تا شهر را آیین بستند و ابواب سرور و سرور بر چهره
سپاهی و رعیت گشودند و مهد علیا را با اسباب عظمت و حشمت بشهر در آوردند چنانچه در پیش
تحفه دختر ملوک ترک و دختر ملوکه ترکیه باشما مشک و عنبر در دست مشغول نثار
بودند چون اسباب طوی باتمام رسید آن مخدره را بشاهزاده بیهمال سلطان ملکشاه چنانچه
قاعده شرع شریف بود الیف نمود سلطان الب ارسلان سلطان ملکشاه را ولیعهد و پس ملک قرار داد

واصفهان والی ساخت گویند چون الب ارسلان را بلاد ماوراء النهر و انطاکیه تصرف آمد حکومت مرو
و خوارزم را به پسر ملکشاه ارسلان دیگر که داماد مودود بن مسعود غزنوی بود داد و شهر هراة را به
پسر دیگر خود طغانشاه و نواحی هراة را به دیگر پسران فرزندان مفوض فرمود و دیو عدل اسلام بغداد را
مخصوص خویش ساخت و سایه عدالت و ظل مرحمت بر سر خرد و درشت و کوچک و بزرگ و
دنا جیک و ترک انداخت از لطف عامش ولایت معمور گشت و از عطوفت شاملش سپاهی و رعیت
مسرور شدند خاتمه کار الب ارسلان در تاریخ روضة الصفا مذکور است که سلطان الب
ارسلان در اواخر سلطنت عزم جهاد بر حاکم ماوراء النهر نموده چون از جیحون عبور کرد ملازمان حضرت بقلعه که
در ساحل رود بود شبیخون برده یوسف نام کوتوال آن قلعه را بعد از انهدام قلعه اسیر کرده بپای
سریر شهریار پیش آوردند سلطان سخن گفتن آغاز کرد یوسف در اثنای گفتگو شتم و دشنام شنیع
ضمیر تاختن آورده جوابهای نامقابل و ناصواب گفتن گرفت سلطان را از این معنی آتش غضب
ملتهب و نار غیظ و خشم موقد گشته امر فرمود تا او را از حبس بیرون برده شحنه تیغ تیزش سیاست
از آنجا که جان متاع عزیز است دست برده از ساق موزه کاردی بیرون آورده و بقصد سلطان
روان شد ایستادگان پایه سریر اعلی خواستند که یوسف را گرفته بر کرد اجل سپارند سلطان مانع
آمد و دشمن را حقیر انگاشت و چون تیر وی بی همتا سر از هدف مقصود خطا نکردی صواب چنان
دانست که بزخم تیر او را نفس نفیس هلاک سازد و گردن خویش را بکمند امتنان بند و چاکر بندازد
تیری بجانب او انداخت لیکن کشاد دادن قضا بنشانه مطلوب نیامد یوسف فرصت یافته خود را
بپایه تخت رسانید و آن عزیز مصر سلطنت را از اوج ماه حیات بقعر چاه فنا انداخت در آن حال
هزار غلام کمربسته در خدمت سلطان ایستاده بودند چون چنان دیدند هر یک بگوشه
گریختند و هیچیک را قصاص نفس و دفع خواهی میسر نگشت یوسف بکام رسیده کاری چند
کرد تا بپایه سریر رسید جامع نیشابوری بضرب فراش سلطان از عقبش برآمد میخ کوبی
مغزش را پریشان کرد ناصبان اعلام علوم تواریخ آورده اند که در وقتی که ملکشاه در بغداد بود
یکی از غلامان خلیفه پسر جامع فراش را بقتل آورده پناه بدار الخلافه برد جامع چون از انتقام
عاجز گشت برسم دادخواهان عنان سلطان ملکشاه را گرفته فغان برکشید که حق خدمت
قدیم فراموش مکن و با کشنده پسر من همان کن که با قاتل پدر تو من کردم فرزند را بر صاحب فرمان
تا غلام پسرم را از حرم خلیفه بیرون آوردند و بخصم سپردند خلیفه جامع را طلبید هزار و ده
دینار بوی داد که از خون غلام بگذرد و آبروی او را نگاه دارد از علو همت و کمال غیرت سخن
خلیفه را رد کرده و بمقتضی شریعت غرا و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب کشنده
پسر را بقتل آورد و مورخین گفته اند که سلطان الب ارسلان در شب جمعه دوازدهم شهر
محرم سال چهارصد و بیست و چهار متولد و در سال چهارصد و شصت و پنج شربت شهادت

نوش کرد و ندای ارجعی الی ربک را گوش کرد مدت حکومتش بجهت نیابت و استقلال دوازده سال و شش ماه و
دوازده روز بود ده سال و کسری در خراسان بنیابت عم خویش طغرلبیک را بود و تتمه خود باستقلال
کرد آورده اند که پادشاهی سلیم النفس بود و محاسن بغایت کشیده داشت و طاقیه طویل بر سر
میگذاشت چنانکه از سر تا کلاهش تا تمامت لحیه دو ذرع بودی وزیرش نظام الملک طوسی
بوده که در کمال اصابت رای و رزانت تدبیر حلقه کمند بر کنگره کاخ فلک توانستی افکند چنانچه
در تاریخ روضة الصفا مذکور است که در هنگامی که الب ارسلان لشکر بمقابل قیصر کشید و
سخن از مصالحه در میان آمد در این اثنا سلطان میل شکار فرموده و با معدودی از غلامان بجهت
رفت و بحکم تقدیر بکمند رومیان گرفتار آمد شخصی از همراهان خود را از آن مهلکه بیرون انداخته
بخواجه نظام الملک واقعه را معروض داشت آن وزیر صاحب تدبیر آن شخص را سپرده و غلامان
تمام جمعی که برایشان اعتمادی داشت سواره از اردو بیرون فرستاد که بتعجیل در ظلمت شب
وارد سراپرده سلطان گردند و آوازه در انداختند که سلطان از شکار معاودت فرموده چون روز
دیگر شد خواجه با جمعی بارگاه قیصر رفت و امر صلح را باتمام رسانید بعد از مصالحه قیصر با خواجه
گفت که دیروز جمعی از لشکر اسلام بدست لشکر روم افتاده خواجه گفت همانا مجهول الحال چند
بوده زیرا که از خبر ایشان دوری ما بنود قیصر امر نموده تا ایشان را حاضر کرده بعد از آن وزیر سپردند
چون سلطان و گرفتاران بپایه قصر قیصر آمدند خواجه با سلطان و آن جمع سخنان درشت
گفت و ایشان را بلازمان وزیر سپردند از مجلس قیصر بیرون آمد چون مسافتی طی کردند خواجه
از اسب پیاده شد رکاب سلطان را بوسید و معذرت درشتی نمودن خود را خواست که بنا
بر مصلحت بود که پا از جاده ادب بیرون نهادم و رومیان که بجهت مبانی مصالحت همراه بودند این
صورت را مشاهده نموده آنجماعت را بیرون برده رها کردند و تا سفها خبر یافتند مرغ از دام جسته
بود چون نوشته شاهی کسی چه کند و این قصه را بعضی از مورخین در احوال ملکشاه نوشته اند
دیگر آورده اند که در هنگامی که سلطان بعزیمت محاربت با ارمانوس قیصر روم از قلت لشکر سابق
مرقوم شد عرض لشکر اشارت فرمود غلامی حقیر جثه که نام او العب بود خواست که معروض سلطان
گرداند عارض بجهت حقارت جثه او را در عرض اعتباری نکرده و اسمش ننوشت سلطان
بموجب ارباب الدول ملهمون فرمود تا نام این را بنویس شاید قیصر بدست او اسیر شود از قضا
همان غلام قیصر را دستگیر کرد شعر بیان فالی که از زبان بچه برخاست چه اعتبار
میکند نشد آن فال شد راست آورده اند که چون سلطان بعد از گذشتن از جیحون فا و وارد
خطه که حکومت کران داشت از آن بیابان عازم خراسان شد در آن بیابان بی پایان سبزه جز برگ زرد
فلک و چشمه غیر چشمه خورشید مشاهده نمی شد لشکریان را آب و علف که همراه بود تلف گشت
مضطرب حال داوری بخدمت سلطان بیحال بردند سلطان ایشان را خاطرجمع داده بتوکل راسخ

فرمود لشکریان چنگ در دامن صبوری و موهبت حضرت باری زده مرحله پیمای مفاوز پر
خطر شدند تا بقلعه کهنه رسیدند آثار چند دیدند که در آن کهنه دیر سکنی داشتند شاه و
سپاه را گمان بر کاهی بود که در آن جایگاه باشد چون بدرون رفتند انبارها مملو از کاه جو
یافتند ایشان را حیات تازه روی نمود اما بعلت قلت آب بیتاب بودند سلطان بر پیشانی آن
جمع رفته فرمود و در سرا پرده خواص سر برهنه کرده بدرگاه پروردگار دعا کرد بنا گاه از قضا ابری
پدید گشت و چندان باران بارید که دواب و آدمی را کفایت آمد و مزارع آن نواحی سیراب شد و آن
فتوحات را حمل بر کرامات سلطان نمودند و از اول دولت تا آخر بغیر از خواجه نظام الملک
کسی وزارت نکرد و از وقایعی که در زمان دولت او روی داد این بود که در سال چهار صد و
پنجاه و هفت در بغداد ستاره تیر لشکر بر روشنائی ماه زیادتی میکرد از آسمان بر زمین
افتاد و در حین افتادن چنان صدای مهیب از وی برآمد که هرکه شنید بیهوش شد گویند که
در وقتی که فتح قلعه اصطخر نمود در آنجا جام فیروزه که دو من نبات عراق گنجایش داشت
و بر آن جام نام جمشید نوشته بجهة سلطان آورد **پادشاهی جلال الدین ملکشاه بن ارسلان**
مورخین در تاریخ خود آورده که سلطان جلال الدین ملکشاه بن الب ارسلان پادشاهی عادل
کشورگشا و شهریاری دادگر بود و خنجر جهانستانش آئینه روی ظفر و شمشیر سطوتش پشت دین
و لشکر عزم همایونش بر پای فتنه بند نهادی و عزم میمونش دروازه کشورهای بسیار گشادی
چون بسعی خواجه نظام الملک بجای پدر بر مسند دولت گشت بعلو جاه قدم رفعت
بر تارک ماه نهاد و به سجود خواقین پر را بتقبیل بدن تاراج سپاه سخا داد و از اشاعت
رای دوستش ساحت ملک غیرت گلشن شد و از عدل و انصاف ظلم و اعتساف گرفتار رنج
و محن **شعر** چنان بساخت ز آب و هوای معدلتش ؛ که از طبیعت اضداد رفت نام نزاع
در بدایت دولت از اقلیم خراسان با لشکر آراسته متوجه عراق شد عمش قاورد بن جغر بیک
والی کرمان با سپاهی بی امان روی بمخاصمت بور سانده در کرخ فریقین را اتفاق ملاقات
دست داده چون دو کوه آتش زای باد و بحر موج افزای روی بیکدیگر نهادند سه شبانروز
مبارزان طرفین از مرهم تیغ و خنجر شعله افروز نوایر جدال و قتال بودند و لحظه لحظه از محاربت
و مطاردت نمی غنودند تا اینکه قاورد در حین هزیمت اسیر گشت امرا و اعیان ملک چون
متصدی چنان خدمتی شده بودند با خواجه نظام الملک در تزاید علو قدر و مرسومات گفتگو
نمودند که اگر سلطان در مزید اقطاعات و تضاعف انعامات ما اهمال و اغفال ورزد دست
سلطنت قاورد دراز خواهد بود خواجه تعهد حصول مطالب ایشان نموده کیفیت را معروض
سلطان ساخت سلطان را چون مقاصد لشکریان معلوم شد همان شب قاورد را مسموم
فرمود بامداد که امرا نزد خواجه رفتند خواجه فرمود که دوش سلطان از غم عموی خویش که بزهر شربت

فنا نوش کرده زهر از نگین خویش مکید مخزون و پریشان خاطر بود در عوض طلب شما اضطراب واقع
شد معذور دارید امرا چون این سخن شنیدند دم در کشیدند و دیگر پیرامون آن مدعا نگردیدند
پس از آن برادر سلطان عصیان ورزید و در حصن نیشابور متحصن شد ملکشاه او را بعد از
محاصره بدست آورده میل کشید و از آنجا عزیمت سمرقند نمود سلیمان شاه را محصور و پس از
چند روز از حصار بیرونش آوردند و پیاده پیش جنیبت سلطانش دوانیدند تا خاک زمین
ببوسید سلطان از سر جرمش درگذشت و مقید باصفهانش فرستاد و در سال چهار صد و
هفتاد و هفت ملک شام را تصرف نمود و از آنجا متوجه دار السلام بغداد شد چون ملاقات خلیفه
اتفاق افتاد بخواست که دست خلیفه ببوسد رخصت نیافت آنگاه از خلیفه طلب خاتم کرد
خلیفه انگشتری از انگشت بیرون آورده باو داد سلطان بتقبیل آن مبادرت نمود خلیفه
سلطان و نظام الملک را خلعتی که لایق ملوک بود پوشانید و دیگر روز سلطان و وزیر برای
بغداد در رفتند بزیارت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مشرف و معروف کرخی و ابو حنیفه کوفی
و احمد حنبل را نیز بفاتحه یاد نموده پس از آن بعزم زیارت مشهد مطهر حضرت امیر المؤمنین
و ابی عبد الله الحسین علیهما السلام از بغداد بیرون شد و در این بیابان چندان شکار کشته
گشت که از شاخهای آهوان منارها ساختند و بعد از استسعاد باستان بوسی ما بین الحایرین
معاودت ببغداد نمود خلیفه امارت مجموع بلاد اسلام را بسلطان ملکشاه مفوض داشت
و سلطان تا سال چهار صد و هشتاد در بغداد رحل اقامت انداخت و در این سال دختر خود را
که بالمقتدی بامر الله خلیفه عقد بسته بود با جهاز تمام روانه دار الخلافه فرمود مرویست که
یکصد و سی قطار شتر جامه های دیبای رومی زیر اسباب جهاز بود و هفتاد و چهار استر
آراسته با جلهای مرصع و طلا و قلادهای زرین که دوازده راس از آنها صندوق طلا و جواهر حمل
داشت و سی و سه جنیبت با زینهای مرصع بانواع جواهر آراسته در پیش محمل زرنگار دختر
میکشیدند و خواجه نظام الملک و ارتق بوقا و سایر امرای عظام در وقت دخول دار السلام همراه
همراه بودند خلیفه نیز ابو شجاع وزیر خویش را با سیصد جنیبت و اکابر بغداد را باستقبال
ترکان خاتون حرم سلطان فرستاد چون وزیر نزدیک محفه خاتون رسید گفت سیدنا
و مولانا میگوید إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا اکنون مسئول آنست که
ملکه حرم خلافت در دم خاتون سمعنا و اطعنا در جواب گفت چون نظام الملک محفه مخدره
سلطان را با تجملی که هرگز دیده زمانه مثل آن ندیده بود بدار الخلافه رسانید تسلیم و معاودت
بار دو کرد سلطان از خلیفه رخصت رجوع روانه اصفهان و یزد گردید و در سال چهار صد و هشتاد و
چهار سلطان دیگر بار عزیمت بغداد نمود حکام عراق عرب و دیار بکر و برادرش تتش
و سایر ممالک دور و نزدیک بدار السلام پناه آوردند و در آن سال در بغداد مسجد جامعی بنیاد نهاد و خواجه

نظام الملک و امرا و اعیان هریک از برای خویش طرح عمارت و باغ انداختند و مقرر شد که هر وقت
سلطان وارد بغداد میشود هرکس بنای خویش رود که خانهٔ مسلمانان از آسیب نزول ایشان
و لشکر محفوظ ماند گویند در آن اوقات چنان جمعیتی در بغداد روی داد که عشری از آن کسی
ندیده و نشنیده بود اما باندک وقتی زمانه آن جمع را چنان پریشان ساخت که مسکنی هرگز
نبوده اند حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که در نوبت دوم که سلطان ملکشاه بدار الملک
بغداد رسید استقلال نمود و قیصر روم مخالفت آغاز کرد سلطان متوجه او گشت روزی با عده‌ای
از غلامان بشکار رفت و بدست رومیان افتاد سلطان امر فرمود که تواضع ننمایند و مرا از
خود شمارید نظام الملک از آن قصه آگاه گشت و چنانچه در قضایای الب ارسلان مذکور شد
آن امر را مخفی داشت و در فنون سلطان را مستخلص گردانید بعد از آن محاربه فیما بین رومیان و قیصر
بقید اسیری افتاد چون بخدمت سلطان رسید او را بشناخت و معروض داشت که اگر پادشاهی
ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش سلطان گفت نه بازرگانم و نه قصاب پادشاهم
و مالک رقابم و او را امان داد و بانواع نوازشات شاهانه اش اختصاص بخشید و ملک را بوی سپرد
و بعد از چندی قیصر بر سلطان مرتد شد و روم را بسلیمان بن قتلمش بن اسرائیل سلجوق داد و نسل
داشت و تا زمان غازان خان حکومت آن مملکت بر اولاد و احفاد او متعلق بوده و ایشان را سلاجقه
روم موسوم بوده‌اند و حکومت شام را ببرادر خود تتش مفوض فرموده و او در آن ولایات با اعراب
و فرنگ جنگها کرد و شهر صور را محصور گردانید چون نزدیک بآن رسید که مستخلص سازد منا
صور شراب داد او را بفریفت تا او مسموم ساخت طبیب حاذق در خدمتش بود از آن معنی
دریافت و مداوا نموده از آن مهلکه خلاصی حاصل کرد **خشم نمودن سلطان با نظام الملک**
در آخر ایام دولت ملکشاه میان ترکان خاتون دختر پادشاه ماوراءالنهر که منکوحهٔ سلطان بود
و خواجه نظام الملک غبار نفاق پیدا شد چه ترکان میخواست که محمود پسرش ولیعهد پدر شود
و خواجه میل بجانب برکیارق داشت که از خاتون دیگر بود ترکان خاتون کینهٔ خواجه را در سینه جا
داد و در خلوت پیش سلطان بتقبیح حال خواجه مشغول بود و زلات و عثرات او را بیشمار
و از این جنس میگفت که خواجه را دوازده پسر است که ایشان را بر تمامی عشر در چشم مردم عزیز
ساخته و ملک ترا بر آنها تقسیم نموده و طرق منافع را بر روی سلطان و مقربانش سد کرده
و عاقبت بموجب آنکه ان کیدکن عظیم سهام مکاید او بهدف مرام آمد رای سلطان
از طریق صواب منحرف و جانب کوچ حقوق منعطف ساخت و سلطان کس نزد خواجه
فرستاده پیغام داد که اگر ترا در ملک من شرکت است باقامت بینه و ایراد حجت ثابت نمای و
اگر نیست ولایات مرا بحکم و فرمان من چرا بفرزندان خویش سپردی اگر از این طریقه دست باز
داشتی فهو المطلوب والا فرمان دهم تا دوات از پیش و دستار از سر بردارند خواجه جواب داد ۱۷۰

که تو کلاه

که تو کلاه قضا و قدر دوات و دستار مرا با کلاه و افسر سلطان در هم بسته‌اند و تا این چاه مختلف سلطنت
بنیان راسخ است سلطان بسعایت ترکان از جواب خواجه در خشم شد و فرمان داد که تاج الملک قمی
که صاحب دیوان ترکان خاتون بود تحقیق مهمات او نماید و سلطان عزیمت اصفهان نمود نظام الملک
نیز از عقب سلطان روان شد و در نهاوند بکارد فدائیان اسمعیلی مرد و طریق هاویه سپرد
و جسد او را باصفهان آورده در موضعی که الحال بتربت نظام اشتهار دارد مدفون ساختند مدت وزارتش
سی سال بوده ده سال در زمان الب ارسلان و بیست سال در دولت ملکشاه سلطان چون ببغداد
رسید منصب وزارت را بتاج الملک مرزبان بن خسرو فیروز شیرازی که از خاندان بزرگ بود
مفوض فرمود و بعد از سلطان وزارت محمود پسرش با او بود و در محاربهٔ برکیارق کشته شد
خود در آن ایام بمرض مبتلا شد و در منتصف شهر رمضان بهمان مرض در گذشت و این واقعه هیجده روز
بعد از قتل خواجه روی داد **شعر** رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر ٭ شاه برنا از پی
رفت در ماه دگر ٭ کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار ٭ قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر
مدت سلطنت سلطان ملکشاه بیست سال گفته‌اند و زمان حیاتش را سی و هشت سال
از دار الخلافه خطبه لقب جلال الدوله و لقب امیرالمؤمنین لقب یافت و همیشه چهل و پنج هزار سوار در موکب
حاضر بودند و اقطاعات ایشان در ولایات پراکنده ساخته بود تا هر مملکت که رسند ما یحتاج
خویش را مهیا ساخته برعیت اذیت نرسد از بحر خزر تا صعده و دربند تا دریای تکین در او بود چنانچه
گویند خواجه نظام الملک در وقت مراجعت سلطان از سفر ظل در مرسوم ملاحان جیحون را
بانطاکیه شام حواله فرمود ملاحان استغاثه بدرگاه شاه بردند سلطان از وزیر پرسید که
حکمت در این چیست وزیر عرض کرد تا بعد از انقضای ملک سلطان اهل روزگار بدانند سلطان را
از این معنی بسیار خوش آمد گویند اگر ملاحان را خزانه‌داران جواب دادند گویند سلطان را
در سیر مملکت و شکار رغبتی تمام بود چنانچه در ایام خویش دو نوبت گرد مملکت برآمده در هر
شهری حاکم عادل گماشت و رسوم بدعت و قواعد بد نو را از میان برداشت و در راه حج
خوابات و صرات بگشاد و مصانع و رباطات بنیاد نهاد و آن بدعت بیشتر را که از هر حاجی
در طریق مکه هفت دینار میگرفتند موقوف داشت و امیر حرمین را باقطاعات گرامی
داشت و همچنین در معموری ولایت و عمارت خرابها و ترتیب باغها و بساتین و مساجد و مدارس
مبالغه مینمود و اصفهان مقر عز و اقبال آن سلطان کامران بود عمارات و باغات بسیار بنا
کرد نظامی و شمس طوسی و معزی شاعر معاصر او بوده‌اند **ذکر مختصری از احوال نظام
الملک** او را ابوعلی حسن بن اسحق طوسی گویند پدرش اسحق طوسی یکی از جمله دهقانان
بوده بعلت جود و سخا یا بواسطهٔ عقل معاش ایام بطالت میگذشت و در قوم ان المبذرین
کانوا اخوان الشیاطین را بر جریدهٔ خاطر ثبت داشت چون چشم ببیدار قرة العین روشن کرد

۱۷۱

و صاحت بر خاطر او لتی از گلبن فرزند سعادتمند رشك هزار گلبن شد همش بر تربیت آن سرو چمن
اقبال اشتغال و آن سعادتمند را در ابتدا دهقان بنام ابو علی نام با کتساب فضایل و تحصیل
علوم بهر سبیع اوقات را بخدمت علما و فضلا مصروف میداشت تا اینکه بنا بر استعداد ماده
در فقه شافعی ماهر شد آنگاه مضمون السفر وسیلة الظفر را بر صفحه خاطر مرقوم و بحکم اینکه تیغ
تا از غلاف بر نیاید جوهر ذاتش معلوم نگردد دل بر غربت نهاده روانه بلخ شد و قلم و ادب و
خط مصاحب دیوان نهاد و در آن فن نیز گوی سبقت از همگنان بربود و خواجه خود در ضمن احوال
خویش میگوید که چون ببلخ شدم در سلک کتاب ابن شاذان حاکم آنجا منسلک گشتم هر گاه اندک
مایه بهم میرسانیدم ابن شاذان میگفت که ای حسن سخت فربه شده آن ده و مال را از من میگرفت
چون حرکت مذبوحی که شیوه لئیمان است در او بدیدم دامن از ملازمتش برچیدم و بمرو شدم
و بخدمت جغربیک سلجوقی رسیدم چون جغربیک آثار رشد از ناصیه احوالم مشاهده نمود مرا
بفرزند رشید خویش الب ارسلان بخشید و بر صفوف دولت شرف خدمت آن پادشاه دریافتم
و نظر عاطفت سلطان با قابلیت ذاتی و استعداد فطری مجتمع و لوای اقبالم باندک
فرصتی بساعدت سعادت باوج عزت و کامرانی مرتفع شد و هم میگوید که در آن وقت که
در خدمت حاکم بلخ بودم موکلان مرا بنا بر امری که تفصیل آن زیاده فایده ندارد از جائی بجائی
بردند من باسبی لاغر سوار بودم شعر اسبی که در طویله دولت مرا ازو * چون دست کیمیا
فرو بسته است کار * گاهی بسر درآمدی همچون لجام خویش * گه چون رکاب بخزیده لگدها از هر کنار
گاهی چو سینه بند زده دست تا بهم * گاهی چو نقش نعل بمانده بر همکنار * و من از حزن و اندوه
سر در گریبان داشتم و بعیون دل و قلم مژگان غم خاطر بر صفحه رخسار می نگاشتم ناگاه سواری
مرا پیش آمد که نه من او را میشناختم و نه موکلان اسبی فربه رهوار خوش خرام ذات ناز کنی
تیزگام و زنباد جا بکتی در زیر ران داشت گفت ای حسن میخواهی که این کام را با اسب تو بدل کنم
مرا گمان اینکه استهزا مینماید گفتم ای جوان چه محل استهزاست گفت نه والله راست میگویم
و از اسب پیاده شد و مرا بر اسب خود نشانید و خود بر اسب من برنشسته از ما در گذشت
در ایام اختیار همیشه چشم میداشتم که شاید او را ببینم و آن عذر بخواهم اتفاق نیفتاد و دانستم
که او رجال الغیب بوده و هم از خواجه مزبور منقولست که در اوایل حال در خدمت الب ارسلان
بودم و هنوز آن شاه کامکار در تخت شاهی جلوس ننموده بود بر حسب اتفاق او را سفری
پیش آمد و مرا بملازمت رکاب مأمور ساخت و چیزی نداشتم که بدان واسطه اسباب سفر
مهیا سازم و بدان واسطه متفکر شدم و وضو ساخته بمسجدی که در نزدیک خانه ام بود رفتم
بعد از نماز بدعا مشغول شدم ناگاه نابینائی بمسجد درآمد و سه مرتبه آواز داد که در این
مسجد کیست من جواب نگفتم آن نابینا در را محکم ببست و با عصا گرد مسجد درآمد و شرایط تفحص

بجای

بجای آورد چون کسی را نیافت بمحراب شد و بوریا را برچید و زمین را بشکافت و کوزه بیرون آورد
پر از زر مسکوک و یکساعت با آن زرها بازی کرد و در وجه کمانکه آن بر ساینده بود بدان
منوال ساخت و آن کوزه را بجائی که بود مضبوط نموده از مسجد بیرون رفت من بی تردد رفتم و آن کو
کوزه را برگرفتم و برسم قرض زر آن را بر خود فرض ساختم و از مسجد بیرون شدم و تهیه اسباب سفر
پرداختم چون از سفر معاودت نمودم و مهمات من رونق نمود روزی با کوکبه عظیم از دربار
شاهی مراجعت بمنزل خود مینمودم آن نابینا را دیدم یکی از ملازمان را گفتم او را بوثاق من آورده به
پیشش طلبیدم و بهمواری از وی پرسیدم که آن کوزه را که بمسجد گذاشتی برداشتی یافتی آن نابینا
دامن مرا بگرفت و گفت مال خود را یافتم از آنکه تا آن گم شده کسی نگفتم من زر را بالمضاعف وی دادم
و قریه از املاکات خود بوی بخشیدم آورده اند که نظام الملک را عزت و حرمت بمرتبه بود که
وقتی که خلیفه از شرف نام نسب عرب و عجم و سادات و علما و مشایخ پیاده خضوع و خشوع کنان
برسم تزلک پیش سلطان رفته استغفار نمایند و سلطان از نظر توقع بمنهج رضا آید چون
خلایق همگی روانه شد حکم شد که نظام الملک سوار شود چون بدار الخلافه ورود نمودند
هر کسی بر سبیل خود نشسته و نظام الملک را امر شد که بر روی صندلی قرار گیرد و او را خلیفه امیر
المؤمنین خطاب کرد گویند از ظهور اسلام تا آن زمان هیچ یک از وزرا را امیر المؤمنین نخوانده
الا نظام الملک را از سید بهاء الدین محمد بخاری مرویست که نظام الملک در هرات و اصفهان و بصره
و عراق عرب و عجم و روم و بغداد و بقاع خیر بسیار طرح انداخت و مساجد و مدارس ساخت
تا بآن اندک روزگاری باتمام رسانید مدرسه نظامیه بغداد از آن جمله است گویند چون
آن مدرسه باتمام رسید خواجه خاطر دار الکتب را بشیخ ذکریا رخطیب تبریزی محول داشت
و او بمرتب شرب خمر و صحبت شاهدان مشغول بود این نقل بخواجه رسید گفت از غایت
اعتقادی که بوی دارم اگر او را ساغر خمر در دست و شاهد در بغل بینم قبول نکنند تا اینکه شبی
حاسدان خواجه را بانام گذاشته بملاحظه اوضاع شیخ را نموده به زدی بحجره شیخ رفتند
و پیغام داد که خواجه ابلاغ کنند که من در اول عالم بر عمل شیخ بودم والا بر مقرری وی افزودم تا بود
آنچه مقرر شده کم است و بد نیکونه اخراجات و فانیها به شیخ دانست که خواجه بر اعمال او وقوف
گشته توبه کرد که دیگر گرد معاصی نگردد بر حال الحوالات آن وزیر صاحب تدبیر ولی بجهد
و صنایت و این مختصر را گنجایش تفصیل آن نیست **ذکر سلطنت برکیارق بن ملکشاه**
بلبلان خوش نوای شاخسار وقایع نگاری بدینگونه ترانه سنج این واقعه گردیده اند که
چون سلطان ملکشاه عزیمت بغداد مینمود برکیارق را که ولد ارشد او بود و با وی عمل تمام
داشت در اصفهان گذاشت بعد از آنکه سلطان از روز حیات بشام ممات رسید ترکان خاتون
از خلیفه ملتمس گردید که محمود برادر او بسریر در نشانند خلیفه گفت که کار جهان داری سر تری نیست

پسر تتش سال بیش نداشت حکومت هفت اقلیم چگونه تواند نمود خاتون در مطلب خود تکرار و ابرام
کرد و زر بسیار در کار خلیفه و مقربان دار الخلافه نمود تا دست رد کرد و مقصود حاصل و تموج
از لشکریان محارب مقاتل با یکی از معتمدان خود باصفهان فرستاد که برکیارق را گرفته محبوس
گردانید و کوس سلطنت را بنام محمود مجموع ساخته نوبت رسانید برکیارق بعد از آنکه هر چند عازم
شبی با غلامان نظام الملک و معتمدان خود از اصفهان فرار نموده بطرف ساوه نزد امیر گمشتکین
که اتابک او بود رفت امیر گمشتکین او را از ساوه بری برده بر سریر سلطنتش متمکن ساخت و تجدید
آن دیار در ظل رایت برکیارق مجتمع و لوای جلالتش در آن ملک بمعاونت مرتفع گشت در این وقت
ترکان خاتون با پسر وارد اصفهان شده خزاین ملکشاه و تمام اغنیا لشکری و سپاهی را
بقبضه تصرف گرفت و مالی بسیار و زری بیشمار بر صغار و کبار قسمت نموده برکیارق [illegible]
هزار سوار جرار متوجه اصفهان شد چون ظاهر شهر مضرب خیام افلاک احتشام او گردید ترکان
خاتون دروازه های آن خطه مضبوط و در حصار تحصن جست بالاخره مصلحتی در میان
افتاده پانصد هزار دینار زر نقد از ترکان خاتون گرفته برکیارق قرار داد که او از تعرض اصفهان
دیده پوشید و در مخاصمت و محاربت برادر نکوشید برکیارق بعد از اخذ مال بجانب همدان رفت
ترکان خاتون در حال خال او را که اسمعیل یاقوتی نام داشت بزر و مال تحریص و ترغیب نمود
که بدفع او عزم نموده پردازد و نام او را در خطبه اندازد و تمام ترکان او را در خطبه سازد اسمعیل
بوعده او شیفته و فریفته گردید و با لشکری فراوان و جمعی کثیر از اصفهان بطرف همدان
زاده آهنگ و در ساحت عراق هنگامه آرای معرکه جنگ گردید شعر خروشان همچو
پیل مست و جوشان همچو شیر نر بر یکدیگر حمله ور و با آتش افروزی تیغ یمانی و دم رمح
خونریز سوخته و خسته گشتند بعد از کر و فر بسیار بزخم تیغ نیلوفری از خون اسمعیل
آن قوم [illegible] لاله زار و سپاهیانش مرحله نورد فیافی فرار شدند و این قضیه در رمضان
سال چهار صد و هشتاد و شش روی داد بعد از این واقعه تتش برادر سلطان ملکشاه که
عم برکیارق بود بموجب امر برادر مدتی [illegible] بود با وجود
[illegible] جمعی بلخود شقوق و طبل مخالفت برادر زاده بلند آوازه ساخت برکیارق تاب مقاومت
در خود ندیده و چون ترکان خاتون در آن اوقات وفات نموده بود عازم اصفهان شد
محمود پسر ترکان خاتون برادر را استقبال و او را بشهر درآورد امرای دولت محمودی را
اراده آن شد که برکیارق را گرفته میل کشند که در آن اثنا محمود بیمار شده چشم از ملک
و دولت پوشید امرای او بناچار برکیارق را بسروری برداشتند در خلال آن حال مؤید
الملک بن نظام الملک از خراسان وارد اصفهان و از نتایج الطاف و انعام برکیارق
خلعت وزارت در بر کرد بعد از چندی روز فخر الملک پسر دیگر نظام الملک با مال و اسباب فراوان

وتحایف

و تحایف از حد افزون وارد حضور شاهی و بواسطه پیشکش بسیار مؤید الملک از منصب وزارت
افتاد و او بر مسند وزارت نشست برکیارق چون ملک را بی غبار و سکه شاهی را تمام عیار دید لشکر
بجانب عم خویش کشید بعد از جنگ و جدال تتش را گرفته آورده او را بقلعه محکم اساس محبوس فرستاد
چون در آن هنگام فدائیان اسمعیلیه از هر طرف دست برآورده بودند روز جمعه در وقت
ازدحام خلایق در مسجد کارد بر کارد برکیارق زدند اما کاری نیفتاد بعد از آن نیز برکیارق
دیگر از هجوم فدائیان اسمعیلیه شد در همان سال ارسلان شاه عم دیگر برکیارق در خراسان
مخالفت آغاز کرده وفا ننمود فتنه انگیز ساز برکیارق دفع فساد او را بخراسان رفت لشکر نمود چون
تلاقی و تقارب نزدیک شد بعرض سلطان رسید که ارسلان با غلام ترک در مباشرت بود
و آن ترک چون خانه را از [illegible] خالی دید بمحل مغافلت آن مفسد را [illegible] کارد بر آورده هلاک کرد
برکیارق متوجه اصفهان گشت مؤید الملک بن نظام الملک که بواسطه معزول از منصب وزارت
بی بستر در صدد انهدام دولت برکیارق بود با ترک که از غلامان خواص سلطان ملکشاه بود موافق
و بین اتفاق عقد مصاحبت انتظام داد و رشته مرافقت استحکام و با او گفت که تو از جمله فرزندان
سلطان مرحوم و سلطان مرحوم تو را بفرزندی گرفته بود در این وقت که مملکت چون گیسوی
خوبان تو ولیعهد و مانند زلف نکویان پریشانست اگر بر تخت سلطنت نشینی و مملکت فارس و
کرمان را تصرف کنی و بدانها احسان مبلغ [illegible] امرا و اعیان [illegible] را امید خود [illegible] هر آینه مملکت
بیرون قرار خواهد یافت آن بیچاره از استماع این سخنان مغرور گشته دست تجاوز برکیارق دراز
کرده متوجه [illegible] شد چون او را امرا و اعیان در طریق [illegible] سالک ندانستند فرصت یافته در
[illegible] مؤید الملک از بیم سیاست برکیارق
[illegible] بجانب گنجه که محل اقامت سلطان محمد بن ملکشاه بود رفت و سلطان محمد را برادر
داشت تا علم مخالفت برکیارق را برافراشت و اسم او را در خطبه و سکه تعیین کرده و باد [illegible] حکومت
عراق و خراسان لشکری فراوان فراهم آورده و بعزم رزم برادر خاطر جزم ساخت از گنجه
آهنگ عراق نمود در اثنای آن حال میان امرای برکیارق و مجد الملک قمی که صاحب دیوان بود
بواسطه [illegible] منافع امرا و اعیان منازعت روی داد مجد الملک از ترس بسرا پرده پادشاه
پناه برد امرا هجوم کرده او را در خرگاه بقتل رسانیدند برکیارق رنجیده و غلامان خود را برداشته
اردو را گذاشت و روی به [illegible] نهاد در دو روز و در آن [illegible] بولایت [illegible] باطراف مملکت
فرستاده لشکرها طلب نمود تا فراهم آمدن سپاه سلطان محمد بعراق رسیده متکی چهار بالش
دولت گردید و مؤید الملک در امر وزارت بکلی مستقل شد برکیارق در اندک زمانی لشکری
فراوان فراهم آورده با سلطان محمد حرب نموده منهزما بخوزستان شد و دیگر بار لشکر جرار
[illegible] هشتاد و [illegible] اول دفعه سلطان محمد بر او مغلوب گشته [illegible]

الملک دستگیر وکردنش بچوب کاه لب شمشیر شد بالجمله میان دو برادر پنج نوبت محاربه واقع شد کاهی
این بر آن ظفر وکاهی آن بر این نصرت یافتی عاقبت بمصالحه انجامید مقرر برانکه دیار بکر و آذربایجان
و موقان واران وکرجستان در تصرف دیوان سلطان محمد بوده باشد وباقی ممالک مختص برکیارق
بوده هر یک در ممالک خود خطبا بنام خود خطبه بخوانند نام سلطان محمد در مملکت برکیارق
ونام برکیارق در ممالک سلطان محمد برده نشود ودر سال چهارصد ونود وهشت برکیارق عزیمت
بغداد نموده در اثناء راه بمرض موت کرفتار و پسر خود ملکشاه را ولیعهد نموده طریق آخرت
پیموده ومدت سلطنتش سیزده سال وعمرش بیست وپنج سال

ذکر پادشاهی سلطان محمد بن ملکشاه

بعد از برکیارق امرا ملکشاه پسرش را بر مسند حکومت جلوس دادند وخدمتش را کردن نهادند
چون خبر فوت برادر بسلطان محمد رسید با سپاهی آراسته متوجه عراق شد امرای برکیارق
با شتغال نایره سیف وسنان دست از یاری ملکشاه برداشته اورا بان نام غلام که هیچ ماده فتنه
و فساد آن بود ملکشاه را کرفته بدست سلطان محمد دادند سلطان محمد برادرزاده را محبوس وبر
مسند حکمرانی ممالک سلجوق جلوس فرمود آورده اند که سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش
قلعه متین وحصاری رصین در ولایت اصفهان طرح انداخت وآن را دزکوه نام نهاده در هنگامی که
سلطان اسفری پیش میامد خزانه خویش را با آلات حرب ووثاقان و دختران حرم با آن حصار
فرستاده وطایفه را با مر آنکه محل اعتماد بودند محافظت آن تعیین فرموده بود چون عبدالملک
عطاش داعی اسمعیلیه از بیم جان در اصفهان فرار بالموت نموده احمد پسرش چون در ظاهر بمذهب
پدر تبرا مینمود در اصفهان ماند و بهانه معلمی کودکان خود را بدرون قلعه رسانید ورفته رفته
دیالمه را از مذهب حق کردانیده منحرف وخاطر ایشان را بمذهب الحاد منعطف کردانید واهل قلعه را مطیع
خود ساخت وهر شب طایفه از شهر بانجا آمده ورفت نموده وراه ورسم وی میپیمودند در اندک
زمانی سی هزار کس دعوت او را قبول وبتقدیم رسم الحاد مشغول کشتند در آن اوقات سلطان
عزیمت بغداد نموده احمد مزبور دخیره موقوف بیدان مور کشید ورایت طغیان کردید سلطان
از بغداد مراجعت وآن را محصور ساخت چون ایام محاصره امتداد یافت آذوقه قلعه کیان
نقصان پذیرفت قاصدی نزد سلطان سعدالملک آوجی که در باطن مذهب الحاد داشت
فرستاد که مرا کو وقت ما نام شده است اذن آن دادم که قلعه را بسپارم ووزیر پیغام داد که سه روز
دیگر خود داری نمای تا من کار سلطان را بسازم چون سلطان هر سال بواسطه حرارت مزاج فصد
مینمود آن نانشناس فصاد را بهزار دینار زر سرخ فریب داد که نیش را بزهر آب داده
بشریان سلطان بکار برد از آن سکالش حاجب وزیر مطلع کردید وبا زن خویش کفت زن او
معشوق بود آن راز با معشوق در میان کذاشت وراز مزبور بمقتضای کل سر جاوز الاثنین
شاع بسلطان رسید تمارض نموده فصاد را طلب کرد چون فصاد خواست نیش بر رک سلطان

زند سلطان بخاصیت تندبوی کرد آن خون کرفته را از سطوت شهریاری لرزه بر اعضای او افتاد و قضیه
معروض داشت پس سلطان امر فرموده تا بهمان نشتر فصاد را فصد نمودند ودم بمرد فی الحال سعدالملک را
با اتباع بکشت وزن حاجب او را بمعشوق داد ودر آن هفته قلعه را بکرفت احمد را اصفهانیان بر شتری
سوار نموده بشهر آوردند ودر جمیع محلات کردانیده نجاست وخاکستر بر سرش ریختند وعاقبت
سلسله حیاتش را بتیغ تیز از نکیه بکسیختند وقلعه را بامر سلطان خراب نمودند در آن اوقات
نیز نابینایان کدا ورد سرف علوی میکفتند در اصفهان پدید آمد ودر آخر روز عصای بدست
کرفتی و با بینا دادی وکفتی خدایش بیامرزد هر که مرا بخانه ام رساند وخانه او در اقصی کوچه بود
وسر دیبا در آنجا رخنه کرده هر که بسبب احراز ثواب آخرت دست وی کرفتی وبخانه اش بردی
دستیاران او را بدرون خانه کشیدی واز پای درآمدی ودیدی مردم شهر عزیزان خود را کم کرده
مدت روز وشب طلب میکردیدند ومطلوب نمیرسیدند روزی زنی کدائی را بخانه نابینا بر راه افتاده
ناله شنید تصور اینکه شخصی دمیخواست فریاد برآورد که خدا در خود شما را صحت
دهد چیزی بدهید شکری نماید چون او تا مهابی بیرون آمد ندان زن از فراست دریافت
که در باره وی اراده دارند بکریخت مردم را خبر کرد دفتر تا بینا را با جمیع ملاحان کرفتند و پس
دانیا در آن خانه بیافتند چهار کشته وجسد پیوارها بچهار میخ کشیده آه از نهاد خلایق بر آمد همکی را
کشته وسوخته شد بعد از سعدالملک وزارت بضیاء الملک احمد بن نظام الملک قرار یافت
بالاخره با سید هاشم همدانی که در تمول قارون ثانی بود آغاز عداوت نموده وسید هاشم را
از سلطان بمبلغ پانصد هزار دینار خرید سید از همدان باصفهان آمد ومعروض داشت که فرو
فرزند رسول سیمونی نیست آکر وجه جمیع اخراجات پادشاه ضرورت است هشتصد هزار دینار
بخزانه عامره می آرم مشروط بر اینکه وزیر را بسپاری سلطان ملازمی همراه وی نموده بهمدان
فرستاد که وجه را بخزانه رساند چون غلام بهمدان رسید خواست که بحصول آید سید کفت امشب
توکار دولت سرایت چندانکه در شمرده شود غلام اشتلم نموده سید کفت تند رنها که فرمایی
کرا از سر یا دار بیاویزند وصد هزار دینار بخزانه فرستم تا هزار دو غلام سیم اندام هیئت از تو بخزند
غلام بترسید دم درکشید یک هفته پول بکرفت وباصفهان آورد سلطان وزیر را بدست
سید داد وبعضی بر آنند که سید با وزیر طریق مدارا پیمود وبعضی بر خلاف کفته اند ومدت
سیزده سال در آن اوقات بکار رعیت وعیش وشادمانی کذرانیده چون سال عمرش سی وهفت
رسید وآثار موت بر وی ظاهر کردید تاج وتخت را به پسر رشید خود محمود سپرد ورخت
از سرای فانی بمنزل باقی برد کویند که او پادشاهی بود مؤید بتاییدات ربانی ومخصوص بخصایل
سبحانی آوازه کوس معدلتش در اطراف واقالیم سایر بوده وآثار معدلت هندی وفرانکیش وخود
ودرشت ظاهر ونامش بطراز عفت وپاک طینت مطرز واز ملاهی ومناهی بغایت مجتنب ومحترز

وثبات عهد وصدق قول بین الجمهور مشهور بود و در فصاحت و بلاغت گفتار معروف از جمله
بیت از نتایج فکر اوست که در زمان فوت املا کرده است **شعر** بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه
قلعه‌گشای ✿ جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای ✿ بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست ✿
بسی قلاع گشادم بیک فشردن پای ✿ چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت ✿ بقا بقای
خدایست و ملک ملک خدای ✿ در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد در اواخر عمر
ایام دولت بغزای هندوستان رفت و در آن دیار بتی از سنگ دو هزار من بدست سلطان
افتاد هندوان کس به درگاه فرستاده پیغام دادند که اگر سلطان آن صنم را با تسلیم کند هم سنگ
او مروارید سپید دهیم سلطان محمد ملتمس ایشان را قبول ناکرده فرمود که اگر این عمل از من صادر شود
محمد بت فروش مشهور گردم چنانکه آذر بت تراش میگویند آنگاه پاره از آن بت را باصفهان
برده که در آستانه مدرسه خود که احداث کرده بود منصوب ساخت و بالاخره بدهنش همانجا
شده او را سه پسر بود اکبر محمود و اوسط طغرل و اصغر مسعود هر سه بسلطنت رسیدند
انشاء الله تعالی بعد از نگارش گذارش سلطان سنجر شمه از احوال ایشان نگاشته خامه
تاریخ نگار خواهد شد **ذکر پادشاهی معز الدین سنجر بن ملکشاه سلجوقی**
سلطان سنجر بن ملکشاه پادشاهی بود عدالت‌گستر سخاپرور فریدون فر با همت عالی
رای روشن ضمیر رفیع القدر سلطنت را بسبع سمات شوکت بفرق سماک رسانید و بنای
وسیع الفضای مکرمت را نسبت بسپاه و رعیت بید مهندس حشمت تا ذروه فلک الافلاک
بکشید رسانید و خاطر اصاغر و اکابر بیامن رافتش از عروض عوارض الم و آفت مصون و محروس
شد و نعمت فراغبال و رفاهه حال بخصوص و عموم و شیوه عدالت را کالنقش فی الحجر بر ضمیر
جای داده و بنای سلطنت و اساس دولت را بر وفق راستی و درستی نهاد و گویند بنیاد دولت او
مدت بیست سال در خراسان چهل و سه استقلال بود در ایام حکومت سلطان محمد بن ملکشاه
ارسلان شاه بن مسعود سبکتکین در ملک غزنین پادشاه شد و نسبت برادر خود بهرام
شاه در مقام ایذا و اذیت باستاد و او را گرفته در محبس بینداخت بهرام شاه چون خواهر
زاده سلطان سنجر بود از حبس گریخت و خود را بخال خود رسانید سلطان سنجر چنانکه در ملوک آل
سبکتکین در قرۀ خامه صداقت پیوسته چند دفعه رسولان سخندان نزد ارسلان ارسال
داد او را از مزاحمت برادر منع فرمود فایده نبخشید عاقبت لشکری فراهم و تسخیر غزنین را عازم و این
قرار دادی که سابق نگارش یافت ارسلان را دستگیر نموده خزاینی که از ایام سلطان محمود غزنوی
تا زمان ارسلان که در غزنین جمع شده بود تصرف نموده ملکت و شهرستان سایر بلدان
یافت الامر بتوسط و انقیاد سلطان محمد روی برتافت چون سلطان محمد را زمان
دولت منقضی شد خطبای خراسان را فرمود تا خطبه بنامش خواندند چون این خبر بمحمود بن

سلطان محمد رسید مخالفت عم آغاز کرد سلطان سنجر رسولی نزد برادرزاده فرستاد و او را بترک خصومت
و مخالفت امر فرمود فایده نداد و بالاخره باسپاه خراسان عزیمت عراق کرد محمود نیز با لشکری
موج خیز هم را استقبال و در برابر یکدیگر تسویه صفوف جدال نمودند بیش از آنکه از مقابله کار
بقتال انجامد محمود از حرکت خود پشیمان و از معرکه روی گردان شد خود را باره رشته
وعاقبت از و خود را عذر روی اضطرار بخدمت عم بزرگوار بنهاد سلطان سنجر نوازشش و والی
ملک عراق عرب و عجم ساختش مشروط بآنکه نخست در خطبه نام سلطان سنجر را مذکور نماید
و بعد از آن نام سلطان محمود را بعد از انتظام امور عراق از این طرف دیگر را بسوی خراسان
شقه جلالت گشود چون والی سمرقند گردن از کمند فرمان بری پیچیده بود در سال پانصد و
بیست و چهار روی داوری بدان حدود نهاد و والی از جوانب سپاه منصور در شهر محصور
شد بالاخره بمفتاح فتح قلعه‌گشای سلطان سنجر قلعه سمرقند مفتوح و مسخر گشت سلطان
بعد از استخلاص آن ملک کوس عزیمت بطرف الوس قراختای کرده مکنت و شوکت بسیار بالوجوش
بر ترکی شد گوفت الوس منسوب بپناه بکورخان پادشاه ترکستان برده کورخان مذکور با
سپاهی نامحصور اعانت ایشان را کمر بست و در برابر لشکر سلطان بازوی محاربه برگشاد بعد از
ستیز و آویز سلطان سنجر با رفقای فرار پی سپر گردید و قریب به ده هزار کس مقتول و سی هزار
کس در آن معرکه از لشکر سلطان مقتول شدند و ترکان خاتون حرم سلطان اسیر و دستگیر
گردید و از امرا و اعیان دولتش جمع بسیاری بند اسیری گرفتار آمدند اما کورخان همگی را از بند
اطلاق و باتفاق حرم سلطان باعزاز و احترام تمام روانه خراسان ساخت فرید الدین کاتب
در آن قضیه گفته است **شعر** شاها ز سنان تو جهانی شد راست ✿ تیغ تو چهل سال
ز اعدا کین خواست ✿ گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست ✿ کان کس که بیکحال بماند خداست ✿
اهل تاریخ آورده اند که سلطان سنجر در مدت عمر خود هیجده مصاف کرد بر همه مظفر آمد الا
در دو مصاف یکی با ترکستان و یکی بغزوه غزان چشم زخم خورد **بیان گرفتاری سلطان
سنجر بدست غزان** در تواریخ مذکور است که ترکمانان غز جمعی از رعایا بوده اند و در نواحی
ختلان و بلخ نشیمن داشتند و هر سال الوانی سی هزار گوسفند بمطبخ سلطان مقرر بود
که بخوان سالار رسانند چون موسم ادای گوسفندان مقرر میرسید یکی از ملازمان توشمال مطبخ
وصول آن بیان غزان میرفت و در آن سال توشمال مطبخ مقرر بتحصیل روانه شد که گوسفند را از
ایشان ستاند تحصیل نزد پسر با آن جماعت خشونت و درشتی آغاز نهاد که حوصله منزان آن
قوم بر تعدیات او تحمل نانموده او را بقتل رسانیدند چون خبر توشمال رسید از بیم مؤاخذه
سلطان بکتمان آن کوشیده عاقبت بناچار واقعه مخالفت آن طایفه و کشتن تحصیلدار را با امیر
قماج حاکم بلخ که حکومت بلخ نیز داشت در میان گذاشت امیر قماج در وقت مناسب کیفیت

تغیر نیت و تبدیل عقیدت غزان را در خدمت سلطان بیان کرده معروض داشت که این جماعت تمام
مغرور و از منهج اطاعت دور شده اند چنانچه سلطان مرخص فرماید این کمینه ایشان را مقهور
و مغلوب سازم هر سال از آنچه آن طایفه بمطبخ میرسانیدند ده هزار دینار مضاعف بخزانه
عامره رسانم سلطان با آنکه در دریای ژرف تفکر غوطه نخورده سخن او نکرده بامر مزبور ناموس
ساخت امیر قماج چون به بلخ رسید یکی از خواص خود را با الوس آن طایفه فرستاد تا وعد و وعید
داده و ضعف بر سلطانیه گوسفندان نمایند غزان گفتند که ما بندگان سلطانیم و حکم دیگری را
نخواهیم چون خبر با امیر قماج رسید از سر لجاج لشکری چون دریای مواج بسپهسالاری ولد خود
بر سر ایشان فرستاد غزان بعد از محاربه او را بکشتند و لشکرش را منهزم ساختند امیر قماج نیز
از عقب بخونخواهی پسر بر سر آن قوم آمده او هم روانه دیار عدم شد چون این خبر بعرض
سلطان سنجر رسید امرا و اعیان معروض داشتند که تسلط این طایفه بحد افراط رسیده و
چنانچه اگر سلطان بقلع و قمع ایشان که لازم و واجبست فرصت اغماض کرده اند و دورتر ایشان را
از خبث عقیدت و اندیشه بد گمان آنها باک نفرماید لا محاله خلل فاحش رخ نماید که چاره آن
باسانی نتوان کرد سلطان لشکر انجم شمار از مرو بحرکت فرموده متوجه آن طایفه شد چون
خبر عزیمت سلطان بغزان رسید رسولی بدرگاه سلطان فرستاده پیغام دادند که ما چاکر و فرمان
بردار و ناصر پادشاهیم صریح نیستیم در ایام اوقات امیر قماج و پسرش قصد ناموس ما نمودند
و ما بجهت محافظت مال و عیال بمخالفت برخاستیم از قضا آن هر دو کشته گشتند اکنون بجهت
ایشان صد هزار دینار نقد و صد غلام ختائی ماه رخسار بدربار شهریار فرستیم سلطان
چون عجز و بیچارگی ایشان را دید خواست که از سحاب مکرمت آب بر آن آتش و از جرایم آن طایفه
درگذرد امرا و ارکان دولت رضا ندادند و معروض داشتند که اگر سلطان از تنبیه این قوم
دیده پوشد هر آینه از جام مفسدت ایشان شراب نخوت و بلا نوشند و سایر الوسات نیز راه
ستیز پیش گیرند و کار بر پادشاه دشوار گردد سلطان از وسواس آنچه بدانند ایشان بساط مروت را
در نوردید متوجه منازل آن طایفه شد ایشان دیگر بار از در ضراعت و انکسار در آمده پیغام
دادند که ما چهل هزار دینار خواهیم بعلاوه آنچه متقبل کردیم بدهیم هر خانه یک نفر غلام بخزانه سلطان
میفرستیم که از سخط پادشاهی در امان باشیم این دفعه سلطان بصلح راضی شد لیکن از آنجا که
دولت بنهایت رسیده بود باز امرا رضا ندادند و روی بجنگ نهادند چون طایفه غزان از مرحمت
سلطان نا امید شدند دل بر الطاف حضرت سبحانی بسته بار دیگر بمدافعت کشادند از آنجا که
جمیع اعیان و ارکان لشکر با امیر برنقش بزی عناد کلی داشتند و او را در جنگ حرص مینمودند
در حرب تکاهل ورزیدند که شاید او کشته گردد و از این جهت بر لشکر سلطان شکست رسید
و راه بود و سپاهی گریز گرفتند و سلطان در اثنای این هزیمت بدست غزان گرفتار گشته او را

باحترام

باحترام تمام آورده بر تخت سلطنت نشانیدند و در دولت سلطان مقرر شد که شهر مرو معمور بود و ما
شدند مرو ... که آن قدر زر و مال و جواهر نفیسه و امتعه که در خزائن آن پادشاه فرزانه جمع
بود همه سلطانی میرشد طایفه غزان تا میتوانستند تصرف و در خدمت سلطان میان خود قسمت
نمودند و شهر مرو که در معموری بر جمیع بلاد ربع مسکون برتری داشت غارت کردند و از
آنجا سلطان را برداشته عازم نیشابور گشتند و اهالی آن ولایت که بتخت اندیشه تردد در آمدند از صغیر و کبیر
در مسجد جامع جمع گشتند و از آنجا سلطان را برداشته عازم نیشابور گشتند و اهالی آن ولایت را
که بتخت اندیشه تردد در آمدند و آتش در مساجد و مدارس زدند القصه چهار سال سلطان بدست
آن طایفه اسیر و در مغاص غصه و مخلاب عقاب گرفتار و بواسطه ترکان خاتون منکوحه خود
نتوانست کرد و بسیمی نیه تا اینکه ترکان را فوت و سلطان را فرصت فرار دست داد در سال
سیصد و پنجاه و یک با امیر احمد قماج ... ساز نمود از شکارگاه خویش را بکنار جیحون رسانید از
آب گذشته چون بمرو رسید شهر را خراب و خزانه را از غارت تهی بر ملک و مال و کمال تاثیر
برگشتگی اقبال طایر دولتش در مخلب عقاب ... گرفتار آمد و نخجیر شکستگی ... سر تخته
بیلک عمر اسیر و بیقرار بود مانند چه اساس ... که بنا نهاده بود بدست ستم ... دولت و بخت را
سازگار در شرب سرت او را بشویب محنت واقعه ... که ... دست و ...
شهر ربیع الاول سال پانصد و پنجاه و دو ساقی دور ... شراب ناکامی در کامش داد گویند ولادت
با سعادتش در سنجار شام در سال چهارصد و هفتاد و نه واقع شد از آن سنجر نام نهادند
و هفتاد و دو سال در کمال جاه و علو قدر کامرانی زندگانی کرد مدت سلطنتش بالاستقلال
چهل و چهار سال و چهار ماه بود شیخ السلاطین آل سلجوق خوانده اند گویند تا آن اوان پادشاهی
در ساحت روزگار در سماحت رای و علو همت او احدی پادشاهی نگذشته بود و نیز [illegible]
و ابد دستم و کثرت اموال و نفایس و ذخایر و علاوه جواهر از سلاطین عصر خود بیش بود و از
کمال ذات و حسن سجیت مجبول از شیوه عدل عدول ننموده و پیوسته قاعده نشاط و انبساط
بساط چون اساس مروت و فرش معدلت ممهد و مبسوط داشت و از نتایج نفس قدسی با علما
و فضلا انس بغایت و علاقه بنهایت اظهار میفرمود چنانچه صیت معالی و نشر محامد فضا
و نشر آیات سخاوت او تا بحال که هفتصد سالست در کتب تواریخ مورخین و دواوین شعرای
متقدمین مسطور و در السنه و افواه خلایق مذکور است چنانچه حکیم اوحدالدین انوری این
قصیده که مطلع و حسن مطلعش اینست در شان آن پادشاه ذیجاه گفته شعر گر دل و
دست بحر و کان باشد ؛ دل و دست خدایگان باشد ؛ شاه سنجر که کمترین خدمش ؛ در جهان
پادشه نشان باشد ؛ و همچنین عبدالواسع جبلی نیز مداح آن شهریار بوده و قصاید غرا در مدح
او گفته مرویست که در جلایل اعمال و کلیات قضایای سلطنت و لشکرکشی و دشمن شکنی عدیل

نداشت اما بر ادای حسنات سعی او ساده لوح بود و در اعلاء شعار شرایع محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
بواجبی قیام می‌نمود احکام الهی را چون نقد عدل و بذل احسان پیش از آنکه تعلیم آید بجا آوردی میداشت چنانچه
هرگز نماز او بعمداً قضا نشدی آورده‌اند که چون والده سلطان وفات یافت جمیع علما و فضلا بر
بر سر جنازه حاضر آمدند سلطان فرمود از شما کسی امامت نماز او نماید که در مدت حیات نماز
قضا نکرده باشد از آن جماعت هیچکس برآن امر اقدام ننمود پس سلطان خود بامامت قیام کرد
و وزارت را بقبضه اقبال صدرالدین محمد بن فخرالملک داد و او بسیار نخوت و تکبر داشت از غایت
در رعیت ضبط جواهرخانه آل سبکتکین جواهر بسیاری جهت خاصه خود ضبط بدان جهت بفرموده
سلطان سلسله حیاتش بریده گشت و وزارت بشهاب الاسلام عبدالرزاق طوسی که از جمله
اقوام نظام الملک بود رسید با وجودی که در سلک علما انتظام داشت چون قدم بمسند وزارت
نهاد رسم مزعوف پیش گرفت و در مجلس سلطان بشرب مدام اقدام و در وضع قواعد ناپسندیده
اکرام بود چون او را سفر آخرت پیش آمد وزارت بشرف الدین ابوالمحاسن سعد بن علی که مولدش
بلدة الایمان قم بود و نیابت تدین داشت قرار گرفت چون سه ماه ورد نقاب آن منصب بکشید ناگاه
وفات یافت و بعد از آن شغل خطیر بصاحب اموال نقادیک محمد بن سلیمان کاشغری که بعدم
قابلیت و فضل شرارت نفس و سوء خلق و کثرت بخل و لسان معروف بود منافق آورده‌اند
که او در باب مال تجارت ترکستان مبعوث امیر معزی در تهنیت وزارت او این قطعه را در سلک
نظم کشیده **شعر**
صد رنگ اختر محمد بن سلیمان آنکه هست ** چون محمد دین پرست و چون سلیمان ملک دار
از نظام صدر او شد شغل گیتی با نظام ** وز نگار کلک او شد کار عالم چون نگار
باغ ملت را نسیم او پدید آمد درخت ** سال دولت را ز عدل او پدید آمد بهار
چون مدت دو سال وزارت کرد بواسطه سوء خلق و کثرت طمع و کراهت منظر و مواعید دروغ
و عدم قیام خواص و عوام کمر عداوتش بر میان بستند عاقبت امیر فخرالدین طغایرک برسم سفارت
از نزد سلطان محمود بخدمت سلطان آمد و قبایح او را معروض رای سلطان داشت موقع قبول
افتاد بعد از آن خذلان آنچه داشت او را طلاق و دیگر بار جهت ضبط اموال ترکستان بدان دیار بفرستاد
چون بعلت ضعف در کجاوه می‌نشست در اثنای راه شتر کجاوه بیفتاد و او درخت هستی را باد
داد بعد از وی معین الدین ابونصر احمد کاشانی که بزیور کمالات نفسانی حلی و آراسته بود و
از افعال ردیه و اوصاف دنیه پیراسته وزیر شد چون با ملاحده کمال عداوت داشت و همیشه
سلطان را تحریک بقلع و قمع ایشان میکرد خلیفه اسمعیلیه دو نفر فدائی را فرستاد که در رفتن
در اصطبل او مهتری نمایند و کاردش را بوقت فرصت بیازند عاقبت روز عید فرصت
کرده او را بضرب کارد از پا درآوردند پس از آن نصیرالدین محمود خوارزمی وزیر شد و او را نیز
زند کارش بسر رسید ابوالقاسم حسن الدرگزینی بامر بود بروانه او را نیز سلطان معزول ساخت

وفخرالملک

و فخرالملک بن نظام الملک وزیر شد او چون وزیر شد وفات کرد خطیر الملک ابومنصور المیبدی
را بآن مرتبت برافراشت القصه بعد از وی خواهرزاده اش محمود خان که اصل و بیقراخان حاکم
ختا منسوب بوده مدت پنج سال و نیم حکومت خراسان کرد عاقبت یکی از غلامان سلطان سنجر بروی
خروج و او را گرفته میل کشید بعد از آن ولایات خراسان بتصرف بعضی از غزشاهیان و ملوک
غور درآمد چنانچه بعون الله تعالی شرح داده خواهد شد

ذکر احوال سلاجقه که در عراق سلطنت کرده

سلطان محمود بن سلطان محمد بن ملکشاه پادشاهی بود دین پناه دولتیار لطیف طبع شیرین
گفتار پاکیزه سیرت نیکو کردار و از جمع و خرج مال استحضار داشت و سرهنگ شیرزاد و سنه دفتر
روزنامچه و مرسومات خدم و حشم را بدیگران ترک داشت مسترشد خلیفه بغداد او را سلطان
مغیث الدین محمود یمین امیر المؤمنین لقب نهاد و سلطان سنجر عمش دختر خود را در سلک
ازدواج او کشید و در مبدأ حکومت وی از قراری که سابق ذکر یافت سلطان سنجر قاصد او گشت
و لشکر بعراق برد و با او محاربه نمود و بر وی غالب شده و بنابر تحقیق که با او داشت از سر جرایمش
بگذشت و سلطنت عراق عجم را بقبضه اختیار او بگذاشت برادرش سلطان مسعود در سال
پانصد و چهارده بر وی خروج کرده در ظاهر همدان فیمابین محاربه صعب دست داد مسعود را از
طالع منحوس لوای اقامت منکوس و ادبار در کرم یعنی بجرجان رفت و دیگر بار بعراق آمد و باعانت
اتابیک شیرگیر جمعیتی فراهم و مبارزت سلطان محمود را عازم گشت پس از محاربه شکست
یافته رو بوادی گریز نهاد دیگران قایدان لشکر محمود وی را تعاقب نموده دستگیرش ساختند و
نزد سلطان محمودش آوردند محمود خلعتی که از سلطان سنجر داشت بوی پوشانید و در ظل
عطوفت خود جایش داد از آنجا که سلطان بمصاحبت زنان و مباشرت نسوان ولوع داشت
روز عیش را بمباشرت و معاشرت نخلا طما رو باش شام تیره نمود دفتر رفتر قوای طبیعتش
روی بنقصان نهاد و ضعف امراض و علل در شهربند وجودش خلل انداخت و در بیستم شهر
شوال سال پانصد و بیست و پنج بروضه بقا خرامید زمان سلطنتش سیزده سال و دو ماه و
مدت عمرش سی و هفت سال تخت وزیر وی عزیز الملک یزدی بود سلطان از و
متنفر شده زمام وزارت بکف اختیار شمس الدین نظام الملک یزدی بنهاد و چون او مردی حریص
بود بتعذیب عباد میفرمود مردمان شکوه او را بسلطان سنجر بردند سلطان سلطان محمود
نوشت تا او را مقتول و سرش را بخراسان فرستاد

ذکر سلطنت طغرل بن سلطان محمد

بعد از وی طغرل بیک بن سلطان محمد بن سلطان ملکشاه باشارت عم خویش سلطان سنجر
مالک ملک و لشکر شد و بر سلطنت عراق متمکن گشت او پادشاهی بود بعدل و انصاف موصوف
و به باس و سیاست معروف حیا و مروت بر ذاتش غالب بود و ترک ملاهی و مناهی را پیوسته
طالب بود در ایام سلطنت خویش با برادر خود مسعود چند مرتبه محاربت کرد سلطان سنجر او را بطلب

وافر بوی بود اغلب برادر غالب شد و گاهی نیز مغلوب میگشت سنایی بام دولتش چون گل
اندک بقا و مانند حسن شاهدان قلیل ثبات بود چنانچه سه سال بیش حکومت نکرد و در عمر سال
پانصد و بیست و نه در شهر همدان آفتاب عمرش منکسف و ماه جاهش منخسف گردید مدت
حیاتش بیست و پنج سال بود شرف الدین علی بن رجا را وزیر خویش ساخته بود بعد از فوت
سلطان طغرل بآذربایجان رفت و در سلک ملازمان سلطان داود بن محمود انتظام یافت
در وقتی که سلطان محمد طغرل و ملکشاه لشکر بر او کشیده کشته شد **ذکر سلطنت سلطان**
مسعود بن سلطان محمد اهل تاریخ آورده اند که سلطان مسعود پادشاهی بود رفیع شان و سلطان
نافذ الامر و ذو الاقتدار به قوت بازو بود و در شجاعت و هنر با زال زر برابر و در رزم از اقران
و ثبوت برتر و از سعادت طالع و رجحان طالع که کلی استجلال رجیحه و در عدالت انوشیروان را
هم سلک خود نبیند و از مخافت خدنگ و بیم رفتارش عقاب از اوج هوا نشیمن ساختی
و از مهابت سنانش اژدها پیکر سیمرغ قله قاف کنامی را مامن میساخت در آن وقت که
طغرل را ایام زندگانی منقضی گشت و در بغداد میبود و بعضی از امرای دولتش داعیه آن
بود که داود بن طغرل را که در تبریز بود بر سریر سلطنت نشانند و برخی را میل بمسعود بود
هریک از ایشان سرعان به بغداد و تبریز روان ساختند چون مسعود را بخت یار بود پیش
خود را بهمدان رسانید امرا و اعیان طوعا و کرها خدمتش را استقبال نمودند و داود تا آنکه
وقتی بنواحی همدان رسید نه که مسعود بر تخت دولت جلوس و طنطنه کوس استقلالش
باوج سپهر رسیده و کوس بجیبه بود پس ناچار رسولی بدار الخلافه فرستادند و مسترشد را
ترغیب دادند باینکه اگر امیر المؤمنین بعزم تسخیر عراق و خراسان توجه نماید ما بندگان کمر
خدمت و جان سپاری بر میان بندیم و قلاع سد و در انفتاح اصفهان بر روی سپاه ظفر پناه
بگشاییم مسترشد بالله را از سخنان ایشان هوای جهانگیری در سر افتاد و با سپاهی سحب صفت
شیمه حرکت در ساعتی که مسعود از دار السلام بغداد طبل رحیل بجانب عراق کوفتند چون
از اسفراباد بگذشت و موضع پنج انگشت مضرب خیام لشکر گشت خبر بوی دادند که اتابک
مسعود حرب را آماده گشته چون سپاه صرصر هنجار روی بسپاه بغداد نهاد خلیفه را علاج ترتیب
تیپهای حرب برای مسعود با نخبه محمود بمقابله رسید از طرفین بازوی محاربه گشودند در حمله
اول خلیفه منهزم و لشکرش متفرق گشته مسعود فوج فوج بتعاقب امور ساخت خلیفه
گرفتار آمد و در بند مسعود افتاد عاقبت در محبس کارد فدائیان کشته گشت چون راشد
شنید که پدرش را فدائیان بقتل رسانیده اند لشکری بسیار فراهم و عازم اصفهان شد مسعود
از دار الملک بغداد رفت چون ظاهر اصفهان محل نزول راشد شد فدائیان اسمعیلیه از زمان
شربت که بید دست خویش کردم عطش بیرون دادند اما مسعود در وقت و در دار السلام التقوی بالله برادر ۱۷۷

راشد را

راشد را بر مسند خلافت تکیه داد و او دیگر از ترس فدائیان قدم از بغداد بیرون ننهاد آورده اند که
سلطان مسعود را در امر سلطنت چون استقلال کلی بهم رسید سر از متابعت عم خویش سلطان سنجر
بپیچید سلطان از اوضاع برادرزاده بس دشوار آمد بعزم تادیب و تنبیه او با صد و شصت هزار
سوار خنجر گذار روی بعراق نهاد و در نواحی دینور سلطان مسعود با سی هزار کس بمقابل او در آمد
آتش ستیز را تیز ساخت و کارزاری کرد که اگر افراسیاب بدیدی بجای خویش آب شدی و اگر
اسفندیار را مشاهده گشتی پوزش را پیر زال شمردی گویند که در آن معرکه چهل هزار کس کشته گشت
بالاخره چون مسعود را دولت یار نبود طرف فرار پیموده و پس از چند روز بخدمت عم رسید
زبان با عذر و استغفار گشود سلطان سنجر عراق و آذربایجان را بوی واداد و بخراسان معاودت
فرمود که در این اثنا خبر بمسعود رسید که والی فارس اساس مخالفت چید سلطان قراسنقر را
با سلجوق شاه بهدم بنیان عصیان او نامزد فرمود چون قراسنقر یک دو منزل از اردوی سلطان
دور شد رسولی نزد سلطان مسعود فرستاد که اگر از سر خشم داشت خدمت داری کار الوزیر
محمد خازن وزیر خویش را که جمیع امرا و اعیان مملکت از وی متنفرند پیش من فرستی خوب و الا
عصابه عصیان بر پیشانی بندم و نقد در خوم دیپیشان دولت سلطان کوشم سلطان مسعود
ناچار وزیر را گرفته بدست ایشان داد او نیز بعد از حصول مقصود بجانب فارس رفته شیراز را
منتظم ساخت و بسلجوقشاه سپرده مراجعت برکاب سلطان نمود بعد از اندک زمانی در آذربایجان
جان بجان آفرین داد چون او در گذشت ایلدگز و آقا بیک چاولی مرجع خاص و عام شدند و
سلطان مسعود تمام اختیارات آذربایجان را بکف کفایت ایلدگز نهاد و هم بعزم برادر خود طغرل را
بوی داد و از آن مخدره دو پسر بوجود آمد که یکی را ارسلان و یکی را محمد نام نهادند چون چندی
بگذشت سلجوق شاه در فارس وفات یافت امارت آن ولایت باتابک سنقر و لی قرار گرفت

ذکر عصیان عباس والی ری

چون آن قضایا بگذشت و زمانه در روز چند از سیاه و سفید شب و روز در نوشت سلطان
سنجر را انزعاج و هیجان از عباس والی ری بهم رسید و بسلطان مسعود پیغام داد که لشکر بطرف ری
کشد و او را سیاست نماید سلطان مسعود حسب الامر عازم ری شد چون آن حدود مخیم خیام
مسعود گشت عباس با پیشکشهای لایق باستقبال شتافت و خدمات پسندیده در سلک
مخصوصان سلطان انسلاک یافت سلطان او را پدر داشته و لوای عزم بجانب دار السلام برافراشت
تا عهد ملاقات خلیفه را تجدید نماید عباس بواسطه هراسی که از سلطان داشت و خلیفه را با
مسعود ناخوش دید خود را بخلیفه رسانید قرار داد که در روز پنجشنبه در مصلا که ازدحام
بسیار است کار سلطان را بسازد از قضا روز عید بر منبر ماردین بارید که شاه و سپاه را رفتن بمصلا
میسر نشد بعد از یک هفته آن حکایت فاش گشت سلطان فرمود تا عباس را عبرة للناس در کنار دجله

از حلق بر کشیدند کدام کافر نعمت بر کفران اقدام نمود که شربت سمام نوش کرد و کدام بجیحون
بجزای قیام کرد که سروش حصول مقصود کوش نمود شعر بکفران نعمت دلبری کم کرد که آب
روش سکندر نخورد بعد از قتل عباس بعرض سلطان رسید که اتابک بوزابه که از جمله
دوستان عباس بود در فارس عصیان آغاز نموده و ملکشاه پسر طغرل را بسروری برداشته
ولوای عزم بطرف اصفهان بر افراشته است سلطان بمحض استماع از بغداد اعلای اعلام شوکت
بجانب همدان عنان داد و در مرغزار قراتکین فریقین بهم در پیوستند و از جانبین کوشش و کشش
بسیار نمودند شعر چنان گرم گشت آتش کارزار که از نعل اسبان بر آمد شرار زمین
کفن از یکدیگر بردرید سرافیل صور قیامت دمید عاقبت نسیم ظفر بر رایت نصرت
پیکر سلطان مسعود وزید بوزابه در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شد و بیک ضربت شمشیر
خاصبیک در حضور سلطان سرش از قالب بدن دور شد بعد از این فتح سلطان معاودت
بغداد فرموده پس از مدتی هوای سیر ملکش در سر افتاد از بغداد بهمدان آمد و در آن سرزمین
بمرض موت مبتلا گشت بهمان علت در گذشت مدت سلطنتش هیجده سال و دو ماه و ایام
عمرش چهل و پنج سال بوده آورده اند که در سخا و کرم عدیل نداشت و همواره حاصلات ممالک
بر ملازمان رکاب قسمت مینمود و بجمع مال میلی نداشت و اکثر اوقات خزانه او از نقود تهی بود با
فقرا و گوشه نشینان انسی تمام داشت والحق ما لا کلام **ذکر حکومت غیاث الدین ملکشاه**
بن سلطان محمود ملکشاه بن محمود بن سلطان محمد بن ملکشاه پادشاهی بود دلیر و شیر باری
زورمند شیر گیر وعده و بند بلبل نظیر طبع داشت جواد و دل دریا نهاد ولیکن بشرب خمر
و مباشرت نساء حریص بود و پیوسته در مجلس بزم با شاهدان لیلی وش شیرین رخسار و
دلبران مه عذار سرو رفتار دست در آغوش و پیاله نوش بود و در رجب سال پانصد و چهل و
هفت بر سریر سلطنت متمکن گشت و در شوال همین سال بر خاست و سبب عزل او آن بود که با
ندیمان شراب صبوح در دوام مرارا بمجلس بار ندیدند و بامید شباب افتادند تا خاصبیک را که در آن
وقت در مزاج ملکشاه دخلی کلی داشت گرفته محبوس ملکیاد از نیکنامی مایوس سازند این معنی را
خاصبیک دریافت ملکه در صدد علاج بر آمد و امرا را دیده بعد از مشورت مقرر شد که خاصبیک
سلطان را بضیافت بخواند و در مضیف مقبوض نماید پس از سلطان استدعای آن طلب
نمود و او را بمنزل خویش برده اسباب لهو و لعب و بساط عیش و طرب چید و بعد از آنکه سه روز
در مستی باده او را گرفت و در یکی از بروج قلعه همدان او را محبوس ساخت و کس بخوزستان
فرستاده برادر ملکشاه محمد بن محمود بن محمد بن سلطان ملکشاه را آورده بر اریکه دولت نشاند
محمد شاه بن ملکشاه چندی در مجلس بود بالاخره با محافظ خویش سازش نموده ریسمان بر کمرش
بستند و او را از قلعه بزیر نمودند و غلامش اسبی در ظاهر شهر آماده داشت بر آن اسب سوار گشته و

بخوزستان رفت و در آنجا اقامت کرد خواهرش کاهی اینانج او را از اصفهان میفرستاد تا اتابک محمد بن
محمود تخت سلطنت را بدرود نمود و بعد از وفات برادر باصفهان آمد که شاید عروس ملک با
صنایع در بر کشد ناگاه سروش بگوشش رسید که شعر دل منه بر عشوه گیتی که این زن دهر فتنه
نو عروسیست که در عقد بسی داماد است در یازدهم ربیع الاول سال پانصد و پنجاه و پنج وفات
یافت مدت حکومتش سه ماه و چند روز بود و ایام عمرش سی و دو سال و در ابتدای سلطنت شرف
الدین انوشیروان خالد را وزارت داد و او در اقسام فضایل کامل بود و با وجود ملوثان مرکب
بر اطوار عجب و غرور متکبر نبود و با خلایق بخوش خلقی و زینتی پیش رفت و جمیع با وی صفا
نمودند و از سلامتی نفس نفسی نکشید نواب درگاه وزارت گفتند ما طاقت این همه بی حمیتی
نیست گفت من چهل سالست در پناه این بی حمیتی زنده‌ام کاتبی میگویم القصه مدت هفت سال
وزارت نمود و در مهین عزت و اعتبار طریق دار الخلود پیمود بعد از وی عماد الدین ابو البرکات
درگزینی وزیر شد چون راه تقلب سپرد و در نمودار باب دیوان کینه وی در دل گرفته ما بین
او و قراسنقر والی آذربایجان در قتل وی اتفاق نمودند قراسنقر بسلطان نوشت که اگر وزیر را
مقتول ساختی خوب و الا ما دیگری از شاهزادگان را بسلطنت خواهیم برداشت سلطان لابد
شد و وزیر را کشت و سرش را بآذربایجان فرستاد آورده اند که یکی از وزرا تقلب و دروغگوئی
پیشه خود ساخته بود مردم با وی گفتند که این کاری که تو میکنی موجب تاریکی ایمانست گفت
آری اما موجب روشنی دیوانست و غرض او در این جواب این بود که وزیر اگر راستی پیش کرد
که نکند در مال دیوان تقلب نماید ثمره راستی بخود همانست که ابو البرکات درگزینی دید
القصه بعد از وی وزارت با بو العز طاهر بن محمد بن یحیی مفوض شد تا حیات سلطان
باقی بود او بدان شغل اشتغال نمود **ذکر حکومت غیاث الدین ابو شجاع سلطان محمد سلجوقی**
سلطان محمد بن محمود بن محمد بن سلطان ملکشاه پادشاهی عاقل و فرزانه و با صائب تدبیر و
ثبات قول و رعایت احکام شرع شریف و توقیر و تعظیم علمای ملت حنیف فرد و یگانه بود خاصبیک
پس از خلع و عزل ملکشاه جمال الدین ای ابه را بخوزستان فرستاد که سلطان محمد را بهمدان آورد
ای ابه در عرض راه با سلطان محمد گفت که اگر خواهی در امر سلطنت استقلال یابی باید در دفع
خاصبیک اهمال جایز نداری و اگر تغافل ورزی همان معامله ملکشاه ترا پیش آید سلطان
این وصیت را بگوش قبول اصغا نمود چون بهمدان رسید و بر تخت دولت آرمید روزی
خاصبیک در خدمت بایستاده آغاز سخن کرد که قواعد شهریاری چنین است و قانون جهان
داری چنان که این قیام و عزل بیگانگان نکند سلطان گفت بر خیز که این جای مصلحت نیست
و او را بکنار کشیده سرش از تن جدا ساخت و از بام قصر بجهت اطفای جوش و خروش غلامانش
بزیر انداخت و بعد از آن کارداران سرکار سلطنت بضبط خزاین او پرداختند از آنجمله سیزده هزار

الملس بیرون در آنجا یافتند باقی را بدان قیاس باید کرد آنگاه سر خاصبیک را پیش اتابک ایلدگز و آق سنقر
صاحب مراغه فرستاد به تصور اینکه این عمل بمزاج ایشان موافق خواهد افتاد آن دو سردار آن حادثه
منکر داشته شمرده رایت خلاف برافراشتند و ایلچی بطلب سلیمانشاه عم سلطان محمد فرستاده او را
نزد خویش آوردند و هیأت مجموعی روی بهمدان نهادند سلطان محمد خاصبیک را بلشکر [illegible]
کرد هر که دید بسته بگریخت سلطان محمد چون خصم را نزدیک و خزانه را خالی دید از همدان بجانب
اصفهان فرار نمود سلیمانشاه بی محل و معارض دار الملک را متصرف شد و امرا خواستند که بجانب
مظفر الدین الب ارسلان ارغون دهند و زمام وزارت بکف کفایت شمس الدین ابو نجیب [illegible]
خوارزمشاه از این سکالش آگاه گشت چون مغایر رایش بود در صدد هدم اساس سلیمانشاه
برآمد چاره را در آن دید که خواهر خود را که در حباله سلیمانشاه بود بگوید که امرا با تو دل بد کرده اند
و اسب اراده آن دارند که ترا گرفته از عقب سلطان محمد فرستند آن مکاره بتعلیم برادر با سلیمان
شاه حکایت مجعول را در میان آورد آن ساده لوح قبول کرد و نیمشب از همدان فرار بجانب بغداد
نمود روز دیگر امرا از حرکت او مطلع شدند و دست بغارت خزاین و اسباب سلطنت گشادند
چون سلطان محمد در اصفهان از آن قضیه مخبر گشت بهمدان معاودت و بر سریر سلطنت و حکمرانی
تمکن گردید سلیمان شاه از مازندران بخراسان رفت و پانصد سوار جمع آوری و از راه طبس
و یزد باصفهان آمد از والی آنجا اذن راه دخول نیافت بطرف دار السلام بغداد شتافت خلیفه
بروی التفات بر احوال او انداخت و اسباب دولتش را مرتب ساخت او بعد از انتظام امور متوجه
تبریز شد اتابک ایلدگز و بعضی امرای آن حدود طوعا و کرها در مقام مقاومت قیام و ملکشاه برادر
سلطان محمد و آق سنقر نیز باو پیوستند چون خبر استقلال وی بسلطان محمد رسید از همدان
عازم آذربایجان شد میان ایشان محاربه عظیم واقع شد و از نسایم الطاف الهی غنچه فتح از گلبن اقبال
سلطان محمد بشکفت سلیمان شاه از معرکه روی گردان شد بموصل رفت سلطان محمد بتحریک بعضی
امرا روی بدار السلام بغداد که خلیفه را معزول سازد و بساط دولت را آن سلسله در اندازد چون نزدیک
بغداد رسید در طرف شرقی دار السلام نزول نمود لیکن امری از پیش نبرده بالاخره بواسطه نفاق
امرا مراجعت بعراق نموده در بلاقات همدان راه آخرت پیش گرفت زمان حیات او سی و دو سال
بود و ایام سلطنتش هفت عام وزیرش شمس الدین ابو نجیب الدرگزینی خواهرزاده قوام الدین
ابو القاسم درگزینی بود و از فضایل نفسانی عاری آورده اند نوبتی کمال الدین ابو شجاع [illegible]
از بغداد بعراق آمد وزیر باو گفت که ظاهرا از راه مسجد آمده باشی کمال الدین گفت جاده است
[illegible] سرمنه کرده و زبان در کام خاموشی کشید **ذکر حکومت معز الدین ابو الحارث
سلیمان شاه سلجوقی** چون سلطان محمد دست از ملک فانی برداشت و روی بسرای
آخرت گذاشت امرای مجلس مشورت در خصوص تعیین سلطان آراستند و بعد از تقدیم شورت

نوبه

نوبه بنام سلیمان شاه زدند و سر عمی بموصل فرستاده او را بهمدان آوردند و بمسند حکمرانی نشانیدند
آورده اند که او بمثابه طرب دوست و خمار بود لیکن در طریق وفاداری و جان سپاری و حق گذاری چون
گل چندان ثباتی نداشت چون ملک بوی قرار گرفت نایره استمالت ایلدگز ارسلان بن طغرل را که
مادر او منکوحه ایلدگز بود ولیعهد خویش ساخته نام او را در خطبه ردیف نام خود کرد و ایام را
بشرب شراب رمانی و لیالی را بجرعه راح ریحانی میگذرانید امرا از سلوک او تنگ آمده با ایلدگز پیغام
دادند که ملک ارسلان را باید بر تخت نشانند و خطبه پادشاهی بنامش خوانند ایلدگز بر آن امر رضا
داد سلیمانشاه با وجود اطلاع بر اراده امرا لهو و لعب را از دست نداد و بتدبیر ملک و قلع و قمع ایشان
نپرداخت عاقبت بر خلع او و نصب ارسلان اتفاق نمودند سلیمانشاه بایشان پیغام دادند
که اگر شما را ملالی از من بخاطر رسیده رخصت دهید تا آنچه از موصل آورده ام برداشته بدانجا
معاودت کنم امرای عاصی با یکدیگر گفتند که اگر او را از دست دهیم بطرف خراسان رود و فتنه
تازه برپا نماید پس حسب الصلاح هم او را گرفته در قلعه همدان محبوس نمودند و ارسلان را بر تخت
دولت جلوس دادند و او در حبس بماند و در سال پانصد و پنجاه و شش بزندگانی آستین
افشاند مدت حکومتش شش ماه بود **ذکر حکومت ارسلان بن طغرل** چون والده
ارسلان شاه بن طغرل بعد از وفات طغرل بعقد مزاوجت اتابک ایلدگز در آمده بود در
این وقت که تخت سلطنت از وجود سلیمانشاه خالی ماند ایلدگز ارسلان شاه بن طغرل را ب
وسادت سلطانی و اریکه جهانبانی نشاندند و او پادشاهی حلیم النفس سلیم الطبع سخاپیشه و کرم
گستر و امارات حیا و حجب و آثار رحمت و شفقت از وجنات احوالش ظاهر و از علو طبع بر جمیع
و [illegible] مملکت التفات نکردی و بر خدم و حشم دیر خشم نمودی و بر مجرم زود عفو فرمودی
و در [illegible] احوال عباد و تفریح ارباب عباد و مصالح بلاد و مناهج طریف و تلاد بغایت [illegible]
و ساعی بودی در نفایس لباس و اسباب مجلس و ماکولات مبالغه داشتی در مدت سلطنت
باتفاق اتابک ایلدگز از همدان بطرف اصفهان روی نمود عز الدین [illegible] والی آن خطه سعادت
آثار بساط مخالفت مبسوط و مسالک تردد مسلوک داشت چون رفته پناه بامیر حسام الدین
اینانج حاکم ری که او نیز در آن هنگام سر خلاف در سر داشت برد ارسلان شاه اتابک
ایلدگز را در اصفهان گذاشت و خود مراجعت بهمدان برافراشت آن دو امیر عاصی ملک محمد
سلجوقی را که در دار الملک بود از فارس طلب نموده در ظل رایت او جمع آمدند و از عقب
ارسلان شاه متوجه همدان شدند ارسلان شاه نیز با سپاهی غضنفر ستیز از [illegible]
ابا نکرد بیت چون میان عسکرین تقارب تقابل رسید و مطاردت بمصادمت کشید
ارسلان بر محمد ظفر یافت و محمد بطرف خوزستان و امرای عاصی بجانب ری شتافتند
ارسلانشاه مظفر و منصور در ساعتی چون طالع خود مسعود و زمانی [illegible] مراجعت بهمدان

رجوع فرموده در خلال آن حال خبر رسید که حاکم ابخاز که از ملوک ارمن و گرجستانست بواسطه استماع
آشوب عراق و خالی بودن مملکت آذربایجان از رجوع ایلدکز فرصت نموده بقصد تخریب آذر
آذربایجان و تضییع نفوس و اموال مسلمانان با جنود نامعدود بدان حدود آمده بتاراج و غارت
و کشتن مسلمانان مشغولست ارسلان شاه با سیلی از طوفان خانه‌برانداز افزون فوجی از لشکر بجهت
ابناء تخریب اساس آن دشمنان دین با حشمت و آیین تمام متوجه آذربایجان گشت چون از رایات
ایقان و صبح عنان او نشان را مقابله اتفاق افتاد و از جانبین آوای کوس محاربه برخواست و
بهادران اسلام چون ضرغام خون آشام بخصم افکنی و دشمن شکنی پنجه خونریزی گشودند تا
عاقبت بمعاونت حضرت خالق اکبر بر آن قوم شعار لب سپر غالب و مالی وافر و غنیمتی متکاثر بدست
کشتند در آن وقت بعرض رسید که امرای عاصی در غیبت سلطان دست از آستین طغیان
برآورده پا بعرصه نهب و غارت و ایذای خاندان سپاه و رعیت نهاده‌اند اتابک ایلدکز با لشکری
سیلاب حین صرصر حرکت بدفع ایشان از اصفهان بجانب ری نهضت نموده امرای عاصی چون
مقام مقاومت و مجال مجادلت نداشتند شفعا برانگیخته از ایلدکز مسئلت می‌کردند که باتفاق
بملازمت حضرت آیند از قضا در شبی که صباحش حرکت را عازم بودند حسام الدین اینانج را در جا
خواب کشتند دیدند ارسلان شاه بر فوت عدو مسرور و منصور بر دفع رایات منصور گشت
که دیگر بار حاکم گرجستان بولایت قراباغ و آذربایجان دست اندازی و تعدی آغاز کرد ارسلان
شاه اتابک ایلدکز را بدفع او فرمان داد و خود از عقب روان شد و در عرض راه مرض جانکاه
بمزاجش عارض و اطبا او را بکنده‌ان آورده بمعالجه مشغول شدند که در آن وقت والده سلطان
منکوحه ایلدکز وفات یافت و پس از یک ماه ایلدکز از عقب منکوحه بسرای آخرت شتافت سلطان
از فوت ایشان بغایت پریشان گشته در سال پانصد و هفتاد و یک از عقب یاران رخت
بسر منزل آخرت کشید سلطنتش پانزده سال و عمرش چهل سال بوده و وزیرش فخر الملک یزدی
بوده و در عوالم زندگانی بدرود کرد بعد از وی قوام الدین بن ابو القاسم رومی بنظم
مهام وزارت پرداخت با سپاه و رعیت بوجه احسن معاش میکرد و آثار نیک و نیکو از وی
ظاهر بود اما بالاخره معزول و کمال ابو شجاع بامر وزارت پرداخت طغرل بن ارسلان بعد از
پدر عروس ملک را در آغوش کشید و از دار الخلافه بخطاب رکن الدین طغرل باسم امیر المؤمنین
مخاطب گردید ارباب تواریخ گفته‌اند که او زیب و مفخر دودمان آل سلجوق بود شمایل زیبا
و صورت دلارا داشت با ذهنی وقاد و طبعی نقاد از جمله اشعار اوست **شعر**
دیروز چنان وصال جان افروزی ۞ امروز چنین فراق عالم سوزی ۞ افسوس که در دفتر
عمرم ایام ۞ آن روز نویسد این را روزی ۞ بالاتفاق شهریاری بود در گلشن دولت
چو در دیده و در ریاض اقبال نشو و نما دیده و جهانگیری در ساغر دولت آل سلجوق افتاده بود صبی

دیگر

عیبی دیگر نداشت در مبدا سلطنت او که کار دولت رونق نیافته بود ملک ابخاز تمنا فرصت
نموده قصد آذربایجان شد و عمش محمد بن طغرل نیز آهنگ عراق و تهییج ماده فساد گردید برادران
مادری پدرش جهان پهلوان اتابک محمد و قزل ارسلان ابناء اتابک ایلدکز بودند بدفع ایشان شتافتند
هر دو را مقهور و منکوب ساختند تا اتابک محمد را حیات باقی بود شاهد اقبال در مجلس سلطنت
طغرل ساقی و ملکش چون ریاض خلد برین و نزهت بهشت حور العین بود آورده‌اند که در
ایام دولت او سبعه سیاره در اول برج میزان که از بروج هوائیست ببات در حجر قران کرد
منجمان گفتند که در آن سال بادی که از صرصر عاد نشان دهد وزد که عمارتهای زمین و قصور
مبنی را منهدم سازد بلکه آثار جبال راسخات را از زمین براندازد و حکیم انوری را از سایر منجمان
مبالغه و اصرار بیشتر بود مردم از بیم جان زیر زمینها ساختند و سردابها پرداختند که شاید
خود را از هبوب آن باد سخت نگاه دارند بحسب اتفاق در آن ایام چندان باد نوزید که در بالا
مناره‌ها چراغ خود را باک نمانده و در همان شب موعود منجمی که منکر آن بود چراغی بر بالای مناره افروخت
آن قدر نسیم هم نوزید که چراغ خاموش نماید و ادیب صابر این قطعه را در خصوص حکم حکیم
گفته **شعر** گفت انوری که از اثر بادهای سخت ۞ ویران شود سرای و کاخ سکندری
در روز حکم او نوزیده است هیچ باد ۞ یا مرسل الریاح تو دانی و انوری ۞ اما مورخین را
اتفاق است که در همین سال چنگیزخان در بلاد توران بسمت سروری قوم و قبیله خویش موسوم
شد و چون نوبت سلطنت رسید صرصر فتنش بنیاد ایران و زمین را چنان نکبت انشا که
کاشتن قلم تاریخ کار صاعقه گردید بالجمله طغرل بجا بتخریب جنگ و بدان بزد دولت
زد و بی زحمت با شاهد ملک دست در گردن شد و زمام حل و عقد امور را بقبضه اختیار
اتابک محمد بن ایلدکز گذاشت و او بر بستر ضبط و ربط مملکت جهد نمود که مزیدی بر آن
متصور نبود چون مرغ جانش را عقاب جانشکر مرگ از کاشانه دهر پرید بود قزل ارسلان
برادرش نظم امور جمهور را قابل نبود چون چندی از سلطنت طغرل سپری گشت امرا و ارکان دولت
از وی سیری جستند و در مقام غدر و مکیدت آمدند که سلطان را از پیش برکنند سلطان
طغرل بر اراده امرای عاصی وقوف یافت و جمعی را گرفته بدست شحنه فنا داد و در فترت
میانه سلطان و قزل ارسلان وحشتی پدید شد قزل ارسلان از بیم منوچهر همدان گشت
سلطان تختگاه را خالی گذاشت و علم نهضت بجهتی از جهات برافراشت قزل ارسلان او را
تعاقب نموده اموال و خزاین را بوده بهمدان آمد و از آنجا عزیمت ری و محاربه سلطان کرده بیت
در این بجا در معامله قزل ارسلان با نذام انجا سید جنبی نیز رفت و از خلیفه مدد استمداد جست
خلیفه او را بجنود وافر امداد نمود در سفید رود هردو سپاه را محاربه روی داد و قزل ارسلان
علم مقاومت بعرصه گران نعمت سرنگون گشته بهمدان رفت **شعر** چه ان لوح را شسته حرف وفا

بصد محنت ورنج شد مبتلا * وفا کن بهر کس ولی نعمت * که در بیوفائی بسی زحمتست * قزل
ارسلان در ورود بهمدان خطبه بنام سنجر بن سلیمان شاه نمود اما سلطان عزیمت آذربایجان نمود
قزل ارسلان بار دیگر لشکر بجید ومهر انجام وروی بآذربایجان نهاد سلطان طغرل از ره دیگر
بعراق آمد امیر الجیوش تحرم بیوقان بن سینمز خود با شیع از سلطان روی گردان وباصفهان
شد سلطان نیمه اورا نصب العین خاطر وبموج بحر زاخر اعنی لشکر دریا دل بجانب اصفهان
فرمان داد سلطان در آن محاربه سطوت سوینراج منهزم گشته بهمدان آمد قزل ارسلان او را
فرصت نداد وخود را بهمدان رسانید وسلطان بچار را با پسرش ملکشاه گرفته بآذربایجان
برده محبوس ساخت وخود مرتکب امر سلطنت شد بعضی منجمان بعرض رسانیدند که فلان روز
بجهة جلوس ساعت سعادت دستیاب آمد که صباحش ساعت موعود بود بر همان فاطع فدائیان
اسمعیلیه طریق آمرزت بجود گویند از خوف ساعت بنجاه زخم کارد باو زده بودند شعر
مکن با ولی نعمت خود ستیز * که گردی سزاوار شمشیر تیز * چون خبر قتل او در آذربایجان
انتشار یافت بعضی از امراء منفق گشته سلطان طغرل را با پسرش ملکشاه از حبس بیرون آوردند
واز اطراف ممالک وکشور دستر دستر لشکر بدور وی جمع آمدند چون قتلغ اینانج شنید
که سلطان از حبس خلاصی یافته باده وهزار سوار جرار بعزم رزم سلطان توجه نمود لیکن
بعد از محاربه شکست خورده طریق وادی فرار پیمود در اثنای رسیدن او بری تکش خان والی
خوارزم وخراسان بطمع ملک ومال طغرل بنواحی آن ملک رسیده فیمابین سلطان وتکش خان
صلح اتفاق افتاد مقرر آنکه شهرری تکش خان را مسلم بوده وقتلغ را نیز از خود راضی ساخته مادر اورا
بحبالهٔ نکاح در آورد اما مادر وپسر بعاقبت دیگر بار مشرب وفاق را بزهر نفاق آمیخته بایکدیگر
اتفاق نمودند که سلطان را مسموم سازند سلطان از اراده ایشان مطلع وهمان زهر را بآن زن
خورانید وقتلغ را گرفته محبوس ساخت وبعد از چند گاه باستشفاع شفعاء واستدعای امرای
از قید وحبس اطلاق فرمودند وآن کافر نعمت دیگر باره فرصت یافته بصوب خراسان گریخت
ودست تشبث بذیل معاونت تکش خان آویخت واورا بر عزیمت عراق ترغیب نمود تکش خان
با سپاه فراوان روی بطرف عراق نهاد از آنجا که امرای سلطان طغرل در وضع سلطان وشرع
او در شرب مدام بتنگ آمده بودند با تکش خان رابطهٔ محبت استحکام دادند سلطان بیخبر از
مآل کار وغافل از آنکه رشتهٔ دولت سلجوقی بمقتضای لَقَد تَقَطَّعَ بَینَکُم بتیغ انقطاع وبنیان
کاخ سلطنت محکم هذا فِراقُ بَینی وَبَینِکُم بتیشهٔ انقلاع منقطع خواهد شد باسری پرغرور
جوانی پر ومغزی پر خمار حمر وتنا عقل خالی سمند صرصر تک را بجولان صف دشمن راند و
این سه بیت از شاهنامه برخواند شعر چه زان گرد لشکر شکن خواست کرد * دمی نامد ازتا
بالشکر نبرد * من آن گرز یک زخم برداشتم * سپه را همان جای بگذاشتم * خروشی برآوردم

از پیش

از پیش زین * که چون آسیا شد برایشان زمین * که آن آسیا آشنا را نشناخت هرگز بیگانه را شعر
فرو کوفت فلک خون زدیدن بیاند * که مرد و نبرد و نبرد کار می کند زدند * القصه سلطان طغرل
آن گرز البرز بنیان را حواله بر آن نامرد میفرمود در دست وان باده پر خمار سرمست نشسته چالاک
میدان جهان بخواست گرزی در کار دشمن نماید ناگاه از سواری خورده شد بدست اسبی که
خود سوار بود خورده قلم نگار ورخورده شد وسلطان از پشت زین بر روی زمین افتاد
قتلغ در حال خود را بر سر سلطان رسانید سلطان گفت ای پهلوان من فلانم ووقت مروت
آن کافر نعمت گفت که مقصود از این تک وپو همین بود بیکضرب تیغ سر سلطان را انداخت و جسد
او را با پشته شتری انداخت پیش تکش خان برد تکش خان جهت تشفی دل بر او دل رحم شکر
بادی بجای آورد بعد سر او را بصوب دار الخلافه نزد الناصر بالله نمود وجسد را در سر بازار
بردار آویخت وحقوق نعمت آن دودمان را بالمره فراموش کرد شاعری این رباعی در شان سلطان
طغرل گفته شعر امروز شها زمانه دلتنگ است * فیروزه چرخ هر زمان بارنگ است * دی
از سر تو تا بفلک یک گز بوده * امروز ز سر تا بتنت فرسنگ است * بعد از آن قضیه آفتاب
دولت سلجوقی که از مطلع رفعت ومشرق شوکت طلوع واز نورش مدتها عراص ممالک فارس و
خراسان وآذربایجان وبغداد وشام چون رود نیل بجنان روشن بود روی بمغرب افول نموده
وجمعی که بسمت ملازمت وغلامی آن دودمان موسوم بودند بمرتبهٔ سلطنت وپادشاهی رسیدند
تُؤتِی المُلکَ مَن تَشاءُ وَتَنزِعُ المُلکَ مِمَّن تَشاءُ وَتُعِزُّ مَن تَشاءُ وَتُذِلُّ مَن تَشاءُ
بِیَدِکَ الخَیرُ اِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدِیرٌ پادشاهی او رای زیبد که ملکش قدیست و
ذاتش فرد کرم لِمَنِ المُلکُ را او میتواند گفت که شعر دور جنبیت کش فرمان اوست *
هفت فلک غاشیه گردان اوست * وزیر طغرل بن ارسلان مخلص ابو عمر ازراز بود
چون هرج ومرج در مملکت سلطان راه یافت ابو عمر از امداد نومید شده مجالس را نیز اشد و
در لباس اهل تصوف بجا درفت واین رباعی انشاء داده بسلطان فرستاد شعر
بیچاره دلم که بحر مهر از نیافت * رند دفقش فلک هم آواز نیافت * اندر سر زلف ماه رویی
گم شد * تا دیگر شب بودکشی بار نیافت * بعد از وی ابو منصور محمد آبی در سلک وزرا
سلطان انتظام یافت وروی هر صباح بر سر سجاده می نشست وتا طلوع آفتاب اوراد میخواند
روزی پادشاه پیش از طلوع آفتاب بکر بطلب او فرستاد چون پادشاه متغیر شد ارباب
غرض نیز فرصت یافته آتش غضب سلطان را تیز کردند چون وزیر از در بیرون شد وزیر
زبان استلم بر وی دراز کرد وزیر گفت من نیز بر در درگاه دم وچاکرم بیادم تخت عرض
بندگی بدرگاه که سرکار رسانده ام وبعد طریق خدمت سلطان بجای بیاورم آن سخن حق
آتش غضب سلطان فرو نشست صاحب تاریخ گزیده سلاطین سلاجقه را بسر فرقه ذکر نموده

اول الب ارسلان و اولاد او را بعد از او بینند که ذکر رفت و فرقه دوم قاورد بن جغربیک و اولاد و احفاد
اوست که در دیار کرمان رایت دولت افراختند و یازده نفر بوده اند چنانچه مذکور خواهد
شد و فرقه سیم اولاد بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق است که در روم پایه کاخ
سلطنت بنا نهادند **ذکر احوال سلاجقه کرمان که زاده جغر بیک**
اول ایشان قاورد بن جغربیک بن میکائیل است که از جانب برادرش الب ارسلان حکومت
کرمان نامزد او بود از قرار دیگر سبق ذکر یافت بر سلطان ملکشاه خروج کرد در حدود
کرخ محاربه او و سلطان مذکور اتفاق افتاد عاقبت بسر پنجه تقدیر اسیر و در سال چهار
صد و شصت و یک مسموم شد مدت حکومتش در فارس و کرمان سی و دو سال بود

ذکر حکومت سلطان شاه بن قاورد سلجوقی

بعد از وی سلطان شاه ولدش بفرمان سلطان ملکشاه عم زاده اش در کرمان حکمران
گردید مدت دوازده سال دست وصال در آغوش عروس ملک و دولت داشت عاقبت
برادرش توران شاه وا گذاشت **ذکر حکومت توران شاه** بن قاورد قائم مقام برادر شد
و مجموعه دولت شوهر دیگر دید آمد پس از سیزده سال بهار عمرش دی و طومار سلطنتش
طی شد **ذکر حکومت ایرانشاه** بعد از و باعیان قدر دولت پسرش ایرانشاه را در دیار
دولت نشاندند و خطابات حکمرانی بر لوح احوالش کشیدند لیکن بنابر فسق و فجور که ملکه
طبع آن ملک بود دست قضا زودش محجوب و مدت پنج سال پیش نکشید که کرمانیان بر قتلش
اقدام و دوقش بتمام رسانیدند بعد از آن ارسلان شاه بن قاورد که از بیم جان در دکان
کفشگری بسر میبرد بر تخت سلطنت نشانیدند و آن مخدوم اقبال نظر پهلوان بسند بدیع
الاطوار حمیده مدت چهل سال بدولت گذرانید **ذکر حکومت محمد بن ارسلان** بعد از او
پسرش مغیث الدین محمد افسر بر سر نهاد و بعضی برادران خود را میل کشید تا بکام دل
مدت چهارده سال شربت دولت و اقبال و حکمرانی چشید پس از او محیی الدین طغرل شاه بحکم
وصیت پدر بمالکیت تخت دامنگیر گشت و بعد از دوازده سال بدیگری گذاشت و گذشت چون
طغرل شاه را دو پسر آمد میان بهرام شاه و ارسلان شاه مدت بیست سال بر سر ملک و مال
آتش قتال اشتعال داشت و هر چند گاه یکی از برادران بر گاه دولت تکیه میداد تا در مدت
مذکور بعالم آخرت شتافتند **ذکر حکومت محمد شاه بن بهرام شاه** پس از آنکه
ملک از وجود اضداد خالی ماند خطیب روزگار خطبه بنام محمد شاه بن بهرام شاه خواند و مبارک
شاه سلجوقی بر وی خروج کرده محمد شاه پناه بسلطان ارسلان بن طغرل والی ملک عراق برد
سلطان او را بلشکر مدد فرمود بعد مبارکشاه تاب مقاومت نیاورده فرار نمود بقول صاحب گزیده
در سال پانصد و هشتاد و سه ملک دینار که از ملک غز بود بدیار کرمان مستولی شد و دولت ۱۸۲

قاوردیان

قاوردیان منقرض گشت **ذکر حکومت سلاجقه مملکت روم** چون سلطان ملکشاه را بنا بر اقبال
باتمام سلطنت و جهانداری بارور گشت و از قرار دیگر در تلو آن احوال سلطان ذیجاه گذشت
بعضی از اقربا و امرای خویش را با ایالت ولایات نامزد فرمود از جمله داود بن سلیمان بن قتلمش بن
اسرائیل بن سلجوق را که عمزاده پدرش بود والی ملک روم نمود و او در سال چهار صد و هشتاد
بران مرز و بوم فرستاد مدت بیست سال در آن دیار حکمرانی میکرد تا اینکه دهر جفا پیشه رشته
عمرش را بمقراض فنا بریده **ذکر حکومت قلیچ ارسلان** بعد از او دهقان زمانه بزرگ
برادرش قلیچ ارسلان بن سلیمان را در آن مرز کشت عاقبت در جنگ اتابک چاولی در کنار
رود خابور بود سوار دیش در میان رود افتاده آب حیاتش از سر گذشت **ذکر حکومت
مسعود بن قلیچ** بعد از وی پسرش مسعود بر تخت حکمرانی جلوس نمود مدت نوزده سال بر
سریر اقبال مسرور بود و در سال پانصد و سی و هشت از ملک مهجور شد **حکومت عز الدین
قلیچ ارسلان** چون مسعود را دولت بسر آمد پسرش عز الدین قلیچ ارسلان را مخدره دولت
بر آمد و او را ده پسر رشید از تعاقب یکدیگر رسیده و بامداد فرزندان اکثر بلاد روم محکوم و
رام او شدند چون مدت بیست سال بدولت و اجلال بسر برد و بلعجبی پسر کهتر خود غیاث
الدین کیخسرو سپرد و سپرد **ذکر حکومت کیخسرو** غیاث الدین کیخسرو بعد از فوت
پدر در شهر قونیه بر سریر دولت نشست برادر مهترش رکن الدین سلیمان با اکثر از برادران
اتفاق و علم مخالفت برافراختند غیاث الدین تاب مقاومت در خود ندید امان طلبید
شهر را تسلیم کرد و خود بطرف فرنگ رفت و رکن الدین سلیمان در امر سلطنت مستقل شد
و از جانب خلیفه بسلطان القاهر لقب یافت و مدت بیست و چهار سال در کمال اجلال و
اقبال حکمرانی کرد و در سال ششصد و دو دوران حیاتش بپایان رسید **حکومت قلیچ ارسلان**
بعد از او پسرش عز الدین قلیچ ارسلان با اینکه طفل و خورد سال بود برضای بعضی امرای دو
برادر بکرسی فرمان روائی آن مرز و بوم نشست و بعضی از اعیان کس فرستاده از مغرب کیخسرو غیاث
الدین فرستاده او را بر مضیف سلطنت دعوت نمودند او نیز بسرعت باد و برق روی بقونیه
بمجرد رسیدن قدم بر تخت دولت گذاشت و برادرزاده را در قلعه محبوس نمود چون مدت
شش سال حکومت کرد و در سال ششصد و هفت در جنگ فرنگ شهادت یافت
حکومت کیکاوس بعد از وی پسرش عز الدین کیکاوس کوس سلطنت کوفت بکمال زیاده
از کتاب اقبال درس نخوانده بر ضد در گذشت **ذکر حکومت کیقباد** پس از او برادرش
علاء الدین کیقباد قدم بر مسند حکومت نهاد و صاحب حبیب السیر گوید که علاء الدین کیقباد
خلاصه خاندان و نقاوه دودمان سلاجقه روم بود و در ایام دولت او برادرش رکن الدین
سلیمان اظهار مخالفت کرد عاقبت منجر بمحاربت و مجادلت شد کیقباد بر وی غالب گشت و او را دو

در قلعهٔ از قلاع روم محبوس ساخت و در همانجا مرغ روحش طرح آشیانه بر شاخسار دیگر انداخت
بعد از آن چند مرتبه میان علاء الدین کیقباد و سلطان جلال الدین ولد خوارزمشاه محاربت
دست داد و در اکثر معارک کیقباد را تاج مظفریت و منصوریت بر تارک اقبال می‌نهاد چون مدت
بیست و شش سال از سلطنت وی بگذشت در سال ششصد و سی و شش بفرموده پسر خود کیخسرو
مسموم شد **ذکر حکومت کیخسرو بن کیقباد** غیاث الدین کیخسرو بعد از پدر
تاج بر سر نهاد و در ایام دولت او تاجو نامی از امرای چنگیزی لشکر بروم کشیده او را منهزم و مهزوم ساخت
و در سال ششصد و چهل و چهار از عمر عزیز محروم ماند مدت دولتش هشت سال بود **حکومت
سلیمان بن کیخسرو** و بعد از وی رکن الدین سلیمان بن کیخسرو بر سریر ملک پدر نشسته و برادر خود علاء
الدین کیقباد را بخدمت اوکتای قاآن بترکستان فرستاده اظهار ایلی و انقیاد نمود کیقباد چون بپایه
سریر خاقانیت رسید مهمات برادر را بر حسب دلخواه انجام داده مراجعت نمود رکن الدین توهم آنکه مبادا
برادر تغییری داده باشد شخصی را باستقبال فرستاد تا آن بیگناه را زهر جفا خورانید او نیز بعد از
قتل برادر بفرمان اباقاخان بن هلاکوخان در سال ششصد و شصت و چهار از جهان شربت چشیده
مدت سلطنتش بیست سال بود **ذکر حکومت کیخسرو بن سلیمان** کیخسرو بن سلیمان
در سن طفولیت قایم مقام پدر شد و مدتی بموجب حکم اباقاخان خواجه معین الدین رتق و فتق
مهام روم گشت و مادر کیخسرو را بحبالهٔ نکاح درآورد و مدت هیجده سال اسم پادشاهی داشت و در آخر
باسم کیخسرو را طلاق فرمودند در سال ششصد و هشتاد و یک در ولایت آذربایجان بفرمان احمد خان
کشته گشت **ذکر حکومت مسعود** غیاث الدین مسعود در دولت ارغون خان
نشان حکومت آن سامان را حاصل لیکن در ایام وی اختلال تمام در آن مملکت راه یافت و هر روز
یکی استیلا جست و هر کسی در گوشه‌ای سر نوای سلطنت ساز نمود شاهزاده هولاجو صاحب اختیار غازان سمند
عزم بجانب روم راند و آتش فتنه را بآب تیغ فرونشاند و بر آن مملکت شحنگان مغول مستولی
شدند و غیاث الدین مسعود در سال ششصد و هشتاد و هفت ملک فانی را بجای جهان باقی
بگرفت **حکومت کیقباد بن فرامرز** بعد از وی کیقباد بن فرامرز برادرزاده غیاث
الدین مسعود حسب الامر غازان بامر و نهی آن ولایت پرداخت عاقبت بخار پندار در دماغ جابر دود
و دختر خود را بعثمان بن داود ترکمان که در آن زمان باده هوا و هوس نوازیرکه بحوالی روم نزول اجلال
فرموده بود داد و بامداد او با غازان خان شیوهٔ طغیان ورزید غازان سپاهی فراوان بدفع او
فرستاده مغولان دست از آستین ستم برآورده دود از دودمان کیقباد برآوردند و سلطنت
سلجوقیان را از آن دیار برانداختند و بعد از چندگاه اولاد عثمان ترکمان بر آن دیار مستولی شدند
چنانکه انشاء الله ذکر خواهد یافت چون بعضی از حکام نیمروز با سلاجقه معاصر بودند و
بروایتی نسب خود را بسنجر میرسانیدند ذکر ایشان و احوال اتابکان و خوارزمشاهیان ١٨٥

کرجاکران

کرجاکران و غلامان آل سلجوق بودند در اینجا مناسب افتاد **احوال حکام سیستان که معاصر
سلاجقه بوده‌اند** وجه تسمیه نیمروز بعضی چنین گفته‌اند که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام
در زمان پادشاهی خویش بر آن ولایت عبور فرموده ملک نیمروز که سیستان است بحیره بوده
که جنیان عبور نداشت آن حضرت دیوان را امر کرد تا آن آب بحیره فرو برده دیوان خاک و ریگ
آورده بر آن آب ریختند تا آنرا با زمین یکسان ساختند و چون از صباح تا نصف النهار کار کرده
آن زمین بنیمروز شهرت یافت بالجمله بعد از انقراض دولت سلاطین غزنویه که آل سلجوق بر
ملک خراسان مستولی شدند و نوبت دولت بسلطان سنجر رسید طاهر بن محمد که بعضی از مورخین
او را از اولاد طاهر بن خلف که ذکر آن در تضاعیف سلاطین سبکتکین گذشت نوشته‌اند و
برخی او را از اولاد اعقاب سلاطین عجم شمرده‌اند سیستان را در حیطهٔ ضبط درآورده و نسبت
بسلطان سنجر کمال اخلاص ورزیده شرایط اختصاص مرعی میداشت و بمعاونت آن سلطان
زمستان در آن ولایت حکمران بود و بعد از آنکه داعی حق را لبیک اجابت گفته پسرش ابوالفضل
بن طاهر بجای پدر فرمان روا شد **حکومت ملک تاج الدین بن طاهر** چون ملک
تاج الدین ابوالفضل بن طاهر بجای پدر بر مسند حکومت سیستان نشست در هنگامی که سلطان
سنجر اعتبار تمام یافت و در جمیع مصافها قاید لشکر و میسره سپاه بود و چون میان لشکر سلطان
و سپاه ختا محاربه واقع گشت و لشکر سلطان سنجر را هزیمت شکست ملک ابوالفضل با سلطان گفت که ای
خداوند جای ثبات و قرار نیست خود را از این دریای هایل بکنار رسان سلطان با سیصد سوار
نامدار بصفن کارزار از در بیرون رفت و ملک ابوالفضل بر جای سلطان بایستاد و محاربت
سخت نمود چنانکه ختاییان متحیر ماندند عاقبت او را در دفعهٔ خطا بردند بعد از کیفیت الحال
انصراف یافته بسیستان بازگشت و بار دیگر بعمود ولایت پرداخت و آثار و خیرات آن
خطه نمایان کرده چندین سال باقی بود بالاخره راه آخرت پیش گرفت و بجای خویش فرزند خود را داد
ذکر حکومت شمس الدین محمد ملک ابوالفضل را فرزندان متعدد بودند بعد از وی پسر
مهترش شمس الدین محمد بحکومت تمکن یافت و برادر خود عز الملک را میل کشید و بعضی از برادران را
بکشت و پس از آن دست بسیاست سیستانیان از آستین جور و جفا برآورده هیبت او در دلها
جای گرفت و سرای او مسمی بدار سیاست شد چون ظلم و ستم از حد بگذشت با شحنه و اعوان خویش
اهالی سیستان خروج کرده او را از میان برداشتند و اسم سلطنت بر عز الملک مکحول گذاشتند
ذکر حکومت ملک تاج الدین بن عز الدین بن عز الملک ملک تاج الدین را چون ملک
سیستان بحیطهٔ ضبط درآمد با خلق طریق مدارا و مواسا پیش گرفت و داد عدالت و مروت بداد
و مدت شصت سال مردم آن ولایت در ظل حمایت آن نیکو سیرت پاکیزه سریرت مرفه الحال
و فارغ البال آرمیده بودند چون در سال ششصد و دوازده کارش بآخر رسید ملک را فرزند

رشید داد **ذکر حکومت بهرام شاه** بمن الله وله بهرام شاه بخلاف پدر دیانت قاهر بود چند
دفعه از کال غزو لشکر بقهستان برد با فدائیان طرح محاربت سپرده عاقبت بعضی از فدائیان قاطع قتل
در میان بازار سیستان جان سپرد **ذکر حکومت نصرة الدین** نصرة الدین بن بهرام
شاه بر مسند حکومت موروث متمکن گشت در مبدا حال رکن الدین برادرش در اکثر فتن محبوس
و بار دوم نیمروز بتصرف خود در آورد و سلطنتش میسر بودند چون جد همراهش ... و لطف
پدر رفتن و عنف بعد از چند روز لشکر تتار متوجه ملک نیمروز شد و شعله حیاتش بآب تیغ آن طایفه
فرو نشست **ذکر حکومت رکن الدین** رکن الدین بن بهرام شاه پس از قتل برادر از حبس
مستخلص گشته مدتی حکومت کرده لیکن بواسطه خونریزی و شدائد عمل در هنگامی که لشکر
تتار در سیستان قتل عام کردند او نیز در آن میان کشته گشت **حکومت محمود بن حرب**
شهاب الدین محمود بن حرب بعد از قتل عام تتار از گوشه اختفا بیرون آمده در ملک سیستان
حاکم شد اما بواسطه خرابی مملکت و قلت رعیت حکومت او رونقی نیافت بعد از چند گاه شخصی از
اقوام رکن الدین که عثمان شاه نام داشت با مدد ... خروج کرده بعد از محاربات
در ساحت هیجا مقتول شد **حکومت سلسله کرت و مصادرات آن طایفه** ملک شمس الدین
محمد بن ابی بکر دختر زاده ملک رکن الدین است از فرزندان عمر و عثمان است که از ابن اعمام سلاطین
غیاث الدین و سلطان شهاب الدین غوری و نایب و وزیر ایشان بوده و بناهای خیر مثل مساجد
و مدارس و خوانق و رباطات بسیار نموده و از فضایل و کمالات حظی وافر و نصیبی کامل داشته شیخ
عبدالله اسامی مؤلف تاریخ هراة این قصیده را که چند بیت ثبت افتاد در مدح او گفته **شعر**
ایام شد مساعد و اقوام شد غنی ٭ در عهد عز الدین عمر انشاه مرغنی ٭ فرخنده خسروی که بـ
تحمل سخای او ٭ دارد همیشه دیده حاجات روشنی ٭ خورشید با تن فع و با علو جاه او ٭
مخفی و باقه داور دف ٭ در عهد او قضا نکند عزم بدولی ٭ از بیم او فلک نکند دلی توسنی ٭
بعضی از ارباب تواریخ نسب ملوک کرت را بسلطان سنجر میرسانند و مصداق این قول بیتی را که
پسر قاضی فخر شیخ گفته میدانند **شعر** قاعده دوده سنجر توئی ٭ واسطه ملک سلیمان توئی ٭
بر تقدیر ملک رکن الدین که جد مادری شمس الدین محمد کرت بود در زمان سلاطین غور مملکت را
حسب الارث در حیطه تصرف داشت و اوقات خویش را مصروف تربیت ملک شمس الدین دختر
زاده خود مینمود و این قطعه را بواسطه علاقه که داشته در مدح شمس الدین گفته **شعر**
در اعتبار دعای و اقتباس صفی ٭ کمونش شمس بگرد رحب و عم و پدر ٭ هر آن پسر که شود قائم از
پدر بنسب ٭ حقیقت صفتش آتش است و خاکستر ٭ خلاصه آنکه ملک شمس الدین با تمام
قابلیت دولت ملکی بفضل و دانش و شجاعت و سخاوت و مکارم اخلاق و محاسن اوصاف از
ابنای زمان ممتاز گشت و بعد فوت ملک رکن الدین در تنظیم امور ملک و تنسیق مصالح رعیت با وی

۱۸۴

مشورت

مشورت میفرمود و ملک رکن الدین از حسن سلوک خویش در فتنه چنگیزی از شر مغولان محفوظ مانده
و چنگیز خان یرلیغ واجب الاذعان از برای او فرستاده و حکومت غور و غرجستان را مجدد بدو ارزانی
داشت ملک رکن الدین هر گاه که باردوی چنگیز خان رفتی ملک شمس الدین را همراه بردی تا با مغول
مصاحبت نموده معروف گردد و نیز از غایت خردمندی بر یوسون و یاساق ترکان وقوف یافته
نزد امرای چنگیزی اعتباری پیدا کرد بمرحله ... رسانید تا در سال ستصد و چهل و ... ملک رکن الدین را عرض
مرض بارکان وجود راه یافته بهمان عارضه از ملک جسمانی بعالم روحانی شتافت

حکومت ملک شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت

از قراری که در تواریخ ضبط است ملک شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت بعد از سوانح بسیار که ذکر
آنها از سیاق تاریخ دور است و از طریق اختصار که در این کتاب مستطاب منظور ... بحکومت
غرجستان و غور رسیده و سالی باردوی منکوقاآن شد در آن اوان آن پادشاه صاحب قوت
سپاه گستر با یکی از منازعان ملک که در محاربه بود شمس الدین از غایت شجاعت بی فرمان
امیر روی بمیدان هیجا نهاده ضرب بسیاری از معاندین را بزخم شمشیر و بیرون انداخت نظر
قاآن بروی افتاده پرسید که این سوار کیست که در میان میدان مشغول مبارزت با دشمنان
ما است کیفیت او را معروض داشتند که این ملک شمس الدین غوری است که آبا و اجداد او سالهای
بسیار مالک ملک غور و غرجستان و هرات بوده اند و پادشاه جهانگشا چنگیز خان و اوکتای
قاآن ایشان را باصناف الطاف و انعامات ممتاز میداشته منکوقاآن فرمود که اگر بر دشمنان
در این محاربه غالب شویم او را چنانچه باید تربیت نمائیم روز دیگر منکوقاآن را ... ظفر دست داد
ملک شمس الدین را طلب داشته از احوال وی استفسار فرمود ملک بعد از عرض حال یرلیغی که
چنگیز خان بجهة ملک رکن الدین فرستاده بود بنظر پادشاه رسانید مضمون آنکه ملک رکن
الدین بداند که منهیان و مخبران اطراف بعرض همایون ما رسانیده اند که تو چون ... متابعت ما کمر
بسته و در اوقات ذهاب و ایاب حشم و خدم ما در آن حدود از خدام و متعلقان تو ایمن و سالم
مانده اند و دیگر مسموع افتاد که با رعایا بر وجه حسن و طریقه مستحسن سلوک مینمائی این معنی موجب
مزید اشفاق و الطاف ما نسبت بتو گردید و بموجب یرلیغ همایون انتظام حکومت ولایت غور و غرجستان
و مضافات آن را بتو عنایت فرمودیم و حل و عقد و قبض و بسط امور آن سامان را بقبضه اختیار
تو گذاشتیم تا بوفور عقل و کیاست و وفور ذهن و فراست برتق و فتق مهام بپردازی و خود را
مشمول عنایات سازی چون منکوقاآن بر مضمون یرلیغ پادشاه بزرگ مطلع گردید
در مقام تعظیم ملک شمس الدین بر آمده و یرلیغ حکومت غور و غرجستان و هراة و اسفزار و
فراه و سیستان را مع مضافات با و عنایت فرمود و بخلعت کرامت اختصاص بخشید چون ملک
منزل بحال ... خویش رسید ... بحسن سلوک بر جمیع صغار و کبار آن دیار ...

مدید فراغبال و رفاه حال بحکمرانی اشتغال جون دولت ملک مجمع با اباقاخان بن هلاکو خان قرار گرفت
و منزد باده و عنایات بغایات بظهور رسانید تا در سال ششصد و شصت و هفت شهزاده
براق بعزم استخلاص ممالک ایران زمین با سپاهی سنگین و لشکری هزبرکین از رود بخراسان شد ملک
شمس الدین از ده مآل اندیشی با ورود شاهزاده آمد جون دفتا و لشکریان او را سخا و قائم
حساب دید وسایط برانگیخت و ترحم حاصل نموده معاودت بغور و غرجستان کرد جون
بعرض اباقاخان رسید که ملک شمس الدین موکب شهزاده براق را استقبال و با براق شرف
مصاحبت و مجالست یافته از وی برنجید و بعد از انهزام براق از عراق بخراسان آمد که تا به
ملک او را تشریف ناید شهزاده تبشین و علی وطواجه شمس الدین محمد جوینی وزیر عرض داشته
که ملک شمس الدین را باید بلطف بجنگ آورد نه بجنگ و عنف و بتدبیر با او بیرون آمد نه بتیغ و
شمشیر زیرا که جون از جانب خان نا امید گردد عصابه عصیان بر پیشانی طغیان بندد و خود
صاحب شمشیر است و خداوند مردان کاری و دلیر لشکر بسیار از طرف هند و سستان و ترکستان
و غور و غرجستان در تحت فرمان دارد تا با جاه مجمع ملاحظت سپارد و چنانچه مغلوب گردد
پناه بجبال رفیعه و قلاع منیعه و حصون حصینه که دارد بخصوص قلعه خیسار که بر جبلی
واقع است در بلندی و رفعت فلک الافلاک در پیش سر تسلیم فرود آرد مصلحت آنست
که پادشاه از وی بگذرد و باحسان و مدارا بجنگش آورد بعد از آن بمقتضای رای خجسته با وی عمل
نماید اباقاخان را سخنان ایشان پسند خاطر افتاد و یرلیغی مشتمل بر الطاف بی نهایت بجهة او
فرستاد و انجمعیت عرضه از طرف خود عنان داد خواجه شمس الدین محمد نظر بر تودد سابقه که با
ملک داشت این چند بیت را انشا و بنزد او فرستاد شعر فروغ ملک ملک شمس دین محمد کرت
بنوعی که جمله ملک سربسر همه جانی ؛ مشفقی که ز مجرت رسید در دل من ؛ مکن او برسد قسم
انسی و جانی ؛ ز رای روشن تا ریک بین تو الحق ؛ چنین سزد که ز شوق ای نا مرحظ فی ؛
ز باد پای برانگیز و آتش عزمت ؛ بآب حزم غباری که هست بنشانی ؛ چو رفتها که زدوری زمانه
برخیزد ؛ نعوذ بالله اگر زود بخود نگردانی ؛ ملک شمس الدین بعد از رقعه و ملاحظه استمالت
نامه پادشاه در جواب خواجه شمس الدین محمد نوشت که منشور حیات ابدی و مثال سعادات
سرمدی مشتمل بر دو اتج صدق و صفا و منطوی بر فواتح مهر و وفا بر بعض احسن شعر مانند بهشت
انکون ؛ چون باغ ارم تازه روان ؛ رسید و سالهای دراز است که دولت مواصلت و
سعادت مجاورت آن جناب که مطلوب اهم و مقصود اتم بود اینست از علام الغیوب مرجو و مرغوب
طالبست فاما شعر با دشمن من چه دوست بسیار نشست ؛ با دوست نشایدم دیگر بار
نشست ؛ بپرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت ؛ بگریز از آن مگس که بر مار نشست ؛ و این رباعی
نیز مرقوم داشت شعر آن به که ز خرد مند کناری گیرد ؛ با گوشه قلعه و حصاری گیرد ؛

ی مجمو دو

مجموع ندو لعل بتان بینوشند ؛ تا عالم شوربختی قراری گیرند ؛ جمعا که این دو رباعی از نتایج فکر انشا و فرمود
نوشت که در این چند روز فرزند خود محمد را با پیشکش با ملک رسول بخواهد داشت بالجمله در سال
ششصد و هفتاد دو جهار ازدربار اباقاخان یرلیغی مع خلعت شاهانه بمضمون آنکه ملک معظم
شمس الدین محمد کرت که مارا با او الفت و دلبستگی بسیار است و افعال و اقوال مرضیه او در حضرت
جهان پناه پسندیده و محمود است و سخنان در باب اغراض و افترا در مسموع نداشته و نخواهیم داشت
ملک شمس الدین با وجود همه عقل و دانش طریق صواب را از خطا امتیاز نداده متوجه اردوی
خان شد آری مصراع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود ؛ جون بتبریز رسید تعظیم و
تکریمی که بیشتر بار به خود میدید در آن زمان ندید از آمدن پشیمان شد و وقتی که سود نداشت
مدت مدید در اردو در سخط بماند و شعضار انگیخت که شاید خود را مستخلص سازد و از مهالکه
در اندازد فایده نداد آخر الامر بحکم اباقاخان زهر جانگزای بخوردش دادند و مولانا وجیه الدین
در تاریخ وفات او گفته شعر بسال ششصد و هفتاد و شش مه شعبان ؛ قضا بسیف
دوران چه بگریست بفال ؛ بنام صفدر ایران زمین محمد کرت ؛ در آمد آیت والشمس کورت
در حال ؛ و شیر نکو میگفت حکومت ملک شمس الدین کهین و صادرات ایام او
جون ملک شمس الدین محمد را آفتاب عمر بغروب زوال آمد شمه ماه اقبال پسرش رکن الدین از مشرق
اجلال طالع گشت و تبیین آن مقال اینست که بعد از وفات ملک شمس الدین محمد شهر هرات که
مقر سلطنت او بود از دو سوی آبادی افتاد تا در سال هفتاد و هفت شهزاده تبشین که با زدید
بلدان و ملاحظه ولایات میگشت بشهر هرات نزول و آن شهر را ویران تر از دلهای خراب مردم
بسیه کاین شهر جو جنین ویرانست معروض داشته که والی آن ولایت ملک شمس الدین کرت
بود و سلاطه همتش آنرا جون بهر دوس آراسته داشت و اکنون کسی برابادانی آن نبود که تواند قدم
در وادی ظلم و بیداد نسبت بزیردستان گذاشت از آن روز که این شهر بی شهریار مانده روز
آیت یخربون بیوتهم بر وی خوانده شهزاده سوال فرمود که از اولاد او کسی هست گفتند پسری
از و باقیست شاه زاده او که رکن الدین نام داشت طلب فرمود و پرتو التفات بر احوالش
افکند و ایالت آن شهر را بوی تفویض نمود اباقاخان باحضار او فرمان داد جون بدربار خانی
رسید بانظار الطاف پادشاهی منظور و مسرور گشت و حکم شد که او را ملک شمس الدین کهین
بخوانند و با خلعت خاص و طبل و علم و منشور حکومت روانه هراتش فرمود جون بمحل ایالت
رسید بدست لطف فاتح ابواب عدل و احسان بر روی رعایای و برایای پریشان گشت و همت
بر آبادی شهر و نواحی بر گماشت جون سعادت را دزدی رشتش از شهر ملک هرات فراغت حاصل نمود
بجانب غور و غرجستان عزیمت فرمود و قلاع و حصون آن ولایت را نیز مرمت و تعمیر کرد و
بکر تو ال ابنی و جادوسان مخلوص بن آتش سپرده خود هراة معاودت نمود جون اباقاخان وفات

یافت ملک شمس الدین بنابر مصلحت وقت پسر خود علاء الدین را در شهر هرات گذاشت و خود بقلعهٔ خیسار
که محکمترین قلاع غور بود رفت و در آن اوان هندو نوین که یکی از امرای مغول بود بواسطهٔ قتل
احدی از نزدیکان ارغون خان بن اباقاخان از اردو فرار نموده پناه بملک شمس الدین برد و در قلعهٔ
خیسار میبود پس از چندی ملک او را گرفته بخدمت ارغون خان فرستاد و پادشاه بخوش آن عمل خلعت
و منشور از جهت او فرستاد اما امرائی که اکثر مغول با هندو نوین خویش و دوست بودند کمر عداوت
شمس الدین را بر میان بسته میگفتند که تاجیک را چه یارای آن بود که امیری از امرای مغول را
بگیرد و اگر او را گوشمالی نسزانند هیچ روز آنست که دست تاجیکان بر مغول دراز خواهد شد بنابر آن
هر روز در مجلس خان سخن از ملک شمس الدین میگفتند و او را بتهمتی متهم میساختند ملک
شمس الدین چون مغولان را قاصد جان خویش دید با خود قرار داد که در مدت عمر باختیار
از حصار خیسار قدم بیرون ننهد چون نوبت دولت بسلطان جهان غازان رسید امیر نوروز
که از جملهٔ امرای مقدم مغول بود مکتوبی بملک مرقوم و او را تکلیف آمدن بدار السلطنهٔ هرات
فرمود چون ملک از کید ایشان ایمن نبود در جواب نوشت که من با خویش عهد کرده ام
که قدم از حصار خیسار باختیار خود بیرون ننهم و از برای لذات فانی و نیل جاه و حکمرانی چند روزه
دنیا خاطر خود را مشوش ندارم آبا و اجداد من که سالهای بسیار حکومت کردند چه تمتع بردند که این
کمینه در مقام استمتاع آن برآید القصه در آن قلعه میبود و چنین مذلت بدرگاه هیچ پادشاهی
ننمود تا روزش بآخر رسید

ذکر حکومت ملک فخر الدین

آورده اند که
ملک شمس الدین را پسری بود ملک فخر الدین نام داشت و او در عنفوان جوانی هشت سال بعد از پدر
با مور ملک داری قیام مینمود طبع سخی داشت و همتی رفیع و در پهلوانی و شجاعت نظیر
نداشت و در انشاء نثر و حسن نظم و اختراعات شعری از ابناء ملوک عصر خویش در پیش بود
لیکن پدر او را بواسطهٔ بی اعتدالی مدت هفت سال در حبس کرد بالاخره بوساطت امیر نوروز از
حبس خلاصی یافت و بخدمت امیر نوروز شتافت امیر در تعظیم و تکریم او دقیقه نامرعی نگذاشت
و او را بر جمیع امرا و اعیان دولت و وجوه لشکر و سرداران کشور برتری داد و هر یک از ملازمان
علی قدر مراتبهم باحسان مخصوص گردانید برتبه که امرا بروی حسد میبردند و ملک هراة را باو
سپرد و در وقتی که در خراسان عازم تبریز گشت او را همراه خود برد و غایبانه در خدمت
غازان خان در تعریف و توصیف او تقصیر ننمود تا اینکه غازان او را بمجلس طلب فرمود بعد از
اظهار تلطفات پادشاهانه حکومت هراة و طبل و رایات بوی ارزانی داشت و او را
مرخص فرمود چون بهرات رسید با امیر نوروز غدر کرد چنانچه در قضایای چنگیز خانی
انشاء الله سمت گذارش خواهد یافت غرض در قلعهٔ حصار امان کوه بامن آباد آخرت رسید
اگرچه بفنون فضایل و کمالات مخصوص بود در رسم سوفافی اصرار داشت و بمجمعی اندک

عرضی بکارهای ناپسندیده میگماشت و از ننگ و بدنامی اندیشه نمیکرد و از این سبب دولتش دو
دوامی ننمود و چندان امتدادی نیافت **شعر** لازم که افتاد حق ناشناس را کن از فعل او بر
زوالش قیاس

ذکر حکومت ملک غیاث الدین

اهل تاریخ آورده اند که در وقت
وفات ملک فخر الدین ملک غیاث الدین برادرش بواسطهٔ نزاعی که او با برادر دیگر علاء الدین
بود بعزم اردوی اولجایتو سلطان که عبارت از سلطان محمد خدابنده باشد از غور بیرون
آمده وقتی بخارج هرات رسید که دانشمند بهادر در ظاهر هرات با مضرب خیام توقف و با ملک فخر الدین
منازعه در میان داشت چنانکه در تلو قضایای آل چنگیز خان سمت گذارش خواهد یافت ملک
غیاث الدین دانشمند بهادر را ملاقات و بشهر در آمده برادر خود ملک فخر الدین را دید عازم عراق
گشت بعد از ورود باردوی اولجایتو سلطان بعاطفت و سیورغامیشی مخصوص و بشرف حکومت
هراة سرافراز گشت هنوز در قم بهر سلطان نرسیده بود که خبر مخالفت ملک فخر الدین و کشته
شدن دانشمند بهادر و طغاتیمور و سیصد تن از مغول بدست ملک فخر الدین باردو بسامع
رسید بدین سبب مهام ملک غیاث الدین موقوف ماند تا اینکه پسر بهادر دانشمند بهراة رفت
و قتلان بپدر را کشت و ملک فخر الدین برد سلطان ملک غیاث الدین را بانطلبیده داشت و
بانواع عطوفت باز سرافرازش فرمود و او را بمنشور ایالت هرات باسلوب ملوک عجم دوا بیع
نمود چون ساحت هراة مقر او گشت ضابطان کاردان بملک اسفزار و فراه و غور و غرج
فرستاد و ناحیه دورود سیند و سط جیحون را متصرف شده و در سال هفتصد و بیست و یک
پسر خود شمس الدین را قایم مقام و خود عازم بیت الله الحرام گشت و باد بیست سواد ولی
روی نیاز بکعبهٔ معظمه آورده بعد از زیارت بیت الله الحرام بمدینهٔ طیبه رفت و از آنجا از طریق
آذربایجان معاودت بایران نمود در آن وقت سلطان محمد خدابنده دست از جهان فانی شسته
و ملک را بپسر خود ابو سعید بهادر خان گذاشته بود امیر چوپان در آن دولت مهمات را
کفیل و امور سلطنت را وکیل بود چون ملک غیاث الدین بتبریز رسید و منظور
نظر عنایت پادشاهانه گردید از آنجا عازم هرات شد و بیاعث تحیه محل ایالت و اداء شد
و چون مدتی بدین مدت بگذشت چنانکه بعد از این گذارش خواهد یافت امیر چوپان از
سلطان ابو سعید روی گردان شد و از ملک غیاث الدین استمداد جست چون امیر چوپان
نیکوئی بسیار و احسان بیشمار در بارهٔ او بظهور رسانیده بود چشم داشت تلافی داشت اما
او در سوفافی اقتدا بملک فخر الدین برادر خویش کرده نوعی کار در حق امیر نوروز رعایت
نمود بعد از قتل امیر چوپان ملک غیاث الدین باردوی سلطان رفت و در آن وقت بغداد
خاتون دختر امیر چوپان حرم محترم سلطان و در کل مهمات دخل تمام داشت بکینهٔ الحوادث اقوام
نسبت بپدرش گذاشت که کارش انجام یابد و نیز مدتی بدین دایره و بر سلطان حیران و سرگردان

بگذشت تا آنکه باجل موعود در همانجا گذشت **ذکر حکومت ملک شمس الدین**
چون خبر وفاتش بهراة رسید پسرش ملک شمس الدین در سال هفتصد و بیست و نه در هراة بجای
پدر بر مسند حکومت تکیه داد و او جوانی خوش صورت نیکو محاوره و در دلیری و فرزانگی
شبیه و نظیر نداشت اما اوقاتش بشرب خمر و صحبت خوبرویان ماه پیکر و پسران غلمان منظر می
گذشت چنانکه مدت دو ماه حکومت ده روز هشیار نبود و تمثیلا در خمار **شعر** کیف بودی
همیشه جام گلرنگ ‖ نگردی گوش غیر از نغمهٔ چنگ ‖ ندیدی جز رخ زهره جبینان ‖ نجستی
جز وصال ماه رویان ‖ چون دو ماه و چند روز از حکومتش بگذشت از دست ساقی اجل ساغر
گرفت و همخوابهٔ عروس عدم گشت و لفظ خلد ملکه تاریخ جلوس و وفاتش شد **ذکر حکومت
ملک حافظ** اصحاب تواریخ و سیر آورده اند که پیش از جلوس ملک معز الدین برادرش ملک
سروری امرای غور ملک حافظ بن غیاث الدین را بر مسند حکومت نشاندند اما او را در امور ملک
چندان مدخلی ندادند و عاقبت بدهرهٔ جفا پیش از پا در آوردند و جوانی نیکو شمایل خوب منظر
بود و خط خوب می نوشت حکومتش از دو سال بیش نکشید **حکومت معز الدین حسین**
بعد از وی ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث الدین که کودکی بود بتاریخ مذکور در کورهٔ حوادث
روزگار مهذب نگردیده بر تخت دولت نشست با وجود صغر سن و قلت تجربه پیران کهن نوآموز
دبستان فکرتش بودی و سخنان ریش خوردی از رخوان کیاست و فراستش نمودی بحسن
تدبیر و رای دلپذیر کرته سلوک سلف و خلف کرت را طراز گشت و افسر سلاطین خود را
درة التاج آمد و غباری که از نیاء عبادی آبا و اجدادش برخسار ممالکش نشسته بود بروماله
صلاح اندیشی برافشاند و آتش فتنه که از صرصر بیمبالاتی اعیان کشور در هر کنج ملک بجز
افروخته شده بود برشحهٔ سحاب شهامت و صرامت فرو نشاند مهری داشت که اگر نسیمی از آن
بر مرده صد ساله وزیدی حیات تازه یافتی و قهری داشت که اگر شراره از آن بر دریای اخضر
گذشتی لجه گوهرهٔ آتش نافتی سپاهی و رعیت در عهدش مرفه و مسرور گشتند و عامر
و بادی در ایامش بحصار امن و امان محصور شدند و در سال هفتصد و سی و شش که ابوسعید
خان بهادر را ستارهٔ سعد دولت کدخدا دیمها گشت و چراغ سلطنتش را صرصر فنا کشت
و هرج و مرج در ملک خراسان و عراق پدید آمد و از هر جانب غبار فتنه و آشوب و فسا در هوا
چنانچه اشراف و اکابر بلدان از موطنهای خویش مهاجرت نمودند و خویش را از حرارت آفتاب
محن و فتن در ظل رافت و حمایت ملک معز الدین حسین کشیدند آن ملک باذل عاقل از
دلجوئی و مهمان نوازی هیچ دقیقه غافل نشد چون امرای خراسان طغاتیمور خان را بر
تخت سلطنت نشانیدند ملک معز الدین ایشان را در ارسال و سالانه هراة و توابع آن دخل
نداد طغاتیمور خان نیز مصلحت خویش در آن دید که چشم از آن منفعت بپوشد و در راه و رسم

مدارا و مواسا کوشد عاقبت از راه دور اندیشی یکی از دختران اقربای خود را بحبالهٔ ملک معز الدین فرستاد
و اساس مصاهرت و مظاهرت را بنیاد نهاد و بواسطهٔ آن قضیه بنیان مقتدر گشت و امر نمود تا
خطبه بنامش خواندند و تا آن زمان هیچیک از ملوک کرت را بنام خود خطبه نخوانده بودند بعد از آن
هوای ملک ستانی در سرش افتاد چند نوبت لشکر بطرف شبرغان و اندخود کشید و آتش نهب و
غارت در آن دیار برافروخت و چون در آن اوان مزاج مملکت ماوراء النهر از تب داروی عدل و انصاف
امیر قزغن از سقم و ملال بصحت مبدل گشته بود بعضی از مشایخ جام که با ملک معز الدین قرابت
سببی داشتند با اعیان اندخود و شبرغان اتفاق نموده بخدمت امیر قزغن رفتند و از ستم و تعدی
ملک شکایت کردند و گفتند **شعر** مگر نسل چنگیزخان برفتاد ‖ که کس کو هوش نبارد بیاد
چنان غره شد غوری بدگهر ‖ که خود را نیارد کسی در نظر ‖ بسی دودمان کرد از کین خراب ‖
بگیجو نسنجیده افراسیاب ‖ امیر قزغن را از صدور آن حکایات آتش خشم شعله ور گشته گفت
تاجیکی لجه مقدار که دعوی پادشاهی کند و از فرمان ما سرکشد بضرب شمشیر آتشبار دمار از
آن مغرور خاکسار را چنان فرو نشانم که برای دیگران عبرت شود و پیرامون خودسری نگردند
در دم مسرعان باطراف فرستاده امر کرد تا عساکر قبائل در چهار و بلخ و شبرغان مجتمع گردند
خود با امرا و شاهان بدخشان و الوس آن ولایت کوس قیامت غریو در دم سازی را بلند آوازه
ساخت و لوای جهانگیری بجانب هراة برافراخت چون خبر توجه آن بحر زاخر بملک معز الدین حسین
رسید با امرا خود که از شجاعت و دلیری از اقران خویش پیش بود امر فرمود که میان بعزم جنگ
ببندند چون لشکریان از هجوم عدو بغایت مرعوب بودند مرجعت نمای برهند که در حسب المقرر ماوراء
النهر را بتقدیم استعجال و استرجاع نمود تحقیق کرد که امیر قزغن متوجه هراة است از آنجا معاودت
نموده کیفیت امور معروض داشت ملک چون خود را در مقابله عاجز یافت با اعیان و ارکان لشکر را
طلب فرمود و در آن باب با ایشان مشورت نموده همگی صلاح را در آن دیدند که قلعه و حصار را مضبوط
و محکم نموده با امیر قزغن باستظهار حصار بقدر وسع پیکار نمایند پس روز دیگر امیر قزغن با سپاهی
سوار لشکر شکن که هریک ثانی اسفندیار و بهمن بودند از درهٔ پاشان بیرون آمده بموضع ...
نزول اجلال نمود و روز دیگر با امرای الوس در دامن کازرگاه برفراز پشته بر آمده بملاحظهٔ حصار
مشغول گشت و با امرای خویش گفت که این تاجیک از شیوهٔ جنگ و حرب بی عادت است زیرا که
دیواری که بدین ضلع کشیده و پناه خود ساخته باندک صدمه سرنگون گردد از دو جهت یکی آنکه
هنگام ستیز و آویز سپاه او را در بر فراز باید آمد و لشکر ما برعکس آن و دیگر آنکه وقت محاربه بامداد
است آفتاب در برابر ایشان طالع میگردد و دیدهای ایشان خیره میگردد و لشکر ما را با ایشان چیره
خواهند شد پس باردوی خود مراجعت و آن شب هر دو طرف تا صبح نخفتند و هر یک بر مراد
دل خویش گوهر خیال در آن اندیشه می سفتند هنگام بام که زلف قلعه کشای ظلمت بر پشت

جهان پیمای سپهر رفعت و روی تسخیر بجانب حصن حصین آورد نظام امیر قزغن ترتیب و تعبیه لشکر
نموده متوجه ظاهر حصار شد سپاه ملک معزالدین نیز از قلعه هرات بممانعت و محاربت پای قدم بیرون
نهادند و در ستیمار از آستین دلاوری برآورده بازوی مردافکنی گشادند از هر طرف جوی‌های خون
روان شد و از هر جانب سرهای کشتگان از صدمه سم قوایم تکاوران چون گوی در خم چوگان روان
معزالدین اطراف شهر را بحصر ساخته بود مجددا بسوی شهر گردانید امیر قزغن ترکان را از پیروی
کنکاش دید که ایشان خود را بحصار رسانند لشکریان بجابا از عقب شتافتند و جمعی بسیار از
آنجماعت در آن خلاب و وحل یافتند با وجود آن چشم زخم که بحشم ترکان رسید معزالدین مهر
گردید بحصار در آمد و دیگر قدم جرات بیرون ننهاد تا مدت چهل روز از ابتدا ظهور لوامع
صبح و مخوف خود تا انتهاء بروز دلیت شب و جنگ قزلباش ترکان هاله‌وار دور حصار را میگرفتند و جنگ
خاطر بجنگی حواس ظاهر و باطن بر فتح آن شهر مصروف لیکن با عروس مقصود باوفق نگردید
چون امیر قزغن دید که چهره مقصود و مطلوب با رنقاب صنوف شداید و متاعب شوائب
دید و جواهر داهر مراد فی تنبتر زهم از کان امکان نتوان بر آمد بغایت نادم و پشیمان
گشت و با خود میگفت که بسخنان ارباب غرض بدین طرف جاآمدم و خزاین خویش و حوانان
زان را از جهه تلف دادم مرا با امیر حسین منافسه و مشاجره سابقه نبود القصه چون مصلحین
میل امیر قزغن را بصلح دیدند از جانبین آمد و رفت نموده مقرر شد که ملک معزالدین پیشکشی
از شهر بیرون فرستد تا امیر از دور حصار برخیزد بعد از دو سال دیگر امیر حسین در سمرقند نزد
امیر قزغن طریق محبت و مودت سلوک داده و این قضیه بعهد و مواثیق تاکید یافته و ملک
حسین تحفه و هدایای فراوان مرسول داشت و امیر قزغن لوای معاودت بسوی ماوراءالنهر برافراشت
این وقایع در سال هفتصد و پنجاه و دو وقوع یافته بعد از آن ملک معزالدین حسین را وقایع
کلیه روی نمود که ذکر آن باعث تطویل کلام است لیکن در جمیع سالها مظفر و منصور
بود تا در سال هفتصد و هفتاد و یک موذی اینکه **شعر** داده خویش چرخ بستاند ※
ملک الله جاودان ماند ※ دانست که مرغ روحش از قفس قالب پرواز خواهد کرد لاجرم مشاهیر
ملک و اعیان دولت را احضار نموده گفت اکنون زمان دولت منقضی شده است و ایام شوکت
بانتها رسیده میخواهم که بعد از من رعایا و برایا در رفاهت و مطمئنا باشند ملک بر فرزندان قسمت
مینمایم تا پس از من آشوب ننمایند و آنگاه فرزند ارشد خود ملک غیاث‌الدین امیر علی را طلب
داشت و تاج عهد بر سرش گذاشت و ولایت سرخس را بپسر کوچک خود ملک محمد ارزانی فرمود
و بعد از ذلک سفارش نمود که زنهار طمع در ملک برادر خود منمای و سخنان ارباب غرض
طریق سعادت نپیمای **شعر** بگفتا که ملکی چنین نامدار ※ که هست از ملوک جهان یادگار ※
بفرزانگی کردم و داوری ※ در انگشت تو هیچه انگشتری ※ تو نیز آنچه آئین خویشت و رای ※

بجا آر

بجا آر تا در جهان بجای ※ و در سیم ذی قعده سال مذکور دست از دولت دنیا کشیده مدت حکومتش
سی و نه سال بود

ذکر حکومت ملک غیاث‌الدین

ملک غیاث‌الدین بن ملک صاحب شوکت
دولت اقتدار و امیری نامدار بود و زمان حکومتش با امیر تیمور گورکان اتصال یافت و اواخر زمان
حکام کرت بود که دولت بروی منقرض شد چون حسب الوصیت بر مسند حکومت
مستقر گشت خطه سرخس را ببرادر گذاشت و پس از اندک وقتی و صبابای به در افواهش واز
ساغر آرزو برادر ... و لشکری بجز خویش بجانب سرخس برد بعد از محاربات مصالحه
میان افتاده فیمابین کرت تنی مودت گرفت در آخر ایام کرت خواجه علی مؤید که آخرین حکام
سربدار بود از بسطام تا قرها دعوا در تصرف داشت و در آن ولایت خطبه بنامش میخواندند
چون سبزواری بود و در تشیع تعصب تمام و در اظهار دعوت اهل بیت حضرت خیر الانام
غلوی مالا کلام داشت چنانچه مدت هر روز اسبی آراسته بزین و لگام در پیش دولتخانه میکشید
که هنگام ظهور حضرت قائم آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم برنشیند و گفت مدرسان مدرسه نظامیه
هرات فتوی دادند که دفع او بر پادشاه اسلام واجب و لازم است ملک غیاث‌الدین متابعت
علمای اهل سنت را با لشکر آراسته بجانب نیشابور روان شد چون خواجه علی مؤید از عزیمت
لشکر و سپاه آگاه گشت با اعوان و انصار خود از سبزوار بقراء تا اتفاقا در صحرای
آتش حرب و شور را شعله ور و پس از کوشش بسیار چون جنود مسعود شیعه کم بود و جمعیت
اهل سنت بسیار شکست بر خواجه علی افتاده در سور نیشابور محصور گشت ملک غیاث‌الدین
دانست که تصرف آن سور بزور میسور نخواهد شد مراجعت بهرات نمود و در سال هفتصد و
هفتاد و شش اسکندر شیخی زاده از افراسیاب چلاوی بسبب تسلط امیر قوام‌الدین بر دیار
مازندران و کشته شدن افراسیاب با هزار سوار و پیاده بهرات شد و در سلک ملازمان
ملک غیاث‌الدین منسلک گشت و در این سال امیر تیمور گورکان ایلچی از ماوراءالنهر بهرات
فرستاده اساس مصاهرت با وی مشید و بنای مودت را ممهد نمود و سال دیگر مجددا ایلچی
از دربار تیموری وارد و مضمون رسالت آنکه میان ما و شما را با آنکه بکر دوستی قدیم است و
در تضییع دوستی کوشیدن خود را هدف تیر ملامت ساختن است اکنون منظور آنست که
رخسار عروس محبت را بغازه مصاهرت آرایش دهیم و بر وجود شاهد مودت را حلی و حلل
قرابت زینت بخشیم ملک غیاث‌الدین در جواب گفت که از من اگرچه بصفه ظاهر بسعادت
اقدام بر آستان سپهر احتشام فایز نگشته اما پای باطن پیوسته مرحله پیمای طریق اخلاص و ناهج
منهج اختصاص بوده و هستم و بعد از الغزار با طاعت دوری و ارادت عقیدت مهجوری
نخواهیم گزید اگر فرزند پیر محمد را ببندگی و غلامی قبول فرمایند از مرحمت و رافت دور
نخواهد بود ایلچی مقتضی المرام مرخص شد تصرف ارزانی داشت حضرت صاحبقران سوخچ قتلق

صبیه شیر بیک را نامزد ملک زاده کرده اند چون خبر بملک غیاث الدین رسید پسر خود ملک زاده
پیر محمد را با تجمل تمام بصوب سمرقند روان گردانید امیر تیمور چندی او را در درگاه نگاه داشت
عاقبت با خلعت زرتار و تاج و دیگر جواهر بکار و اسپان راهوار رخصت انصراف هراة ارزانی
داشت و از عقب سونج قتلغ آغا را با جهاز بسیار روانه کردند چون از شهر دور شدند نزد هرات نزول نمود
ملک غیاث الدین امر نمود تا شهر را آیین بستند و در شرایط استقبال و تعظیم و تکریم آن مخدره
خدر جلال هیچ جزء اهمال جایز نداشت و او را بشهر داخل نموده طوی پادشاهانه ترتیب دادند
و یک هفته خورده و در دشت هرات بعیش و نشاط روز و شب گذرانیدند بعد از اتمام مهام
عروسی امرا و علمای که همراه خودش آورده بودند هر یکرا علیحده در شهر با انعامات و جوایز
و صلات نوازش فرموده روانه فرمود و بعد از آنکه امیر تیمور بعزم تسخیر ممالک ایران عنان عزیمت
معطوف داشت ملک غیاث الدین عصابه عصیان بر پیشانی بست و در حصن اختیار قرار گرفت
نشست چون موکب همایون تیموری بظاهر هرات نصب لوای نزول فرمود از کرده خود نادم
و ملازمت صاحبقرانی را عازم شد در اوایل حال امیر از جرایم او گذشت اما عاقبت او را گرفته بسمرقند
فرستاد و در همانجا بود تا روح بسرای جاوید بنهاد و خاندان کرت بالکلیه منهدم و دولت ایشان
بالکلیه منعدم شد شعر دل منه در جهان هیچ هیچ ٭ کاول آخرش همه هیچ است ٭

بیان احوال اتابکان موصل که ملازم سلاجقه بوده اند

فرقه اول اتابکان که بمراتب بلند رسیده بر بلاد مصر و شام مستولی گردیده اند مقدم آن طایفه عماد
الدین زنگی آق سنقر است که سلطان محمود بن سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی او را شحنه عراق
و عرب فرمود چون مدت یکسال مراسم خدمت مرعی بود قیام نمود در سال پانصد و بیست و دو
حاکم موصل بمعونت فنا موصل گشت منشور ایالت آن ولایات از تمکین سلطنت بنام او سجل شد
بعد از ضبط موصل لشکر بطرف شام و حلب برد و آن دیار را بتصرف در آورده و در سال پانصد
چهل و چهار بضرب تیغ یکی از غلامان خود طریق دیار فنا سپرد ذکر حکومت نورالدین
بن عماد الدین بعد از قتل او پسرش نورالدین محمود در حلب حکمران شد و در آن هنگام
فرنگیان بر دیار مصر مستولی شده و عاضد خلیفه اسمعیلی از وی استمداد نمود و اسد
الدین شیرکوه را با لشکر بجهت معاونت عاضد روانه آن ولایت کرد از تصرف فرنگیان منتزع
شد چون عاضد وفات یافت ایالت مصر بدو تعلق گرفت و برادر زاده اسد الدین را بنیابت
روانه مصر نمود و صلاح الدین از اولاد ابو ایوب انصاری چون بمقر ایالت رسید در آن ولایت
بالملک الناصر ملقب گشت چون عاشر شوال پانصد و شصت و نه در دمشق نورالدین محمود
چراغ عمرش بمرد و بسر منزل بقا خوش آهنگ نمود ذکر حکومت ملک صالح بن نورالدین
ملک صالح بعد از وفات پدر یازده ساله بود و امرای شام او را بحکومت منصوب نمودند الا تو

که در مصر والی و بنام نورالدین خطبه میخواندند بعد از وفات نورالدین پسرش صالح را تمکین نهاده خطبه
بنام خود نمودند قاصد دمشق شدند ملک صالح تاب اقامت نیاورده بدیار حلب فرار نمود در آنجا متوطن
دار القرار شد و ملکش هشت سال کشید ذکر حکومت عزالدین مسعود چون ملک صالح را
خلفی نبود که بعد از وی متصدی امر حکومت گردد در حین وفات ملک را با ابن عم خود عزالدین مسعود
سپرد و خود نیز مدت یازده سال با امر حکومت با عجب و فنیعی اشتغال ورزید و در سال پانصد و هشتاد و
هشت از جهان فانی درگذشت ذکر حکومت نورالدین بعد از وی پسرش نور
الدین ارسلان بر جای پدر نشست و مدت دو سال العیان او و برادرش قطب الدین منازعت
قایم بود بعد با وی متعلق و لشکر خواجه ها بدین کشیدند و بر آن دیار مستولی شدند و در سال
ششصد و هفت نورالدین ارسلان شاه را آثار مرض بر احوال او ظاهر گشت و پسر بزرگ خود
عزالدین مسعود را ولیعهدی داده و چند قلاع متین را به پسر کوچک واگذاشت که انشی بهلد را به بدر الدین
و سفارش فرزندان بیدر الدین لؤلؤ که از دولت او در کمی مکین بود نمود و طریق آخرت پیمود
ذکر حکومت القاهر بن نورالدین چون القاهر بعد از پدر حکمران شد بدر
ایالت موصل را ببدر الدین لؤلؤ مفوض داشت و خود باندک فتی راه آخرت برداشت و ابولؤلؤ
مدت در موصل حکمران بود و آل کار را در قضایای هلاکوخان سمت گذارش خواهد یافت
ذکر احوال اتابکان آذربایجان اول ایشان اتابک ایلدکز است و او غلام محمد
ترک بازرگانی با چهل غلام ترک با دوی سلطان مسعود سلجوقی آورده وزیر خود را امر بخرید این
غلامان مذکور نمود و وزیر همه آن غلامان را ابتیاع نمود الا ایلدکز که بسیار زبون بود او را که
چون غلامان را برداشته بطرف بارگاه شاه روان شد ایلدکز زاید که گدای وزیر اگر غلامان
دیگر را برای شاه خریدی مرا برای خدا بخر وزیر را بحال او ترحم آمده او نیز خرید سلطان او را توشتمال
مرکاب خاصه سپرد ایلدکز مدت در مطبخ بود روز برو ز ترقی میکرد تا سلطان توشتمال را بجهت
مهمی بولایت دیگر روانه میکردند توشتمال ایلدکز را بجای خود نصب نمود ایلدکز کله و پاچه
گوسفندان را که ایاغ چیان دست گردان محبت خود میبردند ضبط کرده هر روز چند طبق طعام
غیر مکرر برسلان بی افزود سلطان را از آن اطعمه نفایس خوش آمده از سفره چی پرسید چون
که در این ایام چنین طعام بمجلس ما نمی آوردند سفره چی قایم مقامی ایلدکز را بجای توشتمال و
تعریفات او را در اطعمه معروض داشت سلطان منصب توشتمال با ایلدکز مفوض فرمود و
رفته رفته کارش از خدمات پسندیده بجایی رسید که حسب الامر سلطان در درون دیوان بر
بساط ارجعلوس نمودند عاقبت محمود امرا و ارکان ملک شد و سلطان بکلی فرزندان
خود را بوی سپرده او را خطاب اتابکی داده و در بعضی عبارات جلادت خویش بخود سلطان هم
محترم باسم خود طغرل با و شفقت کرد و علاوه ایالت آذربایجان شعر فال کی خواهند

در اقبال دمی تازه و دل بشنید ∴ هم از شکل بُجهر توان بازگفت ∴ که این گل بسی طرفه خواهد شکفت ∴
چون قرا سنقر ابن لاله وفات یافت منصب ابرلاله بنی بوی تفویض رفت و زمام امور ملک و مال
در حیطه استقلال بکف کفایت او درآمد عتبه علیه‌اش ملاذ و ملجأ سپاه و رعیت شد پس از مدتی
در عهد سلطان ارسلان بن طغرل که والده‌اش در نکاح اتابک مذکور بود در نفس همدان در سال
پانصد و هفتاد و یک درگذشت و از وی دو پسر ماند یکی اتابک محمد و دیگری قزل ارسلان

ذکر حکومت محمد بن ایلدکز اتابک

بعد از آنکه قدر الله از قضا مُحض وجود ایلدکز را مهد فنا ترتیب داد(؟) بمدت بفاصله اندک روزی سلطان ارسلان بن
راهی کرد و دفتر بود بموجب عهد محمد بن ایلدکز سلطان طغرل بن ارسلان را که در سن هفت سالگی بود
بر سریر دولت نشانید و خود کفیل و وکیل سلطنت گردید و طغرل از پادشاهی جز نامی
نداشت و او امیری صاحب شوکت و اقبال بود و شیخ نظامی علیه الرحمه در کتاب خسرو و شیرین
در مدح او گفته **شعر** ملک اعظم اتابک داور دور ∴ که افکند از جهان آوازه جور ∴ جهان
کشا آفتاب عالم افروز ∴ بسر تیغ فرق شب را روز سوز ∴ دلیل آنکه آفتاب خاص و عامست ∴
که شمس الدین والدنیاش نامست ∴ در آن بخشش که رحمت عام کردند ∴ دو صاحب را محمد نام
کردند ∴ یکی ختم نبوت گشته ذاتش ∴ یکی ختم ممالک در حیاتش ∴ یکی برج عرب را تا ابد ماه ∴
یکی ملک عجم را تا ابد شاه ∴ یکی دین را ز ظلم آزاد کرده ∴ یکی دنیا بعدل آباد کرده ∴
القصه بعد از طغرل را دست آویز ساخته سر را اوج عزت و سلطنت برافراخت و در سال پانصد
هشتاد و دو سمند عزم بجانب سرای جاودانی تاخت او را چهار پسر بود یکی اتابک ابوبکر و قتلغ
اینانج و میرمیران و پهلوان او در ملک که از جاریه متولد شده بود

ذکر حکومت قزل ارسلان بن ایلدکز

بعد از فوت اتابک محمد قزل ارسلان برادرش بر دیار عراق و آذربایجان
چنانکه در عهد احوال طغرل سلجوقی مذکور آید پرداخت مستولی شد دعوی سلطنت و استقلال در ضمیرش
جای گرفت و با سلطان مخالفت آغاز کرد و سلطان طغرل را با پسرش ملکشاه بامداد خلیفه بغداد در
در قلعه‌ای از قلاع آذربایجان محبوس نمود ظهیر فاریابی در مدح او گفته **شعر** نه کرسی فلک نهد
اندیشه زیر پای ∴ تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد ∴ و شیخ نظامی نیز در کتاب خسرو و
شیرین گوهری چند در وصف او سفته **شعر** فریدون دوم جمشید ثانی ∴ غلط گفتم که
مستوفای این معانی ∴ فریدون بود طفلی گاو پرورد ∴ تو بالغ دولتی هم شیر و هم مرد ∴
سلیمان را نگین بود و ترا دین ∴ سکندر آینه دارد تو آیین ∴ سند جمشید را جام از صفالی(؟)
ترا جان بخشد از دلها و افلاک ∴ خلاصه چون او در ملک استقلال کلی بهم رسید بنوبت سازی
خواست تا سکه بنام خود کند همان ساعت بجهت جلوس معین نمود در شب و روز موعود بدست
فدائیان کشته شد

حکومت ابوبکر بن محمد بن ایلدکز

اتابک نصرة الدین ابوبکر

بعد از

بعد از عم خود قزل ارسلان در دیار تبریز متصدی امر حکومت گشت میانه او و برادرش قتلغ اینانج آتش
اساس مخالفت محکم شده در جمیع معارک ابوبکر ظفر می‌یافت مدت بیست سال حکومت کرد و در سال
ششصد و هفت از دار فانی بسرای باقی رفت اکثر احوال ابوبکر زیاده از این در تواریخ مذکور نشده

حکومت قتلغ اینانج

قتلغ اینانج اتابک در ایام دولت سلطان طغرل زلال مصادقت را
بخار و خاشاک منافقت انباشت و راه نیکو(؟) بخود گذاشت و تکش خان را بعراق آورد و خود در آن حرکت
سلطان طغرل را بقتل رسانید بعد از آن بکفران نعمت گرفتار و بدست یکی از امرای تکش خان
کشته گشت

ذکر حکومت مظفر الدین

اتابک مظفر الدین بن اتابک
محمد بن ایلدکز بعد از فوت برادر خود نصرة الدین ابوبکر بر دیار اران و آذربایجان مستولی شد
و مدت پانزده سال لوای اقتدارش در آن دیار مرتفع بود تا اینکه سلطان جلال الدین بن محمد خوارزمشاه
خوارزمشاه را عزم آذربایجان جولانگاه سمند جلالت گشت و مظفر الدین بقلعه النجق تحصن ورزید و در همانجا عالم
فانی را بدرود کرد دولت دودمان ایلدکز سپری شد و بواسطه کفران نعمت آن طایفه ذکر حکم ایشان
نخواست

ذکر اتابکان فارس که اول ایشان سلغر است

ناظمان درر تفاسیر اخبار و ناقدان اعلام تواریخ احوال بر جرائد آثار چنین آورده‌اند که اعلام
فرموده‌اند که در زمان سابق بعضی از امرای ترک از انقلاب روزگار روی به سلوک شهر آوارگی نهاده ترک
وطن و دیار مألوف گفته با پنجاه سوار در اطراف و اقطار جهان پریشان شدند از آن جمله یکی
سلغر بود که با خدم و حشم خویش راه خراسان پیش گرفت چون در آنجا رسید و لشکریان در قبضه تملک
سلاطین سلجوق که مخفوق استقلال از عروه صعود و نیکنامی(؟) رسانیده بودند و آمده ملازمت ایشان را اختیار
نموده بالاخره بر بعضی اتابکی یکی از شاهزادگان سرافراز گشت و فرزندانش هریک با چند از نواحی
فارس و کوه گیلویه و لرستان و خوزستان مناصب امرا و حکمرانی شدند از آن جمله بود دو بن سلغر
در فارس بمهد اساس حکومت بود لیکن طریق اطاعت و متابعت آل سلجوق را بقدم صداقت
می‌پیمود هر چند گاه یکی را از اولاد خود در درگاه پادشاه سپرد و تحف و سوقات(؟) آورده‌اند که بعد از
استیصال دیالمه ظهور دولت سلغریان هفت نفر در فارس حکومت کرده‌اند از آن جمله
شش نفر بوده‌اند برینها که در فارس نیابت آل سلجوق کرده‌اند **اول** فضلون شبانکاره
بود که چون سلطان الب ارسلان فارس را مستخلص کرد بطریق اقطاعه بفضلون واگذاشت
بعد از چند گاه غبار مخالفت از ساحت خاطرش سر بزد اما بسعی و جهد نظام الملک خاشاک
وجودش بکلی بسوخت **دوم** رکن الدوله خمارتکین که از امرای دولت سلجوق بنا بر بود(؟)
و لب جویبار در بیت ترتیب یافته و اوقاف در میان خوزوری(؟) ساخت معلوم نیست که حال
اثری از آن باقی باشد **سیم** اتابک جلال الدین چاولی بود که قمع شبانکاره بدست او
صورت پذیرفت **چهارم** اتابک قراجه متصدی امر حکومت گشت مدتی در شیراز

ساخت و در جعفرآباد کوشکی و تختی بر کوه بنا نماد موسوم بتخت قراجه و از آن بنا جز آثار حوضی
آب بر خاک ندارد ایام کسی ندید تا در سال هزار و دویست و نه که این شهر را دیدم چاکر فریدون
فرّ ابد الله کمال سلطنته الکامله فی بسیط الغبرا و بسط ظلال معدلته الشامله تحت بساط الخضرا
حسب الامر خاقان فردوس مکان عم بزرگوار محمد شاه طاب الله مرقده و نوّر بالغفران مشهده
بنیابت سلطنت معموره فارس و توقف در کرمسیر جنت اساس صفت بسر و الاسرار و جهت
منشور الاشرار ما بود و آن خطه همایون مستقر عظمت و جهانبانی و تختگاه سلطنت و فرمان
گذاری این خیرخواه کشور شهریاری گردید و ظل همایون لوای همای آسای سپهر فرسای در آن بسیط
معموره منبسط و محتشم و فقیر آن کشور را از صغیر و کبیر روزگار فرخنده آثار با من(?)
مرتبط شد از آن عمارت و بنا جز نامی باقی نبود چون آن موضع بحسب مکان و حیثیت هوا
انسب بود کمینه آن خطه دلگشا روح فزاتر بود معمار رای رزین و مهندس عزم متین این خسرو
سلیمان نگین باحیای آن عمارت مطموس و مدروس قرار گرفت و معماران صنعت پیشه و
بنایان درست اندیشه را امر فرمودند که باغی مینووش و عمارتی دلکش در آن موضع طرح
اندازند و بنا سمین اساسی خسروانه بپردازند بنایان ستماد(?) فن سحرکار دلکش را نظام امر قضا
نظام بسته دست هنروری و بازوی صنعتگری گشادند و در طالعی که مطلع کوکب
سعادت و سرور و ساعتی که مظهر نیر اقبال و حبور بود بعنبر و مشک از فرود آب و خاک
آمیخته طرح آن باغ دلگشا و عمارت جان فزا ریختند و دریاچه عریض و طویل بفسحت دریا
مملو از آب با صفا از چشمه سلسبیل در دامان آن عمارت احداث و انواع اشجار فواکه شیرین
و اصناف گلهای یاسمن و نسترن بفرمان قدر قدرتش از اطراف و فارس آورده در ساحت آن
بوستان خلد اساس و عرصه آن گلستان فردوس اساس مغروس و فضای روح فزای آن
نشک سپهر سند روش ساختند بتوسط نصفت و تطفل لطف متعالی از اوقات نشنا(?)
اساسی چیدند که دیده چرخ بیاد آغاز عمارت عالم تا این دوره چنین بنای دلفروز ندیده
معمار قضا از بدایت نعیم ربع مسکون تا این زمان چنان اساسی بحقیقت الحق فضر(?) هفتم آتش
فلک در پیش بلندی ایوانش قصیر است و ساحت خلد برین را در مقابل وسعت باغش
سر تشویر بزیر و چشمه نور بخش خورشید در جنب صعوت(?) و صفای آبش چون دریا پیش
قاد(?) وقیر(?) گل زرین شمس شمسه از طاقش و قالب سیمین قمر خشتی در دو افق اشجار در باغش
چون نهال قامت سهی قامتان آفت خزان ندیده و گل گلستانش چون گل رخسار گلعذار از
خار محروم ندیده آب حیات از عذوبت آبش متقاطر و فیض نسیم و کوثر از طراوت زلالش شرمسار
انام را متوالی و متواتر از هر فصل آن تمتع فصل باز میتوان برد و از ساغر غنچه‌اش راح روح
برده زندگانی جاوید میتوان خورد آب و خاکش را هر که دید هم آمیزه طرح فی لب حلق نو دیده(?)

وشمیمش

وشمیمش اگر بر مرده صد ساله بگذرد از تنگنای قبر برخیزد **شعر** سواد او بنیل چون سپهر
مینا رنگ ٭ هوای او بصفت چون نسیم جان پرور ٭ صبا سرشته بخاکش طراوت طوبی ٭
هوا فکنده در آبش حلاوت کوثر ٭ برنگ عارض خوبان خلیخ هر سو ٭ میان سبزه درختان بود گلهای احمر
نوای بلبل و قمری نوای عکه و سار ٭ مخل نغمه محمی نغمهای خنیاگر ٭ و آن را تخت قاجار موسوم
فرمودند امید آنست که حضرتش را بخرمی و خورسندی با شاهزادگان عظام و اتباع در ریاض فیاض
سلطنت ابد فرجام بروزگار جاوید بساط نشاط و شرب مسرت و انبساط در آن قصر بفصول
در وصف خور و سرور دم همه رسوم بوده بنایش چون بنای سپهر مستدام و مخلد باد القصه
قراجه بالاخره در نواحی همدان کشته گشت **پنجم** اتابک منکوس بود که کوس حکومت کوفت
چون لوای عمرش منکوس گشت در جوار مسجد ام کلثوم مدرسه ساخته بود در آنجا مدفون
شد **ششم** اتابک بوزابه حاکم عادل منصف بود و بصدق و اخلاص بخت متصف و
معاصر با سلطان ملکشاه بود و بدست ملکشاه کشته شد **هفتم** ملکشاه بن
محمود بن محمد بن سلطان جلال الدین ملکشاه بود چون یکسال حکومت نمود و در سال پانصد و
چهل و سه اتابک سنقر بن مودود سلغری بروی خروج کرد و مملکت فارس را از وی انتزاع نمود
و آن ملک را از تصرف سلجوقیان بیرون رفته مسخر آل سلغر شد **ذکر حکومت سنقر بن مودود**
سلغری چون دولت آل سلجوق و نواب ایشان از فراید [illegible] ذکر یافت با نام [illegible] رسید
مظفر الدین سنقر بن مودود سلغری فاتح فارس است در آن دیار کوکب طالع دولتش عزّ و شرف
رسید و با ملکشاه سلجوقی جنگ کرده بروی غالب و فارس و کرمان را صاحب گشت و
نظام ملکداری و نشست بمام شهریاری قیام نمود و رسوم عدل و انصاف تازه کرد مدد
شیراز خانقاه و مسجد و مناره رفیع بنا کرد چون بمدت سیزده سال از حکومت او بگذشت
ملک بقیه در خور گذاشت **ذکر حکومت زنگی بن مودود** اتابک مظفر الدین زنگی
بن مودود در خراسان بود چون از قضیه برادر مطلع گردید بازنه استعجال بتبردان کشید
و خود را بشیراز رسانید قایم مقام برادر گشت دولتیاری دوش در آن بود مارایی و
بخت جوان آئین جود و سخا پیش گرفت و در عهدش فتنه سرخوش در مدت چهارده سال
عرصه مملکت را چون رخسار ابکار چهارده ساله بیاراست و در سال پانصد و هفتاد و یک بسبب
خود تکله را بسریر حکمرانی نشاندند و آستین بر ملک زندگانی افشاند **ذکر حکومت تکله**
بن زنگی اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی وارث تاج و تخت پدر گشت و در ضبط ممالک و
حفظ مسالک بر شیوه ستوده آباء کرام استمرار نمود و خواجه امین الدین کازرانی که حاتم عهد خویش
و از معن زائده در پیش بود وزیر ملک فرمود در اوایل عهد حکومت او اتابک محمد بن ایلدگز
ایلدکز نهاد زحمت کرده از آذربایجان لشکر بشیراز کشید و آن خطه را غارت و قتل نموده مراجعت

کرد چون بیست سال از حکومت تکله بگذشت در سال پانصد و نود و یک عقاب اجل رسید و
مرغ خوش خط و خال روح را از آشیانه بدنش بربود **ذکر حکومت طغرل بن سنقور
سلغری** اتابک مظفر الدین طغرل بعد از فوت برادر زاده بر تخت دولت تکیه داد
و او حاکمی هنرور و سخاپرور بود اما از حلیه رای و تدبیر عاری و در مملکت داری ناپدید رتبت
در جهات تکله چند دفعه خروج کرد از عراق لشکر بفارس کشید و هر ماه جنگی و نوبت عروس ملک
معانق بود عاقبت در حوزه قتال ماسور ابطال و محصور آجال گشت و خون آنکس که با عم
خود سعد بن زنگی شیوه دو رنگی پیش گرفت و عاقبت جان خود بر باد داد مدت نه سال حکومت
کرد و در سال پانصد و نود و نه در گذشت **ذکر حکومت ابو شجاع سعد زنگی**
بعد از طغرل اتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی بصیقل مجدت و شهامت زنگ
کدورت از صفحه آئینه ملک نشتر بوده زدود و او علم و فضلی بارع و جاهی عریض و عزی طایل
داشت مملکت فارس که در دولت طغرل اندراس کلی یافته بود بمعاد عدل و انصاف تعمیر نمود
و مملکت کرمان را نیز بحیطه تصرف و تملک در آورده و مقالید حکومت آن ملک را برادر زاده
خود محمد بن زیدان سپرده و جهة محافظت آن دیار لشکری جرار هم در میدان کارزار بسان
هنک لجه خوار زنده بگذاشت چون حاصلات کرمان بواجب و مرسوم نگاه کشود و کار
لشکر وفا نمیکرد لاجرم عشری بر املاک ملاک افزود و آنرا عشر الاملاک نام نهاد و از آنجا بسان همت
پادشاهانه بسوی عراق ساخت و لوای منصوری بجانب اصفهان برافراخت و آن خطه را مسخر
گردانید و اهالی آن شهر را تسخیر نمود و در سال ششصد و سیزده سلطان محمد خوارزمشاه
قصد عراق کرد و با لشکری دریا آهنگ آهنگ آن دیار فرمود اتابک سعد در آن اوان از
دار السلام بغداد مراجعت نموده چون بهمدان رسید و توجه خصم استماع نمود عازم رزم شد و با
هفتصد سوار جرار خویش را بر سپاه خوارزمشاه زد چون شیر عرین که در میان گله آهو
افتد و با عقاب جان شکار که در روی تیهو و کبوتر زند اطراف و جوانب خصمان حمله برد و بسی
سوار نام آور را که از پشت زین برداشت و در دل زمین سپرد و دو سه صف از لشکر سلطان
منهزم و متفرق نمود سلطان محمد از آن حرکت و جلادت انگشت تحیر بدندان گرفت و دلیران
خوارزم و بهادران میدان رزم امر نمود که دست بخون او نیالایند و او را زنده گرفته بپای سریر
اعلی آرند عاقبت اسب آن یکه سوار عرصه هیجا بسر درآمد و از تخت رونده رزم یعنی از پشت زین
بروی زمین افتاد لشکریان خوارزم او را گرفته بحضرت سلطان بردند از داعیه اقدام
بر محاربت سؤال فرمود گفت تا غایت معلوم من نبوده که این لشکر تعلق بشهریار دارد و الا
با این قلیل سوار مبارزت با سپاه کثیر دلکش نمی بستم حسن هیبت و منظر و شوکت و ابهت او
سلطان را از قتل مانع آمده از سر خون او برخاست و او را بخلعت خاص شاهانه اختصاص داد

عاقبت

عاقبت قرار بر این افتاد که اتابک سعد دختر نیک اختر خود را که خاتون ترکان را در سمط زوجیت
سلطان جلال الدین منعقد گرداند و پسر خود زنگی را بسم نوا در حضرت سلطنت بگذارد و
در هر سال ثلثی از محصولات فارس را بخزانه خوارزمشاهی رساند پس او را رخصت بفارس فرمود
اما اتابک ابو بکر صورت مصالحت و ترویج خواهر و نوای برادر و التزامات پدر را بر خطا
و خطا محمول داشت و موکب پدر را استقبال نمود و لشکر خویش را امر فرمود که پشت بشمشیر
کرد عموم همراهان پدر را بر بود برگرفتند و بقدر رمقی سوی بعضی روز مانده از جمله هزار سوار که سلطان
بجهة نگاهبانی اتابک همراه تمام متقبلات روان ساخته بود بقتل رسانیدند خون ریزیان
استغاثت بحضرت اتابک برده معروض داشتند که مکر نقض پیمان و شکست میثاق را کار
بسته‌اند اتابک ایشان را تسکین داد و خود با فوجی سوار پیش افتاد تا موجب تنبیه پسر معلوم
کند اتابک ابو بکر بوقت ملاقات پدر را نشناخت عصیان حجاب چشم گشت و حرمت ابوت را از میان
برداشت و شمشیر بر پدر از نیام برکشیده قاصد پدر گشت مخاصمت لباس رسید از شمشیر
بقصور مانع آمد اما اتابک سعد چون پسر را بر بارهٔ عصیان سوار دید بزخم گرز کار او ساخت
از زین پیاده انداخت و محبوس گردانید و در قلعه اصطخر فرمان داد چون نیت او از زوال جلال فرمود
ملازمت را با اشارت عقل دور بین وفا فرموده و پسر محبتان در عقال نکال گرفتار بود که تا
سالی که سلطان جلال الدین خوارزمشاه از سند متوجه عراق شد و او استشفاع نمود
از حبس بیرون آورد آورده اند که اتابک سعد در نفس شیراز آثار خیر بسیار گذاشت و مسجد
جامع جدید که حال بمسجد نو اشتهار دارد او ساخت و بارو و حصین بر گرد شهر برافراشت
و در سال ششصد و بیست و سه در شیراز [illegible] از ساحت [illegible] در گذشت و نعش
او را در عمارت آئینی دفن کرده اند آورده اند که گاهی شعر میگفت و این رباعی از اوست

شعر

بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم ٭ در رزم چو آتشیم و در بزم چو موم
از حضرت ما بر آید انصاف تمام ٭ وز هیبت ما بر آید از نادره دوم

ذکر حکومت ابو بکر بن سعد و مبادرات احوال او

بعد از وی اتابک ابو بکر پسرش زینت دیهیم کلاه پدر
داد او فرمان فرمای عادل باذل بوده و از پرتو فروزی خورشید رایش ساحت احوال سلغریان
روشنی بی اندازه یافت چون بحکم دولت و استحقاق علی الاطلاق مالک ملک فارس گشت
و صیت علو شان او از مبدا مشرق و انتهای مغرب در گذشت امر فرمود تا در ابوان فرمان
او را لقب اعظم وارث ملک سلیمان مظفر الدنیا والدین تهمتن ابو بکر بن اتابک سعد بن زنگی
ناصر امیر المؤمنین موشح ساختند و نقشش لفظ الله بوده و در اظهار شعار اسلام و دین قویم
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کمال اهتمام مرعی میداشت و مساجد و مدارس و خوانق
شیراز اکثر از بنیان اساس فرمود و تجدید بود تعمیر فرمود و فضلا و علما را بانواع احترام و

واکرام مینمود و هرات و اغراض و احوال و طبیعت مستمری برقرار کرد و بسرپنجهٔ اجتهادش جزایر و سواحل و
قطیف بحرین مفتوح شد و در کار عاقبت اندیشی و اصابت تدبیر سرآمد ولاة عهد خویش بود و این
نکته دلیلی قاطع است که چون پادشاه گیتی ستان چنگیزخان بر ملوک و ممالک مالک شد و مرات
باس و سطوت لشکر تاتار در اطراف و اطراف عالم شایع گشت از سر کیاست و عاقبت اندیشی اظهار
اخلاص کیشی و ایلی نمود و از عصافیر صاعقات ملک فارس را از مخافات و آفات آن لشکر
صیانت و حمایت فرمود و برادر خود تهمتن را با ظرایف تنسوقات و طرایف تبرکات بخدمت
اوکتای قاآن فرستاد و التزام خراج و باج نمود قاآن سعد را بیتی را بانعام بالقب قتلغ
خانی انعام داشت و سلطنت ممالک موروث با بوبکر گذاشت چون سی و پنج سال باستقلال
حکومت کرده ماهی عمرش در شصت و هفتاد افتاد و در سال ششصد و هفتاد و بجهت از
سریر سلطنت درگذشت پسرش اتابک سعد از اوان بخدمت هلاکوخان بود چون از بیماری
پدر خبردار شد رخصت انصراف حاصل و بفارس آمد در اثنای راه بیماری بهم رسانید و در آن
مرض عنبر نارضی نوشید و دار شید بعد از دوازده روز منشور عمر او نیز بدست منشی تقدیر
طی شد و بهار نه کابنش دلدمان دیر رسید ذکر حکومت ابوبکر محمد بن زنگی
بعد از وی امرای فارس پسرش محمد را با وجود صغر سن بر مسند حکومت جلوس دادند مادرش
ترکان خاتون همشیرهٔ اتابک علاء الدوله و الحاکم یزد مدبر امور نزد یک و دور گشت و سپاه و
رعیت را در کنف عدل و داد حمایت داد و اطراف بر و بحر را از آسیب مفسدان مامون و
که اتابک ابوبکر سالها گرد آورده بود چون گردباد بیاد سخا داد و تمام را بر لشکریان قسمت فرمود
چون دو سال و هفت ماه از ایام دولت اتابک محمد منقضی گشت از بام قصر بیفتاد و از شجر
سلطنت افتاد افتاد ثمرهٔ مرام ناتوده صرصر مرگ نهال وجودش را بیخ کند هلاک انداخت
ترکان خاتون از قضیهٔ جانسوز فرزند دلبند گیسوان مشک رنگ را چون اوتار چنگ
در پای انداخت و دو باب دار نالهٔ زار برکشید بعد از رسم تعزیت و سوگواری چون دید که
تغافل در اشغال ملک داری نه شیوهٔ عاقل مندانست با اشراف و اعیان مملکت در
تشخیص شخصی شایستهٔ سلطنت مشورت نمود بالآخره قرعهٔ اختیار بنام محمد شاه بن سلغر
شاه زدند و او را بحکومت برداشتند ذکر حکومت محمد بن سلغرشاه
چون محمد شاه بر تخت بخت جلوس کرد ایام را یکبارد در بوس شاهدان سیم اندام و شرب
مدام گذرانیدن گرفت و عملهای نامشروع شروع کرد و در سفک الدماء و فسق و زنا اقدام
نمود و در آن وقت برادرش ترکان سلجوق شاه در قلعهٔ اصطخر محبوس بود و در مقام
استشفاع خود این دو بیت مرقوم و نزد وی فرستاد **شعر** در دو غم من بنده در از بر او
عیش و طرب نو سرفراز بر او / چه در میکن تکبیر که دوران فلک / او دیده هزار گونه بازیها

محمد

محمد شاه در جواب برادر چند سطری از نتایج خاطر و نتایج افکار مرقوم و اساس مهر و محبت و اخوت
منهدم و در استخلاص او تغافل نمود گویند محمد شاه در بدو نشو بغداد ملتزم رکاب هلاکوخان
بود و حضرت خان چون آثار شجاعت و مردانگی از وی شاهده فرمود در عاقبت جانب وی نفقه
اهمال جایز نمیداشت او نیز اعتماد بر الطاف خان که با طناب آتش سوزان بود نموده ترکان
خاتون و سایر ارکان دولت را چندان تمکین نمینمود مقارن آن حال از ادعیای الجان پ لسیمی
رسید که محمد شاه با ترکان خاتون متوجه در بار خاقان شوید محمد شاه از استماع آن حکم
بخوف گشته تعلل و تمنع در کار دست ترکان خاتون با امرای شول و ترکمن قرار داد تا محمد
شاه را در وقتی که در حرم فارغ از احتیاط و حزم و در دل فارغ با حرم و نسوان بصحبت گرفته محبوس
نمایند قاصد بی نحو مقرر از کمین بیرون آمده آن شیر دل را چو روباه با زنی ترکان آهو چشم در قید
اصطیاد کشیدند ترکان خاتون امر نمود تا بند گران بر دست و پای وی نهادند و با در وی
هلاکوخان بردند و عرضه داشت نمود که محمد شاه از عهدهٔ ملک داری بر نمیتواند آمد و اطوار
خلاف سیرت پادشاهانست مدت حکومت محمد شاه هشت ماه بود ترکان بعد از گرفتاری
محمد شاه کس فرستاده سلجوق شاه را از حبس بیرون آوردند و بر سریر حکومت نشاندند
ذکر حکومت سلجوقشاه سلجوقشاه سلطان نیکو سیرت پاکیزه طینت بود و
مادرش از سلاطین زادگان سلجوق بود چون در امر حکومت مستقل گشت از برای انتظام امور
ملک ترکان خاتون را در حبالهٔ نکاح در آورد بعد از چند روز در مجلس باده چون نجابت و نیف
دماغش از طراوت شراب ناب مختل شد غلامی را اشارت نمود تا سر ترکان را بتیغ هندی از بدن
جدا سازد آن دیو سیرت بحکم فرمان ماه پری رخسار را از مجلس بیرون کشیده سر از تن
جدا ساخت و در طشت زرین نهاده نزد سلجوق شاه آورد و لعل آبدار که در گوش خراج مصر
و شام بها داشتی آویزه گوش آن ترک نوش لب بود بدست خویش هر دو گوش را بگوشواره جدا
ساخت و پیش مطرب مجلس انداخت در آن هنگام چهار ملازمان هلاکوخان که بتحصیل اموال فارس
در شیراز بودند زبان تشنیع و نکوهش گشودند آن پلید ولد الزنا چون روز وصلت بسر رسیده بود بقتل
ملازمان خان فرمان داد چون این خبر بهلاکوخان رسید آتش خشمش شعله ور گردید و محمد
شاه را که در رکاب بود بیاسا رسانید و التایجو و جمعی را بجهت تخریب ملک شیراز و انهدام
اساس آن ملک نسناس روانهٔ فارس نمود و امرای چون بقرب شیراز رسیدند سلجوقشاه
از خوف سستی بیم شده بجانب کازرون مرحله نورد گشت و هامون شد لشکر مغول از
عقب وی تاختند او را دستگیر و برامه سیر ساختند مدت حکومت وی نه ماه بود
ذکر حکومت آبش خاتون چون سلجوقشاه در سال ششصد و شصت و دو
بدست مغول کشته گشت از دودمان اتابکان بجز آبش خاتون بنت سعد و خواهرش سلغم

کسیکه وارث تاج و تخت فارس باشد نمانده بود لاجرم حکومت بر آبش خاتون قرار گرفت و توجیه او
بعلو همت این بود که آبش خاتون در حباله نکاح منکوتمور پسر هلاکوخان بود **وقایع**
احوال قاضی شریف الدین ابراهیم ارباب تواریخ و سیر
آورده اند که قاضی شرف الدین ابراهیم العلوی از جمله سادات عظام و اجله اشراف کرام بود و بکمال
زهد و طاعت و وفور ورع و عبادت مشهور و در السنه نزدیک و دور مذکور بود بمدت
باشارت سائق و انعموا عزیمت اختیار کرده از فارس بخراسان شد و در آن دیار بوست و تخت
اقامت انداخت و بانواع ریاضات و فنون عبادات عباد را در قید ارادت خود آورده مریدان که
بانفاس و استمدادات او یقین نمودند چون تصور کردند که نسلجوقشاه و کدخدایان که با توان و صاحب
کلاهی ارباب مفسده در محروسه فارس بوی رسید باعزد نقش این خیال بست که غنچه مراد
در این صورت از گلبن دولت میتوان چید از خراسان عزم معاودت بشیراز آغاز و در ورود
قانون دعوت ساز کرده خواص و عوام بمتابعت و مطاوعت او مایل و بهر منزل که میرسید طایفه
باو میپیوستند و مرافقت او حاصل میشدند چون بنواحی شیراز رسید جمعی عوام اولئک
کالانعام و ... و سطوت و ولایات که مراد بود بکثرت سواد و ... در عداد او شدند
و طبل و علم و سرپرده و چادر و نواب و حجاب که لازم کار سلطنت افتاده مرتب داشت و بانزده
مغول ... و از هر طرف صف لشکری آراسته بعزم استخلاص شیراز از حدود شبانکاره در حرکت
آمد آبش خاتون و ارکان دولت اتابکی تسکین آن فتنه هیاج و دفع آن شر بموج دریا سپاهی
رنگین و جنودی بلنگ کین بمباشرت استعمال استعداد نمودند و در ظاهر شیراز روبرو در پای
دژ ... غافل ... سید چون خط ... صف بر کشیدند اما بر افواه والسنه عوام چنین شهرت
یافته بود که سید را بیرون از لشکر ظاهر طایفه دیگر پنهان هست که هنگام مدافعت و
مقارعت استعمال انواع اسلحه مشاهده میفرمایند و صور اشخاص ایشان در حجب غیب مستور است
و هرکس محاربت را دست بسلاح باز دارد مفلوج شود و بواسطه این مزخرفات لشکر شیراز بمحاربه
مجادله با آن طایفه اقدام آیات دانسته در مبادی تسویه صفوف هیجا بمتابعت مبادرت
در مقاتلت نمودند ناگاه اکثر دوستی دست از جان شستند جمعی چند از طرفین ایشان
از کمان امتحان شست گشودند سلامت اعضا بر خود باقی دیدند تیغها از نیام برکشیده با
جمعی از مغول روی بمقول سپه نهادند سید شرف الدین در قلب با سان و سلاح ایستاده بود
به تماشی تکبیر گویان حمله کرد آن فوج دریا موج را برکند و جلادت عنان داد در حمله اول
سواران مغول بعضی زخم خوردند لشکر سید متفرق شدند روی بصحرای فرار نهادند بسبب آنکه
مضطر را در یک ساعت از چشمه ساد تیغ اخضر شربت ناگوار هلاک و بوار چشانیدند و همانا
تن سید شرف الدین را بضربهای متوالی از جوهر روح خالی نمودند آبش خاتون بعد از آن فتح

معاودت بشیراز فرمود تا اینکه در سال ششصد و شصت و هشت در تبریز بسوء مزاج عمرش از درد اهل
اختتام لبریز گشت و نعش او را بشیراز آورده مدفون ساختند پس از وی دودمان انقراض دولت
دودمان آل سلغر مقبلید شد **ذکر احوال اتابکان لرستان** باعیان کلش
آرای کلمات بلاغت نما لالی حکایات در ریاض این کتاب فیاض بدین روش میدهد که
از قرار یکه اصحاب تواریخ ذکر نموده اند طوایف الوار بشمار ند و ولایت ایشان در تقدیم الایام
منقسم بدو قسم شد لر بزرگ لر کوچک منشاء این دو تسمیه آنست که دو برادر بودند بدر نام
و ابومنصور و هر یک در موضعی از آن ولایت حکومت کرده اند لر بزرگ از اولاد و احفاد بدر نام
و لر کوچک از اعقاب و اخلاف ابومنصور پس بعد از مدتی که در حکومت بکدر رانیده و بمرد و
بسر زاده محمد بن هلالکه در آن نصف مملکت لرستان که در تصرف شولان بود مرتکب حکومت
گشت در سال پانصد هجری یکصد خانوار از جبل السماق شام بواسطه منازعت با عشایر و اقوام
ترک وطن نموده بلرستان آمدند در رحبان فرزندان محمد ساکن گشتند تا در آن ایام که ریاست الوار
با محمد بن هلال بود مجمع ضیافتی ترتیب یافت شامیان نیز در آن مضیف حاضر بودند چون
طعام بمجلس آوردند سفره چی بغلط اول طعام پیش ابوالحسن نام که از جمله شامیان بود نهاد
ابوالحسن آن را بفال نیک گرفته احوال و نتیج اقبال دانسته با قوم خود گفت که سالار دهای قوم باخذ
و سید ابوالحسن را پسری بود علی نام روزی سگی را بر داشته بشکار رفت در شکارگاه او را
با جمعی از لران نزاع واقع شد آن جماعت علی را چنان زدند که بیهوش شد ایشان را تصور اینکه
مرد باشد رگ فتند و بغاری افکندند سگ چون صاحب خود را بدان حال دید با خصمان زوره
کرد بید و در اثنای راه آن شخص که علی را اذیت رسانیده بود هم بدان سگ بر جست و خصیه او را
بگرفت آن شخص از آن جراحت هلاک شد سگ خود را با دهان خون آلود بخانه صاحب رسانید
اصحاب علی چون سگ را بی صاحب دیدند دانستند که او را لطمه ای رسیده سگ ازینجا
فریاد کنان روی بکوه نهاد ایشان از عقب سگ روان شدند چون بر در غار رسید بانگ
و مردم علی را خالی غار رسیدند و علی را بیهوش دیده نمدی زیر کشیده بخانه آوردند و بجراحتهای او را
علاج نمودند در آن عصر اتابکان سلغری را در دیار فارس لوای جلالت ارتفاع بکمال یافته بود
چون علی فوت شد پسرش محمد نام بجای پدر آمد و ملازم سلغریان شد و از آنجا که جوانی شجاع
بود خدمات شایان نموده اسم و رسم بهم رسانید بعد از وی پسرش ابوطاهر که از پدر دلیرتر
بود بجای پدر بملازمت اختیار کرد و در محاربات مردانگیها نمود تا اتابک و سردار نموده بجز
شبانکاره فرستاد از آن حرب مظفر و منصور برگشت اتابک سنقر را چون خدمات و مقبول
خاطر افتاده در شفقت فرمود از من چیزی بخواه گفت اسبی میخواهم که در معارک از و هنر
بکار آید گفت دیگر چه میخواهی گفت اگر شاه بپسندد لوای اتابکی گفت دیگر بگو گفت مراد دگر آنکه تا

تا بعضی از دیار لرستان برای او مسخر کنم اتابک سنقر متمنیات او را بعز اجابت مقرون ساخت و وی را با
سپاهی رنگین بلرستان فرستاد **ذکر استیلای ابوطاهر بر لرستان** چون ابوطاهر
با سپاهی آراسته بلرستان آمد بوعد و وعید و انذار و تهدید بر آن ملک مستولی شد و دم از استبداد
و خودرائی و استقلال ملک کشائی زد و حکم کرد تا مردمان او را اتابک خوانند و بدین جهت سوء ظن
ایشان از اتابک واقع شد زیرا که اتابک اصلی آنان بوده اند که سلاطین سلجوقی فرزندان
خود را بایشان می سپردند چون ابوطاهر بر دیار لرستان مسلط و مستولی گشت تخم مخالفت
اتابک سنقر را در مزرع سینه کشت و بعد از چندگاه بکیفر اجل گرفتار آمد و از پنج پسر که
ایشان را هزاراسب نام بود و بجای پدر فرمان روا شد **ذکر حکومت هزاراسب بن ابوطاهر**
چون هزاراسب را ملک مسلم گشت قوانین نیکو نهاد و در عهد او لرستان از غایت آبادانی آبروی
خلد برین بباد داد چون صیت معدلتش در اطراف و اکناف بلند شد اقوام و قبایل او از جبل
السماق شام روی بدیار او نهادند از جمعیت قوم او قوت و مکنت سزا به شد چنانکه
کرد و شولستان را مقام داشتند بزخم شمشیر او دست از ملک و مال شستند بالای پیشتاف
بطرف وادی بیرون سامانی کشادند بعد از استخلاص شولستان عزیمت اصفهان نموده تا سودر
فیروزان را بحیطه تصرف درآورد و خلیفه بغداد خلعت و منشور بجهته وی فرستاد عاقبت از سر
حسرت نگین و مال بگذاشت و دیده از تحدرة زندگانی بپوشید **ذکر حکومت اتابک تکله
و صادرات ایام او** بعد از وی اتابک تکله تکیه بر متکای دولت پدر داد و از جانب مادر
نسبت بسلغریان میرسانید چون در امر مستقل گشت با لشکری آراسته متوجه کوه جیلویه و
تخریب بنیان اسقطاع حسام الدین خلیل الدین بن شجاع الدین خورسند شد حسام الدین کس
او را استقبال و بعد از محاربات و مجادلات بسیار باجان از زد مهجر در آمد بعضی از ولایات خود را بتکله
واگذاشت و در سال ششصد و پنجاه و پنج که هلاکوخان عازم بغداد شد او نیز در رکاب ایلخان
ملازم گشت بعد از تسخیر بغداد و نهب و غارت اموال مسلمانان و قتل مستعصم خلیفه تکله اظهار
الماهد تاسف و تالم میتمود بعضی از حاسدان حضرت ایلخان را از تو نوع و تفجع خاطر او خبر ساختند
خان از وی برنجید او را چون بر رنجش خان اطلاع افتاد با لشکر خود روی به بار لرستان نهاد
هلاکوخان فوجی را بتعاقب او روان ساخت تکله تاب مقاومت نیاورده در قلعه از قلاع
تحصن گشت چندانکه سپاه مغول خواستند که کنند تسخیر کنند آن قلعه نتوانستند
عاقبت هلاکوخان وی را زنهار داده از حصار بیرون آمد لشکر مغول او را با برادرش الب ارغون
کوفته تبریز بردند تکله را بنفس خود در حمته زدند و لرستان را به برادرش الب
ارغون سپردند **ذکر حکومت الب ارغون** چون الب ارغون بفرمان هلاکوخان
معاودت بلرستان کرد و ولایتی خراب تر از دل عاشق و بی قرارتر از چشم معشوق دید بجستن

ولطف تدبیر دلهای رعایای پریشان را جمع نموده آن مملکت را معمورتر از سابق فرمود بعد از آنکه
پانزده سال کوس استقلال در آن ولایت بنواخت علم ارتحال بجانب شهربند زوال برافراخت
ذکر حکومت اتابک یوسف شاه بعد از وی اتابک یوسف شاه پسرش که
امیری صاحب مروت و حاکمی با فتوت بود بموجب یرلیغ اباقاخان متصدی امارت گشت و
ولایت را معمور و رعیت را مسرور و مبتهج داشت آورده اند که با این خصایل خوب و شمایل مرغوب
ترحیب دانشمندان بیحد فرمودی و با اهل حکمت موانستی تمام داشتی و اباقاخان بفنون عاطفت
و نظر عنایت او را محظوظ و محروظ و مخاطب بلقب یوسف شاه بهادر مخصوص ساخت بسبب آنکه
چون رایت شیبکرای ایلخان بعزم استخلاص ولایت گیلان و استحصال قلاع و مساکن رفعت آن
نواحی نهضت کرد در هنگام عبور از شعاب مضیقه و قلال شامخه آن حدود که شاهین تیز پرواز
نظر را بمراقی معارج آن صعود میسر نبودی چند از لشکر گیلان که در مضیق پنهان
بودند یکبار بیرون آمده سر راه خان را گرفتند ایلخان از مرکب همایون پیاده گشته در وحل
سرگردان فرو ماند که ناگاه یوسف شاه رسید با جوانان خود زخم تیرباران صعبت آن قوم را
پریشان و ایلخان را از مضیق خطر بوسعتگاه ظفر رسانید و بدین مقامات شهرت یافت و
محط شعاع نظر عنایات خان گردید بعد از آن ایالت کوه کیلویه نیز بوده است خواب هولناک
و صباح از سهم آن دار فضیریغ دو جهان از قفس تن پرید از وی دو پسر ماندند افراسیاب و احمد
ذکر حکومت افراسیاب بعد از آن افراسیاب بسعی بوقا امیرالامرای ارغونخان بر ملک
موروث مستقر گشت و از بدخوئی و خشونت طبع با مردم ظلم و ستم آغاز کرد و بنوا و گماشتگان
پدر را بگرفت و هریک را بهانه مصادره نمود تا ملک موروث از انتظام عادت دور ماند و رعیت
و سپاه از خوشدلی و رفاه مهجور و بدین حال مدتی بگذشت در اداء مال قرار دیوان پادشاهی
امتناع پیش گرفت و محصلان را جواب درشت میگفت و متابعت رای جوانان دونکار نادیده
بر مصلحت پیران کاردیده مقدم میداشت تا خبر وفات ارغونخان واقع گشت اندیشه کرد
کودکانه مغایر رضای خویش و بیکانه در خاطر متخیر گرداند که دولت مغول سپری شده
و کار سلطنت آن طایفه بنهایت رسیده بی فکر و تدبیر محصلان را بکشت و لشکری باصفهان
فرستاد و شحنه تعیین نمودند بالاخره سپاه مغول از چهار جانب فوج فوج چون نمل و ملخ
در رسیدند و شمشیر انتقام در کشیده تخت عازم سوی فیروزان کرده در این ایام قریه ای
از قرای ایلخان اصفهان کشیده بمحاصره آن شهر که در حصانت مدرجات شهرت تمام داشت
قیام و عاقبت مسخر ایشان شده قتل عام نمودند در تاریخ وصاف و صاف آن شهر را کرده
آورده اند که سه صد هزار نفر از بنات و بنین و عوانق بوده اند چون صد من برده
بردند و از آنجا لشکر بر سر افراسیاب راندند افراسیاب مقاومت را در خود ندید با آن سیل تاب

باورده بقلعه مانکشت متحصن گشت حاصلی از آن گشتن نیز ندید قلعه مذکوره را بگذاشت و علم
فرار بفیافی گمنامی برافراشت پس مغولان دست هتک و فتک گشاده زنان و دختران بی پوشش لر را
اسیر کرده و ده را بانواع غارت نموده مملکتی آراسته چون عروس را از حلیه معموری بینداختند
عاقبت افراسیاب بآن همه اعمال قبیحه متوجه سریر سلطنت سلطان محمود غازان شد
و بتیغ سیاست معدوم گشت **ذکر حکومت احمد برادر افراسیاب** پس از وی از دیوان
غازانی منشور حکمرانی لرستان بنام احمد بن ددا افراسیاب صادر شد و پادشاه احمد بخلاف برادر
شیوه انصاف پیش گرفت و در ترویج اوامر و نواهی شریعت غرا سعی بلیغ بظهور رسانید مدت
سی و هفت سال بحکومت اشتغال داشت و در سال هفتصد و سی و سه در دولت سلطان
ابو سعید بهادر بن خدابنده ملک بگذاشت **ذکر حکومت یوسف شاه بن احمد**
بعد از وی پسرش اتابک یوسف شاه مسندنشین حکومت گشت بساط عدل و داد منبسط ساخت
پس از مدت شش سال که حکومت داشت از صفحه دهر برجع الی اصله برفت و پسرش مظفر الدین
افراسیاب حاکم شد و قضایای احوال او در تلو واقعات امیر تیمور گورکان بعون الله تعالی در
سمت بیان خواهد یافت **ذکر پادشاهی خوارزمشاهیان و سوانح احوال ایشان**
نقش پرداز خامه بلاغت ختامه و صورت نگار قلم سحر کار نقش تقریر ملیح بر قضایای دولت
خوارزمشاهیان و صورت تذکار حالات سلطنت انتمای ایشان بدین گونه بر لوح نصوص و دفتر تحریر
میکشد که دیگر از جمله غلامان آل سلجوق حکام خوارزم اند که از ادنی مرتبه بندگی باقصی درجه
جهانبانی و سالاری رسیده اند اول آن طایفه نوشتکین غرجه است که در سلک غلامان بلکاتکین
بخدمت طشتداری اشتغال داشت چون مال وجهات خوارزم بخرج طشتخانه بلکاتکین
مقرر بود پسر خود قطب الدین محمد را بجای خود بشحنگی خوارزم فرستاده چون قطب الدین
مذکور بوفور کیاست و وفور شجاعت و فراست آراسته بود و در تعظیم اهل فضل و دانش
دقیقه فرو گذاشت نداشت و بانعام و اکرام این طبقه را پیوسته مخصوص میداشت و ذکر
محاسن اخلاق و مکارم اوصاف او در السنه و افواه افتاد از آن جهت ابو المعالی رازی قصاید بسیار
در مدح وی گفته و حکومت او در زمان سلطان ملکشاه و نادر و لشکر بارق و سلطان سنجر کشید
و مدت سی سال انجام حکومت خوارزم نمود و آنرا [illegible] در ایام اقتدار و اختیار او
ملک خوارزم از رونق و آبادانی طعنه بر گلستان ارم میزد و بالاستقلال یکسال بخود و یکسال [illegible]
نوبت به دیار اجل سلطنت میرفت بعد از آنکه طبل رحیل از بام قصر دولتش بلند آوازه شد
نوبت زن قضا کوس فرمانروائی بنام پسر مهترش اتسز کوفت **ذکر احوال اتسز و**
استعلای وی بمدارج دولت اتسز در بدایت امر ایام دولت در اطاعت و خدمتکاری سلطان
سنجر همچون پدر میکوشید و هر سال یک نوبت بپایه سریر سلطنت حاضر میشد و در اکثر سفرها

ملازم رکاب سلطان بوده آورده اند که وقتی که سلطان سنجر بدفع فتنه ماوراء النهر بدان طرف نهضت
لشکر نصرت پیکر گشت چون بحر و سند بخارا مخیم خیام جهان آرای سلطنت شد روزی بعزم
شکار بر ساحت دشت و فضا دامان ریگزار صبا رفتار داد جمعی از ملازمان جدید که از ماوراء النهر
نطاق خدمت آن سرور آفاق در میان بسته بودند متفقاً دست از آستین شاه اندازی بر آورده
با شمشیرهای آخته بر سر آن سرور تاختند سلطان و خواصی که همراه بودند بدفع آن جماعت
برخواستند چون جمعیت او قلیل و عدت اعدا کثیر بود نزدیک بآن رسید که سلطان را دستگیر
نمایند که اتسز با ملازمان خود در رسید و حمله بر آن جماعت وخیم العاقبت برده در طرفة العینی
ابنا از ایشان ساخت و سلطان را از آن مهلکه نجات داد سلطان از وی پرسید که چون دانستی
که ما را چنین قضیه روی داده که با قوم خود بامداد آمدی اتسز بعرض رسانید که امشب که در
پناه سنگی خفته بودم در خواب دیدم در میان گروه هولناک سلطان افتاده از هیبت آن واقعه
برخواستم و با سلطان همراه آنا ختم تا بدینجا رسیدم سلطان پس از آن او را بر جمیع امرا و اعیان
پیشوا و برتر ساخت که ارکان ملک روی در رشک بردند و در دفع اتسز از چنان خاطرشان گردیده
که سلطان در فکر دفع نشست و چندان از این نوع حکایات با وی گفتند که خاطرش رنجیده و
افتاده از سلطان رخصت انصراف بخوارزم خواست چون بخوارزم رسید اسباب استیحاش
بکلی قایم شده پشت بر حریف طاعت داری داد و روی ببرده عصیان و تمرد نهاد و پای از جاده
متابعت کشیده و دست بسوی طغیان دراز کرد و سر جیب [illegible] از جیب غوایت بر آورد چون سلطان
بر آن مقدمه اطلاع افتاد دفع او را چون شعله سرکش بر خواست و با لشکری آراسته متوجه
خوارزم گشت اتسز نیز از موقف خود [illegible] پیش نهاد الا از آنجا که رسید [illegible]
بجا و خانمان اتسز راه شوان بست و کوه پای بر جا را [illegible] نتوان شکست
تقابل و تقاتل مرحله بود در آن کرتی شد سلطان [illegible] التعاقب فرستاده پسرش ایلقتلغ را
گرفته بخدمت سلطان آوردند سلطان از نهایت خشم فرمود تا او را بدو نیم کردند و حکومت
خوارزم را بسلیمانشاه مفوض داشته مراجعت بمرو فرمود بعد از اندک زمانی اتسز دیگر باره
لشکری مهیا و جمع ساخته لوای شر و شور بسوی خوارزم برافراخت سلیمانشاه تاب مقاومت
نیاورده خوارزم بگذاشت و بمرو آمد تا در سال پانصد و سی و شش که سلطان را از لشکر قرا
ختای شکست رسید ببلخ آمد اتسز فرصت یافته خود را بمرو کشید و اموال [illegible] سلطان بود [illegible]
و از نهب و غارت نقد و [illegible] موجود بعمل آورده مراجعت بخوارزم نمود [illegible]
تا او را خوارزمشاه خوانند و در سال پانصد و سی و هشت سلطان دیگر باره بدفع فساد و
استبداد او عازم گشت اتسز بدرون حصار متحصن شد [illegible] و امرا و اعیان را با زر
و مال فراوان و پیشکشهای لایق از شهر بیرون فرستاد و اظهار ایلی و انقیاد نموده گفت [illegible]

بنده از کرده های خود نادم و پشیمانم اگر نواب سلطان از سر جرم بنده در گذرد بعد و طریق سعادت
مقرر دولت سپرده خود در دو پایه سریر اعلی گذارم و ملک خوارزم را هرکه فرماید سپارم سلطان بر
جبلی در مجبر و سکنت او ترحم نموده دست از محاصره باز داشت و علم معاودت بطرف دار الخلافه
برافراشت اتسز دو کس را برو فرستاد که شاید فدائی وار چنانکه شیوه فدائیان اسمعیلیه بود سلطان را
بقتل رسانند ادیب بسیار که از جانب سلطان بصحبت او آمده بود از آن حیله اطلاع یافت و بر تیغ
عرضه داشتی بسلطان نمود و در میان موزه زنی پنهان کرده آن زن را برو فرستاد تا سلطان را
از قصد اتسز آگاه ساخت سلطان امر فرمود تا آن دو مرد خوارزمی را گرفته و بقتل رسانید
چون اتسز دانست که رضا بر آن راز پنهان آشکارا گردیده امر فرمود تا ادیب را در جیحون انداختند
سلطان دیگر بار در سال پانصد و چهل و دو لشکر بخوارزم کشید و این قطعه را اتسز از نتایج
طبع خویش پیش سلطان فرستاد **شعر** مرا با ملک طاقت جنگ نیست ٭ بصبح و بهم نیز آهنگ
نیست ٭ ملک شهریار است شهریار ٭ هزیمت شدن ننگ از تنگ نیست ٭ اگر باد پا است
خنگ ملک ٭ کمیت مرا نیز پا لنگ نیست ٭ بخوارزم آید بسقسین و روم ٭ خدای جهان را جهان
تنگ نیست ٭ سلطان از سر این ابیات در گذشت و بحصن هزاراسب که اکنون نشانی از آن
شهر نیست عزیمت فرمود آن شهر را محصور ساخت در آن وقت حکیم انوری در موکب سلطان
بود این رباعی بگفت **شعر** ای شاه همه ملک جهان حسب تراست ٭ وز دولت و اقبال
شهر کسب تراست ٭ امروز بیک حمله هزاراسب بگیر ٭ فردا است که خوارزم و هزاراسب تراست
رشید الدین وطواط که در حصار هزاراسب بود این بیت در جواب گفت **شعر** گر لشکرت
ای شاه بود رستم گرد ٭ یک خر ز هزاراسب تو نتواند برد ٭ سلطان از این بیت رشید نایره خشم
شعله ور گردید و در تسخیر حصار هزاراسب سعی بسیار فرمود تا آن حصار را مستخلص ساخت و لشکر را امر
فرمود که رشید وطواط را پیدا نموده هفت پاره کنند رشید عاقبت بیکی از ندیمان متوسل شده
روزی آن ندیم با سلطان مشغول صحبت بود در پای خواست و عرض کرد که وطواط مرغیست بغایت
ضعیف ترکیب او گنجایش هفت پاره شدن ندارد چنانچه سلطان امر فرماید که او را دو پاره
نمایند شاید سلطان از آن گفتار خوش آمد از سر گناه رشید بگذشت و در و بشهر خوارزم بگذاشت
و آن حصار را مرکز وار در میان گرفت در آن وقت زاهد آهو پوش که پوشش و خورش او از
پوست و گوشت آهو بود بمجلس سلطان آمد و زبان بنصیحت سلطان بگشود و گفت که اگر یک
شخص آتش بخواب افروخته باشد عالمی را بدان چندین توان سوخت و اتسز بی تحف و هدایا
فراوان درها زود فرستاده پیغامهای ضراعت آمیز مسکنت انگیز داده بود از آنجا که وفور
مرحمت و عاطفت سلطان بود بار دیگر از جرم وی چشم پوشید و امر فرمود که اتسز بدان
طرف جیحون آمده در برابر سلطان زمین خدمت ببوسد اتسز بحکم مقرر بکنار جیحون آمد و از آنجا

بجیر

بجیره و کنار آب فرود آمد و بر روی اسب سجده نموده بر وی برگشت اگرچه سلطان در غضب
شد اما چون بعهد و یمین باز گشته بود نقض عهد نفرمود و شاعری در مدح سلطان این رباعی را
گفت **شعر** ای کرده کمان لطف و نیکوئی زه ٭ آورده بقبضه اختیار که و مه ٭ از دوری مروت
نکند مار سر جرم ٭ کز عفو و مروت تو دو چیزی به ٭ بعد از آنکه سلطان بمرو رسید خلعتی
پادشاهانه بجهت اتسز روانه فرمود اتسز نیز از در مسالمت درآمد و طریق فرمانبری پیمودن
گرفت و چند مرتبه لشکر بترکستان کشیده و بلاد چند مفتوح ساخت از آن جمله در محرم سال
پانصد و چهل و هفت نیز دو دوی عزم ترکستان نموده بخوش کنده و الی جند کمال الدین که با وی
کمال ربط پیوند داشت در آن بود بش ملازمان دکان مانند کمال الدین تن در نداده و بدست
تعذر و تخشع بر گشاد و اتسز جمعی از معارف را فرستاد تا او را بامان بیاوردند امر بحبس او
نمود عاقبت در محبس بسرای آخرت رفت و اتسز با ولایت جند دخت و مصاف منضاف ممالک
گشت و حکومت آنجا را بپسر خود ایل ارسلان مفوض داشت و معاودت بخوارزم نمود مدت اد
دست ساقی اقبال کاس کمال آمال پیمود و در سال پانصد و پنجاه و یک آفتاب ذات اتسز که معمور
دانش و عکس بخت بود بر نکاد امراض کلی گشت روزی قادیان بقرائت کلام الله مشغول
بودند هادم چندانا هوش ساخت و گوش بر قرائت انداخت در مصحفا حال کریمه و ما تدری نفس
بای ارض تموت مسموع شنید آمد و آب از پیشانی برزوال الخوذ گرفت و روز بروز مرض
اشتداد می یافت تا در آن اوقات کوکب زندگانیش از تموج کامرانی عقبض وبال افتاد در آن روز
رشید وطواط بر جنازه او حسرت و بر آوان این رباعی بخواند **شعر** شاها فلک از سیاستت
میلرزید ٭ پیش تو بطبع بندگی میورزید ٭ صاحب نظری کجاست تا در نگرد ٭ تا آن همه ملک
بآن میلرزید ٭ مدت حکومت او بیست سال بود

ذکر حکومت ایل ارسلان بن اتسز و صادرات او

بعد از وی پسرش ایل ارسلان از جند بخوارزم آمد و جمیع سران خدم و
حشم با او بیعت کردند الا اتابک او غلی بک و چند نفر از رؤس لشکر که سلطنت برادرش سلیمانشاه
اتفاق داشتند ایل ارسلان برادر را گرفته در قلعه حبس کرد و اتابک او غلی و موافقان او را از میان
برگرفت بعد از آنکه مسند دولت را بوجود خویش آراست و کلاه مملکت را از غبار وجود مفسدان
مفسدان بپرداخت در ایثار درم و دینار و استجلاب قلوب سران لشکر و سرداران دیار بنفسی کرم
وجود ذات کمال اجتهاد مرعی داشت و با سپاه فراوان استخلاص سمرقند و استیصال و استقلال
بیغوخان در ازین همیشه اعوان و سطوت و ابر بر ز هیبت او ارکان نقابل تزلزل یافت در بیعه بلاد
حصار خود درادی شتافت و علما و فضلای سمرقند را با انواع تحف و هدایا بپیشگاه حضرت فرستاد
اظهار ایلی و انقیاد نمود خوارزمشاه عقده نفاذی که از وی در خاطر داشت بسرپنجه عفو بگشود
و غبار دغدغه که بر آئینه ضمیرش نشسته بود بر و پا انماض زدوده معاودت فرمود چون بعد از

قوت سلطان سنجر غلامان هجوم نموده طوطی زاده سلطان محمود خان را در نیشابور گرفته میل کشیدند
ملک مؤید که از جمله غلامان بود برخود را امیر کرده بودند خوارزمشاه بقصد ملک مؤید متوجه
نیشابور شد چون ظاهر آن خطه مرکز رایات استقلال و مخیم حشم محتشم او شد غلامان در سور
نیشابور متحصن ماندند و بانداز دوری نکرده اسیری بعضو و ملک متصرف او در آمد بسبب عارضه که بر
مزاج خوارزمشاه عارض گشت سعادت نبود و رحلت نمود در سال پانصد و پنجاه و نه در پنجیر ملک
سر گرفتار آمد

ذکر حکومت سلطان شاه بن خوارزمشاه

او را دو پسر بود یکی تکش خان والی خجند و دیگری سلطانشاه امرا اتفاق نموده سلطانشاه را بر
کوچک را بر تخت دولت تمکن ساختند و مادرش ملکه ترکان مدبر مهمات ملک گشت تکش خان
از خجند طلب میراث پدر بر سمند عزم سوار گشت بطرف خوارزم عنان داد سلطانشاه در شعر نیکو میگفت
این رباعی گفته برادر فرستاد شعر هرکه که سمند عزم من پویه کند ٭ دشمن ز نهیب تیغ
من مویه کند ٭ اینجا برسول و نامه برناید کار ٭ شمشیر دو رویه کار یکرویه کند ٭ تکش خان را
پسری بود ملکشاه نام در جواب عم نوشت شعر صد گنج ترا خنجر بران ما را ٭ کاشانه ترا مرکب
میدان ما را ٭ خواهی که خصومت از میان برخیزد ٭ خوارزم ترا ملک خراسان ما را ٭ سلطانشاه
باز در جواب برادرزاده نوشت شعر ای عم زاده این عم زاده سود نکرد ٭ این غصه بنزد دشمنا
نسزد ما کرد ٭ تا قبضه شمشیر که پالاید خون ٭ تا آتش بود این کرمالا کرد ٭ القصه بود ستان غصه
الأدلة منازعت فیمابین برادران آماده گشت تکش خان از سلطان شاه منهزم شده التجا بحضرت
کورخان کرد در آن وقت فرمانده ولایت قراختائیان بود و ملک خجند متصرف سلطانشاه
در آمد چون تکش خان بقراختائیان رسید متقبل گردید که هر سال مبلغی مال بخزانه دختر کورخان
ایصال نماید دختر شوهر خود را که قرما نام داشت فرمان داده تا با سپاه آماده همراه تکش خان
بخوارزم آمد چون توجه ترکان در خوارزم انتشار یافت سلطان شاه با مادر مرکز را خالی گذاشته
متوجه نیشابور شد تکش خان بی منازع وارد خوارزم و بر سریر دولت بنشست شعرا قصاید
غرا در تهنیت دولت وی گفته گذرانیدند در آن زمان رشید وطواط را سن هشتاد رسیده بود
تکش خان امر فرمود تا او را در محفه نشانیده بپایگاه آوردند او را نوازش بسیار فرمود رشید
معروض داشت که شعرا هر یک بقدر حال شعری در تهنیت سلطان گفتند اند بنده بنابر کبر سن
و ضعف شیخوخیت با نشا این رباعی قناعت نموده ام شعر جدت ورق زمانه از ظلم بشست
عدل پدرت شکستها کرد درست ٭ ای بر تو قبای سلطنت آمده چست ٭ هان تا چکنی که
نوبت دولت تواست ٭ تکش خان را بسیار خوش آمد او را مورد تلطفات بی اندازه ساخت
و بنوعی بساط عدل و داد گسترد که همه خلائق برضا و رغبت رعیت و ایل او شدند

ذکر حکومت تکش خان بن خوارزمشاه

چون تکش خان را اسباب تمتع نسق ١٩٨

و آراء خاص و عام برضا بمنازعت او منقوش شد خبر رسید که سلطان شاه و ملکه ترکان در نیشابور بنظر
مؤید الملک چنان جلوه دادند که جمیع ارکان خوارزم را میل بجانب ما است و او نیز بحکایات
ایشان از راه بدر رفته با لشکری گران عازم خوارزم است تکش خان بمحض استماع آن خبر دل بر کرده
که دکار بنا دربا اندک سپاهی باستقبال از شهر بیرون آمد سپاهیان خوارزم بانتظار مخالفان بر نشست
لشکر خراسان در آن بیابان بعلت قلت آب چون ماهی در شبکه اضطراب افتاده سلسله نظم منتظم
گشته فوج فوج بی ضبط از آن بحر پر موج گرداب پیش داشته خویش را از بیابان بیرون میانداختند
و تکش خان سر راه گرفته منتظر آن بود که احدی از ایشان بوادی سلامت رسند یا چنین از شعله
ترکش شمشیر تکش خان برایشان برید شعر کی کش ز جبه استقبال بی عیب ٭ رسید امداد
مرا وارث عالم غیب ٭ القصه ملک مؤید با فوجی از آن سپاه اسیر گشت و بر سر لشکر تکش خان
افتاد و بامرا حد دو پاره نمودند کار یکطرفه شد سلطانشاه و ملکه ترکان مادرش چون برنار شقت
از آن ورطه هائل خود را بساحل رسانیدند صحرای رید زنده از خون کشتگان کامکون و بهر طرف
سد هزار دجله و جیحون روان زورق وجود را دیگر باد بحر قرار بود دریای بوا انداختند لشکر
خوارزم ایشان را تعاقب نموده ملکه ترکان را بچنگ آوردند و سلطان شاه بصد هزار حیل خود را
از حبل اسیری بیرون افکند راه مؤ پیش گرفت طول عمر و او را حرمت و عزت بسیار نمودند
لیکن ابواب امداد بر چهره خواهش نگشودند تکش خان دشمن برانداخته و مال آمال اندوخته و علم
اعتلا برافراخته و چراغ فراغ افروخته مراجعت بخوارزم کشت که ملازمان قراختای از برای تحصیل زر
مقرر معهود آمدند و در رسم خشونت و درشتی قدم فراخ نهادند رشتی نسبت بخان بیشتر گرفت
تحمل رفتار و کردار ایشان را نتوانست نمود ناچار بالاخره بقتل ایشان فرمان داد سلطان شاه در غزنه
از این خبر مسرور شده بقراختائیان پیوست و سرافرازان آن طائفه با لشکری بسیار متوجه
خوارزم گشت چون تکش خان را کوکب استقلال اوجی تمام داشت قراختائیان نا آمده
بپایان کشته براهی که آمده بودند برگشتند

عزیمت تکش خان بجانب خراسان

چون تکش خان از کلفت رزم اولقطرات عام تائیدات ملک علام رونق تازه یافت خود شید
اراده بعدش خراسان از مطلع ضمیرش بر تافت و سپاه منصور را تجهیز اسباب سفر نیشابور
مأمور ساخت و علم جلادت بدان صوب برافراخت در آن وقت ملک سیاست از جانب سنجر
شاه بن طغرل بن ملک مؤید حاکم نیشابور بود چون از آمدن آن سیل خانه برانداز اطلاع
یافت برج و باره شهر را مضبوط نموده مترصد مدافعت بنشست چون تکش خان را ظاهر آن
خطه مرکز رایات نزول گشت لشکر و سپاه را باستفتاح آن اشارت فرمود عساکر نصرت نمود
روی بساختن اسباب قلعه گیری و ادوات بودش آورده منجنیق ها ترتیب داده از هر طرف
دست رزم حرب بگشادند و در حمله نخست چندان پای ثبات افشردند که متکلی بکلی مضطر

کشتند قضاة و علما را بجهت استشفاع بخدمت خان فرستاده مستدعی امان شدند خان ایشان را
امان داده متکفلان ابواب حصار را بر روی سپاه نصرت همراه بگشودند خان بدولت و اقبال وارد
شهر و از سمو افضال و علو همت اهالی آن ولایت را نوازشات بی اندازه فرمود چون خلایق
اعطاف و الطاف خان را نسبت بخود بدرجه کمال دیدند زبان بشکوه متکفل بیان کرها کمی
متعدی را بر هم رفت بود گشودند خان امر فرمود تا استرداد اموال مسلمانان را از آن [illegible]
بصاحبان آن رسیدند و بالاخره بفتوای مفتیان بقتلش اقدام رفت بعد از تملک آن
ملک و ربط و ضبط و نظم و نسق مهام رعایا و برایا ملک خراسان را بپسر خود ناصرالدین ملک
شاه سپرده خود عطف عنان عزم بسوی خوارزم فرمود اما سلطان شاه در آن مدت بجمع
تجشم لشکری موفور و تحشد عسکری نامحصور نموده بود چون شنید که تکش خان روانه
خوارزم گردید متوجه نیشابور شد ناصرالدین ملکشاه در شهر متحصن گشته سرهنگان تیز
رفتار بخوارزم فرستاده پدر را از حصر کشیدن آگاه ساخت تکش خان استمزاج و استدفاع
بلاد را از خوارزم برسمند عزم عنان داد سلطان شاه چون از توجه خان مستخبر گشت
عراده و منجنیق را در آتش زده چون باد بصوب مرو خاک پیما شد تکش خان آن زمستان را
در [illegible] رفت و گردنکشان اطراف و امرای ملک همگی قدم مطاوعت بجاده
متابعت نهاده شرف ملازمت دریافتند و اول فصل بهار و هنگام سرسبزی دشت و
کهسار از آنجا بجنبش داد کان لوای اجلال برافراشت و در آنجا بطالع سعد بر تخت سلطنت
پای نهاده و رتق و فتق مهام جهانداری دست گشاد و وجوه درم و دینار را بالقاب همایون
خویش زینت داد چون آوازه کوس شوکت و جلالت او در اطراف جهان شایع گشت شعرای هر
کشور و فصحای هر شهر قصاید غرا در تهنیت جلوس میمونش انشا نموده بپایه سریر اعلی آورده هر یک
بقدر خود مال از خوان احسانش نوالها و جوایز بردند و بعضی از مصلحین میان افتاده او را با برادرش
قتلغ اینانج [illegible] آشتی دادند و در خلال این حال اتابک محمد ایلدگز از آذربایجان آمد و صورت
تسخیر عراق را در نظر [illegible] داده و با سپاه آراسته بری برده در آنجا میان خان و سلطان
طغرل سلجوقی صلح واقع شد چنانچه بیش از این در قضایای آل سلجوق اشارتی رفت و کمال الدین
عبدالرزاق اصفهانی در تهنیت و بشارت این قصیده غرا که مطلعش اینست گفته شعر
مژده که خوارزم شاه ملک سپاهان گرفت ۞ ملک عراقین را همچو خراسان گرفت ۞ ماهچه چتر
او در [illegible] سنجر شکفت ۞ مورچه تیغ او ملک سلیمان گرفت ۞ سلطان طغرل ری و اصفهان را
با مضافات بخان واگذاشت خان عازم خراسان گشت در اثنای راه بعرض او رسید که سلطان
شاه دیگر باره بر بارگی عصیان نشسته خوارزم را در میان گرفته خان بر جناح سرعت بجانب خوارزم
روان شد سلطان شاه تاب توقف نیاورده راهی که آمده بود برگشت تکش خان در آن زمستان

آلات حرب را بر کنار گذاشت و اسباب بزم بیان آورده روز و شب با اعتناق ماه رویان سیم غبغب
و استقداح راح لعل رنگ زنگ زدای آئینه خاطر بود چون هنگام زمستان منقضی
گشت و اطراف صحاری دشت و کنار جویبار و گلگشت از سبزها و گلهای آذری رشک بتکده
آذر گشت بعزم تنبیه برادر عزیمت خراسان نمود سلطان شاه چون از توجه موکب خان مطلع
شد خزاین و اموال خود را بقلعه سرخس فرستاده خود در حصار مرو چشم بر راه وصول سپاه
خوارزم نشست چون موکب خان با چند روز مسیر رسید کوتوال قلعه سرخس که از [illegible] سلطان
شاه [illegible] آمده بود کسی نزد خان فرستاد که اگر اردوی شاهی بدین صوب توجه نماید این
بنده [illegible] کلید قلعه و خزاین را بسرکار خانی میسپارم تکش خان با [illegible] کوتوال مزبور
سرخس شد و قلعه و خزاین برادر را متصرف نمود چون این خبر بسلطان شاه رسید بعد
از دو روز از دو دار آن حادثه [illegible] شد عالم فانی را بدرود نمود تکش خان پسر کوچک را که
قطب الدین نام داشت بنیشابور فرستاد و ملک شاه پسر بزرگ خود را بمرو گذاشت چون
طغرل سلجوقی در غیبت خان نقض عهد نموده قلعه [illegible] را از دست گماشتگان خان انتزاع
و ملک [illegible] را بیغما درست کرده بود خان عزیمت عراق را تصمیم خاطر ساخته لوای اقتدار
بر آن صوب برافراخت در حدود ری میان دو لشکر از قراری که سبق ذکر یافت محاربه
واقع و طغرل در آن معرکه بقتل رسید خان بعد از قتل او بهمدان رفت و اکثر بلاد و قلاع
عراق را متصرف نمود چون الناصر بالله خلیفه بغداد را توقع اینکه خان بعضی از ولایات را
جهت اخراجات دارالخلافه موضوع دارد و خلاف توقعش بعمل آمد ابن قصاب که مؤیدالدین
نام داشت و وزیر سرکار خلافت بود با خلعت گرانمایه روانه موکب جلالت کوکب خان
نمود در اثنای راه جمعی از لشکریان کردستان و لرستان زیاده بر ده هزار سوار بودند در ظل
رایت وزیر مزبور جمع شدند و وزیر [illegible] از آن اجتماع باعث غرور و نخوت دماغ گشته
رسولی نزد تکش خان فرستاد که من از جانب خلیفه عازم نزد خانم باید با جمع امرا باستقبال
خلعت خاص خلیفه بیائی و پیاده شده مراسم سلام بجا آوری و یک چند قدم در جلوش روان شوی چون
تکش خان را بر قلت عقل و کثرت بلاهت او اطلاع افتاد فرقه از سپاه خویش را امر فرمود
که بر سر راه وزیر رفته او را از اسب بزیر آورده پیاده بحضور آورند خوارزمیان چون باو رسیدند
و خواستند بموجب امر خان عمل نمایند ابن قصاب همراهان خود را امر بمحاربه ایشان نمود و
ایشان نیز دست ستیز گشادند اما در حمله اول پای جوادی گریز نمودند لشکریان او را از
مرکب نکبت بزیر آورده پیاده نزد خان بردند خان بفرمود تا آتش غرورش را با آب شمشیر
فرونشانیدند و سر او را بخوارزم فرستاد و اصفهان و توابع را بقتلغ اینانج داده جمیع حکام
و ضابطان عراق را باطاعت او امر کرده خود بجانب خراسان شد و در اثنای راه مسموع گردید

که ملکشاه و لشکریانش در مرو بواسطه زبونی آب و هوا همگی بیمار شدند اندکی فرستاده تا شهزاده بود
بطوس آورده‌اند و خود از خراسان بخوارزم شد و از صف رزم بصف بزم خرامید بساط نشاط
و خرمی چید با شاهدان مه‌عذار و دلبران مهرجبین چین و تاتار بچشیدن باده خوشگوار
و تجرع راح ریحان و استماع نغمات نغز مشتاقان بربط نواز و سماع دلهای چنگ‌نیاگران
گل خرمی از گلبن ایام چیدن گرفت و در آن زمستان از باده آتش رنگ بیت
گرم و گلهای ارغوان ساغر و مینا محفل سرود و رشک باغ ارم و از رضا ادبیات
دلارا محفل چو در عزت بیت‌الصنم ساخت شعر نکف بودش همیشه جام گلرنگ
نکردی گوش غیر از نغمه چنگ ۞ ندیدی جز رخ زهره‌جبینان ۞ نجستی جز وصال نازنینان
چون ایام زمستان بدلخوشی و نشاط بپایان رسید و لیلی وشان شب‌بیز شمایل گل و لاله
سر از دریچه کاخ خاک بیرون کشیدند نسیمان سر وضع داشتند کبار شاه ترکستان در
عرصه بستان نامزد گی چون رعنا دو دوش آغاز و مانند سوسن زبان بگفتن نغمت دراز
ساختند نیز صفت از ضبط دماغ علم خلاف برافراختند چند نغمه نوای چند را تا ختم
رای پادشاهانه باستماع آن فسانها از کار عیش و طرب و شغل لهو و لعب تهیه اسباب
حرب پرداخت و فرمان شد که قطب‌الدین محمد با سپاه بنیشابور در آید بودش ملازم رکاب
ظفرمآب باشد چون از هر طرف لشکرهای بی‌کرانه جمع آمدند قطب‌الدین محمد را در مقدمه
روان و خود با ابهت و هیبت تمام و جنودی که از وفورش کوه و کمر چون موج دریا متموج
و مانند هکمد رسیل متهیج شدی از تعاقب بیرایت نصرت اثر را هم دوش مهر و ماه
ساخت قطب‌الدین محمد و سپاه ترکستان متلاقی یکدیگر شدند از جانبین دست خصم
افکنی و بازوی حریف شکنی در آورده مانند دو بحر مواج در هم آویختند شعر
زهر دو طرف یکتا از آن تیغ ۞ کشادند بر هم کاین و ستیغ ۞ بعد از کوشش بسیار خاقان
ترکستان فرار و سپاه قطب‌الدین محمد دست آزادی بر گردن عروس نصرت و ظفر بخدمت
پدر نامدار معاودت و خان با فرخی و فیروزی مقر سلطنت بازگشت در آن وقت نظام
الملک سعدالدین بن محمد وزیر تکش خان بود و فیما بین او و اسمعیلیان اساس معادات قائم و
دایم خاطرها بانهدام بنیان استقلال آن طائفه ترغیب و تحریص کردن گرفت خان نیز عنان
بر دفع دودمان آن فرقه و تخریب قلاع ایشان برگماشت و قطب‌الدین محمد پسر خود را با
با سپاهی همه مردان مرد بدان امر نامزد اتفاقا در آن هنگام چند نفر از فدائیان اسمعیلیه بجهة
دفع وزیر بخوارزم آمده بودند وزیر مزبور را بعد از مامور شدن لشکر بر قلاع اسمعیلیه بنابر عداوتی
که با صاحب کبیر شهاب‌الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض داشت ایشان را نیز در
خدمت سلطان مقصر بقلم داده از موقف سلطنت مامور شد که آن دو بیگناه را بیرون باز کا ۰
۲۱۰

برده بتیغ بیدریغ بگذرانند نخست حمید‌الدین را گردن زد خواست تا که شهاب‌الدین را نیز بیاسا رد
که فدائیان زخم کاری او را از پای در آوردند و آن بیچاره از آن مهلکه نجات یافت دو کس را که مشتاق
اساس دو بجریکه رسانند بساحل بی‌طوفان چون تکش خان را استماع افتاد که وزیر را فدائیان
از پای در آوردند آتش غضبش موقد گشته بحصلان برگماشت قطب‌الدین محمد را در ساعت
از شهر بیرون نموده که از پی مهمی که مامور است برود قطب‌الدین محمد نخست طرح وستیز آوری
در ظاهر قلعه ترشیز کرد و در ارتفاع حصارش از سر کیوان گذشته و عمق خندقش شکم ریشه گاو
زمین گذشته انداخت و اهل قلعه دل متوکل بکرم خالق مجرد و کل بسته با استظهار تاییدات
غیبی نشسته که ناگاه علم قطب‌الدین محمد بدون اینکه صدمه بر آن رسد از میان شکست
قطب‌الدین آن واقعه را بفال میمون نداشته بعد از دو روز خبر فوت پدر بدرش رسیده در
سبقی تمارض تکیه داده دست از حرب کشیده روی بخوارزم نهاد کیفیت وفات تکش خان آنکه
بود که چون حکم با انهدام اسمعیلیان فرموده در همان روز در گلویش بهم رسانید و منجر بخناق
شد اطباء معالجت کوشیده صحت یافت و از غایت حرص که در تلافی آن طائفه داشت خود
از عقب پسر از خوارزم عزم خراسان نموده در موضع چاه عرب مرض عود در همان منزل رخت
بسر منزل فنا کشید و این واقعه در رمضان سال پانصد و نود و شش روی داد ذکر
حکومت قطب‌الدین محمد بن تکش خان چون قطب‌الدین محمد با اهل قلعه ترشیز
بواسطه واقعه پدر صلح کرده بخوارزم آمد بعد از مراسم تعزیت امرا و اعیان مجلس بزم آراستند
و او را بموجب وصیت پدر بر تخت جلوس دادند بعد از آنکه بحکم قضا خاتم ملک در انگشت
اختیار سلطان محمد آمد امرا و ارکان دولت را بانعامات وافره بنواخت و رعایا و برایا را بعدل و
داد دستمال ساخت معروض او گردید که سلطان غیاث‌الدین و برادرش شهاب‌الدین پادشاهان
غور و غرجستان روی بخراسان نهاده ابواب فتنه بر روی اهالی آن سامان گشادند مختصر آنکه
چون خبر وفات تکش خان بسلطان غیاث‌الدین و سلطان شهاب‌الدین غوری رسید طمع
در ملک خوارزم کردند بعضی از ناصحان بعرض ایشان رسانیدند که باید نخست عزم خراسان کرد
که ولایتی فسیح و عریض است و بعد از آن بخوارزم و تسخیر آن پرداخت بنابر آن دو برادر با لشکری
که زیاده از حد و حصر بود با چند سلسله فیل کوه پیکر کوس عزیمت بجانب طوس زدند و رکن
اشاعه خبر با ایشان رسید که تاج‌الدین علیشاه برادر سلطان محمد خوارزمشاه بواسطه واقعه
پدر از عراق بازگشته در نیشابور نشسته است برادران طوس را غارت نموده متوجه نیشابور
شدند و شهر را در میان گرفتند اتفاقا تاج‌الدین علیشاه با جمعی از اهالی نیشابور
بر دو برجی بنظاره لشکر غور مشغول بودند که ناگاه بنیان برج فرو ریخت و دست قلعگیان
از محافظت شهر کوتاه شد غوریان بحصار در آمده دست نهب و غارت گشودند سلطان

غیاث الدین و سلطان شهاب الدین جمعی از جدد سرهای سادات و علما و فضلا فرستادند تا خانهای
ایشان از آسیب لشکر محفوظ و محروس داشتند از صباح تا وقت زوال آتش نهب و تاراج اشتعال
داشت پس از آن منادی تعیین نمودند که لشکریان از نهب و غارت دست اندازی نمایند آورده اند که در آن
وقت که ندای منادی بگوش لشکریان رسید هر کس غنیمتی که در دست داشت بینداخت و
احدی یارای آن نبود که تصرف نماید صاحبان اموال خود را شناخته میبردند مغرض از غارت
بنا بر آن سلطانان منظور ایشان بود بلکه آن حرکت سیاستی ملکی بنا شد القصه تاج
الدین علیشاه را با سایر ارکان و اعیان در سلسله کشیده بغور فرستادند و لشکر روان کرده
تا جرجان و بسطام را تاخت و تاراج نمودند و اکثر ولایات خراسان بتصرف ایشان در آمد قلعه شهر
نیشابور را محکم و استوار ساخته ملک ضیاء الدین را با فوجی از ابطال رجال در آنجا گذاشتند و
سلطان غیاث الدین بهرات مراجعت و سلطان شهاب الدین بعزم تخریب قلاع اسمعیلیه
بقهستان روان شد بعد ما که این اخبار مسموع سلطان محمد خوارزمشاه گشت چون پلنگ خشمگین
با سپاه هژبر کین شیر کین متوجه نیشابور و قلع سواد لشکر غور شد غوریان در اوایل حال کار
از حصار بیرون نهاده دست بردی از خوارزمیان کشودند چون خود را حریف میدان ندیدند
خویشتن را بمیان شهر کشیدند بعد از چند روز قضاة و علما و مشایخ را بیرون فرستاده شفیع
خود ساختند سلطان ایشانرا امان داده همگی را بخلاع فاخره نواخت و بطرف غور فرستاد تا
بدانند که در محل فرصت عفو بهترین صفات است سلطان محمد از نیشابور متوجه سرخس شد تا
برادرزاده خود هندوخان بن ملکشاه را که حاکم آن ولایت بود از آنجا بیرون نماید هندوخان
چون مسموع شد که عم متوجه او است مرو و سرخس را گذاشته راه غور و غرجستان پیش
گرفت سلطان محمد بعد از تصرف آن دیار و ملک عازم خوارزم شد و زمستانرا بعیش و
عشرت بسر برده چون اول بهار شد لشکر بخراسان کشیده و در مرغزار رادکان چند روزی
استراحت را میان گشاده از آنجا بار دیگر عزم را بجانب هرات عنان داد در آن وقت عز الدین
مرغنی از جانب ملوک غور در آن ولایت والی بود با خصم قوی از در فروتنی درآمده پیغام
داد که اگر سلطان از محاصره دست بدارد مبلغ خطیر بخزانه رسانم و پسر خود را ملازم رکاب گردانم
چون در آن ولا خبر توجه ملوک غور بطرف خوارزم بسلطان رسیده بود صلاح در صلح
دید بعد از اخذ مال معهود بجانب مرو الرود که بمرغاب اشتهار داشت لوای نهضت برافراشت
در آن وقت سلطان شهاب الدین غوری که بواسطه خراب قلاع اسمعیلیه رفته بود از قهستان
معاودت نموده خوارزمشاه بجانب مرو رفت و سلطان شهاب الدین بسرخس شد صلحا در
میان افتاده که بعضی از ولایات خراسان را بسلطان شهاب الدین داده آتش فتنه را منطفی
سازند خوارزمشاه را آن مصالحت موافق مزاج نبود بلکه ننگ عظیم دانسته بصلح رضا نداد

و روی بطرف خوارزم نهاد سلطان شهاب الدین لشکر بطوس راند و بنا بنهب و غارت نقد مقدور
بدان مملکت افشاند که خبر وفات برادر اکبرش سلطان غیاث الدین رسید سلطان مذکور چون
خلایق را بسلطنت سلطان محمد خوارزمشاه مایل دید بالضروره بیرون شد و محمد چویلک را که حوالی
دلیری و در جنود و سرداری بی نظیر بود بحکومت مرو نامزد و خود بجانب هند رفت و تاج الدین خلج
و سایر حکام آن نواحی طوعا و کرها دامن متابعت او را بر میان زده بشرایط خدمت پرداختند
در آن اثنا محمد چویلک حاکم مرو خبر رسید که خوارزمیان از بیابان بیرون آمده آهنگ جنگ دارند
چون او را بغیرت و شجاعت خود غایت اعتماد بود از روی غرور با سپاهی بیلیق شیر دل تجهیز
کرده و جنود بسوی مخالفان باز و در نواحی مرو با یکدیگر محاربت آغاز نهادند بالاخره از مهب
عنایت حضرت داور رباح نصرت و ظفر بر پرچم رماح خوارزمیان وزید محمد منهزم خود را بحصار
مرو رسانید لشکر خوارزم ایشانرا تعاقب نموده از سوراخی خود را بشهر انداختند و کار محمد چویلک
را ساختند چون خبر قتل محمد بسلطان شهاب الدین رسید تأسف بسیار خورد زیرا
که در شجاعت معروف و بتهور موصوف بود آورده اند که ساعد اسپهسالار نیشابور را ساعد
درهم شکست و مکر سلاطین خود را بار و سبل دست بحیلت میانداختند و او غالب بود
و همچنین شیر کرسیز را از تخریب مبدا شده و بمواجهه و لجه بیاختند شیر را امان نیافت چون عمرش
با خر رسید قوت و شوکت او مساعد نگردید خوارزمشاه بعد از فتح مرو باستخلاص هرات
مرکوز خاطر ساخته بعزیمت آن صوب نهضت فرمود چون نظام هرات بر الب غازی که از جانب
سلطان شهاب الدین بحکومت آن ولایت اشتغال داشت از راه عاقبت اندیشی رسولان
نزد سلطان فرستاده پیغام داد که من از جانب سلطان شهاب الدین مأذون بمصالحه نیستم
و متعهد میگردم که بعد از ورود بمرو ملک سلطان نکردم و مبلغی بخزانه عامره برسانم
که بنعل بهای سپاه داده شود خوارزمشاه بمصالحه رضا داده الب غازی با تحف و هدایای
لایق بموکب سلطان آمد و بعواطف شاهانه سرافراز و ممتاز گشته معاودت بشهر نمود که
مال مقرر رساند چون بشهر شد تحصیلات متعذر گشت که آن مال را وصول و ایصال نماید و
سلطان چون بر ستم او مطلع گشت چشم پوشیده از آن در گذشت موجب فی خیره آخرت دانسته
بی توقف کوچ کرده و روانه مرو شد در آن چند روز الب غازی از سرای مجازی بسر منزل
حقیقی آهنگ نمود مقارن آن حال بسلطان محمد خبر رسید که سلطان شهاب الدین با
لشکری بیشمار عازم خوارزم است سلطان رعایت حزم و شرایط احتیاط را از دست نداده از راه بیابان
آهنگ خوارزم نمود و نواچیان باطراف ممالک محروسه فرستاده تا لشکریان را جمع
سازند و رسولی نزد کورخان پادشاه قراختای فرستاده از وی مدد خواست آورده اند که
مولانا شهاب الدین خیوقی که خواص و عوام را بعین ارادت ملاحظه بود بر سر منبر شد و خطبه

در کمال فصاحت و بلاغت بخواند و بحکم من قتل دون نفسه و ماله فهو شهید مردم را بمحاربه و مدافعه
ترغیب و تحریص نمود بدان واسطه رعیت را رغبت بر مدافعت و مجادلت مضاعف گشته از
روی شوق بساختن اسباب جنگ و پرداختن آلات رزم آهنگ آوردند القصه در اندک
روزی هفتاد هزار سوار جرار محارب مقاتل در ظل رایت سلطان محمد جمع گشته و کنار شط
خوارزم را مخیم خیام بهادران تهمتن تن بهمن رزم ساخت و بر بیخ‌بند جیحون و لجان ابواب خزاین
برگشاد و هر روز مردی از افراد اجناد را بفراخور حال الوف از دانانی جانب سلطان شهاب الدین
با لشکری ستاره شمار کینه‌خواه از اسباب جهانداری و آثار شهریاری دکشو دکیرد و
فیلان کوه توان آمده در سمت شرقی شط نشاط بساط رزم چون موج فرمان داد تا سپاه بحر
بنیاد معبر پیدا نموده روز دیگر از آب عبور و آتش افروزی شروع نمودند در خلال آن حال
خبر رسید که والی سمرقند که او را سلطان السلاطین عثمان سلطان میگفتند بمعاونت
خوارزمشاه رسید و از جانب قراختای نیز طایفه سپهسالار با لشکری قصد انداز کردن فراز بامد
آمد سلطان شهاب الدین از استماع تموج آن قشون و تلهب آن نیران در قیاف دهشت و بوادی
وحشت پویان گشته در شب احمال و اثقال را بسوخت و راه هزیمت پیش گرفت خوارزمشاه او را
تعاقب کرده در حد وده هزار اسب بوی رسید و شمشیر دشمن کشی برکشیده و فوجی کشتی و
جمعی غفیر را غرق بان دریای هلاک بجزیرع نمود و فیلان ایشان را با مال بسیار متصرف گشت
سلطان شهاب الدین چون بنواحی اندخود رسید دچار کفار قراختای که بامداد خوارزمشاه
میآمدند گردید بقیة السیف خود را میان آن طایفه ناچیز نمودند سلطان شهاب الدین
با صد و دی خود در قلعه اندخود کشید متحصن شد لشکر قراختا در ستیز قلعه کشانی بر آوردند
نزدیک بآن رسید که پادشاه اسلام بدست قراختاییان افتد که عثمان سلطان والی سمرقند
در رسید غیرت او را مانع آمد که کفار بر مسلمانان غالب آیند بنابر آن لشکر قراختا را نزد و مال سلطان
شهاب الدین فریب داد و کس نزد سلطان فرستاد که هر چه مال داری بفدیه بیرون فرست
و جان بسلامت ببر سلطان ترک مال گفت بوسیله والی سمرقند با صد کس از آن مهلکه
نجات یافت چون بغور رسید رسولی از جانب سلطان محمد بپایه سریر سلطنت آمده پیغام او
بسلطان رسانید که بر همه عالم روشنست که انهدام و انفصام اساس دوستی و اسباب یکجهتی
آن جناب باعث و مبادرت در تصاعد غبار نقار با ایشان حادث شد شعر
اگر باد غا دست خود کشتند ۞ وگر پیمان است خود دشستند ۞ اکنون طریقه آنست که
طرفین از گذشته چشم بپوشیم و بعد الیوم از بادهٔ خوشگوار مرافقت و موافقت نشو شیم
هر چند از زیر کلک آن مضمون رسالت هزار رضا در برحکم کار سلطان خلید و از مینای زبان
رسول جرعهای شرنگ ها بکام کشید اما ظاهرا اظهار سرور و حبور نموده با رسول گفت

رای سلطان

رای سلطان محمد بتمهید بنیان محبتست ما نیز از سر ستیز برخیزیم و در مرصد مودت و ولا نشینیم الفقیر
چون مآل حال سلطان شهاب الدین و بقتل رسیدن وی بدست فداییان سبق ذکر یافت در
اینجا از تکرار احتراز لازم نمود **ذکر مسخر شدن هرات** اصحاب تاریخ آورده اند که
بعد از کشته شدن سلطان شهاب الدین عز الدین حسین خرمیل که بر جمیع امرای محمد سمت
تفوق داشت و از جانب سلطان شهاب الدین والی هرات بود میل متابعت خوارزمشاه کرد و
بنا بر اظهار مودت رسل و رسایل فرستاده ابتنا ز ابطا رعیت خوارزمشاه ترغیب نموده و عرضه
مشتمل بر اظهار ایلی و انقیاد بدربار سلطانی فرستاده مضمون آنکه اگر سلطان عزیمت هرات نماید
بی مضایقه قلعه را تسلیم نماید سلطان محمد را از نسایم پیغام خرمیل نفحهای نشاط و سرور از گلبن
خاطر شکفته گشته بوالی نشابور حکم یرلیغ نفاذ صدور یافت که عازم هرات شود چون حاکم
نشابور بنظاهر هرات رسید خرمیل او را استقبال نموده شهر را متصرف او کرد و در حضرت سلطنت
بدان واسطه کمال قرب و منزلت یافت بعد از آنکه اکثر ممالک غور بحیطه مصاف مضاف ممالک
خوارزمشاه گشت استخلاص ماوراء النهر را پیشنهاد خاطر ساخته لوای جهان‌گشایی بدان صوب
بر افراخت چون اهالی آنجا از بیداد قراختای و ستم حکام آن دیار بجنگ آمده بودند بالطوع و
الرغبة موکب خاقانی را استقبال و اکثر آن بلاد بی استعمال سیف و سنان بقبضه اقتدار سلطانی در
آمد شعر نه خاکی بخون کس آغشته شد ۞ نه کبود ز دریا گشته شد ۞ پس از آن هوای
محاربه قراختاییان نبرآمد و سودای حکمرانی ترکستانش از خاطر بر زد با سپاهی چون دریا هم
چون شب داج و در حرکت مانند بحر مواج روی عزیمت بدفع قراختاییان نهاد و کورخان را چون
بر توجه آن سیل بی امان اطلاع افتاد از سر غرور قدم بوادی استقبال گذاشت آن دو لشکر با
دو دریای اخضر بجوش و مانند رعد بهاری در خروش آمده زمین معرکه را از خون نکبه بکراهه یوش
کردند و از جشم تیغ الماس رنگ خوناب یاقوت گون جاری گشت و انبار دهر تا بپایان از خون جوی تا
گشت معرکه را آبیاری میکرد شعر ز بس کشته آمد ز هر دو گروه ۞ ز خون خواست دریا و از
کشته کوه ۞ نه پیدا بد از خون رخ رزم کوش ۞ که جوشن بود یا بالعل پوش ۞ سلطان
برون حنیک سر طرف که آهنگ مینمود از کشته پشته و از خون رودها جاری میساخت عاقبت
نسیم ظفر بر پرچم لوای سلطان خوارزم وزیده کفره فجره تتار را روز اقبال تیره و تار گشته
عزیمت بجر بوادی و طریق نابود فرار شدند سلطان کار دشمن ساخته و دل از سواد کینه پرداخته
عازم خوارزم گشت چون او را دوام نشاط و نتفاذ ملک ترکستان بمساعدت ساعد همت بدست
آمد بفکر چاره الناصر بالله خلیفه بغداد افتاد و خواست که او را از خلافت خلع نموده شخصی از
بنی فاطمه را نصب نماید **عزیمت سلطان محمد بجانب بغداد** سابقا سمت گذارش
پذیرفت که تکش خان ابن قصاب بر خلیفه زکات از این سبب خلیفه از خوارزمشاه

از سلطان محمد رنجیده خاطر گشت و در هنگامی که جلال الدین حسن حاکم الموت والده خود را بحج
فرستاد خلیفه جمیع اعزه و اعیان خود را باستقبال وی دوانید و چون مقرر آن بود که از هر پادشاه
رایتی بر در دار الخلافه منصوب میساختند خلیفه امر نمود تا رایت جلال الدین را بر رایت
خوارزمشاه مقدم داشتند چون این خبر بخوارزمشاه رسید آتش خشمش تیز گشت و چنان
برجستن برنج گفت خلیفه مرا در میان پادشاهان خوار کرده است رایت جهانگشای از مشرق تا
حد مغرب فرا داشته ام مقدم کرد اینست دیگر آنکه خلیفه پنهانی در رجال الحاد رسول نزد جلال
الدین حسن فرستاد که چند نفر از فدائیان را روانه دار السلام گردان که اگر مهمی پیش آید بدان
قیام نمایند جلال الدین حسن مسئول وی را قبول و چند کس از فدائیان را ببغداد فرستاده خلیفه
با ایشان امر نمود تا رفته اغلمش که تربیت یافته خوارزمشاه بود در عراق حکومت داشت
بضرب کارد از پای درآوردند و دیگر آنکه بعد از محاربه خوارزمشاه با سلطان شهاب الدین
و فتح خوارزمیان بعضی از خزانه سلطان شهاب الدین بدست خوارزمشاه افتاد در میان آنها
چند طغرا نامه خلیفه ملحوظ گشت که بشهاب الدین نوشته بود که بر تحریک که نواب خوارزمشاه را
از میان بردارد این معانی نیز موجب ازدیاد ماده عناد شد اما چون اهل اسلام را اعتقاد تمام
بخلیفه بود از بیم سرزنش ترک و تاجیک و دور و نزدیک که نگویند پادشاه اسلام قصد
امام کرد نمیتوانست او را از خلافت عزل کند تا اینکه میان خلیفه دار السلام و شریف بیت
الله الحرام بسبب اسباب غبار منازعت متضاعف گشت و خلیفه فدائیان اسمعیلیه را فرستاد
که کار شریف بسازند فدائیان در هنگام حج که مسلمانان مشرق و مغرب در بیت الله الحرام
جمع بودند در عرفات ناشناخته برادر شریف را بکارد هلاک ساختند چون این خبر بخوارزم
شاه رسید علما و فقها را جمع نموده از ایشان استفتا کرده که خلیفه را که قتل شریف مکه نماید
از خلافت معزول میتوان ساخت و دیگری را که شایسته امامت باشد بجای وی منصوب میتوان
نمود و شک نیست که استحقاق این امر خطیر را سادات حسینی دارند که وارث محراب و منبر که
ایشانند و بنی عباس غصب حق کرده اند و مع ذلک این خلیفه از قیام باجتهاد در راه حق و
غزوات تقاعد می ورزند و از قلع و قمع ارباب بدعت که بر اولو الامر واجب است تغافل مینماید
بوسیله مناهی و ملاهی مرتکب میشود چون استفتا بخط و مهر علما و فقها مرقوم و ممهور شد
امر فرمود تا در جمیع بلاد نام خلیفه را از خطبه و سکه انداختند و با سپاه آراسته متوجه بغداد
شد چون بنواحی دامغان مضرب خیام سلطانی گردید بعرض رسید که اتابک سعد بن زنگی
ملک عراق عجم داوری آمد خوارزمشاه چون شاهباز شکار را بانتجاح استتراح مرحله بجانب
نشیب و فراز گذشته بعد از تلاقی آن دو گروه مبارزت با دلیران طرفین اتابک سعد دستگیر شد از
فرودی که در دولت احوال اتابکان خامه مرده و زبان بذکر آن پرداخت عاقبت خوارزمشاه او را مرخص

بنوازد

بشیراز نمود و در آن اثنا خبر متواتر شد که اتابک اوزبک بطمع عراق بنواحی همدان رسیده موکب سلطنت
اندری بدفع وی برنگاشت و در سلک بن عثمان داماد اتابک مزبور بعضی سنجاق باد غرور در سر بی دولتی
لمرتو آذربایجان پیش گرفت سپاه خوارزم حوالی سنند او را تعاقب نمایند سلطان مانع شد و فرمود
که در یک بودن گرفتن دو پادشاه میمون نیست چون خبر کشتن پادشاه باتابک اوزبک رسید
در دم ترک خلاف نموده با ضمیر منتج طواعیت کرد به اوامر فرمود که در مملکت آذربایجان سکه و خطبه را
بنام خوارزمشاه زیب و زینت دادند و رسولی با تحف و هدایا بدرگاه سلطان اتحاد ارسال و
اظهار ایلی و انقیاد نمود القصه چون در بغداد آوازه توجه خوارزمشاه بدان صوب شایع گشت
خوف و هراس بر ضمایر ناس و خلیفه نسناس غلبه کرده خلیفه از شیخ شهاب الدین سهروردی
که از جمله مشایخ کبار بود و غایت شهرت معرفتش محتاج نعت است التماس نمود که برسالت نزد خوارزم
شاه رفته او را از طریق فساد بنهج صلاح و سداد آورد و بزلال نصایح و مواعظ شعله غضب او فرو
نشاند جناب شیخ مسئول خلیفه را قبول و در نظاهر همدان باردوی سلطان پیوسته کثرتی دید از
شماره بیرون و جمعیتی از حد و شمار افزون ارباب تواریخ آورده اند که در آن سفر سیصد هزار سوار
ملازم رکاب خوارزمشاه بودند و در صفه جلال و مرتبه عظمت و حشمت او بجائی رسیده بود که
گردن کشان اطراف و ملوک آفاق در تحت انتظار بدربار فلک رواقش بار دهی یافتند القصه شیخ
بزرگوار بعد از تردد بسیار و تعیین وسایط و وسایل رخصت تقرب بارگاه سپهر دستگاه حاصل
نموده چون بپایه سریر خلافت مصیر رسید خوارزمشاه بر روی توشکی نشسته لباسهای فاخر
پوشیده بود و شیخ نظر بوی نیفکند سلام کرد خوارزمشاه از غایت جبروت و نخوت جواب سلام نداد
و شیخ را امر بجلوس نفرمود شیخ چنان ایستاده بود خطبه بزبان تازی در کمال فصاحت و بلاغت
ادا فرمود و سخنان رغبت انگیز بر زبان راند و مقطع خطبه را بذکر مناقب آل عباس و آیات
محموله و احادیث موضوعه مزین کرد که ایشان ختم فرمود سلطان فرمود که این اوصاف که بر زبان
راندی در خلیفه هیچ یک از اینها متصف نیست انشاء الله چون ببغداد رسم شخصی را که از بنی فاطمه
شایسته و سزاوار خلافت بالاصالت والاستحقاق باشد و بصفاتی که تو شمردی موصوف باشد
بر مسند خلافت نشانم و در آن شیخ نگردانید شیخ آزرده خاطر از مجلس بیرون آمد نزد خلیفه رفت
و آنچه دیده و شنیده بود بیان فرمود اهل دار السلام دل از سلامت جان و مال برگرفته بتهیه اسباب
قلعه داری مالابد سرداران حصاری برج و باره شهر را مضبوط ساختند از آن جانب چون
خوارزمشاه با آن سپاه و دستگاه بجد و حلوان رسید در فصل خریف هوا دم سرد ز آغاز و
برف باریدن که از قباب خیام درگذشت همانا خلاق المعانی کمال اسمعیل اصفهانی ابیاتی چند آن روز
انشا کرده شعر مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است ٭ اجرام کوهها است نهان در میان برف
القصه صورت سرما بر تن سپاه رسید که جنبش خوارزمشاه انجماد یافت و گروه انبوه از خراج زمهریر گرفت اکثر

از تخته دست از کار و پای از رفتار افتاد و پشت و تاب بواسطه فقدان علوفه روی بچراگاه عدم
نهادند سلطان بالضروره معاودت پیش نمود و خواست از پی تو سهل التقاف غارت زدگان
سپاه دین تدارکی نماید میسر نشد پس از آن صرصر شوم فتنه از هر طرف وزیدن گرفت و از
سحاب رعد کارد فتنه و فساد بر ساحت ملک بباریدن آمد و کوکب اقبال آن سلطان فرخ لقا
از اوج اقبال بحضیض وبال افتاد و هر بعد صورتی نا ملایم بر صفحه ملک نقش بست چنانکه
انشاء الله تعالی در فرزده کلک در سلک سطور خواهد گشت انشاء الله تعالی **بیان فتنه چنگیز خان**
در ملک ایران ارباب اخبار آورده اند که در اواخر ایام خوارزمشاه امنیت و رفاهیت بمرتبه
رسیده بود که خامه مرد و زبان را در توصیف و تعریف بعجز و قصور خویش اعتراف و بارزگانان
از شرق بغرب بی هراس و تشویش از تعب قطاع الطریق آمد و رفت داشتند در آن ایام که
چنگیز خان بمجرد نشست و هنوز خاتم تسخیر و تصرف بلدان در انگشت اختیار نیاورده بود
ملبوسات و مفروشات نادر از روی ارقیمت تمام بود چون تجار در بر وفق مال اطلاع افتاد
نظر بشیوه و طبع ایشان که از برای طلب منفعت اگر هم دنیا بیست خود ایمن نزد و دو بیرون
کدارند و اگر دریای آتش در پیش آید خویش را بیجا با در آن اندازند احمد خجندی با دو شخص دیگر
از تجار بخارا را بخاطر هوس عزیمت ملک تا رود کاتون دماغ جای گرفت و چند خروار امتعه متنوعه
قبایل مغول از مقوله لباس دیگر پاس برداشته متوجه اردوی چنگیز خان شدند چنگیز خان
در منازل طرق و سرحد جمعی از ملازمان کاشته مقرر داشته بود که از هر طرف تجار
آید و ضبط نمایند ایشان را از آن منازل بسلامت بگذرانند و هر یک را که استعمال متاع خزانه
باشد نزد او برند بنابر آن احمد را با متاع که داشت بخدمت چنگیز خان بردند داربهای جوهر و
ترمه هر دیناری را بانصد دینار قیمت میکرد چنگیز خان از بی انصافی وخشمگین گشته فرمود
که این مرد را بخاطر رسیده که ما چنین ندیده ایم و نپوشیده ایم بسبب خزانه دار کرد تا از خزانه
متاع جیب و همچنین چند آورد که احمد خجندی را چشم از دیدن خیره گشت چنگیز خان احمد را
حضور موقوف داشت و رفقای او را طلب فرمود قیمت متاع را از ایشان استفسار فرمود
ایشان معروض داشتند که متاع ما را بهائی نیست و برسم پیشکش آورده ایم خان از آن مقالات
ایشان خوش آمد فرمود چندان زر و مال با ایشان دادند که بی نیاز گردیدند و با احمد نیز
انعام وافر نمود آورده اند که چنگیز خان قبل از مراجعت با خوارزمشاه بدین احترام در
مسلمانان سید بید با امرا و اعیان مغول فرمود که هر کس را مایه باشد احمد را برسم تجارت همراه
تجار بکوی بلاد خوارزم فرستند تا از متاع آن دیار هر چه مرغوب باشد خریداری نموده
بیاورند بموجب فرمان خانان مغول چهارصد و پنجاه کس خود را بضاعت بسیار داده همراه
احمد خجندی بدیار اسلام فرستادند چنگیز خان بخوارزمشاه پیغام داد که بعضی از تجار آن

آن دیار

آن دیار بدین صوب آمده رعایت و منفعت یافتند چنانچه خود شما از آن حظ ظرف نشان خواهند
ساخت ما نیز جمعی از مردم خود را با سرمایه و تدارک مصاحب ایشان بدان سامان فرستادیم
تا طرایف و نفایس آن بلاد را خریداری نموده بدین صوب آورند توقع آنست که رسم استحکام
و یکانکی بیکانکی و الفت مبدل کردد تا تردد تجار از هر دو دیار که آمد و رفت ایشان مستلزم آبادی
و رونق ملکست بخاطر جمع و اطمینان قلب صورت بندد و چون جماعت مذکوره بسرحد ترکستان
که اترار است رسیدند اینجا ناچر حاکم آن حدود که بغایر خان ملقب بود اموال ایشان طلب نمود
یکی از ایشان که با خان آشنائی قدیم داشت در اثنای صحبت او را بخطاب ینال خطاب نمود
غایر خان بگفت خان بجای یارانش مخفی نخجید و عریضه بخدمت خوارزمشاه فرستاد که
چنگیز خان بهانه تجارت جمعی با زر و مال برسم جاسوسی بدین دیار فرستاده که ملاحظه
اوضاع این ملک نموده او را خبر دهند سلطان بی تدبیر و تامل بقتل تجار بیچاره فرمان داد
و خانمان جمیع اسلامیان از شرق تا غرب بر چید و ملک ایران را چنانچه مذکور خواهد شد
بالمره ویران ساخت آری هر که در کارها زمام اختیار بدست تعجیل دهد هر آینه کار درشتی
پشیمانی خواهد کشید و جز ندامت و حسرت و تاسف خواهد انجامید **شعر**
هر که بی فکر و تانی عمل کند پیش • آخر الامر از آن کرده پشیمان گردد • چنانچه سلطان محمد
بی تامل عزیمت کاری را امضا رسانید و بی تفکر در مآل حال اعمال عملی شنیع در باب ملک و
ملت نشانده و بی تدبیری بعاقبت و نتیجه حرکتی قبیح در مزرع دین و دولت افشاند تا بحال
قریب هفتصد سال میشود خلایق از نتیجه ستمهای چنگیز خان خون مرارت می چشند
و سالها میرود از وقت نای بیشمار است که از حادثه مغول سکه در اهالی ایران جراحت دلها
خسته دار مرهم شفا نمی پذیرد مگر در این اوان خجسته و زمان فرخنده که از لطف حضرت داور و
یمن ارواح مطهرات ائمه اثنا عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر دولت دارای دارا و ارکان
کشور کشای لا زالت ایام سلطنته الی یوم القیام زیب و زینت یافت و پرتو آفتاب جهانتاب
معدلت و رافت بر ظلمتکده احوال اهالی ایران تافت بمدعای تلخ ان شهد عدالت
شیرین شد و غبار فتور و فتنه که از هر طرف متصاعد بود فرو نشست و دلهائی که شکسته
بود بمومیائی عطوفت و رافت پیوند یافت و هماندم که از تندباد جور و فساد خراب و فتنه
بود معمور و آباد گشت القصه چون خبر قتل تجار به چنگیز خان رسید آشفته خاطر گردید
و بخت رسولی نزد خوارزمشاه فرستاده پیغام داد که شما که اتفاقات نسبت به تجار این دیار چنین
عمل کرده اند و از وخامت عاقبت کار اندیشه نا نموده چنین نامردمی را بتقدیم مخالفت رای
بوده اگر این حرکت بی توقف سلطان بوده او را نزد ما فرستد تا سزای وی دهیم چون رسول
پیغام خان بگذرانید از آنجا که خوارزمشاه را پرده غفلت حجاب دیده بصیرت گشته بود راه

صواب دانست خطا تیز بیاد ست کردن ایلچیان کردن زد چون خبر قتل ایلچی مسموع چنگیز خان گردید
از غایت غضب پیاده از اردوی خویش به صحرا پیش رفت و سه شبانه روز سر بالا و برهنه
گریه و افغان میکرد و از حضرت حق عز و علا نصرت و ظفر بر دشمن بد امتی مسئلت مینمود
بعد از آن مدت که نه غذا خورده و نه آب آشامیده آوازی بگوشش رسید دلیل غلبه بر
دشمن پس با دلی قوی از آن نشیمن برآمده باحضار لشکرها امر فرمود باز رسولی نزد
خوارزمشاه فرستاده پیغام داد شعر اگر مرد جنگی بفشار پای ٭ رسیدم من اینک نگهدار جای ٭
در اول فصل بهار که خوارزمشاه لشکری بسیار و سپاهی بیشمار مجتمع ساخته عزیمت یورش
بغداد داشت که رسول چنگیز خان رسید و مژده وصول لشکر تتار را بوی رسانید خوارزمشاه فسخ
عزیمت بغداد نموده لوای اقتدار بجانب نشابور برافراشت و مدت بگاه در آن خطه خط عیش و
نشاط بر جریده احوال میکشید و از دست ساقی آماده می طرب و شراب میچشید و پیوسته
این رباعی ورد زبان داشت شعر فردا الم فراق طی خواهیم کرد ٭ با طالع سعد قصد نو خواهیم کرد
معشوقه و مل فراهم اسباب بکام ٭ این دم بکنیم تا که خواهیم کرد ٭ پس از نشابور بساط سرور
و سرود برچیده و در چمنهای بخارا فرو چیده و بعیش و عشرت روزی چند بگذرانید و همیشه
بدین ترانه مترنم بود شعر ای دل چه زمانه میکند غمناکت ٭ ناگه برود ز تن روان پاکت
بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند ٭ زان پیش که سبزه بر دمد از خاکت ٭ بعد از آن در بهار
هوس سمرقندش در سر افتاد و در آن بلده بهشت بنیاد همواره لب بر لب جام و دست در آغوش
چنین بتان گل اندام و گوش بر آوای چنگ و چغانه میداشت در این اثنا منهیان اعلام داشتند که
نوقنقاق که یکی از امرای چنگیز خان است از خان مزبور روی گردان شده با قبایل و عشایر خود
متوجه قفلیاست و بایدش از نواحی جند که ملک سلطانست عبور نماید سلطان از آنجا طریق
که سر راه وی بگیرد و دست برد بدو نماید که دیگر بار خبر رسید که چنگیز خان پسر خود جوجی
از عقب نوقنقاق فرستاده و اینک نوقنقاق با سپاه خود از عقب میآید سلطان را از آن
خبر وحشت و دهشت در ضمیر بهم رسید و در همان منزل که بود رحل اقامت انداخت تا بقایای
لشکر از سمرقند رسیدند و از آنجا اعلای اعلام جلالت بسوی جند نمود و در جند نیز توقف
ناکرده بگذشت تا بکنار رود رسید صحرائی دید وسیع و دید که کشته بسیار افتاده و بعضی
از ایشان مجروح بودند پرسید که شما کیانید گفتند ما لشکر نوقنقاق بودیم در اینجا جوجی
خان پسر چنگیز خان بما رسید و میانه محاربه عظیم واقع گشت عاقبت جوجی خان نوقنقاق
تقاق را گرفته مراجعت کرد در آن وقت در رکاب سلطان شصت هزار سوار جمع بود و
صورت آن چنان بر صفحه خاطر نقش بست که جوجی خان را تعاقب نموده شاید بروی
ظفر یابد و از آن ابواب استیصال بر چهره لشکر تتار بگشاید و آن شب از عقب پسر چنگیز خان تگاور

انگیز گشت هنگام صباح که لشکر تتار در حال میبستند در برابر ایشان صف آراسته جوجی خان
پیغام فرستاد که معلوم است که سلطان را میل حرب در سر است اما من از پدر ماذون نیستم بجنگ
کردن شعر مکن شهریارا جوانی مکن ٭ چنین بر بلا کامرانی مکن ٭ مکن شهریارا دل ما نژند ٭ میاور
بجان خود از ما گزند ٭ که چنگیز خان بهر کار دگر ٭ فرستاده ما را بدین بوم و بر ٭ نداریم از آن شاه لشکر
پناه ٭ اجازت به پیکار خوارزمشاه ٭ برآشفت سلطان زگفتار او ٭ برانگیخت لشکر به پیکار او ٭
سپاه مغول چون سلطان را مست باده غرور دیدند دست جلادت از آستین مجادلت بیرون آورده
پای معرکه ستیز نهادند و در حمله اول قلب لشکر سلطان را چون طومار تمثال درهم پیچیدند و
نزدیک بآن رسیده بود که سلطان را بقید اسیر درآورند که سلطان جلال الدین از بر حال پدر
اطلاع افتاده چون آتش سوزان که در نیستان افتد خود را بر لشکر مغول زد و باد شرط دلبری و جهد
افکنی سعی نمود و جهد پدر را از آن گرداب هایل بیرون آورد و از هنگام صباح تا وقت شام که زلف حور
خنجر شعاع در نیام مغرب نهاد فیما بین آن دو لشکر خونخوار شمشیر و خنجر در خون فشانی و تیغ
بانی در سر افشانی بود چون فراش قضا پرده ظلام را در پیش ایوان افق کشید هر دو سپاه از معرکه
روی بمنزل خویش نهادند جوجی خان امر نمود تا در اردوی خود آتش بسیار افروختند و لشکر تتار در دم
برداشته متوجه خدمت پدر شد روز دیگر که سلطان خاور در پرتو شمشیر گرد سپهر بر آمد
سلطان محمد سپاه را امر بسواری و معرکه داری نمود چون ملاحظه فرمود از مغول اثری ندید لا
علاج بمقر سلطنت معاودت نمود اما جوجی خان چون بخدمت پدر رسید کیفیت را معروض داشت
چنگیز را آتش غیظ تیز تر گشت

روی گردانیدن سلطان محمد از مقابله مغول

صاحب روضة الصفا آورده است که چون سلطان دلاوری و بهادری لشکر مغول را آنکه از ایشان
بودند دید و بیارزش و محاربت ایشان رسید بغایت ترسید و هراس کلی بر باطنش راه یافت و
آرزوی فرار بر خاطر مبارکش نقش بست و آتش تهورش بیاد بیچارگی داده شد و از غایت خوف در
پیش اهل سمرقند زبان بتوصیف و تعریف جلادت و مردانگی مغول میگشود و اینها را این مایه
ثبات و آرام از کف برده بود در آن اثنا منجمان بعرض رسانیدند که از تحویل این سال چنان معلوم
میشود که سعود از اوتاد ساقط است و نحوس ناظر در هیچ کاری شروع نباید کرد خصوصا مقابله
و مقاتله با خصمان احکام منجمین موجب مزید توهم و توزع سلطان گردید یکباره زمام خود را
از کف بنهاد شعر چه شد بخت بیدار و خفت خواب ٭ بد دست شد راه از صواب ٭
پشیمان شد از هر چه خود کرده بود ٭ ولیکن ندامت نیاید بسود ٭ آورده اند که در آن
اوان چهار صد هزار سوار مرد محارب جرار در رکاب آن سلطان دولت اقتدار حاضر و موجود
بود چون از اهل نجوم آن سخنان شنید آتش کینه جوئیش که از کانون خاطر شعله ور بود
یکباره فرو نشست و کمری که در دفع خصم بسته بود بگشاد و بتفرقه سپاه مجموعه فرمان داد

از آن جمله پنجاه هزار سوار دیگر ضمیمه کرده نزد غایرخان حاکم اترار فرستاد و جمعی از آن چنگیزخان
متواتر شده قراجه حاجب را با ده هزار سوار بمحاربت به داود وان کرد سی هزار مرد بمحافظت
بخارا تعیین نمود و یکصد و ده هزار سوار دیگر را که اکثر ایشان خانان عالیشان بودند به
محافظت سمرقند بگذاشت و شصت هزار کس از طبقه ترکان که هر یک در روز رزم پیش
سنان جان ستان دریغ خود شمرده اند با ساختن و ضبط قلاع و سرحدها مامور و خود
با صد و چهل هزار سوار دل از ملک و مال برکنده عازم خراسان شد گویند روزی که از سمرقند
دل می‌کند در کنار خندق شهر با نیاز روی کشیده گفت عدد سپاه مخالف و کثرت ایشان را
به مرتبه شاهد نمودیم که هر یک تازیانه خود را به خندق اندازند باز زمین سازند لشکر
و رعیت از آن سخن شکسته حال و پریشان خاطر ساخته هرکس به فکر کار خود افتاد القصه
سلطان به هر شهر و دیار که گذشتی با مردم گفتی که کر کاهی و ملجا و پناهی بجهت خود بید نمایید
مگر آنکه بادشاه شد خلاصی یابید از این جهت خوف و هراس در جوف ضمایر ناس بهم رسید و
سلطان از بس خاطر پریشان و متوزع بود که نمی‌توانست دمی خود را دلی نماید تا اینکه از زمان
خبر وارد لشکر مغول اثری نمود در سرحدهای تین و بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خاتون خزینه
سلطان و خواتین حرم را با دستاهیر و اشتر بکیلان برد و بسیاری از جوانان کل رضا داد تا
سلطنت خوارزم فتحیه رجوع از کلیت رندکانی ناشکفته چنانچه ذکر آنها خواهد رفت
هم به نقد به خوارزمشاه از ما بسیج راه هر ساعت با خواص خود در مصلحت سخن گفت و از عز
سخن سخن گفت بعضی صلاح دادند در رفتن غزنین و هند و سنان سید بند که شاید از سپاه
آن فتنه ایمن مانند سلطان جلال الدین پسرش چون جوانی دلیر و دلاوری جنگی بود صلاح
در آن دید که لشکرهای متفرق را جمع سازیم و در کنار جیحون خیمه ساخته خصم را از عبور جیحون باز
دارند اگر ممنوع شدند خوب والا به قدر مقدور کوشش و کشش بنماییم اگر دشمن مغلوب شد
فهو المطلوب و اگر با غالب گشت نزد خلافت پناه در خوارزم بود عماد الدین ساوجی که وزیر
پسرش رکن الدین بود در آن وقت از عراق بجهت ابلاغ پیشکش آمده بود عرض رسانید که سلطان
متوجه عراق شود و در آنجا لشکرها جمع نماید و از سرنکبت و استظهار روی به دفع دشمن بیداد
خواهد بود سلطان را رای او پسند خاطر افتاده آهنگ عراق را ساز کرد در جامع التواریخ
جلالی مسطور است که در وقتی که خوارزمشاه از بلخ متوجه نیشابور بود شبی چند شخصی را در
خواب دید که جامه‌های غبار پوشیده با موی باز و لب و رو و پای برهنه نوحه می‌کنند و
سلطان از ایشان پرسید که این نوحه از برای کیست و این زاری به سبب چیست گفتند بر ضعف
اسلام و قوت کفر می‌گرییم چون از خواب برخاست بر زوال اسلام یقین کرد دیگر چون به کنار
شهر طوس رسید در کنار دید که بر سر هوا رقصان با هم در جنگند یکی سیاه و دیگری سفید

باکنا

بآنها تقال نمود قضا را کرکس سیاه را که بفال کافر گرفته بود بر مسلم غالب آمد هنوز نیشابور نارسیده
خبر رسید که چنگیزخان به بار بخارا استیلا یافت سلطان بالمره دل از وصال عروس مملکت
برگرفت و بعد ده ملک و دولت را که سه طلاق که ممکن الرجوع نباشد بگفت و از غایت استعجال
بر کناره فرات بجانب عراق عنان داده و در اثنای راه بعضی از امرای لشکر که اقوام مادرش بودند به
قتل سلطان اتفاق کردند و سبب آن بود که شخصی از ایشان که بدر الدین حمید نام داشت از
قبل مادر سلطان بگناهی عظیم متهم و در سلسله سلطان مقید شد عاقبت فرار نموده روی به چنگیز
خان نهاد و از آنجا مکتوب چند با امرای خوارزم مرقوم داشت مضمون آنکه ما بعضی شما را به چنگیز
خان رسانیدیم و استمالت نامه گرفته فرستادیم باید در عهد خود ثابت قدم بوده شرح کرده آن
از خود بفعل آورید و استمالت نامه به طغرای چنگیزخان رسانیده بجاسوس داد و او را گفت که
کاغذها را چنان باید رسانید که به دست خوارزمشاه افتد جاسوس چون به اردوی سلطان رسید
چنانکه او را تلقین نموده بودند خود را گرفتار ساخت و نامه‌ها بسلطان داد چون سلطان از حال
امرا وقوف یافت صحبت نفاق آمیز ایشان پیش گرفت ایشان نیز از سلطان متوهم گشتند و با
یکدیگر اتفاق نموده شب را بخوابگاه سلطان رفتند که کارش را تمام سازند اما سلطان را بر اراده آن
قوم اطلاع افتاده خوابگاه را عوض کرده بود امرا بعد از کید و غدر چون از سلطان اثری ندیدند متوهم
شده همان شب گریخته به اردوی چنگیزخان رفتند سلطان بعد از آن قضیه بر هیچکس
اعتماد نمی‌کرد و در آن اثنا خبر رسید که چنگیزخان با جبه نویان و سوبدای بهادر را با سی هزار سوار
از آب آمویه گذرانیده احیای خوارزم سلطان سنجر را به مرنه بیداد از آن خبر به عزم جنگ
مرید از تخت شاهی امید و با دل فکار و با جگری و اغتنار و چشمی اشکبار از طرف اسفراین بجانب
عراق روان شد و مادرش با حرم تقاوت در رفتن چون سلطان به ری رسید و رسیدن لشکر مغول
متواتر کرده بد با پسر و جمعی از خواص روی به قلعه قارون نهاد که لشکر مغول رسیده جنگ در پیوستند
در آن حرب اسب خوارزمشاه تیر خورده و با وجود آن مرد انگیها نموده خود را به پای قلعه رسانید
که لشکر مغول زود آورشده او را اندرون قلعه آمدند سلطان ناچار فرار بجانب گیلان نمود چون
به گیلان رسید والی آنجا شرف ملازمت دریافت کرده التماس نمود که سلطان چند روزی در آن
دیار توقف نماید و اندیشه نمود نمایند که عبور ایشان بدین صوب نشد و در نیت سلطان
از غایت دهشت قبول نانموده روی به مازندران نهاد چون به آمل رسید در حیره شد و در آنجا
اقامت نمود چون آن خبر شایع گشت غزنین جزیره آبسکون نمود که شاید در آنجا از آفت دشمن
مصون ماند حرکت سلطان و وصول مغول مقارن افتاد سلطان دیگر بار خود را به میان جزیره
انداخت مغولان چند انکه تفحص نمودند او را نیافتند بر سر قلعه قارون رفت نموده به محاصره
مشغول گشتند قارون در حصانت محکم و استوار بود در هیچ زمان کسی تسخیر قلعه کشایان کنگره

او رسیده و هیچگاه آب آن قلعه کم نگردیدی چون مغولان بمحاصره مشغول شدند ابواب رحمت الهی
بسته گشت و در آن مدت قطره باران نبارید و برکها تمام خشک شد پس والده سلطان و ناصر
الدین وزیر قلعه را گشوده زیر آمدند مغولان داخل قلعه گشتند و در همان ساعت چندان باران
بارید که تمام برکها مملو از آب شد و آن آشنایان دروازه روان گردید القصه مادر سلطان و خواتین
بدست مغولان در آمده و خزانه را بالتمام بمجلس چنگیزخان فرستادند و اولاد ذکور سلطان را
با والده و وزیر بقتل رسانیدند گویند که سوای جواهر و زر مسکوک ده هزار هزار دینار طلا بوده و هزار
خروار اقمشه نفیس که بتصرف چنگیزخان درآمد چون خبر گرفتاری والده و قتل فرزندان
و اسیری خواتین و دختران در جزیره آبسکون بسمع سلطان رسید چندان گریست که بیهوش
شد **شعر** چه زان سهمگین حال آنجا بگسل ‡ خبر یافت سلطان آشفته دل ‡ زهایش
برآمد نفیر و خروش ‡ بیفتاد از آن درد و رفتش هوش ‡ چو آمد دگر باره با خویشتن ‡ همی کند
موی و همی خست تن ‡ جهان بست چشم از جهانش فشرد ‡ کز آن درد نادیده درمان ‡ بمرد
چون سلطان در آن جزیره وفات یافت عرصه حیاتش هرچند تفحص نمودند کفنی جهت او سرانجام
یافت نشد ناچار همانجا بکهنه که بر تن داشت بخاک سپردند مدت سلطنتش بیست و یک سال
بود و او را هفت پسر بود اما سه پسر او را ذکر نموده اند سلطان جلال الدین و سلطان غیاث الدین
و سلطان شهاب الدین **ذکر احوال سلطان رکن الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه**
سلطان رکن الدین در زمان پدر حاکم عراق بود بعد از فوت پدر چند روزی در عراق کروفری نمود
عاقبت در قلعه فیروزکوه حصاری شد مغولان دور آن حصار را در میان گرفتند بعد از شش ماه
او را از قلعه بزیر آوردند هرچند خواستند که در پیش ایشان بر زانو بنشیند قبول ناکرده تا سرش را
از تن دور کرده در دهلیز بارگاه انداختند **ذکر احوال سلطان غیاث الدین بن**
خوارزمشاه سلطان غیاث الدین در زمان پدر حاکم کرمان بود در آن وقت که سلطان محمد از عراق
عازم ماوراءالنهر بود صاحب او را ملازم رکاب ساخت شجاع الدین ابوالقاسم را که از بطانه بیرون ملک
زوزن بود بنیابت وی در کرمان نصب کرد چون کار خوارزمشاه در جزیره آبسکون دگرگون
شد سلطان غیاث الدین بجانب کرمان رفت ابوالقاسم او را امداد ننمود ناچار معاودت بعراق نموده
و چند نوبت از لشکریان پدر را پیدا نموده هر دو بجانب و هر یک با وی بسر میبرد و در خلال
آن حال براق حاجب که از طایفه قراختای بود و در سلک ملازمان خوارزمشاه انتظام داشت
چون کار مملکت را آشفته دید قبیله خود را جمع نموده که از غزنین بهندوستان رود چون بکرمان رسید
شجاع الدین ابوالقاسم بواسطه طمع مال و [illegible] روبان صاحب جمال و غلامان ماه صورت
که همراه براق حاجب بود سر راه بر وی بست چون بعضی از غلامان شجاع الدین از اتراک بودند بسبب
جنسیت از ابوالقاسم روی گردان شدند نزد براق رفتند و با یکدیگر جنگ در پیوستند ابوالقاسم

بدست براق گرفتار شد و کرمان باسهل وجهی در تصرف او در آمد و در آن وقت غیاث الدین در
الموت بود بمجرد استماع متوجه کرمان گشت براق او را استقبال نموده کمال اکرام و اعزاز در باره وی
مرعی داشت روزی سلطان در اثنای صحبت از براق پرسید که این عظمت و شان ترا از کجا رسیده
گفت از آن کس که سلطنت را از آل سامان انتزاع نموده بغزنویه که غلامان ایشان بودند داد و
آن کس که سلجوقیه را از تخت عزت افکند و ظل مرحمت شاهیان را بجای ایشان ارزانی داشت سلطان
دیگر جواب نگفت تا اینکه براق در مقام خواستگاری مادر سلطان بر آمد سلطان ناچار بوصلت
او تن در داد **شعر** چه از سرو بن باغ گردد تهی ‡ بگیرد گیا جای سرو سهی ‡ عاقبت ملازمان
سلطان که پانصد کس بودند سلطان را بگرفتن براق تکلیف نمودند سلطان راضی نشد ملازمان
چون از او مایوس شدند از مجلس بیرون رفتند حکایت بسمع براق رسانیدند براق آن جماعت
که باعث فساد بودند بکشت و بالاخره ریسمان بگردن سلطان کرده بجنبش [illegible] در آورده
انداخته او را با مادرش مقتول ساخت و خدم و حشم او را تماما بکشت **ذکر پادشاهی**
سلطان جلال الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه ناقلان دُرر اخبار آورده اند
که سلطان جلال الدین بن محمد خوارزمشاه در ایام حیات پدر پیوسته جویای این بود که با تاتار
مغول معارضه نماید و با سپاه تتار مصاف نماید تا همه جا گوی نصرت بر خصم بچوگان همت
رباید تا اینکه بر دانگ جهان بر سر دولت کشاند لیکن بخواهش او راه پدرش اجازت نداشت و تخلف
از خدمت والد را مخالف دین و آیین دانسته میدید بمراعات خاطر پدر میپرداخت تا اینکه در
جزیره آبسکون روز دولت سلطان محمد بشام زوال رسید آن سلطان دریا دل نهنگ شکن
عزم انتقام مصمم ساخته بانگ صرصر خرام بر نشست و طریق خوارزم پیش گرفت و سلطان که در خوارزم
بود و نود هزار قبقلی داشت فرستاده او را آمدن خود اعلام نمود چون امرای که در آن زمین
بودند متوهم از آنکه اگر سلطان جلال الدین را تمکین دهند و را باستقلال او در عرصه ملک
بند کرده [illegible] اینها را مرتبه و عزت نخواهد بود بنا بعضی و راضی نشدند [illegible]
موافقت سلطان ممانعت نمودند مگر قلیلی از آن قوم که بکرم و سرداران او دیده و بچشم دیده
بدو [illegible] رسیده بودند بلا درنگ اقدام [illegible] موکب سلطان را بقدم اطاعت و انقیاد استقبال
کردند سلطان جلال الدین متوجه خوارزم شده برادران بیکدیگر را دیده صباحی چند صورت فیمابین
ایشان بستند و مستحکم کردید بعد از چند روز امرای بحقوق با همدیگر عهد بستند که
سلطان را گرفته مقید و محبوس سازند [illegible] اطلاع یافتند و خاطر او [illegible]
از [illegible] سلطان را از مکنون خاطر آن طایفه واقف
ساختند سلطان چون دید که امرای غدار در مقام انکارند با جمعی از خواص چون مرغان حرم
از دام فنا وا بوده عازم نسا گشت و در اثنای راه فوجی از مغول برخوردند و هنگام بام

تا وقت شام که پرده ظلام حجاب قیرفام بر چهره روزگار کشید با آن طایفه مجادله و محاربه نمو
ده تا دیگر شب با هزاران تعب از آن معرکه بسلامت بیرون شد تا برادران سلطان جلال الدین
آق سلطان و ازلاق سلطان چون بر هزیمت برادر خود مطلع گشتند از عقب او بسوی
پشاور روی نهادند اتفاقا در همان موضع که سلطان را با لشکر تاتار پیکار اتفاق افتاده بود ایشان را
نیز حرب و ستیز دست داده عاقبت خود نیز منهزم بلکه بالکلیه منعدم شدند سلطان
جلال الدین از پشاور متوجه غزنین که در زمان پدر به وی تعلق داشت گردید چون بمرو
غزنین مضرب خیام نزول افکند امرا و لشکریان پدرش که در اقطار و امصار منتشر بودند
باو پیوستند و سیف الدین اغراق که از امرای صاحب وجود پدرش بودند نیز با چهل هزار مرد
ستیزنده مستظل رایات جلال سلطان جلال الدین گشت سلطان در اول بهار که چتر از آزار علاقه
سوسن و لاله در اطراف صحرا و دشت برافراشت و لشکرهای سبزه و سر برکه در ساحت روزگار
و کوس رعد بیارید در موکب سلطان ربیع در خروش آمد سلطان جلال الدین با سپاهی رنگین از غزنین
بیرون آمده در بیلاق باران سر برنهاد و با لشکر مغول اتفاق حرب افتاد و در هر مرتبه سلطان
ابواب فتوح بر چهره مقصود گشود و مغول بسیاری را از دم تیغ برآن اوطایر روح بسوی ملک
عدم پران ساخت عاقبت چنگیز خان بنفس خویش بدفع سلطان جلادت کیش از بلخ عازم غزنین
شد حرکت خان موجب خوف و هراس و موجب تزلزل بی قیاس ضمایر لشکر سلطان جلال الدین
شد امرا و سپاه مجموع پریشان گشتند سلطان با جمعی از خواص بطرف هندوستان فرار نمود
چنگیز خان محمود یلواج را بحکومت غزنین نصب کرده خود چون آتش سوزان از عقب سلطان
ایلغار نمود در کنار آب سند بسلطان رسید سلطان بیچاره را زیاده از هفتصد سوار معین
و یار نمانده بود ناچار عنان برگردانید و صف مقابله بربست و از صباح تا وقت زوال آتش
محاربه فیمابین اشتعال داشت آن قدر مردم و مرکب از مغول بر زمین انداخت که احصای آن در حیز
شمار نگنجد آخر الامر از هفتصد سوار سلطان هفت نفر باقی ماند آن شیر آجام هیجا و آن
صفدر میدان وغا چندان کوشش نمود که جمیع لشکر چنگیز خان بر دست و بازوی او آفرین
گفتند آورده اند که اگر رستم دستان دست برد او دیدی هر آینه غاشیه بندگیش بر دوش
کشیدی و اگر اسفندیار در آن کارزار بودی جبین عجز و انکسار بر سم یکران بادپای او
سودی بعد ازین چون دید که با آن قلیل در مقابل آن جمع کثیر ذلیل خواهد گشت لاجرم
حرم و فرزندان خود را بدرود کرد و چتر خویش را از دست چتردار گرفته بر فوجی مغول که
مانع راه او بودند حمله برد و خود را بکنار آب رسانید از موضعی که تا سطح آب ده گز بود
تازیانه بر اسب زده تکاور را در آب انداخت و نهنگ وار از رودخانه خود را بکنار کشید
گویند هفت نفر از ملازمان سلطان از آب بسلامت بیرون شدند و بعضی پنجاه نفر نیز گفته اند

چون سلطان بدان سوی آب شد از پشت بارگی برآمده چتر آفتاب پیکر را بر زمین زد و زین و نمد زین را
از پشت اسب برگرفته با آفتاب انداخت و شمشیر خود را بشست و بجانب لشکر مغول جنبانید که
صفوف خصومت باقیست و در زیر چتر آسایش گزید بعضی از اهل تاریخ آورده اند که چنگیز خان
بکنار آب آمده فریاد کرد که ای جوان مرد مردانگی بر تو ختم است خنک پدری که چون تو فرزند
بوجود آرد آرزوی آن است که ملاقات ترا به بینم چه شود اگر با من بحصول وصول سازی سلطان
جلال الدین در زیر چتر چندی که دلاوری برافراخت بعد از آن چنگیز خان گفت بنشین سلطان
نشست چنگیز خان گفت که دیگر مرا تو کاری نیست زیرا که محکوم حکم من شدی هر جا که خواهی
برو گویند که در آن وقت چنگیز خان روی بفرزندان خود کرده **شعر** برو آفرین کرد و گفت
بدریا دلیر است ٭ بصحرا چه شیر است و در رود نهنگ ٭ بدینسان نزاید بگیتی پسر ٭ اندر
همچون نهنگ ٭ بعالم بدینسان شجاعی که دید ٭ که از نامداران پیشین شنید ٭ القصه چنگیز خان
فرمود تا اولاد ذکور او را معروض تیغ سیاست نمودند **ذکر عزیمت سلطان جلال الدین**
بن محمد خوارزمشاه بطرف هندوستان و معاودت بایران ارباب تواریخ آورده اند که سلطان جلال
الدین با پنجاه نفر از ملازمان بدیار سند رسید و چند روزی در آن حدود اسباب توقف
فراهم چید تا از مردم خراسان و خوارزم هزار سوار در ظل لوای او مجتمع شدند از آنجا متوجه
دیار دهلی شد و نخست رسولی نزد سلطان شمس الدین التمش که از جمله ملازمان سلطان شهاب
الدین غوری بود فرستاد و پیغام داد که درین ولا حقوق مجاورت ثابت گشته که اگر جانبین بساط
موافقت و معاونت مبسوط گردد مناسب مروت و مقتضی فتوت خواهد بود و در ضمن پیغام
خواهش موضعی نمود که باو دهند تا چند روزی رحل اقامت در آنجا فرود آورد و از آنجا که
شجاعت و دلیری و سطوت و بطش او در عالم اشتهار تمام داشت شمس الدین التمش نظر بمآل
حال کرده چندگاه در جواب تکاهل و تسامح نموده عاقبت رسول او را مسموم ساخت و رسول
از خود با تحف و هدایا نزد سلطان فرستاد ایلچی چون بخدمت سلطان رسید و هدایایی که
همراه داشت بگذرانید در باب تعیین موضع سخنی چند بگفت که مخالف رای سلطان بود و
سلطان بالاخره بکوه بلاله رفت و جمعی از انصار خویش را بدان دیار فرستاد تا آتش نهب و غارت
برافروختند و غنیمت بسیار را مختص کردند و قریب ده هزار سوار ملازم رکاب او شدند
پس از آنکه رایت استقلال خود را برافراخته و اسباب قتال ساخته و پرداخته بود رسول
سخندان و پیغام گذاری چرب زبان نزد رای کوکار فرستاده مبانی یگانگی را بیکانگی ممهد
و مشید نموده بعد از تاکید قواعد استیناس بجهت تمهید بنای مظاهرت و مصاهرت را محکم
کرده دختر او را در سلک ازدواج کشید چون فیمابین وی و ناصر الدین قباچه والی اوچه و سند
نیز آتش خصومت ملتهب بود سلطان تاسمره و تطاول بدر ذات او لوازم شمرده جهان بپلوانان از

با جمعی از سواران بجنگ قباچه فرستاده تا قباچه را مغلوب ساختند سلطان را چون آن دیار
در حوزهٔ تصرف در آمد و بمساعدت ساعد جهد زمام تملک آن ملک را بچنگ گرفته بساط
نشاط و سرور بگسترانید و روز و شب مجلس طرب را از گل روی و سنبل موی حوروشان پر
مشک و بوی میداشت تا اینکه بعرض او رسانیدند که سلطان غیاث الدین برادرش بر ملک
کرمان مستولی گشته و براق حاجب بنا بر خدمتی که در هنگام اضطراب احوال او کرده و از مقولهٔ اصحاب
شوکتی در آن دیار نیست سلطان را هوس ملک ایران در سر افتاد دل از مملکت سند بر کنده
از راه کیچ و مکران متوجه کرمان شد چون بنواحی آن دیار رسید براق حاجب پیشکشها فرستاد
و اظهار مسرت و بشاشت کرد و بقدم اخلاص برسم استقبال اقدام و کلید شهر و خزاین را
بکارگذاران سرکار سپرد چون سلطان از اظهار کرمان مضرب خیام عز و شان گشت دختر
براق را خواستگاری نموده و اسباب مصاهرت ممهد فرمود بعد از ذلک بعزم شکار و تفرج
و تماشای دشت و مرغزار برنشست و بحضت سوار شد براق بهانه درد پای در شهر بماند و اولیای
دولت سلطان را از مکر و نفاق براق مخبر ساختند چون سلطان از تغیر نیت و نکد آمال
خلوصیت او معلوم شد یکی از خواص خود را نزد او فرستاده پیغام داد که مرا هوای تسخیر عراق
و تصرف مملکت آذربایجان در سر افتاده عازم آنم که از اینجا بر توسن حرکت بجانب مقصود
عنان دهم چه آن جناب بکمال تجربه و هنر آراسته است وظیفه آنکه بشکارگاه توجه نماید
تا بکنکاش دیده بد آنچه مصلحت داند معمول افتد براق در جواب گفت که عزیمتی فرموده‌اند
بغایت صواب است هرچند زودتر برباره عزیمت بر آیند بهتر خواهد بود چه ایام عمر را عرصهٔ
گنجیدن خشم سلطان نیست و از متعلقان سلطان هر که در شهر بود بیرون نمود چون سلطان
قوت انتقام و مکنت مکث نبود لاجرم بجانب شیراز مرحله پیمای ترتیب و فرار گشت چون
بحوالی فارس رسید رسولی نزد اتابک سعد فرستاده و او را از توجه خویش اعلام داد اتابک
پسر خود را با پانصد سوار و پیشکشهای لایق و اسبهای تازی بازین زر و چند نفر غلام ترک
و حبشی و اسباب فراشخانه و شرابخانه و کنیزان ماهروش بخدمت سلطان فرستاده عذر
خواست که قبل از این قسم خورده‌ام که هیچکس را استقبال ننمایم التماس آن دارم که تقصیر این
بنده را ببخشند و دختری که در صدف حجاب پرورش داده‌ام در سلک ازدواج کشند تا اتحاد
او را قبول و رسم مصاهرت را معمول و چند روزی در نواحی شیراز بعیش و نشاط مشغول
و پس از آن بجانب اصفهان عزیمت فرمود والی آن ولایت اتابک علاء الدوله دیلمی پسر خود
سام را نیز با تحف و هدایای بسیار بملازمت سلطان فرستاده او را با اعزاز و احترام تمام داخل
اصفهان ساختند بعد از چند روز موکب سلطان از اصفهان عازم آذربایجان شد در آن
اوان اتابک اوزبک در آن حدود حکمران بود از استماع توجه حضرت سلطان اعراض نموده ملک را

بدرود کرد و حکومت اتابکان آذربایجان بنهایت انجامید خدم و حشم او تمامی بخدمت سلطان شتافتند
و هر یک بقدر خود در حال در درجه عزت و شرف یافتند چون سلطان از منتهای استیلا بر کلیه مملکت
آذربایجان شکفت و نهال اجلالش در ریاض اقبال سر برکشید با سی هزار سوار جرار بغزای
تفلیس برنشست و جهان بپای عزم عنان را داد آورده‌اند که سلطان سه مرتبه لشکر بغزای گرجستان
کشید و هر دفعه بر آن طایفه غالب و آتش نهب و غارت بر آن حدود انداخت و کنایس ایشان را خراب
فرموده مساجد و مدارس بنا نهاد و در دفعه آخر معروض او شد که براق حاجب لشکری فراهم
آورده عازم عراق است سلطان بعزم عالم گرد موکب او را استقبال و در هفده روز خود را بایلغار
سوار بحوالی کرمان رسانید براق را چون از ورود موکب سلطان بآن حدود اطلاع حاصل گشت
از عزیمت خود پشیمان شد و تحفهای لایق و پیشکشهای مناسب بخدمت سلطان فرستاد
ابواب معذرت بگشاد سلطان رقم عفو بر جرایم او کشیده معاودت بطرف اصفهان فرمود
چنانکه خلاق المعانی کمال الدین بن جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی در مدح سلطان صاحب عزم
گفته شعر حجاب ظلم تو برداشتی ز چهرهٔ عدل ॥ نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان ॥
براق عزم تو کاری که کرد در یک هفته ॥ بداد کام دگر باره شاهی ایران ॥ اگرچه بود جز تو کرد شاهان
دو روزه کار که داد ॥ مقضیم اسب ز تفلیس آب از عمان ॥ چون موکب سلطان از اصفهان بطرف
آذربایجان بحرکت آمد و ساحت آن ولایت جلوه گاه آن سلطان بادرایت گشت بخت لشکر
خونخوار سیل رفتار او بر سر حصار اخلاط که در محکمی و استواری با حصار نکرده و بنا او بر رفعت
داشت و آن قلعه رصین و حصن حصین را محصور گردانید ساکنان آن حصار با سپاه شام و قیصر
روم توسل جستند هر یک از ایشان رسولی بخدمت سلطان فرستاده التماس نمودند که سلطان
دست از تسخیر آن قلعه کوتاه دارد سلطان بر سخن ایشان التفات نفرموده فسخ عزیمت نکرد
بنا بر آن از روم و شام لشکر اتفاق نموده طریق محاربت سلطان را پیمودند در آن اوان سلطان را عارضهٔ
مرض بر شخص وجود مستولی گردیده بود با وجود ضعف و انکسار خصمان را استقبال نموده آن
طرفین آتش پیکار اشتعال پذیرفت سلطان بجهت استظهار لشکریان از محفه بر نشسته آمد و بر اسب
سوار شد چون سپاه سلطان او را بر اسب سوار دیدند یکبارگی تیغهای بران بر کشیدند و در
بدشمن نهادند و نزدیک بآن رسید که بر خصم غالب آیند که سلطان را ضعف قوت گشته
از نگاهداشتن زمام تحمل عاجز شد بعضی از خواص التماس نمودند که سلطان در گوشه ساعتی
آسایش فرماید سلطان عنان انقلاب بگردانید علمداران سلطان نیز از مرکز خویش حرکت نمود
لشکر باز گشت علم سلطانی دیدند قصد منکر بمحصول داشته روی بوادی گریز گذاشتند
سلطان بناچار باخلاط آمد که خبر رسید که لشکر تتار از خراسان متوجه عراق اند بنا بر آن
رسولان بشام و بغداد فرستاده پیغام داد که اینک لشکر تتار از آب آمویه گذشته روی بدین

سامان نگذاشته‌اند شما صلاح در آنست که شما از خیل من دست کشیده دارید که من در میان شما و با جموع
صفتان مغول چون سد سکندرم اگر مرا از میان بردارید ناصحی از شما بازنده نگذارند شعر
مردم بگمان کینه خویش ॥ تیر کشد آسمان بدکیش ॥ سنگ که به یکدیگر کشاید ॥ از وی چه کند
بر نواید ॥ ایشان پیغام سلطان را بگوش حقیقت نیوش نشنیدند و دست از پیکار و بیداد کار بر
نکشیدند و جنگهای عظیم مابین واقع شد تا اینکه دیگر بار خبر رسید که جورماغون نوئین بخراسان
رسیده سلطان یکی از خواص را بتبریز فرستاد که خبر مشخص بیاورد آن شخص بتبریز نارسیده
سخن عوام در عرض راه برگشته معروض داشت که لشکر تتار بخراسان نیامده و آنچه بعرض سلطان
رسانیده اند دروغ است سلطان از آن خبر خشنود شده و بتکلیف امرا اسباب عیش و حظ
بساط نشاط بگسترد و اوان جانب لشکر تتار بهر دیار که میرسیدند اسبان را علوفه میکردند و
بصحرا و دیوار در طی مراحل پیشی میجستند تا نیم شبی بسراپرده سلطان ریختند اورخان خود را
ببالین سلطان که بخواب غفلت بود رسانیده او را بیدار ساخت سلطان چند جام آب سرد
بسر ریخته و اشک گرم از دیدگان فرو بارید و بر اسب سوار شد اورخان را گفت اگر توانی ساعتی
پای ثبات نگاهدار تا من خود را از میان بکنار کشم اورخان بموجب فرمان باند و سلطان
سمند فرار را در آن مهلکه براند اورخان نیز از عقب بدر رفت و جمیع امرا و اعیان سلطان اسیر و
دستگیر شدند اما مآل الحال سلطان آن شد که چون خود را از آن ورطه هایل بیرون انداخت بکوه
استراحت در کوهی از کوهها از مرکب بزیر آمده بخواب رفت جمعی از کردان بر وی رسیده او را
که کیست و بطمع اسب و جامه چنانکه در خواب بود بخوابگاه عدمش فرستادند و قول دیگر
آنست که بلباس فقر درآمده سیاحت کرده عاقبت بمرد بالجمله از خوارزمشاهیان دیگر کسی نماند
و فلک کینه جو نام ملک از ایشان بستد و با اولاد چنگیزخان سپرد مدت حکمرانی وی دوازده و
ایران بیست و پنج سال بود هفت نفر از خوارزمشاهیان بدولت کمر رانیده اند و از آغاز دولت
طلوع این طایفه تا غروب ایشان یکصد و سی و هشت سال و شش ماه بود شعر
خداوند خود سنجیده کردند ماه ॥ فروزنده تاج و تخت و کلاه ॥ کمی را که خواهند بالا برند ॥ یکی را که
سرکوی او ورند ॥ چون طایفه قراختائیان در سلک ملازمان خوارزمشاهیان انتظام داشتند
مناسب چنان دید که بعد از ایشان مجملی از حالات آن طبقه را در قید کلک بیان نماید

ذکر حکومت قراختائیان که در مملکت کرمان حکومت داشتند

غواصان دریای فصاحت لآلی ثمین این حکایت رنگین را بدین نکو رشته بیان کشیده اند که
واسطه عقد آن طایفه براق حاجب است که در دولت کورخان با برادرش حسام الدین در سلک
امرای خان خانان که پادشاه قراختای بود انتظام داشت و از برای وصول مالی که تکش خان بکورخان
متقبل گردیده بود بخوارزم آمده بودند چون در خوارزم نعمت وافر و لباس فاخر دیدند در همانجا

آرمیدند و ملازمت خوارزمشاه را اختیار کردند چون رایت جهانگشای چنگیزخان در ملک ماوراء النهر ظاهر
فرمای گشت و سلطان محمد از بیم لشکر مغول از فراری که سبق کنارش یافت روی از میدان جهانداری بر تافت
و جهان عزلت رخ تافت براق با عشیره خود عازم کرمان شد که از راه کیج مکران خود را بهند کشد
ملک شجاع الدین ابو القاسم که از جانب سلطان محمد والی کرمان بود بهوس دست آوردن کالای براق
ختائی و اسیر گرفتن خود او شتابان بیغمای سر راه بر وی بست براق بمدافعه پرداخته دست نموده
بازوی جلادت برگشاد و خصم را بانصاف و دنیا دچار حملات دلیرانه بود و در سال ششصد و نوزده
قدم بر مسند حکومت کرمان نهاد بعد از فوت چنگیزخان پسرش اوکتای قاآن بموجب یرلیغ مملکت را
بوی تفویض نمود چون سیزده سال از حکومتش بگذشت از دار دنیا درگذشت

ذکر حکومت رکن الدین بن براق

رکن الدین در حیات پدر ملازم رکاب اوکتای قاآن بود
چون بر فوت پدر مطلع گشت منشور حکومت کرمان را از مصدر قاآنی صادر و در سال ششصد و
سی و سه بکرمان وارد و علم مرادات در برکشید و مدت پانزده سال جام مرادش از زلال کام مرادف
مالامال بود و با رعایا و برایا طریق رفق و مدارا می‌پیمود و بعلما و فضلا اکرام و احترام می‌نمود چون
رشته عمرش بمقراض فنا منقطع گشت برادرش قطب الدین بواسطه اینکه او را اولاد ذکور نبود
بجای او نشست

حکومت قتلغ ترکان بنیابت فرزندان در کرمان

در سنه ششصد و
پنجاه بر مسند حکومت قرار گرفت و وی برادرزاده براق است چون بیست سال از حکومتش بگذشت
حکومت بفرزندان بگذاشت چون پسرانش طفل بودند قاآن حکم فرمود که مادر اطفال بنیابت
رتق و فتق مهام نماید تا ایشان بحد رشد و تمیز برسند قتلغ ترکان مدت پانزده سال بنیابت
فرزندان حکومت کرد گویند بر وجه احسن سلوک می‌نمودی و در نفس کرمان بقاع و مساجد و مدارس
نیکو بنا نهاد و بعلما و فضلا شیوه تکریم و تعظیم مرعی میداشت و در سال ششصد و هفتاد و
ماهی حیاتش در شست اجل افتاد

حکومت پادشاه خاتون بنت قطب الدین

(جلال الدین) بعد از وفات
مادر جلال الدین قطب الدین بن حسام الدین بر سریر سروری نشست و وی خلاصه و نخبه
دودمان قراختائیان و در تعظیم و تکریم سادات و علما بغایت مبرم و صحبت فضلا و اهل کمال را
بغایت ملازم و مدت بیست و سه سال باستقلال حکومت کرد و در میان ششصد و نود و سه
نفر بوده خواهرش پادشاه خاتون در وقت افطار در ماه رمضان کشته شد و او را پسری بود
قطب الدین محمد نام داشت که بعد از پدر زمام مهام ملک بتصرف درآورد ممانعش بر مسند
حکمرانی جلوس نمود

حکومت پادشاه خاتون بنت قطب الدین

اگرچه بقتل
برادر اقدام نمود اما بغایت عاقله بود در عالم کیخاتو خان بر همه فرمان روائی یکه تاز و صورت و جمال
داشت و سیرت نبیل و روش دلپذیر بود همه ملک و دولت آراسته حفظ او در کلام الله خوب می‌نوشت
و شعر خوب میگفت و این اشعار از نتایج گفتار اوست شعر من آن زنم که همه کار من نکوکاریست

بزیر مقنعه هر کس کله داریست ⁂ درون پرده عصمت که تکیه گاه منست ⁂ مسافر از صبا را
که رهگذر بشواریست ⁂ جمال سایه خود را دریغ میدارم ⁂ ز آفتاب که او شهر گرد بازاریست
نه هر زنی به دو گز مقنعه است کدبانو ⁂ نه هر سری بکلاهی سزای سرداریست ⁂ چون بر ملک
کرمان مستولی شد بر ترک التفات باحوال اهل فضل و دانش انداخت و کار رعیت و سپاهی را ساخت
المقتل بلاد بروی مبارک نیامد چون مدت یکسال حکومت کرد در سال ششصد و نود و
چهار رایت وفات از نقطه خروج کرد و مملکت از ید تصرف کیخاتو خان که معین پادشاه خاتون و
باعث استقلال او بود انتزاع نمود و بخاتون داده کرد و چون خاتون سلطان جلال الدین بعد از
قتل شوهر با سلغقان از کرمان بیرون آمده بجانب شبانکاره رفته لشکرها جمع نموده متوجه کرمان شد
پادشاه خاتون را محصور ساخت عاقبت اعیان دولت نیز از وی برگشته آن عاقله ناچار مقالید
قلعه را بخانزاده کرد و چون خاتون فرستاده کردن تقصیا بنا دید چون شهر بتصرف خانزاده
کرد و چون در آمد پادشاه خاتون را گرفته محبوس ساخت و بالاخره زهر شرعی که بر او رد از هجا بنه
بوده نوش کرد **ذکر حکومت مظفرالدین محمد شاه** مظفرالدین محمد شاه در روز عید اضحی
در سال ششصد و نود و چهار بامداد التفات پادشاه اسلام غازان بر مسند حکومت کرمان
نشست و بساط عدل و داد بگسترد تا ایام دولتش زیاده امتدادی نیافت و در سن بیست و سه
سالگی وداع این جهان نیافت چون خبر وفاتش بسمع غازان رسید حکومت با پسرش تفویض کرد

حکومت قطب الدین بن مظفرالدین آورده اند که در هنگام وفات مظفر
الدین پسرش قطب الدین در اردوی غازان ملازم رکاب بود چون خبر فوت پدر را شنید منشور
حکومت گرفته بکرمان آمد و بجای پدر بر مسند امارت تکیه زد چون غازان خان را زمام اختیار ملک
از کف بیرون شد و سلطان محمد خدابنده را زمام توسن سلطنت در دست آمد شاه جهان
از شور و دلیری که داشت در ولایت کرمان با شما تهاون و اهمال گذاشت و شیوه مردم آزاری پیش
گرفت چون خبر بسلطان محمد رسید او را باردو در طلبید شاه جهان ناچار باردوی
سلطانی آمده دیگر رخصت انصراف نیافت و مملکت کرمان بضبط عمال سلطان مقبول در آمد بالاخره
قطب الدین شاه جهان دفعه در شیراز ساکن گشت چون والده او بر مال وفر بود در شیراز مسجد
و بقاع و مدرسه و عمارات نیک احداث نمود چون شاه جهان وفات یافت از وی دختری ماند
موسوم بخان قتلغ و ملقب بمخدوم شاه بالاخره در حباله ازدواج مبارزالدین محمد مظفر در آمد
و جلال الدین شاه شجاع از آن خاتون تولد یافت و ضبط مملکت کرمان حسب الامر اولجایتو
سلطان بمخدوم شاه قرار یافت بعد که فتور در خاندان چنگیزخان راه جست آن مملکت بتصرف
مبارزالدین محمد بن مظفرالدین منصور بن حاجی خراسانی از فرزندی که بعد از واقعات چنگیز
خان سمت گذارش خواهد یافت قرار گرفت از این طبقه نه نفر در کرمان حکمران شدند و هشتاد

ششصد سال دولت ایشان کشید والله یعلم بحقایق الامور **ذکر ظهور دولت چنگیزخان
و بیان نسب آن قاهر غضنفر غضب شدید بر خلایق انس و جان**
راویان سمار بلاغت و فارسان میدان فصاحت یعنی مورخین تواریخ سلف نسب چنگیزخان را
از قراریکه در تتمه احوال سلاطین ترکستان یعنی ابو الملک السلقان و قیر خان بن منکلی خان
خواهد ساخت و بذکر صادرات و واقعات ایشان بطریق اختصار در این کتاب مستطاب
خواهد پرداخت بیافث بن نوح علیه السلام رسانیده اند و این کمین بنده درگاه عالم پناه محمد رضی ابن
محمد شفیع تبریزی که مامور بتالیف و تصنیف این رساله میمون و این نامه همایون گشت بواسطه
ربط کلام از احوال تومنه خان بن بایسنقر که جد چهارم چنگیزخان و جد نهم امیر تیمور گورکان
است ابتدا نموده در کتب تواریخ مسطور است که حضرت حق عز و علا تومنه خان را دو پسر کرامت
فرموده از آن جمله دو پسر توأم بودند یکی قبل خان داشت جد سیم چنگیزخان و دیگری
قاچولی بهادر جد هشتم امیر تیمور آورده اند که شبی قاچولی در خواب دید که از جیب برادرش
قبل خان ستاره درخشان شده طالع شد چون باوج فلک رسید تاریک گردید بعد از آن ستاره
دیگر بر آمده غارب گشت همچنین در مرتبه چهارم از جیب او اختری درخشان آمد که از نور شعاع
او اطراف آفاق منور گردید و آن ستاره بچند پاره شد و هر یک با جنبه روشنی افکند و
مدتی به بیان آن روشنان باقی بود بعد از آن غارب گشت قاچولی از خواب بیدار گشت خواب
نا به رواییدار نموده کیفیت خواب و صفحه داده دید که تلقی از جیب گذشته بیدار کردن پدر را
زنگ ادب دانسته باز بخواب رفته در این مرتبه دید که از جیب خود هشت کوکب طالع گردید بعد
تا به بیرون گشت و همچنین تا هفت کوکب ظاهر گردید بطرف شده و در نوبت هشتم ستاره عظیم بطلوع
آمد که از لمعات نورش اطراف و اکناف جهان روشن گردید و از وی چند کوکب کوچک جدا گشت
و هر یک از آن کواکب خطه را منور ساختند چون آن کوکب بزرگ افول گشت ستاره های کوچک همچنان
روشن و منور بودند قاچولی از خواب بیدار شد صورت واقعه اول و ثانی را معروض رای
پدر داشت تومنه خان تعبیر نمود که چهارم پسر برادرت قبل خان بر جمیع عالم حکمران خواهد
گشت و هشتم پسر تو نیز بر جهان استیلا خواهد یافت القصه قبل خان را شش پسر شد پسر سیم را
که نام بیستان بهادر بود ابا الناموس بعد از برادر بهتر سر گشت و بر همه ممالک مستولی شد
که هیچکس را در عهد او قدرت آن نبود که پای از حد خود بیرون نهد در ایام دولت او عمر قاچولی
که جد هشتم امیر تیمور است وفات یافت بیستان بهادر منصب امیر الجیوشی سپاه را به پسرش
ایدوجی برلاس مقرر نمود و نسب قبائل برلاس بوی میرسد و بیستان بهادر را فرزندان شد
بود اما در میان ایشان بیسوکا بهادر را زهره شجیع بوده و بعد از فوت پدر باتفاق اعیان لشکر
بر تخت خانی متمکن گشت و لشکر مغول را جمع نموده و بر سر قوم تاتار تاخت و آن طایفه را در قید

ذلت انداخت وبعد از آن قضا اورا از اوتوق فرزندی متولد شد **ذکر طلوع آفتاب وجود**
چنگیز از مطلع عدم بساحت ایجاد آورده اند که چون اوتوق خاتون بسوکای بهادر
در سال تنکوزئیل هشتم ماه ذی قعده سنه پانصد وچهل ونه بطالع میزان در موضع دیلون بلدوق
وضع حمل شد پسری بود اورا پدر بنام تموجین بنا دچون بسن رشد وتمیز رسید موسوم بچنگیز
خان گردید گویند وقتی که از مادر متولد شد قطره خون در کف داشت عقلا ودانشمندان این را
دانستند چنانکه خون ریزیش برتبه رسید که بعوام خونخواهی انگشت تاسف بدندان میگزیدند
چون طالع تولد میزان بود ومیزان برج بادیست وسبعه سیاره در آن برج جمع شده بودند
در ایام حکومتش چندان باد بنیادی وزید که بمال نفس چند هزار دست درها وبلاد ترک و
خراسان وعراق بخاک هلاک افتاد چنانچه عنقریب شمه از آن درحین تحریر خواهد آمد اما
مؤلف حبیب السیر آورده که در آن سال که سبعه سیاره در برج میزان اتفاق نمودند سال جلوس
جلوس چنگیز خان بر تخت سلطنت بود بهر صورت شبی در خواب دید که هر دو دست او
دراز شده چنانکه یکی بمشرق ویکی بمغرب رسید وهر دو دستی شمشیری داشت وبا همه
بیزه بامداد که از خواب بیدار شده صورت خواب با مادر بگفت مادرش عاقل بود تعبیر آنرا ب
استیلای بر شرق وغرب عالم نمود ودر تاریخ مغول مسطور است که چنگیز خان در هنگام
فوت پدر طفل بود چون از طفولیت برجولیت رسید مکرر بدور ابلهای هالک افتاد از آنجا که
مشیت حضرت داور بسلطنت وقرار گرفته بود بهر مهلکه که می افتاد بوجودی نجات می یافت
چنانکه بعضی از قبایل مثل جاموقه وتایجوت وجلایر وقنقرات وغیرهم باو مخالفت آغاز
کردند وبقتل دفع او مجتمع گشتند وبر سر اولوس وی تاختند چون خصمانرا قوی دید روی استعانت
داشت با دولت اونک خان که بکثرت لشکر ووسعت کشور از سایر خانان ترکستان پیش
بود بنهاد وبدل بملازمت او داد ودر اندک زمانی از وفور دانش ونیکو خدمتی وحسن کفایت
ولطف کردار از سایر امرای اونک خان برتری جست اونک خان بمشورت وصوابدید او
بکاری قیام مینمود عاقبت اعیان آن دولت بروی حسد برده سخنان غیر واقع بعرض اونک
خان رسانیدند واو سخنان ایشانرا قبول نکرد جاموقه که یکی از اعاظم امرای اونک خان بود
در خلوتی با پسر اونک خان که سنکون نام داشت گفت که چنگیز خان دولت وبار فرصت تمام
گرفته وبا تایانک خان که دشمن قدیم این خاندانست راه ورسم دوستی مفتوح ساخته از این
نوع حکایات بعرض پدر رسانید واورا از چنگیز خان متوحش گردانید عاقبت بر قصد چنگیز
خان گردید وبا امرای اولوس مصلحت دید که در وقت سحر بر سر چنگیز خان تازند واورا دستگیر
سازند وبنا بر آن منبای نزد او رای خود فرستاده که اورا خبر نماید که صبحگاه خان سوار شود
بجای منبای بدر خیمه امیری از اسرا آمده وامر خان را بوی رسانید در آن وقت دو کودک است

فروش

فروش که یکی را قشلیق ودیگری را باتا نام بود در بیرون خیمه امیر غنوده آن حکایت را شنودند که امیر با
زن خویش میگفت که هنگام سحر او باید با خان بسر اولوس چنگیز خان رفت آن دو کودک فی
الحال باردوی چنگیز خان رفته اورا از آن اراده آگاه نمودند چنگیز خان عم خویش قراچار نویان
طلب داشته حکایت باوی درمیان گذاشت وبا یکدیگر قرار دادند که چون پاسی از شب
بگذرد خیام وبارگاه گذاشته واهل وعیال را برداشته خود دامن کوهی گیرند که اگر حکایت
کودکان صدق است چاره بدرد خویش نمایند حسب المقرر آتش بسیاری در میان ارد وافروخته
خود را بکناری ودامن کوهساری کشیده آرمیدند هنگام سحر اونک خان بیورت چنگیز خان
رسید خیمها از خیمگی خالی دید از عقب چنگیز خان تاخت چون قراولان لشکر اورا با چنگیز خان
تلاقی اتفاق افتاد جنگ در پیوستند واز طرفین شمشیر تیز دشمن زندکانی هم را گشتند
چنگیز خان در آن ستیز وآویز کوششها نمود که فلک پیر بچشم از نظاره آن حیران گردید و
خود شیر تیغ افشان از خطوط شعاعی انگشت تحیر بدندان گزید در اثنای حرب سنکون
بن اونک خان که آن فتنه را ماده وآن حادثه را باعث بود زخم دار گشت وتا هنگام شام
آتش حرب مشتعل بود وشعله جدال افروخته چون دلیر قضا اشهب گیتی نورد را بجا
بنگاه شام عنان داد چنگیز خان دست از حرب وپا از مصاف طعن وضرب کشیده لب چشمه
تایجوت بالجونه که جای محکم ومنزل مستحکم بود رفت واکثری از ایل والوس او از عقبش
روی گردان شدند چنگیز خان در آن وقت چون غارت زده بود وتنگ وسعت بسیار کشیده
با چار خود را بسرحد ختای رسانید وبر لب آب رود نشست بکوه هموار نشست چون عرض
لشکر دید چهار هزار وششصد کس در ملازمتش بودند بعد از چندی از آنجا نیز کوچ کرده
بموضعی که آنرا ناور میگویند رفت وایلچیان بقبایل اوبوت وقنقرات که سالها در دائره اتحاد
معارضت فیما بین ایشان بازنبود فرستاده بحسن تدبیر ولطف تقریر آن طایفه وحشی را باخود
رام ساخت وبآن جمعیت اعدای عاصی را معترف اردوی اونک خان برافراخت چون اونک خان را
از کثرت امداد خبر دادند ایلچی نزد چنگیز خان فرستاده ابواب مصالحت بر گشاد چنگیز خان
نیز در ظاهر اظهار دوستی نموده ایلچی را باز پس روان ودر عقب عزیمت لشکر بگزارده گشت
چون ایلچیان باونک خان رسیدند اورا از جانب خصم اطمینان دادند که ناگاه خبر رسید
که سپاه چنگیز خان اینک میرسند اونک خان علی الفور متوجه جمعیت شده وسپاهی که
حاضر بود برداشت وغافل از نزول آسمانی وبیخبر از طوارق زمانی در برابر لشکر چنگیز خان
صف آرا گشت مبارزان هر دو سپاه وبهادران هر دو لشکر چون دو بحر پر جوش بجوش آمده
بادوی خصم افعائی برگشودند لشکر چنگیز خان از برق سیوف وشعله سهام آتش در جهان
اعدا بر افروختند وجمع کثیری از آن طایفه را خاشاک وجود سوختند در اثنای کیرودار قراچار نویان

خود را بقلب لشکر اونک خان رسانید و اسبش را بزخم تیر از پا در آورد و اونک خان خود را بجنیبت
دیگر رسانیده سوار شد اما گریز را هیچ سبیلی و آوردن دیده خود را بسنکون بر خود رسانند
و او را برداشته راه فرار پیش گرفت و مال و خزاین و ایل و الوس اونک خان تماما بتصرف چنگیز خان
آمد گویند در آن هزیمت بر احوال خود نوحه میکرد و با پسر میگفت این همه آزار از تموجین بمن رسید
اگر مرا در عداوت چنگیز خان تو عتیب نکردی عاقبت حال و دولت بباد نمیرفت القصه اونک
خان خود را بمملکت تایانک خان که او را عدوی قدیم بود رسانید لشکر تایانک وی را گرفته
سرش را از تن جدا ساختند و نزد چنگیز خان بردند اما تایانک را از کشتن او خوش
نیامد و قاتلان را بسزای خویش رسانید نقل آورده‌اند که در آن وقت که چنگیز خان بر
اونک خان رفت سیزده ساله بود و مدت هشت سال در ملازمت او بسر برد چون از وی
فرار نمود بیست و هشت سال در اطراف و اکناف ترکستان گردید و بجادیات بسیار نمود
تا جمیع الوس و اهل مغول او را مطیع گشتند چون چهل و نه سال از عمر او بگذشت قدم بر سریر
شهریاری بگذاشت و کسانی که در سالهای دراز هواداریش قدم در وادی یاریش نهاده
بودند از خاک مذلت برداشته و هر یک را بنوازش خسروانه و عواطف شاهانه و اقطاعات
لایقه بنواخت و آن دو کودک ماست فروش را منشور داد که تا نسل ایشان در میان الوس مغول
ترخان باشند و ترخان در میان مغول از جمیع تکالیف معاف و در جنگ و مصاف هر چه
از غنایم بدست آوردی کسی را حصه در آن نبودی و مطالبه آن ننمودی و تا نه گناه از وی صادر نشدی
مورد مواخذه نگردیدی **عزیمت موکب چنگیزی بطرف ختا** چون خاطر آن پادشاه جهان
گیر از مخالفت مغولان فارغ گشت سر جلادت آن طایفه را طلبیده گفت که بر همگی معلوم است
که خانان ختای بد نیت که نسبت با از شیوه صواب انحراف ورزیده‌اند و بسی مغول را که
درخت زندگانی باره ستم بریده‌اند اگر چه چندین هزار سال است که بیگانه آن ملک استیلا
نیافته و کسی هیچ قلعه کشای بکنگره تسخیر آن حصار کردن نیامده و خیال این امر
خطیر از طریقه عقل دور است و تمنای این کار مشکل از رسوم فراست و کیاست مهجور اما چون
بشیر غیبی مرا باشتمال مراقیم سبعه و کسر کردن گردنکشان و تملک ممالک ملوک جهان بشارت
داده و از الطاف و اعطاف لاریبی مفتاح درهای بسته حصون حصین و قلاع رصین روی
زمین را بدست اقتدار ما نهاده از آغاز طلوع کوکب جلادت و ابتدای ظهور سر بسارت
دور مخاصمت بر خصمی نهاده‌ایم بمساعدت تایید الهی خاک وجودش بباد داده‌ایم الحال اگر در
انهدام و انعدام اساس اهل عناد در ما عاون کردید هر آینه بمظاهرت و مساعدت خدای
جاوید عروس فتح بلاد و بوم مراد در بر خواهید کشید و از ساغر تملک آمال جرعهای حصول
مطلوب خواهید چشید ارکان مغول بقاعده خویش قبول تکلیف را زانو بر زمین زده بر رای جهان

آرای او آفرین خواندند پس چنگیز خان جعفر خواجه را که مردی شیرین زبان بلیغ البیان بود برسالت
نزد التان خان پادشاه ختا فرستاد و پیغام داد که خدای بزرگ ما را بر زمره سرافرازان و
قاطبه الوس و ترکستان شرف مزیت داده و ابواب نصرت بسنان شوکت و کامکاری در روی جهت
بست دولت و بختیاری را بقالبد عنایت بنهایت بر چهره احوال ما گشاده و اسباب استیلا
و زبردستی هر یک از هواداران ما را آماده فرموده لله الحمد امروز سنکران جهان گیری و مملکت
کشائی هر فرد فرد از معاونین ما را در ذیرو دانست و مفتاح فتح الباب کشورهای جهان شان است
شمشیر ایشان بر جهان شاید که صیت مهابت و شوکت و آوازه صمصام و سطوت ما که در اکثر
و ارجاء ربع مسکون سایر است مسموع نموده باشی و این مطلب را دانسته و فهمیده که بر هر یک ان
نسبت با رویه دلاوری تسخیر هر ملکی که آورده‌اند اشاره سپاه بر دلیر ایشان ابواب حصون
آسمان نمون قفل انداز بوده و عزم متوجه بفتح هر ملکی که کرده‌اند مفتاح سرپنجه دلاوری باز نموده
و طریقه ما آنست که هر کرا سعادت مساعدت کرده و بخت یار و معاون و از روی اخلاص کمر اطاعت
و انقیاد ما را بر میان بندد با نواع تلطفات خاص و سیورغامیشی اختصاص طلب صمیم دهر که از
سلسله فرمان بری و طواعیت دور شاید بیچ کام از مخ دو اتباع و اشیاعش را بصرصر فنا قهر
بر کنیم اکنون عقاب ظفر جناح رایت جهانگشا بعزم توجه بصوب باصواب ختا در پرواز است
و کوس قیامت غریو جلادت بدان حدود بلند آواز و صوب رباح ملاقات خواه بدوستی و خواه
بدشمنی از مهب مؤطر دامنتراز و فطنه ایکه بدل راست و نیت درست وصول موکب ظفر شکوه
ما را باستقبال تلقی نماید تا حکومت ولایت ختا بدستور دیرینه مقرر گردد اگر از سطوت و مار آمدن
داشته باشتعال و پیشکش دوان ساز و فرزندان و عزیزان خود را در دکنه انتقام منهدم نیندازد و اگر
عیاذا بالله در مراسم مخالفت مجد و مصر باشد موضع مقاتله و مقاتله را تعیین و مقرر دارد تا ببینیم
خدای بزرگ اختر دولت و سر که کدام روز زمام ملک بر کف اختیار کدام یک سپارد چون همه
جعفر خواجه بخدمت التان خان رسید و ادای رسالت و پیام نمود نخست خان را آب تبسم از
شرم و پس از آن از روی خشم و غضب گفت که سالها است که کبر و هوای تسخیر ملک ختا از سیاست
ضمیر سر بر زنده و قرنها است که احدی بر هوس وصال عروس این مملکت در دل نیفتاده نیابت
که چنگیز خان با ایران جه خود بیرون و مراو لشکر برد در بلاد ما بر ترکان شمرده او را اگر سر خلاف
است ما این نه جنگ جلادت پا برانیک و نه لشکر یغما شیوه را دست درازی جرئت است
اگر میل محاربت دارد دو روز تن بدین سوی آهنگ نماید چون جعفر خواجه از ختا معاودت و
حرفهای حیرت انگیز را بچنگیز خان رسانید در دم بقاعده معهود خود بر بالای پشته بر آمد و
کمر از میان گشاده و بر گردن انداخت و بندهای قبا را باز ساخت و نا نوا و جبین بر زمین تضرع
و ابتهال سود و زبان بمناجات بر گشوده گفت ای بنده کار دانا عالم السر و الخفیات و از مکنون خاطر هر کس

آگاه و سپاهی که از پادشاه ختا و پدر دانش ایذا و آزار بسیار بوی و پدران وی رسیده و آن بیان پیوند با
ما مثل برفاق و غیره را بجرم و گناه کشته و من فی الحال خون آن بیگناهان را طالب میباشم ملتمس
آنم که مرا از لطف خویش مدد دهی و ملائکه آسمان را بمظاهرت و معاونت من فرستی تا کینه دیرینه
خود را از وی بستانم مدت سه روز و سه شب در آن پشته زاری و تضرع بکرد رانید روز
چهارم از پشته بزیر آمد و تهیه اسباب حرب و قتال و جمعیت لشکر مغول مشغول گشت آورد
لشکرکشی و مراسم سپاه آرائی بتقدیم رسانید جوان بهادران نامی را با یکی از سرداران برسم قراولی
از پیش روان و خود با سپاهی چهار حشم نامدار رزم تیغ زن و خنجرگذار از عقب متوجه آن دیار
شد چون خبر وصول موکب چنگیزی بالتان خان رسید او نیز فرمان داد تا لشکریان ختا که چون
زلف چینی بتان پریشان بودند مانند طره های خوبان ختنی جمع آمدند اما چون مملکت ختا جولانگاه
رعنا قامتان اقلام نصرت فرجام چنگیزی شد مغولان دست بخونریزی و نهب و غارت برگشودند
از آنجا که التان خان را که آفتاب دولت بر لب بام غروب رسیده بود از استماع نزاع مغول
بغایت مشوش خاطر گشته لشکر مجموع را باطراف ملک متفرق ساخت و هر امیری را با لشکری
که همراه داشتند بمحافظت ولایت خود نامزد و مقرر فرمود که دفتر ملک خویش را از نظر دشمن
محروس دارند و نگذارند که سپاه مغول طریق قتل و غارت سپارند و دسته از لشکر ختا
اتفاقا که در سر لشکر چنگیز خان افتاد در وقتی که از مرکبان پیاده گشته اموال منهوبه را
قسمت مینمودند چون چنگیز خان را چشم بر گرد سپاه ختا افتاد در دم بجمیع مغول ابلاغ
امر فرمود در طرفة العین بهادران مغول از ساقه و قول بر مرکبان تیزگرد هامون نورد بر
نشستند و بسان ثریا صف آراسته صف بستند و دست دلاوری و بازوی خصم افکن گشادند
اگرچه لشکر چنگیز خان در پیش سپاه ختا چون قطره در دریا بود اما هر یک چون شاه باز شکاری
که بر گله کبوتر زند خود را بر فوج زده بچنگ و چنگال بهادری آن طایفه را پریشان داشتند
و از چهار جانب ایشان بر آمده از قتل و اسر دقیقه مهمل نگذاشتند التان خان چون حال را
بدان منوال دید ناچار بالضروره دست از رزم و قتال بکشید و روی از صف جنگ و موقف پیکار
و عرصه نام و ننگ بگردانید و بجان بالیغ که مقر سلطنتش بود آهنگ نمود و وسایط برانگیخت
و طرح قرابت و یگانگی بیخت و دختر خود را با تحف و هدایای بیشمار برابر پرده چنگیز خان
فرستاده در سلک ازدواج خان منسلک گشت چنگیز خان بعد از تصرف ختن و تعهدات
التان خان در باب ایصال مال الختا معاودت نمود التان خان بعد از مراجعت موکب چنگیزی
چون مملکت خود را ویران دید بجانب تبت از بناهای پی بخود که حصاری داشت مشتمل بر چهل
فرسنگ و هر دو سر حصار بکنار رودخانه عریض فسیح که اگر باد مراد در ربی کشتی از این طرف
بآن طرف بگیرد در سه روز رسیدی منتهی شده و از درون حصار خندقی عمیق عریض که از دو جانب

برود

برود پیوسته بود حفر نموده بودند عزیمت نمود بسر خود را در خان بالیغ بگذاشت چون جمعی از قبیله
قراختاییان که در ملازمت چنگیز خان بودند پیشتر در خدمت التان خان سلاح و یراق
ایشان را گرفته و برادر ایشان را کشته بود آن جماعت بنابر آن از خان رنجیده با اهل و عیال از ملک ختا
فرار نموده بخدمت چنگیز خان آمده بودند کیفیت خرابی و پریشانی ملک ختا را معروض داشته
و صورت فتح تبت را باسهل وجهی در نظر خان جلوه دادند چون چنگیز خان را بر احوال التان خان
اطلاع افتاد دو امیر را به یارو فوجی کثیر از دست و چپ بملک ختا فرستاد امرای مزبور مدت
دو سال جمیع قلاع و بلاد را تسخیر و مالی بسیار جمع نموده بخدمت چنگیز خان آمدند و بلاد ختای
بی منازعت جزیی ضمیمه ممالک محروسه چنگیز خان شد چنگیز خان بعد از تصرف ملک ختا لشکر
انجم شمار بسر براداری جبه نویان بسوی دیار ختن و کاشغر فرستاد و کچلک خان ایلی
آنجا فرار نموده بطرف بدخشان رفت و در کوهستانات آن ولایت متواری شد عاقبت مردم
بدخشان بواسطه آنکه خلایق را بدین نصاری میخواند و خود مذهب بت پرستی داشت او را گرفته
کشتند و ملک بدخشان و ختن و کاشغر بتصرف چنگیز خان در آمد اصحاب تواریخ آورده اند
که چون جمیع بلاد ترکستان و دیار شرق از ختا و ختن و کاشغر و بدخشان مسخر چنگیز خان
گشت و گردن گردنکشان آن سامان بکمند فرمانش در آمد بفکر سلطان محمد خوارزمشاه افتاد و محمود
یلواج خوارزمی و علی خواجه بخاری و یوسف اتراری را با تحف لایقه از مشک تتار و جامهای زربافت
و تنسوقات ختا و ختن برسم رسالت نزد سلطان محمد فرستاد چون رسولان نزد سلطان
تقرب جستند برسم مغول زانو زده معروض داشتند که چنگیز خان پادشاه جمیع بلاد ترکستان به
سلطان اسلام میرساند و میگوید که بزرگی خاندان و سروری دودمان و فسحت مملکت و نفاذ حکم و
فرمان ما در اقالیم سبعه اظهر من الشمس است شاید که مسموع داشته باشی که حضرت واهب العطایا
از نقطه مشرق تا سرحد ولایت تو بمن ارزانی داشته و زمام فرمان دهی دیار ختا و ختن و مغولستان
و ترکستان و جمیع قبایل این حدود را بقبضه تصرف ما گذاشته و هر یک از فرمان دهان این سامان را
غنچه علاقنا تکلیف خاطر سر بزد برق تیغ جهانگیر خس و خاشاک وجودش را سوخته و هر فردی از
سروران این حدود که از ظلمت خانه تمرد راه استکبار دوری گزید بجوی کامرانیش را بدست عدم دادیم
بافروختن متخدایم که آفتاب سلطنت ما بر اقطار جهان تافته و از آب شمشیر جهان ستان ما
اطراف اقلیم ترکستان طراوت و نضارت پذیرفته با وجود در ظل رایت فتح آیت مردان کار
دلیران نامدار میشمارند و چندان بلده و شهر در حوزه تصرف اولیای دولت ما است که بفتح دیگر
بلاد احتیاج ندارد و متمنیات خاطر ما بفیضان فضل ربانی حاصل و رایت کار فرمایان قضا
و قدر با قامت معطیات خالق انام و مصالح و مناهج ذکا کافل لیکن خاطر وسیع ذخایر طالب
پیوند مودت آن فرزند است و ضمیر کیمیا تخمیر راغب یگانگی آن ارجمند و طبقه آنکه بنی نوع بشر

بیکانکی از میان برداری وقدم در جادهٔ یکرنکی کذاری وتجار آن دیار را از مرنهانی تاب دهشت و وحشت
بدین صوب تردد نمایند وابواب مواصلات بدست آید ودر رفت کشاید ما نیز بنقد رسیده ورا ز شکر
وزر وسیم آن فرزند را مدد نمائیم ودر ایام دولت طریق معاونت ومظاهرت مسلوک داریم تا
از طرفین مبانی اتحاد ووداد ممهد ومشید کردد خوارزمشاه بعد از استماع پیام ایلچیان را بخلعتهای
خسروانه وتشریفات پادشاهانه بنواخت وایشانرا بهمان سرافراز ساخته ودر پنهانی با محمود یلکی
خلوت فرمود وکفت ای محمود تو مردم خوارزمی وبا ما هم ملت وهم کیش سخنی چند با تو در میان
میآورم وخواهش آن دارم که جاسوس باشی راست بکوئی محمود معروض داشت که هر چه سلطان
تحقیق نماید حقیقت آنرا بیان خواهم نمود سلطان کفت با من بکوی که خان تو بر ولایت ختا استیلا
یافته محمود قسم یاد کرد که او بر جمیع بلاد ختا مستولی شده در این کفتکو خوارزمشاه لعل کران بها
که در بازوی خود بسته بود کشوده بمحمود بخشیده فرمود توان شوکت من هیچ شنیده وبر فسحت
و وسعت مملکت من مطلع کردیده پادشاه خان تو از این ما بیرون نکجا بهم رسیده که مرا فرزند خطاب کند
ودر پیش مردم از تفوق واستیلا زند **شعر** مرآن سر بریدم که کردنکشان ۞ بتاج فلک
قدرش آسمان ۞ چه صبح مرا دم زمشرق دمید ۞ فروغش باقصای مغرب رسید ۞ بنیروی
بازوی دارو دست ۞ کرفتیم ملک خراسان نخست ۞ بر آورد چون کوس ما طمطراق ۞ تزلزل
در آمد بملک عراق ۞ محمود چون مزاج سلطان را متغیر دید بترسید وبر وفق طبع سلطان
سخن کفتن کرفت بر زبان که معروض داشت که سپاه چنکیز خان در جنب لشکر سلطان مثل فروغ
چراغیست در پیش خورشید از کفتار محمود سلطان را تسلی حاصل شد وبا محمود عهد وپیمان در میان
آورد که از جملهٔ دوستان وهواداران سلطان باشد وپس از آن سایر ایلچیان را بمجلس طلب داشته
قسم یاد نمود که ما نسبت بچنکیز خان اندیشهٔ ناصواب بخاطر خطور نخواهد نمود ونصب
العین ساختهام که نهال مودت را در روضهٔ اختصاص برشحهٔ رضا جوئی پرورش دهم ودر روضه ولا
از کلشن یکانکی بزلال خاطرخواهی وی طراوت دهم وبعد تعظیم ایلچیان چون مقتضی المرام بخدمت
چنکیز خان رسیدند وصورت معاهدت را معروض رای خان داشتند او نیز دل بر محبت
خوارزم بربست وراه مراودت برکشاد آوردهاند که خلیفهٔ بغداد را با خوارزمشاه اساس معادات محکم
بود واز تشویش او قرین هزار کونه غم والم وهلاکی ووفات را مصروف تکسیر شان وتدبیر او منسوبه (؟)
وپیوسته مترصد آن بود که کسی را برانکیزد که با وی در آویزد تا که خود در میانه سالم ماند از قراریکه
کما سبق سمت کذارش یافت سلطان شهاب الدین غوری را برانکیخته که بدفع او قیام نماید چون ارتقاب آنچه اندیشه
داشت مطلوب ملحوظ کشت رسولی بترکستان نزد چنکیز خان فرستاده او را بتحریص وتحریک
بنا فرمت وی نمود چنکیز خان بواسطهٔ عهد ومیثاق قدم بملک انفاق ونفاق خوارزم وخلیفه
نهاد اما از آنجا که دولت خوارزمشاهیان بنهایت رسیده بود لاجرم هر روز از سلطان مهمی حرکات

چند که موجب نقض عهد ونقض پیمان بود بظهور پیوست چنانچه بقتل تجار بیکناه خونی که قبل از این
نکاشته کلک وقایع نکار کشت فرمان داد وایلچی چنکیز خان را نیز بکشت ودر هنکامی که جوجی خان
لشکر از عقب بوق تقاق بیرانده سر راه بروی کرفت هر چند جوجی خان از حرب وی ابا وامتناع
نمود ممنوع نکشت وبا او مجادله نمود دیکر آنکه از باب حسد با او کفتند که مادرت با شیخ نجم الدین
که حسن خوب دارد عشق میورزد وی بدون تحقیق وتفتیش ملازمان را امر نمود تا بخانقاه رفته
آن شیخ بزرکوار را کرفته دست وپای بستند وبآب جیحون انداختند چنکیز خان چون این کونه
اعمال را از سلطان ناشی دید واو را در منهج نقض عهد ماشی دید بانهدام اساس دولت او را مکنون ضمیر
فرزندان ونوئینان را طلب داشت وکفت عزم خوارزم ورزم آن تازیک در ضمیر منیر جای کیر
شده وداعیهٔ توجه بجانب ملک ایران عنان اختیار از قبضهٔ اقتدار من بیرون برده وشمار انجوم طر
رسد که چنکیز خان را حرص مال ومملکت دامن کیر شده وپیوسته از جیب ولایت عتبا انداز دست
به پیش وپس میازد مانند آسایش را بندانند خدای جهان از ملک ومال آنچه بایست مرا ارزانی
داشته ولیکن بزرکان کفتهاند که هر که نتواند خود را از حضیض مذلت باوج عزت رساند ودر تنعیم
باب تأخیر ورزد خردمندش نتوان کفت اکر چه ارتکاب در این کار مشقت بسیار دارد اما همت
عالی نیک آن دید که دیده از رنج مسافرت بپوشم ودر طریق استزادت ملک ودولت بکوشم **شعر**
اکر چه رنج سفر بیحد است باک نیست ۞ که بی سفر نرسد کس بمنزل مقصود ۞ بر همکنان ظاهر است
که چند دفعه ایلچیان نکته دان نزد آن ناخلف فرستادم وابواب موافقت ومحبت با او کشادم ومخاطب
بخطاب فرزندیش ساختم التفات بسخنان من نکرده تجار را بکشت واموال ما را ضبط نمود بعد از آن
ایلچیان ما را کشت ولشکر بسر راه ابرم کشیده فرزندان ونوئینان همه زانو زده کفتند فرمان تراست
امرت را بجان ودل استوار داریم وسر بر خط فرمانت نهادهایم آنچه مقتضای رای صایب ومصلحت
فکر ثاقب را اند بهین صوابست چنکیز خان بعد از اقدام در امر مشورت فوجی از سپاه را بمحافظت
ملک ختا وختن وسایر ممالک شرقی تعیین فرمود وبعد بعبادت معهوده کمر از میان برکشوده
در کردن انداخت وبرهنه حاجت برآمد ومدت سه روز بتضرع وزاری توفیق رزم خوارزمشاه
از حضرت باری مسئلت نمود وکفت الهی اکر حق مراست توفیقم ده تا بر خوارزمشاه فیروزی
یابم پس از آن با دل قوی باحضار لشکرها فرمان داد آوردهاند که هفتصد هزار مغول در ظل رایت
او جمع آمده با آن سپاه کران ولشکر بیحد وکران بیکران عزیمت ملک تخار را عنان داد

توجه موکب چنکیز خان بجانب ایران

چون اخبار توجه آن پادشاه
جبار بمسامع سلطان محمد رسید وبتحقیق دانست که دیکر متاع زندکانی ومسند حکومت کاسد
بر دیکر خواهد شد ودولتش را استحکام تمام انجام کرد بی از خوف وهراس وبیم ویاس پاس ملک
نتوانست داشت از قراری که سابق کلک تاریخ نکار بر صفحهٔ بیان نکاشته در معرفت بجانب ملک

خراسان گذاشت چنگیز خان چون در حدود اترار بسیط الغبرا به خیام و سرادقات سپهر احتشام
مزین نمود اوکتای و جغتای خان را با بعضی از سپاه به محاصره قلعه اترار تعیین و غایر خان را با پنجاه
هزار سوار که خوارزمشاه به مدد او فرستاده بود محصور ساختند و جوجی خان را با عددی
چند به جند روان کرد و سایر عساکر منصور را به تسخیر اطراف ماوراءالنهر مامور فرمود
و خود با پسر کهتر تولی خان متوجه بخارا شد در اوایل شهر محرم الحرام سال ششصد و هفده موافق
بیلان ییل در ظاهر شهر نصب خیام ظفر پیوند نموده لشکر محیط موج مغول محاط آن قلعه که
شعاع بصر از حضیض آن نمی‌گذشت و وهم تیزتک به ذروه آن نمی‌رسید گشتند چون روزگار
لباس ظلمانی در بر کرد سی هزار کرد کار نادان از کنکاه حصار به قصد شبیخون بیرون آمدند و
طلایه لشکر مغول قبل از آنکه چنگیز خان را خبر نماید بر آن جماعت تاختند و سنان بر پیشانی در میان
ایشان انداختند چون اهل بخارا آن دستبرد را دیدند و بهادری سپاه مغول رسیدند بخیال
مخالفت از سر به در کردند صباح آن شب دروازه‌ها را گشودند و اکابر و اشراف و اعاظم و اعیان
به قدم استقبال پیش آمدند و چنگیز خان را به شهر بردند و کلید قلعه را بوی سپردند چون چنگیز
خان به در مسجد جامع رسید گمان برد که آن دارالاماره سلطنت است عنان کشید و گفت این
سرای سلطنت است معروض داشتند که این سرای یزدان است پس از اسب پیاده گشت و به درون
مسجد شده بر منبر برآمد و با مغولان گفت اسبان ما گرسنه‌اند مصاحف و کتبی که در مسجد بود
اوراق ساختند در پیش اسبان بریزند مغولان چنان کردند و جلو اسبان را بدست علما و اعیان دادند
و در جنیب و عمارت بنا دادند چنگیز خان سوار شده به عیدگاه رفت و بر بالای منبر برآمد بعد از حمد باری
تعالی زبان به عتاب مسلمانان برگشاد و ایشان را به نقض عهد و خلاف سوگند و طمع در مال مردم اسناد
داد و بعد از آن شکوه بسیاری از سلطان محمد کرد و گفت بدانید که من قهر خداییم و مرا فرستاده تا
جزای اعمال شما را بدهم آنگاه از منبر فرود آمد و گفت ای مسلمانان هر چه شما را در ظاهر بود لشکر
مغول بردند و آن تعلق بما داشت شما را بر ما منتی نیست باید آنچه مخفی داشته‌اید معروض ظهور آرید
تا میان او و شما کار به خشونت نرسد ارباب تجمل و ثروت بواسطه حفظ جان مبلغ خطیر متقبل شدند
چنگیز خان بعد از وصول مال آتش فتنه در مساجد و عمارات شهر زدند و آن ولایت که در آبادی
رشک جنان بود با تحلیه بسوخت ارباب حرفه و صنعت را به ترکستان فرستاد و سپاهیان را با
اهل و عیال معروض تیغ سیاست ساخت و علما و صلحا را در زی پیادگان به سمرقند برد هر کدام را
که در راه از پیاده رفتن عاجز می‌شدند می‌کشتند آورده‌اند که از اهل بخارا یکی از دست مغولان
بگریخت و به خراسان آمد از او پرسیدند که حال شما چگونه شد گفت آمدند و ستاندند و کندند
و گرفتند و کشتند و سوختند من پیش از این بندام قبل از این سمت تحریر یافت که خوارزمشاه چند
زمانی که لشکرها متفرق ساخت صد و ده هزار سوار و بیست سلسله پیل مست بیارانی

سمرقند نامزد فرموده و غلبه و ازدحام خواص در آن شهر بیشتر بود که اوهام را مجال تعداد آن نبود
جمیع نواحی و روستاق از بیم لشکر مغول مساکن خود را انداخته به شهر آمده بودند و هیچکس را از خواص
و عوام به خاطر نمی‌رسید که لشکر مغول در آن شهر دست یابند زیرا که بر گرد آن حظیره چند حصار
کشیده بودند و خندق‌های عمیق کنده چون چنگیز خان ظاهر سمرقند مخیم غبار سپهر مانند گشت
به عزم تماشای حصار و بروج و خندق سوار شده اطراف شهر را به نظر دقت ملاحظه کرد و روز سیم
که خورشید خاوری بر ذروه حصار نیلگون برآمد چنگیز خان لشکرها متعاقب را بسواری مامور فرمود
از آن طرف نیز دویست هزار مرد کار و دهم باخفتان و مغفر از شهر بیرون شتافته در مقابل
سپاه مغول صف آرا شدند و دست دلاوری و بازوی مردانگی گشودند و در حمله نخست
گوی ظفر به چوگان بهادری از مضمار مجادله ربودند و فوجی کثیر از لشکر مغول را مقتول ساختند
چنگیز خان را از شکست لشکر آتش غیرت تیز و نفس خویش بسوی میدان رزم تکاور رانگیز
گشت چون لشکر مغول سلطان خود را سوار در میان میدان کارزار دیدند به هیأت مجموعی
حمله بردند و نقش وجود بسیاری از قلعه‌گیان را از صفحه دهر به تیغ و خنجر ستردند و شکست
به ارکان تاب و توان خصمان انداختند و نزدیک بدان رسید که از عقب هزیمت کردگان به شهر
درآیند حافظان حصار از برج و باره ایشان را از دخول مانع آمده آن فتنه را دافع شدند شب
هنگام اختلاف در میان خواص و عوام شهر افتاده و بزدلان و کوچک‌دلان از بیم بهادران لشکر مغول
زمام خودداری از کف دادند و در مقام استشفاع و طلب عفو امان برآمده قضاة و مشایخ و سادات
و فضلا را بیرون فرستادند چنگیز خان ایشان را به جان امان داده از دروازه عیدگاه داخل شهر شد
چون تمامی لشکر مغول به درون حصار درآمدند بنا به عادت خویش اول مال ظاهری را غارت نمودند
و بعد از آن مردان و زنان را چون گوسفند رمه از شهر بیرون کردند چنگیز خان گفت چون ما
این جماعت را به جان امان داده‌ایم از سادات و علما و مشایخ و اهل صنعت پنجاه هزار کس را شماره نموده
بگذارید و باقی را در میان لشکر مغول قسمت نمایند تا زنان صاحب جمال و پسران غلمان مثال را
بگذارند و مردان را از تیغ بی‌دریغ بگذرانند مغولان بعد از اخذ اموال نائرهٔ پنهانی خانه‌ها برزنگ
در خون کشیدند و لشکر خوارزمشاه که شماره ایشان به صد هزار مرد می‌رسید در درون ارک
قلعه محصور گردیدند چند روز پای خودداری فشرده روزی الپ غازی با هزار سوار از
میان حصار بیرون آمده فرار را بر خود لازم شمرده بر لشکر مغول زدند و از کناری بیرون رفته در
به سلطان محمد پیوست و عاقبت آن صد هزار مرد به دست مغولان کشته شدند از جمله ارباب
صناعت سی هزار کس از سمرقند و بخارا به دست مغولان افتاده بودند چنگیز خان همه را با
فرزندان و اقارب قسمت نموده به ترکستان فرستادند و رعایا و اهل روستا را امر نمود تا مالها جمع
که تعهد داشته داده به مساکن خود رفتند که به شغل زراعت کردند خلاصه آنکه از سپاهیان احدی را

باقی نگذاشتند **شعر** چنین است آیین گردنده دهر ⁂ بشهدش همیشه درو هست زهر ⁂

ذکر تسخیر ملک اترار و مملکت ماوراء النهر سابق سمت نگارش یافت که چنگیزخان
جغتای و اوکتای را با لشکری همچو دریا و عسکری سراسر جوش و جنگ بقصبه اترار بر سر غایرخان
فرستاد و در آن وقت حسب الامر سلطان محمد پنجاه هزار سوار در زیر رایت غایرخان مجتمع بودند
و قراجه خاص بنی با ده هزار کس بمدد او رسیده حصار و بارو را استحکام تمام کرده در درون شهر
بتهیه پیکار نشستند جغتای و اوکتای در بیرون قصبه خیمه نزول مبسوط داشتند و با ایقاد
نایرهٔ حرب و انفاد زنبورک مشغول گشتند بعد از اقامت پنجاه روز اقتدار اهل اترار شکسته
شده اضطراب افتاده قراجه خود را بمتابعت تکیه نمود و با غایرخان گفت ما را تاب مقاومت و
معارضت لشکر مغول نیست صلاح در آنست که از در اطاعت درآئیم و قلعه را بایشان سپاریم
غایرخان که بقتل تجار و ضبط اموال ایشان اقدام و آب سلامتش در منهل دولتش کدورت پذیرفته
و آتش بلا در بادیه جگر او افروخته بود میدانست که او را زینهار و عفو نیست و خلاص منصور نه
گفت من با ولی نعمت خود بیوفائی نکنم و عهد مؤکد قدیم خویش نشکنم وقتیکه زاغ شب در آن بوم
جناح ظلمت بگسترد قراجه با لشکر خود از دروازه صوفیخانه بیرون رفته روی بلشکر مغول
نهاد جغتای امر فرمود تا او را بواسطه بیوفائی با ولینعمت بکشتند و اتباعش را نیز از چشمه سار
تیغ آبدار شربت بوار چشانیدند و پس از آن متوجه شهر و حرب غایرخان شد مغولان آنچه
بود غارت کردند و اهالی آنجا را از زن و مرد از قلعه بیرون نمودند و ارباب صنعت را جدا ساخته
بقیه را از تیغ گذرانیدند غایرخان که در میدان دلاوری رستم ثانی بود بر بام قصر خود برآمده
چندان کوشش و کشش نمود که ترکش از تیر خالی ماند پس از آن اندیا(؟) ریختن میکرد و مغولان
بر او تا عاقبت دستگیر گشت و مغولان اموال او را غارت کرده مساجد و مدارس و بیوتات
بالمره سوختند و از جانب دیگر جوجی خان که بفتح دیار جند رفته بود آن ولایت را متصرف نموده
آتش بیداد برافروخت و رسم معهود را از ساکت و صامت و ناطق آنچه بدست آمد و دمار
معاندان دولت برآورده بخدمت پدر متصل شد **ذکر لشکر فرستادن چنگیزخان**
از عقب سلطان محمد چون چنگیزخان را از کار ماوراء النهر فراغت حاصل گشت خبر رسید که
سلطان محمد از معبر ترمد با ضمیری متوزع و خاطر پریشان بگذشت و امرا و ارکان صفدر و نامدار
لشکر را در قلاع ممالک و بقاع مسالک بگذاشت چنگیزخان نوئینان و سپاهیان ترک را طلب داشته
فرمود که این تاجیک از غایت عجز و اضطرار بدو دست بفرار نهاده اگر او را در استیصال او اهمال داریم شاید
که از ملوک اطراف که همراه او و مطیع و منقاد شوند و متعصب او می شوند و کار مشکل و مهم مختل گردد
و همه اینوزده معروض داشتند که حکم تو است بامضا رسد فرمان فرمادی پس چنگیزخان جبه نویان
و سوبدای بهادر را که در شجاعت و تدبیر بی نظیر بودند با سی هزار سوار چون ددان

ددم جوشان چه عقرب حرون کوشان چه تمساح دمان هایل چه ثعبان سیه دین از عقب
سلطان محمد روان و مقرر فرمود که در قتل او تعجیل کنند و تا خصم بداختر را بچنگ نیاورند
آرام نگیرید اگر بالفرض با شما مقابله نماید و طاقت مقاتله و برابری نداشته باشید در کار حرب
خود داری ننموده ما را اعلام نمائید تا بنفس خویش محاربه او را پیش آئیم اگر بکوهی یا غاری یا قلعه
و حصاری یا سدی و دیگر پناه برد یا پری وار از نظر غایب شود از آن حدود درگذرید و ازعاج
ایمن مشوید بحکام هر ولایت نوشته روان کنید هر که با شما ملایمت ورزد و بقدم ایلی پیش آید متعرض
او و ولایتش نشوید و هر که عصیان نماید در قتل و غارت ایشان اهمال منمائید مرا نیز داعیه آنست که
فرزندان را بخوارزم فرستاده از آب جیحون عبور نمایم اگر احیاناً فسخ عزیمت نموده معاودت بمقر
سریر سلطنت نمودم شما نیز از راه دربند بولایت اصلی بمن ملحق شوید امرای نامبرده از
معبر پنجاب چون برق از خلال سحاب بگذشتند اول به بلخ رسیدند اهالی آنجا سخن قبول
و ترک تعرض از آنجا عدول نمودند و توقف بسیار در هیچ جا نکرده منزل بمنزل از عقب رفتند چون بنواحی
هرات رسیدند بخاطر ایشان گذشت که شهر هرات دیگر پایتخت خراسانست نباید گذاشت تا آن
خیمه اقامت مبسوط و لشکرها با اطراف حصار منتشر ساخت و والی هرات دو مرتبه کس فرستاده پیغام
داد که از این جانب درگذرید و بخدمتی که از جانب پادشاه مامور شده اید قیام نمائید اگر بسلطان محمد دست
یافتید این شهر بل تمامی کشور شما را مسلم خواهد بود و توقف بسیار در قبول نکرده بجانب شهر
یورش بردند از قضا تیری بمقتل والی آمد لشکریانش دست از حرب بازداشتند بدان دو امیر
دیگر ملحق شدند چون بحال استغراق لشکر مغول را حوالی آگاه شد جبه نویان با نصف سپاه از
راه مازندران روان شد و سوبدای بهادر از راه دیگر روانه گشت چون بمقتضای قضا سلطان گرفتار شد
مادر و عیال و انجام امر او مذکور شد در اینجا از رفت اهل تاریخ آورده اند که چون امرای
مغول در ولایت خراسان و عراق داخل شدند حادثه فرمان چنگیزخان را بهر ملک فرستادند و ما
حصل فرمان این ابیات بود **شعر** که از شرق تا غرب یزدان پاک ⁂ بمن داده شاهی
این توده خاک ⁂ هر آنکس که با ما کند دشمنی ⁂ نه بیند دگر در جهان ایمنی ⁂ ابا خویش و
پیوند گردد هلاک ⁂ زن و بچگانش ببرند پاک ⁂ مگر آنکه بر خط من سر نهاد ⁂ بجای کله بر سر
افسر نهاد ⁂ از آن منشور چندان رعب و هراس در قلوب خلایق افتاد که ما فوق آن متصور نبود
با وجود آنکه فسحت بنای خراسان و عراق و فارس و خوزستان و آذربایجان را اگر شماره می
نمودند صد برابر لشکر مغول بودند احدی از جای خویش حرکت نکرد و اغلب دست بر روی
دست بنهاده تن بقتل و غارت دادند از آن جمله خلیفه بغداد در آن اوقات دویست هزار
مرد جنگی حاضر داشت و لشکر ترک مدتی در ییلاق همدان توقف نمودند و فساد میبود اما
آن لشکر را زهره ایشان نگشت القصه مدت دو سال جمیع ولایات عراق و خراسان و مازندران و

وفارس بوخش دستان لکد کوب سم ستوران مغولان گشت و اهل و عیال مسلمانان را گرفته به
بترکستان فرستادند آری **شعر** قضا چون ز گردون فرو هشت پر ٭ همه زیرکان کور گشتند و کر
گویند سبب قتل عام ری آن بود که نصف شهر حنفی و نصف دیگر شافعی بودند حنفیان هجوم
نموده مسجد شافعیان را سوختند شافعیان بنا بر آن تعصب جبه نویان و سوبدای بهادر را
استقبال و مغولان را بشهر ری درآوردند مغولان نخست تیغ بر حنفیان نهادند و بعد از آن
گفتند که اینها با وجود یک ملت با یکدیگر چه وفا کردند که با ما کنند و از ایشان نیز نشانی نگذاشتند
آورده اند که در شهر ری چندان جمعیت بود که اگر مردم یک محله اتفاق می نمودند از عهده ان
سی هزار سوار باسانی بر می آمدند خلاصه کلام چون حضرت معاودت چنگیزخان بجانب ترکستان
ببرواذان رسیده متوجه شیروان شدند و احدی را نزد والی آنجا فرستاده پیغام دادند که ده
نفر از مردم خود را روانه نماید تا بنا بر مصالحه فیمابین آن ساده لوح ده کس فرستاد یکی از آن ده کس را
کشتند گفتند که اگر راه دهنمائی نکنید شما را نیز خواهیم کشت آن نه نفر پیش افتاده ایشان را از راه
دربند برده از آن طریق که اسکندر [illegible] بسته بود گذرانیدند آورده اند که مغولان
هزار بیش نبودند و اسرائی که همراه داشتند سیصد هزار متجاوز بودند چون مغولان بدشت
قبچاق رسیدند با قبچاقیان نیز بطریق اسلام سلوک کردند مال ایشان را بغارت بردند و
در صحرای ترکستان بچنگیزخان پیوستند

لشکر فرستادن چنگیزخان بجانب خوارزم

چون چنگیزخان امرای ثلثه را از عقب خوارزم شاه بسمت ایران فرستاد و فرزندان خود جوجی
خان و جغتای خان و اوکتای قاآن را بتسخیر ممالک خوارزم مامور و خود با پسر کهتر تولوی خان
متوجه بلخ و ترمد شد و در اثنای راه تولوی خان را با هشتاد هزار سوار باستخلاص مرو
شاهجهان نامزد ساخت و لوای جلالت بسمت ترمد برافراخت قبل از وصول بآن حدود
رسولی نزد اهالی آن ولایت روان و ایشان را بایلی و انقیاد تکلیف و از مخالفت و نافرمانی تخویف
نمود ایشان اعتماد بر استحکام حصار که سمتی از آن اتصال بجیحون داشت نموده در دبیر بود
بمخاصمت نشستند چنگیزخان سپاه قلعه گشا را بتسخیر آن حصار فرمان داد مردم شهر ده
روز بعد مبالغه شهر را نگهداری و جنگهای مردانه و زد و خوردهای دلاورانه کردند آخر
الامر مغولان چون بلای ناگهان بشهر درآمده بطریق معهود بکشتند و کندند و سوختند
و بردند آورده اند که مغولی زنی را گرفته بودند که بقتل رسانند زن گفت اگر مرا امان دهی
عقد مرواریدی بتو دهم مغول گفت حاضر کن زن گفت فرو برده ام مرا تا صباح نگاه دار
که بیرون آورده بتو بسپارم مغول گفت من علاجی دارم که همین دم بیرون آید پس شکم او را
شکافت و عقد مروارید را یافت مغولان چون چنان دیدند هر کرا یافتند شکمش را شکافتند
پس رایت چنگیزخانی متوجه نواحی بلخ در عقد مراجعت روان گرد اهالی آنجا تحف و هدایا

برسم

برسم استقبال از شهر بیرون شده بقدم اطاعت پیش آمدند چون جلال الدین در آن اوان بغزنین بود چند
مرتبه با لشکر مغول محاربات نموده بر آنها ظفر یافته بود چنگیزخان از این رهگذر مسلمانان را امان
نداد و امر فرمود تا مجموع مردم را از شهر بیرون کردند بعد از اخذ مال تمام را هلاک کردند و شهر را
سوختند گویند که شهر بلخ بمرتبه آباد بود و آن قدر خلق جمع شده بودند که در هزار و دویست
موضع نماز جمعه و جماعت میگذاردند و با وجود این همه خلایق احدی را زنده نگذاشتند **شعر**
چو خواهد که ویران کند عالمی ٭ نهد ملک در پنجه ظالمی

بیان مامور شدن تولی خان بحسب فرمان پدر بجانب مرو

در سابق سمت گذارش و نگارش یافت که چنگیزخان در هنگام عزیمت
بطرف بلخ پسر خود تولی خان را با هشتاد هزار سوار مغول بمرو فرستاد چون مجیر الملک والی آنجا
خبر توجه تولی خان بشنید از غایت شوکت و غروری که او را در سر بود و بر وجودی [illegible] در
استحکام حصار و برج و باره شهر از من جهد و جهد نمود در سال ششصد و هجده تولی خان بپای
حصار مرو نزول نمود مجیر الملک نیز با سپاهی بیباک ستیز جوی و صفدر از شهر بیرون آمده شعله انگیز
آتش قتال در طرفة العینی قریب بهزار سوار مغول را بورطه فنا و زوال انداخت تولی خان چون
دلیری و مردانگی او را در میدان جنگ و مصاف دید نائره غضبش شعله ور گردید بعد
شعر یکی برخروشید چون پیل مست ٭ سپر بر سر آورده و تیغ دست ٭ و [illegible]
مرو را از آب تیغ جلادت فرو نشاندند و بیک حمله شیرانه و باندک صدمه دلیرانه مجیر الملک
و لشکریانش برگ و بار ثبات در قرار همچون نخل با بهاری برافشاندند چون کار بر وی تنگ شد ناچار
بحصار در آمد مجیر الملک چند روز دیگر در قلعه داری پای افشرده عاقبت از نبرد و بیباکی مغولان
چراغ امیدش افسرده چاره بجز ایلی و انقیاد ندیده قضاة و سادات و مشایخ شهر را بخدمت تولی
خان فرستاده امان خواست چون بجان امان یافت با مالی فزون از قیاس بدرگاه تولی خان آمد
اما از جانب تولی خان چندان التفاتی بوی نرسید امر شد که تا مغولان شهر را بتفصیل دهند مجیر
الملک دویست نفر را نوشت محصلان عمل سرشت مغول را بجهت وصول آن مبلغ تعیین و بعد از آن
تعدیات و تعذیبات بسیار آنچه در ظاهر و پنهان داشتند در معرض عرض گذاشتند
پس از اخذ مال امر فرمود تا پسران و دختران و زنان صاحب جمال را بکنیزی و بندگی در معرض تیغ جفا
ساختند ارباب تاریخ آورده اند که چه تا پرطالبی خراسان معمور بود تا شهر مرو از همه آبادتر
بود زیرا که هشتاد سال سنجر سلجوقی فرا تختگاه سلطنت و مقر دولت بود و چندان عمارات عالیه
در آن شهر ساخته و چندان فضلا و علما در آن خطه جمع گشته بود که مردم را فوق تعداد بشری آن
اعتنا در آن نیست از آن جمله گفته اند که اهل آن ولایت همه را از انتخاب نمودن دهقانان و پسران
و ارباب صنعت بر هشتاد هزار لشکر مغول حصه نموده بودند که بقتل رسانند هر مغولی را سیصد
کس رسید درسیده بود الممتع علی الاعمی سید عزالدین نسابه را با چند نفر دیگر حکم کرد که مقتولان را

بقلم آوردند آنچه توانستند هزار هزار و سیصد هزار کس تشخیص داده شد بعد از قتل عام بتخریب
شهر پرداختند و اندرون و دیوار آن شهر اثری نگذاشتند **بیان مامور نمودن چنگیز خان**
طغاجار نوین داماد خود را بطرف نیشابور و بقتل رسیدن طغاجار و قتل عام نمودن تولی خان نیشابور را
آورده‌اند که چنگیز خان بعد از استخلاص شهر داماد خود طغاجار را با چند کس دیگر از امرا و ده
هزار سوار بتسخیر نیشابور مامور ساخت چون مردم از توجه لشکر مغول مطلع گردیدند شهر را
محکم و حصار و بروج و باره را استحکام نموده سپاهی و رعیت قدم بوادی مبارزت نهادند بعد از
آنکه سه روز از طرفین آتش افروز کین بودند طغاجار را از شست قضا تیری دلدوز خورده
بمرد لشکر با اثر بعضی بطوس و بعضی بطرف سبزوار فرادی و در آنجا دست بغارت و قتل دراز
ساختند هفتاد هزار کس بقتل رسانیدند چون تولی خان را در مرو از کشته شدن طغاجار
اطلاع افتاد آتش غضبش در التهاب آمد با لشکر جرار و سپاه خونخوار متوجه نیشابور شد
و خبر رسیدن طغاجار بودن از طوس آتش کین خواهی شعله انگیز شد اهل نیشابور این
دفعه هم تن ببلا در داده دل بر مرگ نهادند و فدائی وار قدم بکارزار نهادند سه هزار چرخ
و سیصد عراده منجنیق بر دور دیوار شهر نصب کرده باوجود اینها پیشتر دل شان شکسته میدانستند
که کوشش فایده نخواهد بود عاقبت رکن الدین علی بن ابراهیم المغیثی را بشفاعت نزد تولی خان
فرستادند قاضی هرچند شفاعت کرد تولی خان معفو نمی نمود بلکه دیگر هم رخصت مراجعت
نیافت در دوم و چهارشنبه اول ماه صفر مغولان بر شهر استیلا یافته دست قتل و غارت گشودند
واحدی را بجان باقی نگذاشتند پس از آن زن طغاجار را امر کرد تا ودا آب در شهر بسته و
جمیع عمارات و مساجد و مدارس را ویران ساختند و شهر را شیار نموده غله کاشتند آورده‌اند
که شمار کشتگان نیشابور هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار رسید **ذکر تسخیر هراة**
بر ... لشکر مغول تولی خان بعد از فتح نیشابور عزیمت هراة نمود در آن
ولا ملک شمس الدین محمد جوجانی از قبل خوارزمشاه بحکمرانی آن ولایت اشتغال و صد هزار مرد
دلیر هنرپیشه ملازم داشت تولی خان یکی از امیران مغول را که ضنبور نام داشت با چهار صد
نفر از مسلمانان نزد اهل الهراة فرستاد که ایشان را بطریق اطاعت و ایمنی نماید چون برابر دروازه آمد
با ملک شمس الدین گفت که امیر تولی خان است که قضاة و مشایخ و سادات بمقدم استقبال
استقبال پیش آیند تا از سیاست و خرابی ایمن گردید ملک گفت خدای مرا آن روز نگذارد که
مطیع کفار گردم تا زنده‌ام تا از نیش شمشیر او نوش کند کافی مجبور ساختند و بروج
و باره شهر را مضبوط نموده مجادلت و محاربت را آماده گشتند چون خبر قتل ضنبور به تولی خان
رسید بسی برآشفت و مغولان را گفت تا بدوش شهر بروند در آن بدوش از اعیان و نامداران
مغول هزار و هفتصد کس تیر خوردند اما در اثنای گیر و دار ملک شمس الدین بدرجه شهادت

رسید مردم هرات چون بی سالار ماندند بعد و فرقه گشتند رعایا صلاح در صلح دیدند و سپاهیان در
جنگ کردن مصر شدند تولی خان با دویست سوار بکنار خندق و حصار آمده طالع ایشان سر برگرفت
و گفت اگر بمال و جان امان خواهید باید از در اطاعت در آیید و آنچه بدیوان خوارزمشاه میدادید
نصف آن از بیرکار چنگیز خان رسانید تا از حکومت پادشاهانه مامون مانید اهل هرات بعد از هفت
و هشت روز دروازه را بگشودند بغیر امیر عزالدین جامه باف که مقدم جامه بافان بود با صد هزار نفر
جامه باف که هر یک جامه بر دست داشتند بخدمت تولی خان شتافتند بعد از آن اهالی و
اعیان یک یک آمده منظور نظر رعایت و ملاطفت گشتند و از دوازده هزار نفر ملازمان خوارزمشاه
که در آن ولایت بودند مغولان بکشتند و حکومت هرات بملک ابوبکر تفویض یافته تولی خان متوجه
اردوی پدر شده و در طالقان بخدمت پدر رسید چون چندی بگذشت و بر ایشان خبر رسید
که سلطان جلال الدین در غزنین چند مرتبه با مغولان محاربه نموده بر ایشان غالب گشته دیگر
باره با شاهد مخالفت یار شدند و ملک ابوبکر را با شحنگان مغول مقتول و باستحکام حصار و
باره و بروج مشغول شدند چون خبر مخالفت ایشان بچنگیز خان رسید تعرض بسیار بتولی
خان نموده گفت اگر اهل هرات را قتل نموده بودی امروز این حرارت از ایشان بروز نمیکرد پس
ایلچیکدای نوین را با هشتاد هزار سوار مرد محارب مقاتل نامزد شهر هرات نموده مقرر داشت
که چون بر ایشان دست یافتی احدی را باقی نگذاری اهل هرات چون از توجه مغولان
مطلع شدند نامی بالملک مبارز الدین و ملک فخرالدین عمید سوزنگر نمودند که تا جان در تن دارند بکوشند
و تا دل در بدن دارند تن بتسلیم ندهند چون مغولان بظاهر هرات رسیدند اهالی محاربه پیش آمدند از طرفین
جنگهای مردانه نمودند چون تا مدتی مدید بگذشت هشت هزار مغول مقتول گشتند مغولان
منجنیقها بر بروج برده در شهر جمادی الاول سال ششصد و هجده پنجاه ذرع دیوار حصار را خراب
نموده با تیغهای آخته بدرون شهر تاختند مدت هشت روز قتل عام نموده از مال هر چه یافتند
بردند آورده‌اند که هزار هزار و ششصد هزار و کسری در آن فتنه کشته شدند و در جمیع هرات
مولانا شرف الدین خطیب از شمشیر کین مغولان بی نصیب ماند بعد از چند روز دیگر پانزده
نفر در شهر هرات از گوشه اختفا بیرون آمده و بعد از آنکه بیست و چهار کس دیگر آمده مجموع چهل
نفر شدند چون جمیع هرات را خراب کرده بودند مگر کوشک غیاث الدین غوری آن چهل نفر
در آن گنبد اوقات میگذرانیدند اهل تواریخ آورده‌اند که صد سال از جیحون تا کنار ... ن
آن چنان خراب بود که اگر کسی در گوشه‌ای زنده مانده بود بگوشت قاق مرده قناعت میکردند
و از ترس بیرون نمی آمدند از فاضح جستن مغول گشتند در وقت محاصره اهل هرات شهر
هرات بود مردم روزی بجنبه تفرج بر برج در آمدند مغولان قریب بهزار کس تیر بر بدن انداختند و
... از آنجا اضطرار از دیوار بر افتادم مغولان مرا گرفته بخدمت تولی خان بردند مرا گفت

که تو دیوی با پری بالغ لشکری گفتم من هیچکس نیستم گفت پس چگونه از آن بلیه سالم ماندی گفتم
از آنکه نصیبم بود که منظور نظر چون تو امیری شوم تولی خان را سخن من خوش آمد و مرا نزد
چنگیز خان فرستاد در طالقان شرف ملازمت دریافتم از من احادیث چند در باب تو کان
پرسید آنچه میدانستم عرض کردم روزی چنگیز خان با من گفت که بواسطه قتلی که در ولایت
خوارزمشاه کردم نامی از من در میان مردم باقی خواهد بود و سالهای دراز از آن حکایت
خواهند کرد در آن وقت تیری و کمانی در دست داشت من جبین بر زمین گذاشتم و گفتم اگر مرا از قید
خود امان دهی سخنی بعرض میرسانم مرا امان داد گفتم چون خان خلایق همه را بقتل میرساند نام مبارک
او در میان که خواهد ماند در دم او را چهره برافروخت و از غایت غضب تیر و کمان از دست بینداخت
و از خشم چشم بگردانید و گفت من ترا صاحب عقل میدانستم اما بغایت ابله بوده مرا با مملکت
خوارزمشاه و ملازمان او قتل و غارت نسبت و با مردم دیگر چه کار است و از من اعراض نموده بیرون زدم
همان شب فرار نمودم **ذکر تسخیر نمودن جوجی و جغتای خان ولدان چنگیز خان خوارزم را**
از قراری که باز نموده‌اند بعد از مراجعت چنگیز خان فرزندان خود جوجی خان و جغتای
خان و اوکتای قاآن را بتسخیر خوارزم که پایتخت بود بغایت معظم و مجمع علما و فضلا و ارباب سیف
و قلم و در قدیم مسمی بجرجانیه میبود چون امیرزادگان زمستان با لشکری [illegible] مانند بر آن دیار
نزول نمودند اهالی آن ولایت بعدت و ثروت و جمعیت اسباب حرب مغرور و با خمارتکین که یکی
از ارکان دولت و اقوام مادری خوارزمشاه و از جانب سلطان محمد در آن ولایت والی بود اتفاق نموده
که لشکر مغول را مجاب سازند خمارتکین را چون عهد و میثاق با خود بستند شاهیان در دست شده
با دل آسوده بعیش و طرب مشغول گشت روزی سواری چند از مغول نزدیک دروازه شهر
آمده چهارپایانی که در حوالی شهر بچرا بودند راندند جمعی از بیخردان بتعاقب ایشان فرو دل
گشته استرداد آن مال برده را کمر بستند و تعاقب ایشان را بر نفس غرور نشسته مغولان چون
شیران صف شکن از کمین بیرون آمده با ایشان درآویختند و بر تیغ بی دریغ خون همگنان بر
خاک هلاک ریختند همچنین خوارزمیان بیخبر فوج فوج دسته دسته از عقب میرفتند و بقتل
میرسیدند بعد از آنکه چندین هزار تن خوارزمی راه دیار فنا گام پیمودند اهل شهر از غدر مغول
اطلاع افتاده دروازه‌های شهر را بستند و در درون حصار بحفظ و داری نشستند لشکر مغول چون
دیدند که از آن برگشته بختان کسی آهنگ مقابله نمینماید واحدی قدم بوادی مقاتله نمیگذارد
بگرد شهر درآمده خیام نزول برافراشتند در اثنای آن حال میانه جوجی خان و جغتای
اسباب خلاف پیدا شد و کار مصاف در عقده تعویق افتاد چون خبر بچنگیز خان رسید حکمی
نوشت که اوکتای قاآن حاکم بوده ایشان را باید که صلح دهد و مقدم لشکر باشد و خوارزم را
مسخر سازد و اوکتای قاآن بعشق ذاتی و مصلحت جوئی فیمابین جوجی و جغتای بساط مصالحت افکنده

عناد و نفاقی که بر ضمایر ایشان نشسته بود مرتفع و باندک فرصتی بر شهر استیلا یافتند آورده‌اند که
چون اوکتای قاآن آوازه کرامت جناب هدایت مآب قدوة العارفین مرشد السالکین شیخ نجم
الدین کبری قدس سره شنیده بود کس بخدمت شیخ فرستاده که ترا با اقوام [illegible]
باید از شهر بیرون آئی شیخ قبول نفرموده جواب فرستاد که از مروت دور است که من با طایفه
سالها بخوشی گذرانیده باشم و امروز که روز ناخوشی است خود را از میان ایشان بکنار کشم
چون مغولان شهر را گرفتند بخانقاه شیخ رفتند شیخ با مریدان با چوب عصا چندان جهاد
کرد تا بفوز شهادت فائز گشت آورده‌اند که چند نفر از بادزدان مغول بدست شیخ مقتول
شدند القصه مغولان صد هزار ارباب حرفه را جدا نموده ببلاد شرقی فرستادند و سبایا و
صبیان را برده بردند و شیوخ و کهول و عجایز را [illegible] بر لشکر قسمت رفت هر یک از
آن لشکر را بیست و چهار تن مقتول شد **عطف عنان نمودن چنگیز خان بجانب
ترکستان** چون چنگیز را گشایش بلاد سلطان محمد مسخر و مسلم شد از [illegible] و قتل و اسر [illegible]
غضبش اندک انطفا پذیرفت در آن هنگام سرحدان از سمت ترکستان رسیده معروض
داشتند که مردم ختا بواسطه امتداد غیبت خاقان از طریق فرمانبری و مطاوعت سر پیچیده‌اند و
مخالفت آغاز و فتنه و فساد بنیاد نموده‌اند چون چنگیز خان از کیفیت احوال مملکت اطلاع یافت
[illegible] عزیمت و مجلس کنکاش آراست بعد از اقدام بر شورت رای بدان مقرر شد که فرزندان
با اتباع و اشیاع بمملکت ایران روانه نماید و خود روانه ترکستان شود پس در اول فصل بهار
جغتای را با جوجی و طایفه از سپاه نصرت شعار بتفحص احوال سلطان جلال الدین تعیین کرد تا
کیچ و مکران رفته آن برگشته بخت را از سر تخت استقلال بزیر آورند و اوکتای قاآن را با زمره
بمملکت غزنین روانه نمود تا آن ناحیه را نیز مسخر ساخته خراب و ویران سازند و از خطه آباد در آن دیار
و متنفسی در آن ولایت زنده نگذارند و فرزندان هر یک بموجب فرمان بطرفی که مقرر شده بود
روانه و خدمات را بانجام رسانیده در بهار دیگر با غنایم بیحد و مر و اسپ بسیار از راه [illegible]
مراجعت باردوی پدر پیوستند آورده‌اند که چنگیز خان بعد از روانه کردن فرزندان ع
عزیمت ترکستان نموده ببخارا آمد با صدر جهان که شیخ الاسلام آنجا بود گفت که شخصی که
بقواعد ملت اسلام عالم باشند نزد ما آورند تا از قانون دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ما را آگاه
استعلام رود صدر جهان بموجب فرمان یکی از واعظان بحضرت خان فرستاد چون شرف
مجالست دریافت چنگیز خان گفت که مرا [illegible] اعتقادات ایشان امر و نهی شما مخبر
تحقیق شود پس شایسته و حسن جواب بر وفق صواب بیان نمود پس پرسید که طریق [illegible]
جیست ایشان نظر بقواعدی که در میان مغول بود به تیغ بیان مدعا نمودند که خدای بزرگ
ایلچی که محمد نام داشت با یرلیغ و پایزه که در قرآنست فرستاده و او بود خیرالامم و از شرع [illegible]

چنگیز خان را این سخن موافق طبع اتفاق افتاد گفت من هم هر روز لشکر خود را تعلیم میدهم و از
کارهای بد منع میکنم ایشان گفتند که گفته اند که در هر شبانه روزی مرا باید کشید پنج نوبت
و از غیر من نماز جسته متوجه من گردید چنگیز خان گفت این نیز خوبست دیگر گفتند که در
سالی یکماه روزه گفته فرموده گفت این هم خوبست تا اگر دوازده ماه میخورند و قدر نعمت
نمیدانند چون در یکماه از خوردن ممنوع گردند شکر انعام بجای آورند دیگر گفتند که امر شده
است که اغنیا از بیست دینار یک دینار بفقرا دهند چنگیز خان این نیز قبول فرموده دیگر
گفتند که خدا را خانه ایست حکم فرموده که بندگان بشرط استطاعت در مدت العمر یکبار در آن
خانه روند گفت حکمت این ندانستم که چیست همه ملک خداست واعظ گفت بواسطه آنکه هم
اغنیا را مال بسیار است در آن راه بفقرا رسانند چنگیز گفت خیرات را در همه جا میتوان کرد
دیگر امر شده که هر مسلمان پنج یک مال حرب را باولاد پیغمبر دهند چنگیز خان گفت خوبست اما
که فرزندان من محق باشند مانعی ندارد چون واعظ و قاضی از مجلس بیرون آمدند قاضی میگفت چنگیز
خان مسلمانست زیرا که آداب اسلام را قبول کرد واعظ گفت بواسطه انکار حج مسلمان نیست
آورده اند که چنگیز خان از اهالی سمرقند و بخارا پرسید که سادات و فضلا و قضاة و علما و
مشایخ شما در زمان خوارزمشاه معتبری بیوان سید اند گفتند آری مال متوجه خود را میرسانید
چنگیز خان گفت از آنست که دعای ایشان در حق خوارزمشاه اثری نکرد چنین اشخاص را باید از
جمیع تکالیف معاف باشند تا بحضور قلب هر دعائی که نمایند موثر باشد پس یرلیغ داد
که سادات و مشایخ و قضاة جمیع ممالک از همه تکالیف آسوده بوده حکام چیزی از آنها مطالبه
نکنند چون فصل دی سپری گشت و جوجی خان در دشت قبچاق و بلغار و دشت بود سوی جلادوا
بعزم یورش ختا بحرکت آمد

ذکر مآل حال چنگیز خان و وصیت با پسران خویش

آورده اند که در آن هنگام که چنگیز خان عازم ختا بود در اثنای راه جوجی خان مرحله بجای طریق
آخرت کرد پس از آن چنگیز خان شبی خوابی هولناک سهمناک دید و در آن واقعه بنهایت
ترسید و بیمار شد دانست که هنگام ارتحال است و خورشید دولتش وقت زوال آمد خیاط نقد
برقامت هیچ ملک از ما دیده لباس بقا بطراز فنا ندوخته و زارع قضا در مزرع حیات بر لب مینی
کبر دیده که عاقبت خرمن هستی او را بصاعقه اجل نسوزانده و قصر رشیدی کس ندیده که بوم بوار
در بیرادش نشست و عقد جواهر دولت بر گردن هیچ صاحب شوکتی بسته نشد که بچنگ
دست مذلت آن گسسته پس در هنگام اشتداد مرض باحضار فرزندان و خویشان فرمان
داد چون همگی بحضور حاضر شدند فرمود که بر خاطر هر یک واضح و لایح خواهد بود که دنیای
غدار و جهان ناپایدار سرای آفت و جای مخافتست هر که از ملک عدم قدم بکشور وجود نهاد
بناچار متاع جان را بمشتری آجال بایدش داد و هر کس بدین مرحله نزول نمود مرکب مرگش

اندروازه حیات بیرون خواهد برد و این راهیست که لا محاله بپای بیچارگی باید سپرد خصوص که مرا هیچ ملا
فرح بخش جوانی و شراب ذوق پرور شباب از مینای بدن ریخته و شهد توانائی از شربت ناتوانی آمیخته
و شیبا زجان و دل جسم از مناظر متعلقات آب و گل در دوخته و بفضای عالم دیگر ناظرست و طایر روح
از آشیان آشنائی جسم زار قطع نظر نموده بسوی ملک عدم طایر اکنون وصیت من آنست که فرزندان
یکدل و یکزبان بوده با یکدیگر طریق نفاق نپیمایند و بمیمنت وفاق و حسن اتفاق عقد و رشته
سلطنت را انتظام و استحکام دهند و ایشان را دانند که نقدی گرانمایه تر از وفاق و متاعی پربهاتر
از اتفاق نیست و زور ضعیفه چیزی نیست که با نفاق باشد زیان اتفاق ظاهر … در آورند و از
پشه لاغر نکیست که با اتفاق با پیل دمان ستیزند شعر رشته تا یکتاست او را زور زالی
بگسلد || چون دو تا شد عاجز آید از گسستن پور زال || پس تیری چند از ترکش بیاورده شکسته
باز برهم نهاده شکست چون چهار پاره شد از شکستن عاجز ماند و گفت وصیت من بر شما همین است
اگر همه با هم موافقت نمائید هیچکس بر شما ظفر نیابد من بقوت یزدانی و تایید آسمانی مملکت طولانی
و عریض که از بدایت تا نهایت آن یکساله راهست جهت شما مسخر کرده ام مملکت را نگاهداری نمائید
تا دور کار دنیا از نعمت کند دانید و از رسوم یاسای من تجاوز نجویید و جز طریق مطاوعت آنکه
در میان شما سلطانست مپوئید تا دولت ممتد دیر پاید و وظیفه پادشاه نیز آنکه در خزانه و مال و
مملکت با شما بطریق سویه عمل کند و کاری جز بمشورت شما پیش نگیرد و ما بعد دیگر در میان شما
یگانگی باشد و مثل شما مثل آن دو مار است که یکی سر چند داشت و یکی دم متعدد چون زمستان
در آمد آن ماری که دم متعدد داشت و سر یکی چون خواست بسوراخ رود همه را جمع کرده بسوراخ
رفت و آن ماری که سر متعدد داشت هر چند سعی نمود که بسوراخ درون شود نتوانست و بدان
واسطه در بیرون ماند تا از سرما هلاک گشت فرزندان همه زانو بر زمین زده فرمان پدر را قبول
برده یکبار ادند و گفتند شعر پدر شهریار است و ما بندگانیم || بفرمان رایش سر افکنده ایم ||
پس اوکتای قاآن را پادشاه فرمود فرزندان را بعطا و عطوفت امر فرمود سفارش همگی قراچار
نویان کرد و همه را بسر از فرزندان گرفت و بقراچار سپرد و با امرا وصیت نمود که هر که از عهده
نا مر تخلف ورزد با قراچار رشته کاخ استقلالش ویران سازید شعر بگفت این و در
دمی برهم نهاد || تو گفتی که چنگیز خان خود نزاد || این قضیه در ماه رمضان سال شش
صد و بیست و چهار موافق تنگوز ئیل روی داد سال ولادت و سال الجلوس او موافق بوده
مدت عمرش را هفتاد و سه سال و زمان سلطنتش را بیست و پنج سال گفته اند فرزندان بموجب
وصیت چند روزی وفات او را پنهان داشتند پس از آنکه آشکارا شد مدت سه ماه از اطراف
و اکناف جهان بتعزیت میآمدند و نوحش را آغاز مینمادند آورده اند که رسم مغول آنست
که چون از ایشان کسی بمیرد جسد او را در خانه مینهند و چند روز میدارند و چند دختر صاحب جمال با زر و مال

ومال بسیار بغارت برده باوی نیز میبخشیدند بقاعده معهوده چنانچه ونیز نکلودان میان جنکل وخیمه ساخته
وچند دختری شیرین شمایل صاحب جمال بازدوال بسیار بغارت برده مخفی نمودند باندک
روزکاری چندان در خیمه از دختران بیرون آمد که قبرا از نظرها کم شد بدولت چنکیزخان در
قراقرم و کلوران و باد دولیغ بود و در ترکستان پانزده نفر از اولاد او پادشاهی کردند منقول
الغ بیک میرزا که در تاریخ الوس اربعه نقل نموده نوزده نفر بود اول ایشان اوکتای قاآن و آخر
ایشان تانزی اوغلان منقول او ان ارکتو اسحق بعجایب الامور آورده اند که چنکیزخان را
خواتین وجواری بسیار بوده وعدد ایشان بپانصد میرسید اما هیچ کس از آن خواتین بزرک وحشمت
وجمال آراسته بودند و در علو نسب بر سایر تفوق داشتند اول بورته فوجین که مادر اولاد
او بوده دوم دختر پادشاه ختای کنجو خاتون سیم کوری سون دختر تایانک خان چهارم
بسولون دختر چای کبر قولان دختر طایر اسون اورا چهار پسر بود جوجی خان مقدم الدنیا
بوده بعد از وی جغتای و اوکتای قاآن و تولی خان بعد از چهار پسر پنج پسر داشت چون
حکومت نکرده اند اهل تاریخ بذکر احوال ایشان نپرداخته **ذکر احوال جوجی خان بن**
چنکیزخان جوجی خان پسر مهتر چنکیزخان بود در خدمت پدر بمنصب امیر شکاری که در میان
مغول اعتبار تمام داشت بوی مفوض بود شش ماه پیش از حیات پدر جان بسر رسیده
پسرش باتو قایم مقام او شده و در ایام حکمرانی بعضی از ولایت قبچاق والان و روس و بلغار
مسخر کرد و در حدود اتل شهری مسمی بسرای بنا نهاده دار الملک خود ساخت و حکم او بر اکثر
ولایات چنکیزخان جاری بوده و در دین تقلید هیچ ملتی نکرده و شیوه یزدان پرستی شعار خود
ساخته در عهد کرم و لوای سخاوت برافراخته بوده بعد از آنکه مدتها بر بستر دوام کرده دانند و
در سال ششصد و پنجاه و سه ملک توپان پسرش صرتق وزیر تعیین کرفت نوبان خان بجای وی
نشست و او با هلاکو خان معاصر بوده و در دین اسلام درآمد در آن وقت که هلاکو خان قاصد
خلفای عباسیه و دودمان اسمعیلیه بود لشکر کران از راه دربند بسر عمزاده راند چنانچه در طریق
احوال هلاکو خان عندلیب خامه بر فقره از آن را خواهد خواند القصه اولاد چنکیزخان بطنا بعد
بطن در بلاد قبچاق سلطنت کردند چون نوبت پادشاهی بجانی بک رسید لشکری بجرت تلالم
دورمندان از راه دربند بتبریز کشید و اشرف خان که در تبریز بقتل رسانید و توغتمور و توقتمش
که معاصر امیرتیمور بوده اند و شیبک خان که با شاه اسمعیل صفوی محاربه کرد و عبید خان بن
کوچم خان که ذکر وی بجای خویش نکاشته خامه صدق اندیش خواهد کشت تماما از نسل
جوجی خان اند **بیان احوال جغتای خان بن چنکیزخان**
جغتای پسر دوم چنکیزخان است خانی با اهلیت سلطانی ذو مهابت بود و بر اهل اسلام از
وی خواری بسیاری میرسید و در ایام پدر بنام حکومت ماوراءالنهر و بعضی ولایات خوارزم و

وبلاد ایغور وکاشغر و بدخشان و بلخ و غزنین تا کنار آب سند در قبضه اختیار او بود با آنکه از اوکتای
قاآن بزرکتر بود حسب الامر پدر اوکتای را بپادشاهی قبول و از اکرام و تعظیم او بعد ول نمی فرمود
آورده اند که روزی برادران در شکارکاه سخن از اسب تاختن در میان آوردند جغتای با قاآن گفت
اسب من بهتر است پس کرو بستند اسب دوانیدند اسب جغتای پیش رفت چون صبح شد جغتای
از طرب مستی بیدار شد ملازمان بعرض او رسانیدند که دیروز شما با برادر چنین کرو بستید
جغتای از آن عمل قبیح پشیمان شد و گفت اگر من با برادر که امروز پادشاه است وامتثال امر او بر من
لازم کرو بندم هر آینه امثال این چنین حرکات بخاطر رسد و مردمان کستاخ کردند و خلل
در کاخ سلطنت افتد و اوضاع یاسای پدر منهدم کردد پس از رجال سر خوب بخویشتن با کوکبه تمام
بکریاس دار السلطنه از در اسب زیر آمده و با جمیع امرا و اعیان و فرزندان خود بایستاد قاآن از
آن آمدن اندیشه در دل افتاده کس نزد او فرستاد که سبب آمدن چیست کفت ما دیروز در
جمعه موچلکا داده ایم و در شاه را اطاعت پادشاهی قدم بنهاده ایم که در هیچ امری و براه مخالفت نکنیم
و حال آنکه دیروز در عالم مستی کرو بسته ام و با پادشاه اسب تاخته ام این معنی مخالف قانون مخالفت
و رسم ادب بوده ازین جهت کناه کار دم و قدم بدرون نکذارده ام تا سزای من بدهی قاآن از استماع
آن پیام خجل شد و پیغام داد که تو برادر بزرکتری و آقای منی این مختصرات را کنجایش آن نیست که
بخاطر مبارک بکذرانی پس جغتای نزد مرسب آمده پیشکش آورد بنابر بجهة آن حرکت پیشکش و ذکر
ولات را نیز لاله قربتی از ذیل احوال خود بپاداش نموده ومیان واسطه روزکار دنیا دولت در دودمان
ایشان بماند کویند اوکتای قاآن در هیچ مهمی بی استصواب وی نپرداخت روز دیوان مهم و
یاسای تنکلو بجغتای داشت اما او از کفر علوی تمام بوده وحکمهای عجیب میکرد از آن جمله حکم
نمود که کوسفند را ذبح ننمایند و مردمان در بهار بخوردند و کسی بآب نرود و غسل نکند و آب دهن
در آب نیندازند و ظروف شسته در آب خشک ننهند چنانچه اکر کسی این کونه اعمال سر زدی
بقتل رسیدی مدت مدید حکم او در دیار اسلام جاری بوده و خلایق مراتب او را از خدا تعالی
میخواستند تا آنکه بعد از فوت اوکتای قاآن در سال ششصد و چهل ظلمش از سر مظلومان کوتاه
کشت کویند سکاکی صاحب مفتاح در خدمت او بوده و بواسطه تعلیم علوم غریبه مناسب احترام
داشت و در وقت درس خواندن بد و ناعزادب می نشست عاقبت از سکاکی برنجید و او را
کرفته در حبس نکاه داشت تا بمرد القصه اولاد جغتای بعد از وی در دیار ماوراءالنهر حکومت میکردند
تا ظهور امیرتیمور کورکان چنانچه در محل خود سمت کذارش خواهد یافت **بیان احوال**
تولی خان بن چنکیزخان . تولی خان پسر کهتر چنکیزخان است و او را الغ نوئین یعنی
کفتندی در بهادری و دلاوری و لشکرکشی و قلعه کیری نظیر نداشت و چنکیزخان را از غایت
محبت که بوی بود او را نوکر خطاب میفرمود و اهل حال میخواست که او را ولیعهد ساخته بازان

اران بازگشت و منصب لشکرکشی و ضبط یورت و خزاین را بوی داد چندانکه او در ضبط بلاد مستبد شد همچنانک
از برادران نامبرده گشت چون اوکتای قاآن سریر پادشاهی را بفر وجود آراسته در چند مهمات
شایسته از وی بظهور رسید آورده اند که چون قاآن تکیه بر بستر ناتوانی نهاد و بمرض موت
گرفتار شد تولی خان در پای بستر او بزانو در آمد و کاسه را پر آب کرده بزبان عجز و سوگواری روی
توجه بدرگاه حضرت باری نموده گفت خداوندا اگر عمر قاآن را بواسطه گناه منقطع میگردانی گناه
من بیشتر است و اگر از برای دلیری و بهادری او بدرگاه خود میبری من از و دلیرتر و شجاع‌ترم
او را بگذار و مرا ببر این بگفت و کاسه آب را بر سر قاآن بگردانید و بخورد و خود را فدای برادر کرد و بعد از
سه روز قاآن صحت یافت و تولی خان بمرد وازو چهار پسر ماند منکوقاآن و هلاکوخان و قوبیلای
قاآن واریق بوکا بعد از فوت تولی خان مادر فرزندانش سرقوقتنی بیکی که بانوی عاقله بود
همیشه در چند مهمات اوکتای قاآن بجای شوهر بمنصب امیر الجیوشی و ضبط الوس و خزاین قیام نمود
و بنوعی از عهده بر آمد که مردان دانا در آن متحیر ماندند فرزندان را که همه طفل بودند پرورش
داد و در میان مغول اساس سلوک را چنان نهاد که بعد از فوت کیوک خان بن اوکتای قاآن همه
سلطنت بفرزندان او قرار گرفت چنانکه انشاء الله تعالی وحده العزیز در این اوراق ذکر خواهد رفت

ذکر پادشاهی اوکتای خان بن چنگیز خان

چون چندی روزگار دفتر انگیز
بواسطه ظلم و ستم چنگیز خونریز آفتاب امن و سلامت را در حجاب اختفا محجوب داشت و دیر باز که
عذار ترکتازی مغول مغول کردار اغلال سلاسل بپای هر سرافرازی گذاشت مشیت الهی از
فیض نامتناهی بدان قرار گرفت که سلطان عادل باذل با انگیز دیدار از میان مرحمت سرمد کام
در کام مرام خاص و عام ریزد و داد سلیمان را عشق دیو فتنه و فساد از ساحت روزگار دگر ریزد
و از نور چهره رشید رای جهان آرایش شام غم انجام مظلومان را صباحی و زوایای قلوب مسکینان را
مصباحی پدید آمد پس از لطف عام و مرحمت تام او وجود قاآن قالب ملک را تازگی و رونق بخشید
و دل پژمرده ناخران ستم پیمودرا بهار حیات بخش پیر حضرت تازه سرو و رونق ریاض مقبولان
نمودار ظهور رفاهیت فتوحش که چون رایحه روح پرور بود در عرصه روزگار منتشر شد و از نفاح
گلزار مکرمتش مشام ستم‌رسیدگان نسایم آمال معطر شد آن پادشاه حاتم کرم بطالع مسعود بر تخت
سلطنت قدم گذاشت و اساس ظلمی که بنیاد چنگیز بود بکلی برداشت مفصل این اجمال آنست که
چنگیز خان از قراری که سابق تحریر یافت اوکتای قاآن را ولیعهد ساخت و چون بدیار آخرت
شتافت فرزندان و نوئینان بعد از اقدام بر اسم تعزیت هر یک بیورت خویش معاودت کردند
بعد از انقضای دو سال از اطراف و جوانب امرا و سرخیلان یکدیگر را خبر نموده روی توجه بدار
السلطنة چنگیز خان نهادند که تا پیش از آنکه قصوری در امر سلطنت راه یابد قرار سلطان
دهند شعر شهانند بنیاد ملک زمان ⁂ و زایشان قرار زمین و زمان ⁂ از آن مملکت زود بیند رونق

کشود

کشود از آن پادشاهی بخت ⁂ بر آن انجمن زد بابیکی بیست ⁂ که فریادرس راند شد کیست ⁂ القصه
شاه‌زادگان جوجی نژاد باتوخان و برکه‌خان با سایر برادران از طرف دشت قبچاق و برادران
چنگیز خان قیان و اوتکین خان و چنکای نوین و ایلچتای نوین از جانب بلاد مشرق و چغتای
خان و قراچار نوئیان از سمت خود دم علی الترادف والتوالی بدیار قاآن حاضر شدند الغ نوین
که عبارت از تولی خان است در رکاب برادر حضور داشت بعد از اجتماع خلایق در اول فصل
بهار که شاه گل بر تخت زبرجدی سبزه قرار گرفت و ساحت کوه و کمر از جوش لاله احمر آتشین مجمر
گشت و سحاب آذری عرصه جهان را از گلهای الوان و شکوفه رشک نگارخانه ازل ساخت و باغبان نادره
هشت در اطراف باغ و کشت از نسرین و یاسمین طرح نوی انداختن شعر صبا انقاب ریاحین
شکفته کشاد ⁂ درخت مرصع شاخ سیم باد کرفت ⁂ شاه‌زادگان و امرا مجلس طوی ترتیب
دادند و ارکان دولت و اعیان حضرت در آن مجلس فردوس نشان جمع آمدند ساقیان ماه سیما
هر یکی در دو شافت قدح چون سرو آزاد و در صباحت خد چون گل نو شکفته در پیاله و میناها شراب
در دست مانند طاووس مست بدور در افتادند مغنیاکان بر حجره بربط نواز با آواز شورانگیز
شمنان از دهانم پیدا شدند چون سرهای مرانی لشکر از باده گلگون و راح ریحانی گرم شد
و لشکر شراب که ماینه شادی و سرمایه خوشدلی است معرض دماغهای مجلسیان تاختن آورد
اسباب غم و اندوه را بیغما و تاراج برد هر یک از جای برخواسته زبان بمدحت و ثنای اوکتای قاآن
آراستند و گفتند اکنون وقت آنست که بحکم وصیت پدر دیار بر تخت سلطنت نشیند و افسر شهریاری
بر سر گیرد اوکتای قاآن گفت که این مهم خطیر است و اعمام و برادران بهتر و خوبتر هستند و ایشان
سزاوارترند القصه چهل روز در مجلس بزم این حکایت در میان بود و او راضی نمیشد روزی
همایون تر از بخت عقلاء و ساعتی نشاط انگیزتر از زمان مواصلت مشتاقان در سال ششصد
و بیست و شش آن برادرزاده و ساده دولت بر بالای تخت جهانبانی بر آمد شاه‌زادگان
و نوئینان و امرا و اعیان برسم مغول برخواسته کلاه از سر برداشتند و کمرها از میان گشوده بر
دوش افکندند و سه نوبت زانو زدند و اوردها آن خواندند تولی خان را بر گرفته تا جمیع نقود و
جواهر که در خزانه موجود بود بیاورد و برادران و برادرزادگان و اقارب قطعات و عشایر و عساکر
علی اختلاف طبقاتهم قسمت نمود بعد از آن سه روز روان چنگیز خان را آش دادند و چهل دختر
ماه پیکر خورشید منظر از نسل امرا و نوئینان بنا علی آبا و اجداد دیگر گرفت و همه را بحلی و حلل بیاراست
و براسپان باد رفتار سوار کرده بدین عیب دیگر ساد تا با روح او مصاحبت نمایند بعد حکم کرد که
حکام و یاسافیان و باسقاقان چنگیز خان که در هر بلاد در مسند حکومت بر قرار بوده جاریا
تعیین شد که در فتنه با قضایا بلاد ممالک محروسه بجای رسانند که پیش از این بر عصیان که ان
هر حکام سر زده همه را عفو کردم اما بعد الیوم هر که بخلاف یاسا و یوسون عمل کند جزای او بقتل

کناه داده خواهد شد چون در این ایام سلطان جلال الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه از هند
هندوستان آمده عراق و آذربایجان را تصرف نموده بود چنانچه سابق سمت نگارش یافت
قاآن جورماغون را که یکی از دلاوران مغول بود بحرب او نامزد فرمود و در مملکت آذربایجان
بجنس شبیخون باردوی او زدند سلطان جلال الدین گریخت و دیگر کسی او را ندید و جورماغون
اصفهان را قتل عام نمود و کمال الدین اسمعیل از جملهٔ مقتولان مغول شد **ذکر**
صادرات اوکتای قاآن و بسط بساط عدالت او چون سریر سروری بفر شکوه قاآن
زیب و زینت گرفت صیت احسانش بر صغیر و کبیر صلای عام در داد و دست جودش ابواب
سخا بر چهرهٔ مسلمانان و کافر بگشاد و ایران و توران از یمن عدالت رونق و طراوت تازه یافت
و باغبان رافتش گلزار مملکت را از خار جور و فساد پیراست و از صیقل دادش غبار ستمکاری
و زنگ مسکین آزاری از چهرهٔ آئینهٔ دهر زدوده گشت و نفحات انصافش اقطار جهان و شمایم
جهانیان را معنبر گردانید و در بی عدلی که پدرش بر روی مردم کشاده بود فرو بست و فتنهای
برخاسته را بنشاند و بر قاعدهٔ وضع چنگیزخانی لشکرهای گران در صحبت نوینان و برادران
نامزد کرده پسران جوجی را بجانب قبچاق و سقسین و بلغار روان گردانید و جورماغون را بطرف
خراسان و عراق فرستاد و بجوکه سمت گذارش یافت و چون بلاد ختای از ربقهٔ فرمان بری روی گردان
و در مقام عصیان و طغیان ایستاده بودند بنفس خود عزیمت آن طرف را اعلام جهانگشای
فلک فرسای و با لشکری سیل خیز نهنگ ستیز بجانب آن مملکت مرحله پیما گشت و پادشاه
ختا را با اولاد و احفاد و اتباع بکشت و جمیع اهالی آن ولایت بالجد غاشیهٔ فرمان بری و حلقهٔ
طاعت داری بر دوش و گوش کشیده و سپاه مغول از پسران و دختران حور پیکر ماه منظر بسیار
بنده بردند و محمود یلواج خوارزمی را بایالت ولایت ختا سرافراز و لوای جلالتش بصوب تقر
سلطنت در اهتزاز آورد و تولی خان از قراریکه کاشف کلک تحریر گشت در این سفر سالک
مسلک عدم شد چون موکب قاآنی بدار الملک نزول اجلال فرمود هر یک از شاهزادگان را بضبط
و ربط طرفی و نظم و نسق جانبی نامزد و بجهت جمع مال و جهات مردم کاردان کافی و عمال و متصرفان
بهر جانبی تعیین و از راه رافت جبلی و رحمت فطری هر یک از مامورین امر شد که با خلایق شیوهٔ
شفقت و مدارا پیش گیرند و دلهای مجروح تیغ جفا را مرهم و تمنای بیماران اسقام و آلام را داروی
شفا بخش باشند و در تعمیر بلاد خراب و تسکین نوایر شر و فساد از منتهای اهتمام مرعی دارند
از آن جمله معروض رای پادشاه نیکخواه ساختند که هرات اعظم بلاد خراسانست و از فتنهٔ سپاه
مغول خراب شده از آن دیار دیاری باقی نمانده قاآن در همان دم فرمان داد که از صنعتگران
خراسان هر که از اصل هراتست حاضر سازند کارگذاران دولت معروض داشتند که تولی خان
عزالدین جامه باف را با صد نفر جامه باف هرات بدین دیار آورده قاآن ایشان را طلب داشت و

مغولی

و تعمیر هرات را بعز الدین واگذاشت و پنجاه نفر دیگر از اسرای آن ولایت را پیدا نموده با آن صد نفر جامه باف
روانهٔ هرات نمود و یرلیغ بحکام ولایت خراسان شد که ایشان را امداد نمایند و اخراجات تعمیر را از مال دیوان
رسانند پس عز الدین در سال ششصد و سی و شش با آن صد و پنجاه نفر بهرات گشت و بامر
زراعت و عمارت پرداخت آورده اند که بیمن همت قاآن در اندک زمانی آن شهر را معمور ساخت و
هنوز اول آبادانی یافت آورده اند که اوکتای قاآن از بنیاد تفقد و احسان سرکشان اطراف و مملکت
اکناف را سر بچنبر فرمان در آورده و سلاطین روزگار بارسال رسل و رسایل ابواب خلوصیت کوفتن
کوفتند و او کرمی وافر و عزمی ظاهر داشت و با وجود کفر دین اسلام را بر دیگر ادیان ترجیح میداد از
رشحات سحاب فیض آثارش زمین خواطر عموم و از یمن سخاوتش جیب و کنار صغار و کبار [illegible]
پر از دینار و درم شد حکایات چند که مخبر و مشعر است بر کمال جود و وفور همت آن پادشاه سخاپرور
در کتب ایراد آن لازم افتاد آورده اند که شخصی از منکران دین مبین محمد صلی الله علیه و آله
روزی نزد قاآن شد و گفت دیشب چنگیزخان را در خواب دیدم گفت با قاآن بگوی که جهد در قتل
مسلمانان تقصیر میکنی قاآن گفت که ترجمان در میان بود با چنگیزخان خود این پیام داد آن مردم
واسطه در میان نبود قاآن گفت که تو زبان مغول میدانی گفت نه گفت چنگیزخان بجز زبان مغول زبان
دیگر نمیدانست همانا تو مفتری و کذاب بود در دم امر فرمود تا بمبانی تیغ تیز مستش ساختند و کار او
دون کار را اتمام وجودش پرداختند از ارباب تواریخ منقولست که در فصل بهار و تابستان در آب
روان نشستن و دست و رو و جوی شستن و با ظروف طلا و نقره آب برداشتن و جامه شستن و در
صحرا انداختن در یاسا و یوسون مغول ممنوع بود چنانکه اگر احدی بر هر یک از این اعمال اقدام نمودی
واجب القتل بودی چه ایشان را عقیده آن بودی که اقدام در این اعمال و افعال موجب زیادتی رعد و برق
میگردد چون در مساکن آن طایفه رعد و برق در بهار و تابستان بیشتر است که ابنای ایشان را
مخوف میساخت که آرام از ایشان منقطع میساخت آورده اند که قاآن و جغتای خان از شکار
مراجعت میکردند در اثنای راه مسلمانی در آب دیدند چون جغتای خان در آزار مسلمانان اصرار
داشت او را بگرفت با قاآن گفت که امر فرمای تا او را مقتول سازم قاآن گفت که اکنون روز بآخر رسیده
باید محبوسش ساخت و علی الصباح در حضور امرا و اعیان گناه او بر وی اثبات کرده و بقصاص
رسانند چون شب در آمد قاآن مسلمان را در محبس نزد او فرستاده پیغام داد که چون فردا ترا بدیوان
حاضر نمایند بگو که مرا اندک زری بود و چون لشکر مغول را دیدم بترسیدم و در آب رفتم و زر خود نهان
پنهان نمودم و دیگری از مسلمانان بجنبید باثر زر داده که در همان شب برده در آن مکان که مسلمان
غسل میکرد در آب انداختند هنگام صباح که جغتای خود تیغ سیاست کشیده قدم در بارگاه
اقوتناید جغتای خان بدار السلطنه در آمد و بفرمان قاآن گفت بفرمای تا آن مسلمان را حاضر نمایند قاآن
فرمود تا او را بحضور آوردند گفت چرا از یاسای مغول تخلف ورزیدی و بآب روان رفته غسل کردی

سلمان گفت که مرا قلیل زری بوده از بیم سوداران برده در آب پنهان نموده‌ام والا مرا چه یارای آنکه از یاسای
پادشاه تخلف ورزم قاآن مغولی را همراه نموده تا در فترز دیبا آوردند و باجمتای گفت که این بیچاره
از بیم جان و اتلاف مال این عمل نموده جنس آن مرخص بود که ده بالش دیگر بدان افزودند و بوی دادند
و او را مصحوب گردانیدند که من بعد مرتکب این گونه حرکات نشود دیگر آنکه مغول را قاعده این بود
که کارد بر حلق گوسفند نمی‌نهادند و سینه گوسفند را می‌شکافتند روزی مسلمانی گوسفند
خریده بخانه خود برد قبچاقی در کمین بود مسلمان در خانه خود را محکم بربست و کارد بر گلوی
گوسفند نهاد آن قبچاقی از درون نظر کرد چون چنان دید از بام بزیر آمد و دست مسلمان
ببست و بدرگاه قاآن آورد قاآن بعد از تفتیش فرمود که این مرد احتیاط یاسای ما را نموده در
خانه خود را بسته کارد بر گلوی گوسفند کشته اما این مغول بی اذن او از بام ضمیر معمول
بخانه او در آمده مسلمان را رها کرده و مغول را بکشت دیگر آنکه یکی از ملوک ایران زمین تحفه
چند برسم پیشکش جهة قاآن فرستاد از آن جمله لعلی بر آن که از آبا و اجدادش بدو رسیده
و بر آن کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله و نام اجدادش نقش بود قاآن حکاک را طلب فرمود
امر فرمود تا نام آبای آن شخص را از آن لعل حک کرده و نام قاآن را در پای نام مبارک حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله نقش نمود دیگر آنکه تاجری متاع چند بسرکار قاآن فروخت
صد بالش زر قیمت آنها را قاآن بکارکنان سرکار سلطنت امر فرمود تا بوی دادند و روز دیگر قاآن
برود سرای شاهی شخصی را دید ایستاده که آن کرد همان تاجر است اعراض نموده امر فرمود تا چند بالش زر
حاضر ساختند پس وکلا معروض داشتند که ما در این تاجر داده‌ایم قاآن گفت من این شخص را که آن
تاجر کردم که بطلب زر آمده است چون این زر بنام آن شخص از خزانه بیرون آمده است
بدو دهید قضا را آن مرد فقیری از اهل اسلام بود چند بالش زر بوی رسید دیگر آنکه چون
آوازهٔ کرم و سخای قاآن باطراف و اکناف جهان افتاد و صیت همت و مسموع بزرگ و کوچک
گردید تجار هر دیار بامید سود متاع خود را آورده از قاآن دیناری را دیناری مضاعف در می
گرفتند روزی وکلا معروض داشتند که تجار در قیمت متاع خود را زیاده میگیرند همین قدر از حساب
که بر رضای ایشان قیمت داده شود کافی است قاآن گفت که ایشان بامید تضاعف مال از منازل دور
بدرگاه ما می‌آیند و نیز شما را که ملازمانید سودی بواسطهٔ تنسوقات و تکلفات ایشان هست
و هر یکی از مال خود نصیبی میدهند دیگر آنکه مردی پیر بآوازهٔ کرم قاآن از بغداد روانه
شد و بر سر راه قاآن نشست چون نظر قاآن بر وی افتاد پرسید از چه دیاری و بچه سبب
ولایت بدین گونه افتادی عرض کرد که مردم بغدادم و ده دختر در خانه دارم و بواسطهٔ فقر و پریشانی
آنها را بشوهر نمیتوانم داد قاآن گفت خلیفهٔ بغداد را از حال خود مخبر نساختی پیر گفت سه
نوبت حال خود را بخلیفه گفتم چندان التفات نفرمود و هر مرتبه زیاده از ده دینار بمن نداده

وآن قلیل کفاف ماکولات دختران را نکرد قاآن گفت تا ظرفهای بالش زر بوی دهند چون وکلا زر را در پیش
کرباس حاضر ساختند پیر حمل آنها را در قوهٔ خود ندید معروض داشت که مرا دو بالش کافیست زیاده
بر آن نتوانم برد و محمل در راه قطاع الطریق نگذارند که من این زر را بدختران رسانم یا اینکه اجل
مرا در رسد و دختران از انعام پادشاه محروم مانند قاآن امر فرمود تا چند سرهنگ بوی
دادند که بالش‌ها را حمل نمایند و چند سوار همراه نموده مقرر داشت که او را ببغداد رسانند و قبض
گرفته بیاورند و اگر در راه اجل او را در رسد ببرده بدختران او داده معاودت نمایند از قضا
پیر را اجل در یافت مغولان زرها را ببغداد برده بدختران پیر رسانیده قبض گرفته بخدمت
قاآن آوردند مورخان گفته‌اند که هر بالش زر هشت دینار و دو دانگ بود و آن نقره هشت
درهم و دو دانگ و بعضی زیاده بر آن نیز گفته‌اند و قاآن در مدت دولت خود هفتصد و شصت
هزار تومان بفقرا و درویشان و ارباب احتیاج انعام فرموده آورده‌اند که روزی قاآن را از شرب
شراب ارغوانی خاطر بسیار خوش و شادمان بود شخصی طاقیه زرد آورد قاآن امر فرمود تا
دویست بالش نقره از خزانه بانعام وی داده شود کارکنان سرکار سلطنت احتمال دادند که
حکم از سر مستی بوده در ایصال آن مال اهمال نمودند و روز دیگر زرها را بنظر قاآن رسانیدند
قاآن فرمود تا سیصد بالش دیگر بر آن افزودند کاتبان آن نیز بوقوف داشتند چون بنظر قاآن
رسید صد بالش دیگر اضافه نمود تا حاصل ششصد بالش قرار یافت چون قاآن دید که در
اهمال میکنند کتاب و خزانه داران را طلب داشته فرمود که آیا در عالم چیزی هست که ابدالدهر
باقی و مخلد ماند معروض داشتند که هیچ چیز جاوید نخواهد بود قاآن گفت غلط گفتید جز
نیکنامی و آثار خیرات تا انقراض مکونات بر صفحهٔ کاینات باقیست شعر نباید کسی در جهان
کو بماند ÷ مگر آنکه او نام نیکو بماند ÷ من خود شما را از جملهٔ دولتخواهان تصور میکردم اکنون که
نیک ملاحظه میرود بدخواه منید زیرا که در اجرای خیرات من مهما امکن تهاون میورزید و انجاح
حاجات را در رابطهٔ انتظار میدهید شعر بتجربه کردم ز هر اندیشه ÷ نیست نکوتر ز سخا
پیشه ÷ سیم که اندر کف مردم دهند ÷ آخر از آن به که بخاکش نهند ÷ القصه چون مدت سیزده
سال از پادشاهی قاآن سپری شد عروس بیوفای ملک از وی بیزاری جست و در سال ششصد
و سی و نه ره عدم پیمود و نام نیک در جهان بادگار بگذاشت

ذکر پادشاهی کیوک خان

آورده‌اند که اوکتای قاآن در ایام سلطنت پسر بزرگتر
خود کوچو را ولیعهد ساخت و او در حیات پدر از سر حیات پرداخت و او را پسری دیگر بود
شیرامون نام قاآن در میان اولاد و احفاد بوی بیشتر محبت داشت نام ولایت عهد باو گذاشت
چون در قضا قاآن را رحلت پیش آمد تورکینا خاتون که حرم بزرگ قاآن و مادر
کیوک بود برسم مغول که بعد از وفات پادشاه تا جلوس دیگری بر مسند خانیت یکی از خواتین

سلطان متوقف میبایست بار حکومت اشتغال نماید بلوازم حکمرانی و ربط و ضبط مهام سلطانی پرداخت
تا اینکه کیوک خان بن اوکتای قاآن که در آن اوان در ترکستان بود از فوت پدر اطلاع یافته متوجه
قراقرم شد و پیش یکی از اولاد چنگیز خان بطمع ملک از محل حکومت خود حرکت و با لشکر بسیار
وارد دار السلطنه گشت توراکینا خاتون مسرعان قرچیسی باحضار شاه زادگان و نوئینان به
اطراف مملکت روانه و مقرر داشت که در فصل بهار در نواحی ایشان تقوی بلتای حاضر آیند چون
موسم بهار و هنگام جوش و خروش گلها و ازهار در اطراف دشت و کهسار در رسید از جانب ترکستان
و ختای عمال و گماشتگان و از طرف ماوراء النهر مباشران و کارکنان و خاتون تولی خان و فرزندان
و سایر شاه زادگان و نوئینان فوج فوج دسته دسته وارد اردوی شده همایون شدند چون
باتو پسر بزرگ جوچی خان بحکومت کیوک خان راضی نبود از آمدن اردوی شاهی تخلف ورزید
برادران خود را روانه نموده و همچنین از امرا و اعیان خراسان و عراق و آذربایجان و فرستادگان حکام
مصر و شام و روم و بغداد نیز بپایه سریر اعلی آمدند و چندان پیشکش و تحف کشیدند که
مستوفی قلم و اندیشه از استیفای تعداد آن عاجز ماند و از زحام خلایق بمرتبه رسید که در
حوالی اردوی موضع نزول نصابی نپذیرفت و قریب بدو هزار خیمه ترتیب داد اردو بجهت مهمانان
و غربا برپای کردند بعد از چنین جمعیت خواتین و شاه زادگان و امرا و نوئینان مجلس شاورت
آراسته قرعه سلطنت را بنام کیوک خان بن اوکتای قاآن زدند و بر وی عرض کردند و او علی
الرسم از قبول او تحاشی نموده گفت اگر این شغل خطیر بدیگری از شاه زادگان حوالت رود چه بهتر
خواهد بود چون توراکینا خاتون و سورقوقیتی بیکی خاتون تولی خان رغبت تمام بسلطنت کیوک خان
داشتند از در الحاح و التماس در آمدند کیوک خان گفت متکفل مهام سلطنت میشوم مشروط باین
شرط که بعد از من پادشاهی بر برادران من مقرر باشد همگی آن شرط را قبول و خط دادند تا از نسل
اوکتای قاآن پاره گوشت باقی باشد بسلطنت دیگری رضا نخواهیم شد پس از آن طرح اجلاس انداختند
و بارگاه را چون ساحت سپهر برین و عرصه ریاض حور عین ساختند او را بر تخت کردون پایه
جلوس دادند و تمامی شاه زادگان و نوئینان در کریاس آسمان اساس جمع آمده بر عادت معهود
کلاه از سر برداشتند و کمرها از میان بگشادند و بعد از تقدیم مراسم زمین بوسی و اظهار آثار
بهجت و سرور و صورت جلکاه دادند که سر از فرمان نپیچند و پا از دایره متابعت بیرون ننهند و مدت
یکهفته بعیش و حبور و طوی و سرور اشتغال و با شاهدان نشاط و عروسان انبساط دست در
گردن وصال داشتند چون ایام عیش سپری گشت کیوک خان فرمان داد تا خزاین قدیم را سر گشودند
و جیب و کنار آمال خواتین و شاه زادگان و نوئینان را از درهم و دینار مالامال نمودند پس از آن
برعو التفات بر احوال رعایا و زیردستان انداخت و کار هر یک را بر وفق مرام ساخت و حکام
بلاد را بضبط ولایات فرستاد در آن وقت بعضی از اشراف و اعیان عراق و خراسان از خلیفه و علاء الدین

۲۲۶

محمد

محمد حاکم الموت شکایت بنهایت نمودند کیوک خان کتابات کنایات آمیز وحشت انگیز بدیشان مرقوم
و ایلچیان ایشان را بی نیل مراد باز گردانید آورده اند که قدای نامی که مذهب عیسوی داشت اتابک و
قاتق امور کیوک خان بود و کیوک خان از آن ملت تحریص و ترغیب مینمود او نیز بالمره از دین اسلام
بیگانه ساخت چون طایفه نصاری را در آن وقت کمال تسلط بر مسلمانان بود بالاخره کیوک خان از تحریک ایشان
نمودند که احکام بحکام و ولایات مرقوم نمودند که مسلمانان در هر جا هستند خصی نمایند تا قطع نسل
اسلامیان نشود چون یرلیغ آن نوشته شد بدست یکی از عظمای نصاری دادند که ابلاغ نماید چون
نصرانی یرلیغ بر دست از مجلس بیرون آمد شادی کنان با نصرانیان زبان بشادت بر گشود ناگاه
سگی از عقب در آمده سر بهدز بر دامن او برده و خصیتین او را بکند چون کیوک خان و نصرانیان آن
اعجوبه را دیدند یقین دانستند که از معجزات دین محمدی است صلی الله علیه و آله فرمان را پاره کردند
و از سر آن اراده گذشتند آورده اند که کیوک خان را داعیه آن بود که نام وی نیز بسخا و کرم با نام
قاآن ردیف و در السنه و افواه بجود طبع تعریف کرده شود و چند روزی از روی تقلید مال فراوان
بر اصاغر و اکابر بخشید چون عطا بخشی طبعی و سخاوت فطری نبود کسی او را بجود و کرم نستود و آری
مصراع چراغ کذب را نبود فروغی ‖ چون مدت یکسال از حکومت وی بگذشت اشهب حیات
از سر بگذاشت و گل دولتش دست فرسود خزان مرگ و پامال قدم فنا شد

ذکر اختلاف که بعد از فوت کیوک خان در میان شاه زادگان چنگیز خانی پدید آمد

بعد از فوت کیوک خان اختلاف کلی در میان مردمان و اختلال در اوضاع بلدان بهم رسید
هر یک از شاهزادگان را هوای سروری در سر افتاده از هر گوشه سر برآورده لوای استبداد بر
افراشت و از هر جانب یکی را جانب قدم بوادی مخالفت گذاشت بالاخره نوئینان بواسطه
حسن سلوک سورقوقیتی بیکی زن تولی خان که منصب سپهسالاری و حق بزرگ داری بوی بود
بحکومت یکی از فرزندان تولی خان رضا دادند آورده اند که او ملت مسیحی داشت لیکن در رواج
و رونق دین محمدی صلی الله علیه و آله نهایت جاهده بودی و معطا و بخشش بمشایخ عظام و ائمه
اهل اسلام بسیار مینمودند و بکرات از مال خود نقود داد تا در بخارا مدرسه وسیع بنا نهادند و
مستغلات و مزارع بر آن وقف نمود یکی از علمای اسلام مرتبه رئیس بان داشت و تولیت آن بقعه
بقدوة العارفین شیخ سیف الدین باخرزی تفویض نمود و آن خاتون را از تولی خان چهار پسر بود
منکو قاآن و هلاکو خان و قوبیلای قاآن و اریق بوکا و هر یک از ایشان امری در وافر داد و
سروری ممالک مقدار بودند چون شاه زادگان و نوئینان را رای بدان قرار گرفت که یکی از اولاد
تولی خان را بپادشاهی بردارند و باتو خان بن جوجی خان بن چنگیز خان که بر سایر شاه زادگان
امتیاز داشت نیز نظر بدوستی که او را با سورقوقیتی بیکی بود با ایشان هم رای شد و منکو
قاآن را در دشت قبچاق بر تخت خانیت نشانید و برادران خود را در موکب او بسوی تختگاه

چنگیز خان روان کرد شاهزادگان مثل کیوک خان که خود را وارث تخت سلطنت میدانست و نبیره
اوکتای قاآن که بحسب وصیت قاآن مدعی جهانداری بود منکوقاآن را تمکین ننموده متابعت نکردند
مدت چهار سال مهم دولت چون کار شوریده بختان درهم بود تا آنکه باتوخان فرمانی ببرادران
نوشت که شما منکوقاآن را بسروری بنشانید هر که در جلوس او معارض شود سرش را بیجا با
از ملت بدن جدا سازید چون شاهزادگان را بر مضمون حکم باتوخان و غضب وی اطلاع افتاد
از سر مخالفت برخاسته متوجه تختگاه شدند و در آن وقت خیمه که صناعان ختای مدت یکسال
در اتمام آن مساعی جمیله مبذول و خرج بسیار الخطای صرف آن شده بود کاشنکان محمود یلواج
بپایه سریر خلافت آورده بودند برپای نمودند و بقانون مغول اورا برو ساده پادشاهی متمکن
ساختند و زانوی خدمت بر زمین زده بجلکاه را ده سر بخط فرمانش بنهادند شاهزادگان
که در وقت جلوس همایون بملازمت درگاه سلطنت پناه نبودند رسولان با عرایض ضراعت آمیز
بپایه سریر سلطانی فرستاده اظهار ایلی و انقیاد کردند منکوقاآن فرستادگان ایشان را منظور
انظار عاطفت و رافت ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت بعضی از آن نمادو روی بدیار پادشاهی
گذاشتند لیکن با یکدیگر مواضعه داشتند که هنگام فرصت منکوقاآن را چراغ زندگانی از صرصر
جفا خاموش و از نیش شمشیر زهر آب داده بیوفائی شربت فنا بجای نوش دهند یکی از
سمیدان سلطان را از ماجرا خبر بود منکوقاآن بعد از تفتیش و تحقیق هفتاد نفر از شاهزادگان
و امرای عاصی را بموجب یاسای چنگیز خان بقتل رسانید **بیان پادشاهی منکوقاآن**
منکوقاآن را چون نو عروس سلطنت بی‌مانعی و اغیار در حجله اقبال جلوه سازی آغاز و بخت بلند
و طالع میمون او را مساعدت و مساعدت کشت بفراغت بال بر چهار بالش جهانداری تکیه زده دست
دریا نوال بعطا و احسان بگشاد و هر یک از شاهزادگان و امرا و نوئینان را علی قدر مراتب و مناصب
بتشریفات خسروانه و انعامات متکلفانه و صنوف مکرمت و عواطف شاهانه سرافراز گردانید و برادر
باتوخان را که مدد و تعصب در ملازمت رکاب همایونش بودند در مجازات اخلاص جزیل
انواع مرحمت و دلداری و در مجازات مخالفت و حقد منکدا دیر اصناف مهربانی و عنوداری در باره
ایشان مبذول فرمود با تحایف بسیار و تنسوقات بیشمار از نفایس چین و ختا بدرالسلطنه خود
باتوخان فرمود چون از وفات کیوک خان تا جلوس منکوقاآن برادر بکرسی سروری چهار بالش جهان
پنج سال کشید بواسطه وقوع اختلاف و وقوع تغیرات رعایای بیچاره را سفینه احوال درگرداب
سرگردانی و اضطراب افتاده بود منکوقاآن فرمان داد که عمال و اصحاب اشغال طریق انصاف
پیش گیرند و دست از جور و اعتساف و تعدی کشیده دارند و رعایا بیش از آن زیاده بحقوق دیوانی
جزئی ندهند احکام در اکرام و تبجیل و احترام سادات و علما و مشایخ اقدام نمایند و در آبادی
بلاد و معموری ولایات سعی موفور بظهور رسانند در زندگانی مبنی اهتمام آن پادشاه دنیا

چون نوال

چون نوال احوال جهانیان از اختلال بیرون آمد و باشاعت معدلت و داوری و بسط قوانین مرحمت گستری
و رعیت پروری متوطنان ملک و قطان هر دیار آسوده دل و مرفه الحال گردیدند صاحب حبیب
السیر آورده که منکوقاآن در بدایت کار که در صحن چمن جهانبانی سرو عنان دولتش سرافراز
شد و آن صیت جلالت و آوای عظمتش اقطار جهان پر آواز گشت حکومت ختای و دیار مشرق را
به ستور محمود یلواج خوارزمی داد و پسرش مسعود بیک را بولایت ماوراء النهر فرستاد و حکومت
عراق و خراسان و آذربایجان را بارغون آقا و تحصیل مال آن دو ملک را بشرف الدین خوارزمی که کمال
شرارت و بد نفسی داشت واگذاشت و ابقا را بصاحبت بیکه بگردانید ساختن شرف الدین خوارزمی
کیش بد آن دیمی پیش گرفت و هر فقیری که نفیری نداشت مبلغهای کلی مصادره نمود و از هر که
برای دیناری درهم بود وجوه گزاف مطالبه کرد و بدین واسطه انقلاب کلی باحوال رعایای
تبریز و قزوین و اصفهان و همدان و قم و کاشان و جاجرم و اسفراین و طوس راه یافت تا آنکه در آن
وقتی از صرصر آه مظلومان نخ حیات آن شریر بناموس در چه و دوطوس کنده و آتش جحیم را گذر
گشت در آن اوان قاضی شمس الدین قزوینی بپایه سریر خلافت آمده عریضه از اهالی قزوین
مشعر بر اینکه اهالی دوزخ خط بند کرده و استیلای حکام الموت منظر پادشاه عدل گستر گردانید
و معروض داشت که ایشان در مذهب اسلام اختلاف نموده و مخوف کتابهای مذهب و غارت
اموال مردم قزوین کمال الاطراد دارند و همچنین عریضه از ناچیز نویان که از قبل چنگیز خان و اولاد او
حکومت ملک عراق داشت رسید که از خلیفه بغداد شکایت بسیار نموده بود بنا بر این مقدمات
منکوقاآن بفکر قلع و قمع ماده فساد ایشان افتاد و برادر خود هلاکوخان را باستیصال ملاحده و
عباسیه و اسمعیلیه و ضبط و ربط ممالک مصر و شام مامور فرمود با اینکه در آن اوقات برادر
خود قبلای قاآن را با لشکری بسیار بضبط ولایات ختای فرستاده بود و چندان سپاه در
رکاب شاهی بود و از ده نفر مغول دو نفر را در موکب هلاکوخان نوچکیند و بستند از
سوار جرار در رکاب هلاکوخان در آن یورتش مجتمع شدند و شرح او بعد از اتمام کار منکو
قاآن داده خواهد شد **ذکر ایلچی فرستادن منکوقاآن بجانب مملکت چین**
منکوقاآن بعد از آنکه هر یک از برادران را بقطری از اقطار ملک روان کرد امر فرمود تا لشکرها
اول فصل بهار در موکب همایون جمع آیند و شهزادگان و نوئینان تقوم بلیتای حاضر شوند
چون بموجب فرمان سپاهی گران که از هر کران در ظل رایت او مجتمع گشت طوی عظیم ترتیب داد و
بعد از انقضای مجلس عیش و نشاط برادران چنگیز خان و بعضی از امرا معروض داشتند که جمیع
گردنکشان اطراف و سرافرازان اکناف قدم طاعت و انقیاد بر جاده متابعت نهاده الا چوکانکها
والی ملک چین که جبین عصیان بر جبین انداخته و در حصن طغیان و نا فرمانی ساخته منکوقاآن
گفت چون آباء عظام و اجداد کرام ما دیار دیگر مثل ختا و ختن را مسخر ساختند ما را نیز لازمست

که در استخلاص ولایت چین پردازیم و آن ولایت را مضاف ممالک محروسه سازیم شاهزادگان و امرا همه باتفاق نواصی خضوع بر زمین نهاده معروض داشتند که ما بندگان تمام آن قدر هستیم که این نوع خدمات را اگر رجوع فرمائی بانجام رسانیم که احتیاج زحمت پادشاه جهان نباشد چون منکو قاآن را میل آن بود که بنفس خود مرتکب آن مهم شود سخنان شاهزادگان از سمع رضا اصغا نفرموده و نخست ایلچی با سخنان خشم آمیز و پیغامهای چون شمشیر تیز نزد چکان خان روان کرد ماحصل کلام آنکه چکان خان اگر خواهد که خود را چون گوی از صدمه چوگان ترکان گرد عالم سرگردان نبیند و منال دولتش بتیشه جلادت سپاه مغول از بیخ کنده نشود و لباس عزتش بپلاس مذلت مبدل نگردد نصیحت ما را قبول نماید و بادای باج و خراج گردن نهد و الا دلیران مغول را عما قریب از خرمن ملک چین خوشه چینی و حاصل زندگانی خود را از دل شمشیر بهادران دلیر درو باید پسندید چون ایلچی بدربار فغفور رسید و پیغامها رسانید اگر چه رایت برکوش شنیدن بود بر غیرت آنکشی بود بکذرانید فغفور را چهره برافروخت و با رسول گفت با منکو قاآن بگوی که روزگاری است که جواهر خیول سلاطین نامدار و لمعات سیوف خواقین روزگار بسم ایشان این دیار که طول و عرضش با مساحت سپهر دوار برابر است نرسیده و آسمان بسیط وسیع را بقدم پیمودن تا امروز کس ندیده و بر عالمیان ظاهر است که جز بر خاک در بچش با دو صرصر پای ثبات نتواند فشرد و تیزی خار مغیلان صد هزار آتش سوزان را نتواند فرو برد و این زیاده سری را سر نخست کرا میکرد آتش خشم ما را باد غرور و نخوت برانگیزی و آبروی خود بخاک مذلت ریزی چون ایلچی بدیار شهریار بازگشت و تبلیغ پیام نمود منکو قاآن بسان شیر خشمگین گشته مادل بر کین لشکر قیامت اثر را بطرف چین محرک آمد چون نواحی آن بوم و بر مسیر لشکر انجم حشر گشت در کنار رودی آن زمان خیام جلالت برافراشت و شهزاده شیرامون بن اوکتای قاآن و حضرا و غول و ناقو دیگر آن کیوک خان بن اوکتای قاآن را امر فرمودند دست و پای بسته در آب انداختند این عمل برو مبارک نیامد چنانکه ذکر خواهد رفت پس از آن بفتح قلاع سرحدات چین مشغول شد و بسیاری از بلدان را لشکر مغول مفتوح نمودند و بقاعده معهود قتل مفرط تقدیم رسانیدند و چندان خزاین و جواهر و امتعه غنیمت یافتند که ضبط آن از شمار محاسب وهم خارج افتاد اما از مغولان جمعی کثیر در آن سفر بسقر رفتند آخر الامر عبور منکو پادشاهی بکوهی آسمان شکوه افتاد شعر

یکی سهمگین کوه آمد به پیش ٭ که در وی سر از تیغ او بود ریش ٭

در بالای آن کوه حصنی دیدند در غایت بلندی و استواری چنانکه اداء وجبش در دامن جوزا توانستی آویخت و اهل آن سلسله عقد پروین توانستی گسیخت

ذکر وفات منکو قاآن بن تولی خان بن چنگیز خان و خاتمه کارش در دیار چین

و آن حصار را مردان مرد و آلات نبرد و انواع مطعومات و مشروبات مشحون بود داعیه همت خسروانه و بواعث عزم پادشاهانه منکو قاآن قلعه را محاصره باعث گشت و لشکر مغول را تسخیر

آن سور

آن سور مامور فرموده بهادران ترک آن قلعه را بر مثال نجوم زمین که عصو رعد اخلاقشان است در میان گرفتند و آتش حرب از شعله تیغ و سنان برافروخته و در استخلاص آن سعی موفور نمودند اما صورت فتح در آئینه مراد جلوه گر نیامد و فصل ربیع درگذشت و خورشید عالم آرا ببرج سرطان رسید و از اشتداد حرارت فرش و بساط آن سرزمین گسترده شد شعر

چنان خود شد از هنگامه شد گرم ٭ که از اضطراب هوا دشد نرم ٭ شدی خون از حرارت در بدن خشک ٭ چو در ناف غزالان ختن مشک ٭

از شدت گرما و عفونت هوا مرض وبا در میان لشکر مغول افتاد و ارکان دولت بعرض رسانیدند که صلاح در مراجعت است چه هوای این دیار ناسازگار است و آبش دردناک زهرها است منکو قاآن گفت وما تدری نفس بای ارض تموت که پیمان کرده گفت تا این قلعه را مسخر نکردم لشکر بجانب دیگر نبرم و از برای دفع مرض بخوردن شراب مشغول و عاقبت بعلت طاعون معلول و دفتر دولتش بسلسله اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون مغلول و در سال ششصد و پنجاه و پنج خزانه و گنج بوارثان گذاشت و مدت سلطنت او هفت سال و کسری بود

بیان سلطنت قبلا قاآن بن تولوخان بن چنگیز خان

چون مسند خانی و سریر جهانبانی از فر شکوه منکو قاآن خالی ماند برادر کهترش اریغ بوکا در قراقرم که مرکز دایره سلطنت بود با منصوب شاهزادگان و خواتین پای بر پایه تخت خانیت نهاد و قبلا شهریاری به نیت غرفی کامکاری و امید نبلای قاآن از قرار یکه مسطور گردید با فتح از جانب برادر بود در ختا مشغول بود چون مسموعش گشت که کلاه جهانبانی برادر در اغوان مرتبت در ربوده از آنجا بر سریر خانیت جلوس و جهانداری دار السلطنه بر سمند جلادت عنان داد و در آن هنگام قمیز باتوخان بن جوجی خان را در دشت قبچاق کاخ وجود از مرصع فنا قرین افتراق و برادرش برکه خان قائم مقام طمطراق و نوازنده کوس استبداد گشت و اساس یاسا و یسون چنگیزخان بالکلیه منهدم شد در میان شاهزادگان اختلاف بهم رسید اما اریغ بوکا بعد از چهار سال که دعوی سلطنت کرد بدست برادر خود قبلای قاآن گرفتار و چندان در زندان بماند که از زندگانی آزاد گشت چون قبلای قاآن را استقلال در امر جهانداری بهم رسید جمعی از مردم که با مسلمانان عداوت و عناد میورزیدند معروض پادشاه گردانیدند که در کتاب مسلمانان وارد شده که اقتلوا المشرکین کافة و بزعم مسلمانان باعتقاد کافر بلکه پادشاه جهان هم کافر و قتل او را واجب میدانند قبلای قاآن از استماع این سخن برآشفت و باحضار دانشمندان اسلام فرمان داد اول مولانا بهاء الدین ماوراءالنهری را بپایه سریر شهریاری آوردند قبلای قاآن معنی آیه مذکوره را ازوی استفسار کرد مولانا گفت معنی آنست که مجموع مشرکان را بکشید قاآن گفت پس چرا نمی کشید و خلاف امر خدا میکنید مولانا گفت انتظار فرصت میبریم قبلای قاآن گفت اگر شما را فرصت نیست بادی ما هست و حکم کرد تا مولانا را مقتول ساختند آورده اند که اراده نمود که حکم بر قتل مسلمانان

کنداید دانشمند که مرد مسلمان و نیکو خصال بود با وزیر قاآن که او نیز مسلمان و بعضی دیگر از مسلمین متفق
شده نفوس بلای قاآن عرض کردند که پادشاه را در باب کار دینی باید تا از سایر علما و امرا اسلام نیز
استطلاع رود نه بکه صواب با صواب داشته معروض داشتند که قبلای قاآن روز دیگر امر فرمود
تا علمای اسلام را بپایه سریر اعلی حاضر سازند چون حاضر شدند پس گفت من از شما سؤالی
میکنم مشروط باینکه تا سؤال مرا جواب نگویید شروع در سخن دیگر نکنید و در مقام انصاف نگاه
دارید آنگاه پرسید که قَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً کلام کیست گفتند کلام خدای است گفت معنی آن
چیست ایشان حقیقت را معروض داشتند قاآن گفت پس چرا در امر خدای خود اهمال مینمایید شیخ
علاء الدین گفت در انتظار فرصتیم قاآن را از انصاف او خوش آمد گفت اکنون صلاح آنست که از
جانبین عنان لجاج را مرتفع داریم و ترک عناد کنیم نه شما خون ما را حلال دانید و نه ما قصد جان
و مال شما کنیم پس از آن گفت مرا غرض از مباحثه استفاده است اکنون بگویید که رسول
خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را که قریب گفتید حضرت رب العالمین قاآن پرسید که چنگیز
چنگیزخان را آن تسلط و توانائی و قدرت که داد گفتند پروردگار عالم گفت خدای قادر بود براینکه
تو نیز دهد آنچه که برسول خود داد بچنگیزخان نیز دهد گفتند خدای بهرچه اراده نماید قادر است
قاآن گفت از این مناظره معلوم میشود که باری تعالی را ببندگان خود دو نظر است یکی لطف و دیگری
قهر زیرا که محمد صلی الله علیه و آله را بنظر مرحمت لطف آفریده و چنگیزخان را بنظر عنف و قهر و در
نزد خدای هر دو را سمت قسما و نیست شما را ملطف رب و قهر ترجیح میدهید علما در جواب ساکت
ماندند قاآن گفت در کتاب شما مسطور است که أَطِيعُوا اللّٰهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ
و حال آنکه چنگیزخان اولی الامر بود و شما خلاف قول خدای کردید و اطاعت اولو الامر ننمودید
علما گفتند امری که موافق اسلام و مطابق شرع حضرت خیر الانام باشد مطیع و منقادیم و
آنچه مغایر شرع است قبول نداریم چه در بقیه ما شهادت هیچیک از کافر نیستن است قاآن را
از استماع این سخن نایره غضب ملتهب و حکم کرد که جمیع قضاة از قضای خود معزول باشند
و در هیچ دیار واعظان بمنبر نروند و خطبا خطبه نخوانند و مؤذنان اذان بکلمه شهادتین
نگشایند و سایر دواب ذبح ننمایند و اهل ملل موسوی و عیسوی دست تعدی بر مسلمانان
گشایند پس برین مضمون فرمانها بممالک محروسه نوشته شد مسلمانان پریشان و مضطر
احوال و تنزل و زبون شدند و او نیز حیران و مضطرب بودند که بچه تدبیر [illegible] اندیشه آنست
که فردا [illegible] و سایر اهل توحید [illegible] سلطان [illegible] شود بدر الدین
بیهقی که یکی از فضلای آن عهد بود گفت که من فردا نزد پادشاه میروم تا جواب او را بوجهی حسن
دهم روز دیگر که وزیر بپایه سریر اعلی تشرف جست معروض رای شاهی داشت که اشخاصی که
دیروز بحضرت سلطان آمده بودند چندان فضل و دانش نبود اگر مرخص فرمایند مولانا بدر الدین

بیهقی

بیهقی که بکمال فضل و دانش آراسته است بخدمت پادشاه آید و عقده از رشته ابهام گشاید قاآن مولانا را
طلب نمود و از وی همان مسئله را فرمود که چرا بمعنی آیه عمل نمیکنید و مشرکان را نمیکشید مولانا گفت
که خدای تبارک و تعالی این خطاب را به پیغمبر خود و اصحاب کبار او فرموده که مشرکان عرب و عجم را
بکشید چون اروغ چنگیزخان و قاآن نام خدای را بر عنوان یرلیغهای خود مینویسند چگونه
مشرک باشند قاآن را سخن پسندیده افتاد و مولانا را تحسین کرد و از سر جریمه مسلمانان در گذشت
و امر فرمود تا احکامی که [illegible] مرقوم شده بود شستند اخبار و آثار قبلای قاآن بسیار است
چون تفصیل آن موجب تطویل است و غرض از این رساله اختصار بود بهمین قدر اکتفا رفت
در روضة الصفا مسطور است که قوبلای قاآن مدت سی و پنج سال در دیار ختای و ترکستان
حکومت کرد و در سال ششصد و نود جهان فانی را وداع نمود بعد از وی جیم کیم پادشاه شد اما
صاحب حبیب السیر آورده که جیم کیم در زمان حیات پدر وفات نمود بعد از فوت او قاآن پسر
پسر خود را ولیعهد ساخت و او را کلین احوال تکلین عدل و انصاف آراسته و از [illegible]
خود را متصف ساخته بود و بواسطه سلامت نفس و [illegible] طبع فتور و قصور بقواعد
با سایر چنگیزخانیان پدید آمد و از اولاد اوکتای قاآن و جوجی خان و جغتای خان در بلاد ترکستان
و ماوراء النهر دعوی سلطنت کردند و بجهت اختلاف ایشان طراوت ریاض دولت چنگیزی برطرف
شد و از سال هفتصد و دو که آخر دولت جیم کیم [illegible] بود تا سال هفتصد و هفتاد که هنگام
جلوس امیر تیمور گورکان است هفت نفر از اولاد چنگیزخان در دیار ختای و ترکستان حکومت
کردند که در تذکره احوال سلاطین ترکستان مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی تمام شد

هلاکوخان از جانب برادر بانتظام امور ایران

عندلیب خوش نوای
در گلشن این مختصر نغمه سرا [illegible] تاریخ و سیر بدین گونه نغمه سرای [illegible]
که سبق تقریر [illegible] در عهد دولت منکو قاآن بن تولی خان قاضی شمس الدین قزوینی بار سوالی
تا چوبویان که [illegible] چنگیزخان تا آن زمان بحکومت همدان و نواحی عراق اختصاص داشت
باستدعای استخراج خلیفه عباسی و استقلاع قلاع سادات اسمعیلیه ترکستان
شدند منکو قاآن اسعاف مآرب و انجاح مطالب ایشان را بسمع انصاف اصغا و هلاکوخان برادر را
که ماه صحیفه رایت همایونش با آفتاب خاوری ادعای برابری و شهاب عزم میمونش با لمعان مهر
دعوی هم سری مینمود با لشکر قلزم حرکت البرز وقار **شعر** همه سیفزن و شمشیر دست و تیر
افکن ٭ همه سپه شکن و دیو بند و شیر شکار ٭ نامزد ایران زمین فرمود موکب الخانی در
زمانی روان بخش چون آب زندگانی و ساعتی روح افزای چون لذت کامرانی از [illegible] قاآن
جدا گشته در آن حد یکی نزول و تهیه اسباب راه و تجمع لشکر و سپاه مشغول شد منکو قاآن
علی التوالی والتواتر چند روزی [illegible] و خواتین را برسم و آیین مغول طوی [illegible]

و ابواب خزائن را در کوهها و کنجهای سیم و زر را بدست هنرپرور سخاکستری برگشاد و هر فرد از امرای
و امیر و محتشم و فقیر را مال فراوان داد پس از آن بزبان صدق ترجمان نصایح دلپذیر برگشاد
با برادر گفت که ترا با این سپاه از مرز توران بوم ایران که نشستنگاه شاهان عجم و دارالملک فریدون
و جم بوده میفرستم تا یاسا و یوسون چنگیزخان را در جزویات و کلیات امور جاری سازی
از کنار جیحون تا ساحل رود نیل را بقبضه تسخیر و تصرف در آوری و وظیفه آنکه هر کس دست
توسل بحبل اعتذار در آورده و پای طواعیت در شاه راه فرمانبری گذارد او را بعواطف سیور
غامیشی اختصاص دهی و افسر عزت و اعتبار در کلاه گوشه رفعت و افتخارش بسر نهی و هر سرکشی
که در مرعی عصیان تمرد کردن قرار داده او را با زن و فرزند و خویش و پیوند پایمال قهر و اذلال گردانی
چون خاطر از مهم سادات اسمعیلیه بپرداختی آهنگ عراق عرب ساز کن و قانون هدم اساس بنی
عباس را آغاز نمای اگر خلیفه بغداد مطیع و منقاد شود زحمتی بوی مرسان و اگر عناد پیشه کند
ریشه استبداد او را برکن و در کار حضرتش همنادی پیشه کن و از تسویلات اصحاب اغراض و تمویهات
ارباب اغراض و بغنج و دلال شوخ چشمان کمیت سکال فریفته و مخبط و خال شاهدان مردم
محتال شیفته مگرد پس برادر را چون جان در آغوش کشید و آب حسرت از دیده بارید و آتش
مهجرت از سینه برافروخت و در ما ظهار تا سمرقند مسافرت برادر دلها را اصاغر و اکابر بدر است
گویند منکوقاآن هلاکوخان را از سایر برادران دوستتر میداشت و دردل بمفارقت او
نمیخواستی کذا القصه در ربیع الاول سال ششصد و پنجاه و دو موکب او دلیل از دیار
ترکستان با هیبتی تمام و اهبتی مالا کلام اعلامی اعلام جلالت بسوی ایران نمود از قرار که در
کتب تواریخ ثبت است در آن سفر یکصد و بیست هزار جلوار مغول و تتار ملازم رکاب همایون
ایلخان بودند بعد از طی مفاوز و مراحل بسمرقند رسید و قبه نزول در مرغزارهای آن ولایت
منصوب ساخت مسعود بیک بن محمود یلواج خرگاهی که داروغه آن حدود بود بمراسم
پیشکشی و طوی پرداخت و چهل شبانه روز ایام را چون شب وصل خوبرویان دلفروز بعزبان
حضرت و محرمان حریم دولت بگذرانید بعد از انقضاء ایام عیش لشکر پرطیش را از آن منزل
کوچ داد و تا شهر کش در هیچ مرحله بار توقف نگشاد چون ظاهر آن خطه دلکش خیام اقامت
خیم و سرادق توقف را مضروب شد ملک شمس الدین کرت والی هرات و امیر ارغون والی خراسان
بعز بساط بوسی مشرف و بپیشکشهای لایق و ملاقات قابل کشیدند چون از خطه کش سمند
سرکش عزیمت بخراسان نمود ایلچیهای بلیغ بحکام ممالک ایران مرقوم داشت که بفرمان
قاآن قلع و قمع قلاع اسمعیلیان و تشتیت شمل و تفریق جمع مذابنان را کمر بسته ایم و بنگاه و
مرحمت قتال مرتحل برتنشر عاقبت خالد وجود ایشان را که با آب فتنه و فساد سرشته باد
خواهیم داد هر کدام از شما طریق موافقت و مساعدت مسلوک دارید و قدم از جادهٔ خلوصیت

بیرون

بیرون ننهد از مآثر آسیبی از لشکر ما نخواهید دید و اگر از رسم مطاوعت و موافقت سر بپیچید از ساغر
قهر قهرمانی شربت ناکامی خواهید چشید چون خبر انحدار آن سیل بی زنهار در اطراف و اکناف
زلازل طم آن بحر زخار در اصقاع و ارباع و ولایات شایع گشت و از روم سلطان رکن الدین سلجوقی
و از فارس اتابک سعد و ملوک عراق و آذربایجان و گرجستان و صدور و اعیان ممالک ایران
متوجه درگاه سپهر اساس شدند و از غرة ذی الحجة الحرام سال ششصد و پنجاه و سه هلاکوخان
از آب آمویه عبور و مرغزار شبرغان را مضرب سرادقات لشکر منصور ساخت و وقت اعتبار
بود که چند روزی در آن منزل توقف و داد عیش و نشاط داده عنان بصوب مقصود کشاید
اما اقتضای عرفت الله بفسخ العزایم در روز عید از لولو بار بر ساحت زمرد فام دشت رکضا
خورده الناس ثلج بارید ن گرفت و سحاب سنجاب پوش در عرصه مینا رنگ جهان فرش قاقم
زرف گستردو شدت برودت هوا بر تبه رسید که آتش در دل سنگ عقب در دیده زرگر چون
درچکر غنچه افسرده و شکوفه و انهار بر طرف چه پار و فراز شاخسار چون دل عاشقان محروم
پژمرده شعر نشگفت اگر زنده شد سرما باعتبار ۸ مرجان بسوی باب ز بن آید ز اشیانی ۸
موکب ایلخان بناچار بدر دهان مرضع بانه بعد از آنکه دست تنجه در فصل پرند سفید برف از
ساحت آل سامان برچید و بپیمان خضرای سبزه را بر طرف کوه و صحرا بگسترانید امیر ارغون والی
خراسان بموجب فرمان سکوفه آن پیر خوش لطافا صاحب تاریخ جهانگشای خواجه شمس الدین
محمد جوینی و ملک اعظم وزیر خود ملازمت رکاب گردون سای گذاشته در ولایت ترکستان شد و
اردوی همایون ایلخان بزاد شبرغان حرکت نمود چون بنواحی رکان لوای نصرت انتوای را حلول
گاه گشت کیتبوقا نویان با سپاهی جرار بخواب بطرف قهستان و فتح قلاع اسمعیلیان نامزد شد
چون مرغزار رادکان محل نزول اجلال جلادت شمول گشت ملک شمس الدین کرت ذی حجه بعالیست
نزد ملک ناصرالدین محتشم که فاضل محقق بی قیاس خواجه نصیر طوسی رحمة الله علیه اخلاق
ناصری را بنام وی نوشته فرستاد و ملک مزبور در آن وقت از جانب خود شاه اسمعیلی
در قلعه سرجهت والی بود چون شمس الدین او را ملاقات و تبلیغ رسالت نمود با آنکه لشکر
پیری و ضعف حیث بر کشور وجودش استیلا داشت امتثال امر ایلخان را گشت قبول بر دیده
نهاد و متوجه دربار سپهر مدار شد و از قرابتی که در طراحال خلفای اسمعیلیه در سلک
بیان کشیده شد تحف و هدایای که همراه آورده بود از نظر ایلخان بگذرانید و مورد الطاف
و اعطاف شایان گردید و رخصت معاودت یافت چون کیفیت استیلای ایلخان بر گزارش
خورشاه و تسخیر قلاع اسمعیلیه را قبل از این نگاشته کلک تاریخ نگار و طبع سلیم از تکرار
آن اکراه داشت مجددا ایراد رفت ذکر عزیمت هلاکوخان بجانب دارالسلام بغداد
آورده اند که چون هلاکوخان از مهم سادات اسمعیلیه و استخلاص قلعه الموت و میمون دز و غیره

زراعت حاصل نمود و شعلهٔ افروختن ایشان را فرو نشاند و دود از دودمان ایشان بر آورد و در ربیع
الاول سال ششصد و پنجاه و پنج بعزم یورش بغداد بصوب همدان نهضت و در اثنا راه ایلچیان
نزد مستعصم عباسی فرستاده پیغام داد که ما در هنگام توجه باستخلاص قلاع اسمعیلیه
رسولان نزد تو فرستادیم و از تو استمداد جستیم دعوی دوستی و ایلی و ادعای یکجهتی و یکدلی
کرده و اثری ظاهر نشد اکنون مطموع آنست که بخلاف سابق مخالفت ما را بیکسو نهی و اشهب رضا
جوئی ما را براه صواب موافقت عنان دهی و سفینهٔ وجود خود و عباد را بگرداب عناد نیندازی
و ولایت خویش را از صدمهٔ سم ستوران لشکر منصور ویران نسازی چون ایلچیان ببغداد در
رسیدند و ادای رسالت نمودند مستعصم شرف الدین جوزی را که مردی فاضل فصیح بود با
بدر الدین نخجوانی که در سخن دانی بلاغت سحبانی داشت برافقت رسولان باردوی ایلخان فرستاده
پیغام داد که هلاکوخان جوانیست نو رسیده و سرد و گرم روزگار ناچشیده و مبارزت مردان عرب
در میدان نبرد ندیده و بمساعدت اقبال دو روزه مینازد و از غرور جهالت کوس خیالات فاسده
با همگنان زیاده روی میبازد مگر نداند که از شاه و گدا تا باختر هر که از رسول خدا با خبر است ما را
مطیع و فرمان بردار است و حال پانصد و پنجاه و شش سالست که دست قضا کوس خلافت بنام ما
میزند هیچیک از سلاطین روزگار و خسروان نامدار هوس مخالفت ما در سر نیفتاده که از پای
در نیامده باشد بحضرت باری بر یک سپاهی بزرگ سازم و سپاه ترک از زمین بر اندازم چون پیغام
خلیفه با یلخان رسید نوایر غضبش در التهاب آمده یورش عراق عرب را تصمیم خاطر ساخت
و تدبیر تسخیر خلیفه و استخلاص دار السلام پرداخت در تواریخ مسطور است و در کتب سیر مذکور
که دار السلام بغداد در عهد دولت خلفای بنی عباس از آبادی و معموری پهلو به بیت المعمور
و در صفا و رونق طعنه بر سدیر و خورنق میزد بلکه بجنت خود مزد ساحتش حریم امن و امان بود
و عرصه اش محسود دار الملک خسروان زمان شهری بر آن آراستگی دیدهٔ روزگار ندیده و خطه ئی
بزیب و فر قدم هیچ سیاره زن سیده شعر سواد او بشکل چون سپهر مینا رنگ ❊ هوای او
بصفت چون نسیم جان پرور ❊ ابادین و بیوتات آن با ایوان کیوان دم از مساوات زدی
و از رشک نزاهت و طراوت و بساتین آن دو صنعت جنان نغمه در دی منازل آن خورنق
از بستان ارم بود و ابنیهٔ آن چون بنای جهان مشید و محکم غرفات قصور آن بنایت دلربا
منبسط و فسیح المجال و منازل شرفاتش کشاده تا از دیدهٔ هوس بینکان در رهگذار تماشا ملجا
ماه منظران خلخ و طراز نخلات آن چون قامت سرو قدان دلربا سر افراز و نارنج و ترنج
بستان آن مانند غبغب و پستان سیمین ذقنان دلنواز نائح علی الغصون بید و بالبلد
کانه شامل اندر شک صفوت دجلهاش جیحون را سیحون خون از عیون روان نیل
بجاکوسی سرخ فرازش منک بر سینه زنان روان شعر مشرب الخضراء بغداد ❊ تا روی ٣٤١

لقا

لقاء بغداد ❊ روزگار از نظر انوری در توصیف آن گویا بدین ابیات دلپذیر گویا بود شعر
صبا سرشته بخاک تو طراوت طوبی ❊ هوا سرشته بآبش حلاوت کوثر ❊ کنار دجله ز نازکان
سیمتن خلخ ❊ میان رحبه ز خوبان ماه رخ کشمر ❊ و از اصناف خلایق از اکابر و اشراف و ارباب حرفت
و اصحاب صناعت چندان در آن قلعه جمع آمده بودند که شهر با آن وسعت تنگ تر از دل لئیم مینمود
خلیفة المستعصم بالله در بسط بساط و عیش و انبساط و کثرت اموال و وفور نفایس و ذخایر و
علاقی لآلی و جواهر از زمرهٔ خلفای بنی عباس ممتاز و بشوکت و عظمت و اهبت و حشمت و زیب
و زینت سرای و شکوه و منارات ایوان قصور دار الخلافه مغبوط سلاطین گردن فراز و درگاه
عز و جاهش مرجع اناسی و ادانی و ملجا وضیع و شریف افراد انسانی بود چهار صد خادم بخدمت
درگاهش مامور بودند و از وفور محجب عز و رهیچیک را محرمیت حریم حرم میسر نبود درپیش بنا
رفیع و حیات منیع سنگی از اخضر و بار چیزا اطلس سیاهی از منظر ایوان مانند آستین فرو آویخته
بودند هر یک از سلاطین و ملوک و اصیل ذا بر بت ارشد بر ای دار الخلافه آمدی روی بآن
آستین و سنگ مانند دامن کسوت کعبه و حجر الاسود سودی و بر آن کشت بوسی نمودی و از عادت خلیفه
بود که در عبا دار سرای خلافت طیلسان سیاه بر دوش کشیده بیرون آمدی و بجنیبت دو هیکل
پری منظر کوه در نطوق و مزود ستام مرصع باصناف جواهر از زبرجد و یاقوت احمر سوار شدی
و با افراد سادات کبار بمصلی رفتی و خواص و عوام در نظرهای قصور و پنجرهها و غرفات بیوتات
که بر ممر موکب او بودی برای تفرج و نظاره نمودی بلکه نوبت احیا طلا کردندی از وجوه کرایه
سه هزار دینار صاحبان بیوتات را معوض مأخوذ شده بود مختصر کلام اقتدار و احتشام
مستعصم زیاده از آن بود که در این اوراق عشری از اعشار آنرا اظهار توان نمود در آن اوان کم و
بیست و چهار هزار سوار جیره خوار دیوان او بودند منصب امیر الامرائی و سالاری سپاه بسلیمان
پاشای بعد وح ابن الدین ارمانی و رتق و فتق مهام خاص و عام به ولایت و شرایط مفوض و مقرر
بود و وزارت بموید الدین محمد بن عبد الملک العلقمی و او فهرست بدایع فضایل و سر دفتر اکارم و
افاضل و قانون قوانین سخا و مصدر الکتاب جریدهٔ کرم و در حل و عقد امور و قبض و بسط مهام
جمهور ستوده و متفرد بود اما مقربان حسود و حقود در بارگاه خلافت چنانکه عادت اهل زمانه
و شیوهٔ خدام آستانه خسروان در هر عصر بوده تخم کینهٔ وزیر در سینه میپاشیدند و رخسار
شاهدان توقیر و احترام او را بناخن بیحرمتی میخراشیدند و سطری از ادب با او مرعی نمیداشتند
نیداشتند آخر الامر آبروی صودی و تحمل بر خاک ریختند و آتش غیرت و حمیتش
از تند باد حرکات ارباب نفاق انگیخته گشت و سرچشمهٔ صافی نفیا دخلیفه را بغبار
انکار و عناد مکدر ساخت و سبب کلی تغیر نیت و تبدیل دوستی بدشمنی این بود که مستعصم
پیوسته فکر و هوش در بیابان هوا و هوس سرگردان و از صعود بر نخار شهوت و لهو و لعب چنین

داعیهٔ تغلب بر ایشان بوده کاتب از عهدهٔ ملک داری بیرون نتوانستی آمد پسر خلیفه امیر ابو بکر
لوای خود رائی برافراشت و بتعصب اهل سنت و جماعت بنای عدم اعتدال نسبت بطایفهٔ
ناجیه شیعه گذاشت و فرقهٔ از لشکریان فرستاد تا کرخ بغداد را غارت کردند و بنات و بنین
دودمان حضرت خاتم النبیین را سر و پای برهنه از خانه بیرون کشیدند و بر کفل اسبان
نشانیده ببازار بغداد بردند ابن علقمی که مذهب تشیع داشت از آن حرکت شنیع بغایت متغیر شد
بلکه اهل سنت را نیز از آن صورت کل مستنکر و زبان بملامت آن بد اختر بر گشودند و ذیل را
از حد و شأن آن واقعه ها باید و هادیه مشکلا آتش غیرت در دل افتاده بخاصمت برخاست
و دست بر حبال حیال زد تا چگونه خلیفه و اتباع او را بکمند هلاکت اندازد و چسان مملکت
بغداد را از وجود نابود آن طایفه پردازد در اثنای آن حال که سال ششصد و پنجاه و چهار
بود هلاکو خان از فتح قلاع اسمعیلیه فارغ و صیت مهابت و سطوتش در اطراف مشارق و
مغارب شایع گشت ابن علقمی و سیدهٔ خفا رسولی ببارگاه فلک دستگاه ایلخان فرستاد
و اعتناق عروس مملکت بغداد را با حسن وجهی و اسهل صورتی در نظر ایلخان جلوه داده
معروض داشت که اگر پادشاه داعیه خواهد ملک بغداد را بعزیمت توسیع ملک و مال و اشهب
گردون حرکت بر نشیند مملکت عراق عرب تا حد و دمصر و شام بدون زحمت مصاف مضاف
ممالک محروسه گردد و خزاین و ذخایر خلیفه و اتباع او که سرمایهٔ بحر و کان است بی کلفت عطا
و مضاد بیر لشکر بدست آید ایلخان بمجرد این پیغام اعتماد نفرمود و در نهضت بجانب دار السلام
تأمل و از عزیمت بدان صوب تعلل مینمود چه حصانت بغداد و کثرت اجناد و وفور اسباب
و اسلحهٔ آن در بسیط ربع مسکون شهرتی تمام داشت و از آن گذشته اوکتای قاآن در عهد
ایام سلطنت دو نوبت جرماغون را با سپاهی بزرگ و لشکری خشن از مغول و ترک
در عهد ناصر لدین الله بجنگ بغداد فرستاده بود و خلیفه بدفع ومقاتلت پیش آمده جرماغون
منهزما باز گردانیده و این صورت مزید در الواح اذهان انتقاش یافته بود ایلخان رسول ابن
علقمی را بمقتضای تدبیر ملکانجوی نبواخت و در تشکیه مبانی اعتقاد و مصادقت و
تشیید اساس عناد و مخالفت وی وثوق تام طلب داشت رسول چون بابن علقمی رسید
و از ما فی الضمیر ایلخان مطلع گردید هر روز علی التعاقب و التوالی رسل و رسایل ببارگاه عالم
پناه میفرستاد و پیغام میداد که من در نشست و تفرق این جمع بکنجه شده ام و در وفای مواعید
و اداء حق معاهده خود ثابت قدمم اگر حضرت ایلخان قبول التماس این دعا نکال دهای پیکر
استرخاء عنان دهد هر آینه زمام ملکی عریض و طویل در قبضهٔ تصرف کبریا هلاکو خان
در تقسیم این عزیمت و استصواب آن مملکت از دانشمندان اعظم شارح علوم الاولین و
الآخرین نصیر الملة و الدین محمد الطوسی روح الله نفسه بالاشراق القدوسی کرد حضرت

ایلخان

ایلخان با نواع ملاطفت و اصطناع ملحوظ و در سوانح مصالح ملک و در مهمات دولت آن پادشاه
نظر استشاره و استخاره ملحوظ بود استکشاف رفت خواجه از روی احکام نجومی عرضه داشت که تخلف
بغداد بی زحمت و مشقت موکب سلطان را میسر و حاصل شد زیرا که بدین حکومت عباسیان
انقراض یافته و دولت چون بخت نیک از ایشان روی برتافته هلاکو خان با دلی ثابت و عزمی
راسخ استعداد نهضت و حرکت لشکر را اشارت راند و سونجاق نویان را با اردی بیل با لشکری
چون رود نیل روان کرد که از دجله بگذرد و بجانب غربی بغداد خیام اقامت منصوب
سازد و از عقب ایشان عقاب رایت همایون بپرواز آمد و شاهین عزم میمونش در آن سوی
بال و پر باز شد

ذکر خبر شدن مستعصم عباسی از عزیمت هولاکو خان

چون ابن علقمی تیر تدبیر بر هدف مقصود و حصول کار کرد و تمهید مرام را دید که این روزگار دختران
دید با مستعصم گفت که الحمد لله سایر سلاطین جهان از داغ مطاوعت و اخلاص امیر المؤمنین جبین
است و ضمیر نقاد حکم و بسطت مال و کثرت جیش دیوان خلافت در شمال و یمین روی زمین
چون بنیید شمال سایر است و اضداد را مجال آن نیست که از مقام خویش قدمی پیش
گذارند یا بخلاف رای خلیفه سالکی و منهجی سپارند اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید هر سال
عطای لشکر و رؤسای عسکر را بحکومت و ایالت طرفی و جانبی نامزد نمایم تا لشکر معمور و خزانه
توفیری حاصل گردد که از مقتضای رای رزین و فکر دوربین نسبا بعید مینماید که هر سال چندین
هزار تومان زر مال از خزانه بعساکر منصوره داده شود چون خلیفه را خواد زوال دولت ب
دیده شکسته درون کار دریابنده ام قصر جلالتش کمر بسته بود بدان خونریزی وزیر بی تزویر در دام
بی فکری افتاد و زمام اختیار آن امر را بکف کفایت او گذاشت و ندانست که در روزگار مشتمل بر
آفات و مخافات صدق و مصافات از هیچکس چشم نتوان داشت مصراع دای بر حال
کسی کش غم کند محتاج یک ٭ و خود دوزد شب با ماه رویان سیمین غبغب لهو و لعب و عیش و
طرب مشغول گشت ابن علقمی نیز بغداد را بکلی از تقریب جنود و تشریه امرای عسوده حسود مبا
نمود و اندک زمانی جمیع ایشان را پریشان کرد از قراریکه تقریر افتاده هلاکو خان بر میعاد مقرر
و زمان منتظر که بخت قرین و دولت همنشین بود از اردوی کیهان پوی در حرکت آمد و لشکری
همچون چشم بتان فتنه انگیز و ناولهٔ اندان و مانند ابروی دلبران خونریز و خنجر باز شعر
چو شیر پیل و در دریا چون پیل ٭ چو حور بحد و در دست نیزهای جبر مار ٭ در
رکاب هلال آسای بیان ثریا منتظم گشته چون آوازه لشکر ایلخان که ثانی بلای آسمان بود
ببغداد رسید خلیفه با وزیر گفت که چاره این حادثه چگونه توان نمود و این عقده فرو بسته
بچه تدبیر توان گشود وزیر گفت که مبنای خصم را بسنگ بذل باید شکست و سد بد
جود را برابر سیلاب باید بست پادشاهان اجمع خزاین جهت آنست که در هنگام نزول نیر بلا

تدبیر نمایند و آنرا وقایه خویش شمارند مصلحت آنست که هر چه از نفایس امتعه و رغایب نفیسه
بتراز نجتی حمل شود و با هزار سر اسب عربی باردوی ایلخانی فرستی و عرایض نشان شاه و نیکان و زر
تحفه اتحاف نمائی و خطبه و سکه بنام ایلخان بخوانی بکذار تا این بلیه از سر خلیفه بند پیروزی
ببندد با نام آن اشارت فرمود اما مجاهد الدین ایبک که او دولت دار صغیر میگفتند بنا
بر عداوتی که با وزیر داشت باتفاق ساعیان دیگر ابن علقمی را بموضع متهم داشتند که وزیر
در این تدبیر مصلحت خویش اندیشیده و میخواهد سعی خود را پیش هلاکوخان مشکور سازد
و چنانکه مکنون خاطر او است مارا در دید بلا اندازد چون دولت و ثروت خلیفه را بدان غفلت
و این جز موملامت کردند گفتند که بدرهاب بصیرت پوشیده نیست که چون در پرده تقدیر
امری صورت بندد اسباب آن فراشتباه مصراع اگر چرخ بیاید از زمین برویید اما
بظاهر تکلیف باید در دفع اضرار خصم اصرار ورزید و بسخن او خویش طومار مرام و مراد خود را
بدر ربید بر خلیفه ظاهر است که قوت غلبه و بطش تتار در انحاء و اقطار عالم منتشر و بهرجانب
کرد وی میآورد فتح و نصرت ایشانرا میسر است ایلکن عزم استخلاص این دیار کرده اند و با لشکر
موفور و سپاهی نامحصور مقاومت در برابر آن قوم ممتنع و بلکه محال خواهد بود و چون کار با که
نکبای حوادث از رونق و طراوت انداخت جز با آب شمشیر حزم خرم نتوان ساخت و سفینه دولتی
که از باد مخالف بجهات موج کین دشمنان افتاد جز بباد مراد بحیلات چوش از کرداب بجوش بیرون
نتوان آورد باید باجتماع عساکر فرمان داد و با دلی قوی روی بدشمن نهاد خلیفه دیگربار باوزیر
مشورت نمود ابن علقمی بنابر مصلحت سخنان منفق ان کفتن گرفت و در جواب این ارباب صواب
گفتن که لشکر مغول را مقاومت با شیران بیشه بغداد چگونه میسر است و فوجی ذباب را
با عقابان جانشکر کجا هم پروازی در رخوی نخواهد بود اگر عروات مصیبان فی التل باخست
و سنک اندازها بدافعت آهنک نمایند همان قبیر سپاه تتار را مجال توقف نتوان خواهد کشت
و در میصابو مجلات ناچیز خواهند شد از این سخنان نخوت در دماغ مستعصم جای کیر شده
از عجب و غرور پشت بر تکیه کاه استرفاه و سهو و نهاد و سر رشته کار را بخلاف از دست بداد
در این اثنا خبر رسید که سوغونجاق و بایجو با طایفه از ترکان تند خو از طرف غربی باصه
دار السلام اند خلیفه فتح الدین بن الکر و مجاهد الدین ایبک را با ده هزار سوار جرار بدفعت
نامزد کرد چون کار آن دو لشکر را بمصادفت بمصادمت رسید و مقابلت بمقاتلت کشید در
اول وهله لشکر مغول مغلوب و مخذول کشتند فتح الدین مردی جهان دیده بود و تجارب
روزگار و تجارب مردان کار دزان روزگار در رسیده گفت مصلحت آنست که در همین مقام اقامت
نمائیم و مستعصم عزم را بر تعاقب مغلوبین عنان نکشائیم در این اندرون جوان در جواب
گفت که صنوف اصطناعات امیر المؤمنین را چنین مکافات سزاوار نیست که بایستی و نه زحمت مدت

بخود نکذاری صلاح آنست که صلاح رزم را از پیروز و رنسازیم و از تعاقب ایشان بتابیم و تخم جهت
این طایفه را از زمین بر اندازیم فتح الدین از سخنان او بر آشفت و در آن آشفتگی کفت تا منهزمین را
تعاقب نمودند چون بغدادیان را دست از حصار کوتاه گشت لشکر مغول عنان بکردانیدند
و آتش محاربه بر انتیر ساختند و آن روز تا بشب نیران مضاربت اشتعال داشت چون زمانه
لباس عباسیان در بر کرده هر دو لشکر در برابر یکدیگر فرود آمدند مغولان در جوف اللیل آب
فرات را بر لشکرگاه بغدادیان سر دادند بنحویکه بغدادیان وقتی از خواب غفلت بیدار گشتند که تنی
و جوی و خنجر لاطمه خود بجهادموجه پول و خار را یافتند بعضی از ایشان در آن آب غریق و برخی
از آتش تیغ آبدار حریق و بعد وری که اجل موعود نرسیده از بیم تیغ خون آشام راه شام
پیش گرفتند فتح الدین را در آن شب روز نجات نرسید و ایبک دوات دار با سر کس خود را
از آن ورطه هایل بکنار کشیده ببغداد آمد خلیفه از غایت خفت عقل بزبان که را اند
که الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین و هیچیت از بلادت و غفلت او حکایت کرده اند که روزی
معروض او داشتند که قراولان مغول از دیار بکر و جمرین شده اند کفت از آنجا چگونه عبور
خواهند کرد عرضه داشتند که سپاهی که موج دریای ببعوی آب چون باد میگذرند و بر
قلل جبال عقاب وار پرواز میکنند سد سکندر را بر نبان و جوی بحر اخضر را شمر و غدیر شمرند
در پیش سنابک مراکب ایشان از حمرین چه خیزد مگر غباری و انصدمت باد پایان لشکر که بر
جمد الاشراری در این اثنا خبر وصول لشکر ایلخان متواتر شد و در روایتی در ذی الحجه الحرام سال
ششصد و پنجاه و پنج سپاه قیامت علامت و لشکر دیو آثار شیاطین نهاد مغول فوج فوج
چون دریای پر موج بظاهر بغداد رسیدند و خیام جلال ایلخانی چون سپهر برین بر روی آن سر
زمین کشیدند خلیفه امر فرمود تا در وبستها را سد و در بیج و باره را مضبوط ساختند علی
الصباح که خسرو روز از پرده ظلام روی گیتی فروز بنمود و لوای زرنگار بر ساحت آسمان بر
افراشت و لشکر بهجوم نجوم از نور افشان رماح شعاع و برق تیغ لمعان ناچیز شدند از غرید
کوس قیامت عزیو رزم ساز ولوله آواز گشت و از جانبین لشکرهای مقابل و مقاتل در مقابل
یکدیگر صفوف جدال چون ترکان ترکان با خنجر و دلال بیاراسته شد و آن روز از بام تا شام شمشیر
صمصام خون آشام از خونخواری و دلیر جکر دوزان دل آزادی نیاسود و از اندرون و بیرون
فوجی کثیر را از دار و گیر جان مرد خون کشیده شد چون شاطر کردون زلف سیاه شب را
بر چهره روزگار در فرو گذاشت ایلخان فرمود تا از محاربت دست کشیده داشتند پنجاه روز باد
دامن مبارزین در ظاهر بغداد نایره افروزیده بود منجنیق و ناوک و زنبورک و سنک فلاخن و منجنیق
از طرفین چون بریده دعای ارادن مانند نوازل قضا در انصباب و انحدار بود در آن میان مجد الدین
محمد بن الحسن بن طاوس الحلی و سدید الدین یوسف بن المطهر و شمس الدین محمد بن العز تعجب

رسولی بخلیفه ان مکتوب بحضرت هلاکوخان فرستادند مبنی بر اینکه ما اهل وسفادیم چه از اخبار
اجداد خویش ائمه اثنا عشر سیما امیرالمؤمنین حیدر علیه سلام الله الملک الاکبر کذر بوده اذا
جاءت العصابة التی لاخلاف لها بالتحریر والدایام الظلمة وسکن الحیا ة مام البلاد با صل الک
البغداد ولذات العامرة التی لها اشجرة کاشجرة الطوا وبین ثمانین کابیات الملح والماء باقی نحو
قطوده ومفتة مهم حو دی الصوت لهم وجوه کالمجان المطرقة وخف طیم کخراطیم الفیلة ثم یبعد
بیلته الا شیعتها وکلا بر ایتها الا نکسها چنین یافته ایم که حضرت ایلخان ماللسان بلاد شود و
خلیفه مقتول قبضه اقتدار او گردد هلاکوخان از این خبر مبتهج و مسرور گشت واحضار ایشان
بالغ فرستاده تخلف علاء الدین محمد را شحنگی آنجا تعیین نموده بدین واسطه اهل حله سلامت
یو شیده و از جام اکرام ایلخان شراب بجمانان نوشیدند بعضی از نقلة اخبار آورده اند که چون
چند روز از محاربه بغداد بگذشت مهم بر خلیفه دشوار گشت به قرار ساختن خصم دروز نظر
و آشنائی دو دیتا از بجامان روز بر خود استطلاع کرد که این دردرا درمان چیست و در این مصیبت
دستگیر و یاری مرد کیست این علقمی تقریر کرد که آنچه ملاحظه میشود لشکر مغول و سپاه تتار
آن آتش افروخته اند که به آب شمشیر نتوان کشت و این آن سیل خانه بر انداز است که بخاشاک و خاره
بر ایشان نتوان بست واین آن سد سدید است که به تیشه تدبیر نتوان شکست و بر و افغان داد کلا
معلوم است که در شهر چندان سپاه نیست که با ایشان مقاومت توان نمود پنجه خصم قوی
دست نتوان انداخت صلاح جوانب و سلامت بر آنست که امیرالمؤمنین نزاع و منازعت
ترک گوید و بر اه مصالحت سازد و بخدمت هلاکوخان رود و دست به ذخایر و نفایس که
حوادث دهر تن در فنا بر است کشاید تا بر حرکت ایلخان جز طمع مال و زر و تحصیل
دارد که هر بیت بعد از تاکید قواعد استیناس بناء مظاهرت را بمصاهرت استحکام باید داد و
دختری از حرم سرای خلافت خلیفه امیرالمؤمنین در دربند او نموج باید کشید و ذره از صدف
خلافت را در سلک زوجیت پسر او منسلک باید ساخت و بدین واسطه عرصه ملک و دین را مصون
و مال و دماء چندین هزار مسلمان را مصون باید داشت چون مرهم ضعف و رعب بنیان وجود
او را چنان متزلزل داشت که تمیز خیر از شر و نفع از ضر و صواب از خطا نتواند نمود وزیر را
بدین قول بسنجید و روز یکشنبه چهارم شهر صفر سال ششصد و پنجاه و شش با هر دو پسر خود
ابوبکر و عبدالرحمن و جمعی کثیر از علویان و دانشمندان و اولیاء دولت و مقربان حضرت و وجوه
لشکر با کوکبه عظیم توجه موکب ایلخان را عزم استقبال نموده از شهرستان عدم بعضی
در باب بغداد بیرون شد چون به لشکرگاه رسید و قت او را از اسب غریب پیاده کردند
او را باد و پسر و سه چهار تن خادم بار دادند و دیگران را از دخول مانع آمدند ایلخان مطلقا اثر
خشم بر ناصیه ظاهر نکرد و چین غیظ بر جبین نینداخت و او را بپرسشی کرم بنواخت و فرمود پیغام

بیشتر

به شهر فرست که خلق سلاح انداخته بیرون آیند تا ایشان را شماره نمائیم مستعصم کس فرستاده در بغداد
ندا در دادند که مردمان سر و سپر انداخته از درایه مغفر عاری نموده از شهر بیرون شوند سواره سپاه قدم
لشکر فوج فوج می آمدند و همه بر تیغ یاسا کشته شدند خلیفه بفرمان ایلخان در خیمه موقوف شد
و سلیمانشاه و دواتدار را بعجوزة فناء الوقوف روز دیگر که مرغ زرین جناح خورشید سقا الحان حبوق
نجوم را از ساحت زمین برچید ایلخان لشکر را بصولت آتش هیبات دراز فرمود تا تاراج و غارت
در بغداد و ما فیها زدند سپاهیان مغول و تتار یکبار چون حوادث روزگار در دیوار حصار ساردند و
خندق که چون فکر دانایان عمیق و چون فکر بیان هیبا ورود بازیچه و برساختند و مانند عقابان
جای شکر و صیاد بخصوص که در خیل کبکان و تیهو کلاکوتران و آهوان قد ببیان بغداد افتادند
وسد قتل بنا تحی فراوان رفت که از خون مردم در اسواق و برزن نهرها و جوهرها بوصف نیل از آب
نهم و جو بپای قدم بشادی چون از دهانی لعل گون روان گردید و در دیک ساعت ز لزله یوم القیامه در
بدبخت الاسلام ظاهر و فضو وا با و بن آن که در دهقت سیبه بربی در سر کوب بود از زمان بیت
کشت و حرا من خاص و پر دگیان دار الخلافه را بغارت و برده بردند سمن سیمای پری پیکر که
بدست عقارب دیو منظر شد و شما حو ر ماه رخسار که گرفتار نکنند بوار و خسار لشکر اهرمن
گرداند تنار آمد مه طلعتان را کیسوان مشک رنگ چون چنگ و دیبای اطلس افکنده گشت و
رباب وار در دست کافر نعمت حلیف ناله زار روز فکرد از اعظم خون کف دو نکار دست بند ز لیخا
و شاقی را که هر یک صد یوسف کنعانی در چاه زنخدان زندان نشین داشتی در بند اسیری تن
همنه و لیلی مثالی را که هر یک هزار مجنون دل در شکنج زلف مشکین و جعد عنبرین بودی
در شکنج تعذیب سلسله جفا بپای بستند کسانی را که تن با کسوان و پرنیان و حریر با کراه
نمی پوشیدند پلاس سیاه لباس ساختند آنانی را که بر بستر اطلس و کمخا بیاز تکیه میفرمودند
خوابگاه از خاک و خاشاک انداختند چه خانها نها که از مرصع بنیاد یکباره ویران و خسف دوما نها
که از تند باد عناد بانمی یکسان شد و از آن همه نعمت و ثروت و عمارت اثری باقی نماند چنانچه
معروف گفته شعر از دوی باد خزان هیچ بوته ای نماند و نه نقد آن سرو و نه نخل خانه ای بر جین
بجای بطل و جام می گردان بماند سبندی بجای چنگ و نای و نی آواز نعمت و دف
الفصه سپاه تتار از لآلی آبدار و جواهر شاهوار و روان زر نگار و نقود و اجناس از اطلس و اکسون
و مطلوبات روم و روس و نفایس امتعه و قماش و فرش مخمل مرغ و استران مصری و غلامان
رومی و سرای زنان ختا از خزانه و حرمسرای و مطبخ و بیت الشراب و سایر بیوتات خلیفه و
خانهای نواب و ارکان حضرت و اغنیا و متمولان بغداد حاصل شد که طایر فهم به بال قلم اکرسالها
در مطار تحریر پرواز نماید باوج بیان آن نتواند رسید آورده اند که مغولان طلای احمر را
بزاغ رصاص و ترکیب را بجای خزف و سفال بمتر و ختند و با تفتیر که بدان واسطه از حضیض

نقل وفاقه با وجع نعمت و ثروت دستبرد و بسی شهر ویران از خراب بغداد معمور و آباد شد از جمله
خرابی که مغول را نصیب شد مصنعی بود که آنرا از زر ناب آتش رنگ معروف مستنصر و ناصر پرکرده
ساخته بودند و این قصه در بعضی کتب مسطور است که چون خلیفه الناصر لدین الله را جام
زرینه کاف لبریز گشته از زر در مصنع در ماند بنیره ابن مستنصر روزی با خادمی که محرم آن راز بود
بر سر آن رفت و گفت همین قدر را اجل مهلت بخواهم کاین زرها را بدست ثقات الثقات انفاق کنم
خادم بخندید مستنصر را آن از استاد بخشم آورد و از موجب آن سؤال کرد گفت روزی در خدمت
جدت به بجا آمدم از این در مصنع که هنوز پر نشده بود گفت چندان از ایام بخواهم که آنرا
مالامال گردانم از اختلاف این دو آرزو تعجب نمودم باری هر دو را زر وی بخود رسید نه مقصود از
این حکایت آنست که چون نوبت مستعصم رسید بیست سالی دیگر باز آنرا مالامال ساخته آورده
که ایلخان مقرر داشت که خلیفه را از طعام ممنوع دارند چون از شدت جوع بیطاقت گشت از
موکلان غذا طلب کرد این معنی بسمع ایلخان رسید فرمود تا طبقی زر روی پوشیده بردند و گفتند
اشارت پادشاه است که ازین طبق نما و لقمات وز زر ناب آتش رنگ آب بر آتش جوع زن
گفت زر را چگونه توان خوردن ایلخان بوساطت ترجمان فرمود که چون ترا معلوم بود که زر را
نتوان خوردن چرا بر لشکر و اعوان تفرقه نکردی تا جان خود و چندین هزار کس و ملک محروس
از تعرض چنین لشکری خاطر بر اندازد صیانت کنی خلیفه را چون جواب نبود در گذشت القصه ایلخان
در کار افناء و ابقاء او با مقربان حضرت مشورت نمود معروض داشتند که مردم او را خلیفه و امام
میدانند اگر ازین مرحله خلاصی یابد از اطراف لشکرها جمع آید و قلع و قمع فساد او را تجشم
لشکری تازه باید مرد عاقل نکرده کاری که احتمال مضرتی در وی بود بمثابه خصم بچنگ افتاده را از دست
دادن نشاید دشمن را بندی سزاوارتر نکند عدم نفیت و مار دم بریده را بجز کوبیدن سر چاره
نیست ایلخان چون آن نصایح را استماع داشت بفنا و اعدام او فرمان داد حسام الدین منجم
بعرض رسانید که اگر خلیفه کشته گردد عالم سیاه و کار عالمیان تباه گردد و آثار فزع اکبر و شور
حشر و نشر آشکار شود ایلخان متوهم شد از رای خواجه نصیر الدین طوسی استکشاف فرمود
خواجه فرمود که یحیی را کشتند فلک بقرار ثابت گشت و زمین ثابت شد باید او را
در نمدی پیچیده بر شیوه نمد مالان مالیده کرد تا اوضاع فلک تغییری بهم رسید تعبیر آن باید کرد
و از قتلش که گذشت ایلخان آن رای صواب نموده فرمود تا او را در نمدی پیچیده چندان مالیدند
که اجزاء و اعضاش متلاشی شد پس پسران او را با جمیع آل عباس لباس فنا پوشانیدند چون اول
کسی که از لشکر ایلخان ببغداد درآمد ملک بهادر بود باسقاقی بغداد او را داد و ابن عمران که
لشکر پادشاه را از بعقوبه به بغداد و علوفه مدد کرده بود بحکومت دار السلام سرافراز گردانید
و ابن علقمی را محکوم حکم و مامور بارادت نمود اگرچه او را نظر با امر جلیله و تاکید انجز ملک کرد در تسخیر

بغداد بظهور رسانیده بود منظور آن بود که خدمتش در حضرت ایلخان بامارت دار السلام بلکه وزارت
دیوان خاص اختصاص یابد اما ایلخان بنابر ظهور بیوفائی او نسبت بمخدوم از نظر التفات محروم
ساخت و فرمود چون اضاعت حقوق ولی نعمت را در مقابله اصطناع رو داشته اعتماد را نشاید و
ملازمت حضرت را بکار نیاید چون صورت حال ابن عمران خالی از غرابتی نبود ادهم قلم را در میدان
صحیفه نگارش آن گذارش عنان گشوده از ثقات بغداد حکایت کنند که ابن عمران از آحاد الناس
بودی و خدمت عامل بعقوبه کردی فی الجمله سوادی اندوخته اشباع ظرف نمودی پیش از نکبال که چتر
آفتاب پیکر اقبال ایلخان بر سواد دیار عراق سایه افکند روزی عامل مذکور در فصل تموز در سر
تخت قیلوله را فرش استراحت افکنده و پای در کنار ابن عمران نهاده خدمتش بر طبق ذلک بجای
میآورد ناگاه لشکر خواب بشهر بند دماغش راه یافت و حواس ظاهر او را بسر پنجه تعطیل بر تافت
حاکم بپرسید که موجب سستی کردن چیست ابن عمران در جواب گفت غلبه خواب مرا از خواب باز
داشت پرسید در خواب چه دیدی گفت متصرفات خلیفه در خواب و مقالید حکومت دار السلام
در قبضه اقتدار خود دیدم حاکم آن سخن را مستبعد و مستغرب شمرده از روی استهزا و سخریه
لگدی بر سینه او زد که پشت وی بر زمین آمد و از گردش چرخ دون چه بود مستعد توان غافل بود بازی
آن قصه را هر دو واضغاث احلام دانسته لب از آن حرف ببستند چون موکب ایلخان ظاهر بغداد را
محل اقامت ساخت ابن عمران نام خود را بر تیری نوشت که اگر پادشاه بنده را از خلیفه استدعا نماید
عقدهای مشکلات لشکریان بسر پنجه تدبیر گشاید و آن تیر را در کمان نهاده از سر بارو بطرف
لشکرگاه ایلخان انداخت بعضی قراولان قصه را بحضرت ایلخان عرضه داشتند تیر آن تدبیر
هدف مقصود آمد ایلچی فرستاده ابن عمران را طلب فرمود بغداد بیان مضمون مصراع
کمین زنبیل زن بغداد کم گیر || ما نقش الواح ضمایر خویش ساخته او را بیرون فرستادند چون
ببندگی حضرت رسید معروض داشت که اگر حکم یرلیغ شود جهت پادشاه را چند انبار که باید بنمایم
بدهم هر چند این سخن از قبیل محالات مینمود و پادشاه او را رخصت داد چون او از آن انبارها
حاکم بعقوبه بر وقوف بود پانزده روز آتش لشکر افروز را تغذیه و علوفه داد چون بغداد مستخلص
شد حکومت بر ابن عمران تفویض رفت و موکب جلالت کوکب از بغداد بواسطه حرارت هوا
معاودت بجانب ییلاق همدان بود و بعد از آن بغداد و قلاع اسمعیلیه و هر چه از حدود
کرج دارمن و روم و لور و کرد را نیز عامره کرده شده بود مفوض بناصر الدین صاحب نوین بطرف
آذربایجان فرستاده وارد بود تا قلعه در غایت حصانت بر کوهی که در ساحل دریاچه ارومی
و سلماس است ساختند و تمامت نقود را که اندوخته و بالشها ساخته در آنجا گذاشتند و از غنایم
و نفایس عراق عرب و عجم محمل سنگین با بشارت فتح و ظفر در مصحوب یکی از نوئینان آلتان
بدربار منکو قاآن او را از کماهی احوال اعلام داد منکو قاآن از شنیدن آن اخبار مسرور و شادمان

کشته براده را بعواطف شاهانه بنواخت و رخصت انصراف ارزانی داشت چون عقاب رایت ایلخان
در بغداد و در اعمال آن آشیان گشت سلطان بدرالدین لؤلؤ حاکم موصل بشرف تقبیل آستان
ایلخان موصل شد بشرایط اعزاز و اکرام معزز و مکرم گردید چون مدت عمرش از نود گذشته بود
رخصت مراجعت بولایت خود یافت و هم در آن سال اتابک سعد پسر اتابک ابوبکر برسم تهنیت
فتح بغداد از فارس بحضرت کرده در مرتبه پیوست و به سیورغامیشی اختصاص یافته بمقتضی المرام
بجانب سیر مراجعت نمود و سلطان عزالدین سلجوقی نیز از روم آمده و نیز بشرف آستان
بوسی مشرف گشت ایلخان بواسطه محاربه که با بایجو نویان کرده بود چندان التفات بوی نفرمود
او از رنجش طبع ایلخانی مستشعر گشته امر فرمود تا موزه پادشاهانه دوختند و صورت خود را
بر نعل آن منقش کرده در اثنای ملاقات موزه را بدست پادشاه داد و زمین تخشع بوسیده گفت
مامول بنده قدیم آنست که قدم همایون پادشاه سر این بنده را سرافراز گرداند ایلخان را بروی ترحم آمده
از جرم او درگذشت **تعیین نمودن هولاکوخان کیدبوقا را بجانب شام**
ناظمان جواهر حکایات روایت کرده اند که ایلخان بعد از استخلاص دارالسلام ایلچی بملک ناصر حاکم
شام فرستاده او را بایلی دعوت فرمود جواب نامه بر وجه صواب نفرستادند و بعلاوه قصد حاکم
حلب که از جمله هواداران دولت بودند نموده بودند و والی موصل پناه بدربار ایلخان منصور آورد
ثم پادشاهانه بعزم تسخیر ملک شام بر سمند همت برنشست و در مقدمه ایلچی نزد بدرالدین
لؤلؤ فرستاده پیغام داد که چون سن تو از نود گذشته و تاب مسافرت ندارد ترا از این
یورش معاف داشتیم باید پسر خود ملک صالح را در خدمت رایت جهانگیری روان سازی
بدرالدین لؤلؤ بموجب فرموده عمل نمود ایلخان ترکان خاتون دختر جلال الدین خوارزمشاه را
که منکوقاآن بوی سپرده بود که در ایران بهر کس که لایق داند بدهد باو ارزانی داشت و تاج افتخار
بر سر گذاشت چون ساحت دیار بکر جلوه گاه علم نصرت پیکر گشت شاهزاده یشمت را با لشکری
گران باستخلاص میافارقین که در وقت محاصره بغداد مستعصم را لشکر امداد نموده بودند و
استرداد دیار حلب که در آن اوقات شامیان متصرف و از آنجا کیخسرو بدربار ایلخانی تشرف
جسته بود بعد تسخیر ماردین مامور و کیدبوقا را با سی هزار لشکر بیغا شعار چون قضای مبرم
در تنزل و سیل منحدر در تسرع بتسخیر شامات نامزد فرمود چون شاهزاده یشمت بموجب
فرمان بر میافارقین لشکر کشید ملک کامل خود را با مال آن یارگاه ندید بطرف انطاکیه
با بنه گریخت اما در نواحی و اعمال آن ولایت که معبر و ممر لشکر بود آثار صرصر عاد بر اماکن و آتش
در آجام و سیل در مسکن مور و گرگ در اغنام نمودند و از آن حدود عازم حلب و بر بلاد رشته
نزول و بایلغار و چون فوج با موج بدان سد سدید حلول و بتاراج و قتل و سبی و اسر
که عادت معهود ایشان بود مشغول گشتند چندان زر و سیم و عقود جواهر و در یتیم و اقطاع

۲۴۶

نقل

لعل آبدار و یاقوت شاهوار بتصرف خزانچیان شاهزاده و لشکریان بود که عشری از عشر آن در
خزانه خیال نگنجیدی شاهزاده بعد از قتل و اسر و سبی آنجا بجانب بیرون راند و اهل آن ولایت
نیز بر و نساری مسلمانان نشاند و انتقام من ذلک میمون را بطرف اردوی پدر فرمان داد که بنید از جمله
لآلی که از خزانه حلب بدست شاهزاده افتاده مروارید درشت بوزن دو مثقال و چهار دانک بود که
دیده روزگار در جهان در در مشاهده نکشته بود از طرف دیگر چون کیدبوقا متوجه شام شد
از انتشار صیت سطوت و هجوم سپاه بحر هیبت ایلخانی چون زلف خوبان و دل عاشقان
پریشانی یافت اکثر قطان آن اقطار از امرا و لشکری باشاره ملک ناصر بجانب هند و مصر فرار
و ادبار ورزیدند و رجال که راس الحد مصر و شام است رحل اقامت انداختند بقایا از اهل دمشق چون
مجال مجادلت و مقام مقاومت نداشتند و ندیدند مشایخ و معارف بواسطه صیانت عرض و
مال خود و مسلمانان بفتوای شرع و استصواب عقل مراسم انقیاد و استقبال و تلقی لازم شمرده
ابواب متابعت گشوده طریق مطاوعت سپردند و نواصی خضوع بر خاک خشوع سودند و در
مقام استسلام شهر را تسلیم نمودند کیدبوقا با لشکر بشهر درآمده غرایب و قلعه را بقبضه تصرف
آورد بمدت هفت ماه عرصه آن مملکت مرکز رایات استیلا خیمه حشم محتشم او بود هلاکوخان
در حین معاودت از سرحد شام یکی از مغولان معتبر را با جمعی از اعیان برسم رسالت نزد
قودوز سلطان قاهره مصر که بملک المظفر اشتهار داشت فرستاد و پیغام داد که خدای جل و علی
چنگیزخان و اروغ میمون او را از سایر خانان و سلاطین برگزید و اکثر معموره عالم را بحیطه
تصرف او داد هر کسی که با او طریق متابعت پیمود از زیان ما و بلاهای او ایمن ماند و هر که از این شاه راه
فرمان پیچید انحراف ورزید مملکتش بنوعی خراب یافت که سالها آبادی بخود ندید و بر طبق
اینکه با دغدغه ور از سر بدر نموده بتقدیم ایلی و انقیاد بشتابد و مملکت خویش را از تطرق فتن محافظت
نماید مظفر بعد از استماع پیغام با خواص خویش با امرای پر تشویش سلطان جلال الدین خوارزم
شاه که در آن اوان از بیم تیغ مغولان بوی پناه آورده بودند مشورت نمود از آن میان ناصرالدین
قیمری گفت که قوت و شوکت هلاکوخان و وسعت ملک و شوکت لشکر او از بیان مستغنی است
اگر با وی در ایلی زنیم عیب و عار نیست اما اگر بر قول او اعتماد نباید کرد چه خورشاه اسمعیلی
و مستعصم عباسی و سایر ملوک بعهد و پیمان او فریب خوردند و عاقبت بتیغ بیدریغ وی بقتل رسیدند و راه نمانده
بی دند **شعر** زعهدش ندیدند کس هیچ بهر ✿ ببیندش همیشه فریبنده دهر ✿ ملک
مظفر گفت مصلحت در مصالحت نمی بینم بالاخره ایلچیان هلاکو را هلاک ساختند و رایت
معاندت برافراختند با دوازده هزار سوار نامدار بمناجزت و مبادرت او از مصر بیرون عزم نمود
داد مصریان در آن عزیمت او را موافقت کردند از جا بسیار سفید برآمده لشکرستان قواعد
ساختند و لوای هراهت برافراختند کیدبوقا خبر یافت بوجود ایلات و فرزند بقلعه دمشق فرستاد

و خود با لشکر بطرف خصم دوید بنهاد **شعر** همه تیر نشاندن بباران آرش نبود ، همه تیغ کشیدن
چه رستم دستان ، در هنگامی که سپاه مغول از سر غرور در عرصه صحاری ببیکاری
مشغول و مراکب اغلب العقاد بچرا سر داده بودند که بی تحاشی سفید مصریان ظاهر شد مغولان چون
علامت لشکر خود را دیدند گمان بیگانه نبردند و راه احتیاط و طریق حزم نسپردند و همچنین بعضی بیاسه
بیننده نام بودند و برخی مشغول شرب مدام که ایشان را در میان گرفتند با تیغهای آخته برمثال
سیل کوهسار که از فراز بنشیب ریزد و مانند صرصر عاصف و برق خاطف که با خرمن کاه در آویزد
خود را بر ایشان زدند سپاه مغول فوج فوج از خواب غفلت بیدار و از مستی شراب هشیار گشته
و سر و رو را بسلاح رزم آراسته راه بر ایشان می گرفتند اما مانند پروانه که خود را بر شعله شمع زند
ناچیز میگشتند کیدبوقا دل بر مرگ نهاده از چپ و راست تیغ میزد و مردان از مرکب پیاده میساخت
حیفی ز یاران دیرینه بقرار دیت عجیب نمیگفت مرا از مرگ چاره نیست **شعر** نام نکو گر بمیرم رواست
مرا نام باید که تن مرگ راست ، آخر یک کس از آن معرکه خبر بهلاکوخان خواهد رسانید که
کیدبوقا در راه نوجان شیرین فدا کرد و نخواست که شرمسار آید این سخنان میگفت و مانند
رود تند روی که در دریا ریزد و دست بگریبان موج قلزم در آویزد دست و پای میزد و از
اطراف لطمهای خونالود متعاقب میخورد تا ناگاه توسن اقبالش در زمین صد دلسر درآمد و از زین
مراد بر خاک مذلت و نامرادی افتاد و در پنجه خصمان اسیر شد او را نزد ملک مظفر آوردند با او
خطاب کرد که ای مرد بدکیش از بس خون ناحق ریختی و خاندانهای قدیم را برانداختی و
ملوک اطراف را بوعدهای اخلاف از پای در آوردی تا بچنگ بلا و عنا گرفتار شدی کیدبوقا گفت
هلاکوخان را مثل تو سیصد هزار سوار است یکی از آن جمع کم گیر و یقین بدان که بمحض استماع
خبر از آذربایجان بمصر آید و خاک مصر با توبره اسبان بایران برد ملک گفت چند بی لاف میزنی
و وصف پادشاه خود میکنی که صیت او بحیله و مکر است و امر فرمود تا او را بپادران رسانیدند
القصه کیدبوقا با تمامت لشکر بغرب مرغام حسام بلیلنا شغام در آن عرصه عرضه تلف آمدند
مگر معدودی مجروح که خود را از آن دریای پر خون بیرون کشیده خبر آن سانحه را بحضرت
هلاکوخان رسانیدند **شعر** همه لقمه شکر نتوان فرو برد ، که گه صابر بوان خوردن که گزند
از آن تاریخ باز خشونت لشکر اسلام و کمال شجاعت لشکر مصر و شام مغول را معلوم شد القصه
ملک مظفر از شادمت دانند تا خوا نکرده قلعه حمص با ذن و فرزند کیدبوقا در قبضه تصرف و
کید اسیر آوردند و تمامت حفاظ و حراس قلعه را بواسطه مطاوعت کما ذهب آنکه تیغ زرین
فام از خون ایشان لعل رنگ ساختند بدیار عدم فرستادند یعنی از فراز قلعه بنشیب
انداختند بیش از این مقدم دمشق و حلب تا عهد مصر خارج بود چون ملک مظفر را مباحثه
حال بمفهوم آن فتح آرایش و زینت یافت گفت دیار شام را بزخم صمصام ضبط آن اثنا انصراف نمود ٢٣٧

انتزاع

انتزاع نموده ام باید مضاف ممالک مصر باشد

محاربه نمودن هلاکوخان و برکه خان

ناقلان اخبار آورده اند که در سال ششصد و شصت و دو میان هلاکوخان و برکه خان بن جوجی خان
پادشاه دشت قبچاق که بشرف دولت اسلام مشرف شده بود اسباب معادات قایم گشت سبب
آنکه از فرط تقریر سابق از اطراف قبایلی دخل و خرج و اقصی سقسین و بلغار تا تمغو در دربند باکو بر
تصرف پسر مهین جوجی خان بود و ما و رای دربند که آنرا در دقیق گویند دایم موضع نزول لشکر و
طلوع گاه سپاه و عسکر او بود و احیانا از آن تاختن میکرد و سکنه آن و آذربایجان بر ذیل ملامت
بدین واسطه بود منازعت میان او و ایلخان اشتداد یافت در زمستان سال مذکور که زرگر تقدیر
برادهٔ سیم اندام سوهان سحاب بر کینه زمین ریخت بیخ و بنات در باغ و راغ از بیم لشکر تتاد
در ذیل لحاف قاقم برف گریختند برکه اغول لشکری از مغول تا پالکتا از عقار دست و غول چون آتش
سوزان از دربند بنجد دره ساخت و تا لب آب کر را با قدام تگاوران جولانگاه ساخت هلاکوخان
دفع شر و شوق او را با لشکر سیلاب شکوه بقدم استقبال پیش آمد بعد از مصاف و مقاتلت
ایشان را منهزم گردانید از عقب لشکر رانده و در دربند نیز از صفحه تیغ تیز آب ظفر برمحل و همچنین
روز بروز مراحل یا عیان منازل لشکر ایلخان می شد چون بعرصه ملک شاه زاده جوجی خان تن را در
خیول پادشاه در بیابانها در محل نزول کرد برکه اغول را از انکسار لشکر خود و استیلای سپاه ایلخان
آتش غضب بباد غیرت فروخته شد و حکم فرمود تا تمامت لشکر از هر جهه هفت نفر بر توسن
مقابلت و مقاتلت زین نهادند و مقاتله بر سر لشکر ایلخان رسیدند و نوایر استیلای ایشان را
که از التهاب سیوف و رماح برافروخته بودند بآب تیغ میغ آسا انطفا دادند و بیلت حمله سیرانه و
بایدک صد مردلیر نیز اعلام سرافرازی ایشان را نگونسار و رایات سربلندی ایشان را بخاکسار نمودند
و نام و ناموس بادخود را از شوایب تغلب و تعدی بیگانگان مصفی و منزه گردانیدند ایلخان چون
منکوب و مغلوب شد مراجعت فرمود و لشکر خود نمودن ایشان دست فرمود تا تاجران برکه اغول را که در تبریز
بمعامله اشتغال داشتند تا تمامت بیاسا رسانیدند و اموال ایشان را که فزون از حد قیاس بود
ضبط خزانه نمودند برکه اغول نیز مجازات را کار بست و تجار دیار ممالک خانی را بیکباره کشت
و بدان واسطه راه مسافرت ارباب تجارت بکل مسدود شد و بعد از آن معامله در الوس
مالکین رواجی داشت چون برکه اغول ملک بمیراث منکو تیمور که نبیره اوبا آباقاخان بن هلاکوخان
بقاعده الحرب متوارث و البغض متوارث بساط مخالفت قدیم مبسوط گردانید و میان ایشان چند
کرت کر و فر اتفاق افتاد و در نوبت سیم اراده سوء نیت کنداران اباقاخان در موقع عبور
از آب اغراوی متلاشی و تمامت غرق گشته بعد از آن اباقاخان از این سوی رود سد سودی
کشید تا مداخلت ایشان را مانع آید و آن سد دایم قایم بوده تجنب و تحرز بین الجانبین
برقرار تا عهد دولت کیخاتوخان چون تقاعد وارث مملکت منکو تیمور گشت توارد سعی بل

بجادو گشاده و بغداد شد خونی دا بیاد ملامت بداد **ذکر وفات هلاکوخان در مراغه**
آورده اند که هلاکوخان را بعد از واقعه شکست پسر تنها دغدغه ای بود که چون داعیه بر دی طی شود به
بصوب دشت قبچاق متوجه گردد در آن اثنا جلال الدین پسر دوات دار بزرگ مستعصم که در خدمت
ایلخان محل اعتماد بود و خود را چنان منسوب کرده و نیکخواهی چون او در موکب هلاکوخان نیست معروض
داشت که در عراق عرب و خطهٔ بغداد چندین هزار نوکر قبچاق سکنی دارند که رسوم و عادات
قبچاقیان را نکو میدانند چون یورش قبچاق خسرو آفاق را تصمیم خاطر است اگر رخصت فرماید
بروم موالیان را مجتمع ساخته بدیار سپهر مدار آورم تا در حین نهضت همایون لشکر همایون را قراول
و پیش رو باشند این سخن پسندیدهٔ رای ایلخان افتاده حکم یرلیغ شد که چون جلال الدین بدانجا رسد
آنجماعت اسپ و سلاح خواهند بی تعلل و تأمل بدو دهند و احدی در کار وی دخل ننماید تا مهمی
که نامزد است بانجام رساند و در سال ششصد و شصت و دو جلال الدین به بغداد رفت و هرکرا
لایق ملازمت دید اسب و یراق داده ملازم ساخت لیکن گاهی با یشان میگفت که هلاکوخان را
داعیه آنست که شما را بدشت قبچاق برده و پیش رو لشکر خویش سازد کار امری از پیش برود باد
بجنگ ایشان مگر تا مزد کند و اگر کشته شوید بنحو المطلوب شما همت قسم امید اید اگر چه هلاکو
هلاکوخان را بامن عنایت کامل است اما من نمیخواهم که شما را باطل سازم و در کرداب محنت اندازم اگر
مرافقت نمائید بجانب مصر و شام روم و در آن ولایت مرفه و خوشدل گذرانیم سپاهیان
فریب او را خورده در ظل رایت او جمع و از بغداد بیرون شده عرب خفاجه را تاختند و از مال و
غنایم و مراکب که بدست آوردند اسباب خویش را آماده ساختند و از آنجا راه جنب بغداد نموده و از
خزانه خان آنچه احتیاج داشتند برداشتند و بکربلا و نجف اشرف رفتند بعد از زیارت روضهٔ
عرش درجات جلال الدین با لشکریان گفت مرا عزیمت آنست که بجانب مصر و شام روم هرکه همراهی
نمیاید خوب و الا باز گردد و هیچکس از بیم جان تخلف نتوانست کرد و مجموع در رکاب او روانه مصر
شدند چون این خبر به هلاکوخان رسید از غصه این قصه و غم آن قضیه رنجور و پیچیده و گفت در
عقل هیچکس نگنجد که کودکی مرا چنین فریب دهد چون در آن وقت از جانب خصمان پریشان خاطر
بود آن کار را چاره و آن درد را دوا نتوانست نمود و درد بر دردش افزوده شد تا در ربیع الاول
سال ششصد و شصت و سه بمرض سکته درگذشت بر آئین مغول دخمه ساختند زر و جواهر
بسیار در آنجا ریختند و چند دختر نوزان چون اختر با حلی و حلل جلیس او گردانیدند تا اب
وحشت تنهائی انیس او باشند مدت سلطنتش در بلاد ایران هشت سال بود و مدت عمرش
چهل و هشت سال گویند در وقت مرض او ستاره دو ذوابه بشکل ستون مخروطی از جهت
ظاهر شد چون آن ستاره ناپدید گشت او هم هلاکوخان نیز بجادهٔ مرگ گرفتار شد و
خواجه نصیرالدین طوسی رحمة الله علیه در ذکر تاریخ آن گفته **شعر** چون هلاکو ز مراغه

بوستان کشید ﴿ کرد نقد براجل نوبت عمرش آخر ﴾ سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه که
شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر ﴿ آورده اند که او را در آخر عمر میلی تمام بعمارت بهم رسیده در موضع الا
طاق قصری عدیم عدیل غایت دلفریب بنا نهاد و در حوالی آلادان و آذربایجان بتخانها بنیاد نمود و خواجه
نصیرالدین علیه الرحمه در مراغه رصد بفرمان او بست و او را بعلم حکمت میلی بافراط بوده و علماء ارباب
علوم را عزیز میداشت و بعلم کیمیا و عمل آن جد و جهد بجد می داشت که خزانهای بیحساب بر سر آن کار
گذاشت و در ایام حیات پسر اکبر خود اباقا را بحکومت ممالک عراق و مازندران و خراسان تا کنار جیحون
اختصاص داد و آران و آذربایجان را با پسر کوچک خود یشموت سپرده و دیار بکر و ربیعه را با مبرغوان
و مملکت روم بمعین الدین پروانه تفویض نمود و در آخر عهد سیف الدین بتکچی را کشته وزارت را
بخواجه شمس الدین محمد جوینی و امارت بغداد و سایر مضافات و ملحقات ببرادر او خواجه علاء الدین
عطاء الملک تفویض نمود الله اعلم بحقائق الامور **ذکر سلطنت اباقاخان بن هولاکوخان**
چون هلاکوخان را تخت سلطنت بتخته تابوت تبدیل یافت و از خیمهٔ شهریاری بخیمهٔ خاک
ساری تحویل نمود ارکان دولت و اعیان حضرت بآئین مغول رواق او را آتش دادند و در نقل
کار خانیت کنکاش کردند و بیاقرار گرفت که خاتم جهانداری بانگشت اباقا که پسر مهین و از
سایر برادران بهتر بود نمایند بعد از تقدیم مراسم مشورت مسرعی بطرف مازندران روان و
مسند مو خدوم او گشته و برادر او یشموت که در حد و دربند مقام داشت در روز هشتم وفات پدر
بدعوی خانیت و بخت سروری وارد مقر سلطنت و چون شاهزادگان و خواتین و نوئینان را بعقیده
قید مطاوعت برادر بمعنی دیده در دم در کشیده و بعد از سه روز بمحل امارت معاودت نمود اباقا
در نوزدهم جمادی الاول بحوالی اردوی کرد و بمحل رسید و اعیان سپاه استقبال و استقبال
بقدم استعجال اقدام و حضرتش را بپایگاه ایلخانی در آوردند و بجلوس تخت خانیتش تکلیف
کردند اباقا ابا و امتناع نمود و گفت آقا من امروز قبلای قاآن است که بر تختگاه خان مقام دارد
و بی رخصت او نتوان بدین امر خطیر قیام نمود خواجه نصیر طوسی رحمة الله علیه در آن اوان
بیستن زیج اشتغال داشت کلمهٔ چند حکمت آمیز مشتمل بر وعظ و نصایح بخدمت اباقا فرستاد
که امسال النتها بنتیجه رنجی است که موجب پریشانی جمهور و خلل بنیان روی خواهد داد و وقایع
هولناک بواسطه دوران افلاک از دشمنان بیباک بقطان سرچشمه حالات ظهور خواهد یافت
اکنون وقت آن نیست که راحت بر زحمت و نخت بر محنت و عشرت بر عسرت گزینید و از
قبول مهم خطیر سلطنت دیده حجاب امتناع نشینید و طفیفا که هرچه بیشتر کنج رنج برخود
گذاریم و مهمات دولت بیداران پیش برداری اگر تغافل نمائی مبنای ملک و مال بعصای
عاصیان شکسته شود و سلسلهٔ ثروت بانسلال صمصام طاغیان گسسته گردد و بی اهمال
اهمال قدم بر تخت دولت بگذارد و جانب برادران و خویشان نگاه دارد و کاردانان را بسیورغامشی

سرافراز گردان و آنان را که مستعد و نجیب و هوادار دولت‌اند بخویش تقرب ده و در کارهای کلی و عظائم امور
از رای ایشان استمداد و مصلحت جوی و امرای لشکر را بنواز و سپاهیان را سلاح جنگ و برگ جهاد
بساز و امور ایشان را با خبر بپرداز تا وقت کارزار و هنگام پیکار مستعد باشند **شعر**
جهان بیکند لشکر بجهان پروری ؞ که سلطان بلشکر کند سروری ؞ و با ملوک اطراف سلوک نیکو
کن و با رعایا مدارا نمای و بازوی تسلط زبردستان را از زیردستان کشیده دار و کسانی که
بحکم یاسا تدارک ایشان بوده بحال خویش گذار تا هوادار باشند و درویشان و کودکان بی پدر و
زنان بی شوهر را وظیفه و صدقات فرمای و کسانی را که بسته رشته بلا و محن باشند بترحم
عدل عقده از کار ایشان بگشای و از هر که خاطر مبارکت برنجید در آن باب تحمل نماید و بروی
خشم نگیرد و عذر گناه کار در پذیرد که هر آینه عالی همتان را لذت عفو از لذت انتقام و
خشم راندن زیادت باشد و در امور و نواهی ملک با عقلا و ارباب دانش مشورت نماید
و مصلحت ایشان کار بکند اما مردمان نادان که بقوت رای دیگران انتظام مهام سپه دهد که
موجب یاس ناس خواهد بود کسانی که نافرمانی کنند و وفا عهد یاسا و یوسون نگاه ندارند به
گوشمال بسزا دهند تا دیگران گستاخ نشوند حکم فرماید تا نواب و عمال از زر و مال از لشکر دریغ
نمایند چون پادشاهی بر لشکر قرار گیرد مال و زر بسیار بدست آید و اگر قرار نگیرد زر نماند
و در امور ملکی احتیاط عظیم نماید تا جاسوسان بدشمنان خبرها نبرند و پرده ملک را [illegible]
اخبار ناملایم و مشاهده نکاره ملول نشود و ملالت را بخود راه ندهد و ممالک را
از خوف و خطر دزدان و مفسدان خالی سازد و در امور صبر و تانی بکار برد و خویشتن را سیاست
نگرداند که کسر شکوه پادشاهی است چون کارها بیاری سرانجام گیرد چند چیز پیشه سازد و از
خاطر آن اندیشه **اول** رضای حضرت باری در همه حال نگاه داری کند **دویم** آنکه عدل و
کرم را پیش گیرد تا لشکرها بر وی گرد آیند و رعیت ایمن نشینند **شعر** نکند جود پیشه سلطانی
کس نیابد ز لشکر و جو بانی ؞ پادشاهی که طرح ظلم فکند ؞ پای دیوار ملک خویش بکند **سیم** آنکه
لشکرها مرتب و آراسته دارد **چهارم** آنکه رعایا را بخت حکام گرگ سیرت نسپارد تا مزید
جاه و حشمت او را از خدای تبارک و تعالی تضرع و زاری مسئلت نمایند **پنجم** آنکه فرمان
برداران را نوازش فرماید و سرکشان را سر بکوبد تا همه خلایق با امید و بیم در اطاعت بکوشند
ششم آنکه کم آزاری شیوه و طور خود سازد تا عمرش دراز شود **هفتم** در آبادانی سعی نماید
تا خزانه و مال بسیاری بی ظلم و تعب حاصل گردد و نام نیکو در جهان یادگار ماند **هشتم** آنکه
امرا را چندان قوی دست نگرداند که از دفع آن عاجز آید و فتنه در احوال سلطنت راه یابد چه
هر کس را در سر هوای آن کار و شربت حکمرانی در مذاق هر فردی خوشگوار است **نهم**
آنکه دشمن اگر حیله و کار اندک را خوار و حقیر ملاحظه ننماید تا بر او فتنه نیفکند **دهم** آنکه حکم خود

زود

زود تغییر ندهد تا در امور ثبات محسوب شود انوشیروان عادل هر جهان را بانصاف بگرفت
چون هفتاد سال از پادشاهی او بگذشت عمارت عالم بجایی رسید که امتحانا پنجاه جریب زمین
خراب جستند نیافتند اسکندر در مدت هفت سال تمامی ربع مسکون را بقبضه تصرف در آورد و
بنور آوازه عدلش در دیار و اقطاع عالم بپیچید و سلطان سنجر از سلاطین اسلام بنیکوئی مشهور
بود بیست سال بنیابت برادران بر بلاد خراسان حکومت کرد و چهل و سه سال بالاستقلال در
دیار ایران فرمان روان داشت و نام نیکو در عرصه جهان گذاشت و امیدست که آن چنانست که
بنصرت الهی و اقبال پادشاهی از همه نیکوتر و بهتر بکند و آن اباقا آن نصایح خیر خواهان را بسمع رضا
و بعد ما که ایلچی بحضرت قاآن اعلام واقعه و استعلام مصلحت خانیت را روان کردند و در اواسط سال
ششصد و شصت و سه زمان بحلیه حصول مطالب محلی و زیور وصول مآرب مزین قدم بر تخت
گردون پایه سلطنت نهاد و زمام دولت بقبضه اقتدار گرفت و چهار بالش پادشاهی را آرایش
از نو داد و جهان از عهدش آرایش و رونق و طراوت تازه یافت و ظلم از عدلش روی از مملکت
بر تافت چند روز شاه و کدخدا وقت مدام و شاهدان شاهدان کل اندام روز و شب و شب و روز
می پیوستند و از قدح راح روح پرور و طرب فزای از مائده هم جا نگاه میرستند چون خاطرها از تکاب
لهو و طرب سیری جست و ایام عیش مدام بنهایت انجامید عم ایلخانی شاهزادگان را بمواقف
شاهانه و عواطف خسروانه مخصوص گردانید و نوئینان را چون ارغون آقا و ایلکان بیه و شیکور
و ریغان و امیر سیانسر و شراسون بیرچی ماعون و دیگر امرا و تومانها و هزاره و صده و دهه فراخور حال
و اندازه مراتب نوازشت و هر یک را بشغلی معهود مفرد و مسلم داشت و ایلچیان بر فی سبیل الیلغمای
بولایت و تختگاه ایشان باطراف ممالک روان و چولک سرحدات و ثغور روم و بغداد و بسوی و دربند
معین فرمود و برادر خود شهزاده منکو تمور را در خراسان قایم مقام خود نمود و دربند و باشاهزاده
مفوض فرمود و سو بجانب توتی دیابت و حکومت بغداد را وارد فارس داشت و منصب صاحب
دیوانی بر قی عهد زمان هلاکو خان بصاحب عادل شمس الدین محمد صاحب دیوان بن بهاء الدین
محمد الجوینی تفویض کرد صاحب تاریخ وصاف گوید که در آن هنگام چهار تن معاصر افتاده‌اند و
جهار فضیلت و معانی مشتهر **مصراع** هر یکی را در صفت جانی دگر ؞ یکی مولانای اعظم نصیر الدین
طوسی که در قواعد حکمت و علوم ریاضیه ریاضی بود و بدان صفات کمال آراسته **دوم** وزیری چون
صاحب دیوان شمس الدین محمد که در فلک وزارت ماهی بود تابان و در درج کرامت اختری
فروزان الفاظ بیانش کحل الجواهر جز دیده بیش و قطرات کلکش قرة العین با مرغ حور العین
ظرایف کمالاتش متواتر و نیا عوارف سخنانش مزین و رنگین **سیم** عتیقی یفغی در فن موسیقی
ساحر البیان فی تفسیر المنازل و الالحان چون صفی الدین عبد المؤمن الارموی که تا جهان باشد
بلبل زبانها بر گلبن ترنم سازی مصنفات او مقبول داشته خواهند زد **چهارم** خطاطی چون جمال

الدین یاقوت که شمایل قلمش در صفا رشک قطرات سحاب و نقوشش بدادش بیا کین کی
قیمت دُرّ خوشاب القصه اباقاخان دار الملک تبریز را مقر سلطنت ساخت و یرلیغ حکومت
فارس را بنام فرزندان اتابک سعد نوشت و مقاطع آن دیار بملک شمس الدین تازیکو را تفویض
رفت که شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی در آن وقت بواسطه اخلاص برادرش بکسب بقالی
مشغول بود این قطعه را جهت او گفت و ملک بهای خرما را بیقالان شیراز بخشید و انجیر تحصیل
از آن وجه که فقیر بودند مستثنی نمودند **شعر** ناحوال برادرم بتحقیق ۰ دانم که ترا خبر نباشد ۰
خرمای بطرح مید هندش ۰ بخت بد از این بتر نباشد ۰ اطفال برهنه و دیگران نیز ۰ خرما
بخورند و زر نباشد ۰ وانگه تو بحصول فریبی ۰ شخصی که از آن بتر نباشد ۰ چندان بزنندش
ای خداوند ۰ کز خانه رهش بدر نباشد ۰ خواجه بهاء الدین ولد خواجه شمس الدین محمد وزیر
بحکومت اصفهان فرستاد و زمام ایالت هرات و سیستان در قبضه ملک شمس الدین کرت نهاد
و در زمستان سال جلوس در جغتو در نشستن جلوس قشلاق فرمود چون طلیعه بهار طاهر
گشت رایت نصرت آیات متوجه سلطنت شتر از جعفر بکشود **بیان محاربه اباقاخان**
و براق و مصادرات عهد او براق اغلان نبیره جغتای خان بن چنگیز خان
در آن اوقات والی ماوراء النهر بود چون نوبت خانیت ممالک ایران باباقاخان رسید قاصد عزیمت
گشت و پیش قیدو نبیره اوکتای قاآن که بحکم یاسا و یوسون چنگیز خان وارث ملک ترکستان
بود فرستاد که ملک ماوراء النهر و بخارا علف خوار لشکر ما را کفایت نمی‌نماید اباقاخان ملکی عریض
دارد و اگر شاه زاده مصلحت داند لشکری بمدد فرستد تا من از آب آمویه عبور نمایم و بیکند دم
و آتش فتنه خود را در آن خاک فرو نشانم و طرفی از آن ممالک را ملک گردم چون قیدو نیز خواست
که او را بکاری مشغول سازد و ممالک بحوزه او بحکم حلت ملک سر راه داشت قیدو اباقاخان
نبوزانه یرلیغ فرستاد که شهزادگان احمد یوری و نیکپی اغول با لشکرهای خود معاضدت
و مساعدت او را از آب پنج آب و سمرقند بگذرند که بیکجا مجتمع آمده در ظل رایت معاونت براق
باشند براق نیز با حشنام و استعداد سپاه پرداخت و جنبه ساختگی احتیاج لشکر و نفقات
ایشان بغارت سمرقند و بخارا امر فرمود مسعود بیک که زمام مسعود داشت و از محی محمود
او را از آن عمل منع نمود و گفت تخریب ولایتی موجود در قبضه تصرف و استخلاص
ولایتی موهوم خارج از حوزه تملک مقتضی خرد و کیاست نباشد براق چون جواب با صواب
مسعود بیک را شنفت چوب زد و دست از غارت کشید پس شهزادگان که بحکم یرلیغ قیدو
مأمور بمعاضدت براق بودند با اردوی او ملحق و در حال شست و شصت مصحف با صد
هزار سوار از آب آمویه عبور و از حد بدخشان و کشم و شبرغان و طالقان و مروچق و مرو
شاهجان تا نزدیک نیشابور مسخر گشت چون خبر بشاهزاده تبشین رسید از نیشابور دست

عزود برافراخت و با براقیان طرح مطاردت و مضاربت انداخت لیکن کاری نساخت خود را بقلعه هرات کشید و
سرهان نیز رو نزد برادر فرستاد و او را از واقعه خبر داد اباقاخان شاه زاده تبشین را با لشکری موفور و
اهتمی نامحصور در مقدمه بسمت خراسان بامداد تبشین مأمور و با حشنام لشکر از اطراف ممالک ایلجیان
چون باد بر روی خاک روان شدند در این اثنا نکودار بجانب گرجستان فرار و در آن ولایت را بیت
افتادند فرشته اباقاخان تدارک حال او را که دشمن خانگی بود لازم شمرده شیرامون نوین را با لشکر
گرمتش و حاضر بودند بتعاقب او روان فرمود بعد ما که ملاقات فریقین دست داد و از جانبین
صفوف نبرد بیاراستند شکری بهادر که از امرای نکودار بود بطرف لشکر ایلخانی حمله آورده و بسیاری از
دلاوران کاری را زین بطوفان خود سپرده اما عاقبت کل آمال سپاه نکودار بر شاخ ناکامی پژمرده و چراغ
پایداریش بر آستین حملات لشکر مخالف افسرده و شکری بهادر را اندم تیغ فرو گذرانده زهر هلاک خورده
زخمی بسیار از آن لشکر در بند بوار کشیده شد و برخی در قید اسار گرفتار آمد نکودار چون سامان قرار
ندید بجانب گرجستان فرار خواست که دختر خود را بداود ملک ملک آن دیار داده مگر بمصاهرت او
از غایلهٔ آن معامله مأمون ماند شاهد آن تدبیر در نظر داود ملک جلوه ننموده قصد چون که نکودار را
هلاک کند نکودار از کیدت او خبر یافت و بر توجه رسید توفیق مطاوعت برادر بر ظلمت کلی احوالش
تافت و در ظلمت لیل بر براق بر قرق رفتار برنشست و خود را از آن مهلکه بیرون انداخت و ایلچی بحضرت
اباقاخان روانه و قائمش بفرار از عفو خسروانه سطر و بنظر انعام عزت گشت موکب ایلخان بادشکا
سلیمان از آذربایجان بعزم دفع براق بسوی ملک خراسان در حرکت آمد و ایلچی چون کمال کیاست و
فراست نزد براق فرستاد و پیغام داد که ایلک محمد رایت فتح آیت که چون خورشید عالم گیر و جهان
گیر داست از افق خراسان طالع و لامع گردید و مشقت مسافرت تو بسر رسید و اگر طوعی که کلفت تا
بدل گردد طریق استعفا و استغفار پیش گیرد و از سرحد خراسان و ماورا سرحد غزنین تا بانب غزنین و قندهار
تا کنار آب سند بتو مسلم دادیم و نتیجه مساعدت داده آمده بیا ریم و الا جای جنگ را معین ساز براق
از استماع آن پیغام موحش چون دلیر جوشان کف بر لب آورده بار کان دولت در باب صلح و جنگ
مشورت فرمود او را دو امیر بهادر بود که هریک در مصاف درندم پلنگان او نمن شیر جنگ بودند و در
دریای حرب کام در کام نهنگ مینهادند یکی را نام جلایی بازی بود و دیگری مرغادل ستگفتند گفتند
استخدام کتایب را کمتر کنیم و استحکام مناکب را لجام از شیر نکیر مینمایند زمخشک تا اذبم تا اباقا
و لشکر بانش یاد دکورهٔ نوایب نکند دیم گفتار ایشان موافق طبع براق افتاده و در ساعت جاسوسان
بلشکر اباقاخان فرستاد تا از کیف و کم حشم او استطلاع نموده او را مخبر نمایند که در کار خود
شرط اهتمام بجای آورده بمقتضی مصلحت عمل کنند در هنگامی که اردوی اباقاخان در صحرای هرات
حریب هرات نزول اجلال مینمود سه نفر جاسوس براق را لشکریان گرفتند و به نکاه پادشاه آوردند
حکم شد تا ایشان را بر ستون خیمه محکم ببستند و از ایشان برسید که جه کار آمده اید یکی از آنها اقرار کرد

که او براق فرستاده که تحقیق نمایم که پادشاه بنفس نفیس است یا کاب لشکر را کمر بسته بادیگری چه کمان بعضی از
ارکان دولت براق آنست که پادشاه آفاق در تختگاه فراغت و شهزاده تبشین را امرا و عون را با لشکر به
این سوب فرستاده اباقاخان گفتند این حیله کار تست که بدان حیله راه دولت مخالفان ما آسانی
نکوشا نکرد در حاصل کلام انکه در همان لحظه شخصی از مغولان را در سیر طلب داشت و کلمه چند او تلقین
کرد که ورنیق که امرا و لشکریان به بیوان حاضر باشند آمد سرو ص دارد چون هنگام شام ورود سپه خسرو
خاور در بارگاه باختر آرمید امرا و سپاه بمجلس ایلخانی درآمدند آن شخص محبوس را از جاسوسان اندرون
آنکه زانو زده و معروض داشت که ان تبریز بهم و عرض مستحق دارم اباقاخان فرمود مطرب نعماهره پای کوب
شخص را بوده نیکو ساخت که دو تعیب پادشاه مخالفان آن حال جاسوسان را نبادان خالی با فتنه
اززه در بند بشیران را آمده با بهجان در آمده خرابی مینمایند و الوسات امرا و ارکان دولت را غارت و تاراج
نموده آن کوکب ایلخانی در برجعت بدان سوب تعلل و اندفع فتنه ایشان تامل فرماید از ملک و مال
از آن باقی نخواهد بود اباقاخان روی بسوی امرا کرد و گفت بکوکاری کردیم که رعیت آراسته و مملکت را
بر سر خراسان گذاشتیم آنگاه در حضور جاسوسان با امرا گفت که ما را سر عزیمت تمام بصوب عراق یا بغداد
و آشکار الحکم بقتل جاسوسان فرمود در همان سرعت داشت که یکی از ایشان را اطلاق فرماید و ها بعدم رخیم
در هرگاه در جای گذاشتند و کاب بانگ پای درآوردند و از اردو بیرون شد و در صحرا که جعفر حرب معین
نموده بود نزول فرمود ما وردین یکی از جاسوسان را بموجب فرموده از بند رها نمودند جاسوس
مزبور بر اسب برق رفتار برنشست و خود را به براق رسانید او را از قضیه آگاه ساخت براق از استماع
آن خبر بغایت مبتهج و مسرور گشته امرا و ارکان دولت خود را طلب داشت و از خبر جاسوس ایشان را مطلع
گردانید و مرغ دل ذبابان بمعارکشود شعر کرا امروز بود کسی برهمو ★ باید کسی تاب ناورد من ★
که ملک از سلاطین روی زمین را یادی برابری تست القصه براق و امرا بهمه به نزد دوغ و سوسیده
بفروغ فریفته شدند و در وقت طلوع صبح پای بر پشت اسبان بادپای درآورده با هیبت و صلابت
که کوه و هامون از سم تکاوران بستوه آمدی بر لشکرگاه ایلخانی روان شدند بعد از وصول بصحرای هراه
جو ببب براق بمنزل اباقاخان نزول و لشکریان بتاراج ضبط و بحث کاه مشغول شدند و آن شب دیگری تمام
بعیش و سرور در عمر روزگار را از خود دور نموده قرار دادند که روز دیگر بحکگاه را تعاقب نمایند تا عدد
ما زنده را با قدام اسبان مصر خرام بیمایند و از آن بیخبر که آکنون روز دیگر طعمه صمصام شمشیر آبدار
و شعبان سنان صاعقه کردار خواهند شد هنگام صباح که خسرو خاور بر پشت تکاور سپید کون
سپهر برآمد سپاه براق مسلح و مکمل از عقب اباقاخان روان گشتند بعد از قطع فرسنگی چند براق
صحرائی دید بیابان که از تلاطم افواج سپاه زمان متموج بود در فضای هوای آن طایران اعلام بال پر بال
زده راه آمد و شد بر خیل ملک بسته برهنه بهم و ابد و مبدل گشت و قوافل شادمانی از شهرستان خاطر
رخت بر بست و پشت ثبات و پایداری لشکریش در هم شکست آهی سرد از اندرون بر درد بر کشید و

کفت

و کفت این ماخطا بوده و یقین ماید ... دل مجلا ثنای بهادر عرضه داشتند که پادشاه دل قوی دارد و خاطر جمع
از انبوهی مخالفان بدان ننماید که از حمله اول جمله را کرده را مستغرق بحر هیم ساختن براق بنا چار صف محاربه
تنومند کرده میمنه و میسره را بجماعتی که بمزید کردن و بطارق شان نشسته بوده محکم و استوار گردانید
از آن جانب لشکر ظفر شعار ایلخانی را چون چشم بر لشکر مخالفان افتاد مستعد حرب و پیکار گشته روانه
سد آهنین صف مبارزت بستند هر دو فریق مانند دل عاشق در قلق آمدند آوای طبل و کوس بفلک اثیر
رسانیدند از شرار نعال اسبان برق جان سنان و از جدوث برق و لمعان شمشیر شیر دلان آتش
سوزان مخزن جانها و گشت و رنها افتاد مرغ دل از جیب و دامن بیرون باد صرصر هنگام و مال
وجود حریفان را قرین خاک هلاک مساخت ناگاه از نشست قضا بزمیمه بر قتل و آمد بجای خون بیرون ریخ
گشت براق از قتل و بعفانیا آشفته دل و پریشان شد جلادت ثنای بهادر چون رفیق و حریف را عنف
تیره دید با چشم پر آب کرم و باد سرد خود را میدان در دریای آتش انداخت و چون نهنگ بجه آشام در دریا
موج خون شنا ور شد از دست و دو شرحت شد بکجائی ثبات اباقاخان بسبک بیقراری لشکر
کردید کار اصحب عنایت خان اکبر نسیم ظفر پرچم رایت ایلخانی وزید جلادت نای بن دو دم تیغ بحصیم مرغ دل
شد و بسیاری از ایشان در معرکه ما ... عرضه هلاک گشتند براق شاه راه فرار را ماب اغتنام و
دنبه مرام شمرد و بوقت آنکه نهانی چادر ستاک رنگ بر روی هوا باز کشید و خضر زبرجدی فلک تکوماها
ثوابت و سیارات ابا شته شد از روی مجز ... نموده و شب نک شهاب سیر را در آن شب تا
چون بادیه بساط خاک روان کردید لشکر ایلخانی با نواع غنایم فایز و باصناف مکاسب بهره مند گشتند
پادشاه برفراز بنشین نبشتن را با سپاهی گزین بدر خراسان تعیین فرمود و بفر طالع میمون و شکوه دولت
روزافزون در غره ربیع الاول سال ششصد و شصت و نه معاودت به تبریز و جلال منود امارات
از آن طرف عقد لؤلؤ جواهر سواد بجانب بخارا فراز و عاقبت آثار از نعار ... حالش ظاهر و نقود محنت ... باد
متوالی و متکاثر گشته بمرض فالج گرفتار آمد چون مدعی آن شد که قلاده اسلام متقلد و خود را سلطان
غیاث الدین لقب نهاد و ایلچی بخدمت قیدو فرستاد که شهزادگان را از این در عنا به دشمن خلاف
ورزیدند قیدو در جواب فرمود که شهزادگان از تو دل آزرده خاطر مراجعت کردند بیوی فی که نیز
دادیم خرسند نشدی تا ناموس لشکر را چون ناموس خود و دوتوملک بباد دادی با این جواب بلیغ
فرستاد که این زمستان در بخارا باشد تا هنگام بهار کارها ساخته کرده براق آن زمستان را در بخارا
با حشاد لشکر پرداخت چنانچه سی هزار سوار عرض داده و در عقب شهزاده را بالشکر بطرف سینا
روانه شد و خواست که از شهزادگان احمد بوری و نیکپی غول که در عزیمت بسوی اباقاخان از و
تخلف نموده بودند انتقام کشد عاقبت با امادی که یکی از امراء او بود با تمامت لشکر از روی روی کردان
شده بیشتر بخدمت ... متوجه خدمت قیدو شدند براق چون رونق از کار رخود در خود ...
از سینه مجروح دید بناکام با همانون خود متوکل و افراد خدم فرو بست از گردش چرخ دم بخدمت قیدو

بهیبت دو رشتهٔ عمرش بتیغ انتقام گسست **ذکر احوال حکام دیار مصر بنا بر سبب مطلب**
کلک سخن‌بندان حکایت روایت کرده‌اند که بعد از انقراض دولت اسمعیلیه صلاح الدین یوسف کرت بعد
بامر سیف الدین محمود پادشاه شام بوده در سال پانصد و شصت و پنج بمملکت مصر مستولی شد چنانچه
شمه از حالات او در قضایای خلفای اسمعیلیه صورت نگارش پذیرفت او پادشاه ذی شوکت صاحب
دولت بود خزاین موفور داشت و لشکر نا معدود و از آن جمله هیجده هزار غلام که هر یک کیوان و بهرام
گردان در چنبر کلاه دولت شمرده در قبضهٔ ممالک او مقبوض بودند و با کمال بسطت و سلطنت شجاعتی با
سخاوت الیف و شهامتی با سیاست حلیف داشت و او را هیجده پسر صلبی بود که از صلابت ایشان
زهرهٔ دد در دل شیر شرزه و مهرهٔ دد در کلهٔ مار گرزه آب شدی و هر یک متشعب و متعلق تاج و سریر مملکت
بودند و مجموع را بضبط اطراف ممالک فرستاده بود چون آفتاب عمرش بمغرب زوال افول یافت زمام حکومت
بدست فرزندانش افتاد تا آنکه ملک صالح که یکی از فرزندان او بود بی منازع و مشارک بر مسند فرماندهی
نشست چنانچه او بتخت عزت بر خواست غلامی قطز نام ترک نژاد داشت بسعی غلامان کار فرموده
صاحب سلطنت مصر و شام شده خود را ملک مظفر نام نهادند بعد از چند سال بعد از حادثهٔ بغداد هلاکوخان [illegible]
قراری که سبق ذکر یافت امارت دیار شام را بکیدبوقا نوبان مفوض فرموده ملک مظفر سر موی نیافت
و پریشانی در سلک جمعیتش انداخت بعد از آن فتح بندقدار که از جملهٔ ممالیک ملک صالح و ترک
قبچاق بود بر وی تسلط گشت و او را کشته خود بجانشین سریر دولت گشت تخت ذات مع آلات
که لازم جهانداری است برافراشت و در وقت فیروز حال سپاهی و رعیت جدی تمام داشت و بملک ظاهر
ملقب شد چون سریر دولتش در حین استقلال بالا کشید داعیهٔ تسخیر دیار روم از ضمیر منیر سر زد
و با دو سه کس از خواص در لباس فقر بروم رفت و احتیاط مسالک و اعتناب عساکر آن ولایت
نموده بدار الملک خویش باز گشت و با اباقاخان نوشت که بجهت نظاره و تماشا بولایت روم رفتم
و خاتم خود را بدکان فلان طباخ بر عوض نقد بر طعام که خوردم بگذاشتم متوقع آنکه پادشاه بارسال آن حکم فرماید
اباقاخان از کمال تهور او در شگفت مانده و قاصدی نزد معین الدین پروانه که حاکم آن دیار فرستاد تا
خاتم فرمان بمملکت مصر را بعد منازعه از اقلیم غایت آورده بمصر باز فرستاد بعد از آن بندقدار
با لشکر جرار چنگیز که بطرف روم نهضت نمود صاحب تاریخ وصاف نوشته است که این حرکت بنا بر
استدعای پروانچی بود القصه بندقدار بی تکلف محاربت بدان ملک استیلا یافت با غمو سپاه او
و لشکر مغول محاربه و مضاربه روی نمود اما نسیم نصرت بر شقهٔ بندقدار وزید و درون چند در آن
مملکت بجز بندی کند را [illegible] با غنایم موفور بمصر باز گشت اباقاخان از تهور و دلیری او بغایت
اندیشه‌مند گشته نوئیان بهرام مقدار را با جمعی خویش بنصرت فرجام فرستاد و بعد از فراهم آمدن آن
لشکر منصور متوجه روم گشت و وجود پرجود آن را بشعلهٔ شمع سیاست بسوخت و از آنجا لشکری انبوه و
سپاهی دریا شکوه نامزد دیار شام فرمود تا [illegible] تیغ کین بنیاد کنند و وجود دولت مخالفان از انتها ام

زوال

زوال رسانند مامورین بعد از وصول بقصد حصار بیره که معظم قلاع آن دیار بود محصور ساختند اهالی آنجا
در حصن خود داری نشستند و نامه بر بال کبوتری بستند وقت آنکه کبوتر سپید بال صبح بر کنگرهٔ برج افق
جناح ظهور بگشود آن را بجانب قاهرهٔ مصر روان کردند حکایت کنند که چون طاوس ابلق بال سپهر اخضر
بنصف النهار رسید آن کبوتر نامه بر بزیر برج قاهرهٔ مصر زیر آمد چون ارکان دولت بندقدار از
مضمون نامه مطلع گردیدند در جواب مرقوم داشتند که رایات خورشید پیکر ما در بامداد روز
فلان بامداد شما بحوالی قلعه بال گشا خواهد گشت و اگر در این وعده خلاف ظاهر شود ایشان در تسلیم
قلعه مرخص اند و از آن کبوتر بطریقی که آمده بود باز گشت بندقدار در دم پیلی عزیمتش سفر کشا
و فرمان داد که دوازده هزار سوار نامدار تیغ گذار کار آزموده به نور آلت و شوکت مغرور و بنوعی خصمای
پلنگ چنگ چون ارباب نشاط بر بانک رباب و چنگ مسرور و بعضی بیان دریا زره پوش و بر خود مانند
آسمان و برخی مانند آسمان جوشن ور **شعر** همه ساخته ترک و خفتان و چنانکه رگیخت کرده دو
تیغ چون نهنگ پلنگ بودند تا قلعه بیره مامور و خود با هفت غلام بر اکب نام در تعجیل تمام روانه شده
شاهدان تقریر کرده‌اند که از قاهره تا بیره بیست و هفت یام بسته بود اما آن امیر صاحب عزم
یامات بیست و هفت گانه در مدت چهار روز بغوای مراکب صرصر نفاذ قطع کرده بقلعه بیره
رسید و بیست سوار از نواحی جا بخدمت رکاب پیوسته خواست که بصیقل تسلیه زنگار خوف
که بر مرآت ضمایر اهل قلعه نشسته پاک سازد چون چهرهٔ [illegible] خود دیگر خود از تتق قیرگون
شب بیرون آمد و آیینی چینی آفتاب از افق شرقی و آسمان مینائی پیدا گشت مقابل قلعه از کنار
آب فرات که میان فریقین حایل بود بر سر نیزه علامت سلطنت آشکارا کرد متوطنان قلعه را
علامت موجب امن و سلامت گشته غلغلهٔ نشاط بفلک و آوای نای انبساط بسمع ملک رسانیدند
لشکر مغول از حرکت و نشاط ایشان پریشان گشته موجب آن ندانستند بعد از سی یا ده روز لشکر
منصور مصر بکذ وند اول خود عنان را بآب داد و تمامت لشکریان از یمین و یسار اشارت راندند تا مجموع
آتش بر آب زده که شنیده مغولان چون کمال جرات مصریان را مشاهده کردند
و آن لشکر موج حرکت را بر روی آب دیدند بفرو رحلت
براق [illegible] گزیدند صاحب تاریخ قطب شاهی از قول یافعی [illegible]
الاخبار نقل مینماید که ملک ظاهر که عبارت از بندقدار باشد در سال ششصد
و شصت که نوبت سلطنت بر افراشت احمد بن طاهر بامر الله العباسی که اسود لقب داشت بان سرزمین
رسید و صحت نسب خود را ثابت و جلوس بر سریر خلافت را طالب گردید ملک ظاهر ملتمس او را
اجابت کرد و اشراف و اعیان مصر را مجمع ساخت در آن مجمع دست متابعت بوی داد و مردم را ببیعت
امر فرمود و او را ملقب بالمستنصر بالله نمود و هم در آن مجلس بدست خویش خلعت سلطنت ملک
ظاهر پوشانید القصه مستنصر بجهت دعوی استقلال خود را خلیفهٔ اسلام تصور کرده لشکر فراهم

[illegible]

واستخلاص بغداد عازم شد چون بنواحی بغداد رسید فوجی از سپاه هلاکوخان برا او در آمده طوایف
اعراب وغیره که در ظل رایت او جمع گشته بودند تاب صدمهٔ لشکر مغول نیاورده متفرق شدند
مستنصر با بعضی از خواص راه آخرت پیموده اعراب چون بمصر رسیدند دیگری از بنی عباس را که حاکم
بامر الله نام داشت باستصواب بندقدار بر مسند خلافت نشانیدند وتا سال هفتصد وهفت
که زمان ملک ناصر بود جمعی از عباسیان در آن دیار بنوبت خلافت کردند آورده اند که بندقدار در
اوایل حال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله را در خواب دید که شمشیری بوی دادند بعد
ما که از آن منام هفت بگذشت زمام سلطنت را بکف اختیار او بگذاشت چون در ظاهر حما
بر لشکر اباقاخان غالب آمد وبدمشق رفت باز حضرت رسالت را بخواب دید که همان شمشیر را
از وی گرفتند وبسلطان سیف الدین که بالفی معروفست دادند چون از خواب بیدار شد
دانست که کارش بآخر رسیده سیف الدین را بخواند واورا از حقیقت خواب خبر داد وگفت
عنقریب سلطنت من بتو قرار خواهد گرفت چه از مخبر صادق خبر شنیده ام اکنون وصیت میکنم ترا
که چون بر مدارج دولت ترقی نمائی ظل عنایت بر سر بازماندگان خاندان ما مبسوط گردانی در تاریخ وصاف
مذکور ومسطور است که چون مدت پانزده سال بر فراز تخت حکومت بگذرانید وغزوات بسیار بجای
آورد عاقبت بپنجهٔ مرگ گرفتار آمد بعد ما که متقاضی اجل اورا آواز الرحیل در داد ومرغ جان او از
شاخسار بدن بسوی دار الخلود بال ارتحال برگشاد منشیان قدر منشور سلطنت را بنام پسرش
ملک سعید طغرا کشیدند ومدت دو سال بساط دولتش منبسط واسباب شوکتش مرتبط بود
عاقبت ملک مجازی دنیا کام ترک گفته راه آخرت پیمود شعر اگر صد بمانی وگر صد هزار
همین است روز وهمین است کار بعد از وی سلطنت آن دیار بر سیف الدین قلاوز المعروف بالفی
مقرر شد وروزی چند دولتیاری بنام او بخطبه وبالملک منصور ملقب شد ذکر سطوت وباس وصلابت او
در عالم شایع گشت وقلوب سلاطین از او بر ضا تابع در سال هفتصد وهشتاد وهشت مقاتله و
مقاتلهٔ پادشاه همیون عهد اباقاخان را گریخت وبلشکر ایلخان در صحرای البستان ظفر یافت وامرای
مغول را مثل الکز لشکرش بقتل آورد وعنان معاودت بسوی مصر برتافت اباقاخان دیگرباره لشکر
خونخوار بسپهسالاری برادر خود منکوتیمور بدفع او فرستاد در ظاهر حمص محاربه دست داد
وشعلهٔ پیکار اشتعال گرفت وگرد میدان کارزار بفلک اعلی پیوست شعر ز تیغ وز گرز وز کوس و
ز گرد سپه شد زمین آسمان لاجورد همی چشم روشن غبار اندر بد سپهر وستاره بمسمار اندر بد
از چشمه سار تیغ دلیران رودهای خون بهر جانب روان شد وروی سرداران چون کاسهٔ خالی بود گوی
آن غلطان عاقبت منکوتیمور در شمار بواد گرفتار شد لشکریانش در آن عرصه سر روضه شمشیر آبدار
گشتند بعد از این فتح سلطان سیف الدین در ظاهر قاهره بچنگال شیر عقاب اجل مقهور وبعد از
پسرش ملک اشرف فرمانده گشت ورایت استقلال برافراشت واکثر اوقات باکفار فرنگ در جهاد

داشت آخر الامر پدر بر وی خروج کرده در سال ششصد ونود وسه نقش وجودش را الجوج بنوک تیغ از
لوح زندگانی بسترده برادر او ملک محمد بن ملک منصور را بر تخت سلطنت نشانید واو نه ساله
داشت امور سلطنت از وی تمشیت نمی پذیرفت نایب پدرش خود در رتق وفتق مهام ملک گشت وچون
یکسال از آن بگذشت کیبوقا نامی با اتفاق غلامان بروی خروج ومرغ روان اورا بمدارج هوا عروج
داد وخود ملک عادل لقب نام یافته زمام مملکت بدست گرفت چون دو سال سلعزا مال از آن بهم
کشید اعاظم امرا ورؤس سپاه اتفاق واورا بعقابین عقاب کشیدند وحسام الدین لاجین را پیشتر
حکومت نشانیدند وملک منصورش نامیدند واو نیز زیاده بر دو سال از جرعهٔ رونق کام آب حکمرانی
نخوانند بعد ما که اعیان مصر قفس قالبش را شکسته طایر روحش را بطرف شبستان عقبی پرواز دادند
افسر دولت بر فرق ملک محمد سیف الدین قلاوون که بامر کیبوقا در حصار کرک محبوس بود نهادند
وبملک ناصرش ملقب نمودند چون وی بر مسند امارت نشست کم طمع در بعضی از ولایات غازان
بن ارغون که در آن زمان پادشاه مستقل بود در بست عاقبت سلطان غازان با فوج فوج نیان نصرت
خان بطرف مصر آهنگ ودر حوالی حمص شعلهٔ جدال دست بلفزو وشد وخاک وجود بسیاری از
مصریان را بآتش شمشیر آبدار سوختند ومراجعت بقر دولت نموده دیگرباره ملک ناصر قدم از جادهٔ صواب
بیرون نهاده دست تطاول باطراف مملکت سلطان دراز کرده سلطان غازان جمعی از امرای نامدار را
با سپاهی جرار بدفع او نامزد ودر این مرتبه ملک ناصر دست در آغوش عروس نصرت وظفر در آورده
ودیگرباره شام وحلب مستولی شد عاقبت سیف الدین سالار وحسام الدین بدر چاشنی‌گیر که از تشنه
امرا بزید شوکت متفرد بودند در سال هفتصد وهفت قصد گرفتن ملک ناصر کردند سلطان از اندیشه
ایشان خبر یافته با هفتاد هزار دینار زر وجواهر وجوهر وده هزار دینار ویکصد وهفتاد نفر از غلامان
جلادت اثر شبی از قاهره بیرون آمد وبحصار کرک که در حصانت با سد اسکندر برابر بود
نهضت نمود وچاشنی‌گیر باستصواب اعیان مصر قدم بر مسند حکومت نهاد چون یکسال از دولت
او بگذشت اکابر مصر او را بگذاشتند ورجوع بملک ناصر کردند چاشنی‌گیر فرار بر قرار اختیار و
پنجاه خروار زر وجواهر برداشته با چهارصد غلام براه صعید بیرون رفت ملک ناصر جمعی را به
متعاقب روان نموده اورا گرفته آوردند ودر حضور ملک شاهد زندگانیش محو ساخت چون
مسند حکمرانی بوجود ملک ناصر آرایش گرفت با سلطان محمد خدابنده محاربات نموده گاه غالب
وگاه مغلوب بود تاریخ ملک ناصر را زیاده بر این ذکر نموده اند صاحب حبیب السیر آورده
که آنچه از افواه والسنهٔ مسافران استماع افتاده آنست که از آن زمان باز همواره ممالیک زرخرید
سلاطین مصر حکومت آن دیار میکرده اند چنانچه در ظفرنامه مسطور است که در زمان سلطنت
امیر تیمور گورکان زمام شغل حکومت دیار مصر در کف اختیار ملک برقوق بود بعد از وی پسرش
ملک فرج بر سریر سروری نشست ودر دمشق با امیر تیمور محاربه کرده منهزم گردید بمصر معاودت

نمود والیجان به دربار تیموری فرستاده اظهار اطاعت کرد و چند تنکه بنام امیر سکه زده ارسال داشت و
بعد از ملک فرخ سلطان شیخی علم حکومت برافراشت بعد از فوت وی چقماق بیک که امیر آخور او بود مسند
امارت گشت و با شاهرخ میرزا معاصر بود بعد از چقماق ینال بیک سلطان قایتبای زمام ملک
تصرف درآورد و او معاصر سلاطین آق قوینلو بود بعد از وی ملک منصور قدم بر وساده دولت
نهاد و او معاصر شاه جمجاه شاه اسمعیل صفوی بهادرخان بود چون چندی از حکومت وی بگذشت
خیربک نامی که حاکم حلب بود از وی یاغی شد و سلطان سلیم پادشاه روم را ترغیب نمود تا در سال
نهصد و هفتاد لشکر بمصر راند و مملکت را تصرف کرد و گرد از بنیاد حیات منصور برآورد و از آن تاریخ
تا بحال که سال دویست و هیجده هجریست آن ولایت در تصرف والی روم است چون حکام حالات
مصر بانجام رسید قلم مشکین طراز باصل سخن که ذکر وقایعات مغول است زبان برگشاد
و نغمه سرائی عندلیب خامه در بهار نگار اباقاخان و کیفیت آن چنان بود که در سال
ششصد و هشتاد عزیمت بغداد نمود چون آن ولایت را چندی بنظر اعتبار منظور ساخت از آنجا لوای
مراجعت بصوب همدان برافراخت و در اثنای راه بواسطه شرب مدام مزاجش از سمت اعتدال انحراف
یافت گویند روزی بر صفه ای نشسته بود که کلاغی ابلق در محاذی نظرش بنشست و فریاد چند نمود
اباقاخان فرمود تا آنرا از جا بپرانند چون کلاغ بال طیران برگشاد غشی بروی طاری شد
و هم در آن غش طایر روحش از قفس قالب پرواز کرد این واقعه در سال ششصد و هشتاد مطابق ئیلان ئیل
روی داد و هفده سال پادشاهی نمود و شاهزادگان با خواتین و امرا برسم مغول چند روز سوگواری
و زاری کردند و اینند **شعر** نهادند زیر اندرش تخت زر ❀ بدیبای زربفت زرین کمر ❀ تن
شاهوارش بیاراستند ❀ گل و مشک و کافور هم خواستند ❀ سر سرکشان تخت بدرود گفت ❀ همه
بخون جگر جامه چاک ❀ بعد از آنکه اباقاخان شربت فنا نوشید تکودار پسر هلاکو بتصدیق و تخویف
امرا و خواتین قبای سروری پوشیده و چون مقلد قلاده اسلام بود خود را سلطان احمد نام کرد اعیان
لشکر و اشراف کشور سر اطاعت بر زمین فرمان بری و قدم انقیاد در شاهراه چاکری نهادند سرمان قر
سیر مرصع نشاد باحضار سایر شاهزادگان و نوئینان که در اطراف و جهات ولایات متفرق بودند
روان فرمود که اول بهار در موضع الاطاق بقوریلتای حاضر شوند در هنگامی که سلطان بهار باش
کرد و از غرفه برج شرف جهت تماشای بنات نبات بجلوه گاه چمن و مرغزار نظاره گی در آمد و
خسرو اورنگ نشین ملک بهاری بنیاد محفل سازی نوعروسان حرم سرای گلشن زر بنازکی در عین
نازکی فرموده و ساحت کوه و کمر از لاله احمر آتشین بجمر شد و صحن باغ و راغ رشک نگارخانه آذر
گشت همگی شاهزادگان و نوئینان از اطراف مملکت عازم دار السلطنه شدند و در مجلس قوریلتای
حاضر گشتند و فریق فرقه سای سلطان احمد را بافسر اقبال آراسته داشتند و همگی شرایط تهنیت و
مبارکباد بجای آوردند و در زجلوس سرمان بهمدان فرستادند صاحب علاء الدین جوینی را

که اباقاخان ۲۴۴

که اباقاخان با اغوای مجد الملک حبس نموده بود باردوی همایون رسانید و امارت دار السلام بغداد بحکم
یرلیغ او را مقرر شد و خواجه شمس الدین محمد که از نظر اعتبار ساقط و کوکب کامرانیش از ذروه اقبال
هابط شده بود بوساطت یکی از خواتین نظر تربیت و التفات سلطان را ملحوظ و بانعامات وافره
محظوظ گشت مجد الملک چون دید که حریف از نخل اجلال ثمر اقبال باور کرد بمکتوب بشاهزاده
ارغون بن اباقاخان نوشت که صاحب دیوان پدرت را زهر هلاک کرد و چون میداند که خوبی کسی بدین
سر اطلاع ندارد اکنون قصد تو دارد اگر چاره نشود دور نیست شاهزاده داند سعد الدین برادرزاده مجد
الملک را بر مضمون مکتوب اطلاع افتاد و بواسطه رنجشی که از عم داشت صورت قضیه را بصاحب اعلام
نمود خواجه شمس الدین کس فرستاد تا سعد الدین را بپایه سریر خلافت آوردند که خود صورت آن
احوال را بواسطه بسلطان عرضه دارد سلطان بعد از استماع آن حکایت حبس مجد الملک فرمان داد
چون خلایق را از شر و شرارت او دل در التهاب بود و صغیر و کبیر را از بدنفسی و دیدیه او تاب از هر طرف
سپاهی و رعیت آغاز شکایت کردند و در افنا و اعدام وی حکایت نمودند تا آنکه حکم سلطانی بقتل او
صادر شد و ویرا از حبس بدر آوردند خلایق هجوم کرده طرفة العینی مانند ذبایح قربان او را پاره پاره
نمودند و هر عضوی از اعضایش را بشهری و دیاری فرستادند از آن جمله سرش را بغداد بردند و
پایش را بشیراز و دستهایش را بعراق و آلت تناسلش را نیز در پیش زنش فرستادند یکی از آن شعرا در
واقعه گفته **شعر** روزی دو سه سر دفتر تدبیر شدی ❀ جوینده ملک و مال و توفیر شدی ❀
اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی ❀ فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی ❀ بعد از آن دیگر باره تمام اختیار
و اقتدار در کف کفایت خواجه شمس الدین محمد جوینی و برادرش علاء الدین عطا ملک درآمد و حکم
سلطانی عز نفاذ یافت که مواضع اصنام و کنایس و بتخانها را ویران کردند و مساجد و معابد ساختند
ذکر سلطنت سلطان احمد در حبیب السیر مسطور است که چون مسند جهانبانی بوجود
مسعود سلطان احمد زیب و زینت یافت حکم فرمود تا جواهر و نقودی که آبا و اجدادش بسعی موفور
ساخته بودند آوردند و بر اخوان و اولاد و اعمام و خواتین و بنات و اخوات و امرا و نوئینان کافه حشم
قسمت کردند و از خزائن جز نام نیکو ذخیره نگذاشت و آثار جور و عدوان و ظلم را مسافت از رای
عدل و انصاف از صفحه روزگار برداشت و در انتظام دین حضرت خیر الانام غایت جهد را رعایت
فرمود و شیخ کمال الدین عبد الرحمن الرافعی را شیخ الاسلام و تولیت اوقاف ممالک را از آب ... آموزه
تا بعهد وی میسر او مفوض داشت و وظایف اطبا و منجمان نصاری و یهود را منقطع و در تجهیز قوافل
حاج و ترتیب ما یحتاج سبیل بیت الله الحرام بتاکید تمام احکام نافذ گشت و در روضة الصفا آورده
که چون سلطان احمد بر چهاربالش ملک تکیه زد مکرر رسولان بطلب بوقا که مرشد ... نزد بود در
ملازمت ارغون خان بسر میبرد فرستاد چه مفارقت ایشان را موجب جمعیت و فراغت خود تصور
کرده بود بوقا هر وقت بعد از چندی شتاب مینمود سلطان از حد اعتدال تجاوز نمود

بوقا را علاج دل بیجان ارغون بنا دو روی بسوی دربار سلطان نهاد بعد از وصول بعز بساطبوسی
بوساطت یکی از خواتین از قید مأیوسی برآمد و در حضرت سلطنت تقرب یافت این سخن بخاطر
ارغون گران آمد و از بوقا رنجیده خاطر گشت و در آن میان خواجه شمس الدین محمد وزیر باتفاق
شیخ عبدالرحمن معروض رای سلطان داشتند که اگر پادشاه با سلاطین بلاد مصر و شام اظهار مصادقت
و اعلان موافقت نماید هر آینه تیغ خلاف از طرفین در غلاف خواهد رفت چون سلطان این سخن را
محض مصلحت دولت و متضمن رونق ملک و ملت دید شیخ عبدالرحمن را برسالت و سفارت دیار مصر
روان نمود شیخ بموجب اشاره روانه آن دیار شد از تعاقب او مولانا قطب الدین علامه شیرازی و
اتابک پهلوان را با مکتوبی مشحون باظهار دوستی و اتحاد بآن بلاد فرستاد سیف الدین قلاوون
نظر احترام و تعظیم رسولان را تلقی بقبولی مناسب داد و رخصت انصراف ایشان داشت چون رسولان
انصراف معاودت نمودند و شهزادگان را بر اظهار یکجهتی و اتحاد سیف الدین با سلطان اطلاع بهم رسید
با خویش گفتند که سلطان احمد بدعتی نهاده یاسا و یوسون چنگیزخان را مندرس ساخت و با حکام ممالک
طرح موافقت میاندازد بنابر آن رسولان نزد ارغون خان که زنگ کفر و الحاد آیینه خاطرش را
تیره و تار داشت و چراغ ایمان منطفی گردانیده احوالش تا بیده بوجود در افروختن آتش شر و شور باز همه
اصرار مینمود فرستاده او را بمظاهرت و معاونت وعده دادند قاصدان اخبار تغییر نیت و تبدیل
عقیدت ارغون خان را بسلطان عرضه داشتند سلطان آق الیناق را که در میان نوئینان مرد نکو
و نیکو نطاق بود برسالت نزد ارغون خان فرستاد که او را نصایح دلپذیر بانظر بخلاف اقدام نهد
الیناق چون بمجلس شاه زاده برسید شاه زاده او را بزبان تدبیر و احسان و توقیر از جاده اخلاص
پادشاه روی گردان ساخت و با وی طرح یکرنگی و یکتا دلی انداخت برتبه که از امری که مامور بود چشم
پوشید و شراب پرخمار خیانت و لیمت را از ساغر بی انصافی نوشید و عهد پادشاه را بنقض
نقض گسست و رشته پیمان با ارغون خان بربست و بپای سر از اصل برگشت تا بفتنی معهود
انتهاز فرصت کار خود را انجام رساند چون بدیار مصر برسید مجمعی از حیث برجهره اعمال
ناصواب ارغون خان کشید سلطان خرسند داشت که او با ارغون یارشته بعد از تامل بسیار
صلاح در آن دید که دختر خود سلطان کوچک را در حباله نکاح الیناق در آورده و بر آن حیله کند و
رفاقتش دور کردن انداز و الیناق چون بشرف مصاهرت سلطان مشرف گشت از موافقت ارغون خان
نکبد گشت و دل بر مرافقت سلطان بست و داعیه ضمیر ارغون خان را معروض داشت در آن اوقات
صاحب علاء الدین از دار الفنا بسوی ملک بقا پیوست و مرغ روحش از تنگنای قفس تن رست
خواجه شمس الدین برادرش بتعزیت اشتغال داشت ارغون خان کاشتگان باطراف و ولایات سلطان
احمد فرستاده باخذ مال و جهات دست گشاد و خواجه وجیه الدین زنگی وزیر خراسان را بمبلغ پانصد
تومان مستمسک نموده بهانه مالی فراوان چه از عراق و چه از خراسان و چه از بغداد جمع ساخت و خواسته

بهرسانید

بهرسانید ایلچی بپایه سریر خانیت فرستاد و پیغام داد که ممالک پدر ما مادام که ادرار استحقاق مرا بهمه متصرف
شده و امروز حشمی از هر گروه بظل رایت ما مجتمع گشته و اقطاعی که ما از آن از عهد مرحوم داشتیم
ایشان نتوان بیرون آمد ما از مزروعات اگر ملتمس را قبول کردی و اقطاعی که در زمان داشتیم طریق مصادقت
خواهیم سپرد و الا جنگ را آماده باش شعر یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای ٭ یا مردوار بر سر همت
کنیم سر ٭ سلطان احمد را از پیامهای خشن و نا ملایم او دریای غضب بجوش آمد و جواب داد که بودن
اصل ارغون خراسانست و ما از روی اشفاق بدو دادیم ایالت آن دیار را بدستور باو ارزانی خواهیم داشت
و اگر خواهد طرفی از اطراف را ضمیمه آن سازیم و به تیشه باس و سطوت بقلع بنیان استقلال او
بپردازیم باید نفس را بلی و انقیاد از دنیا چه نوع خاطر بخوشنود بود و نقض بعقود پیمانهای ماضی گردد
در اثنای این مقدمات کیختو خان با جمعی از شاه زادگان و امرا که از سیاست سلطان خایف بودند
راه فرار پیش گرفته از دم بوقا را بجانب خراسان عنان دادند سلطان احمد الیناق را با فوجی از
لشکر بر قفا شهزاده و بجهت دفع آن جماعت روان کرد ارغون دانست که کار از صلح و صلاح
درگذشت سامان مصاف داد و سرهنگان باطراف و جوانب فرستاد در اندک زمانی فوجی کثیر گرد وی
جمع شدند و در غره شهر صفر سال ششصد و هشتاد و سه از مقر دولت بحرکت آمد و در نواحی
آن دو لشکر چون دو دریا در یکدیگر برخوردند از باد حملات دلاوری غبار شورش بر
شد و از برق شمشیر آبدار و شعله سنان آتش دار صحن میدان مصاف آسمان کردار گشت و از
خون پیادگان صفحه عرصه کارزار لاله زار شعر سپاه چو دریای جوشان بجنگ ٭ همه نیزه گرد
بپیکار جنگ ٭ همه خنگ را تنگ بسته میان ٭ بگردن در آورده گرز گران ٭ سنان در جگر چو
دو خنجر میخ را ٭ بخون آب داده همه تیغ را ٭ چون نیران قتال اشتعال پذیرفت سپاه ارغون با
اینکه اندک بودند نزدیک بود که بر لشکر الیناق مظفر گردند که ارغون با معدودی در اثنای
از قلب جدا ماند و دیگر مجال توقف نماند و آخر فرار بر خود نهاد و در اثنای راه ایلچی سلطان احمد باو رسید
پیغام آورد که ما الیناق را نفرموده بودیم که با آن فرزند عادی شود بلکه حکم چنان بود که با آن عزیز
جهان پناه آید تا در مجلس انس بپاس عیش و عشرت ادیم و غبار یأس را از ذیل خاطر ارجمند آن
فرزند بزدائیم اکنون باید که ترک طریق اردوی همایون ما را بقدم انقیاد بپیماید تا کار
بر وفق مرام صورت بندد چه ارغون خان چون بر مضمون پیام سلطان اطلاع یافت قتلغ شاه نویان
و لکزی گورکان را همراه ایلچی سلطان نمود که آیینه خاطر سلطان را از غبار نفاق مصفی نمایند
آن دو امیر چون بپایه سریر خانیت رسیدند و ادای رسالت نمودند گفتند که اگر پیام ارغون خان
در این وقت معمول ماند لشکر قراوناس باو پیوندند و کار بعنایت دشوار شود شعر ملاذا بدشمن
جهان جوی را ٭ نزیبد که هر کس کمانی بدرد ٭ چون سلطان را این کلمات از آن بحرفایان استماع
افتاد بصوب خراسان تحریک لوای عزیمت فرمود و بهر ولایتی که میرسید آتش نهب و غارت در زدند

بیکدشت بیچارگان بشیوه تظلم بدرگاه سلطان بردند سلطان ایشانرا نزد وزیر فرستاد که چاره آن فتنه
نماید وزیر بعرض رسانید که لشکر را درچنین حال از امثال این حرکت ممنوع نتوان داشت زیرا که دشمن
دربرابر است القصه این رای ناصواب بروز بیاری پادشاه میمون نیامد و بایشان رسید آنچه بسطور
ظاهر کردید ارغون خان چون بولایت خراسان رسید چوبای نامی کزید که خود را از آن طوفان
حادثه نگاه داری نماید عاقبت قلعه سرخس را برگزید و خویش را بدان حصار استوار کشید
الیناق متقبل کرد که ارغون را دست بسته بدربار حضرت آورد و با ده هزار سوار از عقب
ارغون پی سپر شد از آن طرف ارغون خان از امرای خود اسشنام را بجهت یوقای نوده عثمان
فاسلت اندست داد و از قلعه بیرون آمد که خود را بنامی دیگر رساند که الیناق از کین بدر آمده
سرراهش گرفت و بلطف تقریب وحسن گفتار او را بدام آورده بجانب اردوی سلطان روان شدند
در حال خوشان در هنگامی که سلطان بر سریر دولت نشسته بود او را از جانب یسار داخل بارگاه
نمودند سلطان امر فرمود که راه آمد و شد چون عرصه امان بروی تنگ ساختند و او را در آفتاب
که در غایت حرارت بود موقوف کردانیدند مرتبه که از عارضه سمن سایش عرق روان کردید خواهش
تودادو بود چون برادر را بدان سان دید آمده در پهلوی وی نشست و باستین عاطفت عرق را از چهره
کلکونش پاک میکرد در آن وقت سلطان چون صید مراد بدام و بیار خرگاه بیرون آمده دیکتا
اردو بصید انداز مشغول کشت درحین بازکشتن ارغون خان را پیش طلبید و دیکتا دش کرفته
هر دو از هم [illegible] الاشلک روان کردند و باتفاق بدرون بارگاه شدند سلطان بزبان
عاطفت و برادرنوازی ایالت خراسان بدستور سابق بدو ارزانی فرمود و ناخرگاهی برافراختند و او را با خواهش
بلغان [illegible] در آن خرگاه جای ساختند و آورده بود قارا با چهار نفر دیگر بمحافظت مامور فرمود
روز دیگر که دلبر سیمین بر خورشید اندیشه افق سر آورد سلطان احمد هوای وصال تودی
خاتون کرده بود دست اصل [illegible] بود بادلی پراشتیاق آهنگ اردو کرد و الیناق را کذاشت که بعد از یک
هفته جانب ارغون خان را [illegible] از عقب روان ساخته شود [illegible]
دولت خود را بسر [illegible] احیا [illegible] وبوس وصال از دست اقبال را از دامن عروس ملک کوتاه
داشت و از غایت [illegible] لشکر را کذاشت و نداشت که از هر که شرر فتنه برخواهد خواست اگر خود
خرده بین اندک تامل کند داند که هیچ حصاری محکمتر از حزم نیست و هیچ مملکه مخوف تر از تهاون
و غفلت نه **شعر** مباش غافل و از حزم برکران مشو ۞ که حزم تیر بلای زمانه را سپر است ۞
کسی که عاقبت اندیش و دوربین باشد ۞ مقرر است که تدبیر خود همیشه بلیغ است ۞ القصه چون
سلطان غافل از شعبده ایام و عاجل [illegible] بصوب [illegible] روان شد در همان شب بوقا
بوقا با ارغون [illegible] گفت که سلطان احمد یاسا و یوسون چنگیزخان را منسوخ نموده
تعظیم صاحب دیوان [illegible] مسلمانان [illegible] و اکنون مصلحت آنست که شاهزاده هلاجو [illegible]

کنیم و سلطان احمد را از سلطنت خلع نمائیم و این امر صورت نه بندد مگر باطلاق ارغون امرا این اندیشه بوقا
مستحسن افتاد و در دل لیل بوقا بنزدیک خرگاه ارغون آمد و بهانه اینکه بحکم یرلیغ مامور بامری است بدرون
رفت ارغون از بیم و وحشت مضطرب برخواست چون بوقا را دید تصور کرد که مگر هنگام وداع جوانی
و آخر عیش و کامرانی رسیده ناچار تن بقضا درداد بوقا پیش آمد و دستش بگرفت و از خرگاه بیرون آورد
و اندیشه خود و امرا را معروض داشت ارغون را فیضان فرح و شادمانی بر ساحت خاطر نامرادی پژمرده بود شکفت
و مسرور و شادمان بمنزل بوقا رفت و در آنجا اعوان و انصار کرد وی جمع آمدند و برسیان راه و ارسلوک شده
بر سر الیناق رفتند وقتی بر وی فتادند رسیده که مست ولایعقل از خواب دوشکار غافل خفته بود
امیر علی تواچی که از ملازمان بوقا بود پیش رفت و سر او را از ملک بدن جدا ساخت و بعد از آن دست
بنهب و غارت اردو برآوردند و در آن شب آثار روز قیامت قایم شد و اکثر سپاهیان بقتل رسیدند
بعضی از لشکریان برکاوری مرکب برنشستند و خود را در چهار فرسنگی اردوی سلطان احمد رسانیدند
او را از آن واقعه خبر دادند سلطان باضطرار [illegible] زن و مال و دولت کذاشت و روی بطرف
اردبیل در سراب که یورت مادرش بود نهاد و صاحب دیوان برخی نشسته بجانب اصفهان گریخت
ارغون چون زمانه را با خود موافق دید و در آن شب صبح دولت از مشرق اقبال دمیدن یافت جارچی
سواری فرستاد تا لشکر قراوناس را خبر نماید که راه بر سلطان احمد ببندند و کماشتگان سلطان را در
هرجا ببینند از تیغ بگذرانند و خود نیز از عقب روان شد سلطان احمد چون باردوی مادر رسید
در آنجا توقف نمود که تا بجمعی عزایم آورده خود را از نظام [illegible] محافظت کردد چون مردم بحقیقت
احوال اطلاع نداشتند علی الرسم بخدمتش شتافتند و از سبب استعجال و بی ترتیبی لشکر استفسار نمودند
سلطان گفت ارغون را گرفتیم و بوکلان سپرده ایم و پیش آمده ایم که مملکت را ترتیب دهیم شخصی از پی در
خرگاه آواز برکشید که صورت واقعه اینست که شاهزادگان و امرا اتفاق نمودند و ارغون خان را از
حبس بیرون آوردند و بیعت نمودند و جمهور متابعت سلطان را با خود قرار داشته اند و اکنون
قرار نموده آمده است اگر شما را انتظام ایل و الوس و محافظت ملک و دولت مطلوبست او را محافظت
نمائید چون حجاب از چهره آن راز برداشته شد امرا از بارگاه بیرون آمده دور سلطان را گرفتند و راه
خروج و دخول را سد کردند در این اثنا لشکر قراوناس مانند بلای آسمانی در رسیدند و بایلغار
فرا بوقا را مسکون [illegible] بدر خدمت سلطان بودند سلطان را گرفته پای بستند و دست بتاراج
اردوی سلطان که مملو از نگارخانه سیم اندام و حور نژاد بود برگشادند و آن بهایم سیرتان
پیاله بر سر آهو چشمان [illegible] بیرون آوردند و [illegible] خاتون را
سلطان را پیر اسیر [illegible] کردن [illegible] سلطنت اگرچه یاسای مغول این بود که در هیچ [illegible]
بنات و بنین کردند اما لشکر قراوناس [illegible] صفت [illegible] ناپاک زیاده برآنچه [illegible] تقریر توان کرد
بظهور رسانیدند و سلطان از قید برداشته باستقبال ارغون رفتند در آن اوان آیتی چنین بود

که چون نظر غالب بر مغلوب می‌افتاد دست و پای می‌افشاند و لفظ مریح بزبان میراند چون ارغون را نظر
بسلطان افتاد از سر شمات با امرای مریح گفت و همانجا کاسکی فکند شعر که داند که هیچم گنج زری
در فرق که خواهد کرد فتح نوی ٭ دمانم که آنکادسا ذر کند ٭ ستاره بجان کیا باز برکند ٭ مراد که از بخانه
بر در رهد ٭ کلاه تاج اقبال بر سر نهد ٭ چون ارغون را تجربه حاصل گشته بود که نگاه داشتن دشمن را
نتیجه چیست سلطان را بفرزندان قنقور بای سپرد و ایشان شب بقصاص خون پدر شیشه عمرش را
بسنگ جفا شکستند مدت سلطنت او دو سال و چند ماه بود **خامه ارغون نوازنده ذکر احوال**
ارغون خان چنین نغمه ساز میکرد چون ارغون را از مهم فراغت حاصل شد در هفتم جمادی الآخر سال
ششصد و هشتاد و سه بموضع هشتی و در تخت خان و بر سریر جهانبانی جلوس فرمود خواتین و شاه
زادگان بعیش و طرب کوشیدند و مدت یکماه از صباح تا رواح راح ریحانی نوشیدند بعد از انقضای
ایام سرور و شادی خورشید رای پادشاهانه پرتو التفات بر احوال سپاه و رعیت انداخت و
بتنظیم امور سلطنت و مصالح مهام دولت پرداخت و احکام قضا نظام بحکام هر دیار و کشور از کنار
آب آمویه تا حدود مصر مرقوم و بمجمعت سرهان مرهم حرکت باد رفتار ابلاغ شد و جماعتی که در هنگام
تنگدستی قدم بمنهج خدمتکاری نهاده بودند پایه سربلندی و افتخار یافتند و طایفه که موقد آتش
فتنه و فساد بوده اند از دم تیغ آبدار شیره هلاک بوار گرفتار آمدند و بوقا که باعث حیات دولت و واسطه
عقد سلطنت بود بمنصب وزارت دیوان ممالک و رتق و فتق مهام سلطنت گردید چون در هنگام
جلوس ارغون بعضی از شاهزادگان مثل هولاجو و جوشکاب و بایدو و اغول و کیخاتو حاضر بودند و برخی
از ایشان از مکنون خاطر این بود که هولاجو متصدی امر سلطنت گردد و در مهم مخالفت رای آغاز نموده
ارغون در مقام ملایمت و مدارا در آمده نزد هر یک ایلچی با تحف و هدایا فرستاده سخنان لطف آمیز محبت
انگیز پیغام داده و جبریه که فرستاده های و نور خورشید عالم آرای با انواع معذرت جهت هولاجو
فرستاده پیغام داد که چون ما بمقر سلطنت رسیدیم خواتین بزرگ و امرای نوئین ما را تکلیف بتکفل
مهام سلطنت نمودند و بآیین و راه یاسا نشستن جای پدر را الزام کردند و بمحافظت مصالح ولایات
و ممالک موروث ترغیب نمودند بدان سبب از قید قبول کردن نتوانست پیچید وظیفه آنکه هولاجو
آقا مرآت خاطر را از غایله کلفت مصفی داشته و شاه راه اردوی پادشاهی را قبله مراد کند سپار رد تا باتفاق
و اقتضای یکدیگر بتنظیم و رونق مملکت و استحکام وریک و استقرار یاسای بزرگ جد بلیغ و جهد
جمیل نماییم چون ایلچی بخدمت هولاجو رسید و پیغام بگذرانید هولاجو در جواب گفت مرا با ارغون
در امور سلطنت هیچ جهت منازعتی نیست اما مصلحت خود را در ملاقات نمیدانم و از آن موضع کوچ
کرده متوجه قطری از اقطار عراق گشت و جوشکاب نیز بطرف همدان نهضت نمود چون خبر بارغون
رسید با خود اندیشید که اگر در این باب اهمال و اغفال ورزم هر آینه عاقبت وخیم و انجام ذمیم
داشته خواهد بود پس لشکری جرار بجهت دفع مواد استعداد ایشان نمود چون خبر

عزیمت

عزیمت لشکر قیامت اثر او بشنیدند از وخامت عاقبت و ساحت مخالفت اندیشه کرده هر یک از منازل خویش
حرکت و بحضرت سلطنت تسارع نمودند و شرف تکشمشی و اختصاص بانواع لطف و سیورغامشی یافتند
ایشان نیز التزام منهج مطاوعت را مجتنب دادند پس هر یک را کلاه و کمر داد و هولاجو را بایالت روم فرستاد
و کیخاتو را بشام و بغداد و دیار بکر با بایدو داد و امارت خراسان و مازندران بفرزند خویش غازان
سپرد و امیر نوروز را که امیر الامرای لشکر بود ملازم رکاب او گردانید از قراری که تقریر افتاد خواجه شمس
الدین محمد بعد از جلوس سلطان احمد که گفتیم باصفهان رفت و در آنجا مقام داشت و داعیه نمود که
بشیر اندفته در آنجا بعبادت نشیند و بطرف هندوستان رود و در آن اثنا بخواطر بگذرانید که توان نفس
نفیس خویش را از ورطه‌ها بلا رهانید جمعی متعلق و منسوب را در خلاب و وحل هلاک و پریشان
گذاشت و از این گذشته مدت سی سال است که اوقات را بوزارت و حکومت بسر برده ام و از جام
دور کار شهد کامرانی خورده اکنون که روز جوانی بشام پیری رسیده و سپاه شیب بر کشور شباب
شتاب آورده داغ ذلت و خواری بر جبین نتوان نهاد مصلحت در آنست که دست بدامن توکل زنم و به تیغ
پایه سریر سلطنت را پیش گیرم و بمحو و خدمات سی ساله شفیع خود سازم اگر پادشاه گناه ناکرده
بعفو و اغماض مقرون ساخت فهو المطلوب و اگر دور کار بدفرجام بمعاودت دیرین پیوندد آغاز کند
سهل است زیرا که حکم نافذ بفضل اسما اشیا در جمله مکونات روانست و امر مطاع ما یرید بر ساحت
احوال جمیع موجودات روان هر حرفی که از نی تیر نسخ نازی بر لوح تدبیر کشیده بر شحات سحاب تقدیر
شسته گردد و هر اضوی که خیال جهان نمای بر خاطر آرد بر باد فنا بر گیرد ٭ چون از قضا
گریز نتواند کس از کجا است ٭ جناب آصف بعد از آن اندیشه کلام شریف و افوض امری الی الله بر زبان جاری
ساخت و بجانب اردوی پادشاهی متوجه گشت در راه امیر علی بتلیغ شغل بر ازالت غبار نقادی
خبر از تمهید قواعد مرحمت و اعتبار بصاحب سپرد حکم پادشاهی را رسانید و گفت ارغون خان
میفرماید روزی که خداوند جاوید مرا از دست دشمن رهانید از آن نعمت بر داشت و بر تخت عزم
تسلیم گناه تمام مجرمان را بشکرانه آن موهبت بخشیدم و نقش مضمون کریمه احسن کما احسن الله الیک
بر صحیفه خاطر کشیدم و اگر صاحب دیوان بخدمت درگاه مبادرت نماید دست عطاف عواطف خسروانه
ابواب کامرانی بر جا و دامنه بر چهره خاطر او گشاید صاحب چون این مژده از ایلچی شنود بشارت نامه بحکام عراق
فرستاد و بسرعت تمام طی مسافت نموده در جمعه دهم شهر رجب المرجب سال ششصد و هشتاد و
سه وارد اردوی همایون شاهی گشت و چون او را با بوقا دوستی قدیم بود بجهت او فرود آمد بوقا
مقدم او را گرامی داشت دقیقه مهمل نگذاشت روز دیگر پیش پادشاه خسروی برده ارغون خان
او را نوازش بسیار نموده بمنصب وزارتش نوید داد که با رافقت بوقا بامر مهم پردازد صاحب
جبین نیاز بر زمین بارگاه سوده و بساط سلطنت را بنقوش بوسه منقش نموده و زبان بدعای
دولت و استدامت عمر و سلطنت پادشاه جوان بخت برگشوده ساعت بخیمه خویش کرده بوقا

چون چنان دید آتش حقد و حسد اندرونش زبانه کشید و دانست که چون آفتاب عالمتاب طلوع ظهور
نماید شبهای بی ضیا نوری و کرم شب‌تاب را ظهوری نخواهد بود و مادامیکه با وجود وجود چنان
وزیری صایب تدبیر مهمات خویش را بوی رجوع نخواهند نمود پادشاه را بر ابقای او ملامت کرده
بخلاف راستی حکایتی چند دروغ کرد با بعض صاحبان ادراک چون غرض فروغ بود معروض داشت که از
کسی که درباره پدر سوء اندیشیده باشد و با وجود سوابق تربیت او زهر جانگداز بخورد او داده
توقع نیکو خدمتی توان داشت ثبات دولت پادشاه و فنای صاحب دیوان متلازمانند چندانان
این مقوله سخن گفت که مزاج ارغون را متغیر کردانید حکم بقتل صاحب دیوان نمود آری مکافات و عمل
همچنان دوش بدوش بوند آنچه او در حق مجد الملک یزدی در زمان سلطان احمد خواست با او لت روزگاری
بسزای عمل رسید **شعر** بدی مکن که درین کشتزار زود زوال بدست خویش همین بد روی که
میکاری چنانکه زمانه بوقا را نیز چندان فرصت نداد که بمراد دل رسد و در اندک زمانی سعد الدوله
یهود را بی کیفیت با ارغون راه آن داشت که خویش را تیغ بار سار رعال السلطان ریخت مفصل این مجمل
آنست که سعد الدوله یهودی در رسالت طبابت سرکار پادشاهی انتظام داشت لیکن زحمت سفر و محنت
اردو را بر خویش نمیگذاشت و در مدینة السلام بغداد ساکن بود هنگامی روزی بعرض پادشاه
رسانیدند که سعد الدوله در منافع و انعامات سلطان با ما شرکت و در ملازمت با ما تشارک نمی
نماید و از دوری فراغت خاطر در بغداد نشسته است ارغون خان بحکم یرلیغ او را بحضور احضار نمود
اگرچه این حکم بر خاطر آن بد عهد گران بود اما از امتثال آن چاره نداشت و بیخبر از مضمون کریمه عسی
ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم قدم توجه بسوی اردوی پادشاه گذاشت بحسب اتفاق در آن ایام
عارضه بر مزاج سلطان طاری شده بود سعد الدوله باسهل وجهی مداوا نمود و چون بسبب اقامت در
بغداد مخالطت با طوایف ترک و تاجیک میل تمام داشت صورت ائتلاف و اشراف بوقا و وجود او
آروق برادر بوقا که حاکم دار السلام بود معروض رای سلطان داشت برهان قاطع ثابت نمود که تا موال
وجهات ممالک محروسه را متصرف و در خزانه خود جمع نموده اند از استماع حکایت آن خناس ارغون را تمام
در دام وسواس افتاد و سعد الدوله را با یکی از نواب حضرت سپهر بنیاد بدار السلام بغداد فرستاد
که باستخراج اموال و تفحص احوال آن دیار پردازند و بمحاسبات نوکران آن دیار را مفروغ سازند و
مامورین در سال ششصد و هشتاد دید بدار السلام رفته از نقد و جنس مبلغ خطیر بخزانه عامره واصل
گردانیدند بعد از آن خدمت سعد الدوله منظور نظر عاطفت سلطان گشته بخلعتهای خواص
اختصاص یافت و بمرتبه رسید که محسود جمیع امرا و ارکان دولت شد عاقبت ارغون
خان بتقویت سعایت در حضرت سربلند بوقا را از بیخ برکند و بدست استقلال و الطاف منال اقبال آن
دشمن دین و عدوی دودمان سید المرسلین را که جز سموم تلخ کین ثمری نداشت بر زمین
نشاند آن مردود نیز بجمیع مهمات ملکی مبسوط الید گشت و بهر قطری از اقطار یکی از متعلقانش

خویش را حکومت داده فرستاد و برای جذب قلوب طوایف امم را علی مراتبهم بتعظیم و تکریم میستود
رعایا و برایا را مسلوک میداشت و بجهت احسن میکرد و در تعمیر ابواب البر و تنظیم مساجد و مدارس رغبتی بظهور
میرسانید و عجب ظاهرا در ترویج دین محمدی سعی بلیغ مرعی میداشت و باطنا انتهاز فرصت
مینمود که چشمه صافی ملت بیضا را بخار خبث و مکیدت مکدر سازد **مصراع** زهی تصور
باطل زهی خیال محال آورده اند که استقلال او بمرتبه رسید که روزی با ارغون در خلوت بملاعبه
نرد مشغول و یکپای خویش را دراز کرده بود قوربجال که یکی از امرای مغول بود بدان خلوت در
آمد او را بدان حال دید زبان طعن دراز کرده گفت ترا چه حد و یارای آنست که در حضور پادشاه
پای خود را دراز نمائی سعد الدوله گفت باعث بر این حرکت درد مفاصل است ارغون خان بمقتضای حب
کل ما یفعل المحبوب محبوب آن معنی را بقبول تلقی نموده القصه رفته رفته قوم یهود را اندرون بساط سلطنت
بسط بساط استهزا و استهانت نسبت باهل اسلام نمودند سعد الدوله چون دید که عنان الطاف
در چمن روزگار ببالا کشید و پایه قدرش باوج سپهر اعلی رسید و پادشاه جهان از فرمانش تجاوز
نمینماید معروض ارغون داشت که یاسا و یوسون چنگیز خان نزدیکست که بالمره مدروس شود و
امروز وارث ملک او مالک جهان هست و بی شبهه معلوم که تمهید ملک و ملت و تشیید
اساس دین و دولت بسته بتیغ جهانگشا است چنانکه محمد عربی صلی الله علیه و آله اعوان و انصار
خود را بر غزا و جهاد امر میفرمود و در سلک اموال امم انبیاء سلف چندانان مبالغه
داشت که دیگری نسبت یهود را در خندق مدینه زنده در گور کرد و اموال و اسباب و
باغات و زراعات ایشان را متصرف شد و از این جهت خلایق را رواج کلی در دین او پدید آمد و طوعا و کرها
دین و ملت او را قبول نمودند اگر پادشاه شیوه او را مرعی دارد هر آینه دین چنگیز خان رونق گیرد
ارغون خان از استحسان آن دیو سیرت مزاج نامبارک خویش را با مسلمانان منحرف و متکبر ساخت
و در مقام قتل عام اهل اسلام بر آمد امرا و ارکان چون دیدند که سعد الدوله بدین کیش استیلا
تمام یافته و پادشاه را براه بد هدایت میکند کمر عداوت او در میان بستند تا اینکه عارضه بر
مزاج ارغون راه یافت و روز بروز قوت در تزاید بود و سعد الدوله با جوکی هندی بمعالجه مشغول
فرصت نموده او را با جوکی بقتل رسانیدند که شما پادشاه را مسموم کردید ارغون نیز بهمان
مرض در ربیع الاول سال ششصد و هشتاد و نه در گذشت مدت سلطنتش هفت سال بود

ذکر سلطنت و وزرای کیخاتو خان بن اباقا خان

بعد از فوت ارغون خان کیخاتو خان بن اباقا خان باستصواب امرا و ارکان دولت بر وساده سلطنت
نشست و منصب وزارت را بخواجه صدر الدین احمد خالدی تفویض داشت و خود در روز و شب بشرب
خمر و شناوب مینا و ساغر و تقرب دختران و پسران ماه پیکر حور منظر و استماع نغمات مغنی و چنگ
مشغول بودی و دمی از لهو و سرود نیاسودی **شعر** نزهت مجلس زبس چه خود دید و گفت

بهمان خسرو پرویز مکر باز آمده در هنگامی که موضع الاعاق مخیم خیام عیش و سرور او بود شبی در ایام
شکر چون چشم مست خوبان دلنواز بابا یعقوب بچه آغاز کرد از سرمستی مشتی بر سر او زده اگرچه
روز دیگر از آن فعل شنیع و حرکت مستانه نادم و پشیمان گشت و بابا یعقوب را طلب نموده و از عقده
کلاه خواص برداشت و سر و پر گذاشت و بابا یعقوب مصلحت بود اظهار کرده و رخت ندید اما با لغنا و تحیه
و ترحم حال و منکسر بال بجانب دار السلام بغداد روان شد و در هنگام حرکت با امرا و ارکان دولت
مواضعه رفت که سال دیگر شاهزاده بایدو از طرف بغداد بحرکت آید و ایشان نیز متهز فرصت
آذربیجان بوده سنقر کالذکر شاهزاده بمقتضی معهود از بغداد بحرکت لشکر و موشی اساس
شود و شرکت کیخاتو خان امیر طغاچار را با جمعی از سپاه مخبر که از ... استقبال آن سپاه خون
خوار روان کرد بعد از مقابله و مقاتله شکست بر لشکر طغاچار افتاد و بایدو او را تعاقب نموده
چون خبر انکسار لشکر طغاچار بارد و سلطان رسید امرای بیرحم چون پلنگ زخم خورده آهنگ
کیخاتو خان کرده او را گرفته محبوس و بحکم بایدو خان او را از وصال عروس سلطنت محروم ساختند این
واقعه در سال ششصد و نود و چهار در دو طاق و مدت سلطنت او سه سال بود ذکر حکومت
بایدو خان بایدو خان بعد از قتل عم زاده بر سریر سروری متمکن شد و منصب وزارت بخواجه جمال
الدین دستجردانی تفویض داشت چون خبر فتنه عراق در آفاق انتشار یافت غازان خان از میمون
خان که در خراسان حکمران بود بعزم تصرف ملک موروثی خود را وارث میدانست استعداد و سپاهی رنگین
پرکین فراهم آورده آغاز مخالفت نمود طغاچار و امیر چوپان و خواجه صدر الدین خالدی که از اعیان
دولت کیخاتو خان بوده اند طریق موافقت پیمودند و نوروز بیک که عمده امرای غازان خان بوده
مهیج ماده آن فساد بایدو شد و لشکر فراوان در ظل رایت غازان مجتمع کردانید و بجانب عراق و
آذربایجان جون عزم نصرت و دریای هیجا ورد توجه آمدند و بایدو خان بمحض استماع تلاطم آن لجه
موجخوار با احتشاد اجناد متفرقه فرمان داد و عزم مردم حرکت آمد چون فریقین را اتفاق
افتاد از جانبین مصلحین نیکخواه در میان افتادند و قرار بر آن دادند که بایدو عراق عرب و مملکت
آذربایجان و آران و گرجستان و روم تعلق ببایدو خان داشته باشد و عراق عجم و فارس و
خوزستان و کردستان و طبرستان و خراسان غازان خان را مسلم بود و بدان الفت حجاب کلفت
از میان برخیزد و بعد از تاکید صلح و تمهید عهد و پیمان آن دو پادشاه با معدودی از میان عسکرین
رفته یکدیگر را ملاقات نمودند و هر یک طریق معاودت دار الملک خود پیمودند لیکن بایدو خان
باندک روزی از صلح پشیمان گشت و چهره وفا را بناخن جفا ریش ساخت و در ولایتی که بغازان داده
بود دست تصرف انداخت اما آن نقض عهد ورا مبارک نبود شعر مخوان هیچ پیمان شکن را تو مرد
ز بد عهد بگریز و گردش مگرد // کسی را که پیمان نباشد درست // بر و خلعت مردمی نیست جست
چون نوروز بیک را انوار من یهدی الله فالمهتدی هیکل بر آینه ضمیر تافته و بشرف اسلام تشرف یافته ۲۴۹

در خدمت شاهزاده تقریر کرده که اگر حضرت و کردون غلام زرق و خدعه سای همایون را بتاج و عاج دین اسلام
آرایش دهد و کلبن خاطر میمون را از غبار وحش قانون مغول پیراسته فرماید و در اعلای اعلام شریعت
سید انام علیه التحیة والسلام کوشیده دنیه دهر آیینه از بر امضا دو یکت التفات آن حضرت
درهای بسته دولت و عزت بر چهره اقبال گشاده کردد و اسباب جهانداری و شهریاری با سهل
وجهی آماده شود غازان خان را از سخنان او میل تمام بقبول اسلام بهم رسید فاستغفر الملیس بطراز
با عز ذو افضله یهدی من یشاء مطرز و معزز گشته با جمعی انبوه که هاوی و کلی از ستم سوده بشیا
بستوه آمده بصوب آذربایجان شقه گشای لوای عزیمت گشت و امیر نوروز با جمعی از دلیران
مقدمه روان گردید و بایدو لشکر در مقدمه روان ساختن آن امیر صاحب تدبیر چون تقریبا در دوی بایدو ده
رسید دو سه مرد سخندان که بحسن تقریب و تدبیر کرده از لشکر جدا گشوده و تکلف از چهره او زدوده
در خفیه بارد وی بایدو بنزد امرا و اعیان فرستاد تا ایشان را از وصول رایت فتح آیت غازان خبر
دادند و هر یک را نوید الطاف و اشفاق وافره امیدوار و مستظهر گردانیدند چون مشیت ازلی
بپادشاهی غازان خان قرار یافته بود و نتاج اراده لم یزل کسوت سلطنت را باندازه قامت آن
پادشاه دوخته بود جمعی از رؤس لشکر بایدو از دوی گسسته و باردوی امیر نوروز پیوستند بایدو چون دولت را
سپری و بر خلاف رضا گردش ماه و مهر را مغایر رضا دید دست از ملک و مال برداشت و با معدودی
روی ناکامی بسوی نخجوان گذاشت امیر نوروز تعاقب نموده در اثنای راه بوی رسید و او را
گرفته بتبریز آورد در ذیقعده سال ششصد و نود و چهار بفرمان غازان عرضه تیغ بوار گشت مدت
حکومتش هشت ماه بود ذکر سلطنت سلطان عادل باذل غازان خان
در شهر ذیحجه سال مذکور سلطان منصور غازان خان در تبریز بر سریر سلطنت بفر وجود مسعود
بیارا داشت و از یمن اهتمام او جمیع طوایف مغول بعز اسلام فایز شدند و در دولت همایونش کلمه طیبه
احمدی صلی الله علیه و آله خصا دین از سر گرفت و در نوبت همیونش کلید مذهب محمدی صلعم اسم علی مرتضی
در شاخسار دوده کاری شکفت امرا و ندیش بتخریب بتخانها و کنایس جدا گشت و معمار رای عدالت شعار
مساجد و مدارس و مسالک نیکو بنا نهاد و در توقیر و احترام و تبجیل و اکرام سادات عظام و فضلای
اسلام لوازم جد و جهد بعمل آورده و هر یک را از خوان نعمت و مخزن کرم مؤلف فرمود در تاریخ حبیب
السیر مسطور است که غازان خان بعد از تحلی بحلیه ایمان و اسلام در نوبت حضرت خیر الانام را در
منام مشاهده نمود و در هر نوبت جناب ولایت مآب امیر المؤمنین و حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام
در خدمت آن حضرت بودند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سعادت قربت طاهرین را با او فرموده
و معرفت داشت که با ایشان بنوعی سلوک نماید که از وی راضی و شاکر باشند لاجرم محبت سادات در
ضمیر منیر آن پادشاه عادل جای گیر گشت وگاهی میگفت که من منکر هیچیک از اصحاب حضرت رسالت
مآب نیستم لیکن چون آن جناب بما نمش و اولاد سعادت مآب خود قواعد محبت و اتحاد موکد گردانید

بنا بر آن باین سلسله کریمه لوازم نیازمندی بجای میآوردم القصه چون آن شهریار عادل بر مسند جهانبانی
متمکن گشت امیر نوروز را که فی الحقیقه امیر بی نظیر اعتضاد و امداد و ابواب کامکاری و بختیاری بر
چهره آمال آن سلطان عادل باز شده و پادشاهی ناهج منهج فوز و نجاح گشته بود بایالت دیار
خراسان نامزد فرموده و داد دیار روم بامیر طغاچار مفوض گشت لیکن سلطان از روی اعتمادی
نبوده و در آن اوقات شاهزاده سوکا نبیره هلاکوخان و ارسلان چوپی بن احمد خان کوس مخالفت
سلطان کوفتند و سلطان عمل ایشان را بتحریک طغاچار محول داشت و با لشکری مواج تا زنقلان
دفع فساد را لوای آسمان سای برافراخت شاهزادگان چون بر توجه موکب سلطانی مطلع
گردیدند با طغاچار دل بر حرب بنهادند و در هم بتوسط بعض مردم عنان کشادند بعد از نقلان
آن دو مخذول محاربه عظیم واقع گشت عاقبت نسیم ظفر بر پرچم لوای ماه پیکر سلطان وزید
ارسلان مقتول شد و سوکا با هزاران سوگواری بجانب دیار ناکامی فرار نمود سلطان
بعد از آن فتح مبین فوجی از مخصوصان جریکین را باهتمام استقلال طغاچار بر دفع بوم روم ارسال
فرمود طغاچار در بر دفع بوم روم ارسال فرمود طغاچار بعد از محاربه مقتول گشت و دست تطاول
طومار زندگانیش را درهم نوشت سلطان چون مظفر و منصور بمعاودت بمقر سلطنت فرمود
منصب وزارت را بخواجه جمال الدین دستجردانی مقرر داشت و زمام مهام خلایق را بقبضه
اختیار وی گذاشت چون او بمقتضای جبلت بساط مروت طی نمود بهار عمرش بفاصله دو ماه
دی شد بعد از قتل وی وزارت دیوان بخواجه صدرالدین خالدی اختصاص یافت و رایات
منصوره از بغداد براه یعقوبیه بعزم همدان نهضت فرمود پس وزیر به تزویر بند بر کار نوروز
بیک افتاده آوازه در انداخت که جاسوسی از نوروز بیک با مکتوبات که بسلطان مصر نوشته
بدست چریک منصور افتاده مضمون آنکه بنا بر مصالح الحرمین مصروف باعلاء شعار اسلام و اذلال
معاندان دین محمد صلی الله علیه و آله باید که سلطان مصر رای ما را مطابق و معاونت بیضه اسلام
موافق شود چون سلطان از این شرح نامه مجهول اطلاع افتاد سخن نایب سید برادران نوروز بیک
که در درگاه نایب بودند بیاسا رسانید چون در آن نزدیکی شاهزاده جهان خزینه اغول را
بصوب خراسان روان فرموده بود دو تومان لشکر از عقب فرستاد روی روان کرده تا نوروز
بیک را که از خاک برداشته رافت و رحمت ایلخان بود و سر بر افلاک رسیده عنان تعقیب
غازانی از ایالت ولایت خراسان بلکه از تصرف مملکت حیات معزول سازند و خاطر عاطر
پادشاهی را از غبار دغدغه غدر وی بپردازند نوروز بیک چون از تحریک چریک سیوری ایلخان اطلاع
بهم رسید با امرا و اعیان دولت خود در قرار و قرار مشورت نمود بعضی گفتند متابعت فایده
نخواهد داد و مخالفت و محاربت نیز میسر نیست همین آنست که جمعیت خویش را فراهم آورده
طرف ترکستان پیش گیریم و بر این رای رای نپسندیده نا کرده گفت مغز استخوان ما پرورده نعمت

سلطانت

سلطانت بمجرد تغییر خاطر ایلخان از نکوئی و وفاجوئی پدرانی جفا دوری نکردم مصلحت در آنست که خود را
بقلعه هرات کشیم چون ملک فخرالدین والی آن ولایت از موالیان و تربیت یافتگان منست و سمت
قرابتی هم هست طریق موافقت و رعایت خواهد نمود چند روزی در آنجا خود را از شر دشمنان نگاه
میدارم تا نوایر غضب ایلخان انطفا پذیرد و نسیم لطف آید پس بهرات معروض داشتند که ما از دو جهت
رفتن بشهر هرات ناصواب مینماید اول آنکه ما مردم صحرانشینیم خانه ما خانه زین است و حصار
ما تیغ آهنین خود را در تنگنای حصار انداختن و خویشتن را در دو پای چهار دیوار افکندن از خرد دور
است و از فرزانگی مهجور دوم آنکه ملک را آن حوصله نخواهد بود که ما را در شهر راه دهد و طریق
مخالفت سلطان غازان پیش گیرد از آن گذشته طینت خود بان سرشته آب و گل بی وفائیست و خیر را بد
جبلت ایشان بجای القصه نوروز بیک بدان سخنان التفات نکرده و با معدودی از اتباع بقلعه هرات
رفت امای در اتش از دلی غازان و متکل بوفا و خدمت نوروز شاه زاده بمرا کان بودند بقتل رسیدند
چون ملک فخرالدین از قدوم مهمان عزیز مطلع گردید بتقدیم اعزاز او را تلقی نموده بشهر برد روز هفتم
قتلغشاه نوئین با فوجی از لشکر رسید و مطالبه نوروز از ملک فخرالدین نمود آن جوان تشنه از قلعه
بیرون آمده و قتلغشاه را ملاقات کرده مواضعه نمود که هنگام صباح که تیمور سواد زمین از خط شعاع آفتاب
قلعه کبری و سیاه فرزند لشکر انجم شمار را امر نمای تا از شش سوی حصار بیورش آورند دیگر روز قتلغ
شاه سپاهیان را امر بسواری فرموده هر دسته روی به دروازه نهاده آتش محاربت را تیز ساختند ملک فخر
الدین کس نزد نوروز بیک فرستاد که مرا از اهل هرات اطمینان نیست بیم آن دارم که در محاربه و محاصره
مسامحه و مساهله کنند و دشمنان را بشهر راه دهند مصلحت آنست که لشکریان خود را مستعد و سازی
دهر بچاه نقره را بدروازه فرستی تا مردم شهر از عیب محاربات ناآیند نوروز بیک غافل از کید و حیلت
آن بی دین انصار خود را با طراف قلعه متفرق نمود آن بیمروت چون نوروز بیک را بی یار و یاور دید
جمعی از لشکر را بگرفتن او مامور ساخت نوروز بیک در کوشکی خود متحیر نشسته بود و چند آن
بهر دو ناکام رجعا گشتند که نه زمانی ملک فخرالدین مکمل و مسلح بگرد کوشک رسیدند نوروز بیک
با چند نفر از خواص خود دو ساعت با تیر کمان بنا دند کرد ناگاه چند نفر دیگر از ملازمان ملک که نوروز بیک
را لعوال ایشان معرفی نمود رسیده کمان نمود که ایشان بمعاونت او میآیند در محاربه سستی نمود
بعد از آنکه چهار نفر را از دم تیغ شربت فنا چشانید گرفتار گشت چون او را نزد قتلغ شاه آوردند
ملتمس گردید تا بحضرت پادشاه رسیدن و سخن رسیدن و جواب گفتن بروی ابقا رود قبول
نیفتاد و قتلغ شاه بدست خود چون بحکم قضا تیغ راند و شخص او را بر خفر خاک نشاند و سر او را که مایه
شر بود فرستاد بغداد بردند آری چون روزگار رخ بر کی آغاز نماید و بخت تیرگی ساز کند نه بیچ
فرزانگان کجا نافع افتد آورده اند که دروایل باعز شدن نوروز بیک از ارغون خان ملک فخرالدین
در قلعه بالای حصار از مملکت خود حکم به دست ملک شمس الدین محبوس بود نوروز بیک بارها

ملک شمس الدین فرستاده استخلاص او را از ملک شمس الدین التماس نمود ملک شمس الدین پیغام نمود که
در ناصیه او احوال حیف نفرت میرود که اگر مطلق گردد علی الاطلاق بندگان شایان ملازمت پدر باشد و
ملایم خدمت نوروزی آتش فسرده را تیز کردن و دریای ساکن را شورانیدن از اسلام جوانب
دور است نوروز بیک در اعادت التماس الحاح کرد ملک شمس الدین کس نزد نوروز بیک فرستاد
که محققی در این باب بنویسد که در آنجا ذکر نماید که اگر از وی شر سر زند نوروز بیک [illegible] نباشد بلکه
در دار دنیا و عقبی از عهده آن برآید نوروز بیک شرحی بدان مضمون مرقوم بخط خود فرستاد و ملک
فخرالدین را خلاص نمود و دختر برادر خود را که ترغان خاتون نام داشت بعقد زوجیت او در آورد و
و عاقبت مصاهرت و مصاهرت بمشاجرت و مزاجرت و معاونت بمعاندت بدل شد این نزاول
کار است که بجای رخصای دوستان خشم است و بنا ولی سر نیست که بباد [illegible] یاران شکسته و
در تاریخ وصاف از اوصاف جمیله آن محیی بن خلاصه دودمان عبد مناف نقل است که وی پسر
ارغون آقا است که از مبادی دولت پادشاه جهانگشای چنگیزخان با ایالت خراسان رسیده در مدت
[illegible] سی سال بحکومت آن دیار و ماوراء النهر و غرجستان و سیستان و کرمان و فارس و خراسان
و آذربایجان و روم موسوم بود جمیع مآثر ارغون آقا از جلالت و شهامت و داد و عدل و انصاف جهانیان
نمود و او را چند پسر بود که هر یک در عهد خود امارت مسابقت باقران داشتندی جناب [illegible]
دین داری و سجایای کامکاری در نفس خود نوروز بیک مودع ساخته بود در زمان ارغون خان بواسطه
مکیدت بوقا از ایلخان نامعرض شد و کارهای بزرگ از وی صادر گشت عاقبت از غزایی که تقریر افتاد
حضرت غازانخان تقریب جست و بخشا و [illegible] بقبول دین محمد صلی الله علیه و آله نمود و
شروطی [illegible] که تا قضا [illegible] بجا دهد و قدر [illegible] امکان عادت اخلاص در عبودیت حضرت غازانیت
سلوک داده و نقد دل [illegible] از سکه عقیدت مسکوک پادشاه زاده جوان بخت نصایح او را که موجب
نظام ملک و ملت بود قبول کرد و اخلاص را بعقود معتقد [illegible] اسلام معقود ساخت نوروز
بیک نیز در مراسم خدمتگذاری و وفاداری [illegible] نمود عاقبت بسعایت دشمنان معقود
و مقصود باو رسید آنچه مرقوم گشته در سال ششصد و نود و [illegible] از عالم فانی در گذشت بعد
سلطان [illegible] وزیر [illegible] باطلاع اقدام بقتل او فرمان داد و زمام وزارت را بکف اختیار
خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین که هر یک [illegible] مصالح مملکت و مناط ترتیب سلسله
بودند گذاشت

بیان محاربه سپاه غازانی با لشکر مصر و واقعات آن

آرایندگان چهره عروس سخن و بیندگان سرو چمن حکایات کهن آورده اند که چون آفتاب اقبال
غازانی باعلا مدارج جهانبانی رسید چتر خورشید پیکرش بر ساحت ملک شرقاً و غرباً ظل ظلیل
بگسترد [illegible] و عزمات فلک سرعتش مطالب کلی را بانجاح کشید و برق شمشیر جهانگیرش چون لمعان
مهر بر عرصه اقبال تابنده شد ملک ناصر [illegible] سلطان مصر با یرلیغ عالم مطیع فرستاده و او را از قبول

اسلام و قبول دین حضرت خیر الانام بشارت داد و در ضمن آن اشارت فرمود که بدان مایل نیستیم مقاصد
دنیوی متعرض آن ولایت میشدند و موجب آن مخالفت در دین بود امروز بحمد الله تعالی ما را خلوت دل
بچراغ دین پیغمبر عربی روشنست و ساحت ضمیر از کلفهای قبول مذهب حضرت محمدی صلی الله علیه و آله
رشک باغ و گلشن دینخواهیم که برای استضافت ملک لشکر آن ولایت فرستیم که در [illegible] و دماء چندین
مسلمان در معرض تلاف و اهدار آید وظیفه آنست که ترک مبالغت گفته براه [illegible] و
بدست همگی ابواب [illegible] بگشاید و متابعت و مطاوعت ما که متضمن صلاح ملک و ملت و منتج ثبات
رونق شریعت حضرت خاتم النبیین است از مخایل سعادت ابدی داند و خود را از اندیشه [illegible]
جهانگیر با فارغ البال و مرفه الحال سازد چون یرلیغ بملک مصر رسید با استماع نصایح بشاشت نمود و اظهار
مطاوعت و انقیاد کرد اما [illegible] و [illegible] هزار سوار مرتب گردانید و [illegible] و راس
العین فرستاد که آن ممالک [illegible] چون نزدیک [illegible] رسیدند [illegible] ایشان [illegible] مشغول عازم
شهر [illegible] را کشتند که صباح بلای سپاه ایلخان [illegible] اعلام [illegible] ایام
ایشان دروازه بگشادند و آن طایفه را باز دادند و از عقب فوج فوج در رسیدند و در شهر [illegible]
و غارت مشغول گشتند و [illegible] مسلمانان را [illegible] سبایا و ذل رقیت
کشیدند چون اخبار [illegible] معروض آن سلطان دیندار گردید از آن حادثه در غضب شد خسارت
آن قوم و اخذ خون آن مظلومان را بقلم نصب بر صفحه ضمیر رقم زد و یرلیغ [illegible]
لشکر نفاذ یافت و در مقدمه قتلغ شاه نوین را با سرنویان لشکر روان ساخت و خود بنفس همایون در
بیست و ششم صفر سال ششصد و نود و نه رایات بر مرکب گردون حرکت در آورد و از راه [illegible]
و کردستان نهضت فرمود و بر آب فرات جسری چون مجره کشیده سپاه آتش وش را معبر دادند چون
معرة النعمان مخیم خیام سلطان گشت منهیان خبر آوردند که سلطان مصر [illegible]
[illegible] نفاذ یافت که سلطان با سی و
[illegible] هزار سوار [illegible] و بیست و ششم ربیع
الاول سال مذکور رایات منصوره در حرکت آمد چون بین العسکرین یک منزل مسافت رسید خیام
جلالت را طناب نزول کشیدند ناگاه قراولان رسیده معروض داشتند که اینک سلطان مصر بعزم
محاربت [illegible] پادشاه [illegible] لشکر را امر فرمود تا بعزم رزم سلاح بر خود راست کردند
وصف [illegible] بستند [illegible] هزار سوار [illegible] پولاد [illegible]
[illegible] مانند دریای آتشین و کوه آهنین در تموج [illegible] در آمدند و خود را با سپاه
[illegible] زدند

شعر

قضا [illegible] چالاک کرد ❊ [illegible] ❊ خروش [illegible]

چون [illegible] به آسمان رسید و دست [illegible] تیغ از خون [illegible]
آمد که اقدام لشکر منصور را [illegible] پادشاه کرد [illegible]

بود هزاره بیان و طغرلجه را اشارت فرمودند تا از اسب پیاده شده بیکبار بر آن فوج مصری هم چون تیر باراندند آن
از سحاب باریدن گرفتند شعر تو گفتی هوا ژاله بارد همی ، بسنگ اندران لاله کارد همی ، پیش
جیول ایشان از نوک ناوک و نشتر تیر چون مرکشان عرق و رگ گشادند و در این کر و فر امیر هزاره قتلغشاه
نوئین آوای کوس بفلک آبنوس و نفیر رویین درای سپهر سفت روی بر آمد مصریان را بحوالی طره رسید
گران غلغله از موکب خواص پادشاهی بر خواست روی بمیدان طرف نهادند و چون نهنگان دریا بیکبار
حمله بردند و جمعی را آسیب رسانیدند اما تیر هزاره قتلغشاهی چون اندیشه نا صواب در دل اعدا
کذ نمیکرد پس لشکر منصور چون فیضه [illegible] مرادف و متوالی مدد رسیدند مصریان از زخم تیر دلاوران
دلاوران چون کمان پشت نمودند پادشاه دو روز در مرج صفر مقام داشت و خزاین و غنایم و مواشی
که از مصریان بر جای مانده بود بر لشکر قسمت نمود و از آنجا قاید ظفر در پیش و سپاه اقبال از عقب
روانه دمشق شد روز سیم اعیان دمشق و قضاة و سادات و معارف و مشاهیر شهر با اعلام و سی
پاره کلام الله باستقبال موکب پادشاه بیرون آمدند و بجان امان یافتند و قتلغ [illegible] بحکم یرلیغ غازانی
بشحنگی موسوم گشت و قبچاق بحکومت منصوب شد اعیان دمشق عرضه داشت کردند که چون پادشاه
سکندر همت اهل این دیار را خلعت امان پوشانید و مهر وار کاس احسان شهد امان نوشانید مقرر
فرمایند که تا باتفاق جمهور طوایف صد تومان زر جهت لشکر ترتیب کنیم و بخزانه خسروانه رسانیم
سلطان سید قطب الدین و صاحب صدر الدین ابهری را مقرر داشت که بدمشق مانده کافه طوایف
استمالت کرده برافت و رحمت نوید حضرت قوی دل و مستظهر گردانند و وجوه مقرره را وصول
سازند و در اثنای این حالات رایت سلطانی بجانب معاودت در حرکت آمد و [illegible] تومانات
بیکی از نوئینان محول داشته شد و [illegible] مستقر جلالت رجعت نمود اما بعد از انقضای [illegible]
ظفر آیت لشکریان مامور آن حدود بواسطه مخالفت و نفاق قبچاق پشیمان گشته مراجعت نمودند
و بعسکر خانیت پیوستند دیگر باره پادشاه را خیال وصال عروس آن مملکت محو نیز ضمیر گشته در
سال هفتصد و یک علم نصرت طراز را بعزم استخلاص آن دیار با لشکری بی حد و احصی بحرکت
شد چون ظاهر حلب خیام اقبال را مخیم و سرادقات اجلال را منصوب شد معلوم گردید که لشکر مصر
در مواطن خود ساکن اند و در عرصه مقابلت و عرصه مقابلت نخواهند یافت معاودت را فرمان نافذ
فرمود چون سال بآخر رسید و سبزه بهار مانند عنبر اشهب بار در کنار جویبار بدمید و نوعروس گل
از نهان دانه [illegible] رخسار برآوردند بحکم یرلیغ قاضی نصیر الدین تبریزی و قاضی قطب
الدین موصلی برسالت نامزد مصر شدند خلاصه مراسله آنکه اگر در آن دیار شما دعوی [illegible]
باظهار میرسانند والتزام خراج میکنند و شقایق نفاق از دل بر دوده اخراج راه خلاف سد
خواهد شد و طریق ائتلاف مورود و الا تلاطم دریای موج خیز سپاه نهنگ آویز [illegible]
باشند مصریان در سواد [illegible] تا بر کیفیت طرف و منازل وقوف یابند ۲۴۲

و بعد از سه روز ایشان را بپایه گاه سلطان احضار رفت چون مضمون رسالت باز رسانیدند سلطان کف
جواب در صحبت رسولان این جانب روان خواهیم کردن و ایشان را از تشریف [illegible] و رخصت انصراف
بخشید چون رسولان ببندگی حضرت غازانی رسیدند و مشاهدات و مسموعات را حکایت کردند
پادشاه بنا بر تصمیم عزیمت استخلاص آن حدود را با حشد لشکر و اجتماع عسکر فرمان داد و [illegible]
دانان سپاه موعد [illegible] بعدد نجوم آسمانی در موکب ظفر کوکب غازانی مجتمع گشتند و رایات های پیکر
ساغی مقرون بسعادت بجانب مقصد بال طیران باز فرمود و بحکم فرمان چنانکه از صوب ریاح روی
دریا در تموج آید لشکر در جنبش آمد و از صدمه سم نعال مراکب کوه و دشت بی آرام گشت و انگاه فرات
را معاینه که مستمد [illegible] ایام دولت آن پادشاه نیکنام بود معبر بودند بعد از شرف زیارت عتبه
علیه حضرت سید الشهدا حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام بطرف رحبه روان شد و از آنجا خواتین
و دفتر خانه و اصحاب دواوین و احمال و اثقال اردو را براه موصل و سنجار از رحبه فرمود و در روز
یکشنبه بیستم رجب در عقاب پیکر که در سرفرازی [illegible] داشت بصوب مقصود
نهضت نمود چون پایان قلعه رحبه سراپرده دولت [illegible] سبز گردون [illegible] طناب
کا طناب کشیدند و لشکر جوانان آن را چون نگین در حلقه و پرگار در دایره آوردند مرزبان قلعه مردی
زیرک بود بر خود را با قاضی و چند تن از اعیان قوم ببندگی فرستاد لشکر را سیورسات و علوفه [illegible]
و دیگر مایحتاج مدد داد و عرضه داشت کرد که ماندگان رقم ایلی بر صفحه ضمیر کشیده ایم امان [illegible] رحبه
تمامات افتاده پادشاه [illegible] عزم را باستخلاص آن دیار عنان گشاده بهر وقت که روس و نواحی
در [illegible] طواعیت آیند از بال و حواشی خود را طوعا و کرها در [illegible] تملیک و تملک جمع آید پادشاه سخن
معقول را پسندیده باستمالت ایشان یرلیغ داد و از آنجانب بجانب حلب توسن [illegible] عزم را
عنان ساخت و هم پایان قلعه [illegible] خیام خانیت شد [illegible] صاحب حلب رسول فرستاد
و اظهار اطاعت کرد و در تسلیم قلعه باعذار [illegible] رحبه تمسک نمودند پادشاه چند روز در آنجا
توقف و جمعی از امرا را با لشکری وافر بعد قتلغشاه نوئین که در مقدمه میبود روان فرمود و خود
[illegible] براه موصل و سنجار انصراف بخشید از آن جانب سلطان مصر با لشکری [illegible] در حدود دمشق
قتلغ نوئین را استقبال [illegible] و از طرفین [illegible] جنگ و جدال کشیدند از جانب لشکر قتلغ شاه چون
پلنگ چون شیر که [illegible] بر مصریان تاختن آوردند و ممالک قالب را از سلطنت ارواح
پرداختن گرفت [illegible] چون حکم قضا خطا بود و جنبش چون نوازل آسمانی [illegible] و آخر الامر لشکر
بیرق مصری [illegible] جوبان کرک حمله منهزم شدند سلطان مصر چون آن دستبرد
[illegible] هزار سوار [illegible] و آتش پیکار را تجدید اشتغال داشت جوبان پیلتن
کوششهای بلیغ نمود چون از قتلغشاه امدادی نیافت کار بر وی تنگ شد و نام [illegible] و
روی از مواجهه خصمان بتافت و قتلغ شاه نوئین را با وجود آنکه [illegible] سوار [illegible] بر دو و کار

[illegible]

تاب ثبات نیاورده از معرکه جنگ کناره گرفت و از غایت اضطراب عنان از رکاب و نشیب از فراز
نشناخت و خود را بالای پشته رسانید که روز کارزار پرده سیاه در فضای عالم کشید ملک با
لشکری معاون و معاضد **شعر** در جنگ چیره گشته بود و فتح کامیاب ** برامد آن پشته را چون
سوار بر ساعد و کمر بر میان محیط گشتند **شعر** چه پرده سراز کوه گیتی فروز ** دو زلف شب تیره
بگرفت روز ** از اطراف محاربت در پیوستند لشکریان چون مشرف بودند در حملات مصریان را
تیرهای طیار کارد بستند سلطان مصر اشارت راند که از یکطرف جا نیاز زاده دهید تا پی کار رخوتی
گیرند چون قتلغ شاه راه فرار گشاده گشت با ملای از بالای پشته فرود آمد و صوب بلاد خویش
پیش گرفت آورده اند که در آن جنگ بیرون از کشتگان معرکه هیجا و دروز که کشتگان عرصه فنا ده
هزار مرد و بیشتر از سرافراز مرد و قبضه تصرف مصریان آمد الغصه غازان خان را از آن واقعه بخت
زای آتش الم در دل افتاده سراپای بهجت و سرور گداخت و لب و دیده را با درد و آب گرم
خشک و تر داشت تا قتلغ شاه نوئین و بقیة السیف مصریان بر کین رسیدند و هر یک را بنسبت تقصیر
چوب یاسا زد و چوپان بهادر که در آن واقعه داد مردی داده بود و جان بر کف دست نهاده بود
بتشریفات فاخره بنواخت و کرخواص را سرافراز داشت و همت پادشاهانه بر تجهیز لشکر و تدارک عسکر گماشت
اما دور روزگار دیوفا نگذاشت چنانکه بوقت ایام قشلاق در نواحی حوسه عارضه بذات آن پادشاه
عادل راه یافت با انواع معالجت ناجع و متمرد اعراض راجع میشد تا بوقت آنکه آثار ربیع در جهان
ظاهر گشت و کشتزار روزگار از ترشح سحاب بهار بنا ظر آمد رایات میمون بصوب بلاد تصمیم
بپذیرفت اما مرض روز بروز در تزاید بود تا بنور یقین دانست که بحکم خالق الموت والحیوة انفاس
معدوده عمرش بانقضا رسیده و روزنامچه زندگانیش را رقم با تمام انجامید پس خواست که تتمیم
عملی را که تمهید فرموده وارث طریقه تقویت اسلام که مدت سلطنت خود را مصروف آن ساخته
بود آیندگان و بازماندگان را وصیت نماید تا مستخلفین و محارم حریم سلطنت و امرا و ارکان حضرت را
احضار فرموده گفت ما را مخفی نیست که از محنت آباد دنیا بر عالم عشرت سرای دار القرار رجوع باید
نمود و از منازل خاک بر معارج افلاک ترقی و تصاعد فرمود چند روزی که متکفل امور ملک مجازی بودیم در
اجتهاد و حوالت تمشیت مصالح عالمیان برای مخمسه آنها رها بود هرچه بصفت نصفت و عدل داشت
بجا طرف را بنادیم و نقد دفع ماده ظلم متعدیان را که دفع آن شرعا و عقلا لازم بود مرتفع گردانید تا
در این جهان نام نیک باقی ماند و در آن جهان از تاب آفتاب حرمان از فضل جناب رحمن که
روزه حقیقی آنست در سایه درخت طوبی لهم و حسن مآب و رحمن فامت انه حضرت اقتطاف
ثمره سرور نماید اکنون شما باید بعد از من با یکدیگر طریق مخالفت نسپرید و برادرم خدابنده محمد
که سرچهار ولایت عهد بروی مقرر است بر جای من بنشانید و از آیین و یاسای من
تجاوز ننمایید و دعا باز زیاده بر آنچه تعیین کرده ایم تکلیف نکنید و رسم محدثات تمغه و ضرات

۲۴۲

وصدقات

وصدقات را اوقاف که معین شده بود مدروس نگردانید چه از دنیا نصیب همین خیرات است و بس و پیرا زان
روز یکشنبه یازدهم شهر شوال سال هفتصد و سه هجری و در قزوین قواعد حیاتش منهدم و عیش و
سرور دنیا او حسور سپاه و رعیت در بند ترک و کوچک و ترک و تاجیک بکلی منهدم شد و مهد نعش
غازان به تبریز شد که از مستحدثات خود او است و تا این غایت بنیکونام معمور است چون بنا
نهاده ودیعه روزگار و بدایع و غرایب جهان گشاده است بدان رصانت بنیان و نزاهت مکان عمارت
نشان نداده فسحت دایره آن بالفعل و سی ذرع و ارتفاع صد و سی گز عرض دیوارش سی و سه آجر
ملاصق که بکر هر یکی بوزن ده من تبریز استنباط یافتند و تا شب اول ماه محرم سال هزار و یکصد و
نود و چهار که زلزله عظیم واقع و زمانه علامت عالیها سافلها در آن دیار ظاهر بود که چنانچه بعد از
عقد ارزند عوض جستی بنا فتی آن بنا را عالی که سد اسکندر را ملکه گنبد اخضر را تا ابعد زیر و زبر گشت
و همچنین باروی با طراف سواد تبریز کشید عرض حصار ده گز و مساحت قطر آن تقریبا چهار فرسنگ
بیم و بناهای عالیه از مساجد و مدارس و دار السیاده و دار الشفاء در شهر تبریز که مقر سلطنت بود
و اصفهان و شیراز و همدان و سایر بقاع مملکت بحر بسر گذاشت و سیورغالات در هر جا چنین
سادات و علما و فضلا مقرر داشت در مدرسه سلطانیه غازان پنج نفر معلم تعیین نمود که هر یک صد نفر
کودک یتیم را قرآن تعلیم کنند و پنج نفر ضعیفه را مقرر کرد بجهت مخموری یتیمان و جمعی را گماشت که
متفحص بوده چنانکه ضعفا از شدت تنگی معاش اطفال خود را بر سر راه اندازند برگرفته بدایگان
سپارند که نگاهداری کنند تا بحد رشد رسند و وجه معاش همگی از معلم و متعلم از خزانه داده میشد
و موکلان باز داشت که هر جا غریبی بمیرد از مال خاصه پادشاه تجهیز و تکفین نمایند و هر سال زنان
بیوه را محلوج میدادند که منافع آن را صرف معاش خود نمایند چنانچه هر کودکی یا کنیزی و غلامی که ظرف
آن شکست و از مال مولای خود مترسید بعضی را معین نموده بود که عوض میدادند تا بایشان
آزاری نرسد و در سال شش ماه که هوا سرد بود چند خروار گندم و ارزن بر بامهای بقاع خیر
میریختند که طیور بر چینند و قدغن بود که کسی آن مرغان را نگیرد و نیز که واقعات ما بین بغداد
و حله از آب فرات او منشعب کرده اند و چند قریه در حجاز و عراق عرب و عجم و غیره بلاد ابتیاع
نموده وقف بر تربت طیبه و مشاهد حضرات ائمه علیهم السلام کرده و دوازده تومان از وجوه زکوة زاکیه
در وجه ادرارات ملوک مکه و مدینه و انعامات و تشریفات وجوه عرب و مشایخ قبایل و اسمعه داد
زاد و رواحل و دیگر مؤنات رفت و امیر قتلغ قیا با امارت حاج موسوم گشت با هزار سوار و کوس و علم
و بارگاه و سراپرده و دیگر اسباب که حاج را مصحوب بامن و امان از بیدای ناکامی بحرم محترم رساند
خلاصه آنکه آن پادشاه دولتیار از آن بیشتر است که در این مختصرات اظهار توان کرد **شعر**
جزای نکوکار باشد بهشت ** خوش آنکس که جز تخم نیکی نکشت ** مدت سلطنت او هشت سال و
ده ماه بود رحمة الله علیه چون نخل حیات حضرت غازان خان از صرصر قضا بر خاک بیجان درهم شکست

ودوح پاکش از سر چنبر خاک بسوی جنات عدن انتقال یافت **ذکر پادشاهی الجایتو سلطان محمد خدابنده** او فرزندی بود که بجای وی بر سریر سروری نشیند از و تومنیان فرج سلطنت
بنام الجایتو سلطان برادر او که در خراسان بود زدند و سرعان از عقب وی فرستادند بعد از جهار
ماه عنان کامکاری در ظل بختیاری بصوب مملکت آذربایجان معطوف داشت و ذات همای آسای
بال اقبال بر مفارق آن دیار سعادت یار بگسترانید و برسوم عزا اقامت کرد و چند روز امرا و عموم
جریک و اصناف خلایق را آش داد و خواتین را از کسوت عزا چون خورشید از ظلمت کسوف بیرون
آورد و در کمال خضوع و خشوع دوگانه گذارده و پیشانی آفتاب طلعت را بعز وارد حضرت پادشاه
پادشاهان بر خاک نهاد و گفت پادشاها چون تن ضعیف را بحلیه یا ایها جعلناک خلیفة فی الارض
کرامت بکردی و سلطنت ملک مجازی ارزانی داشتی توفیق عدل و اطاعت کرامت کن و بر دست
ودیام آن دار و آن کردار که موجب رضای تو و رفاهیت بندگان و مستلزم مزیت دنیا و
آخرت تواند بود پس بمبارکی بر فراز تخت گوهر نگار بر سر آمد شاهزادگان عظام و نوئینان
کرام چون قتلغ شاه و امیر چوپان و غیره در مقام عبودیت هم چشم و گوش بر مرصد و مورد فرمان بماند
نشستند و مجلس بزم مطربان بر تحیه و رامش گران زهره جبین آراستند و بلبل نوایان یکتا آیین از
نغمهای جان فزای گلزار دخوی را از نغمه دنا آرادی پیراستند **شعر** بربط و چنگ خوش غنا گران
بزم نو ❊ برده آب جار بدعنانی باد در آمیتی ❊ و از ناله دود و آوای سرود بلبل ها مزو جو دستان
گل چاک زدی و سنگ ریزه در قعر آب چون ذره در هوا برقص آمدی و کاسات شراب ارغوانی
در دست ساقیان ماه رخ جام آفتاب در آن مجلس سپهر مثال بدور افتاد و از باده گل بوی بخار
عنبر و بخور عبیر ببالا بر آمد و هوای محفل چون زلف دلبران معطر و معنبر گشت و دهان مجمره
بسان ناف آهوی ختن مشک آگین شد و مغز باده نوش از ارواح ریحانی نسیم ریاض هشت باغ
روز دیگر که دست قدرت بصابون صبح منیر جامه شب تیره را بشست پادشاه جوان بخت مرکز
دل را از شواغل لهو و لعب پرداخته بر تخت دولت بر نشست و در دادمی عزم همایون بپرداختن
مهمات ملکی موقوف داشت چون آن پادشاه دین پرور را حال الحال بر دین اسلام عمل گشته و از
جمیع مذاهب مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر را قبول فرموده از روی صدق
نیت و صفای طویت بترویج آن مذهب همیون مشغول گشت و نام ابی بکر و عمر و عثمان را از خطبه
بینداخت و اسامی حضرات ائمه دین علیهم السلام را زینت منابر ساخت و سادات و علمای شیعه را تعظیم
و تکریم نموده و رسم و آیین سایر ادیان را منسوخ فرموده و جزیه بر یهود و نصاری مقرر داشت و آن طایفه را
بعلامتی از مسلمانان ممتاز گردانید بعد آنکه خاطر خطیرش از تنظیم امور شرع محمدی صلی الله علیه و آله
و تقدیم لوازم دین احمدی فارغ آمده فرمان قضا نفاذش شرف نفاذ یافت که تمامی احکام و براتهای
پادشاه نیکو نیش [illegible] را در تفاصیل عملیات محرز ثبات از سمت تحریف و وصمت تصحیف مصون دارند

وجهانیان را

وجهانیان را بنوید عدل و شمول رافت و مزید نصفت و نوید شفقت مژده داد و قتلغ شاه نویان را بتقلد
منصب امارت ارزانی فرمود و خواجه رشید را تشریف وزارت پوشانید و سعد الدین را نیز به تشریف
صاحب دیوانی بنواخت و حکم شد تا امرا با استقلال و طول انحای ممالک بقیام مشاغل خود قیام نمایند
باشند پس موجودات خزانه را بیست روز بامرا خواتین و امرا و اصناف لشکریان ایثار نمود و خواتین
پدر را که در صدف جمال و شاخ صدد حسن بود بسط زوجیت کشید و بر مرعای بام فاعتبروا
ممهد و بنای حسنات مشید داشت و نام نیک بر چهره روزگار ابد الدهر گذاشت و در سال سته
و هفتصد و جهار را بنام عمارت قنقور الانک که پیش از عهد او اساس چیده بود و بواسطه رحیل
از منزل فنا پادشاه [illegible] تا ناتمام مانده و همه همت شاهانه ساخت و از اقطاع ممالک اصناف صناع
و انواع محترفه طلب فرمود و معماران دقیق و مهندسان تعیین نمود تا شهری بفسحت سپهر طرح
انداختند و گنبدی رفیع چون بنای قبه افلاک منیع اساس چیدند که تا این زمان آثار آن باقیست
و مدارس و مساجد و بقاع خیر و عمارات عالیه بسیار بنا نهاد و ملقب بسلطانیه ساخت

در ستایش پادشاه جهان پناه خاقان کشورگشای گیتی ستان خلد الله ملکه

خدای را شکر و منت بی نهایت که زمان ما [illegible] سلطنت دوران عدالت پادشاه عالم فرمان فرمای بنی آدم
سلیمان ثانی سکندر تختگاه جهانبانی شهریار دریا دل بحر نوال تاجدار کوه وقار [illegible] جمال جهان
دار صاحبقران سلطان کامکار نکار **شعر** آنکه چون کرد از روی ماهش نقل ❊ نام کرد [illegible] نداد در
که بود کاه ربای ❊ وانکه زابر کفش آب خورد کشت امید ❊ وانکه بر خاک فکند رشک بر عنبر های
ابوالنصر [illegible] شاه [illegible] سلطان [illegible] و از یمن قدم همایونش چشم [illegible]
دولت روشن و عرصه ملک و ساحت مملکت از رشک گلشن گردانید و سایه چتر آفتاب دودمان
فلک جولان او [illegible] و نصرت کرد که [illegible] ممالک ایران که از حلیه معموری
عاری بود آبادی از نو یافت کجاست غازان که قانون ملکداری ببیند و کو الجایتو تا ترویج دین پروری
[illegible] سپاس که دست روزگار [illegible] نا منفعل و آثار
آن دو قطب فلک سلطنت و آن دو کوکب سپهر دولت که سر دفتر جمهور سلاطین اسلام و باز در
مذهب حق ائمه اثنا عشر علیهم السلام از خط نسخ و رقم بطلان میتوانند زد اگر غازان [illegible]
و علم دولتیاری و سعادت گستری برافراخت با خدای بنده محمد اساس سلطانیه را طرح انداخت
از یمن نصفت پادشاه صافی طویت هر یک از آن [illegible] بندگان آستان [illegible]
[illegible] السلاطین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دابواب رحمت وانعام وحسن عاطفت واکرام بر جهانیان جهان کشاده **شعر** بس باشد سخاوت او ٭ زاده
کف وداده دریا ٭ گر جهانی بیک عطا بدهد ٭ از کف جود خویش شمرد سخا ٭ واز تمهید قواعد سیاستش
تیغ سلوک اگر کسی پیشه ابروی یار است واز تاکید قانون سطوتش ترک خنجر بدستی اگر ساعد
کرد چشم فتان دلدار است در عهدش کس پریشانی نه بیند بجز در زلف بتان ودر ایامش فتنه
نجوید الا در چشم فتان خوبان خونین دلی نیست الا لب لعل شیرین دهنان وسیاه روزی نه بجز
چشم مجنون ولیلی وشان چون تقریر اوصاف این ذات مجمعه صفات که دور بود نقطه او
هما طراف واکناف جهان ساریست بواسطه قلم دو زبان صورت امکان ندارد انسب آنست که عنان
ادهم خامه را بسوی تتمیم مدعا منصرف سازد که چون بنده سلطان محمد بسعادت اتمام عمارت سلطانیه
بعزم استخلاص جیلانات که تا آن هنگام بواسطه راههای سخت وبیشهای پر درخت هیچیک از سلاطین
مغول متعرض آن ولایت نشده بودند رایات فتح آیات را تحریک کشت ودر سال هفتصد وشش
باحصول تمنا وکام معاودت بمقر دولت فرمود لیکن قتلغ شاه نویان وچند نفر از امرای بزرگ
مقتول کشتند هنوز از رنج راه نیاسوده بودند خبر رسید که شاهزاده کبک وتیمور بیک باتفاق
چند شاهزاده از احفاد چنگیزخان با لشکری زیاده از اوراق اشجار وقطرات امطار بعزم تسخیر
خراسان از آب آمویه عبور نموده با امیر یساول وسایر امرای خراسان نایره افروز آتش شرور شدند
مواکب سلطانی بعزم تنبیه ایشان بدان حدود نهضت ودر کنار جیحون محاربه اتفاق افتاده بر اعادی
نصرت یافته بمقر دولت معاودت نموده آورده اند که چون ملک ناصر پادشاه مصر فایده بار دیگر
بمملکت مصر وشام مستولی شده قریب صد وهفتاد نفر از امرا واعیان مصر وشام را که بر او هم
مخالفت مقتول ساخت واز ضربات سطوت برخی نیز انداخت قراسنقور والی دمشق وجمع
دیگر از امرا را داد غمرهای کبر واز بطش وسیاست وسطوتش کشته با پانصد سوار از ابطال رجال
وصنوف وخزائن موجود روی بدیار الجایتو نهادند ودر جود سلطانیه که اعلام دولت را مرکز وبحر
اقبال ووفود اجلال را محیط بود بتشرف پای بوس سلطان رسیدند واز افراط حزن وبخت
وجور واعتساف ملک ناصر در مجلس همایون شکایتها کردند ملوک همت وشمول مرحمت سلطان
کفیل انتظام مظلومان از ظالمان کرده سپاه نصرت پناه را بساختن اسباب را فرمان داد لشکرها
از اطراف بپایه سریر سپهر اتصاف مجتمع گشتند رایات ظفر طراز چون معشوقان لمعان بطرف
رحبه الشام طلوع کری آغاز کردند چون بوصل خیام جلالت را نجیم گشت امیر حسام الدین ممتا
از راه بغداد در رسید او وملازمانش بانعامات شاهانه بهره مند گشته ومنشور ولایت کرد
واعمال ومضافات که حاصل آن مبلغ جمیل تومان بود بنام امیر مشارالیه ممضا گشت ودر سلخ رجب رایات
نصرت آثار از راه سنجار در حرکت آمد روز یکشنبه غره رمضان از آب عبور واقع امیر ... شیخی
امیر جمال الدین اقم را با فوجها از خود منصور بطرف رحبه مامور ساخت چون نواحی رحبه مطالع ۲۵۵

لوای ظفر شعار گشت برابر نزدیک نوال حصار بدرالدین موسی فرستادند که موکب سلطان بعزم استخلاص
این دیار از آب فرات گذشت باید که قلعه را بمفتاح هدایت در کشاید وبتقبیل عتبه جلالت را
بانقیاد مطاوعت مسارعت نماید بدرالدین موسی فرستاد کان را جواب درشت داده بسبعه قتال
ایشان در سپاه مغول بمحاصره مشغول گشتند وسه روز متصل جنگ بود بالاخره اهل قلعه خط
زینهار از حضرت سلیمان مکانی طلب نموده امان یافتند در بیست وچهارم رمضان الجایتو سلطان
عنان اشهب عزیمت را انصراف بخشید وامیر سونج بحکومت بغداد معین شد وامیر حسین متوجه
آذربایجان گشت در آن اثنا خبر رسید که ملک فخرالدین کرت باز رعایت مطاوعت بیرون کشیده سرکشی
واستبداد پیش گرفته سلطان محمد دانشمند بهادر را که از جمله امرای بزرگ مغول ودر دلاوری
سرآمد سالاران زمان بود با لشکری سترگ نامزد دفع وی نمود چون آن سپاه بحر امواج قریب بهراة
که دار الملک او بود رسیدند ملک فخرالدین مقابلت را در خود ندیده شهر هراة را بمحمد سام که
در سلک خویشان او انتظام داشت واگذاشت وخود لوای توجه بصوب فیروزکوه برافراشت
محمد سام دانشمند بهادر را بقدم اطاعت وانقیاد استقبال نموده وبا چند نفر از خواص ودو نفر پسر
بدرون حصار برده شرایط ضیافت ومهمانداری مرعی داشت وعاقبت شمشیر مهمان کشی از نیام
برآورد سیل بر انگیخت ناخون ناپاکی ایشان از ... بانضاف ریخت چون بسلطان آن واقعه غم اندوز
مسموع گشت آتش حمیت اندرونش مشتعل گشته لشکری بلیک جوهر نغنغر پسر دانشمند بهادر امیر
الاعزی پسر همین امیر دانشمند روانه هراة ساخت تا انتقام پدر از آن مهمان کش بدسیر بکیرد
چون ساحت خراسان جولانگاه آن سپاه گشت خبر رسید که گشت وجود فخرالدین برق فنا
سوخته ومحمد سام در حصار هراة آتش مخالفت افروخته امیر الاعزی در مرحله نمودن استعجال نموده
دور حصار هرات را محصور ساخت وهراتیان هراسان شدند ودوازده ماه در روی امیر الاعزی کشودند
مغولان بشهر در آمده محمد سام را با اتباع واشیاع بتیغ انتقام مقتول وملک غیاث الدین برادر فخرالدین
که همیشه ملازم رکاب سلطان بود بجای برادر منصوب ومراجعت نموده سلطان امارت خراسان را بفرزند
کامکار سعادت یار ابوسعید که ایام عمرش هشت سال رسیده تفویض وامیر سونج که بکمال اتراب
عظیم بوده بابا تاکید رخصت ملکی در وامر ووزرا واعیان هریک حضرت برادری وفرزندی ملازم
رکاب شاهزاده نمودند سلطان بعد از نظم خراسان کوس عزیمت دار السلام بغداد را نوازش
در آورده وخواجه علی شاه ونیز دیوان طوی عظیم ترتیب داد ودر آن جشن وکلاه مرصع بلآلی
آبدار وجواهر شاهوار وافسرش تکلل که لعلی بوزن بیست وچهار مثقال در آن تعبیه بود با چهار
ده رطل جواهر آلات وسه نفر غلام ماه پیکر با کمرهای زرین برسم پیشکش گذرانید در آن وقت مزاج
سلطان از خواجه رشید متغیر گردید سببش آن بود که خواجه مزبور در مجمع اشعار رو آورده بدم و
دینار وزینب داد تا سید تاج الدین ابوالفضل اقبلی را که باعث تشییع موجب سلطان بود بقتل رسانید

اگرچه سلطان بغایت متأسف و با غم و اندوه بسیار مبتلا گشت اما چون قاتلان او که اکثر سادات بودند
جسارت نموده بود امر فرمود تا ایشان را بالاجمع بافجع وجهی سیاست ساخته در پای اژدها افکندند و این
قضیه در سال هفتصد و یازده واقع شد سلطان چون از آن سفر مراجعت بمستقر سلطنت فرمود
مدت پنج سال بر تخت دولت بی شریک و همال حکمران بود آورده اند که چهار صد نفر از سادات
و علما و مشایخ که مراتب عالیه و مقامات متعالیه داشتند در مجلس بهشت آیینش حاضر می‌شدند
از جمله ایشان شیخ صفی الدین اردبیلی رحمة الله علیه جد بزرگ شاه اسمعیل صفوی بود و
دیگر شیخ جمال الدین علامه بن مطهر حلی و مولانا قطب الدین علامه شیرازی و شیخ علاء الدوله سمنانی
و امیر سید علی همدانی آورده اند که در آن روز چون خوان کشیدند شیخ صفی دست از خوان
و طعام باز داشت سلطان از علاء الدین سمنانی پرسید که اگر در طعام ما شبهه بود تو چرا تناول
کردی و اگر نبود شیخ صفی چرا نخورد شیخ صفی بجواب مبادرت کرد و گفت شیخ علاء الدوله دریا
است و دریا بهر مرداری پلید نشود سلطان را خوش آمد خلاصه آن که هر روز در دل در غره شهر
شوال سال هفتصد و شانزده که دوازده سال از زمان سلطنت و سی و پنج سال از ایام عمرش
گذشته بود روی بسرای آخرت نهاد بعد از شرایط تجهیز و تکفین در گنبدی که از مستحدثات
همت آن سلطان بود در سلطانیه مدفون شد

ذکر پادشاهی سلطان ابوسعید بن خدابنده محمد

چون خبر وفات سلطان در مازندران بسلطان ابوسعید رسید با وجود که
در آن اوان سنین عمرش بروایت اشهر بدوازده سال رسیده بود بر تکلیف امیر سونج که در حکومت
خراسان بود بفرستاد چون امیر بزرگ باردوی شاه زاده ملحق گشت علم عزیمت بجانب سلطانیه
برافراشت چون خبر توجه شاه زاده بسلطانیه رسید قتلغ شاه خاتون حرم محترم الجایتو سلطان
امیر چوپان و خواجه علیشاه و سایر امرا و ارکان دولت را امر باستقبال کرد چون باردوی شاه زاده
رسیدند امیر چوپان را چشم بر خرگاه سلطان افتاد از اسب زیر آمده پیاده شد باتفاق مجموع امرا
و معارف روی بپارگاه نهادند چون نزدیک خرگاه رسیدند سلطان ابوسعید از درون
بیرون آمد همگی شرف دستبوس یافتند و از آنجا جمیعا رقوده بلیاه بطرف سلطانیه شتافتند
چندگاه میان امیر چوپان و امیر سونج مبانی تقدم و تاخر منازعت بود بالاخره امیر سونج نظر
بمصلحت حال پادشاه بتقدیم امیر چوپان رضا داد در پنجشنبه غره ذیحجه بنشستن تخت سلطنت
باستقبال آمده افسر و کمر و جامه الجایتو سلطان را آورده مراسم تعزیت استقبال و رد و اول صفر
سال هفتصد و هفده در ساعتی چون طالع سلطان سعید شاه زاده را بر سریر سلطنت جلوس
دادند چندان گوهر و لعل بر فرق فرخنده سایش ریختند که گفتی از کان بدخشان و بحر عمان غبار
غیرت برانگیختند حکم فرمود تا احکام بیرنام و دستور در جمیع ولایات مستمر داشته رعایا و برایا
بتکلیفات خلاف شرع مکلف نگردانند چون خبر وفات سلطان محمد بشاه زاده یسور رسید بلاعبه

تسخیر

تسخیر خراسان از آب آمویه بگذشت و تا مازندران در مصحبت جغتای باز کشید و شاه زاده اوزبک
از راه دربند عزیمت شروانات نمود لشکر مصر و شام نیز متوجه دیار بکر شدند سلطان ابوسعید
جمعی از سپاه ظفر پناه را بامداد امیر حسین روانه مازندران نمود شاه زاده یسور تاب مقاومت در
را بر لشکر پرخاشجو نیاورده راه ماوراءالنهر در پیش گرفت و همچنین شاه زاده اوزبک نیز در کنار کر
با امیر چوپان جنگ درد از جانبین زده عاقبت شکست خورده بیزار بخت جانی از میانه بیرون
برد آورده اند که در سال هفتصد و هیجده شاه زاده یسور دیگر بار بجانب خراسان نهضت و شتو
هرات شد و کنونی بجا که آنجا ملک غیاث الدین فرستاد مشتمل بر وعده و وعید و مشتمل بر آنکه
وعده بید و سوگند یاد کرده بود که اگر ملک بخدمت مبادرت جوید و طریق مطاوعت و متابعت
پوید نام اختیار کل خراسان را بقبضه اختیار او دهیم ملک در جواب این درخواست نوشت بتحریر
کشیده آمد که اگر شاه زاده بخراسان پاید و شرایط عهد و پیمان الجایتو سلطان بپاید بهتر باشد
که هر آینه شکستن پیمان و نقض عهد سبب زوال دین و دولت و مستلزم اختلال ملک و
ملت است و نقض عهود در ملک معهود مرضی و محمود نیست دیگر آنکه ممالک خراسان و
عراق که تختگاه پادشاه آفاق است بیم ملکی است که هر مفسدی را قوت دهد هر چه زیر پا کشتن آن باشد
که در آن پای بر کنار ذرکشاید و نوبت شاهنشاهی زند سپاه قهر در جنب لشکر سلطان ابوسعید ذره
و آفتابست و قطره و دریای آب **شعر** هر قطره که بر زرف دریا پری ؛ بدیوانگی ماند این داوری ؛
چون جواب ملک به یسور رسید و دانست که بالموت هرات شوانه کرد بتحریک او معاودت
نمود و در چمن رادکان بسر امرای سلطان که در آنجا مشغول بجمع دواب ارغوان بجمعه بودند و قتلها
ایشان را اجواب نموده مال فراوان بغارت برد در آن اثنا خبر رسید که امیر حسین امیر اقبوقا از جانب
سلطان ابوسعید خواهد رسید بناچار روانه ماوراءالنهر گردید

ذکر احوال امیر چوپان

در آن وقت که امیر چوپان در کنار کر لشکر اوزبک را منهزم ساخت و از دربند باز گشت سلطان
از امرا دل شکسته یافت و سبب این بود که امرا در غیبت او بواسطه مساهله و تقصیر نموده بید
و بنابر صغر سن سلطان هر یک خود را صاحب اختیار ملک و مال می‌دانستند و حکم پادشاه را کم
اذعان مسموع نمی‌داشتند عاقبت شکایت با امیر چوپان نمودند اکثری را چوب یاسا زده از
شغل معزول داشت این حرکت بر اعیان و ارکان دولت گران آمده با یکدیگر عهد بستند که بوقت
فرصت چوپان را بدست گرفته باجل سپارند در این اثنا امیر چوپان پسر خود حسن را به سر اعزوق
گذاشت و خود با معدودی لوای نهضت بطرف گرجستان برافراشت امرای بدعهد فرصت
غنیمت شمرده او را تعاقب نمودند شخصی امیر را از قصد معاندین خبر داد امیر متنبه شده متوجه بجانب
پسر خود حسن گردید حال لشکر پیاده از سیاره شمرهای خانمان چون دایره هاله گرد قمر محیط شده
در وسط لیل چون سیل بیرون تا امیر چوپان رسیدند بیرون را غارت کرده جمعی از یاران که با او ماند

شربت شهادت چشانیده معلوم شد که شیر در بیشه و ببر در عرصه‌گاه نیست پس روز دیگر که شب بوقلـ
شب تیره از رخسار درخشان روز دلفروز بر گرفتند چوبان چوبیان بطرف تبریز پویان شدند و
شب و روز چون چنبر چرخ از حرکت و سرعت نیاسودند چوبان را چون بر خبر کی آن طایفه اطلاع
افتاد با آن لشکر معدود که همراهش بود عنان جلادت بگردانید و در کوچه تکلین دست ستیز
گشاد و در زمی مردانه کرد شعر ز تیغ کرد هوا را چو میغ آتش بار ❀ ز نیزه کرد زمین را چو باغ آهن بار ❀
چون اعدا را عدد اضعاف مضاعف بود در خدمت رکاب امیر پنجاه سوار بیش نماند خود را بر
بیشتر رسانید ملک اعظم ناصر الدین قراطغوی عرض داشت که عاقل دولتیار و پیر دل هوشیار در
این موقع توقف ننمود که موجب اتلاف نفس بلا عوض و جان بی بدل است لازم دانسته اند مصلحت
حال مقتضی آنست که نوئین زاده حسن ساعتی در این مقام توقف نماید و امیر توسن جهان نورد را
بطرف عنان منعطف گرداند امیر چوبان گفت حریف همت و شفقت رخصت نمی دهد که روی از دشمن
بگردانم و فرزند دلبند را در لجه عنا گذارم امیر حسن چون این سخن از پدر شنید صدق رغبت در التزام
این اشارت بظهور رسانید و با آن فوج معدود در مقابل آن لشکر نامعدود عنان کش مقام
توقف گشت و هنگام آنکه گشت زار فلک بگلهای ثوابت و سیار زینت یافت امیر چوبان برق وار
بجانب تبریز شتافت و خواجه تاج الدین علیشاه را که در تبریز بضبط مهمات دیوانی مشغول بود
با خود یار ساخته متوجه سلطانیه و شرف بساط بوسی دریافت و سلطان را از طغیان ارباب عصیان
اعلام نمود پادشاه با آستین استیناس زنگ دهشت و غبار وحشت از صفحه خاطر او زایل گردانید
فرمود مصلحت آن باشد که ما ساعتی روز رزم یعنی خانه زین را بکوشش بخت پیروز مرتبه دار
و امر فرمود تا سراپرده شاهی را در ظاهر سلطانیه بر افراختند امرا و لشکر و امیر چوبان صف در فوج فوج
در سترد و ستر از شهر بیرون شدند روز دیگر که خسرو زرین افسر مهر قدم بر پشت ابرش سپهر نهاد
و سیاف آفتاب تیغ لامع بر کلاه افق شرقی نهاد پادشاه فلک جاه قدم بر رکاب جنیبت مهر نشان آهو
رنگ تازی نژاد نهاد کوه کای حرکت و کوس عظمت کوفت و با لشکر فوج فوج بعزم یاغیان پیدا و متوجه
گذاشت و در نواحی زنجان عسکرین مقابل یکدیگر صف جدال کشیدند پادشاه اسلام در قلب چون
دل ابرار در مکان شغل اسرار جای ساخت و امیر چوبان با هرم و پسر شعر شیران نیستان بچه که در بیشه
شیر نر ❀ از بیم تیغ شان بنهد رو بروبهی ❀ در میمنه لوای قرار بر افراخت و دستور سرافراز خواجه
علیشاه با بهادران خراسان شعر همه سپهر تن و خاک صبر و کوه جگر ❀ در میسره بر سر جان بازی ❀
بایستاد و از جانب یاغیان کچمات دختر سلطان احمد با شوهر خود امیر ایرنجین در قلبگاه جای گرفتند
و میمنه و میسره را بدلاوران کار دیده بیاراست و در این اثنا خاتون الجایتو سلطان که دختر امیر ایرنجین
بود کس نزد سلطان فرستاد که پادشاه در جنگ چندان توقف نماید تا من قاصدی پیش پدر
خویش فرستم و او را بالطف موعظت کنم پادشاه ملتمس او را قبول فرموده او کس نزد پدر فرستاد که از فوت ٢٥٧

شنوده

و شنوده این دیو مردمان بی‌تمیز و بدبخت عاقبت اندیشی در دامن سعادت کلی‌ها وین و چشم اعتبار
بکشاد و بر زده بندگی سلطنت نمای مصراع که عز و جاه تو از آنچه بود افزون است ❀ از آنجا که قضا
مبرم بر نگردد و زنگی بشستن سفید نگردد آن نصیحت را بگوش جان نشنود و خود را شغا و فتنه جو
و همچنین امرا دیدم گذار نمود تا سلطان امر فرمود که سر پسرش بخجل که با ماه دو هفته معارضه برابری
و همسری میکرد مانند ماهچه علم شاه بر سر نیزه بر افراشته مادر و پدر چون سر پسر را که بحقیقت بر بدره
مست جهات ایشان بود بر تن علم چوبین در عوض قبه سیمین شاهد کردند سیل اشک از دیده
روان و لشکر با برابر حمله فرمان دادند تا از قول همایون پادشاهی نوئینان هر یک با رفقا خود با لشکری
که در اهتمام داشتند چون شیر گرسنه که بر آهوی خسته تازد بر راه مخالفان انبسته دست ستیزه افکنی
گشادند و در آن میان چند تن از ایشان در جنگ کناره فنا گرفتند اما امیر ایرنجین و خاتونش پای
ثبات افشرده چند بار در ناوی را جامه در خون ناگاه بر کشیدند دیدبان رسید که لشکر منصور را
چشم زخمی رسید که سلطان ابوسعید تیغ از نیام بر آورد و بر باده چرخ گردش زهره رقص ها نمی
و افتش ماه سپر مهر قرکیوان هش بهرام کین بر جیس فال عنان داد و خود را سمند روان بدان شعله
آتش و فعله کرداد و آن لجه سر کشتر زد شعر برق گرفته بر کف و ابری بر پیش روی ❀ باد زیر بارها
بر سر و چو محیط شیران ❀ چون موج دریای لشکر پادشاه را در آن دریای هیجا در شناور دیدند بالجمله
حمله ور گشتند شعر زمین چه چرخ شد از خشت تیغ و خنجر ❀ هوا چه بیشه شد از گرز و نیزه و
دو قینن ❀ امیر طغاتوی شیخی و امیر چوبان و پسرش امیر حسن نیز در عقب پادشاه تکاوران گیر شدند کچمات خاتون
بعد از محاربه بسیار بقتل رسید و ایرنجین با جمعی از سپاه دستگیر و بموجب حکم سلطان ایشان را به
بسلطانیه برده بر معلا خطا آوختند القصه بعد از آن فتح نمایان بالقاب شاهی لفظ بهادر خانی افزوده
گشت **ذکر تغییر مزاج سلطان ابوسعید خان از امیر چوپان** نقله الاخبار
هنا تغییر مزاج سلطان از امیر چوبان چنین یاد کرده اند که امیر را دختری بود در سپهر جمال
فروزان اختری و در فلک حسن ماه انوری جمالش از چهره خورشید گرو برده و از دندان لب یاقوت
رنگش لعل بدخشان خون در دل شده و او را نام بغداد خاتون بود امیر چوبان در سال هفتصد و
بیست و سه آن گوهر صدف خوبی را در سلک ازدواج امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن آقبوقا که شیخ
حسن بزرگ و شیخ حسن ایلکانی عبارت از اوست کشید و سلطان اویس [illegible] کشید
سلطان ابوسعید در تاریخ هفتصد و بیست و پنج که اول ریعان ریحان جوانیش بود شیفته جمال
او شد و هر روز آتش محبت سلطان افروخته تر و خرمن صبر و سکونش سوخته تر میگشت و این
غزل از اوست که در آن ایام انشا فرموده شعر بیا که بی رخ دلدار دشتر جان بی تو ❀ کاکارد ذی دلم
در هوای بغداد است ❀ چون در دوده چنگیز خان قاعده این بود که هر خاتونی که پسند پادشاه
افتادی شوهر او را بطیب نفس طلاق دادی و بحرم سلطان فرستادی سلطان ابوسعید بواسطه یکی

ازعازم با امیر چوپان پیام فرستاد و بدست ضعف صبر جیب حوصله از جوش دل از درون خود برکشاد امیر را باستماع
آن پیغام شعلهٔ غیرت از دل زبانه کشید و عصابهٔ عصبیت بر پیشانی بست و زبان بجواب ناصواب
برگشاد امیر را باستماع آن پیغام شعلهٔ غیرت از دل زبانه کشید و عصابهٔ عصبیت بر پیشانی بست
و زبان بجواب ناصواب برگشاد و پادشاه چون از جانب امیر چوپان مایوس گشت لاجرم با درد
مهجوری و الم دوری مانوس گشت و تخم نقار و نفاق امیر در ساحت خاطر کشت بالاخره امیر چوپان
صلاح کار و فلاح روزگار خود در آن دید که بمملکتی دور دست رود و چنین معروض رای سلطانی
داشت که بلاد خراسان از امیر معتبر خالی است و شاهزادگان جغتای را شایبه که قصد آن دیار نمایند
و دست غارت بگشایند و نیز موسم ارتفاعات نزدیک است و مال آن ولایت را ضبط باید کرد سلطان
فرمود آنچه صلاح دانی چنان کن امیر چوپان انجام خدمت را میان بست و مهمات حضرت خانه را بپسر
خود دمشق خواجه سپرده صاین وزیر و بعضی از امرا که متحمل تیر میدانست مصحوب خویش ساخته
با شوکت و عظمت تمام عازم خراسان گشت چون بمازندران رسید پسر دیگر امیر حسین نام را
با لشکر با او جنود بسیار بصوب کابل و غزنین فرستاد تا بنیان استقلال ترمه شیرین والی
آن ولایت منهدم سازد ترمه شیرین چون از وصول آن سپاه مطلع گردید بنا چار دل از ملک و مال بر
گرفت و میر بیت داد امیر حسن با فتح و مجموع دست نهب و غارت بخرابی آن ولایت برگشاد و ظلم و فساد
آن طایفه بمرتبه رسید که مجاوران مزار سلطان محمود را باسیری بردند و کورخانه او را در شکستند
اوراق مصاحف و کتب فقه و حدیث را در زیر پای چهارپایان ریختند و آن تعدی بر امر خیر بعون
نباید **شعر** عمر زبر دستان بخود زبیماد ✽ بترس از زبر دستی روزگار ✽ از آن جانب از قراری
که ثبت افتاد دمشق خواجه زمام اختیار ملک را بید تصرف درآورده و پادشاه را هیچ امر محتمل ندید
و استقلال و استبداد او بمرتبه رسید که امرا و ارکان دولت باذن او ببارگاه سلطنت آمد و شد می
کردند پادشاه چون چنان دید دفع امیر چوپان و اولاد او را پیشنهاد خاطر خویش ساخت و در این
باب با ارکان دولت مشورت نمود چون جمعی از امیر چوپان تنگدل بودند سلطان را در آن امر
ترغیب نمودند و بعرض رسانیدند که دمشق خواجه از سر غرور قصد ناموس سلطنت کرده با یکی از
خاصکان الجایتو سلطان که در قلعهٔ سلطانیه منزل دارد عشق میورزد و گاهی در خفیه بوثاق
آن زن میرود سلطان جمعی را امر نمود که مراقب احوال وی بوده هر وقت بخانهٔ معهوده رود با تمام
کارش بپردازند روزی دمشق خواجه بطریق معهود بمنزل آن زن رفت مامورین قاصد وی گشتند
منهیان او را از غریب با آن خبر دادند او با ده نفر از خواص خویش از جنوب قلعه بیرون آمد و لشکر
زد و از میان بدر رفت جمعی از عقب روان شدند آورده اند که دمشق خواجه آن روز براسپی تیز
تک شبدیز برق رفتار سوار بود که مثل آن در آن روزگار کسی ندیده بود **شعر**
جهان نوردی کارم برفتار برانگیزی ✽ بعالمیت رساند کمان ندو فرو است ✽ از آنجا که قبا [illegible]

۲۵۸

بادبار

باد بار بدل گشته بود و دور ناجحه دولت ایشان بختام اختتام مختوم شده اسبش چند میدان که رفت از
حرکت باز ماند تعاقب کنندگان بوی رسیدند سرش را از تن جدا ساختند بشهر آوردند و به دروازه
سلطانیه آویختند و تمام خزاین و دفاین او را بغارت بردند **شعر** نظام دشوحزم را زاقبال زانست ✽ زیرا
که شد وقف توانی کنبد خضرا ✽ چون این خبر در خراسان مسموع امیر چوپان گشت جامهٔ بیقراری
چاک زد و از غم فرزند و مال و اقربا و عیال خاک ماتم بر سر کرد و امرا و ارکان سپاه را طلبید و گفت
چنین حادثه روی بر من داده آیا در تدارک آن مرافقت خواهید نمود و طریق موافقت مرعی خواهید داشت
یا چاره دیگر اندیشم همگی گفتند ما از جان و دل ایستاده ایم و بر امتثال امر امیر دل نهاده پس امیر چوپان
هفتاد هزار سوار جرار عرض داده عازم عراق گشت و در سمنان بخانقاه عارف ربانی شیخ علاء الدوله
سمنانی رفت از جناب شیخ التماس نمود که از تیغ بر روی ولی نعمت و مخدوم زادهٔ خود کشیدن زنهار
را واسطه شفاعت ساخت استدعای آن داده پیش سلطان رود و فیما بین قرار مصالحه دهد جناب شیخ ملتمس الامیر را مبذول داشت
امیر چوپان عازم سلطانیه شد بعد از ورود بدان حدود جمیع امرا و ارکان دولت بشرایط استقبال
و استنزال قیام نمودند و ابو سعید خان مقدمش را با عزاز و اکرام تلقی نمود و از تخت بزیر
آمده و بعد وزانو برادب نشست حضرت شیخ پس از تمهید مقدمات بر وجه ارزومندی حجره مقصود
بگشود سلطان معروض داشت که فیما بین ما و چوپانیان سرچنان غبار نفاق انگیخته شده که دیگر فرو
نشنید چون جناب شیخ مایوس گشته بسوی اردوی امیر چوپان معاودت نمود و قدری [illegible]
کرد و صورت قضیه را بیان فرمود امیر چوپان بنا چار باد ل افکار کوچ بر کوچ عازم سلطانیه گشت
ابو سعید خان سپاه متفرق که زیاده بر ده هزار سوار جمع نمود او را استقبال نمود چون امیر چوپان
حدود امیر منزل لشکر جلالت پیرشده شب اول ملی باشی که از خال سلطان بود با سی هزار سوار از اردو
امیر چوپان جدا شده بموکب همایون پادشاهی پیوست شب دوم جمعی دیگر از مردم اعیان روی
بدرگاه شهریاری نهادند در یک هفته زیاده از چهار هزار کس در نزد او باقی نماند لاجرم حرم و خواص خود را
برداشته راه خراسان پیش گرفت چون بری رسید راه عبور را بسته دید بنا چار روی ببیابان
نهاده از طبس سر بر آورد و از آنجا آهنگ هرات نمود که خود را در ظل حمایت ملک غیاث الدین کرت
جای دهد پسرش امیر حسن که متحلی بحلیه فرزانگی بود او را منع نموده گفت قصهٔ توسل قصهٔ [illegible]
بلک است و شنیده شد نیز که ملک غیاث الدین بیوفائی مشهور است باید بصوب ماوراءالنهر
توجه نمود و از پادشاهان آن حدود استمداد فرمود چون امیر را اعتقاد با پدر کبیر بود طریق صواب از نظر
خطا اقبال نتوانست کرد و با پسر کوچک خود که جلال الدین حسن و خال آرا سن بود بجانب هراة روان شد
امیر حسن از پدر تخلف نموده بماوراءالنهر شد چون امیر چوپان بکنار حصار هرات رسید ملک غیاث
الدین شرط استقبال بجا آورده و پیشکشهای لایق کشید بعد از وصول امیر چوپان بهراة مابین ایشان زمانی
برلیغ سلطان بملک غیاث الدین رسید که چوپان را بیاسا رساند و سرش را روانهٔ حضور سازد

تا خاتون او خانزاده کرد و حبیب و لملک اتابک فارس بد و اختصاص یافته ملک غیاث الدین فریفته جمال
و حفظ عروس و عهد سلطان گشت و دل بر فنا و زوال امیر و نقض عهد و سوگند نهاد و پیر لیغ سلطان
پیش چوپان فرستاد امیر پیغام داد که من بامید او از معشوق خویش که بر دینه ملک دارم بدین درباب
آمدم **شعر** دل نهادم تا ندیدم از تو صد لطف و کرم ❁ من چه دانستم که خواهی شد بدین سنگین دلی ❁
و مع ذلک من جوهر گران بهایم بدست تو افتاده و شاه باز بلند پروازم بدام تو گرفتار آمده آسانم
از دست مده و وسیله حصول مقاصد خود دان آن ملک جفا پیشه از عواقب امور اندیشه ناکرده
او را با پسر و همراهانش مقتول ساخت و در زمستان سال مذکور غریب اردوی سلطانی بود چون
بری رسید شنید که بغداد خاتون بنت امیر چوپان را سلطان از امیر شیخ حسن گرفته و در حرم
خواص جای داده بغایت مقبول طبع سلطان افتاده ملک جفا پیشه از استماع آن معنی در عواقب اندیشه
فرو رفت و خواست مراجعت نماید با چادر دوار نزد دوری و در قراباغ بعز تقبیل بساط جلالت
مناط فایز شده اما مهم او از پیش نرفت و یکسال او را در اردو موقوف داشتند تا کسان فرستاده
نعش امیر و جلاد خان پسر شیخ را با اوجان آوردند و حسب الوصیت چوپان هم و نعش را بحجاز روان
کردند سلطان مبلغ چهل هزار دینار در خرج محافه وده و آن دو تابوت را برده در عرفات و
سایر مناسک حج گردانیدند و در روز عید اضحی مجموع حاج بر ایشان نماز کردند و از مکه شریفه
بمدینه طیبه برده اشراف و سادات آن بلده بار دیگر بر آن جنازه نماز کرده چون عمارت امیر چوپان
در قبله مسجد رسول صلی الله علیه و آله واقع شده بود جهت او را با پسر در گورستان بقیع دفن کردند
آورده اند که امیر چوپان بمحاسن صفات آراسته بوده و اعتقاد صافی داشت و در راه مصر و شام
عمارت بسیار ساخت و اجرای آب در مکه معظمه او کرد القصه چون ابو سعید خان از دغدغه
امیر چوپان فارغ گشت و بوصال بغداد خاتون مبتهج و مسرور شد مقالید رتق و فتق و مفاتیح قبض
و بسط مهام ملک و مال در قبضه اقتدار خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید نهاد و او در
اکثر علوم ماهر بود و چون بامر وزارت شروع نمود باحیای مراسم عدل و احسان و اعلای معالم
امن و امان و استمالت سپاهی و رعیت و تکثیر عمارت و زراعت بذل جهد بجا آورد و در تمهید
قواعد دین مبین و تشیید ارکان شرع سید المرسلین [illegible] و در تبریز مدرسه [illegible]
رفیع و وسعت ساخت و او را ابغیاث شیر موسوم نمود و مستغلات و مزارع بسیار بر آن وقف کرد
و علمای اعلام و افاضل انام بنام خجسته فرجامش کتب معتبر تصنیف کردند تاریخ گزیده را حمد الله
مستوفی قزوینی بنام وی نوشت و قصیده مصنوع منظوم خواجه سلیمان ساوجی بر [illegible]
ذات و حمودت صفات آن وزیر صافی ضمیر شاهد صدق و گواه عدلست **شعر** ای گشته ز را
مسند اقبال مقام ❁ رای تو عروس مملکت را داده نظام ❁ خواهی که شوی در دو جهان نیکو نام ❁
در تربیت اهل هنر کوش مدام ❁ مختصر کلام سلطان ابو سعید همگی اوقات را لب بر لب جام مدام

مصاحب

و مصاحبت جوانان سیم اندام داشت و شب و روز را باستماع آوای نای و رود و عود و سرود میگذاشت
بغداد خاتون از دوری استیلا در امور سلطنت شریک میبود چنانکه امرا و ارکان دولت از دست
وی بستوه آمدند و ملک غیاث الدین را دیگر رخصت معاودت بهرات نداد تا در اردو [illegible]
بهلاکت رسید چون سیزدهم شهر ربیع الآخر سال هفتصد و سی و شش گردید سلطان را بیماری
[illegible] شد و روز نامچه حیات طی آورد و سکان دخانه کون و فساد بحکم حاکم ان ربک لبالمرصاد
هیچ آدمی را از تجرع کاسات مرارات قطع امل و تحمل مقاسات نیران اجل چاره نیست و ستیزه با سنت
ممکن نه **شعر** للموت یولده منا کل مولود ❁ لا شیء یبقی و یفنی کل موجود ❁ آفرینش همه کند گر کشد
بار قضا ❁ کافرینش همه در بند قدر محبوسند ❁ و خواجه سلمان ساوجی در مرثیه سلطان گوید
شعر گر گزید تاج و سوز دخت کی باشد بعید ❁ بر زوال دولت سلطان اعظم بو سعید ❁
مدت حیاتش سی و دو سال بود و او فرزندی نداشت که بعد از وی متکفل مهام دولت شود دلشاد خاتون
از وی در صدف رحم بود حمل داشت خواجه غیاث الدین وزیر و امرای نوینان و خواتین ارپای
خان را که از احفاد هلاکو خان بود بر مسند سلطنت عادت نشاندند و انتظار میبردند که فرزندی که در
حرم سلطان تولد نماید تا بجای وی بجلوس رسد **چون سلطنت ارپاخان و اختتام کار او**
چون غیاث الدین محمد برای رزین و عزم متین ارکان دولت ابو سعید خانرا در سلطنت ارپای
خان با خود یار ساخت چهاردهم شهر ربیع الآخر او را بر تخت پادشاهی نشاندند بغداد خاتون را که
بجهت استخفاف و استحقاف در دور میرسید بتهمت خانه عدمش جای دادند ارپای خان بارشاد وزیر
شادمانان در نشیمن دولت رسم معدلت گستری و تمهید اسباب رعیت پروری بر ضمیر کوشید که کاه را
از تعرض کاه ربا و مقناطیس از جذب آهن دریغ بوشیدند کتان از ماه آسیبی و شبنم را از شعاع
خورشید المی نرسید شاهزاده ساتی بیک بنت الجایتو سلطان را در حباله نکاح در آورد و پایه قصر
سلطنت را که پهلو [illegible] و بعد از آن بانو و حرم سرای جلالت را بکاخ سپهر مطبق
رسانید و بیان دستور و نشر بغایت خوب یافت و دلشاد خاتون را از دار امیر علی پادشاه خال ابو سعید خان
که از اولاد چنگیز خان بود فرستاد چون امیر مزبور بسلطنت ارپاخان راضی نبود در آن کار دل بلیغ
داشت ماه نجم جلوس ارپاخان بتحریک دلشاد خاتون موسی خان بن بایدو خان بن طرغای بن
هلاکو خان را بپادشاهی برداشت و [illegible] رایت مخالفت بطرف سلطانیه
[illegible] اختیار پای خان را چون بر توجه مخالفان آگاهی افتاد مستعد مقاومت گشته دل بر محاربت نهاد
که رسولی از جانب امیر علی پادشاه وارد حضرت سلطنت پیغام آورد که اگر منصب امیر الامرائی بمن مفوض
گردد ترک مخالفت گویم و در سلک ملازمت [illegible] وزیر [illegible] امیر راضی نشده گفت
شعر نشوم خاضع عدو هرگز ❁ گرچه در آسمان کند مسکن ❁ ماه کی [illegible] برد فرمان ❁
شیر روباه را نخواهد کردن ❁ [illegible] نهاد و در قراباغ بعزم رزم [illegible]

مراجعت نمود و در آن حدود آتش عداوت تیز شد و صحرای تبریز از خون مبارزین بحر موج خیز شد و در آن شهاب
رمح از سر سنان کمربند جوزای گشودند و دلاوران بحرکت از تولک ناوک گوشواره ماه نو را از گوش
چرخ کهن پیر بودند در اثنای دار و گیر بعضی از امرای که کینه وزیر را در سینه داشتند مرکب خود تیز داشته
و روی بوادی هزیمت گذاشتند ارپاخان و وزیر پای ثبات افشرده و چراغ نسبی ره دلیری از تند
باد حملات چند در پی فسرده عاقبت بحکم کار فرمای قضا و قدر طریق فرار در ایت سپردند و خواجه غیاث
الدین وزیر و پیر سلطان برادرش در سیه کندان از غیر بدست تعاقب کردگان افتاده نزد امیر علی
پادشاه شان آوردند خدمتش با آنکه از وزیر آزار بسیار دیده بود بروی بچشم احترام دید بالاخره
بسعایت امرا و ارکان دولت جامتر او و برادرش را در خون کشید ارپاخان نیز بدست افتاده از
پایش در آوردند امیر علی پادشاه را اندهکده رحل دلشاد خاتون دلپذیر او بود که مبادا امیر آن رنج
و بابیدش تاج و تخت بوی سپارد که منهیان او را از تولد دختری از بطن دلشاد دلشاد ساختند
پس باطمینان خاطر موسی خان را بر سریر سلطنت جای داد و تمام امرا را بر حق بشتی نهاد و امر
وزارت بامیر جلال الدین بن تاج الدین علی شیروانی قرار یافت عاقبت امیر شیخ حسن بن امیر اقبوقا
نبیره سلطان ابو سعید که بشیخ حسن بزرگ و شیخ حسن ایلکانی اشتهار داشت و در آن ولا
والی ولایت روم بود بخبر ماجرای امیر حاجی طغای حاکم دیار بکر همت بر دفع امیر علی پادشاه برگماشت
و سلطان محمد را که از احفاد منکو تیمور بن هلاکو خان بود به پادشاهی برداشت و علم کین خواهی بطرف
آذربایجان برافراشت در چهاردهم ذی حجه سال هفتصد و سی و شش فیما بین حربی عظیم روی
داد و محمدیان بر موساییان غالب و امیر علی پادشاه بجانب بغداد هارب و ستاره اقبال موسی خان
بطرف خوارزم غائب شد امیر شیخ حسن ایلکانی در رکاب سلطان محمد متوجه تبریز گردید و
دلشاد خاتون حرم سلطان را بخیال بغداد خاتون که سلطان از وی گرفته بود بحباله زوجیت
کشید و منصب وزارت بمسعود شاه بن محمود شاه انجو و خواجه شمس الدین محمد زکریا خواهرزاده
داماد خواجه غیاث الدین محمد تفویض یافت و شاهزاده ساتی بیک را با امیر مسعود دغاری بروم
فرستاد و اشخاصی را که در قتل بغداد خاتون متهم کرده بودند راه دیار عدم پیمودند امیر
محمود بن قتلغ که از امرای بزرگ موسی خان بود خود را از آن ورطه بیرون انداخته بجانب خوارزم
رفت و بموسی خان پیوست و امیرزاده علی جعفر نیز راه خراسان پیش گرفت و امیر شیخ علی بن
علی قوشچی که امیر خراسان بود بر مخالفت امیر شیخ حسن ترغیب و بر سلطنت طغاتیمور خان که
از نسل برادر چنگیز خان است اتفاق و از خراسان با لشکری انجم شمار ستاره سان روی بسلطانیه نهادند
موسی خان نیز از خوارزم آمده بایشان ملحق و در مراغه با امیر شیخ حسن و سلطان محمد مجادله در پیوستند
عاقبت معامله بفرار خراسانیان انجامید طغاتیمور خان بقلعه تحصن جست امیر شیخ حسن جهود را
بجا مرام امور ساخت بعد از یکماه قلعه بتصرف امیر درآمد طغاتیمور خود را از آن سو بدر انداخت

و با دلی پر شور و سری پر شور تا بسطام جلو کشید و موسی خان و امیر شیخ علی گرفتار گردیده بیاسا رسیدند
طغاتیمور خان دیگر باره جمعی از خراسانیان را با خود یار ساخت و لوای استبداد برافراخت **بیان احوال**
چوپانیان و محاربات ایشان در روضة الصفا مسطور است که بعد از انهدام قصر جلالت امیر
چوپان نوئین در میان پسرانش اشادا از آن جمله تیمورتاش روی بجانب مصر نهاد و بفرمان [illegible]
قاهره محبوس گردید و در اثنای وفات امیر شیخ حسن پسرش را که بشیخ حسن کوچک و شیخ حسن چوپانی
مشهور است داعیه خروج بر معارج لشکر کشید عروج داده غلامی ترک قراچری نام را تیمورتاش نام نهاد
و مادر خود را با وداده و آوازه در انداخت که پدرم از زندان مصر خلاص یافته و سپاهی رو در پیه بجمعی
گرد آمده و آهنگ آذربایجان نمود و با سلطان محمد و شیخ حسن ایلکانی مجادله و محاربه نموده پیش گیرودار
ساتی بیک بنت الجایتو سلطان و سیورغان پسرش از رفاقت امیر شیخ حسن ایلکانی تخلف و عنان سمند
عزم را بجانب گرجستان منعطف گردانیده بیان واسطه شکست بر لشکر سلطان محمد افتاد سلطان محمد را با
اینکه غنچه عمرش از نسیم بلوغ شکفته نگردیده بود از تند باد کینه چوپانیان بر زمین ناکامی فرو ریخت و امیر
شیخ حسن بطرف تبریز گریخت چون قراچری دعوی فتح در دو آمد بخاطرش آورد که تا امیر شیخ حسن چوپانی
بملک عدم نرساند خود وجود دنیاید پس تمام از فرصت کرده روزی تیغی بر وی انداخت کارگر نیامد
امیر شیخ حسن چون چنان دید فرار برقرار بطرف گرجستان داده در آنجا بشاهزاده ساتی بیک پیوست
و حال پدر و درد اظهار کرده گفت این حیله من انگیختم وی تیمورتاش نیست و قراچری نام داشت
شعر من ساختم مصر این و آن ✿ و گرنه کجا شد پدر زنده کان ✿ اما امیر تیمورتاش مزور بعد از فرار شیخ
حسن چوپانی لشکری جمع آورده با شیخ حسن ایلکانی محاربه آغاز و با هزیمت در مسار گشت چون امیر شیخ
حسن چوپانی رسید شاهزاده ساتی بیک را در گرجستان بر سریر سلطنت نشاند و خطبه بنامش خواندند
و انتساب کینه جویان بجانب امیر شیخ حسن ایلکانی راندند امیر شیخ حسن بعض استماع از سلطانیه عزیمت قزوین
کرد و سپاهی گرد آورده روی بگردانید اما قبل از التلاقی رسل و رسایل در میان افتاده بالکلیه بمصالحه
موقوف شاهزاده ساتی بیک و چوپانیه بجانب آران رفتند و امیر حاجی طغای در دیار بکر استقلال یافت
و امیر ارتنا بعضی از ممالک روم را مضبوط ساخت و برخی را ملک اشرف بن امیر تیمورتاش ابن امیر
چوپان مخصوص خود گردانید و پسران اکرنج بولایت کردستان و خوزستان رقم اختصاص کشیدند
و اولاد امیر محمود شاه که بر ممالک فارس استیلا یافت و در اصفهان سید جلال الدین میرمیران و عماد
الدین لبنان صاحب اختیار شدند و امیر مبارز الدین محمد مظفر در یزد و ملک قطب الدین عودی در
کرمان و ملک شجاع الدین خدیم و ملک معز الدین حسین در هرات و طغاتیمور خان در مازندران و بعضی
از ممالک خراسان و امیر ارغون شاه بن امیر نوروز در طوس و امیر عبدالله در قهستان حاکم و فرمان
روا بودند چون امیر شیخ حسن ایلکانی بر مصالحه امیر شیخ حسن چوپانی چندان وثوقی نداشت خاطر بر
سلطنت طغاتیمور خان گماشت و اتابک خود را بمازندران فرستاده او را بعراق آورده و نام پادشاهی

برهمی بنهاد و در این اثنا شهزاده و امیر مسعود خان دیرش با امیر حسن چوپانی باوجان رسیدند امیر شیخ حسن کوچک
در کمال کاردانی چاره را بر آن داشت که رفته دلشاد خاتون را از ذهاب برده قاصد شیخ حسن بزرگ شد و
بطغا تیمور این پیغام فرستاد که دیریست که آرزوی ملازمت تو در دل دارم و روزگاریست که منهج ارادت
بقدم صداقت می سپارم اگر رضای شاهنشاهی بدان مقرون گردد شاهزاده ساتی بیک را در نکاح
آرم و با چوپانیان سر بشاه راه خدمت گذارم بشرط آنکه در دفع شیخ حسن ایلکانی که با ما نیست از در
اتفاق بنائی و در قصه بر خط خویش مشتمل بر استمالت من نویسی طغا تیمور خان از غفلت ندیدی وعدم
ملاحظه عواقب امور و خواتیم احوال سطری چند در قلم آورده فرستاد شیخ حسن همان رقعه را برگرفته
شبانگاه بطرقه ادوی شیخ حسن ایلکانی رفته بکیل ذنوب و برخواست رقعه را باو داده گفت با شیخ
حسن بگوی شخصی که از مادر زمان تا کنون آوردی در استیصال خاندانم بودم این جبالست و مرا که از جمله
دشمنان خود میدانی تحمل نتوانستم کرد امیر حسن ایلکانی چون رقعه را مطالعه نمود در مجلس طغا تیمور خان
رفت زبان بملامت وی گشود طغا تیمور از شرمساری در همان شب کوچ کرده بمازندران رفت و عقد
جمعیت سپاهی بیان شوکت بیک تدبیر گسیخت و اساس جهانداری دولتی به تیشه تزویری منهدم گردید
پس امیر شیخ حسن تیمور خان بن الافرنگ بن کیخاتو خان بن اباقاخان را بپادشاهی موسوم و در ملکی
که در تحت تصرف داشت خطبه بنامش خواند و شغل وزارت بخواجه شمس الدین زکریا تفویض یافت
و در زمستان ببغداد رفت و دیار ولایت خوزستان و عراق عرب و دیار بکر مشغول گردید از آنجا
شیخ حسن چوپانی شاهزاده ساتی بیک را که پادشاهی برداشته بود اندیشید که عورتی را سلطنت
نشاید و از زن مردی نیاید و نیز شنیده بود که ساتی بیک قصد او دارد تخت جمعی را از آن کاشت تا نابود
پسرش را منقول ساخته و علم سلطنت ذبر نام خلیفه سلیمان خان که از احفاد یشموت بن هلاکو خان
بود برافراختند و ساتی بیک را طوعاً او کرهاً در حباله نکاح وی در آورده خود در عراق و آذربایجان و کرجستان
فرمان روا شد در اثنای آن حال شیخ حسن ایلکانی از بغداد حرکت و بطرف آذربایجان رفته در اوجان
با چوپانیان جنگ در پیوست و در شش تیغ شانش بتیغ بازپرسی امیر شیخ حسن چوپانی از هم گسست و
دیگر بار خود را ببغداد انداخت از آن جانب طغا تیمور خان لشکری از مازندران و خراسان بسپه سالاری
برادر خود شیخ علی کاوان بعراق روان ساخت شیخ حسن چوپانی برادر خویش اشرف را بپیش روی
وی فرستاد و در حدود ابهر بعد از محاربه شکست بر خراسانیان افتاد امیر شیخ حسن بعد از آن
فتح نمایان اشرف را بجانب فارس و میر حسنی برادر دیگر را بایالت اصفهان مأمور و خود لشکر بطرف
دیار بکر راند و حاجی طغای از وی با منحال آیت الفرار مما لا یطاق خواند عاقبت سلیمان خان از تسلط
چوپانیان اندیشمند و زن امیر شیخ حسن را بزر و مال فریب داد تا قصد شوهر کرده شبی او را مست
باده ساخت و خصیتین او را چندان فشرد که چراغ حیاتش افسرده و دیگر ملازمان امیر آن زن را
بخواری کشته آورده اند که گوشت او را پاره پاره بخوردند سلیمان خان مال امیر شیخ حسن را

بر لشکریان قسمت کرد و امیر یعقوب شاه را منصب امیر الامرائی داد چون آن قضیه مسموع اشرف شد با لشکر بی انتها
سبز پیجنی بتبریز رفت سلیمان بطرف روم گریخت بعد از آن واقعه حسن چوپانی که در یکی از قلاع روم محبوس
بود خروج نموده و کوتوال را کشت و دفاین و خزاین امیر شیخ حسن را که در آنجا داشت متصرف گشت و سپاهی
جمع کرده بیرون آمد و ایلچی نزد اشرف فرستاده اظهار ایلی کرد ملک اشرف او را استقبال نموده عسکرش را
بعسکر خویش ملحق ساخت و در آن وقت سلیمان خان در قراباغ لوای فرمان دهی افراشته داشت چون
آن خبر را شنید متزلزل گردید لشکرش متفرق شدند ملک اشرف نوشیروان نامی را که از نسل کادیان
بلادم داشت برتخت نشاند و او را نوشیروان عادل خواند و بر ممالک آذربایجان و شروان و گرجستان
و عراق و کردستان مستولی گشت و منصب وزارت بخواجه مسعود دامغانی داد و در سال هفتصد و
چهل و هشت بعزم مردم امیر حسن ایلکانی روی ببغداد نهاد امیر حسن بجهت استماع دلشاد خاتون را
در بغداد نگذاشت و خود علم عزیمت بطرف کاخ برافراخت ملک اشرف را چون ظاهر شهر مخیم خیام
جلالت شد و نتوانست رخنه به دیوار آن حصار انداخت اشهب معاودت را بجانب تبریز سبک
عنان ساخت و ممالک را بر امرا قسمت نموده و زمام شغل وزارت را بسر پنجه اختیار خواجه عبد الحی سپر
داد و در مملکت خود هر که بثروتی مراغ کردی تا چیزش نبودی تا آن محقر بوی رسیدی و در
تواریخ مسطور است که صفحه خزانه معموره مملو گردانید هر چند که امیری از امرا را قاصد کشتی و کشتی
و با عوانش رقم اختصاص کشیدی و منصبش را بدیگری دادی و یاند که وقتی در باره آن بیچاره بهانه
نسبت دغا کردی یکدفعه با اصفهان آمده بر آن ولایت استیلا یافت بعد از مصالحه و خواند خطبه
بنام نوشیروان عادل معاودت بتبریز نموده از سوء سلوک کرداشت دلو بانی بید نام از امرا زبانش
بروی خروج کرده روی بطرف تبریز نهاد اشرف در خزانه گشوده باحضار لشکر فرستاد عاقبت کار
بروی چنان تنگ شد که مجال نشر حرف نماند و عیان میان لشکریان سیاه عاقبت دلو بانی بید
خود جان خود را قاصد کرده به سر شمشیر بر سینه خویش نهاده جان داد ملک اشرف بعد از آن شوب
کبری سپرکشی را موقوف و در ذبح رشیدی ساز گشت و آبادی آن محل بمرتبه رسید که دیگر
مجال سکنی کسی نماند بید ملک اشرف از بیم حرکات خود خفاش وار در خانه تاریک بو نشست و در
ماکول و مشروب کمال احتیاط مسلوک بودی بر تنکه گوسفند و مرغ را در برابرش ذبح میکردند و زنجیر بر در سرای
خود بنوبت و نگهبانان نصب نموده که هر گاه کسی رسد زنجیر را حرکت دهد تا واقف گشته خود
نماید و آن زنجیر را زنجیر عدل نام نهاد لیکن هرسال تغیرا را مبتلا و جمعیرا ناچیز ساخت و دست
ظلم و تعدی و بیخ جود و رعیت آزادی با اینکه زنجیر عدل نیستر بود برگشاد و در آن زمان
ممالکی که در تصرف داشت منهدم بود خلایق از سوء سلوک او بجان رسیده متوسل بجانی بیک
والی دشت قبچاق گردیدند و قاضی محی الدین بردعی را نزد وی فرستاده مستدعی مقدم او شدند
آن پادشاه عادل عدیم المثال بر سبیل استعجال بصوب آذربایجان روان شد چون آوازه وصول

جانی بیک خان بسمع اشرف رسید متوحش گردید و از تبریز بیرون رفت و یکشب در شام غازان توقف و هرجا
نقود و اسباب که بظلم و ستم جمع آورده بود بر چهارصد قطار شتر و هزار قطار قاطر بار کرده بجانب قلعه
النجق فرستاد و سران لشکر چون دانستند که اشرف را تاب مقاومت جانی بیک خان نیست از
عقب تاختند و آن زر و مال را در موضع مرند تاراج ساختند اشرف از وقوع آن حادثه مضطرب حال
و از غایت خوف و هراس با معدودی چند بطرف خوی و سلماس فرار نمود با نخجی حاکم خوی در خفیه رسولی
نزد جانی بیک خان فرستاده او را از احوال اشرف اعلام داد جانی بیک خان سواری بگرفتن چند
اشرف بدان طرف روان و او را دستگیر نموده بتبریز آوردند چون خبر گرفتاری او بسمع لشکر ترک
رسید از صغیر و کبیر برنا و پیر برخواسته با بامهای منازل خویش بر آمده خاکستر و قاذورات بر فرق و تارکش
ریختند چون او را بدان خواری نزد جانی بیک خان بردند از در عتاب با وی خطاب نمود که چرا مملکت
بدین گونه خراب ساختی و رعایا را در بند جور و اعتساف انداختی اشرف گفت که نوکرانم این کار کرده
و مرا قدرت منع نبود القصه چون جانی بیک خان چون توقف خود را در آن ولایت موجب
ادبار و پریشانی رعایا دید بعد از هشت روز معاودت نمود گویند که با وجود کثرت ورود آمد و رفت
یک خوشه سنبله نقصان برعیت نرسانید **شعر** شه چو عادل بود ز قحط منال ✽ عدل باشد بهتر از
فراخی سال ✽ زهی سعادت دولتمندی که در هنگام قدرت طریق مروت مسلوک دارد و
حبذا سعادتیاری که در زمان مکنت جز منهج رفاه رعیت نسپارد و بجهت اعتبار دفع اعتبار دو روزه
بخار غرور و پندار را بخود راه ندهد و بهوای عروس دولت دنیا که هر روز در بر کسی است نام نیک
خود را ضایع نسازد چون ملک اشرف مرحلی چند از تبریز دور شد سرش را از تن جدا ساخته
بجانب خان فرستاد و یکی از شعرای آن وقت در آن واقعه گفته **شعر** دیدی که چه کرد اشرف خر ✽ او مظلمه برد و
جانی بیک زر ✽ جانی بیک خان چون ولایت عراق و آذربایجان را از وجود پادشاه خالی دید
پسر خود بیردی خان بیک را با پنجاه هزار سوار در نواحی تبریز گذاشت و خود بجانب تختگاه
قدیم لوای معاودت برافراشت و پسر ملک اشرف تیمورتاش و دختر او سلطان بخت را همراه برد و در
اثنای راه عارضه مزاج آن پادشاه عادل راه یافت و روز بروز در تزاید بود امرا و ارکان چون از
حیات او مأیوس شدند کسی نزد بیردی خان بیک فرستاده او را از آن حال اعلام دادند توده
خان با خرد داد چون بشنید که در آذربایجان توقف نمودن و ملک موروث را از دست دادن از شیوه
خرد دور است در سال هفتصد و پنجاه و ملک بولایت پدر رجوع نمود **ذکر شورش و انقلاب**
که در ممالک ایران روی داد چون ملک از ملک و شهر از شهر با انقطاع ایلخانی امرای لشکر
اشرف بر سر اخی جوق که یکی از نوکران او بود مجتمع و لوای حکومت او را در مملکت آذربایجان مرتفع
نمودند لیکن در شیوه بیداد قدم بر قدم ملک اشرف نهاد سلطان اویس بن شیخ حسن بزرگ
از بغداد سپاهی بحر بنیاد بسرداری امیر علی پیلتن نامزد نمود و خود با جمعی از لشکر تراکمه بود

سردادرا

سرداد گذاشته با اخی جوق ملحق و بر سر امیر مزبور دوانیدند منهزم روی گریز بطرف بغداد نهاد اخی جوق در
هفت سال در دیار آذربایجان رایت حکومت افراخته بساط ستم انداخته داشت در سال هفتصد و پنجاه و نه
سلطان اویس خود با لشکری زیاده از حیز تعداد از بغداد متوجه تبریز گشت در موضع اوجان مصاف و نبرد
محاربه واقع و اخی جوق چون منهزم شده بطرف نخجوان بدر رفت سلطان اویس تابستان و پائیز در
تبریز توقف و اول زمستان بصوب بغداد معاودت نمود اخی جوق فرصت یافته عنان ادهم عزیمت
بصوب تبریز تافت امیر مبارز الدین محمد در آن هنگام بر فارس و عراق استیلا داشت با سپاهی انبوه
متوجه آذربایجان شد اخی جوق بعزم مقابله او را استقبال و در چمن میانه میان آن دو فرقه آتش
جدال اشتعال یافت با اینکه لشکر اخی جوق از سپاه امیر مبارز الدین محمد بیش بود تاب پایداری
نیاورده فرار بر قرار اختیار کرد امیر مبارز الدین محمد مظفر و منصور بدار السلطنه تبریز رفت و مدت
سه ماه در آن خطه مینو سرشت لنگر اقامت انداخت بعد ما که آوازه قصد سلطان اویس معلوم گشت
دست از آن دیار باز داشت و الویه معاودت بطرف اصفهان برافراشت چنانچه انشاء الله الملک الاکرم
در طی احوال آل مظفر بقلم فصاحت بلاغت پیوند رقم خواهد شد **بیان احوال ایلکانی و حکومت آن**
طایفه در آذربایجان امیر شیخ حسن نویان از اولاد امیر آقبوقای جلایر است و نسبش بمودی خان
شیخ حسن بزرگ اشتهار دارد و جدش عمزاده سلطان محمد خدابنده است ابو سعید خان دلشاد
خاتون دختر دمشق خواجه ابو سعید چون اولاد امیر چوپان از قراری که سابقا سمت نگارش یافت سلیمان
خان را بر سریر سروری نشانیدند و بر محمد خان غالب شدند امیر شیخ حسن مصلحت خود در توجه
بجانب بغداد و عراق عرب دید و خود را بدان جانب کشید و بر آن دیار استیلا یافت بعد از چندی
حضرت واهب العطایا درج بختش را بدر بلند فرزندی ارجمند روشن و منور ساخت امیر آن مولود
همایون را نام اویس نهاد و چندان در دار دنیا زیست که سرو برومند قرة العینش از چمن رشد سر
برکشید و از انجام عمر جام زهر فنا چشید چنانکه سابق نگارش یافت **ذکر حکومت سلطان**
اویس ایلکانی سلطان اویس بعد از وفات پدر نامور در سال هفتصد و پنجاه و چهار بر
مسند حکومت تکیه زد در ایام دولت خود دو نوبت آذربایجان را گرفت یکمرتبه شیرداد و جا
با اخی جوق محاربه و بروی غالب شد و مرتبه دیگر بر سر امیر مبارز الدین محمد مظفر رانده پیش از
وصول بدانحدود امیر مبارز الدین محمد مرکز را خالی و بجانب اصفهان رفت سلطان اویس
تبریز را مقر سلطنت ساخت و اکثر اوقات بساط عیش و نشاط مبسوط داشت و در روز و شب ارتضا
علما و فضلا و شعرا و ارباب کمال بسر میبردند و کسی پیوسته ملازم حضرتش بودند اول سلمان ساوجی
که کوکب فصاحتش در فلک کمال اوجی تمام داشت و اکثر قصاید او در مدح سلطان اویس است دیگر
صاحب صوت مثل یوسف شاه که نغمات دلپذیرش زهره را خنیاگر و از فلک تیر آوردی سیم خواجه شیخ که
در مجلس آن پادشاه حضور داشت چون دار السلطنه تبریز مقر دولت او شد سلمان نامی را با مراقب

وشغل تمام وزارت در آن گشت اختیار خواجه نجیب الدین بود مولانا الیاس قلندر کرمانی آن دو صاحب منصب عناد
داشت این قطعه در هجو ایشان بر صفحهٔ دهر یادگار گذاشت شعر امارت بر سلیمان شد مقرر ۞
وزارت بر نجیب دولت حیران ۞ فلک زان روی همی گوید جهان را ۞ که اینک آصف و اینک سلیمان
در سال هفتصد و شصت و پنج شاه محمود بمعاونت سلطان اویس شیراز را از تصرف اولاد شاه
شجاع انتزاع نموده و انواع تبرکات و پیلاکات جهت سلطان اویس فرستاد سلمان ساوجی قصیده در
باب این فتح گفته شعر دولت سلطان اویس عرصهٔ ایران گرفت ۞ ماه سر پنجهٔ ملک سلیمان
گرفت ۞ چون مدت بیست سال از سلطنت سلطان بگذشت در سال هفتصد و هفتاد و شش
عالم سپنج بگذاشت و این ترجیع بند را سلمان ساوجی در مرثیه او گفته شعر
ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده ۞ ملک ایران را بسوگ شاه ویران کرده ۞ آفتابی را که خلق
عالم در سایه بود ۞ زیر خشت گل بخاکش اندر پنهان کرده ۞ حکومت سلطان حسین بن
سلطان اویس در تاریخ روضة الصفا مسطور است که سلطان اویس را سه پسر بود سلطان حسن و
سلطان حسین و سلطان احمد سلطان اویس را دل مایل بسلطان حسین بود در حالت نزع روان
با امرا وصیت کرد که بعد از وی مخدره ملک را باو سپارند بعد ما که سلطان اویس وداع زندگانی
گفت امرا با وی گفتند که تا برادر در حضرت سلطنت بر این بزرگ قرار نخواهد گرفت مصلحت دران دیدند
که سلطان حسن را از عقب پدر فرستند و سلطان حسین را بتاریخ بر مسند فرماندهی جلوس
دهند پس در روز وفات پدر او نیز شربت هلاک تجرع نموده سلطان حسین را صاحب اورنگ
بر وساده دولت نشاندند و سکه و خطبه بنامش زدند و خواندند و سلطان عشرت دوست
بود و وی باستماع عود و سرود و ساعتی بصحبت خواتین ماه جبین لطف نی مشغول بودی و سلطه
امرا ارکان دولت را طبع از وی متنفر و منزجر گردید چون این خبر در عراق مسموع شاه شجاع بن امیر مبارز
الدین محمد مظفر گردید بعد عزیمت تسخیر آذربایجان از دو وقت سر برهنه با دوازده هزار سوار نامدار
منتخب عساکر فارس و عراق عازم تبریز شد چون نواحی آن ولایت مطلع ماهچه رایت خورشید آیت
او گشت سلطان حسین با سی هزار کس که اکثر ایشان با لطف گوش نفاق میزدند باستقبال خصم
بیرون آمده صفوف با ... سیوف آراستند در حمله اول حمله سپاه سلطان حسین روی از میدان
قتال برتافتند سلطان حسین ببغداد رفت و شاه شجاع بر تخت فرماندهی آذربایجان نشسته چون
سه ماه بگذشت بواسطه حادثه که دست داد و ذکر آن در قضایای شاه شجاع سمت گذارش خواهد
یافت عنان عزیمت بطرف شیراز برتافت سلطان حسین از بغداد بتبریز آمد و سارو عادل را که
امیر الجیوش بود بسرحد عراق و آذربایجان فرستاد و خود با سعد و ودی در تبریز توقف و شیوهٔ عیش
بیشینه پیش گرفت برادرش سلطان احمد در قراباغ چون شنید که پادشاه در تبریز با سعد و ودی
اقامت دارد جمعی از ترکان پریشان روزگار را که از خزان افلاس نهال احوال ایشان خشک 264

گشته بود

گشته بود بطرف باده قصد او بسمت تبریز تاخت در ورود سلطان حسین را در سرای سلطنت محصور
و ماسور نموده بعد از چند روز او را گرفته و بقتل رسانید و در دستیقه مدفون نمود ذکر حکومت سلطان
احمد بن سلطان اویس چون سلطان احمد برادر را کشت و بر مسند حکومت متمکن گشت امرا و ارکان
دولت پدر را استمالت داد و اکابر و اعیان نیز خواهی نخواهی الا سارو عادل که بسلطنت او راضی نشد و
از سلطانیه بجانب شهر سلطان بیامد و بشاه شجاع توسل جست سلطان احمد چون بمملکت آذربایجان
انتظام داد روی بدار السلام بغداد نهاد و آن دیار را بقبضهٔ تصرف گرفت و خواست بفراغبال و انشراح
خاطر بر مسند جهانبانی و سریر کامرانی آرام گیرد که بمقارن آن حال ماهچهٔ رایت نصرت آیت امیر تیمور گورگان
از افق ولایت عراق طالع شد سلطان احمد بحضور انواع جمع و بطرف تبریز رفت ... امیر تیمور
رسانیدند که سلطان احمد از بغداد بتبریز آمده امیر تیمور عراق را با بعضی از سپاه ... رسیده
و در سال هفتصد و هشتاد و هشت با لشکری دریا شمر روی بتبریز گذاشت سلطان احمد بطرف
بغداد فرار نمود امیر تیمور گورگان امیر حاجی سیف الدین را با جمعی از سپاه بتعاقب وی مامور فرمود سلطان
احمد مجال رفتن نیافت ناچار عمر را گذاشت از طرفین رفت لشکر امیر تیمور دست از وی
برنداشته باثر او روان شدند در موضع نفت از نخجوان ملاقات اتفاق افتاده حرب عظیم دست داد
سلطان بهزار حیله از ان ورطه هائل بیرون رفت و خود را ببغداد رسانید و بر مسند حکومت متمکن
گشت بار دوم که امیر تیمور از سمرقند بصوب ایران توجه فرمود و آل مظفر را بکلیه دفع کرد سلطان احمد
عاقبت اندیشی نموده و در سال هفتصد و نود و پنج شیخ نور الدین اسفراینی که از اکابر مشایخ آن روزگار
بود برسم رسالت بدرگاه امیر تیمور فرستاد و اظهار ایلی و انقیاد نموده معروض داشت که بواسطه سطوت
پادشاه قوت بساط بوسی ندارم و پیشکشهای لایق و اسبان تازی و مرغان شکاری بسیار فرستاده
بود امیر شیخ را بمزید اعزاز و احترام ملاقات نموده اما تبرکات سلطان احمد نظر قبول نیافت چه از آنکه
نقد اخلاص او بسکه که منظور بود مسکوک نگشته بود اما شیخ را بسبب علم و تقوی بخلعت خاص و
اسب تازی و انعامات دیگر نواخت و مرخص فرمود و فرمان بدین مضمون نوشت که سلطان احمد جلایر
بعواطف خسروانه ملحوظ و محفوظ بوده بماند که چون رایات ظفر نگار و الویهٔ نصرت شعار بطرف
شیراز توجه نمود منصور بر گشته روزگار با دوازده هزار سوار بغدادی وار آتش بکارزار اشتغال
داد و از همان آتش که خود افروخته بود خاشاک وجودش سوخت و خرمن عمرش بر باد رفت
تمام بلاد در سایه چتر خواهد بود سلطان احمد در جواب سخنان درشت ناصواب داشت و این چند بیت
که خواندم شاه بسلطان سنجر مرحوم داشته بود درج کرد شعر مرا با تو بیک سر جنگ نیست ۞
بصلح دیگم نیز آهنگ نیست ۞ اگر رخش تو توسن بادپاست ۞ کمیت مرا نیز پا لنگ نیست ۞ مرا
گر آئی ببغداد تا دم بروم ۞ خدای جهان را جهان تنگ نیست ۞ سلطان صاحبقران در شوال سال
مذکور با صد هزار سوار جنگجو بطرف بغداد ایلغار نمود سلطان احمد دست از ملک و مال برداشته

احوال و اسبابی که حملش مشکل بود در جانب بغداد مدفون ساخت و از دجله عبور نمود و جسر را برید و کشتیها را غرق
کرد و با نغار و صول رایات تیموری نشست روز شنبه بیست و یکم شوال آوای کوس تیمور از اطراف
بگوشش رسید بطرف دجله برون رفت صاحبقران جمعی را از آب گذرانید که او را تعاقب نموده بدست
آورند در صحرای کربلای معلی باو رسیدند و جنگ در پیوستند سلطان احمد منهزم گشت و متوجه شام
شد و پناه بیلدرم بایزید برد بعد ما که امیر تیمور عزیمت هندوستان نمود سلطان احمد باتفاق قرا یوسف
ترکمان دیگر باره بر عراق عرب مستولی شد چون امیر از سفر هند معاودت کرده متوجه دیار
شام شد و آن ولایت را بحیطه ضبط در آورد سلطان احمد فرخ نامی را بنیابت در بغداد نهاد و خود باتفاق
قرا یوسف بصوب روم رفت والی روم لوازم احترام مرعی کرده رسم مصاهرت در میان آورده و
دختر او را در سلک ازدواج کشید در سالی که یلدرم بایزید بجنگ امیر تیمور افتاد سلطان احمد و
قرا یوسف فرار بطرف شام نمودند والی مصر جمعی فرستاده تا هر دو را بگرفتند و در حصار مصر
محبوس ساختند و صورت واقعه را معروض امیر گردانید چون مدت یکسال و کسری از آن قضیه
بگذشت و امیر تیمور در راه ختای طریق آخرت پیمود والی مصر هر دو را رخصت نمود قرا یوسف بدیار
بکر رفت و بر دیار آذربایجان مستولی شد که در قضایای ترکمانان قراقوینلو سمت تحریر خواهد یافت
اما سلطان احمد بعد از خلاص از حبس بی توقف در ... متوجه عراق عرب شد و بر ملک موروث
استیلا بهم رسانید و دفینه که در بغداد داشت بیرون آورد و صرف لشکر کرد و حشمتش بر سابق
افزود و عزم تسخیر آذربایجان نموده تبریز را متصرف گردید هر چند قرا یوسف رسولان فرستاد که نقض
عهد و پیمان نشست فایده نبخشید پیغام داد که باید سکه و خطبه بنام من نمائی قرا یوسف ناچار
لشکر بر سر او کشید و در صحرای خواقان یک فرسنگی تبریز جنگی عظیم واقع شد شکست بر لشکر سلطان
احمد افتاد و سلطان احمد چون دید که دستگیر خواهد شد از اسب پیاده شد و خود را بدرون باغی
انداخت باغبان چون او را بلباس ملوکانه دید حالش پرسید سلطان از بیم جان جواهر چند بباغبان
داد و اصل و نسب خویش بیان کرد و وعده نمود که اگر محافظت نمائی چندان دیگر جواهر دهم که
از مال دنیا بی نیاز گردی باغبان چون او را نشناخت نقد را بر نسیه رجحان داد و خود را بقرا یوسف
رسانید و او را از احوال سلطان احمد اعلام نمود قرا یوسف جمعی را فرستاد تا او را گرفته آوردند چون
بدرگاه در آمد برخواست تعظیم و تکریم بسیارش نمود و منظورش آن بود که شیوه عفو پیش گیرد و
قصد او نکند اعیان لشکر راضی نشدند عاقبت شعله حیاتش را بآب تیغ فرو نشاندند

بیان احوال آل مظفر و حکومت ایشان در مملکت فارس و بعضی از ولایات عراق

فاتح ابواب حکایات و رافع رایات روایات یعنی خامه درر افشان لؤلؤ درر و کلک سحر نگار نقش
انگیز از اقوال ارباب تواریخ و سیر صادرات افعال آل مظفر را چنین ایراد مینماید که جد بزرگ
امیر مبارز الدین محمد که سر دفتر ملوک مظفریه است غیاث الدین حاجی خراسانی مسکنش در سواد ٢٦٤

سجاوند

سجاوند خاف و مردی قوی جثه بلند بالا بود در زمانی که لشکر تاتار بر دیار خراسان استیلا یافت حاجی کوچ کرد
با سه پسر خویش ابوبکر و محمد و منصور راه یزد پیش گرفت در یزد هر چند موزه جستند که پای او را شست آید
نیافتند عاقبت عالی باندازه تر شدند و موزه بجهت وی دوختند گویند شمشیر او بوزن نه من تبریز بود
فرزندانش ابوبکر و محمد ملازمت اتابک علاء الدین والی آن ولایت اختیار و منصور در خدمت پدر ماند
و هنگامی که هلاکو خان عزیمت بغداد داشت اتابک علاء الدوله ابابکر را با سیصد سوار ملازم رکاب
ایلخان نمود بعد ما که کار بغداد ساخته شد و خاطر پادشاه را از مهم خلیفه پرداخته شد ابوبکر را با
طایفه از لشکریان بسرحد مصر فرستاد در وقت جنگ اعراب خفاجیه مقتول گشت و امیر محمد برادرش و
ملازم اتابک بود تا روزش بآخر رسید ابوبکر و محمد مرده و بلا عقب ماندند و منصور که در خدمت
پدر بود بعد از پدر در میبد بجا و در قبر او شد تا وفات یافت او را از وی سه پسر باقی ماند امیر محمد و امیر علی
و امیر مظفر امیر علی فرزند نداشت و امیر محمد یک پسر داشت شاه سلطان نام که امیر مظفر را میل کشید
و امیر مظفر هر چند از برادران دیگر کوچکتر بود اما در شجاعت و بسالت بر ایشان سبقت داشت و
آثار دولت و اقبال از بشره حال از ناصیه اش هویدا بود شبی خواب دید که آفتاب از خانه علاء الدوله
بر آمد و بگریبان او فرو رفت از جای برخواست آفتاب بچهار پاره شد و از دامنش بقفا امیر مظفر چه
صورت خواب را بعرض شیخ داد رسانید شیخ در جواب فرمود که بشارت باد ترا که آفتاب دولت
انتقال از اتابکان در کدخدا به دودمان تو و فرزندان تو رفت و بعد چهار پاره نسل جمع کشیده از آن نعیم
واقعه روز بروز کوکب اقبال امیر مظفر اوج یافت و بر حسب اتفاق اتابک یوسف شاه بن علاء الدوله
بمساعدت اقبال تاخت در آن اوقات که اتابک یوسف شاه بر قتل ایلخان ارغون اقدام نمود و از بیم
جان عازم شیراز شد امیر مظفر را نیز همراه از اتابک جدا شده بکرمان رفت سلطان جلال الدین سیور
غتمش درباره او احسان بسیار فرمود بعد از چند روز امیر مظفر را بسبب حب وطن گریبان گیر دل گشت
و بطرف یزد رفت چون اوضاع آن دیار را نامنتظم یافت صواب دید عازم اردوی ارغون خان شد و
عرضداشت با امیر محمد جوینی که از امرای عالی مقدار بود ملاقات نمود چون باردو رسید بتوسط صاحب
امیر محمد منظور نظر ارغون خان گشت و در سلک بساولان انتظام یافت بعد از وفات او که سند حکم
بر عهده گیخاتو خان آورد و یافت اتابک افراسیاب از اظهار مخالفت نمود امیر مظفر دفع فساد او را در ذمه
خویش گرفت و در وی بجانب صوب نهاد افراسیاب شرایط استقبال و رسم میزبانی بجا آورده و حسب
الصلاح امیر مظفر باتفاق در اتابک اردوی خان شد نزد پادشاه اتابک را مورد نوازش شاهانه ساخت
و رخصت انصراف بخشید و اعتبار امیر مظفر باعتبار رسید و در آن خدمت بیشتر از بیشتر شد بعد از رحلت
گیخاتو خان در آخر سال ششصد و نود و چهار بشرف بساطبوسی سلطان غازان رسید و ... با امارت
هزاره و طبل و علم و شمشیر و چماق و بیرم معول سرافراز گشت و در اواسط جمادی الآخر سال هفتصد و
شش آفتاب ذات امیر مبارزالدین محمد از افق ولادت طالع گشت چون غازان خان تخت سلطنت

به وجود کرد و ماه وجود مسعود سلطان محمد خدابنده از مطلع اقبال تابنده گشت بیش از شاهان گذشته
او را بنواخت و بعلاوه منصبی که داشت امر فوج و محافظت راههای آن حدود را بوی تفویض نمود و آورده اند
که در آن ولا الجایتو سلطان لشکر بگیلان کشید و او را بواسطه اینکه یک لحظه دل بر بقا نفس ننهادی
بنا دیوار همت را که بفرمان داده بود و در جنگهایی که فیما بین سپاه گیلان و سلطان آتش جدال اشتعال یافت
امیر مظفر را عرق حمیت در حرکت آمده و از سلطان استجازه نمود که بمیدان رود از فرط محبت او را
رخصت نداد بعد از آنکه سلطان با حصول مرام از گیلان معاودت فرمود امیر را مرخص بیزد ساخت
چون بیزد رسید صلاح خود در رفتن بشیراز دید و فرزند خود امیر مبارزالدین را برداشته
عازم شیراز شد و در سال هفتصد و یازده که الجایتو سلطان عزیمت بغداد نمود و جانبش از راه
کوه گیلویه متوجه اردوی سلطانی شد و در یورت خانقین شرف بساط بوسی دریافت و پس
از چندی رخصت حاصل نموده بطرف میبد در رفت و در نوبت دوم که عازم شیراز بود خبر
از سلطان رسید که لشکرهای شیراز را جمع سازد و بر شبیره و گوشمال طایفه لهام شبانکاره
پردازد امیر مظفر با لشکر جرار متوجه انجام خدمت شد متمردان بقدم مقابله پیش آمدند و حرب
صعب روی داد عاقبت امیر بر آن طایفه غالب و دیران چندگاه ماه طلعتش بمحاق عارضه مبتلا شد
و آفتاب جمالش در حجاب تب متواری گشت فرزندان چند را طلب داشت و گوهرهای
نصایح دلپذیر در صندوق گوش بودیعت گذاشت و پند نامهای صواب نمای نوشته و بوی
سپرده و در همان اوقات گل حیاتش در شاخسار روزگار پژمرده و مرغ روحش نعش او را از شبانکاره
به میبد بردند و در مدرسه که از مستحدثات او بود دفن کردند او را یک پسر بود امیر مبارزالدین
محمد و یک دختر که برادرزاده خود امیر بدرالدین ابوبکر داده بود **ذکر حکومت امیر محمد بن امیر**
مبارزالدین مظفر از آنجا که ابنای روزگار متصف بصفت ذمایم عادند و جهت سباع موذی
و وحوش ضاری در مقام ایذا و آزار و از منزل راستی بصد هزار مرحله دورند و از سلوک منهج دوستی
بهمه وجه منحرف و نفور بعد از وفات امیر مظفر جمعی از اعدا که سالها منتهز فرصت بودند باتفاق
وزیر یزد که مدتها میان او و امیر مظفر نیران فتنه ملتهب و مشتعل بود در مقام انتزاع املاک موروث
امیر محمد کشیدند و ضیاع و عقار او را در معرض تضییع در آوردند امیر محمد چون مردم را دل از کوی
مهر و وفا بر تافته یافت و بقدم اهتمام و انتقام تمام در طریق ایقاد نایره ستیز و فساد و تحریک
داعیه ظلم و افساد شتافته دید با جمعی از اقربای خویش پیش الجایتو سلطان شد و کیفیت تعدی
اعدا را معروض گردانید شاه حق شناس نظر بحقوق خدمات امیر مظفر انداخت و امیر محمد را از خاک
مذلت برداشت و منصب پدر و حفظ طرق را بوی واگذاشت و دست تعدی و تصرف معاندانرا
کوتاه فرمود و رخصت انصراف ارزانی داشت بعد از چهار سال الجایتو سلطان را کوکب حیات
غارب گشت و سلطان ابوسعید کامستان شاهدان مطالب و مآرب گشت حکومت میبد را به
٢٦٥
باز مرجوع

باز مرجوع فرمود و در خلال آن حال امیر کیخسرو پسر محمود شاه اینجو بیزد آمد و عقد دوستی با اتابک حاجی شاه
بست و مسموع گردید که امیر محمد مظفر را که اسبی شبدیز پیکر گلگون منظر شکن بال عنبر دم کوه
سرین فولاد سم در طویله هست طبع آن متوجه میبد گشت امیر محمد رسم ضیافت و مهمانی بجای آورده
و آن اسب را نیز بوی داد و بدان سبب اساس اتحاد فیما بین ایشان شد و بساط وداد از جانبین ممهد گردید
و بعد از چندی میانه کیخسرو و اتابک حاجی شاه که از اتابکان یزد بشرارت طبع موصوف و بفتنه انگیزی و
هنگامه سازی معروف بود منازعه اتفاق افتاد و سبب آنکه اتابک کیخسرو را دختری بود در کمال جمال
و حسن اتابک را هوس وصال آن پری پیکر در سر افتاده جمعی را بطلب او فرستاد و آن جوان بیچاره را رگ
حمیت بحرکت آمده قدم ممانعت پیش نهاد و جان شیرین در سر آن کار کرد کیخسرو از آن حرکت آزرده خاطر
گشت و از امیر محمد مظفر استمداد خواست که تلافی آن قضیه نماید امیر محمد پیغام داد که اول صورت
واقعه را باید بامیر ایلچی عرضه داشت اگر رخصت قتال از موقف جلال صادر گردد منت خواهیم داشت
کیخسرو آن رای پسندیده خاطر افتاده عریضه بحضرت الجایتو سلطان ابوسعید نوشت و حاجی شاه را
مادۀ طغیان داعی و بهم دولت پادشاه باعث شد اکنون دفع آن ماده از موجبات ملک داری و مفروض
و مفترضات جهانداری است سلطان چون از قضیه اطلاع یافت حکم فرمود که کیخسرو باتفاق امیر
محمد مظفر دار العباد یزد را از لوث وجود حاجی شاه پاک سازند ایشان بعد از وصول یرلیغ سلطانی
با سپاهی کینه جوی شد حجتی روی بشهر یزد نهادند در صحاری باز در کارزار صعب واقع و جمعی
کشته شدند شمشیر بر جمع خویش راجع فرمود و سواد وجود و اعتساف آن لا تعمی زاف را قالع گشت اتابک
با اتباع و اشیاع خویش راه فرار پیش گرفت و بدان حرکات ناشایست دولت سی و چند ساله را
بباد فنا داد آورده اند که پادشاه باید بصفت پاکدامنی و عصمت موصوف باشد تا ملازمانش در ارتکاب
معاصی جسارت ننمایند و ابواب بدنامی بر چهره عروس ناموس خلایق نگشایند بعد از فرار حاجی شاه
امیر مبارزالدین محمد در سال هفتصد و نوزده عازم سلطانیه و آستان بوسی سلطان ابوسعید گشت
شد و بسعی خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید بجایی رسید که در خدمت سلطان از جمله امرا
و ارکان دولت پیش افتاده و محسود اعیان کشور و سرداران لشکر گشت و حکومت خطه یزد باو
مفوض شد و بطالع مسعود معاودت بیزد نموده و با رعیت و لشکر شیوه مدارا و مواسا مرعی داشت و بروق
معدلتش بدور و نزدیک و ترک و تاجیک رسید و در آن حین جمعی از متوطنین خطه سیستان که ایشانرا
نکوداری میگفتند سر از خط طاعتداری شهریار و گردن از فرمان پادشاه ایران پیچیده دست تطاول
بگشادند و پا بقطع طرق نهادند مقدم آن طایفه شوم مقدم نوروز نامی بود که شعله نیزه ناچخ خود
از سر سپهر سعودی و برق شمشیر آتشبار خرمن کاه کشتار توده خاکستر نمودی و از نیش تیر
دل و زهره اژدها بیکی کیوان کشودی با سیصد سوار بهرات تاخت اسفندیار بر سر راه یزد
آمده و معرکه قتال ترتیب داده امیر مبارزالدین محمد با آنکه سال عمرش به بیست و سه نرسیده بود

باتشت سواد آراسته بر سر او ایلغار کرد و بر سر حوض عبد الملک بایشان رسید آن طایفه وصول او را
غنیمت شمرده و پای مضاربه و محاربه افشردند و هفتاد چوبه تیر بر جوشن امیر رسید و بدنش از
آسیب دو زخم مجروح گشت و دو جنیبت که خوب در زیر ران کشید بضرب پیکان جان ستان
از پای درآمد در اثنای گیر و دار فوجی از ملازمان از عقب رسیدند سیستانیان را پای ثبات سست
شد و اسباب شکست درست و بعد از بار جمعی کشته گشت امیر سر اورا با سرهای دیگر در دامن اشتر ارمغان
پادشاهی ساخت و در ازای آن خدمت بتشریفات خواص اختصاص یافت و بعد از آن روز بروز
کوکب اقبالش اوج گرفت و نیر اجلالش بذروه اعلا رسید تا در وقتی ابو سعید خان که هرج
و مرج در ولایت بهم رسید و رکیت ملک آذربایجان و بعضی از عراق عجم را ملک اشرف در زیر ران
تصرف کشید و عراق عرب را زمام اختیار در کف امیر شیخ حسن نویان و فارس و اصفهان و یزد بتسلط
ید تملک شیخ ابو اسحق درآمد و بلاد خراسان بعضی ملوک هرات و برخی جماعت سربداران متصرف
گردیدند و امیر مبارز الدین محمد بن دو کرمان و یزد و گرمسیرات را بقبضه اختیار درآورد لیکن شیخ
ابو اسحق بوقت فرصت لشکر بولایت وی میکشید و هر دم زهر هزیمت از دم شمشیر مبارزی
میچشید تا در سال هفتصد و پنجاه و چهار که مدت نوزده سال از زوال اقبال دولت سلطان
ابو سعید سپری شده بود بعزم تسخیر فارس فارس فرس عزیمت شد ابو اسحق بمجرد وصول مژده
آن لشکر بر فتح و ظفر باصفهان نوشته تا آنجا بلرستان رفت و بعد فیما بین کرّ و فرّی مرتفع گشت
بدست جلال الدین سلطان شاه خواهرزاده امیر مبارز الدین گرفتار گشت و او را بشیراز بردند و
بسیاست رسانیدند صاحب حبیب السیر آورده که امیر شیخ ابو اسحق در وقت قتل خویش این دو
رباعی را گفت **شعر** افسوس که مرغ عمر را دانه نماند ۞ امید بهیچ خویش و بیگانه نماند ۞ دردا و دریغا
که درین مدت عمر ۞ از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند ۞ **شعر** با چرخ ستیزه کار مستیز و برو ۞
با گردش دهر در ستیز و برو ۞ یک کاسه زهر است که مرگش خوانند ۞ خوش درکش و جرعه بر جهان
ریز و برو ۞ بعد از آن واقعه امیر مبارز الدین محمد اندک زمانی بر دیار عراق و بلاد فارس استیلا
یافت و در زمانی که جانی بیک خان ابن ازبک خان ملک اشرف را بقتل رسانید و اخی جوق بر آذربایجان مستولی
گشت از قراری که سابق سمت نگارش یافت لشکر بآذربایجان کشید و اخی جوق را بعد از محاربه
بطرف نخجوان دوانید و در تبریز بر سریر فرماندهی نشست و سکه و خطبه بنام خویش زد و خواند
چون سلطان اویس از بغداد قصد تبریز نمود بواسطه آنکه تنجیم او را خبر داده بودند که از جوانان
عجم تخلف بالا ملاقات خواهد دید و سلطان اویس بمحل این حیله بود بجانب نخوف گشته عنان
عزم بطرف اصفهان معطوف کرده ملحوظ نیست که ما صدق این مفهوم والد خود شاه شجاع است
از ارباب تواریخ منقولست که امیر مبارز الدین بغایت بدخلق و تندخوی بود و با خلایق بتلخی
سلوک مینمود و اقربا و فرزندان را بزبان سرزنش میرنجانید و احدی از پیکان خویش لحظه فی شنوائی نمود

روزی از دشمن عدو دست لحظه دل از اندیشه سیاست او خالی نداشت و در قتل مردم بغایت مولع
و حریص بود و سفاکیش بمرتبه رسید که در بین تلاوت کلام الله اگر مجرمی را بحضورش میآوردند
ترک قرائت کرده او را بدست خویش میکشت روزی شاه شجاع از وی پرسید که تا بدست مبارک
خود هزار آدمی را کشته گفت نه ظن من آنست که هشتصد رسیده باشد بخلاصه کلام از دلگیری و بی
قتل انام وحشت و دهشت بر ضمایر خواص و عوام مستولی گشت و غلبه کرد که قاصد هلاک او شدند مخصوص
فرزندانش آورده اند که شاه شجاع منظری خوب و شمایلی مرغوب داشت و بلطف تقریر و کمال
دلپذیر و مکارم اخلاق و مراسم اشفاق قلوب افاضل و اهالی را صید خویش میساخت و ببنیان احسان
و معاشر اشتیان دلهای خلایق را بدام محبت خود انداخت و هر که را بفرزند حال المعنی و مطلق متاع
مشغول بود و مرتبه او کامی و وعده ولایتی و بشارت منصبی و امارت ارزانی میداشت تا اکثری بسلطنتش
راضی شدند روزی برادرش شاه محمود و شاه سلطان که عمزاده و داماد امیر مبارز الدین محمد بود
ازو شکایتی کردند شاه سلطان گفت که پدر شما را داعیه آنست که شما را بگیرد و پسر کهتر خود
ابو یزید را بامر سلطنت بنشاند و چون با پدر لشکر کشی قیام نماییم این سخن مستلزم این شد که آن سه کس
با هم عهد و پیمان نمودند که امیر مبارز الدین محمد را گرفته مقید سازند و خود حاکم مملکت داری و جهان
داری بودند چون چندی از آن قضیه بگذشت شبی شاه شجاع بر مسند عزت نشسته بود و
جشنی امیرانه آراسته شاه سلطان از در درآمد گفت شنیدم که حکایت عهد و پیمان ما بسمع مبارز الدین
رسیده و عنقریب آسمان از ما جان برآورد نخواهد برد و شاه شجاع فرزند آن کار را بفردا داده
علی الصباح که خسرو خاور رایت آفتاب از خلوت خانه باختر بیرون تاخت شاه سلطان با تابعان و
ملازمان بخانه شاه شجاع آمد و او را برداشته بمنزل شاه محمود شدند وی در حمام بود او را از آن
واقعه اطلاع دادند و در روی بدار الاماره نهادند در آن وقت مبارز الدین در باغ اخانه بتلاوت
کلام الله مبین مشغول بود بغیر از مولانا رکن الدین هروی از نزدیکان کسی در خدمت او نبود
شاه سلطان در آستانه نشست و راه آمد و رفت را ببست شاه شجاع با جمعی از اشجاع و اتباع
درون رفتند با شمشیرهای کشیده بایستادند و سایر ابوابی که تا بجلوتان بود باشش نفر دیگر
از شجاعان بالا فرستاد امیر مبارز الدین از بی اذن آمدن ایشان بر ایشان حال گشت پرسید
که قصد چیست و باعث بر اقدام گستاخی شما کیست گفتند شاه شجاع خبر شما خواهد مبارز
الدین در غضب شد دست برد که شمشیر برگیرد که سایر ابواب خود را بپای وی افگنده مبـ
ـارز الدین خویش را از زیر او بیرون کشید و مشغول مجادله گردید که یکی از آن شش نفر از
عقب ساقهای او را گرفته از پای درآورد فالفور دست و گردنش محکم بستند و در کیسه انداختند
و امرای لشکر را طلب داشتند از ایشان عهد گرفتند هنگام آنکه شاه سیارات خدم در قلعه محکم
بنیان باختر نهاد و پرده ظلمت حجاب سیاه بر چهره روز کشید شاه زاده پدر را بقلعه تبرک

بردند و در شب جمعه نوزدهم ماه رمضان المبارک شاه سلطان مظفر زاده اش او را میل کشید شعر
بیچند شکوه عمتش پیل کشید ۞ یک چند سپهر زحمت تا نیل کشید ۞ بشمانند دولتش چو شد لاماک
هم روشنی چشم خودش میل کشید ۞ آری عادت روزگار غدار خونخوار اینست که طراوت گلشن آمال
بوحشت خارستان ناکامی بدل سازد و بیشه دنیای جفا اندیشه همین که مشرب عذب مسرت را بخس و
خاشاک غم و الم مکدر گرداند دود نامه راحت روز روشن بمحنت شب تار نیست و هوای صافی دهر
بغبار هرج و مرج و آزار نیت شعر باشادی زمانه غم بیشمار هست ۞ در جام روزگار بی خون شکوار هست
یک کس زدی گلشن نیلوفری که دید ۞ کز خون دیده عارض او لاله زار نیست ۞ بازیچه ایست طفل
فریبان متاع دهر ۞ بی عقل مردمان که بر او مبتلا شوند ۞ آورده اند که اکتساب دولت از محافظت
آن آسانتر است زیرا که بمساعدت روزگار و امداد بخت و بمعاضدت سعی و رنج سعادت حاصل تواند
کرد اما نگاه داشتن آن خرجای روشن و تن بیدرست صورت نبندد هر صاحب دولتی که از
برای تشفی و وقود اندیشه عاطل است بحوز و نقدی مایل گردد و مکتسب را زود بعرض تلف و تاراج
دهد و در قبضه اختیار وی غیر حسرت و ندامت چیزی نماند خلاصه کلام شاه زادگان بعد از چندی
پدر را بطرف قلعه سفید فارس فرستادند و بعد از دو ماه جمعی از بخیرخ آن حدود اتفاق کرده
کوتوال قلعه را زهر جانگزای مرگ چشانیدند و مبارز الدین را از حبس بیرون آوردند شاه شجاع و شاه
محمود از آن حرکت پشیمان شده در استرضای خاطر پدر درآمدند و کس نزد مبارز الدین فرستاده و
مصالحه کردند بشرط آنکه امیر بشیراز رود و در خانه بدیع الجمال فرزندی که جمله سلطان ابویزید
در خدمت پدر باشد و ملازمان خاص بدستور سابق در حضرت او ملازم بوده خطبه و سکه بنام
او زینت یابد و فرزندان باستصواب او بانتظام امور مملکت پردازند بعد از تمهید مصالحه مبارز
الدین بشیراز شد و شاه شجاع بمقتضی عهد از فرموده پدر در هیچ امری تخلف ننمود تا اینکه بعضی
از مفسدان با مبارز الدین قرار دادند که در وقتی که شاه شجاع بسلام پدر آید او را بضرب تیغ
هلاک نمایند و سلطان ابویزید را بر تخت نشانند و شاه یحیی پسرزاده امیر لشکرکش باشد که از آن
طایفه قضیه را معروض شاه شجاع ساخت از موقف جلال حکم بقتل آن جماعت شد و امیر مبارز
الدین را بقلعه از قلاع شیراز برده موقوف داشتند حضرتش بواسطه عفونت هوا بمرض سرسام
مبتلا شد او را بجهت تغییر آب و هوا بقلعه بم فرستادند چون مرض موت بود فایده نبخشید
و در سال هفتصد و شصت و پنج زهر فنا چشید مدت زندگانیش پنجاه و نه سال کشید پنج پسر
داشت اول امیر مظفر پدر شاه یحیی و شاه منصور بود که در حیات پدر وفات یافت دوم شاه
شجاع سیم شاه محمود چهارم سلطان احمد پنجم سلطان ابویزید ذکر فرمانروائی شاه شجاع
ابن مبارز الدین محمد شاه شجاع ارشد اولاد امیر مبارز الدین محمد بن مظفر بود چون بر تخت
شاهی نشست بعدل نامتناهی و جلال یافت و سریر شهریاری بترتیب اوامر و نواهی او آرایش گرفت

فناد

زنگ ظلم و بیداد از صفحه جهان زدوده چهره عدالت در آئینه انصاف بکام جهانیان نمود و اطراف مملکت
خود را بسیاست حضور ما ساخت و ساحت ولایت را از خس و خار مفسدان پرداخت و در مجلس او عموماً
ندمای حکمت آثار و حکمای فضیلت دثار و شعرای بلاغت شعار حاضر بودی و در میدان اکتساب حسن
اخلاق گوی مسابقت از همگنان ربودی فی الحقیقه عقد دولت را دری یکتا بود و گوهری گرانمایه بود
آنچه نسبت بپدر را داری ظهور یافت غرابت تاثیر ستاره که آنرا چاره نتوان نمود چون نقدم برسند فرمان
دهی نهاد و دو قرص بنا بر وجوه دنانیر بنام نامیش زیب و زینت گرفت چنانکه شاعر گفته شعر
جلال دولت و دین آنکه سایبان جلال ۞ زقدر برتر از ایوان بارگاه اخضر زد ۞ خضر لقای سلیمان نشان شاه
شاه شجاع ۞ که قفل بر در دروازه سکندر زد ۞ شهی که پای کیوان ز طاق ایوانش ۞ فراز بام
که خورشیدی طاق دیگر زد ۞ سریر سلطنتش بارگاه عدل افراخت ۞ حسام معدلتش گردن سکندر زد
از اصفهان بصوب شیراز نهضت فرمود و برادران خود سلطان احمد را بایالت کرمان و شاه محمود را
بامارت اصفهان و ابرقوه نامزد گردانید و برادرزاده را در قلعه سفید بحکم بر حبس کرد و وزارت بخواجه
قوام الدین صاحب عیار داد و مدتی میان برادران طریق مصادقت و موافقت مفتوح بود تا بواسطه
فساد مفسدان مسالک دوستی مسدود گشت و بهم بعداوت کشید و سبب آن بود که گماشتگان
شاه شجاع ابرقوه را که تعلق بشاه محمود داشت تصرف نمودند شاه محمود بآن جهت از برادر رنجید
و دامن موافقت در چید هر چند دوستخواهان در اصلاح ذات البین کوشیدند مفید نیفتاد عاقبت
کار مولانا معین الدین یزدی که مولف اصل تاریخ آل مظفر است شاه شجاع برسالت نزد شاه محمود
فرستاد و نصایح و عظات نفاذ فرو نشست و عهد نامه مجدد بخط و شهادت اکابر قلمی و با خود
بشیراز برده بشاه شجاع سپرد بنا بر اسباب غرض بنا و مصالحت رجوع نمود و فای اهل حسد منهدم و شاه
محمود را بصوب دار العباده یزد مضمون شد بعد از استخلاص آن دیار خواجه بهاء الدین نوزد را
از برای محافظت آنجا گذاشت و خود لوای معاودت بطرف اصفهان بر افراشت و نام شاه شجاع را از سکه
و خطبه بینداخت و خیال سلطنت عراق از ضمیرش سر بر زد چون شاه شجاع برادر را در طریق نفاق
ثابت قدم دید لشکری جرار فراهم و بطرف اصفهان عازم گشت شاه محمود با خود را عزم نمود با فوجی
بمدافعت پیش آمد چند روز در برابر یکدیگر نشستند و مقابلت و معادلت را کار بستند عاقبت لشکر
شاه محمود را شکست رسید در شهر تحصن جستند اردوی شاه شجاع در ظاهر شهر نزول و بخرابی
و ویرانی بلوک و نواحی مشغول گردید بعد از تاده روزی شاه محمود را حیله بخاطر رسید جمعی از
پهلوانان اصفهان را دلگو چیره بانها نشانید و خود سواره و پیاده را بیرون داشت و در روی میدان تحال
گذاشت آن روز شاه شجاع بمساعدت بخت خود سوار شده و شاه سلطان را با لشکر فرستاد
در حمله اول شاه محمود پشت داده و روی بسوی شهر نهاد و سلطان دلیرانه از عقب تاخت تا بدر
دروازه لنبان رسید دیگر بار نیران جدال اشتعال یافت کمین کرده گان بیرون آمده عقب شاه سلطان

کرفتند و برادرش را که مبارز نام داشت بقتل رسانیدند شاه سلطان چون پشت خود را شکسته دید
روی بگریز نهاد اصفهانیان او را تعاقب کرده دستگیر ساختند و پیش شاه محمودش آوردند حکم
فرمود تا همان زهری که پدرش را چشانیده بود در کامش ریختند یکی از شعرا در آن باب گفته شعر
کر دست فلک چشم ترا میل کشید ✿ در ذات شریف تو جهان نقص ندید ✿ آنکس که بدان چشم تو را
آسیب رساند ✿ او نیز بعینها مکافات بدید ✿ بعد از آن قضیه مصلحین بمیان افتادند و برادران را
کرنکه آشتی دادند بشرط آنکه خطبه و سکه بنام شاه شجاع باشد اما شاه محمود بعد از معاودت برادر
بطرف فارس رسولی ببغداد نزد سلطان اویس فرستاده و پیغام داد اگرچه برادرم با من صلح نموده
اما تمنای اصفهان از سر بدر نخواهد کرد شعر اصفهان را چه در چنگ خویش آورده ✿ تمنای تبریز
پیش آورده ✿ اگر شهریار مرا بامداد لشکر یاری نماید ولایت فارس را متصرف شده در آورم و بعد از آن هر
طریق مطاوعت و انقیاد سپارم چون شاه شجاع بشیراز رسید مسموعش گردید که شاه یحیی برادر
زاده اش که در قلعه یزد محبوس بود جمعی را همدیار ساخته لوای نافرمانی برافراخت شاه شجاع
طایفه از لشکریان را بمحاصره قلعه مذکوره روان فرمود شاه یحیی چون خود را حریف جنگ ندید
جنگ برداشت عذر دولت استغفار زده شفعا را انگیخت تا عفو جرایم او را از عم خود درخواست نمایند شاه
شجاع باستشفاع ایشان از جرایم او درگذشت و او را بدربار شاهی طلب داشت و بکرم عمیم و طبل و علم
مخصوصش گردانید و با لشکر تعیین نزد پدرش فرستاد تا آن خطه را از تصرف شاه محمود انتزاع
نماید بعد از نزول بظاهر شهر چند نفر متفق او را با صد نفر از راه کاریز درون شهر بردند خوا
بهاء الدین قورچی که از جانب شاه محمود در آن ولایت حاکم بود بطرف اصفهان فرار نمود شاه یحیی
در آن خطه متمکن گشت اما با شاه شجاع در مقام مکر و خدیعت بود چون شاه شجاع از مکنون
ضمیرش اطلاع یافت این قطعه را انشا فرموده بوی فرستاد شعر مرا که دهر مطیع است چرخ ساز
چه غم ز طعنه تو نابخردان نادان ✿ همیچو ورطه سراپای در کلی نرود ✿ نگاه دارد م انحاد ثنات ز
نراز جمع که بر عزم بند باک نیست ✿ از آنکه لطف خداوند هست با منیع ✿ آورده‌اند که شاه یحیی
اگرچه جوانی دلیر و مردانه بود اما شیوه تزویر را پیشنهاد خاطر ساخته و با هر کسی فریب و حیله
میباخت عاقبت دیگر باره مخالفت اظهار و عصیان را شعار خود کرد شاه شجاع بتخریب بنیان اوطان
مرد او در مشهد نمز بطرف یزد عنان داد چون ساحت بلوم مخیم خیام اردوی کوه شکوه گشت
خواجه قوام الدین وزیر را با فوجی از بهادران قلعه کیر بمحاصره یزد مامور فرمود شاه یحیی مقاتله را
توجه نمود بعد از محاربات بسیار کار بر شاه یحیی دشوار شده و بدست عجز حلقه کوب در
صلح گشت و رسل و رسایل بدرگاه شاه شجاع روان و مستدعی عفو جرایم گردید و بتوسط
بعضی از ارکان دولت دیگر باره رقم عفو و صفح بر صحیفه احوالش کشیده شد رسولان او را بتشریفات
خاص مشرف ساختند اما از رفتن و رخصت انصراف بخشیدند و خواجه قوام الدین را بعضو طلبیده ۲۶۱

در تواریخ

در تواریخ سبب ملالت و مداری شاه شجاع از نسبت شاه یحیی چنین ایراد کرده‌اند که شاه شجاع دو
مرتبه برادر خود شاه محمود را مغلوب دید و از وی تعهد گرفت که در استیصال دودمانش
سعی ننماید بدان جهت هرگز ملایمی کما زاولاد او بشاه شجاع میرسید اغماض میفرمود چون خواجه
قوام الدین بموجب فرمان از ظاهر یزد کوچ کرده باردوی شاهی ملحق و در شیراز گردید بعد از دو
ماه شاه محمود از اصفهان بطرف تبریز نهضت نمود خواجه قوام الدین را در آن اوقات لوای
استقلال باعلی مدارج کمال رسیده و مرتبه اش ابواب منافع را بر روی ارباب حسد و اصحاب قلم مسدود
ساخته بود که پادشاه را نیز در حل و عقد امور چندان مدخلی نبود جمعی از ارکان دولت
در مجلس پادشاه زبان بشکوه و دیر گشودند و معروض داشتند که با شاه محمود سازش نموده که غدر
انگیزد و بنیان کاخ دولت شهریار را فرو ریزد شاه شجاع بعد از تحقیق مدعیان را در اقوال صادق
دید در اواسط شهر ذی حجه سنه هفتصد و شصت و چهار امر فرمود تا وزیر بد فعال را در سلاسل
و اغلال کشیده باملاک و اموالش مصادره و بعد از آن او را بتیغ تیز ریزه ریزه نمودند و هر پاره بولایتی
فرستادند شعر شکوه تاج سلطانی که بیم جان در آن درج است ✿ کلاهی دلکش است اما بترک سر
نمی‌ارزد ✿ بعد از قتل منصب وزیر مزبور منصب وزارت بامیر کمال الدین حسین رشید مفوض شد

بیان محاربه شاه شجاع و شاه محمود

چون شاه شجاع را معلوم
گردید که شاه محمود از سلطان اویس والی بغداد استمداد نموده و سر فتنه انگیزی دارد جهت حفظ ناموس
سلطنت و تجدید عهد قدیم مولانا معین الدین یزدی را روانه اصفهان گردانید مقارن ورود مولانا
بخطه مزبوره امیر بهادر که با شاه ایناق بیز از تبریز بخدمت شاه محمود پیوست و نوعی در مزاج او دخل
یافت که مولانا را مجال سخن گفتن محال شد با وجود اینکه شاه شجاع جمیع مدعیات و مطالب شاه محمود
بقبول مقرون ساخته بود او از پیش شیفته و فریفته سلطان اویس شده بود از همگی اغماض عینی
کرد مولانا چون علامات خلاف و امارات نفاق مشاهده نمود بشیراز باز گشت و بعرض شاه شجاع
رسانید که در وقت خروج از اصفهان خبر رسید که امرای تبریز و بغداد بمعاونت شاه محمود را پیش
بنا ساخته که با شاه آمده اند شاه شجاع را از استماع آن واقعه سر عجب بتفکر فرو شد و اندیشه بسیار
نمود که آتش آن فتنه را چگونه تسکین دهد بعد از تامل بسیار دل بر کرم که کار دست و سرمایه
باحضار لشکرها فرستاد از آن جانب چون لشکر انجم تعداد بغداد بظاهر اصفهان رسیدند شاه محمود
شرط استقبال بجای آورده ایشان را در منزل خوش و مکان دلکش فرود آورده و وجوه اخراجات آنجماعت را
از خزانه مقرر گردانید و هر یکی را بخلاع گرانمایه و کمرهای مرصع و اسبان تازی اختصاص بخشید و از
اصفهان لشکر بسمت شیراز کشیده و ایلچیان بطرف لر کوچک فرستاد و آن طایفه را نیز در لشکر
راه باردوی ملحق شدند پس رسول بیزد نزد شاه یحیی روانه و او را بمواعید چند و حکومت ابرقو
تطمیع نمود و نیز در قصر زرد با ایشان بپیوست چون آوازه توجه شاه محمود با آن لشکر بیحد و مر بشاه

شیراز انتشار یافت از لهیان لشکر شاه شجاع که از رسم وفاداری وشیوهٔ نقض عهد وجفاکاری اندیشه
داشتند دل بر اندیشه‌های دور ودراز نهادند وغنچه وار دهان شوق بنفی وعدوان تیز کردند وبوس
سان کریه عهدی وپیمان شکنی برمیان بستند وتا مآل کار در مکتوبات بشاه محمود فرستادند وباظهار اخلاص
توسل جستند شاه شجاع چون دشمنان دوست نما را کریه عهدی وپیمان شکنی برمیان بسته دید
در برهه ملفقات بی فروغ وتلفیقات آمیخته بدروغ نشسته مکتوبی برادر نوشت واورا از آن حرکات
ناصواب تحذیر واز وخامت مخالفت والتجا بدرگاه سلطان اویس تخویف نمود شاه محمود با متعلق
زندگان ومعززان خویش در جواب نوشت که پادشاه بموجبی لشکر باصفهان راند واین ممکن احتیاطات
وبرای برطرف ساختن ضرر از سلطان اویس استمداد نمودم واستعانت جستم تا چندی بحفظ ملک آبایی
سخط پادشاه این دارم شاه شجاع از مضمون نوشته بر آشفت ودر برهه بیان جویی نشسته وکلی بعزم
بابی بمضمونه سرنشته دید سپاه خویش را فراهم آورده بمقابله ومقاتله عازم گردید وبیرجود
میرزا اویس را با جمعی از امرای قید مردان وخویش در بیضای این قطعه را انشا ومبیلد فرستاد شعر
ابوالفوارس دوران منم شجاع زمان ۞ که نعل مرکب من تاج قیصرست وقباد ۞ منم که نوبت آوازه
صلابت من ۞ چو صیت همت من در بسیط خاک افتاد ۞ چو من بتیغ کدام چو مهر عالم‌گیر ۞ چو عقل
ره‌نمای وچو شرع نیک بنیاد ۞ کمال صولتم از جمله کسان این ۞ جهان همتم از منت خسان آزاد ۞ ملو
بزده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی ۞ که بنیاد توکل نهاده ام بنیاد ۞ هیچ کار جهان روی دل بیاورد ۞ در
که آسمان در دولت بروی من نگشاد ۞ بیم سیم وحوی پدر که برای پدر من ۞ که شوهر نیابد ز در
دلشاد ۞ مکن مکن که پشیمان شوی در آخر کار ۞ ز مکر وحیله بیرون ولشکر بغداد ۞ بعد از ابلاغ این
اشعار شاه شجاع با لشکری آراسته‌تر از نظم ثریا ولشکری با شکوه‌تر از کوه روی بدفع خصمان
ودفع فتنه دشمنان نهاد شاه محمود چون از عزیمت موکب شاهی مطلع گردید بکمک اصفهان باز پس
کشید در آن اثنا شاه شجاع با امرای مجلس کنگاش آراست سلطان احمد برادر شاه شجاع برو در یا گاه
آمد از آن بادیافت هنگام از این سنی برنجید وبساط الفت برچید ودر همان شب باد همه ناخلاف
برنشست وبشاه محمود پیوست ودر آن سبب بعضی از لشکریان فارس دار شهرها نبات بقوانین قوم
انهم گشت واز موقف نبرد پهلو تهی کردند وسر از طاعت بپیچیدند شاه شجاع با بقیه سپاه پای
خود داری فشرده ودو ونیم نیک که بسی ابو ادست بقبضه شمشیر خون آلود زد شاه شجاع قدم بر کار
ابرش باد حرکت آتش سرعت خارا سم بر آورد وبا انصار دولت برصف خصمان که از بسیاری
عدد وعدت وفزونی دو اهبت راه بر صبا ونکبا بسته وچون حلقه ذره ودانه زنجیر بیکدیگر
پیوسته بودند تاخت ودر آن دشت پر غوغا وصحرای پر بلا ملاقات شود نشود وصورت رستخیز
هویدا ساخت الفضه آن دو سپاه جنگجوی شیر خوی روی در روی آورده از هر دو جانب بکار
بودند شاه شجاع وشاه محمود را همچو سپرانکان تکین منزل نرسیده باسپیادی از پیادگان جانبین قرار ٢٦٩

بودند

نمودند بالجمله از لشکر شاه محمود امیر همام الدین وامیر شیخعلی ونیاف وشاه یحیی پشت بکارزار دادند و
روی بکاشان نهادند شاه شجاع با ارکان دولت واعیان حضرت که چون عرض بلا دم جوهر بودند تا
هنگام آنکه خورشید خاوری چهرهٔ نورانی در تتق ظلمت پنهان کرد در صف کارزار ماندند ودر ظلمت لیل
خصوصا آنکه مبادا مخالفان در پنهانی شبیخون زنند توسن ستیز را بطرف شیراز راندند ونیز در همان
شب شاه محمود عزم راست کاب بجانب اصفهان کرد که سواری رسید وخبر بر بود که شاه شجاع بطرف
شیراز فرار نمود شاه محمود بعد از استماع از اندیشه گریز پشیمان شد ودر همان مکان قرار گرفت و
مبشران بطلب لشکر گریخته خود فرستاد وشاه یا باطراف روان ساخت چون شاه شجاع بشیراز
رسید ظاهر دروازه فسا را مخیم خیام توقف سپاه خویش نمود وسلطان شبلی را همچنین بحافظت
کرمان روان ساخت که لشکر عراق وسپاه بغداد در رسیدند شاه شجاع در شهر تحصن جست
وبنابر حزم واحتیاط اقوام خواجه قوام الدین اصفهان وزیر را که در آن ایام بقتل رسانیده بود از
آنکه مبادا فتنه انگیزند هرگز را بهانهٔ مهمی از شهر بیرون فرستاد از آن جمله ملک بهمن ودولت
شاه را بتحصیل مال کرمان روان کرد وبعد پشیمان گشت وبراین اندیشه افتاد که این دو شخص را چند
روز از محنت مصادره ومواخذه خلاصی یافته‌اند وبر حضر کرمان از حاکم صاحب وجود خالی است و
احتمال میرود که در آن ولایت فساد حادث شود که تدارک آن بسهولت میسر نگردد از برای دفع
فتنه موهوم خواجه عمادالدین قاقرا با دوازده هزار سوار بدان بالا کرمان روان کرد

استیلای شاه محمود بمعاونت سلطان اویس بر مملکت فارس

چون دولت شاه ملک بهمن بکرمان رسیدند واوضاع سلطنت شاه شجاع را مختل دیدند داعیه
حکومت در ضمیر آن دو نادان جای گیر وعزم گرفتن غیاث الدین ابرآخور را که داروغه بود وخواجه
مجدالدین که منصب وزارت داشت نمودند که در آن اوقات خبر وصول عماد الدین قاقر بسبب
در داده خود بتعجیل در آن دو نفر را بمکر وفریب گرفتند ودر کوشک محبوس ساختند ودولتشاه بر
مسند حکمرانی بی منازع قرار گرفت ودر سخا بر کرمان بگشود وصلای احسان در داده بود اندک
فرصتی سپاهی بسیار گرد خود جمع آوردند واسباب حشمت ترتیب ودر ظاهر اظهار اطاعت شاه محمود
نمود وخطبه وسکه را بنام ولقب او موشح گردانید چون خبر طغیان آن کافر نعمت بشاه شجاع رسید
بعتاب آمد وهنگامه گردید وسلطان اویس میرزای وله ابراهیم را با لشکری در شمن
مال بجانب کرمان فرستاد که شاید بموعظت ونصیحت اگر قبول نیفتد بغلبه وقهر ایشان را
از آن ناصواب وطریق خطا تحریف نمایند چون شاهزاده بموجب فرمان پدر بکرمان رسید دولت
شاه را همچنان مغرور دید که بمواعظ ونصایح توانست بزیر بار اطاعت کشید لاجرم بمشکین قلعه
را منزل بنیل مقصود مراد بشرف ملازمت پدر را استسعاد یافت شاه شجاع چون برادر را
در امر مهمی وجاهد دید وایام تحصن بیازده ماه کشید واکثر ارکان دولت روی گردان شده

باردیگر شاه محمود بپوستند جمعی از اهالی شیراز را بجهت مصالحه روانه کرد وی شاه محمود بود و
رقعه بدین مضمون باو انشا داد سال فرمود که برادر اعز افخر و زینت محمود دانسته اند فوق الظهر
وعضد الیمین باشند و بحقیقت دانسته که مصراع ما همانیم که بودیم همان خواهد بود * همانم که سلسله الفت
از چه گسست و باپکاکان پیوست شعر اگرچه دل بکسی داد یار ما است هنوز * بجان او که دلم
بسرو فاست هنوز * آرزو مصلحت کار دینک بر داند ننک نیست که تالیف قلوب وضمایر با دیگر بجهت
تا از دست چگونه باشد چنان که کر فردا در پای قلعه همدیگر ملاقات شود و ملتمسات انچه موجب
نواب بود و صلاح در ضمن آن مندرج مضایقه نرود والسلام چون رقعه بشاه محمود رسید در
جواب مرقوم داشت که من با پادشاه در مقام ادب نیستم و طمع مملکت او ندارم اما بواسطه آنکه
بیگانه که از بغداد و تبریز آمده اند زمام اختیار از کف من بیرون رفته اگر آقایم شاه شجاع بطرف
ابرقوه رود و در آنجا چندان توقف نماید تا من این جماعت را عنوانی نموده باز گردانم همان قاعده اتحاد
ومحبت وی همه جا خواهد بود چون جواب بشاه شجاع رسید روز دیگر برادر دلملاقات ومقرر بر آن
شد که شاه شجاع بقلعه سرمه امیر رفته از آنجا بطرف ابرقوه رود شاه شجاع بناچار دل از ملک
ومال بر داشت واز ملک کامرانی باستیفا بهای قناعت نموده با خواص و مقربان از شیراز بیرون شد
چون از ناحیه شهر بگذشت اندیشه نمود که بر عهد محمود اعتماد نتوان کرد شاید غدری بود زند
و بهمان واسطه عنبر راه داد واز طرف فسرین متوجه ابرقوه گشت از اتفاق این اندیشه او بعد
حقیقت درست آمد سلطان احمد شاه یحیی و امیر شجعل ییاق از عقب یلغار کردند بتصور
اینکه آن شاه بان بلندپرواز را بدام آورند چون شاه شجاع از طریق معهود عدول نموده بود ناکام
بی ادراک مقصود مراجعت نمودند شاه محمود باکمال عزو به انا الملک برادر نزول و بیلاحات
بسیار و تحایف بیشمار بجهت سلطان اویس بن دلشاد بطرف بغداد فرستاد و سلمان ساوجی قصیده
در این باب گفته از این چند بیت از آن ثبت افتاد شعر دولت سلطان اویس عرصه ایران گرفت *
ماه سر بخش سر حد کیوان گرفت * ما مجد دانش سر بغلات بغرانت * شاه بانی زدوم تا در
کرمان گرفت * از طرفی دولتش کردن دیوان ببست * از جهتی لشکرش ملک سلیمان گرفت *
معجز اقبال شاه بود که بیش از دو سال * شحنه این بیر غیب خاطر سلمان گرفت * فی الجمله
چون شاه شجاع از نواحی ابرقوه حوالی کاه توس جلالت گشت خواجه جلال الدین تورانشاه که داروغه
والی آن ولایت بود بقدم متابعت پیش آمد وشاه شجاع را بشهر برده با قامت مراسم ضیافت و
خدمتکاری واظهار آثار اطاعت داری کمر بندگی بست چند روزی در آن حدود توقف و از آنجا
بدفع شر و فساد دولت شاه را و جهتی عزیمت ساخت و در سال هفتصد و شصت و پنج با سیصد سوار
بعزم تسخیر کرمان روان شد بعضی گفته اند که از کثرت اضطراب عزیمت خراسان نمود در اثنای راه
امرای عرب با پانصد سوار باو پیوستند و شاه سلیمان برادر شاه سلطان نیز با دویست سوار باو

٢٧٠

رکاب او گشت شاه شجاع نسخ عزیمت خراسان نموده بطرف کرمان نهضت نمود چون دولت شاه از توجه
پادشاه آگاه شد با چهار هزار سوار آراسته از کرمان بیرون آمد و بخیال اینکه در میدان دلاوری با حضرت
شیرگیر و باز بازی همعنان شود و ندانست که از صعوه لاغر بازی نیاید و روبه را در مصاف دلاوری
با ژاک حریف افکن رزم سازی نشاید شعر در پیش حمله تو کجا ایستد عدو * روباه را چه طاقت
زور غضنفر است * القصه چون مقابله اتفاق افتاد شاه خصم شکن یک حمله جمله لشکر او را از پیش
برداشت و روی دلاوری بطرف دولتشاه گذاشت آن بی دولت روی بگریز نهاد و از بیم تیغ شاه
دلیر بگرد اثیران کمان بر ون شد واز ترس خنجر خونریز صفدر مانند کبوتر از صولت عقاب میدان
گرفته بود هیچ حال مجال آرمیدن نیافت تا قلعه کرمان شعر چه نور افشان شود خورشید تابان *
کواکب از نظر گردند پنهان * نیاید بگاه صید مرغان * ز مرغ خاکی آیین پرواز * چون امرای او
در پی گریز عنان برتافتند و بتقبیل رکاب هلال آسای شاهی مباهی یافتند شاه مظفر با سپاه منصور
بگرد شهر کرمان برآمد وآن قلعه را مانند افلاک که بکره مرکز خاک احاطه دارد در میان گرفت دولت
شاه چون دولت را برگشته دید وسایط برانگیخت تا شاه شجاع خواجه جلال الدین تورانشاه را که
معتمد علیه سرکار شاهی بود بشهر فرستاده او را مطمئن خاطر ساخته بحضور سعادت گنجور آورد
بعد از تقبیل عتبه علیه مورد انواع عاطفت و احسان گشت و مقرر داشتند که هر سال از آن خراج ملک
بود در کوش آن غافل بجهوتر کشید و رخصت انصراف قرار یافته مقرر بود که در شهر بجهت مقدم شاه
آرایش دهد بعضی از امرای دولت معروض داشتند که ناصیه احوال این مرد و ترس ندامت از
آمدن کردیم شاید چون بشهر رود دیگر بیاید و باز ابواب شر در باز و رد های عصیان فراز نماید
شاه شجاع را آن اندیشه متین بود و در دم سوار گشته و دارالامان کرمان را از نور معدلت و نور
نصفت رشک گلشن ساخت و با وجود استقرار پادشاه دولتشاه از مراسم تردد و تخیر سر موئی
کم نمیکرد و مقالید دروب قلعه را از کف نمیداد و مع ذلک پوشیده در باطن هوای فساد در سر
و فتنه مجدد بود شاه شجاع از داعیه وی آگاه گشت او را با اتباع و اشیاع معرض شمشیر انتقام
در آورد و این دو بیت را شاه شجاع در وصف حال او گفت شعر امان چون خواست از مودم
امانش * چه معجز آورد بخشیدم بجانش * دگر چون غدر در دل داشت غدار * سرایداد دلش
شد این شمشیر خونخوار * چون شاه شجاع خاطر از غبار اغیار بپرداخت گشت به توالتفات
باحوال سپاهی و رعیت انداخت و حلاوت فراغ و رفاهیت بمذاق خواص و عوام رسانید و بتقویم
و تعمیر رعیت و لشکری را در مهاد امن و امان آسایش داد و شب دیجور ظلم و فساد را از آن ممالک
بنیاد دو بتربیت نهاد بعد از فراغ از تنظیم ولایت بفکر دفع شاه محمود افتاد که در خلال آن حال
شاه یحیی از افعال ذمیمه شنیعه خود پشیمان گشته بواسطه ادای حقوق قرابت التمیع خود
گردانید پیغام داد که شعر طاووس وار میکند دم دل بباغ خلد * با ما غراب سیاه زاغ از بر غراب

بپاده هفته بزیب الطوسی عم اختصاص یافت و زبان باظهار استغفار و اعتذار برگشاده گفت **شعر**
ز ابتدای دور عالم تا زمان پادشاه ⁂ از بزرگان عفو بود از خردان گناه ⁂ شاه شجاع قلم
بر جرایم او کشید و مخدره تتق عصمت خویش شاه سلطان را بعقد ازدواج او در آورد — **استیلاء شاه**
شجاع دیگر بار بفارس — چون همای همت شاهی را بقبضه فتح و ظفر و ذروه جناح اقبال آمد
و شهباز رایت همایون پیکرش روی هوای نصرت را چون پر تند و دم عالم در گرفت و از آوازه کوس
اجلالش عرصه جهان بلکه قبه سپهر دوار پر غلغله شد از بلاد فارس هر روز فوجی در ظل همایونش
جمع میشدند و خواجه صدر الدین دماوندی که از جمله مخلصان شاه شجاع و در ملازمت شاه محمود
میبود و در دیوان او اختیار تام داشت عمدا مرسومات لشکریان را قلم قطع میزد و با شاه محمود میگفت
منظور من درین میان توفیر مال خزانه است بعضی فتراک لشکر بازبانی ندیمان ملازمت شاه محمود
سیر نموده بعضی لکرا غلبی روی بخدمت شاه شجاع نهادند تا در اندک زمانی سپاهی زیاده از عدد
نجوم آسمان در گرد او مجتمع گشت عاقبت اهالی شیراز از استیلاء مخدره تبریز و بغداد تنگ آمده
کلو حسین را بخدمت شاه شجاع فرستاده مستدعی مقدم او شدند شاه شجاع ورود او را
دلیل حصول آمال دانسته بکمال احترام نسبت بوی مرعی و حسب الاستدعای فارسیان عازم
شیراز شد و فرزندان خویش قطب الدین اویس و مظفر الدین شبلی ملازم رکاب به رشدند و
معز الدین جهانگیر و مجاهد الدین زین العابدین بموجب حکم دیگران توقف نمودند چون موکب
شاهی بچهار گنبد نزول اجلال و لشکری و سپاهی در آن حد و در مضرب خیام اقبال گشت شاه منصور
بن شاه مظفر از یزد رسید و بشرف دستبوس عم نامور مشرف گردید و بانواع عطوفت و احسان
اختصاص یافت در خلال آن حال خبر متواتر شد که شاه محمود سرچاهان را مخیم خیام اجلال ساخته
عزیمت کرمان دارد رای شاه برین قرار یافت که مخالفان در پس پشت نهاده روی بشیراز نهند از
اردو جاسوسان بشاه محمود رسانیدند مضطرب الحال عطف عنان بطرف شیراز کرد شاه شجاع
نیز تعقب رایت جلالت باز گرفت و موضع پل فسا را مضرب اوتاد سراپرده اقبال ساخت
آورده اند که در غیبت شاه محمود خان سلطان خوشی دختر کیخسرو بن شاه محمود شیراز را چنان
مضبوط ساخته بود که مزیدی بر آن متصور نمیشد چنانچه روز و شب خود گرد بروج و باره میگشت
روزی از اسب افتاد و استخوان پهلویش شکست بمداوم تربیت و تطوف مشغول شد حاصل
کلام آنکه در شانزدهم شهر ذیقعده سال هفتصد و شصت و هفت آن دو امیر پا به پیر در برابر
یکدیگر فرود آمده از طرفین صفوف جدال تعبیه نمودند و از جانبین تیغهای کین کشیده قصد
یکدیگر بازوی مرد افکنی و دشمن شکنی گشودند امیر سپاه شاه شجاع شاه منصور بامیری
برغ و در بمیمنه لشکر شاه محمود تاخت و بیک حمله جمله را متفرق ساخته عرصه لشکر چون موج دریا
بر روی هم دویده جنگ مغلوب بر سو مستندان مضاعفه کرد و غبار روی فلک تیره و تار و چشم [illegible]

خیره گشت چنانکه غالب از مغلوب و قاهر از مقهور ممیز نبود شاه شجاع در همان مقام که اقامت داشت چون
سد سکندر لنگر افکنده از جای خود حرکت نکرد و همچنین شاه محمود نیز در موقف خود مانند کوه پای
بر جای قدم ثبات افشرده داشت بالآخره چون حملات کوه فرسای لشکر شاه شجاع متواتر شد
شاه محمود از محاربه کناره گشت از معرکه روی بگردانید و به درون شهر رفته متحصن شد شاه شجاع
دور شهر را احاطه نموده خیام توقف بذروه سپهر و لوای قرار بر فراز منزل ماه و مهر برافراخت چون
سه چهار روز از قضیه فتح و شکست بگذشت طایفه از کلویان و جمعی از اکابر فارس اساس مخالفت
شاه محمود را چیده کس بحضرت شاه شجاع فرستاده وعده سپردن قلعه و حصار نمودند چون
شاه محمود را بر مضمرات لشکر اطلاع افتاد دل از مملکت فارس برداشت و با جمعی از خواص
و مقربان روی بطرف اصفهان گذاشت و در عرض راه برادرش سلطان احمد از مرافقت او تخلف
نموده بشاه شجاع پیوست روز دیگر که خورشید انور بمفتاح شعاع دروازه افق را بر روی عالمیان
بگشاد شاه فیروز بخت بر رخش فیروزه رخت اقبال بر نشسته وارد دار الملک گشت و میمنت
ورود سعادت بهای آن ولایت را پیرایه نو و آرایشی مجدد کرد و از ابر دست در افشان گرد
افلاس از چهره حال اهالی فارس بزدود و از دقایق آداب بنده پروری و رسوم چاکر نوازی
و رعایت حقوق رعیت مساعی جمیله مبذول فرمود اصناف خلق از اقطار فارس روی بپایه
سریر معلی نهادند و سرکشان آن دیار گردن بقید بندگی دادند شاه شجاع بعد از انتظام
امور فارس عازم دار العباده یزد شد شاه یحیی رسم استقبال بجای آورد و پادشاه با عز و جاه
بشهر در آمد و دیده بدیدار قرة العین خویش که در حباله نکاح شاه یحیی بود روشن ساخت و
چندی در آن خطه بعیش و عشرت زیست و از آنجا بطرف شیراز رایت فتح آیت را باهتزاز
آورد — **عزیمت شاه شجاع بجانب اصفهان** — آورده اند که خان سلطان زوجه
شاه محمود برادرزاده شیخ ابو اسحق بن امیر محمود شاه اینجو بود که او و برادرانش بعد از فوت
سلطان ابو سعید بهادرخان بواسطه قوت و قدرتی که داشتند در ولایت فارس فرمان روا شده
چون نهال اقبال ابو اسحق از صرصر قهر امیر مبارز الدین محمد مظفر از بیخ و بن کنده و نخل بلند
جلالت ایشان به تیشه سطوت آل مظفر از صفحه روزگار برافکنده شد آن دختر بجز نیکخواهی
پدر و اقوام پیوسته در استیصال خاندان آل مظفر سعی و فرصت میجست و همواره فیما بین برادران
در آن اساس فتنه تازه برپا میکرد تا در سال هفتصد و هفتاد و یک قاصدی با تحف و هدایا از
اصفهان نزد شاه شجاع ارسال و پیغام داد که اگر موکب همایون عزیمت اصفهان نماید و ظاهر آن
خطه را مضرب خیام دولت فرماید این کمینه شهر را تسلیم مینماید و شاه محمود را دست بسته بایلچیان
بانصار دولت میسپارد چون شاه شجاع از مضمون مکتوب استنباط تعلق آن جمیله را
نسبت بخود نمود بقصد برادر از دار الملک شیراز نهضت لشکر ظفر طراز بصوب اصفهان رخصت یافت

شد شاه محمود چون از عزیمت برادر مستحضر گشت از غایت تحیر و اضطراب رسولی بدربار سپهر مدار فرستاد
مضمون دو ممنون آنکه اگر رای برادر بر این قرار یافته که تسخیر اصفهان نموده آهنگ ولایت دیگر نمایم اعلام
فرماید و اگر منظور آنست که اعلام هر قدر دولت بندم و در سلک سالکان مسالک ملازمت آیم تعیین
مقرر دارند تا حضرت سلطنت را بتقدیم ارادت و اخلاص نموده خود را هم سلک بندگان خاص
حضور سازم و اگر این خبر را بگینه و میگذارند نیز مختارند شاه شجاع بر بیچارگی برادر شفقت
کرده طالب ملاقات او شد شاه محمود بموجب فرمان از اصفهان بیرون آمده شرف دستبوس در
یافت مجدداً فیما بین عهد و پیمان بسته شد مقرر بر آنکه شاه محمود بعد الیوم سر از خط فرمان
برادر بزرگتر بیرون ننهد و شاه شجاع رایت مراجعت را بطرف شیراز ارتفاع داد چون خان سلطان بنت
برادر بر هدف حصول موصول ندید دیگر باره بساط حیله گستراند و شوق تا بجائی منطوی بر اظهار
اشتیاق و ابراز وجد و وفاق ارسال نمود و پادشاه را بشکستن عهد و نقض پیمان باعث و محرک گشت
شاه شجاع از سر صدق و جوف تخت برادر نوشت امروز عتبه علیه ما مرجع خاص و عام است و هم
کسی از دولت ما و بیه توقع حصول تمنا و کام و نیز منظور آنست که دختر کوچک خود را در سلک
ازدواج شاه منصور کند و دخل بلاد ابرقوه و ممالک فارس ... و ما ثانی اساس ارکان
طریقه اخوت مقتضی آنست که در این سال از مال اصفهان ما را مدد رسانی شاه محمود در جواب
گفت که مجموع ممالک فارس که معظم بلاد عراقست در تحت دیوان عدلیه آقاست و این کمینه را
جز این ولایت که بواسطه تردد لشکرهای متواتر خرابه بیسامان ملکی نمانده و در کار خود چون
بادر در گل فرومانده ام چون جواب بشاه شجاع رسید گفت شاه محمود نقض عهد نموده برین
برادر وقوف یافت و منهیان وی را اعلام دادند که این غبار فتنه انگیخته خان سلطان است
بعد از تحقیق او را از ساغر رحیق فنا نوشانیده و رسولی نزد شاه شجاع فرستاده پیغام داد که
ماده فساد از میان برخواست و ضیعفه آنکه پادشاه بر سر عنایت آید و بدست احسان ابواب محبت
و شفقت بر چهره آمال این ارادت سگال گشاید خلاصه این دفعه نیز مواد فتنه مندفع و شاه
شجاع لوای معاودت بطرف شیراز مرتفع ساخت اما شاه محمود از کشتن محبوبه بیمار گشته
روز و شب از فراق آن ماه رخ چهره ستاره میریخت و علی الدوام از فوات آن سرو گل اندام خاک غم
والم بر سر میریخت و زبان حالش پیوسته باین بیت زاده طبع نامی تر فرمود **شعر**
بود فتنی سر لحافت بیار ماند * تو خفتی مرا دیده بیدار ماند * بالاخره مزاجش از مقام اعتدال
بجانب اعتلال مایل گشت و ذات شریفه بمضیق مرض هائل گرفتار آمده دواعی عمر آن کامشت که مخدره زاده
از خفه را بگیان بقید نکاح آورده و بدان وسیله خود را از بار و سخط برادر ایمن داشته بنابر آن
خواجه تاج الدین شیرازی را که در فن حیله و تزویر و رشیدی مشار الیه بود بصوب تبریز
فرستاد تا بنای مقصود را تشیید و اساس مطلوب را ممهد سازد چون شاه شجاع شنید که آورده ٢٧٢

شاه محمود

شاه محمود را عیثرآن داد که با سلطان اویس رسم مصاهرت پیش آرد و بمظاهرت وی طریق مشاجرت
سپارد امیر اختیار الدین قورچی را روانه تبریز و همان دختر که شاه محمود را مقصود بود خواستگار شد
خواجه تاج الدین چون بوصول انجمن شاه شجاع اطلاع یافت رقعه مشتمل بر تحریر و استکانت از
زبان شاه محمود بسلطان اویس مرقوم و ممالک عراق را بکابین و شاه محمود را بیندگی و خدمتکاری
موسوم و با تحف و هدایائی که همراه آورده بود از نظر سلطان گذرانید و سخنان دلفریب جذب قلوب
پادشاه و ارکان درگاه آسمان جاه نموده بدلائل معقول خاطر نشان ساخت که مقصود شاه شجاع از این
وصلت ملک داری ست و منظور شاه محمود از مصاهرت خدمتگذاری سلطان اویس در آن باب امرا
و مقربان حضرت مشورت نمود که بکدام یک از این دو انسب است همگی معروض داشتند که اگر چه
شاه شجاع در بسطت ملک و کثرت جنود و کثرت مال و لشکر بر شاه محمود تفوق دارد اما وصلت با شاه
محمود محتمل آنست که اصفهان و عراق که بملک آذربایجان اتصال دارد ضمیمه مملکت سلطان گردد سپه
سلطان اویس را این رای پسند افتاد امیر اختیار الدین قورچی را که رسول شاه شجاع بود طلب
فرموده گفت اگر شاه شجاع طالب پیوند فرزند من بوده بایستی با طبل و علم بدین سامان سفر نماید
مکرر در دیار آذربایجان طبل و علم ندیده بوده اند دیگر آنکه در رسم تحریر مکتوب سلطنا از مقام سلطنت
و غرور تنزل نکرده و مرا برادر خوانده چون چنین واقع شد دختر برادر دادن خلاف شریعت است
امیر اختیار الدین حسن مایوس بازگشت و خواجه تاج الدین با شاه محصول آمال انباز گشت و گرد مهد
ستر سلطنت را در حباله نکاح شاه محمود در آورده با تجمل و آئین لایق مهد علیا را باصفهان رسانید
سلمان ساوجی در تهنیت آن سور قصیده گفته که دو بیت از آن ثبت افتاد **شعر** آسمان را بساخت
در آفاق یکی سور چه سور * که از آن سور شد اطراف ممالک مسرور * اجتماعیست منور قرین زهره را
اتصالیست مقرر ملکی را با حور * چون شاه محمود را هوای خان سلطان در سر بود دل بمحبت وی
نزیبت آری **شعر** چه دل با دلبری آرام گیرد * بوصل دیگری کی کام گیرد * و روز و شب غیرت
سوکواری و بجای زنگ بروزگاری روزگاری نداشت روزش از دود آه چون شب تار سیاه بود
و شبش از شعله آتش درون مانند روز روشن چون دختر سلطان اویس شاه محمود را از مفارقت
خان سلطان بیقرار دید و از خود در فراق دید نایره حسد در کانون سینه اش زبانه زد و این را ذریعت
نموده بوقتی که شاه محمود نشاط شکار نموده و از شهر بیرون شد امر فرمود تا خان سلطان را از قبر
بیرون آورده در آتش سوختند و این سال بگذشت فیما بین شاه شجاع و شاه محمود نوایر جدال
اشتعال یافت و لشکر شاه محمود در آن جنگ بر تافتند **وفات یافتن شاه محمود**
برادر شاه شجاع چون چند روز از آن قضایا بگذشت برید تیمنا آذربایجان بشیر آمده
خبر وفات سلطان اویس را رسانید و در اندک زمانی بگذشته شدن پهلوان اسد که از
جانب شاه شجاع بحکومت کرمان مأمور بود و از راه غرور و طریق عصیان پیش گرفته بود نیز آوردند

شاه شجاع از دار الملک شیراز رایات همایون فال لوای ظفر اشتمال را بعزم عراق بال پرواز برکشاد و در باغ
اقبال آباد نزول فرمود و در آنجا خبر رسید که شاه محمود در نهم شهر شوال سال هفتصد و هفتاد و شش
از سرای سپنج سفر آخرت اختیار کرده شاه شجاع اگرچه باطنا از آن واقعه مسرور گشت اما ظاهرا اظهار
جزع و فزع بسیار نمود و رسم عزاداری بجای آورده و در آن حال این رباعی در رشته نظم کشید **شعر**
محمود برادرم شه شیرکمین ٭ میکرد نزاع بر سر تاج و نگین ٭ کردیم دو بخش تا برآساید خلق ٭ او زیر
زمین گرفت و من روی زمین ٭ بعد از فراغ از لوازم تعزیت سپاه خویش را جمع ساخته علم عزیمت بطرف
اصفهان برافراخت در اثنای راه خبر رسید که اهالی اصفهان بعد از فوت شاه محمود طالب ایالت اویس
میرزا که در آن نواحی مملکت داشت گشته‌اند و شاهزاده نیز بفریب اهل آن ولایت فریب خورده طمع در مملکت
اصفهان نموده چون شاه شجاع خبر مخالفت میرزا و نفاق اهل اصفهان را استماع فرمود بر استعجال
افزوده اویس میرزا و اهل آن ولایت از کرده خود بغایت پشیمان گشتند نه مجال گریز داشتند و نه قوت
ستیز بعد از تقدیم شورت اویس میرزا عریضه بخدمت پدر فرستاد مضمون آنکه هر چند کثیر از
صادرات افعال خویش سر بخجالت و ندامت در پیش دارم مرا غرور شباب بر این امر ناصواب رهنما
شد اکنون داعیه آنست که کفن و شمشیر در گردن اندازم و طریق درگاه پادشاه را بپای اعتذار روی نهم
استغفار سپارم فرمان همایون چیست آیا از در مرحمت خواهند راند یا بمحل عفو فتم خواهند خواند
شاه شجاع را عرق ابوت در حرکت آمده فرمود هر چند آن قرة العین از جاده مستقیم مطاوعت
انحراف ورزیده اما مهر ذاتی و عطوفت جبلی قلم صفح بر جریده جرایم او کشید باید که مطمئن خاطر بحضور
موفور السرور حاضر شود شاهزاده بوصول حکم پدر با اعیان لشکر و کفن و شمشیر در گردن بدربار سپهر م
مدار شد و بدستبوس پدر مشرف گردید اما طایفه از ارباب تاریخ گفته‌اند که شاهزاده را بعد از چندی
بحکم پدر در هر جا نگاه محبوس نمودند شاه شجاع بعد از انتظام مهام کوچک و بزرگ اصفهان و عراق
توجه بآذربایجان ساخته و عزم همایونش تخریب بنیان اساس سلطان حسین بن سلطان اویس که
خلایق از حکومت او مستنفر بودند با دوازده هزار سوار حرکت و نهضت آغاز کرد سلطان
حسین نیز سپاه متفرق خود را احضار و سی هزار سوار جرار فراهم آورده بعزم رزم از تبریز بیرون
آمد چون آن دو بحر موج خیز در نزدیک تبریز تقارب اتفاق افتاد شاه شجاع بتسویه صفوف
آراسته میمنه را ببرادر خود سلطان احمد و شاهزاده شبلی سپرده میسره را بشاه منصور و شاهزاده
زین العابدین و خود با جماعه دیگر از بهادران در قلب آرمید سلطان حسین نیز سپاه تبریز را ترتیب
داد چون آن دو سپاه رزم جو مانند دو کوه آهن و دو دریای موج افکن در برابر یکدیگر صف کشیدند
و میمنه و میسره و قلب و جناحین بر پیلان کارزاری و بهادران جنگ آرا ساخته گشت شاه منصور
چون شیر هصور و پلنگ غیور حمله مردانه بطرف خصم مقهور و غضب آتش فشان از دو بحر جنگ
غوطه خورده لشکر میسره سلطان حسین را منکسر بکلی از پای انداخت سلطان حسین چون بنیان لشکر خود

خونین را از نشیب حالات متوازی شاه منصور دو راه قرار را بسته و طریق فرار را گشاده دید بنهج نامرادی پشت
گرفت و تا بغداد در هیچ مکان آرام نگرفت شاه منصور لشکر شکسته را تعاقب کرده و امیر عبد القادر و
پهلوان حاجی خربنده را که از امرای عالیقدر آن دیار بودند اسیر و معاودت بپایه سریر اعلی نموده شاه
شجاع مظفر و منصور وارد تبریز و جمهور خلایق را بعواطف حضرت و انواع عوارف عنایت بنواخت
و آن زمستان را در آن خطه مینوسرشت بعیش و طرب اشتغال فرمود و خواجه سلمان ساوجی در مدح
آن پادشاه قصیده انشا نمود که مطلعش اینست **شعر** زهی دولت که از اقبال همایون چتر سلطان ٭
همایون فال شد بوی که او بودش بویانی ٭ شاه شجاع چون در سنه حکمرانی آذربایجان مستقر گشت
شاه منصور را با دوازده هزار سوار بطرف قراباغ و فرح آباد را بجانب نخجوان روان کرد و امیر اصفهان
شاه و امیر سلجوق را بسمت اوجان و آن حدود تعیین فرمود که موافق طرف و شوارع بغداد را نگاه دارند
که مبادا سلطان حسین حیله باز دوباره بسوی آذربایجان تازد در آن ایام از امرای سلطان حسین
شبلی نام که در آن سرحد مقام داشت شبیخون بر سر اصفهان شاه آورده او را دستگیر و آوازه در
انداختند که اینک سلطان حسین رسید امیر سلجوق چون از آن واقعه آگاه گشت بر سمند بر
سبک خیز فرار نشست که خود را بتبریز رساند از اسب بیفتاد و پایش شکست اکثر آن سپاه مقتول
و دستگیر شدند چون خبر آن قضیه مسموع شاه شجاع گشت و لشکرش در اطراف و انحا متفرق بودند
هراس بر باطنش استیلا یافت بجانب شیراز معاودت کرد و آذربایجان دیگر بار بتصرف سلطان
حسین در آمد چون شاه شجاع وارد اصفهان گردید دختر سلطان اویس زوجه شاه محمود را در
سلک زوجیت پسر خود سلطان زین العابدین کشیده شیراز و اصفهان را باو ارزانی داشت
و خود لوای جلالت را بصوب قصر زرد برافراشت در موضع مزبور میر سید شریف علامه مجلس
همایون را بنور حضور خویش منور و تدریس دار الشفای که از محدثات آن پادشاه بوده بوی
مقرر و جناب او را با خود بشیراز برد بعد از این قضایا دیگر بار شاه یحیی در مقام تمرد و عناد در آمد
موکب پادشاهی خواست عزیمت یزد نماید شاه منصور برادرش که در رکاب سعادت انتساب
سلطانی بود استدعا نمود که احتیاج زحمت پادشاه نیست اگر رخصت فرماید بنده رفته او را
بدربار شاهی آورم شاه شجاع ملتمس او را مقبول و خدمتش را با سپاهی بضرب شمول بطرف یزد
مامور نمود در وقت وصول موکب شاه منصور بآن حدود شاه یحیی بعادت قدیم و شیوه طبع لئیم
اسباب مکر و فریب را فراهم و مادر خود را بیرون فرستاده شاه منصور را بافسانه و افسون با خود یار
ساخت لشکر پادشاهی چون دیدند که شاه منصور بفریب کار دنیا برادر و مادر فریفته گشت و در امر
محاصره سعی نمی‌نماید و برگشته بطرف شیراز معاودت نمودند شاه منصور چون سپاه را از
سر خود دور دید کس نزد ملک برادر فرستاده اذن دخول شهر طلبید شاه یحیی پیغام داد
که نزد ما آن محل نیست که بحریم ما وقوف نماید و طمع آنکه بطرف استرآباد روی و از امیر ولی

آن ولایت استمداد جوید شاید بمعاونت او کارها انجام و نابسامانیهای امور اتمام پذیرد شاه منصور بنابرآن
روی بطرف استراباد نهاد شاه شجاع را چون برآن قضیه اطلاع افتاد عنان توجه بصوب یزد
معطوف و همت پادشاهانه بدفع مادهٔ فساد برادرزاده مصروف فرمود شاه یحیی از عزیمت عم
بگرداب غم فرو رفت و درصدد چاره برآمده و شفعا نزد پادشاه برانگیخت عهد کرد که من بعد گرد
مخالفت نگردد سر از ربقهٔ طاعت نپیچد پادشاه نیز بملاحظهٔ صلهٔ رحم بروی رحم نمود و قلم عفو
بجرایم او کشیده معاودت بشیراز نمود درآن اوان خبر رسید که امیر تیمور گورکان بعزم تسخیر
ایران از سمرقند بر سمند صرصر مانند عزم برنشسته و کمر استخلاص ملک را اندر بسته مقربین
بمیان بست شاه شجاع از راه مآل اندیشی پیشکشی لایق از طرایف و نفایس و جواهر آبدار و کالای
شاهوار و ملبوسات فاخره نفیسه و اسبان تازی و استران راهوار و خیام زرتار با مکتوب
مخالصت اسلوب مصحوب عمرشاه نام که یکی از وجوه امرای عالی مقام آن ایام بود بدربار
تیموری فرستاد و بنیان مراوده اساس محبت و دوستی را تشیید داد و چون رسول مزبور بدرگاه
سلطنت پناه رسید و بشرف بساطبوسی مستسعد گردید مکتوب که همراه داشت بمطالعهٔ امیر
رسانید و پیشکشها و پیغامات مرسوله را بگذرانید انجناب امیر تیمور قرین انواع نوازشات
دربود و بشرف بخلاع گرانمایه زیب و زینت یافت مقرر شد که از دودمان عم شاه شجاع را بجهت شاه
زاده پیر محمد جهانگیر خطبه نموده رخصت انصراف حاصل و بطرف شیراز عود نمود

بیان خاتمهٔ کار شاه شجاع و وصیت او با فرزندان خود

در سال هفتصد و هشتاد و شش مزاج شاه شجاع را از آسیب زمانه عارضه حادث و از چشم زخم
ایام حادثه عارض گشت و لشکر امراض و علل بکشور وجودش حمله عارض شد پهلو بر بستر ناتوانی و
سر بر بالین بی سر و سامانی نهاد اطبای روشن رای که در طب ید بیضا نمودندی و در انواع
معالجات نفسی چون دم عیسی داشتندی در شیوهٔ معالجت و مداوای آن رنج و استرداد صحت
مبالغه کردند فایده نبخشید و شاه شجاع دانست که در نهضت سرای دنیا کل من علیها فان و مثل پیچار و
پادشاه و گدا را عاقبت خشت زرنگار و لباس زرتار و خانهٔ زرنگین و جامهٔ پشمین مبدل بگور و
کفن خواهد گشت چون امرای لشکر و عظمای کشور از صحت ذات پادشاه عدل گستر مایوس و
چشم امیدشان بانجرهٔ ناامیدی مانوس گشته متفرق به و فرقه شدند فرقهٔ معهود به سلطان
زین العابدین روی آوردند و زمرهٔ مطاوعت سلطان احمد برادر شاه شجاع دادند بعضی
از مقربان درگاه سلطنت قرار صورت واقعه عرض پادشاه رسانیدند شاه شجاع در دم پسر خود زین
العابدین را طلب داشت و گوهر نصایح مشفقانه نثار او ساخت از آن جمله فرمود که در هنگامی
که دارا با اسکندر دعوای سلطنت ملک بایکدیگر محاربه آغاز و آن دو سرهنگ دارا را زخمها بکار زدند و
اسکندر بر سر دارا آمد و از روی شفقت سر سپهرسایش را از زمین برداشت که در کنار گیرد دارا در آن

حال

حال اندیشه نمود که دشمن قصد تاج و سر دارد بزبان عجز و نیاز گفت **شعر** اگر تاج خواهی ده بود از سرم ✿
یکی لحظه بگذار تا بگذرم ✿ چو من دست و ولایت کشادم کنون ✿ تو خواه افسر از من ستان خواه سر ✿ ز پاکی من
خود دارای مرتبه ایم اسکندر گفت ما را احتیاج بتاج تو نیست خواستم تا سرت را بر دامن عطوفت
کریم دارا چون اسکندر را شناخت دیده بگشود و گفت ای برادر نظر پیش کن که چگونه مغالطهٔ دولت
میغلطم و از یاران و اعوان و انصار دور ماندم و دل بر ملک و مال نهادم تو نیز اگر عاقلی تکیه بر روز سر
گرفتار گردی دیگر مرید و من گفته که در روزگار صحیفهٔ زندگانی بنی آدم است بکوشید که نام نیک در آن
بودیعت نهادی نور دیده مرا بهیچ رو باید دل از ملک و مال کند و بیعت نا مردی بساط انبساط
زندگانی از ساحت دنیای فانی برچیده و در عوض جهان باقی افکند شنیدم که میخواهی فتنه انگیزی و
باعث خون ریزی مسلمانان گردی زنهار بگرد این کونه عمل نگرد که نفاق بیخ خانمانها خراب نموده و
اتفاق بنیاد خاندانها را از حضیض ذلت و خواری بذروهٔ عزت و کامکاری رسانیده جهان بی سعادت
دولت بدست نیاید و ملک داری جز بموافقت یاران صورت نبندد مطیعم آنکه چون مراد و حیات
بنهایت رسید تخت برادران و خویشان را از خویش راضی سازی پس آنان با انتظام احوال رعیت
و سپاه پرداز و بمطالعات و کیاست خود رجوع نموده نظری شافی بر عواقب کارها انداز و تمام عجیب
و خویشتن بینی را ز کف بده و قدم در دایرهٔ حصول نیکنامی و ملک نما و رعیت را بعدل و انصاف محفوظ
گردان و بنیان همت بلند کن و رنگ بر چهرهٔ مخدرهٔ مملکت باز آور و توقیر و احترام علمای دین که وارثان
انبیا و خزنهٔ علوم شریعت و حقیقت اند واجب شمار و اعزاز و اکرام ایشان را بر فوق کتاب و سنت مقدم
بختیاری و مدح جهانداری شناس تا آفتاب اقبالت در درجهٔ شرف و نقطهٔ اوج ثابت قدم و از آسیب
چشم زخم کسوف و آفت نقصان مسلم ماند و ماه اجلالت نظر سعد اکبر و ناهید را مشکور و مقرون
از غبار کسوف و خرم رماح خسوف و خطر محاق مصون و اولیای دین و انصار دولت نیرو
اعدای ملک و حساد ملت بهروزگردند پس زین العابدین را مرخص ساخت و احضار نموده سلطان احمد برادر را
طلب فرموده چون برادران را چشم بر یکدیگر افتاد قطرات اشک حسرت از دیدگان روان ساختند
و چندان گریستند که حضار را گریه آمد بعد شاه شجاع پیر شاه را که نوکر سلطان احمد بود پیش
طلب داشت و گفت با برادرم بگوی چنانکه از عادت جهان فریبنده معلوم گشته است و از قضای
فضل دوران یقین که نقش پایدار نیست و نه مصاحبت برقرار عیش جز خوابی و بادی
جز از خیال نیست **شعر** جوان نقش برآرد زمانه و نبود ✿ یکی چنانکه در آیینه تصور راست ✿
در ایام زندگانی بپوستم بیمن موافقت برادران و خویشان عهد مسرت تازه داشتم و شرب
سرور در اندازهٔ ریاض دولتم را همیشه نضارت از آبیاری یاری ایشان بوده و حدیقهٔ سلطنتم
هواره خضارت از بهار دیرینهٔ همدلی خویشان در این اوقات فتنهٔ عظیم در این شهر بلا عظم
میرود ما را مقام اصلی از الامان گرفته است که میخواهم چنانکه در حیات از تو راضی بودم در ممات نیز

خوشنود باشیم باید بطرف کرمان توجه نمائی واز این شهر پرآشوب کناره گیری اما طریقه آنکه کفران نعمت قدیم را بزلال
وفا و عزم و تازه داری و طریق نفاق با برادران و برادرزادگان نسپاری تا این دولت چنانکه دل میخواهد و جان
میجوید باقی ماند سلطان احمد چون پیام برادر را شنید ناچار عازم کرمان گردید چون شاه شجاع دل از اندیشه
پسر و برادر پرداخت مکتوبی مشتمل بر سفارش فرزندان و برادران خویش با میر تیمور گورکان نوشته فرستاد
و مکتوبی نیز به ستود بسلطان احمد بن سلطان اویس انشا کرد چنانکه در سایر کتب تواریخ مثبت است چون
غرض از این کتاب اختصار است بتحریر آن مکاتبات نپرداخت القصه چون شاه شجاع از وصایا و تحریر مکتوبات
فارغ گشت بتهیه اسباب سفر آخرت پرداخت کفن خویش مهیا کرد و نجاران را فرمود تا در حضور وی
تابوت ترتیب دادند و یکی از علمای متقی را از برای غسل و تکفین تعیین فرمود و ده حافظ خوش آواز را
با نغمات خوش دل خود که شب و روز بر سر مزارش بتلاوت کلام الله مشغول باشند و امر فرمود که
امیر اختیار الدین حسن قورچی را از کرمان طلب دارند تا تابوت او را بعد بشیراز طیبه نقل کند و برای مجاوران
حرمین شریفین تحفها معین کردند و در شب یکشنبه بیست و دوم شهر شعبان سال مذکور را از کلبه ملبث
خاکدان اذیت بباغستان راحت وگلشن سلوت واستراحت رحلت فرمود چنانکه کلمه حیف از شاه
شجاع تاریخ سال وفات او گشت ایام حیاتش پنجاه وسه سال و زمان سلطنتش بیست و پنج سال و دو ماه
هیچ دیده نماند که در ماتم او خون نگریست و هیچ دل نبود که از آتش آن واقعه نسوخت شعر تو غافلی و
فلک خون ز دیده میبارد ٭ کرو زمیرود وروزگار میگذرد ٭ آورده اند که شاه شجاع در پادشاهی شکر
اسلام روی بود و سپاه ایمان را پشت و ساعد دین را بازو بود و خاتم ملت را انگشت و شاخ صفدری را
بیخ بود و شمشیر کوشش را جوهر عضد سروری را تیر بود و صدف بخشش را گوهر سینه اعتساف را
ناموت دیده انصاف را نور دریای جفا کاران را سد بود و بر دست وفا داران چون گل در بهار و در رسم
فرماندهی که زینت لایل بود دولت و دین است و افضل مواهب و عطایای خداوند مبین قانون
خوب و قاعدهٔ نیکو داشت و در رعایت امرای اسلام و ترتیب پیشوایان ملت حضرت خیر الانام دقیقه
فرو نگذاشت و کرم عمیم و لطف جسیم در حق کافهٔ خدم و حشم و فقیر و محتشم لازم میشمرد و در طریق
مدارا و منهج عاطفت و مواسا با خلایق می سپرد و در ده سالگی از حفظ کلام الله که حبل المتین راه و روان
دین مبین است فراغت یافت و بتایید ایزدی و عنایت سرمدی انوار دیگر فضایل و کمالات نفسانی
بر ضمیرش تافت گویند از تلامذهٔ قاضی عضد الملة بود در ایام سلطنت هر روز بدرس او رفتی و اکتساب
اقسام علم و اقتباس انوار فضل از ذات خجسته صفات او فرمودی و قوت حافظه اش مرتبه
بود که هفت هشت غزل عربی را بمجرد یکبار شنیدن حفظ میکرد و شعر عربی خوب میگفت و گوهر نظم
فارسی نیکو می سفت از فضایل اعمال او مذکور است که روزی آن شاه عادل سواره بمیدان تیر
اندازی میرفت زنی بروی گذشت عرضه داشتی بدست او داد مضمون آنکه ضعیفه بیوه ام و دو دختر
دارم بسبب افلاس و پریشانی اوضاع ایشان در این سال بیکی از طایفه بنی سرائیل که در این نزدیکی شرف

اسلام یافته مبلغ چهارصد دینار مرهون کرده ام اگر پادشاه دین پرور الطاف فرماید و فرزندان مرا از بند
رهانت آن نو مسلمان رهانیده هر آینه در دنیا و عقبی آیت حصول مقاصد از صحیفه احوال بخواند شاه شجاع
چون بر مضمون عرضه آن ضعیفه اطلاع یافت بسیار گریان گردید گفت اگر فردا در قیامت هنگام حساب
از من بپرسند که چرا در عهد تو دختران قدیم الاسلام در رهن نو مسلمان باشند جواب چه خواهیم گفت
در همان موضع باد دوید تا ستور را از اسب فرود آمده بر روی زمین نشست و با امرا و ارکان دولت و اعیان
حضرت فرمود که هر یک سر برادوست دارد نقد بسوی حضرت بانی ضعیفه دهید در آن مجمع قریب
بصد هزار دینار جمع گشت پس فرمود تا چهارصد دینار ببرند و دختران را آوردند و بموجب فرموده
یکی را بخانه شاه زاده در ملک و دیگری را بمنزل محب شاه خاتون بردند و امر کرد تا هر یکی از ترکه پنجاه هزار
دینار بجهت جهاز تسلیم دختران نمایند بعد از آن عضد مجلس گفت که کدام یک از شما را هوس داماد
منست جوانی بود آدینه نام از قشون امیر اصفهان شاه زانو زده گفت ٭ اول کسیکه لاف محبت زند منم
شاه شجاع موجب او را مضاعف کرد و یکی از دختران را با وی مؤلف ساخت جوانی دیگر خسرو شاه نام
که از قشون امیر علاء الدین اینانق بود زانو زده دیگری را خواستگار شد مرسوم او که قلیب قلیل بود تا
به پنجهزار دینار قرار گرفت و دختر دیگر بعقد او انتظام یافت پادشاه با جمیع خواتین و شاه زادگان در
سور حاضر گشتند و خلایق را طوی ملوکانه دادند و اکنشی بوجودی پر جود حاتم و سخای معن ثانی
دیگر آورده اند که روزی آن شاه عادل با حشمتی موفور از بازار شیراز عبور میفرمود ناگاه آواز چنگ و نی
بگوشش رسید که دختر خود را میخواند که ای فاطمه خاتون اگر میخواهی شاه شجاع را ببینی ببام آی
شاه شجاع چون آواز شنید عنان نگاه باز کشید امرا و اعیان ملک سبب توقف پرسیدند
فرمود که از مروت دور است که تا فاطمه خاتون مرا نبیند از این مکان بگذرم چندان ایستاد که
فاطمه بلب بام آمد و او را دید بگذشت دیگر آورده اند که شاه یحیی مردی را بجاسوسی بشیراز فرستاد
تا معلوم کند که شاه شجاع در آن زمستان عزیمت بر دعوی هم کرد یا نه آن شخص سالها در اوج شیراز
رسید با خود اندیشید این مطلب را جز از پادشاه کسی نداند فی الفور به درگاه سلطان آمده بار خواست
و در برابر سلطان زانو زده معروض داشت که مرا شاه یحیی فرستاده تا معلوم نمایم که پادشاه امسال بیزد
خواهد آمد یا نه چون وثوق بر قول پادشاه زیاده از حد بر دیگران بود بدرگاه شتافتم تا حقیقت
معلوم کنم شاه شجاع از استماع آن کلام متبسم گشت و فرمود که عزیمت آن داشتم لیکن بنا بخاطر تو موقوف
فرمودیم جاسوس چون قدمی چند برفت باز گشت و گفت شهریارا مبادا از قول برگردی و مرا شرمسار
گردانی شاه را از آن سخن خوش آمد و او را بخلعت و انعام بنواخت و مطمئن خاطر ساخته باز گردانید

حکومت سلطان زین العابدین بن شاه شجاع

چون شجاع از جام روزگار رعنا در دهر فنا نوشید سلطان زین العابدین ولدش خلعت دولت
پوشیده تخت با تلاف امرای اصفهان شاه کرد عین خلافت سر داشت گوشه نزهت را بگرانی ثر ملک

ساخت و چون بنای قصر دولت آل مظفر را اتفاق افتاده بود و نسبت حضرت داور بانهدام خاندان آل مظفر قرار گرفته معا
شاه الیبرد زمام حزم و دولت داری از کف بداد و بمقتضی عزم و نجوانی روز و شب بتجریع اقداح راح و بغانی
و تنشیط از مجاورت و محاورت جوانان و عوانان مداومت نمود هر یک از اقوام و عشایر شاه دست تزلزل ارکان
بسته و ابواب فتنه گشادند و هوس سلطنت در سرهای ایشان افتاد شاه یحیی اصفهان و یزد را متصرف گرد و با
لشکر آراسته عزیمت شیراز نمود دو مرتبه میان او و سلطان زین العابدین محاربه و مصاف دست داد و در هر دو دفعه
شکست یافته بی نیل مقصود بازگشت و سلطان احمد نیز در کرمان رایت استقلال و استبداد برافراشت
و شاه منصور از تستر بطرف شوشتر گذشت و آن حدود را بحیطه ضبط در آورد و در اثنای آن حال
با همچنان رایت منصور امیر تیمور گورکان بر دیار خراسان نور افکند و مولانا قطب الدین صدر را برسم رسالت
بطرف کرمان و فارس روان ساخت سلطان احمد بقدم مطاوعت در آمد و بنام او فرمان بری نهاد و سلطان زین
العابدین بواسطه صغر سن و عدم تجربه بشرایط متابعت وا داد چون موقع سلطانیه مخیم خیام جلالت
تیموری گشت جمله سروران و سرخیلان ایران سوای سلطان زین العابدین و شاه منصور بشرف
بساط بوسی رسیدند امیر تیمور بنابر سفارش شاه شجاع چند دفعه کس نزد سلطان زین العابدین
فرستاده پیغام داد که پدر مرحومت را با ما رسم دوستی و هواداری محکم و مشید بود در حین وفات
شرحی مشتمل بر سفارش تو بما نوشته بود اکنون ما را مکنون خاطر ترتیب تو است میباید که بموکب همایون
ما آئی و بموجب وصیت پدر نامور عمل نمائی چون او را آفتاب دولت قریب از زوال و کوکب شوکت
قرین الوبال بود در رفتن تعلل مینمود امیر تیمور را خاطر از حرکت ناپسندیده او برنجید و بنا انکسار
دولت آل مظفر را کمر بست اما چون در آن اوقات خبر یکتازی توقتمش خان در مملکت ماوراء النهر
بعرض امیر تیمور رسید لاجرم عازم معاودت گردید و حکومت سلطانیه و آن حدود را [illegible]
که از جمله امرای شاه شجاع بود مفوض فرمود و کرمان بسلطان احمد داد و شیراز را بشاه یحیی و سیرجان را
بسلطان ابو اسحق بن قطب الدین اویس بن شاه شجاع سپرد و سمند معاودت را بسمت سمرقند
معطوف داشت اما سلطان زین العابدین عزیمت شوشتر نمود شاه منصور که حکومت آن ولایت
داشت بقدم استقبال پیش آمد و ابن عم را بمنزل دلکش و جایگاه خوش فرود آورد و دختر شاه شجاع
که در عقد شاه منصور بود با فرزند خود سلطان مظفر بشرف ملازمت سلطان مشرف گشتند و
شاه منصور طوی سنگین ترتیب داده در مراسم مهمانداری دقیقه اهمال و امهال جایز نداشت الاخره
آن مهمان را با امرا و ارکانش بگرفت و در قلعه سلاسل در قید سلاسل و اغلال کشید و بی اذن
با سپاهی آراسته عزیمت شیراز نمود و در آن دیار بر تخت کامرانی نشست و بکار رعیت مشغول گشت
که چون شاه منصور سلطان زین العابدین را در قلعه سلاسل محبوس ساخت و خود علم عزیمت بطرف
فارس برافراخت بعضی از کوتوالان قلعه سلطان زین العابدین را بیرون آورده بجانب اصفهان بردند
و جمعی از لشکریان که متفرق شده بودند در ظل رایت او جمع شدند کس نزد سلطان احمد فرستاده ۲۷۶

استمداد نمود سلطان احمد غنیمت ایلچی نزد شاه منصور فرستاد که دست از ممالک سلطان زین العابدین
بدارد و بیشتر باز گرد شاه منصور وقعی بر پیغام عم ننهاد و فرستاده او را با خشونت باز گردانید و
سلطان احمد را اعانت سلطان زین العابدین لازم افتاد و از کرمان محرک لشکر و سپاه گشت سلطان
زین العابدین نیز از اصفهان حرکت نموده در سیرجان بهم پیوستند و روی بصوب شیراز نهادند شاه
منصور چون از توجه ایشان اطلاع حاصل کرد با سپاهی نامحصور و لشکری چون موج دریا بمقابله
شتافت در روز دوشنبه آخر ماه محرم سال هفتصد و نود و سه مقابله دست داد از وقتی که سپاه
قیر لعل پیکر از افق سیماب برآورد و دو سپهر شنگرفی از سپهر زنگاری پدید آمد خود طرفین بر بساط اوردگاه
بساط جنگ ساز و شاهین کردار چنگ مرد افکنی بصید طایران ارواح باز ساختند از غبار سم سمند
تا ذی آسمان در حجاب تاری پنهان گشت و عرصه زمین از آتش افشان تیغهای تا بفعل بشکل
کره نار در شد **شعر** بوقت دستبرد با مل نجات و زندل ۞ تزلزل گرفت بلاد را اهل یمن و ...
صهیل اسب فکنده در آسمان غلغل ۞ شعاع تیغ نهاده در آفتاب تولد ۞ سوار باز ده و تیغ
با پیاده بجنگ ۞ پیاده با سپر و تیغ در کمین سوار ۞ چون آفتاب خاوری را از هول مبارزان
مضمار صفدری احتجاب را در حجاب ظلمت لازم افتاد لشکر سلطان زین العابدین و سلطان احمد
از صف جنگ پشت قرار دادند و از میدان ستیزه روی ببیابان گریز نهادند و از غایت اضطراب
کاسه از عنان و قصبه از نفیر تمیز نمیدادند القصه سلطان احمد بطرف کرمان و سلطان زین العابدین
بجانب اصفهان متوجه شد شاه منصور سلطان زین العابدین را تعاقب نمود چون مجال توقف
در اصفهان نیافت لاجرم بعزم خراسان بجانب ری شتافت و با معدودی چند روزی در آن
دیار بسر برد عاقبت موسی جوکار حاکم رستمدار که مردی ممتاز بود و بدوستی شاه منصور بری
آمده او را بگرفت و نزد شاه منصور فرستاد و آن بیرحم در حال شاهزاده بینا بینش را از پرده اجفان
بیرون کشید و از آن عم نزد لر کوچک جات فارس و عراق از آن دوره و شرکت الم چشید چون شاه
منصور بر سلطان زین العابدین نصرت یافت بعزم استخلاص یزد و انتزاع آن ولایت از تصرف
شاه یحیی بدان طرف شتافت و دست بنهب و غارت آن نواحی دراز کرده آخر الامر فرزندان
شاه یحیی از شهر بخدمت عم آمده بتضرع و زاری او را از آن سمت کاری منحرف دادند شاه منصور عنان
عزیمت کرمان منعطف نمود و کسی نزد عم فرستاده پیغام داد که مصلحت آنست که بسوی من عطوفت
بیت من دعوی بر یزد و لشکر امداد کنی تا هنگام لشکر انبوه نامیم و لوای عزیمت را بجانب خراسان
شقه گشائیم و در کنار جیحون راه عبور بر امیر تیمور را بمملکت ایران بندیم سلطان احمد جواب داد که
این سخنان بغایت بعید است و از مرد خردمند دور که کبک را کجا یارای پرواز با باز است و تیهو را
چگونه در مطار شاهین مجال پرواز قطره باد دریای ژرف چسان ستیزد و کاه بپنجه صرصر
جایگاه بچه قوت آویزد **شعر** میان عنبر و خاکستر اندکی فرقست ۞ در کجا عنبر ماند برنگ ...

بلی نما مرد طوطی دو طایر نده ولیک ۞ غذای این شکر آمد غذای آن اخگر ۞ مزیت و رجحان بعضی بر بعضی
بمال و زور سپاه و لشکر است امروز امیر تیمور پادشاهی بزرگست و شهریاری سترگ شماره سپاه و حشم
از عدد امواج قلزم بیشتر است و ذخایر و اموالش زیاده و خزاین کان و دریاست غرور از سر بیرون کن و خاندان
آل مظفر را بستیزه بجنگ دیدن مده و آتش غضب شهریاری گیتی ستان را باد دامن خود
میفروز و تر و خشک مملکت ایران را در هم مسوز دیگر آنکه مرا نیز شهرکشی امیر تیمور که از حضرت
از آنکه بنت فرزند خویش پادشاهی اگر طالع جنگی چند روزی دو دستگی های که آن موکب نصرت
کوکب تیموری چون سیلاب سرتاسر مملکت را چند دریای آتش خواهد رسید چون شاه منصور دید
که عمرا سرو فانی نیست آن نواحی را غارت نموده بشیراز نهاد و دست کردبیل زده دیگر باره لشکر بنظر
بند کشید لیکن از مبانی آمال شربت نصرت نخشیده بجانب کرمان ایلغار و آن ولایت را کرم بعد خرابی
خراب و سعادت بشیراز تنزل در آن اوقات ایلچیان امیر تیمور بدار الامان کرمان رسیده پیغام
رسانیدند که رایات منصوره بالمنصور بلاد فارس در آن وقت شهریار اعظم سلطان احمد بایدی با
لشکری آراسته باپایه سریر سپهر نظیر پیوندد و سلطان احمد حسب الاشاره ترتیب اسباب پیش
برداخت و اعلام آسمان جلالت نظام بست چون هلال ماه محرم سال هفتصد و نود و شش از
گوشه طاق سپهر رخ نمود موکب تیموری از راه سیستان بنواحی کرمان رسید سلطان احمد شرط
استقبال و رسم ضیافت بجای آورده عازم عراق شد همگی سرداران و تمامی سالاران ایران سوی
شاه منصور که از راه غرور سر از ربقه اطاعت بپیچید شرف ملازمت دریافتند امیر تیمور از این
معنی خشم آلود گشت و همگی همت را استخلاص بلاد فارس و دفع شاه منصور گماشت و از همدان امیر
زاده محمد سلطان را با فوجی از لشکر دریا موج از راه کردستان روانه و مقرر فرمود که در محال حویزه
با دروی معلی پیوندد و شاه زاده عمر شیخ بهادر را با طایفه از لشکر دلاور از راه قم و ساوه و شرح
که در حوالی شیراز بموکب همایون ملحق شوند و خود بنفس نفیس بصوب شوشتر توجه نموده ملات
غزالی کرده کماینبغی منازعت داشته بابکه بکر بصالحه نموده هریک بسمتی روی نهادند
کوجهات در جوزه تصرف دیوان اعلی در آمد صاحبقران کامکار رخ و چهره مسعود را بایکنار سوار در
آن حدود که آن اعلای اعلام جلالت بطرف شیراز برد چون پایان قلعه سفید محل نزول
خیول نصرت شمول گردید محتر سعادت فراش کوتوال قلعه از بی سعادتی و به تحنت محصنات
و رصانت حصار مغرور گشته بر برج قلعه ساز فرمان نشست و بر بی ساما الحق قلعه ایست که در متانت
رکوع البرج طلوع بزند و در رفعت با جبل دماوند برابری مینماید و نا آن و تسخیر آن حصار خدا
آفرین در هوس خاطر ضمیر هیچ پادشاهی زیجاه منصور نشده بود و از فرط رسوخ و منیف همتها
هنا حده ای ملوك بر امن استخلاص آن نکرده بود بیک حمله بهادران ترك تصرف در آمده و ۲۷۷
محتر سعادت با اتباع و اشیاع بقتل رسیدند و سلطان زین العابدین که بیماری کوری در آنجا محبوس

شده بود

شده بود شرف بساط بوسی دریافت و بعنایات خواص سرافراز و بیاد فرمود که بعنایت الله دادتر از منصور
مقهور و خواهم گرفت حضرت صاحبقران بعد از فتح قلعه سفید عنان یکران عزیمت را بصوب شیراز معطوف
و چند نکه از احوال شاه منصور استعلام فرمود معروض داشتند که او دل بر فرار نهاده و جان از ملات و
مال برگرفته الغصه چون خبر وصول موکب منصور در شیراز بشاه منصور رسید بیم و هراس بر ضمیرش
استیلا یافته لشکریانش را بجمع و لوای عزیمت را بطرف پل فسا مرتفع ساخت چون بپل نرسیده بود مقرر بیخیام ورود
او گشت جمعی از عقب رسیدند و از ایشان پرسید که اهل شیراز در حق ما چه میگفتند معروض داشتند که از جمعی
شنیدیم که میگفتند که آنانکه ترکش و معرکه و جاق در دست داشتند چرا ما را گفتند و همچون تیر از پیش
کل کریزان شدند و فول آنست که شاه منصور بوقت خروج از شیراز که چه میگذشت بیرزنی از در
کنار بام بود آواز بر کشید که شمشیر ترکش بر تو حرام باد شعر چه بازوی شمشیر داری قوی ۞ چرا بیگه کردی
کجا میروی ۞ بر تقدیر شاه منصور را از استماع آن سخن نایره غیرت در درون شعله ور گشته عنان
برگردانید و بشیراز آمده و ترتیب اسباب هیجا و ادوات وغا داده از کروه انبوه اوفوجی بنهاد و باسه هزار سوار
سلح و یکدل پلنگ صولت شیر دل جنبش مرهرطبش تیموری را تا سه فرسنگ استقبال و لشکر خود را
به ترتیب ترتیب داده و ترتیب راه و میمنه و میسره باز داشت و خود با هزار سوار در قلب بایستاد امیر
تیمور صولت و جسارت شاه منصور را بخلاف تصور مشاهده فرموده از کار وی حساب کلی برگرفت
و جوانغار و برانغار را بشاه زاده پیر محمد بهادر و امیرزاده محمد سلطان بیاراست و شاه رخ میرزا را با لشکری
خواص در قلب انتصاب داد در حمله اول از صدمه سپاه ترك میمنه و میسره شاه منصور تاب پایداری نیاورده
پریشان و متفرق شدند شاه منصور چون سعادت از مقهور دید با آن هزار سوار یکباره فدایی وار خود
بر میمنه صاحبقران زده سلسله جمعیت ایشان را چون تار عنکبوت از هم گسست و با تیغ کشیده روی
بامیر نهاده جمعی از بهادران خواص سرراه وی گرفته میان او و صاحبقران حایل شدند و زخمی بدست
خفر عادل که یکی از بهادران مظفر دل امیر بود رسید در ظفر نامه آورده که شاه منصور دو نوبت
شمشیر خود را بر خود امیر رسانید با وجود اینکه اگر بر فرق کوه الوند میزد میشکافت حفظ الهی مانع آمده
مژدی از آن ضربت نیافت شاه منصور چون چنان دید باسمومه قهری که مرکب خاك را چون کره
افلاك بیقرار ساختی و آتش خشمی که بحر قلزم را طمع آذر دادی روی بتیب شاه رخ میرزا نهاد بهادران
ترك بانیزه و کمان سرراه وی را گرفتند و بضرب نوك ناوك سینه شکاف خرمن عمر بیاد داری از انصار
شاه منصور را چون خاکستر بباد هر سو پراکندند شاه منصور چون دید که نسبت لشکر شاه رخ امری
از پیش نخواهد رفت باز دیگر صفوف خصمان را بنکبه دیگر پیچید از عقب امیر تیمور در آمده خود را بخیمهای
خواص رسانید که امیرزاده محمد سلطان و شاه زاده پیر محمد جهانگیر از راست و چپ او در آمدند و
امیرزاده شاه رخ نیز از برابر رسیده آن جوان دلیر را در میان گرفتند و او چون شیری که در کله آهو
زند سنان چون مار پیچان در دست از هر طرف سر راه و بر آن سپاه میتاخت عاقبت تیغه از زنشت

دمار از ایشان برآورد نشست و سلطان جمعیتش از هم و زیاده بر ده کس با او نماند با پنجاه تن از دو خود بود
که آن ده نفر هم بیاران پیوستند چون در میان آن تنها تنها ماند زخم شمشیری بر صورتش رسیده نا گاه
بردند کار از افتاده بود و بادپای برق تک را بطرف شهر راند یکی از ملازمان با او رسید رخ بیشتری بجانب
آن شاه شیر حمله نهاده بر عباء با زنان نشسته بیلی بکرد نیزه پیاده ساخت و خواست که درون عباش
از نظر و شنو ملک بدل العزول سازد آن بیچاره گفت مرا مکش که من الکسم که هر لشکرم بجوید چون نام
ده ورنه نه بباید بر سر شاهم و آن بی مروت گوش بسخن او نداد و آب تیغ شعله حیاتش را فرو نشانده
و سرش را که با سپهر همسری مینمود آورده بپای اسب صاحبقران انداخت و بعد از قتل شاه منصور سلطان
احمد و سلطان مهدی بن شاه شجاع و نصرالدین شاه یحیی با فرزندان و سلطان ابواسحق و خویشتن دو
بن دیگر آل مظفر پیاپی سر بر امل آمدند و حکم جهان مطاع بگرفتن ایشان صدور یافت همه را مقید ساخته اموال
ایشان را ضبط نمودند چون موکب تیموری بطرف اصفهان عازم گشت در عرض راه بروز سه شنبه بیستم
شهر رجب سال هفتصد و نود و پنج بقتل خرد و بزرگ آن طایفه فرمان داد مگر سلطان زین العابدین
مکحول را با برادرش سلطان شبلی که پدرش شاه شجاع او را میل کشیده بود بسمرقند فرستاد و
هر یک را انعامی مقرر داشت و مدت حکومت و زندگی بلاطفت صاحبقران بودند و روزگار در رفاهیت
گذرانیدند **شعر** جهان آن به که دانا تلخ گیرد ❊ که شیرین زندگانی تلخ میرد ❊ هر که بدین مرحله

عزّ ورود آمد مرکب همانش از در دروازه حیات برون خواهند برد هر که
رخت امانی بکشور کامرانی آورد طریق ناکامی لاجرم بایدش سپرد کلفتی
شوکت در پهلو نشستن و سورش را سودی و سوای در مقابل
افتاده پس عاقل دانا نپاید دل باقبال دو روزه آن نهد
دولت بید واش که پیش اهل خرد عین زحمت
گران وامان کشاید **شعر** جهان را هر کل بر
نو شاید بست ❊ خزانه در دل هر کو نمی باید ❊

تمّ الکتاب لب التواریخ بمجلد
الاول بعون الملک الاول
والآخر علی ید اقل الخلیقه
ان رحمت شاه
ملا محمد حسنه
آقا آبا
شاه
مرزا محمد

بیان حالات امیر تیمور گورکان و سلطنت او در ایران و توران

ارباب خبر بصایر مخفی نماند که بعد ما که سلطان ابوسعید بهادر خان بن سلطان محمد خدابنده از دست
کامرانی اذ کردن شاهد زیبای شهریاری کشید و از سایر دهر جرعه کل من علیها فان چشید در ممالک ایران و
توران پادشاه ذی شوکت نافذ فرمان که حل و عقد امور و فتق مصالح جمهور تواند نمود و بتقیع
تیغ صاعقه افشان مسالک وجوه خلایق تواند کشود نبود و در هر گوشه بابه قانون سروری ساز
دیگر کنا دیده بی‌باینده دست ترکتازی در ملک دراز ساخته و هر مظلومی سر بچنبر مردم آزاری باز و هر ناکامی در چه
و اعتساف بر وجه کامروایان کردن فرازی آغاز کرده در اثنای حال کوکب اقبال نمودی انشر و دولت
طالع و آفتاب جهانگیری تیغ هلال مانندش از منبع قرب لامع گشت ارباب تواریخ گفته اند که امیر
تیمور بن امیر طراغای نویان است که او هشتم پسر قاجولی است و قاجولی برادر قبل خانست و نسب چنگیز
خان بچهار واسطه بقبل خان میرسد و قبل خان از سلسله نسب بترک بن یافث بن نوح علیه السلام منتهی
میگردد و ولادت امیر بود در شب سه شنبه پنجم شهر شعبان سال هفتصد و سی و شش هجری در ظاهر
خطه دلکش کش واقع شده در آغاز نشو و نما تمام حواس چون عقاب همت در مطار جهان
جوی و گیتی ستانی طایر و سمند بصرفات عزیمتش در زمین کشورکشانی سایر بود تا اینکه سال
عمرش به بیست و پنج رسید در پیش عم خویش امیر حاجی برلاس باکتساب قواعد دولت داری و
مشق قانون شهریاری قیام داشت جامع حبیب السیر که نخواند امیر شمیرا است که در فضایل رخ
وی آورده که آن امیر بحر نوال در بدایت حال که هنوز از خطه دلکش کش قدم بیرون ننهاده بود
روزی با بعضی از اعیان ولایت بمجلس شیخ شمس الدین که از جمله مشایخ کرام آن ایام بود رفت شیخ
مزبور سر در جیب مراقبه کشیده بود بعد از لحظه سر برآورده فرمود که مارا امروز با کسی مصاحبت ا
که عن قریب کوس سلطنتش بر سر شش جهت هفت کشور نواخته شود و عقاب همتش در هوای طلب
گیتی بال عظمت و جلال خواهد گشاد بخاطر امیر تیمور با وجود عدم استعداد ظاهری گذشت
که شاید آن شخص موعود من باشم باز با خود اندیشید که اطراف که در این مجمع جمع اند هر یک صاحب
اساس ملوکانه و جهانداری اند اسباب سروری اند یک کس از ایشان نخواهد بود **شعر** آنجا که عقاب
پر بریزد ❊ از پشه لاغری چه خیزد ❊ شیخ مزبور را در عالم مکاشفه بر اندیشه او اطلاع افتاده
دیگر بار عطفه از زبان در ربار نموده مقدمه الی این کلمات را در سلک بیان کشیده گفت که

که نوبت ذات مشیت خالق عالم طنطنه کوس خلقت آدم علیه السلم را در قبهٔ خضرای افلاک و قبهٔ غبرای خاک
انداخت هر یک از عناصر اربعه با خویش ز دخیال میباختند و بامید اینکه طینت آن بزرگوار از
من سرشته خواهد شد اسباب سرور و حبور میساختند بجز عنصر خاک در نظر فروتنی بر خویش
میکرد و از آن شرف مایوس بود و با خویش میگفت که با وجود پستی مرا چگونه این سرفرازی میسر و عروس
این دولت در بر خواهد آمد چون بدیدهٔ حقارت بر خویش نظر انداخت حضرت خالق اکبر طینت ابو البشر را
از وی ساخت و لباس وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا بر بالایش در بر کرد و تاج وهاج
إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً حضرتش را بر سر نهاده امروز هر که در مجلس ما از مسکنت و انکسار در نزد
شهریار عالم گردد شعر یکی قطره باران ز ابری چکید ۞ خجل شد چو پهنای دریا بدید ۞ که جائی که
دریاست من کیستم ۞ گر او هست حقا که من نیستم ۞ چو خود را بچشم حقارت بدید ۞ صدف در
کنارش بجان پرورید ۞ سپهرش بجائی رسانید کار ۞ که شد نامور لؤلؤ شاهوار ۞ بلندی از آن یافت
کو پست شد ۞ در نیستی کوفت تا هست شد ۞ امیر را از استماع آن فقرات امید واثق حاصل گشته
دانست که بر معارج بزرگی عروج و کنگرهٔ قصر سلطنتش بفلک ذات البروج خواهد رسید و از آن زمان
پیوسته هوای فرمان فرمائیش بر سر تا بآنکه بعد مدتی قدم بر سریر حکمرانی نهاد و در تاریخ مسطور است
که چون در مملکت ماوراء النهر غبار فتنه و آشوب ارتفاع پذیرفت تغلق تیمور خان بن ایلخواجه
که از نسل جغتای خان در ولایت جته فرمانروا بود هوای ملک موروثش در سر افتاده و مانعی
انبوه قانون تسخیر ماوراء النهر ساز نمود ازینسبب عزم رایات بدان جانب عنان داد امیر حاجی برلاس نیز
خود را بر داشته از ماوراء النهر آهنگ خراسان نمود امیر تیمور از عم تخلف و در وطن اصلی توقف
نمود و بملازمت تغلق تیمور خان تشرف جست و در مصفتر ایالت ولایت کش برو مقرر شد چون
و تغلق تیمور خان در آن زمستان تدمیر امیر حسین بن امیر قزغن را که در آن زمان در ماوراء النهر
حکمران بود مکنون ضمیر و با لشکری گران عزیمت فزاید در بیرون آمد امیر کیخسرو ختلانی که معظم امرای
امیر حسین بود با اتباع خویش راه موافقت پیش گرفته نزد تغلق تیمور خان رفت امیر حسین تاب
مقاومت نیاورده منهزم گشت اول فصل بهار عازم سمرقند و پسر خود الیاس خواجه اغلن را
بحکومت آن حدود منصوب امیر تیمور را نزد او گذاشت و خود عنان عزیمت بصوب جته معطوف
داشت الیاس خواجه اغلن چون آثار شهامت و صرامت از مجاری احوال او تفرس نمود انتظام امور
ولایت و رعیت را برای دوربین او مفوض داشت امیر بیکچک که از جمله عظمای امرای امیر تغلق تیمور
خان بود بعزم امیر دست تظلم و بیداد بر گشود امیر تیمور مصلحت خود را در ماندن آن دیار ندیده
در طلب امیر حسین گشت در رود شت اتفاقا بعد از تردد بسیار در برابر قیقوف بر سر چاه ساغج او را
پیدا نموده باتفاق رو بطرف بادیه نهادند بر تکل خان حاکم قیقوف از عزم ایشان واقف گشته
با هزار سوار از عقب ایلغار کرده خود را رسانید از اول بام تا هنگام شام پیکان سهام از طرفین ٢٧٩

آمد رشته میشدند و پیام مرگ بگوشها میرسانیدند چندان کوشش و کشش کردند که از هزار سوار تکل پنجاه
سوار و از شصت سوار امیر حسین هفت سوار باقی ماند امیر حسین دست جلادت بر قائمهٔ شمشیر زده
چون شیر ضیغم آهنگ تکل نمود سپاه تکل چون دایره امیر حسین را چون خطی که بمحیط و او را نقطه وسط
آن دایره خود خواستند ساختن امیر تیمور چون چنان دید تیغ بیان از نیام برکشید شعله آسا در جلادت
و دشمن شکنی بسوی آن قوم بنا داد در حملهٔ اول جمعیت ایشان را پریشان و امیر حسین را از آن مهلکه
گرداب بیرون آورد که دیگر باره سواران تکل بر دورش آورده اسب امیر حسین را هدف تیر ساختند
و او را از زین بر روی زمین انداختند دلشاد خاتون آغا حرم او اسب خود را رسانید سوار شد
امیر تیمور یکنفر دیگر را بضرب تیر از پای در آورده دلشاد آغا را ردیف حرم خویش ترکان آغا ساخت
و امیر حسین را پیش انداخت و با هفت سوار بقیة السیف پشت بسواران تکل داده و دو پیاده با
نماندند تا اینکه چهرهٔ نور افشان خورشید در طرهٔ مشکین شب پنهان گشت از همراهان ایشان سه نفر
پیاده گشته بودند در آن حال اسبان ایشان را سوار گشته کوچیدند و خاک بی انصافی بر سر خود ریختند
امیر تیمور رفقا را آنسان دیده با حرم خود الجای ترکان آغا و امیر حسین جدا شده رو بوطن
مألوف گذاشت که در شب بیوت طایفهٔ ترکمانان افتاد بعضی از رجال آنها سر راه بامیر تیمور گرفتند
امیر هم خود را در چاه ظلم چنان و شمشیر دشمن کشی از نیام آشکار ساخته روی بایشان نهاده
حاجی محمد نام شخصی از جماعت مزبوره امیر را شناخت و ترکمانان را از معارضه مانع شد و آنشب او را
بضیف خویش سپرده لوازم مهمان نوازی بسته ولی و هنگام صباح که امیر تیمور اراده سواری باتاج
لعل که قدم بر تخت زبرجدی فیروزه نهاد امیر تیمور در قطعه لعل که خراج چین و روس هم ارز و
بودی از بازو باز کرده بحاجی محمد انعام فرموده حاجی محمد چند سر اسب مرحمت و حزام آهنین سم عنبرین
دم مشکین کاکل و سایر ما یحتاج سفر آن فارس میدان توکل را مهیا و مجهز چنانچه ملازم رکاب آنحضرت
نموده امیر از آنجا اشهب عزیمت را بسوی سعادت و ملاقات امیر حسین عنان گشود و او را سوار ساخته
بمنزل معهودی رفته بر سر چاهی که صفا و طراوت آبش از صفوت سلسبیل و عذوبت کوثر و تسنیم
نشان میداد بار نزول گشودند امیر علی بیک جانی قربانی که ولد ارغون شاه در آن نواحی بود دست
داشت از احوال ایشان اطلاع یافته بر حسب فتوت را اظهار تحمیل نامردی نپیراسته و شصت
سوار خنجر گذار بر داشته مفاجاة بر سر ایشان تاخت و همه را دستگیر کرده بماخان برد و در خانهٔ تاریکتر
از شب دیجور و سکنه تنگتر از خانهٔ مار و مور محبوس ساخت امیر تیمور در آن محبس بوحشت با عذاب
خویش عهد نمود که بناحق کسی را در بند نیفکنده و نعوذ بالله مرتکب بد فعالی ندیده
امور مسلمانان را مهمل و مختل نگذارد در بی بابا پاسبانان خویش بمواعید چند متفق گشت که خود را
بمخاصمت ایشان از آن مهلکه خلاص دهد در خلال آن حال آدمی که از امیر محمد بیک برادر امیر علی بیک
که در آن هنگام حاکم طوس بود در رسید و ببرادر خویش پیغام داده بود که عاقبت وخامت این کار در نگر

خواهد گشت و درخت این عمل جز میوهٔ ندامت ثمری نخواهد داشت و مبالغهٔ بسیار نموده بود که کال عذر و خوف
از ایشان بما وقت داولت حال ایشان بقدر امکان بکنی و هر چه در مرض نموده که بر جا خواهند بروند و بعضی
مستظهر بودش و اعتذار بسیار نیز با امیر تیمور و امیر حسین قلع خلف وعهد با بر لا بغماد سال داشته
بود از آنجا که شقاوت اصلی و بدیهٔ آن بخت سوخته را دوخته بود تیر نصیحت نصایح را در عقدهٔ ناموس
نگشود و هدایای مرسله را خود ضبط نمود بعد از دو ماه ایشان را از حبس بیرون آورده نگاه و بلاغری و شتر
عنکبوت پیکری با ایشان کرامت فرمود **شعر** اسبی کرم نمود که از جنس وحش و طیر ۞ چون او
ضعیف عاجزی در جهان نبود ۞ اسبی که چون کمان شکسته وجود او ۞ سرتا بدم بغیر پی و استخوان نبود
ایشان او را وداع نموده در بیابان خوارزم شتافتند و زیاده از ده دوازده سوار با ایشان نبود اتفاقاً گذر
ایشان بر منزل مبارک شاه سنجری افتاد آن دولت یار پادشاه بخت شاد و دودمانی طالع فرخ نهاد
با امیر تیمور رسم خصوصیت مرعی و اسبان دیو هیکل پری منظر پیش کشید لاجرم بهمان اداری تیمور
از آن وقت با بازماندگان آن دولت کلها رنگارنگ دولت کامرانی چیده و ورود از آن خدمت
مناصب عالی بر رسید بخلاف علی بیک برگشته روزگار که بکیفر آن عمل ناصواب بانواع عقوبت و
نکال گرفتار گردیدند و عیالش بوده هزار گونه ایذا و آزار شدند امیر تیمور اسبان پیشکشی مبارک شاه
با امیر حسین واگذارده و او را وداع کرده امیر حسین بسوی گرمسیر هیرمند و امیر تیمور بصوب کش
و الوس خویش توجه نمود بعد از آنکه خطهٔ کش محل نزول آن حضرت گردید بخت تو که توجیهی از
وصول او آگاه شد با ده پانزده کس از منسوبان خویش بملازمت پیش آمد و همچنین جمعی کثیر و خلقی
غفیر از اطراف آن دیار برکاب آن سعادت یار جمع گشتند و از آب گذشته بخارا رفت و هر
خود را در آن ولایت گذارده از آنجا بطریق اختفا وارد سمرقند و چهل روز در آن ولایت ماند و
استمالت نامها بالوسات و اویماقات آن سرزمین نوشت و قلوب ایشان را بسوی خود تالیف داد از
آنجا برحسب موعود روانه نزد امیر حسین شد مدتی میانهٔ آن دو بزرگ مبانی مصادقت و
مصافات و اساس مخالصت و موالات مستحکم بود تا رفته رفته سر دو رشته دولت امیر حسین
در دریاض تفصیل انتهای شاه برچیدن دولت امیر حسین و چیدن اسباب شوکت امیر تیمور قرار
یافته بود و امیر حسین با امیر تیمور بنا بکاوش نهاد از آن جمله جمعی از ملازمان امیر را در مقام مصادره
و اخذ مال در آورد و از هر یک مبالغ کلی بتعدیات متنوعه باز یافت نمود مبلغ سه هزار دینار از
بابت مصادرات باقی بود تحصیلداران در وصول آن تشدد مینمودند امیر تیمور اسباب خواهر خویش را بعوض
وجه رد کرده بهمسازی کارگذاران دولت کرد امیر حسین چون دانست که اسباب از امیر است
رد نمود قرار داد فرمود که بوعدهٔ معلوم نقد بهمسازی صاحب جمعان خزانه نماید این معنی موجب
کدورت کلیه گردیده غبار نقار بر ذیل خاطر طرفین نشست و جهات دوستی و یکجهتی از میانه برخاست
خواست و امیر موسی و ملک درویش بیرانه بدملاری که خواهر ایشان در سلک ازدواج امیر حسین منسلک ۲۸۰

بود آتش نفاق در دین مردی را بقیا رفتار دی ملکه بساخته مکتوب رقم زده خاص ایشان نمودند و نزد بارده
خاتون زوجهٔ امیر حسین فرستادند که امیر تیمور نسبت با امیر حسین از نهج مصادقت منحرف و
ایکی یاموت را بسبب غدر شکسته و نهال محبت را که در مغرس دل کاشته بود از بیخ برکنده و
اندیشهٔ مخالفت بلکه مجادلت پیشه ساخته و بی سبب لشکر و تجهیز عساکر اشتغال دارد زنان امیر
حسین را از مضمون نوشته غدرآمیز اعلام نمود امیر حسین امرای خویش را طلبیده از روی آن
مطلب برگشود در آن وقت امیر کبیر در ولایت ماوراء النهر و خطهٔ دلکش کش بانتظام مهام اشتغال
داشت امیر حسین یرلیغی بکامل شاه اغلان که از احفاد جغتای خان بن چنگیز خان بود و سریر خانی خطهٔ
سمرقند حسب الامر امیر حسین باو مفوض مرقوم داشت که امیر تیمور را روانه حضور نماید تا تحقیق
مضمون مکتوب شود خان مزبور یرلیغ باحضار امیر منصور ابلاغ داشت امیر از آنجا که ساحت
حالش از غبار آن افترا مبرا بود بی اندیشه و تشویش راه خدمت امیر حسین پیش گرفته متوجه دارالملک
گشت امیر موسی و علی درویش چون از توجه امیر خبر یافتند از تشویش و خجالت و بیم آن هنگامه رب
نافتند بجانب خجند شتافتند امیر حسین نیز ایراد آن را از اصلاح حضرتش ندانسته در طلب ایشان اختفا
مخفی داشت لیکن امیر تیمور متوهم از آنکه مبادا امیر حسین از غایلهٔ آن کلفت در دل بر غل الفت داشته
باشد و بوسواس شیطانی و جوهوس نفسانی اسباب عناد را از میانه برچینند حزم و احتیاط را
لازم شمرده بتوقف پرداخت چاره کار نبود تا آنکه در اثنای آن حال ترکان آغا حرم محترمهٔ
امیر حسین را عارضهٔ عارض گشته بیماری عدم شناخت امیر تیمور را اندیشه بر اندیشه افزوده داشت
که الفت یگانگی بوحشت بیگانگی مبدل خواهد شد بالمرّه اعتماد از میانه برخاسته و بنای نفاق بر مرآت
خاطر طرفین نشست امیر تیمور بر نسبتی که بعد از صحبت امیر حسین دوری نموده مراجعت شهر کش
نمود و بتهیهٔ اسباب جدال و سرانجام لشکر اشتغال ورزید امیر حسین چون دید که امیر کبیر بساط
دوستی را در هم نوردید و ساحت احوال را از گلهای خوش رنگ وجوه مصادقت تهی و بخس و خار
مخالفت پر ساخت باکامل اغلان و سایر امرای خویش رای زد و از ایشان صلاح جو گردید گفت **مصراع**
علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ۞ و قبل از آنکه آتش فتنه بالا گرفت باید بآب تدبیر انطفاء داد آرا
بر آن قرار یافت که امیر موسی و امیر هندوشاه با سپاه ماوراء النهر بجانب قرشی روانه گردند چون
امیر موسی برحسب فرموده طریق قرشی را بیمودن گرفت امیر تیمور با تمامی همیان از حرکت ایشان
آگاهی یافت امرای خویش را طلبید و برسم مشورت با ایشان سخن راند گفتند که ما را نخست تأملی
که محافظت حریم حرمت که لازمهٔ ناموس و حمیت است درست باید کرد و کوچها را از آنجا حرکت
و در آنجا نزول داد و بعد دو سه کینه جوئی بسوی خصم نهاد پس آنگاه امر بآن قرار گرفت که کوچها را
حرکت داده از آب آمو بگذرانند باخان بره در جوار سنجری انجام بار داد شب هنگام همارونق
هر کس بمحل و مأوای خود رفته مهمات ضروری خویش را ساخته لوای عزیمت بسوی مقصود برافراخته

روز دیگر لشکر امیر حسین ظاهر قرشی را مقر جلادت نمودند امیر کبیر نیز بسرعت تمام از آب آمویه عبور
و بطرف ماخان روان شده و از آنجا رسولی نزد ملک معزالدین حسین کرت حاکم هرات روان نموده ایلچی
دیگر بسوی محمد بیک جانی قربانی والی طوس فرستاده که بر احوال ایشان اطلاع یابد که در حین [illegible]
ذهاب و ایاب ایلچیان دو ماه و نیم کشید امیر منصور در سر چاه شور لب نزول داشت در آن مدت
هر کاروان که از خراسان متوجه ماوراءالنهر میبود در آنجا توقفش میفرمود تا اینکه رسولان
معاودت بحضور نمودند و آوازه درانداخت که ملک هرات مارا طلب داشته و کاروانیان را اجازت
رفتن داده خود عزیمت هرات کرده بازرکانان چون بقرشی رسیدند حرکت امیر را بصوب هرات
معروض امیر موسی داشتند امیر موسی چون از ارباب غرض این را استماع نمود بقول ایشان اعتماد
نموده از قلعه قرشی قدم بیرون نهاده و بموضع [illegible] نزول نمود که ملک بهادر نیز با جمعی از امرای امیر
حسین با پنج هزار سوار در قروناس با او ملحق گشتند **بیان تسخیر قلعه قرشی و وقایع او در آن ایام**
از آنجانب امیر کبیر اگرچه زیاده از دویست و چهل و سه سوار بیش نداشت توکل بر خدای نصرت
بخش کرده با آن قلیل جمعیت بر یکران ظفر عنان عنان داده و متوجه قرشی شد چون بسیکر دو هزار سوار
با چندین امیر نامدار در کمین کین نشسته آماده رزم بیاشند شبگیر چون در کنار آب سیب رسانید
و با چهل سوار نگاوران آتش کرده در لکیب انداختند چون باد از آن رود بهم بنیاد که شنید و فریاد
خسارد ادر میان کرفتند تا کسی جز بجانب نیز چون از آنجا گذشتند اکرفت و بآن طرف آب فرستاده لشکرها
کذرانید و دو روز در قرشی بنا نهاده عرض داد امیرها که بعرض رسانیده که مصلحت درآنست که نخست به
سر امیر موسی شبیخون برده اگر شاهد مطلوب بدست افتد پای مراد بر سر گردون نهیم و چنانچه
از شبیخون نصیب افتتاح روزی نشود لشکریان پریشان کردند جمع نمودن آسان خواهد بود
رای آن امیر صاحب تدبیر که قرین قضا و قدر و همنشین فتح و ظفر بود بر آن امر راضی گشته فرمود
اگر چشم زخمی روی نماید و لشکریان پراکنده گردند تدارک آن خالی از صعوبت نیست شما همین جا
توقف کنید تا من بقرشی رفته احتیاط راه و معبر قلعه را نموده و آنرا نیکو وارسی کرده مراجعت
نمایم فی الحال بر سمند اقبال بر آمده و بشیر و عبدالله نامی را ملازم رکاب ساخته کالبرق العاصف خود را
بکنار خندق قرشی رسانید و اسبان را به بشیر سپرده و باتفاق عبدالله از مرتبه ای که بالای
خندق افتاده بود و آب بقلعه میرفت آن قلعه عبور کرده و بر بالای خاکریز بر آمده از آن طرف
سرازیر شد چون بدر قلعه رسیدند امیر کبیر دست بر در دروازه نهاده معلوم گشت که خالی
دیوار است بکشت اطراف قلعه را بنظر تدقیق ملاحظه نمود جائی که نردبان میتوانست نهاد تشخیص
و هم از آن مرحله مودت و نگاور و آب سیر باد رفتار بر نشسته مراجعت باردو نمود و در همان
شب تحریک لشکر فولادین آهن سلب بجانب قلعه گشت چون بکنار قلعه رسید چهل و سه نفر را
بمحافظت اسبان مامور و یکصد مرد را با نردبانها که از بواد الیغ همراه آورده بودند از همان طریق

که خود عبور نموده بود بپای حصار بر آمده بر دیوار نهادند و بالا رفتند نگهبانان را چون بخت قلعه کیان
در خواب دیدند و از نشاه باده بی احتیاطی مست و خراب یتیمانه آتش از نیام آختند بسوی آن قوم شتا
ساز تاختند و احدی از ایشان نکذاشتند که از میان بکناره کیرد و جان خویش بدر برد و درب باب آهنین
دروازه را پاره کرده در را گشوده امیر کبیر بشهر درآمد نفیر و دار و گیر بلند ساختند و از شعلهای تیغهای
هندی آتش بجان حصاریان انداختند و فرزندان امیر موسی با اتباع اسیر و دستگیر گشتند محمد بیک
ولد امیر موسی که در آن هنگام خردسال بود و بعد از این بشرف مصاهرت امیر سرافرازی حاصل نمود
بر دست خود مسعود داماد امیر فرمود که او را بحال کرفته [illegible] ضربه رساند بلکه
مراعات در قلوب لشکریان ترس افتاده جمعیت ایشان پریشان کردید بعضی در آن شب بسید ملحق کشتند
لیکن سپاهیان متفرق نشده امیر موسی کسی نزد ملک بهادر فرستاده او را از قضیه مخبر ساخت ایشان
هر یک از مقر خویش حرکت و بیکدیگر پیوستند با دوازده هزار سوار جرار بر در حصار قرشی آمده اطراف
آن قلعه را چون نقطه پرکار بمحیط نقطه وسیط کشتند امیر کبیر بنفس خویش متصدی محافظت و حمایت
دروازه شد و بروج قلعه را بجهادران تقسیم فرمود امیر مؤید ارلات با سی سوار کمال مردانگی از حصار
بیرون فرستاده خود دار افواج مخالفان رخصت سر اسب ایشان را کردانیده بدرون حصار آورد و هم
چنین دو روز میان آن دو لشکر قانون جنگ ساز بود و نیز آن رزم و آهنگ چنان که در روز سیم هنگام
شام که سپهدار سلاطین بچهارم فلک قدم از ترکتازی کشید امیر موسی نطاق الفرار مما لا یطاق بر میان بست و
برپشت بارگی هزیمت بر نشست و روی بوادی هزیمت نهاد امیر کبیر چون پلنگ دلیر که از عقب
نخجیر تازد قدم در رکاب توسن تازی نژاد بر نهاده آن قوم نامعاقبت را تعاقب فرمود و فوج فوج ایشان را
از صدر زین بر زمین انداخت و سلسله جمعیت ایشان را بنات النعش وار پریشان ساخت و بدولت
لوای مراجعت بصوب قرشی برافراخته در آن زمستان قرشی را محل توقف فرمود و ابواب تعطف
بر چهره کوچک و بزرگ آن شهر بر کشود و محمود شاه را حکومت بخارا داده بضبط آن محل و وصول و
ایصال مال و منال دیوانی مامور فرمود و ملک شاه که در خراسان از دولت امیر حسین هراسان بود
و سرکردان میکشت طلب داشته موضع آمویه را بحکم وراثت با او ارزانی فرمود بابتدای روز بهاران
لشکر ظفر آیات طرفی بکرش مجتمع شدند که در حیز حساب نکنجیدی **شعر** هنکان دریای کین
فوج فوج ÷ بپای رسیدند مانند موج ÷ چون امیر موسی از صدمه تیغ بیدریغ آن امیر جلادت
نظیر فراری و بسوی امیر حسین شتافت و امیر حسین از صورت واقعه آگاه و با رقت لشکر خود را
مجتمع و رایت عزیمت بجانب قرشی مرتفع ساخت امیر تیمور با خویش اندیشید که با زمان فتحی
نامدار که کار ما نیز بسلاطین روزکار خواهد بود اقدام بر چنین جنگی بی مرفه نمودن مصلحت نیست
بنابر آن رهنمائی عقل دوربین عنان عزیمت بصوب ماخان معطوف فرمود و ایلچی نزد ملک
معزالدین حسین کرت والی هرات فرستاده میثاق عهد و میثاق را تجدید نموده و بمهد ساخت و

دمشاه زاده جهانگیر میرزا را با بعضی از متعلقان بصوب هراة فرستاده و خود با لشکر ظفر پیوند بجانب
ماوراء النهر نهضت فرمود چند کرت فیما بین او و امیر حسین مقابله و مقاتله روی داده در اکثر معارک غلبه
از جانب امیر تیمور بود و کاهی امیر حسین چون ایام منافقت تمادی یافت و زمان منازعت بطول
انجامید امیر کبیر سادعقا بوقا و آق بوقا را بجانب جته نزد امیر شمس الدین و حاجی بیک که والی آن ولایت
بودند فرستاده استمداد جست و خود در آن زمستان در اترار با انتظار لشکر جته قشلامیشی
فرمود امیر حسین دید که در آن مدت مدید هر چند بیشتر سعی نمود کمتر کره از کار فرو بسته اش
کشود در خلال آن حال چون بیفغریف دم سردی آغاز کرد و سحاب سنجاب کون خلعت قاقم
بر قفای بر دوش سهل و جبل افکند **شعر** سطح زمین تخته از عاج شد روی هوا لکه ملاج
بضرورت در صالی سرای باند و بصلح راضی شد چون موسم دی طی شد ایلچیان صبا و شمال آوازه
وصول لشکر بهار در ساحت دشت و کهسار انداختند و علمداران قوای نامیه اعلام بهجت فرجام
نرکس و سنبل را در عرصه باغ و کلزار منعقد کشا ساختند سادو بوقا و آق بوقا که بجانب جته رفته بودند
معاودت و خبر رسیدن لشکر جته رسانیدند از آن جانب با امیر حسین اطلاع دادند که لشکر جته
بامداد امیر تیمور می آیند خواطرش چون زلف خوبان مشوش و پریشان کشته با خویش اندیشید که اگر
لشکر جته با امیر تیمور بپیوندد کوه کران سنگ در پیش باد حمله اش از برگ کاه سبکتر کردد و ما را
بکلی دست از جان باید شست **شعر** اگر به لشکر از انبوه جهان برهم زد چون سپاه هست
بر سد خود کر تواند دم زد صلاح خویش را در آن دید که دست توسل بدامن علما و مشایخ خجند
و تاشکند زده ملتمس باید باین شرط استدعای ایشان کشتی شکسته وجود از آن ورطه خلاصی یابد
علمای مزبور و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما را کار بسته باب
اخلاص بجانب امیر تیمور کشوده بعد از تقدیم دعا و ثنا معروض داشتند که چون مراتب دینداری
و نیکوکاری امیر صاحب تدبیر چون نور آفتاب جهانتاب عالم کیر است و مطلبی که متضمن صلاح
سپاه و رعیت و مستلزم فلاح دینوی و مثوبات اخروی و رضای حضرت احدیت اگر کسی
خواهش نماید هر آینه بر طبع امیر کران نیاید این دعاگویان جسارت مینمایند که مخالفت میان امیر
و امیر حسین موجب ویرانی مملکت و پریشانی رعیت و خرابی طرفین است زیرا که اگر لشکر بیکانه ازدرون
دیار دست یابد ولایت ویران کردد امید بتوفیقات الهی باید داشت و بسنای فوض امری الی الله
لوای نیکنامی باید افراشت و صغیر و کبیر را پامال خوف کفار نباید ساخت و حسب فرموده الصلح
خیر زنک کدورتی که بر مرآت خاطر طرفین نشسته بصیقل صلاح اندیشی باید پرداخت امیر
تیمور بنابر خوابی که در آن زمان دیده بود و تعبیر آن بود که از لشکر جته کاری از پیش نخواهد رفت
صلح را از جملت بر کزیده با خود اندیشه نمود که اگر مصلحی در میان افتد شاید فتنه از نو برخیزد
و صلاح خود را در رفتن پیش امیر حسین دانست که بشاهنشاه کار را با تمام رساند بلی **شعر** ۲۸۳

عزلی

هر جوان که شیران شکارند بپای خود بدام خود کرفتارند بهر روی راهنما اعلام مصر خویش پیش امیر حسین
فرستاده خود از عقب روی بکعبه صفا نهاد چون از آب جیحون عبور کرده متوجه سمرقند کشت که نزد شاه
باتفاق فرستاده با قسم نامه رسید از جانب امیر حسین تجدید عهد و داد نموده و پیمان را با یمان مغلظه
مؤکد کردانید امیر حسین بعد از نوازش نمودن تورانشاه عباس بهادر را ابن روان نموده تاکید نمود که خوبی
نمایند که میان تورین و امیر ملاقات واقع کردد و امیر حسین را با ده هزار سوار جرار از عقب فرستاد ایشان در
پایان سمرقند در خارج کش بشرف ملاقات امیر مشرف کشته و حکایت ملاقات امیر حسین را بعرض
رسانیدند امیر فرمود که هر جا که امیر حسین تعیین فرماید ملاقات اتفاق خواهد افتاد امرای مذکور
عهد مودت را تازه ساخته و غبار وحشت را از آیینه خاطرها بکلی برداختند امیر باتفاق ایشان بجانب شنلی
خاطر ایشان بجهت امیر موسی رفته بقانون سابق بساط دوستی مبسوط نمود بعد از آن لشکر را اجازت
بازکشتن داده بجانب جانهای خویش رفتند امیر متوجه کش شده در آن خطه جنت وش نزول نمود

ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بجانب بدخشان

در آن ایام که میانه امیر حسین و امیر تیمور بنیان عداوت مستحکم بود شاهان بدخشان سر از ربقه
اطاعت امیر حسین کشیده بابا کابل شاه اعلوکه از جانب امیر حسین بضبط و ربط آن سامان مأمور بود
منافقت نهاده بودند امیر حسین را که خاطر از حقد عناد امیر تیمور فارغ کشت عزم تنبیه ایشان بر کاورد
باد رفتار برنشست و روی بجانب بدخشان نهاد شاهان بدخشان چون از توجه موکب امیر حسین خبر
کردیدند با سپاه خویش بعزم استقبال و افروختن آتش جدال پیش آمده در مقابل یکدیگر فرود آمدند
چون ملک حسین والی هراة از مخالفت شاهان بدخشان اطلاع یافت بجانب کوی کمر فرصت شتافته
لشکری شتابنده تر از سیل کوه صاد و سپاهی افزون از حد حساب و شمار بطرف بلخ و شبرغان روان
نمود که الوسات آن سامان را غارت نمایند چون امیر کیخسرو از توجه لشکر خراسان خبر یافت با سپاه نصرت
پناه بعزم او دفع ایشان کریست لشکر خراسان چون از عزیمت امیر منصور خبر کردیدند حوالی بلخ و
شبرغان را غارت نموده عنان کشاکش باز کشیده بجانب خراسان معاودت کردند امیر کیخسرو از عقب
زیده عبور و بعزم ملاقات امیر حسین بحرکت لشکر منصور بجانب شادروی آورد امیر حسین از توجه
جانب خویش خوشنود کشته از غلبه سیل ملاقات با شاهان بدخشان صلح نموده باز کردید در سمرقند
اتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را در کنار کرفته غبار نقار را از چهره خاطرها پاک رفتند و چند
روز در محفل عیش و نشاط و مجلس سرور و انبساط از ترک مهمان کدورت کفته و از آنجا بییلاق انکشت
نهضت نمودند امیر کبیر چون از جانب والی هراة این شنود امیرزاده جهانکیر را کلش طلب فرمود چند
روزی بساط مصافات فیما بین امیر و امیر حسین مبسوط بود و بنای مصافات بر نفاق و غرض بر داده
زمین عهد شکسته و رشته مؤالفت و موالات کسسته و راه دوستی و موافقت بسته کشت

محاربه امیر تیمور کورکان با امیر حسین و اختتام کار او

چون نسبت خالق الارض

و سپاه و اراده فرمان فرمای بفضل الله تعالی بنابر انهدام دولت امیر حسین و استعلای قصر شوکت امیر تیمور
قرار یافته بود و طغرای تؤتی الملک من تشاء طغرای غرای کشورخدائی را بنام نامی او نوشته
روز بروز اعلام اقبال و بختیاری او بدستیاری جناب باری بذروه نصرت و کامکاری مرتفع می
گشت و سمند عزمش بهر سو در ساحت جهان جولان در جولان بود و عقاب همتش در فضای کره
کبری در طیران و در آن اوان سری که هوای سروری داشت و کلاه کامی که رایت جهان گیری موافقت
امیر حسین بود چون ناسپاسیت اساس شوکت آن امیر صاحب تدبیر درست شود هر روز شکستی در
کاخ استعداد او راه می‌یافت و از آنکه شتر شیوه در دشت حوت و استکبار رو فنون بخل و امساک که
پادشاهان جهان را زیبنده نیست بر مزاجش غالب و جمع نمودن درم و دینار در ابقا طالب گشته
شعر تو مردی زر او خوار شد ۰ دلش بند گنج و دینار شد ۰ از آن جمع سپاه و رعیت از و
متنفر گشته چون نوبت ثانی میانه امیر حسین و امیر تیمور دفعا دفعا متصاعد شد از امیر حسین حرکات
ناصواب بظهور می‌رسید تا اینکه امیر کبیر از علامات دغا داو استنباط نفاق نمود همت بلند نهمت
بر دفع او بگماشت و سپاهی جمع نموده لوای عزم در ذم او برافراشت امیر موسی را که از امیر حسین روی
گردان بود با امیر سپاه نصرت نمود فرمود چون ساحت ترمذ مخیم خیام لشکر جلادت شعار گشت امیر
موسی را سعادت پیشین نزد هر بجا در دل راه یافته عنان از هواهی آن حضرت برتافت و بصوب قندهار
گریخت امیر صاحبقران سیورغتمش اغلن را با امیر مؤید و حسن برلاس پیشرو ساخت و منوچهر مقصود
کشتند هنگامی که ترمذ مخیم تفضل نزول اردوی همایون بود سید عالی‌مقام سید برکه که از
عظام مکهٔ معظمه زادها الله شرفا و در آن عصر و شاخ صدر سیادت و سوار ساعد و مختار خانه
سید المرسلین و نقاوهٔ دودمان آل طه و یس بود بقصد مواعظه بخدمت آن حضرت آمده طبل و
علم مخصوص که رایت و لوای سلطنت داده زبان نصایح و مواعظ برگشاد و فرمود باز بر
طریق مواسا و مدارا با بیرون بوده و چندان جهد نماند که غبار ظلم و تعدی از چهره عروس مملکت زدوده
کردند زیرا که پادشاهان از هیچ سری را بر عدالت درست تر اگر دولت دایم خواهی هم دایم عدالت
افکن و اگر دوام و خلود سلطنت خواهی درخت ظلم و بیداد از ساحت مملکت برکن امیر کبیر بقدم
آن دوحهٔ ریاض نبوت را بغایت گرامی داشت و گوش هوش بسخنان دلپذیر او بنا شنیده دست
عمر از صحبت و مجالست او دست بنداشت و مکرر میگفت شعر فردا که هر کسی بشفیعی زنند دست
ماییم و دست و دامن اولاد مصطفی ۰ امیر کبیر آن طبل و علم را بفال همایون گرفته امر فرمود تا نای حرکت
نوازش در آورند و روی توجه بجانب بلخ نهادند و در عرض راه فوج فوج لشکر دریا موج بامید و نصرت
بوی ملحق میگشتند منجمله شاهان بدخشان و والی ختلان و تمامی امرا و امر چغتای رو بر دیار سپهر
مدارش نهادند تا وارد خارج بلخ قلعهٔ که هندوان نشیمن واست شدند و آن شهر را در میان گرفته کوس
جنگ فرو کوفتند امیر حسین نیز جمعی از پهلوانان را از حصار بعزم مقابله لشکر جلادت آثار بیرون فرستاده

آتش رزم بباد حملات دلاوران مصاف دستبرد تیز و تیغ مصری چون شبنم بر روی عشوقان خشخاش نعمان
خونریز گشت از گرد سواران هوا برقع کحلی بر رو کشید و گنبد لاجوردی سپهر معجر بلخی بر سر کرده زرد اندام
زمانی از خون کشتها آن زمین بستر غلاب شنگرف گون گشت بلکه عرصه کارزار رجادی بحار دوده
جیحون و کاسه سرها کردان چون گوی از لطمهٔ چوگان قوایم مراکب گردان شد بالاخره سپاه امیر حسین
از دم صمصام خون آشام دلیران نصرت شعار موکب تیموری روی فرار بقلعه نهادند امیر فرمود
تا جوانب آن حصار را که فرازش با ماه همراز و نشیب خندقش با ماهی انباز بود سپاه در میان گرفتند
و رسولی نزد امیر حسین فرستاده پیغام دادند که اگر جان خویشتن میخواهی قدم در جادهٔ انقیاد نه امیر حسین
چون ابواب چاره را مسدود دید آن سخنان را بسمع رضا اصغا و ترک دولت خود را بیرون فرستاده
پیغام داد که مرا تعب در میان نیست آرام و التماس آنست که از سر خون من درگذری و دیگر بانصاف
فرستاده که من میدانم که بهار دولت ما بانگ رسید بگذشته و برگ خزان شده ما آنست که مرا
دهی تا بیرون رفته بجانب کعبهٔ معظمه روم امیر التماس او را قبول و عهد فرمود که احدی مزاحم نشانش
بهر جا که خواهد برود امیر حسین دیگر باره بیرون فرستاد که فردا بیرون میروم و درخواهم آنست که عهد کند
که کسی قصد جان من نکند امیر تیمور گفت که امیر حسین را چون پیوسته نقض عهد و میثاق در نهاد است
هر کس را به عهد میدانم پیغام داد که کسی را با تو کاری نیست امیر حسین بدان سخن اعتماد نموده در شام
شب باده از قلعه خود را بیرون انداخت خواست خود را بطرفی اندازد که خدا را دیار دستگیری گشته
شب ناپیچ چی بور است بیابانها میسپرد چون معارض هیچ کرسیان افق را تا بامدادان حال از دعوی خود را
در کهنه شهری که در حوالی بلخ واقع بود دیدها تا ماه عمرش بود که از غره سلخ رسیده از خوف مناره
بر آمده مختفی گشت بحسب اتفاق شخصی را اسبی گم شده بود در طلبش تک و پو مینمود بخاطرش رسید
که بالای مناره برآید و نظر باطراف و جهات نماید شاید گم کرده را دریافت نظر آید چون بمناره در آمد
امیر حسین را دید بشناخت امیر حسین که در ایام حکمرانی ظرف مروت بسلاف بند داد از غایب دهشت
عقد مروارید غلطان را بآن شخص داده التماس مخفی داشتن آن راز نمود و عهد فرمود که اگر من از این ورطه
جان بسلامت بیرون برم زیاده از این رعایت کنم که راضی شوی آن شخص با وی عهد بسته از مناره
زیر آمد و بلا توقف خود را بامیر تیمور رسانده و صورت واقعه را معروض داشت امرا و سپاه چون آگاه
گشتند سواره و پیاده روی بمناره نهادند امیر حسین چون آن ازدحام را دید بر کشتکی بخت را یقین
کرده از مناره زیر آمده و در آن ویرانه پنهان شد شعر به پیغوله بردار آنجا پناه ۰ در آخر
بدان بیژن بند راه ۰ و او را بیرون آورده دستش را بستند و بخدمت امیر صاحبقران بردند امیر
از خون او درگذشت فرمود که من نقض پیمان نمی کنم و او را مرخص نمود امیر کیخسرو ختلانی که
برادرش را امیر حسین بتیغ ستم کشته بود در آن مجلس حاضر بود معروض داشت که او را امیر صاحبقران
بمن سپارد تا بخون برادر گردنش را بشمشیر بسپارم امیر فرمود که ما از خون او گذشته‌ایم تو بنیکد

که خود گرفتار کند امثال خویش خواهد گشت امرا چون دیدند که امیر حسین جان بسلامت بیرون برد
با خویش گفتند که زنده گذاشتن او موجب مفاسد عظیمه خواهد بود امیر کیخسرو را سانیده از مجلس بیرون
رفت و جام زندگانیش را در خون کشید بعد از قتل امیر حسین لشکر جلادت آثار در بلخ و قلعه هندوان
نهاده دست غارت ونهب وقتل واسر بگشادند دو پسر امیر حسین را تعقیب نموده روانه دیار عدم
کشتند وخواتین امیر حسین با اموال خزاین ودفاین که به دست حرص و آز جمع نموده بود بتصرف اولیای
دولت تیموری در آمد امیر کبیر تمام را با امرا و لشکر تقسیم فرمود ومنازل ومساکن امیر حسین را که سر
بمنازل ثوابت وسیاره میزد با زمین سمت تساوی داد مگر جامع حبیب السیر که بخوانند امیر شیخها
دارد در فضاهای آن امیر خود آورده

جلوس حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان بر تخت سلطنت وجهانبانی

چون قلعه بلخ بتصرف انصار دولت تیموری در آمد و امیر حسین معروض تیغ سیاست گشت امرای الوس
جغتای و شاهان بدخشان و بزرگان ختلان باتفاق اعاظم سادات عالی درجات از جمله سید
بزرگوار سید برکه وخانزادگان قوم وخانزادگان ابوالمعالی همگی بیکدل و یکجهت گشته با او بشاهی
بیعت نمودند ودر روز چهارشنبه دوازدهم شهر رمضان المبارک سال فرخنده فال هفتصد وهفتاد
یک که عمر شریفش بسی وچهار سال رسیده بود بمسند خلافت وشهریاری جلوس دادند وخطه فردوس
مانند سمرقند را دار السلطنه ساخته بنای قلعه وحصار و انشای عمارات عالیه وقصور دلگشا
نمود در اندک زمانی از یمن معماری همتش باتمام وانجام رسید در آن اوان که امیر کبیر از بلخ بخطه سمرقند
نهضت مینمود امیر موسی بشیوه پیش از موکب تیموری تخلف نموده از جیحون عبور و بجانب شبرغان
رفته بزنده چشم والی آنجا توسل جست و زنده چشم را از جاده صواب اطاعت انحراف داده کوس
نافرمانی فرو کوفت چون خبر عصیان او بامیر کبیر رسید بجانب شبرغان لشکر کشیده از جیحون عبور
نمود چون ساحت آن ولایت مخیم خیام جلالت گشت خبر بزنده چشم دادند خود را بقلعه از قلاع
سد بیع کشید لشکر منصور بگرد حصار بر آمده واو را محصور ساختند زنده چشم چون خود را غریق
دریای فتون وفتن دید از در استیمان در آمده و شمشیر بگردن انداخته قدم بشاه راه اطاعت
نهاده و راه بموصوب حضور گشت امیر کبیر بمؤدای وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ رقم عفو واغماض بر صحیفه
زلات او کشیده وامیر موسی را که مهیج ماده آن فساد بود گرفته بامنای دولت سپرد امیر کبیر از دور
قلعه او مراجعت لشکر وسپاه گشته بار رکاب بشرفها عودت در آورد زنده چشم دیگر باره بوساوس
شیطانی وتسویلات نفسانی ساحت خاطر را بغبار وحشت نافرمانی انباشته لوای مخالفت برافراشت
وباتفاق خانزاده ابوالمعالی بسر الوسات بلخ وترمذ رفته دست غارت ونهب بر گشود امیر کشورگیر
کبیر بعد از استماع آن خبر امیر جاکو را با سپاهی جنگجو بر سر آن گروه تعیین فرمود سپهدار مزبور
وارد در قلعه او گشته او را محصور نمود چون مدت محاصره بچهار ماه رسید وبر زنده چشم کار دشوار ٢٨٤

گردید

گردید دیگر بار دست عجز ومسکنت بدامن حمایت امیر جاکو زده به دست اعتذار در قلعه نافرمانی را گشود
بپای استغفار راه طریق زنهار گشت و باتفاق امیر جاکو بعز بساط بوسی بارگاه تیموری سرافراز
و بانواع نوازشات واصناف توجهات ممتاز گردید فرمودند که ما از خون تو گذشتیم مشروط بر آنکه
تو نیز از سلطنت بگذری وسودای جهانجویی از سر بیرون نمایی دیگر خلعت سلطنت از جامه
خانه تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ زیب بر دوش فرمان دهان میگردد وتغییر وتبدیل آن بدست قدرت
خالق ارض وسما موقوفست نه بسعی وتدبیر بشر زنده چشم جبین بندگی بر زمین سرافکنده گام
در دائره نصایح آن امیر صافی ضمیر داد گوش قبول کشیده سودای خام از سر بدر کرده واز فیما بعد بموهبت خلعت
در بر نمود وکمر عبودیت بنطاق مرصع وفاق زینت گرفته در سلک ملازمان حضرت انسلاک یافت
چون امیر کشور گشا را از کار زنده چشم فراغت حاصل گشت تسخیر مملکت جته را وجهه همت ملکانه
ساخت وبهمعنانی جنود ظفر ونصرت در سابقه قرین سعادت لوای جهانگشایی بدان صوب
افراخت چون موکب منصور از رود جیحون عبور نموده الوس کمره وارد ملک نمود بقدم اطاعت وانقیاد
پیش آمده وادای خراج هر ساله را گردن نهادند امیر کشور گیر کیلیت تور را بضبط ونسق آن طایفه مأمور
ومستوجب جلالت سعادت فرموده درهمان ایام خبر رسید که کیلیت تور بکفران نعمت اقدام نموده امیر تیمور
دیگر باره بعزم یورش جته تحریک الویه جلالت واقبال فرموده بوصول خبر عزیمت همایون مخالفین را پای
ثبات لنگ وبصحرای فرار آهنگ نمودند سپاه ظفر پناه را غنایم موفور بدست افتاده اشهب عزم را
بوادی معاودت عنان دادند در اثنای راه امیر موسی وزنده چشم وخانزاده ابوالمعالی ترمذی وشیخ
ابو الليث سمرقندی چشم از سوابق انعام واکرام امیر صاحبقران پوشیدند و با یکدیگر پیمان
موشیدند که در هنگام شکار طایر گردون مطار وجودش را بمخلب شاهین شمشیر وچنگال عقاب
خنجر ویران ناچیز گردانند وشخصی که از آن معنی آگاه بود امیر را از قرین اشتباه ساخت بحکم همایون همگی
بقید حبس گرفتار شدند امیر کشور گیر نخست روی بطرف خانزاده ابوالمعالی نموده گفت چون
سلسله نسبت تو باهل بیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین منتهی میشود از آسیب این
خواهی بود اما از آنجا که دست اندازی فضول بر داشتن مقصود نیست مصلحت در آنست که از
این ولایت مهاجرت نمائی وزنده چشم را دنبال بند کردن نهاده بسمرقند بردند امیر موسی را بواسطه
اینکه سرای ملک خانم را خواهرزاده او بخدره نتق عظمت وعکمه نامزد پسر وی بود رقم عفو بر جرم
او کشیده شد ودر بهار سال هفتصد وهفتاد وسه عزم استخلاص خوارزم فرموده از سمرقند با
لقبی تمام واهتمام مالاکلام اعلای اعلام شوکت در بهاری قرشی نصب خیام دولت نموده بود که حاکم
کرمانجه وزیر غیاث الدین علی پسر ملک عزالدین حسین کرت حاکم هرات وخود وطنان وقهستان با
تحف وهدایای بسیار واسبان تازی واستران مصری ونفایس قیمتی بشرفیاب حضور ومراتب
اخلاص وهواداری معلای خود را معروض رای جهانگشای ساخت ونوازش نامزد از رحمت رحلات

صاد و رخصت معاودت حاصل نموده رایت کشورکشای را بیز بطرف مقصود شقه نهضت کشوده
چون موکب همایون بظاهر حصار کات که مابین نزاع بود نزول فرمود مردم حصار دروازه را چون
در محبت بروی خود بسته رو در پشت دیوار نافرمانی نشسته سپاه مبارک لوا عزم قرار عدو بند
قلعه کشا شعر تیغ مغز شکاف و تیر دیده گذار ⁂ بتیر شیر شکار و بگرده شاه شکار ⁂ بتن
چو کوه ولیکن بتاب کوهستان ⁂ بیان چو باد ولیکن بسیر باده سپر ⁂ آن قلعه را چون حلقه
انگشت در میان گرفتند چون نیران قتال باشتعال درآمد حضرت صاحبقران با لشکر یغما شیخ فرمود
که مقابر طبع غیور است که با غلام صوفی حسین را در این حصار گذاریم که امروز را بشب رساند بی
حکم فرموده تا جنود مسعود در یک ساعت چندان خاک و خاشاک در خندق ریختند که با زمین
سمت تساوی یافت و از اطراف چون لخ و مور روی بدان سوی نهادند و از دیوار و حصار چون
تیر آه مظلومان ببالا بر شدند و مانند بلای آسمانی شمشیرها و نیزه های برق سان از غلاف انتقام
مسلول ساختند و آن شهر را از شهریار و آن قلعه را از قلعه دار بپرداختند شعر زنیم چهره الماس
رنگ شمشیرش ⁂ بدان دیار نماند از مخالفان دیار ⁂ روز دیگر که خسرو خاور برابرش نیلگون
فلک بجانب باختر عنان داد موکب حضرت کوکب سوی قلعه خوارزم در حرکت آمد حسین صوفی
چون قوت مقاومت در خود ندید معتمدی را بیرون فرستاده امان خواست امیر تیمور ملتمس او را
قبول فرموده وعده امان داد کیخسرو ختلانی که از جمله منافقین رکاب حضرت صاحبقران بود با
بالضروره اظهار دیگر رنگی مینمود بوی پیغام داد که بر سخن امیر اعتماد منمای و ابواب طاعت و فرمانبری
بگشای و لشکر خویش را آرایش داده بعزم مردم از شهر بیرون آی که تا من با تو موافقت نموده کار وی
بسازیم حسین صوفی سخنان بی صفای او را که محض افساد و اضلال بود قبول نمود و از سپاه و دیر
حشری انبوه فراهم و مقابله و مقاتله را عازم و جازم گشت با اینکه امیر را لشکریان بواسطه اظهار انقیاد
آن عدا بدان نواحی متفرق بودند با معدودی که در رکاب موجود بودند چون باد که برای وفا
کل در آویزند با آن گروه در آویختند و بیک حمله جمله را بدرون حصار راندند یوسف صوفی چون
بشهر درآمد و خود را لطمه خور رحمان و مضیر بلا دید وسایط برانگیختند و سر بزنجیر توسل بذیل
اعتذار آویخته از کرده خود استغفار نمود امیر بواسطه اینکه تا آن غایت از وی خلاف قاعده اخلاص
ندیده بود و مضر معذرتش را بفواتح رواج قبول رهین فرموده دختر برادر زاده او را خانزاده نام که در
فلک حسن ماهی تمام بود و در سپهر صباحت اختری بلند مقام بود خود شده از رنگ عارض دلفروزش
خوی نشو با زچهره و لعل افشانده و شمشیر از طلعت زیبایش آیت آشفتگی میخوانده و سنبل کل پرستش
بسلسله مشکین پای دل مسکین می بست و نرگس نیم مستش بالماس تیغ مژگان دل جان می کشاد
و خم طاق ابروانش پشت دلها می شکست و حلقه های زلفش از فرمایش حلقه چاکری در گوش مهر
می نهاد شعر عبادتگاه جانها طاق ابرویش ⁂ بلای دوده جانها چشم جادویش ⁂ بهار نتار موعنبر فشانش

بگلا

بگلا سنبل نکیسو برفشاند ⁂ ز بوده از کان نحو بر وی ⁂ ز ناهید فلک گوی نکوی ⁂ با گوهر کان پادشاهی
امیرزاده جهانگیر در سلک ازدواج کشید و آن ناهید سپهر جمال را بر جبین فلک سلطنت در برج
قران داد و از آنجا مظفر و منصور لوای معاودت را شقه سعادت بر گشاد چون حوالی نگاه خاص مقرر
خیام گردون سا مرتب شد کیخسرو ختلانی را بواسطه فرستادن قاصد نزد حسین صوفی و او را بر صدد عصیان
باز داشتن بگرفت و بسمرقند فرستاد تا نوکران امیر حسین بخون او را بیاسا در آوردند و موکب همایون بعد از
انتظام مهام آن سامان بطرف سمرقند عزیمت نمود و در اثنای راه معروض رسانیدند که تغلق تیمور اغلان از
شوم شد روی نیاز بدرگاه سپهر اساس نهاده حضرت صاحبقران چون بسعادت و کامرانی بسمرقند نزول
نمود تغلق تیمور اغلان بعز بساطبوسی رسیده بشام امید تر از ابخار انجاح مطالب مروح و معطر گشت
و بحایش از کحل الجواهر اسعاف آرب مکحل و منور شده و صحایف آمالش برقوم مواهب و انعامات موشح
و از زر و جواهر و اسلحه و اقمشه و اسب و استر و خرگاه و چادر و کوس و علم و خیل و حشم و سایر اسباب
سروری و سرداری و ادوات عزت و مهتری زیاده از تحدید او هام از خزانه کرام پور عنایت فرمود و نیز ظل
اهتمام بر انتظام مهام ملازمان رکابش انداخت و کار هر یک را بر وفق مرام ساخت و او را بخطاب فرزندی مخاطب
کردانید عاقبت ولایت صبران و سغناق را بوی ارزانی داشته رخصت انصراف داد چون تغلق تیمور آن
ولایت حوالی نگاه ارس اروس را رکشت قتلغ و غابس ارس خان با لشکری گران بر سر وی آمده و میان ایشان جنگی عظیم
روی داد و در بین ستیز قتلغ بوغا بزخم تیری بجانب عالم فانی شتافت اما سپاهیش بر تغلق تیمور تاخت
یافته دیگر باره بدیار تیمور بشتافت آن حضرت زیاده بر اول ظلال اعزاز و انعام و لطایف اکرام
بر فرقش انداخته و کره بعد اخری با شوکت تمام و اهبت لاکلام روانه اش ساخت القصه چند نوبت دوسه
دفعه از لشکر ارس خان وشاه دیگران نحو جوجی خان بنیاد شکست یافت و هر بار بسر بیعیانی امداد اولیای
تیمور روی شکسته کشته دست کردند و بعض کفایت آن شهریار ظفر رایت و بیاد ترکستان بتصرف در آورده
رتبه سلطنت یافت چنانچه شرح حالات او در ضمن این اوراق مسطور خواهد گشت آورده اند که
در نوبت چهارم که طاير عزم جهانگیر آن حضرت بطرف جته بال طیران کشاده امیرزاده جهانگیر را عارضه
بر مزاج طاری شد و حسب الامر به دستوف سمرقند مامور گشت و حضرت صاحبقران در آن یورش
چند مرتبه خبرهای پریشان شعر به تفرقه جسم و جان فرزند ارجمند دید و بدان سبب آئینه صحیح
مرآت خاطرش بغبار وحشت و زنگار دهشت تکدر گشت و با امرا و ارکان دولت گفت که کان
من ابتت که فرزند مرا زمان قضا بر اجل رسید و کریبان حیاتش بسر پنجه قدر دریده باشد اگر
شما را خبریست از من پنهان مدارید ایشان زانو بر زمین نهاده بایمان مغلظه خود را از ان مغلطه بری و
بیخبر جلوه دادند حضرت صاحبقران تاب توقف نیاورده با خاطر پریشان متوجه سمرقند گشته چون
نزد یک بلند رسید امرا و ارکان دولت با لباس سیاه و کسوت عزا از شهر باستقبال آمدند از آواز گریه
زاری و خروش بخبرت و سوگواری غلغله در طاق مینا و ولوله در گنبد خضرا انداختند امیران شاهد

آن حال بر فوت فرزند دلبند یقین و بخواندن این رباعی آتش در درون پیر و جوان افکند شعر
ای صبحدم چه شد که گریبان دریده‌ای ٭ وی شب چه حالتست که گیسو بریده‌ای ٭ اندر پی زمانه
دوانست چو می خون ٭ ای دیده زمانه بگو تا چه دیده‌ای ٭ و بحکم اولادنا اکبادنا گریبان صبوری چاک
زده گفت شعر دهر این چه داغ بود که بر جان ما نهاد ٭ چرخ این چه تیر بود که بر قلب ما گشاد ٭
اما چون رای خرد فزایش را معلوم بود که بقای جهان فریبنده را که چون لمعهٔ برق بقرار ثبات دوامی
نباشد و زوال دولت ستیزنده را که چون سایهٔ ابر بنیاد پایداری و استقراری نیست دل بر قضا
داد و خاطر را بانا لله و انا الیه راجعون تسلی نمود و این قضیه در سال هفتصد و هفتاد و دو
رخ نمود و از وی دو پسر ماند یکی امیر محمد که از ملک آغا دختر بیسودری و دیگری امیرزاده محمد سلطان
که از خانزاده خوارزمی بر اصفا دختر حسین صوفی بوجود آمده بود و در اواسط سال هفتصد و هفتاد و
هشت شعر بانا آفتاب دولت از آسمان بر آمد ٭ باد آرزوی جان ما از ره جان در آمد ٭ و چمن
دولت بنهال برومند و گلشن حشمت بغنچهٔ دلبند شاهرخ میرزا آراسته گشت و منتظران مرصد کام
آمال را نسیم عنایت از مهب عنایت وزید و مترصدان منظر امید را از سپهر دولت ستاره مراد
درخشید عزیمت موکب صاحبقران بمملکت ایران و تصرف بعضی ولایات
چون حضرت صاحبقران را دست دیگر دون مرادات حاصل شد و همت همایونش بتسخیر مملکت ایران
مایل گشت آورده‌اند که در آن هنگام در هر ملکی از ایران زمین ملکی دست استبداد دراز داشته و بر
طریقهٔ طایفه لوای استقلال بر افراشته چنانچه در سابق ذکر رفت که بعد از فوت سلطان ابو سعید
بن سلطان محمد خدابنده هرج و مرج بحال ولایت راه یافت هر کدام فرصت پیش نهاد از آرزو در
هوای سودای سلطنت بال میگشود و هر که دامکنت بیاده از بادهٔ جهانداری سرمست بود مشهور
است که آن امیر جهانگیر مکرر بر زبان میاورد که همه ربع مسکون در خور آن نیست که دو پادشاه
جهان گیرند ع سلطان یکی بود که خدای جهان یکی است ٭ بنابر آن چون از تسخیر و ضبط مملکت
توران بپرداخت و تمام الوس جغتای و جوجی را در تحت تصرف در آورد با لشکری بیشمار که رقم
ستاره شمار از احصای آن باز ماندی و سپاهی که هر که در تصرف عقل و عقد هیچ دانا نیامدی همه
چون کلین بادیت لعل پیکر و دیبان لاله کس با خود و مغفر شعر همه کرده نکتان کوی افکن ٭
همه نیزه وران تیغ گذار ٭ سخت داننده حرب را تدبیر ٭ نیک بیننده جنگ را هنجار ٭ متوجه صوب
دیار ایران شد و حاجی سیف الدین را در سال هفتصد و هشتاد و یک برسم رسالت پیش ملک
غیاث الدین والی هراة فرستاده پیغام داد که اول افضل باد که تو بیننا [illegible] نکو فرو نهاد و بر طرف
اعصان اسپهان صف اند [illegible] خواهند نشست و سرو [illegible] در [illegible] و لب جویبار گشوده
و لباس اخضری در بر دیگر بخدمت سلطان نافذ الامر آزاد خواهند بست همگی امر و نهی شان
جمع خواهند گشت ملک نیز میباید حاضر شود چون حاجی سیف الدین بهراة وارد گشت ملک غیاث الدین

مقدم اورا در ظاهر اعزاز داشت و بنابر تهیهٔ اسباب سفر و پیشکش گذاشت اما در باطن بحکم صدق و صفا که
حرف امانی و سر منزل کامرانی همان بود بنگر دید و بجد بلیغ بتعمیر حصار و عمارت شهر و کندن خندق
و حوالیات اشتغال نمود بتصور اینکه بتدبیر تقدیر را بدین تدبیر از خود دفع میتواند کرد و ندانست
مصراع با ناوک قضا دروغ تقدیر ٭ سد اسکندری با پردهٔ حریری یکی است بالجمله آنچه ملک بالکلی
اندیشه بر لوح خاطر می نگاشت حاجی سیف الدین از تفحص احوال و اوضاع خواند و او درباب کار
و حال گذاشت و بوس مراودت بپایهٔ سریر اعلی رانده و آنچه از حال او تفرس نموده بود معروض داشت
چون حضرت صاحبقران از تمرد ملک غیاث الدین آگاهی یافت و چون خاطرش را بعضی وظایف فرزندی
اینا شنیده بود فرزند ارجمند خویش امیرزاده میرانشاه را که از چهارده سال بیش نداشت حکومت
خراسان داده با جمعی از امرای کوچ و جمعی از پیش فرستاده و در آخر سال مذکور قریب بفصل ربیع
که سلطان عدالت شعار بنا میرود بدون عرض لشکر ریاحین و ازهار بود حضرت صاحبقران به
اجتماع عساکر منصوره فرمان داد و با شوکت سلیمانی و اسلاف اسکندری از جیحون عبور فرموده بر
نخچسان رسید چون خبر وصول موکب همایون بسمع ملک محمد برادر ملک غیاث الدین که در قلعهٔ سرخس
بود رسید برهنمونی بخت بپایهٔ تخت سلطانی آمد بانواع نوازش و سیورغامیشی اختصاص یافت
و رایات منصور بطرف قلعهٔ فوشنج در حرکت آمد چون ظاهر آن قلعهٔ آسمان مثال مخیم سرادقات
اجلال گشت عساکر نصرت مآثر آن قلعه را تنگ در میان گرفتند و جنگ انداختند و از اطراف سبان
مرد حمله‌های شدید بردند روز چهارشنبه را تسخیر و مردان را عرضهٔ شمشیر و زنان و دختران را اسیر
کردند عزیمت موکب جلال صاحبقران بجانب هرات و تسخیر آن ولایت و وقایع دیگر
چون خاطر صاحبقران از اندیشهٔ قلعهٔ فوشنج فارغ گشت عنان عزیمت بصوب هراة معطوف
داشت ملک غیاث الدین بحصانت و رصانت قلعه و سور و لشکر بوفور ذخیره و اسباب مقاتله
مرتب ساخته آمادهٔ پیکار نشسته چون سپاه ظفر پناه بظاهر هرات رسیدند غوریان بیرون
شهر از آستین غرور بیرون آورده دروازه را گشوده و قدم در میدان مردانگی نهادند و افواج
لشکرها در حرکت آمدند و از جوانب و اطراف جنگ پیش بردند و ضرب بکار از حضیض خاک بذروه
افلاک ترقی کرده و نایرهٔ کارزار اشتعال و التهاب پذیرفت از وقت طلوع تیر زدن آفتاب از افق
سپاهی تا بر جنگ بالا گرفت و تا هنگام زوال آتش محاربه و جدال موقد بود عاقبت لشکر غوریان را صف
مبارزت بگردانیدند بیا در آن روز عوانیان را تا بتافت دروازه تعاقب نموده مرد با نردبان بر دیوار حصار
نهاده بالا شدند و در درون شهر بر هایهوی جوی جاری ساختند چون ملک غیاث الدین از مشاهده
آن حال کار را دشوار دید و خویشتن را مورد صدمهٔ تیر بلا دید بدرون قلعه پناه برد حضرت
صاحبقران لشکر را از نهب و غارت منع فرموده منادی در شهر و بازار فرستاده تا مردمان متابعت
ملک غیاث الدین تخویف ننمایند اهالی شهر گنج خانه را موجب فلاح و رستگاری دانسته [illegible]

ملک غیاث الدین چون خویش را بدین روز حصار کشید خواست که چاره سازد و بانطرح مطارحه و
محاربه اندازد امر فرمود که خلایق بغراز فصیل و جدار برآیند و بمحافظت و محارست حصار اشتغال
نمایند احدی التفات بدان حکم نکرده سر از خانه گرخود بیرون ننهادند ملک غیاث الدین چون خویش را
بیچاره و مردم را در کوشش مخالفت مترود دید چاره جز تسلیم نیافت همانروز مادر خود سلطان
خاتون را که دختر طغاتیمورخان بود با پسر ترند لنخویش امیر محمد واسکندر شیخی چلاوی که در آن
اوان مصاحب خواص ملک غیاث الدین بود که شرح احوالش در صادرات اعمال الحکام گذشت بحریم
بارگاه حضرت صاحبقران فرستاد مکارم اخلاق پادشاهانه ایشانرا بنوازشات خسروانه اختصاص
بخشیده رخصت انصراف داد و فرمود که با ملک بگویند که بر محاربه اصرار ننمایند که هر آینه موجب
تخریب مملکت و تضییع اموال و دماء مسلمانان خواهد بود و وبال آن در گردن ملک ماند ملک
غیاث الدین بعد از تامل بسیار در سطوت و عتاب بازنموده بعز بساطبوسی امیان و بخلعت خاص
و کمر مرصع اختصاص یافته معاودت نمود روز دیگر سادات و فضلا و مشایخ بیرون آمده بتقبیل
عتبه علیه سرافراز شدند پس موکب نصرت شعار از آنجا بمرغزار کهدستان نزول و بنقل خزاین
و دفاین ملوک غور که سالهای بسیار اندوخته بودند فرمان داد نقد و جنس بیشمار با جواهر و زینة
آلات بسیار بنقل خزینه عامره گردید و بر لازم الاتباع تخریب حصار بیرون و اندرون هرات
بنفاد پیوست و رسم امانی مطلق بر اهالی شهر حواله رفت و در چهار روز بوصول رسید امیر
جهان کشا جاکو را با جمعی از سپاه نصرت پناه بتسخیر نیشابور و سبزوار داموده خود کوس
عزیمت بطرف طوس زد علی بیک جانی قربانی را از آوازه وصول آن سیل حادثه زیر بار خانه ثبات
متزلزل و بی قرار گشته بر ادای زکات کش امید و بیم بد و نیم دور انقیاد در سلک سپه بنیاد نهاد و
و طوع جبر علی مؤید نیز بقدم طواعیت پیش آمده شرف بساطبوسی سعادت یافت امیر کیخسرو
کبیر مقدم آن دو بزرگ را محترم داشته از آنجا روی عزم بجانب اسفراین گذاشت کاشتکان
امیر ولی در روب قلعه را بسد و دو مانعت را کم بستند امیر تیمور بفرمان نزول لشکریان را
امر فرمود تا مرکز قلعه را محیط و سیاه بوده رخنها در دیوار انداختند شهر را متصرف نمودند بعد از آن
فتح علم برایع الیجوی دامر ولی روانه و پیغام دادند که اگر بی اندیشه و تعلل سعادت بساط
بوسی را قدم بیشتر نهد خلوص نیت هر آینه مورد عنایات خاص خواهد شد و اگر تقاعد نماید
بلاشک گرفتار بلا و محن می گردد چون ایلچی بمقصد رسید امیر ولی شرایط ادب بجای
آورده و حکم شاهی را گردن نهاده و زینت تارک افتخار ساخته اظهار متابعت نمود اما آمدن
بدرگاه کردن مدد و در یافت ملازمت را وعده بوقت دیگر داد موکب صاحبقران از اسفراین کوچ
کوچ فرموده بییلاق اعوخچاتوز نزول کرده و چند روزی بجهت آسودگی لشکر و استراحت دواب
سپاهیان توقف ورزیده وفکان و حکام بر ولایات خراسان تعیین و اول فصل خریف بطرف تختگاه

سمرقند

سمرقند متوجه گشت و اول زمستان بخارا را بفر بساط اقامت بسعادت و سلامت در آن خطه
قشلامیشی ماند والله یعلم

عزیمت موکب صاحبقران بجانب قلعه کلات

در ابتدای بهار و هنگام طراوت دشت و کوهسار رایت نصرت شعار بجانب ایران زمین شعر نهضت
کشود و از راه ماخان عبور و حوالی کلات را مضرب خیام عساکر گردون احتشام فرمود امیرزاده
میرانشاه با سپاه ابوب جموعه از سرخس و ملک غیاث الدین با لشکری رنگین از هرات باردوی
همایون پیوستند چون علی بیک رهنمونی بخت وارژون پیش از وصول موکب همایون بدان حدود حصار
کلات را مأمن ومرجع ساخته و در سایه جبل یعصمنی نشسته بناء بر حصانت آن کوه گردون شکوه داده
بود حضرت صاحبقران بملاحظه علاقه پیوند و سلسله قرابت نخواست که ولایت او را منصب
سیل قهر و غضب سازد رسولی نزد وی فرستاده پیغام داد که سبب خوف و هراس چیست
و باعث بیم و تشویش کیست صلاح اندیشی خواطر راه بده و با استظهار تمام بی تعذر و تعلل روی
رکاب سعادت مآب نه تا شفقت خود را مورد نوازشات شاهانه بیا ندوی جهت خویش را در
بند سخط و غضب مپسند از چون علی بیک را هنگام فرو نشستن چراغ دولت رسیده بود بانوار
مصباح آن نصایح که از مشکوه رحمت تافته بود نظری دقیق نینداخت و در طریق نافرمانی لوای
اصرار در اضرار خود برافراخت امیر تیمور چون دید که علی بیک را اطوار ناپسندیده دامن گیر و از فراز کوه
نافرمانی بزیر نخواهد آمد عنان یکران جهان نورد باد پیما را بدان صوب معطوف و سپاه ظفر پناه
بمحاصره آن کوه گردون شکوه مأمور ساخت علی بیک چون سفینه وجود خود را در گرداب هلاک
و بوار گرفتار دید بچنگ در دامان اعتذار زد و وسایط برانگیخته امان خواست چون منشور جرایمش
در دیوان اعطاف بتوقیع عفو و صفح موشح گشت بار دیگر زبان عذرخواهی برگشاده پیغام داد
که امروز مرا از ملازمت رکاب همایون معاف دارند تا فردا بعضی درست کرده خدمت بقدم
بآستان بوسی شرف عزت جویم حضرت صاحبقران مسئول او را نیز قرین اسعاف و عنان اشهب
عالم نورد را بسوی نگاه همایون انعطاف داد علی بیک را چون چراغ دولت هنگام سحر و آفتاب بغروب
بر لب دیوار زوال رسیده بود باز اندیشه خطا پیش گرفت و راه صواب از دست داد و کشف را در
در حصار سنگین کشیده عهد بشکست حضرت صاحبقران فرمود تا لشکر قیامت اثر را بمحاصره مأمور
و خود متوجه ترشیز شد حصنی نابوده بایداد وحصاری بنایت محکم واستوار طایر خیال اگر سالها بقوت سرعت
بال عروج نمودی باوج برجش نرسیدی و پاسبانانش بی تکلف مجره از سر ناهید و طیلسان از دوش
برجیس کشیدندی خندقش چون فکر دانا عمیق بود مانند بحر محیط پهناور **شعر** با اساس پیوند در
استواری توامان // با عنان آسمان اندر بلندی هم عنان // محافظان انحصار شدیدی سدید بار بان
بودند از اهالی غور قلعه مزبوره را ملک غیاث الدین با برج سدیدی سپرده بود و همراه آن طایفه
بهادری و حصارداری مشهور و در شیوه شجاعت و دلاوری معروف بودند **شعر**

همه تیر نشاندن بسان آرش نیو ※ همه تیغ کشیدن چو رستم دستان ※ سنان گرفته و اندر کمان نهاده
خدنگ ※ عنان گشاده و از بهر جنگ بسته میان ※ و ذخیرهٔ بسیار و انواع آلات حرب و اسباب
پیکار مستعد بودند چون ظاهر آن خطه جولانگاه فارسان موکب تیموری گشت حضرت صاحبقران با ملک
غیاث الدین فرمود که این طایفه ترکمان تواند و قوت قلعه را با ایشان داده و امر فرمود از جملهٔ مطاوعین
مالی ایشان چرا نزد میمانید ملک نزد پای حصار رسید هر چند آواز داد آن بی عقلان تحمل جواب
نشدند بنا چار بازگشت امیر تیمور فرمود تا لشکر انجم عدت جهات و جوانب آن حصن را محیط
گشتند و از باران تیر و گرد تیره آئینه جبین خورشید رخشان را تابه تیره ساختند و بضرب سنگ
عراده و منجنیق بارو و فصیل حصار را از هم فیصل دادند سدیدبانان را از ملاحظهٔ آن یورش لرزه بر تن
افتاده زبان باعتذار و استغفار گشودند عواطف خسروانه ایشان را امان داده بسعادت عتبه بوسی
استسعاد یافتند در آن اثنا ایلچی والی فارس جلال الدین شاه شجاع که غرهٔ جبین دودمان آل مظفر
بود رسید و تحف و هدایای که انفاذ دربار معلی نموده بود معروض داشت صاحبقران کامکار فرستادهٔ
او را بنواخت و جواب مکتوب او مشتمل بر وفور عاطفت کرامت فرمود و معتمدی از خود با تحف
عنایت همراه ایلچی روانهٔ فارس نمود و مخدرهٔ از مخدرات آل مظفر جهت فرزند ارجمند امیرزاده پیر محمد جهانگیر
خواستاری نمود و موکب جلال بعد از انتظام امور و ترتیب مصوبات مازندران در حرکت آمده حتی
کبود جامه من نواحی استراباد مضرب خیام ظفر پیام گشت والی مازندران را وحشت و دهشت بخاطر
راه یافته و از مقربان خود امیر حاجی را با انواع پیشکش از نقود و اجناس روانه کرد پاس سپاس
ساخت و عریضهٔ مصحوب رسولان بپایهٔ سریر اعلی فرستاد مضمون آنکه بنده را در این اوقات از آنجا که
ملازمت حضرت سپهر مرتبت معاف دارند و عساکر منصوره را از راهی که در پیش دارند انصراف
بخشند تا این کمینه را اطمینان حاصل و بخاطر جمع احرام کعبهٔ حضور ساطع النور بر میان بندد و بیک
الغربا رسم جان سپاری قیام نمایم حضرت صاحبقران صحیفهٔ ملتمس او را رقم اسعاف کشیدند و از جانب
خانه ساحت وجود خسروانه از مساجتش را خلعت قبول بخشیده عازم مراجعت گشت در خلال
آن حال شیخ علی بهادر که با امیر تیمور محاصرهٔ قلعهٔ کلات بود علی بیک را گرفته در دربار خسروی رسید عواطف
خسروانه از جرایمش بگذشت اما او را با ملک غیاث الدین و متعلقان ایشان بطرف سمرقند بردند و هر دو
مجلس با زداشتند تا شعلهٔ حیاتشان از صرصر اجل فرو نشست چون حضرت صاحبقران دل از مملکت
خراسان و انتظام آن سامان فارغ فرمود بعضی از شاهزادگان و امرا بضبط آن ممالک تعیین فرمود و بکرات
جهان نورد را عنان بطرف سمرقند معطوف ساخت و در سال هفتصد و هشتاد و پنج در شاد
آغا حرم محترمش از عالم آباد دنیا رحلت نمود

عزیمت موکب تیموری بجانب مازندران بر تسخیر امیر ولی

چون از امیر ولی والی مازندران خلاف عهد بظهور پیوست حضرت صاحبقران انهدام
بنیان اساس او را دیگر بار در میان بست و بطالع میمون بر همون همایون نورده فرمبر نشست دبا

و با لشکری از حد ثوابت و سیاره افزون از رود جیحون عبور و زمین را بخیم خیام لشکر منصور ساخت در
این اثنا عروس رای جهان آرای را بعرض رسانیدند که شیخ داود سبزواری که بعاطفت حضرت صاحبقران
او را حکمران نموده بود از طریق مطاوعت روی گردانیده و سبزوار را خالی گذاشته بقلعهٔ بید آباد که بر قلهٔ
کوهی واقع است پناه برده و امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوقا بمحاصرهٔ او مشغول اند و والی سیستان نیز
در آن ولایت آتش در صحف دلیادی انقیادی تیز و در سمت مخالفت نافرمانی تافته و انگیزانست امیر کیخسرو کیک
شیخ علی بهادر و اوج قرابهادر را با لشکری جرار بطرف دیار مازندران روانه کرد در مقابل امیر ولی نشسته
دست تصرف او را از دامن آن ولایت کوتاه دارند و خود بنفس نفیس بجانب سیستان رایت فتح آیت
برافراخت در اوایل سال هفتصد و هشتاد و پنج بدانجا نزول و چون مردم آن ولایت بعد از اطاعت ملک
غیاث الدین بنای شورش نهاده اظهار مخالفت کرده بودند مال امانی که پیشتر از آن کنار ایشان تعهد
رفت و از آنجا علم نصرت شعار بحصون تاکید کرده متوجه سیستان شد چون خارج آن شهر
سپاه مظفر را مضرب لشکر منصور و مخیم خیام نصرت پرور شد حضرت صاحبقران فرمان داد امر فرمود
تا بضرب کلنگ و تیشه و تیر آن حصار را مانند خانهٔ زنبور مثقوب ساختند و آن قلعهٔ متین را
در اندک زمانی مساوی زمین نموده قریب بیست هزار کس از مردم آنجا را از دم تیغ بی دریغ بگذرانیدند و
بخشت و گل استوار نمودند و مناره ها برپا کردند تا شرار آن سطوت آتش در دل برده و چراغ فتنه افسرده
گشته بود بنشست دیو غرور بگردن سرکش شور نکردند چون آصیت نمایش بگوش کوچک و بزرگ آن
دیار رسید هر کس را هوای استبداد در سر بود بر وفق کدمه که آنجا رعونت در دماغ ناخلفی گیر
شده بود در مقام اعتذار بر آمده کمر فرمانبری و بندگی بر میان بست و مانند لشکر قرصی ولایت سیستان
و زابلستان بحیطهٔ تصرف و حوزهٔ تسخیر در آمد رایات نصرت شعار از راه قندهار متوجه سمرقند شد

عزیمت امیر تیمور دیگر بار بدیار ایران و صادرات احوال آن و وقایع آن

در اول سال هفتصد و هشتاد و شش که دلاوران اشجار و بادوران عرعر و چنار سر و بید انجمن
زبرجد رنگ برگ و بار و مغفر سیمین شکوفه و آس پار داشتند حضرت صاحبقران دیگر بار سمند
سعادت را بطرف ایران عنان داد چون بلدهٔ قبة الاسلام بلخ مضرب سرادق اقبال گشت کسانیکه بجهت
آوردن دختر شاه شجاع جهت امیرزاده پیر محمد شیراز رفته بودند وارد و آن مخدرهٔ عصمت جلال را
با تجمل بسیار بارد و سعادت آثار رسانیدند حضرت صاحبقران وصول مقدم شاهزاده را میمون
گرفته بمهد اعلی تومان آغا و دیگر آغایان را باستقبال آن گوهر درج جلالت فرستاده او را تعظیم و
تکریم تمام داخل اردوی سپهر احتشام فرموده نثارها کردند و طویهای خسروانه مرتب داشتند
چون لشکرها از اطراف مجتمع شد بعزم اطفای نایرهٔ فتنه و تسکین شرارت شرار امیر ولی بر کرات صبا
رفتار بر آمد بعد ما که حوالی استراباد جولانگاه مخیم جلالت بنیاد شد سران لشکر را فرمان نمود
که از قشون خود صد جوان گزیده و نیمه اطرفه و جانی بنویسند و هر که از حکم همایون عدول نماید عرضه

تیغ بیاسا خواهد شد و همچنین امر شد تا جویها و آبها را بلی ببستند و لشکر منصور هر روز مقدار نیم فرسنگ کوچ
میکردند و درختان جنگل و بیشه را بریده پیش میرفتند و بهر گذری مردم کار دیده هشیار میداشتند و
تا مدت هشت روز میان فریقین قراولان طرفین جنگهای عظیم روی میداد روز بیستم لشکر منصور از پل
دو دوبین عبور نموده امیر ولی از آنجا با وجود دست بینها دکوششهای نمایان کرده عاقبت امری از پیش
نبرده فرار بر قرار اختیار نموده در درون قلعه متحصن گشت حضرت صاحبقران در ظاهر شهر نزول و
شرایط حزم و احتیاط معمول داشت و بمصداق ارباب الدول ملهمون دانست که مخاذیل الفغان در شب
غدر و شبیخون خواهند کرد و کرد مکر و حیله بر خواهند آمد امر فرمود تا لشکریان در پیش اردو خندق حفر کردند
و از چوب و تخته فصیل و سنگر ساختند و سپرها و آلات حرب استوار نمودند و سی دسته از لشکر
ظفر آیین را از اردو بیرون فرموده مقرر داشت که هر دسته در گوشه بیقوله کاه دارند چون شب شد
و دلف دوی در حجاب ظلمانی بپوشانید امیر ولی با سپاه بسیار بعزم شبیخون از درون حصار بیرون
آمده بدست لشکر که ضبط آن در عهده امیرزاده میرانشاه بود بورش برد چون بکنار خندق رسید
سپرها و آلات حرب که در آنجا تعبیه نموده بودند بضرب شمشیر بینداختند ناگاه دلیران لشکر
بخندق ریختند از اطراف سپاه نصرت پناه حرکت نموده دور آن طایفه را احاطه کردند و دست بر
تیغ از کمینگاه بیرون آمده تیغ بر ایشان نهادند امیر ولی نیز خود در ظاهر قلعه چاهها کنده بود و سپرها
تعبیه کرده چون لشکرش منهزم شدند جمعی از ایشان از اضطراب در چاهها که بدست خود کنده بودند
افتاده و مصداق من حفر بئرا لاخیه وقع فیه واقع شد امیر ولی چون پای ثبات لنگ گشت
با زنان و فرزندان و متعلقان بطرف دامغان فرار نمود و خواتین و اولاد خویش را در قلعه گرد کوه بگذاشت
و خود لوای فرار بجانب ری برافراشت حضرت صاحبقران خداداد حسینی و شیخ علی بهادر را با لشکری
بسیار از عقب او روان ساخت در دری بوی رسیدند او خود را از بیم جان برستمدار کشید و از آسیب
قهر لشکر نصرت اثر خلاصی یافت حضرت صاحبقران را چون غنچه آن فتح نامدار از نسیم اقبال بشکفت
حکومت استراباد و دارالخلافه آن حدود را بلقمان پادشاه پسر طغاتیمور تفویض فرمود و امیر آقبوقا و امیر
اوچ قرا بهادر را با فوجی از جنود مسعود بمحافظت آن سامان مأمور و خود بسعادت و کامرانی متوجه
ری گشت چون حدود آن ولایت مضرب علم نصرت پرچم همایون گردید معروض رای جهان آرای
سلطانی شد که سلطان احمد بن سلطان اویس که واردات احوال او در تلو احوال اولاد هلاکو خان
سمت گذارش یافت در سلطانیه داشت از وصول موکب همایون پای ثباتش بقرار رجوع با آقبوقا
پسر خود بمحافظت حصار سلطانیه گذاشت و لوای فرار بطرف دارالسلطنه تبریز برافراشت حضرت
صاحبقران بمجرد استماع آن خبر عمر عباس را با شصت هزار سوار جنگجوی که هر یک در میدان دلاوری
پلنگی منتقم و در بحر بهادری نهنگی دلاور بودند بدفع ایشان از سلطانیه مأمور فرمود آقبوقا بمحض
استماع دانست که پنجه در پنجه شیر شوان انداخت و بر مرکب آهون نسب فرار سوار و بطرف تبریز

عمان سپرده آورده اند که چون عمر آن لشکر از درون حصار بیرون شتافته بودند که عمر عباس وارد سلطانیه گشت
و آن شهر را بحیطه ضبط درآورد حضرت صاحبقران زمان دی را در ری طی نمود و در اول فصل بهار
و آغاز طراوت دشت و کهسار که سلطان نافذ الفرمان بشهربند حمل نزول و کارگذاران صیف و
شتا را بضرب سیف جهانگیر بروز آذار از تصرف باغ و گلزار معزول ساخت علمداران موکب همایون
اعلام میمون و الویه سعادت نمون سلطانی را بعزم سلطانیه باوج سپهر و ذروه ماه و مهر برافراختند
در آن وقت سارق عادل که از عظمای امرای سلطان اویس بود و بعد از فوت سلطان حسین بن سلطان
اویس بشرف ملازمت شاه شجاع امتیاز یافته و بعد از وفات او در خدمت پسرش سلطان زین
العابدین بسر میبرد و حضرت صاحبقران او را مکررات بسر بر لعله اشارت فرموده بود وارد حضور
سعادت دستور و بعد از سرفرازی باصناف نوازشات شاهانه بایالت سلطانیه مأمور شد
و محمد پسر سلطان شاه را با جمعی از سپاه نزد وی گذاشت و در سال هفتصد و هشتاد و هفت بطرف
رستمدار رفت حکام آن ولایت را چون نه نیروی مقاومت بود و نه جرأت ملازمت هر یک مال و اموال خود را
برداشته بگوشه متواری گشتند امیر ولی نیز بجانب تبریز فرار نمود آن حدود بی زحمت جنود بتصرف
اولیای دولت درآمد در آنجا رایات جهانگیری بخطه آمل و ساری برسپهر برین برابری جست کمال الدین سکندر شیخی
والی آن دیار بعزم تسلیم آستان فلک آسا سرافراز و سکه و خطبه را بنام و لقب همایون آراسته زینت
دادند حضرت صاحبقران ایشان را بمتابعت و موافقت لقمان پادشاه که مملکت امیر ولی باو مفوض بود
امر فرمود و رایات اقبال را بمستقر اجلال معاودت داد و آن تابستان را در آن ملک مینو مثال تفرج و خوشنودی
بگذرانید و زمستان را در دو نخجیرگاه قشلاق فرمود در آن اوقات توقتمش اغلن بیمن ان لشکر بیرنج
فن از کفار دشت کارجع و از ره دربند متوجه دیار آذربایجان شد و آن ولایت را خراب و ویران ساخته
از راهی که آمده بود برگشت چون خبر آن واقعه بسامع علیه رسید از غیرت و تعصب و بغایت تنگدل گشته
تصرف مملکت ایران و انتظام مهام آن سامان را وجهه همت همایون فرموده و سپاه انجم شمار را بتجهیز اسباب
سفر و ترتیب مهمات و جهاد در سر انجام شمشیر و خنجر مأمور ساخت **عزیمت امیر کشور گیر دفعه**
ثانی بجانب ایران و وقایع آن در سال هفتصد و هشتاد و هشت که کوه و دشت از سبزه و گل مینو سرشت
گشت حضرت صاحبقران کامران امیر سلیمان شاه بن داود و امیر عباس را بضبط ماوراءالنهر مأمور و
در سمرقند نهاد و بساعتی سعد سعادت بنیاد با لشکری انجم تعداد لوای ظفر طراز نصرت انتساب را
بابر جیس و کیوان دمساز فرمود چون از رود جیحون عبور و جبال غور و کوه لشکر فرود آمد خیام
اقامت شد قلع ماده فساد ملک عزالدین حاکم از کوچک و آن طایفه را که شیوه قطع طریق پیش گرفته
بودند مکنون خاطر ساطع النور و مذکور ضمیر سعادت منظور ساخت که بضا مقتضی تیغ سیاست
خرمن افساد آن اشرار بی بنیاد را سوختن خاک رفتن ایشان را در سر راه مسلمانان بر باد دهد پس از ان مرد
دو مرد را انتخاب و خود بنفس نفیس بر فرس استعجال بدان محال عنان داد حزم آباد که حصین حصین

وپناه آن متمردان قطاع الطریق بود مسخر ساخته ویران کرد واکثر آن دزدان را بسته آورده اند تیر آن قلعه
بزیر انداخت و رد دمنا وند باد دوی سعادت پیوند بیوست در آنجا بسامع علیه رسید که سلطان احمد
بن سلطان اویس جلایر از تبریز بغداد متوجه بتبریز است حضرت صاحبقران شیخ تیمور و تغزوق با بعضی
از لشکر بتعجیل بیاد رسید و بتاختن و با نجم مدت بطرف تبریز ایلغار کرد چون سلطان از آن خبر
اطلاع افتاده دانست که بیشتر را تاب صدمه نیارد و خاشاک را بجال لطمه سیلاب بمحال است لاعلاج
راه بغداد پیش گرفت حضرت صاحبقران امیر حاجی سیف الدین را از تعاقب فرستاد در حدود نخجوان
بوی رسیدند و جمعی کثیر را جام مرگ در خون کشیدند سلطان احمد را چون طریق قرار در بسته رو راه
فرار گشاده دید بنفس خود را ریخته بطرف بغداد گریخت بموجب فرمان مال امانی تبریز بحواله شده
سارق و عادل بحوالتی بیلغ مشتغل ساخت بعدم اهل و هنرمندان و صنّاعان معروف آن دیار را
با اهل و اتباع بسمرقند فرستاد و در آن اثنا امیر حاجی را محمود خلخالی گرفته تمادی اونیاق او را مقتول ساخته
سرش را پیش سریر اعلی فرستاد چون حریف خریف قدم بعرصه روزگار نهاد و اسباب تجمل لاله و
سنبل را بیاد داد عقاب رایت ظفر جناح بصوب نخجوان طایر و قلاع آن حدود را مسخر و ابر فرمود
از آن جمله قلعه قارص را که حصنی استوار و سوری سپهر آثار بود و بنیاد آن با سنگ رخام باز مین
هموار ساخت و از آنجا بتخریب کفار گرجستان و تخریب مملکت ایشان پرداخت و اول بهار رایت اقتدار
برافراخت گرجیان بر مکین بر حصانت قلاع خویش مغرور و بقتال پیش آمدند حضرت صاحبقران کامکار
بموجب فرمان و قاتلوا المشرکین کافة بجهاد ایشان نامزد بود و دلاوران شیر شکار را با بیقاد نیران محاربه
و اشتعال آتش قتال امر فرمود مجاهدین موکب نصرت قرین میمنه و میسره و قلب و جناح بیاراستند و
گرد آن حصار چون دایره بر گرد مرکز محیط گشتند و از اطراف جنگ در پیوستند و به نیت صادق و سعی
بلیغ کوشش و کشش مردانه نمودند و در حصار را بکلید فولادی شمشیر اجتهاد گشودند و بمقتضی
حکم واقتلوهم حیث وجدتموهم بسیاری از آن کفار خاکسار را با آتش تیغ آبدار سوختند و فرح
زندگانی بباد دادند و والی ایشان ملک بقراط اسیر کمند دلاوران غضنفر بند گشته بدرگاه اسلام
پناه آوردند فرمان واجب الاتباع بجنبش صادر شد و پس از آن باستخلاص حصنهای دیگر پرداختند
سر پنجه دلیری قفل از درهای بسته قلاع بسیار انداختند و چندی در نواحی تفلیس بلقشلاق و
نشاط ایشان در کنار بود و کار دشمن محض نخجیر و شکار و از آنجا رایت صاحبقرانی بصوب قراباغ در
حرکت آمد بعد ما که ساحت آن ملک میتوسر شده از مقدم همایون رشک بهشت گشت ملک بقراط
والی گرجستان را بمجلس عالی طلبیده بموعظت حسنه او را بقبول دین اسلام تکلیف فرمود آن بدنفس سبع
دمش بقراط که جهل با فراط داشت بشرط اسلام دل داشت و زبانش باداء کلمه طیبه توحید رطب
اللسان و بلوای سعادت دارین برافراخت حضرت صاحبقران بین لطف کامل شامل احوالش فرموده کمر
ولایتان که بوی تعلق داشت باو ارزانی داشت و در حضیض نظر فرزند داده بآن واسطه اغلب اهل آن ولایت از لوازم

ضیعت

ضیعت وارشادش ظاهر گشته دل دوستان یافت و والی شیروان امیر شیخ ابراهیم هم برهنمائی بخت و طالع مسعود
بسعادت انقیاد و متابعت فایز و بمضمار عبودیت و بندگی دارایض گشته با پیشکشهای لایق بعز بساط
بوسی سرفراز شد آورده اند که از هر نوع تبرکات که بعرض عرض میرسانید عدد نه بود مگر غلام
که هشت نفر بود و وجوه در میان غلامان بایستاد تا عدد ایشان نه نبود رسید صاحبقران را
بسیار خوش آمد او را بنوازش شاهانه بنواخت و بشیروان شاهی ملقب ساخت و شیروان را با
توابع و لواحق باو عنایت فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت **محاربات سلطان صاحبقران
در مملکت آذربایجان و وقایع کیفیت حال آن زمان** چون فصل شتا با تمام رسید و
سبزه بر لب جویبار چون خط از گرد عارض یار بر دمید رایت نصرت شعار را از کنار رود ارس نهضت
کیفیت استیلا یافت در خلال آن حال بعرض صاحبقران دریا نوال رسانیدند که توقتمش خان که
نهال دولتش بیاری اعانت حضرت صاحبقران در ریاض سود و مت بالا کشید و نام ملک جوجی
خان را از میان منازع سلطان بقبضه اختیار در آورده در این اوقات شیوه عصیان و حق
ناشناسی پیش گرفته لشکر گران بحدود آذربایجان فرستاد چون کیفیت آن واقعه بمسامع رای
حضرت صاحبقران گشت بتعجیل بیاد در را با فوجی از لشکر فرمان داد که از آب کر بگذرند تحقیق
رسیده اگر فی الواقع لشکری بیگانه مشاهده نمایند متعین گردد که از توقتمش باشند مبادرت در جنگ
ننمایند چه توقتمش را با ما رشته عهد و پیمان محکم است و علاقه ایمان مستحکم و شکستن پیمان ما را هیچ
و درست نیست چون آن نامورین روانه گشتند حضرت صاحبقران بالهام اقبال امیرزاده میرانشاه و امیر
حاجی سیف الدین را با جمعی از امرا و اعیان لشکر از عقب فرستاد چون لشکر پیش از آب بگذشتند
بسپاه مخالف رسیدند و بیقین پیوست که لشکر توقتمش خان است بموجب فرمان پای کشیده
دست بافتتاح ابواب جنگ نگشودند دشمنان این معنی را بر ضعف لشکر نصرت شمول محمول
و سر راه بر ایشان گرفته بمحاربه مشغول گشتند **شعر** زهر سو چو جنگ اندر آمد سپاه
بجه ابر کفی بر آمد سیاه // که بادان او بود شمشیر و تیر // جهان شد گرداد دریای قیر // چون
لشکر نیو بنی نخست دل بر محاربه ننهاده بودند قریب بچهل کس از ایشان مقتول گشت و بر خلاف
دو پیر پشت بدشمنی نهاده بودند چون زلف دلبران شکستی روی نمود در آن اثنا امیرزاده میران
شاه با سپاه ظفر پناه در رسیدند و از غبار روی بین حمله بردند و جمعی را نقش هستی بکزلک تیغ و
شمشیر از صفحه روزگار سترده بقیة السیف چون راه عین طریق گریز ندیدند از بیم آن
ستیز روی گردانیده پشت عجز و انکسار بسپاه نصرت آثار دادند بسیار دلان نجره گشتند آن طایفه را
تا آن طرف دربند راندند و اسیر بسیار و اختر و شمار بدست آورده مظفر باز گردیدند چون
شدند و اسرا را بعرض عرض در آوردند حضرت صاحبقران از کمال مروت از جریمه ایشان
اغماض و چشم پوشی راه بر رضا و عنایت و فرمودند که با توقتمش خان بگوئید که میان ما حق پدر و فرزند

بدین حرکات ناپسند اقدام نمودن سبب چیست وجوجی لشکر بدین صوب فرستادن وابواب فتنه
فتنه را گشادن موافق حق معهود نیست بر عهد وپیمان وفا نمای ومسلک نقض ایمان مپیمای
که بس نامبارکست وایشانرا زود از دشت قبچاق واز آنجا بسمت قلعه النجق سنجق عزم برافراشت
وآن حصار متین بقلعه تصرف واستخلاص همت را بعزم تسخیر دیار بکر وتدمیر ترکمانان قرایلوک
منعطف داد چون بظاهر حصار ماردین رسید تخت الوساتان که در آن نواحی بودند عادت واز
آنجا بجانب ارزن الروم واذنج علم نصرت آیت دود وزد وورود آن ولایت را استخلاص نموده والی
نزد حضرت والی ارزنجان دوان واورا بایلی وانقیاد دعوت فرمود طهرتن بمقدم ایلچی را بدیده
تعظیم تلقی وقبول خراج وباج نمود واورا بانواع رعایت خوشنود کرده باز گردانید حضرت صاحب
قران سر فوج از لشکر دریا موج را بسرداری شاهزاده میرانشاه مامور بطلب قرامحمد بن قرا
قرایوسف فرمود شاهزاده چون بایل والوس آن طایفه رسید ملتزمان رکاب را امر بنهب و
غارت فرمود بنا بران رزمجویی چون صرصر عادت روی بآبادی نهادند ودست نهب وتاراج اموال
واسر اطفال وقتل رجال گشادند هر یک از ترکمانان که از چنگال پلنگ آجال خلاص یافتند بجحر
موش شتافتند حضرت صاحبقران چون از فرار مفسدان آگاه شد با سپاه انجم شمار متوجه
دیار ایشان وبقیه را نیز پریشان ساخته لوای نصرت التوای را بطرف خلاط برافراخت قرامحمد
ترکمان با پسر قرایوسف بعد از این واقعات بجبال شامخ آن حوالی پناه بردند قرامحمد در همان
اوقات وفات یافت وقرایوسف نیز ناچار از محل مأنوس ووطن مألوف جلا اختیار وباستعطاف
بوالی روم التجا برد چون حضرت صاحبقران را ظاهر شهر اخلاط مطار شاهباز لوای نصرت طراز گشت
اکابر واعیان آن شهر بقدم انقیاد پیش آمده بسعادت بساطبوسی مستسعد گشته پیشکشهای لایق
گذرانیدند بعد از ضبط خطه اخلاط بصوب عادلجواز نهضت ووالی آن سامان نیز شرفیاب
بزم همایون وبتربیت تلطفات نمایان اختصاص یافت واز آنجا عقاب رایت ظفرنگار بجد ودوان
وآن سامان در پرواز آمد ملک عزالدین والی آن ولایت باشرذمه قلیل در قلعه وان که از بناهای
شداد عاد است وبر قله کوهی رفیع از سنگ برنج ساخته وبعد از بس از رفعت وبلندی بر سایه
بر فرق کره دماوند انداخته تحصن جست وبعد از دو روز برهنمائی بخت فیروز بعز بساطبوسی
سرافراز اما اهل قلعه از غایت غوایت در حصار را بر روی لشکر نصرت آثار باز ننموده در فتنه
جویی وشور ماسور ماندند سپاه ظفرپناه بموجب یرلیغ تیغ از غلاف جلادت وقلعه گشائی
چون برق از نیام بیرون کشیده جنگ در انداختند ودر مدت بیستروز علم فتح بر جرم برفراز آن
قلعه گردون اساس برافراختند چون آن حصار رفیع که پایه رفعت بطاق ازرق گردون ورواق
اخضر سپهر گردان آشنا گشته بود بتائید یزدانی ونصرت ربانی بتصرف قلعه گشایان
موکب کوکب کاف در آمد امر سلطان بتخریب وانهدام وویرانی وانعدام آن صادر ویادکار ند خودیرکان

جمله اسرای تومان بود با جمعی از لشکریان بآسمان بر بود وقیام اما سعی تمام بسنگی از آن نتوانستند کند حضرت
صاحبقران با فتح ونصرت از راه سلماس بصوب مراغه روان شد چون قبل از این ایلچیان با نامه مرحمت
اشفاق طراز بطرف شیراز نزد سلطان زین العابدین بن شاه شجاع ارسال بموجب وصیت پدر
بدو رسید از قراریکه سبق ذکر یافت اورا بموکب ظفر همال احضار فرموده بودند شار الیه فرستادگان
آن حضرت را در شیراز موقوف داشته بودند وبنا بر تعلل وتعند گذاشتند حضرت صاحب
قران چون بر تدبیرات وتزویرات فاسده او اطلاع افتاد عزیمت عراق فارس را تصمیم خاطر همایون
فرموده در سال هفتصد وهشتاد ونه با لشکری بیشمار وحشمی که مانند دنبال کواکب بروج
وافواج یاجوج وماجوج چون نجوم نامتناهی شوق نبرد بر بساط عنان برآورده ومانند سنگ خنک
از صمیم دل بر صیانت جان نیستی شعر سپاهی چه آشفته پیلان مست ؛ همه نیزه وگرز وخنجر
بدست ؛ گرفته سپرها ز چرم هنگ ؛ برافکنده برگستوان پلنگ ؛ از راه همدان متوجه
اصفهان گشت چون ظاهر آن خطه مینو سرشت محل نزول وخیول نصرت شمول شد سید مظفر
کاشانی خال سلطان زین العابدین که از قبل خواهرزاده حکومت آن دیار داشت باسادات و
اشراف واعیان استیمان واستعطاف را بدربار فلک بوسطاق سلطان آمد بعواطف شاهانه
بهره‌مند وبعوارف خسروانه سربلند گشتند وحضرت صاحبقران بنفس مقدم همایون حصار طبرک
دارالملک گلشن جنان فرموده بنظر احتیاط در آورده کوتوالی آنرا بامیر اکوتمور مفوض وسعادت
بنگاه سپهر دستگاه نمود وروز دیگر اکابر شهر بموجب دفات همراه آمده متقبل مبلغی نقد شدند
که بصیغه مال امان بعساکر منصوره برسانند وبر اهل شهر قسمت نموده وصول آنرا محصلان
طلب داشتند حضرت صاحبقران جمعی از امرا بتحصیل آن مال تعیین وکار بر داد بیرون موقوف
ومحصلان را بدرون فرستاد محصلان بنا را بیشتر دست نهادند ودست تعرض بر اهل وعیال ایشان
گشادند از آنجا که مشیت حضرت داور بویرانی آن کشور قرار گرفته بود در آن شب علی کچه پای که مرد
طهران آهنگران بود دهل به هنگام بر بام دهلیز دروازه کوفت جهال شهر واشرار مفسد چون بر یک
مرتبه دروب قلعه را بستند ودست بقتل ترکمانان گشادند وآنچه مشهور ودر السنه وافواه مذکور
است اینست که علی مزبور مردی قصاب بوده ودر دروازه دکانی داشت مردی ترک از آن برگ
گرفته بیرون میبرد علی از در ممانعت در آمده ساطور بر فرق آن ترک زد واورا بکشت و
بر بام دروازه بر آمده دهل کوفت مردم شهر چون آوازه دهل بیوقت شنیدند هنگامه فتنه را
گرم ساختند وبقتل از آن دلیر پرداختند شعر بگفتند باهم بیاران بلند ؛ بخیل ز ترکان ستمکاره چند
آورده اند که چند محله بواسطه خردمندی محصلان خود را از شر مفسدان محافظت کردند و
نگذاشتند که آسیبی بایشان رسد چون زمانه دم گرگ بنمود وکله شب در صحرای عدم پراکنده
ساخت وتیغ آب رنگ آفتاب گرد ظلمت از روی گیتی شسته شد وبخبر مصقول شعاع رنگ

نیرو کی از آب تیز هوا زدوده گشت قریب بسه هزار ترک را برگ حیات از تندباد آن حادثه تراز شاخسار
روزگار درو ریخته بود و از صد هزار کار دیده خنجر اشرار دستبرد زندگانی گسیخته **شعر**
ز بلک فتنه انگیز خود بیکبار ❊ نبی فتنه بر خواست از هر کنار ❊ چون حقیقت آن واقعه
بسمع حضرت صاحبقران رسید آتش خشمش شعله ور گردید و آب غضبش از سر گذشت سپاه
پرخاشجوی را امر فرمود تا چون بلای آسمانی روی قهر بشهر نهادند مردم شهر عنان اختیار
از کف بدر رفته بود بالضروره در مقام مقابله و مدافعه بر آمدند اما تیر کمان چون گرگان گرسنه
بامید نهب و غارت مانند مار و مور از دیوار حصار بالا رفتند از آن طرف چون قضای مبرم فرود
آمدند **شعر** اگر ترک را مژده غارت دهی ❊ تخلد و هشتش بشادت دهی ❊ بغارت شوی
ترک را رهنمون ❊ کند از تن کیسه ها سر برون ❊ چون شهر مسخر لشکر گشت صاحبقران کامران
جمیع ابجلادت بحلات سادات و موالیان اتراک و خانه خواجه امام الدین واعظ که یکسال
از وفات او گذشته بود تعیین و سایر را بقتل عام فرمان داد اگرچه اصفهانیان پای ثبات افشرده
المکاره را از پیش نبردند **شعر** بود گرگ در تندی گرچه دلیر ❊ شود عاجز از پنجه نره شیر ❊ خلاصه
کلام در آن هنگام هفتاد هزار نفس از خواص و عام از جام صمصام خون آشام از بام تا شام شربت
مرگ فنا آشامیدند و سرهای کشتگان را در ظاهر اصفهان جمع و منارها رفیعه ساختند از غرایب
واقعات آنکه جمعی از اهل فتنه شب از اصفهان بیرون رفته در غارها پنهان شدند بامداد برف باریده
ایشان برف باریده از آنجا اقدام آن جماعت بر آن بماند روزی دیگر لشکر قیامت اثر پی برده همه را
از غارها بیرون آورده در طشت خون نشاندند این واقعه عظمی در روز دوشنبه شهر ذی قعده
سال هفتصد و هشتاد و نه روی داد و در آن ایام قریب زمانی با قران نحسین سرطان قران نم از قران
مثلثه هوائیه در جوزا داشت

عزیمت اردوی صاحبقران بجانب فارس و مطاوعت حکام کرمان و یزد

چون صاحبقران کامران را خاطر از مهام قتل عام پرداخته شد رایت
جلادتش بعزم فارس و هدم اساس سلطان زین العابدین بجانب شیراز افراخته گشت چون خبر وصول
موکب عالی بتواتر و توالی بوالی آن ولایت سلطان زین العابدین رسید متفکر کار خویش گردید
تا اینکه در آن اوقات شوشتر در تحت تصرف شاه منصور بنی عمش بود و ابواب محبت فیمابین
ایشان با تجلیه رسیده و منظر به مآل حال کار ندیده ختم بر دمشق اعنا دوروی بدان دیار نهاد
چون لوای ماه فرسای حضرت صاحبقران مظفر و منصور بمعموره شیراز بار رسید در تخت قراجه
نزول اجلال فرمود کافه خلق آن ولایت بقدم استقبال پیش آمدند و از نور ظهور رایت صاحب
آیت همایون دیده ها منور ساختند و بعد از اقامت رسم خاکبوسی پیکه از رنو مان کیکر قبول و ابتهال
آن بر داشتند شاه یحیی والی یزد برادرزاده و داماد شاه شجاع با پسر بزرگش سلطان محمد و سلطان
احمد برادر شاه شجاع والی کرمان و ابواسحق نبیره شاه شجاع حاکم سیرجان با سایر حکام گرمسیر و اتابکان

لرستان

لرستان و ملک گرگین والی لار که از نسل گرگین میلاد بود در ظل اعلام و رایات همایون جمع آمدند و پیشکشها
لایق که داشتند در معرض عرض در آوردند مورد بانواع ملاطفت و کرامت مشاهده نمودند و از شجره خدمت
مرضی ثمره نعمت عظیم یافتند و از فیض فضل و افضال الکائنات بوفور تو نصیبی بهره مند و بخصوص تشریف
و از کسوت های خواص و اسب و ساخت طلای گران و عطیه گران یافتند چون غایات آن ولایات در
قبضه اقتدار و تصرف آن شهریار کامکار آمد منشیان بلاغت شعار و دبیران لطایف نگار در امر شد تا
فتحنامه بممالک محروسه مرقوم و بجانب سمرقند و سایر مرسول داشتند و صیت غزوات و فتوحات
سلطانی در اطراف عالم منتشر و آوازه مفاخر شهریاری در اقطار جهان سایر گشت

انصراف عزم همایون بجانب ترکستان و بیان واقعات آن

بعد از آن فتح نمایان از طرف ماوراء النهر چاپاری بصیغه روز رسید خبر رسانید که توقتمش خان
در غیبت صاحبقران دیگر باره باجمعیت بیحد و بی باره لشکری جرار بطمع خام بجانب ماوراء النهر فرستاده
حضرت صاحبقران بمحض استماع سی هزار سوار نامدار بسرداری امیر عباس عثمان بتعجیل از راه یزد
بصوب سمرقند روانه و صلاح دولت زاد در آن دید که بلاد فارس و عراق را با آل مظفر تفویض فرمایند و
نوبتی عزیمت را بطرف ماوراء النهر عنان گشاید بنابر آن یزد را بشاه یحیی و اصفهان را بسلطان محمد بن شاه
یحیی و کرمان را بسلطان احمد و سیرجان را بسلطان ابواسحق برسم سیورغال عنایت و بر سیده تشریف
ملامح جرجانی و جمعی از امرای عظام شاه شجاع را با خانه کوچ مأمور بسمرقند فرمود و بنیاد این همه
پیشکان را نیز با ماوراء النهر فرستاده و در اواخر محرم الحرام سال هفتصد و نود عزم مراجعت جزم و عنان
جهانگشای بصوب سمرقند که دار الخلافه عز و اقبال است معطوف و اعلام عظمت و اجلال بطرف دار
السلطنه معطوف فرمود چون خبر وصول موکب اعلی بماوراء النهر تواتر پیوست سپاه بیم و هراس بر
کشور ضمیر آن طایفه مستولی گشته تشویش و تفرقه بجمع و عقد منتظم ایشان راه یافت و رو بسوی
ولایت خویش بر تافتند موکب صاحبقران سعادت کوکب در ظل ظلیل اقبال و میمنت از آب
جیحون عبور و در ساحت سمرقند منتظم عقد مسرت و سرور شد و در سال مذکور بعون
عنایت مالک الملک عالم عنان عزیمت بصوب خوارزم معطوف و در موضع آکری طناب سراپرده
شاهی را سر بعیوق بر افراختند و از خیام گوناگون در آن نواحی هزار گردون پیدا ساختند و در
آن منزل کونجه اغلن و تنور و قتلغ اغلن که از توقتمش خان روگردان و التجا به درگاه گردون دستگاه
آورده بودند شرف عتبه بوسی دریافته بخلعت و کسوت شاهانه مفتخر و امیدوار ساختند شیخعلی
بهادر و شیخ نور بهادر برسم منقلای از پیش روانه و رایت خسروانه از عقب متوجه خوارزم گشت
خانان بمجرد وصول موکب همایون تاب قرار نیاورده فرار بجانب قبچاق نمودند فرمان همایون
بکوچانیدن اهل خوارزم بماوراء النهر و انهدام آن ولایت عز صدور یافت بحسب فرمان خوارزم و
درشت را کوچانیدند و شهر را خراب نموده محل زراعت ساختند چون سه سال از ویرانی آن گذشت

در سال هفتصد و نود که از یورش قبچاق مراجعت نمود سعادمر حضرتش بعمارت آن ویرانه قرار گرفت و
موسی که پسر حسنگی قوچین را مامور بعمارت و اتمام آن امر فرمود از جمله وقایع که بعد از عزیمت حضرت
صاحبقران بخوارزم روی داد عصیان و طغیان محمد میرک حاکم ختلان داماد آن حضرت است که نمک
پا از جادهٔ حق شناسی بیرون نهاده از سمرقند بعصا رشادمان رفت و اموال امرا را ضبط و اسناد
اسبداد مرتب ساخت امیرزاده شیخ بهادر لشکر ماوراء النهر را جمع نموده متوجه وی گشت اراذل
واوباشی که بگرد او جمع گشته بودند بمحض استماع پریشان شدند محمد میرک با چهار نفر از خواص و
خدم بختلان پناه برد و از آنجا نیز راه یافته متوجه بدخشان گشت بحسب اتفاق عثمان پسر
آرغو عم با چند نفر نوکر بسمرقند میرفت در اثنای راه بر چشمه سیه پی آب دید که از جاده
مستقیم منحرف شده تفحص پا از آن روان شد محمد میرک را دید با چهار نفر فارغ نشسته و اسپان
بچرا سر داده او را گرفت و در عرض راه بحکم شاهزاده اش بیاسا رسانید الله یعلم بحقایق الامور

عزیمت موکب امیر کشورگیر بطرف خوارزم و بیان واقعات آن زمان

چون توقتمش خان غاربه عهدی بدیع شکست و پیمان بشکست حضرت صاحبقران کامران را
بمقراض نقض بگسست و حقوق نعمت آن حضرت را فراموش و شراب تلخ کفران از جام سوء نفس
نوش کرد لشکری بحر موج کوه وقار زیاده از حد در سواد در زمستان هفتصد و نود [illegible]
و روی بملک بخارا و سمرقند حضرت صاحبقران نهاد آن حضرت چون از دلیری و گستاخی خصم آگاهی یافت
باجتماع سپاه نصرت پناه فرمان داد و تواچیان بهرام صولت لشکریان را از اطراف و اکناف ولایات
فراهم آوردند در اثنا معروض رای جهان گشا گشت که منقلای لشکر توقتمش خان از آب
خجند گذشته در دیار ماوراء النهر ولوله انداخته اند حضرت صاحبقران با وجود آنکه شدت برودت
هوا و سورت سرما بر تبه‌ای بود که آسمان گرد تر سنجاب سحاب اندوده و زمین و کوه کسوت قاقم
برف در بر انداخته حضرت صاحبقران عزم رزم آن طایفه فرمود امرا و نوئینان زانو زده معروض
داشتند که با این هوا که مرغ را مجال پرواز محالست لشکر و سپاه را چگونه یارای اشتغال خواهد بود
چند روز برای توقف فرمایند تا شدت برودت هوا تسکین یابد و لشکرهای متفرقه نیز جمع آیند
نقد کفتار امرای نامدار بر محک رای صائب سنجاد صاحبقران کامکار تمام عیار نموده بحکم فی التأخیر
آفات امضای عزیمت را صواب دانسته آن برف و سرما را سهل و آسان شمرده با لشکری کوه خوار که
از بیم عقاب تیر ایشان طایران کواکب از گلشن فلک حد تواری بروج تواری میجستند و از سهم
خدنگ پلنگان شیر طایر کیوان سمان هراسان بود و فرس استعجال را عنان گشوده و از روی تا مصلح
فرس جلادت بسرعت راند و وقت طلوع آفتاب نور صبح رایت نصرت آیت بر ساحت لشکرگاه لشکر
مخالف تافت و امر فرمود تا سپاه منصور از برای قلع بیخ منافقان تیغ کج آتش‌فشان از نیام برآوردند
و سنان فتنه‌نشان بکوش نکاوران راست کرده بر سر آن طایفه تاختند و از باد حملات دلاوران

جمعی کثیر از ان شیباسب چون برگ از درخت بر روی زمین انداختند و در طرفة العین ظفر علی جتر
همایون پیکر صاحبقرانی چون ذنوبه هیو کرنای کشتند و بعضی از بیم تیغ آتشبار خود را در آب جیحون
افکنده خاک وجود ایشان بباد فنا رفت چون همگی همت عالی نهمت صاحبقران گیتی ستان مصروف
بگرفتن توقتمش خان بود عساکر منصوره را بتعاقب فرمود مامورین چون آتش سوزان و برق
فروزان و باد وزان از پی ایشان تازان شدند و زخم تیر و سنان دمار از روزگار آن شوربختان
در آوردند چون توقتمش خان را از توجه سپاه منصور خبر دادند بغایت مخوف و عنان بجانب
بیدای فرار معطوف ساخت چون موضع آک قوشان موکب عزم شان را تخیم خیام گشت بعرض
رسید که سربداران و جام بیک جانی قربانی و مردم کلات عطوس کوس عصیان زدن آغاز و
ابواب فتنه در خراسان باز نمودند حضرت صاحبقران امیرزاده میرانشاه را با جمعی از سپاه بصوب
خراسان مامور فرمود چون بسمرقند رسید ملک پیر محمد را با دو پسر زین العابدین و محمود که
در آنجا محبوس بودند مقتول ساخت و از نسل ملوک کرت دیگری باقی نماند چون شاهزاده هم
جوان بخت بجد و در خراسان رسید سربداران با فوجی فدائی وار پیش آمدند و جنگی عظیم در پیوستند
عاقبت نسیم ظفر بر پرچم رایت شاهزاده آگاه وزید و خصمان پی سپر وادی هزیمت گردیدند
جام بیک جانی قربانی چون بسمنان رسید سادات هزار جریب او را گرفته با در دربار شاهزاده
فرستادند و بحکم شیوخ انتقام تیغ دمار فنا بر او راندند موکب شاهزاده ارجمند بعد از تنبیه
مهام آن سامان مراجعت بسمرقند نمود و از آن جانب چون حضرت صاحبقران را عزم رفتن بر سر
توقتمش خان مصمم گشت امرای لشکر معروض داشتند که اگر رای جهان آرا بر سلطان صلاح داند اول
بر سر خضر خواجه اغلن جد پسر توقتمش خان رویم پس از آن بطرف توقتمش خان عنان دهیم حضرت
صاحبقران را رای ایشان پسندیده افتاد و در سال هفتصد و نود و یک بجانب مغولستان نهضت
و آن سامان را از خس و خار وجود کفار فجار پاک و صاف ساخت و از آنجا رایت ظفر آیت را بجانب
اندکان که اقطاع خاصه او بود برافراخت چون مطایای احوال عساکر نصرت اشتمال از اموال و اجناس
گرانبار شد حضرت صاحبقران بصوب دار السلطنه سمرقند معاودت فرمود و آن خطه بهشت
مانند را از فر قدوم سعادت لزوم عشرت گلشن و دیده خواتین و شاهزادگان و نوئینان از غبار
سم سمند روشن شد و هر یک از امرا نثارهای لایق نمودند و پیشکشهای مناسب
گذرانیدند و اول فصل شتا اردوی همایون بعزم بخارا در حرکت آمد و آن زمستان را در آنجا
توقف فرمود و امیرزاده میرانشاه نیز از خراسان سعادت و شرف بساط بوسی دریافت

عزیمت موکب تیموری بجانب خوارزم و محاربه نمودن با توقتمش خان

چون از میامن تاییدات حضرت داور از رفاه و دنیا با غیر محیطه استیلا و تسلط اولیای دولت بود
در آمد و از کثرت غنایم که در یورشهای متوالی از فتوحات متواتر بدست عساکر نصرت مآثر افتاد

بود پیشتر بملازمت از ملتزمان رکاب اردوی ثروت و تجمل و امرای عمده سابق فایق بود درای ممالك
آرای حضرت صاحبقران کامران باستصواب لشکر مقاصد گشت پس بجمع جمیع امرا و نوینان از
تومانات و هزارجات و صدجات و سایر سرداران و حکام و ولایات فرمان داد طوی عظیم و عوض
برداشت ترتیب فرموده تخشمی و تجمل کرده یک ماه و اکثر اسباب از عمده و تحف و ... تا آن زمان جمع
مجموع بدیعه بود و گوش روزگار مثل آن جمعیت نشنیده بود بعد از انقضای مجلس طوی قوریلتای
فرموده پرده از رخسار شاهد سر ما فی الضمیر گشوده مجموع امرا خط دادند که سپاهی از تو غ عرض دهند پس ب
حسب فرمان توجیان تر دلک مثل حاجی یوسف الدین و امیر جهانشاه کو و امیر شمس الدین عباس بحسب
احتشاد آن جمع معین گشتند و در تاریخ سال هفتصد و نود دو صاحبقران کامکار با خاطری خرم و
رایی باتیقظ و حزم توام عزم مغولستان جزم فرموده سایه التفات بر احوال عساکر ظفر اشتمال و ترتیب
جنود نصرت مآل انداخت از سمرقند در ضمان حفظ و تایید خداوند بالطالع ارجمند بر آب خجند عبور
بسته عبور نموده در قشلاق تاشکند نزول فرمود در آن ایام مزاج همایونش را عارضه طاری و بعد از چند
روز از شفاخانه حضرت باری شربت شفا نوشیده و در روز پنجشنبه دوازدهم ماه صفر هفتصد
نود و سه که آفتاب در هشتم درجه دلو بود مجمره از بساخورشید آیت بعزم مقصد جهان بخلعت
رجعه نفرع و مشتری پوشیده در هنگامی که موضع قراسمان مضرب خیام اجلال و مخیم سرادقات
نصرت اشتمال بود ایلچیان توقتمش خان را بحضور و بعد از مراسم زمین بوسی یك هلر شنقار
و تنسر اسب برق خیز صبا رفتار که توقتمش خان به پیشکش انفاذ داشته بود رسیده ملاز نموده بو
بکذرانیدند و زبان باعتذار و استغفار کشوده پیغام توقتمش خان را بر بساط عرض اراز انو زده
معروض داشتند که توقتمش را سخن اینست که حضرت صاحبقران نسبت با من بمنزله پدر و ولی نعمت
است چه حقوق سابقه از آنکه درباره من ارزانی داشته زیاده از حیز تحریر و فزون از بیان زبان
خامه صداقت تقریرست و از ارتکاب اعمال ناصواب خویش که بواسطهٔ مفسدان بدکیش از ذات
خلوصیت اندیش صادر گردید بجانب خجلت زده و شرمسارم و بعد از این راه امید آن دارم که
قدم جز در وادی متابعت نگذارم **شعر** یکی بنده باشم بفرمان شاه ؛ نپیچم دگر سر ز پیمان شاه ؛
حضرت صاحبقران در جواب فرمودند که آغاز جلوس توقتمش خان بر تخت فرمان روایی الوس
جوجی خان تا این حال بانواع مختلفه او را بمال و لشکر امداد کردم و بزبان عطوفت فرزند پسرش خواندم
اگرچه دولت شاهد بیت کرد بیشتر و رضای الهی در بر بنایید اما سببش من بودم چون سلطنتش
استحکام یافت روی از طریق مردی و انصاف برتافت و شرایط فرزندی را بجای نیاورده و پیوسته
لشکر باطراف و اکناف ملك ما آورد و اموال بسیار بجنب غارت برده و او را نه چندان شراب غرور
مست ساخته است که حق از باطل و دشمن از دوست تواند شناخت حال که دیده بخش
باز گشته کرده حیله تازه میکرده و میخواهد که بمکر و فریب ما را از عزیمت خود باز دارد چون بکرات

۲۹۴

اردوی نقض عهد و نقض میثاق درباره ما چکونه بر قول او وثوق نمایم با این همه از اعتمادی که ما را بر افعال او هست
اگر طالب مصلحت باشد علی بیك را باستقبال موکب جلال ما فرستد تا با او اتفاق کرده آنچه مصلحت باشد
بجای آوردیم القصه بعد ایلچیان را خلعت داده و بزبان محبت ایشان را تعیین فرموده و در هشتم ربیع الثانی با
شاهزادگان و امرا در باب صلح و جنگ مشورت نمود همگی صلاح را در جنگ دانسته قرار بر آن شد که ایلچیان
توقتمش را گرفته بجانب او ایلغار نمایند روز دیگر که خسرو خاور بعزم یورش ملك باختر برخنك
سپهر عنان داد از موکب نجوم دی کوس حرکت و نای رویین بلند آوازه گشت بهادران رکاب مستطاب
صاحبقرانی که هر یک در میدان جهان ستانی رستم ثانی و در روز مصاف هنگ دریا شکاف بوده اند هم
چون سپهر آئینه فام جوشن انتقام پوشیده و مانند بهرام صمصام خون آشام بر بام بسته و بر پشت
تکاوران غزال رفتار عز اللدیه ... ستاره چشم سپهر چشم که گاه جستن از نیش خنجر گوی روی ماه
ریش میکردند و هنگام کامزدن بزخم نعل هلال شکل پشت ماهی گاو فشد بر نشسته **شعر**
بجستن چه برق و بهیکل چه کوه ؛ ز زخم سمش گاو و ماهی ستوه ؛ بگه بردن از پیش باد کلاغ ؛ بید یا
دونده بکردار ماغ ؛ بصحرا دوان همچه شیر ارکان ؛ رسیده در دنبال ... کان ؛ و در رکاب بهادران
کامکار چون نجوم در سپهر دوار صف بسته روان شدند و از موضع جوان کد شنبه سر هفته
در بیابان مجهول منازل و مراحل قطع کردند و عاقبت اسبان لشکران کثرت سیر و قلت آب از رفتار
باز ماندند حرکت الذهوی صفو ... در آخر راه بموضعی بیاسوم ... دهی اوزن رسیده دواب را
آب دادند و روی براه نهادند چندانکه عروس سپهر ... بروی چهار بار روی ماه نو بنمود خنك
فلك چهار نوبت نعل هلال از پای بینداخت بتاختند لشکریان آذوقه تمام کشت و از تشنگی
جمعی آن دشت بجاه راه آبادی نبود چون مردم آن دیار صحرا نشینند و توقتمش خان در حین فرار
گاه انبار اوبران و محلی که چهارپایی با خود برده بود بنابر آن در اردوی همایون غلای عظیم پدید شد
وخلایق از زندگانی خویش ناامید گشته گوسفندی بصد دینار کپکی و یکمن غله بودن کلات که
شانزده من شرعی باشد بصد دینار رسید اما هر کس را بدست نیفتاد **شعر** فشرد آن جهان
قحط بارنشانت ؛ که نایاب شد نان چو آب حیات ؛ چون حضرت صاحبقران اوضاع را چنان
دید و لشکریان را پریشان حال چنان دید امر فرمود تا در میان اردو منادی زدند که امرا و لشکریان از
دیگ و دیکچه و تاج نپزند و از مطبوخ بیلماغ اکتفا نمایند امرا احتیاط نمودند از یکمن بار که هفت
من شرعی باشد فی سبزی شصت کاسه بیلماغ بیرون میآمد و شصت نفر را سیر میساخت
اما هر کس را سیر شد امر کشوده که بر طرح شکار هر که در انداختی چون هر که میرسید لشکریان
چندان صید کردند که دیگر شکار مداوم نمودند آورده اند که یك نوع آهو در آن جرگه بود
از گاو میش بزرگتر که ترکان او را قندعالی میگویند بحضرت صاحبقران بعد از فراغ از شکار دو
عرض دیدن آن لشکر بیشمار امیرزاده جوان بخت محمد سلطان بهادر را برسم منقلای از پیش روان

ساخت تا بگیرد از دشمنان خبری گیرد چون شاه زاده دو روزه راه بعهود در منزلی چند جا آتش افروخته شاهده فرموده هرچند تفحص نمود سراغی از افروزندهٔ آتش بدست نیامده و سه منزل دیگر پیش رفته باب آمد رسید قراولان خبر رسانیدند که در هفتاد مکان آتش دیدیم و هرچند تجسس کردیم پی بجائی نبردیم چون این اخبار بصاحبقران کامکار رسید فی الفور بایلغار عقب سقلاوی روان گردید در اثنا راه قراولان که بخبرگیری رفته بودند تخصیر را بزنجیر کشیده آوردند حضرت صاحبقران از وی جویای توقتمش خان شد معروض داشت که بکاه استمرار او و صانع او اطلاع نیست اما چند روز است که ده سوار مسلح در این نزدیکی سیر میکردند و در بیشه قریب باینجا مکان دارند معلوم نیست که چه کسانند حضرت صاحبقران سوار چند بگرفتن ایشان مأمور نمود چون بایشان رسیدند جنگ در پیوستند بعضی مقتول و برخی اسیر گردیدند چون گرفتاران بپایهٔ سریر اعلی رسیدند سراغ توقتمش خان را دادند حضرت صاحبقران او را تعاقب فرموده و مقرر شد که کسی آتش نیفروزد و روز و شب چون باد صبا طی مسافت نمود قراولان سر بغز دیگر گرفته آوردند معروض داشتند که توقتمش خان از عزیمت صاحبقران مطلع نبوده بغز لوکران از روی همایون گریخته آمده تا وار از توجه موکب همایون خبر داده اکنون در قورق کول نزول دارد و باز بطلب لشکرها فرستاده آن شب بامر همایون لشکر فرود آمده در اطراف خود خندق کنده و شرایط حزم و احتیاط مرعی داشتند وقت آنکه از بیض قضا لکام سیم انداو و سیده دم از بعارض ادهم شب برجسته شهسوار خاوری بر زین نیلگون اشهب روز برنشست قراولان خبر دادند که فوجی از لشکر مخالف نمودار شد امیر قضا عهد سست بنفاد پیوست که امیر ایکو تیمور که مردی کار دیده و مشهور بود با دیگر بهادران برسم قراولی پیش رود و از مخالفان خبری گیرد چون امیر مزبور مسافتی قطع کرد گروهی از سپاه دشمن را دید که بر بالای پشته صف بسته ایستاده اند سوار چند از مردم کار دیده و بهادران کارزار را بطرف ایشان روانه شدند مخالفان از پشته زیر شدند و سواران مذکور بجای ایشان ببالا برآمدند و در پایان پایان لشکری چون مد دمور بیشمار و همگی چون مردان کار دیده و کارزار را بسیار دیده دیدند یکنفر بمراودت و بالیکو تیمور از احوال آگاهی داد او نیز بر زبر پشته برآمد چون از دحام آن جمع را دید محاربت را مصلحت ندانست و خواست که با آهستگی بازگردد و از عقب گذشته بود بکد رود بر آید پیشتر لشکر از پیش روان و خود پای فشرد تا ایشان از آب بگذرند مخالفان از فراست یافتند که مدد ایشان دور است و آب نزدیک و عبور آسان بواسطهٔ خلاف و وحل مقدور نخواهد بود فرصت غنیمت دانسته هیأت مجموعی بر ایشان حمله کردند ایکو تیمور چون چنان دید پای ثبات بر زمین استوار و دست بتیر و کمان برده بزخم پیکان آهن گداز چند سوار از پای درآورد و چندان کوشش نموده که لشکریان از آب بگذشتند در این اثنا تیری از شست قضا بجست و بر سینهٔ اسبش نشست و زخمی برخودش رسید با آن اسب تیرخورده از آب بگذشت اما اسب از کار رفته ۲۹۵

اسبی دیگر رسانیدند که سوار شود خواست پا برکاب گذارد که ناگاه تیری دیگر بمقتل آن اسب آمد در آن حال مخالفان غلبه کرده گرد آن گرد نامدار را فرو گرفتند و از پا انداختند حضرت صاحبقران با سپاهی قلیل در آن قال و قیل بکنار آب رسید از کشته شدن ایکو تیمور بغایت الم و عنا کشیده فرمان داد که سپاه پیاده از آب عبور و با لشکر مخالف از زخم تیر دور سازند چون آن طایفه دو انظر برداشت ظفر پیکر حضرت صاحبقران افتاد عنان برگردانیدند اما بعلی

بیان مجادلهٔ لشکر تیموری با توقتمش خان

روز دوشنبه پانزدهم شهر رجب سال هفتصد و نود و سه امیر کشور گیر صحرای قندرچه را بجهت رزم و پیکار تعیین و نفس خویش بآراستن سپاه و ترتیب تیپ پرداخت و لشکری بر فتاشیحو هفت قول قرار داده و هر قولی را بجهت امیر صاحب تدبیر و شاه زاده بالاکوهر سپرد و از آنجانب توقتمش خان از افق مشرق تا افق مغرب آن بادیه را فرو گرفته و تا آن روز در تدبیر خورشید عالم فروز چنان جمعیتی در یکجا شاهده نکرده بود صاحبقران کشور گیر از ملاحظهٔ آن لشکر بیحساب هیچ وجه تغییر حال نداده از غایت شجاعت و مردانگی لشکر را بنزال امر فرمود که هر کس در موقف خود از اسب فرود آمده خیام نزول برپا نمایند توقتمش خان از کمال تمکین و غایت شجاعت لشکر منصور در پی القاف بدشمن متحیر مانده حساب کار گرفت از آنجا که آن امیر کبیر را در هر حال استظهار بلطف خداوند قدیر بود دندان بحشر تدبیر در آنجا نیز بعادت معهود از ذیر بارگی بزیر آمده دو رکعت نماز بگذارد و سر نیاز بر زمین عجز و انکسار نهاده از درگاه احدیت فتح و نصرت طلب نمود سید جلیل الفقه رسید برکه نیز دست الحاح بدعا برداشت و سر خضوع بر خاک التخشوع نهاده و از حضرت عزت فتح و نصرت خواست و کرید رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ بر زبان داشت و شاهت الوجوه الوجوه گویان مشتی خاک بطرف مخالفان افشاند و صاحبقران مؤید را مخاطب ساخته فرمود لا تحزن إن الله معنا آن امیر کشور پناه منشور کلام الله قدم در رکاب هلال آسای ابرش سپهر رفتار بر آورده عزم کردن جوب و تا لنشأی طعن و ضرب از موکب همایونش بلند گشت ملازمان بمراسم انتقام اعلام ظفر فرجام برافراخته بسعادت کشور بند آن دو بحر موج خیز دوی ستیز بیکدیگر نهاده و دست دلاوری از آستین کشور گیری برآوردند و در آن صحرای بی پایان غوغای رستاخیز بپا و در آن دشت محنت زای آثار شور و نشور هویدا ساختند از جانب لشکر امیر ظفر نمون امیرحاجی سیف الدین بسان شیر حمله آور شد و بر دو با شعلهٔ تیغ و لمعان خنجر و شهاب تیر عقاب پیکر سپاه دست چپ لشکر مخالف را در هم شکست و سرهای سروران را گوی میدان و بیجم سنان ساخت و از طرفین دیگر شاهزاده [illegible] امیرزاده عمر شیخ بقوت بازوی دلاوری در آن صیدگاه مرغ روح بسیاری بمخلب قهر شاهین تیر داد و تیغهای بیکرد زنگار را از خون بهادران شنگرف گون شد و خنجرهای الماس رنگ از دم مبارزان لون لعل بدخشان یافت

توقتمش خان آثار ضعف وانکسار در لشکر خود ملاحظه کرد قوت مقاتله با حضرت صاحبقران کامرانرا
در خود ندید روی از تیغ همایون منصرف ومتوجه امیرزاده عمر شیخ بود که اورا نیز مستعد دید
توسن تهور را بجانب شیخ نور الدین بار عنان داد وغلغل وارد از جان شسته ودل بر مرگ بسته
حملها پی در پی متواتر برده وجمعی کثیر را جان بقابض ارواح سپرده واز میان ایشان کناره گرفته
از عقب سپاه صاحبقران صف آرا گشت شاهزاده عمر شیخ بمشاهده آن حال با فوجی از سپاه برگشته
در برابر او رایت جلال بر افراخت ودر آن دار وگیر امیر کشورگیر از عقب لشکر شکسته توقتمش خان
میرفت چکه تواچی بسمع مبارک رسانید که توقتمش خان با فوجی از سپاه عقب سپاه نصرت پناه
گرفته حضرت صاحبقران فی الفور عنان بگردانید چون توقتمش خان را چشم بر رایت خورشید
پیکر صاحبقران افتاد روی مقاومت ندید بالضروره خفاش سان دست عجز بر دامن فرار زده وان
سحاب شمشیر آبدارش باد گرد از بساط خاک بهوا دن گرفت کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة
راه نورد سیلهای نامردی گردید وقلم تقدیر رقم زوال بر صفحه ملک او کشید وقضای محتوم
منشور سلطنت آن مغرور را طی کرده وازدم سردی زمان گلشن اقبالش را آفت ادبار در رسید
صاحبقران خجسته رای را چون نسیم نصرت از مهب مراد وزید وروایح نجح وبهروزی بمشام
اقبال رسید مؤید ومنصور وغانم ومسرور بنگاه عزت وشادروان دولت شادروان دولت
شد ودر مقابله چنین موهبتی که جناب رب الارباب ارزانی داشت سر استکانت بر زمین ضراعت
گذاشت ورسوم سپاسداری که لشکر قید النعمة است بقیام نمود وحمد وثنای حضرت معبود با
تخضع وتخشع بگذرانید هر یک از شاهزادگان وامرا در ظل عاطفت ومجموع عنایت جای داد وانواع
انعام شامل واحسان کامل حظی وافر ونصیبی متکاثر ارزانی فرمود واز لشکریان فوجی را عقب
گریختگان بفرستاد دلاوران برکین تیغهای زهرآب داده برکف وکمندهای پرچین برجنبک از
عقب چون آتش سوزان روان گشتند گریختگان را آب اجل در پیش وشمشیر قاتل از عقب
شعر نه قوت که دارند پای ستیز ٭ نه فرصت که گیرند راه گریز ٭ لاجرم در آن میان
بیشتر ایشان را تشنه لب حیات با آب شمشیر آشنا در فرو نشست واندک مردمی از آن بحر بلا
جریده بیرون شدند وچندان زر ومال ودختران وپسران صاحب جمال وشتر وگوسفند بدرگاه
جهان پناه آوردند که محاسبان وهم واندیشه از حساب آن عاجز ماندند حضرت صاحبقران
بتقسیم آن غنایم فرمان داد کسانی که قوت یکروزه نمی یافتند چندان شتر وگوسفند
بایشان رسیده بود که از راندن عاجز ماندند واز دختران وپسران ماه سیما وغلامان خوبروی
وکنیزان مهروی آن قدر اسیر بدست سپاه دادن دلیر افتاده بود که آنچه بجهت خاصه حضرت
صاحبقران کامکار ضبط شد پنجهزار دختر بکر لاعد خارج از غلامان گلرخسار بشمار در آمد
القصه چون بفضل جمیل ولطف جزیل منعم جلیل جل شانه هادم اساس سلطنت خانان جوجی ۲۹۶

نژادان سلطان صفت بنیاد عیش واغراض ومقاصد کلی چنین نجاح مقرون گشت شعر از مژده وآوازه این
فتح افتاد ٭ در کوس زمانه بسعادت خبری نو ٭ هجده رایت آفتاب پرتو بعزم سمرقند بهشت شبیه
منزل بمنزل سپار شد ودر اثنای راه شاهزاده بیرانشاه را امارت هراة داده دوام قبض وبسط مهام فرزندی
وکابل را تا حدود سند وقندهار بقبضه اختیار امیرزاده پیر محمد نهاده وبعد از طلوع خورشید عالم تاب
بر چم از افق سمرقند بتاریخ سال هفتصد ونود وچهار بعضی از مخدرات حرم سلطنت ودر اصداف
دولت را که در بحر حرم سرای جلالت بودند باشارت فانکحوا ما طاب لکم من النساء باکرام به
جلال در سلک ازدواج انتظام بخشید ومجلس خرمی وانبساط ونشاط بپایان بهشت وشاد بر پی
هر گوشه آراسته شد وآوای تغنی ومطرب از هر جانب بر خواسته سراپرده عیش وعشرت بر ساخت
روزگار سایه انداخت ورایت بهجت وسرور وسر براوج افلاک برافراخت محافل بزم انیس ماه رویان
عنبرین جعد سیم تن رشک نگارخانه انگلیون گشت وعرصه آن شهر از آذین زیب وزینت بخشید وازانی
خجلت ده چرخ بوقلمون نغمه خنیاگران خوش الحان رخ نشاط وطرب بر افروخت وآتش سیال راح
روح پرور رخسار اندوه وغم از دلهای صغیر وکبیر ملک وکشور را بسوخت شعر زنای که چو نایها
بلور از داد کفی ٭ کوکبی در آب روشن رخشنده آذر است ٭ مطربان کلمه را که نرگس نیم خواب
فتنه خفته را بیدار میکردند از پسته شیرین وچشمه نوشین آب حیات بخشیدن واز لعل رمانی
رنگ وعقیق یاقوت یاقوت روان داد گرفتند وبلبجی روح افزای کوه را چون کاه از باد در رقص
رقص ونشاط آوردند وزخم زخمه گرم دل پولاد نرم وبحرکات اوتاد صبر وقرار از کف سبکساران زمره
بردند شعر ربط چنگ خوش خنیاگران بزم تو ٭ برده آب باربد بشکسته ناد باد رامتین ٭
روز بروز جشن هوای سمرقند چون گیسوی دلبران معطر وعنبرین بود ودهان سبکساران بسیار نافه
آهوان چین مشک آگین وفضای عمارات عالیه آن خطه مانند عارض نوخطان خطا عالمیر بزم
وعرصه آن ملک چون ساحت خلد برین ووصال الحور العین طرب انگیز صاحبقران کامران را بعد از
انقضای مجلس بزم هوای آرایش وعشرت رزم در سر افتاد عزیمت ملک ایران را گرم گشت ودر خزینه
خود بر گشاده لشکریان را اسباب سفر مهیا وآماده ساخت تحریک لوای عز وشأن
صاحبقرانی بطرف ایران لوای نصرت انتوای بطرف ایران بر افراخت وامیرزاده جهانگیر جم
منقلای اندیش روان ساخت وخود با شوکت وابهت تمام از عقب رحله پیمای صوب استراباد
گردید سید غیاث الدین پسر کمال الدین والی مازندران با پیشکشهای لایق بپایه سریر اعلی وارد
بوقفه عرض رسانید که پدرم سید کمال الدین در مقام اطاعت ثابت قدم است ودر طریق خدمت
گذاری راسخ دم حضرت صاحبقران او را نوازش خسروانه نواخت ومنوچهر دیار استراباد شد
چون ظاهر شهر محل اقامت لشکر ظفر پرور شد پیر پادشاه پسر لقمان پادشاه که حسب الفرمان
قضا جریان صاحبقرانی در آن ولایت حکمرانی داشت روی بعتبه علیه گذاشت وخدمات پسندیده

نمود و زبان بشکوه حاکم آمل و ساری برگشود حضرت صاحبقران با نهضت بدان صوب اعلام و چند مرحله بدان
طرف پیمود جنگلی پیش آمد که از غایت انبوهی در آن باد را عبور متعذر بود فرمان جهان مطاع عز نفاذ یافت
که شیران بیشه پیکار یعنی بهادران موکب همایون سر راه بجهت عبور سپاه نصرت پناه بعرض یک تیر
پرتاب بگشایند مامورین حسب الامر به بریدن درخت و هموار نمودن راههای سخت پرداختند و لشکر
منصور از آن راه بآسانی عبور نمودند چون خارج ساری مخیم خیام شهریاری گشت معلوم شد که
سید کمال الدین از کمال سخافت رای بطرف ماهانه سر که قریب است از قرای آمل نزد سید رضی الدین
رفته و آن موضع قریب بدریاست و حصاری دارد که در متانت کوه الوند را بشمار نیارد و از یکطرف
بدریا پیوسته و از جوانب دیگر مرداب و در عمقهای قوی سر بر سر هم بنا داده عبور دشوار سید کمال
الدین و سید رضی الدین با متعلقان و منسوبان در آن حصار که از نقود و اجناس مالامال بود متحصن
نشستند حضرت صاحبقران قلعه گشای بسعادت و اقبال جنگل را سپرده و منزل بمنزل سیر فرموده بشهر
آمل رسیدند حکم همایون شرف نفاذ یافت که سید غیاث الدین رفته پدر را بنصایح عاقلانه ترغیب
آورد و صاحبقران دریانوال نظر بر سابق پسر بن جنکل فرمان داد و از عقب روان شد تا بستم
شهر ذیقعده قراولان طرفین را ملاقات اتفاق افتاد و بتیغ تیز و خنجر خونریز بیکدیگر بنا دند سرور
هنگامه جنگ گرم بود و آخر بحال بر سر موقف سید کمال الدین حال خود تباه دید و روی دولت سیاه
ناچار رو بالتماس آورد که از معتمدان او بود بدرگاه صاحبقران روانه نمود امان خواست صاحبقران فرمود
که ملتمس ایشان را مبذول میدارم بشرطی که سادات که والی آن ولایت اند فرزندان خود را با مال دیوان
بپایه سریر اعلی فرستند چون این شرط باحکام شوریده بخت رسید از فساد باطن دیگرباره مخالفت
ظاهر ساختند طبل جنگ فرو کوفتند حضرت صاحبقران بعساکر پلنگ ستیز امر کرد تا اطراف حصار
از جانب خشکی و دریا فرو گرفتند و از شش جهت جنگ در انداختند بعد از کوشش بسیار آن حصار
گردون آثار را دلاوران غضنفر شکار مسخر نمودند چون بعضی انصار سادات مزبور از قبح سیرت و سوء
اعتقاد متهم ساخته بودند و این معنی بر خاطر صاحبقران گران آمد مکرر میفرمودند که دریغ از این اسم
سیادت که ایشان دارند چون سادات را بحضور آوردند در ملاقات اول بدان واسطه حضرت ائمه
فرموده سخنان عتاب آمیز پرداخت و عاقبت بسبب سیادت باکرام و انعام نوازش فرمود چند روز
در آن مکان توقف نمود تا لشکریان آن حصار را بجاروب نهب و غارت پاک رفتند و باشارت
رای رزین آن حصن حصین را با زمین برابر ساختند و منادی زدند تا سادات عشرتی را از عوام الناس
جدا نمودند و سپاهیان و غیره را از تیغ گذرانیدند و بتخصیص شیخ علی بهادر بخون برش و اسکندر
شیخی بخون پدرش افراسیاب که در آن معرکه بقتل رسیده بودند خلق بسیار کشتند بعد از قتل
اشرار حکم همایون بکوچانیدن سید کمال الدین بطرف خوارزم صادر و مقرر شد که برادرش سید رضی
و سید عبدالله را با جمعی دیگر از سمرقند که دانند بنا شکند برند چون بنای مانند ان محیط تصرف

درآمد فتح نامه و تحایف بسیار بسمرقند ارسال و شاهرخ میرزا و خلیل سلطان و امیرزاده رستم و الغ بیگ و ابراهیم
آغایان طلب فرمود و دار و نکی ساری را بجمشید قارون و آمل را باسکندر شیخی چلاوی که وارث آن ملک
بود از زمانه داشت و از آنجا بدولت و اقبال معاودت و در بیستم ماه محرم بشمالستان رسید و در قصری
که معارف عالی بمنقش احداث کرده بود نزول و در آنجا شاهزادگان و خواتین از سمرقند رسیده
حضرت صاحبقران ایشان را استقبال و بدیدار شان مستبشر و شادمان گشتند و از آنجا بسمنان و دامغان
متوجه ری شد

محاربه لشکر امیر تیمور با شاه منصور و خاتمه احوال آل مظفر

قبل از این سمت گذارش یافت که صاحبقران ممالک ستان بواسطه طغیان توقتمش
خان نتوانست که بدفع آل مظفر بپردازد ناچار باز ایالت آن ولایات را با ایشان ارزانی و مصحوب
ماوراء النهر توجه فرمود آل مظفر بدان جهت کمال استقلال یافته هر یک از ایشان انا ولا غیری میگفتند
خصوصا شاه منصور که سلطان زین العابدین را در آن اوقات گرفته جهان بینش را میل کشید و در قلعه
سفید محبوس داشت و بر جمیع ملک فارس استیلا یافته بود چون موکب حضرت صاحبقران ساحت
ملک ری را از خیام رنگ رنگ و شادروانهای اطلس قرنات رشک گلزار نمود داعیه دولت
بود اهالی آن دیار شیراز از اوضاع و اطوار ناپسند آل مظفر را معروض رای صاحبقران داشتند
حکم همایون باحضار شاهزادگان و لشکرها که باطراف و ارجاء ولایات متفرق بودند عز صدور یافت
و از آنجا بعزم تسخیر فارس از راه لرستان فیل رایت فرازنده گشت در سال هفتصد و نود و پنج
در نواحی شیراز شاهزادگان و امرا باردوی همایون ملحق شدند حضرت صاحبقران در روز یکشنبه
نهم جمادی الاولی در نظاره قلعه سفید که حصانت مشهور و در متانت و بلندی معروف نزول
و در دو روز فتح آن قلعه دست مسخر و سلطان زین العابدین مکحول را که در آن حصار محبوس بود بپایه
سریر اعلی احضار نمود و بخلعت خاص اختصاص داد و خاطر شکسته اش را تسلی فرموده گفت انشاء الله
انتقام ترا از منصور خواهم گرفت حضرت صاحبقران هر چند تجسس حال شاه منصور نمایند نمود معلوم
میداشت که او در تدارک لشکر نیز است نه در تجهیز اسباب ستیز و در نفس کلام هیچکس را گمان نبود که قطره
باران با دریا ستیزد و یا خاشاک با آتش درآویزد بنا بر آن حضرت صاحبقران ببیادی لشکر عزم روانه
فارس کرده در تلو احوال آل مظفر نگاشته خامه بلاغت دستور گشت در حوالی شیراز نیمای خود را
بیاراست شاه منصور نیز با سه هزار سوار آراسته بیرون آمد و در وقت نان جمعی خود را بر قلب
سی هزار سوار نزدیک حمله آورد و صفوف ایشان را در هم شکست و دو نوبت خود را بحضرت صاحبقران
رسانید شمشیری بر خود آن حضرت فرود آورد کارگر نیامد بالاخره اسپش زخم خورده برو درآمد
و مقتول از معرکه بیرون رفت بکرات بلا زبان شاهرخ او را سر از تن جدا ساخت حضرت صاحبقران شیراز
تصرف و آل مظفر تمام بحضرت ملتجی آمدند بالاخره بحکم همایون مقید و محبوس گشتند و در دو منزل از شیراز
گذشته خود و دیگر ایشان را از تیغ بیاسا بگذرانیدند مگر سلطان زین العابدین مکحول و برادرش دیگر

سلطان شبلی که بدر او اسیر کشته بود از قتل جستند و کردی باعث حیات ایشان شد و بموجب فرموده
بسمرقند رفتند و در آنجا اقطاع بایشان عنایت شد و روزگاری بخرمی گذرانیدند بعد از تسخیر فارس
عراق و کرمان حضرت صاحبقران ولایات را بفرزندان ارجمند داد از جمله آذربایجان و شیروان و گیلان تا
بامیرزاده میرانشاه و دیار فارس بامیرزاده عمر شیخ مفوض شد و در آن ایام شیخ نور الدین عبد الرحمن
اسفراینی از جانب سلطان احمد جلایر والی بغداد برسم رسالت وارد و پیشکشها بگذرانید معروض
داشت که سلطان احمد میگوید که بنده در مقام متابعت و مطاوعت راسخ دم و ثابت قدمم و کبوتر
جان را بطوق اخلاص و اختصاص سلطان همایون مطوق داریم اما از بیم عقاب عقاب آن شهریار
بادای آن نیارم که منقریب و منظم خدام بهرام مقام انتظام یافته سعادت پای بوس دریابم آورده اند
که در خاطر خطیر صاحبقران کشورگیر چنان بوده که اگر سلطان احمد جلایر روس منابر و وجوه دنانیر را باسم و
لقب همایون زینت دهد عراق عرب را بدو مسلم داشته مساعدت نماید چون از این سخن در مبالغت
نیامد نقد اخلاصش سکه رواج نیافت و هدایا و تحف ملحوظ نظر نگشت اما شیخ را بواسطه فضیلت
کلاه احترام و اکرام نموده او را باخلعت خاص و زر و اسب رخصت معاودت داد

بیان عزیمت مواکب نصرت پناه تیموری بجانب دار السلام بغداد و وقایع و صادراتی که در آن حدود روی داد

حضرت صاحبقران کامران چون فرستاده سلطان احمد را رخصت انصراف ارزانی داشت عزیمت دار السلام
مصمم گشت امیرزاده پیر محمد را با شیر و آغروق و خواتین روانه سلطانیه و حکم همایون شرف نفاذ یافت
که هر امیری ده نفر سپاه بجهت عبور از آب با خود برگیرند و روز جمعه سیزدهم شهر شوال سال
هفتصد و نود و پنج حضرت صاحبقران دریا نوال با عزمی بتایید آسمانی مؤید و جیشی چون دریای
خروشان متحد نشاط حرکت بجانب بغداد فرمود و عنان کامکاری بیراق برق رفتار و رعد آواز
سحاب پیکر شهاب سیر سپرده و در موضع بانزول و از آنجا ابوار و شبگیر کرده و روز سیم
برسم قراولی لشکر از پیش افتاد و در روی بقرا محمد ترکمان هنگام ظهور صبح صادق با صد سوار دچار
موافق قرا محمد را منهزم و سپاه منصور ایل و الوس او را در شهر زور تاراج و از آنجا نیز ایلغار فرموده
خود را امیر ابراهیم بن یحیی رسانید بعد از شرایط زیارت از ساکنین آن بقعه استفسار نموده
که کبوتر ببغداد فرستاده اند و ایشان از ورود موکب مسعود اعلام داده اند گفتند بلی چون
عقابان زرین بال الویه ظفر اشتمال بال همایون در ابتدای این دشت برگشوده بودند یا کبوتر نامه
روان ساختیم حضرت صاحبقران امر فرمود تا کبوتری دیگر آوردند و نامه بهمان خط از زبان
ایشان نوشتند که گروهی را که حمل بر لشکر نموده معروض داشتیم چون تفحص کرده شد احشام ترکمان
بودند که از سپاه امیر تیمور گریخته بمنصوب میآمدند و پر و بال کبوتر بسته بطرف بغداد در پرواز
کردند سلطان احمد از رسیدن کبوتر اول کنجشک آسا اسیر قفس تحیر و بسته دام تفکر گشت
و کبوتر وارد در دام محیرت و مضطرب افتاد شعر چه باز آید کبوتر خانه باشد

چه حیلتها

چه حیلتها چه ماند با کبوتر و اموال و اثقال خود را از آب گذرانیده نگرفت چون کبوتر دوم رسید لشکر
یافت اما بجانب کوه بی احتیاطی نشتافت و زمام عزم از دست نداد حضرت صاحبقران امیر عثمان
بهادر را بفرا دلی بقیبن و خود چون باز شکاری و پلنگ کوهساری در حرکت آمد و بیست و سه فرسخ
شرعی را بیک تکفت بیمود صبح روز شنبه ماه مذکور که از آواز شهپر عقاب زرین بال آفتاب
کبوتران ثوابت و سیارات بر هوا بای بروج گریختند و شاهکان قضا و قدر بر طره غالیه رنگ شبگرد
کافور ریختند رایات خود شد آیات صاحبقرانی در کنار دجله شقه گشای و روز دگشت لیکن
سلطان احمد جلایر آوازه وصول موکب منصور را شنید و در نهاوی فکرت دانسته بود که در
میدان جنگ تاب مقاومت ندارد و روز پیکار حیله و روباه بازی با شیران بیشه شکوه مفید
نیاید اموال و اثقال خود را از آب بگذرانید و خود نیز از آب گذشت و جسر ریخت و کشتیها شکسته
و غرق کرده در آن طرف آب سواد بایستاد در چشم بر راه نوازل آسمانی گماشت که ناگاه صدای
کورکه و کوس بلند گردید چون قوت و سطوت تیمور شعوری منصور ملحوظ نظر آن مقهور گشت
با اهتمام تمام و اجتهاد ما لا کلام در فرار بر قشور ضمیر مسطور کرده و بی توقف تنان کریت تنگ کشیده
و متوجه حله گردید محمد آزاد که آب زده در ساحل آن طرف کشتی خاصه سلطان احمد را که شمس
نام داشت بدست آورده و بدین طرف آب رسانید حضرت صاحبقران بدان کشتی برنشست و از
آب بگذشت امیرزاده امیرانشاه از موضعی که بقرینة العقاب مشهور است با طایفه از دلاوران دو
دل اسب در آب زدند بگذشتند مولانا نظام الدین شامی غازانی در تاریخی که نسختی بر قضایای حضرت
صاحبقرانی تالیف نموده میگوید که من در آن اوان در بغداد بودم و بعزم بساط بوسی بیرون آمدم بر
دجله را از سواد سپاه دیدم مرتب کرده بودند از معراستا ختم و متعجب شدم که آیا ایشان چه کسانند
کتاب و غالب در پیش ایشان بگراسبت و در روضة الصفا از قول خواجه نور الدین لطف الله مشهور بحافظ
ابرو روایت شده که گفت من از صاحبقران شنیدم که میفرمود که از آن روز زور بود تقصیر رفت چه اگر
بکنار آب که رسیدم خود را در آب زده میگذشتم احمد را میگرفتم چون سلطان احمد خود را از قید
بلا و شکنجه عنا بیرون انداخت و از غرقاب هلاکت نجات یافته بطرف حله روان شد حضرت
صاحبقران با جمیع شاهزادگان و نوینان او را تعاقب نمود چون مسافتی قطع شد امیر کیخسرو بنا بر الله
اتباع اغلان و سایر خواص مراجعت بدار السلام و در سرای سلطان احمد آرام گرفت مامورین را
آن مخذول میرانیدند تا در صحرای کربلا بوی رسیدند و او قریب بیست و هزار سوار جرار با خود داشت
روی بگریز نهاد و در مقام اضطراب آتش بکاد بر افروخت شعر گر آبکند زد آب دریا ز فرق
ببارانداز تیر داد از بیم غرق لشکر تیموری کالضرغام الباسل والذئب السایل متوجه وی شدند
و از یمین و یسار حمله بردند سلطان احمد پای ثبات افشرد و کوششهای مردانه نموده مرتبه که
مرتبه دشمن از عقب در راند مناقب امرای تیموری آنگاه وارد پیاده گشتند که ناب سرحله

تیرباران بودند اما هوای آن صحرا بحدی حدت بهم رسانید که مخ انسان را مانند اخگر در کف مردان دلاور
مبالغت و مغز در سر بهادران بر مثال نقره در بوته میگداخت آخر الامر حریف را در میدان خود
داری و ثبات چون سد اسکندر پایدار دیدند پشت بکارزار بر نشسته بیکبار گریختند
و خاک کربلا را با خون کشتگان آمیختند و در آن گیرودار سلطان احمد را دست بضرب شمشیری
از کار ماند والفرار فی وقته ظفر برخواند علاء الدوله پسر سلطان احمد با بعضی متعلقان بدست
بهادران نصرت شعار افتاده با غنایم نامحصور معاودت نمودند اما بسیاری از لشکریان بواسطه تشنگی هلاک
رسیدند چون ولایت بغداد با توابع و لواحق مسخر حضرت صاحبقران شد رای جهان آرایش
اقتضای آن نمود که با والی مصر طریق رسل و رسایل مفتوح نماید بنابر آن شیخ ساوه که مردی سخندان
چرب زبان بود با جمعی مردم فرزانه بجانب مصر نزد ملک برقوق حاکم آن ولایت روانه نمود فحوای
سفارت اینکه پیش از این بواسطه منازعت سلاطین چنگیزخانی زحمت بسیار باهالی آن دیار
رسید تا عاقبت صلحی که مایه عافیت طرفین بود واقع و ماده فساد را دافع گشت چون پادشاه سعید
سلطان ابوسعید بهادرخان عالم فانی را وداع نمود فتنه و شورش در ممالک ظاهر گشت و از زمان
کما اقصای ماوراء النهر تا نهایت عراق عرب در حیطه تصرف گماشتگان ما آمد رفاه حال خلایق را
منظور نظر و انتظام احوال رعایا و برایا را کمون خاطر انور ساختیم و بارسال محبت نامه در خواستیم
که بعد ابواب مکاتبات باز و مفتوح بوده تجار مملکتین بی دغدغه و تشویش آمد و شد توانند
نمود والسلام **بیان تسخیر بعضی ولایات روم و متصرف گردیدن لوای عزم در آنحدود**
چون کار بغداد بر وفق مراد ساخته آمد و عرصه آن خطه از لوث شر و فساد اهل عناد پرداخته
گشت بعضی از تجار آن دیار بعرض امیر سعادت یار رسانیدند که درین حوالی قلعه ایست تکریت نام که
بام برجش با بام مینا فام فلک سمت تساوی دارد و عقاب تیزپر جز بدستواری بال اندیشه بر فرازش
میگشاید **شعر** نبود باشش ز کنگره‌اش تا بر چرخ رسیده ✿ نبوده بوسش راه نیست ز باد و باران ✿ جمعی از
آن حصن حصین را پناه خویش ساخته سر بعصیان و طغیان انجیب تمرد بر افراخته راه بردند
بسته‌اند و دست تطاول بر اموال خفیر و حشم گشاده تا این زمان عقده فتح آن بسر انگشت
اهتمام هیچ ذی شوکتی گشوده نگردیده و تا غایت کمند اجتهاد هیچ صاحب دولتی بکنگره تسخیر آن حصار
نرسیده چنانچه حضرت صاحبقران که عنان همایونش قدم رفعت بر سر چرخ اثیر و اوج آفتاب منیر
میزند و عزیمت میمونش را اقتدار آسمان و ادوار فلکی قاید و تابع است بر توالی مشکل کشا را قمع
آن اشرار شرارانداز بآسانی صورت حصول گرفته و امیر حسن والی آن نیز بسبب انتصاب سیلاب
والکتاب سحاب عزم صاحبقرانی گشته استیصال بواطن و استعداد خاطر ایشان را لشکری جرار
و عسکری ظفر شعار بجانب آن حصار روان ساخت روز یکشنبه یازدهم شهر محرم الحرام سال هفتصد
نود و شش جیوش دریا جوش و فحول با جرات و هوش آتش قتال و جدال در اطراف و اکناف آن قلعه

آسمان

آسمان مثال مشتعل گردانیدند از طلوع کواکب عنایت پروردگار و ظهور مواکب همت صاحبقران کامکار در روز
بیست دویم شهر مذکور آن حصن منیعه در حوزه تسخیر آورده شد و امیر حسن والی آنجا را گردن بعرصه
شمشیر داده آمد چون حضرت صاحبقران را بابر فتح آن قلعه فلک شکوه که سپهر اقدام همم سلاطین
سلاطین ماتقدم و مواکب کواکب آیین پادشاهان سلف نیامده بود مسخر و مسافران بحر و بر را از
خوف و خطر آن جماعت نابکار دو شرب ضرر فرقه غدار خلاص داد عزیمت دیار بکر را بشیمه خاطر فرمود
و خواجه مسعود سبزواری را که مردی کاردان واقف و مدبری عزم جانی بود بمحافظت بغداد فرستاد
و توسن ذوی الکمال جلالت را بطرف دیار بکر عنان داد چون بظاهر قلعه کرکوت رسید اهالی آنجا
بقدم اطاعت پیش آمدند و از آنجا بجانب موصل آهنگ و زیارت حضرت یونس و جرجیس علیهما السلام
فایز و قدر هر کامرانی ده هزار دینار کپکی تصدق فرموده مقرر داشت تا بر سر مراقد مطهره ایشان گنبدی
بسازند و از آنجا متوجه رها گشت در اثنای راه ایلچیان سلطان عیسی والی ماردین بپایه سریر اعلی
آمده عرض بندگی و انقیاد او را بمسامع علیه رسانیدند حضرت صاحبقران کامران ساحت رها را از
قدوم مسرت پرور رشک سپهر اخضر فرمود و آورده‌اند که عمارت آن شهر مجموع از سنگ تراشیده است
و آنرا نمرود بنا نهاده و قصه آتش انداختن حضرت ابراهیم علیه السلام در آن شهر واقع شد و آن چشمه که در
میان آتش جریان یافت هنوز در آن مکان جاریست و در حوالی چشمه آثار سیاهی دود ظاهر است
حضرت صاحبقران در آن چشمه سر و تن شسته از آن آب آشامید و نوزده روز بساط نشاط در آن
شهر گسترده و از آنجا عازم ماردین شد در هفت فرسنگی آن خطه ملک عزالدین حاکم جزیره بدرگاه عالم
پناه آمد و پیشکشهای لایق گذرانید بعواطف خسروانه مخصوص گشت و رخصت انصراف ارزانی یافت
لیکن بسبب آنچه چهره وفا را بناخن نقض عهد خراشید و غبار شکستن میثاق بر چهره بخت پاشید
در ارسال الوجه امهال ورزید لاجرم حضرت صاحبقران بنبر و آنجوف را گذاشته و بر سر آن بدبخت الجنا
فرمود و لشکریان را بتاخت او عزم کشود کشاف از دجله بحر آسا بگذرانید و هنگام سحر که آن
برگشتگان در خواب بودند چون نوازل آسمان بدان حصار نازل و مفهوم وَأَنَّا أَتَيْنَاهُمْ بَيَاتًا
بَيَاتًا آوَ هُمْ حاصل ساخت و بعد از قتل و اسر الاخلاصی الی المصلاة از اغلاط و شداد وصول آنها
نفیس دفت در آن اوقات غنیمتهای خوب و به بهم آمیخته و شرکت رسیده در یکدیگر ریخته
بمسامع علیه رسید نخست واقعه وفات شاهزاده عمر شیخ بود مجمل آن مفصل اینست که شاهزاده نامدار
مذکور که از جانب پدر رضا سور بدار الملک فارس گردید بعضی قلاع و حصون آن سامان مثل قلعه
فراست و اصطخر و غیره را منصرف و حسب الامر لازم پایه سریر اعلی بود و از راه کردستان عبور مینمود
بقلعه مختصر که آنرا خرماتو نام است رسید و بنظاره بیالای تلی بر آمد و نادانی از قلعه تیری بانداخت
و کارش را ساخت چون خبر آن واقعه بصاحبقران رسید با اندوه و غم قرین گردید جانسوز حیات
در آن اثنا بشیران رسیده او را بقدوم فرزندی از نکاحاندان شاهرخ میرزا بشارت دادند اندوه بسر آمد

شادی و غمش بتحول سرور گشت و بشکرانه آن عطیه جرایم اهالی آن صفحات را بخشیده و ماردین را
بسلطان صالح برادر سلطان عیسی ارزانی داشت و بغزای کرجستان پرداخت بعد از فتح آن دیار
که خاطر عاطرش از ترتیب جلایل و عظایم امور آن حدود فارغ آمد و مهمات مصالح بحسب المرام ساخته
گشت و اطراف و اکناف آن مملکت آرمیده و مضبوط و آراسته و محفوظ شد عنان جهانگشای
بطرف توقتمش خان معطوف فرمود

عزیمت موکب تیموری از راه دربند بطرف توقتمش خان و رزم و محاربه با او

در هنگامی که از ظهور طلیعه سپاه بهار قلب لشکر زمستان برهم شکست و
جهان از نفحات نسیم روح پرور فروردین عنبر ساحت دشت و کهسار از گلها رنگ آمیز چون بتکده
آذر گشت **شعر** بعد چمن برآمد بر غنچه جبل گداخت ۞ گل با شکفتن آمد و بلبل ببوستان ۞
رسولی از والی شیروانات رسید که توقتمش خان از راه دربند باکو بیرون آمده و دست بجنب و
غارت دراز کرده است حضرت صاحبقران با آتش غضبی که بحر محیط را لهیب آن در دادی و شعله
قهری که آتش در صومع فلک و بال ملک زدی لشکر جرار و حشمی خونخوار که از قرار تقریر مورخان
هشتصد هزار مرد نامدار میرسید و هریک بصفت منیجر بیکان جان شکر بیت کرده و بصورت گل بیخ
آتش پیکر بدست گرفته و سنان کالاله مینا رخ خونخوار لعل فام در بر نموده **شعر**
همه کانکش و رزم آزمای و تیرانداز ۞ همه مبارز آهن گداز و جوشن در ۞ همه فکنده دل اندر نهنگ
خاکهار هلاک ۞ همه نهاده دل اندر زمانه پرخطر ۞ لوای جلالت برافراخت و صباح چهارشنبه
بیست و سیوم جمادی الثانی سال هفتصد و نود و هفت طرح جنگ با دریا درانداخت و بفرزین رای
رزین سپاه پیل افکن شیر اوژن را هفت تیپ ساخت و پیادگان را چون بیدق شطرنج در پیش
رخ سواران جای داده و هر دست یمین و یسار لشکر بشاهزادگان والا گهر مفوض گشت از آن سو توقتمش
خان نیز صف ستیز آرایش داده از طرفین کوس قیامت غریو رزم ساز بلند آواز شد و از قیام علمهای
عالم مقام علامتهای روز قیامت قایم و برپا گشت یلان انتقام کش جانبین ارسمهای یورش چون
مهر بجولان درآوردند و غزو را تبل منشان خانه برانداز یعنی بهادران رزم ساز تیغهای ثعبان
مثال از نیام برکشیدند و پلنگ هیبتان دشمن گداز مخصص دلان ترکمان از هر سو عقاب
اجل بزم شکاری جانها از نشیمن کمان پرواز دادند و بر تیزکه خاک گرسنه چشم از خون دل
سیر گشت و چرخ اثیر از فتنه انگیزی دلگیر شد **شعر** بیوفتاده سران را امل ز جان دور لک ۞
فرو گرفته یلان را اجل یمین و یسار ۞ صهیل اسپ فکنده در آسمان غلغل ۞ شعاع تیغ نهاده
در آسمان انوار ۞ سوار بازده رخ با پیاده بجنگ ۞ پیاده با سپر و تیغ در کمین سوار ۞ بعد از کوشش
و کشش که دیگر روزگار بمثل آن ندیده دیگر باد نصرت از دلگشای فتح و ظفر در میان هنگامه کارزار
در آیینه تیغ تیموری ظاهر و آشکار و در دولت توقتمش خان بجانب ادبار و دبار معروف گشت
لشکریان ایشان را تعاقب نموده بازماندگان او را گرفتار سیاست ساختند و گردن کشند بحلقه فنا انداختند

تاکنار

تا کنار رود آتل شمشیر قاتل در کار بود و توقتمش خان در آنجا با هزار ناتوانی بدر رفت غنایم نامحصور بدست سپاه
منصور افتاده از صامت و ناطق آنچه یافتند بتاراج و نهب آوردند آنگه در آن دیار رایات لشکر ظفر پناه
بموضعی رسیدند که شب بعد از ادای نماز مغرب نماز عشا ناکرده صبح طالع میشد چنانچه گفته اند که این
صورت در افقی ظاهر میشود که عرض آن از خط استوا چهل و هشت درجه و نیم باشد چون تمامی اولوس
جوجی خان مسخر حضرت صاحبقران گشت اطراف و جوانب دشت و روس و چرکس را تاراج نموده زمام
حکومت آن ولایت بکف اختیار پسر اوروس خان که قویرچاق اوغلان نام داشت گذاشت و اول بهار
سال هفتصد و نود و هشت معاودت بآذربایجان فرمود امیرزاده میرانشاه را بضبط بلاد مزبور تعیین
و بجانب عراق عجم لوای ظفر قرین شد و امیرزاده محمد سلطان را بجانب بندر هرمز و گرمسیرات
فرستاد و خود متوجه دار السلطنه سمرقند شد و در آنجا باغی دلکش روح افزا و عمارتی خلد و فردوس
فضا طرح انداخت و بساط طویهای شاهانه مبسوط ساخت و چندی در آن خطه بهشت مانند باعیش و
نشاط مأنوس بود و گوشش از استماع آوای نای و کوس مانوس بعد ماه که سیصد و شصت و شش گردش
چرخ دایره کردار بر مرکز خاک درگذشت و اجرام نورانی با اجسام ظلمانی زیر و زبر آمد هوای تسخیر هند
در سر افتاد و سپاهیان را بتجهیز اسباب مسافرت و ترتیب اسباب مهاجرت فرمان داد

عزیمت لوای جهانگشای بطرف هندوستان

در ظفرنامه مسطور است که حضرت صاحبقران ولایت کابل و غزنین و قندهار تا حدود هندوستان
بشاهزاده کامکار شهزاده پیر محمد جهانگیر تفویض فرموده بود شاهزاده مشار الیه بعد از ضبط آن
ولایت بفتح بلاد هند پرداخت و از آب سند عبور و ملتان را محصور ساخت حاکم ملتان برادر ملوخان
بود که بعد از فتح فیروزشاه سلطان محمود نبیره او را بپادشاهی برداشت و زمام اختیار هند را بید
تصرف گرفت ملوخان چون از محصوری برادر آگاه گشت لشکری بسیار از دهلی بمعاونت برادر فرستاد
چون این خبر بسمع صاحبقران ظفر رسید موافق آیه و من یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما
کثیرة و سعة خاطر بغزای کفار دلیا موجه ایمه اصنام قرار داد و عزیمت جهانگشای بر اطفای
نایره شرک و هدم قواعد بت پرستی مقصور گشت و افواج لشکر و طبقات حشم در ظلال رایات بخشم
جمع آمدند و بتاریخ رجب هشتصد هجری با سپاهی که دوخت توان دریا مثال و لشکری کوه شکوه بحر
که بحصر و هم از احصاء آن عاجز آمدی همه چون شاهباز شکاری جوشن پوش و مانند پلنگ کوهسار
دیده بردوش ما رایات خورشید فر را بطرف مقصد اوج دادند دریای چینا و در معسکر نصرت پرور
از صرصر فرمانها بوتش موج گرفت گویا زبان روزگار بآن سلطان کامکار بابیات منظوم خطاب میکرد
شعر ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت نزل ۞ نه تعین بر طول و عرض لشکرت واقفه تنک ۞
بستر کرده موکبت صد بهده بر دوش سماک ۞ کرده نعل مرکبت صد رخنه بر پشت سمک ۞
چون نواحی سرحد هند مرکز رایات جلال مضرب و مربعان مجاهد میکان را طلبید حضرت صاحبقران

امرای نامدار و سروران لشکر ظفر شعار را باطراف و جوانب دیار هند متفرق فرموده بود که در دفع و قمع گروه گبره
و قلع و قمع و ثنی قیام و اقدام نمایند مامورین برحسب فرمان از چپ و راست تاختند و تزلزل در ارکان آن
کشور در انداختند و باغنایم موفور و اسرای نامحصور معاودت باردوی شهریار منصور نمودند الا برهان
اغلان که یکی از امرای عظام و معتمدان سپهر احتشام و بحکم همایون قلع و قمع سوختاد و جماعت کتور و سیاه
پوشان بجهت اهتمام او بود مشار الیه را عبور از دره تنگی واقع شد بعضی از لشکریانش که تشنه و غرق غافل
از باز بجبر روز که داسب از بجبر سر داده خفته بودند ناگاه سپاه چون زنبوران عرق و شاف از کمینگاه
بدر آمده بر خفته و بیدار و بیهوش و هشیار در آویختند و جمعی کثیر از لشکر اسلام مرغون بر زمین آن وادی
ریختند برهان اغلان بنراد حیله خود را از آن مهلکه برهانید چون بحضرت صاحبقران رسید هدف تیر
ملامت گردید بعد از در چند اعتبار ساقط گشت و محمد آزاد با جماعت سواران تدارک آن تقصیر را نامزد شد
و از آن تنگ چون باد درگذشت و مانند آتش سوزان بر آن طایفه زدند و به آب شمشیر جمعی کثیر از جماعت
سیاه پوش را بر عرصه هلاک دمار برآوردند غانما و سالما معاودت باردوی همایون نمود حضرت
صاحبقران کامران از آنجا رایات جلالت افراخته و شمشیر نصرت آخته روی بسوی دار السلطنه دهلی
گذاشت و لشکر […] و بعضی تارک […] چون بساحت دهلی رسیده
سراپرده شاهی […] برافراخت و از خیام گوناگون در آن صحرا […] دیگر پیدا آمد شعر
از خیمه و خرگاه تو گویی که سپهرست ‖ پر کوکب رخشنده همه کوه و بیابان ‖ بعد از وصول بدان
دیار […] بدان نواحی آن حصار که ملاذ زمره کفار و معاذ طایفه فجار بود امرا بعرض رسانیدند که
از کنار آب سند تا این منزل صد هزار هندو اسیر لشکر گشته اند و در معسکر ظفر پناه جمع آمده
اگر در روز جنگ با اهل دهلی میل نمایند و ابواب فتنه در بنگاه همایون گشایند دشمنان را قوت عظیم
گردد و نگاه داشتن این جماعت شرط حزم و رسم احتیاط دور داشت حضرت صاحبقران را این رای
پسند افتاده امر فرمود تا هر کس اسیران را از تیغ بیدریغ گذرانیدند **بیان محاربه لشکر منصور**
با پادشاه هندوستان صباح هفتم شهر ربیع الآخر که خسرو سیارگان در معرکه
سپهر رایت بیضا برافراخت […] فلک […] از دهشت هند […] ظلمت بپرداخت رای عالم
آرای حضرت صاحبقرانی که آیینه عالم و طلیعه آفتاب نصرت و جام گیتی نمای ظفر است بر
محاربه قرار یافت و امر فرمود تا نای رزم و کوس محاربت کوفتند و رایت روشن […] صافی ضمیر
لشکر کشی […] بر صف آرایی پیش گرفت و سپاه جرار و حشم نامدار امر بسواری فرمود بیکبار از
امر مامور […] اصناف […] چون قلزم پر آشوب بحرکت آمدند فوارس شعر طعانون ما زال القنا
مع التسبب […] شعر چه شیران دل و در دریای هاچون پیل ‖ چه […]
دست […] ‖ چه بر باد حمله […] ‖ چه بر رعد نعره زن و همچو برق تیغ گذار ‖
و در میدان کارزار با صفت صف کشیدند علمداران موکب همایون از فروغ بیرقهای گوناگون که با

که با آسمان راز میگفت فضای معرکه را گلزار و لاله ستان ساختند شعر نشان قبه کسری ز بیم اژدهای لشکر
بشکل نامزدانی هوا از رایات الوان ‖ امیر تیمور نشان شهسوار عجم پای عزم در رکاب جهان ستانی آورد
و بدست حزم عنان عالمگشائی گرفت شعر که بودی عزم او دولت بودی پیش رو ‖ ور نبودی
حزم او ملکت نبودی استوار ‖ و تخت بقاعده […] پلنگ را […]
و از پشت اسب […] آمده […] و جبین تضرع و زاری بر زمین سوده خاکساری و نیاز
فتح و نصرت از حضرت عزت طلب نمود و عندلیب فیض فیاض حقیقی بر شاخسار دلش نوای بشارت
وَاسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ در داد پس از جای برجست
و با دل قوی بر پشت بارگی نشست و چون قلب در دل لشکر قرار گرفت از آن جانب سلطان هند
بترتیب و تعبیه لشکر قیام و اقدام نمود و میمنه را بضبط ملک معین الدین مقرر داشت و زمام حراست
میسره را بقبضه اختیار ملوخان که عمده امرا و اعیان آن دیار بود واگذاشت و ظلمت مرکز رایت خویش
ساخت بدین نسق و آیین صفها بیاراست و پیلهای کوه توان […] ثعبان نشان را در پیش
روی لشکر تعبیه کرد و بر زبر هر پیلی تختی بستند و بر روی تخت چند نفر هندوی […] نشسته
اگرچه لشکر صاحبقران را از انبوهی آن سپاه اندوهی نبود اما چون ندیده و از السنه و افواه شنیده بودند
که پیل را قوت و زور بیشتر است که درخت قوی شاخ را بیکضربت خرطوم از بیخ بر کند و سوار از پشت
زین رباید و بر هوا افکند دغدغه […] بر ضمایر ایشان راه یافته بود امیر تیمور بجهت اطمینان ایشان
امر فرمود که از چوبهای پیش روی لشکرها حصار کشیدند و خندق کندند و در پیش خندق گاو
میشان را بپهلوی هم بازداشتند و اقدام ایشان را بچرم گاو محکم بستند و خار و خسک آهنین بدست
پیادگان دادند که در وقت حمله پیلان بر سر راه اندازند بعد از انتظام این مهام دو لشکر از
دو جانب چون دو دریای دمان از باد صرصر در تموج آمدند و عرصه هند از سوار و پیاده تضایق پذیرفت
و گرد و غبار بر اطباق آسمان نطاق نوبافت شعر ز دو روی تنگ اندر آمد سپاه ‖ یکی ابر گرفت و برآمد
سیاه ‖ که باران او بود شمشیر و تیر ‖ جهان شد بکردار دریای قیر ‖ سنانها و نیزه بگردانده در
ستاره بیالود گفتی بخون ‖ […] گفتی غبار […] از میغ […] بتافت
شعر بگرد عارض […] ‖ چه زلف […] ‖ […] لعل فام
خنجر چون آتش از میان دود میدرخشید گفتی شعاع جرم […] میان ظلمت دود سنان جان
فرسا راست در تن سلطان شاه بازی تیز چنگ که از نشیمن […] و از […] شکار
اندازد […] حسام بود که در معرکه […] هنگام […] اصنام […]
طعمه صباح و شام […] خوناب پیکان تیر و آب شمشیر رعد چکاچک صاعقه تاثیر چنان باران
کرده اید که کنگره طاق این نه رواق بمصداق فَجَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا با هامون و صحرا انطباق یافت
و پیلان الوند توان بر صحرای معرکه چون دریای خروشان از باد بجوش آمدند و در زیر برگستوانهای آهنین

مانند حصار فولاد در حرکت بودند و ایشان خود را بخون دل بهرام خضاب میکردند و با کجکها دندانها مانند
خرطوم بند در کمر جوزا می افکندند و از خروش جنول و نفیر و سلسل تیغهای مسلول و چکاچاک خنجرهای
مصقول شعر وادکن اللون ذی ناب اذ نهضت ✓ نری له هیکلا کالطود مرتفعا ✓ و آوای رعدنما
نوبهار از دو دمهابت جهان آشوب حجاب شوب ان زلزلة الساعة شیء عظیم از نهیب جهانیان
برداشت و در بطون تکاد السموات یتفطرن منه پردها کشاده گشت شعر والشمس فی کبد
السماء مرتعد ✓ والارض راجفة تکاد تمور شعر فلک را نقب تیغ در تاب کرده ✓ جهان را دم نای بر
گرفته ✓ بیادران اسلام از هنگام جلوس ترک صد بر سریر قمر سپهر تا اوان ظهور طلیعه لشکر شب
زنگی چهره چندان کوشش نمودند که اشباح دیو اشباه آن گروه خدا ناشناس از آتش رماح شهاب شکوه
محترق و مرجوم گشت و مجروح ذبیحه صفا نشان از نور امید نجات محروم آمد و از باران سهام عساکر
نصرت پیام صفحه لوح منابر جسم آن بدکیشان غربال شعار و آن قوم نابکار دشت کردار
شکار گشت و آهو کردار از دم چنگل شیران آجام جنگ فرار و رو بصحرا نهادند شعر
یری ذنبا لسرحان فی الجو ساطعا ✓ فهل ممکن ان الغزالة ساطع ✓ امیر تیمور بعد از فراغ مخالفان
وقت نماز ظهر بدروازه دهلی راند و دیوار آن حصار را بدیده وقت ملاحظه و در کنار حوض خاص که
از بناهای فیروزشاه است و از آب باران پر و یکسال مردم دهلی را بدان رفع احتیاج میشود نزول
و جمیع جوانب قلعه را و دعایم خیام و مواضع قوایم شعار اسلام گردانید شاهزادگان و امرا پایه
سریر اعلی جمع آمده زبان تهنیت و مبارکباد گشادند اما سلطان محمود و ملوخان مبانی پایداری
شکسته و عقد جمعیت گسسته بشهر درآمدند چون کار خود را مغشوش دیدند بیش از این توقف در
حصار را صلاح ندانستند شب چهارشنبه که نماز خفتن هندوان تیره روزگار بهاجر در خم سوکواری
کشیده بودند با اتباع و اشیاع در منتصف لیل از شهر بیرون رفتند و هر یک بگوشه و بیشه آواره گشته
حضرت صاحبقران را روز دیگر چون از فرار مخالفین و خالی ماندن شهر از شهریار مطلع گردید و آن مطلع
کار طلیعه سپاه نصرت روی نمود بسعادت و اقبال بدان خطه مینو مثال نزول اجلال فرمود
و سادات و علما و آنانکه بسمت عقل و دها موسوم بودند عز بساط بوسی دریافتند حضرت صاحب
قران را چون تیر مقصود بکان ضمیر رهین عز وصل و لشکر ظفرآرایش بدان شهر نازل گشت
فضل الله بلخی که نایب ملوخان بود با سایر نویسندگان و عمال خاک آستان را سرمایه
اقبال ساختند و از خزاین و اموال و افراس و افیال آنچه از سلطان محمود و ملوخان و سایر کدخدایان
بجا مانده بود مضبوط کارکنان شوکت سرمد دیدار گشت و بشهزادگان و نوینان تقسیم شد و
بقایا مع سهم و صال امان و الدرفت بعضی از شبرستان که زحالت دانان محجوب و اذن بود مرد عاطل
بودند بصورت نامحبوب مرگ را بر نعمت مرغوب حیات ترجیح داده زنان و فرزندان خود را کشته
اموال و اسباب خویش را آتش زده کبر عناد و عهود بستند و در اطفای نوایر دین هدی و اطفای معالم

خون شمشیر

خون شمشیر آبدار از نهاد ایشان بر آوردند حضرت صاحبقران کامکار در آن حرکت بطبع همایون بغایت دشوار آمده فرمان داد تا
سادات و علما را جدا ساخته تبعه شر و فساد را بشومی بغی و عناد عرضه تیغ بیدریغ سازند لشکر یغما جوی
با شمشیرهای آخته بکوچه و بازار تاختند و غنایم بسیار از انواع لآلی و جواهر آبدار بتخصیص یاقوت و الماس
از آن قوم ناسپاس خدانشناس بدست لشکر ظفر اساس افتاده آورده اند که هر لشکری را صد و پنجاه اسیر
از خورد و بزرگ نصیب شد حضرت صاحبقران را چون از ضبط و نسق دهلی فراغت دست داد عنان کشور
گشای بصوب قلعه میرته که از جمله قلاع مشهوره آن دیار است معطوف و همت همایون بر تسخیر آن حصار
رصین مصروف ساخت و ساحت آن سامان را از آب شمشیر آتشبار معبر بخنجر چون زبان مار از تیرگی
کفر و ضلالت و شایبه شرک و بت پرستی مصفا و پاک فرمود و از آنجا خنگ مرحمت را بجانب آسکنک
و جهاد کفاری که در آن نواحی متوطن بودند عنان داد گبران بیدین و آیین را چون بر وصول رایات همایون
اطلاع بهم رسید خود را بسفاین و سانیه در کنار آب لنگر اقامت انداختند و آتش جنگ را بر روی آب
شعله ور ساختند نهنگان بحر وغا چون ماهی در آب شناور و خود را بکشتیها رسانیده داخل شدند و بآن
قوم دغا آویختند و از عون عنایت الهی و قوت دولت پادشاهی کشتیها آن جمع را خالی از وجود شعله شمشیر
وش سوختند و حسام شفق رنگ آفتاب شعاع را از قالب قیرگون هندوان نیام ساختند شعر
عالم بزخم تیغ گرفت آفتاب ملک ✓ آری جهان بتیغ زدن گیرد آفتاب ✓ و زنان و فرزندان ایشان را اسیر
کرده بکنار آوردند چون اکثر بلاد هند محروسه در تصرف خدیو ظفرمند عدو بند در آمد آن دیار را بتقویل یکی
از امرا و بروایتی بعلاء الدین الغی سپرده که هر ساله اموال و خراج را نقد بدرگاه سپهر درواج رساند و خود
بسعادت و اقبال با نجح آمال از راه کشمیر شعر سعد الزمان و ساعده الاقبال ✓ و دنی المنی و اجابة الآمال
اعلام شوکت و جلال فرمود در اثنای راه رسولان اسکندر فرمانروای کشمیر وارد حضور
سعادت نظیر و ابلاغ عرض انقیاد و طاعت را نمودند حضرت صاحبقران بعد از ورود بالجیان
بسط بسیط آسمان نشان و تعهد ایصال باج و خراج و انتظام امور آن صفحات و تاخت لهاور و بدست
آمدن غنایم بیحد و مرمت جبه دار السلطنه سمرقند گشت در بیست و یکم شهر رجب از آب جیحون
عبور و در آن مقام در ظل سپهر سلطنت میرزاده الغ بیک و میرزاده ابراهیم سلطان و فخد رصعلی بیکی
سلطان با سایر شاهزادگان از سمرقند و اطراف باستقبال موکب همایون شتافتند و دیده را از غبار
سم مرکب همایون که کیمیای سعادت و توتیای حدقه دولت سپهر روشنان کشیدند و شرف
دست بوس که عمده مآرب و زبده مناجات بود دریافتند در روز شنبه بیست و یکم شعبان رایت جهان
گشای چون روح گرامی که بقالب درآید بدار الملک سمرقند نزول و عندلیب زبانش بنوای
الحمد لله الذی احلنا دار المقامة مترنم گشت بعد از استحمام و استرواح بموجب نذری که فرموده
بود منطوق انما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الآخر را کار بست و بنای مسجد جامع
در سمرقند بنهاد و سنگهای تراشیده طولانی مثل که از دهلی و بتخانهای هند بپشت فیله آورده بودند

در آن مسجد منصوب وطرح آن بنا روز سه‌شنبه چهارم ماه مبارک صیام سال هشتصد و یک افکنده شد
بعد از اتمام وانجام آهنگ عزیمت عراق فرموده و باعث این نهضت وقوع حادثه بود که میرزاده میرانشاه
که حسب الامر در مملکت آذربایجان فرمان روائی داشت رفتنو چنانچه خامه وقایع نگار بذکر آن
می پردازد که در آن ایام روزی شاهزاده نشاط شکار نموده در اثنای تاخت وتاز بقوچی برخورده از رها بزمین
خم شد که آن قوچ را از زمین بر باید بمحض اراده آن جوان آزاده از زین بر گاو وسر از زیر آمد واز آن صدمه بیهوش
گشت مدتی دیر بیخود بود امرا وارکان دولت در داد وکرفته گریبانها چاک وخاک بر سر کردن گرفتند پس
از مدتی اندکی حرکتی نموده او را بدار الاماره آوردند اطبا مشغول معالجه گشتند بیا ز چندی از بیهوشی بخود
آمد اما بخشی بروی طاری شد هرچند مداوا کردند نفعی نیفتاد عاقبت منجر بصرع گردید وحرکات ناصواب
از و بظهور پیوست واز سفک دماء واسراف مال کمال اهتمام داشت ودر تخریب عمارات حریص بود بنابر
این حرکات طباع از وی متنفر وخلایق بالکلیه منزجر شدند وخلل فاحش در مملکت روی نمود واعدا از
اطراف وجوانب دست تعدی دراز کردند گاه بمجرد خیال المخون یکی را فرمان میداد وگاه از طریق اسراف
گنجی را به گدائی میداد وگاهی بمحض فکری خام بتخریب خانمان خاص وعام امر مینمود عاقبت بموجب
لشکر بطرف بغداد کشید وبا سلطان احمد جلایر که در حصار بغداد بود طرح جنگ انداخت بعد از
دو روز که ظاهر بغداد مخیم خیام لشکر با احتشام بود خبر رسید که اهالی تبریز عصیان آغاز نموده
فساد بار نموده اند شاهزاده در حال لوای رجعت برافراشت ووعده ووعید بدان حدود جمعی که تدبیرشان
خلاف داشت شد ضایع بود ودر آن اوان سلطان سنجر بن حاجی سیف الدین بموجب فرمان صاحبقران
سعادت قرین سلطان طاهر پسر سلطان احمد جلایر را در قلعه النجق محاصره کرده بود چون ولایت
پر آشوب شد گرگین حاکم گرجستان رسید علی شکر با لشکر بسیار باتفاق نموده متوجه قلعه النجق شده
سلطان سنجر بناچار فرار بر ستیز نموده گرجیان سلطان طاهر را از قلعه در آورده معاودت نمودند
وهمچنین حرم شاهزاده خانزاده از شاهزاده بتعجیل بسمرقند رفت وحال ضعف دماغ شوهر را بعرض
صاحبقران رسانید حضرت صاحبقران بواسطه این اخبار عزیمت این نواحی مصمم گشت وتواچیان از جوانب
با احضار لشکرها فرستاد مقرر بر آنکه ادراک یورش هفت ساله کرده باردوی معلی ملحق گردند

عزیمت موکب صاحبقران بجانب ایران وکیفیت وقایع آن زمان

در اول فصل خریف که حریف خزان دست بتاراج باغ وچمن وغارت گلزار وگلشن دراز نموده وطلیعه
لشکر زمستان وقاید سپاه غارتگر سرما در ساحت روزگار پدید آمد امیر تیمور از دار السلطنه
سمرقند پای عزم در رکاب اشقر عزیمت در آورده منزل بمنزل مرحله بمرحله طی نموده والی سامان
ری در هیچ جا بار توقف نگشوده در آن حدود امیرزاده میرانشاه بعتبه علیه آمده
دریافت روز دیگر او را بحضور احضار فرمود بزبان حقایق ترجمانش ایذا وآزار فرمودند وحکم همایون
عز نفاذ یافت که دار السلطنه تبریز رفته عمال وکارکنان شاهزاده را گرفته

دیوانی را بتعجیل آورند وسوال کنند شاهزاده بطریق اسراف وتبذیر بهر کس داده استرداد کردند چون معروض داشته
بودند که افراط شاهزاده بعیش ونشاط باعث اختلال ملک گشت حکم مبارک شرف نفاذ یافت تا شعرائی که او را
ترغیب ونظر بلهو وطرب مینمودند سیاست کنند چون مامورین تعجیل فرمان حکم را گرفتند
اعطا آوردند شد برایشان حکم رفت آورده اند که محمد قهستانی یکی از ندما بود ودر فن خود وحید
عصر ودر شیوه نظم ونثر وعلم موسیقی یگانه دهر هنگام آنکه جلاد خواست از ساغر شمشیر جرعه آتش
بچشاند بعنوان مطایبه با جلاد گفت که مولانا قطب نایی استاد ودر همه کار پیشوای ما بوده در این مقام نیز
رسم ادب باید مرعی داشت جلاد اول مولانا را بردار کشید وبعد محمد را محمد باوازی خوش این بیت بر سر
دار بخواند وجلاد تیغ بر وی براند شعر منصور وار گر ببرندت بپای دار ۝ مردانه پای دار که دنیا پایدار
نیست ۝ در همان ایام صاحبقران کامران بصوب قراباغ متوجه گشت شیخ ابراهیم والی شروان بشرف
عتبه بوسی مشرف شد ساوری وپیشکش بسیار بگذرانید وطوی ملوکانه نمود والله اعلم

ذکر محاربه جنود حضرت تیموری با گرجیان واحوال او

در آن هنگام بعرض حضرت بوکیوان اعلام رسید که بعد از شکست توقتمش خان
فرمان صاحبقران بوی مفوض وبعد از چندگاه راه عصیان پیش گرفته بود بعلت کفران نعمت گرفتار
وراه بوار پیمود دیگر باره خبر رسید که ملک الظاهر برقوق والی مصر بجهان غرور بمالک ارواح سپرده
ومیان امرا ومالیک او عناد مخالفت ومنازعت مرتفع است وهمچنین
باصواب آخرت پیش گرفته امیرزاده اسکندر بن عمرشیخ بیاد که لشکر مغولستان گشته بود مظفر دولت
قاهره بدان دیار مستولی گشته القصه وصول این اخبار مهیج وسرور انفاق افشا وموجب مزید بهجت
وانبساط حضرت صاحبقران کامران گردید متوجه غزای گرجستان وتنبیه آنانیکه ملک طاهر را از قلعه
النجق بیرون برده بودند گردید بعد از ورود بدان حدود بسیاری از قلاع آن کافران مردود را
که استظهار ایشان بود محصور ومسخر شد وقلعه زریت که در متانت ورصانت مشهود
واقعست ودیگر قلعه شیل که در حصانت حصار بدیل وارتفاع
ولکه هیچ پادشاهی بکنگره تعرض آن وتالیف عجیبه بود بعنایت سبحانی که مفتاح مغالق امانیست
باندک روزی مفتوح گشت چون نامه یاد گرجستان از تسیر مخالفان صاف شد در ضبط تصرف
حضرت صاحبقران در آمد ملوک اطراف وسرکشان اقطار از ملاحظه این فتوحات کلیه
واستبداد از سر
بگسیخت وقدم بیرون دایره فرمان برنهادند وحلقه سان پشت بر در مطاوعت دادند

اشتعال آتش جدال فیما بین امیر تیمور ویلدرم بایزید ووقایع آن

امیر تاریخ باعث ایقاع فتنه ونزاع فیما بین امیر تیمور گورکان ویلدرم بایزید قیصر روم
کرده اند که چون سلطان احمد جلایر وقرا یوسف ترکمان از بیم

منصور هلال مثال شهر بشهر و کشور بکشور گردیدند عاقبت در ظل حمایت ایلدرم بایزید استظلال جستند امیر
تیمور نزد قیصر فرستاده ایشانرا طلب داشت متابعت آن والی رانده حقیقت برق آسا و تیزی و تندی را
از حد ملایمت و مواسا به ایلچیان مزبور نمود و جواب خشونت آمیز که مناسب شیوه سلاطین صاحب
تمکین نبود از وی صادر گردید و کرد عاقبت اندیشی نگشت چون ایلچیان شکسته خاطر بپایه سریر
اعلی معاودت نمودند و کیفیت دعوت عرضه داشت شد حضرت صاحبقرانرا از استماع آن حکایت و باد جوابهای
نا ملایم قیصر نایره غضب مضطرم و مشتعل و ندرات آرا برای رزین وهمم پنهان قیصر را بنهاد و پس
از آن رای جهان آرای بر آن قرار یافت که نامه نصیحت آمیز بکمال دلرسالت دوستی انگیز بوی مرقوم
و مسطور شود و غرور ش را که از حضیض فروتنی باوج استکبار مستعلی گشته بشهاب قلم مرجوم گردانند
پس دبیر نیکو تقریر را بتحریر این نامه دلپذیر امر فرمود افتتاح سپاس و ستایش مر خدایرا که خیام
جاه و جلال ما را باوتاد حشمت و اقبال مشید و ابواب مکارم بمفاتیح من عنده مفاتح الغیب بر وجوه
کشود و کلاه لشکر ما مغلق و مسدود ساخته و لوای دولت روز افزون ما را بر مقتضای مرام انجام داده
مهام مملکت را بر وفق مراد و مدعا اختتام بخشید امابعد مشهود است که مدت سی و چهار سالست که
کوکب اقبال از سپهر جلالت طالع و نیر دولت روز افزون از افق سعادت لامع است و بوستان
لمعان بوارق صوارم شوکت ما بسیمون شعشعه ذلک هو الفوز العظیم درخشان است و از جریان
منابع رماح رایضان موکب نصرت مقرون هذا لهم ما یشاؤن عند ربهم تازه و ریان و از آغاز
آنکه آفتاب لوای همای التوای دولت ما از مشارق جاه و جلال شارق و مجمع شوکت علم روز افزون
در اکناف و اقطار ممالک خافق گردید الی الحال هر مملکت که روی آوردیم بتایید عنایت خداوند جلیل
بچوکان شمشیر ظفر گوی زیر دستی از میان بردیم و با هر سلطان ذی جاهی که بهت پادشاهی بنای
مناقشه کنانشتیم بیاری حضرت باری او را از میان برداشتیم چنانکه قضیه آل مظفر و خانان جوجی
نژاد و سلطان هند و سند بتصدیق این قول شاهد بیت بید روغ و چراغ است ما فروغ و امروز
بمدد کاری بخت سعادت قرین و معاضدت و مساعدت موجد آسمان و زمین از سرحد مغرب تا حد ختا
و چین پادشاهان صاحب تمکین مطاوعت و فرمان ما را نقش نگین ارادت ساخته و کمند متابعت اوامر و
احکام ما در گردن عقیدت انداخته و اینکه تا اکنون بتسخیر آن دیار و تدمیر متمردان فتنه شعار نیز و
نپرداخته ایم با علی بندآشته که بر ما مسموع داشته ایم که ز ابو سنت اقامت فرض جهاد کار داست و مجاهدت
با لشکر فرنگ شعار و همای جهاد اسلامی و مساعی حصول نیکنامی تخواستیم که تغور اسلام از مرور
عبور سپاه منصور و برلشه بر پند و از لشکر نصرت اثر غبار تفرقه و پریشانی بر دامن روزگار اهالی آن
دیار که مجاهدین فی سبیل الله اند نشیند و امری حادث شود که شماتت کفار مسلمانانرا باعث گردد
والا بر عالمیان ظاهرست که کرم شب تاب را چندان نورست که آفتاب جهان افروز در ستر غروب
مستورست و خفاش را همان قدر بال پرواز باز است که شاه باز هوا دری در افق عالم دیگر درنگ و

و تمام است انانجاکه تراست بکشتی بانان برسد بهتر آنست که بر پشتی ناخدای عقل سفینه سودای محال را
که در گرداب غرور انداخته بر هان و لنگر نیکی در ساحل سلامتی اندازی تا از تلاطم بحر مواج
امواج موکب همایون و لشکر منصور ما ایمن مانی اگر طریقه و رسم پدران خویش نگاه داری و پای از حد خود
بیرون ننگذاری و نصایح ما را که هر یک دریتیم و لولوی نیست در حقه تاج و دیهیم زینت گوش هوش
سازی و خود را از طریق پر خطر ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة بیرون اندازی و بتلقین ملقن بخت
نیک فرجام و ارشاد مرشد عقل مجسته انجام و توافق اسباب هدایت در مقام طواعیت و متابعت
بر آیی هر آینه دولت پایدار و مملکت برقرار محفوظ ماند والا بیاد آر که و دلایل ما یفتح الله للناس
من رحمة فلا ممسک لها و مقابل و انتم علیکم تغییق از صمصام مصری چون آن نام صبح اقبالش

بشام ظلام رساند باقی والسلام

عزیمت موکب تیموری بجانب روم

چون عساکر نصرت پژوه گروه گروه در چمن قراباغ باردوی معلی ملحق و اسباب حرکت هفتصد
لشکریان منضم و منسق گردید در طلیعه لشکر اعوام اعنی غره محرم الحرام سال هشتصد و سه بجانب
روم از طریق شمکور متوجه قلعه سیواس گشت و حصار مذکور را لشکر منصور در محصور شد و در مدت
هجده روز آن قلعه خدا آفرین را که موج قوت ادراک نظر کنید ضبط شعاع مهر بر تیزات بروج برج
خیال بود سنگ آن اساس استوار سپهر آثار بحکم امیر کامکار با زمین برابر شد و در آن اثنا منهیان عرض
داشتند که سلطان احمد با قرا یوسف از بغداد گریخته متوجه روم اند بموجب حکم همایون فوجی از
سپاه نصرت پناه از عقب ایشان تاختند و دو شاهزاده خاتون زن سلطان احمد را با ماینانو دختر اتابک
اسیر ساختند و با غنیمت بسیار معاودت باردو کردند آنها را نمودند حضرت صاحبقران جم اساس را
چون خاطر از استخلاص سیواس فارغ گشت عنان عزیمت همایون بعزم تسخیر دیار شام انعطاف انتقام چون
آنشام رسولی نخود که والی مصر باغوای سلطان احمد کشته بود باز فرمود و نخست لشکر مرتبات را بسوی
حلب عنان داد چون تومناشی حاکم آن دیار از وصول رایات نصرت شمول اطلاع یافت سرعت
بطرف مصر فرستاده فرخ بیری توقف را که والی آن سامان بود اعلام نمود و والی مزبور باجتماع عساکر
و اجناد شام فرمان داد شامیان نیز اسباب ستیز ساختن لوای معاودت بسوی حلب برافراختند
الویه جلال صاحبقرانی بیمال روز پنجشنبه نهم ربیع الاول سال بر وصول بحوالی حلب انعقاد یافت
آن ولایت و امرای شام از استحکام حصارهای بیرون نهاده ابواب مبادرت گشادند و با لشکر
فرق روی از میدان کین بتافتند و پشت استظهار بحصار دادند حضرت صاحبقران جنود قلعه کشای
امر فرمود تا محیط مرکز قلعه گشته در دور آن دم شهر بند کوه نیزه اقبال نصرت سپاه غضنفر
جدال در آمد تومناش از صدمه هجوم دلاوران دست تلاش خود را بقلعه که قرار جدار شرح
با درجه ماه کشیده و فرخ ... بر پشت ماهی درسیده بود کشید حضرت صاحبقران بعد از نصب و
نادرت حلب شاهین عزم بر صید را بتسخیر آن حصار متین طایر ساخت تومناش ناچار با جمعی

از سادات و علما ماشورا خدمت کرد به حضرت صاحبقران او را بجان امان داد و کوس قیامت خروش
بعزم بحر جوش را بجانب دمشق کوفت اهالی شام مجدداً فرج را از تضیق فرج بحلب و هزیمت لشکر بر غلجی
بسوی دمشق اعلام نموده بودند آن بیچاره نیز بباد غرور و شعله زر بجوش آمده با لشکر مصر و دمشق و سپاهی بحر تلاطم
ابر تر کم رعد خروش برق کوش و با تجمل زیاده از اندازه ادراک عقول و اوهام متوجه دیار شام شد چون بدمشق
رسید در استحکام شهر شرایط حزم و تیقظ مرعی داشت و دل مخوفش بر آن قرار یافت که مکری سازد مگر شاه
باز اوج اقبال را بدام اندازد و دو نفر [illegible] آورد از رسالت بپایه گاه جلال فرستاد و هر یک را خنجری
زهرآلود داد که هنگام عرض و تبلیغ رسالت روان از نهاد سلطان نوشیروان داد بر آورند چون به معسکر
انجم حشر خدیو نامور بحوالی دمشق رسیده آن دو غدار مکار به دربار شاهی پیوستند عاقبت [illegible] سعی
سنان بر مکر و خدیعت آن مفسدان آگاه گشته قضیه را معروض داشت [illegible] هر دو را گرفتند و شمشیر
مزبور از ساق موزه ایشان ظاهر شد [illegible] وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ با همان دشنه
زهرآلود حلق نشتر کلکش را آب دادند و دیگری را گوش و بینی بریده پیش والی مصر فرستادند از
عقب مرهم جانستیز انداز سپاه بحر تیار را بتلاطم در آورده [illegible] مسعود بآن حدود هم
صبح آسا تیغ آفتاب تاب خورشید التهاب را از مطلع جلادت طلوع داده قراولان لشکر شام را
مغرب انکسار غروب دادند امیرزاده سلطان حسین در سکر غلو و مستی با غوای جمعی از [illegible]
صواب صواب پشت داده روی بشهر نهاد فرج و [illegible] بعد شدت داشته با فرج [illegible] نام
باستقبال اقدام و ورود در ساحت عزت و احترام بشهر در آوردند چون خبر بحضرت صاحبقران رسید شخصی
بوسم رسالت پیش فرج فرستاد ملخص پیام آنکه عزم ما از درگاه دیرینه و شنیده اید و علو همت همایون
در تحصیل مآرب شناخته اگر بر قلع کوه کمر بندیم بحکم همم الرجال تقلع الجبال منقلع سازیم و اگر دست بانتقام
در آوردیم از نوک سنان جان ستان تاج از سر کیوان در اندازیم شعر ز قعر زمین بر کشم ماه را
فرود آرم از آسمان ماه را * کجا کام زد خنک بد رام من * [illegible] از کام من
هر بقعه مبارک تاختم * زبیخ کنج قارون بر انداختم * بر آن در که [illegible] بر انگیختم * سر کوتوال از
در آویختم * ظاهر است که کشورخدایان را غرض از تحمل مشقات سفر [illegible]
و مقصود از کشیدن لشکر تحصیل نیکنامی است نه کنج و گوهر و طمع اینکه سلطان حسین را که از کار
اطفال گریخته و پناه بتو آورده روانه پایه سریر نظیر نماید و در مملکت خویش سکه و خطبه را بنام
همایون و القاب میمون ما زینت دهی تا خود و رعیت را [illegible] کنار آرد و [illegible] ظفر شعار [illegible]
فرخ فرستاده را بقدم اکرام تلقی [illegible] گشته بود که سلطان حسین را روانه [illegible]
سازد چون رسول بعد [illegible] شهریاری [illegible] کیفیت امر عرض داشت حضرت صاحبقران لشکر را
امر فرمود از آنجا کوچ نموده بطرف دیگر شهر بغوطه [illegible] از آنجا که شیمت حضرت داور
بخرابی آن بوم و بر تعلق یافته بود شامیان آن حرکت را منوط بعجز سپاه انجم دستگاه دانسته بکبر [illegible]

چون سور و ملخ از شهر بیرون شتافتند دست بجا [illegible] بر آوردند [illegible] چون شیران مصور که بر
گوران ضعیف تازند بر ایشان تاختند و از بر و تن خنجرهای جمعی کثیر از آن قوم بدسیرت پوست از تن
بدر کشیدند بقیه روی فرار بدر حصار نهادند و در اثنای کارزار سلطان حسین که میسره لشکر شامیان
با [illegible] رایت او آراسته بود در مقابله امیرزاده [illegible] شاه بمقاتله بر خواسته بدست یکی از دلیران عساکر
منصوره افتاد و نزد شاهزاده اش آوردند بحکم عالی از موقف دولت بحبس و قید و اطلاق رفت بعد از چند
روز بشفاعت امیرزاده شاهرخ او را چند چوب [illegible] و از جرایمش گذشتند اما همچنان در حجاب عتاب
مانده راه آمدن بمجلس همایون نداشت روز دیگر که ابلق سوار سپهر بر اشهب روز بر نشست و صفوف سپاه
ثوابت و سیار را از سنان خطوط شعاع در هم شکست شهریار دریا دل لشکر پلنگ جنگ غضنفر
چنگ ضرغام مقاتل را از آن منزل کوچ داد و در موضعی از آن بیشتر [illegible] صفها بهم بسته آمد
در پیش صفوف صاحبان رماح و سیوف [illegible] مانند هر یک از آن برخلاف معهود
آهنین پوش و در پیش صفوف بر رسم عادت برجهای روان [illegible] از فولاد و حدید در پیش سپاه
کشید اهل شهر چون آن جمعیت و ازدحام را که چهار فرسخ عرضاً و طولاً زمین را گرفته بود دیدند بنیاد
ترسیدند حاکم مصر و اعیان شهر بعد از مشورت قرار دادند که هنگام شام که پرده ظلام در پیش دیدها
کشیده میشود بطرف مصر فرار نمایند و شهر را بعوام الناس گذارند اگر دولت یاوری نماید و دشمن بر
حصار استیلا نیابد مقصود حاصل والا ما خود را از غرقاب هایل بساحل رسانیده باشیم پس از آن حاکم
مصر ایلچی با پیشکش [illegible] همایون فرستاده پیغام داد که دیروز جهال بی اختیار دست بجدال بر آوردند
و طریق جسارت سپردند و سزای خود دیدند اگر آن حضرت امروز مصاف را موقوف و عنان [illegible]
معطوف فرماید تا فردا بموجب عهد [illegible] برمیان بندیم چون ایلچی به دربار صاحبقران کامکار رسید
و تبلیغ رسالت نمود خدیو دریادل لشکر را امر بمعاودت بمنزل فرمود و والی مصر با معظم ارکان دولت
خود شعر [illegible] * [illegible] * چون قطرهای [illegible] * پیدا کواکب بر سما
مانند ماه یک شبه * [illegible] * با نور و ظلمت چون شبه * آمیخته با هم باهم از التماع
سنان جان ستان مجاهدین و شعاع حسام جوشن شکاف غازیان نصرت قرین والی مصر از شام بجانب
مغرب متواری شده بودند بلکه هنگام آنکه شعر [illegible] باز سپهر * آتش پنهان خورد * بر صفحه دنیا
ریخت [illegible] * شمع فلک را نشاند * شعشعه آفتاب * شعله در انجم فکند * شعله انجم خبر
فرار آن غدار بمسامع علیه رسید جمعی از شاهزادگان در عقب روان [illegible] لشکر
کینه جوی نهاده لشکر غضنفر فر را بتسخیر قلعه امر فرمود و سپاهیان اطراف شهر را تاخت و تاراج نموده
مراجعت بمنازل خود نمودند روز شنبه بیستم ماه مذکور صاحبقران مذکور منصور دیگر بار خود
سعادت نمود و امر فرمود که بگرد شهر بر آمدند و خود بمزار ام سلمه و ام حبیبه که از ازواج
طاهره حضرت سید کائنات علیه افضل التحیات بودند و زیارت بلال حبشی رضی الله عنه بسعادت

و اقبال سوار و در آن مقامات استمداد از ارواح مطهرات ایشان نموده بمنزل همایون بازگشت اهالی دمشق از
انهدام آن لشکر بهمت قدح جام صبوری از شراب تلخ ناشکیبی لبریز و بوساطت قضاة و مشایخ از
شهر بیرون آمده زمین بارگاه را بلب خضوع و انابت ملثوم و پیشکشها گذرانیدند و مال امانی بخزانه رسانیدند
حضرت صاحبقران کامران بر آن قوم ببخشید ایشان بشهر رفته روز جمعه خطبه بنام همایون
خواندند اما کوتوال الحصار بپشت استظهار دیوار قلعه داد و در بر روی سپاه رزمجوی نگشاد
حضرت صاحبقران نقبیان را امر فرمود تا زیر برج را نقب زده و رخنها در دیوار پدید آوردند اهل
شهر دیگر بار فریاد الامان بلند و مراحم صاحبقرانی ارجمند رقم عفو بر زلات ایشان کشیده و حکم شد
که اموال و اسباب و ذخایری که از امال محاسبان چنانکه دست از عقد شمار بعضی از آن عاجز بودند و
بجهود و فروت در آن ولایت مخزون شده بود ضبط نمودند فرمان قضا جریان عز نفاذ یافت که بر سر
قبور حرم محترم سرور عالم گنبد ساخته شود شاهزادگان عظام انجام آن خدمت را کمر بستند و
در بیست و پنج روز دو گنبد عالی فلک مثال از سنگ سفید تراشیده سمت اتمام دادند پس حضرت صاحب
قران قضاة و مشایخ و علما و فضلای دمشق را بپای سریر اعلی خوانده فرمود که بسمع ما رسیده که در آن
ایام که بنی مروان در این ولایت حکمران بودند با اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله بتخصیص داماد
و سبط او و وصیش عداوت ورزیده اند و از قتل اولاد و احفاد آن حضرت مضایقه نکردند اهل این
بلد با آن بدعاقبتان اتفاق نموده اند و این معنی را بغایت غریب و عجیب می شمرم که طایفه که از امت
هنر و محمدت انبیا باشند و بیامن انوار هدایت و رشاد آن حضرت از تیرگی کفر و ضلالت رهائی یافته
و بدار السلام اسلام رسیده عکوس جانب اهل بیت و ذریت او که شرف من اکرم اولادی فقد اکرمنی
آراسته اند که شمه کردید قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی را منظور نساخته و با مخالفان
ایشان طریق موافقت پیمایند و انواع ابواب ستم بر دودمان ایشان کشایند اهالی شام را چون هیچ جوابی
مطابق سؤال نبود زبان در کام خاموشی کشیدند حضرت صاحبقران ایذا و آزار آن قوم را از جمله
حسنات دانسته روز چهارشنبه غره شعبان سال هشتصد و سه حکم جمیع غارت و اسر شهر دمشق
فرمود عساکر گردون مآثر دست استیلا از آستین برآورده دیگر روز آن شهر را زیر و زبر و از نفیس جواهر
و نفایس را غنیمت بدست لشکر منصور افتاد صورت و اخرجت الارض اثقالها در آن روز همایون
ظاهر گردید آورده اند که عمارات دمشق اکثری سه طبقه است طبقه اول از سنگ و دوم و سیم
از چوب مزین بطلا و نقوش الوان [illegible] آتشی در بنای در افتاد بواسطه روغنی که در عمارات بکار برده بودند
تا اهل شهر بتدارک اطفای آن می پرداختند [illegible] شهر می سوخت در هنگام نهب و غارت آتشی
در خانها افتاد چون مردمان گرفتار شعلات نار لشکر ظفر آثار بودند نتوانستند تدارک و چاره
آن پرداخت شعر جهان بالسان ز آتش چنان بر فروخت ⁂ که در زیر زمین گاو و ماهی بسوخت ⁂ نه
ز پاشیدن آتش از هر کران ⁂ هم زحفت کفش چرخ اختران ⁂ چون اهتمام صاحبقران کیوان غلام ۳۰۶

در رونق مساجد و بقاع خیر بسیار بود ابراهیم شاه ملقد را با جمعی از امرا امر فرمود که مسجد بنی امیه را از آتش حرق
محافظت نمایند چون سقف مسجد از چوب بود هر چند کوشش نمودند چاره نتوانستند کرد تا تمام
بسوخت الا مناره عربی که بلسان نبوت پناه بمناره بیضا مذکور و موضع نزول حضرت عیسی علیه السلام بدان
مناره فرموده و اصل آن از چوب و اندوده بگچ بود پس حضرت صاحبقران بعد از تسخیر دمشق و سایر
ولایات لشکر را امر بجلاء فرمود و بعد از فتح آن دو شهر متوجه بغداد شد

ذکر تسخیر دار السلام بغداد و تفرق گشتن سلطان احمد

در ایامی که حضرت صاحبقران گیتی ستان عنان تکاور جهانگیری را بطرف هندوستان معطوف
فرمودند سلطان احمد فرصت یافته باتفاق قرا یوسف از شام ببغداد رفت و بر ملک موروث مستولی شد
چون حضرت صاحبقران متوجه روم گشت سلطان احمد را بیم و هراس بر خاطر غالب و فرخشاه را در
بغداد گذاشته خود باتفاق قرا یوسف بجانب یلدرم بایزید راه نورد مراحل و مسالک گشت حضرت
صاحبقران چون بنزول نظام بغداد نمود فرخ مذکور به رویت آن سوء تشنیر در مقابلت ثبت
و با لشکر قضا همدست بر دهای دلیر از مردانه کرد چون هوای آن حدود بر شیبه گرم بود که
ذره حد بید در برید لاو وز نان آب مرغ محکم قضا امضا عز نفاذ یافت که خندق بحر نمود چون موج بلا
از اطراف رو آورده شده آن قلعه را بطمع و جهاد موجه و ویرانه سازند بنا بر آن قلعه که بچهل روز
از ابتدای ظهور لوامع صبح و محرق خورتا انتهای [illegible] شب بحق قرآن جدال را در دور آن شهر
مشغول بوده اند شد روز چهل و یکم قلعه را بغلبه متصرف شد و شمشیر و تیغ بر اهالی آن ولایت گذاشته شد
کسی نماند که بدان فتن از زهر بصمصام خون آشام نچشیده الا سادات و علما و مشایخ که بدرگاه صاحبقران
سلیمان دستگاه پیوستند و از جنگ دیو بلا رستند چون کار ساکنان ساخته شد همت بر
قلع مساکن بستند و بجز مدارس و مساجد همه عمارات که بود بنیاد آن را در هم شکسته بعد از آن
حضرت صاحبقران انجام دین بجانب تبریز دولت شد و میرزاده شاهرخ را با لشکری فرخ بسمت از آنجا
نامزد کرد موکب همایون در آن زمستان در قراباغ قشلاق و میرزاده محمد سلطان با بعضی از خواتین
از جانب سمرقند بپایه سریر گردون مصیر خدیو آفاق آمدند **عزیمت موکب تیموری بطرف روم و**
اشتعال نایره فتنه در آن مرز و بوم ان قلم حقایق رقم [illegible] وقایع نگار
گشت سلطان احمد جلایر و قرا یوسف از بغداد فرار نموده بروم رفتند و بپناه یلدرم بایزید بردند
از آنجا که وجود ایشان باعث پریشانی ملک بود پیوسته در غیبت حضرت صاحبقران فتنه بپا میکردند
و دست بغارت ممالک میگشادند حضرت صاحبقران عزیمت ملک روم و قلع بنیان مرز و بوم بایزید هم
لازم و متحتم دانسته از دولت خواهان ایلدرم بایزید قیصر لازم دانسته باجتماع عساکر منصوره فرمان داد
احکام مطاعه مبشر بنیاد ارجمند سلطان محمد میرزا والی ترکستان و سمرقند مرقوم که با قشون ماوراء
النهر روانه رکاب گردد و همچنین قرة العین سعادتمند شاهرخ میرزا حکم همایون شرف نفاذ یافت که

که با جوبك کابل وغزنین وسیستان وقندهار در رکاب نصرت مآب بودند لشکریان فارس وعراق وآذر
بایجان ولرستان وخوزستان ومازندران وگیلان را نیز امر شد که در مدت شش ماه باردوی سپهر
دستگاه ملحق گردند چون از اطراف لشکرها برکاب همایون پیوست بر سمند جهان نورد رکاب کرده روی تسخیر
زمین نورد در نشست ومتوجه روم گشت چون خبر عزیمت حضرت صاحبقران به یلدرم بایزید والی
آن مملکت رسید گل امیدشان بر شاخ امل پژمرده وچراغ آمالشان در مشکوة امید افسرده وبعضی
از علما وصلحا واشراف ملتجی بارگاه ملك مفتقر معروض داشتند که این پادشاه صاحب قران
که عازم این دیار است تا غایت هر کجا از جاده فرمانش بیرون رفته ممالك ودولت از دست داد
وهر کس که بمجال العفو بست ابواب مغفرت بر چهره مملکت خود گشاده دیگر اکنون آسمان یاوری مینماید
وبا آسمان داوری نشاید یلدرم بایزید آن سخنان را محض صواب دانسته یکی از قضاة اسلام را
با امیر سخندان ومکتوبی مشتمل بر اظهار اطاعت واذعان بحضرت صاحبقران گیتی ستان فرستاد
رسولان بدرگاه عالم پناه رسیدند وبوساطت شاه زادگان بتقبیل عتبه علیه سرافراز گردیده
واداء رسالت نمودند محصل رسالت آنکه چون پادشاه علی الاطلاق قامت آن شهریار آفاق را
بطراز تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ مطرز ساخته ودست قدرت خالق يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ رقم
جلالت صاحبقران زمان زده در ساحت زمین برافراخته بمقتضای آیت اَطِيعُوا اللّٰهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ
وَاُولِي الْاَمْرِ مِنْكُمْ از نقش ضمیر دارم مخالفت مجتنب ومحترز بر حضرت صاحبقران فرمود که چون
والی روم عشیره در شاه زاده وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ حَقَّ جِهَادِهِ مجاهد وپیوسته سوار بسوی
غزای کفار بر شورش وزینت ساعد است بالطبع عزیمت آن طرف داعیه وخواهان آن بوده وبر الطاف
نیستم ولیکن قرایوسف ترکمان که بدرت ولایات عثمانی در مملکت او واقع است مفسد وبدکردار است
وپیوسته کارش قطع طریق ونهب اموال مسلمانان که در دار نتوفیق سلطان احمد جلایر با ذمیم ماکر
نصرت مآثر ما بینداه والی شما که بجنود کناه داشتن ایشان بعنایت ناپسندیده است سرکار دیگر باید
که صلاح ایشان را بند کرده بدرگاه ما فرستد یا آنکه آنچه جزای بدکردار نیست بکنار ایشان نهند یا از
مملکت خود بیرون نماید تا ماده نزاع بالکلیه مندفع وغبار نقار بالمره مرتفع گردد واساس دوستی
فیمابین مشید شود رسولان قبول اوامر علیه را التزام نموده معاودت کردند حضرت صاحبقران
فرمود که بعزم تسخیر سرحد روم خواهیم آمد ودر آنجا انتظار جواب میکشیم اگر نهج صواب پیموده
فهو المراد والا توسن عزم جهان نورد را بدان صوب عنان خواهیم داد پس لشکر ظفر بجوی را بجانب
ماردین نهضت آمد چون فصل شتا لطارا بساط او سرو وزمین برچیده شد واطراف کوه وصحرا از لاله
ورنگ سپهر خضر گشت وجولاه از قیصر رسید حضرت صاحبقران قلعه ماردین را متصرف وعنان
بجانب مقصود منعطف فرمود در آن اثنا رسولان حضرت صاحبقران باتفاق ایلچیان قیصر وارد حضور
ودر باب قرایوسف وسلطان احمد بمعاذیر نادلپذیر متمسك جسته بودند رسولان بو سالمنخوله

۲۰۷

شاه زادگان شرف بساطبوس دریافتند وهدایائی که همراه آورده بودند بگذرانیدند وجواب نامه معروض
داشتند حضرت صاحبقران از آن جوابهای لاطایل متغیر وجلالکات را مغموده بزبان خشم ترجمان
فرمود که بما ذکر کرده وباوالی خود بگوئید که چون سخنان نصیحت آمیز را بسمع قبول اصغا نکردی صلای
صدمات سپاه کینه جوی ما را آماده باش

بیان جنگ سلطانی فیمابین امیر تیمور و یلدرم بایزید

چون رسالت وپیام میان آن دو پادشاه جم احتشام بانسلال صمصام وحسام گسسته
حضرت صاحبقران کامکار لشکر نصرت پیکار را عرض داده بمعمار تجهیز کتائب وترکیب کتائب بطالع میمون
بخت مسعود نوبت زنان اردوی سپهر بنیان را ارشاد نمودند کوس رعد آوای هفت آواز کوفتند وازدهان
اژدهان بصوب قیصریه وانگوریه رایت فتح آیت برافراشتند دشت وصحرا در زیر سنابك مراکب دلاوران
تزلزل یافت واز صدمه سم ستوران بنیاد ارض همایون تخلخل بنیان پذیرفت چون منزل بمنزل کنار آب
کزاورد ابولغون سوی مینامند رسید قراولان خبر رسانیدند که سپاهی سیاه یلدرم بایزید بنور
نمودار است حضرت صاحبقران رعایت حزم مقرر داشت که در اطراف اردوی فلك انتصاف خندق کنده
امیرشاه ملك را باده هزار سوار جنگ خوار از پیش روان فرمود امیر مذکور در ظلمت لیل چون شب روان
انجراه نمود دشمن اردوی خصم گردید تا وقتیکه دست قضا زلف سیاه شب را از رخسار روز فرو
روبرچیده ده فرسنگ راه در زیر قوایم نکاوران لشکر صاحبقران سپرده شده بود چون بحوالی اردوی
رومیان رسید درمیان دره از نظرها پنهان منتظر فرصت بایستاد که ناگاه قراولان مخالف به
بازبان برخورده جنگ در پیوستند وخصمان را در دم شکست دادند چون یلدرم بایزید را بر جرات و
جلادت آن جمع قلیل اطلاع افتاد بغایت اندیشمند گشت وبجانب قیصریه نهضت لشکر روم شد
امیرشاه ملك سواری از پیش روان وصاحبقران کامران را از عزیمت رومیان خبر داد حکم همایون شرف
نفاذ یافت که سپاه منصور بعزم تسخیر انگوریه حرکت نمایند وامیرزاده سلطان حسین را باده هزار
سوار بر سبیل الغرویقی گذاشته شد روز سیم لشکر منصور که غبار معرکه پیکار را چون توتیای عین
بینش میکشیدند بکنار شهر انگوریه رسیدند واز اطراف یورش بردند وطریق قتال وجدال
سپردند نزدیك بآن رسید که شهر مفتوح غازیان مفتوح گردد قراولان خبر رسانیدند که قیصر
بالشکری فزون از تعداد انجم وافزون از شمار قطرات در یک فرسنگی انگوریه رسید فرمان شد که دلاوران دست از
جنگ حصار باز داشته مقدار یک اسب تاختن پیش روند وزمینی که شایسته جنگ باشد تعیین
نمایند امراء ویلغاران بنحو مقرر معمول ودر صحرای فسیح ووسیع نزول نمودند علی الصباح که شهریار خاوری
بمرتبت انتقام از لشکر ظلام پای سعادت برکاب توسن خوشخرام مهرحیتی گام نهاد حضرت صاحبقران
کامران بسعادت واقبال استرکاب فرمود جلوداران موکب جلالت کوکب شبرنگ برق اندام رقم
لگام پیش کشیدند **شعر** جو امد خنگی وپس دم سیاه ؛ نکاور زاراد در صیدگاه ؛ سبق
برده از آهوان در شتاب ؛ بجستن جو آتش برفتن چو آب ؛ بمحراز مرغان سبك خیز تر ؛ بعدبار در

ماهیان تیزتک ۞ سمندی نکوپی سمند روش ۞ سمرقند فن سکندر کشی ۞ قدم فرقدسپر بحلقه رکاب
جو زاشال نهاد برزین سپهر تزیین برنشست بکمر تیر بحر زخار عسکر نصرت پرور و دریای بیکنار اردوی
انجم حشر از مر حرکت دلیران فولاد پوش بجوش و رعد بیاری نای رزین و خم روبین در خروش آمد
چون صورت قیامت زمانه جهان و صور حرکت علمداران رایات نصرت آیات الویه ظفر بنیات بر اوج
ماه و مهر برافراختند دلیران با نام و ننگ و دلیران نعره کمان شهاب خدنگ با مراء سپه صاحب فرهنگ
بادل شیر و حوصله پلنگ هر یک بسان نهنگ بدان سهمگین دریا بعین یعنی مضمار وغا و معرکه آن قوم
دغا آهنگ نمودند حضرت صاحبقران خود بنفس نفیس صفوف میدان جنگ را بصفوف سپاه
و لشکرها مانند صفوف انجم و اختر بیاراست هر طرفی را بافریقی از شیران خون آشام نبرد دی از
شاهزادگان اطراف و هر کینه خواهی را با طایفه از شیران خون آشام بهرام انتقام که هر یک **شعر**
گر چه دل عاشقان کرده تنگ ۞ چو ابروی خوبان کمان بجنگ ۞ بسالاری شاهان سپنان
و بدخشان سپرده چنانچه جبل نیب ترتیب داده شد و فیلها موصوف به پیلان کوه شکوه که
اژدهای فلک از نهیب خرطوم ثعبان مثال شان دم در کشیدی و از نیم دندان سندان شکاف شان
شیر سپهر شکم دریدی **شعر** همه عفریت شکل و صاعقه فعل ۞ همه خارا سرین و سندان نعل
هر یک الله ربایننده دو ستون ۞ اژدهای فرو فکنده نسر ۞ آراسته از آن طرف یلدرم بایزید
نیز لشکر سیل خیز هفتاد هزار سپاهی که از تمام ممالک روم و آن مرز و بوم و طوایف افرنج فرنگ
جمع آورده فوج فوج در موضع لایق باز داشت و فرزندان خویش سلطان محمد و موسی و عیسی و مصطفی را
در پس لشکر بگذاشت حضرت صاحبقران بعادت معهود از ذو لکا و در نیاز آمده بعد از ستایش
حضرت داور داد و استمداد از جناب کردگار بمیان کارزار و پیکار درآمد هر دو لشکر چون دو شعله
آتش و دود و دو سر کشی روی بیکدیگر نهادند شمشیرهای خونریز از غلاف و بهادران ضیغم شیب
بمیدان مصاف درآمدند دست سنان بگرفتن جانها دراز شد و عقابان سهام بصید طایران
ارواح پرواز آمده روی دشت از گلهای حمرای خون اعدا چون صحرای لاله زار گشت و چون خون
دم دم از دو ماه و پشت ماهی درگذشت چون چند نوبت از طرفین کر و فر و فتو کرا افتاد و اقتادن از رعب
بلای انتقام کش و صدمت سواران برق پی بیدار روش شکستی در لشکر خون شکست خاشاک از شعله
آتش بر آن قوم مستولی شد و روی افتاده پشت بمیدان ستیز و رو به بیابان گریز نهادند قیصر روم که از
کبر و غرور جو بنم افروخته و پای غرور بر رکاب استکبار که اشنه بود چون از کثرت سپاه تیمور بحال
ستیز مجال ندید و از عقب لشکر منهزم روی بفرار نهاد و لقد اجمع مجلی بساحة الموت فان العزود و لقد
اظلمها کارهتم حین النفس من الموت هز بکل ما ذالک الخلق و بکل انا فی الروع خدیب ۞ جنود حضرت
تیموری قزلباشان را تعاقب کرده گروهی را بدام فنا و بلا اسیر و مجروح ساختند و فرقه را قتیل و مطروح
و طایفه را بر ارشته عمر جان زدودان نعالب طغا و عقابان جان شکار دید رانداختند و از جمله اسرا

بیکفیز

یکی قیصر بود که در اثنای گریز بجنگ سلطان محمود خان که از احفاد چنگیز خان بود افتاد در وقت انگه اسیر گشته بود
کمر مظفر و منصور در بارگاه دولت بساط مسرت و سرور را ندا خسرو سر جلالت با اوج ماه و مهر افراخته بود
او را دست بسته بحضرت صاحبقران آورد عرض مکارم پادشاهانه بحرکت آمده فرمان داد تا او را از بند اطلاق
و گشاده دست بحضور خدیو آفاق آوردند مامور بحسب القرب بند ازوی بر داشته بیارگاه سپهر
آوردند آن حضرت مورد او را با عزاز و احترام تلقی فرموده نزدیک مجلس خویش نشاندند و جمیع شاهزادگان
جا برداد و زبان عطوفت ترجمان بپرسش او بیان ساخت و ویرا بنوازش خسروانه نواخت و فرمود هر چند
قبض و بسط عالم بسته بمشیت حضرت خالق اکبر است و ما را ده خلایق الماآدی را در کارها تفکر و تدبیر
لازم افتاده چه در حقیقت آنچه ترا پیش آمد خود آوردی و دولت خویش را باغوای نفس فساد اندیشه
بباد دادی مگر نگوش هوشت را تفریط و تفریه نصایح و مواعظ مشفقانه نرنیت دادم و سفرای نیکو
تقریر به پیشت فرستادم که اندیشه مخالفت مرا از سر بیرون سازد و ولایت مسلمانان را بر دم سیل
خانه بر انداز لشکر نصرت اثر پایمال نسازد و بعدت سپاه و شوکت و دستگاه مغرور مشو **شعر**
مزن تکیه بر مسند تخت خویش ۞ که هر تخت را تخته هست پیش ۞ سپهر کینه کی را نشاند بتخت ۞ یکی را نشاند
کی درآید شکست ۞ چه آید زمین لرزه ناگه پدید ۞ بر آرد بآسانی از کوه گرد ۞ سخنان مرا نشنیدی و اگر شنیدی
بغرور بیابان انکاشتی در حشمت و دوستی را بجای آن جفا و دشمنی ابا نمودی تا من نیز خشک برکه تو را
کین ریختم و لشکرها از اطراف و شعلها در میدان مصاف برانگیختم **شعر** نه من بستم اول بدین کین کمر
تو افکندی از بیلچه ما سر ۞ مرا نیز بایست بر خواستن ۞ کمر بستن و لشکر آراستن ۞ اندیشه آن داشتم
که اگر از در عطا و عطف درآیی و ابواب دوستی گشایی و قرا یوسف ترکمان را بی تسلیم نمایی تا در جهاد
کفار مدد کار هم کنم و سر مکشت اعانت کرده باشیم تا از سر کین کمر کین کفار و بغی کفار بشیب
و با طمینان خاطر در طریق غزای مخالفین ملت و دین قدم گشایان یلدرم سر بجلت زبیا انداخت و تقصیر
خود اعتراف و انصاف نمود و زبان عذر و پوزش بر گشاده گفت اگر عفو پادشاهانه برای گناهکار بخشد
هر آینه تا کل حیات در گلبن بدن خندانست خود و فرزندان بجلیل وار دعا خواننده که نعم سرای
خواهیم بود صاحبقران کامران او را بخلعت خسروانه بپوشانید و از انعام عطوفت و مهربانی راح ریحان
نوید زندگانی و کامرانی بنوشانید قیصر چون تفقدات شاهانه را دید سر و ضمیر داشت که فرزندانم
موسی و مصطفی همراه بودند اگر فرمان رود که تفحص حال ایشان شود اگر چنانچه زنده باشند با دودی
همایونشان آورند هر آینه ضمیمه الطاف خسروانه و معدلت انصاف نسبت بایشان رفع کینه خواهد بود
شعر بدین حرف شد خوش کرده او ۞ ز رفتن نگه داشت آزرده او ۞ و حکم مطاع صادر شد تا نو
نواچیان در جستجوی شدند بعد از چند روز موسی را بسته آوردند و از مصطفی هرگز اثری بحضرت
صاحبقران امر فرمود تا خرگاهی خسروانه قریب بارگاه همایون بجهة او ترتیب دادند و جمعی امرای
بر رفت و مراقبت احوال او نامزد کرد **شعر** خرامیده ان لاجوردی سپهر ۞ همان گرد برگشتن ماه و مهر

مپندار کین بازی کریست ٭ سراپرده این چنین سرسریست ٭ درین پرده یک رشته بیکار نیست ٭
سر رشته بر ما پدیدار نیست ٭ کمندانکه فردا چه خواهد رسید ٭ ندیدم که خواهد شدن ناپدید ٭
کرا رخت از خانه بیرون برند ٭ کرا تاج اقبال بر سر نهند ٭ پس چون حضرت صاحبقران را از آن غرقاب
هایل کشتی مراد بر ساحل نصرت رسید وچهره عروس ظفر از آیینه تیغ جهانکشایش عیان کردید از آن
منزل حرکت و بطرف انکوریه نهضت فرمود اهالی آن ولایت سر بر خط اطاعت نهادند وپیشکشهای
لایق و مال امان دادند حضرت صاحبقران از آنجا شاهزادکان را با افواج وارباع مرز و بوم روم فرستاد
از آن جمله امیرزاده محمد سلطان بتسخیر برسا که تختکاه روم بود مامور بود سلیمان چلپی پسر [illegible]
قیصر که از آن معرکه جان بسلامت بدر برده خود را بتختکاه پدر رسانیده بود از خبر وصول شاهزاده
بر دیار برسا ترسان و هراسان آنچه از خزاین شاهی توانست با اعیان کشور برداشته بر اشتران [illegible]
بار و بدریا کنار رفت و امیرزاده بنا دشاهزاده از عقب ایشان تاخت و فوجی را که [illegible] اسیر انداخته علم
نزول بپای تخت قیصر برافراخت شعر همه کنج قیصر [illegible] ٭ که آنرا ندیدی کسی [illegible] ٭ جواهر
[illegible] چنانکه آزاد پیر ٭ بیار درد انکشت یاد ضمیر ٭ همان تار [illegible] ٭ خطائی غلامان
[illegible] کرد ٭ باذن دو دختر قیصر که در آن شهر مخفی بودند و دختر سلطان احمد جلایر زن پسر قیصر بچنک
شاهزاده افتاده سعادت خدمت پدر نمودند و همچنین سایر شاهزادکان وامرا که باطراف روم رفته
بودند با غنایم موفور بپایه سریر [illegible] منصور آمدند حضرت صاحبقران زن و یک دختر قیصر و سایر
متعلقانش را نزد او فرستاد و یک دختر او را [illegible] امیرزاده ابابکر درآورد آورده اند که حصار
ازمیر در تصرف کبران بود و از شوکت [illegible] و هیبت تیغ دیوار و حصارش وصول دلیران
شیر شکار بر ذروه غرفه حمایتش محال مینمود آن ارض و قلعه از زمان ماضی الی الآن محروس از اقدام هجوم
سلاطین [illegible] کواکب آیین قیاصره سابق [illegible] بود و چند دفعه پدر و جد یلدرم با
یزید بخود و لشکرهای [illegible] برده و از جام ایام شربت مرام نخورده آن حضرت عنان عزیمت بتسخیر
چنان حصنی حصین و قلعه متین که هر قطعه بارهاش کوه پاره بود و سلسله دروش ساعد کیوان را
بازه [illegible] شاهین تیز پرواز وهم بر فراز آن نتوانستی پرید و تیر شهاب سبک سیر شعاع بصر [illegible]
تعرض خندقش نتوانستی کردید شعر بنش رسیده بماهی سرش رسیده بماه ٭ فتاده مردم از دو [illegible]
ضلالت از بن [illegible] ٭ قیاس خندق و پیشش درکه [illegible] ٭ شمار برج و بلندیش درکه [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] مسخر کشت چون خبر بیلدرم بایزید رسید کفت همانا این سلطان دین پناه
مؤید از عند الله است والا وصول بدین کونه فتوحات از نوع بشری دور است چون تمام بلاد
روم با خزاین و اموال قیاصره بدست امرا [illegible] افتاد [illegible] بجمیع ممالک ایران و هند و توران
رقوم و منشورات دولت فرستادند در آن اثنا شیخ رمضان قاضی تختکاه قیصر که وزیر قیصر نیز بود از جانب
سلیمان چلپی با پیشکش بسیار از نقود و جواهر و لآلی آبدار [illegible] سلیمان چلپی

مسرور ساخت که من حضرت صاحبقران را کمین بنده ام و از سلوک نسبت بیلدرم بایزید پدرم بغایت شرمنده
هرکاه اشارت رود سر قدم ساخته بتقبیل عتبه [illegible] صاحبقران فرستاده او را بنواخت و فرمود با سلیمان چلپی
بکو که کذشته کذشت میباید [illegible] که سریر اعلی تشریف [illegible] تا القصه [illegible] و او را رخصت
معاودت ارزانی داشت حضرت صاحبقران هر روز بساط عیش مبسوط میداشت و مذاق یلدرم بایزید را که
تلخی شربت زهر [illegible] بود از [illegible] شربتهای لطف و مهر شیرین [illegible] بود و کیسه آمالش را از نقود انواع الطاف
الطاف معمور [illegible] که یکی از آنها تفویض مملکت روم بود [illegible] آق شهر [illegible] توقف وی معین فرموده
بود با عزم تمام روانه نمود و از آنجا که شادی دنیا با طراز غمست و سرانجام سور [illegible] آغاز ماتم هر [illegible] مکدر بشوب
[illegible] است و کلستان هر مشرب [illegible] بخارستان [illegible] چنانکه کفته اند شعر جهان از هر کلی بر [illegible]
خاری راست ٭ خزانی در پی هر نوبهاریست ٭ آن سلطان غازی در روز پنجشنبه چهاردهم ماه شعبان
بکام ثعبان مرک افتاد چون خبر آن واقعه بامیر تیمور رسید رسم تلطف و عزا و تاسف آنچه طریقه [illegible] با
مخلف و اصحاب متعلقانش بجای آورد و از فواره دیده قطرات عبرات روان کردند زیرا که منظور آن
سلطان منصور این بود که مجموع آن مرز و بوم را بوی سپارد چون امیر تیمور به آق شهر رسید بازماندکان
یلدرم بایزید را بصنوف نوازش و دلجویی فرمود و موسی چلپی پسر او را بخلعت خاص و کمر شمشیر مرصع
[illegible] اختصاص بخشید و از جمله صد سر اسب با دواب [illegible] و یرلیغ سلطنت روم را با او کرامت فرموده نعش
یلدرم را که در آق شهر بامانت کذاشته بودند در عماری آیین سلاطین نهاده باتفاق موسی چلپی
روانه برسا ساخت که در مقبره آبا و اجدادش مدفون نمایند و خود بدولت و اقبال متوجه [illegible] کشت
در شعبان سال هشتصد و پنج امیرزاده محمد سلطان قریب بقراحصار [illegible] رنجور شد [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران از عروس [illegible] دور ماند و امر فرمود تا نعش او را بسلطانیه بردند [illegible]
قیدار پیغمبر علی نبینا و علیه السلام بامانت بکذارند تا بعد بسمرقند نقل شود و در آن اوقات رسول
که حضرت صاحبقران بعد از فتح یلدرم بایزید بمصر فرستاده بود بمراجعت و سکه که در ولایت مصر
و شام بنام همایون زده بودند رسانید پس حضرت صاحبقران الوس قراتتار را که هلاکو خان از ترکستان
آورده در آن دیار متوطن ساخته جمعی انبوه شده بودند کوچانیده روانه سمرقند ساخت و علم جلالت
بسوی قراباغ برافراخت و زمستان در آن سامان بسر برده شاهزادکان را هر یک بضبط ولایتی فرستاد
از جمله میرزا ابابکر را بایالت بغداد نامزد کرد در آن وقت قرا یوسف ترکمان الوس و حشم خود را فراهم
آورده و بر بعضی از دیار عراق عرب مستولی و سلطان احمد جلایر بعد از واقعه یلدرم بایزید بشام
رفته در آنجا بسر میبرد و امیرزاده ابابکر چون ببغداد رسید با قرا یوسف محاربه نموده او را هزیمت
شکست چنانکه [illegible] قرا یوسف [illegible] حکومت آذربایجان و اران بشاهزاده
عمر بن میرزا میرانشاه و ایالت شیراز و بلاد فارس با میرزاده پیر محمد بن عمر شیخ و اصفهان برادرش
امیرزاده رستم مفوض شد و در آن هنکام سید برکه با جمعی از سادات از ماوراء النهر وارد اردوی معلی

وآن حضرت باستقبال از خیمه همایون بیرون شتافت و او را بمزید احترام دریافت و بعد از آن دکر او رفت
لیکن در آن نزدیکی روی بملک آخرت گذاشت چون اسکندر شیخی چلاوی بعد از محاربه بلدم بلوع
مرض و بولایت خویش رفت فساد درون ظاهر و در طریق مخالفت سایر و قلعه فیروزکوه را مستحکم و پسر
و خویشان خویش را در آنجا گذاشته خود بر ستمدار رفت حضرت صاحبقران را چون بر فکر فساد او اطلاع
افتاد امیرزاده اسکندر را با جمعی از سران سپاه بدفع او نامزد و چون حکام گیلانات از آغاز دولت
حضرت صاحبقران تا آن زمان بعز بساطبوسی مستسعد گشته بودند شاهزاده شاهرخ میرزا را بدان
صوب روانه کرد که اگر کاری اندیشه بود بمولانا والاخوی صاحبقران عزیمت آن حد ورد نماید گیلانیان
بحضر خبر حرکات بی‌خرد با پیشکش روانه اردوی شاهزاده و اظهار اطاعت و انقیاد نمودند موکب
همایون از قراباغ بسوی ری نهضت فرمود و از آنجا لشکری مجدد بجد و دماوند روان فرستاده عاقبت اکثری
از لشکر اسکندر شیخی را قتیل و دستگیر ساختند و خود زن با دو طفل و یکزن در جنگلها متواری شده
حضرت صاحبقران رسولی نزد سید هادی کیا فرستاد که اگر ولایت خود را از تعرض ما این میخواهی باید
اسکندر شیخی را پیدا نموده بفرستی سید مذکور بجنگلها فرستاده از روی سراغ گرفتند شخصی گفت
با زنی و دو طفل دیدم باین جنگل درفتند کسان سید هادی از عقب وی تاختند آورده اند که اسکندر
شیخی چون علامت لشکر دید فرزندان را گشت زن خواست بحال فرزندان جزع نماید او را نیز از
عقب طفلان روانه نمود و خود چندان جنگ نمود تا کشته شد سرش را بپایه سریر اعلی آوردند امیر
کشورگیر از آنجا عزم سمرقند جزم نموده مرحله پیمای آن صوب با صواب شد و بتاریخ محرم سال
هشتصد و هفت بسمرقند در باغ چنار نزول و چندروزی بفیروزی بسط بساط عیش و نشاط فرمود
روزی شاهزادگان و نوئینان را طلبیده فرمود که پادشاهان روی زمین کمر بطاعت و انقیاد ما را
در میان بسته اند و شهریاران شرق و غرب عالم در طریق فرمانبری ما پای دولت روزافزون گشاده قدم
الا پادشاهان چین و ختا که جبین خدمتگذاری بر بساط اطاعت ننهاده و اوامر و نواهی ما را وصول
نای ما را مطیع و منقاد نیستند در باهای همت همایون که پنجه بر سینه شیر این چرخ میساید و شاهین
عزم میمون خسروانه که در طرفة العینی چون شاهباز عرصه فلک بجناح شرق و غرب عالم بر دز
دعوای ضیا آورد معصم آن دیار و انهدام اساس آن کافران تیره روزگار است شاهزادگان معروض داشتند
ع که ما بنده کانیم و خصم و پوست ⁂ بدانچه امر فرماید سر بخط فرمان آن انجام گذاشته ایم پس امیر
کشورگیر تواچیان بهرام صولت را مقرر داشت تا باحتشاد عساکر پردازند و امیرزاده پیر محمد سلطان را
اجازت انصراف بصوب کابل و قندهار داد و در آن ایام ایلچی مصر را نیز بخلعت گرانمایه معزز و
مولانا عبدالله کشی و جمعی را برسالت رفیق او گردانید و مکتوبی که بعرض سه ذرع و تطویل هفتاد ذرع
بآب زر نوشته بود در مصاحبت ایشان نزد ملک مصر فرستاد مضمون عریضه که والی مصر بپایه سریر
اعلی فرستاده بود آنست که چون حسب الامر همایون مقرر شده بود که قرا یوسف را که بعد از شکست

امیرزاده ابابکر بشام آمده بود بسلطان احمد پیوسته هر دو دیگر فتنه مقید سازیم در این وقت شیخ بولد
شام بر قوم و هر دو را گرفته محبوس ساخته حضرت پادشاه بدانچه معروض داشت مختار است امیر تیمور مقرر
داشت که سلطان احمد را مقید و قرا یوسف را سر از تن جدا نموده روانه درگاه پادشاهی نمایند از تاشکند
تا ولایت جته و سرحد ختای را با میرزاده الغ بیگ بن شاهرخ مفوض داشت و همچنین هر ولایتی را بشا
هزاده نامزد کرد و حکام در خطه تعیین و وصیت نمود که با رعایا و برایا سلوک خوب نمایند و ابواب جور
و ستم بسته درهای عدل و انصاف برگشایند چون لشکرها از جوانب جمع گشت سپاه ماوراءالنهر
ترکستان و خوارزم و بلخ و بدخشان که در بیست لشکر سواد نابود بودند که باتفاق امیرزاده سلطان حسین
در سفد سر روانه و مقرر فرمود که در تاشکند و شاهرخیه و آن حدود در این زمستان قشلاق نمایند
حضرت شاهزادگان بحسب فرمان انجا روان شدند و خود از عقب با وجود شدت سرما و برودت
هوا که هر دو نفر از جوانان سپاه بضرب آب و بیابان در وی تلف میشدند روز پنجشنبه بیست و
سیم جمادی الاول سال هشتصد و هفت از سمرقند بحرکت لشکر ظفر پیوند عنان عزیمت بصوب خطه
اترار که تا سمرقند هفتاد فرسنگ است بحرکت خیام بهادران بیلاق جنگ شد بجنگ مرگ گرفتار آمد

بیان خاتمه کار امیر کشورگیر و صاحبقران در عرض راه ختا

بر خواطر ارباب فکرت و ضمایر اصحاب فطنت روشن و مبرهن است که شاه و گدا بپای اختیار از قید بعقل
الله ما شاء الله بیرون نتوانند آورد و معنی این حدیث از جاده الا کل الخلق الحرایف نتوانند کرد و هر کس
موجودات این جهانی و مخلوقات عالم فانی که هیولای او قابل صورت گشت بطلان را لازم و اضمحلال را
مستلزم است شعر خوش است عمر دریغا که جاودانی نیست ⁂ پس اعتماد در این پنج روزه فانی نیست
چه حاجت است عبارت را باستماع بیان ⁂ که بوفا زدور فلک شنا زبیست ⁂ کدام باد بهاری وزید در آفاق
که باز در عقبش نکبت خزانی نیست ⁂ اگر مملکت روی زمین بدست آری ⁂ بها ملک نکوه نیک آن نیست
مباش غره دغا فلی چو پیش سر دو بیش ⁂ که در طبیعت این کرک کله بانی نیست ⁂ الحاصل چهار اگر در
چهارشنبه دوم شهر شعبان سال مذکور ذات آن پادشاه منصور را نشان مرض بکام کشید و دانست
که از روی ضرورت زهر کل نفس ذائقة الموت از مینای دهر باید چشید پس خواتین معظم و شا
هزادگان کرام و نوئینان و سران لشکر را با احتشام را طلب فرمود گفت از روزی که بعون عنایت ربانی
بتمهید مهات سلطانی تمام ممالک شرق و غرب عالم بقبضه تصرف در آورده ام و مقام متخصیص اقالیم جهان را
با کمال اقتدار نمودم هرجا بر کشته رسیدم بتیغ سیاست سرش بریدم و هر جا دری از فتنه باز دیدم
بدست جهانگشائی بستم امروز از تمام ایران و توران کسی را مجال آن نیست که بکرد مخالفت تواند
گشت و آنچه یافتم از اتفاق دوستان بی نفاق یافتم و بحمدالله ساکنان مملکت را عفو و احوال ملی
اقبال منتظم است و نقود آمال بحصول آمال مبتسم امروز مرا دو روز نیست رسید باید بفرمودن تاسانید
راه عدم کردید و دو تمام ملک را بدست فرزندیم پیرمحمد سپردم و او را بشما و شما را بخدا سپاردم مابیه

از مساعی اطاعت او شربت خوشگوار موافقت بنوشید و باتفاق در تنظیم ملک باقصی الغایة بکوشید و فرمانش
بجان و دل بنیوشید و دریغ چند سال از مراضع بنماید چون وصایای آن حضرت بتمام گشت ممکن نبود
زانو بر زمین زده و باد بیخ اشک باد کفتند اگرچه ما را بی وجود حضرت زندگانی حرام و روزگار بتمام خواهد
شد اگر ذنب ما ندیم جز متابعت فرمانش ضمیر بر چنانچه آن حضرت را آرزوی دیگر در دل باشد بیان فرماید
تا بتقدیم رسد و در انجام آن سعی رود امیر تیمور فرمود که مرا اضطرابی در خاطر و ارمانی در ضمیر بغیر از
ندیدن فرزندم شاهرخ نیست و جز مشاهده جمال آن هیچ آرزوی بر من دل نمی کند و میخواستم یکبار دیگر
دیده بدیدارش روشن سازم افسوس که چرخ جفا جوی و زمانه بدخوی نگذاشت چون شب چهارشنبه
هیفدهم شهر شعبان سال هشتصد و هفت در رسید در منتصف لیل روح پر فتوحش بجانب عدم
میل نمود **شعر** سلطان تمور آنکه مثل او شاه نبود ۞ در هفتصد و سی و شش در آمد بوجود ۞ در هفت
صد و هفتاد و یکی کرد خروج ۞ در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود ۞ سنش هفتاد و یک رسید
و مدت سلطنتش سی و شش سال از اولاد ذکور سی و شش پسر و پسرزاده و اناث هیفده مخدره در تحت
سلطنت داشت و امیرزاده سلطان حسین دخترزاده آن حضرت بود پدرش محمد بیک بن موسی از امرای
جغتای و صاحب دیوانش خواجه مسعود سمنانی بود چون ایام عزا سپری شد شاهزادگان که در رکاب
همایون حاضر بودند حسب الوصیت رسولان باطراف و اکناف روان ساختند شاهزادگان را از آن
واقعه هم پرور خبر گردانیدند و بریدی شد و فرزند امیرزاده پیر محمد جهانگیر بغزنین روان نمودند و او را
از ولایت عهد و جانشینی پدر اعلام نمودند که زود خود را بتخت سمرقند رساند بعضی شاهزادگان صغیر
که در خطه اترار بودند در هیجدهم شهر شعبان نعش صاحبقران را برداشته و بسمرقند کذاشتند
امرای بزرگ بعد از روانه نمودن نعش با خواتین و آقایان و امیرزاده سلطان ابراهیم بن شاهرخ آمده
مشورت کردند که قبل از آنکه خبر رحلت حضرت صاحبقران انتشار یابد همین لشکر را بجانب ختا برهم
دمار از روزگار کفار بر آوریم چون آرای امرای تیموری بر آن قرار یافت و هر کدام عازم گشتند خبر رسید
که سلطان حسین دخترزاده حضرت صاحبقران را عرق فتنه انگیزی که مجبول ذاتش بود بجوش آمد
چنانچه مکرر در ایام حیات صاحبقران تا مور بعضی فساد طبیعت شعله افروز آتش فتنه گشته بود با
دو هزار سوار بطمع ملک متوجه سمرقند شده که مگر بحیله و مکر بر آن ملک استیلا یابد و همچنین امیرزاده
خلیل سلطان بن میرزا ابابکر در تاشکند مخالفت آغاز نموده از اطراف درهای فتنه بازگشتن امیر شیخ
نور الدین و امیر شاه ملک بعیان و اسطرخی عزیمت نموده طریق سمرقند پیمودند از آن جانب شاه
زادگان و امرایی که نعش امیر را بطرف سمرقند برده بودند شب دوشنبه بیست و دوم شعبان وارد دار
سمرقند و نعش را در قبه که آن حضرت ساخته بود مدفون و حظ ستند بشهر در رسیدند امیر ارغون
شاه والی شهر بنا بر مواضعه که با امیرزاده خلیل سلطان داشت ایشان را از دخول مانع آمد امرا با جمیع
خواتین و شاهزادگان برداشته راه نمودند صوب بخارا شتافتند بعد آنکه امیرزاده خلیل سلطان بر بلاد

ماوراء النهر استیلا یافت بصوب هرات رفته در ظل رایت شاهرخ میرزا استقلال جستند چون خبر با امیرزاده
خلیل سلطان رسید که امیرزاده سلطان حسین را طالع برآورد و در مهمات ملک جوشیده در پروا است
معتمدی نزد امیر ارغون شاه حاکم سمرقند فرستاده او را به بیعت و متابعت خود فریفته متوجه
سمرقند شد امیر ارغونشاه والی سمرقند موکبش را استقبال و کلید قلعه را سپرد شاهزاده چون
خزاین و دفاین تیموری را که باقی بود و ختنه بحیره کان برابری بی سبب مصروف گردید بنا بر مصلحت قنا امیرزاده
محمد جهانگیر برادرزاده پیر محمد جهانگیر را که حسب الوصیت امیر تیمور ولیعهد بود بنیابت عم بر سریر
سلطنت نشاند چون در آن وقت مشارالیه نه ساله بود خود بالاستقلال متصدی امر سلطنت شد
و علی الرسم نام امیرزاده محمد جهانگیر را بر صدر مناشیر و احکام می نوشت چون این اخبار در هرات مسموع
رای شاهرخ میرزا گردید عقاب رایت همایونش بسوی ماوراء النهر بال گشا گشته در منزل دره زکم
امیرسید خواجه بن شیخ علی بهادر از سمرقند بشرف بساطبوسی شاهزاده سعادتمند رسیده کیفیت
احوال امیرزاده خلیل سلطان را معروض داشت شاهزاده قیو قورد را برسم رسالت نزد میرزا خلیل
سلطان ارسال و پیغام داد که تو مرا بجای فرزند و برادری بلکه با جان گرامی برابر بمخالفت برکنار
بگذار و شاهراه متابعت بسپار امیرزاده خلیل سلطان پیغام داد که من در مرصد مملکتداری
ثابت و قدم راسخ دارم و بنیابت شاهزاده شرایط عدالت در این ولا بجا میآورم شاهرخ میرزا
مسئول او را قبول و امیرشاه ملک را بجهت رسانیدن شاهزادگان و خواتین بهرات روانه بخارا کرد
معاودت بمقر دولت نمود امیرشاه ملک بموجب فرمان ببخارا رفت و شاهزادگان را روانه هرات نمود
چون فرمان شده بود که شاهزاده الغ بیک و امیرشاه ملک بعد از فرستادن شاهزادگان بهرات رفته
متوجه اندخود و متوجه شبرغان باشند بموجب حکم معمول و بضبط آن ولایت مشغول شدند و در این
اثنا شاهزاده پیر محمد جهانگیر که حسب الوصیت صاحبقران ولیعهد بود با لشکر کابل و قندهار متوجه
سمرقند و پای تخت پدر گشت چون باندخود و شبرغان رسید امیرشاه ملک بموجب وصیت امیر تیمور
متابعت او را لازم دانسته باتفاق شاهزاده الغ بیک و سپاه اندخود دات عهد و ملحق باردوی شاهزاده
پیر محمد گشته روی بسمرقند نهادند امیرزاده خلیل سلطان چون از عزیمت شاهزاده مطلع گردید بعزم
موکب او را بعزم جدال استقبال نموده حرب عظیم فیما بین وقوع یافت شاهزاده پیر محمد شکست رسیده
روی برتافت در عرض راه پیر علی تاز وکیلش خیال استبداد در سر جای داده در شب دوم سر او برید
و ولی نعمت خود را گرفته او را بتیغ بیدریغ هلاک ساخت چون این خبر با میرزاده خلیل سلطان رسید
مقرر غایلی درهای خزاین بگشود و زر و مال را بی اندازه و کیل لشکریان قسمت و بهیچ جه شرایط حزم و
احتیاط مرعی نداشت آورده اند که در آن اوان شهری باین آراستگی سمرقند نبود چرا که مدت بیست و
پنج سال خزاین پادشاهان اقالیم عالم و ارباب صناعات و فضلا و اعیان کل ممالک در آنجا جمع شده
بود اگر قلم صدق رقم خواهد که کمی از بسیار آن را ایراد نماید عاجز ماند و آن بیچاره از نا سامعی بعضی

بدست چهار سال اثری از آن همه خزاین و اسلحه و اسباب باقی نگذاشته خود نیز کارش تمام شد شاه رخ میرزا چون
از وقایع مخبر گردید دیگر باره روی بسمرقند گذاشت چون تا منزل اماری بخیم خیام سپاه سپهر دستگاه
شد دیگر باره ایلچی از امیرزاده خلیل سلطان رسید و عرضداشت که چون شاه زاده پیر محمد جهانگیر
قاصد سمرقند گشت بالضروره پای در میدان مجادلت نهاده دفع او نمودم و الا نسبت بشاهزاده پیر
محمدی که کرده ام ایستاده ام شاه زاده الجیان او را مرض و سعادت بهراة نمود امیرزاده خلیل سلطان
بخواطر جمع متصدی امر سلطنت سمرقند گشت آورده اند که او را با عورتی شاه ملک نام از سراری
حاجی سیف الدین در ایام صاحبقران تعلق و تعشق مفرطی بود بمحض از صاحبقران او را بحباله نکاح در آورده
بود چون خوش که خواهرزاده صاحبقران بود کیفیت را بعرض رسانید حکم بقتل شاه ملک صادر گشت چون
سر ملک خانم شاه زاده را اعلام نمودند آن زن را پای بند دید معرفی داشت که وی دو دانه از صلب شاه
زاده در صدف رحم است صاحبقران فرمود که او را نسپارند و بعد از وضع حمل بیکی از غلامان دهند
در آن اوقات صاحبقران را هنگام زوال مدت حیات رسید چون شاه زاده بخواطر جمع بر تخت سمرقند
نشست بساط نشاط با دل شاد مبسوط داشت و زمام اختیار ملک را بقبضه اقتدار او گذاشت بنا
بر این دارث شاهزاده از نهج صواب منحرف و دست اسراف در اتلاف مال بر نثار گشود که هر که شایسته
دیناری بود در بقنطار زر سیاد هر کس لایق قطاری بود کوهر و بخرواری بخشید شعر
بر آن سر که خاک سیه بد دریغ ❁ بر افشاند گوهر چو باران زمیغ ❁ ببا ستحق عطای جزیل ❁ که فایق
شد بخطر قلیل ❁ و بتحریک شاه ملک خواتین حضرت صاحبقران را با شخاص داد که قابل ملازمت ایشان
نبودند بدین جهات لشکر با خاطر از وی برنجید و طباع خلایق را از سر و دیش سیر آمد شعر
مکن صبر بر عامل ظلم دوست ❁ چه از فربهی بایدش کند پوست ❁ سر گرگ باید هم اول برید
نه چون گوسفندان مردم درید ❁ عاقبت میان شاهزاده و امیر خدایداد حسینی که در حدود
ترکستان استقلالی داشت غبار نقار بهم رسید او لشکری بجمع و روی بسمرقند نهاد شاه زاده
نیز سپاهی حسیاب بی مجز کند از سمرقند بیرون برده آتش جنگ اشتعال یافت بالاخره شاهزاده تاب
ناورده رخ از میدان برتافت و در حصاری بحصن حصین جست خدایداد دربیکرو آن قلعه را گرفت و شاه
زاده را بدست آورده تمامی ماوراء النهر را متصرف گردید چون این خبر بیلاق بادغیس بشاه زاده
شاهرخ رسید بحرکت لشکر سعادت اثر بطرف ماوراء النهر گردید چون تا از آب جیحون عبور نمود
آن حدود در مضرب خیام ظفر فرجام ساخت قبل از وصول اردوی همایون در ماوراء النهر اتفاقاً
خدایداد از خوف و هراس میرزا خلیل سلطان را برداشته روی بطرف ترکستان گذاشت و از
آنجا استمداد جست موکب شاهرخی در هشتم ذیحجه سال هشتصد و یازده به دولت و اقبال
بدار السلطنه سمرقند نزول اجلال فرمودند و ساحت آن خطه را از یمن مقدم همایون رشک
فردوس برین کردانیدند از آن جانب خدایداد چون بترکستان رسید محمد خان والی آن ولایت برادر

خود

خود شمع جهان را با لشکر فراوان بمدد وی فرستاد چون شمع جهان با خدایداد اتفاق ملاقات افتاد او را بواسطه
حق ناشناسی و خیانت با دل خشت پروانه سان بشعله شمع خنجر بسوخت و سرش را به دربار شاهرخی
فرستاد امیرزاده خلیل سلطان نیز از جانب عم بزرگوار دستش خاطر گشته رو از سمرقند شد شاه
رخ میرزا سمرقند را بمیرزا الغ بیگ واگذاشت و حکومت حصار شادمان را بمیرزا محمد جهانگیر بن میرزا محمد
سلطان که برادرزاده میرزا پیر محمد و لیعهد بود مفوض داشت و علم معاودت بسوی هراة بر افراشت
چون بقبة الاسلام بلخ رسید آن حدود را بامیرزاده رستم سلطان عنایت و حکومت غزنین
و کابل و قندهار را بامیرزاده قیدو ولد میرزا پیر محمد جهانگیر داد و در بیست و دوم شهر شعبان سال
هشتصد و دوازده بدار السلطنه هراة نزول اجلال فرمود و اسباب سلطنت امیرزاده خلیل سلطان
مرتب و بلاد و هزار سوار در واته آذربایجان ساخت و ولایات متصرفه میرزا پیر بداغ را متصرف گردید
لوای حکم رانی در آن دیار برافراخت چون موکب شاه زاده بری رسید مخبر گردید که قرا یوسف ترکمان
ولایت آذربایجان و بعضی از عراق را چنانچه بعد از این رقمزده خامه تاریخ نگار خواهد شد متصرف گردید
بنا چار در ری توقف نمود در آن اثنا خبر رسید که میان میرزا پیر محمد بن عمر شیخ و برادرانش میرزا رستم
و میرزا اسکندر آتش نزاع مشتعل است از برای اصلاح ذات البین از ری متوجه اصفهان شد در آنجا
دهقانی دانه خربزه بجهة وی آورد خواست که او را اصناف نماید دو سر کاردش بکند انزشاهرخ
با وجود آنکه بعد از فوت امیر تیمور در چهار سال آن همه زر و مال داکه زینی از جهش بیستو آمده بود
بخشید القصه چندی در اصفهان توقف چون دید که فیما بین برادران تألیف نمیتواند داد و میرزا پیر محمد
مشغول است مراجعت بری نمود و در آنجا طومار زندگانیش بعرض مرض طی شد و این واقعه در شا
نزدهم شهر رجب سال هشتصد و چهارده روی نمود

ذکر جلوس میرزا شاه رخ بن امیر کشور گیر بر مسند فرماندهی

شاه رخ بن تیمور بعد از فوت پدر در رمضان سال هشتصد و هشت در دار الملک هراة قدم بر تخت
سلطنت و جهانبانی نهاده و تاج خلافت بر سر نهاد و سرا گشت عدل و کرم ابواب سخا و نعم بر چهره
زمان و عجم بر گشاد سحاب مکرمتش نهال آمال پیر و جوان را که از تند باد حوادث و ترکتازی بی نسق
خراب بادی نا گهان بود آب داد صاحب روضة الصفا آورده که بعد از امیر تیمور اگر آفتاب عنایت شاهرخ
بر بلاد خراسان نمی تافت هر آینه احدی از ظلمت ظلم ظالمان خلاصی نمی یافت و اگر سایه عاطفتش بر
مفارق اهالی آن سامان سایه التفات نمی انداخت حرارت آفتاب عوارض خلایق را بیکبار میسوخت
شعر
خدا ترس را بر رعیت کار ❁ که معمار ملک است پرهیزگار ❁ بد اندیش خلق است خون
خوار خود ❁ که نفع تو جوید نه آزار خود ❁ ریاست بدست کسانی خطا است ❁ که از دستشان
دستها بر خدا است ❁ المختصر کلام ولاة ولایات از سر اخلاص قدم در دایره اطاعتش نهادند و
ما لکان ممالک از در معذرت کردن و گردن انقیادش نهادند هر جا فتنه بود مغلوب شد و هر کجا فتنه

در خواب بود بیدار گشت عدلش کرد دلشان منعم داد وجودش بینوایان را نعم پاسش باد را مخواری در گنج
داد و رافتش نقد نا دولة وفا داد درج ید بیضا نمای معدلتش در ساحت ملک بساط امن و امان
گسترد و دست ستم جبابره سودش پرده شودش از رخسار مملکت برچید و عمارت باستجماعت جمیع
داشت چون میدان محاربت چون کوه ثبات قدم میورزید و در محراب طاعت از خوف حضرت
داور چون کاه از صرصر میلرزید بنیان شریعت غرا در عهد دولتش استحکام کلی گرفت و در زمانش علما
و فضلا را پایه قدر از فرق فرقدان گذشت و بجمیع طبقه سادات وظیفه و سیورغال و وظیفه نقد
کفاف بنا گذاشت و در احداث بقاع الخیر و ابواب البر سعی موفور داشت و احدی را نیازردی مگر
بمقتضای امر بمقتضای شرع مستطاب و فردی از افراد از وی بدیدی الا در جزای انحراف از جاده
صواب **شعر** زهی دولت مادر دیر دون کار ؛ که درو دی چنین پرورده در کنار ؛ چه حاکم بفرمان داور بحق
خدایش نگهبان و یاور بود ؛ ره این است روی از طریقت متاب ؛ جز کام و کامی که خواهی بیاب ؛
چون بر مسند سلطنت خراسان متمکن گشت در سال هشتصد و یازده عنان یکران عزیمت بصوب
ماوراء النهر منعطف و از قراریکه نگارش یافت آن ولایت مسخر و در سال هشتصد و هفده و مملکت
عراق و فارس و کرمان و در سال هشتصد و نوزده و چند و جرجان و مازندران استیلا یافت خلاصه در
اندک مدتی تمام ملک خراسان و ماوراء النهر و تالستان و سیستان و جرجان و مازندران و عراق و فارس
و آذربایجان در حوزه تملک آن سلطان عادل در آمد و بیمن معدلتش آبادی و معموری تازه یافت چون بیان
احوالات پادشاه مزبور موقوف باحوال و حکایات اولاد و احفاد امیر تیمور است بنابر آن شمه نگاشته خامه
عنبرین شمامه میشود تا رشته کلام گسیخته و میان نظم بیان ریخته نگردد در قضایای امیر تیمور مسطور
گشت که چون آن حضرت در دفعه آخر از ایران عزیمت ترکستان نمود مملکت آذربایجان و فارس و عراقین
و کرمان را بر اولاد و احفاد خود تقسیم فرمود فلان جمله آذربایجان را با میرزاده عمر بن میرزا میرانشاه عنایت و حصه
و بغداد را با توابع و مضافات بمیرزا ابابکر بن میرانشاه مفوض داشت و بلاد فارس را با میرزاده پیر
محمد بن عمر شیخ واگذاشت و همدان را بمیرزا اسکندر بن عمر شیخ و اصفهان را بمیرزا رستم بن عمر شیخ داد و الله اعلم

ذکر وقایع غبار نقار فیما بین میرزا عمر و میرزا ابابکر

ارباب تاریخ آورده اند که چون امیر تیمور گورکان دست از دامن ملک فانی برداشت میرزا عمر بن میرزا
میرانشاه از تبریز روی برادر مهتر خود کرده در بغداد زینت بخش مسند حکومت بودند حساب بر گرفت و سکه
و خطبه بنام کرد چون این خبر در بغداد مسموع میرزا ابابکر شد و بواسطه حرارت هوای آن سامان روی
حرب نیز گذشت و عزیمت ییلاق کرد و استجاد را ایلچی نزد برادر فرستاد میرزا عمر ایلچی او را نوازش بسیار
کرد و پیغام داد که اگر آن برادر متوجه این صوب شود که باتفاق امور ملک را انتظام دهیم نهایت صواب
خواهد بود میرزا ابابکر چون پیغام عمر را انجام برادر دانسته با دویست سوار در دو منزل آذربایجان گردید
در روزهای آمدن در نقطه تنقیه محبوس گشت چون میرزا میرانشاه از گرفتاری فرزند مطلع گردید از بغداد

بخراسان رفت و در کالپوش سراباد نزول نمود بعد از آن از وفات میرزا ابابکر در سلطانیه قهقهه با موکلان خود
سازش نموده کوتوال را بکشت و بطرف سلطانیه رفت و حصار آنجا را با خزانه و جبه خانه متصرف شد و
با جنودیکه در آن نصب و در بودند تدارک دیده را بنای استقلال برافراخت چون خبر بمیرزا میرانشاه
رسید از کالپوش متوجه سلطانیه شد چون بمقصد رسید میرزا ابابکر بقدم پدر در آمد و در نیافت و
بخت از نقره بساخت و او را بر تخت نشانیده خود با عساکری که جمع ساخته بودند کمر خدمتش را در میان
بست دفتر دفتر اکثری از امرای میرزا عمر بعلت سوء سلوک او از وی روی گردان شده بمیرزا ابابکر
پیوستند میرزا عمر چون آثار ادبار از وجنات احوال خود ظاهر دید لاجرم دست از آذربایجان برداشته متوجه اصفهان
شد چون بمیرزا رستم رسید رسولی نزد میرزا پیر محمد بشیراز فرستاد و خود نیز از عقب روی بدان صوب
نهاد بعد از وصول بدان حدود میرزا پیر محمد شرط استقبال بجا آورده مقدم عمزاده را بغایت
عزیز داشت چون فصل شتا باخر رسید در اول فصل ربیع گردید میرزا پیر محمد باعانت میرزا عمر روی
با لشکری هفت بجانب اصفهان برنشست میرزا اسکندر نیز با سپاه خود نیز از یزد حرکت و با ایشان ملحق
شده متوجه مقصد شدند چون این خبر در تبریز بسمع میرزا ابابکر رسید میرزا میرانشاه پدر خود نیز را از
سلطنت خلع ساخته خود لوای حکمرانی برافراخت و با لشکری بیشمار متوجه عراق شد و در رجهد و در
کرین بهادران صفدر کین جانبین تیغ بر یکدیگر نهادند بالاخره میرزا ابابکر مظفر گشت میرزا عمر فرار
بطرف خراسان نموده در هرات بدربار شاهرخ پیوست و منظور نظر شاهرخ گشت در سال هشتصد و
نه موکب شاهرخ عزیمت جرجان نمود و لوای تحریف آن ولایت را از چنگ حریف متقلب انتزاع و
بمیرزا عمر ارزانی و خود بسعادت بهرات فرمود میرزا عمر چند روزی از عمر را در آن ولایت بگذرانید
عاقبت بر قول و قرار خود جنود مستنظر گشته باز اراده اش بار دیگر هوای ملک گیری بر ادنا آمد و با لشکر
گران بجانب خراسان و یکران عزم عنان سپرده چون فتنه طغیان او بسامع علیه شاهرخ رسید از
هرات کوس مقابله کوفت و در فریب بر دو سپه مقابله اتفاق افتاد و نسیم ظفر بر پرچم علم شاهرخ وزیدن گرفت
و لشکر عمر کانهم جراد منتشر بطرف بوادی نابودی متفرق شدند میرزا عمر چون زخم بر پیکر رسیده
بود بجانب مروالرود فرار نمود نکتا آب بیست نوکران امیر مضراب گرفتار و او را مقید و شاخ بدرگاه
شاهرخ آوردند چون شاه را نظر بر چهره و زخم وی افتاد در حم آورد و بنوازشش فرمود و طبیب و
جراح تعیین نمود که معالجه اش نمایند و او را بهرات فرستاد و در آنجا بود تا دورش باخر رسید احوال
میرزا میرانشاه و میرزا ابابکر پسرش در آذربایجان بدانجا رسید که قرا یوسف ترکمان از دیار بکر بنخجوان
آمد و با میرزاده ابابکر محاربه کرد میرزا میرانشاه در جنگ کشته گشت و میرزا ابابکر فرار بعراق نمود
از آنجا متوجه کرمان شد و در آنجا از دست سلطان اویس برلاس بزخم شمشیر هلاک شد خود و

ذکر احوال میرزا پیر محمد بن عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان و صادرات ایام او

در هنگامی که امیر تیمور در عرفات نوشته میرزا پیر محمد بن عمر شیخ بن امیر تیمور حسب الامر در حد و دنا دی

باسطا اساس حکمرانی بر دیعون منیر قوت امیر تیمور بود بر سیه خطبه و سکه بنام شاه رخ زینت داد و ابواب
عدل و انصاف بر چهره اهالی فارس برگشاد و اکثر اوقات با فضلا و علما و ارباب کمال میگذرانید در
ایامیکه میرزا عمر بن میرزا میرانشاه در آذربایجان ادعای سلطنت نمود و امیر جهانشاه جاکو را مقتول
ساخت میرزا اسکندر بن عمر شیخ حاکم همدان بود خایف شده نزد برادر خود بشیراز رفت میرزا
پیر محمد برادر او بود چون چندی بگذشت باغوای شیاطین انس از نهج سلوک و انس انحراف ورزید
میرزا پیر محمد لشکر برو کشیده او را بگرفت و مقیداً روانه هرات نمود میرزای مشار الیه در طبس
موکلان را غافل ساخته فرار بطرف اصفهان نمود برادرش میرزا رستم بن عمر شیخ مقدمش را گرامی داشت
و لشکر بسیار جمع نموده باتفاق روی بشیراز نهادند میرزا پیر محمد در قلعه متحصن شد و اصفهانیان
چهل روز در دور حصار نشستند چون دیدند کاری از پیش نخواهد رفت گرد بیرون شیراز را غارت نموده
معاودت باصفهان کردند میرزا پیر محمد نیز در سال هشتصد و ده لشکر فارس را مجتمع و علم کینه جوئی
بجانب اصفهان مرتفع ساخت در چمن کندمان تلاقی روی داد و میرزا پیر محمد با شاهد ظفر هم لاق
گشت میرزا اسکندر و میرزا رستم روی بر تافته بطرف خراسان رفتند میرزا پیر محمد بر ممالک عراق
و فارس بالاستقلال فرمان روا شد چون برادران منهزم بخراسان رفتند میرزا رستم دو مرتبه
بدربار عم بزرگوار خود حضرت شاهرخ رسید و بعد از تقبیل پای و تقبیل آستان مراحم نوازشات شاهانه معزز
گشت و اما میرزا اسکندر چندی در خراسان در بدر بود تا در کنار آب آمویه بدست حاکم آن دیار
افتاد حاکم مزبور او را با کمال اعزاز نگاه داشت و قضیه را معروض حضرت شاهرخ نمود حکم همایون
صادر شد که او را مطلق العنان نموده هر جا که خواهد برود مشار الیه بعد از استخلاص از آنجا بشیراز رسید
در وقت نماز شام بیست و ششم رمضان سال هشتصد و یازده پیاده وارد شهر گردید میرزا پیر محمد
چون از احوال برادر اطلاع یافت دست از طعام باز داشته او را طلب نمود در بر کشید و اظهار
لطف و شفقت بسیار درباره او کرد در آن اوقات میر سید شریف علامه میرزا از سمرقند بشیراز آمده
شرح مواقف که در سمرقند باسم میرزا کرده بود تحفه مجلس ساخت آورده اند که بعد از قتل میرزا
چنانچه ذکر خواهد شد کتاب مزبور باسم میرزا اسکندر نموده و در این سال شاه منصور احمد ماهی که
امیر تیمور او را به هند فرستاده بود بشیراز آمد و اهل آن ولایت نعش او بیاد کردند در سال
هشتصد و دوازده میرزا پیر محمد تیمور خواجه را بحکومت شیراز منصوب ساخت و خود در
عزم تسخیر مملکت کرمان متحرک لشکر و سپاه گشت و میرزا اسکندر را نیز با خود برد در عرض راه حسین
شربت دار که از جمله التفات آن جناب از مرتبه شربت داری به منصب امارت و سرداری رسیده
بود از غایت شقاوت جمعی از اشرار را با خود یار و همدستی نموده در خرگاه در گرفته آن جناب را شربت مرگ
چشانید میرزا اسکندر در دم با سه سوار بجانب شیراز فرار و کیفیت را با تیمور خواجه بیان نمود اعیان
شیراز تخت آن حرکت را از میرزا اسکندر دانستند چون مردم متعاقب هم رسیدند معلوم شد که میرزا

اسکندر را

اسکندر را تقصیری نیست و دست پیغمبر بود بر دختران آن جناب حسین شربت دار بعد از آنکه کار میرزا پیر
محمد را ساخت بعسکر میرزا اسکندر را افتاده جمعیرا با امیر عبدالصمد متعاقب او فرستاد نا گهان شهید را
در کنار او بیرون چکانند امیر عبدالصمد میرزا اسکندر را نرسیده متوجه یزد گردید حسین شربت دار چون
اوضاع را چنان دید بطرف کرمان گریخت جمعی از قراولان میرزا پیر محمد که بطرف کرمان رفته بودند
بوی برخورده آن ملعون بدفرجام را بگرفتند و بشیراز آوردند و در سر مزار شیخ مصلح الدین سعدی پوستش
او را از کنده رخساره اش را بغازه گلگون و کلاه نمدی بر سرش نهاده و کاودی سوارش ساختند
و با این هیأت او را داخل شهر شیراز نمودند شاه زاده از وی پرسید که برادرم را کشتی جواب داد که قتل او
از برای تو بود چنانکه آن سخن نایره غضب میرزا اسکندر ملتهب گشت و بدست خود سهرد و چشم او را
بیرون آورده پس بضرب سیماق اعضایش را نرم ساخت و بعد از برادر در سریر ایالت متمکن گشت
در خلال آن احوال خبر رسید که سلطان معتصم بن سلطان زین العابدین که در دولت امیر تیمور
در وقتیکه او را بماوراء النهر میبردند فرار نموده بطرف شام رفته در آنجا بسر میبرد در این وقت آذر
بایجان آمده بامداد قرا یوسف ترکمان با دعای ملک موروث لشکر باصفهان کشیده با عمر شیخ برادر
میرزا پیر محمد مقتول حاکم آن بلده فاخره محاربه و میرزا عمر شیخ منهزم گردیده بطرف یزد رفت و زمام
اختیار اصفهان بتصرف سلطان معتصم در آمد میرزا اسکندر بمحض استماع سپاه فارس را فراهم و
علم بیاره او را عازم گشت در نواحی اصفهان فیما بین محاربه واقع شد اسب سلطان معتصم در خلاب
نشست یکی از غلامان میرزا اسکندر بوی رسیده مقتولش ساخت خواجه نظام الدین احمد صاعدی
که از موالیان معتصم بود در دروازه شهر را بسته میرزا اسکندر را راه نداد و پس از چند روز میرزا رستم
بن عمر شیخ بموجب فرموده میرزا شاه رخ باصفهان آمد اصفهانیان او را استقبال نموده بشهر در
آوردند میرزا اسکندر ناچار معاودت بشیراز کرده و الچی بدربار شاهی فرستاده اظهار انقیاد
نمود و مستدعی گردید که یکی از شاه زادگان را روانه فارس نماید شاه رخ بحسب استدعای
او میرزا بایقرا را نزد اسکندر فرستاده حکم پرلیغ شد که برادرت را با طبل و علم و خیل و حشم
روانه آن صوب فرمودیم باید طریق اخوت با وی مرعی داری و بنهج مودت او را سپاری چون میرزا
اسکندر از وصول برادر مطلع گردید مبتهج و مسرور گشت اما چون میرزا بایقرا باصفهان رسید
میرزا رستم او را استقبال کرده در دیدن اعزاز و احترامش بشهر آورده نگذاشت که بشیراز رود
میرزا اسکندر چون از قضیه مستحضر گردید بغایت پریشان حال گشته با لشکری بسیار متوجه اصفهان
شد برادران نیز او را بعزم مردم پیش آمدند و در آن اوان میرزا خلیل سلطان از فرارودی که سابق نگارش
یافت از ری باصفهان آمده خواست فیما بین برادران التیام دهد بجائی نرسید میرزا رستم از مقاومت
عاجز شده میرزا خلیل سلطان را بمحافظت اصفهان گذاشت و خود متوجه صوب آذربایجان شد که از
قرا یوسف استمداد نماید چون قرا یوسف از هزیمت و وصول شاه زاده اطلاع یافت موکب او داده فرسنگ

استقبال واورا باعزاز واحترام تمام بشهر تبریز درآورد وخطبه بنام پادشاهانه نمود وپیشکشهای خسروانه گذرانید
وجمعی از ترکمانان را بمعاونت او مامور بعراق کرد ترکمانان در عرض راه بی وقوف مقابله با سپاه میرزا اسکندر
بازگشتند میرزا رستم بناچار متوجه دولت آباد شد چون خواجه احمد صاعدی با سپاه صوب شاهزاده در امور
ملکی مدخل وتصرف مینمود شاهزاده تقبلش فرمان داد بدین جهت مردم اصفهان نقش محبت شاهزاده را از
لوح دل پاک ساختند لوای مخالفت افراختند چون شاهزادگان را چنان دید صلاح در ماندن اصفهان
ندانست وباتفاق برادرش بایقرا عازم خراسان شد ودر آخر سال هشتصد وچهارده بشرف دستبوس
عم والاگهر شاهرخ رسید وتمام مملکت عراق وفارس بدخل میرزا اسکندر اختصاص یافت وبدان واسطه
بخار عجب وپندار در دماغش جای گرفته قدم استبداد در زد وبا حضرت شاهرخ مخالفت آغاز کرد
مآل احوال بعد مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی وتقدس **معاودت سلطان احمد وقرا یوسف**
از مصر بایران در قضایای احوال امیر تیمور مسطور گشت که در حین توجه بصوب ختا مکتوبی مرغوب
طویل بآب زر نوشته بوالی مصر فرستاد ومشعر برانکه چون آن سلطنت پناه سلطان احمد جلایر
وقرا یوسف ترکمان را با برده ولشکرهای ما گرفته محبوس ساخته است باید سلطان احمد را بند کرده بما
وقرا یوسف را سر از تن جدا سازد وبپایه سریر اعلی فرستد چون مکتوب مزبور بوالی مصر رسید در
اندیشه افتاد که چگونه شمشیر مهمانکشی کشد ومثل این بدنامی بر چهره ملک زند که خبر وفات امیر
تیمور رسید خاطرش از فکر وخیال فارغ وآن دو میرزا را از حبس بیرون آورده سلطان احمد بطرف دار
السلام بغداد وقرا یوسف بجانب دیار بکر رفتند وهر یک بسامان خود قرار نمودند رایات استقلال افراشتند
چنانچه انشاء الله تعالی نگاشته خامه خواهد شد قرا یوسف چون قلعه اونیک را تسخیر
ولشکری فراوان از ترکمانان وخویشان بدور خود جمع آورد باستخلاص مملکت آذربایجان روی همت
با لشکر موج حرکت بسوی نخجوان نهضت نمود میرزا ابابکر نیز از تبریز عنان گیری او در خنک صحرا
خیز برنشست در غره جمادی الآخر سال هشتصد ونهم مابین آن دو بحر پر جوش آتش جدال اشتعال
یافت میرزا ابابکر شکست یافت در آن گیر ودار امیرزاده بیرهانشاه بن امیر خود را مرغ روح از تنگنای
قفس بدن بسوی فضای با فسحت عدم شتافت چون قاتل سر آن شاهزاده ناکام را بنظر قرا
یوسف رسانید بجلد وی خدمت بجلاد سیاستش سپرده وامر فرمود تا سر را بتن پیوسته آن
سلاطین در سرخاب دفن کردند وخواتین حرم میرزا ابابکر را در کنف حرمت جای داد قرا یوسف
بعد از این فتح بر ممالک آذربایجان وعراق استیلا بهم رسانید بر کوچک وبزرگ وتاجیک وترک
فرمان روا شد چون خبر استعداد قرا یوسف وکشته شدن میرزا ابابکر شاه ومخالفت میرزا اسکندر
در هراة مسموع شاهرخ گردید نامه بمیرزا اسکندر مرقوم داشتند **صورت نامه میرزا**
شاهرخ جناب فرزندی اعزی خلد ملکه المتعالی بسلام وچون نسیم عطر بیز بهار دلجویی
چون شمیم عنبر بار گلزار مخصوص گشته معلوم گردد که بفیض فضل الهی وتأییدات نامتناهی

از جلوگاه تیغ جهان گشای خدیو ملک موروثست وانتظام حسام عالم آرای ما کل از این ولایت مزهج
ظفر ونصرت از شرق اقبال تابانست وارباب فتنه وفساد را شب سودای آمال ناپایاب بحمد الله که ممالک
خوارزم وخراسان وزابل وکابل تا اقصی هندوستان ومملکت ماوراء النهر ونواحی ترکستان ومازندران
در تحت تصرف اولیای ما میباشد **شعر** تحفه زجیحون سوی ما هر دم ؛ مژده فتح ونصرت دیگرست
اکنون همت بر تفرقه جمع وترتیب مستعمل قرا یوسف ترکمان واستخلاص مملکت آذربایجان مصروف انشاء الله
الرحمن در این اوقات از مقر دولت بحرکت لشکر بحر شوکت بطرف مازندران خواهیم شد وفصل زمستان
در آن حدود بپایان برسانیم واول بهار که لشکر آرای آذار سرو بید گلزار وان باغ وراغ را بجنود شکوفه و
ازهار وجوش برگ وبار بیاراید رایت نصرت آیت شاهی را بطرف آذربایجان از مصر عزم در هیجا ن در
بحر پیکار آورد وبر ذخار دلیجانب خصم در تموج خواهیم آورد زیرا که تا آن زمان کدا قبضه حافظ نوذر غم
اندرون برادر مخدوم پادشاه سعید شهید سلطان میرزا ابابکر شاه رحمه الله رحمته بوقوع پیوسته
ع نه دو زاری پیش شناسم فی شتا لحی روز ؛ تدارک آن قضیه را بر خود فرض عین ودین فرض دانسته
بیادی بادی صیغه سواره وپیاده در درگاه حضرت کایب موجودات وقدرت ومکنت انتقام از
دشمن مقدور ومیسور وهیچیک از سروران گیتی را یارای آن نیست که در برابر رایات سیل کوه ربای
لشکر قیامت اثر ما ابو تواند زیست برما وآن فرزند ارجمند لازم است که خود بموافقت شیر
سرکوبی موحدت نکند بهم شکوار نیم که خصمان بخیره طمع در دامن ملک اندازند وزخمهای پیدریکار
ورارد دان عالیمقدار را ضایع سازند وطمع آنکه در اول بهار با لشکر جرار متوجه حدود ری شود تا باتفاق
بدفع معاندین باتفاق بر داریم والسلام چون مکتوب مزبور بمیرزا اسکندر رسید منظور گشت در ظاهر
اظهار ایلی وانقیاد نمود اما در باطن نیز از مخالفت میرزا شاهرخ نکول ننمود چون موکب شاهرخ
عصب وصحه آن زمستان در طبرستان ومرجان ساری بیه ابو سعید ملک را نزد میرزاده اسکندر
فرستاد که او را بدرگاه آورد اسکندر چون مجال ضدیت بنیه بجوابهای درشت وسخنهای درشت برنگاشت
واسم میرزا شاهرخ را از سکه بینداخت وابو سعید ملک را بی نیل مقصود روانه ساخت چون رسول
مزبور بپایه سریر اعلی شاهرخ رسید صورت واقعه را معروض داشت شاهرخ جهت التفات
بسخنان او ننمود اما فسخ عزیمت آذربایجان نموده میرزا بایسنقر را بضبط هرات فرستاده ودر
سال هشتصد وهفده بطرف عراق نهضت ودر نواحی ری بسط بساط عشرت فرموده وصیت
مطلب میرزا اسکندر روان ساخت چون میرزای مزبور کوس مخالفت کوفته بود وآوازه خود رائی
واستبدادش بنزدیک ودور وکوچک عراق رسیده از هر جهت که داشت دل بر استواری قلعه واساس
اصفهان گذاشت اما امرا وداروغگان که در ولایت تعیین نموده بود همگی خوف ووفای میرزا را بباد
داده روی نیاز بدرگاه شاهرخ نهادند موکب جلال شاهرخ بی تشکاد کنار مصید اندازان متوجه
اصفهان گشت چون باغ دستم دو فرسخی شهر مضرب خیام ظفر فرجام شد چند نفر از امرای میرزا اسکندر

از شهر گریخته با سیصد سوار باردوی انجم شمار ملحق گشتند روز دیگر هنگام آنکه الغ بیک سوار می از دروازه فتح
بیرون خواهد آمد میرزا اسکندر با لشکر بحید و مرتبه الزم بکوس شتافت اما باندک کروفری تاب
مقاومت در خود ندیده رخ بطرف شهر برتافت **شعر** چو پروانه خود زد بر چراغ ◦ نبرد چراغ او
بسوزد بداغ ◦ اگرچه بود کوه ثابت قدم ◦ چو آید قیامت بریزد زهم ◦ چون خبر انهزام میرزا اسکندر
بشیراز رسید سکه و خطبه را بنام همایون شاهرخی مزین نمودند و برادر اسکندر را گرفته بجنیر علیه
آوردند شاه رخ بعد از وقعه شکست چند نگه خواست بلایت میرزا اسکندر را بر چشمه حیات نقش
مطاوعت کشانند فاینه نه بدین لشکر را بمحاصره شهر امر نمود ساخت بهادران قلعه گیر موکب عاطره
قلعه شهر را متصرف و میرزا اسکندر خود را بقلعه طبرک کشید و سپاه هنگام از قلعه بیرون آمده
روی بصفای ناکامی نهاد چون حضرت شاه رخ را بر فرار میرزا اسکندر اطلاع افتاد فوجی را بتعاقب
فرستاده او را گرفته بدربار خسروی آوردند و بحسب فرمان برادرش میرزا رستم سپردند میرزا
رستم میل الحرمت از دل بدر رمیل آتشین بدیده برادر کشید شاه رخ مملکت اصفهان و بعضی از
عراق را بمیرزا رستم عنایت و همدان و کردستان را بمیرزا بایقرا بن عمر شیخ تفویض و ایالت ری
و آن حدود را بمیرزا اسمعیل بن میرزا میرانشاه واگذاشت و بلده قم و توابع را بمیرزا سعد وقاص بن
میرزا محمد سلطان بن میرزا جهانگیر محول داشت و لوای شهامت بطرف فارس برافراشت و آن مملکت را
بشاهزاده ابراهیم سلطان بهاده قرة العین را بتمهید مبانی عدل و رعایت رعیت وصیت سعادت
فرموده عنان معاودت از راه یزد و بیابان هفتستان بجانب هراة برتافت و در بیست و دوم رجب سال
مذکور بمقر سلطنت نزول و میرزا الغ بیک بعز آستان بوسی پدر را در هراة گردید و در این سال برحق
عنایت پادشاهی بر ساحت احوال شاه زاده بهمال میرزا بایسنغر تابنده گشت و زمام اختیار ولایات
طوس و ابیورد و خبوشان و نسا و ولایت استرآباد بقبضه درایت وی نهاد و امر فرمود تا قلعه اختیار
الدین را که از بحبوحه خراب و ویران ساخته بود تعمیر نمودند از جمله حالات که در سال هشتصد و
هیجده روی داده وفات میرزا اعیل والی ری بود و امیر قرا یوسف انتهای بغرض تسخیر سلطانیه نهضت
و امیر بسطام جاگیر ضابطه آنجا هر بیراهه ترین غنیمت دانسته خود را ببلده قم پیش میرزا سعد وقاص رسانید
آن شاه زاده لوح او را گرفته محبوس ساخت و معروض رای شاهرخی داشت این معنی برمزاج پادشاه
موافقت نموده باطلاق وی فرمان داد میرزا سعد وقاص بآن حکم التفات ننموده قتلوق خواجه را
در قم بنیابت نشانده و امیر بسطام را برداشته نزد قرا یوسف ترکمان رفت و او را تعظیم نموده بتسخیر
عراقش ترغیب کرده قرا یوسف امیر بسطام را از قید اطلاق و برادرش اخی فرخ را با فوجی از ترکمانان
بقم فرستاد تا حرم میرزا سعد وقاص را که حرم دختر میرزا میرانشاه بود با آذربایجان برد دختر میرزا
میرانشاه گفت که احتمال میرود قرا یوسف روزی از شوهر من رنجد و در آنجا با سیری افتم در دم
ملازمان امیر گرفتن اخی فرخ و ترکمانان کرده همگی را بقتل رسانید و سرهای ایشان را بهراة فرستاده

کیفیت را

کیفیت را معروض رای شاهرخی داشت میرزا شاه رخ بر مرده انگیمای او آفرینها کرد و استمالت نامه بقم فرستاد و واقعه
دیگر آنکه شاه زاده بایقرا که در همدان حکم می‌راند داشت بتحریک زادر و مکتوف خود میرزا اسکندر لشکر بطرف
شیراز کشید میرزا رستم والی اصفهان چون از عزم برادران آگاه گشت فوجی از جنود خویش را پیش روی
ایشان فرستاده در کلپایگان فیمابین محاربه دست داد و میرزا اسکندر گرفتار و میرزا بایقرا فتح و ظفر
نموده متوجه کندمان شد چون شهزاده میرزا بایقرا در شیراز میرزا ابراهیم سلطان رسید جمعی از مولانا
میرزا اسکندر را که در شیراز بودند گرفته مقید ساخته و از هراة ساختن آن جماعت دزدان فرصت یافته
مستحفظین را کشتند و متوجه کندمان گشتند چون میرزا بایقرا رسیدند فتح شیراز را سهل و سهل
در نظر میرزا بایقرا جلوه دادند و او در لرد لشکر روی بشیراز نهادند و در نواحی بیضا هنگامه جنگ را
گرم ساختند عاقبت شیرازیان را علم فرار سرنگون گشته مرحله نورد بیدای فرار شدند و میرزا ابراهیم
بجانب ابرقوه عنان تافت میرزا بایقرا با عطوفت نام وارد شیراز از فردوس طراز و بساط عیش و عشرت
مبسوط گردانید و چون خبر بمیرزا ابراهیم رسید میرزا اسکندر را که مایه آن مفسده مبدانست نقش
حیات از صفحه روزگار سترد **ذکر عزیمت شوکت شاه رخی بجانب فارس و سوانح
آن اوان** چون این اخبار در هراة بمسامع علیه خاقانی رسید در هفتم جمادی الآخر سال
هشتصد و نوزده رایات ظفر شد از ربقه بصوب فارس و عراق استعلا داد چون از هر گشته موکب
خاقانی در فارس مسموع خلایق گشت امرا و اعیان میرزا بایقرا را مطلع ساختند و او را از شرب مدام و
مصاحبت ساده رویان سیم اندام تحذیر نمودند فایده نداد و از مرکاه بکار در زم نپرداخت و سکنت
شاه والا جاه بواسطه عظمت شان خود عزیمت شیراز نخواهد فرمود و هر وقت از شاه زادگان فرستند
بمجرد طلوع آفتاب شمشیرم از شرق قراب حریبا را تاب نخواهند آورد طریق هزیمت خواهند سپرد
و بحکم طرح جمعی تا سر دیگر یابان غفلت فرو برده و فتح غنیم را گردید که خورشید عالم گیر لوای ظفر نظیر
از مطلع اصفهان اکبر طالع گشت میرزا بایقرا چیزی از مانند چاره جز آن ندید که بمیرزا بایسنغر که میانه ایشان
محبت قدیمی بود متوسل جوید تا شاه زاده عفو تقصیرات او را از شاه والا جاه در خواست نماید
پس امیر ابو سعید را بحضرت شاه زاده فرستاده شاه زاده متقبل این سخن شده و امیر ابو سعید دلیا
سر بر گردون مصیر برده زبان بشفاعت برگشاد شاه رخ جرایم او را بفرزند ارجمند بخشیده و امیر ابو
سعید را بنوازشات خسروانه نواخت و خلعت خواص طراز برود و سر شهر ساخته رخصت فرموده
آورده‌اند که چون امیر نامبرده کامیاب بیرون رفت باز آمده زانو زده معروض داشت که اگر حضرت والا مقام را
منظور کشیدن انتقام از میرزا بایقرا باشد اول امر فرمایند تا غضب شمشیر تیغ از دودمان بنده که بی خوف
کشایند شهریار آفاق دیگر باره او را نواخت و فرمود خاطر جمع دار که از جست خویش تجاوز نمی‌نمایم و او را
روانه ساخته با حضار مجلس پادشاهی فرمودند که هر که را نشان بعرض رسد نوکر باشد چو خیال استبداد
و استقلال نکند القصه میرزا بایقرا در شنبه پنجم رمضان المبارک از شیراز با اردوی سپهر طراز آمده

بمنزل میرزا بایسنقر نزول و روز دیگر باتفاق شاهزادهٔ والا جاه بپایهٔ سریر اعلی شرف تقرب یافت و از حضرت
شاهرخی نسبت باو بموجب عهد زبان نصیحت ولیکن او را بمصاحبت مولانا هیبا روانه قندهار فرموده
و مقبول او در دار السلطنه سمرقند در بند کشیده در همانجا بانجام رسید گشت چون مملکت شیراز دیگر باره از من
الطاف خداوند بی نیاز بتصرف پادشاه سرافراز درآمد ایالت فارس را بطریق سابق بفرزند دلبند
میرزا ابراهیم سلطان مفوض و حکومت قم و کاشان و ری بیستمار تا همدان و گیلان با میر الیاس خواجه
باد مرجوع و چون سلطان اویس حاکم کرمان بعد از فوت امیر بد نهادی با پادشاه یاغی شده بود کوس
جهان کشای را بطرف کرمان عز وقوع فرمود چون خبر عزیمت موکب همایون بسلطان اویس رسید از سر
آن خبر بنیان طاقت و توانش متزلزل گشته سید شمس الدین علی را که از جمله سادات آن ولایت بود
با پیشکش لایق روانه درگاه عالی ساخت سید مزبور بعد از رسیدن شرف اندوز محفل حضور و دست
بدامن شفاعت سلطان اویس زده مسند عی کرده که حضرت شاهی از گناهان وی که گذشته عفو
هراة شوند تا او نیز خود را در دار السلطنه مزبور بشرف عتبه بوسی در یابد الطاف خسروانه
ملتمس سید را قبول و جواد خوش خرام عزم را بطرف هراة عنان پیچ شدند و در این سال میرزا سید احمد
و میرزا بیکر بن میرزا ابابکر در هراة داعیه مخالفت نموده خواستند که بطرفی از اطراف بدر روند کیفیت
بوساطت منهیان بعرض حضرت شاهرخ رسید در این اثنا عرضه از میرزا قیدو و والی سمرقند بلحوظ
نظر شاهی گردید که میرزا بایقرا با جمعی مفسدان اطراف تخلص نموده بود او را گرفته محبوس و کیفیت او
تا ابد انجا رها نخواهد پادشاه زود معمول دارد حکم یرلیغ شد که میرزا قیدو و بایقرا را از آب سند
بگذرانند تا بهر جا که خواهند بروند و میرزا سید احمد را حکم فرمود که بمکه معظمه رود و میرزا الجکیر در کشتی
نشسته سفر دریا پیش گیرد چون رای جهان آرای از لوث گلزار مملکت از خار و خاشاک مفسدان پیراست
مسند امارت دیوان را بوجود ارجمند فرزند میرزا بایسنقر آراسته و اشارت علیه شرف صدور
یافت که هر روز در دیوان نشسته تمهید اسباب رعایت و رعیت پروری چنان نماید که ممکن
خلایق دوستی او در ضمایر جا بجا قرار داده دعای بسلسله اطاعتش در بند او نیز بدقایق فکر کرد استمالت
و ملاطفت با رعیت و سپاه بر آمده کردند از نتایج احوال پیر و جوان باک نبود و در سال هشتصد و
بیست میرزا سیورغتمش بایالت ولایت بدخشان سرافراز و در همین سال خواجه غیاث الدین سالار
سمنانی باغوای سید فخر الدین بقتل رسید و بیک سال فاصله سید مزبور نیز بسوء عمل خویش
گرفتار آمد و در سال هشتصد و بیست و یک دماغ خاطر شهریاری از کل رعنای مزاج میرزا قیدو
والی قندهار و استشمام رایحه عناد و خلاف فرموده متوجه قندهار شد میرزا قیدو بمحض استماع نوید
بیان عزم مراجعه نموده و بعد از چند ماه بآستان آسمان نشان پادشاهی بدربار گیتی پناه آمد و نظر
عاطفت را منظور و دیگر بار بجهت اراده شرف شورش شد و از سر بدو هراة خود دلبستی و از اندیشه دوی
بولادی غزاد میرزا بایسنقر او را تعاقب در دو منزلی هراة دستگیر نموده بپایه سریر اعلی آورده عجب

۲۱۷

فرمان در قلعه اختیار الدین محبوس شد و در آن اوقات خبر وفات میرزا سعد وقاص که نزد قرا یوسف رفته بود
بود رسید شاهرخ میرزا وزارت دیوان را بخواجه غیاث الدین پیر احمد خافی مفوض فرمود و الله اعلم

عزیمت موکب شاهرخی بجانب آذربایجان و صادرات ایام ان

در هنگامی که لشکر آرای دور شباب امر و بید لاوران اشجار و بهادران دشت و صحرا را بخود و زره
فولادی برف و یخ بیاراست و بجای نغمه بلبل و هزار دستان چکاوک و سار از صحن چمن و باغ بجیج زغن
و زاغ برخواست موکب شاهرخی در قشلاق مرو قبیشی فرموده که منهیان از سمت آذربایجان
رسیده خبر استقلال قرا یوسف را رسانیدند خاقان ظفر قرین چندان تامل فرمود تا عرصه هامون
لباس زمرد گون سبزه در بر کرد بکره چاره کار قرا یوسف بر آمده از مرو بر سر نار صولت خاک نورد
آب رفتار را بطرف بادغیس عنان داد و تا دار السلطنه هراة هر وقتی که شهباز زرین بال
آفتاب با سطیاد کبک و دراج نجوم ابراج بحیمر صید افکنی انوار باز و طغول طغرا نیای شعله دانش کال
اندازی میکشاد تا هنگام آنکه غراب شب جو صیل بود نزد اداره در بر قوادم و خوافی ظلمت فرو کشیده هر روز
فیروز جنگ بر پشت خنک عقاب جنگ از طیور و وحوش صید افکن و شکار انداز بود چون بدار
السلطنه مزبوره چون دایره فلک دوار اردوی سپهر پوی را مرکز گردید صد بوقا الچی که از جانب آن
حضرت نزد قرا یوسف ترکمان رفته بود بی نیل مطلوب معاودت بمعسکر ظفر اسلوب واقد نمود
و کثرت حشم قرا یوسف سلطان احمد ایلکان را مقتول و عراق عرب را تماما متصرف و حاکم شیروان
که شیخ ابراهیم نام داشت در جنگ دستگیر نموده بر آن ولایت استیلا یافته بود و بدان واسطه لشکر
بسیار در ظل رایتش مجتمع و لوای تجبر و غرور مرتفع ساخته بود و از غایت تکبر و نخوت جواب
دور از صواب فرستاده شاهرخ میرزا بنابر آن سخنان در سال هشتصد و بیست و دو یورش آذربایجان
و دفع ماده قرا یوسف ترکمان را بر ضمیر منیر نقش تخمیر و حکم یرلیغ تواجیان باطراف ممالک محروسه
از اقصای هندوستان تا سرحد ترکستان فرستاده شد که بمیعادی مقرر لشکر نصرت اثر با اردوی
ظفر پیوند جمع آیند و ملتزمان رکاب همایون ترتیب اسباب قتال و تکمیل آلات جدال را آماده
رفت و میرزا الغ بیک بمحافظت ترکستان و ماوراء النهر امر شد و میرزا سیورغتمش بضبط کابل و غزنین
و زابلستان تعیین و امیر سید احمد ترخان بحکومت دار السلطنه هراة سرافراز گشت و موکب همایون
در یازدهم شهر شعبان سال مذکور چون بحر جوشان و سحاب خروشان بحرکت آمد چند روزی
در مرغزارهای آن نواحی خیام توقف زدند تا بعضی از لشکریان بموقف همایون مجتمع گردند و دار کان
امیر شاه ملک با سپاه خوارزم وارد رکاب و بحسب فرمان با تقاو حسینی صوفی منقلای اردوی
جهان پیما شده از پیش روان گشتند و مواکب جلال نیز چون دریای موج خیز در حرکت و تا نواحی
جرجان را بپایه رادهم صبا رفتار بیمودند در جلگه سمنان لشکر سیستان و فراه و قهستان و قندهار
و زمین داور و کابل و غزنین و همچنین الیاس خواجه و اشراف و اعیان قم و کاشان بموکب ظفر نشان رسیدند

چون ساعت دی چو لا نگاه عنا زبان حضرت پناه کردید میرزا ابراهیم سلطان با ضوء دفادرس و میرزا رستم
با عساکر اصفهان عنبیر علیه وارد و تواجیان عرض لشکر دادند در آن مقام دویست هزار سوار خونخوار
که هر یک معنا در رزم مرد آن بزم رود و در میدان جنگ را محل جنگ و فی شمردی بشمار آمد از آن
سوی قرایوسف نیز با سپاه هنگجوی از تبریز دور با وجان بنا دعون معرکه کن وی تبریز بادرینک
پی درسید امیرشاه ملک داور سالت روانه از آن صوب فرموده و بقرایوسف پیغام داد که امروز بحمد
الله الملک المنان دست جلادت ما بر معاندان دولت گردون مدت چیره است و دست اعادی از شجاع
خورشید عزم همایون شاهنشاهی عهد ملتزمان موکب همایون سمند جهان نورد به پیر کشود دریا عنبرانه
زلزله در ارکان تاب و توان بیر و چون انداختند و لوا فلک سای بیر ملکی برافراختند سی روزها
سر و آن را که آویزه فتراک ساختند کسیرانی پیشتر که تو را دست جلادت بمیدان مقابله ایشان باز دم
الله یسیل بچشم ایقانود **شعر** پیلست صعوه تابکجا میکند که ۞ در آن هوا که دختر بال و پر عقاب
وظیفه آنکه از بودی که پیشتر اظهار ساختند اظهار ندامت نمایند و ابواب اعتذار بدست مستغفار
کشاید و قلعه سلطانیه و بلده قزوین بدیوان اعلی باز گذارد تا اینکه نواب همایون با جرایم گذشته
تراسیف و اغماض مقرون سازیم و الا بعد از ناحد و دشام و آذربایجان و آرات با آن جناب بخون مرداد هر
امیر قرایوسف چون بر مون و انصاد و قوت بازوی شجاعت مغرور بود در جواب امیرشاه ملک
نمود **شعر** پاسری پر خشم و با سودای خام ۞ با دا عمر من بجای انتقام ۞ بترتیب کتایب و تکمیل بکار
پرداخت چون خبر آن حرکت شنیع مسامع معتکفان آستان رفیع سلطانی رسید و معروض رای هم
خاقانی گردید از اسباب ظاهری دیده پوشید و روی نیاز بدرگاه خداوند کارساز نهاد و استدعا
فتح و نصرت از حضرت وهاب فرمود و علما و صلحا را امر کرد تا ختم سوره مبارکه انا فتحنا گرفتند
در یک مجلس دوازده هزار مرتبه خواندند و فیروزی و نصرت ایشان را بر اعادی مسئلت نمودند بعد از آن
اردوی همایون از ری حرکت فرمود و امیر یوسف خواجه را با هزار سوار بتسخیر بلده قزوین بنیشتر فرستاد
قاسم نامی که از قبل قرایوسف حاکم آن بلده بود تاب مقاومت نیاورده فرار بطرف سلطانیه نزد
میرزا جهانشاه پسر قرایوسف کرد چون میرزا جهانشاه از وصول لشکر ظفر پناه اطلاع یافت با جمع کلا
جمع در بار حصار سلطانیه قیام نمود ناگاه خبر رسید که قرایوسف بمرض قولنج در اوجان جان
شیرین بتقاضی ارواح سپرد و میرزا جهانشاه از آن خبر الحکام و سلطانیه را گذاشته عنان تاب بنویس
مرهم بجانب آذربایجان گشت چون این اخبار بسمع شاهرخ رسید شکرگذاری بر زمین
سود و از سود آن معامله شادیها فرموده متوجه سلطانیه گردید و میرزا بایسنقر را بجانب
تبریز و میرزا ابراهیم سلطان را بطرف سراغ روان و خود از راه اردبیل بعد از زیارت سلطان
السادات و قطب العارفین شیخ صفی الدین متوجه قراباغ شد سابقا گذارش یافت که امیر قرایوسف
امیرشاه ملک را گرفته محبوس ساخته در این وقت که قضیه ناگزیر او روی داد اهل تبریز امیرشاه ملک را

از حبس بیرون آورده اند و اظهار ایلی و انقیاد نموده کلید شهر را بوی سپردند که تا شاهزاده منصور
بایسنقر ظل ورود بر آن دیار انداخت و خلایق را بانواع نوازشات و وفور تلطفات نواخت و ورود آن شد
سنیه اعلی نمود مختصر کلام ممالک و ولایات آذربایجان رو بعد بار به شهریاری نهادند و هر یک غرایز موعود
مورد احسان و انعام آن خدیو بیهمال گشتند تا آنکه آوازه حشمت و شوکت فرزندان قرایوسف
در بعضی از ولایات بعیده آذربایجان بگوش اولیای حضرت رسید و مسموع گردید که یار احمد قرایوسف
در ملک برجع و گنجه دست تعدی برگشوده اهالی آن حدود را بانواع رنج معذب میدارد میرزا بایسنقر به
تسخیر او مامور و موکب شاهی نیز از عقب متوجه تبریز گردید چون ساحت گنجه مضرب سرادقات شاهزاده
بیهمال گشت یار احمد فرار بطرف گرجستان نمود و در قلعه متین آن سر زمین حصار نشین
شد میرزا بایسنقر بتعاقب او نموده محصور ساخت یار احمد چون حصار حصین نظر عقبا بدنیا
دین پناه و مفر ندید از ترک مخالفت شتافت برای ملازمت ساز و در قلعه را باز کرده بملازمت شاه
زاده سرافراز گشت و بتقبیل عتبه پادشاهی مفتخر و ممتاز و موکد عنایات بیشتر از اندازه
خویش گشت چون موکب پادشاهی از آب ارس عبور نمود معروض داشتند که در این نواحی حصار
سوی قلعه نیز در تصرف کسان قرایوسف است نظر بر اموال و نقود خود
حال با آن قلعه نقل نمود بعد از فوت او اولادش متحفظین این دیار گذاشته شاهرخ ضمیر آن
قلعه را تسخیر ساخت و لشکر منصور دیگر فتح آن سوی نامور فرمود و باندک روزی بدست قلعه
کشایان موکب همایون مفتوح گشت و هر فردی را از افراد اهالی آن و اموال و نقود ساخته شاهرخ نیز
در بیلاق الاطاق نیاد وجود با پنجاه هزار سوار جرار متوجه الکا گشت در آن حد و دولی امیر علی
بن قراعثمان به رسم پیشکش بآستان سعادت آشیان آمده بتقبیل انامل فیاض سرافراز و حاصل
نمود و آن اثنا خبر رسید که میرزا اسکندر و میرزا اسپند پسران قرایوسف سپاهی انبوه از افواج
یاجوج و ماجوج جمع ساخته بعزم مقاتله متوجه شاهرخ اند دلیری و تهور ایشان حیرت
دست داد در قراعثمان و الیاس خواجه را با فوج سپاه روان و تواجیان را با جمع لشکرها فرمان داد
وروز دوشنبه اول شهر رجب سال هشتصد و چهل و دو در جلد و دا لشکر دولت منزل گاهی گردید
خوانند نظار است بر مقتلی بنیاد اجتماع خود بر حمایتی تعیین لشکر نموده بدست جلادت دشمنان
مجادلت را تاب دادند و نبال و وجود بکدیگر را از صیصام و صمصام و حسام آب و شعله تاریان
از سر و سینان با ترینی ذیل کشیده و خانه تیرها صدر قوائم نگاوران به چرخ رسید و ماه
بر وسیاه سپاه مستان تا آغاز طلوع آفتاب تا هنگام افول نیر جهان تاب هنگام رزم گرم بود چون
روز که رحلت با سپهر کون بر ساحت زمان کشید که دلاوران هر دو جانب دست از جنگ و پا از معرکه
نام و ننگ باز داشتند و روی به بنگاه خویش گذاشتند و آن شب تا صبح بمناقشت صباح و
معاشقت سلاح بسر بردند وقت آنکه شهریار خاوری رخسار جهان آرای از دریچه شبستان خاوری

نمودند بهادران عسکر بر پشت اسبان تازی تیز رفتار نشسته روی بمیدان مبارزت نهادند و چون آتش
خروشان و مانند بحر زخار بادمان جوشان شمشیرهای براق اندام را چون سموم در میان شعلهٔ آتش
و هنگ وارد بغرات موج سرکشی انداختند و هریک چون رستم دستان و سام نریمان **شعر**
برق کرفته در کف وابری به پیش روی ۞ ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران ۞ کانها اهل و طرفه و سیفیر
قدرٌ فالروح بحکم ۞ و از مرکز زمین کرد باوج کیوان رسانیدند و رواق فیروزه کون را انقیاد چرخ فام
نمودند **شعر** هوا از کرد پهلوانان تنکی چون دل عاشق ۞ زمین از زخم نخجیران فرخی چون
رخ جانان ۞ صهیل باره افکنده هزاهز در دل انجم ۞ هیب حمله آورده زلازل در تن ارکان ۞ و از خون
دشت نبرد چون بحر اخضر در تموج آمد و از حملات کوه فرسا و هیبت آوازان عرصه و غا در تهیج **شعر**
ز صحن صحرا کهسارها پدید آمد ۞ ز بس که کشته ز تیمار کشتگان افتاد ۞ بزیر چرخ پدید از کشت عالم
دوم ۞ ز بس نفس که بر آمد ز کشتگان بجا ماند ۞ القصه کار بجای رسید که لشکر شاه رخی نزدیک
بود که پای ثبات بدر رود که امیر شاه ملک والی خوارزم با خیل بجوار رسید و امر کرد تا نقاره
شادیانه و کوس بشارت کوفتند و آوازه در انداختند که میرزا رشید دستگیر شد امیرزاده اسکندر روزکار را
از استماع آن خبر پریشانی بخواطر راه یافته روی از میدان جنگ برتافتند شاه رخ را چون بمال
آمال نصرت نصیب پیروزی رفت داد و مکان در بلاد آذربایجان تعیین و متوجه خراسان شد و میرزا
ابراهیم سلطان را بطرف فارس رخصت انصراف ارزانی داشت و هریک از شاهزادکان را که
در عراق و فارس اقطاع داشتند رخصت فرمود و در نواحی جرجان امیر شاه ملک را امر بجا و دست
خوارزم نمود و خود بسعادت و اقبال سایه نزول اجلال بدار السلطنه هراة انداخت و در هیفدهم
شهر رجب سال هشتصد و پانزده میرزا بایسنقر را حضرت واهب العطیات پسری کرامت فرمود
بابر نام نهادند و ابو القاسم کنیت دادند و در سال هشتصد و شانزده میرزا الغ بیک بجانب
ترکستان رفت و مظفر و منصور بازآمد و در سال هشتصد و هیفده امیر شاه ملک در خوارزم وفات
یافت و جایش بمیرزا ابراهیم سلطان پسرش مفوض شد و در ربیع الآخر همین سال روز جمعه در
مسجد جامع احمد لر شاه رخ را کارد زده کاذکر بنام این ملکه در همان لحظه احمد مزبور را بضرب
تیغ آبدار سر از تن جدا ساخت و شاه قاسم انوار را بواسطهٔ اینکه کاه احمد بخانقاه او میرفت اخراج
بلد نمودند و میرزا الغ بیک مرتبهٔ دیگر بحرب حکام مغولستان رفت و مظفرا باز برکشت و حضرت
شاه رخ بجهت تدارک آن واقعه عزیمت ترکستان و ماوراء النهر فرمود و سلاطین آن دیار چون از
اراده آن اطلاع یافتند بساط مخالفت در نوردیدند ایلچیان بدرکاه پادشاه فرستادند و ابواب
اعتذار کشادند حضرت خاقانی از سر جرایم ایشان کذشته فسخ عزیمت فرمود که خبر استقلال
میرزا اسکندر بن قرا یوسف و استیلای او بر سلطانیه و بعضی از ولایات عراق رسید

نهضت موکب شاه رخی بجانب آذربایجان

در اوایل سال هشتصد و

۲۱۹

سی و دو

سی و دو که شادروان سبزه بر ساحت کوه و دشت سایه انداخت اعلام فتح و نصرت پادشاهی بعزم عراق و آذربایجان
بر کیوان برافراخت چون ظاهر شهر سلطانیه مضرب خیام سلطانی کشت کماشتکان میرزا اسکندر قلعه را
خالی کرده روی باذربایجان نهادند موکب جلال از آنجا بجانب تبریز در حرکت آمد بعد از وصول بدان خطهٔ
فردوس وش در شنب غازان نزول و بعد از چند روز بطرف سلماس نهضت فرمود در آن حدود خبر
وصول میرزا اسکندر بیانه حوالی متوالی و متواتر کشت روز شنبه هیفدهم ذیحجه سال هشتصد و سی و دو
فریقین را اتفاق ملاقات افتاد شاه رخ لشکرها تعبیه نمود و برانغار را بابو سعید شاه زاده ابراهیم سلطان و
لشکر فارس و جوانغار را بشاه زاده بایسنقر آرایش داد و قول را بفر اقبال شهریاری مزین کرد و کردان
نبرد از طرفین حمله آور کشتند و بموجب آنچه مسطور است که میرزا ابراهیم سلطان با طایفهٔ از مردان
شمشیر زن و پهلوانان لشکرشکن برجوانغار میرزا اسکندر زده میرزا جهانشاه برادرش را از پیش برداشت
میرزا اسکندر چون رایت برادر را سرنکون دید مانند شیر غرین و ببر خشمکین روی کین بمیدان
نهاد از آنجانب جمعی از شجاعان بهادر و نیز میرزا ابراهیم سلطان بمیدان تاختند و از چکاچاک شمشیر و خنجر
زلزله در ارکان افلاک انداختند اما میرزا اسکندر در مضمار شجاعت آثار مردانکی بظهور رسانید که رستم
را کر اسفندیار بودی سر بر خط کاتب سپهر نکشیدی القصه لشکرها از دو جانب در میدان موج
بحر زخار حملها شد کردند و از صدای کوس و نالهٔ نای فضای جهان بانک تندر کرفت و دست
اجل کریبان کیر بهادران دلیر کشت و ساحت میدان از کرد و غبار چون دریای قاف عقیق آن روز تا
شب در عرصه کارزار از طرفین دست بردها نمودند و بضرب تیر و شمشیر و خشت سینه و پهلوی
پهلوانان بود چون یکسوار میدان چرخ رخ بآرامکاه خاور نهاد هر دو فریق دست از جنک کشیده
داشتند و روی بخیام آرامش نهادند روز دیگر که چتر سیمابی آفتاب بر ساحت نیلفام آسمان
باز و پنجهٔ خورشید سرپنجه سرهای کواکب از نطع سپهر بدر زد و خنجر نیلکون مهر از قراب
نیلکون افق بر کشید و تیغ الماس پیکر آفتاب از نیام شب باز بر آمد حضرت بوز جنک بر خطه نصرت
بر نشست و از هر دو کروه آوای بوق و کوس بر فلک دلاوران بهادر و بهادران دلاور از هر دو طرف
سر و بر بدرع و مغفر و میان و کمر بشمشیر و خنجر آراستند و روی بمیدان مبارزت نهادند و دست بخون
مرد افکنی و مرد افکنی بر کشادند هوای نبردکاه از کرد سپاه سیاه کشت و زمین میدان جنک از خون
دلیران لعل پیکر شد از تیغ یمانی سرهای خونین بچکید و خنجر مصری رجال بهادران بخندید تیر جکر
دوز ذره بر تن میدوخت و بهار آینه از میان صفا چون بدن خوبان تا از ذره در بر آهن کردی
از روح القصه میرزا اسکندر کوششهای دلیرانه نمود اما چون سعادت نبود که از عقدهٔ کار دست
بکشود و صورت نقش از آینهٔ مراد جلوه نمود ناچار از میدان روی بصحرای کریز نهاد و موکب شاهرخی
از سلماس حرکت و بجانب قلعهٔ النجق که حرمهای میرزا اسکندر در آنجا بودند نهضت فرمود و در نظام
حصار فرود آمد متعلقان میرزا اسکندر پیشکش بیرون فرستاده اظهار یکجهتی نمودند چون تسخیر

آن حصار بواسطه متانت دشوار بود شاهرخ میرزا بهمان پیشکش اکتفا و بطرف قشلاق قراباغ به پایان دشت
ولغ شد و در محل مزبور ابوسعید برادر میرزا اسکندر که از برادر روی گردان شده بود بعز عتبه بوسی
سرافراز و بایالت تمامت آذربایجان ممتاز گشت موکب فیروز کوکب خاقانی در اول بهار از قراباغ
بعزم خراسان بحرکت آمد و شاهزادگان از انجا بقزوین مرخص و در هشتم محرم سال هشتصد و سی و
با بخت مسعود و طالع محمود بباغ زاغان نزول اجلال فرمود و در این سال امیرزاده یادگار علی بن میرزا
اسکندر از پدر روی گردان شده بشیروان رفت و اهالی شیروان او را گرفته در دامنه رکاب همایون
ساختند از جانب اولیای شاهرخی کمال احترام نصیب او مرعی و در مجلس خلد آسا در سرحد که شاهزادگان
جای داشتند چون جنابش از دوق زیبا و شمایل رعنا بود و خوی طبع اهل هرات بدبیل دشمایل حضرت خاقانی
ازاین معنی اندیشمند و آن جوان نازنین را بند بر پا نهاده به سمرقند فرستادند و در هفتم شهر جمادی الاولی
میرزا بایسنقر بواسطه شرب مدام انگشت ساقی ایام ساغر فنا گرفت و از وی سه پسر یادگار ماند میرزا رکن
الدین علاء الدوله و میرزا سلطان محمد و میرزا ابوالقاسم بابر بعد از او جایش بمیرزا رکن الدین قرار یافت
و در این سال از شاهزادگان و امرا بسیار دیگر رخت سفر آخرت کشیدند که ذکر آنها موجب تطویل است

بیان عزیمت اردوی شاهرخی بطرف آذربایجان و اختتام کار او

در دوم ربیع الاخر سال هشتصد و سی و هشت بعلت استیلای میرزا اسکندر دیگر بار بمملکت آذربایجان
موکب همایون متوجه آن حدود گشت چون ملک ری مضرب سرادقات فرخنده آیات سلطانی شد
سپاه ری از کثرت دست تکان در ذکر و در خدمت از هر جانب فراز ساختن حضرت شاهرخی با چهار
زمستان را در آن دیار توقف فرمود چون خبر وصول موکب مسعود باسکندر رسید دست از آذربایجان
کشید و متوجه دیار بکر گردید مقارن آن حال میرزا جهانشاه بن قرایوسف از برادر رنجیده بپای بوس
سریر اعلی آمد و مورد تلطفات شاهانه و همچنین امیرزاده شاه علی بن شاه محمد قرایوسف و امیر بایزید
که از عظمای ترکمان بود بعد تفضل رایت خود شده آیات استقلال یافتند و در آن اثنا خبر رسید که میرزا ابراهیم
سلطان را در شیراز طایر روح بجانب ملک باقی پرواز نموده همان زخم وفات میرزا بایسنقر التیام نیافته
بود که زخم دیگر از عقب رسید و خاطر پادشاهی قرین اندوهی تازه گردید و عیالش را بمیرزا عبدالله
پسرش که در آن وقت دو ساله بود عنایت شد و نیابت بشیخ محب الدین ابوالخیر تفویض یافت او
که شاهزاده مغفور در شیراز بیست و یکسال حکومت کرده و در زمان حیاتش چهل و یک سال بود اکثر خطوط
بغایت خوب مینوشت و اوقاتش بصحبت فضلا و ارباب کمال میگذشت و تاریخ نمودی که بلطف
نامه شمه از آن مولانا شرف الدین یزدی عجب فرمان وی نوشته خلاصه کلام موکب شاهرخی در
اول فصل خریف بقراباغ توجه فرمود و شیخ نورالدین کلاذور را برسم رسالت بروم فرستاد
و بسلطان مراد پیغام داد که میرزا اسکندر بن قرایوسف در غیبت ما بمملکت آذربایجان تعرض
میرساند چون حمایت منصور رایت بدفع او مأمور میفرمائیم تو از طرف روم مینماید حکام سرحدات آن مرز

امر فرماید

امر فرماید که او را بند نموده بدرگاه جهان پناه فرستند موکب شاهرخی بعد از ارسال رسول بصوب خراسان نهضت
فرموده و شیخ نورالدین یکسال بعد از ورود موکب مسعود بدار السلطنه از روم مراجعت و جواب پیغامها
سلطان مراد بهیچ صواب و در سال هشتصد و چهل و سه میرزا جوکی فرزند ارجمند شهریار معدلت پیوند
وفات یافت چون شش سال از توقف موکب مسعود بدار السلطنه بگذشت خبر رسید که ملک کیومرث
رستمداری پای از زنجیر خدمتگذاری بیرون نهاده در سال هشتصد و چهل و پنج رایات خورشید اشراق
بطرف عراق در اهتزاز آمد چون ساحت نیشابور مخیم خیام سپاه منصور گردید خبر عزیمت سلطان بسمع
ملک کیومرث رسید ارکان وجودش تزلزل یافت و مرحومی ماه رفتار بدربار سپهر اقتدار فرستاده
پیغام داد که مرا چه زهره است که بمخالفت خدام دولت ابد فرجام را بخود خطور کند از من چه جای آنکه عصیان
و طغیان ظاهر نمایم اگر غرض از نهضت همایون انقیاد و متابعت من است مطیع و منقاد ام و اگر استرداد
ولایت رستمدار است هرکس مقرر میفرمایند بسپارم مرا با ملک پادشاهی مخالفت نیست و آنچه تواند در جواب
لطایف بحر زخار لشکر نصرت شعار نیست که گنجیت چون پیام آن نیک فرجام بعرض آن خسرو کیوان
غلام رسید فسخ عزیمت فرموده در خلال آن احوال امیر جلال الدین فیروز شاه معروض داشت که
شیخ بهاء الدین عمر که بحسب فرمان جهان مطاع بعراق رفته بود در این وقت وارد دار السلطنه هرات
و مذکور بود که عظما و کبار عراق در قزوین بر سر مزار شیخ احمد غزالی دفتر و میرزا سلطان محمد بن بایسنقر را
بپادشاهی برداشته اند چون آن حضرت را ارادت تمام بمشایخ بود امضای خواهش ایشان فرموده میرزا
سلطان محمد مزبور را بایالت عراق مشرف و گوش هوش او را بدر نصایح و مواعظ مشنف و ملازمان
قزوین و قم و ری را بسیورغال وی مقرر داد و از حضور عزیمت بان سامان ارزانی داشت و خود
معاودت بمقر دولت فرمود چون شاهزاده بملک عراق رسید رافع لوای عدل و احسان گردید و
جنود نامسعود از اطراف و اکناف در ظل رایتش جمع گشتند اهل فجور وفائی کرده
باخذ متوجهات دیوانی سایر ولایات دراز و حاکمان را مشغول آن ولایت را به تصرف و بان هم
اکتفا ننموده بطرف اصفهان تاخت و بر همادت بن خاوند شاه حاکم آن ولایت اکر منه
و مال بسیار از اهالی آن دیار اخذ نموده بدولتی بر اصفهان دست یافت و متوجه شیراز شد میرزا
عبدالله بن میرزا ابراهیم سلطان چون تاب مقاومت نداشت در دروازه های شهر را خاکریز و بیک
سبک خیز روانه هرات و کیفیت حادثه را معروض رای حضرت خاقانی ساخت چون آن حضرت از
حرکت میرزا سلطان محمد وقوف یافته بود بنا بر ناموس سلطنت و سالفه و عهد
مهد علیا گوهرشاد آغا در سال هشتصد و پنجاه بحرکت سپاه نصرت پناه بجانب عراق و فارس گشت و
میرزا علاء الدوله را در دار السلطنه گذاشت و قائم مقام خود ساخت چون خطه اصفهان مضرب
سرادقات جلال سلطان شد در شیراز خبر بمیرزا سلطان محمد رسید دست از محاصره شیراز برداشت
و بطرف لرستان گذشت شاهرخ جمعی از فضلا و سادات آن دیار را که در سلک هواخواهان

میرزا سلطان محمد منسلک بودند سعادت و سیمخان خشن مخاطب فرمود شاه علاء الدوله نقیب و مولانا
فضل الله اصفهانی را بقتل رسانید در حبیب السیر وارد است که شرف الدین علی یزدی نیز بواسطه
مصاحبت میرزا محمد سلطان را بیکه تخریجی در خدمت شاه زاده این بیت بخواند است **شعر**
چو حشمت پیر و اختر بخت تو نوجوان ۞ آن به که پیر دولت خود با جوان دهد ۞ گرفته محبوس فرمود
و نیز در اثنای خواندن شعر گفته بود که خاقان سعید متوجه این جانب نخواهد شد آن حضرت بولایت
تحصیل طلبید و پرسید از چه سبب میگفته که ما از حقیقت صوب نخواهیم کرد مولانا در جواب معروض
کرد از قیاس عقلی زیرا که شاه زاده پنهان است عشق ظلال کار بحو بیا را قبال بالای کشید و انتقاد
فرخنده مثال که از مطلع اقبال طالع گردید و ظاهر چنان بود که از صرصر غضب خسروی از پای در آید
و دریج عاطفت شهریاری از وصمت زوال و عقده کسوف پیرامون القصه حضرت خاقانی مولانا را
بمیرزا عبد اللطیف که خاطرش بر استخلاص او متوجه بود سپرد و میرزا او را در خفیه در دار السلطنه
هراة فرستاد موکب همایون از اصفهان متوجه ری شد و امیر سلطان شاه برلاس و ولد امیر علیکه کوکلتاش
با امیر نظام الدین احمد فیروز شاه استمالت شاه زاده را بجانب لرستان روان فرمود و آن زمستان را
در ری بسر برده چون فصل شتا با آخر رسید و خسرو انجم بخت فیروزه گون را حامل اعتقر وجود منیع آثار داد
در روز بود و آن سلطان در دست [illegible] سود [illegible] حیات بیمار ممات [illegible]
اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون را و فا و داع نمودند دیار فنا کرد به مدت دولتش
چهل و سه سال و ایام زندگانیش هفتاد و دو سال بود وزیر خواجه پیر احمد خافی بود و مهمات استقلال
در امر خود داشت والله اعلم **ذکر حادثاتی که بعد از شاه رخ در مملکت روی داد**
چون در روز یکشنبه بیست و پنجم شهر ذی حجة الحرام سنه هشتصد و پنجاه آن پادشاه جم جاه رخت رحلت
بعالم کشید از شاهزادگان عظام میرزا عبد اللطیف بن میرزا الغ بیگ و میرزا ابو القاسم بابر بن میرزا بایسنقر
و میرزا خلیل سلطان بن محمد جهانگیر بن شاه زاده شاه مرحوم مغفور در اردوی همایون حاضر بودند
گوهر شاد آغا حرم محترم شاه رخی بنابر خاطر میرزا الغ بیگ میرزا عبد اللطیف را طلب نمود و امر محافظت
اردو فرمود چون واقعه ها [illegible] در اردوی [illegible] انقلاب و شورش در میان خلایق
بهم رسید و هر فردی در فکر حال خویش افتاد و میرزا ابو القاسم بابر و میرزا خلیل سلطان بهوای تسخیر عالم
بطرف استراباد روی نهادند و اردو را بازار که پریشان بود غارت دادند میرزا عبد اللطیف
بعد از مخالفت شاه زادگان بضبط و نسق اردو قیام و اشتغال نمود که سرهنگ و غارت داشتند سیاست
فرمود چون از جانب میرزا سلطان محمد که در آن اوان در لرستان اقامت داشت بخوف بود دولت
و دولت نعش خاقان مغفور را برداشته با خواتین و اهل اردو روی بطرف خراسان گذاشت چون
خبر وفات شاه رخ در لرستان بسمع میرزا سلطان محمد رسید مطمع نظر [illegible] اردو و بجانب ری
روسته استعجال عنان را به جانب ری رسید و از اردو اثری ندید متوجه شیراز شد و امرا [illegible] ۳۲۱

زندوی دفن کرده بودند بغیر ساخت که بهر جا که خواهند روند امیر سلطان شاه برلاس و ولد امیر علیکه کوکلتاش عقب
اردو و یکی بطرف هراة رفت و امیر نظام الدین احمد فیروز شاه متابعت میرزا سلطان محمد نموده بدنبال
شاه زاده ماند میرزا عبد اللطیف چون بنواحی سمنان رسید جمعی از مردم [illegible] سمع او رسانیده
که گوهر شاد آغا با امرای ترخان اتفاق نموده نسبت بشاه زاده غدری در نظر دارند چون شاه زاده را از
نشاء جنون بهره تمام بود و محبت جدش را نسبت بمیرزا علاء الدوله میدانست این سخن را بر صدق محمول
و امرای ترخان را گرفته مقید و مغلول ساخت و لشکریان را بتاراج اموال گوهر شاد آغا فرمان داد مؤلف
کتاب حبیب السیر آورده که از امیر علی شیر شنیدم که میرزا عبد اللطیف در نهب اموال جده مجد و جهد
جهد و مبالغه نمود که در درون کوچ گوهر شاد آغا بالا نمی ذاحی گشت که سوار شود ممکن نشد عصا
بدست گرفته پیاده بر راه افتاد یکی از نوکران امرای برلاس چون او را چنان دید اسب خود را پیش کشید
و او را سوار نموده بمنزل رسانید چون میرزا عبد اللطیف بظاهر اسفراین رسید داروغه آنجا آن
بیباکی میرزا را شنیده و در بیشتر را بست و در پس دیوارها قرار نشست شاه زاده فرزانه و میرزا [illegible]
بکرفت و بنیت غارت فرمان داد چون بنیشابور [illegible] محل نزول لشکر کردید میرزا عبد اللطیف اراده آن
نمود که اردو را با خواتین عظام و نعش پادشاه بجانب ما وراء النهر برد که میرزا صالح ولد میرزا پیر محمد و
امیر ویس ترخان و جمعی از مشاهیر لشکر و شجعان که از جانب میرزا علاء الدوله بتعیین [illegible] مقام
هراة با استخلاص گوهر شاد آغا و امرای ترخان در پنجم شنبه بیست و دوم شهر صفر [illegible] میرزا
عبد اللطیف بخشند و گوهر شاد آغا محبوسین را بیرون بردند میرزا عبد اللطیف چون بر واقعه آگاه
گشت جمعیت خود را بر هم آورده [illegible] و میرزا
میرزا صالح اردوی میرزا عبد اللطیف را غارت نموده [illegible] برداشته متوجه هراة شد چون [illegible]
سلطنت رسیدند میرزا عبد اللطیف را پیاده ساختند [illegible]
جانب بحضور [illegible] آوردند میرزا علاء الدوله با زبان سرزنش و توبیخ برسید که چرا نسبت بوالده
ما چنین [illegible] کردی میرزا عبد اللطیف [illegible] گفت که اگر من بد کرده ام [illegible]
[illegible] میرزا علاء الدوله امر فرمود تا او را بردند و در حصار اختیار الدین محبوس گردانیدند

ذکر احوال رکن السلطنة و الخلافة میرزا علاء الدین بن بایسنقر و حادثات ایام

در سابق نگارش یافت که شاه رخ بعد از وفات بایسنقر امارت دیوان اکبر منصب داده بود بمیرزا علاء الدوله
و لشکرش مفوض داشت و زمام جمهور انام را در کف اهتمام او نهاده [illegible] پیش گرفت
و ضمایر جانبداران [illegible] بخویش گردانیده چون خبر قضیه هایله بهراة رسید ابواب خزاین را گشوده و جیب و کنار
سپاهیان لشکر و سرداران کشور را از درم و دینار گرانبار ساخت و رایت استقلال در آن ملک برافراخت
و مدت یکسال [illegible] جالس سریر سروری و پادشاهی بود در سال هشتصد و پنجاه و یک میرزا
الغ بیگ با سپاه ترکستان و ما وراء النهر جیحون عبور [illegible] در بلخ فرود آمد

تا در دوان اقامت گشت و شادمان در آن حدود اقامت جست میرزا علاء الدوله با لشکر خراسان تا کنار مرغاب
بعزم مقابله عم والاجناب شتافت میرزا الغ بیگ مصلحت در فتح باب صلح دید که با برادرزاده صلح نماید و
فرزند ارجمند خود میرزا عبداللطیف را از قید و حبس رها نماید بنا بر هذا مولانا نور الدین را که بمنصب
صدارت معزز بود برسم رسالت نزد علاء الدوله فرستاد او نیز صلاح در صلح دید معاودت بهراة
نمود و میرزا عبداللطیف را از هرات بیرون آورده نزد والد بزرگوار فرستاد میرزا الغ بیگ بعد از
دیدار فرزند دلبند بلخ را بسیورغال او عنایت و بجانب سمرقند نهضت فرمود از آن جانب دیگر باز
متهمان میرزا علاء الدوله را اخبار نمودند که میرزا ابوالقاسم با لشکری چون بحر جوشان بخبوشان
رسیده میرزا علاء الدوله بمجرد استماع آن خبر عنان داوری بجانب مشهد مقدس معطوف داشت
بعد ما که از خاک آن خطه مینو وش تارک افتخار را زیب و زینت داده هنوز در آنجا توقف و اکثر امرا
با عساکر بسیار بحرب برادر فرستاد چون مقابله اتفاق افتاده مصلحین از طرفین بمیان افتاده و
عسکرین را از اقدام بجدال ممنوع نموده مهم صلح را بر آن جمله قرار دادند که فاصل میان برادران خبوشان
باشد چون مهم مصالحه فیصل یافت میرزا علاء الدوله بهراة و میرزا بابر باستراباد معاودت نمودند
چون در آن اوان که امر مصالحه فیمابین میرزا الغ بیگ و میرزا علاء الدوله استحکام پذیرفت و میرزا
عبداللطیف را رخصت نمود یکی از شرایط صلح این بود که ملازمان سرکار میرزا عبداللطیف را که در
[illegible] بود گرفته بودند با دیده با سیم و زر و نفایس چند از خزانه شاه مغفور شاهرخ نزد او
فرستد میرزا علاء الدوله نقض عهد کرده منهیات آن نوع بفعل نیاورده و علاوه لشکر بجانب اندخود و شبرغان
که بضبط دیوان میرزا الغ بیگ بود کشیده و آن ولایت را خراب و ویران ساخت میرزا الغ بیگ را آن حرکات تمام
شاق آمده با سپاهی چون امواج بیکران دریای بیپایان از جیحون عبور نمود در سال هشتصد و پنجاه و دو در نزدیک
ترناب رشته محاربه را تاب دادند و منال یکدیگر را از نوبه خنجر و میغ تیغ جانشکر آب عاقبت از
تهور و شجاعت میرزا عبداللطیف روی بخت میرزا علاء الدوله و روی بخت میرزا علاء الدوله کیفیت
با مجموعه شکست الیف گشت چون منهزماً بجد و داسفراین رسیده و میرزا بابر از فرار برادر مطلع گردید
معاودت بدو را لازم دانسته با سپاهی انبوه برادر پیوست از آن جانب میرزا الغ بیگ را چون
شاهد نصرت در بر آمد و درخت اقبالش بثمر ظفر بار ور گشت فتحنامها باطراف ممالک خراسان
و ماوراء النهر نوشت اما با وجود اینکه بدست بردهای میرزا عبداللطیف و پای فشردنهای او در
معرکه نبرد دیگران نصرتش در زیر نمودار آمده ما شیر فتح را بنام میرزا کوچک عبدالعزیز موشح ساخت
و بدین واسطه غبار نقار بر خاطر ضمیر میرزا عبداللطیف نشست و بالاخره چنانکه ذکر خواهد رفت
مخالفت بپدر کرد القصه میرزا الغ بیگ بعد از فتح متوجه دار السلطنه هراة گشت چون خبر شکست
میرزا علاء الدوله بهراة رسید گوهرشاد آغا باتفاق برادر خود امیر محمد صوفی ترخان و خواجه میر احمد
خافی شهر را گذاشته آهنگ عراق کردند بعد ما که ظاهر هرات مضرب خیام میرزا الغ بیگ گردید چون

امیر یار علی

امیر یار علی ولد میرزا اسکندر بن قرا یوسف که در جنگ بجنگ شاهرخ افتاده بود در سمرقند محبوس بود
باتفاق محبس میرزا یعقوب در این وقت ملتزم رکاب میرزا الغ بیگ گردیده بودند میرزا الغ بیگ از
ایشان بیمنظور گشت و امیر یار علی را گرفته با سلطان ابوسعید وارد هراة و بعضی از عمال که باستقبال
آمده بودند بقلعه تبرتو فرستاده و میرزا یعقوب را در موکب خود نگاه داشت در این اثنا اکابر و اشراف
هراة نیز بقدم استقبال پیش آمده مقالید شهر و خزاین را تسلیم نمودند میرزا الغ بیگ میرزا یعقوب را بحکومت
شهر هراة مأمور چون خبر رسید که میرزا علاء الدوله بدر خود جانب میرزا بایسنغر با لشکر [illegible]
دیوان از بند دستبرد میرزا الغ بیگ مقابله ایشان را بر جاده عزم عنان داد چون بمحال اسفراین
رسید میرزا عبداللطیف و میرزا عبدالله ولد میر محمد بن امیر تیمور والمشهور الذا با جمعی بطرف اسفراین
که در آن وقت مخیم خیام میرزا علاء الدوله و میرزا بابر بود روانه نمود و خود بصوب هراة معاودت فرمود
در عرض راه خبر رسید که امیر یار علی ترکمان و سلطان ابوسعید فرار نموده و غنیمت هرات که در حصار تبرتو محبوس
بودند با اهل هرات حصار سازش و کوس تسخیر هراة را نوازش در آورده الحال در ظاهر هرات در ترکتازند
میرزا الغ بیگ در حرکت سرعت نموده چون خبر معاودت میرزا الغ بیگ بامیر یار علی رسید و تنبیه رسید
عطف عنان بجانب قلعه تبرتو نمودند میرزا الغ بیگ در شهر هراة نزول و میرزا عبداللطیف و میرزا عبدالله
نیز وارد هرات شدند دیگر باره خبر رسید که میرزا علاء الدوله و میرزا بابر بطرف هرات شروع یافته میرزا
الغ بیگ ایالت هرات را بمیرزا عبداللطیف تفویض داشت و ضبط شاه مغفور و خزانه و اسباب آنچه
موجود بود با جمعی از اکابر و اشراف برداشته متوجه سمرقند گشت آورده اند که میرزا عبداللطیف با
پدر گفت اکنون که هرات را خراب و ویران ساخته و رعایای بیچاره را در بوته نهب و غارت گداخته
ایالت ولایت و معارضه با دشمنان را بکرده من الله خواهی و خود علم سلامتی بطرف سمرقند افراخته
میرزا الغ بیگ بدان سخنان چندان التفاتی نانموده طریق سمرقند پیمود چون یازده روز از رفتن
میرزا الغ بیگ بگذشت عبداللطیف نیز نیم شبها از بیم علاء الدوله و میرزا بابر شهر را گذاشته و
لوای فرار بجانب ماوراء النهر بر افراشت چون خبر بمیرزا بابر رسید او هم برادر خود میرزا علاء الدوله را
از سروری خلع نموده و نفس خودش متصدی امر حکومت گردید و میرزا خلیل هندو را با جمعی از ابطال
بداروغگی هراة فرستاده او دست بیداد و ظلم نسبت با اهالی آن ولایت دراز نمود و در آن اثنا امیر یار علی
ترکمان دیگر باره بظاهر هرات آمد چون هراتیان از سوء سلوک داروغه مزبور بجان آمده بودند استیلای
امیر یار علی را فوزی عظیم دانسته شهر را در آوردند امیر یار علی خود را پادشاه بالاستقلال یافت
و بیاد [illegible] اوقات را بشرب خمر و لهو و لعب و مصاحبت جوانان سیم غبغب بسر بردن
گرفت و زمام محافظت و محاربت حصار را از کف داد در اواخر ذی حجه سال هشتصد و پنجاه و دو
فوجی از سپاه بابر میرزا به درون شهر ریخته و برا گرفتند و در رکاب بابر میرزا خونش را با خاک آمیختند
بابر میرزا چون شهر هراة را مسلم شد نوبت را بسیورغال بمیرزا علاء الدوله داد آن جناب را چون در

در نوشیدن شراب شره کامل بود تن بضبط نمی داد و پسر خود میرزا ابراهیم را بآن ولایت فرستاد و خود
روی بتسخیر سیستان نهاد و در همان ایام میرزا بابر بنابر کلمهٔ لا یجتمع سیفان فی غمد واحد او را گرفت و در
حصار هرات محبوس و یکی از امرای معتمد را با خود و بند بپسرش بجانب تون مامور فرمود او را نیز گرفته
آوردند و در بند کشیدند بعضی از امرا این شیوه ناپسند را مشاهده در قید بلا نرهش بازگشته
در آن اوان خبر عصیان شاه حسین حاکم سیستان رسید میرزا بابر متوجه او گشت میرزا علاء الدوله
فرصت یافته از حبس گریخته روی بطرف غور و غرجستان رفت و از آنجا بسمت یزد متوجه شده و میرزا
سلطان محمد برادر خود را از وصول خویش بدان صوب اخبار کرد میرزا سلطان محمد بمعاونت برادر با سپاه
وافر متوجه دار العباده شد بعد از ملاقات برادر باتفاق عزیمت هرات نمودند میرزا بابر نیز با مخذول
خویش بعزم رزم برادران پیش آمد بعد از محاربه منهزم گردید میرزا علاء الدوله و میرزا سلطان محمد وارد
هرات و میرزا ابراهیم بقبض ملاقات پدر و عم فایز و میرزا سلطان محمد بسعادت بجانب عراق دار الحکم گشت
میرزا بابر چون از حرکت میرزا سلطان محمد خبر گردید لشکر بطرف هرات راند میرزا علاء الدوله پا را آستین
بحکومت افشانده و با پسر خویش راه وادی نامرادی پیش گرفتند چنانچه کیفیت آن در وقعات احوال
میرزا سلطان محمد مرقوم خواهد شد در سال هشتصد و پنجاه و شش میرزا سلطان محمد دیگر بار در موضع
چناران با میرزا بابر مقاتله و دو دستی داد و گیر قتیل و میرزا علاء الدوله نیز دستگیر و دیده اش را میل آتشین
کشیدند لیکن میل تفوق با مرادش نرسانیده بود بعد از چند روز از اردوی برادر گذشت و در سال
هشتصد و شصت و دو بر مملکت هرات استیلا یافت و بشرکت پسر خویش ابراهیم سلطان چند روزی
حکومت خراسان کرد که آوازه توجه میرزا جهانشاه بن قرایوسف ترکمان بصوب هرات شایع گشت
پدر و پسر هر دو هراسان از هرات برداشتند و در طرف غور و غرجستان گذاشتند در آنجا میانه پدر
و پسر مخالفت بهم رسید میرزا علاء الدوله بهرات آمد و میرزا جهانشاه را ملاقات و بعنایت اعزاز و احترام
یافته عاقبت بطرف دار المرز رفت و در اوایل سال هشتصد و شصت و پنج در خانهٔ ملک بیستون
رستمدار رخت کالبدش بیستون شد و ملازمان نعش او را بهرات برده در مقبرهٔ گوهرشاد آغا مدفون
ساختند و بیان مآل حال فرزندش میرزا ابراهیم بعد از وقایع میرزا الغ بیک شاعر خواهد شد ان شاء الله تعالی

ذکر حکومت میرزا سلطان محمد بن بایسنقر و حکومت او در عراق

قبل از این تحریر یافت که میرزا سلطان محمد بن بایسنقر چون از فوت جد اطلاع بهم رسانید بقصد
تصرف اسباب و اسباب سلطنت از لرستان عازم شد وقتی رسید که میرزا علاء الدوله اردو و در بعضی
خراسان برده بود از آنجا بسمت محلات دست غیر از کرم جولان ساخت میرزا عبدالله از بیم بقلعه
اصطخر پناه برده میرزا سلطان محمد امیر نظام الدین احمد بن فیروزشاه را نزد او فرستاد او را بحسن تقریب از قلعه
بزیر آورد و میرزا سلطان محمد مقدم عمزاده را بسیار گرامی داشت و اسباب سلطنتش را مهیا ساخته
در مملکت فارس و رفتن بخراسان تحریض ساخت میرزا عبدالله شوق ثانی را قبول و بپاس سلطنت

بطرف اوراء النهر رفت در ظل عنایت میرزا الغ بیک سایه نشین گشت میرزا سلطان محمد بعد از رفتن میرزا عبدالله
بر جمیع ممالک فارس و عراق بالاستحقاق فرمان روا شد و در آن اوان میرزا جهانشاه بن قرایوسف از آذر
بایجان تجاوز و سلطانیه و قزوین را تصرف نمود چون خبر بمیرزا سلطان محمد رسید تحف نامرغوب
نوشت مضمون آنکه شهریار معظم امیر جهانشاه بمثابت پادشاهان مخصوص گشته باید که در این وقت
استماع افتاد که کاشتکاران او بخلاف حکم همایون ما در سلطانیه و قزوین مدخل نموده اند وظیفه آنکه آن
ولایت را بنواب ما سپاری و پا از اندازه بیرون ننگذاری و بهمان ولایاتی که حضرت خاقان سعید مغفور
تعیین فرموده قناعت فرمایی والا جنگ را آماده باشی و مهر خود را بر روی نشان نده مصحوب قاصدی
روانه نمود و خود از عقب قاصد روان شد چون میرزا جهانشاه نامه را خواند و گفت این شخص با کمال نمود
دارد با غایت جنون و از سر خشم لشکر خود را فراهم آورده روی براه مدافعه نهاد عاقبت خیر اندیشان
بیان افتاده فیما بین امر بمصالحت و مصاهرت انجامید و مخدره از خدر دولت میرزا جهانشاه در سلک
پرده نشینان حرم که مرکانی منسلک گشت و بعضی از ولایات عراق بعوض مهر دختر بمیرزا جهانشاه داده
شد بعد از این صلح میرزا سلطان محمد مدت پنج سال بالاستقلال در مملکت عراق و فارس حکمرانی کرد و
دو نوبت لشکر بطرف خراسان برسر برادر خود میرزا ابوالقاسم بابر کشید مرتبه اول در سال هشتصد و
پنجاه و سه در حوالی جام محاربه دست داد عاقبت میرزا سلطان محمد غالب شد و میرزا بابر را کوکب
بخت در قرار سحاب غارب و بطرف قلعه عماد حصار گشت و میرزا سلطان محمد وارد هرات و زمستان
در آنجا بسر برد میرزا بابر نیز از قلعه عماد بیرون آمده روی بطرف استر آباد نهاد و در آنجا سپاهی انبوه گرد
کرده و کاشتکاران میرزا سلطان محمد را گرد از بنیاد برانگیخت چون خبر بمیرزا سلطان محمد رسید بعلت قحط
و غلای هرات مجال توقف در آن بعد ندید و میرزا علاء الدوله را بحکومت کرسیه مامور و خود بعزم
استر آباد در حرکت سپاه بلبلک غزو دکشت و جمعی از امرای خویش را پیش فرستاده میرزا بابر از جنگل
جرجان بیرون تاخت و جمعیت ایشان را پریشان ساخت تیغ بر النصف خود را بمیرزا سلطان محمد
رسانیدند میرزا بسر زاد در طوس پناه داده اظهار کرد چنانچه در حوالی لشکر بابر میرزا زیاده بر بیست هزار سوار
همراه وی نمانده بود چون خبر وصول شاهزاده بجرجان با نامرسید متفرق گردیده بود میرزا بابر دیگر باره خود را
بجانب قلعه عماد کشید در آن اثنا خبر آمد که میرزا علاء الدوله از کرم سیر بهرات آمده و کاشتکاران میرزا
محمد سلطان را بیرون نموده خود متصدی امر حکومت شد میرزا سلطان محمد چون مردم خراسان را
بالطبع مایل میرزا علاء الدوله دید منهزم بصوب عراق شد و مدت دو سال دیگر در آن دیار بخلاف
گذرانید بار دیگر هوای تسخیر ممالک خراسان بسرش افتاد و در سال هشتصد و پنجاه و پنج با لشکری مانند کواکب
افلاک تا سمرقند و رسید بجانب توجه فرمود میرزا ابوالقاسم بابر در بسطام از حرکت برادر آگاه گشت
یکی از مشایخ را برسالت نزد میرزا محمد سلطان فرستاده التماس صلح کرد عاقبت فیما بین مقرر شد که خطبه
و سکه در دیار خراسان بنام میرزا سلطان محمد زینت یابد و چند ولایت از خراسان موضوع و داخل عراق

باشد میرزا سلطان محمد بعد از تمهید مصالح متوجه مازندران و میرزا بابر اندک مدتی کم فرصت نموده بنیان مجدد
شکست و کرت دیگر میرزا بابر در برابر رسید و در حوالی سبزوار بین الفریقین قتال موقع گشت میرزا سلطان محمد
از غایت غرور و دلیری دفعه آهنگ وغا و دستبرد طرف قول نزدیک برادر میرزا بابر او را بشناخت و لشکر را امر
نمود تا کوچه دهند که بگذرد و لشکر صف داشتگاف دادند چنانکه بگذشت عقبش را گرفتند و گذاشته شد
که عراقیان بوی نپیوندند و او در میان گرفتار از اسپش بزیر انداختند و نزد میرزا بابرش آوردند
میرزا بابر رسم اخوت را برکنار گذاشت و در برادر دیو در نگاه کرده گفت که از ما چه واقع شده بود که قاصد
مال و جان مسلمانان گشتید و نوبت لشکر بخراسان کشیدید تا عاقبت زهر ما اصید ای جنید میرزا
سلطان محمد در جواب گفت که همیشه سلاطین را از برای دست آوردن تمام مملکت انگیزه و قضا ما را در
میدهد میرزا بابر باغوای امرای مفسد قطع صله رحم نموده رحم برادر اکبر نفرموده بقتلش فرمان داد
موکلان شاه زاده را سوار نموده بکنار بردند که کارش را بسازند شاه زاده چون برادر دانسته که
او را کجا میبرند رو بمالک طلب داشت که زخم دست خود را ببندد موکلان گفتند که کار از بستن در
گذشته شاه زاده گفت که بابر مروت نکرد و از اسب بزیر آمده بنشست و گفت هر چه مامورید
معمول دارید آن جماعت او را مقتول و نعش را بهرات فرستادند راقم کتاب دل مستغرق تلاطم
بحار حیرت و جان مستهلک تراکم امواج فکرت که با اصل ناسزا چگونه دل میدهد که روی
کوی مهر و وفا تابند و سوی طریق جور و جفا شتابند و چسان خود را راضی مینمایند که سرو قامت
دلجوی خجسته محضر خوشی بر خاک رویی آیند و شمشیر قطیعت رحم از غلاف بی مهری کشند و زخم پیوند
با برادران کشند شعر سألت الناس عن خل وفی ؛ فقالوا ما الی هذا السبیل ؛ دلا مدار ز ابنای دهر
چشم وفا ؛ که در جبلت این عهد هان مروت نیست ؛ آری جهانبانان را حوصله باید چون دریا
که بجنبش هر خار و خس تلاطم نپذیرد و کشور خدایان را دلی باید چون کوه پا برجا که بجست اندازد
هر مهری از جای نجنبد چنانچه در گوشزد دوم این رساله همایون دست خامه مشکین پیوست با حسن
وجهی نقاب از چهره شاهدان مدعا برداشته که برادر کهتر این پادشاه دین پرور معدلت گستر نقاوه
ملوک آفاق وارث تاج و تخت بالاستحقاق شعر سلطان کامران که بود در بزم و رزم ؛
کالغیث فی العطیة واللیث فی الوغا ؛ یعنی خاقان کشورکشای دامت دولته و مزید النعم و طالت
مده شرف نشر الجود والکرم که امروز دولت کامران تخت فیروزش نسبی افتخار داشت و جبهه نیاز از
رشک معموره ملکش چون جنان بر کشاده چند کوشش سر باستانه در افراشته و خلاف خلاف
بساحت خواطر کاشته چون در قبیله ادراکش بیقیت تصرف در آمد حضرت ظل اللهی با کرم نامتناهی که
کنهکاران را دستگیر و شبرگاه روز بخشی داد عذر بر است با انکه اینها وآزار را مستحق بوده به برکت تعقل
بمقال تخلقوا باخلاق الله سلوک و قدم بمقام انعام و اکرام گذاشته از سر جرایمش گذشته

ذکر حکومت میرزا بابر و صادرات ایام او

چون میرزا بابر را دل از بیم برادران فارغ ۳۲۴

گشت و کشت دولتش بی آفت شد روی جهانگیری بطرف عراق و فارس نهاد و از دار العباده یزد بتحریک لوا
جلالت نموده بعد از وصول بآن حدود امیر نظام الدین احمد بن فیروزشاه و سایر امرای سلطان محمد بپای بوس
سریر اعلی شتافتند و هر یک در خور مرتبه اقطاع و سیورغال یافتند امیر نظام الدین احمد بوزارت سرافراز
و امیر شیخ حاجی بهادر بحکومت سپاه ممتاز شد و از آنجا موکب نصرت طراز متوجه شیراز گشت و مدت
چهار ماه ایام در آن خطه دلکش بعیش و سرور بگذشت و در آن اثنا خبر استیلای ترکمانان قراقوینلو
بر بلده ساوه و گرفتار شدن امیر شیخ حاجی بهادر بسمع میرزا بابر رسید ایالت شیراز را بمیرزا سنجر
سنجر بن میرزا محمد جهانگیر تفویض و رایت عزیمت بطرف اصفهان تحریک نموده در عرض راه معروض
گردید که میرزا علاء الدوله که در حصار هرات محبوس بوده فرار و در نواحی آن ولایت لشکری فراهم آورده
استعداد کلی یافته میرزا بابر عزیمت خراسان را اهم و الزم دانسته روز پنجشنبه شانزدهم شهر رجب سال
هشتصد و پنجاه و پنج از کوشک زرد عنان تکاور بصوب خراسان معطوف داشت
و در دهم شهر شعبان وارد هرات گشت میرزا علاء الدوله چون بر وصول موکب میرزا اطلاع یافت
روی بوادی ناکامی برتافت و به سیستان گریخت و از آنجا بجانب ری شتافت با میرزا جهانشاه
ملاقات نمود و در سال هشتصد و پنجاه و هفت میرزا جهانشاه بر اکثر ولایات عراق و فارس حکمران شد
میرزا سنجر و میرزا خلیل سلطان با امرا و اعیان آن بلاد بهرات آمده حقیقت استیلای میرزا جهانشاه
بعرض رسانیدند و چون در آن اوان میرزا الغ بیک و میرزا عبد اللطیف و میرزا عبدالله شیرازی از
دار جهان رحلت نموده بودند و میرزا ابوسعید بر بلاد ماوراء النهر مستولی و گاهی مزاحم احوال رعایا
خراسان میرسانید چنانچه مفصل آن در ضمن وقایع میرزا الغ بیک بوضوح خواهد پیوست در آن
زمستان میرزا خلیل سلطان را بعد صغر که با بعضی امرا داشت و تمنا که ... گرفته
بزندان انداخت حبس مؤبد کرد و داستان ... جهان ... ساخت کند بیاد از میرزا جهانشاه
طی و بیاد دولتش را بنا راح حریف و ری ... چون زمستان آخر شد ... ساخت
و مصمم حرکت بجانب عراق گردید که از طرف بلخ قاصدی رسیده بموقف عرض رسانید که سلطان
ابوسعید با لشکر بعید و مراد از آب آمویه معبر و امرای آن سامان تا اندخود او را استقبال و بعد از
قتال و جدال جان بتلخی داده اند میرزا بابر با استماع آن خبر دفع حادثه را از عزیمت عراق اولی دانسته
با سپاه نصرت از بجانب ماوراء النهر پی سپر دشت و چون دید که ... و سلطان ابوسعید
تاب مقابله او در خود ندید از جیحون بگذشت میرزا بابر فتح غریب نموده و از عقب او طریق ماوراء
النهر پیمود چون از آب آمویه عبور فرمود سلطان ابوسعید خواجه نظام الدین بود و در مولانا
فتح الله تبریزی را برسم رسالت نزد وی فرستاده التماس صلح نمود میرزا بابر راضی نشد امرا در
اهزاد او مینمودند و مولانا بموقف عرض رسانید که وما علی الرسول الا البلاغ سلطان ابوسعید را سخن
اینست که من ولایت را باکنیک گرفته ام و به کنک از من توانند گرفت میرزا را این پیام سر بود آتش غرور

تیز گشته ایلچیان را گرفته محبوس ساخت و لوای عزیمت بسوی سمرقند برافراشت میرزا ابو سعید چون یارای
مقابله نداشت در حصار سمرقند محصور گشت میرزا بابر مدت چهار ماه در ظاهر قلعه نشست تا اینکه لشکر
شتابزدگان بخواست طرفین بصلح راضی گشته مقرر شد که میرزا ابو سعید من بعد از آب جیحون نگذرد و در
اسرای طرفین را مطلق العنان سازند موکب سلطانی از ظاهر سمرقند بعد از عهد و سوگند بدار السلطنه
هراة فرمود و در صباح سه شنبه بیست و پنجم شهر ربیع الاخر سال هشتصد و شصت و یک بعرض مرض
در گذشت مدت عمرش سی و شش سال و ایام دولتش ده سال و وزیرش امیر نظام الدین احمد بن فیروز
شاه بود آورده اند که امیری شجاع و کریم الطبع بوده و حطام دنیوی را در نظرش چندان اعتباری نه
چنانچه روزی ندما معروض داشتند که حاتم طی را نه شتر بجهت درساختن بوده و بر دری معتمدی
گماشته که اگر سائلی در جمیع ابواب آمدی در هیچ باب مایوس نرفتی فرمود چه از نکوهید چندان نعمت نبید
که محتاج بدر دیگر باشد طبعش موزون بوده و بسخنان صوفیه میلی تمام داشت این رباعی از وست

شعر چون باده و جام باهم پیوستی ⁂ میدان بیقین که بنده بالا دستی ⁂ جام است شریعت و
حقیقت باده ⁂ چون جام شکستی بیقین بد مستی ⁂ بعد از فوت میرزا بابر امرا و سران سپاه پسرش
میرزا شاه محمود را بجای وی نشاندند بعد از این در وقایع میرزا الغ بیگ شمه از احوال او نوشته خواهد شد

وقایع احوال میرزا عبد اللطیف برخوانندگان این کتاب مستطاب در پرده احتجاب محجوب
نماند که قبل از این فقره چند از احوال میرزا الغ بیگ و میرزا عبد اللطیف ولدش و رفتن او بسمرقند
نگاشته خامه صدق پیوند گردید که بعد از آن طرف هراة میرزا عبد اللطیف را در آنجا گذاشته خود
عازم سمرقند شد و میرزا عبد اللطیف بعد از دو روز و نیم شبی از هراة فرار و متوجه ماوراء النهر شد
چون از جیحون بگذشت سر مرحمی نزد پدر فرستاد و او را از توجه خود اعلام داد میرزا الغ بیگ پیغامی
بوی نوشت که اما قبة الاسلام بلخ را بسیورغال آن فرزند مقرر داشتیم باید متوجه آن حدود شوی
و بضبط آن ولایت پردازی میرزا عبد اللطیف آن موهبت را فوزی عظیم دانسته عطف عنان بدان
صوب فرمود در همان اوقات اظهار مخالفت پدر ننمود و بخشش امر کرد تا صندوق نقاره شکستند
و مسندی گفت تا ندانند باید که احدی بعلت نقاره از جمیع احوال غلامان نکرده و این معنی مخالفت پدر
بود چه او را نیابت طرنقه در باب وصول و صبر نقاره بود چون این خبر بمیرزا الغ بیگ رسید آتش
خشمش موقد گردید و با لشکری دریا جنبش و جیشی کوه درنگ بطرف بلخ آهنگ نمود تا فرزند را
از شراب سیاست کام مرام تلخ سازد و میرزا عبد العزیز پسر کهتر را در سمرقند قائم مقام خود
ساخت و در تاریخ حبیب السیر مسطور است که در هنگام ولادت اهل تنجیم حکم کرده بودند که از این
پسر آسیبی بپدر خواهد رسید و خضر خان والی دهلی میرزا این معنی را از ستاره شماران هندوستان
استماع و میرزا را اعلام داده و میرزا الغ بیگ هم خود را در این فن مهارتی داشت بنابر آن چندان التفاتی
بوی نمینمود و او را به تربیت فرزند کوچک خود میرزا عبد العزیز مصروف و میرزا عبد اللطیف بی

واسطه با عناد و عداوت مألوف بود آورده اند که روزی مولانا محمد اردستانی که در علم رمل ثانی نداشت در مجلس
میرزا الغ بیگ حضور داشت میرزا فرمود که انشاء الله عنقریب غنای ملک پدر را بحیطه تصرف در خواهم آورد
مولانا گفت که اگر میرزا عبد اللطیف بگذارد القصه چون خبر حرکت الغ بیگ بمیرزا عبد اللطیف رسید با
لشکر بلخ آمده در کنار آب آمویه در برابر سپاه پدر صف آرا گردید و در میان آتش حرب شعله ور بود و
اغلب اوقات میرزا عبد اللطیف غالب و میرزا الغ بیگ مغلوب میشد عاقبت میرزا عبد الله سبتی از
دستگیر گشته پای ثبات میرزا الغ بیگ اندک لنگ شد که خبر رسید که میرزا ابو سعید لشکری بسیار از
الوس ارغون فراهم آورده متوجه سمرقند است و میرزا عبد العزیز دست تعدی بجانب اهالی سمرقند
و منسوبان امراء رکاب دراز کرده میرزا الغ بیگ از بیم فتنه معاودت بسمرقند نمود میرزا عبد اللطیف
بی ازعقب پدر روان شد چون خبر وصول موکب سلطان بمیرزا ابو سعید رسید دست از کار باز
ملک چون کشیده متوجه الوس ارغون گردید میرزا الغ بیگ چون از رفتن میرزا ابو سعید از پس آمده
بسر عبد الله از عقب مجبر کرده به راه عجب طرف میرزا عبد اللطیف کرد و در منزلی موسوم بدمشق بشتر نسان
و دمشق بیان آتش محاربه میان پدر و پسر در اشتعال آمد و آخر منجر بآن شد که میرزا عبد اللطیف روی
بگریز نهد که میرزا الغ بیگ بموجبی از بلای تلی که ایستاده بود میرزا ازدحام گشت و بجانب سمرقند برسمند
سمند روش عنان داد چون بدر حصار رسید میرانشاه قوچین کوتوال قلعه در را بر وی نگشاد میرزا
الغ بیگ چون گردش فلک را بر خلاف مدعا و تابش کوکب را بخلاف رضا دید با پسر کوچک و بعضی از
خواص بجانب شاهرخیه که بختیار ابراهیم بولادی نام که ملوک میرزا بود و حارس قلعه قاصد شد چون بیش
گشت میرزا الغ بیگ چون از ابواب امل را بر چهره خود بسته و در دهای ناکامی باز دید روانه
زد و پسر گردید آن ناکام چون نظر پدر بر او افتاد زبان استغفار و خشونت بکشاد و با امرای چوفی
در افنا و بقای او مشورت کرده بعضی گفتند که باید و برادر نداشته باشد ساخت پس سایش سفر نموده
موکلان تعیین کرده او را بقصد رسانند چون دو منزل رفت بعضی از فتنه جویان رای آن پسر بی تصور
زده گفتند احتمال میرود که پدر بایوکلان بسازد و خود را بترکستان اندازد و استمداد جوید و
طریق استیصال و اضمحلال را بپوید و آتش فتنه او را شعله نشانیم چندان گفتند که او را بقتل پدر
راضی نمودند در دم امر کرد تا ایلد شمشیر کرده زبنیاد پدر را بر کنند و عباس نامی را که پدر وی را
مقتولان حکم میرزا الغ بیگ بود طلب داشته گفتند برو و بمقتضی شریعت خون پدر خود را بگیر و
عباس نام از عقب تاخت و قتی بمنزل میرزا الغ بیگ رسید که بواسطه برودت هوا آتشی افروخته بود
در پیش آتش نشسته بود از اتفاقات شراره از آتش جست و بر صورتش نشست سوخت میرزا الغ
بیگ ببست خود آن شراره را سنطق ساخته گفت سن ذاحی بیلده ونلت یعنی تو هم دانستی القصه
عباس بی باک از آن نشناس حق نشناسی سر از تن میرزا الغ بیگ جدا ساخت و عباس کشت تاریخ
وفاتش گشت گویند امیری فاضل کامل بود و پنجاه و هفت سال عمر کرد و زمان حکومتش در دیار ماوراء النهر

بنیابت پدر چهل سال و بعد از پدر دو سال کشید **بیان اختتام کار میرزا عبد اللطیف**
آورده اند که میرزا عبد اللطیف بعد از قتل پدر خود در پادشاهی باستقلال تصور کرده و بر مسند
جلالت تکیه زده و ندانست **شعر** پدر کش پادشاهی را نشاید ، اگر شاید بجز شش مه نپاید ،
و بتقلید خلفای بنی عباس روز جمعه بمسجد میرفت و بر بالای منبر خطبه میخواند و بر پیش نانی قیام
میکرد اما امرای ترخان را نوازش و نوکران پدر را پایمال نموده بنا بر آن همگی قصد او کشتند چون ماه
ششم حکومت وی رسید شبانگاهی از باغ چنار دیوانه وار تیری بیامد چنانکه در کمین او بوده اند
تیری سوی پیش انداختند اتفاقات آن تیر بر هدف مقصود آمد فریادی زد که تیر خوردم و از
اسب در غلطید نوکرانش متفرق شدند بابا حسین نام خود را رسانید و سرش را از تن جدا کرده
عجب اتفاق بابا حسین کشت تاریخ قتل گشت **بیان حکومت میرزا عبد الله بن میرزا اب**
چون میرزا عبد اللطیف حلیف مور و مار مطمورهٔ عدم گشت عظمای لشکر میرزا عبد الله بن میرزا
بن محمد را که بمیرزا عبد الله شیرازی مشهور بود بحکومت اختیار دادند و تن سپاه و رعیت را بحسن
سلوک امید وار ساخت لیکن چون در سمرقند دولت شاهرخی اتفاق افتاده بود زمان ایشان زود
بعقال زوال انداخت چنانچه بعد از یکسال و چهار ماه در سال هشتصد و پنجاه و پنج با سلطان ابو
سعید و ابو الخیر خان اوزبک محاربه و در بین فرار اسبش در خلاب فرو رفته گرفتار لشکر اوزبک
گشت و بحکم سلطان ابو سعید از عالم فانی درگذشت **بیان احوال میرزا شاه محمود و میرزا ابراهیم**
و مصالحه ایشان با سلطان ابو سعید میرزا شاه محمود ابن میرزا بابر بعد از نه روز
کودن به سنه حکومت را زیاده بر یازده سال نداشت در مشهد مقدس رضوی برضای امرای پدر
جالس سریر فرمان روائی شد لیکن در ایام دولتش فتور و قصور بکار او راه یافت امادر هرات
بکناری بای ترکمان زبر بحکمت کشودند از آن جمله میرزا معین الدین سنجر بن میرزا پیر محمد جهانگیر
که روزگاری در زندان بلا نشسته میرزا ابو القاسم بابر سر از زندان برداشت در بسطام که با قطاع او مقرر بود
شیوهٔ عصیان پیش گرفت و میرزا ابراهیم بن میرزا علاء الدوله بن بایسنغر که در حصار هرات محبوس بود
از حبس گریخته بطرف مرغاب رفت و جمعی از متعینه آن دیار بر گرد او جمع آمدند و امیر شیخ ابو سعید
نیز در سرخس اجتماع حربیان و لشکر نموده متوجه هرات شده در آن دیار آثار نهب و غارت بر افروخت
چون این اخبار در طوس بمیرزا شاه محمود رسید متوجه صوب هرات گردید و در باغ زاغان نزول
و جمعی را بگرفتن شیخ ابو سعید تعیین نمود او تاب نیاورده بجانب اسبا توبه گریخت مامورین او را
تعاقب کرده در نخود در باط بوری رسید و باط محاربه لشکر زده در بین کین و دار فرین قضا زندگانی
و نشاط شیخ ابو سعید بر چیده و در آن اثنا خبر استقلال میرزا ابراهیم سلطان و عزیمت سوی
هراتش متواتر شد میرزا شاه محمود باغوای امیر شیر حاجی که از جمله امرای عمده او بود جمعی از
عظمای ترخان را بتهمت قرابت با گوهر شاد آغا و مراودت با میرزا ابراهیم سلطان بکشت و گوهر شاد ۳۲۳

زده سنه

زده سنه میرزا الغ بیک بود کلان سپرده و حصار هرات را بمولانا احمد بیاول که معتمد علیه بود داد و با لشکری
جرار بدفع میرزا ابراهیم سلطان از هرات نهضت نموده مردم هرات بواسطه آن حرکت دور از صواب
از میرزا شاه محمود برنجیده گفتند میرزا شاه محمود طفل است و از عهده امر سلطنت بر نمیتواند آمد و
قاضی قطب الدین احمد الامامی باستصواب مهد علیا گوهر شاد آغا نزد میرزا ابراهیم سلطان فرستاده
او را بهرات دعوت نمودند میرزا ابراهیم بمجرد استماع بر بانه استعجال عنان داده وارد هرات گشت میرزا شاه
محمود را چون مسموع گردید که هرات بتصرف اغیار در آمد از مشهد مقدس بعزم رزم او بتحریک لوی
حرکت کرده در رباط امیر شاه ملک محاربه اتفاق افتاده میرزا شاه محمود مغلوب و منهزم گشت و در آن اثنا
خبر رسید که سلطان ابو سعید خان بن میرزا سلطان بن میرزا محمد میرانشاه وارد هرات و گوهر شاد آغا
مقتول ساخته میرزا ابراهیم سلطان در ولایت خواف و باخرز توقف نمود تا آنکه خبر رسید که سلطان
ابو سعید بواسطه طلوع فرزندان میرزا عبد اللطیف میرزا احمد و میرزا محمد جوکی که در حوالی بلخ خروج
و بدو دعوی استقلال بعروج نموده اند از هرات قلع و قمع ایشان را بر بازه نهضت عنان داده است فرصت
غنیمت دانسته عازم هرات گردید بعضی از رو سفیدان بلده خلد نمود خبر متواتر شد که امیر بابا حسین را
استر آباد با میرزا شاه محمود اتفاق نموده حشری انبوه فراهم آورده اند میرزا ابراهیم سلطان قلع ماده
او را از کارهای دیگر اهم دانسته با سپاه دریا شکوه روی بدان گروه نهاد میرزا شاه محمود در شرف
حرکت و استقبال بود که میان او را اخبار نمودند که میرزا جهانشاه ترکمان باغوای امیر عبد الکریم
ساری از کتل صندوق بیان سیل گون ساری شد برین سبب میرزا شاه محمود چون خود را در میان
دو دشمن گرفتار دید با معدودی فتور در معرکه و بیجنگ مراجعت هرچه و در نادک و تادل در دیدن باکی جود
بیابانها بجود و خود را بخراسان رسانید لیکن میرزا ابراهیم سلطان آن منزل را وقف نهاد و شیخ علی
عزیمت نموده طریق استر آباد طی و در میدان استر آباد او را با میرزا جهانشاه محاربه دست داد و
شکست بر لشکرش افتاده با پانصد نفر از امرای جغتائی بقتل رسید خود با معدودی بطرف هرات
گریخت و در آنجا صلاح کار خود و فلاح روزگار در آن دید که دم از مطاوعت سلطان ابو سعید
خان زند و در هرات بر فاهیت گذرانند بنا بر آن مردم اعیان را چند نزد سلطان فرستاده خواهش
وصلت کرد سلطان ابو سعید جمیله از خیمه سلطنت در سلک ازدواج او کشیده و نامه بجهت اطمینان
خاطر او مرقوم داشت که عهد کردم با خدا و انبیا و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و اولیا و بالله
العلی العظیم و بالله الغالب القدیم و با قسام الوف الکریمه که بعد العمر اگر در غزنین اخفه معز الدین
ابراهیم سلطان طول الله عمره در مقام محبت و مودت باشم و با او غدر نکنم و در خلاف بیندیشم
و در اعدام و افنای او نکوشم و در ازدیاد جاه و جلال او بکوشم و اگر کسی نسبت با او مکری اندیشد
و بران وقوف یابم بشفع و دفع و قیام نمایم مادام که آن برادر عزیز چون مرکز قدم از دایره عبودیت
بیرون ننهند و در آن ثبات ورزد و از طریقه مستقیمه اطاعت و متابعت تجاوز ننماید هذا ما عهدنا

الیک وانهند فی الدنیا علیک فی ثامن عشرین جمادی الاول سنه ۸۶۲ از غرایب وقایع اینکه در آن زمان
حکام متعدده در خراسان بودند و هریک خود را پادشاه می‌شمردند از آن جمله میرزا ابراهیم سلطان
در حصار هرات کوس سلطنت می‌کوفت و میرزا شاه محمود در طوس و میرزا سلطان ابوسعید در بلخ
و تا کنار مرغاب را در تصرف داشت و میرزا سنجر در مرو دعوی ملک داری میکرد و امیر عبدالله در
سرخس و میرک معول در قلعه تربت علم مخالفت برافراخته بود و میرزا جهانشاه در استراباد و اسفراین را
بحیطه تصرف داشت و دعوی انا ولا غیری مینمود در این اثنا میرزا علاءالدوله بن میرزا بایسنقر که
قبل از این احوالش مرقوم شد و در مغولستان [illegible] میگشت بهراة آمده در امر حکومت با پسر شریک
شد که خبر وصول عسکر میرزا جهانشاه بهراة رسید میرزا علاءالدوله و میرزا ابراهیم سلطان پسرش
بطرف غور و غرجستان گریختند عاقبت فیما بین پدر و پسر [illegible] کشید چنانچه در سابق
سمت نگارش یافت میرزا علاءالدوله مستظل ظلال حمایت میرزا جهانشاه شده در زمان اندک [illegible]
نام گشت و میرزا ابراهیم سلطان بعد از آنکه هراة متصرف میرزا سلطان ابوسعید در آمد از غرجستان
عزیمت هرات نموده در راه بمرض طریق آخرت پیمود و میرزا شاه محمود در هنگامی که میرزا جهانشاه
متوجه هرات بود بطرف سبزوار گریخت و امیر خلیل هندو [illegible] جانش را از بدن بر کشید میرزا
ابراهیم سلطان چهار ماه و میرزا شاه محمود شش ماه حکمرانی کردند

ذکر سلطنت میرزا ابوسعید بن میرزا محمد سلطان

ارباب تاریخ آورده اند که چون اولاد و احفاد میرزا شاهرخ تیغ کین بر
یکدیگر نهادند و نقد عمر گرامی را بتاراج لشکر بیدانشی دادند در آن اثنا میرزا ابوسعید بن میرزا
محمد سلطان بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور گورکان در بلاد ماوراء النهر ظهور نموده رفته رفته ستاره
دولتش اوج گرفت و بحر شوکتش موج برداشت و در اکثر ولایات ترکستان نقد عطا و عیش رواج
یافت آورده اند که جنابش را نخست در ملازمت میرزا الغ بیک بواسطه علو همت و سمو رتبت [illegible]
جاه و منزلت درست شد تا در سال هشتصد و پنجاه و سه چنانچه طوطی شکرخای قلم در وقایع
احوال میرزا الغ بیک بگفتار آمد لشکر بسمرقند راند بعد از آنکه میرزا الغ بیک بر ملک دامن افشاند و خطیب
تقدیر بر منبر روزگار خطبه سلطنت را بنام میرزا عبداللطیف خواند او را بسمرقند طلب داشته بقید
بندش گرفتار کرده نگذاشت چند روزی شبی فرصت یافته از محبس گریخت و بطرف بخارا رفت
و در آنجا غنچه استعداد از گلبن خاطرش سر بر زده و حاکم بخارا را بر عزیمت او اطلاع افتاده و برا گرفته و در
مضیق تنگنای زندان بخیلان در بند کشید روز دیگر خبر قتل میرزا عبداللطیف رسید و ضبط و تسخیر
آن ولایت بقدم [illegible] و امرا از محبس بیرون آورده بر مسند ایالت تمکنش ساختند
جنابش نیز سپاه [illegible] بخارا را [illegible] و لوای ملک گیری بجانب سمرقند مرتفع کرد در آن
وقت زمام دارائی سمرقند بقبضه اقتدار میرزا عبدالله بن میرزا ابراهیم [illegible] بود چون از
عزیمت میرزا سلطان ابوسعید مطلع گردید با صفوف [illegible] و دمان سمرقند باستقبال شتافت و در آن

٣٢٧

مقابله سلطان ابوسعید شکست یافته بطرف ترکستان رفت و در شهر کش پای [illegible] زده
ابوالخیرخان که در آن وقت فرمانروای [illegible] بود فرستاده و بر تسخیر ماوراءالنهر تحریص نمود ابو
الخیرخان دندان طمع تیز ساخته رایت معاودت برافراخت میرزا عبدالله نیز باستقبال [illegible]
جدال و قتال لشکر سمرقند مختل گردید میرزا عبدالله گرفتار و بموجب فرمان سلطان ابوسعید
جامه فنا پوشید سلطان ابوسعید چون با شاهد ظفر معانقه کرد بیشتر از ابوالخیرخان خود را بجانب
سمرقند رسانید و [illegible] و هدایا بجهت خان ارسال و عذرخواه گردید که اهالی این ولایت [illegible]
و تاب صدمه سپاه ترکستان ندارند ابوالخیرخان چون دید که پای کوفتن آهن سرد کوبیدن است
و دستش بر گردن تسخیر عروس آن شهر حایل نخواهد شد بازگشت و سلطان ابوسعید با خاطری خالی از
اندیشه غیر [illegible] بتصرف در آن دیار در آمد و در سال هشتصد و پنجاه و پنج [illegible] و پنج کلید گنج ماوراء
النهر را بچنگ گرفت و عرصه آن ولایت از رشحات سحاب دولت آن حضرت خضرت نو یافت و ساحت
آن کشور از یمن نصفت و دادش صفت ملک کیخسرو گرفت و در ایام دولت میرزا ابوالقاسم بابر لشکر بطرف
بلخ و شبرغان کشید میرزا ابوالقاسم از هرات [illegible] رایات مدافعت [illegible] چون تاب مقاومت
در خود ندید عنان تاب توسن معاودت بسوی سمرقند گردید و در سال هشتصد و شصت و دو
فیما بین میرزا شاه محمود و میرزا ابراهیم سلطان آتش مخاصمت تیز شد فرصت یافته از سمرقند بجانب
هرات نهضت [illegible] و از مبنای عمر گوهرشاد آغای حرم شاهرخ [illegible] بواسطه
ظهور فرزندان میرزا عبداللطیف در نواحی بلخ دست از هرات برداشت و در تدبیر آن سامان گذاشت و در
انطفای آتش شرارت ایشان اشتغال داشت که خبر وصول میرزا جهانشاه و ترکمان بهراة رسید

ذکر محاربه میرزا جهانشاه و سلطان ابوسعید گورکان

آورده اند که در هنگامیکه سلطان ابو
سعید در نواحی بلخ ناصب خیام عدالت بود خبر استیلای میرزا جهانشاه بر دار السلطنه هرات مسموع
گشت و اندیشه تمام بر خاطرش راه یافت و عاقبت بناچار دل بر محاربه نهاده با لشکری که هر یک
صف شکن و دلیر لشکری بودند مقابله او را عازم و در کنار آب مرغاب شده [illegible] توقف [illegible]
[illegible] و جمعی را برسم رسالت نزد میرزا جهانشاه فرستاده پیغام داد که اگر پادشاه ترکمان بملک عراق و
آذربایجان قناعت نماید و دست از بلاد خراسان بر دارد هر آینه فیما بین اساس اتحاد محکم خواهد شد
و اگر از این مناقشت نکند و از سر [illegible] و گزاف در نگذرد [illegible] تیغ تیز و میدان مصاف میرزا جهان
شاه چون از مضمون رسالت آگاه گشت دل بر صلح نهاد و سید عاشور [illegible] را بنزد سلطان
ابوسعید فرستاده [illegible] دوستی را بر رای صواب نمای او معول داشت چون سید عاشور
[illegible] رسید و از رسالت [illegible] سلطان ابوسعید خان [illegible] نوازش بسیار فرمود
و خلعت فاخرش پوشانید و بعضی انعامش ارزانی داشت بعد از آنکه سید مزبور [illegible] گشت
سلطان ابوسعید بحرکت لوای جلالت بصوب هرات نموده [illegible] سید عاشور [illegible] و ساعت

مقابله

فاصله آوازهٔ توجه سلطان ابوسعید خان بجانب هرات متواتر شد میرزا جهانشاه دردم میرزا پیر بداق که در میان
سایر پسرانش در بهادری طاق بود با فوجی از سپاه برسم منقلای بدوانید و او بنفسه بر لشکر سلطان ابو سعید
برخورده از نهال آمال برنخورد و جمعی از لشکریان خود را ببند اسیری سپرده بدر رفت و از واقعه ضرر داد
در آن اوقات خبر توحشی از سمت آذربایجان رسید و موجب بیقراری میرزا جهانشاه گردید لاجرم در
مصالحه کوشید و روی توجه بصوب عراق و آذربایجان نهاد سلطان ابوسعید از جنبش ملک
هرات بجنبش درآمد اما بسبب عبور لشکر ترکمان مرض تنگی و غلا در مزاج آن ولایت عارض سلطان ابو
سعید ناچار لشکریان را رخص بماوراء النهر فرموده و زیاده بر ده هزار سوار در رکاب نگاه نداشت
در آن اثنا میرزا سنجر بن میرزا بایسنقر و میرزا علاء الدوله و پسرش میرزا ابراهیم از این حال اطلاع یافته
با سپاه آراسته متوجه هرات شدند سلطان ابوسعید ناچار دو هزار سوار خویش را برداشته
داعیه حرب با ایشان برافراشت در اثنای طریق امیر یزید ارغون و امیر سلطان احمد تیمور تاش
با سپاهی منتخب از لشکر که از سمرقند میآمدند بموکب جلالت پیوند پیوستند بعد از محاربه نخست
بر لشکر سلطان ابوسعید شکست افتاد در زمان مجاهدت سلطان و ثبات وی در میدان ممالک
جمعیت شاهزادگان گریخته میرزا علاء الدوله و پسرش میرزا ابراهیم بطرف بسطام گریختند و
میرزا سنجر با دهر فتاد و بکام ریختند و در سال هشتصد و شصت و چهار سلطان حسین میرزا از ولایت
جرجان و آن حدود استیلا یافت ابوسعید بدفع فساد و برانیدن بادرفتار عزم برنشستند
جرجان شد سلطان حسین میرزا صلاح خود در درنگ و جنگ ندیده خویش را بطرف ادراق و
استرجه کشید موکب سلطانی گلشن سرای استرآباد را محفل عیش و سرور ساخت و بشرب باده و صحبت
بیرزاد ساده پرداخت که خبر عصیان امیر خلیل هندو والی سیستان و لشکر کشیدن بپای حصار هرات
رسید در دم میرزا محمود ولد خود را والی ولایت جرجان ساخت و لوای اقتدار بجانب هرات برافراخت خلیل
بمحض استماع وصول موکب نصرت شمول خلق لشکر را کان صبر و قرار بهم رسید و راه انهزام پیش
گرفت سلطان ابوسعید جمعی از عظمای لشکر را بدفع آن نابدنهاد نامزد کرد مأمورین در ظاهر سیستان بوی
رسیده بعد از محاربات بسیار ناچار قدم اعتذار پیش نهاده بشرف تقبیل درگاه سلطان سرافراز
و رقم عفو بر جریده احوالش کشیده شد و در سال شصت امور عظام انتظام یافت و در سال هشتصد و شصت و
شش میرزا محمد جوکی بن میرزا عبداللطیف در ماوراء النهر دیگر باره بر مرکب مخالفت سوار گشته و بنای
تکاذی از سر گرفت سلطان ابوسعید پیاده نمودن او از توسن استبداد و غرور لازم شمرده
رخ بدان سوی نهاده او را در حصار شاهرخیه در قرقنه بند بیچارگی انداخت چون حصار مزبور
در غایت استحکام بود و خیر بانداد مدت تصرفش ممکن نشد بعضی از امرا را بگرد قلعه گذاشت
و خود رایت نهضت بصوب سمرقند برافراشت مدت یکسال الحصار مزبور محصور لشکر منصور
سلطان بود و در اوایل سال دوم سلطان ابوسعید خان نوبت دیگر بدان طرف لشکر راند و کار بر میرزا

محمد جوکی تنگ ساخت عاقبت واسطه برانگیخت و از بادهٔ نافرمانی توبه آمد سلطان را ملاقات و سلطان نیز
درباره او لطف و مرحمت بی اندازه فرموده بجانب سمرقند بازگشت و از آنجا متوجه هرات شد
و میرزا محمد جوکی را در قلعه اختیارالدین محبوس نمود و در همان جا از وصال شاهد حیات مایوس گشت
سلطان ابوسعید را در این سفر خاطر بر معموری و آبادی هرات قرار گرفت و خواجه قطب الدین
سمنانی وزیر را بانجام و اتمام آن امر فرمود و بتحریر آن بجا آثار آن خواجه خجسته اطوار جوی سلطانی
که در جانب شمال هرات از رود باشتان جدا و جاری ساخت و بدین واسطه باغات و بساتین بسیار
در موضع گازرگاه و دامن کوه زنجیرگاه با چشمه ماهیان احداث شد **شعر** محمد رضی بسان نهار
گشته در دیده ها یادگار ‖ از سپهرش خضرت آمد ننگ ‖ وز هشتش نزهت آمده عار
پس سلطان ابوسعید شاهزاده سلطان محمد را در دارالسلطنه هرات گذاشت و متوجه مرو گشت
که از طرف عراق اخبار متواتره رسید که میرزا جهانشاه بدست حسن بیک آق قوینلو کشته
گشت چنانچه در طی احوال ایشان نگاشته خامه وقایع نگار رقم گشته ان شاء الله تعالی وحده

بیان لشکر کشیدن سلطان ابوسعید خان بجانب آذربایجان و فنا شدن کار او

سلطان ابوسعید را چون از انقلاب اوضاع آذربایجان و عراق اطلاع حاصل گشت عنان
همت تسخیر آن بلاد از نشیمن عزم و دل بحرکت باز نموده و با لشکری فولادپوش دریاجوش رحله
پیمای صوب عراق گردید در اثنای راه ایلچی از جانب حسنعلی میرزا ولد میرزا جهانشاه با نشان سپهر
پناه رسیده معروض داشت که استدعای حسنعلی میرزا اینست که اگر رایات نصرت آیات بدین
صوب نهضت فرماید این اخلاص مند کمر خدمتگذاری بر میان بندم و قلاع و حصون ملک آذربایجان
و عراق را بر روی لشکر ظفر پیکر گشایم چون جلگاه کالپوش حلقه گاه سپاه دریا جوش گشت اکابر
و اعیان عراق و فارس بپایه سریر گردون آسا آمده بسی التجا عتبه علیه را ملثوم و هرکدام خواص
حال مورد نوازشات شاهانه گشتند و در همان مکان زمره از عظمای لشکر را بضبط ولایات فارس
و عراق مأمور و محرک لوای منصور بطرف عراق گردیده در خلال آن حال ایلچیان از جانب حسن بیک
وارد دربار خسروی و بعد از ابلاغ و اتحاف سلام و دعا معروض داشتند که حسن بیک از جمله خادمان
کشیکان دولت پادشاه عالیجاه است و مدعایش اینست که قرا یوسف ترکمان در ایام دولت حضرت
صاحبقران امیر تیمور گورکان و در کرده بساط خدمتگذاری و همچنین اولادش همیشه دوری کردن
از دودمان عالیشان گورکانی بودند و بخلاف ایشان این بنده عقیده شان اینست اباً عن جد طریق
وفا و مخالفت و دولتخواهی آن سلسله علیه را سالک بوده و هست سلطان ابوسعید ایلچیان او را
نوازش فرموده و از برای حسن بیک دکله زرددوزی و کلاه زردوزی و کمرشمشیر مرصع ارسال
فرموده که حسن بیک با سپاه خود از آن طرف حرکت نماید که عساکر منصوره از این جانب متوجه
ان شاء الله شمنا از زبان سرداسم چون ایلچیان حسن بیک رخصت انصراف یافتند زادوی مبرمی

صوب آذربایجان عنان تافتند ایلچیان حسنعلی میرزا بن جهانشاه با تحف و هدایای بسیار از زر و جواهر آبدار
بدربار سپهر مدار درآوردند و از زبان شاهزاده معروض داشتند که مملکت عراق و آذربایجان تاکنون فراوان
پیشکش بسیار سپاه نصرت همراه است و خود از بندگان عالم پناه بدانچه از منصب و عزل و اقبال مأمور گردد
بجان و جنان ایستاده‌ام سلطان ابوسعید فرستادگان شاهزادگان را بسیار نواخت و بمعاودت
مأمور ساخت و خود لوای نصرت انتمای را برافراخت و در ورود موکب مسعود به بغداد امیر بیک
ارغون را برسم منقلای روانه تبریز و اردوی همایون از عقب بحرکت آمد در منزل میانه امیرزاده حسن
علی میرزا با برادران و فرزندان و بعضی از امرای ترکمان شرفیاب بارگاه عالیجناب شدند و بعد از
عز تقبیل انامل فیاض بانواع لطف و مواعید دلپذیر سرافراز گشتند و در آن اثنا یوسف بیک برادر
زاده حسن بیک نیز بپایه سریر اعلی رسیده مقرر شد که در هنگامی که امرای ترکمان در بارگاه حاضر
بودند او را ببارگاه درآوردند و هفت جا زانو زده دستبوس یابد چون بنحو مقرر بمجلس درآمد از
زبان عم خویش معروض داشت که قریب صد سال است که آبا و اجداد نسبت بخاندان حضرت صاحب
قران مغفور امیر تیمور گورکان اخلاص ورزیده و این ارادتمند شیوه اجداد خود را مرعی داشته
عراق و فارس را از مضافات انتزاع و باستظهار دولت و اقبال گرفتیم و متوقع اینم که سلطان کو پیره
آذربایجان را همچنانکه خاقان مغفور شاهرخ میرزا بمیرزا جهانشاه مسلم داشته بود بمن واگذارند
که تا زنده‌ام کمر اخلاص بر میان بندم و الا چندانم مهلت دهند که زمستان بپایان رسد و سپاه
برف از سر مسالک و معابر برخیزد روی بدیار دیگر نهیم و این بیت را در نامه مندرج نموده بود شعر
گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان ٭ نگاه دار سر رشته تا نگه دارد ٭ سلطان از تزویر و اغوای
ولدان میرزا جهانشاه بدان سخنان التفات نانموده در جواب فرمود که چون موکب همایون بدان حدود
رسد بمقتضای وقت معمول داشته خواهد شد و بر عقب خود میرزا محمود خواجه لاقی را در صحبت
یوسف بیک روان گردانید و خود بجانب اردبیل نهضت فرمود چون یوسف بیک بعم خود رسید
گفت که فروتنی دادن آن سرکار مصرف نیست و تذلل و تخشع فایده نخواهد بخشید حسن بیک چون
از برادرزاده استماع آن سخنان نموده در دم مجلسی مشحون آراست و تختی در صدر بارگاه نهاد
میرزا یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بایسنقر را بر آن جلوس و در طرف یسار تختی دیگر ترتیب نموده خود
بر آن تخت نشست و همچنین امیرزادگان و امرای ترکمان هر یک را بجای مقرر نشاند و میرزا محمود را
طلب نموده فرمود که چند جا زانو زده دست میرزا یادگار را بوسید چون میرزا محمود داخل مجلس شد
بنحو مقرر معمول و بعد از وعده حسن بیک را تحریک رسیده مطالب خود را عرض و جواب بر وجه صواب
شنیده بمعسکر نصرت یافت القصه چون اردوی سلطانی از اردبیل بطرف قراباغ بحرکت آمد
سادات و علما و اکابر و اشراف که از اطراف و اکناف در موکب گردون اتصاف مجتمع شده بودند
رخصت باوطان خود یافتند چون موکب جلال وارد قراباغ گشت آذوقه در اردوی همایون کم از

از قراباغ و سورمجین بصد هزار سوار میرسید بغایت تنگ شد سلطان در باب تدبیر صلاح امرا دولتخواه دیدند
که بطرف محمودآباد روند بآنکه شیروان شاه که دم از دولتخواهی و هواداری میزد از مملکت خود
آذوقه بمعسکر همایون رساند چون کنار کر مضرب خیام جلال گشت چند روزی از جانب شیروان
غله باردوی معلی آمد عاقبت شیروان شاه از تهدید و وعید حسن بیک کشتیهای خود را بآن طرف رود
رسیده راه رسیدن آذوقه را بربست و طریق عراق و کیلانات را نیز حسن بیک مسدود ساخته
بود که بیک شیر رفتار صبا و سیر بعد العبور مجال بوده بدان واسطه قحط و غلای عظیم در اردوی
سلطان بهم رسیده چنانچه یکمن غله بدینار کپکی دو ... میرسید اما بیست کسی بها نداد و حق
اسبان سلطان چند روز خوراک خود در مزرع سنبل و گاه عبیر را بارگاه کشان ببلیدند شعر
آن چنان تنگ شد بر ایشان کار ٭ که دمی شد چو کرکس مردم خوار ٭ نان بنزدیک مرد ها چشمه
قرص خود بود بر سپهر بلند ٭ بیش مرد غریب بر سر راه ٭ خوردشان بدیدگان سر مساه
منزل از نان آن جهان بنظام ٭ نرگسم را از آن خوردش آرام ٭ شاه چون کار لشکر با آن تباه دید
بجانب اردبیل بحرکت سپاه خویش گردید به شیروان لشکر را با قراولان حسن بیک اتفاق ملاقات افتاد
پانصد نفر از اعیان لشکر خطای را آب تیغ شرربار هلاک وجود بباد داده شد چون خبر بمعسکر
سلطان رسید شورش فزع اکبر و هول روز محشر در آن عرصه پرخطر ظاهر گردید هر کرا مرکبی
بر پشت بکاور بر نشست رو بطرفی نهاد و ولدان میرزا جهانشاه از طرفی بدر رفتند سلطان از آن حادثه
دل بفرار گشته چاره کار در امیر غیاث الدین محمد که از احفاد سید قوام الدین والحق نبودن بود
باتفاق والده خود نزد حسن بیک فرستاد و بسط بساط صلح نمود حسن بیک شرایط تعظیم و تکریم
نسبت بسید و والده سلطان مرعی و اساس مصالحه را کار دست در آن اثنا ... اردبیل که قبل
از این از قبل حسن بیک برسم رسالت باردوی سلطان رفته بود معاودت و کیفیت پریشانی
جمعیت سلطان را معروض داشت و او را از قبول صلح مانع آمد حسن بیک بعد از شنیدن این اخبار
سید و والده سلطان را مرخص نمود چون ایشان باردوی سلطانی رسیدند و حکایت خویش را
در میان آوردند ناگاه طلیعه لشکر حسن بیک نمودار گردید سلطان سراسیمه از جای برجسته
بر پشت بارگی بر نشست که خود را از آن مهلکه بیرون اندازد پسر حسن بیک از عقب رسیده بینه
بلشکر کشیده بخدمت پدر آورد حسن بیک شرط تعظیم بجای آورده خواست او را مرخص بخراسان نماید
امرا و اعیان ملک مانع شده میرزا یادگار را تحریک بقلع نهال حیات او نمودند عاقبت حسن بیک آن سلطان با
شوکت و شان را بدست میرزا یادگار داد تا بخون گوهرشاد آغا گوهر وجودش از صدف تن اخراج ساخت
بی برکانان اردوی او را غارت نمودند لیکن حسن بیک خود بر در سراپرده شاهی ایستاده و نگذاشت
که احدی دست تطاول بطرف مخدرات حرم سلطنت دراز نماید مدت پادشاهی آن سلطان
عالیمکان در ماوراءالنهر و خراسان هیجده سال بود هفت سال در بلاد ماوراءالنهر و یازده سال

در خراسان و ماوراء النهر در هشتصد و شصت و پنج قدم بر مسند حکمرانی گذاشت و در هشتصد و هشتاد و سه در گذشت و از وی یازده پسر یادگار ماند چهار نفر ایشان قدم بر مسند حکومت نهادند

ذکر احوال میرزا سلطان احمد بن سلطان ابوسعید و سایر برادرانش

صاحب حبیب السیر آورده که پسر مهتر سلطان ابوسعید را نام میرزا سلطان احمد بود چون مملکت خراسان بتصرف سلطان ابوسعید درآمد حکومت ماوراء النهر بوی تفویض و خود قرار در دار السلطنه در خراسان داد بعد ما که خبر قتل رسیدن سلطان در قراباغ مسموع میرزا سلطان احمد گشت از سمرقند شقه کشای رایت جلالت بصوب خراسان شده از آب آمویه بگذشت معروض گردید که سلطان حسین میرزا بر ولایت خراسان استیلا یافته بناچار عنان بطرف سمرقند برتافت و بهمان ولایت قناعت نموده تا در اواسط شهر شوال سال هشتصد و نود و نه سمند روح مملکت عدم پیموده چهل و چهار سال عمر کرده بعد از وفات پدر در بیست سال حکومت کرده دوم سلطان محمود میرزاست که در واقعه قراباغ در خدمت پدر نبوده با دیار حصار بادیه گشتی و چون از گرداب مهالک خلاص یافت و در روز پنجشنبه دوم رمضان المبارک سال هشتصد و هفتاد و سه خود را بدار السلطنه هرات در رسانید و بساط حکومت بگسترید پس از اندک روز که غلغل عصاد اختیار الدین عصیان ورزید و کار بر والی شرف هرات دم از موالات سلطان حسین میرزا زدن گرفتند سلطان محمود میرزا بناچار دل از آن دیار برگرفت و با بعضی از خواص متوجه سمرقند شد سلطان احمد میرزا مقدم برادر را معزز داشت چندی میانه برادران طریق اتحاد مفتوح بود عاقبت بهانه شکار بیرون رفته حصار شادمان را متصرف شد و در آنجا اعلای اعلام استبداد افراشته و بعضی از ولایات ترکستان تا بدخشان بحیطه ضبط در آورده با کفار جهاد بسیار میکرد تا بسلطان غازی ملقب شد بعد از وفات برادرش سلطان احمد میرزا بر جمیع بلاد ماوراء النهر مستولی گشت و بر تخت سمرقند تمکن جست و با سلطان حسین میرزا محاربات کرده و در ماه ربیع الآخر سال نهصد هجری از وصال شاهد زندگانی مهجور شد آورده اند که او را در ارتکاب فسق و فجور میلی کامل بود و بصحبت پسران زیبا عذار ماه رخشان مایل و در تعظیم سادات و علما و فضلا و ارباب کمال مستعمل و کاهل با اینکه خود آراسته بانواع کمالات بود و طبع موزون داشت این مطلع از نتایج فکر او است **شعر** گنبد گردون درختی نقره و رختی زر است ؛ پیش چشم اهل بینش توده خاکستر است ؛ بعد از فوتش پسرش سلطان مسعود قائم مقام شد و بر بلاد ماوراء النهر فرمان روا گشت شعر ترکی و فارسی را خوب میگفت عاقبت امیر خسروشاه او را گرفته میل کشید و از الم نابینائی این رباعی را گفت **شعر** بودی که عیار دیده روشن بود ؛ چشم بدا ز چشم بر بود ؛ فریاد که فریاد بجائی نرسید ؛ افسوس ندانم که سود ؛ بعد از وی برادرش بایسنقر میرزا منصوب امر حکومت گشت چنانچه در تلو احوال میرزا عمر شیخ ذکر خواهد شد سیم میرزا الغ بیک است که در ایام حیات پدر بحکومت کابل و غزنین و قندهار سرافرازی داشت بواسطه

بر وی دولتش امتداد یافت و روزی بفراغت بگذرانید و بین در تاریخ نهصد هجری چشم از جهان پوشید و پسرش میرزا عبد الرزاق بجای پدر نشست بعلت صغر سن از عهده حکومت بوجهی برنیامد میرزا مقیم ولد امیر ذو النون ارغون از قندهار بکابل رفت میرزا عبد الرزاق بکر گریخت بالاخره میرزا بابر بن عمر شیخ متوجه کابل گشت و آن ولایت را از میرزا مقیم انتزاع نمود چنانچه ذکر خواهد شد چهارم میرزا عمر شیخ بود که در ایام پدر رها کرد مرغاب والد خود بوده عاقبت فیمابین او و یونس خان والی ترکستان رسم مصاهرت در میان آمد یونس خان یکی از دراری درج مملکت را بسلک ازدواج در کشیده پس از آن شاهزاده قناعت بملک خویش ننموده و دست انداز بمملکت برادران کرده سلطان احمد دو مرتبه لشکر بر او راند مضمون وجود بسیاری را بر خاک عدم افشاند عاقبت روزی بجهت پرانیدن کبوتر ببام کبوتر خانه بر آمد از احوال خویش غافل شد و از بام بزیر افتاده و کبوتر روحش بمخلب شاهین فنا گرفتار گشت مدت عمرش سی و نه سال بود و این واقعه در سال نهصد و نود و نه در طرف بود بعد از وی پسرش میرزا بابر بر مسند حکومت تکیه زد

ذکر سلطنت ابو الغازی سلطان حسین میرزا ابن میرزا بایقرا ابن عمر شیخ ابن امیر تیمور گورکان

مؤلف کتاب حبیب السیر احوال سلطان مملکت سیر سلطان حسین میرزا ابن میرزا بایقرا ابن میرزا عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان را چنین ایراد نموده اند که جنابش در ماه محرم الحرام سال هشتصد و چهل و دو از بطن فیروزه بیگم بنت سلطان حسین دختر زاده امیر تیمور گورکان در دار السلطنه هرات بوجود آمد چون هفت سال از عمرش بگذشت میرزا بایقرا والد او سفر آخرت اختیار کرد آن جناب در حجر تربیت مادر بچهارده سال رسید و متوجه خدمت میرزا ابو القاسم بابر گردید در سال هشتصد و پنجاه و چهار که میرزا ابو القاسم بابر بعزم محاربه سلطان ابوسعید متوجه قندهار شد سلطان حسین میرزا بسمرقند رفته در ظل عاطفت سلطان ابوسعید آرمید عاقبت مزاج سلطان از وی متغیر گشته او را در قلعه سمرقند محبوس ساخت چون خبر حبس وی در هرات مسموع مادرش شد با فاطمه و ولد وی روانه سمرقند و فرزند را از بند نجات داد جنابش متوجه خراسان گشته دیگر باره در سلک خواص میرزا ابو القاسم بابر انتظام یافت و تا آخر حیات میرزا ابو القاسم از نهج خدمتگذاری انحراف نورزید عاقبت بمرو شاهجهان رفته میرزا سنجر بن میرزا پیر محمد مقدم او را گرامی داشت و صبیه خویش را بحباله نکاحش در آورد بدیع الزمان میرزا گوهر آن صدف است بالاخره فیمابین میرزا سنجر و او غبار نقار متصاعد شده نزاع باصفار ملالات گردید کلی افتاد چنانکه کوه خلاصه شد و ظاهر و واقعه کار دیاطها ر مجمل از آن خواهد پرداخت چون مشیت حضرت داور بر تعلق شان و سمو مکان آن پادشاه دادگستر قرار گرفته بود مضمون فال النقش تُؤتِي المُلكَ مَن تَشَاءُ پیرایه ظهور و امری باعث بر ارتفاع وی بر مدارج عزت و اعتلا معارج سکنت و جنابش پیوسته هوای ملک گیری بر سر و خاطرش را شاهد کشور بجهت دربر بود تا اینکه میرزا شاه محمود بن میرزا بابر از میرزا ابراهیم بن میرزا علاء الدوله انتزاع یافت میرزا سنجر بطمع ملک از مرو بمشهد مقدس رضوی

آهنگ نمود و سلطان حسین میرزا بنیات خود در مرو بگذاشت در غیاب میرزا سنجر میانه سلطان حسین
میرزا و ملازمان میرزا سنجر کار بعداوت منجر گشت حسین اولات که یکی از ایشان بود خواست که سلطان
حسین میرزا را بگیرد آن جناب بر غدر و مکر آن غدار مکار مطلع گردید و با بعضی از خواصان بر سر وی
رفت و او را گرفته شهر مرو را بتحت تصرف و پس از چندی بعزم شکار متوجه ماهون شد جمعی
از منسوبان میرزا سنجر با هم اتفاق و ملازمان سلطان حسین میرزا را که در شهر بودند مقتول و دروازها
حصار را مضبوط نموده میرزا را در حین معاودت از دخول مانع شدند سلطان حسین میرزا چون بدر
دروازه رسید و در بسته دید روی ببیابان نهاد و قلیل مسافتی که طی کرد قریب دویست سوار گرد وی جمع
گشته در خلال آن حال میرزا سنجر نیز مراجعت بقره ملت نمود چون از واقعه مخبر گردید فی الحال جمعی را از
عقب وی روانه ساخت آن جماعت از مرو سرعت سیر استعداد و در روز دیگر بمیرزا رسیدند و شعله اکثر
آتش محاربه بر کردیدند میرزا صلاح و فلاح را در گریز دانسته با بقیه خواص سر خویش و ده پا بابان در پیش
گرفت و هر چند روز در سرحدی بسر میبرد و با مید فتح الباب نقش غم از لوح خاطر میسترد چون فصل
شتا بانتها رسید و سپاه ربیع در اطراف کوه و دشت منتشر گشت سلطان حسین میرزا با بیست و دو
نفر همت و یار که اکثری از ایشان پیاده بودند بکران جیحان نورد داسوی نسا و ابیورد عنان داد
و در بین طریق جمعی از سپاه میرزا علاء الدوله بان جناب پیوستند چون بمحال مزبور محل توقف آن
سلطان عدالت دستور گشت امیر بابا حسن والی جرجان که از استیلای طائفه قزلشیلوزک ملک
و مال گفته بود خود را بناحیت و مایز ضاعت دولتی میکشید با بیورد رسیده ماد ورود سلطان حسین
میرزا بدان حدود مطلع گردید بقصد محاربه نمود سلطان حسین میرزا چون او را بر مرکب غرور سوار
دید با سیصد کرد صف شکن او را استقبال نموده بجنس مقابله حسام مقاتله را بنام بر کشید چون
سیلی که بخس و خاشاک آویزد بر لشکر حسن آویخت و در میدان گیر و دار حسن بابا حسن و جمعی از رجالت
سم دیحبه و بقیة السیف از دریا مان درآمدند و دولت ملازمان رکاب سلطان کامیاب استظهار
یافتند و نیز جمعی از امرای میرزا سنجر از والی خود روگردان شده بموکب همایون پیوستند و همچنین
قریب هزار سوار از قوم جلایر و سایر سپاهیان از حدود جرجان باردوی معلی آمده سر برخط
داشتند که حسین بیگ سعدلو که با اکثر ترکمانان سمت نقوف داده و در خطه استراباد ایام بکام
میگذرانید و همچنان از سلاطین را منظر بنیاد و رده واگر صرصر همت سلطان تخریب بنیاد استعداد
روزگار او در وزیدن آید او و سپاه نصرت پناه را مغلوب گردد سایر ترکمانان را مجال ماندن در
حدود خراسان نخواهد ماند نقد این سخن بر محک طبع آن شهریار زمین نام عیار نموده از نسا و
ابیورد بجانب استراباد نهضت فرمود و در اثنای راه جمعی از بهادران جغتای که از دست اندازی ترکمانان
جیلانشاهی در سیداری بسر و سامان حیران گشته بودند بموکب همایون پیوستند چون آوازه عزم آن
سلطان دریا دل کوه وقار بسمع حسین بیگ سعدلو رسید با سپاهی آراسته بکار آن لشکر

شکار را عازم گردید بصباح روز دوشنبه عشر اول ذیحجه سنه هشتصد و شصت و سه فریقین آن دو سپاه
تقارب روی داد مردان دلیر و بهادران شیرگیر طرفین دست جلادت از آستین و شمشیر خصم افکنی از
غلاف بر آورده آغاز سرافشانی کردند مجاهدین موکب سلطانی از هر طرف که روی میکردند هلال شمشیر
ماه عمر اعدا را در عقده خسوف میانداختند و سپاهی نیزه‌وران که بطرز قرن بهر طرف سمند تهور میتاختند شهاب
رمح کوکب حیات معاندین شیاطین آئین را مرجوم میساختند و بهر سوی که رخ مینمودند حسام شفق رنگ
آفتاب ملک شعاع هلال مثال را از قالب دشمنان بنام مینمودند و بهر صفی که حمله میبردند معضا بانتز تیر
تیر را بال پرواز میکشودند هزار طایر روح از آشیان قالب ایشان پر بدر بودند شعر بجا رخون چنان بر شد
سوی بالا که میگفتم ☙ هم اکنون اشهب گردون ز رنگ خون شود اشقر ☙ چنان راندند جوی خون
که تا صد سال از بستان ☙ چو شاخ سرخ آید بگونه برگ سیسنبر ☙ القصه بعد از کوشش بسیار
نسیم ظفر بر پرچم رایت سلطان حسین میرزا وزید و ترکمانان پی سپر وادی هزیمت گشتند و حسین بیگ
سعدلو در آن معرکه اسیر و قتیل شد چون گلشن سرای جرجان از خار وجود ترکمانان
مصفا شد سلطان بازل قدم بر مسند حکمرانی نشاند هر چند اراده استخلاف نمودند که خطبه سلطنت بنام
سلطان ابو سعید که پادشاه مقتدر بود بخوانند قابل نبخشید و بامکان مطاوعت دیگر باید دخت
گشته در خلال آن احوال رسولی از جانب سلطان ابو سعید وارد و نامه محبت آمیز ویرا رسانید مضمون
آنکه آن برادر ارجمند باید در انهدام اساس ترکمانان مساعی جمیله مبذول دارد و هر ولایتی که از تصرف
آن طائفه بیرون میاورد مختص خود داند و با طریق خلوص محبت و دوستی بپیماید تا آنکه بنیان یکجهتی
راسخ ماند سلطان حسین میرزا رسول او را نوازش نموده با تحف و هدایا رخصت انصراف داد و از آن طرف
اما سلطان ابو سعید پادشاه بعد از وصول جواب با سپاهی از حد افزون متوجه استراباد گشت سلطان
حسین میرزا مقابله او را کراهت داشته از شهر بماهون روی نهاد در حینی که بجود بعضی از قواد حشم
و کاه خدم خدیو فاقان را ناخن بجعلجاخ شده از مخدوم خویش روی گردان گشته متوجه خدمت
سلطان ابو سعید شدند سلطان حسین میرزا چون لشکریان خود را در مقام کید و مکر دید با
پانصد سوار ترک استراباد نموده متوجه کنار آب آمویه گشت و در آنجا با بوراق خان والی آن
سامان طرح مصاحبت انداخت و خود را در کنف حمایت او ماوی داد ... در امن و مودی
بعد از آن سلطان ابو سعید مظفر و منصور وارد استراباد گردیده سلطان محمود میرزا را در آنجا امیر نموده
متوجه مقر سلطنت شد و پس از چندی بعزیمت او اولاد الملک کرده که میرزا محمد جوکی بن میرزا عبداللطیف
را با سیر کرده پیاده ساز و سلطان حسین میرزا غیبت سلطان ابو سعید را غنیمت دانسته با
لشکری که داشت روی بطرف استراباد گذاشت سلطان محمود میرزا توقف را مجال ندیده فرار بجانب
هرات نمود سلطان حسین میرزا دیگر بار بر مسند حکومت استراباد جلوس فرمود و همت بر فتح قلعه
مرحمت مصروف و آن ولایت را متصرف و از آنجا عنان اشهب عزم را بقصد تسخیر هرات منعطف ساخت

چون خبر بسلطان ابوسعید رسید بنابر مصلحت وقت با میرزا محمد جوکی صلح نموده آهنگ هرات کرد سلطان
حسین میرزا را چون اطلاع افتاد که سلطان از آب جیحون عبور نموده توقف در آن حدود را در نوع خود
ندیده عطف عنان عزیمت بجانب استراباد فرمود سلطان ابوسعید چون بخراسان رسید بتخت فتح
سرخس گشت وحصار آنجا را بغلبه وعنف متصرف و ملازمان سلطان حسین میرزا را کشت و روی کینه
خواهی بطرف استراباد نهاد سلطان حسین میرزا چون از انحدار آن سیلاب جهانگیر مستحضر شد روی
خدم و وجوه حشم خود را طلبیده بود و در استقبال الخصم و انهزام مشورت نمود آرا بر فرار قرار گرفت
در ظلمت لیل چون خفاشان از پیش سیل بیدر رفتند بعد ها که بقعه آواق مخیم خیام لشکر آن شهریار
آفاق شد هدایا ی بسیار مصحوب الیاس خواجه ساخته نزد مصطفی خان برادر بوداق خان دواتدار
اظهار دوستی و خصوصیت نموده پیغام داد که خاطر بعقیب خلیلی ملاقات آن دوست مشتاق است
چون در آن اوقات فیما بین مصطفی خان و برادرش بوداق خان که بشرف مصاهرت سلطان اختصاص
داشت غبار نقار مرتفع بود و مردم آن دیار از پیش آن سپاه و رعیت سر بود و مصطفی خان بعلت حق
سلوک فریفت شده بودند سلطان از تحریک و بحربک امداد خود تا بدان ولایت مشغول گشت و ایلی
و الوس آن سامان فوج فوج در ظل رایات آن سلطان با دولت مجتمع شدند سلطان حسین میرزا سید
زین العابدین جوقی را والی آن ولایت ساخته و لوی جلال بجانب آواق برافراخت و در سال هشتصد و
شصت و هفت که سلطان ابوسعید از ترکستان مراجعت و در ییلاق بادغیس بساط عیش و
نشاط نموده بوده علم عنان بسوی خراسان برافراخت و در نواحی نیشابور و سبزوار دست نهب و غارت
بگشود سلطان ابوسعید باستماع آن اخبار لشکری جرار فنا ر بسپهسالاری امیر حاجی برلاس و امیر باد
احمد بدفع فتنه سلطان گیتی ستان نامزد کرد در حوالی ترشیز در آن شیر بیشه شجاعت برخورده آتش
محاربت تیز کردند سلطان با آن جمع قلیل دست توکل بر ذیل تایید خداوند جلیل زده و از کثرت
اعدا اندیشه نکرده چون شیر غرّان گاهی بر یسار میزد و گاهی بر یمین تا بضرب تیغ آتشبار آبدار شعله
فنا در خرمن حیات اعدا افکنده و جمعیت ایشان را پریشان و پس از آن فتح فسخ عزم را ماندن بدیار
خراسان فرمود و طریق ترکستان پیمود که بلکه از ابوالخیر خان والی دشت قبچاق استمداد جوید بعد از
وصول باردوی ابوالخیر خان جمعی از شاهزادگان جوجی نژاد تقدم مقدم را استقبال پیش آمدند
و هرکاه حضرت و امیر بحشر آن شهریار کامکار برپای نمودند روز دیگر ابوالخیر خان مجلس ارم مثال ترتیب
داده سلطان را دعوت نمود سلطان رعایت ناموس سلطنت را از انوا ... ابوالخیر خان قدمی چند پیش
نهاد برادرانش در برگرفت و بادلجوئی تمام قیام و لوازم اقدامات کرد و بعد از چند روز بحسب
اتفاق قضیه وجود ابوالخیر خان الند باد فنا قرین افتراق گشت و فتنه و آشوب کلی در دشت قبچاق
حادث شد سلطان حسین میرزا توقف خود در آن حدود مصلحت ندید بلکه فساد بسیار
در ماندن میدید بنابر سیلی سواد ایادان حوالی راه خراسان پیش گرفت در ورود نسا و ابیورد ۳۴۳

ورود اقبالش

ورود اقبالش در گلبن آمال بردمید و خبر مقتول شدن سلطان ابوسعید در قراباغ مسموع گردید بر
وعده عنبر و تشویش خویش دانسته دون قلعه اپرورده ساینه ها لی آن شهر از در مطاوعت در آمده
بلوازم نثار و نیاز اقدام نمودند چون خبر وصول آن سلطان دولتیار بهرات رسید امیر تاج الدین
حسن حاکم آن دیار حصن خندمنکا د بست و برج و باروی شهر را مضبوط ساخته و سرهای صبا
رفتار بسوی سمرقند فرستاده میرزا سلطان احمد بن سلطان ابوسعید را از واقعه خبر داد میرزا
سلطان احمد در حال با لشکری بیچالاک بعزم محافظت ملک موروث بسرعت سیر از فلک الافلاک
استعاره نموده از آب جیحون عبور کرد میرزا سلطان حسین با پانصد سوار که در آن اثنا در ذیل علمش جمع
شده بودند موکب خصم را استقبال نموده امیر مبارز الدین ولی بیک را با چند سوار روانه منغا بوز ساخت
در اثنای راه میرزا سلطان محمود بن سلطان ابوسعید که بعد از واقعه پدر از آذربایجان متوجه
خراسان بود برخورده با یکدیگر جنگ در پیوستند مابدان گروه میرزا سلطان محمود راه هزیمت
پیش گرفت و روی بدار السلطنه هرات نهاد چون قتل سلطان ابوسعید مر ایشان را تحقیق شد اکثر
از علاقیه رایت هواداری سلطان حسین میرزا بر افراختند میرزا سلطان محمود چون اهل آن دیار
هوادار سلطنت حسین میرزا دید روی بطرف ماوراء النهر نهاد در کنار رود جیحون برادر خود
سلطان احمد را ملاقات شد و او را از اتفاق بعضی اشراف و اعیان هرات آگاه ساخت و باتفاق هم
بجانب صوب ماوراء النهر گشته اوردوه اند که سلطان محمود در حین فرار از ذلت منگلا اردوی
همایون سلطان حسین میرزا عبور نمود مفهیان بسمع جلال سلطان صاحب اقبال رسانیدند
که میرزا سلطان محمود با فوجی کم و هو فی بسیار از کنار اردوی شهریار میگذرد اگر جمعی همرکاب
راه وی زنند شاید او را بگیرند سلطان در جواب فرمود که سر راه بر پدر گشته و بخت برگشته
بکرم الفضیه چون خبر معاودت میرزا سلطان احمد بماوراء النهر مردم خراسان را معلوم شد از اطراف
و اکناف روی نیاز بدرگاه فلک اساس نهاده پیشکشهای لایق بگذرانیدند سلطان حسین میرزا
ابوسعید خان را اولوغ هرات فرموده روانه ساخت و خود از عقب لوای جلالت بدان صوب
برافراخت

ذکر تسخیر دار السلطنه بر نیّر طالع فرخنده رایات

چون سلطان
عالی شان از خاتم جهانداری بقبضه اقتدار در آمده و بکبد خزاین و سعی جمیل زمام ملک خراسان بکف
اقتدار گرفت روز چهارشنبه دهم ماه مبارک رمضان سال هشتصد و هفتاد و سه به نصاب
اقبال و بخت سعید وارد هرات ومردم آن شهر که مدتی آرزوی دیدار غرّه همایونش چون روزه داران
بهلال شوال مشتاق بودند از غبار سم سمند جهان نورد بیمونش دیدهای رمد دیده روشن
نمودند و کوچک و بزرگ آن خطه مینو سرشت که بغضش و نزاع و تحزن والتباع حسن مجاورت
دلگشا و لطف هوا و رت جانفزایش داشته از ذلال کوثر مثال وصال ملازمتش کام و نیت
آمال و آمال یافتند و روز جمعه دوازدهم در مسجد جامع خطبه بنام همایونش خواندند و سکه

قضیت دستار کبار در گوش خطیب نهم پایه منبر افلاک رسانیدند در حبیب السیر مسطور است که سلطان در نیم روز
منظور این بود که وجوه دینار و درم را بنام ائمه انام علیهم السلام زینت دهد جمعی از متعصبین مذهب
حنفی که در هرات غایت اعتبار داشتند جمعیت نموده سلطان را از آن حرکت مانع شدند چون اورا
هنوز در امر مملکت داری استقلالی نبود بناچار ملتمس ایشان را قبول و نهج سابق معمول داشت آورده اند
که میرزا یادگار محمد بن سلطان محمد بن بایسنقر بن میرزا شاهرخ که دختر زاده میرزا جهانشاه ترکمان بود
بعد از قتل میرزا جهانشاه در ظل حمایت امیر حسن بیک بسر میبرد و امیر مزبور در تعظیم و احترام شاه
زاده مراسم مراعات مرعی مینمود بعد از واقعه قراباغ که چراغ حیات سلطان ابوسعید از تند باد حادثه
مبارزت امیر حسن بیک فرو نشست امیر حسن بیک شاهزاده را نواخته و لشکر امداد نمود که در قلمرو خراسان
تصرف نماید چون آوازه توجه او بسمع جلال سلطان حسین میرزا رسید خواهرزاده خود میرزا
کپک را با فوجی از لشکر و تاجیک بمقابله روانه و خود در دهم ربیع الاول سال هشتصد و هفتاد و چهار
از دار السلطنه هرات بحرکت رایات نصرت آیات بطرف خصم گشت چون به مشهد مقدس رضوی
رسید شرایط زیارت آستان بوسی امام الجن والانس علی بن موسی الرضا علیه التحیة والرضا
علیه التحیة والثنا بعمل آورده متوجه استراباد شد و در موضع چناران عسکرین را اتفاق ملاقات
افتاده بعد از محاربه عظیم لشکر میرزا یادگار منهزم و امیر و امرائی که همراه بودند اسیر گشتند و موکب
همایون سلطان با فتح و نصرت سعادت قرین مراجعت فرمود در آن سال ییلاق سفید و قشلاق و تلال علی
زکان و پسران محمد علی لشکر امل که از اعاظم امرای آذربایجان بودند با افراد مرد شجاع باتفاق میرزا ابراهیم
ولد میرزا محمد بن جهانشاه از امیر حسن بیک بطرف خراسان آمده التجا بدرگاه سپهر دستگاه آورده
و باصناف نوازش سرافراز شدند ولیکن امیر حسن بیک رسولی فرستاده آنها را از سلطان طلب
نمود سلطان التفات به پیام وی نکرده رسول را بی نیل مطلوب رخصت انصراف داد امیر حسن
بیک از آن حرکت بهیج ماده غرور گشته دیگر باره میرزا یادگار را با سپاه فراوان
بسمت خراسان فرستاد سلطان عالیشان بعزم اطفاء نایره فتنه و تسکین شرر شرور کمر مجاهدت
بربست و با لشکری جرار روی به پیکار آورد چون نواحی جاجرم مضرب خیام جلال گشت بهمان
معروض داشتند که لشکر ترکمان استراباد را محصور و امیر شیخ حسن تیمور که از جانب سلطان والی
آن ولایت بود طوعا او کرها باردوی میرزا یادگار رفته در سلک ملازمان آن سرکار انتظام یافته
است چون این خبر در اردوی سلطان منتشر شد بعضی از روسای سپاه خال بیوفائی بر رخسار
خود نهادند و عنان بطرف معسکر میرزا یادگار تافته در سلک ملازمان آن سرکار انتظام یافتند
چون این مزخرفات در اردوی سلطان منتشر شد بعضی از روسای دیگر دادند سلطان حسین میرزا چون آن
حرکت را از امرای خود دید مصلحت خود در محاربه و مصاف ندیده عطف عنان نموده عزم
بجانب مشهد مقدس نموده و از آنجا امیر عبشر وزیر را بتسکین خاطر مردم بدار السلطنه هرات فرستاد

وموکب

وموکب همایون از آن طرف پل خاتون که آغروق میمون در آنجا بود متحرک گشت و بنه را برداشته و نزد حصار
بتر قو شد که مخدرات حجرات سلطنت را در آن حصار گذاشته خود طریق چاره دشمن سپارند کوتوال
حصار احمد توپچی منهای تربیت یافته آن جناب بود پیغام داد که اگر سلطان با دو سه کس خواهد بدرون
حصار در آید مضایقه نیست ولا مخالفت خواهم نمود سلطان را از آن پیغام خاطر خطیر بر آشفته متوجه
مرغاب شد میرزا یادگار محمد چون از معاودت مطلع گردید کوس عزیمت بجانب طوس کوفته در آن اثنا
میرزا سلطان محمود بن سلطان ابوسعید از طرف ماوراء النهر با لشکری پر حمیت از آب جیحون عبور نمود
در حوالی بلخ با سرعت برغز(؟) فرود آمد اکثر امرا و سپاه سلطان حسین میرزا و ترکمانان جهانشاهی نیز
از سلطان تخلف نموده بسلطان محمود پیوستند سلطان حسین میرزا بغایت پریشان گشت
و میدانست که چاره کار جز جنبش چیزی نباید در خلال آن حال قاصدی از جانب امیر مظفر برلاس
رسیده عرضه داشت که فوجی از بندگان خدمتکاری چون امیر محمد ارلات وغیره در نواحی حصار
انتظار موکب سعادت یار داریم که هم سلطان حسین میرزا در ساعت با اعوانی که از ملازمت
تخلف ننموده بودند متوجه بیابان شده بدیشان پیوست چون آوازه پریشانی لشکر بگوش میرزا
یادگار رسید از مشهد مقدس متوجه جام شد هنوز بجام نرسیده بود که اهل هرات خطبه بنام
وی خواندند میرزا یادگار را چون کار بر وفق مراد گردید از عقب سلطان روان شد بعد از آنکه بکنار
آب مرغاب رسید شنید که سلطان بسمت بیابان رفته عنان یکران همایون بر دار الطرف هرات
تافت اهالی هرات موکب او را استقبال و در روز دوشنبه محرم الحرام لشکر سنان نزول و روز دیگر متوجه
باغ زاغان گردید و در آن منزل دلگشا سر رشته نیک رازی از دست گذاشته و امرای ترکمانان را که اکثر قوم
امیر حسن بیک بودند در عمارت سلاطین و منازل اعیان آیین فرود آورده خود را ساده لوحی
با شتاره عقل رهنمایان که رفیق نیکرای و با مردی دستگیر است علی الدوام بشرب مدام و معاشرت
می و جام و مصاحبت دلبران شیرین شمایل گلاندام گردید و از انتظام امور سلطنت داری و نهج
تیقظ و بیداری عدول نمود ترکمانان دیو سیرت که همراه بودند دست تعدی از آستین در آورده بنوع
ظلم و بیداد بر روی اهل آن ولایت باز کردند و در خطبه اسم امیر حسن بیک را بر نام میرزا یادگار مقدم
داشتند و زمام اختیار کل خراسان بقبضه اقتدار سلطان خلیل پسر امیر حسن بیک که در الکای
دامغان اقامت داشت در آمد سلطان حسین میرزا از گوشه و کنار در فکر چاره کار بود که چگونه بر وی نصرت
ظفر یابد که منهیان اقبال کیفیت اوضاع میرزا که مخبر بر اهل التعاقب معروض داشتند چون آن
جناب را معلوم گشت که میرزا یادگار گاهی از جرعه شراب انگور سرمست و مخمور است و گاهی با غزالان
ماه روی ساده عذار و نازنینان مشکین موی خورشید رخسار دست در آغوش و مخمور با امیر
صایب تدبیر امیر عبشر مشورت فرمود که علی الغفلة بر سر وی تازند و سلسله جمعیت او را پریشان
سازند وزیر با آن اراده صواب نمود آن جناب جمعی از امرای کلان را از برای حفظ بنه و آغروق در جهان

مکان که بود گذاشت وخود با هشتصد وپنجاه سوار جرار که از هیبت سنان نیزه اژدها پیکر هر یک اسد
وثور فلک در شاخ سنبله وپیکر حوت پنهان شدی عنان بکران مبارک روی را بسمت هرات
که مطلع خورشید دولت بود معطوف گردانید چون نزدیک شهر رسید امیر مظفر برلاس وابو
سعید خان وقدوة الاعیان را با صد وپنجاه مرد دلاور از پیش روان ساخت که دروازه باغ
زاغان را بگشایند وخود از عقب ایشان مرحله روی باستیفا آن جماعت عادت سیرت بنیاد دمی
بدر باغ رسید اول امیر مینشر قدم پیشنهاده بدرون رفت وبعد سلطان با سوارانی که در آن شب
همراه خود بودی جلادت بعرصه باغ گذاشت آن بیچاره غافل از عقل وخرد زایل در درون قصر
خفته ونرد عشرت با دیگری باخته بود امیر مینشر شمشیر برهنه در دست پای بیرون قصر نهاد وار بجای
یزداجی علی رسید آن بیچاره را از رختخواب بیرون کشیده کشان کشان او را نزد سلطان
آوردند سلطان بفرمود تا گلزار عمرش را بیکبار رخسار حیات عظام بقای ویرا فنا وخود را از نسیم قبای
حیات انقراض کنند

ذکر عزیمت موکب سلطان بجانب مروشاهجان

چون سلطان حسین میرزا از نبرد یادگار محمد دیگر بار بر تخت حکمرانی آمد دانست عزم جهانگیری واوج
مهر وماه رسید لشکریان ترکمان را تمام مرحله وآذوقه داده مرخص باوطان خود فرمود واعیان امرا
وارکان دولت را بتشریفات فاخره واقطاعات لایق اختصاص بخشید ومراتب نهضه ممکنه را از آستانه
عدالت بنیان از احسان وعاطفت پادشاهانه بهره وافی ونصیبی کافی گرفتند وبر عادت طبع کرم
سنخ ابواب خزاین وگنج باز گشاد وبدست زرافشان ذخایر بحر وکان بخشیده نگرفت وصحیفه
احوال هر فردی از ارباب کمال از عنایت خسروانه زینت وبها یافت وپیرایه رونقی گرفت از ضبط
ونسق هرات فارغ گشت عزیمت سفر مرو شاهجان نموده بود که در آن اوان بعرض رسید که الغ بیک
میرزا بن سلطان ابوسعید از طرف کابل با لشکری وافر وعسکری متکاثر بمدد برادر خود سلطان محمود
میرزا که بمحاصره قبة الاسلام بلخ قیام مینمود پیوست ومتعرض مرو مسبوق را بستن ظفر پیوند
جانب حرکت آمده ودر همین هفت ماه دو سال هرات را رعایا بخشید وزمستان در مرو بپایان
رسانید ابتدای موسم بهار متوجه قبة الاسلام بلخ گشت ودر آن اوان خطه مزبوره بتصرف
سلطان محمود میرزا درآمده بود چون میرزای ملکوید رای توجه سلطان منصور اطلاع یافت با لشکر
فراوان از بلخ بمامون شتافت ومیان ایشان حرب صعبی روی داده ومیرزا سلطان محمود روی ببوادی فرار
نهاد وسلطان مظفر در ظل ظلیل اقبال بشهر بلخ نزول اجلال فرمود احمد مشتاق را که در بادی
طاق بود با ایالت آن ولایت سرافراز گردانید ودر آن اثنا خبر رسید که میرزا محمد عمر خیره میرزا بن محمد
جهانگیر که بعد از قتل سلطان ابوسعید در ولایت قندهار رایت اقتدار برافراخته بود لشکر به
قهستان کشید سلطان قلع مادهٔ فساد او را پیشنهاد خاطر ومتوجه آن حدود شد میرزا عمر شیخ
استماع چون دو ماه که از شهر گریزد فرار بقندهار نموده رایت خسرو فیروز نجابت با بخت مساعد بشهر هلات ۲۳۱

معاودت وآن خطه مینو سرشت را از مقدم همایون رشک بهشت فرمود **شعر** قدمت قدوم البدر
بیت سعوده ❁ وافرت الساعد السعوده ❁ تبار تجیدی شاه زاده فرمود رستمند غزو بر نشست
ومتوجه فراه شد سلطان حسین میرزا امیر جند را با جمعی بر سر وی نامزد کرد ومیان ایشان محاربه روی نمود
در عین جدال تیری بر مقتل شاه زاده رسید وهر ها از عین بباد داد ومقدمها وما بر مملکت محروسه را
بتصرف سلطان درآمد ودر سال هشتصد وهفتاد ودو احمد مشتاق که بحکومت قبة الاسلام بلخ
قیام مینمود بوسوسه بد گوهری در طریق مطاوعت سلطان عدول ورسول نزد والی سمرقند ارسال
ودم از دولای ویرزد سلطان حسین میرزا چون بر طغیان وعصیان او اطلاع یافت رایت آفتاب اشراق
بجانب صوب سفر منصور برکشاد چون ظاهر بلخ مضرب سرادقات عز وشان شد احمد مشتاق در دو
حصار را استوار ساخت ولوای قلعه داری برافراخت آن حصار گردون اساس را فراهم لشکر قیامت
اثر دوره حصار را در میان گرفتند وبهادران قلعه گشای موکب سلطان دست بقلعه گیری گشادند
مدت چهار ماه زمانه محاصره امتداد یافت واصلا صورت فتح در آئینه مراد جلوه گر گشت تا اینکه خبر رسید
که سلطان احمد وسلطان محمود ابنای سلطان ابوسعید بکنار رود جیحون نزول نموده سلطان صلاح
در کوچ دید وازآنجا حرکت کرده بکنار مرغاب نهضت نموده ومیرزایان بطلب لشکرها فرستاد چون خبر
معاودت سلطان بسلاطین ماوراءالنهر رسید از رود جیحون عبور نموده متوجه بلخ شدند تا اختر
مشتاق همچنان در سر حصار را مسدود و بر روی ایشان هم نگشود چون چنان دید ناگزیر آب شور برگشته
روی سوی ماوراءالنهر گذاشتند سلطان مظفر امیر مظفر برلاس را در دارالملک بلخ فرموده تا احمد مشتاق را دلالت
واستمالت نموده از سطوت پادشاهی وقهر سلطانی ایمن گردانید وبمقام اطاعتش آورد چون بپایه سریر
اعلی رسید معروض داشت که مقصود من از تجربی بود که مقصودم اظهار خویش بود سلطان نیز
رقم عفو بر جرایم او کشید ونشتراش بحال خویش فرمود وایالت بلخ را بامیر خود میرزا باقرا تفویض فرمود
در خلال آن احوال امیر شجاع الدین محمد بن بندق برلاس باتفاق امیر جهانگیر برلاس از سلطان محمود
روگردان شده بدارالسلطنه هرات آمدند وملحوظ نظر سلطان گشتند امیر بندق منصب امیرالامرائی
یافته در دیوان مقدم بر جمیع امرا بوده ودر سال هشتصد وهشتاد وچهار عزو وزین داوود بامیر شجاع
الدین ذوالنون بن حسن بصری مرحمت فرمود تا دار المزار با لشکر اندک وهیبت بسیار متوجه آن دیار شد
ودر سال هشتصد وهشتاد ودو امیر مغول حاکم استرآباد عصا بر عصیان بر پشت از بیعت سلطان حسین
میرزا بدیع الزمان میرزا را بایالت استرآباد ودفع فساد آن بدبنیاد نامزد کرد امیر مغول تاب مقاومت
نیاورده بطرف عراق رفت ودر سلک ملازمان میرزا بایسنقر بن سلطان یعقوب انتظام یافت و
بعد از آن بفر بوده موقوف خلیل بقتل رسید ودر سال هشتصد ونود ونه بدیع الزمان میرزا با سلطنه
باتفاق ترکمانان از استرآباد لشکر بجانب عراق کشیده ونادری از اتمت لکن کاری نساخته معاودت
نموده ودر همین سال سلطان حسین میرزا عزیمت بلخ نموده ومیرزا بدیع الزمان را بحضور احضار فرموده میرزا

بدیع الزمان پسر خود محمد مؤمن میرزا را قایم مقام خویش ساخت و لوای نهضت بطرف بلخ برافراخت چون بتقبیل
عتبه علیه سرافراز گردید بدادن بلخ نامزد شد مقرر بود که جرجان بامیر مظفر حسین گورکان داده شود چون
میرزا بدیع الزمان را با امیر مظفر حسین میرزا کمال عداوت بود و نمیخواست که زمام اختیار آن ولایت از کف
پسرش بیرون شود با امرا و مخصوصان خویش مشورت نموده طریق مخالفت پیش گرفت و شرحی بمحمد مؤمن
میرزا مرقوم داشت که لشکر جرجان مجتمع ساخته امیر مظفر حسین را بدان ولایت مدخل ندهد چون این خبر
در هرات مسموع سمع سلطان گشت چند مرتبه رسل و رسایل نزد فرزند عاصی فرستاد که شاید از
منهج ناصواب انحراف ورزد بجائی نرسید نه بخت گرانش از خواب غفلت بیدار شد و نه کوکب بخشش
از حضیض بدخوف باوج رضا صعود نمود دست عاقبت امیر علیشیر ملتمس گردید که نزد شاهزاده رود و
نهال وجود داود از رشحات ینابیع مواعظ و نصیحت تازه نماید تا اوراق احوالش بسموم نفاق بالکلیه
خود پژمرده نگردد سلطان او را مرخص فرمود چون ببلخ رسید شاهزاده کمال احترام از وی منظور و
نصایحش را بگوش قبول مسموع داشت در آن اثنا خواجه نظام الملک و بعضی امرا که با امیر علیشیر در مقام
نفاق بودند و نمیخواستند که بوساطت او اساس اتفاق فیمابین سلطان و پسر استحکام یابد سلطان را
بر آن داشتند تا منشوری بامیر اسلام برلاس که در آن اوان کوتوال حصار بلخ بود نوشت مشعر بآنکه
هر وقت میرزا بدیع الزمان از شهر بعزم شکار بیرون برود دروازه را ببندد او را راه ندهند
از اتفاق منشور بدست شاهزاده افتاد و از لطف پدر بالمره مأیوس گشت و باستبداد دل از
مأنوس و امیر علیشیر را بی نیل مقصود رخصت انصراف داده و بلخ را بعلی طغای سپرده روی بجاده تمر
د نهاد در شعبان سال الخمسه و در فیمابین پدر و پسر آتش جدال تیز و هرج بی نهایت خونریز
فتنه انگیز شد **شعر** زخون یلان دشت شد لعل گون ** روان شد بروی زمین جوی خون **
در اثنای گیر و دار چون بدیع الزمان میرزا را نظر بر رایت ظفر پیکر پدر افتاد شرمش آمد که در برابر
پدر پای ثبات ورزد لاجرم روی هزیمت بفرار نهاد و بطرف دار القرار قندهار و گرمسیرات آن
دیار بدر رفت سبحان الله این چه رقم بی شرمیست که بر صحیفه دلهای ابنای روزگار نقش می بندد
و این چه گرد بی آبرویست که بر آینه جان نمای اهل جهان می نشیند که نضارت چمن کامرانی خود را
در پژمردگی نهال آنکسانی که پدر و برادر میدانند و طراوت گلشن شادمانی خویش از خون دل
بیگانه و خویش میخواهند با آنکه میدانند که تصاریف ایام را سرانجامی نیست و تقلبات دوار را
فرجامی نه و هیچ منزلی نیست که آثار مکر و خدیعت آن بظهور نرسیده و بر هیچ دفتری نیست که شرح
فضایح و قبایح آن منظور نگشته **شعر** بخون اهل بهشت دامن مکن دراز ** کالوده گرده اندرین
این نوالدار ** از غرایب اتفاقات همین روز که واقعه بدیع الزمان میرزا روی داد پسرش محمد مؤمن میرزا
نیز در استراباد با امیر مظفر حسین محاربه نموده و در اثنای جنگ بچنگ اسیری افتاد و بهراتش آورده در
قلعه اختیار الدین محبوس گشت القصه سلطان ظفرمند بعد از فرار بدیع الزمان میرزا وارد ظاهر بلخ و علی

طغای درب ضبط و اسباب قلعه داری مبسوط کرده اگر حضرت ظفر دست گیتی گشا ده مدت چهل
روز دور حصار آتش افروز نجات بودند عاقبت علی سلطان اعتماد بر عفو سلطان نموده شهر را تسلیم کرد
سابق نگارش یافت که امیر محمد برندق شاهزاده محمد مؤمن میرزا را برده در حصار اختیار الدین محبوس ساخته
حسین میرزا از شاه باده سرمست بود و عنان عقل و دانش از دست داده خدیجه بیگی آغا مادر مظفر
حسین میرزا چون قتل شاهزاده را مستلزم بقای فرزند خود میدانست سلطان را بقتل محمد مؤمن میرزا
راضی نمود حکم صادر و چهار نفر مرد ناپاک را روانه ساخت تا کار شاهزاده را بسازند ناموری در دهم
شب خود را آنجا رسانیده بر شهر رسانیدند و بارویهای سنگ خود را بوثاق شاهزاده مظلوم رسانیدند
دیدند بتلاوت قرآن مشغول است هلاکش نموده لحظه مهلت پیش گرفتند از آن جانب چون
پرده ظلمت از روی روزگار برچیده شد سلطان از خواب غفلت بیدار گشت حکم شبانه را دانست
در دم بعلت و اضطراب قاصدی سریعان تیز رفتار فرستاده که مبادا آسیبی بشاهزاده برسانند فرستادگان
در سر خیابان ایلچی آن چهار نفر نامرد رسیدند که کار از دست رفته و تیر از شست رفته بود القصه چون
بدیع الزمان میرزا از قتل فرزند خبر گردید باستیصال خاندان پدر را وجهه همت ساخت و جمعی
وافر از اهل گرمسیرات قندهار مجتمع و روی خصومت بجانب هرات نهاد جنگی سخت فیمابین واقع و
اما علم نصرت سلطان حسین میرزا مرتفع گشت بدیع الزمان میرزا بار دیگر لشکر آراست و بعزم
شبیخون بجانب اردوی پدر روانه شد اما قریب اردو چون بخت پسر خویش بخواب رفت وقتی بیدار
شد که قریب صبح بود لاجرم بر سمند تیز رفتار بر نشست هنگام آنکه خورشید خاوری از دریچه
سپهر نیلوفری رخ گیتی افروز نمود مسافت راه را پیموده باردوی همایون رسید در دم بر کران
عالم نورد بر نشسته تسویه صفوف داده روی بمقابله داد از اتفاقات حسنه در همان وقت سلطان
مسعود میرزا ولد سلطان محمد که بواسطه عصیان امیر خسرو شاه روی نیاز بدرگاه سلطان نهاده
بود با پانصد سوار آنجا رسید و همچنین از طرف هرات امیر ولی پیلتن عم هرات نیز با جمعی
از گردان برکاب سلطان فلک دستگاه عز اختصاص یافتند اولیای دولت قاهره شاهد عواطف
غیبی و سواعد ربی معاینه در دیدن پیدا آمد و با دل قوی کمر جهاد بر بستند بدیع الزمان میرزا
تیر بر هدف مراد کارگر نیامد بناچار بمضمون حرب و پیکار گشته دست بشمشیر برد و از صباح
تا هنگام رواح چون ماهی آل در بحر جنگ شناور بودند و با تیغ خونشان که از دارایی ونیسان بعیانه هم
حلهای پر درپی سبکر که گفتی زبان زمانه در رثای آن بیت میخواند **شعر** از هیبت لمعه چو تیغ تو
جاسوس ظفر ** مرآت زده چشمه تیغ تو پنهان یافته ** در پنجه چون خصمان هوای معرکه **
بر تاج انجم مستعد دبازن یافته ** آخر الامر رایات آن همه فتح بر پای دمش از کار افتاد و روی بدر
فرار نهاد سلطان حسین میرزا بلوازم حمد پادشاه عطا بخش جرم پوش پرداخت و جلدوی آن
فتح را بنام سلطان مسعود میرزا رقم فرمود و ضمیمه صلیبه که در خور سلطنت داشت بجا آورد گام

شاهزاده در آورند **ذکر طغیان و عصیان شاهزادگان بایقرا**

آورده اند که محمد حسین میرزا از اکثر اولاد سلطان حسین میرزا بتهور و شجاعت بیش بود در سال هشتصد و نود و هشت که سلطان حسین میرزا بستری گشت از بیم برادران با برادر اعیانی خود ابو تراب میرزا فرار بطرف فارس نمود منصور بیک پرناک که حاکم شیراز قدوم شاهزادگان را بقدم اعزاز تلقی نمود و خدمات پسندیده بتقدیم رسانید چون حکومت عراق و فارس برستم بیک قرار یافت ابو تراب میرزا بخدمت رستم بیک تقرب جست و محمد حسین میرزا عزیمت خراسان نمود چون بدان ولایت رسید جمعی از ابطال رجال لشکر را او جمع شده متوجه هرات گشت چون بنواحی هراة رسید قاصدی نزد سلطان فرستاده اظهار شوق قدم ملثم انامل فیاض پدر نمود سلطان حسین میرزا از توجه فرزند رشید بغایت مبتهج و مسرور گشته استمالت نامه روان ساخت و او را باستعجال در مرحله نمودن فرمان داد و در آن حین بعضی از مفسدان معروض داشتند که شاه زاده را از این عزیمت غدری در نظر است بنا بر آن سلطان امیر بهادر الدین ولی بیک و عمر بیک و امیر بابا علی را با دو هزار سوار روانه و مقرر داشت که بر رسم استقبال بروید اگر فرصت نموده او را گرفته بحضور آورید چون امرا عزیمت بوشنج و مشهد مقدس رسیدند محمد حسین میرزا از اراده ایشان آگاه گشت بعزم دستبرد با رجال دست در رکاب بمنصور بیک فشرده متوجه امرا شد چون ایشان را به قصد شاهزاده اطلاع افتاد خود را بچهار باغ مشهد کشیدند و شاهزاده کند همت را از دست آوردن آنها کوتاه دید از بیم آنکه مبادا امدادی بایشان برسد متوجه جرجان شد مظفر حسین میرزا سر راه بر وی بست و بنیان جمعیتش در هم شکست محمد حسین میرزا بعد از این شکست منهزم بجانب آذربایجان رفت و بابا علی ترکمانان لشکر باستراباد برد و مظفر حسین میرزا را منهزم نمود چون سلطان حسین میرزا از قضیه آگاهی یافت دفع آن حادثه را وجهه همت ساخت که خبر مخالفت ابوالمحسن میرزا در مرو بعرض رسید مانع حرکت رایات همایون شد در اواخر سال هشتصد و چهار که سلطان از خاطر جمعی از جانب ابوالمحسن میرزا حاصل گشت اعلام اعلام شوکت بجانب جرجان نمود محمد حسین میرزا از خبر وصول موکب پدر ود دیار رشد از ترک کشته به بیان ترکمانان رفت سلطان منصور وارد استراباد گردید که خبر عزیمت بدیع الزمان میرزا بطرف هرات معروض رای سلطان شد ناچار رایات ایالت جرجان را بجهت محمد حسین میرزا ارسال و ولایت سبزوار را مظفر حسین میرزا داده خود متوجه دار السلطنه هرات گردید در سال نهصد و شش حضرت شاه اسمعیل صفوی بر ولایت آذربایجان استیلا یافت و محمد حسین میرزا غایبانه نزد لیبر ولای آنحضرت بسته همواره در سلوک با تحف و هدایا بدرگاه عالم پناه میفرستاد و در سال نهصد و نه که بعلت استیصال ترکمانان هرج و مرج در عراق و فارس بهم رسیده بود محمد حسین میرزا لشکر بطرف سمنان کشید و آن ولایت را بحاصره کرد امیر حسین کیا با گروه انبوه از طرف فیروزکوه ایلغار نموده در ظاهر سمنان باوی محاربه نکاد ۲۲۶

بشکست

بست و محمد حسین میرزا را در هم شکست و رایات ظفر آیات حضرت شاه اسمعیل متوجه طی منازل گشت و منال اقبال امیر حسین چلاوی را که در فیروزکوه بالا کشیده بود در هم شکست محمد حسین میرزا بقدم اخلاص متوجه آستان سپهر مناص گردید منظور نظر عاطفت شد بعد از آن حضرت سفارش نامه بسلطان حسین میرزا در باب وی مرقوم داشت و مصحوب آقا یعقوب ارسال خدمت سلطان نمود چون نامه مرحمت ختامه سلطان رسید نسبت بفرزند نامدار چند در مقام التفات آمده ابراهیم او در نگذشت و جرجان را بوی داد چون شاهزاده باستراباد رسید در اندک مدتی مزاج آنحضرت بر دار دنیا کرده آورده اند که چون بدیع الزمان میرزا را آنجا دو هزیمت گشت و بطرف قندهار کمیسرات قندهار رفته دیگر بار حشمی انبوه از مردم آن دیار با خود یار ساخته در آن وقت که سلطان در استراباد متوجه دفع محمد حسین میرزا بود در دی تسخیر هرات بنیاد از قرار یکه سابق رفت تا دست یافت سلطان بمحض استماع مراجعت بمقر سلطنت فرمود بدیع الزمان میرزا چون خبر ورود پدر را شنید از حوالی هرات کوچ کرده در کنار مرغاب قرار گرفت مولی سپهر قباب گشت سلطان حسین میرزا مولانا فصیح الدین استرابادی را نزد شاهزاده فرستاده کراوراز بان بنصیح و موعظت از طریق مخالفت انعطاف دهد عاقبت قرار بصلح شد که حکومت بلخ از کنار مرغاب تا آب آمویه بشاهزاده مفوض گشت مقرر بر آنکه در آن ولایت شاهزاده در خطبه و سکه نام پدر باشد در آن وقت ابراهیم میرزا حاکم بلخ بموجب حکم پدر ولایت برادر تسلیم نمود و متوجه موکب همایون شد چون سلطان کامران از جانب بدیع الزمان میرزا خاطر جمع گردید باستدفاع مواد فساد ابوالمحسن میرزا حاکم مرو برداخت محمد حسین میرزا والی نسا و ابیورد بر در داشت سبب آن شورش و بودش آن بود که خبر قتل محمد مومن میرزا با ایشان رسیده ممکن است دل از کید و مکر خود تعبیه بیکر آغا آغا قرین اضطراب گردید از پدر را اندیشمند شدند که در طریق مخالفت رفیق بدیع الزمان میرزا گشتند القصه چون موکب مسعود با آن حدود رسید برادران هم پشت دروی پدر بمنازعه نهادند بعد از رفتات و جدال منهزم شدند محمد محسن میرزا که بکپک میرزا اشتهار یافته بود متوجه استراباد گشت سلطان حسین میرزا نوبت دوم که بجهت انطفای نایره شورش حسین میرزا عزیمت استراباد نمود کپک میرزا شفیع بدر فرستاد و جرایم معفو و انعام مقرون شد و در نواحی استراباد بتقبیل انامل پدر سرفرازی حاصل نمود و ایالت مشهد مقدس بوی مفوض گشت و ابوالمحسن میرزا در مرو بود تا سلطان جهان فانی را وداع نمود **بیان آمدن میرزا بدیع الزمان بعتبه بوسی پدر و مصادرات احوال او در مملکت** در سال نهصد و هشت که شیبک خان بر بلاد ماوراء النهر استیلا یافت بر تسخیر خراسان بر ساحت خاطر تافت همواره جمعی از اوزبکان را بطرف جیحون میفرستاد و در نواحی بلخ دست نهب و غارت میگشادند بدیع الزمان سپاه آن حدود را جمع نموده امیر عمر بیک را بهراة فرستاد و از پدر استمداد نمود و خود از بلخ حرکت و در کنار آب آمویه نصب خیام توقف کرد بعد از چند گاه امیر عمر بیک بعسکر شاهزاده رسید و چنان تقریر کرد که سلطان در مقام مکر و تزویر است و اهتمام در رعایا و نشر بیست بنا بر این بدیع الزمان میرزا فسخ عزیمت با دولت نمود

کرد و معاودت بلخ نمود چون وارد بلخ شد نقصان تمام در بنیان قدرت و شوکتش راه یافت و اکثر سپاهش متفرق
گشتند و بعضی از امرا بنیاد نفاق پیش گرفتند و قاصدان بماوراء النهر فرستاده شیبک خان را بعزیمت بلخ
ترغیب نمودند میرزا چون بر شیوهٔ ناپسندیدهٔ ایشان اطلاع بهم رسید اکثر را بتیغ بیدریغ از میان بر
داشت و عاقبت شهر را بمعتمدان خود سپرده کنار گرفت شیبک خان بظاهر بلخ آمد و سر راه اهل
آن حصار را بتنگ کام داشت چون دید که تسخیرش صعوبت دارد معاودت سمرقند نمود بدیع الزمان
میرزا نیز بطرف دار السلطنه رجوع فرمود از آنجا که در قضایا بکرات از پدر استمداد نموده و سلطان بنظر حسین
بر وفا و اتفاق نفرموده چاره جز مناجعت بدرند ندید و واسطه فرستاده از در عطا و عفو درآمد و خواهش
نمود که بپایهٔ سریر اعلی آید سلطان از آن خبر بغایت مبتهج و مسرور گشت شاهزادگان را طلب داشت
و با ایشان مشورت فرمود خدیجه بیگی آغا با جمعی از مفسدان خاطر نشان سلطان کردند که در این وقت
که اکثر از شاهزادگان عالیمقدار و امرای ذوالاقتدار رخالی است صلاح آنست که سلطان او را از عتبه
بوسی منع نماید سلطان بیچاره را انقلب سخنان ارباب غرض بر محک خاطر تمام عیار نموده فرستادهٔ مرد
فرزند را بنیل مطلوب رخصت مراجعت داد در همان سال امیر خسروشاه از طرف قندوز بعزلان با
سپاه فراوان بموکب بدیع الزمان میرزا پیوست و همچنین امیر ذوالنون با فرزندان و لشکر داور زمین در ظل
رایات مجتمع شدند و دیگر بار میرزا بتحصیل ملازمت پدر در ضمیرهای کبیر و با سپاه خویش راه هرات
پیش گرفت چون خبر توجه بدیع الزمان میرزا باتفاق امرا و امیر خسروشاه و امیر ذوالنون بسمع سلطان
صاحبقران رسید مغموم و مستمند گردید و جمعی از مشایخ عظام را طلب داشت و بکلام الله قسم یاد کرد
که درباره پسر قصدی بعمل نخواهد آورد و ایشان را باستقبال موکب شاهزاده فرستاد شاهزاده در تعظیم
و احترام مشایخ مبالغه بسیار نمود و طریق ملازمت پدر مرعی بود در عوض شاهزاده مظفر حسین میرزا و خدیجه
بیگی آغا بملاقات شاهزاده فایز و غبار نقار از جانبین مرتفع گشت نزدیک بعمارت عباسیه پدر و پسر را
ملاقات بنوعی روی داد بدیع الزمان میرزا چون چشم بر تخت رفعت سلطان افتاد خواست که بشیوه
ادب مراسم رومال بگردن انداخته و سه نوبت زانو زده شرف پای بوس دریابد سلطان از مشاهدهٔ
آن صورت رقت فرمود و فرزند دلبند را چندانکه از آن امر معاف داشت میرزا سه نوبت زانو زده سلطان
بغل باز کرده فرزند را در آغوش کشید و سرشک شادی از دیدهٔ محبت بر چهرهٔ خویش روان
ساخت و در آن دو سه روز بعیش و عشرت الیف بودند بعد از دو سه روز شهر و انقضای
جشن بدیع الزمان میرزا و میرزا محمد حسین مظفر با بعضی از امرا و سپاه تا کنار مرغاب رفته در آن حدود در
مضرب خیام توقف نمودند که اگر احیانا شیبک خان عزیمت خراسان نماید عنان گیر او توانند بود
چندی مظفر حسین با بعضی امرا حسب فرمان پدر معاودت بهراة نمود و امیر خسروشاه نیز
بطرف قندز رفت و آنجا با لشکر ازبک محاربه نموده گرفتار شد بموجب فرمان شیبک خان
نقشش ازبار سرسیاک گردید و در آن اوان که میرزا مظفر حسین بهراة معاودت کرد میرزا بدیع الزمان بجا

کوهستان

کوهستان بجانب نجات که عقبات صعب و بیشه‌های پر درخت داشت و مردمش همواره سر از مطاوعت پیچیده علم
جلادت برافراشته و امیر مبارز الدین ذوالنون را بطرف قندهار فرستاد و در آن اوقات سروران از جانب داور
بموکب شاهزاده آمده معروض داشتند که اگر میرزا با امیر نامی لوای جهانگشای بصوب قندهار
و زمین داور برافرازند نقش تسخیر آن ولایت را بر صفحهٔ ضمیر نگاشته بدیع الزمان میرزا در دم بحرکت
لشکر انجم شمر بجانب دار القرار قندهار فرمود **عزیمت سلطان حسین میرزا بطرف ماوراء النهر و**
خاتمهٔ کار او در اوایل سال نهصد و یازده که میرزا بدیع الزمان متوجه قندهار شد شیبک خان
که همواره همت بر امور کشورستانی مصروف بود فرصت یافته لشکر بآن طرف جیحون کشیده در بلخ بیاد
بدان ملحقات رسانید جمعی از اوباش آن سامان فرار نموده متوجه هرات آمدند سلطان حسین میرزا
چاپاران سریع السیر بطرف قندهار روان نموده بدیع الزمان میرزا را طلب داشت شاهزاده امیر مبارز
الدین ذوالنون را بجهت جمع آوری لشکر و تدارک سفر ماوراء النهر در آن حدود گذاشت و خود لوای معاودت
بخدمت پدر برافراشت چون بعزم دستبوس پدر رسید و کمال التفات از جانب دید و بنگ‌های
لایق بکند را نیک که دیگر بار عزم قندهار رساند و ازبک از حد و دلیج و سیورغان متواتر شد سلطان با وجود
ضعف مزاج و فقدان قوت عزم رزم اوزبک را پیشنهاد همت و تهیه اسباب مسافرت پرداخت و در
اواخر صفت باد و از ده هزار سوار جرار متوجه ماوراء النهر گشت در عرض راه مرض بر مزاج شاه مستولی
شده به ستیز ناتوانی افتاده و امر فرمود تا سرجان دیگر بدیع الزمان میرزا را از هرات بپایهٔ سریر اعلی آورند
شاهزاده چون از حال پدر دیگر گشت بر باده استعجال برنشست چون بر بالین پدر رسید آن حضرت را
بغایت ضعیف دید و اظهار حزن و اندوه نموده بواسطهٔ رعایت حرمت مراجعت باز دو روی خود کرد دو روز دیگر
که دوشنبه یازدهم شهر ذی حجه سال نهصد و یازده بود نزدیک غروب آفتاب خورشید برج سلطنت
بمغرب فنا افول نمود شاهزادگان و امرا نعش ولی بر داشته بهرات آوردند و در مدرسه که خود عمارت
فرموده بود بخاک سپردند زمان حیات آن حضرت شصت و نه سال بود و بعد از قتل سلطان ابو
سعید سی و شش سال بالاستقلال حکمرانی کرد و در عهد دولتش ارباب کمال را متاع کاسد هنر رونق
رونق بود و خود نیز شعر نیکو میگفت این فرد از افکار اوست **شعر** جانا جفا بر ما مکن ما سگ کیشیم ما
ترک وفا مکن که جفا سگ کیشیم ما **له** و چهارده پسر داشت و هفت نفر از ایشان در حیات پدر رخت
زندگانی نمودند فرخ حسین میرزا و شاه غریب میرزا محمد معصوم میرزا حیدر محمد میرزا ابراهیم حسین
میرزا محمد حسین میرزا ابو تراب میرزا و هفت پسر دیگر که بعد از فوت سلطان در ولایت خراسان رایت
استقلال برافراشتند نامهای ایشان اینست بدیع الزمان میرزا مظفر حسین میرزا محمد قاسم میرزا ابو
المحسن میرزا محمد محسن میرزا که بکپک میرزا اشتهار داشت ابن حسین میرزا فریدون حسین میرزا و احوال
حال هر یک نگاشتهٔ کلک وقایع نگار خواهد شد و وزیر آن سلطان صاحب نایب امیر علیشیر بود
در حبیب السیر مسطور است که آبا و اجداد او در قدیم الایام از سلک خصوصان امیرزاده عمر شیخ بن

امیر تیمور انتظام داشتند و وزیر من بود از اوان صبا همواره در خدمت سلطان حسین میرزا بسر میبرد چون
سلطان حسین میرزا بعد از وفات میرزا ابوالقاسم بابر از مشهد مقدس بیرون رفت امیر علیشیر در آن
ولایت توقف نموده بتحصیل فضایل و کمالات پرداخت و چندی ملازمت سلطان ابوسعید را اختیار
نمود چون نظر خود احوال رعایت ندید متوجه سمرقند گشت و در مدرسه ابواللیثی باکتساب علوم
مشغول شد لیکن در نهایت عسرت میگذرانید آخر الامر میرزا سلطان احمد پرتو التفات بر ساحت احوال
او انداخت و اسباب معیشت او را آماده و مهیا فرمود در ایامی که سلطان حسین میرزا بر تخت هرات متمکن
گشت امیر علیشیر دیگر بار چون از اردوی میرزا سلطان احمد جدا شده متوجه هرات گردید سلطان
حسین میرزا مقدمش را گرامی داشته منصب امارت استرآباد را بوی ارزانی و پس از دو سال بتشریف
وزارت دیوان اعلی سرافراز گردید و همه شاهزادگان تیموری نژاد او را تعظیم و تکریم مینمودند
و جمیع امرا و ارکان دولت سلطان حسین میرزا طریق خادم و بنده وی نسبت بآن جناب میپیمودند
تا در سال نهصد و شش در هنگامی که سلطان از سفر استرآباد مراجعت و دولت میفرمود امیر علیشیر بقصد
استقبال بیرون رفت چون تخت روان سلطان پیدا گشت از اسب بزیر آمده که بشرف دست
بوسی مشرف گردد مزاجش متغیر شده بازی در افتاد و زبانش از گفتار باز ماند سلطان از مشاهده
آن حال پریشان گشته و امر فرمود تا محافه حاضر کردند و او را در محافه خوابانیده بطرف شهر بردند
که اطبا معالجه نمایند علی الصباح که اطبا بمنزل او جمع گشتند هر چند مداوا نمودند مرض روی بهبودی
ننمود و در آخر روز جمعه نقد جان بقابض ارواح سپرد آورده اند که سیصد و هفتاد رقبه در بلاد
و دیار خراسان بنا نهاد و هر روز هفتاد و پنج هزار دینار کپکی حاصل مواضع و مواجب او بود پانزده
دینار او را خرج میشد و باقی در خزانه اش ضبط میشد و هر سال هزار دست رخت بمساکین می‌پو
شانید و در نهایت صحبت فضلا و شعرا و فصحا کمال مبالغه مرعی میداشت و خود نیز شعر ترکی و
فارسی را خوب میگفت و تخلصش نوائی است اما با وجود این همه کمالات تعصب خاطر او از نقد ولای
خاندان طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین خالی بود **بیان احوال بدیع الزمان میرزا و مظفر
حسین میرزا بعد از رحلت پدر** بعد از وفات سلطان حسین میرزا امرای عظام اتفاق نمودند بدیع
الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا را بالاشتراک بر مسند حکومت جلوس و وجوه درهم و دینار بنام آن
دو شاهزادگان کامران زینت دادند لیکن سایر شاهزادگان که در سرحدات بودند سکه بکر بنام دادند
که بدیع الزمان میرزا رشد اولاد خاقان مغفور است و بسر جهات برادران مقدم دارد اگر بشارکت غیر
متصدی امر سلطنت گردد مطاوعتش بر ما لازم بود در صورتی که مظفر حسین میرزا با وی شریک بود
خطبه و سکه ناشی بنام او ورد نعت باشند اطاعت ننموده نخواهیم بود و بدین واسطه هرات از اولاد
سلطان دایما ستیزه برافراختند و بسبب مخالفت سایر سلطنت بتدریج روی بخراب ساختند القصه
چون چند ماه آن دو برادر بامر جهانداری قیام و اقدام نمودند در اوایل سال نهصد و دوازده

شیبک خان لشکر بخراسان کشید و تا کنار مرغاب را غارت کرد و در اوائل همین سال برادران اتفاق نموده
سپاه و لشکری بکنار مرغاب برخیمه زدند و در آنجا بابر میرزا نیز از جانب حصار و بدخشان آمده بایشان ملحق شد
رسید که سلطنت مظفر بلخ قبة الاسلام را بشیبک خان تسلیم نموده اند چون این خبر بشاهزادگان
رسید از آنجا که نقش تقدیر بر رقم زوال دولت بدودمان تیموری کشیده بود هر یک جمعیت خود را
برداشته متفرق شدند و در آن زمستان بدیع الزمان میرزا در دار السلطنه هرات و مظفر حسین میرزا در
قصبه کوسوی قشلاق در اول بهار بار دیگر باتفاق و در کنار مرغاب که مضرب خیام زدن قباب شیبک
خان بود صف آرا گشتند بعد از کوشش بسیار امیر مبارز الدین ذوالنون قتیل و شاهزادگان از
دست سپاه اوزبکیه ذلیل شده هر یک بطرفی فرار نمودند سید عبدالله میرزا با جمعی از امرا بمشهد مقدس
رفته بکپک میرزا ملحق شدند و عبدالباقی میرزا و امیر محمد برندق برلاس در مشهد و سبزوار با ابن حسین
میرزا پیوستند بدیع الزمان میرزا بظاهر هرات آمده شب در باغ نو منزل گزید و سحرگاه وداع ملک
و مال کرده متوجه دار القرار قندهار گشت مظفر حسین میرزا در جوف لیل بهرات در آمده والده را
وداع نموده از آنجا متوجه استرآباد شد القصه هرات بتصرف کارکنان سرکار شیبک خان
درآمد بنات مکرمات دودمان سلطان حسین میرزا و بدیع الزمان میرزا را که جا مانده بودند در شبستان
خان در آمدند خان مزبور هر یکی را بعضی از اعیان داد و خانزاده خانم بنت احمد خان که خواهرزاده سلطان
حسین میرزا و منکوحه مظفر حسین میرزا بود در نظر شیبک خان مستحسن گشته جویای مواصلت
گشت خانم ادعا نمود که مظفر حسین میرزا دو سال قبل از این مرا طلاق داده و جهت شوهر بوده اما مرخود
و آئین شریعت عده در سال انتقال ازدواج خان سمت انتظام یافت پس از آن شیبک خان حمله بنیشاپور
نموده مملکت سلطنت را بتصرف در آورده و محصلان جهت وصول نقایس و ذخایر با ایشان تعیین نموده
آورده اند که آن مقدار لالی آبدار و جواهر شاهوار و یاقوت رمانی و لعل بدخشانی و طلا و آلات
بوصول و حصول پیوست که بیشتر بعضی نسبی انکرانی آن در رسم شکست خلاصه کلام از قراری که
تقریر افتاد بدیع الزمان میرزا با سید امداد شجاع بیک که در آن اوان حاکم قندهار بود به نصرت
توجه نمود لیکن از وی چیزی بوفا نمودن ندید بطرف سیستان رفت و کسی نزد امیر سلطان علی
ارغون فرستاد و فرزند خود را که محمد زمان نام داشت طلب نمود که امیر سلطان علی شاهزاده را
با او فرستاد میرزا از آنجا عزیمت عراق نمود و در استرآباد بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا که
که از راه ترشیز بدان سامان رفته بود با یکدیگر ملاقات و در آنجا رحل اقامت انداخته میرزا فریدون
حسین که بعد از فوت برادر اعیانی خود محمد حسین میرزا رایت حکومت استرآباد برافراشته بود با
دامغان روانه ساختند چون ضمیر استیلا شاهزادگان در استرآباد تجدید داشت خود را سلطنت رسید
از هرات روی بسرحدات نهادند و همچنین از سپاهیان و الوس تیموری هر کس در بلاد خراسان مانده
بود بر ظل رایت شاهزادگان جمع شدند بعد از چند ماه مظفر حسین میرزا را عارضه عرو سلیح رسید

بدیع الزمان میرزا با او دو بار ماند که خبر وصول شیبک خان بنواحی جاجرم منتشر شد بدیع الزمان میرزا بنیرو
خوابش را بر داشته روانه دامغان و محمد زمان میرزا از عمش فریدون میرزا بمانده روی نیاز بدربار حضرت
گیتی ستان شاه اسمعیل صفوی گذاشت و در آذربایجان شرف دستبوسی آن حضرت را دریافت و
بعد از سه چهار ماه ملک ری را بوی ارزانی فرمود شاه المرحوم چندی در آن ولایت بار اقامت انداخت در
آنجا جمعیتی فراهم نموده متوجه استرآباد شد و بجهت مراجعت قزلباش که آنجا بمحاربه بر نمود بعضی اعزه اش
در آن معرکه مقتول و اسیر گشتند میرزا خود بطرف هند فرار گرفت و یکسال در آن دیار بماند و دیگر باره از رو
آستان بوسی شاه صفوی نزد اش در سر نهاد عازم آذربایجان شد و در سال نهصد و نوزده در
خراسان شرف ملازمت دریافت و چندی در رکاب نصرت مآب می بود عاقبت از ملازمت استعفا
نموده مستدعی گردید که در گوشه نشسته بتوشه قناعت نماید پس شاه عالم پناه ملتمس او را قبول
و شب عادان را بجهت منزل و مسکن او مقرر داشت و روزی هزار دینار در وجه وی بصیغه انعام
از خزانه رعیه مقرر شد تا در رجب سال نهصد و بیست که سلطان سلیم والی روم بتبریز آمد میرزا را
با خود با سلامبول برد بعد از سه چهار ماه در آنجا بمرض طاعون در گذشت و در تذکرها او را شاعر
نوشته اند **ذکر احوال ابوالمحسن میرزا ابن سلطان میرزا ابن سلطان میرزا**
ابوالمحسن میرزا در زمان حکومت پدر والی مرو شاهجان بود میرزا محمد محسن که بکپک میرزا مشهورست
بمشهد مقدس را بنا بالت فرا گرفته داشت چون شیبک خان متوجه خراسان شد شاه الیه قلعه
سرخس را تعمیر نموده و ذخایری کرد داشت و از آنجا گذشت و در اوایل سال نهصد و سیزده که سپاه
اوزبک بخراسان در آمد جناب متوجه مشهد مقدس شد کپک میرزا مقدم برادر را گرامی داشت
که در آن اثنا خبر شکست بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا از سپاه اوزبک با ایشان رسید
برادران در اندک روزی جمعیتی وافر نمودند و منتظر فرصت بودند که محمد تیمور سلطان و [illegible] شیبک
خان و عبید الله خان برادر زاده اش با سپاهی کثیر خواه بظاهر مشهد مقدس آمدند شاهزادگان
با امرای لشکر خود مشورت نموده بالآخره روی بمیدان قتال نهادند و عاقبت خود با کوششهای
مردانه هر دو دستگیر و بعضی امرا اوزبک عرضه شمشیر کردند **حالات ابن حسین
میرزا ابن سلطان حسین میرزا ابن سلطان میرزا** ابن حسین میرزا بعد از شکست بدیع الزمان میرزا
در ولایت قاین رایت استقلال بر افراخت و بعضی از لشکریان ابوالمحسن میرزا و کپک میرزا بعد از واقعه
محمد زمان میرزا پیش او آمدند و او را جمعیتی موفور بهم رسید چون شیبک خان مطلع گردید متوجه او
گشت در جمعه و در سنین [illegible] پیکار [illegible] نخست ابن حسین میرزا غالب آمد و میمنه لشکر مخالف را از
پیش برداشت و عبید الله خان از زخم [illegible] قلب منقلب شده بود اوزبکان دیگر باره جمع گشته
عاقبت بعضی از امرا مثل عبد الله میرزا و عبد الباقی میرزا و غیره در آن معرکه بقتل رسیدند و امیر محمد برندق
و فوجی از دوش سپاه در پنجه تقدیر اسیر گشتند ابن حسین میرزا فرار بجانب عراق نموده خود را بشاه [illegible]

پادشاه دین پناه شاه اسمعیل رسانیده در آنجا بود تا در سال نهصد و نوزده در کاشان بعلت فجاة رو
بعالم جاوید نهاد **ذکر احوال فریدون حسین میرزا ابن سلطان حسین میرزا وفاتش در کلات** و
در هنگامی که شیبک خان بقصد انهدام اساس بدیع الزمان میرزا متوجه استرآباد شد در اثنای
راه شنید که میرزای مزبور چشم از ملک جهان پوشیده و بجانب عراق راه نمود در منازل نزدیک [illegible]
شاه خود متوجه قنقرات و بحکومت استرآباد و انسروهی خود متوجه دامغان گردید فریدون حسین میرزا
و محمد زمان میرزا که در آن حصار بودند برج و باره را مضبوط و بدافعه خصم پرداختند شیبک خان با
ثبات تسخیر آن قلعه را فشرده چند روز بنزاع و جدال اشتغال داشت عاقبت چون شاهزادگان تاب
ضعف و انکسار در خود مشاهده نمودند دروازه شهر را گشوده ببارگاه شیبک خان رفتند و نهایت
عنایات و رعایت یافتند محمد زمان میرزا متوجه عراق گشت و فریدون حسین میرزا از آب آمویه گذشت
و بیابان ترکمان رفت و چندگاه در آن دشت سرگردان مسکن ساخت تا در سال نهصد و شانزده که شیبک خان
متوجه دشت قبچاق شد فریدون حسین میرزا بولایت خراسان آمد و در قلعه کلات استیلا یافت
قنبر بیک حاکم مرو شاهجان که از امرای عمده شیبک خان بود با جمعی از اوزبکان متوجه کلات شد
و شاهزاده را گرفته بقتل رسانید **ذکر احوال محمد زمان میرزا ابن بدیع الزمان میرزا**
محمد زمان میرزا در آن زمان که از دامغان متوجه عراق شد خود را بآستان پادشاه دین پناه شاه
اسمعیل صفوی رسانید و مدتی مدید در ظل لوای آن سلطان سعید بفراغت بگذرانید هر روز
عنایتی تازه و عطوفتی بی اندازه مشاهده میکرد در آن وقت که پادشاه دین پناه سپاه بجانب [illegible] کشیده
که با والی روم محاربه نماید میرزای مزبور از ملازمت رکاب شاهی تخلف ورزیده عزیمت خراسان
نمود چون بحوالی هزارجریب رسید میر حسین هزارجریبی که عمده سادات آن دیار بود و همواره
طایر آرزو [illegible] بتعلیمات شاه نادیده آمده و کمر اطاعت بمیان
بست چون این خبر در استرآباد مسموع میر غیب بیک طالش که از قبل پادشاه در [illegible] خلفا بیک
حاکم آن ولایت بود رسید متوجه بیدای هزیمت گردید میرزا از [illegible] مظفر و منصور [illegible]
نزول [illegible] سپاه و رعیت مشغول گردید طایفه صاین خانی و کرالجی [illegible] آمده
سر بخط فرمان و اطاعت نهادند محمد زمان میرزا [illegible] پادشاه باستقلال
دامن [illegible] بشرب [illegible] و مصاحبت [illegible] اوقات میگذرانید
بعد از دو سه ماه که منادی دولت پادشاه دین پناه از زبان [illegible] حکم همایون سلطان اسم
خواجه مظفر بیگ که در آن اوان در هرات بود صادر شد که باتفاق امرای خراسان بدفع محمد زمان میرزا
[illegible] چون باسترآباد رسیدند [illegible] محاربه [illegible] روی داد امیر حسین هزارجریبی گفت
فرار بجانب هزارجریب نمود و محمد زمان میرزا طریق [illegible] دو ماه در میان
آن طایفه بماند در آن اثنا [illegible] گشت که امیر [illegible] شاه بن امیر سلطان [illegible] در سلک امرای

بدیع الزمان میرزا انتظام داشته در خراسان خروج نموده کوهستان غرجستان را متصرف کرده محمد زمان میرزا
مطمح حکومت آن حد و ما زراه نسا و ابیورد راه بر طول را بموده چون بر آن نواحی رسید امیر اردو شاه
موکب ورا استقبال نموده و از اسباب سلطنت آنچه ممکنش میشد پیشکش کرده و بدستوری که در ملازمت
آبای کرامش حسن اخلاص بظهور میرسانید در خدمتکاری شاهزاده دقیقه اهمال نمود نبد القصه چون
امیر اردو شاه را از وصول میرزا استظهار تمام حاصل کردید بار بیل خان شاملو که در آن اوان از قبل
شاه اسمعیل صفوی سردار خراسان بود مخالفت اظهار کرده همواره بولایت غرجستان می تاخت و غنایم
بسیار بدست او آمد چون مکنتی پیدا کرد رو بطرف عفو متوجه نمود و بعنف ولطف از حکام آن دیار
اسبان را صواب و شتران بار بردار بسیار بگرفت و از آنجا عازم بلخ گشت و آن ولایت را نیز بحیطه ضبط
در آورده و عاقبت فیمابین میرزا و امیر اردو شاه غبار نفار بهم رسیده شاهزاده نیم شبی اندک کناره
گرفت بعضی از ملازمان امیر اردو شاه نیز از دو مدعی گردان شده بشاهزاده پیوستند امیر اردو شاه
با هفت کس از اقوام خود از آن ورطه بدر رفت و اموالش بتصرف محمد زمان میرزا در آمده بر امرای لشکر
قسمت کرده و لوای عزیمت سان و جهار بلت برافراخت در عرض راه بموضع پیوست که امیر اردو شاه
در شبرغان بار توقف گشوده طریق قبة الاسلام بلخ را پیموده است محمد زمان میرزا بخیال اینکه
مردم آن بلده رعایت حقوق خاندان تیموری را منظور و از سر حد خلاف عبور نخواهند نمود متوجه
آن صوب شد چون ظاهر آن دیار محل ناکاه اسبان طاوس پیکر نهند رو دفتار ملازمان موکب میرزا کرده
تنگچیان در دروازه شهر را بستند و ابواب منافقت و مخالفت گشادند محمد زمان میرزا قریب یکماه شهر را
محاصره و رسل و رسایل متواتره نزد امیر اردو شاه فرستاد که شاید او را فریب داده از شهر بیرون آورد و چون
معاودت کشایند مفید نیفتاد دو شخصی از مخصوصان خویش را بطرف کابل پیش بابر میرزا روانه
و قدوم آن حضرت را بکابل استدعا کرده محمد زمان میرزا چون از اوضاع مستحضر شد از محاصره نموده
عنان بجانب دیگر معطوف داشت بعد از کسانی آن ولایت نیز بخیام حلالت ساخته میرزا علی
بیک و سایر اعیان بدخشان از ملازمت رسیده تا شبرغان بر عهد و بیش کشیدند میرزا علی بیک
بلخ رفته با امیر اردو شاه بساط مصالحه مبسوط داورا با قلیلی از خواص بزم ملاقات میرزا از بلخ
بیرون آورده محمد زمان میرزا را نیز با شرذمه و فرسنگی بلخ که فیمابین مواضعه رفته بوده و صلح
نموده بودند و فیمابین بنا بر مواضعت ظاهری استحکام یافت عاقبت سپاه میرزا از کمین کین در آمده
دور امیر اردو شاه را احاطه و بقتلش اقدام نمودند باره عمر امانش خود را بلخ رسانیده قوام بیک نایب
آن ولایت را از دو واقعه آگاهی داده در دم برج و باره شهر را منضبط و بساط خویشتن داری را منبسط ساخت
و در سلان سخندان بکابل ارسال و بابر میرزا را از غدر محمد زمان میرزا مخبر گردانید محمد زمان میرزا
چون بظاهر شهر بلخ رسید و خبر توجه بابر میرزا متواتر گردید و خود را حریف ندید عنان باز کشیده بجانب
درجز کردانید و در آنجا مسموع گشت که قوام بیک مقالید قلعه را با اولیای دولت بابری سپرده لهذا

امیر محمد باقر ولایت را جهت اظهار اطاعت و طلب ملک موروث بر کاب بابر میرزا فرستاد و خود متوجه سان و جهار بلت
شد در آنجا از جانب بابر میرزا شغرای بهشت ردای وارد و نامه مرحمت آمیز مودت انگیز رسانید مشعر بر اینکه
ما این بود مش را بنا بر مصلحت دولت آن برادر عزیز مرتکب شدیم زیرا که اگر ولای عزم به بلخ بصمم و در مرتفع
بر شده قوام بیک حلقه بطاوعت حکام اولاد المیر را در گوش میکشید و غاشیه ملازمت بر دوش میگرفت و قبة
الاسلام را با ایشان میداد اکنون انسب آنست که آن برادر عزیز این صورت را تصمیم خاطر ساخته و خاتم دل
از غبار مغایرت بپردازد تا تمام ایالت این ملک را در قبضه اختیارش نهیم و خود بجانب کابل معاودت
عنان دهیم محمد زمان میرزا بعد از مطالعه مکتوب و استماع سخنان مرغوب و ملاحظه وصال شاهد مقصود
در آئینه مطلوب عزیمتش مصمم گشت در خلال آن حال سید محمد ی خواجه شیر همشیره بابر میرزا که تا آن
حضرت دوری گردان شده بود وارد و محمد زمان میرزا را از اراده مانع آمده بپادشاه و الاجاه مرقوم داشت
نکه حرکت بدان طرف حال را نقد و نسیت نماید از آنکه بلخ را بنده عنایت فرماید و موکب والا بجانب
کابل معاودت نماید شرف ملاقات حاصل خواهد شد و بعد از رخصت دادن رسولان عازم شبرغان شود
گشت و این بیک حاکم آن ولایت را باطاعت خویش دعوت مینمود این بیک بمصلحت اینکه میرزا را از
قرای غاج که عقبه ایست در غایت صعوبت بدین سو آورد که او با بابر میرزا بدان جانب ایلغار نماید بی شفقت
وکلفت عرصه نصرتش دست بر آید سخنان نیازمندانه پیغام فرستاده که اگر همچنین رایت عالی بر تو وصول
بر این حوالی اندازد نیز سر قدم ساخته بخدمت گرایید و کلید دروازه شهر را بر چهره اولیای دولت گشاید
محمد زمان میرزا بحیل حیل دکرفتار وارد و در قرای غاج کذاشته علم عزیمت بجانب شبرغان برافراشت بعد از
طی عقبات و رسیدن بجانب ظاهر شبرغان خبر رسید که بابر میرزا بجانب شهر ایلغار نموده محمد زمان
میرزا ناچار براه کرد که نزد کلیز بود عازم گردید که خود را پیش و بیرون بر دست تکبر خویش رساند و رفیق
قریب به نکاه رسید که بابر میرزا آن جوق را از آن طرف و با چهار هزار سوار جرار مستعد پیکار ایستاده بود
میرزا چون تیرنده میرزا بر هدف حصول و نتایج آمال بر وصول و کار کرنه دید عازم غرجستان گردید چون
بدان حدود رسید اعیان آن ولایت شرط استقبال بجا آوردند که ز عقب آوازی وصول موکب بابری
مسموع گردید ناکام بطرف فیروز کوه و غور شتافت که از آنجا بقندهار رفته نماید در خلال آن حال
طلیعه لشکر بابری ظاهر و میرزا بجانب شبرغان بیابان دشت و در دو کوه و کمر شد امیر ابراهیم حاکم بلخ
و این بیک سر راه بروی گرفته حرب صعب بین الجانبین دست داد اسب محمد زمان میرزا بسر در آمد
جنابتش دستگیر گردید او را با اعزاز و احترام تمام ببلخ بردند و از آنجا بکابلش فرستادند بابر میرزا از
نهایت شفقت بادری سلوک و ابواب احسان بر چهره اش گشوده زمام اختیار ایالت بلخ را در کف
اقتدارش نهاده در آن ولایت حکمران بود تا جان بقابض ارواح داد شعر کس بجهان در بجهان
جان نبرد ۞ هیچکس این رقعه بپایان نبرد ۞ آنچه در این مائده ترکیبست ۞ کاسه آلوده و دست بجف
هر که درو دیده دهانش بدوخت ۞ وانکه از و خورد دن باتش بسوخت ۞ منزل فانیست قرارش مبین ۞

بادشاهی بارش مبین **بیان حکمرانی و فرمانروائی ترکمانان قراقوینلو و صادرات احوال ایشان**
بر منتخبان آثار سلاطین صاحب اقتدار و متفحصان اخبار خواقین روزگار مبهم
و مستور نماند که اول کسی که از طایفهٔ قراقوینلو از مهر اقبال بشارت تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ مسموع داشت
و در ماندش نگین تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ بکف اختیار گذاشت و علم فرماندهی در دیار بکر و آذربایجان برافراشت
قرا یوسف بن قرا محمد ترکمان بود مشار الیه در بدایت احوال با پدرش محمد منسوب سلطان اویس ایلکانی اشتغال
داشت و از قراری که سابق نگارش یافت قرا یوسف نسبت بامیر تیمور گورکان عصیان ورزید و امیر تیمور
کین [...] لشکر و سر الوس ایشان که در دیار بکر و صحرای موش مقام داشتند فرستاد و مال و اموال آن
طایفه را نهب و غارت نمود تا اینکه قرا محمد روی بدیار قرامان نهاد و قرا یوسف از بیم جان التجا بیلدرم بایز
ید نمود کار در روم برد بعد امیر تیمور لشکر بجانب روم کشید و بساط دولت بیلدرم بایزید را درنوردید
قرا یوسف با جمعی از ایل و الوس خویش راه عراق عرب پیش گرفت و بدان ولایت استیلا یافت سلطان
احمد جلایر والی آن حدود فرار بر قرار اختیار نمود و بصوب شام نهضت فرمود امیر تیمور چون از روم عنان
معاودت کرد عراق عرب را به نبیرهٔ خود میرزا ابابکر داد و او را با سپاهی وافر بدان جانب فرستاد و پسر
زاده خویش میرزا رستم حاکم همدان را نیز حکم فرمود که با میرزا ابابکر بعراق عرب رفت شاهزادها در
نواحی حله [...] مقابله و مقاتله ترکمانان را حمله نمودند و فیمابین محاربهٔ عظیم واقع و کوکب ظفر از مشرق
اقبال میرزایان تیموری طالع گشت و برادر قرا یوسف که یار علی نام داشت بتیغ لشکر میرزا ابابکر ضایع
شد و قرا یوسف منهزما بشام رفت چون والی مصر نیز در آن ولایت با امیر بساط مودت مبسوط بود شرحی
بحاکم شام مرقوم داشت که قرا یوسف و سلطان احمد را گرفته مقید [...] ولایت نماید حاکم مزبور
بحسب حکم والی مصر هر دو را در بند کشید و بمصر فرستاد و ملک مصر ایشان را محبوس و کیفیت را معروض رای
امیر تیمور نمود قرا یوسف را در محبس مصر از منکوحه که همراه داشت پسری متولد شد نامش را پیربداق
نهاد و با سلطان احمد جلایر عهد و پیمان نمود که اگر از حبس خلاص یابند با یکدیگر متحد و متفق بوده
بغداد بسلطان احمد تعلق داشته باشد و قرا یوسف در تبریز حکمرانی کند در همان اثنا قرا یوسف شبی در
خواب دید که امیر تیمور انگشتری بیاری که در اصابع داشت یکی را بیرون کرده در انگشت وی نمود صباح
کیفیت خواب را بسلطان احمد تقریر نمود سلطان گفت حکومت یکی از ممالک امیر تیمور بتو تعلق خواهد
یافت القصه بعد از چندگاه امیر تیمور بعالم جاوید خرامید والی مصر قرا یوسف و سلطان احمد را از بند
بیرون آورده و نوازش بسیار کرده و مقرر داشت که هر یک پانصد سوار نگاه دارند و مایحتاج هر
فردی از ایشان را از اسب و سلاح و نفقه از خود میرساند لیکن احمد ملازمی که همراه داشت تمام
[...] و اهل حرفه بودند اما قرا یوسف مردی سپاهی ملازم گرفت و اکثر آنها از طایفهٔ خود بودند
در آن ولایت اجتماع داشتند روز عید [...] گوی بازی بمیدان مصر رفتند قرا یوسف از غایت نخوت
سواره بر پادشاه سلام کرد امرای مصر را این معنی گران آمد بپادشاه گفتند که این ترکمان [...] پادشاه

۳۴۱

گفت این طایفه از جهان گذشته و مشهور [...] و آشوب و بلا ظاهر نمود بگویید که از مملکت ما بیرون روند دفع
آنست که از مصر گریخت و تا [...] به فرات رسید و [...] با مستحفظان طرف و امرای سرحدات کرد
و بر جمیع غالب آمد بر تقدیر چون بدیار بکر رسید خویشان و اقربای او بجموع نوی پیوستند دل آن وقت
قلعهٔ اونیک را متصرف نمود در غرهٔ جمادی الاول سال هشتصد و نهم در حوالی نخجوان با میرزا ابابکر محاربه
کرد و او را منهزم ساخت و لوای اقتدار بجانب تبریز برافراخت و در بیست و چهارم سال هشتصد و ده دیگر
بار به میرزا ابابکر جنگ کرده او را مغلوب و پدرش میرزا میرانشاه را مقتول نمود و پسر خود پیربداق را بحکم
اینکه او را سلطان احمد فرزند خوانده بود و بدان واسطه ملکش میدانست بپادشاهی نصب کرد و آذربایجان
متصرف و عنان [...] بصوب دیار بکر منصرف و قرا عثمان بایندر حاکم آنجا را منهزم ساخت و آن
ولایت را نیز مالک گردید و در سال هشتصد و سیزده سلطان احمد ایلکانی از بغداد عزیمت تبریز نمود
و آن ولایت را تصرف کرده قرا یوسف رسولی چرب زبان فصیح البیان نزد وی فرستاده پیغام داد که ما
و تو در محبس مصر فیمابین عهد و پیمان [...] نقض عهد و خلاف شیوهٔ پادشاهان پسندیده نیفتاده است
شعر تا کی ز شکست عهد [...] ¶ شکست [...] و دلش عار ¶ سلطان احمد سخنان وی را التفاتی
ننموده و از نتیجهٔ نقض پیمان عهد دل نکرد قرا یوسف چون دید که سلطان احمد را دیو غرور از نهج صواب
دور ساخته بتهیهٔ لشکر پرداخت و مضمون شعر ملک را چون قرار خواهد داد ¶ تیغ داند قرار داد
کرد ¶ [...] با جمعی دلاور [...] روی بتبریز نهاد بعد از مقابله و مقاتله سلطان احمد
دستگیر و بالاخره کشته بنام شمشیر شد قرا یوسف بعد از سلطان احمد در مملکت عراق عرب
حکم جاری گشت و پسر خود شاه محمد را والی بغداد نمود و در آن ایام امیر شیخ ابراهیم والی شروان نیز استیلا
یافته او را در میان حرکت گرفت و تبریز فرستاد و خود با عزمی ثابت متوجه گرجستان گشت و حاکم
گرجستان را [...] گشت و بجانب تبریز بازگشت و والی شروان را در مجلس بزم طلب نمود و دو سه پیالهٔ شراب
لاله‌گون [...] چون نشاهٔ باده در دماغش راه یافت سخنان دلپذیر گفتن آغاز کرد قرا یوسف
شیفتهٔ وی گردید بند از پایش برداشت و در پهلوی خود نشانید در آن محفل جمعی از ترکمان [...] حضور
داشتند استمداد [...] قرا یوسف [...] نمودند و ضامن شدند که هر سال مال وجهات شروان را در
تبریز واصل خزانه نمایند القصه قرا یوسف شیخ ابراهیم را مرخص شروان کرد مشار الیه [...] بعد از
واقعه زندگانی نمود در سال هشتصد و بیست طریق آخرت پیمود و پسرش سلطان خلیل قایم مقام
پدر گشت و در سال هشتصد و شصت و هشت درگذشت خلاصهٔ کلام چون قرا یوسف بر مملکت
آذربایجان و عراق عرب استیلا یافت فتح و تسخیر عراق عجم از گلبن خاطرش سر بزد و با حشم تمام
در سال هشتصد و بیست و شش متوجه عراق شد و در آن یورش سلطانیه و قزوین و ساوه را از
تصرف گماشتگان میرزا شاهرخ انتزاع و از آنجا عنان [...] بصوب همدان انعطاف بخشید
لیکن علت [...] ظفر بخشید معاودت بجانب تبریز نمود چون امر استقلال وی بمیرزا شاهرخ

رسید لشکر بجانب وی کشید قرا یوسف نیز با جمیع پسران از تبریز بطرف اوجان تکاور انگیز گشت و در آنجا
روز پنجشنبه هفتم ذی قعده سال هشتصد و بیست و سه بمرض قولنج در گذشت چون از فرزندان او باوی
نبودند تراکمه ولایت صحرانشین او در دو غارت نمودند مدت حکومت او چهارده سال بود و شش پسر داشت
مهتر ایشان پیر بداق خان است که نام سلطنت بوی نهاده بودند که پیش از پدر وفات یافت بعد از او
میرزا اسکندر است که حکومت نمود بعد از وی حاکم بغداد شاه محمد بود که مدت بیست و سه سال در آن
دیار باستقلال حکمران بود و در سال هشتصد و سی و سه طایر جانش از شبکه جفای پسر جامی همدانی بال و
پر شکست پسر چهارم میرزا جهانشاه بود که حکومت وی در ذیل اوراق ثبت خواهد شد پنجم امیر اسپان است
که مرض برد و ششم امیر ابوسعید بود که بدست میرزا اسکندر برادرش کشته گشت

ذکر حکومت میرزا اسکندر بن قرا یوسف و واقعات احوال او

میرزا اسکندر بعد از فوت پدر طایفه قراقویونلو را جمع ساخته لوای سروری برافراخت در ایام دولت
خود در نهایت مردانگی دار آن جمله دو جنگ با میرزا شاه رخ نمود که اهل نبرد بر مردانگیهای او آفرین کرده
جنگ اول در سال هشتصد و بیست و هفت وقوع یافت بعد از کوشش بسیار میرزا اسکندر روی بفرار
نهاد و در فرات بود چون میرزا شاه رخ بطرف خراسان کرد میرزا اسکندر دیگر بار بتبریز آمد آن
ولایت را متصرف و بر تخت حکمرانی آذربایجان بنشست و در سال هشتصد و بیست و هفت با امیر عز الدین
شیر ملک والی کردستان رزم کرد که کردستان از دو دستانی نخوانده ی در کل عمر تیغش پای فرو ماندی
و در هشتصد و سی و یک بشیروان رفت و آن دیار را بباد نهب و غارت رفت و در هشتصد و سی و
سه سلطانیه را از تصرف گماشتگان شاه رخ میرزا بیرون آورد و در آخر همین سال در حدود سلطانیه
با شاهرخ محاربه نمود بعد از آنکه دو روز در میدان مبارزت پای افشرده شکست خورده و در بین قرا
قرا عثمان بایندری دار گشت و ولایت او را متصرف گردید چون میرزا شاه رخ بسمت خراسان معاودت کرده
دیگر بار بآذربایجان آمده آن ولایت را بحیطه ضبط در آورد و برادر خود ابوسعید را که میرزا شاه رخ باو
نیابت ملک آذربایجان داده بود بقتل رسانید و دیگر بار در سال هشتصد و سی و هشت میرزا شاه رخ
قلع و قمع او را لوای نصرت التوامی بطرف عراق برافراشت و در این میرزا جهانشاه ابن یوسف بدربار آن
شهریار نیک پی آمده و همچنین میرزا شاه علی برادر دیگر میرزا اسکندر نیز در سلک ملازمان بارگاه شاهی
رسیده مبارزت برادر زیب نهاد و در موضع صوفیان بجهاد فرسنگی تبریز جنگی کرده آخر با میرزا جهانشاه
نموده منهزم گردید و در قلعه النجق متحصن شد و در آنجا پسرش قباد با یکی از زنان بد نظری بهم رسانیده
روز یکشنبه بیست و پنجم شهر شوال سال هشتصد و چهل و یک بقتل پدر اقدام نمود مدت حکمرانی او
شانزده سال بود

ذکر داراث و فرمان روائی میرزا جهانشاه بن قرا یوسف و وقایع ایام دولت او

چون میرزا اسکندر شربت فنا از مینای تیغ پسر نوش کرد میرزا جهانشاه که بحکم شاه رخ میرزا در سال
هشتصد و سی و سه بر مسند حکمرانی آذربایجان نشسته بود بالاستقلال و الانفراد بسط بساط ملکت ۳۴۲

بود و برادرزاده را بجوی برادر بکشت و بمعنی بنیاد شاه رخ میرزا در آن عهد و کار را نمیکرد بعد ما که سلسله
حیات شاهرخ بتیغ جفا گسست پسر زاده اش میرزا محمد بایسنقر که عراق و فارس جزو اختصاص داشت
نامه بمیرزا جهانشاه نوشت و او را بطاعت خود خواند میرزا جهانشاه را این معنی موافق مزاج نیفتاده
با سپاهی بسیار عازم عراق شد میرزا محمد نیز از جانب فارس بعزم استیصال لشکر انجم اساس گشت بالاخره رسم مصالحت
فیما بین ایشان تاکید یافت و بعد از زمانی خدعه و کثرت میرزا جهانشاه در سلک بندگیان او منسلک گردید
و بعضی از ولایات عراق بعوض شیراز بمیرزا جهانشاه داد و در روی بجای و دنت بطرف شیراز بتافت
چون بعد از قتل میرزا محمد چنانچه ذکر یافت فتور و قصور کلی در دودمان شاهرخی بهم رسید میرزا
جهانشاه پسر خود پیر بداق را از آذربایجان بعراق و فارس فرستاد و طغرای بعضی از دستان شیراز
برداشته متوجه خراسان شدند و عراق و فارس بالتمام متصرف میرزا جهانشاه در آمد و در سال هشت
صد و پنجاه و هفت خود نیز بطرف عراق رفت و بعضی از مردم اصفهان را بقتل رسانید و فارس را نیز
به پیر بداق داد چون فارس و عراق عرب و عجم و آذربایجان بحیطه ضبط در آمد ولایات را به بیوتات خود
قسمت و در سال هشتصد و شصت و یک که میرزا بابر بن بایسنقر در مشهد مقدس وفات یافت
بجانب خراسان نهضت نمود و از راه کتل صندوق متوجه جرجان گشت و با میرزا سلطان ابراهیم بن میرزا
علاء الدوله محاربه نمود و او را مغلوب و پسپا ساخت و برادر بعضی از ولایت را به نشیمن انتقام معروض ساخت
و تسخیر باقی ولایات خراسان پرداخت و دار السلطنه هرات را متصرف گشت چون خبر
استیلای وی بر ممالک خراسان بسلطان ابوسعید رسید با لشکر ماوراء النهر متوجه هری گردید چون
خبر حرکت آن بحر پر آشوب بمیرزا جهانشاه را مسموع شد در دم میرزا حسن علی را از تبریز و محاذ شیراز فرستاد
و میرزا پیر بداق را با لشکر فارس طلب داشت چون میرزا پیر بداق بشرف ملازمت پدر رسید بهشرف گردید
سلطان ابوسعید در قبة الاسلام بلخ نزول اجلال داشت از آنجا بکنار مرغاب فرا رسید خیام
سپهر قباب گشت لیکن کرد مصالحت میگشت و میرزا جهانشاه نیز کار حرکت میکرد و کار مخالف
صلح در آن اثنا مولانا نجم الدین عمر و مولانا یوسف عطار از جانب سلطان ابوسعید برسم رسالت
وارد حضور و کلمات صلح آمیز و سخنان مهرانگیز سلطان را معروض داشت میرزا جهانشاه ایشان را مشمول
نوازش کرد اند و به عاشورا روز خوشی و بجهت بستن اساس مصالحه روانه موکب سلطانی نمود و ایشان
رفته در ظاهر تشیید قواعد دوستی کردند میرزا جهانشاه را منظور این بود که تا زمستان در هرات
قشلاق نماید خبر رسید که سلطان ابوسعید از راه سنگر برهان الدین روی براه نهاده میرزا جهان
شاه بمحض استماع سنعة بیکار گشت و میرزا پیر بداق را بمنقلای روانه و خود نیز از عقب بحرانه لشکر
بکرانه کرد و میرزا پیر بداق بقراولان سلطان ابوسعید برخورده و جمعی از ترکمانان را اسیر کرد
و خود باین گریز بجانب پدر برگشت و در آن حال ایلچیان از طرف آذربایجان وارد و معروض داشتند
که حسن علی بیک پسر میرزا جهانشاه که بسبب مخالفت پدر در قلعه‌ای از قلاع آذربایجان محبوس بود با امداد

جمعی از ترکمانان پیر و برنا از حبس بیرون آمده دست به تاراج خزاین دراز نموده میرزا جهانشاه را بواسطهٔ آن
خبر عجب و حیرت افزود و از سر تحیر برخاست و با سلطان ابوسعید صلح نموده در اوایل سال هشتصد و
شصت و سه معاودت به آذربایجان نمود میرزا پیربداق از ذلّه طلبی عازم شیراز و در آنجا مخالفت به
نفس رسانید و آیات افراز آمد آورده اند که میرزای مزبور بغایت جبار و پر غرور بود و اطوار ناپسند از
وی بظهور میرسید از آن جمله در ما قبین را غدغن نموده بود که بر روی تمغا خانه تبریز نه و سیزی بکار دیده
در هنگام سفر عراق اردو و بکردانید الغصه میرزا جهانشاه قلع مادهٔ فساد او را نصب العین همت ساخت و لوای
عزم بجانب شیراز برافراخت میرزا پیربداق چون قوت پای مقابله نداشت و پیش به در رفتن را نیز توهم نمیکرد
بحسب امر پدر متوجه بغداد شد میرزا جهانشاه شیراز را از قدوم خود زینت و زیب داد و مبلغ پنجاه
هزار سکهٔ شاهرخی رضا به تخریب ... و وقف سادات نمود و کلانتری را با توابع به مهدی میرزا فرزند
خود ارزانی و کرمان را به پسر دیگرش ابوالقاسم میرزا تفویض و شیراز را به یوسف میرزا که افضل و اکمل اولادش
بود محول داشت و خود لوای عزیمت بجانب تبریز برافراشت و در ایام دولت خود عمارات عالیه از مسجد
و حمام و مقبره و غیره در ساحت خرجه در تبریز بنا نهاده و در آبادانی و معموری ولایت بغایت ساعی بوده
و در میان طایفهٔ قراقویونلو سلطانی با این اقتدار نیامده آذربایجان و عراق عرب و عجم و فارس و کرمان
تا ساحل دریای عمان در تحت تصرف او بود از آنجانب پیربداق به بغداد رسیده برج و باروی شهر را بتصرف
مضبوط و طرق دخول و خروج را بسته و ساخت میرزا جهانشاه با لشکر جنگجوی روی بدان سوی نهاد مدتی
هفت و هشت ماه بیرون و درون آتش جنگ مشتعل بود عاقبت محمدی میرزا بحسب امر پدر داخل
بغداد شد میرزا پیربداق برادر خود را فریفته که شاهزاده با دوسه نفر بیاید کفت را هیچ محمدی میرزا
چون وارد مجلس برادر گشت مستور از شمشیر کشیده و کار وی را بساخت بروایتی شمشیر در نظامش نموده
آن دوسه نفر که همراه بودند با تمام ... برداشتند الغصه میرزا جهانشاه امور آن حد و در مضبوط
لوای معاودت بطرف تبریز برافراشت و از آنجا متوجه دیاربکر و قلع مادهٔ حسن بیک ترکمان گشت
چون موکب همایون بتفلیس رسید و لشکرهای اطراف جمع گشته متوجه صحرای موش شد حسن بیک
رسولان فرستاده ملتمس مصالحه گردید میرزا جهانشاه را چون غرور و سبقت در دماغ آشیان بیضه نهاده بود
سر بصلح فرو د نیاورد و از صحرای موش کوچ کرده دو سه منزل پیش رفت حسن بیک چون مضطر گردید
قهر دید الوس خود را بشواخ جبال و مواضع سخت کشیده و همیار موافقه گردید میرزا جهانشاه قرار
امیر را با فوجی بقراولی میفرستاد که محافظت اردو شخصاً قیام نماید روزی نوبت به قاسم بیک مهردار
طاری رسید چون نزدیک اردوی حسن بیک برود شرط احتیاط مرعی ننمود حسن بیک ... را
متبادر و سالک جمعیت قراولان جهانشاهی را پریشان میسازد قاسم بیک با دوسه نفر خود را از دست
بیرون میاندازد و بارد و میرساند الغصه جهانشاه بمدت سه ماه در آن دیار مسکن گزید الامر بموجب
کلام این پیش نبی و دو روز مستان نیز نزدیک رسید بکرده چاره معاودت کردید لیکن نمیخواست که بنوعی

نمود نماید که دشمن حمل بر ضعف نماید و دلیر شود عاقبت تخمین کوتی و بینی بر بینه راهنمای ایشان گردید و
ایشان بزاز نصعون   اذا کان الغراب دلیل قوم   سیهدیهم الی دار الهلاک   غافل از عقیدهٔ رسالت آن که هالک شدند
چون موضع چیچال محل نزول عسکر شاهی گردید میرزا جهانشاه بنابر عادت معهود که اکثر اوقات با ندما
صحبت میداشت و صبح که اردو کوچ میکرد بخواب میرفت و اردو کردبارگاه به تنهایی خلوت با دستار هری
نشستند روزی بعادت معهود پادشاه بخواب بود که حسن بیک با دو هزار سوار از کمینگاه در آمده
روی بخرگاه شاهی نهادند جهانشاه از خواب بیدار شده بر نیزه و اسرا گفت که چند ساعتی پای ثبات
بفشرید که من یک فرسنگ از خصم دور شوم و بر اسب برهنه آموزات برنشست و راه نورد
بیدای فرار گردید حسن بیک از عقب یلغار کرده مهدی میرزا و یوسف میرزا را با بعضی از امرا گرفت
و لشکر باز از تعاقب جهانشاه فرستاد ترک مغلوک که او را اسکندر نام بود بجهانشاه رسیده
زخم تیر آن ستمدیده را از پشت اسب بر زمین انداخت لیکن او را نشناخت و قاتلش را باللباس
عو ساخت و اسب جامه در بر داشته مراجعت کرد حسن بیک بفتح و نصرت بارگاه جهانشاه آمده نشست
و تفحص حال پادشاه بر آمده بکلیف اراده و صد جانب داشت که اسب سلطان را دیدم که ترکی سوار بود جامه جهان
جاردانده را ... بیرون نموده اند و بخدمت حسن آوردند ترک کیفیت را معروض داشت حسن بیک کرمانی فرستاد
جسد او را جسته سرش را از تن جدا ساختند و نزد حسن بیک آوردند حسن بیک را چون نظر بر
سر جهانشاه افتاد پیشانی نیاز بر زمین نهاده گفت شعر شکر خدا که آنچه طلب کردم از خدا
بر منتهای همت خود کامران شدم ۸ فرزندان میرزا جهانشاه که گرفته بود طلبید و محمدی میرزا را
چون میرزا پیربداق برادرش گشت و یوسف میرزا را بوکلان سپرده و عدهٔ شفقت نموده که بر عمارت
تبریز بخواهیم فرستاد الغصه چون آوازهٔ قتل میرزا جهانشاه منتشر گشت بعضی از امرا حسنعلی میرزا
ولد میرزا جهانشاه که سالها محبوس بود بیرون آورده در تخت سلطنت جلوس دادند و نیز دست
بخزاین پدر دراز کرده سیم و زر را بر موالی و چاکران داد و سپاه را بنوعی ضبط و مملکت آنچنان منظم نمود
که یک قطار شتر پیر ابراهیم که همه صندوق کتاب و سایر اسباب نفیس در غارت خویش باد داشت
درا درد و کم شد بعدها از آنکه یا فتند احدی فعلا از در صندوق ها کشوده بودند آورده اند که در دهان
ایام ترکی بعزه دریافت و بر دست گرفته میگردانید و میگفت و فریاد میکرد که نزد من بنام نشان
کیسه را بگویید و زر خود را صاحبی نماید که مرا از دولت حسن علی میرزا احتیاج نیست که زر غیر و حسن
علی میرزا از علی ناادری را عندی فرموده بود که لباسها ... بپوشند و اگر کسی بلا دست رس نباشد
از قبچاقها شکر کیرند و او را در نیام ... پدر نیز بهوال بود و چنانچه غلو نیز بد در شهر و در دین ایستادند و
روز قبل از الاسمیح من بودن ترتیب باخت بشهید مقدس مغره بیروهما و حسین بن علی علیهما السلم
فرستاد لیکن تدبیر کامل و فکر صایب نداشت از اراذل بسیار تربیت و اسماعیل را یال و دم متبرا شده و
جوا هر بینی را شکست و سبب و با هر کس از امرا عداوت مینمود عیال و اطفالش را می بخشید از آن سبب

ضیاع سپاه و رعیت از وی نفور گشت چون آوازه توجه حسن بیگ بآذربایجان شیوع یافت حسنعلی میرزا
با لشکر خویش از تبریز بعزم مدافعه بیرون رفت در حوالی تبریز امیرشاه علی بیگ بارانی و امیر خلیل بیگ
که هر دو امرا بودند با جمعیت خود فرار نموده بحسن بیگ پیوستند حسنعلی میرزا پسران او را که طفل بودند
بکشت و اموال ایشان را بسوخت این معنی نیز موجب مزید تنفر خلایق شده هر شب فوجی فرار میکردند
آن ساده لوح گفت شما را بخود گذاشتم که من نمیتوانم فرار کرد شب از اردو بیرون شده بطرف شیروان رفت
چون در آن اوقات سلطان ابوسعید ساحت عراق را مضرب خیام جلال ساخته بود متوجه اردوی
او گشت چون حسن بیگ بر بلاد آذربایجان مستولی گردید پسر خود اغورلو محمد را در تبریز گذاشت
و خود معاودت بدیاربکر نمود حسنعلی میرزا در همدان جمعیتی از ایل و الوس فراهم آورده اغورلو
محمد لشکر بدان طرف برده و با وی محاربه کرده او را دستگیر نمود مشار الیه در ماه شوال سال هشتصد
هفتاد و سه خود را بکشت و دولت قراقوینلو منقرض گردید مدت سلطنت میرزا جهانشاه سی
و دو سال گردید و زمان حیاتش را بعضی روایات هفتاد و سال و قبرش در تبریز است و وزیرش
سید عاشور میبود و اصل و نسبش معلوم نه و معروف گشت **بیان حکمرانی طایفه ترکمانان**
آق قوینلو که اول ایشان حسن بیگ است اول کسی که در این طبقه رایات جلالت برافراشت
ابوالنصر حسن بیگ بن علی بیگ بن قرا عثمان بن قتلغ بیگ بن طور علی بیگ بود از قراریکه کلک وقایع نگار
تذکار آن پرداخت چون حسن بیگ رایت دولت جهانشاه را سرنگون ساخت در مملکت آذربایجان
لوای استقلال برافراخت و حسنعلی که در آن ایام پادشاهی بیوسف میرزای بن جهانشاه داشت تغیر داده حکم در
چشم او میل کشید و بر سر قبر پدرش فرستاد و پسر خود سلطان خلیل را بایالت تبریز نامزد کرد اما هنوز
استقلال را نیافته بود که سلطان ابوسعید از خراسان با لشکری بیرون از حد و حصر برگشت از قراری
که سبق ذکر یافت اطوار زندگانیش در قراباغ طی شد فی الجمله چون حسن بیگ بر ممالک آذربایجان
بی منازع و مانع مستولی شد در سال هشتصد و هفتاد و چهار لوای عزیمت بصوب عراق و فارس
برافراشت در آن اوقات یوسف میرزای مکحول از تبریز فرار و بطرف شیراز رفت در آنجا جمعی از طایفه
قراقوینلو بگرد وی مجتمع و علم استبداد مرتفع ساخت حسن بیگ عمر بیگ موصلو را بشیراز فرستاد تا شعله
سرکشی او را خاموش سازد چون امیر مزبور بنواحی آن ولایت رسید یوسف میرزا بطرف کرمان گریخت جمعی
از لشکریان حسن بیگ او را تعاقب نموده در حدود دشت نگاره بوی رسیدند و رشته حیاتش بتیغ
جفا بریدند حسن بیگ نیز خود متوجه شیراز شد و امور آن ولایت را انتظام داد و امیر ابراهیم را بایالت
یزد نامزد کرد و چون دیار فارس و کرمان را در حوزه تصرف در آورد و ایالت شیراز را بعمر بیگ موصلو
داد و روی معاودت بجانب عراق نهاد و ممالک عراق را بپسران خود تقسیم نمود و حکام طبرستان نیز
در مقام اطاعت وی بر آمدند بهوای تسخیر بلاد روم و تصرف آن مرز و بوم از خود طریق برپیچید در
سال هشتصد و هفتاد و شش با لشکری فضا محجوم عازم آن صوب شد چون خبر عزم وی بسمع سلطان محمد ۳۴۴

والی دوم

والی روم رسید محرک سپاه انجم دستگاه گشت در موضع ارزنجان آتش محاربه بین تیمور و حسن بیگ روی
بگریز نهاد و در آخر همان سال همان سمند عزیمت بجانب حلب و شام معطوف و باستخلاص بعضی از قلاع
آن دیار مصروف و امرای ترک و عرب و الویه را قاف آن نواحی سر بربقه فرمانش نهادند و در اوایل سال
هشتصد و هشتاد و یک عزیمت غزای گرجستان کرده گرد از بنیان آن ولایت بر آورده معاودت ببلاد
السلطنه تبریز نمود در آن اوقات مرض موت بمزاجش طاری شد تکیه بر مسند ناتوانی داد امرای حضرتش
سرعان بطلب خلیل سلطان بشیراز فرستادند و او را از حال پدر آگاه کردند سلطان خلیل نیز هنوز در
الوند میرزا داد و شیراز گذاشت و رایت عزیمت بصوب تبریز برافراشت حسن بیگ در شب عید فطر سال
هشتصد و هشتاد و دو روی بعالم بقا خرامید و در باغ مدرسه نصریه که از مستحدثات خودش بود مدفون
گشت مدت دولتش یازده سال و کسری گشت هفت پسر داشت اول اغورلو محمد که حاکم عراق بود که در
عهد پدر بمخالفت آغاز و فرار بجانب روم کرده و در سال هشتصد و هشتاد و دو در آنجا وفات کرد دوم
سلطان خلیل سیم یعقوب سلطان چهارم مسیح میرزا پنجم مقصود بیگ ششم یوسف میرزا که بعد از
فوت پدر بر تخت نشست هفتم زینل بیگ بود که در جنگ روم کشته شد در لب التواریخ آورده
که حسن بیگ پادشاه دانای هشیار بود و صاحب شوکت المرعیت پروری و عدالت گستری پیشه
ساخت و خود بنفس نفیس بقضا و مهمات برایا پرداخت شرع شریف در زمان او رواجی عظیم داشت و اکثر
اوقات را بمصاحبت علما و فضلا بسر میبرد سادات را تعظیم و تکریم بیحساب میکرد و همه روزه مسعود غالب
لابد ذکره بود و مدارس و مساجد بسیار ساخت و در امور ملکی و مالی با مردم دانا مشورت میفرمود وزیرش
خواجه برهان الدین بود که در اول در سلک وزرای سلطان ابوسعید انتظام داشت

ذکر حکمرانی سلطان خلیل بن حسن بیگ آق قوینلو

بعد از فوت حسن بیگ سلطان خلیل باستصواب خواتین و امرا قدم بر مسند حکومت نهاد و ولیعهد
خود مقصود بیگ را شربت فنا داد و برادر دیگر خود سلطان یعقوب را که حاکم قزوین بود بحکومت دیار
بکر نامزد کرد و در سال هشتصد و هشتاد و سه مراد بیگ بن جهانگیر که پسر عمش بود در عراق عصیان ورزید منصور
بیگ پرناک که از جمله امرای سلطان خلیل بود در عراق جمعیت نموده با وی محاربه کرده و او را شکست داده
مشار الیه فرار بقلعه فیروزکوه نمود امیر حسین کیا چلاوی والی آن دیار او را با اتباع و اشیاع بدو تسلیم
امداد لشکر خلیل با محاصره آمده ایشان را مطالبه نمودند امیر حسین چون دید که حمایت آن طایفه منفعتی
نمیخواست همگی را دست بسته بیرون فرستاد منصور بیگ تمام را از تیغ بگذرانید و رؤوس ایشان را
بدربار سلطان خلیل فرستاد و در آن اثنا که سلطان در دشت خرقان اقامت بود خبر رسید که سلطان
یعقوب در دیار بکر بعضی از سران سپاه آن سامان را با خود یار ساخته لوای اقتدار بطرف آذربایجان
برافراخته سلطان خلیل در دم بحرکت سپاه بحر تلاطم گشته در میانه خوی و سلماس تقارب فریقین
روی داد و آن دو دریای پرشور دست بیکدیگر بند کردند و در دست با اشتعال صحنه سنان گشادند تحت

لشکر سلطان خلیل بر ایشان غالب آمدند و از معرکه هزیمت یافتگان رفتند سلطان خلیل خود با چند نفر
از خواص بر بالای پشته ایستاده بود که ناگاه در آن زمان بشفاعت سلطان یعقوب گشاد سلطان
خلیل ملتمس او را قبول نکرد که ناگاه بایندر بیک که یکی از مشفقین سلطان یعقوب بود با پانصد سوار
از کمینگاه در آمده دور پشته را در میان گرفتند و طایران تیر را از آشیان کمان پرواز دادند از فضا تیر قضا مقتل
سلطان خلیل رسید مرغ روحش از آشیان بدن پرواز نمود در دم غالب مغلوب و مغلوب غالب شد
مدت دولتش شش ماه بود **شعر** اجل چون نشان سازد تیر بلا ٭ شود خانه عیش ماتم سرا ٭ شود غره
بر تیغ روز بهادر ٭ که ناگه دهد سر از پیش روز کارد ٭ چه دولت بکس همعنان کند ٭ در ایام پیری
جوان کند ٭ دگر زانکه تابد عنان سپهر ٭ بر آرد بیکدم از و دور تیغ کین ٭

ذکر حکمرانی سلطان یعقوب بن حسن بیک آق قوینلو بعد از برادر

چون سلطان خلیل بمقتضای امر جلیل قدم از سریر تخت بگوشه تابوت نهاد سلطان یعقوب
بطالع خوب بر سریر کامرانی نشست آورده اند که شانزده سال داشت که تاج حکمرانی بر سر گذاشت با وجود
عنفوان جوانی و توافق اسباب کامرانی دقیقه از دقایق در امر رعیت پروری نفا فل ننمود و
سیورغال کثیر بمشایخ و سادات و ارباب کمال داده بود با تمام را امضا فرمود و بشعر میلی کامل
داشت و شعرا در ایام دولتش رونق تمام یافت چنانچه شعرا قصاید غرا در مدحش گفته اند و بقدری شعر
ترکی و فارسی راغب میگفتند از آنجمله این مطلع از خیالات اوست **شعر** دلی که با غم عشق تو جان
دادم ٭ ز پادشاهی عالم فراغتی دارم ٭ در عهدش رعایا و برایا در مهد امن و امان بودند و عجز در زمان او جهات
حساب دیناری که مطالبه نشد **شعر** عجب عهدی و عجب روزگاری ٭ بهر جا زنشاط و شادمانی
نرگس داد رکنه کینه تا تاب ٭ نه کس دید بجز خال فتنه در خواب ٭ دارا سلطان حسین میرزا معاصر
بود و همواره ابواب ترسیل رسایل فیما بین ایشان مفتوح میبود در زمانیکه در هرات بساط عیش و عشرت
مسند و در عموم اوقاتش بتربیت عالی سادات رفیع الدرجات و بمجلس تمام علما و مشایخ را منعقد
مجمع آیات مقصور میگشت از سهم سیاستش متمردان سرکش پای در دامن عجب بازمیرسید عظمتش
چون برگ بید لرزان بودند و شیران غابه شاهین و عقاب از بیم سطوتش از بیش آهو و تیهو گریزان ٭
القصه چون رحما رباط دولت تکیه زده ایالت شیراز در قرار سابق بمیر داد زاده خود الوند میرزا مقرر داشت
بعد از آن الوند میرزا روی بسرای آخرت نهاد منصور بیک پرناک را قائم مقام و ریاست چون یکسال گذشت
او را ایالت بغداد نامزد کرد و صوفی خلیل را بشیراز فرستاد گویند منصور بیک را در بغداد با یعقوب
عارضه شد چون خبر به سرپر اعلی رسید پسر منصور بیک که جوان صبیح ملبس سلطان بود در بارگاه
حضور داشت سلطان از وی سؤال کرد که پدرت دیوانه شده است عرض کرد که چنین میگویند
سلطان گفت چاره چیست گفت روانش را التقای شیراز است سلطان در دم پروانچه حکومت
شیراز را بجهته او ارسال داشت وی متوجه آن صوب گشت آورده اند که او را کمال علاقه بشیراز بود

وفارس

وفارس میبود در سال هشتصد و هشتاد و پنج ایاس بیک که امیر الامرای شام بود بطمع ملک گیری لشکر به باد
بکر کشید از هر دو زحیه در سال دیگر بایندر بیک از سلطان روی گردان شده و بنای عصیان گذاشت
سلطان خود لوای عزم بجانب عراق بر افراشت در جهد و در سنه وسط در نبرد واقع و شربت تیغ سلطان

بیان خاتمه کار سلطان یعقوب و وفات وی

مرض سودائی او را دفع آمد
در تواریخ مذکور است که سلطان یعقوب با آنکه صفات حمیده و اخلاق پسندیده داشت و در امر
ولای خاندان نبوی و دودمان مرتضوی بنزدیک در آخر عمر طریق صلاح و صواب کم کرده در سال هشتصد
نود و سه که ابو الغازی سلطان حیدر صفوی جد بزرگوار شاه اسمعیل با جمعی از مریدان از راه شیروان
آهنگ جهاد کفار گرجستان و جرکس بود فرخ یادشاه والی شیروانات با وی مخاصمه نمود سلطان نیز
او را در ائتلاف آن سید عالی نژاد مدد کرد با آنکه سلطان حیدر پسر عمه اش بود پاس ناموس
قرابت و صله رحم نداشت چنانچه ذکرش خواهد رفت بعد از این واقعه فرزندان سلطان حیدر را گرفته
در قلعه اصطخر محبوس کردانید و بنا بر مریدی مبارک نیامد و بعد از اندک زمانی در سال هشتصد
نود و شش در قراباغ وفات یافت ایام دولتش دوازده سال و مدت حیاتش بیست و هشت سال
بوده بعد از وفات او به و هفته برادرش یوسف میرزا و مادرش سلجوق خاتون رخت اجل در دو
نیال شاعران بیت را در وفات ایشان گفته **شعر** نزار یوسف نشان بیخود نماند یعقوب آثاری
عزیزان یوسف از کم شد چه شد یعقوب را بادی ٭ این رباعی را بنی الاحامی گفته **رباعی** عمری دل
من ز شوق یعقوب طپید ٭ یعقوب برفت و درد یعقوب ندید ٭ رغمی که نیز از غم یعقوب رسید
هرگز یعقوب از غم یوسف نکشید ٭ سلطان یعقوب سه پسر داشت بایسنقر و میرزا حسن بیک
و میرزا سلطان مراد که بشاه مراد مشهور شده و وزیرش ملک محمود دیلمی بود که شعر نکو میگفت
و گوهر نظم پاکیزه میسفت

ذکر حکومت بایسنقر میرزا بن سلطان یعقوب

بعد از فوت سلطان یعقوب بسعی صوفی خلیل موصلو بایسنقر میرزا خاتم دولت در انگشت کرد
چون میرزا کودک بود صوفی خلیل که منصب اتابیکی داشت در بسط و گشاد امر سلطنت قیام مینمود
و بنیر چون اکثر بیگها کشته و فرزندان سلطان یعقوب را مقتول ساخت میرزا و خود او
بعد از آن در صدد فرار بوده محمود میرزا بعراق آمد احمد بیک بروم رفت و رستم بیک پسر مقصود بیک
بشفاعت بایسنقر میرزا از قصد وی خلاص شد اما در النجق محبوس گردید امرای بایندری چون از
استیلای صوفی خلیل تنگ آمدند با شاه علی بیک پرناک اتفاق را خود توجه کرده در عراق بپادشاهی
برداشتند صوفی خلیل چون از واقعه مزبور مطلع گردید با بایسنقر میرزا بپای نداخت رایت عزیمت بطرف
عراق بر افراخت و در دعا اندر عرب با ایشان تلاقی واقع شد در نیم ظفر بر پرچم علم بایسنقر وزید و محمود
میرزا و شاه علی بیک با جمعی دیگر در آن معرکه مقتول و ارداحشان از فرمان دولت بدن معزول کردید
در آخر سال جلوس بایسنقر سلیمان بیک داماد سلطان یعقوب که در دیار بکر حکومت داشت لفت

آغاز و با لشکری بحر بیان بجانب تبریز علای اعلام ساخته بود صوفی خلیل بادشاه را بر داشته سر راه
روی گرفت در اثنای حرب عبد الباقی میرزا که از طرف پدر به میرزا میرانشاه و از طرف مادر بنظام
آق قوینلو نسب میرسانید و دارای قبول پادشاهی بوی مفوض بود بنابر مواضعه که با سلیمان
بیک داشت بایسنغر را از تیپ جدا ساخته رایت عزم بجانب صفوف سلیمان بیک برافراخت سلیمان
بیک بایسنغر را بر دوش خود نشانیده بلشکریان طرفین نمود تا مجموع با وی موافقت کردند با وجود
آن حال صوفی خلیل دست از جدال نکشیده و با اقوام خویش چندان کوشش نمود که کشته گشت
سلیمان بیک للدر بعد از قضیه مزبوره بالاستقلال ناظم مهام انام شد و متوجه تبریز گشت و لوای
شرب مدام و صحبت دختران و پسران سیم اندام معروف میداشت چون مدت چهارده ماه بگذشت
جمعی از لشکر قاجار با ابیه سلطان بایندر اتفاق نموده بقلعه النجق رفتند و رستم بیک بن مقصود
بیک بن حسن بیک که در آنجا محبوس بود بیرون آورده بپادشاهی برداشتند و روی کینه جویی بطرف
تبریز نهادند سلیمان بیک تاب مقاومت نداشت بجانب دیار بکر بگریخت و در آنجا بدست نور
علی بیک بایندر کشته گشت و بایسنغر با برادران نزد شیروان شاه که جد مادریش بود رفت و
بعد از چندگاه سپاهی فراهم آورده رجعت بآذربایجان نمود و بدست لشکریان رستم بیک بقتل
رسید مدت دولتش یکسال و پنجاه کشید **ذکر حکومت رستم بیک بن مقصود بیک بن
حسن بیک** بعد از آنکه بایسنغر و سلیمان بیک للدر از تبریز راه نبود دیار کون گرفتند رستم
بیک وارد دار السلطنه و در آخر شهر رجب سال هشتصد و نود و هفت بر مسند حکومت تکیه زد
آورده اند که او پادشاه خلیق کریم النفس عام نعمت بود و با علما و فضلا و سادات و ارباب کمال لطف
بی اندازه میفرمود و چندان سیورغال بایشان داد که لشکریان رشک میبردند و از حسد خون جگر
میخوردند عاقبت سران سپاه عرضه داشتند که پادشاه همت خویش بتدارک اهل فضل و کمال
مصروف میسازد و بهیچوجه بتعمید دلهای خراب لشکریان نمی پردازد سلطان در جواب
فرمود که لشکریان این طایفه اند و ببرکت دعای ایشان سلطنت منتظم دارد القصه در اوایل
عهد دولت وی بدیع الزمان میرزا بن سلطان حسین میرزا لشکری بر کشید که ملک عراق را
از وی انتزاع نماید سلطان جمعی از امرای آق قوینلو را باستقبال او فرستاد میرزا البته مقاومت
مجال ندید و از راهی که آمده بود بر گردید چون یکسال از جلوس رستم بیک بگذشت کوسه حاجی
بایندر در اصفهان عصیان ساز کرده سلطان خود عزیمت عراق فرمود و میر بیک نواجی را بدفع
او نامزد فرمود در چند روز تلاش دست داد و عاقبت بسرکار را انجام نمود چون کار کیا میرزا علی
والی گیلان را غرور کمال در دماغ راه یافته بود ناحیه دو قزوین و سلطانیه را تاخته رستم بیک ابیه
سلطان را با لشکر قاجار که مردم دلیر جرار بودند بدفع وی مامور ساخت ملت حاکم رودبار سر راه بر
سبیل عبور بگرفت اما قاجاریان دلاور تاب مقاومت نیاورده فرار نمود لشکر قاجار دست آن ساحل

بجاه و ب

بجاه و بیت و غارت رفتند در آن اوقات موکب پادشاهی بجهت تسکین نایره فتنه بایسنغر میرزا که از
طرف شیروان متوجه آذربایجان شده بود ما وقعت به تبریز نمود کس فرستاده سلطان علی میرزا
ابن سلطان حیدر صفوی را با سایر شاهزادگان که در اصطخر محبوس بودند به تبریز آوردند و او را با
جمعی از صوفیان که در رکابش میبودند امیر الجیوش نمود فوجی از لشکر بایندریه را ملازم خدمتش
ساخته بدفع بایسنغر مامور فرمود شاهزاده در چند روز که هنگامه آرای معرکه جنگ گشت
بایسنغر را کشت و برادرش حسن بیک بن یعقوب بیک را گرفت و به تبریز آورد اگرچه رستم بیک بقتل
آن طفل صغیر راضی نبود اما للله رستم بیک او را بکشت بعد از این واقعه رستم بیک از سلطان علی
میرزا و صوفیه صافی ضمیر متوهم شده باندیشه غدر و کید افتاد سلطان علی میرزا از نیت خاطر
وی آگاه گشت و با سایر برادران و بنی اعمام راه برداشت و بجانب اردبیل رفت ابیه سلطان حسن بیک
و ملیجانی را با لشکر فراوان بجانب اردبیل فرستاد ایشان در حوالی اردبیل بشاهزاده رسیده نیران
محاربه مشتعل ساختند در همین گیرودار سلطان علی میرزا هم شهید شد و شاه اسمعیل که طفل
هفت ساله بود بطرف گیلانات رفت کار کیا میرزا علی مقدم شاهزاده را باکرام و احترام تلقی نمود
مکرر رستم بیک رسولان نزد وی فرستاده شاهزاده را طلب کرد کارکیا میرزا علی گوش التفات بسخنانش
ننهاد و آن گوهر بیبها را از کف بگذاشت قبل از این سمت تحریر یافت که در حین استیلای یعقوب
خلیل احمد بیک بن اوغورلو محمد ابن حسن بیک از بیم او بجانب روم رفت سلطان بایزید با وی
سایه عاطفت بر سر وی انداخت و مخدره از خود در سلک ازدواج او منتظم ساخت تا وقتی
امرای بایندریه از رستم بیک عنان انقیاد برتافتند و در سال نهصد و دو قاضی امام الدین
منفعل را بروم روان کرد که احمد بیک را بآذربایجان آورده بر مسند حکومت بنشانند چون قاضی بدیار
روم رسید عرایض امرا را بنظر سلطان بایزید رسانید سلطان گفت سخنان امرای آق قوینلو
اعتماد نتوان کرد و احمد بیک را رخصت عزیمت نداد احمد را چون نهایت شوق بپادشاهی عجم بود از
استنبول فرار نموده متوجه ایران شد چون آوازه وصول احمد بیک در تبریز رسید اعیان لشکر
بعرض رسانیدند که لشکر بغایت پریشان شده با سلحه و یراق میباشند اگر مبلغی برسم مساعدت
از اغنیا گرفته شود و بندان سپاه را بر جنبه ... بخواهد بود سلطان از غضب بدان حرکت نکرد بعوض
کردند که مبلغ کلی بجهة مرتب داشتن محله شریف سرانجام شده و اگر امسال آن را موقوف دارند و
آن مبلغ را صرف لشکر نمایند و سال دیگر بمحل روانه فرمایند بصواب اقرب خواهد بود رستم بیک
گفت من چیزی بنیت خیر و رضای خدا جدا کرده ام بمصرف شر نمیرسانم در آن حین که آوازه توجه احمد
بیک شیوع یافت حسین بیک ملیجانی که خواهر احمد بیک در حباله نکاح او بود و عبد الکریم بیک
للدر که عمده امرای رستم بیک بودند در سلطانیه بقتل رسانیدند و در غره سال نهصد و دو خطبه بنام
احمد بیک مزین گردانیدند رستم بیک در همان اوقات سپاه فراهم آورده و بعزم رزم احمد بیک از تبریز

بیرون رفت در حوالی صحرای موش نیران قتال اشتعال یافت و در بین محاربه ابیه سلطان چهره بخت
با عین بیوفائی خراشیده بر حسب مواضعه آهنک جانب سلطان احمد نمود و رستم بیک چون از سپاه خویش اینگونه
بیوفائی دید عنان از مصاف بیکار برگردانید و روی به دیار گرجستان نهاد و احمد بیک در ماه شوال سال
نهصد و دو به شهر تبریز نزول اجلال و بر مسند حکومت برنشست در ماه دیگر رستم بیک با لشکر گرجیان
از آن حدود روی کین جوئی بطرف تبریز نمود بعد از محاربات نمایان و مضاربات شایان اسیر
و قتیل گشت مدت حکومت وی پنج سال و شش ماه بود **شعر** چو خیزد سموم عزل (?) ... گزند
کند در حوالی بهار ❁ گلی چو دم در دمد ز مهر ❁ بیکدم شود شاخ نو دسته زیب ❁ آورده اند که
بعد از قتل رستم بیک اهل عراق و فارس و آذربایجان روی خوشی ندیدند روز بروز شر و شور
زیاده میشد علاوه بر آن قحط و غلا و طاعون و وبا نیز در تبریز و سایر ولایات شیوع یافت

ذکر حکمرانی احمد بیک بن اوغورلو محمد بن حسن بیک

چون احمد بیک بر مسند حکومت مقام ساخت بعدل داد برداخت و او بغایت عاقل و فاضل و
نیکو سیرت بود لیکن دستی باذل و کفی جواد نداشت اگر یکدرم ... بیک برگ کاه از رعیت کالعطا بقی (?)
میبود اما در دادن دانه جوی چون گندم سینه چاک میشد چنانکه دست طمع بسیورغالات و وظایف بعض
ارباب عمایم و استحقاق دراز کرد از این رو طبایع خلایق از وی رنجیده خاطر گشتند و تخم عداوت او
در مزرع سینها کشتند و بنابر آن بنای خلل در قواعد دولتش راه یافت و بخت نیک روز ... روی از
وی برتافت شرح این مختصر آنست که از قراریکه سبق ذکر یافت حسن بیک علیخان قبل از ورود احمد بیک
با رستم بیک خلاف نموده در عراق خطبه بنام احمد بیک خوانده و بخیال اینکه خدمتی پسندیده از
وی بظهور رسیده متوجه تبریز شد احمد بیک از او متوهم گردید و وی را با چند نفر دیگر از اعیان امرا
گرفته بقتل رسانید و عذر این بود که چون تربیت یافته خوان احسان رستم بیک بود با ولی
نعمت خود خیانت نمود بکفران نعمت گرفتار شد از آنجا که اکثر امرای وی نمک پرورده رستم بیک بودند
از این عذر ... متوهم شدند (?) افتادند از آن جمله ابیه سلطان که بیمن التفات رستم بیک از ادنی درجه
ملازمت باقصی مرتبه امیر الامرائی رسیده بود از حرکت خود نادم و پشیمان شد و احمد بیک نیز از او
متنفر گشته بود بوسیله ... ایالت کرمان را بگرفت و بهانه و وسیله از قرب سلطان دوری جست
و از قید بلیت نجات یافت و متوجه کرمان گشت در آن اثنا احمد بیک ... بطرف شیراز ... قاسم
بیک پرناک حاکم آن ولایت بحضور احضار نمود چون قاسم بیک از مزاج احمد بیک اعتمادی نبود
کس بطلب ابیه سلطان بکرمان فرستاد و او را بسروری ستایش کرد سلطان متوجه شیراز شد
قاسم بیک مقدم محمود بیت او را استقبال نموده داخل شهرش کرد در مقام مطاوعت بایستاد در آن وقت
دو امیر سکه را تغییر داده وجوه درهم و دینار را باسم مراد بن یعقوب سلطان که در آن اوان در شیروان
بود سکه نمودند چون خبر نفاق و شقاق آن دو امیر با احمد بیک رسید سپاه اطراف را فراهم آورده عا

عازم شد

عراق شد چون آوازه توجه وی مسموع ابیه سلطان و قاسم بیک گردید هراسان شده با دو هزار سوار عزیمت
بغداد نمودند چون احمد بیک از اراده ایشان مطلع گشت ایلغار کرده در راه بر ایشان گرفت امیران چون
راه راست بسته دیدند ناچار دست از جان شسته فدائی وار خود را بقلب سپاه سلطان زدند آن
دستبرد مردانه از ایشان پای ثبات سلطان احمد بیقرار شد و روی بفرار نهاد هواداران ابیه سلطان
او را تعاقب نموده با جمعی از امرا بقتل رسانیدند و این واقعه در ماه جمادی الاول سال نهصد و سه اتفاق
افتاد مدت حکومت وی دو ماه بود **ذکر حکومت محمدی میرزا بن یوسف میرزا بن حسن بیک**
بعد از قتل احمد بیک دولت خاندان طایفه آق قویونلو روی بر تافت و وفاق ایشان بنفاق تبدیل
یافت در آن وقت از نسل حسن بیک سه کودک مانده بود یکی سلطان مراد بن یعقوب در شیروان
نزد جد مادریش والی آنحدود و دو پسر دیگر الوند میرزا و محمدی میرزا پسران یوسف که در این خلال همراه
بودند بعد از قتل احمد بیک الوند میرزا بجانب عراق و محمدی میرزا بصوب یزد ... القصه ابیه سلطان
و قاسم بیک بعد از فتح ابرقوه (?) متوجه عراق شدند و ابیه سلطان از قم روانه آذربایجان گشت که
یکی از ابنای دودمان سلطنت را پیدا نموده بر تخت دولت نشانند و قاسم بیک بجانب شیراز معاودت
نمود در آن اثنا امرای عراق اتفاق نموده محمدی میرزا را پادشاه برداشتند و علم عزیمت بطرف شیراز
برافراشتند چون خبر توجه محمدی میرزا بقاسم بیک رسید تاب مقاومت در خود ندید از شیراز بیرون
آمده عزیمت قم نموده و در آنجا ساکن گردید اما ابیه سلطان چون ساحت آذربایجان مضمار ترکتازی
گشت شنید که در شیروان شاه سلطان مراد را ... خروج ... و ... از خاندان آق
قویونلو بر تافته چون مسموع شد که قاسم بیک دیار بکری ... الوند میرزا را
پادشاه نموده اند ابیه سلطان نیز ... با ایشان متفق شده در خلال آن حال سلطان مراد
از شیروانشاه گریخته کس نزد ابیه سلطان فرستاد و او را از آمدن خود اعلام داد ابیه سلطان بر
سلطنت سلطان مراد دل نهاده او را بگرفت و در قلعه ... محبوس نمود **بیان حکومت الوند**
میرزا بن یوسف میرزا الوند میرزا چون بسعی ابیه سلطان بر مسند حکمرانی نشست از پی دفع
محمدی میرزا برادر خود عازم عراق شد محمدی میرزا چون از عزیمت برادر آگاه گردید شیراز را بمنصور
بیک افشار سپرده خود عازم عراق گردید اگرچه سپاه محمدی میرزا بعدد و عدت زیاده بر لشکر الوند
میرزا بود و صفدر سلطان و خانان صاحب نقاره و علم در ظل رایتش جمع بودند اما از آوازه شجاعت
و صفدری ابیه سلطان رعبی در خاطرها داشتند و ... محمدی میرزا را ... ولوای پریشانی
برافراشتند محمدی میرزا و اشرف بیک و مولانا مسعود ... بجانب کوهستان و قلاع حسین کیای
چلاوی رفتند ابیه سلطان چون از تفرقه آن جمع خبر یافت عنان دلاوری بصوب معسکر ایشان
بر تافت و اسباب و یراق و خیمه و خرگاه آنچه بجا مانده بود متصرف گردید و برادر خود گوزل احمد را
در ... گذاشت و خود الوند میرزا را برداشته لوای عزیمت بجانب آذربایجان برافراشت قاسم بیک پرناک

از موکب سلطانی جدا شده متوجه شیراز گردید منصور بیک افشار که از جانب محمدی میرزا بداروغگی آن ولایت
مامور بود بطرف کوه گیلویه رفت قاسم بیک پرناک بحکومت شیراز نشست ایبه سلطان چون
بقم رسید از عقب خبر رسید که محمدی میرزا با امیر حسین چلاوی بطریق شبیخون در دروازه ری بر سر گوزل
احمد ریختند و سلسله جمعیتش از یکدیگر گسیختند ایبه سلطان چون از طرف آذربایجان اطمینان
نداشت بعد از رسیدن برادرش متوجه تبریز شد در آن زمستان محمدی میرزا بحکم در ری ماند
و سپاه را نوازش نموده استقلال کلی بهم رسانید در اول بهار لوای قصد بصوب تبریز برافراخت الوند
میرزا و ایبه سلطان نیز از تبریز بعزم پیکار بیرون آمده در موضع ترکان کندی آتش جدال را
اشتعال دادند در آن معرکه پروانه وجود ایبه سلطان بشعله شمع تیغ لشکر محمدی میرزا سوخت و الوند
میرزا بطرف دیاربکر فرار نمود محمدی میرزا مظفر و منصور وارد تبریز و بر مسند حکومت تمکن یافت در
زمانی که الوند میرزا بجانب دیاربکر بگریخت گوزل احمد برادر ایبه سلطان از همراهی وی تخلف نموده بسمت
همدان رفت و سلطان مراد را که در آن نواحی محبوس بود بیرون آورده بر مسند حکومت عراق منصوب
گردانید و از آنجا عزیمت اصفهان کرد و در آن ایام امیر غیاث الدین محمد میرمیران در اصفهان امیر بود و
در ضبط شهر رایت [illegible] بمدت چهار ماه محاصره امتداد یافت در آن اثنا منصور بیک
افشار نیز از کوه گیلویه متوجه شیراز شد و قاسم بیک را گرفته محبوس نمود و قاسم بیک فرصت
یافته از حبس بگریخت و با مصحوب [illegible] بطرف اصفهان نزد سلطان مراد و گوزل احمد فرستاد
پیغام داد که حال اولی و انسب آنست که دست از محاصره اصفهان کشیده متوجه شیراز گردند امرا گوزل
سلطان مراد را برداشته بجانب شیراز روانه گشتند منصور بیک افشار تاب مقاومت نیاورده باز
بکوه گیلویه رفت قاسم بیک موکب شاهزاده را استقبال و او را بشیراز برده رکن رکین دولت گردید
چون خبر محمدی میرزا رسید اشرف بیک بایندر را بعراق فرستاد که چاره کار سلطان مراد را نماید
سالار لشکر در عراق بود [illegible] باقی فارس بود که خبر رسید که الوند میرزا با جنود نامعدود از دیار
متوجه تبریز شد محمدی میرزا [illegible] آهنگ عراق کرد [illegible] محمد [illegible]
بعد از دو سه روز وارد اصفهان گشت در سال نهصد و پنج سلطان مراد با سپاهی [illegible]
از شیراز متوجه اصفهان گردید محمدی میرزا نیز جمعیت خود را برداشته بعزم جنگ از شهر بیرون
شتافت چون عسکرین بیکدیگر قریب شدند چند روزی [illegible] منافقت [illegible] قاسم بیک
[illegible] در آن [illegible] شیراز نمود [illegible] بایندری و جمعی [illegible]
و بعد از چند روز از طرفین بنای محاربت گذاشتند [illegible] نسیم نصرت بر رایت سلطان مراد وزید و
محمدی میرزا در آن معرکه از مینای قضا شربت فنا چشید و این واقعه در [illegible] سال مذکور روی نمود

بیان حکومت سلطان مراد بن سلطان یعقوب و خاتمه دولت آن طایفه

چون سلطان مراد چراغ ظفر روشن گردید و ساحت [illegible] از [illegible] جنابت [illegible]

کشتن

کشت اصفهان را با امیر غیاث الدین محمد میرمیران سپرده و حکومت را بگوزل احمد تفویض داشت و خود متوجه
بیلاق گشت در اثنای راه ابوالفتح میرزای بایندر از لشکر سلطان جدا شده بقصد حصار اصفهان عازم
آن صوب گشت اهالی اصفهان وی را راه ندادند بطرف کرمان رفت و آن ولایت را تصرف نموده در بهار
سال نهصد و شش سلطان مراد رایت جلالت بسمت آذربایجان برافراشت الوند میرزا سر راه بروی
گرفت در میانه آنها و سلطانیه در برابر یکدیگر نشستند در آن اثنا درویش بیک خواه با جمعی همه
کمر کما تان را با وسمت پیر و مرید بود با آن دو پادشاه ملاقات کرده بنصایح سودمند دلپذیر آن
منازعت و مخاصمت بعذیر و هر دو را بصلح مایل گردانید چون در آن هنگام شاه دین پناه شاه اسمعیل
صفوی ظهور نموده امرای ارکان الوند میرزا صلاح در صلح دیدند و بدین گونه مقرر شد که عراق و
فارس از سلطان مراد باشد و آذربایجان و دیاربکر بدیوان الوند میرزا تعلق گیرد و هر یک بعد از صلح
متوجه ولایت خود گردیدند چون سلطان مراد بعراق آمد قحط و غلای عظیم بعلاوه مرض طاعون بهم
رسید که از جنگ طاعون کسی پیر و بست تیغ جوع سلسله حیاتش از هم گسیخت آورده اند که از نهایت
گرسنگی پدران فرزندان را کشته میخوردند سلطان مراد بسبب بی پولی لشکریان در عراق
نتوانست زیست کرد لاجرم متوجه فارس شد قاسم بیک پرناک آن حرکت کماز [illegible] کشته بود
با خجلت و انفعال تمام باستقبال سلطان مراد شتافت و شرف بساط بوسی دریافت لیکن سلطان مراد
بعد از دو سه روز او را گرفته بقلعه طبرک اصفهان فرستاد و عاقبت او را بقتل آورد و زمستان را در
شیراز بسر رسانید و در اول ربیع رایت رفیع را بجانب عراق گشاده ساخت و ایالت فارس را
بیعقوب خان برادر مادری رستم بیک که مدت حکومت بعد از وی تفویض نمود و اکتفا نکرد و طایفه امرا
افشار را تابع و امر وی گردانید در سال نهصد و هشت ابوالفتح میرزا از کرمان عزیمت شیراز نموده و
چون وارد شهر گشت یعقوب خان خود را باسیر [illegible] از آن و رضا بداد و در رفت ابوالفتح میرزا اول
خطبه بنام خود و بعد پشیمان گردیده بنام سلطان مراد خطبه نمود نام خودش را در خطبه آن ساقط ساخت و او
مردی عاقل و عادل بود چون از ناحیه اقتضای عدالت بنگرد و شش ماه که از حکومت بگذشت روز سه شنبه
کشته شد کرد و از عقب صیدی برفراز کوه تاخت نتوانست که باز گردد پنجاه ذرع از بلندی بزیر افتاد
و جان بداد بنا باخته برادرش محمود بیک خواست که بجای وی نشیند امرا که دین بخبر اطاعتش نکردند چون
خبر اغتشاش و ضایع فارس در اصفهان بسمع یعقوب خان رسید در دم با دو سه ساده مسیر عزم شیراز
را کشیده متوجه شیراز شده و دیگر باره بر آن دیار مستولی گشته خلاصه کلام یعقوب خان روزی دولت
قوینلو را شام زوال رسیده بود هر یک از امرا بایندری و ولایتی را متصرف و دعوی امارت و لاقیدی می کردند
یعقوب خان در شیراز و مراد بیک بایندر اشرف بیک و قدیر و محمود بیک در ابرقو و مراد بیک جهانشاه
لو در ری و شهریار و فرخ شاد بیک در همدان قاضی محمد کاشانی و ملا مسعود بیدگلی در کاشان استقلال
کلی بهم رسانیده و رعایای بیچاره در کشاکش ظلم و ستم گرفتار بودند و از جانب دیگر مردم گیلان دست

کتابخانه [illegible] مجلس شورای ملی

بعمارت و هنر فرزین و سلطان نبرد داد کردند و از طرفی امیر حسین کیای چلاوی پای ترکتازی بجانب خوار
و سمنان و فیروزکوه باز نموده القصه فتنه و آشوب کلی در عراق و فارس بهم رسید و ساحت ملک مرکز دایره
عنا و موقد نایره بلا گردید و روزگار چون زلف خوبان معقدی و چون جعد بتان مسلسل گیسو درهم شد
و هر جا از فقیر و غنی را از بیم زمانه دل دو نیم گشته رنگ عیش و شادی در کف خلایق دست خروش و پای
فرسوده شد در درد و دریغ و بسته هزار گونه بند و شکنجه شدند هر کجا دلی بود از لذت حیات و رفاهیت
بی نصیب ماند و هر جا جانی بود دامن زندگانی برافشاند کوکب کامرانی اغنیا از اوج اقبال در وی
حضیض ادبار گذشت و شربت زندگانی فقرا با مرارت نکبت و خاشاک بیچارگی ابنا شنگشت مردمان
خون جگر بخوردند و بیم نفس نیندیدند که با وی دم از شکایت زنند و بیچارگان در غرقاب بلا افتاده
دست و پایی میزدند و امید آن نداشتند که از مهلکه رهند از آنجا که بر خردمندان کار و مدبران کارخانه
انتظام امر عالم و مهام بنی آدم لازمست که هر دی را بهاری و هر لیلی را نهاری از پی آورد حضرت باری
مبسوط الید برانگیخت که از چشمه سار تیغ چمن ملک را سیراب سازد و از غازه خون غزا مخضبا چهره عروس
دین را آرایش دهد بنابر آن مهر سپهر دولت شهریار بلند اقبال و تاجدار دین پناه بهمال اقتضا مروج مذهب
جعفری و مروح قلوب مرده منابعان ملت اثنی عشری شاه اسمعیل صفوی موسوی را از
مطلع دودمان صفوت شان نبوی و مرتضوی طالع ساخت و ظفر و نصرت را همراه دولت سیه
قاید موکب همایونش گردانید تا کار اعدای دیو سیرت و دشمنان ثعالب سیرت خانه از حقد
و کرامت دابر وجه دلخواه ساخت چنانچه انشاء الله بذکر آن خواهد پرداخت شعر
هر آنکو همیشه بود دولتی ❁ اگر خود نجوید بجویدش دولت ❁ و سلطان مراد نامراد رقم غم و اندوه
بر صفحه خاطرش نگاشت و ایام به فرجام را به ترین اوضاع میگذاشت شعر شاه را چون عدو بود
هر سو ❁ ملک پر فتنه و عنا باشد ❁ چو شبانان بهم در آویزند ❁ گله از گرگ در بلا باشد

تمت کتاب جلد ثانی زینة التواریخ عجب القران قضا توامان قدر ارکان ساعدت
همنان نواب اشرف ارفع اعلی شاهزاده کامکار بهمال بهاء الدوله
العلیة العالیة خلد الله عمره و عزته و دولته الی یوم القیمة بحق
در نسخ کتاب تواریخ و ابتیاع آن مساعی جلیله مبذول
میدارد حسب الامر این قلیل البضاعة ابن مرحوم ملا محمد
محمد آقا بابای شاهمیرزایی حال پنج سال
سفر و حضر لیلا و نهارا بکتابت تواریخ
اشتغال دارم امید که مقبول طبع
اشرف ارفع والا گردد فی
۱۲۷۳
۱۰ شهر صفر سنه

کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورای ملی